زیر نظر دکتر دبیر سیاقی

تاریخ حبیب السیر

تألیف خواندامیر

با مقدمه استاد جلال الدین همائی

انتشارات خیام

۲۰۰۰۰ تومان دوره ٤ جلدی

تاریخ حبیب السیر

جلد اول

جلد اول

تاریخ

حبیب السیر

فی اخبار افراد بشر

تألیف

غیاث الدین بن همام الدین الحسینی

المدعو به ، خواند امیر

مقدمه ، بقلم ، استاد جلال الدین همائی

فهرست مطالب، اعلام تاریخی و جغرافیائی، قبایل، کتب و (تصحیح متن)

زیر نظر:

دکتر محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابفروشی خیام
تهران ـ خیابان شاه آباد

خواندمیر، غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین، ۸۸۰ - ۹۴۲ق.
تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر / تالیف غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین الحسینی المدعوبه خواندمیر؛ مقدمه جلال‌الدین همائی؛ زیرنظر محمد دبیر سیاقی.— تهران: خیام، ۱۳۳۳[.
۴ ج.
ISBN 964-6101-57-7 (دوره) .- ISBN 964-6101-53-4 (ج. ۱) .- ISBN 964-6101-54-2 (ج. ۲) .- ISBN 964-6101-55-0 (ج. ۳) .- ISBN 964-6101-56-9 (ج. ۴)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
چاپ چهارم: ۱۳۸۰.
۱. ایران -- تاریخ. ۲. اسلام -- تاریخ.
الف. همائی، جلال‌الدین، ۱۲۷۸ - ۱۳۵۹، مقدمه‌نویس.
ب. دبیر سیاقی، محمد، ۱۲۹۸ - . ج. عنوان.
د. عنوان: حبیب السیر فی اخبار افراد بشر.

DSR ۱۰۷/ ۲ت۹خ ۹۵۵

کتابخانه ملی ایران ۵۷۳۶-۴۹م*
محل نگهداری:

نام کتاب : تاریخ حبیب السیر
تألیف : خواند امیر
ناشر : انتشارات خیام ۳۹۲۰۷۳۳
نوبت چاپ : چهارم ۱۳۸۰
چاپخانه : حیدری
تیراژ : ۱۵۰۰ دوره
شابک: ۷ - ۵۷ - ۶۱۰۱ - ۹۶۴
ISBN : 964 - 6101 - 57 - 7

شابک: ۴ - ۵۳ - ۶۱۰۱ - ۹۶۴
ISBN : 964 - 6101 - 53 - 4

مقدمه

بقلم : استاد دانشمند جلال الدین همایی

بسم الله الرحمن الرحیم

در خلال آن همه مصائب وبدبختی که حملهٔ چنگیز و تیمور در کشور ما ببار آورد ودر عوض آن همه آثار علمی وادبی که در ترکتازیهای مغولان از دست ما بیرون رفت واوهام وخرافات وآداب ورسوم ناپسند خانمان برانداز جانشین عادات وسنن قویم ملی ما گردید ،دو چیز گرانبها نصیب مملکت ماشد : یکی صنایع ظریفه، دیگر شیوع تاریخ نویسی بزبان فارسی

چون ایرانیان توجه مغولان واخلاف تیمور رابابن دوامر دیدند ودریافتند که ذوق وعلاقهٔ آنها ازمیان همهٔ علوم وفنون فقط بصنایع ظریفه وفن تاریخ وقصص متمایل است فرصت را غنیمت شمرده ، در برابر خرابیها که بر مملکت ایشان وارد شده وآثار گرانبهایی که از دست ایشان بدر رفته بود برونق وتجدید این دوامر که اتفاقا با طبع وذوق ایرانی نیز سازگاری داشت ، قناعت کرده در ترقی وبسط وشیوع آن کمال سعی وجدوجهد رااز خودبروز دادند وقضیهٔ (مالایدرك کله لایترك کله) را کار بستند ـ ودر نتیجهٔ همین سعی واهتمام ایرانیان باذوق بود که در بار هرات بوجود آمد وتحت حمایت وتوجه سلطان حسین بن منصور بن بایقرا ابن عمر شیخ ابن تیمور گورکان (جلوس وی بتخت هرات دهم رمضان ۸۷۳ قمری موافق سوم آوریل ۱۴۶۸ میلادی وفاتش درهفتاد سالگی روز دوشنبه یازدهم ذی الحجه ۹۱۱ هجری موافق پنجم مه ۱۵۰۶ میلادی واقع شد) ووزیر بزرگوارش امیر علیشیر نوائی (ولادتش ۸۴۴ در هرات وفاتش دوازدهم جمادی الثانیه ۹۰۶ موافق سوم

ژانویه ۱۵۰۱ میلادی در ۶۲ سالگی واقع شد) که اتفاقا هر دو از علاقه‌مندان و مروجان بزرگ ادبیات وصنایع ظریفه بوده‌اند مکتبی ممتاز بوجود آمد و بازار این فنون رونق وشکوهی بی‌سابقه یافت وارباب فن از اطراف و اکناف ایران بدان مهد ادب گستر ذوق پرور که پناهگاه ادبا وهنرمندان بود شتافتند وبازار ادبیات و صنایع ظریفه را چندان گرم کردند که دنبالهٔ رواجش بعهد مشعشع صفویه رسید .

سلاطین صفویه نیز که از هر جهت درصدد احیاء وحفظ مآثر ملی ایران بودند درصیانت آن هردو یادگار گران ارز وحمایت ارباب ادب وهنر کوشیدند وفن تاریخ نویسی فارسی را باصنایع ظریفه بحد اعلای عظمت وزیبایی وترقی ورواج رسانیدند ودرتحت حمایت وتوجه آن دو دربار بزرگ (دربار هرات وصفویه) شاهکارهای نثر فارسی وصنایع ظریفه بوجود آمد که از افتخارات عظیم ایران در دنیا محسوب میشود وهنوز ملل راقیهٔ جهان در برابر آثار باعظمت آن دوره سر تعظیم خم میکنند وبرذوق ودست هنر آفرین ایرانیان آفرین میگویند.

از جمله مورخان معروف فارسی از استیلای مغول تا اوایل دولت صفویه عبارتند از :

۱- علاءالدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا

۲- خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر صاحب جامع‌التواریخ رشیدی

۳- ادیب عبدالله شیرازی مؤلف تاریخ وصاف

٤- ادیب فضل‌الله صاحب تاریخ معجم

٥- حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب

٦- قاضی بیضاوی مؤلف نظام‌التواریخ که تفسیر بیضاوی معروف هم ازوست.

۷- قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ نگارستان و جهان آرا

۸- شرف الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه تیموری

۹- کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی صاحب مطلع السعدین

۱۰- حافظ ابرو (شهاب الدین عبدالله بن لطف‌الله خوافی معروف بحافظ ابرو) مؤلف زبدة التواریخ

۱۱- معین‌الدین محمداسفزاری مؤلف روضات الجنات فی‌تاریخ مدینة هرات که‌بنام سلطان حسین بایقرا تألیف کرده‌است

۱۲ فصیح احمدبن جلال الدین محمد مؤلف کتاب مجمل فصیحی

۱۳- میر خواند مؤلف روضة الصفا

میر محمدبن‌سید برهان الدین خاوندشاه‌ابن کمال الدین محمود بلخی معروف بمیر خواند باپنج واسطه ازاعقاب سیداجل بخاری‌اصلش ازسادات ماوراء النهر است که رشتهٔ نسبشان‌بزیدبن علی‌بن الحسین‌سلام‌الله علیه می‌پیوندد

میر خواند یا **میرمحمدبن خاوند شاه** بیشتر ایام عمر خود را در هرات تحت حمایت امیرعلیشیر نوائی گذرانید و کتاب‌روضة الصفارا در هفت مجلدبنام او تألیف کرد و همانجا در ٦٦ سالگی روز دوم ذی القعده ۹۰۳ وفات یافت و در مقبرهٔ شیخ بهاء الدین عمر مدفون شد (حبیب السیر : مجلد ۳ جزو ۳-) و همین کتاب است که مرحوم رضا قلي خان هدایت درعهد ناصرالدین شاه قاجار سه جلد ذیل مشتمل برتاریخ‌عهد صفوی وافشاری وزندی وقاجاری تازمان ناصرالدین شاه برآن افزوده ودورهٔ روضة الصفای ناصری رادر ده‌مجلد پرداخته ست .

۱٤- خواندمیر مؤلف حبیب‌السیر که موضوع بحث ماست واکنون‌مفصلتر بشرح حالش میپردازیم :

خواند میر مؤلف حبیب السیر

خواجه غیاث‌الدین ابن خواجه همام‌الدین محمد ابن خواجه جلال‌الدین‌ابن برهان الدین محمد شیرازی (۱) معروف‌به **خواندمیر** از ادبا ومورخان نامدار قرن دهم هجری مؤلف کتاب حبیب السیر و دستور الوزراء و چند کتاب دیگر است که بعداً ذکر خواهیم کرد.

پدرش خواجه همام‌الدین محمد مدتی دردستگاه **میرزا سلطان محمود**

۱ ــ نسب نامهٔ خود را درضمن‌داستان وزارت‌پدرش خواجه همام‌الدین نوشته‌است(حبیب السیر : جزو ۳جلد ۳ص ۲۳۷ طبع طهران)

(متوفی محرم ۹۰۰ ه) فرزند سلطان ابو سعید گورکان پادشاه ماوراءالنهر وزارت داشت .

بشرحی که خود حبیب‌السیر مینویسد میرزا سلطان ابوسعید گورکان در ۲۲ رجب ۸۷۳ بقتل رسید، ارشد اولادش میرزا سلطان محمود بود که روزپنجشنبه دوم رمضان آنسال در ایام گرفتاری پدرش بهرات آمد واز آنجا بتسخیر نواحی بدخشان و ختلان و ترمد رفت وسلطان حسین بایقرا هرات را بگرفت برادر کوچکترش میرزا سلطان احمد که بسمرقندحکومت میکرد در ذی‌القعده ۸۹۹ فوت‌شد، واز این‌تاریخ سلطنت سمرقند وسایر بلاد ماوراء النهر یکسر بدست میرزا سلطان محمود افتاداماطولی نکشید که خوداو نیزدرمحرم‌سنه ۹۰۰ در گذشت. وزارت اودرا کثر اوقات بخواجه همام‌الدین ابن خواجه جلال‌الدین محمدپدرصاحب حبیب السیر مفوض بود (۲)

مادرش دخترمیرخواند صاحب روضة الصفابود - وباین‌سبب خودرا بنسبت فرزندی‌و او را بعنوان پدری و (ابوی مخدومی) خطاب می کرد - و همین امر موجب اشتباه‌بعضی شده‌است که خواند میررا فرزند صلبی‌میرخواندتوهم کرده‌اند وحال‌آنکه‌خود او درحبیب‌السیر(مجلد سوم جزو سوم : ص ۳۳۹ طبع‌طهران) در شرح‌حال‌سید برهان‌الدین خاوند شاه پدرصاحب روضة‌الصفاوجه قرابت‌خودرابا اوتصریح‌می کند باین قرار که می گوید :

ازسید برهان‌الدین خاوند شاه سه پسر ماند یکی امیرخواند محمد یعنی صاحب روضة‌الصفاء که والد بزرگوار والدهٔ مسود اوراق است، دیگرسیدنظام الدین سلطان احمد که در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا منصب صدارت داشت ، سوم سید نعمة‌الله که مجذوب متولد شد یعنی اختلال مشاعرداشت...الخ

---

۲ - عبارت حبیب‌السیر این است :

وزارت اودر اکثر اوقات برای صواب نمای والد مسود اوراق خواجه همام‌الدین ابن خواجه جلال الدین محمدابن خواجه برهان الدین محمد شیرازی مفوض بود (ص۳۳۷ مجلدسوم طبع‌طهران) .

ودرشرح حال میرخواند می گوید :

«راقم حروف نسبت بآن حضرت علاقهٔ فرزندی ثابت دارد وبزبان گستاخی خود را درسلك شاگردانش میشمارد

چه نسبت ذره را بامهر انور | نمی شاید خزف در عقدگوهر
اگر خواهم که باشد آبرویم | همی گویم کـه من شاگرد اویم
نـه شاگردم غلام کمترینم | بگـرد خرمن او خوشه چینم

حضرت ابوی مخدومی را دراواخر ایام حیات میل بانقطاع وانزواشد..الخ. جزو ۳ مجلد ۳ ص۳۰۲ طبع طهران »

وچون درنوشته‌های خوداو (جزو ۳ مجلد ۳) دیدیم که نام پدر صلبی خودرا خواجه همام الدین ابن خواجه جلال الدین محمد ابن خواجه برهان الدین محمد شیرازی معرفی می کند ، باین نتیجهٔ مسلم قطعی میرسیم که میرخواند پدر حقیقی اونبوده بلکه جد مادری وی بوده ، وباین مناسبت، ونیزبعلت اینکه درتحت تعلیم وتربیت وی قرار داشته ، خود را بعنوان فرزندی و او را بمقام پدری خطاب می کرده است .

بعضی باتصدیق این امر که میرخواند جدمادری خواند میر بوده است نوشته‌اند که اگر برهان الدین محمدشیرازی جد خواندمیر همان پدرمیر خواند باشدمعلوم میشود که صاحب حبیب السیر برادر زادهٔ صاحب روضة الصفا یعنی میر خواند عموی خواند میر بوده است (۱) .

این استنبلط بکلی غلط واشتباه است زیرامـکن نیست که خواند میرهم برادر زاده وهم نوهٔ دختری میرخواند باشد، چه لازمهٔ این فرض آنست که دختر برادردر حبالهٔ ازدواج برادر آید تاهم عمو باشد وهم جد مادری ـ و این نوع ازدواج از محرمات قطعیهٔ اسلام است وصریح آیهٔ قرآن مجید میفرماید «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات الاخت» (۲)

۱ـ حواشی کتاب ازسعدی تاجامی : ص ۴۸۷
۲ـ سورهٔ نساء : ج ٤ آیهٔ ۲۲

این اشتباه ازاین جهت ناشي است که نام خواجه جلال‌الدین در سلسله‌نسب خواند میر ازقلم افتاده وبرهان الدین جد اول وی‌فرض شده وحال‌آنکه جد دوم اوبوده‌است ـ وبنابراین باید گفت که اگرهمین برهان‌الدین، پدر میرخواند صاحب روضة الصفا باشد خواند میر علاوه براینکه نوهٔ دختری یعنی سبط اوبوده ، نوه‌و حفید برادر وی هم میشده است‌باین معنی که پدرش خواجه همام‌الدین دخترعموی خود را بزنی گرفته بود ـ وبنابراین میرخواند هم عموی پدر وهم جدمادری خواند میر می شده ، واین فرض صحیح است‌اما آنچه مسلم داریم فقط قسمت جد مادری است واینکه میر خواند عموی پدر خواند میرهم باشد هیچ دلیل ندارد و ظاهراً تشابه نام برهان‌الدین بعضی را باین اشتباه انداخته است ؛

هرچه بود خواندمیر در تحت تعلیم وتربیت میرخواندبزرگ شد ودردورهٔ مشعشع امیرعلیشیرنوائی‌درهرات میزیست‌واز حمایت وپرورش آن‌وزیر ادب پروربهره‌مند ومتمتع شده بود اما دورهٔ نبوغ وظهور اثر مهمش کـه کتـاب حبیب‌السیر باشد مصادف گردید باعهد دولت شاه اسماعیل اول صفوی که اتفاقا ظهوروی با وفات امیر علیشر نوائی در سال ۹۰۶ مقارن افتاد وشعرا ودانشمندان وهنر مندانی کـه ازاین تاریخ ببعد ظهور کرده اند علی‌الظاهر متعلق بدورهٔ صفویه محسوب‌میشوند هرچند که مبادی تربیت وپرورش‌آنها مربوط بدورهٔ قبل بوده باشد ،

نظیر این معنی‌در تاریخ ادبیات‌ما مکرر اتفاق افتاده است که ظهور تربیت شدگان یك‌عهد مصادف بادوره های بعد شده ، ونمایش افتخاراتی که ازعصرسابق مایه وپایه گرفته نصیب عصر لاحق گردیده است، چنانکه بسیاری از مفاخر عهد غزنوی تربیت شدگان دورهٔ سامانی بودند و ظهورگروهی از پرورش یافتگان دورهٔ غزنوی با عصر سلاجقه مقارن افتاد وهمچنین‌نظیر خواجه نصیرالدین‌طوسی ومولوی وسعدی وامثال ایشان که ازمفاخر عهد مغول شمرده میشوند بااینکه پایه ومایهٔ علمی وتربیتی ایشان مولود دوره‌های قبل از مغول‌ودر حقیقت ازبقایای‌تمدن قرون سابقه بود که روزگارشان باعهد مغولان‌مصادف ومقترن ساخت. بسیاری‌از تربیت شدگان عهد زندیه‌نیز ظهورشان بادورهٔ قاجاریان موافق افتاد ـ واین‌خود یکی‌ازقضایای‌مسلم تاریخ‌تمدن است که آثار تعلیم‌وتربیت وتحولات‌علمی‌واجتماعی

یك نسل ویك دوره ، در نسلها ودوره‌های بعد آشکار میگردد .

بالجمله خواند میر یکی از ادبا ومورخان بزرگ قرن ۹ - ۱۰ بود که در دورهٔ سلطان حسین بایقراو امیر علیشیر نوائی سرمایه گرفت واندوخته های خود را در دورهٔ ظهور صفویه بخرج داد .

خواندمیر در حدود سال ۸۸۰ هجری قمری درهرات ولادت یافت (۱) وتحت تربیت وتعلیم جدمادریش میرخواند مؤلف روضة الصفا درس خواند ودرظل حمایت وترشیح سلطان حسین بایقرا ووزیر دانشمندش امیر علیشیر نوائی پرورش گرفت ، بعد از وفات سلطان حسین در ۹۱۱ از مخصوصین پسرش بدیع الزمان میرزا گردید .

درماه شوال ۹۱۲ که محمد خان شیبانی (شیبك‌خان) هرات را گرفت وی دررنج وزحمت آن‌غائله با اهالی هرات شریك وهمدرد بود .

در سال ۹۱٦ شاه اسماعیل صفوی محمدخان شیبانی را کشت وهرات را مستخلص گردانید از آن تاریخ حکومت هرات وسایر اقطاع خراسان بدست حکام صفوی افتاد وامیرخان ازطرف شاه اسماعیل حاکم هرات گردید وامنیت در آن ناحیه استقرار یافت تا وقتی که عبیدالله خان ازبك بخراسان تاخت ودر ۹۲۷ هرات رامحاصره کرد و دوباره امنیت آن نواحی را متزلزل ساخت .

خواند میر درجریان این قضایا ساکن هرات بود وگاهی در امنیت خاطر و زمانی در تشویش و نگرانی زندگانی میکرد - دنبالهٔ اقامتش درهرات ظاهراً تا حدود ۹۳٤ طول کشید - دراین سال بهندوستان رفت وروز چهارم محرم ۹۳۵ درشهر آگره بدربار بابر شاه راه یافت بعد ازمرگ بابر در ۹۲۷ نزد پسرش همایون‌شاه مقرب گردید وکتاب همایون نامه یا قانون همایون رابنام وی پرداخت .

وفاتش باصح اقوال در اواخر سال ۹٤۲ بهندوستان اتفاق افتاد و حسب الوصیه درمزار خواجه نظام الدین اولیاء نزدیك امیرخسرو دهلوی بخاك رفت (۲)

---

۱ - دلیل ولادتش در حدود ۸۸۰ این است که خود او درمقدمهٔ حبیب السیر که بنوشته خودش در اوائل سنه ۹۲۷ شروع کرده است می نویسد در این تاریخ « سنین عمر از حدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده » یعنی حدود ٤۷ - ٤۸ سال داشته بنا براین ولادتش حوالی ۸۸۰ می‌شود .

۲ - رجوع شود بکتاب تاریخ فرشته وشاهد صادق

تألیفات خواند میر

مهمترین تألیفات خواند میر بی‌شبهه همین کتاب حبیب‌السیر است که جداگانه دربارهٔ آن گفتگو خواهیم کرد.

این کتابرا بنوشتهٔ خودش در ۹۲۷ شروع ودر ۹۳۰ عهد دولت‌شاه اسماعیل صفوی ختم کرده است.

در مقدمهٔ این کتاب شش‌فقره ازمؤلفات خودرا که قبل‌از ۹۲۷ تألیف شده است باسامی ذیل ذکر میکند:

«**خلاصة‌الاخبار و اخبارالاخیار و منتخب‌تاریخ وصاف ومکارم‌الاخلاق و مآثرالملوك و دستورالوزراء**»

کتاب **دستورالوزراء** بفارسی مشتمل‌است براسامی وزراء وصدورنامدارسلاطین وملوك ایران که بنام سلطان حسین بایقرا ویکی‌ازبزرگان دولت وی **کمال‌الدین محمود** درسنه ۹۰۶ تألیف کرده سپس در ۹۱۴ در آن تجدیدنظر نموده‌است واین کتاب خوشبختانه بطبع رسیده‌است.

کتاب مآثرالملوك هم بفارسی است مشتمل برسخنان پادشاهان که آن‌را هم بنام امیرعلیشیر نوائی ظاهراً درحدود ۹۰۶ تألیف کرده‌است

خلاصة الاخبار هم بنام علیشیرنوائی در ۹۰۴ شروع و در ۹۰۵ ختم شده و بمنزلهٔ تلخیصی از کتاب روضة الصفای میرخواند است.

سال تألیف سه کتاب دیگرش **اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق** بتحقیق برنگارنده معلوم نیست امامسلم‌است که آنها نیز ازمؤلفات قبل ازحبیب‌السیر یعنی پیش‌از ۹۲۷ هجری قمری است.

ازجمله کتبی که بعد ازحبیب‌السیر تألیف کرده **همایون‌نامه** است که پیش ذکر کردیم ودانستیم که این کتاب رابنام همایون شاه‌پسر بابرشاه دهلی بعد از ۹۳۷ که‌مرگ بابرشاه است تألیف کرد.

غیر از اینها مؤلفات دیگرهم داشته که در مقدمهٔ حبیب السیر بعد از ذکر شش کتاب بعبارت « ودیگر نسخ » اشاره کرده و نام نبرده است.

اکنون بشرح کتاب حبیب‌السیر که مقصد اصلی‌ماست میپردازیم:

کتاب حبیب‌السیر

معروفترین کتاب‌تاریخ فارسی که بعدازعهد مغول تاکنون‌پس‌از کتاب‌روضة الصفا تألیف شده همین کتاب حاضر حبیب السیر است که طبع جدید آن بنظر خوانندگان محترم میرسد.

تاریخ شروع‌تألیف این‌کتاب اوائل ۹۲۷ وپایانش در ماه ربیع‌الاول ۹۳۰ بوده‌است.تاریخ‌شروع رادرمقدمه وتاریخ اختتام رادرخاتمه واثناء کتاب مخصوصا چند موضع درجزو چهارم از مجلد سوم تصریح می کند.

درخاتمه می‌نویسد «ولله‌الحمد والمنه که‌تا غایت که‌تاریخ هجری‌بماه‌ربیع الاول سنه ثلاثین و تسعمائه رسیده این‌پادشاه مرتضوی خصال ... الخ » (۱)

ودر موضع دیگر می‌نویسد «تاغایت که‌تاریخ هجری بماه ربیع‌الاول ۹۳۰ رسیده است » (۲) و در پایان بخش خاتمه در عجایب و غرایب بروبحر که آخرین فصول کتابست دو ماده تاریخ برای ختم‌کتاب می آورد یکی جملهٔ عربی (آثار الملوك والانبیا) دیگر جملهٔ فارسی (خبر از جهـانیان) که هر دو بحساب جمل ۹۳۰ میشود وبعداً عین عبارت کتاب‌را نقل‌خواهیم کرد.

کتاب حبیب‌السیر ازابتدای تألیف‌تاکنون پیوسته‌مورد توجه‌ومراجعهٔ فضلا و علاقه‌مندان بتاریخ قرار گرفته ونسخ خطی بی‌حد وحصرازآن موجود است که خود ازاهمیت کتاب‌نزد فضلا وارباب ادب حکایت‌میکند.

(۱) مقصودش شاه‌اسماعیل اول‌صفوی است. خاتمه جزوچهارم ازمجلد سوم.

(۲) جزوچهارم از مجلدسوم : ص ۳۷۸ طبع‌اول

اجزاء و مجلدات حبیب السیر

کتاب حبیب السیر مشتمل است بریك مقدمه بنام افتتاح وخاتمه بعنوان اختتام وسه مجلد که هرجلدی بچهار جزو بخش میشود وبقول خودش جمعا ۱۲ عقد است که هر عقدی دریك درج منتظم شده است .

مقدمه یاافتتاح : درذکر اول مخلوقات .

خاتمه یااختتام : در عجایب ربع مسکون که بمنزلهٔ قسمت جغرافیا و کتاب مسالك وممالك است .

جلد اول

در تاریخ قبل ازاسلام تاظهور اسلام واحوال خلفای راشدین درچهار بخش :
۱ - انبیا وحکماء - ۲ - ملوك قدیم عرب وعجم و قیاصره -۳- ظهور خاتم انبیاء ٤ - خلفای راشدین .

جلد دوم

درذکر مناقب ائمه اثنا عشرو حکام بنی امیه وبنی عباس وسلاطین معاصر آنها در چهار جزو یاچهار بخش :
۱ - فضائل ائمهٔ اطهار - ۲-حکام بنی امیه -۳- خلفای عباسی - ٤ - طبقات سلاطین که معاصر عهدا موی و عباسی بوده اند .

جلد سوم

سلاطین وحکام بعداز خلفای عباسی شامل سلسله های مغول و تیمور و غیره تا اوایل عهد صفویه هم درچهار جزو :
۱ - حکومت مغولان از چنگیز و اعقابش ۲ - طبقات سلاطین معاصر عهد مغولان مانند اتابکان فارس ولرستان وغیره ۳-عهد تیموریان واخلاف تیمور وسلاطین معاصر آندوره تا ظهور دولت صفوی ٤ - ظهور دولت صفوی وشرح ایام شاه اسماعیل تاماه ربیع الاول ازسنهٔ ۹۳۰ هجری قمری .

سرگذشت تألیف و وجه تسمیهٔ حبیب السیر

سرگذشت تألیف و وجه تسمیهٔ کتاب حبیب السیر بطوری که از نوشته‌های خود مؤلف درمقدمه واثناء مطالب مستفادمی‌شود بدین قرار است :

این کتاب را در اوائل سال ۹۲۷ نهصدوبیست‌وهفت هجری قمری (موافق ۱۵۲۱ میلادی) برای غیاث الدین امیر محمد بن امیر یوسف حسینی که از اکابر نقبای سادات وقضات وصدور هرات بود شروع بتألیف کرد ـ مقدمهٔ کتاب وقسمتی ازجزو اول مجلد اول را نوشته بود که اوضاع هرات بازبرآشفت ومیر غیاث الدین در ۵٦ سالگی روز چهارشنبه هفتم ماه رجب همان سال (۹۲۷) بدست دشمنان داخلی که سردستهٔ آنها امیرخان حاکم هرات بود بقتل رسید ـ وباین سبب چندماه کار تألیف متوقف مانده بتعویق افتاد .

اوضاع هرات بعد ازقتل محمدخان شیبانی (۹۱٦) وتسلط شاه اسماعیل صفوی براین نواحی قرین آرامش وامنیت شده بود و در همین فرصت خواند میر بتألیف کتاب پرداخت .

درسال ۹۲۷ عبیدالله خان اوزبك سر بلند کرده بتسخیر هرات لشکر کشید وآنجا رامحاصره کردوباین سبب بازاوضاع هرات شوریده ودرهم گردید .

میر غیاث الدین محمد حسینی که حبیب السیر برای وی آغاز شد

میر غیاث الدین بتفصیلی که درخود حبیب السیر نوشته ازسادات حسینی است که سلسلهٔ نسبش بحسین اصغر ابن امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام میرسید دراثر لیاقت وشایستگی ازمرتبهٔ نقابت بمقام قضاوت وصدارت ترقی کرد و امور خراسان خاصه هرات درقبضهٔ تدبیر و کفایت وی منتظم بود .

درمحاصرهٔ هرات بدست عبیداله‌خان ازبك، میرغیاث الدین خدمتهای بزرگ باهالی هرات انجام داد وتدبیرهای عاقلانهٔ وی درجلوگیری از تسلط ازبکان برشهر بسیار سودمند افتاد ولیکن بعداز رفع این غائله بطوری که گفتیم بدست دشمنان داخلی بقتل رسید.

صاحب حبیب السیر در ضمن وقایع آن ایام داستان قتل وی را بتفصیل شرح میدهد ودر ضمن آن قضیه نیز بسر گذشت تألیف کتاب اشاره میکند باین عبارت:

« چون خامهٔ مشکین عمامه وبنان عنبرین شمامه بنابر اشارهٔ علیهٔ آن قدوه اولاد خیر البریه در تألیف این نسخهٔ شریفه شروع نموده بود و در اثناء اشتغال بانتظام جواهر عقد اول ازاین درج لالی انواع اکرام وانعام از آن صدر عالیمقام مشاهده فرمود دراین هنگام که سیاق کلام بذکر شهادت آن صاحب سعادت رسید خاطر فاتر متوجه آن گردید که نخست صحایف این اوراق را بتحریر شمه‌یی از احوال خجسته‌مآلش بیاراید آنگاه کیفیت آن واقعهٔ هائله رابر لوح بیان نقش نماید..:

جزو ٤ مجلد ۳ ص ۳۸۱ طبع اول»

سپس واقعهٔ قتل اورا شرح میدهد وبعض مراثی وماده تاریخها را که درقتل اوساخته‌اند نقل می کند -ازجمله خواجه ضیاء الدین میرم گفت:

چون میر محمد خلف آل عبا زین دیر فنا رفت سوی ملک بقا
تاریخ شهادتش رقم کرد ضیا والله شهید هو یحیی الموتی

وشهاب الدین احمد خفری گفت :

چون کرد بتیغ جان ستان چرخ فلک از لوح زمانه نام میرک را حک
گفتم که حساب سال این واقعه چیست دل گفت که قتل بندگان میرک

۹۲۷

اتمام حبیب السیر بنام خواجه حبیب الله وزیر دورمیش خان

گفتیم که تألیف کتاب حبیب السیر بسبب قتل غیاث الدین ووقایع آشفتهٔ هرات که علت عمده‌اش محاصره عبیدالله خان اوزبك بودمدتی بتأخیر افتاد، اکنون بچگونگی اتمام آن می پردازیم :

اوضاع هرات مجدداً در اثر عنایت شاه اسماعیل وحکومت **دورمیش خان** ووزارت **کریم الدین خواجه حبیب الله ساوجی** قرین آرامش گردید و خواند میرهم دوباره بااشاره وتشویق **خواجه حبیب الله وزیر** دنبالهٔ تألیف را گرفت وآن

رادر ماه ربیع‌الاول ۹۳۰ هجری قمری(موافق ۱۵۲٤ میلادی) بپایان رسانیدوچون سبب تألیف قسمت اعظم کتاب همین خواجه حبیب‌الله بود آن را حبیب السیر فی‌اخبار افراد البشر نام نهاد . که‌قسمت دوم آنرا تلخیص کرده‌حبیب‌السیرمیگویند

بتفصیلی که خود خواندمیر می نویسد دراواسط سال ۹۲۷ دورمیش خان ازطرف شاه اسماعیل حاکم مختارهمه نواحی خراسان وهرات گردید -ابتداوزیر خودخواجه حبیب‌الله رادر قم گذارده خودعازم خراسان شد وبعد ازچندی‌خواجه حبیب‌الله بدو پیوست.

خواجه حبیب‌الله روز یکشنبه ششم ماه صفر از سال ۹۲۸ وارد هرات شدو روز دوشنبه هفتم همین ماه علما وسادات وصدور هرات‌را بحضورخواست‌وفرمان شاه اسماعیل رامبنی برتفویض نواحی خراسان بدورمیش خان با اختیار کامل در عزل و نصب حکام برای مردم هرات خواند و اوضاع‌رو بآرامش و امنیت گذارد وهرج ومرج وناامنی‌ازبین رفت.

درهمین موقع بود که خواند میر دوباره قلم بدست گرفت وتألیف خودرا باتمام رسانید

ازآنچه گفتیم معلوم‌شدکه مدت فترت تألیف هفت هشت ماه از رجب ۹۲۷ تاحوالی ماه صفر۹۲۸ طول کشیده وتمام کتاب را درمدت حدود ۳ سال و ۸ ماه پرداخته است.

خواند میر دراثناء کتاب مکرر ازخواجه حبیب‌الله‌نام برده ومراتب عدل‌و رأفت وتدبیر وسیاست اورا بنظم و نثر ستوده است - از جمله در ورود اوبهرات گوید .

رسیدمژده که‌آمدکریم دولت ودین نظام ملك جلالت حبیب اهل یقین
بلندمرتبه آن آصفی که می‌سزدش تمام ملك سلیمانیش بزیر نگین(۱)

ونیز در بیان مراتب عدل ورأفت وی میگوید:

کریم دین جبیب اهل بینش خجسته در بحر آفرینش

---

(۱) طبع طهران

بیمن دولت دورمیش‌خانی — اساس عدل را گردید بانی
برحمت چارهٔ بیچارگان شد — مراد خاطر آوارگان شد
زرویش گشت چشم‌بخت‌پرنور — زخویش‌خاطر غمناك‌مسرور
نمود ابر کفش گوهر فشانی — نضارت یافت گلزار امانی
سحاب همتش آمددرربخش — درخت‌بخت‌دهقان‌شدثمربخش
کنون‌زانصاف‌اودربیشه‌آهو — رود باشیر نر پهلو بپهلو
بشاهین مرغ آبی راز گوید — کبوترحال خودباباز گوید
نلزرد برگ‌بید از تندی باد — نیاید هیچکس را یاد بیداد (۱)

در مقدمهٔ کتاب که‌چگونگی تألیف راشرح میدهدچون‌بنام خواجه‌حبیب‌اله میرسد شرحی مبسوط باعبارات منشیانهٔ معمول آن‌زمان دربارهٔ القاب وفضایـل و کمالات علمی واخلاقی وی مینویسد وضمناً بدین اشعار اورامی‌ستاید.

زرایش منتظم احوال عالم — زکلکش گلشن اقبال خرم
زعدلش عرصهٔ آفاق معمور — زلطفش‌کشته‌رسم جورمهجور
وجودش در دریای فضائل — کفش‌گوهرفشان‌برفرق‌سائل
سلیمان زمانرااوست آصف — سریر سروری ازوی‌مشرف
سپهر جودرا خورشید انور — بباغ فضل سر وسایه گستر
امین دولت خان زمانه — بحسن خلق در عالم فسانه
افاضل پرور عالی مناصب — فضیلت گستر وافر مناقب
ارسطو فطنت کامل درایت — عطارد مکنت‌شامل عنایت (۲)

توضیحاًاشعاری که در این فصل ذکر شد باستثنای دورباعی ماده تاریخ‌قتل میر غیاث الدین که گویندهٔ آنها معلومست ، باقی همه ظاهراً از آثار طبع خود صاحب حبیب‌السیر است که درجهٔ متوسط اورا درشعر وشاعری نشان میدهد

اکنون عین عبارت اورا دربارهٔ‌تاریخ وچگونگی تألیف کتاب با تلخیص وپیراستگی‌ازحشو وزوائد اوصاف والقاب بشنوید :

۱ــ جزو ٤ مجلد ۳ ص ۳۸٤

۲ ــ مقدمه کتاب : ص۷ طبع حاضر

نوشتهٔ خود خواند میر دربارهٔ تاریخ وچگونگی تألیف حبیب السیر

« راقم این حروف بندهٔ فقیر غیاث‌الدین بن همام‌الدین المدعو بخواند میر ازمبادی سن رشد وتمیز تاغایت که‌سنین عمر عزیز ازحدود اربعین هفت هشت‌مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات‌احوال سابقه وتنقیح حکایات آثارلاحقه مایل وراغب می‌بود وپیوسته بمطالعهٔ کتب تواریخ وممارست صنعت انشاء اشتغال و اعتنا می نمود .

وبعد ازوقوف براوضاع فرق‌بنی‌آدم واطلاع برچگونگی حالات‌طوایف امم گاهی‌بنابر اشارت عظماء ملك وملت‌در شیوهٔ نظم ونثر مجلدات درسلك‌انشاء کشیده منشآت مکمل ومرتب گردانیده مانند **خلاصة الاخبار** و**اخبار الاخیار** و**مآثر الملوك** (و**منتخب تاریخ وصاف** و **مکارم‌الاخلاق**) (۱)و**دستور الوزراء** ودیگر نسخ‌فوائدانتما-وبیمن‌عنایت‌الهی‌هریك‌ازاین‌تالیفات که‌از نهانخانهٔ‌ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی ازاهالی روزگار برصفحات احوالش تافت وبشرف قبول‌طبایع زمره‌یی‌ازابناء اهل‌زمان بل‌فضلاء سخندان‌اقتران یافت .

مؤید این حال ومؤکد این مقال آنکه در اوائل‌سنهٔ سبع وعشرین‌وتسعمائه (۹۲۷) خاطر خطیر حضرت نقابت منقبت‌مملکت‌پناه صدارت مرتبت‌امارت‌دستگاه جامع فضائل صوری ومعنوی فایز بمقاصد دنیوی واخروی**غیاث‌الدولة والدنیا و الدین امیر محمد الحسینی**روح‌الله روحه وزادبین الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر واخبار وراغب بتألیف این‌ضعیف بی مقدار گشته بانشاء مجموعه‌یی که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون وشامل (۲) شمه‌یی از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند ودر باب تکمیل وترتیب آن بقدرامکان مراسم سعی واهتمام‌ظاهر فرمودند - ومن بنده (۳) بموجب اشارت علیهٔ آن افتخارعترت نبویه بجد تمام و

۱- مابین دونشان در طبع طهران سقط شده و در چاپ اول موجود است

۲- شمایل : در طبع طهران تحریفست

۳ - بعده : طبع طهران تحریف کاتب است

جهد مالا کلام در تألیف این روایات شروع کردم و بهمگی همت و جملگی نهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم وعزم جزم نمودم که فرايد فوايد اخبار انبياء ومرسلين وخلفا وسلاطين را از بحار مؤلفات افاضل التقاط (۱) كرده در سلك دوازده عقد منتظم گردانم وهرچهار عقد از عقود دوازده گانه را در درجی درج کرده بمنصهٔ ظهور رسانم .

چون جواهر زواهر درج اول در سلك تحرير وتزيين جلوه گر گشت ناگاه دست تقدير ايزدی عزوعلا بساط نشاط وانبساط از بسيط خطهٔ خراسان در نوشت و آفتاب جهانتاب برج نقابت سر در نقاب اغتراب کشید و گوهر گرانمایهٔ درج سیادت در دفینهٔ تراب مدفون گردید .

طایفه‌یی از ظلمه که بواسطهٔ وجود فایض الجود آن مظهر رشد ورشاد مجال تسلط وبیداد نداشتند سر بفتنه وفساد بر آوردند ودست باشتعال آتش جور و عناد دراز کردند .

نوایر نوایب ومصایب متعاقب التهاب یافت وبواعث مكارم ومراحم از نظر اصاغر واعاظم بسرحد عدم شتافت ، مزاج روزگار ازصلاح بفساد انجامید و رواج متاع این بی‌مقدار بکساد مبدل گردید .

عروسان معانی که در کسوت الفاظ خودرا آراسته بامید دیدار همچنان خواستگاری هرلحظه جلوه می‌نمودند در پس پردهٔ حرمان مستور شدند وابکار افکار (۲) كه نقاب حجاب ازعارض چون آفتاب برگرفته منظور انظار آن بزرگوار بودند در پس زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند

بجیب صبر زین غم چاك افتاد ... نی کلك ازالم برخاك افتاد
عروسان سخن در پرده جستند ... بروی خود در امید بستند
ورقهایی که دایم درنظر بود ... سوادی کز شرف نور بصر بود

---

۱ ـ التفات : در طبع طهران غلط است

۲ ـ انکار : درطبع طهران اشتباه کاتب است

بکنج طاق نسیان کردمنزل زآب دیده شدآغشته‌درگل
زبان خامه‌شدخشك‌ازمرکب پریشان گشت اجزای مرتب

هرگاه‌اناملِ‌بی‌حاصل بمقتضی عادت جبلی میل می‌نمود که این‌درمکنون را که دربحر خاطر مخزون بود در رشتهٔ بیان کشد غواص قلم ازقبول آن امرابامی فرمود که اکنون‌بچه امید زبان سخن‌گزاری توان گشودوبکدام نویدزنگ حزن وملال ازآیینهٔ خاطر بدحال توان‌زدود.

حاصل‌نشدازسعی‌مرادِدل‌من مسکین‌من‌وسعیهای بی‌حاصل‌من

چون چندگاه اوقات تیره بدین‌وتیره گذران بود و انکشاف جمال‌مطلوب بهیچوجه‌روی‌نمی‌نمودناگاه آفتاب‌عنایت آلهی‌ازافق‌سعادت‌نامتناهی طالع گشت‌وشب محنت اندوز بروزعالم‌افروزمبدل گشت ، نسایم‌مراحم ازمهب لاتیا سوامن روح‌الله بر کشت زار مآرب اقارب‌واجانب‌وزید وشمایم مکارم ازمخزن«ان‌للهٔفی‌ایام‌دهر کم نفحات» بمشام جان اقاصی واداني رسید .

مخلص سخن آنکه‌بیمن عنایت‌نواب‌کامیاب آلهی (یعنی‌شاه‌اسماعیل مؤسس دولت صفوی) زمام ایالت خراسان بکف کفایت وقبضهٔ درایت عالیحضرت‌عدالت پناه ایالت دستگاه **ابومنصور دورمش‌**خان‌درآمدوبیمن‌اقدام‌خدام‌این‌خان گردون غلام جراحات ایام‌سمت‌التیام گرفت ومتمنیات طبقات انام ازخواص وعوام با حسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت

برافراخت رایات‌عدل و کرم بر انداخت آیین ظلم وستم
شدازدولت خان‌حشمت قرین فضای خراسان‌چوخلد برین

وصوراین‌سعادات‌نقاب‌ازچهرهٔ‌مقصودنگشود وپیکراین‌مرادات ازوراء استار غیب روی ننمود مگر بتوجه رای صواب نمای واصابت‌تدبیرملك‌آرای ممالك‌پناهی مشید مسند ایالت واقبال مجددرسوم جلالت وافضال **کریم‌الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب‌الله** اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه ونضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه

چون قاید توفیق این معتکف زاویهٔ خمول را بآستان مکرمت آشیانش رسانید وبشرف صحبت شریفش مشرف گردانید ووفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سر افرازی را بتألیف فن سیر ومغازی بدید آنچه ازاین عقود ثمین دررشتهٔ تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیااثرش رسانید ، اشارت علیه نافذ گردید که تتمهٔ این اجزاء باقلام اهتمام بر صحیفهٔ ظهور آورد وآن جواهر رایش از این درج ضمیر مستور نگذارد .

وهرچند این مستمند بسبب تفرق حال وتوزع بال وحدوث صنوف محنت و دلشکستگی ووقوع وفور حیرت وسرشکستگی رقم نسخ برتعلیق این نسخه کشیده بود وریحان خطوط این بوستان رابرقم نسیان مرقوم گردانیده باخود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بررقاع انشاء کشد ودیگر زبان قلم وقلم زبان راازتحریر وتقریر اخبار وآثار معاف دارد ـ اماچون محاسن اوصاف ذات ومکارم اطوار صفات آن حضرت راملاحظه نمود ، باردیگر خامهٔ فصاحت گستر سخن گزاری آغاز کرده بنان بیان بامیدواری بی پایان روی بصوب تحریر این حکایات دلپذیر آورد .

وچون این تألیف شریف که مشتمل است برچگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی والقاب حضرت ممالك پناهی حبیب الهی تزیین پذیرفت نام همایون اقسامش بر **حبیب السیر فی اخبار افرادالبشر** قرارگرفت ونوادرحکایات وبدایع روایات در ضمن افتتاحی وسه مجلد واختتام صفت اتمام خواهد یافت. ودرهرمجلدی پرتواهتمام برترتیب چهار جزو خواهد تافت (۱)

۱- ص ٤- ۹ طبع حاضر .

ماده تاریخ اختتام تألیف حبیب‌السیر

علاوه برچند موضع که‌درخاتمه واثناء مجلد چهارم تصریح بتاریخ اختتام تألیف در سنهٔ ۹۳۰ شده‌است وپیش اشاره کردیم در پایان بخش خاتمهٔ کتاب که‌تحت عنوان **بدایع‌غرایب ربع‌مسکون وعجایب وقایع جهان بوقلمون** مطالبی راجع بمسالك وممالك و عجایب بروبحر نوشته خود مؤلف دو ماده تاریخ برای تألیف خود ساخته است .

یکی جملهٔ عربی « **آثار الملوك والانبیا** » که بحساب جمل ۹۳۰ میشود بدون ملاحظهٔ همزه مدی آخر (انبیاء) .

دیگر جملهٔ فارسی « **خبر از جهانیان** » که آنرا بنظم هم در آورده ، وبمناسبت اینکه سخن در عجایب عالم بوده چنین نوشته است :

«وازهمه عجیب تر آنکه این ذرهٔ‌احقررا باوجودقلت‌بضاعت وعدم‌استطاعت ودلی‌ناخوش ودماغ مشوش‌رفیق‌توفیق مساعدت‌نمود ومساعد تأیید معاونت فرمود تا در اندك‌زمانی معظم وقایع انبیاواْئمه‌وملوك‌وسلاطین ومشایخ‌حکماوعلماوفضلا رااز‌اول آفرینش تاغایت در سلك‌تحریر کشید ودر تصحیح‌روایات وتنقیح‌حکایات بقدر امکان لوازم امعان بجای آورده این مجموعه را باتمام رسانید .

شکر که این‌نامه‌بعنوان‌رسید پیشتر ازعمر بپایان رسید

وچون این نامهٔ نامی برآثار انبیا وملوك محتوی است اتمامش درسالی اتفاق افتاد که(آثارالملوك والانبیا) ازتاریخش خبرداد ـ وایضا لفظ (خبر از جهانیان) از این سال مخبراست و باین تاریخ مشعر .

چون خامه کرد قصهٔ اهل جهان بیان شد سال اختتام خبر از جهانیان »

دنباله آن ابیاتی است بطرز مثنوی از آثار خودخواند میرمشتمل برمدح و ستایش ودعای خواجه حبیب‌الله که چندبیت‌ذیل‌از آنجمله است :

ممالك مدارا هنر پرورا — کرم گسترا آصفا سرورا
بنام تو کردم کتابی تمام — که باقی بود تا بروز قیام
بنام تو این نامه شد نامور — از آن گشت نامش حبیب السیر
سه قسم است این نامه و هر کدام — چو درجی است مشحون بدر کلام
کنون ای عطابخش حاتم شیم — چنان می سزد کز کمال کرم
مرا ز اهل دنیا کنی بی نیاز — ز هم کسوتانم دهی امتیاز
خدایا که این نامهٔ دلفریب — که از نام این نامور یافت زیب
بانظار تحسین اهل سخن — که هستند واقف ز راز کهن
همیشه بفضل تو منظور باد — عیوبش ز چشم کسان دور باد
بر آور گل معرفت از گلم — منور کن از نور عرفان دلم
بارقام اسلام ده اختتام — کتاب بقای مرا والسلام

بحث انتقادی دربارهٔ حبیب السیر

شرح همهٔ خصوصیات ومزایا وانتقادات ادبی وتاریخی کتاب حبیب السیر با ذکر شواهد وامثال ، موضوع مقاله بلکه رسالهٔ جداگانه ومحتاج بفرصت ومجال وسیعی است که برای نگارنده در تنگنای وقت نگارش این مقدمهٔ مختصر عجالةً حاصل نیست - ولیکن برای اینکه از آن مطالب هم شمه یی ذکر کرده ومقدمهٔ کتاب را از آن موضوع مهم بکلی خالی نگذاشته باشیم بیاد داشت چند جمله فهرست وار می پردازیم .

۱ـ جامعیت کتاب

کتاب حبیب السیر ازجهت جامعیت وتنوع مطالب تاریخی ما بین کتب تاریخ فارسی بعد ازروضة الصفای میر خواند هیچ نظیر ومانندی ندارد -وروی هم رفته جامعترین کتابی است که تا کنون در این موضوع تألیف شده و خوشبختانه نسخهٔ کامل آن از دستبرد حوادث مصون ودردسترس طالبان مستفید قرار گرفته است .

صاحب حبیب‌السیر تمام‌قصص وافسانه‌ها واساطیر مربوط بدوره های قبل‌از اسلام را باهمه مطالب تاریخی دوره‌های بعد از اسلام تازمان خودش که مقارن با عهدسلطنت سلطان‌حسین‌بایقراوشاه اسماعیل‌اول‌صفوی‌استدراین کتاب‌درج کرده واز این جهت‌خدمتی بسیار بزرگ‌بتاریخ وادبیات ایران انجام داده‌است.

۲ـ تقسیم حبیب‌السیر بدو بخش ممتاز

خـوانندگان محترم از روی فهرست جامعی که خوشبختانه برای طـبع حاضرتهیه وضمیهٔ آن چاپ شده است از جزئیات مطالب مندرج‌دراین کتاب‌اطلاع حاصل میکنند واز این جهت احتیاجی بشرح وتفصیل نداریم.

اما ازنظر کلی مندرجات کتاب بدو بخش ممتاز تقسیم میشود:

قسمت اول از آغاز خلقت عالم‌تاظهور حضرت ختمی مرتبت صلوات‌الله‌علیه که از افتتاح تاآخر جزو دوم از مجلـد اول است مشتمل بر داستان تکویـن عالم و آفرینش آسمان و زمین وتعیین اول مخلوقات‌وچگونگی خلقـت آدم و حوا وظهور بنی‌آدم وقصص انبیا وحکماء سلف ازقبیل حکایت طوفان نـوح و نمرود وشدادواحداث‌روضهٔ‌ذات‌العمادوقضیهٔ‌حضرت‌ابراهیم واسماعیـل وانبیاء بنی اسرائیل وقصهٔ‌یوسف‌وفرعون‌مصروحضرت‌موسی وخضر واحوال‌لقمان وفیثاغورس وافلاطون وسقراط‌وارسطووامثال‌آن- وتاریخ سلاطین قدیم ایران ازپیشدادیان‌و کیان واشکانیان وساسانیان وملوك عرب‌وغیره بتفصیلی که در خود کتاب دیـده می شود.

قسمت دوم از ظهور اسلام تا اوائل عهد صفویه که ازآغاز جزو سوم از مجلداول است تا آخر بخش چهارم از مجلد سوم شامل وقایع ایام حضـرت رسول اکـرم صلی‌الله علیه وسلم و خلفاء راشدین وائمهٔ اطهار ودولت اموی وخلفای عباسی‌و سایرطبقات‌سلاطین‌وملوك اسلامی تاسال ۹۳۰ هجری‌قمری که اواخرعهدشاه‌اسماعیل مؤسس سلطنت صفویه است.

۳- بخش اول حبیب السیر از آغاز آفرینش تا ظهور اسلام

اکثر نوشته های قسمت اول کتاب حبیب السیر از نوع اساطیر وقصص وافسانه های ملی ومذهبی است که همه ملل واقوام عالم کم و بیش داشته و دارند .

وسرتاسر مندرجات کتاب در این قسمت تکرار مطالبی است که در کتب تاریخ وقصص قدیمتر مخصوصاً روضة الصفا که بزرگترین سند وسرمشق تألیف خواند میر بوده است درج شده وهمان روایات وحکایات را باتغییر عبارات واحیانا بدون تصرف نقل کرده وغیر از تفننات منشیانه چیزی بر مسطورات گذشتگان نیفزوده است .

همین مطالب بود که پیش اسلاف ما در قرون متمادی جزو حقایق مسلم تاریخی پذیرفته شده بودوآنرا بعنوان وقایع وقضایای محققه برای یکدیگر زبان بزبان و کتاب بکتاب نقل وروایت میکردند - ودرصحت این قضایامخصوصا روایاتی که بوجهی از وجوه بامبادی و کتب مذهبی مانند تورات وقرآن مجید ارتباطی داشت اصلا انکار وتردید نداشتند تا بتحقیق واحتجاج محتاج باشند .

دلیل قاطع وحجت بالغهٔ ایشان در تصدیق و نقل این قضایا روایاتی بود که در کتب سیرالملوك وقصص انبیاء وتاریخ طبری ونوشته های **اصمعی** و**واقدی** و**ابوحنیفهٔ دینوری** وامثال آن خوانده یا ازمشایخ معتمد خویش شنیده بودند - و عالیترین درجهٔ تثبت وتحقیقشان این بود که چیزی را بدون سندمشاهده یاقرائت کتب وسماع از شیوخ ننویسند وروات را جرح وتعدیل کنند وموثق را از موثق تمیز بدهند .

صاحب حبیب السیر در مندرجات قسمت اول کتاب آن درجه از تحقیق و تتبع را هم نداشته وفقط بنوشته های منظم مرتب قبل ازخودش مخصوصا کتاب روضة الصفا اعتماد وهمانهارا نقل کرده ودر منقولات خود نهایت امانت ودرستی

را بخرج داده است چندانکه خوانندهٔ این کتاب چندان احتیاجی بروضة الصفا نخواهد داشت ، و اگر روضة الصفا را خوانده باشد از مطالعهٔ این کتاب هیچ لذت وتمتعی نخواهد برد .

۴ـ فواید خواندن ودانستن داستانهای انبیاء و پادشاهان قدیم

با این احوال خواندن ودانستن آن مطالب برای کسانی که با فنون تاریخ وادبیات سروکار دارند و در تتبع احوال و افکار ملل واقوام کار می کنند دارای فوائد ونتایج بسیار است که از آنها صرف نظر نمی توان کرد - چه برفرض که اطلاع از آن قصص و حکایات برای خود تاریخ في نفسه از نظر صحت وسقم قضایا وسرگذشت حوادث واقعی مفید نباشد ، قدر مسلم برای تاریخ تحول افکار وشرح رموز واسرار روایات وداستانهای ملی ومذهبی ، وبرای تاریخ خود تاریخ کاملا مفید وسودمند بلکه از بعض جهات لازم و دربایست است .

بسیاری از امثال وقصص انبیاء سلف درقرآن مجید ذکر شده و تفسیر این آیات محتاج بدانستن آن روایات است .

۵ـ نفوذ قصص انبیا وداستانهای قدیم در ادبیات

از جهت دیگر تمام حکایات وداستانهای ملی ومذهبی قدیم بهمین شکل که در نوشته های حبیب السیر وروضة الصفا ونظایر آن می خوانیم مانند قصهٔ خلقت آدم وحوا واخراج ایشان از بهشت بسبب خطای تناول از شجرهٔ منهیه ، وقصهٔ هابیل وقابیل وهاروت وماروت . ودعوت چندصدسالهٔ نوح ، وگلستان شدن آتش برحضرت خلیل ، وریاضت شاقهٔ ایوب ، وحکایت چوپانی کردن شعیب ، و سرگذشت موسی بافرعون وخضر وهارون ، و داستان یحیی و عیسی وامثال آن وهمچنین افسانه های سیمرغ وزال ، وجنگ رستم بااسفندیار ونظایر آن ، درزبان

وادبیات ما نفوذ کرده ودر مدت چندین قرن چندان تکرارشده که حالت لغات و اصطلاحات و کنایات وامثال سایرهٔ اصلی بومی رابخودگرفته‌است - وبعبارت‌دیگر اگر خود داستان وافسانه دراصل‌جزو اساطیر وخرافات بوده ، از جنبهٔ ادبی‌حکم اصول ومبادی مسلمه را پیدا کرده است بطوریکه ادراك معاني ولطایف اشعار ومنشآت ومحاورات متداول فارسی بدون دانستن آن قصص و حکایات بهیچوجه میسر نیست وباین جهت احتیاج‌فارسی زبانان بخواندن ودانستن این بخش‌از کتاب حبیب السیر ونظایر آن نیز قطعی ومسلم است .

محض نمونه پاره‌یی از اشعار گویندگان معروف را که درآنها اشاره به داستانهای انبیاء سلف شده وبر سبیل نمودار عشری از اعشار ودانه‌یی‌از خروار است ذکر می کنم :

ناصر خسرو گوید :

ورت آرزوی‌لذت‌حسی بشتابد   پیش‌آرزقرآن‌سخن آدم وحوا

☆☆☆

این‌عورت بود آنکه پیدا شد   در طاعت دیو از آدم و حوا

☆☆☆

بهارون ماداد موسی مر آنرا   نبوده است دستی‌بدان‌سامری‌را

☆☆☆

چو هاروت‌وماروت‌لب‌خشك از آنست   ابـر شط ودجلـه مـر آن‌بـدنشان را

☆☆☆

چو هاروت‌ار توانستی باینجاآیی از گردون
از اینجا هم توانی شدبرون چون زهرهٔ زهرا

☆☆☆

اندیشه کن‌ازحال‌براهیم‌وزقربان   وآن‌عزم‌براهیم که بردزپسرسر

☆☆☆

که پسر بوددومر آدم را مه قابیل و کهترش هابیل
مرکهین‌راخدای‌مابگزید تابکشتش بدین حسدقابیل

خاقانی گوید :

مریم بکر معانی را منم روح القدس
عالم ذکر معالی را منم فرمان روا
حسن یوسف‌راحسد بردند مشتی ناسپاس
قول احمد را خطا گفتند جمعی ناسزا
لشکرعادندو کلك‌من چوصرصر ازصریر
نسل‌یأجوجندو نطق‌من چوصور اندرصدا

☆☆☆

کمان‌گروهۀ گبران‌ندارد آن‌مهره که چار مرغ خلیل‌اندر آورد زهوا

☆☆☆

یوسف من گرگ مست‌باده بکف صبح‌فام
وز دولب باده رنگ سرکه فشان از عتاب
هست چوصبح آشکار کز رخ یوسف برد
دیدهٔ یعقوب کحل فرق زلیخا خضاب
عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح
اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بودباب

جمال الدین محمد بن‌عبدالرزاق اصفهانی :

باد شاگرددم‌عیسی‌شده‌است ازبهرآنك چشم‌نرگس‌راکشد بی‌ماء حصرم توتیا

سعدی میفرماید :

چه غم دیوار امت راکه‌باشد چون‌تو پشتی‌بان
چه‌باك‌ازموج‌بحر آنرا که‌باشد نوح کشتی‌بان

☆☆☆

گرش ببینی ودست ازترنج بشناسی روا بود که ملامت کنـی زلیـخا را

☆☆☆

درکوی‌تومعروفم وازروی‌تومحروم گرگ‌دهن آلوده ویوسف ندریده

حافظ :

پدرم‌روضهٔ رضوان‌بدوگندم‌بفروخت ناخلف باشم اگرمن بجوی نفروشم

☆☆☆

جایی که برق عصیان‌برآدم‌صفی زد مارا چگونه زیبد دعوی بی گناهی

☆☆☆

در آسمان نه‌عجب گر بگفتهٔ حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحا را

☆☆☆

آیینهٔ سکندر جام جم است بنگر تا برتوعرضه‌دارد احوال ملك دارا
هنگام‌تنگدستی‌درعیش کوش‌ومستی کاین کیمیای‌هستی‌قارون کند گدارا

قسمت عمدهٔ مثنوی مولوی تفصیل همین‌قصص‌وحکایاتست که در شرح حال پیغمبران سلف می‌خوانیم

پاره‌یی ازمردم کوتاه نظر خواندن ونوشتن این روایات را تضییع عمر می شمارند ، وبرخی برعکس توهم میکنندکه شك وتردیددرصحت آن وقایع‌موجب سستی عقاید مذهبی وتزلزل درارکان دین‌میشود .

بعقیدهٔ ما این هردو گروه سخت در اشتباهند - دلیل بطلان عقیـدهٔ دستهٔ اول را از مسطورات پیش فهمیدیم ، ودربارهٔ گروه دوم می گوییم .

٦-چگونگی ورود قصص انبیادر قرآن مجید

ورود قصص انبیاء و اصحاب کهف وامثال آن در قرآن مجید بمنظور تاریخ گویی‌و بیان عقاید خود پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم نبود ، تا اگر تردیدی در صحت آن قضایا برود ، نعوذ بالله باصدق دعوت منافات داشته باشد - بلکـه

مقصود این بود که از همان قصص و حکایات که مابین مردم آن زمان مخصوصاً اهالی جزیرةالعرب متداول و مشهور بود نتایج اخلاقی برای هدایت مردمان گرفته شود.

و این عمل بقول علمای منطق از مقولهٔ استحسانات خطابی و احتجاجات جدلی‌است که بقضایای مقبولهٔ مسلمه و امور مشهوره متمسك می شوند و موقتا آنرا می پذیرند تاطرف دعوی را بقبول دعوت خویش‌ملزم‌سازندخواه آن قضایا در واقع صدق‌باشدیا کذب؛

از باب مثال قصهٔ حضرت یوسف را که‌در تورات و قرآن مجیدهردو آمده است بخوانید و بایکدیگرمقایسه کنید تا معلوم شود که‌قرآن مجیدبچه‌نظر این داستان را بعنوان احسن‌القصص‌ذکر کرده وهرقسمتی‌ازآنرا باچه لطایف ادبی و اخلاقی آراسته وپرورش داده‌است؛

واضحتر بگویم پیغمبر اسلام صلوات‌الله علیه بدعوت مورخی قیام نکـرد، چنانکه بدعوی منجمی و مهندسی و شیمی دانی وامثال آن هم مبعـوث نشد - و قرآن مجید کتاب تاریخ وهیئت ونجوم وشیمی‌وفیزیك نیست تادعوت‌آلهی آسمانی را که در هر عصر وزمانی ثابت وبرقرار واز دسترس تحول افکار بشری‌دوراست، بافنون اکتسابی که‌هرلحظه‌دستخوش تغییر وتبدیل افکار واوضاع بشر می‌شود، بیامیزیم وتوهم کنیم که‌اگرمثلا مساحت کرهٔ زمین‌و محاسبهٔ خسوف و کسوف و فورمول شیمی وساختن هواپیماواتومبیل در آن نباشد نقصی در دعوت‌اسلام‌خواهد بود.

منظور وهدف اصلی‌اسلام تربیت اخلاقی واصلاح نفوس ونجات دادن بشر از گمراهی وضلالت بود وبتأیید آلهی‌برای همین منظور مبعوث گردید، وسراسر قرآن مجیدهم مبتنی برهمین دعوت است، واگر در ضمن آیات‌اشاراتی بمبانی و اصول‌علمی‌بشری‌باشد باز برای‌تأیید همان منظور آمده‌ودرجزوفواید ونتایج‌فرعی تبعی‌محسوبست.

بالجمله اسلام‌کاری براست‌ودروغ قصص و حکایات قدیم نداشت،می‌خواست

از همان قضایا که زبانزد مردمان بود برای دعوت اخلاقی خویش نتیجه بگیرد ـ نتیجه هم گرفت و مقصود اصلی خود را کاملا عملی ساخت .

مثنوی مولوی هم از سر چشمهٔ فیض بخش قرآن مجید آب خورده و از همان کانون نور و مشعل هدایت اقتباس کرده و در نتیجه گرفتن از قصص انبیا و داستانهای قدیم داد تحقیق و عرفان را داده است .

باری از اصل مقصود دور افتادیم ، اکنون باز بر سر سخن اول برمی گردیم که نوشته‌های قسمت اول کتاب حبیب السیر (از ابتدای خلقت تا ظهور اسلام) هر چند از مقولهٔ افسانه‌ها و داستانهای باستانی باشد خواندن و دانستنش مفید بلکه لازم است .

۷ـ بازنمودن روش تازه درفن تاریخ باشاره بتحول افکار

راست است که ما اکنون در عصری زندگانی می کنیم که فن تاریخ از روش نقل و روایت محض بیرون آمده و جنبه‌یی آمیخته با استدلال نظری و عقلی بخود گرفته و تحقیقات و اکتشافاتی که مولود قرون جدیده است اساس تاریخ دوره‌های را قدیم را بکلی خراب کرده و بساطی تازه گسترده است که با دستگاه مؤلفات پیشینگان هیچ مشابهت و سازگاری ندارد و اکنون همهٔ آن نوشته‌ها که مربوط با نبیا و حکما و سلاطین روزگاران قدیم پیش از اسلام است در شمار افسانه‌ها و اساطیر اولین قلمداد می شود.

با این حال بازمن معتقدم که از دانستن و خواندن این افسانه ها بجهاتی که پیش ذکر کردم چاره‌یی نیست و ناگزیر آنها راهم باید خواند و دانست .

وانگهی افکار و معلومات بشر پیوسته در تحول و تبدل است ، هر روز کشفی تازه می شود و معلومی جدید جای مجهول قدیم را می گیرد .

هانطور که تحقیقات و اکتشافات امروز ، بساط اندیشه‌های دیروز را درهم نوردید ، از کجا که اکتشافات فردا ، دستگاه علوم و فنون امروز را برهم نزند و هرچه

را که نسل معاصر جز و حقایق علمی و تاریخی می شمارد نسلهای بعد داخل افسانه‌ها و اباطیل قلمداد نکنند ؟ !

اگر حق مطلب را بخواهید، بشر خوابناك هر چند صباح باافسانه‌یی سر گرم می شودوبخواب میرود - دیری نمیگذرد که داستانی جانشین داستانی می گردد و افسانه‌یی تازه جای افسانهٔ کهن رامی گیردومارا خواه و نا خواه خواب می کند .

اما آنچه راجع بآغاز آفرینش جهان گفته اند حق مطلب راازمثنوی مولوی بشنوید :

آسمانها وزمین یك سیب دان　　کز درخت قدرت حق شد عیان
تو چو کرمی درمیان سیب در　　از درخت و باغبانش بی خبر
پشه کی داند که این باغ از کی است　　کو بهاران زادو مرگش دردی است
کرم کاندر چوب زاییده استحال　　کی بداند چوب را وقت نهال

اکنون می پردازیم بقسمت دوم کتاب حبیب السیر که ازظهوراسلام است تا اوایل دورهٔ صفویه

۸ - بخش دوم حبیب السیر از ظهور اسلام تا اوایل عهد صفوی

در بخش دوم که مؤلف وارد مسائل و قضایای تاریخی شده تاجایی که درحوصلهٔ اطلاع واستقصاء وی بوده تاریخ همه سلسله‌ها و طبقات سلاطین و حکام معروف بعد از اسلام را تا زمان خود نوشته ودر این قسمت نیز بقول خودش از بحار مؤلفات افاضل التقاط کرده واز نوشته های پیش مخصوصا روضة الصفا مایه گرفته و مندرجات آن کتاب را با اطلاعات تازه تر که مربوط بعصر زندگانی خود او می باشد در این کتاب درج کرده است

۹- مختصات حبیب‌السیر و امتیاز آن از روضة‌الصفا و تواریخ دیگر

برای اینکه خوانندگان از مزایای حبیب‌السیر و قسمتهای اضافی این کتاب بر روضة‌الصفا بخوبی اطـلاع پیدا کنند بتوضیح ذیل مبـادرت مـی کنیم :

کتاب روضة‌الصفای هفت جلدی چاپ بمبئی (مورخ ۱۲۶۳ قمری و ۱۸٤۷ مسیحی) تا آنجا که ریختهٔ قلم خود میر **محمد بن خاوند شاه** معروف بمیر خواند است بپایان جلد ششم که در تاریخ امیر تیمور و جانشینان اوست تا وفات **سلطان ابو سعید تیموری** در دوم رجب سال ۸۷۳ هشتصدو هفتاد و سه قمری وشمارهٔ اسامی یازده پسر او ختم می شود.

و تفصیل احوال ووقایع پسران ابوسعید را موکول بمجلد هفتم می کند که اثری از آن موجود نیست - و اگر در این باره وقسمتهای دیگر از قبیل تاریخ ایام ممد و حان ومربیان خود **سلطان حسین بایقرا** و **امیرعلی شیر نوائی** چیزی نوشته باشد شاید از سواد ببیاض نیامده و اصلا ازبین رفته یا مسوداتش بدست نوهٔ دختری او خواند میر صاحب حبیب‌السیر افتاده ودر تألیف خود از آن استفاده کرده است- امانگارنده معتقدم که اصلا چیزی راجع بتاریخ بعد از ۸۷۳ ننوشته بودودلیل خودرا بعداً خواهم گفت

هر چه گو باش، قطعی است که نوشته‌ها ویاد داشتهای میر خواند از ماه ذی القعده سنهٔ ۹۰۳ نهصد و سه که تاریخ وفات اوست تجاوز نخواهد کرد - و بعد از آن هرقدر علاوه باشد ساختهٔ قلم وپرداختهٔ فکر و اهتمام خواند میر صاحب حبیب‌السیر واز مختصات کتاب اوست که در اصل روضة‌الصفا و کتب دیگر سابقه ندارد وبعداز خواندمیر نیزهر کس دراین باره چیزی نوشته مأخذش همین کتاب حبیب‌السیر است .

۱۰- مدت ۵۷ سال تاریخ اختصاصی معاصر حبیب السیر بعد از تاریخ اختتام روضة الصفا

آن قسمت که مربوط بزمان خود خواندمیر است ، وباین سبب آنرا معتبر ترین و تازه ترین اجزاء کتاب باید شمرد، تاریخ مدت متجاوز از نیم قرن یعنی حدود پنجاه و هفت سال می باشد از ماه رجب سنهٔ ۸۷۳ که سال وفات سلطان ابوسعید گورکان و تاریخ پایان جلد ششم روضة الصفا بوده تاماه ربیع الاول از سال ۹۳۰ اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی که تاریخ ختم حبیب السیر است چنانکه قسمت معاصر روضة الصفا که بخشی از جلد ششم متعلق بدورهٔ تیموریان است مهمترین و متقن ترین بخشهای آن کتاب محسوب می شود .

۱۱- تحقیق در تاریخ تالیف روضة الصفا و قسمت اختصاصی حبیب السیر

دلیل اینکه قسمت اختصاصی حبیب السیر را مدت ۵۷ سال از ۸۷۳ - ۹۳۰ گفتیم این است که تاریخ ختم تألیف روضة الصفا بطوری که خود مؤلف اتفاقا دراثناء مطالب کتاب تصریح کرده سنهٔ ۸۹۹ هشتصد و نود و نه هجری است باین قرار که:

در حوادث سنهٔ ۸۱۳ هشتصد وسیزده ایام سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور که از وی بخاقان سعید عبارت کرده است می گوید در این سال بنای مدرسه و خانقاه که در شمالی قلعهٔ اختیارالدین طرح کرده بودند باتمام رسید « و اکنون که تاریخ هجری بسنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه منتهی شده درغایت معموری است: ص ۲۸۱ جلد ششم روضة الصفا طبع بمبئی سنه ۱۲۶۳ قمری» وجلوتر از آن در مجلد پنجم ضمن وقایع سلطنت او کتای قاآن می نویسد «اکنون قریب بسنهٔ تسعمائه هجری است : ص ۵۹ »

پس معلوم می‌شود که درسنهٔ ۸۹۹ که سه چهار سال بآخر عمر میر خواندرسیده بود بتألیف جلد پنجم وششم اشتغال داشته ودنبالهٔ حوادث را تاسال ۸۷۳ نوشته بوده است

واز نوشته‌های خود اودرخاتمهٔ مجلد ششم معلوم می‌شود که در آن ایام سخت مریض بوده واز شدت درد گرده وضعف جگر سخت می‌نالیده وتاریخ وقایع جلوس شاهرخ را که مصادف باسال ۸۰۷ بعداز مرگ پدرش امیر تیمور گورکان بود تا سنهٔ وفات سلطان ابوسعید تیموری یعنی ۸۷۳ درحال رنجوری وناتوانی تألیف کرده بطوری که از شدت دردقادر بر نشستن وخاستن و تحریر یك صفحه پشت سرهم نبوده است (۱) .

از طرف دیگرمی‌بینیم صاحب حبیب السیر که نزدیکترین اشخاص باوست در سر گذشت احوالش می‌نویسد دراواخر ایام حیات میل انزوا وانقطاع ازمردم کرده از اختلاط خلایق دامن درچیدومدت یك سال درگازرگاه بیرون شهرهرات گذرانید واکثر اوقات رابعبادت وکسب سعادت اخروی مصروف داشت ودرماه رمضان ۹۰۲ بسبب ابتلا بمرض سوءالقنیه ازآن مقام بشهر مراجعت کرده بربستر ناتوانی افتاد ومدتی بیمار بستری بود تادردوم ذی‌العقده ۹۰۳ وفات یافت (۲) .

از مجموع این قرائن بنظر نگارنده چنین مستفادمی‌شود که صاحب روضة‌الصفا

---

۱ – چون کمیت خوش‌خرام قلم برمیدان جلوس خاقان سعید (یعنی شاهرخ پسر امیرتیمور گورکان) رسیدضعف جگر ودردگرده بمثابه یی بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند واطبای مسیحانفس بمعالجهٔ این غریب بی کس پرداخته بسلوك طریق پرهیز که درنظر بصیرت بسیاردشوار نمودارشاد نمودند کمینه ازاشارت آن جماعت تجاوز جایز نداشت وباوجود این ضعف‌قوی واحتیاط که فرموده بودند دراکل وشرب از کتابت منع نکردند ومخلص این معنی را فوزی عظیم دانسته بکارخود مشغول شد و ازبدایت سلطنت خاقان سعیدتانهایب دولت میرزا - سلطان ابوسعید این ضعیف بر پهلوی راست افتاده می نوشت واز صعوبت دردمیان نتوانست که یك صفحه رانوشته درسلك تحریر کشدواگربعضی ازلیالی ازکتابت صحف اعراض می نمودوباستراحت مشغول میشدخوابهای عظیم دیده‌ازهول آن بیدار می گشت یاحرارت مفرط بر مزاج مستولی شده بحال انتباه می‌افتاد .. الخ :. خاتمهٔ مجلد ششم روضة الصفا : ص ٤٠٨ طبع بمبئی .

۲ — جزو ۳ حبیب السیر - ص ۳۰۲ وجلد هفتم روضة الصفا : ص ۱۲٤ .

بعد از سنهٔ ۸۹۹ که سال اشتغال بتألیف مجلد پنجم و ششم آن کتابست تا هنگام وفات (ذی القعده ۹۰۳) سه چهار سال آخر عمر را پیوسته در بیماری و نقاهت بسر می برده و یك سال از این مدت راهم در انزوا و عبادت گذرانده و روی هم رفته در این مدت حال تألیف و تحریر برای او دست نداده، و در نتیجه روضة الصفای او بمجلد ششم باده بیست سطر از دیباچهٔ جلد هفتم ختم شده و بانجام دادن وعده یی که در خاتمهٔ آن مجلد برای مجلد هفتم میدهد و می گوید «و آنچه بر سبیل تفصیل بنظر رسید درمجلد سابع بعد از ارادهٔ قادر صانع رقم زدهٔ کلك بیان خواهد گشت» (۱) توفیق نیافته است

بهمین دلیل درسابق اظهار عقیده کردم که مؤلف روضة الصفا اصلا چیزی راجع بوقایع بعد از ۸۷۳ ننوشته بود- وهر چه از این تاریخ ببعد نوشته شده باشد مربوط بصاحب حبیب السیر واز مزایا و مختصات این کتابست.

۱۲ - تحقیق دربارهٔ جلد هفتم روضة الصفا

اما جلد هفتم روضة الصفا که دنبالهٔ شش جلد دیگر بنام محمد بن خاوند شاه میرخواند در بمبئی بسال ۱۲۶۳ قمری موافق ۱۸۴۷ مسیحی طبع شده است مشتمل بر تاریخ ایام سلطان حسین بایقرا از هنگام ولادت تا وفات و سر گذشت اعقاب وی تا ماه ذی العقده سال ۹۲۹ (تسع وعشرین وتسعمائه) که حدود بیست و شش سال بعد از وفات میرخواند مؤلف روضة الصفا می شود فقط قسمت دیباچهٔ کوتاهش که حدود بیست سطر چاپی است ظاهراً از خود میرخواند و باقی عینا حرف بحرف ریختهٔ قلم خواند میر در کتاب حبیب السیر است که آنرا بی کم زیاد از روی این کتاب نقل و جلد هفتم روضة الصفا قرار داده اند (۲).

عجب این است که در همین مجلد صفحهٔ ۱۲۴ شرح حال میرخواند مؤلف روضة الصفا باذکر تاریخ وفاتش در دوم ذی العقده ۹۰۳ همانطور که در سطور قبل نقل کردیم

---

۱ - خاتمه جلد ششم روضة الصفا طبع بمبئی : ص ۴۰۸

۲ - تمام جلد هفتم روضة الصفا که در چاپ متداول بمبئی ۱۴۴ صفحه می شود عین کتاب حبیب السیر است جزو ۳ مجلد ۳ صفحات ۲۳۹ - ۳۲۰ چاپ طهران سنهٔ ۱۲۷۱ قمری

درج شده (۱) ودرخاتمه نیزاشعاری که‌اشاره بنام‌خواجه‌حبیب‌الله ممدوح ومشوق صاحب حبیب‌السیر دارد آمده است .

جوهر نامش زشرف با نصیب نزد خداوند چوذاتش حبیب (۲)

باری یکی ازخصایص ومزایای کتاب حبیب‌السیر تاریخ حدود ۵۷ سال (۸۷۳ - ۹۳۰) دورهٔ معاصر مؤلف‌است که‌از اواسط جزوسوم ازمجلد سوم‌شروع وبخاتمهٔ جزوچهارم ازاین‌مجلد که‌پایان مجلدات کتابست ختم می‌شود .

واضح است که‌این‌قسمت از نظر تاریخی بسیار معتبر وگرانبها وازقسمتهای اول کتاب‌تازه‌تر ومفیدتر است .

۱۴ - تذکرهٔ رجال حبیب‌السیر

امتیاز دیگر حبیب‌السیر ازروضة‌الصفا وسایر تواریخ سابق‌این است که در آخر هردوره‌یی ازادوارتاریخ‌فصلی‌مخصوص‌درشرح‌حال‌وزرا وصدور رجال‌واجلهٔ سادات ونقبا ومشایخ علما وفضلا وشعراوارباب قلم و هنرمندان معروف آن دوره نوشته که‌از فصول ممتاز بسیارمهم وسودمند این کتابست .

واگراین فصول را جداگانه مرتب و مدون سازند تذکره‌یی مختصر ومفید ازکار درمی‌آید که جامع‌مشاهیر رجال‌علمی وادبی وصنعتی ودیوانی است .

اما این‌فصول‌در همه‌دوره‌ها وبخشهای کتاب یکدست وهمسنگ‌نیست بلکه هرقدر بآخر کتاب نزدیکتر می شود مایه‌اش در کمیت و کیفیت بیشتر واطلاعاتش صحیح‌ترومتقن‌تر است - وازاینجا معلوم می‌شود که اطلاع مؤلف از اسامی واحوال رجال‌دورهٔ تیموربعد یعنی‌عهدمعاصرخودش بیشتر از دوره‌های قبل بوده است .

خوشبختانه این‌خوش‌سلیقگی که خواندمیردرحبیب‌السیر بکار برده سرمشق‌مؤلفان

---

۱ - این‌شرح‌حال درحبیب‌السیرچاپ‌طهران جزوسوم‌مجلد سوم ص۳۰۲ مسطوراست

۲ - این‌بیت وابیات دیگر درحبیب‌السیر ص ۳۲۰ جزو۳ مجلد۳مذکور است

دورهٔ صفوی مخصوصا صاحب عالم‌آرای عباسی واقع‌شده که در پایان تاریخ هر یك‌ازسلاطین صفویه‌فصلی جامع در تذکرهٔ مشاهیر رجال معاصروی شامل‌طبقات‌فقها وشعرا وارباب قلم وهنرمندان واسامی وزراء‌وصدور نوشته که از قسمتهای بسیار سود بخش متقن آن کتاب است .

۱٤ ـ سبك نثر و انشاء حبیب‌السیر

صاحب حبیب‌السیر بشرحی که پیش گفتیم‌در ظل تعلیم‌و تربیت جد مادری خود میر خواند مؤلف‌روضة‌الصفا ببار آمده بود ودرحق وی هم از نظر اخلاقی و هم از جنبهٔ علمی و ادبی اعتقادی بسزا داشت ومنشآت او را بکمال بلاغت وفصاحت می‌ستود (۱)

۱ ـ درعنوان‌شرح حال‌میرخواند می نویسد «حضرت مخدوم امجد امیر خواندمحمد ازسایر اولادعظام امیرخاوند شاه بلکه ازاکثر علمای فضایل پناه بجودت‌طبع سلیم وسلامت ذهن مستقیم امتیاز تمام داشتند ودرایام جوانی تحصیل‌کمالات نفسانی نموده درعلوم معقول نقش‌مهارت برلوح ضمیر می نگاشتند ونوروقوف آن‌حضرت درفن‌تاریخ وصنعت انشاء بمرتبه‌یی بودکه قلم سخن آرا تبیین آن رابعجز وقصور اعتراف‌دارد وکمال‌بلاغت‌آن‌مهر سپهرسیادت در تحریر حکایات وتقریر روایات درجه‌یی داشت که‌بنان‌بیان فصحا توضیح‌آن‌را کماینبغی ازجملهٔ محالات می‌شمارد ، تألیف کتاب افادت ایاب‌روضة‌الصفا برثبوت این‌دعوی برهانی است‌معین وتلطیف آن‌نسخهٔ‌فصاحت انتما بروقوع این معنی دلیلی است مبرهن وراقم حروف نسبت بآن حضرت علاقهٔ فرزندی ثابت دارد وبزبان گستاخی خودرا درسلك‌شاگردانش می‌شمارد ، سبحان‌الله غلط گفتم‌انتساب قطره‌بدریا عین بی‌ادبی است واقتباس ذره ازخورشید والا غایت بوالعجبی ـ اگر کلك سخن‌گزاردراین مقام‌بیش ازاین دوذکر مکارم اخلاق ومحاسن‌آداب آن حضرت مبالغه کند شاید که مردم‌عیب جوی بنا بر نسبت‌مذکور بخودستایی حمل نمایندو گفتار این بی‌مقدار را داخل‌لاف‌و گزاف‌دانسته‌زبان‌اعتراض بگشایند لاجرم ازاطناب‌اجتناب نمود» (جلد سوم‌جزو سوم : ص ۳۰۲)

قبل‌از عبارت «اگر کلك سخن گزار» سه بیت هم آورده است «چه نسبت ذره‌را با مهر انور ... الخ که چون‌درسابق نقل‌کرده بودیم‌اینجا تکرار نکردیم ومخصوصاً عین‌عبارت‌را آوردیم تا ضمناً نمونه‌یی ازقسمتهای نثر مسجع‌مترسلانهٔ کتاب‌که مخصوص‌تراجم احوال‌رجال ومقدمهٔ کتاب وتشبیب وپیش درآمد عناوین ووقایع‌مهم است نقل‌شده‌باشد ـ نمونه‌های نثر سادهٔ معمولی کتاب‌را هم بعد ازاین نقل خواهیم کرد .

وچون بصحت نوشته‌های وی درروضة‌الصفا اطمینان واعتماد داشت‌واسلوب انشاء اورا نیز می‌پسندید آن کتاب راسرمشق تألیف خودقرار داده و تقریبا همان شیوه رادرتنظیم وترتیب وسبك‌تحریرونگارش حبیب السیر پیروی نموده وازشدت‌عنایتی که بگفته ها ونوشته‌های استادخود داشته است‌محتویات کتاب‌اورا احیانا باهمان تعبیرات که بیش‌وکم تصرف درآن شده‌باشد یعنی باتغییر و تبدیل وجابجا کردن کلمات یاایجازو اطناب‌عبارات نقل کرده است (۱) و این عمل از وی بعقیدهٔ من ناشی ازکثرت ممارست وهمان شدت عنایت است نه‌داخل باب‌انتحال وسرقت .

باری سبك‌انشاءحبیب‌السیر بشیوهٔ منشیانهٔ‌معمول رایج آن زمان یعنی‌قرن نهم‌ودهم

---

۱ - صاحب روضة‌الصفا دروجه تسمیهٔ آدم‌می‌گوید : «چون‌پیکر مبارك آدم ازادیم ارض‌یعنی‌روی زمین مخلوق‌گشت موسوم بآدم‌شد» .

درحبیب‌السیر می‌نویسد : «چون‌جسم شریف‌آدم‌ازادیم ارض یعنی روی‌زمین مخلوق گشت‌موسوم باین اسم‌شد» .

روضة‌الصفا درداستان‌ها بیل‌وقابیل: «ناظمان‌درر سخن وراویان‌خبر نووکهن آورده‌اند که‌حواهر بارحامله گشتی پسری ودختری وآردی»

حبیب السیر در آن باره : (ناظمان درر سخن وراویان اخبار کهن چنین آورده‌اند که در هر نوبت که‌حوا حامله می‌شد بخشندهٔ بی‌منت پسری و دختری‌باوکرامت می‌کرد» .

روضة‌الصفا درداستان هاروت‌وماروت گوید : «بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که چون ادریس بمنقبت مضمون‌کریمهٔ ورفعناه مکاناً علیاً فایز شد و در عالم بالا مصاحب گشت اورا قیاس بآدم کرده گفتند» .

حبیب‌السیردرآن‌باره : «نسخ‌بعضی‌ازارباب‌اخبار بدین‌معنی‌اشعار دارد که‌چون ادریس‌جلیس‌معتکفان عالم بالاگشت بزبان زمره‌یی ازملائکه گذشت» .

روضة الصفا دربیان نسب امیرتیمورگورگان : «هرچند صاحبقران کامکارکه قدوهٔ سلاطین‌گردون اقتداربود بنابرگوهر نفس‌وطینت پاك‌وعلو حسب‌وفضلیت‌عنصر وسمو نسب ازشرح‌آثارومناقب‌آباء واجداد عظام خویش‌که هریك از ایشان بر سپهر رفعت وکامکاری بدر تابان وبر آسمان حشمت‌و بختیاری خورشید درخشان‌بودند استغنایی دارد» .

حبیب السیر : «هرچند که‌بسبب‌شرف نفس‌وکرم ذات و وفور حشمت وعلو همت صاحبقران وافر مکرمت ازشرح فضایل آباء‌کرام و نشرمناقب اجدادعظام استغنای تمام دارد»

ازمقایسهٔ‌عبارات‌فوق‌معلوم می‌شود که‌صاحب حبیب‌السیرتاچه اندازه بروضة‌الصفانظرداشته است .

هجری است که‌روح صنعتگری درادبیات نیز نفوذ کرده‌پیکر نظم و [illegible] رابصنایع ظریفهٔ بدیع آراسته بود .

روشن‌تر بگویم : دورهٔ تیموریان‌را از نظرجامع کلی بایدعهد صنایع‌ظریفه شمرد ـ همان تکلفات و ریزه کاریها که در فنون خط ونقاشی و تذهیب و تشعیر وسوخت سازی ومنبت کاری وامثال‌آن بکارمیرفت ، در سبك شعرا ونویسندگان نیزکم وبیش‌اثر بخشیدوشیوهٔ مصنوع مترسلانه که‌از دوره‌های قبل وارد ادبیات فارسی مخصوصا قسمت نثرشده‌بود درآن دوره‌موردقبول وپسندطبایع واقع شده رایج ومعمول گردید .

وهمین سبك منشیانه بود که دنباله‌اش بدوره‌های بعد کشید و از ایران هم بواسطهٔ سلاطین تیموری بهندوستان انتقال یافت و هر چه پیش آمد بر تکلف و تصنع افزوده شد .

از خصایص این‌سبك آوردن کلمات وجمل‌مترادف وآراستن عبارات‌بصنایع بدیعی ازقبیل سجع وجناس ومراعات‌نظیروتشبیهات ومجازات‌واستعارات وآوردن امثال سایره وآیات‌واخبار واشعارفارسی وعربی است که غالبا عنصرعربی کلماتش برفارسی‌نیزمی‌چربد، ومخصوصا قسمت‌مترا دفاتش گاهی‌باندازه‌یی طولانی وبی‌مزه می‌شود که آنرا ازمقولهٔ اطناب ممل‌وتطویل بلاطایل بایدشمرد ـ واین‌خاصیت در منشآت اواخر عهد تیموری ببعد درایران ، و همچنین بعد از زمان بابر شاه در هندوستان‌روز افزون می‌شود تاجایی که‌بعض نویسندگان واقعا تطویل‌واطناب را از حدبدر می برند و برای ادای یك جملهٔ کوتاه چند صفحه را از حشووزواید و تشبیهات و مجازات بارد پر مـی کنند که از حـدود بلاغـت خـارج است وانصاف را از عیوب آن نوع نوشته‌ها محسوب میشود .

پاره یی ازمنشیان بی‌سلیقه عیب تعقید رانیز ضمیمهٔ تطویل کرده و منشآت خودرا بکلی از لطف وبلاغت انداخته اند .

من خود در سبك منشیانهٔ قدیم غیر از همین دو چیـز (تطویل وتعـقید)

عیب دیگری نمی شناسم ، کسانی که آن شیوه را بکلی سر تاپا تخطئه میکنند خود دانند ؛

منشیان قدیم از زبان وادبیات فارسی وعربی اطلاع کافی داشتند وتا این مایه را تحصیل نکرده بودند کلمهٔ منشی ومترسل ونویسنده بر ایشان اطلاق نمی شد ، و نوشته یی که از آن مایه ها اثری نداشت اصلا داخل آثار ادبی بشمار نمی رفت .

اکنون گروهی تنك مایه بمحض یادگرفتن زبان مادری دست وپاشکسته ، قلم بدست می گیرند و خود را نویسنده قلمداد می کنند ، و چون از خواندن و فهمیدن آثار نظم ونثر قدیم عاجزند زبان طعن وطنز دراز کرده گذشتگان را بباد ناسزا می گیرند که چرا مطابق فهم و درجهٔ سواد ناقص ایشان نگفته و ننوشته اند ؛

اگر گوش پندپذیرد داشته باشندعرض می کنم بجای خرده گیریهای نابمورد ، دامن همت بکمر زنند وچند گاه تحصیل کنند وسطح معلومات خودرا بالا ببرند تا دریابند که لذت درك لطایف سخنان پیشینگان بمراتب بیشتر ازعیب گویی وسقط راندن بر ایشانست والله الموفق .

اما نثر حبیب السیر انصاف باید داد که از منشآت بسیار پختهٔ شیوای طرز مسجع معمول آن زمانست که در اعمال صنایع بدیعی وآوردن مترادفات حد بسیار متوسط را بکار برده ، پاره یی از مواضعش مانند مقدمه وتشبیب عناوین وپیش درآمد حوادث مهم وتراجم احوال رجال از نوع نثر مسجع مترسلانه است که در مباحث پیش نمونهٔ آنرا نقل کرده ایم . وباقی کتاب از قید تصنعات منشیانه هم آزاد شده بسیار سلیس وروان است

در قسمت مصنوع مترسلانه اش علاوه برسجع بعض صنایع بدیعی دیگر رانیز آورده (۱) امااز حد اعتدال خارج نشده و روی هم رفته نه چندان مشکل است که از نثرهای مغلق شمرده شود ، ونه چندان در ایراد صنایع بدیعی وتطویل

۱ــ از باب مثال بعبارتی که از خود کتاب درسر گذشت تألیف نقل کردیم مراجعه و ملاحظه شود که برای آوردن صنعت بدیعی تناسب ومراعات نظیر مابین اصطلاحات انواع خط رقاع ونسخ وتعلیق ومحقق وریحان، چگونه عبارت پردازی کرده است.

واطناب مبالغه کرده است که موجب ملالت وسآمت خاطر خوانندگان باشد.

با این حال اگر سطح معلومات محصلان امروز برای فهم حبیب السیر کافی وپایهٔ تحصیلاتشان بادراک معانی ولطایف ادبی این کتاب رسانباشد، گناه از مؤلف نیست، تقصیر از قامت نارسای بی اندام ماست!

از جمله خصایص انشاء و جمله بندی این کتاب آوردن افعال وصفی است است که در نثر فارسی قرن ۹ ــ ۱۰ معمول ورایج شده ودنباله اش بعصر حاضر کشیده است (۱).

---

۱ ــ عبارات ذیل مشتمل برافعال و صفی، وضمناً نمونه یی از طرز انشاء سادهٔ بی تکلف کتابست.

اواسط کتاب در ضمن وقایع واحوال دورهٔ سلطنت غازان خان مینویسد

«دراوایل حال که سلاطین چنگیز خانی برممالك ایران استیلا یافتند بسبب عدم وتوف تمیز عالم ازجاهل نمی توانستندو هرکس رادر زی اهل علم وصلاح می دیدند تعظیم کرده دانشمندمی دانستند واین معنی برطایفه یی از جهال ظاهر شده دراعهٔ وقاحت بر دوش افکندند و امرای مغول را ملازمت کرده ابواب تواضع وتملق باز گشادند ورشوتها داده منشور قضا ودیگر مناصب شرعی درست کردند ودر انحطاط مراتب اعاظم کوشیده کار بجایی رسانیدند که بزرگان صاحب ناموس دست از اعمال واشغال شرعیه کوتاه گردانیدند».

نیز درهمان فصل است.

«همت عالی بررفع دعاوی باطله گماشته حکم فرمودیم که هرکس درصدد مبایعهٔ ملکی آید نخست بدارالقضا رفته ومرافعه نموده بشهود عدول ملکیت خودرا ثابت سازند آنگاه ملك بمشتری بیع کرده اگر تمسکی داشته باشد تسلیم نماید و نزد قاضی اقرار کند وقاضی کیفیت مرافعه را مسجل ساخته مشروح بنویسد».

دراواخر کتاب ضمن وقایع عهد شاه اسماعیل صفوی می نویسد

«چون امیر نجم ثانی ازجام قضای سبحانی شربت شهادت چشید هوس تسخیر بلادخراسان درضمیر حکام ماوراء النهر پیدا شد ونخست جانی بیك سلطان ازآب آمویه جیحون گذ شته متوجه هرات شد امراء واشراف آن بلده چون براین حال وقوف یافتند بیشتر ازپیشتر دراستحکام برج وباره کوشیده احمد بیك صوفی اغلی قلعهٔ اختیار الدین را مضبوط ساخت وحسین بیك لله در برج میرزا سلطان احمدکه میان شرق وشمال شهراست رایت اقتدار بر افراخت»

طبعهای سابق حبیب السیر و مزایای طبع حاضر

این کتاب در سابق دوچاپ سنگی داشت .

۱-طبع بمبئی مورخ سنهٔ ۱۲۶۳ قمری هجری و۱۸٤۷ مسیحی که اولین چاپ کامل حبیب السیر بشمار میرود ودرهمین تاریخ روضة الصفای هفت جلدی نیز در بمبئی بطبع رسیده است .

۲- چاپ طهران که تقریباً هشت سال بعد درسال ۱۲۷۱ قمری طبع شده است مدتی متجاوز ازصدسال گذشت که اقدامی در تجدید طبع این کتاب نشده بود تا در زمان حاضر توفیق الهی شامل حال جناب آقای محمد علی صاحب کتابفروشی خیام گردیده بشایستگی کمر اهتمام بربست و تمام مجلدات آنرا از روی طبع اول بصورت حاضر در چاپخانهٔ حیدری تجدید طبع کرد و زحمت مقابله و تصحیح را هم خود مشارالیه با همدستی کارکنان کتابخانه برعهده گرفت واز این رهگذر خدمتی شایسته بفرهنگ ایران انجام داد و از باغ هنر میویی شیرین تحفهٔ دوستان ادب ساخت که در دورهٔ معاصر تازه ونوبر است .

در این زمان که متاسفانه دواعی علمی وادبی روبضعف وسستی نهاده و نوشته های پوچ بی‌مغز نوظهور جای آثار گران ارزقدیم را گرفته و طبع ونشر کتب پرمایهٔ جدی تقلیل یافته وبیم آنست که خدای نخواسته رغبت طبایع عامه از خواندن کتب مفید بهزلیات و افسانه های ضلالت انگیز منحرف گردد ، این عمل آقای محمد علی ترقی حقیقة درخور تحسین وستایش است ادام الله تعالی توفیقاته العالیه .

مهمترین مزایای طبع حاضر فهرست جامع کامل مطالب واسامی رجال واماکن است که بسیار مفیدوسودمند میباشد .

اگر مقدار اوقات که‌هر خواننده یی برای جستجوی مطالب منظور خود از یك کتاب صرف میکند در نظر بگیریم اهمیت این نوع‌فهارس و خدمتی که فهرست نویسان برای عموم ارباب علم وادب انجام داده اند بخوبی واضح میشود وروشن میگردد که فهرست جامع‌هر کتابی بمنزلهٔ سالها عمراست که‌بخوانندگان آن کتاب بخشیده باشند.

دراین باره مثالی می‌آورم تامقصودمن واضح‌ترشود:

ابن خلکان برای ضبط تاریخ وفات ابوالوفاء بوزجانی دانشمند ریاضی‌دان معروف (متولد ۳۲۸متوفی۳۸۷) مدتی متجاوزازبیست‌سال‌متحیر وسر گردان بود تا اتفاقا آنرا درتاریخ کامل ابن اثیریافت واز انتظار بیست ساله بیرون‌آمد (۱)

اگر فهرست جامعی که اروپائیان برای این‌کتاب نوشته و در دسترس ما گذاشته اند در دست ابن خلکان بود متجاوز ازبیست سال خودش درجهل وحیرت وکتابش‌ناقص وتهی جای‌نمی ماند؛

این بود معنی اینکه گفتم فهارس کامل درحکم این است که مدتی براعمار خوانندگان محقق علاوه کرده باشند.

توفیق آقای محمد دبیر سیاقی که‌فهرست کتاب‌بهمت ایشان تهیه‌شده‌است وسایر جوانان ادب‌دوست‌زحمت کش رادرادامهٔاین نوع خدمات گرانبهای‌فرهنگی از خداوند خواستارم شکرالله مساعیهم.

درخاتمه‌مطلبی را که بارها درنوشته‌های خود گوشزد کرده‌ام اینجابازتکرار می کنم، تاوقت نگذشته‌است‌باید دراحیاء آثارمهم قدیم‌وایجادتالیفات‌تازهٔ پرمغز سودمند بکوشیم که عامهٔ اهل سواد خصوص طبقهٔ جوانان طبعا بخواندن

۱ــ ذکرت تاریخ الولادة واخلیت بیاضا لاجل تاریخ الوفاة لعلی اظفر به ثمانی وجدت تاریخ الوفاة فی‌تاریخ شیخنا ابن الاثیر تذکرها فی هذه السنة المذکورة فالحقتها وکان‌بین شروعی فی هذاالتاریخ وظفری بالوفاة اکثرمن‌عشرین سنة (ج ۲ ص ۱۹۷ طبع طهران)

کتاب رغبت دارند وروز گارشان بدون این سر گرمی نمی گذرد، خلاصه اینکه احتیاج طبیعی مردم باسواد بخواندن کتاب مسلم است - تانوشته های زیان بخش بکلی جای کتب مفید را نگرفته و ذائقهٔ جوانان این کشور بالمره تغییر نیافته است، کتب نغز دلچسب مفید برای آنها تهیه کنندوغذای لذیذ روحانی بایشان برسانند که

تانبیند طفلکی که سیب هست — اوپیاز گنده را ندهد زدست

وفقناالله لطلب مرضاته بحق محمدوآله الطاهرین والسلام .

بتاریخ چهارم تیرماه ۱۳۳۳ شمسی موافق ۲۳ شوال ۱۳۷۳ قمری هجری

جلال الدین همایی

بسم الله الرحمن الرحيم

(ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيیء لنا من امرنا رشدا) لطايف اخبار لآلی نثار انبياء عالی مقدار وشرايف آثار معالی دثار سلاطين ذوی الاقتدار حميدالاثر وحبيب السير وقتی تواند بود که موشح باشد بحمد وثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش از وصمت هدايت مبراست وکمال صفات جلالش از منقصت نهايت معرا ذات مقدسش بيجهتی بحقيقت موجود وحقيقت هر موجودی در پرتو نور وجودش نابود **رباعی** ای نور وجودت بحقيقت موجود ☆ از جود تو عرش و فرش آمد بوجود ☆ لطف تو اگر مساعدت ننمودی ☆ هرگز نشدی آدم خاکی مسجود صانعی که چون مشيت بی علتش بتمشيت امور ايجاد وتکوين تعلق گرفت موافق نص (اعطی کل شیء خلقه) هر فرد از انواع ممکنات را بخلعتی لايق اختصاص داده پيکر بديع اثر انسانی را مطابق کلمهٔ (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقويم) در خوبترين صورتی از کتم عدم بعالم وجود رسانيد وافسر پرزيور (ولقد کرمنا بنی آدم) بر فرق معشر بشر نهاده خلعت با بهجت (وفضلناهم علی کثير ممن خلقنا) در قامت قابليت ايشان پوشانيد **بيت** زفضلش وجود از عدم شد پديد ☆ زفيضش فضيلت بانسان رسيد دانائيکه چون حديث (انی اعلم مالا تعلمون) در مجامع صوامع ملکوت شايع ساخت متکلمان (اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء) از گفتار خويش نادم شده قدم در طريق اعتذار نهادند وچون صيت (وعلم آدم الاسماء کلها) در بساط بسيط غبرا انداخت مسبحان (ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك) جبين انابت برزمين اطاعت سوده زبان اعتراف بکلمه (سبحانك لاعلم لنا الاماعلمتنا) گشادند **رباعی** آنان که طريق معرفت ميپويند ☆ پيوسته گل علم وادب ميبويند هرگه سخن از کمال علمش گذرد ☆ سبحانك لاعلم لنا ميگويند پادشاهی که تا اساطين سلاطين بر درگاه جلالش از روی تضرع وابتهال زبان حال وقال بسؤال (اياك نستعين) نگشايند منشور اقتدار شان بطغرای غراء (والله يؤيد بنصره من يشاء) زينت نيابد وتا خواقين مقدرت آئين در ساحت مملکت لايزالش بپای مسکنت سلوك طريق عبوديت نه پيمايند آفتاب نصرت وظفر از مطلع (وينصرك الله نصراً عزيزا) بر پرچم علم شوکت ايشان نتابد (تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك علی کل شیء قدير) **نظم** خدايا توئی خالق انس وجان ☆ بحکم تو شد ملك ودين توأمان ☆ زصنع تو پيداست بالا وپست ☆ بامر تو موجود شد هرچه هست ☆ بشر فرفرخندگی از تو يافت ☆ سر افسر زندگی از تو يافت ☆ برافراخت اعلام اقبال وجاه ☆ يکی شد پيمبر يکی پادشاه ☆ ترا تاجداران گردن فراز ☆ نمايند سجده زروی نياز ☆ تو بخشی هدايت بهر سروری ☆ دهی تاج شاهی بدين پروری ☆ که سازد اساس شريعت قوی ☆ دهد ملت احمدی را نوی

الهی چه یارای فهم وخرد ☆ که ره سوی کنه کمالت برد ☆ چو غایت نباشد کمال ترا چسان وصف گوید جلال ترا ☆ درین ره خرد چون زرفتار ماند ☆ بنعت پیمبر گهر برفشاند آن پیغمبری که ذات عالی شأنش رحمت عالمیان بود **مصراع** مختوم بخاتم نبوت کلمۂ کریمه (وما ارسلناك) شاهداین دعوی است وآن عالی گوهری که وجود ناقص الجودش مقصود ایجاد عالم کن فکان **مصراع** منصوب بمنصب رسالت مرویۂ صحیحه (لولاك لماخلقت الافلاك) مؤید این معنی است مقدمی که بموجب کلام معجز آئین (کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین) پیش از آفرینش آسمان وزمین اعلام هدایت ورایات عنایت درفضای عالم قدس وساحت خطایر انس برافراخت مکرمی که تااختر سعادت اثر نور موفور السرورش بر طینتی که تخمیر کرده یدقدرت بود پرتو نینداخت همای بلند پرواز روح کثیرالفتوح آن منزل شریف رانشیمن عزت نساخت **نظم** بگلزار عالم زروز نخست ☆ چوقدشریفش نهانی نرست ☆ محقق شده نزد هرذی نفس ☆ که مقصود ایجاد اوبود وبس یعنی سید انبیاء وسید اصفیاء صدرصفه امکان محرم خلوتخانه لامکان سلطان سریر (انافتحنا لك فتحاً مبینا) پادشاه تخت گاه (رضیت لکم الاسلام دیناً) مؤید مقتدا مقدم مهتدا مالك ممالك اصطفا حبیب الله محمد(ص) **نظم** رسول امین امی مقتدا ☆ سپهرشرف مهراوج هدا ☆ پناه عرب پادشاه عجم ☆ شفیع گناه جمیع امم ☆ ملاذ تمام مهان وکهان ☆ حبیب خداوند هردوجهان ☆ بتاج کرامت سرش سرفراز ☆ بپایش ملك راست روی نیاز ☆ چونورش زرخسار آدم نمود ☆ ملایك نمودند اورا سجود ☆ زعلمش خبریافته انس وجان ☆ بتدریس ادریس عالی مکان باوداشت نوح نبی اختصاص ☆ از آن شد زطوفان محنت خلاص ☆ چوشد اهل دل رابسویش دلیل ☆ زخلقت بیفزود قدرخلیل ☆ مسیحا که احیا نمودی دمش ☆ بشارت رسانیدازمقدمش صلوات الله وسلامه علیه و عترته سیما وصیه ووارث علمه وخلیفة المکرم بتکریم (انا مدینة العلم وعلی بابها) المشرف بتشریف (انت منی بمنزلة هرون من موسی) مظهرالعجائب ومظهر الغرایب امیرالمؤمنین امام المسلمین ابی الحسنین علی ابن ابی طالب علیه التحیه والسلام **نظم** امــام امم پــادشاه نجف ☆ سپهر کرم مهراوج شرف ☆ سرسروران هدایت نشان چراغ حرم رهنمای جهان ☆ دلش شهرعلم وکفش بحرجود ☆ رخش آفتاب سپهروجود ☆ بعلم لدنی چنــان شد علم ☆ که حل کرد اشکال لوح وقلم ☆ ادا چون کنم وصفت ای مقتدا ☆ که وصف توبرتر بود از ادا ☆ کمال تو بیحد و غایت بود ☆ ثنای تورا کی نهایت بود ☆ درودفراوان نثار توباد ☆ براولادعالی تبارتو باد (اللهم صل علی المصطفی وعلی المرتضی و سایر ائمة المعصومین الهادین صلوة طیبة وافرة متواترة الی یوم الدین)

اما بعد بر ضمیرعارفان معارف سخن سازی وخاطر خطیرواقفان مواقف نکته پردازی پوشیده و پنهان نخواهد بودکه مطالعۂ فن سیر وآثار زنگ حزن وملال از مرآت جنان ناظمان مناظم فضل وکمال بزداید و ممارست علم تاریخ واخبار وابــواب اطلاع بربدایع وقایع و احوال برروی روزگار صاعدان مصاعد عزت و جلال بگشاید

مفاخر مصنفات فصاحت صفات این فن منیف از قوهٔ احتمال افزون است ومآثر مؤلفات بلاغت آیات این علم شریف از احاطهٔ دایرهٔ خیال بیرون متون اخبارش جامع حکایات سیر سلف وفنون آثارش حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ گزیده اش چون مردمك دیده منور حدقه باصره امید و بیاض صفحات پسندیده اش بسان پرتو آفتاب خضرت بخش حدیقه سعادت جاوید شمایم صحایفش مثال هوای روضهٔ احباب وسیله نزهت قلوب غمدیده و نسایم لطایف مانند زلال عذوبت مآل واسطهٔ شفای صدور ستم رسیده نفحات ریاض انس از گلستان سطورش دردمیدن و فیوضات گلذار قدس از بهارستان ظروف حروفش در وزیدن افتتاح کلام منظومش که از رشحات اقلام صراف طبع نقاد بلآلی الفاظ ترصیع یافته تاج مآثر تألیفات فضلا وسخن شناس و اختتام انشاء منثورش که از قطرات ارقام وصاف ذهن وقاد بنوادر معانی تزئین پذیرفته زیب مفاخر تصنیفات بلغاء فضیلت اقتباس وقوف برحقایق اسرار سالفه بی تصحیح روایاتش سمت سهولت نگیرد واطلاع بردقایق آثار سابقه بی تنقیح حکایاتش صفت میسر نپذیرد انوار شواهد نبوت مصطفوی که مقصد اقصی طالب آن مطالب کمال است از مشارق صحاح مروباتش طالع و آثار دلایل ولایت مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالك اقبال است از مطالع حسان منقولاتش لامع معرفت بداة راه یقین که از مطاوی اوراقش تحقیق میگردد موجب کشف غمه ومنقبت ولاة ممالك دین که از فحوای اجزایش بوضوح می پیوندد وسبب هدایت طوایف ائمه عبارات راحت افزایش متضمن قصص انبیاء عظام و اشارات محنت زدایش متکفل پیمان تذکرة الاولیاء کرام ظفرنامه ملوك صاحبقران شمه از نوادر گفتارش وسیر عامهٔ اصحاب حکم وفرمان اندکی ازوقایع بسیارش فراید فوایدش لایق گوش هوش سلاطین جهان گشا و موايد عوایدش حلاوت بخش کام حکام گیتی آراء عجائب تجارب امم از مضمون بصدق مقرونش پیدا وغرایب عواقب همم ازمقتضاء فحوایش هویدا **نظم** چنین یاددارم زاهل هنر
که علم خبر بەزدرج درر☆ اگرحظ چشم ازدرر حاصل است ☆ بصیرت زعلم خبر کامل است
بر اخبار وآثار نوو کهن☆ زتاریخ واقف شوی بی سخن ☆گهی بازگوید زپیغمبران
گهی رازگوید زنام آوران☆ خبر گویدت گه ز خیرالبشر☆ گه ازحال شاهان نماید خبر
گهی ازحکیمان حکایت کند ☆گهی ازکریمان روایت کند ☆ندارددراین دیر روزازمدار
چواین علم علم دگر اعتبار☆ نبینی که قرآن وافی الشرف ☆بود مشتمل برحدیث سلف
ز افعال ارباب دین ودول☆ زاعمال اصحاب ملك و ملل ☆خبر مینماید کتاب مبین
بلفظ فصیح بلاغت قرین☆ چوتاریخ را این شرف حاصل است☆ پسندیدهٔ مردم فاضل است
بناء علی هذا المقدمة المسلمه از بدو ایجاد جهان تا این زمان درجمیع اوقات واوان افاضل سخن آفرین و اکابر فضائل آئین درعلم سیر واخبار باقلام لطایف آثار ارقام فواید انتظام برصحایف روزگار مرقوم گردانیده اند و بانامل اجتهاد و اهتمام بدایع وقایع ربع مسکون وغرایب حوادث عالم بوقلمون رالباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده

اند **نظم** هر که آمد حکایت نوساخت☆علم‌ودانش از سخن پرداخت☆ چون بهارحیات اودی‌شد☆ نامهٔ زندگانیش طی شد☆ دگری گلشن سخن آراست ☆داستان نو و کهن پیراست☆نبود این حدیث‌را سروبن ☆ کی بپایان‌رسد بیان سخن وبی شائبهٔ تکلف وغائله تصلف اگر مشاطه خامهٔ اهل علم وغمامهٔ نبودی گوش وگردن عروسان سخن ازدرر الفاظ ومعانی چگونه آرایش گرفتی واگر قابلهٔ بنان لطافت بیان‌فضلاء عالیشأن سعی ننمودی چهرهٔ آئینهٔ کردار ابکارافکار ازغازه‌عبارات‌وغالیهٔ استعارات چسان‌آراسته شده بر منصه‌ظهور نمایش پذیرفتی **رباعی** چون بکرسخن روی‌نکو آراید☆ وزمعنی دلفریب‌حسن افزاید☆گر کلک بنان‌اهل‌انشاء نبود☆برقع‌زجمال‌خود چسان بگشاید ناظم این‌عقود شاهوار وراقم اینحروف‌دررنثار بنده‌فقیر وذره حقیر **غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی المدعو بخواند امیر** (رب یسر علیه کل عسیر) که‌خوشه‌چین‌خرمن آن‌طبقه عظیم الشان وریزه خوارخوان‌احسان آن‌طایفه‌متعالی‌مکان‌است بحسب‌مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم‌یزلی ازمبادی سن رشد وتمیز تاغایت که سنین‌عمر عزیز ازحدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب میشود وپیوسته بمطالعه‌کتب تاریخ وممارثت صنعت انشاء اشتغال و اعتناء مینمودبعدازوقوف بر اوضاع فرق بنی آدم‌واطلاع برچگونگی‌حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظماء‌ملک‌وملت واحیاناً برسبیل رسم وعادت درشیوه نظم ونثر مجلدات‌در سلک انشاء کشید ومنشآت مکمل ومرتب گردانید مانند خلاصة الاخبار و اخبارالاخیار ومنتخب تاریخ‌وصاف و مکارم الاخلاق ومآثرالملوک و دستور الوزراء و دیگر نسخ فواید انتما وبیمن عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی هریک‌ازاین‌تألیفات که ازنهان خانه ضمیر بساحت ظهور آمد پرتوالتفات بعضی از اهالی روزگار بـر صفحات احوالش تافت وبشرف قبول‌طباع زمرهٔ ازابنای زمان بل فضلای سخندان اقتران یافت **مثنوی** بلبل کلک من بگلشن راز ☆کرد ازهرچمن سخن‌آغاز ☆ فیض روح‌القدس‌مدد فرمود ☆زین سبب‌هر که نغمه‌اش بشنود☆ شدبنقدروان خریدارش ☆گشت‌از اول‌محب گفتارش مؤیداینحال ومؤکد این مقال آنکه در اوائل سنهٔ سبع‌وعشرین وتسعمائه خاطرخطیر وضمیر مهرتأثیر حضرت نقابت منقبت مملکت پنـاه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضایل صوری ومعنوی قاید مقاصد دنیوی و اخروی مظهر آیات عزت‌و جلال مظهر عنایات دولت واقبال **نظم** سپهر مهر علم‌واوج بینش ☆گرامی در بحر آفرینش ☆منور شمعی‌ازنور ولایت☆ضیا بخش‌شبستان هدایت حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار عواطف ربانی افضل واشرف النقباء بالیقین العلمی و العینی غیاث‌الدولة والدنیاوالدین **امیر محمد الحسینی** روح‌الله روحه‌وزاد بین الشهداء فتوحه‌مایل بترویج‌فن‌سیر واخبار و راغب‌بتألیف اینضعیف بیمقدار گشته بانشاء مجموعهٔ که‌جامع‌مجملی ازوقایع‌ربع مسکون‌وشامل شمهٔ‌از حوادث‌عالم بوقلمون‌باشداشارت نمودندودر باب‌تکمیل‌وترتیب آن

بقدر امکان مراسم سعی واهتمام ظاهر فرمودند ومن بنده بموجب اشارت علیهٔ آن افتخار عترت نبویه بجدتمام وجهدلا کلام درتألیف این روایات شروع کردم و بهمگی همت وجملگی نهمت روی بتصنیف این حکایـات آوردم وعزم جزم نمودم که فراید فواید اخبار انبیاء مرسلین وخلفـاء سلاطین را از بحار مؤلفات افاضل فصاحت قرین التقاط کرده درسلك دوازده عقدمنتظم گردانم وهرچهارعقد ازعقود دوازده گانه را دردرجی درج کرده بمنصهٔ ظهور رسانم وچون جواهرزواهر درج اول درسلك تحریر وتبیین جلوه گرگشت ناگاه دست تقدیر ایزد عزوجل بساط نشاط وانبساط از بسیط خطهٔ خراسان درنوشت آفتاب جهان تاب برج نقابت سردر نقاب اغتراب کشیده وگوهر گرانمایهٔ درج سیادت در دفینهٔ تراب مدفون گردید محمد سیرتی که رواج نقد هنر بسبب توجه ضمیر انور او بوده ازستم زمانهٔ غدار روی بعـالم عقبی نهاد ویوسف طلعتی که فراغ فضلاء سخنور ازفروغ آفتاب جمالش روی مینمود ازجفای اخوان مردم آزار درچاه هلاك افتاد **نظم** آن یوسف مصر عزواقبال☆خورشیدسپهر فضل وافضال☆ازاوج سربر عزت وجاه☆درچاه فنافتادناگاه وطایفهٔ از کلمه که بواسطه وجود فایض الجودآن مظهررشد ورشاد مجال تسلط وبیداد نداشتند سربفتنه وفساد برآوردند ودست باشتعال آتش جور وعناد درازکردند نوایر نوایب و مصایب متواترومتعاقب التهاب یافت وبواعث مکارم ومراحم ازنظر اصاغرواعاظم بسرحد عدم شتافت مزاج روزگار ازاصلاح بفساد انجامید ورواج مطاع این بی مقدار بکساد مبدل گردیدخانه عنبرین عمامه غرقه بخون گشته برزیرخاك افتاد ودوات مشکین رشحات ازغایت تنگدلی سیاه پوشیده بیرون خود رابسان درون ازسواد مداد لباس سوگواری داد ساحت کاغذ بواسطه سیلان سرشگ دمادم چون رخسار خوبان ساده عذار ازنقوش خط پاك گردید و دیدهٔ خون فشان این صفحات پریشان رابسان منصهٔ صوامع صرافان ازعقود لعل ومرجان پرگردانید عروسان معانی که درکسوت الفاظ خود راآراسته بامید دیدار همچنان خواستگـاری هرلحظه جلوه مینمودند درپس پرده حرمان مستور شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب ازعارض چون آفتاب برگرفته منظور انظارآن بزرگوار می بودند درپس زانوی نومیدی نشسته مانندآب زندگانی درسیاهی مختفی گشتند **نظم** بجیب صبرزین غم چاك افتاد☆نی کلك از الم برخاك افتاد ☆ دوات از غصه شدبادوده دمساز ☆ دهانش ماند ازبهرفغان باز ☆ تعجب گشته غالب آنچنانش☆ که انگشت قلم شد دردهانش☆ درونش چون برونش گشت بی نم☆ زبان خامه شدزین درد ابکم ☆ سرشگ از روی کاغذ نقش خط شست☆ زخون دیده لاله اززمین رست ☆ عروسان سخن درپرده جستند☆ بروی خود درامیدبستند ☆ ورقهائی که دایم درنظر بود☆ سوادی کزشرف نور بصر بود ☆ بکنج طاق نسیان کرده منزل☆زآب دیده شدآغشته درگل ☆ زبان خامه شد خشك ازمرکب☆ پریشان گشت اجزای مرتب وهرگاه انـامل بیحاصل بمقتضاء عادت جبلی میل مینمود که این درمکنون راکه دربحرخاطر محزون بود دررشتهٔ بیان کشدغواص

قلم ازقبول این صورت ابا فرمود بزبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرسانید که‌عمری‌مخدرات‌ضمیررا بخون جگر پروردم ومدتی ریاض‌آمال راباآب دیده در بر آوردم وقبل ازآنکه دیدهٔ غمدیده ازدیدار آن بتان خورشید عذار تمتعی نبیند و دل ستم کشیده ازآن بساتین حضرت‌آئین بدست آرزو میوهٔ مراد چیند بسبب روش ناهموار چرخ غدار وبجهة گردش ناهنجار زمانه ستمکارماه رخسار آن‌لعبتان‌حورسرشت بعقده خسوف گرفتار شدوساحت باراحت آن گلزار بهجت‌آثار ازحبوب سموم‌غموم بمحنت وصول حریف‌خریف مبتلاآمد اکنون بچه‌امید زبان سخن‌گذاری توان گشود و بکدام نوید رنك حزن وملال ازآئینهٔ خاطر بدحال توان زدود **نظم** ازآب الم سرشته‌آمدگل من٭ وزآتش عشق‌حل نشد مشکل‌من٭حاصل نشدازسعی‌مراددل‌من٭ مسکین‌من‌وسعی های بیحاصل‌من٭ وچون چندماه اوقات‌تیره بدین وتیره گذران نمود انکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی ننمود ناگاه‌آفتاب عنایت الهی ازافق سعادت نامتناهی طالع گشت وشب‌محنت اندوز بروزعالم افروز مبدل‌شده چرخ‌جفاکارازسر آزار ابناء روزگاردرگذشت ونصایح‌مراحم ورأفت از مهب(ولاتیأسوا من روح‌الله) برکشت‌زارمآرب‌اقارب‌واجانب‌وزید ونسامیم‌مکارم‌وعاطفت ازمخزن(ان‌الله‌فی‌ایام دهرکم‌نفحات)بمشام‌جان اقاصی وادانی رسید ازرشحات سحاب‌عدل وانصاف درروضه زندگانی اکابر واشراف که ازصرصر جور وبیداد مانند وادی غیرذی زرع بود گلهای‌امانی بشکفت وازفیضان غمام نصفت وانعام درخت‌بخت خواص وعوام که درخشك‌سال ظلم وعناد ازصفت خضرت عاری مینمود سمت‌نشوونما پذیرفت زبان‌فرخنده بیان روزگارندای غم زدای(فانظرالی آثار رحمة‌الله کیف یحیی‌الارض‌بعدموتها)ادا نمود وگوش‌هوش صغار وکبارنوای فرح افزای(فان‌مع‌العسر یسرا ان‌مع‌العسریسراً) استماع فرمود **نظم** ازپرتو مهراوج اقبال٭شد رشك فلك ریاض‌آمال ٭ وزفیض غمام لطف واحسان٭ شدهمچو بهشت‌گلشن‌جان٭ هست این‌سخنان منشیانه ٭ دروصف عدالت‌زمانه آن‌به‌که زغایت هدایت ٭گویم بصریح این‌حکایت ملخص سخن‌آنکه بیمن‌عنایت‌نواب کامیاب شاهی‌بلکه بمحض‌مکرمت نامتناهی الهی زمام ایالت وسرافرازی وعنان عدالت وبنده‌نوازی درولایات خراسان بکف‌کفایت وقبضه درایت عالی مکانی درآمدکه‌طلیعهٔ سپاه دولتش بهرجانب‌که روی آورده صبح اقبال از مطلع امانی وآمال طالع شده و جناح همای شوکتش‌بدهردیارکه سایه‌گسترده‌آفتاب فتح‌وظفر ازاوج اقتدارلامع‌گشته سرپنجهٔ‌شیرشکارش‌مفتاح ابواب امن وامان وشعشعهٔ شمشیربدیع‌آثارش سرانجام‌اسباب نصرت راضمان‌سنان جان ستانش‌باملاء (نصرمن‌الله) زبان‌تیزوبرچم لوای‌کشورگشایش بنسامیم(وفتح‌قریب) دلاویز **نظم** روزهیجاکه بخت بیدارش٭ خواب‌بخت‌عدوکندتعبیر تیغ‌خون ریز اوگشاده زبان٭ آیت فتح میکند تفسیر . لطفش قوافل‌آمال را بمنازل آرزوی اولیا فرودآورده وقهرش رواحل‌آجال را بمراحل اعداء راهنمونی کرده عدل کاملش تمهید مبانی دین ودولت وحزم شاملش ضامن تشیید قواعد ملك وملت **نظم**

جوان بختی که دوران کهن سال☆ بدو داده نوید فتح‌واقبال ☆ بخلق‌خوش‌جهانی زنده کرده☆رسوم دین و دانش زنده‌کرده ☆ مقرب بارگاه عالم پناه شاهی انیس الدوله البهیة الباهره جلیس‌الحضرت العلیه‌القاهره متمثل فرمان (ان الله یأمر بالعدل‌والاحسان) المؤید بتائیدالله المستعان معین‌السلطنة‌والخـلافة ابوالمنصور درمش خان جعل‌الله الایام تابعة لاحکامه‌والاجرام السماویه‌سایرة علی‌وفق مرامه وبیمن اقدام خدام این‌خان گردون غلام‌جراحات جارحات ایام سمت‌التیام گرفت ومتمینات‌طبقات انام ازخواص وعوام باحسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت وقسوم رسوم مذموم از صحایف روزگار انعدام یافت و نقوش صورظلم وبیداد ازاوراق لیل‌ونهار روی برتافت **نظم** برافراخت رایات عدل و کرم☆برانداخت‌آئین وظلم وستم☆شد ازدولت خان حشمت قرین☆ فضای خراسان چو خلدبرین☆ نه‌آهورا ازچنك پلنك نهیبی ونه طیهورا ازخجلت عقاب آسیبی باد صرصر را یارای‌آن نـه‌که غباری بکس رساند وباز بلند پرواز را زهرهٔ‌آن نه‌که هوای صید کبوتری بخـاطرگذراند **نظم** شداز انصاف خاقان سر افراز☆ بصحرا شیر بانخجیر همراز☆ نلرزد برك بید ازبادصرصر ☆ کند باباز دمسازی‌کبوتر وصوراین سعادات نقاب ازچهرهٔ مقصود نگشود وپیکراین مرادات از وراء ایسار غیب روی ننمود مگر بتوجه رأی صواب نمای و اصابت تدبیر ملك‌آرای ممالك پناهی‌که تاپرتو انوار ضمیر خورشید تـأثیرش برچمن مملکت تافته حدیقهٔ امـانی اهل دولت و کامرانی بشکفتن انواع ازهار کواکب‌آثارسمت اضائت گرفته‌وتارشحات سحاب‌احسان فراوانش برگلشن جلالت فایض گشته درروضهٔ‌آمال اصحاب‌فضل‌وکمال اصناف ریاحین نضارت آئین‌صفت نمایش پذیرفته نهال‌قامت بااستقامتش تادرجویبار اقبال سرکشیده ستم دیدگان زمان درضلال نصفت غنوده‌اند و غمام دست درر نثارش تـابرگلزار افضال نازل‌گشته محنت رسیدگان دوران التقاط فرايد فواید نموده اند اعتدال خلق جان فزایش هوای ربیعی را قوت طبیعی براحیاء بخشوده ولطایف‌کلام دلگشایش ابواب مـرام برروی معتکفان زوایای ناکامی‌گشوده **بیت** تادم جان بخش اومژده رسان دررسید☆ مرده صدساله را جان به‌بدن دردمید تفوق اوبرصنا دیدآفاق ازوصمت تشبه وارتیاب محروس ومصون وپایهٔ اقتدارش دراشاعت انوار واحسان ازمنزلت‌آفتاب بلندخباب افزون تدبیر صایبش حارث حدود ملك وملت وضمیر ثاقبش مدبر امور دین‌و دولت **نظم** زرایش منتظم احوال عالم☆ زکلکش‌گلشن اقبال خرم☆زعدلش عرصه‌آفاق مأمور☆ زلطفش‌گشته رسم‌جورمهجور☆وجودش‌دردریای‌فضایل☆کفش‌گوهرفشان‌برفرق‌سایل ☆ سلیمان‌زمان رااوست‌آصف☆ سریر سروری ازوی مشرف☆ سپهرجود را خورشید انور☆ بباغ‌فضل سروسایه‌گستر☆ امین‌دولت وخازن زمانه☆ بحسن‌وخلق درعالم فسانه☆ افاضل‌پروری عالی مناصب☆ فضیلت‌گستری وافر مناقب☆ ارسطوفطنت کامل درایت ☆ عطاردمکنت شامل عنایت مشیدمسندایالت‌واقبال مجدد رسوم جلالت وافضال مظهرآیات حشمت و

کامکاری ناصب رایات عظمت و نامداری کامل شامل عطا جامع رأفت وافر سخا ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل اعاظم بنی آدم آصف نصفت غالی مناصب خورشید عطیت وافر مناقب مستخدم اصحاب یقظه و انتباه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه و نضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه بی شایبه تکلف سخن وری وغائله تصلف مدح گستری این مهر سپهر سروری بنابر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه حال عامه رعایا بل کافهٔ برایا مصروف داشته سوختگان نایرهٔ بیداد را درظلال تربیت ورعایت جای داد و با نامل عنایت فراوان ابواب مرحمت و احسان برروی مظلومان شکسته بال بازگشاد چنانچه باید و شاید بتدارك اختلال احوال سادات وعلما و فضلا پرداخت وجمیع اهل فضل و هنر وهنروران فضیلت اثر را متمول الطاف و اعطاف بیکران ساخت **نظم** برافراخت اعلام انصاف و داد باحسان دل خلق را کرد شاد ☆ بدرگاه او کس نکرد التجا ☆ مگر آنکه حاجات او شد روا نیفکند بر بینوائی نظر ☆ مگر آنکه گردش غنی از گهر ☆ بهر گوشهٔ مستمندی که بود زانعام عامش براحت غنود ☆ زاهل هنر هر که آمد برش ☆ بگسترد ظل کرم برسرش جهانی شد از رأفتش بهره ور ☆ به تخصیص ارباب فضل و هنر وچون قاید توفیق معتکف زاویهٔ خمول را بآستانش رسانیده و بشرف ادراك صحبت شریفش مشرف گردانیده روحی دید در بدن مصور وملکی یافت درصورت بشر طبع مشکل گشایش ازفنون فضایل واقف وذات معالی صفاتش باصناف کمالات متصف صور حقایق معانی درآئینه ضمیر عکس پذیرش بقلم تحقیق تصویر پذیرفته و نقوش دقایق نکته دانی برصحیفه خاطر تنویرش بخامه توفیق صورت تحریر گرفته وکالشمس فی وسط السماء ظاهر وهویدا گشته که این صاحب حشمت صایب تدبیر و آصف نصفت صافی ضمیر باوجود توافر اسباب مکنت و کامکاری واجتماع مواد عظمت و نامداری هرگاه از تنظیم امور حکمت و تنسیق مهام مملکت فراغت می یابد منتبع سنن سنیه سلف نموده اوقات خجسته ساعات را بر تحصیل مسائل دینی و تحقیق معارف یقینی و استکشاف سیر واخبار نبوی و استنباط مغازی و آثار مصطفوی واستخبار سلوك ائمه ابرار واستطلاع باحوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و ازحکایات سیر سلف وروایات اکابر خلف واعمال ستودهٔ متقدمین و شیم رضیه مفاخرین و محاسن اطوار علماء کبار و احاسن آثار فضلای بزرگوار آنمقدار برلوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که عقل دوراندیش تذکار آنرا محال میشمارد و بنا بر وفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سرافرازی بتألیف فن سیر و مغازی هم در آن ایام آنچه ازین عقود ودر ثمین دررشته تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسید و اشارت علیه نافذ گردید که تتمه این اجزا را باقلام اهتمام برصفحهٔ ظهور آورد و آن جواهر زواهر را بیش ازاین دردرج ضمیر کسیر مستور نگذارد وهرچند این مستمند بسبب تفرق حال و توزع بال و حدوث صنوف محنت و دلشکستگی ووقوع وفور حیرت وسرگشتگی و تجرع اقداح قصص

روزگار وتتابع آلام قصص محنت آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه کشیده بود وریحان خطوط این بستان را برقم نسیان مرقوم گردانیده باخود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بررقاع انشا کشد ودیگر زبان قلم وقلم زبان رااز تحریر تقریر اخبار وآثار معاف دارد **شعر** نگردد بگرد سخن پروری ☆ کشد خط بر آئین مدحت گری ☆ نیارد برون تیغ نطق از نیام ☆ نیاید دگر درمصاف کلام اما چون محاسن اوصاف ذات ومکارم اطوار صفات وشمول اعطاف شمایل وعموم الطاف خصایل آنحضرت راملاحظه نمود دست در عروهٔ وثقای اقبال مصون از انتقالش زده ودرظلال دولت خجسته مآلش پناه جسته بار دیگر خامهٔ فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرد وبنان بیان بامیدواری بی پایان روی بصوب تحریر اینحکایات دلپذیر آورد **شعر** بوددردست غم چرخ اثیر ☆ بلبل طبع سخنگوی اسیر ☆ از خزان ستم دهر خموش ☆ وزفراق گل احسان مدهوش ☆ ناگهان بادبهاری بوزید ☆ نکهت گلشن لطف تو رسید ☆ گشت محنت کده چون گلزارش ☆ از دل زار برون شد خارش ☆ آمدش بار دگر یادسخن ☆ کرددرمدح تو بنیادسخن ☆ دارم امید که این طرفه کلام ☆ که چوعقد گهر آمد بنظام ☆ بنماید بمددکاری غیب ☆ پیش ارباب هنر دوراز عیب ☆ لطف بی غایت اسباب کرم ☆ کند اصلاح خللهای قلم ☆ تبیین نام این نامه نامی وتفصیل اقسام این صحیفه گرامی برضمیر انور فضلای سخن ور و خاطر ازهر بلغای هنر پرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که چون این تألیف شریف که مشتمل است بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب خصومت ممالک پناهی حبیب الهی تزئین پذیرفت نام همایون اتسامش بر **حبیب السیر فی اخبار افراد بشر** قرار گرفت ونوادر حکایات وبدایع روایات حبیب السیر درضمن افتتاحی وسه مجلد واختتامی صفت اتمام خواهد یافت ودرهر جلدی پرتو اهتمام بر ترتیب چهارجزو خواهد تافت برین موجب که مرقوم میگردد وکیفیت این اجمال بهتفصیل میپیوندد .

افتتاح در ذکر اول مخلوقات حضرت جهان آفرین

وکیفیت آفرینش آسمان وزمین وبیان سلوک جان وبنی الجان وریاست ابلیس در میان ایشان **مجلد اول** دربیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام وسلاطین که فرمانفرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکرشمهٔ ازسیر حضرت سیدالمرسلین ووقایع زمان خلفاء راشدین برچهارجزو **جزو اول** درذکرانبیاء مرسلین وسالکان مسالک یقین وبیان مجملی ازاحوال حکماء اعنی المؤمنین منهم رحمهالله تعالی عنهم **جزو دوم** دوذکر ملوک عجم و سلاطین عرب **جزو سوم** دربیان شمهٔ ازسیر حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة انماها وازکاها **جزو چهارم** درتبیین وقایع ایام خلفاء راشدین **مجلد دوم** درذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر وبیان وقایع زمان حکام بنی امیه وبنی عباس وپادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند ودراطراف جهان حکومت نموده اند محتوی

برچهار جزو **جزو اول** درذکروقایع فضایل ومآثر ائمه اثنی‌عشر سلام‌الله‌علیهم(ماطلعت الشمس والقمر)**جزودوم** درذکر وقایع ایام‌حکام‌بنی‌امیه**جزو سوم**درذکراحوال زمان خلفای‌عباسیه**جزوچهارم** درذکرحالات بعضی ازطبقات سلاطین که معاصر عباسیان‌بوده ودراطراف‌جهان‌بنفاذ فرمان اتصاف داشته اند ورایات‌استیلا واستقلال افراشته‌اند**مجلد سوم**درتوضیح‌وقایع ایام حکومت‌طوایف سلاطین وخواتین که بعدازانقضاءزمان‌استیلای عباسیان دراقطارامصارپادشاهی کرده‌اندومراسم جهانبانی‌و کشورستانی بجای‌آورده‌اند وذکرطلوع آفتاب اقبال شاهی بفیض فضل نا متناهی الهی برچهار جزو **جزواول** در ذکرخاقان ترکستان وبیان حکومت چنگیزخان و اولاد او در بلاد جهان **جزودوم** در ذکر حالات زمان طبقات ولات که معاصر چنگیز خانیان لباس پادشاهی پوشیده‌اند و کاس‌عنایت‌بی نهایت‌الهی نوشیده‌اند**جزوسوم** درذکر ظهورصاحبقران‌امیرتیمورگورکان وبیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت واولاد بزرگوارش‌تااین‌زمان**جزوچهارم** درذکر کشورگشائی وفرمان روائی نواب کامیاب حضرت شاهی واختصاص‌یافتن خلایق درظلال رایات اقبالش باصناف الطاف نامتناهی اختتام در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون وعجایب و غرایب جهان بوقلمون وبرطباع آفتاب شعاع مطالعه کنندگان‌این کلمات بی سامان پوشیده وپنهان نخواهد ماندکه مجملی‌درذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین واعاظم سادات وعلماء وفضلاء وشعراء وامرا ووزراءدراثناءبیان‌اخبارملوك وخلفاء سمت‌گذارش خواهد یافت وپرتو جد واهتمام راقم این‌ارقام بقدرامکان‌برتصحیح حکایات وتنقیح روایات خواهد تافت وبتوفیقات‌سبحانی وتأییدات ربانی کلیات واقعات‌را بعبارات لایقه واشارات رایقه در سلك تحریر خواهدکشید وازتکلفات مترسلانه وایراد الفاظ غیر مانوس اجتناب واجب خواهد دید (ومن‌الله‌الاعانة والتوفیق انه‌هوالقادر علی مایشاء‌بالتحقیق)**افتتاح** درذکرآنکه اول مخلوقات‌چیست وافضل موجودات‌کیست‌وبیان کیفیت آفرینش عالم وشمه ازحال جان وبنی‌الجان تازمان ظهورخلیفهٔ اعظم

گفتار در بیان اول چیزی که خلعت خلقت پوشیده ودربزم هستی جام فرح انجام‌محبت نوشید

بر ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خواطر خبرت مداثر واقفان کارخانه آفرینش مختفی ومستتر نخواهد بودکه برطبق حدیث‌صحیح (کان‌الله ولم یکن‌معه‌شیء) درازل ذات عزوجل موجود بود وهیچ چیز.دیگر برمنصهٔ هستی جلوه ظهور نمی‌نمود و چون ارادت کامله الهی بمقتضای فحوای (کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق‌لاعرف) اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی و سفلی نمود نخستین چیزیکه از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور فایض السرور محمدی بود زیرا که از شاه ولایت و پناه اهل هدایت اسدالله‌الغالب امیرالمؤمنین علی‌ابن‌ابی‌طالب کرم‌الله وجهه مرویست که

روزی‌ازحضرت خاتم‌الانبیاء علیه‌من‌الصلوة افضلها پرسید که اول‌مخلوقات‌چیست آنحضرت جوابداد که (نور نبیك) واین‌حدیث ازطریق جابربن عبدالله انصاری نیز سمت‌ورود یافته ومع ذلك بسیاری ازاکابر علما دراول مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده‌اند و منشأ اختلاف ظاهر آنست که درین باب احادیث دیگر به‌ثبوت‌پیوسته (کماقال اول ما خلق الله‌القلم وقال‌ایضاً اول ماخلق‌الله نوری وقال اول ماخلق‌الله‌العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبرفادبر فقال عزتی‌وجلالی بك اعطی وبك‌امنع وبك اثیب وبك‌اعاقب)وعلمای فن حدیث وسیر درباب جمع وتوفیق میان احادیث مذکوره برتقدیر صحت همه چند وجه گفته‌اند واکثر افاضل متأخرین این توجیه‌را پسندیده‌اند که مراد حضرت خیرالبشر از عبارات ثلثه یکجوهراست وآنجوهر باعتبار صفات وحیثیات مختلفه باسماءمتعدده موسوم شد**مصراع** زانکه کرده نام باشدیك‌حقیقت‌را رواست وتفصیل‌این‌تأویل آنست که گویند جوهری که نخستین مصنوعات است ازآن حیثیت که بخود ظاهر بود ومظهرغیروفیضان کمالات ازبارگاه واهب‌العطایات بتوسط وی برذات مقدس نبوی واقع گشت آنحضرت آنرا نورگفته اضافت بخود فرموده باعتبار آنکه نقاش علومست وبرلوح محفوظ یابر صحایف نفوس‌معتبر بقلم گشته‌وازآنجهة که‌وجودومبدأخویش وسایراشیارا تعقل کرد بعقل اتسام یافت بروایت عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما اول چیزیکه بعداز قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود ونخست کلمه که قلم بفرمودهٔ ایزد تعالی برلوح نوشت (بسم‌الله‌الرحمن الرحیم انی‌اناالله‌لااله‌الاالله‌محمد رسولی من استسلم لقضائی وصبرعلی بلائی وشکرعلی نعمائی ورضی بحکمی کتبته‌صدیقا وبعثته یوم‌القیامة مع‌الصدیقین ومن‌لم‌یستسلم‌لقضائی و لم‌یصبرعلی بلائی ولم‌یشکرعلی نعمائی‌ولم‌یرض بحکمی‌فلیختر‌الهاسوائی) بعدازآن آنچه در علم الله مقدر بود درشأن مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت برصفحات لوح مثبت گردانید ودربعضی ازنسخ‌معتبر بنظر این‌ذره‌احقردرآمده که فیاض‌علی‌الاطلاق نور محمدی راکه‌زمرهٔ ازفضلا آنرا جوهر بیضا گویندمنقسم بدو قسم ساخت قسمی‌در غایت لطافت وقسمی دیگر دربن‌اوصاف دون مرتبه اولی‌ازقسم‌نخستین‌که موسوم بنور بود ارواح انبیا ورسل واولیا واشخاص‌شریفه علویه راآفرید و از قسم ثانی که آنرا نار می‌گفتند جان وبنی‌الجان وسایر اجسام سفلیه راموجود گردانید وازین‌مقدمه‌بوضوح می‌پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات نورحضرت رسالت پناه است زیراکه ما سوی‌الله بواسطه آن نورصفت خلقت‌یافته‌اندوجمیع کاینات از پرتو آن شمع جهان افروز بسر منزل وجود شتافته‌اند **بیت** چه عرش و چه فرش و چه بالا چه پست ✡ طفیل وجودش بود هرچه هست

ذکر خلق شدن طبقات آسمان و زمین بمحض ارادت رب‌العالمین

واقفان حقایق عالم‌بالا وعارفان دقایق ساحت غبراروایت کرده‌اند که‌صانع بیچون

عز وعلا از بعضی اقسام نور خیرالانام علیه الصلوة والسلام جوهری مانند یاقوت خضرا که طول آن ده‌هزارساله راه بود خلق نمود پس بنظر هیبت برآن جوهر تجلی فرمود واو برخود لرزید بتمام آب شد پس عرش راموجود گردانید درآنزمان غیرعرش اعظم و آب چیزی موجود نبود چنانچه آیه (وهوالذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء) مفید این معنی است بعدازآن کرت دیگر آب رامنظور نظرعزت ساخت آب برخود بجوشید ودخانی وکفی ازآن حاصل شد واجزای کف درمیان جهان که حالا کعبه معظمه درآن مکانست جمع آمد باری سبحانه وتعالی ازآن کف زمین را آفرید واز آن دخان آسمان را مخلوق گردانید وکلمهٔ کریم کریمه(ثم استوی الی السماء وهی دخان) شاهد این دعوی است فردیک بحر بودزاول خلقت که موج زد☆ موجش جبل بخار سماکف تراب شد علماء معالم تنزیل وعرفاء موافق تأویل برطبق نص کلام (و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام و ما مسنامن لغوب) اتفاق دارند که طبقات سماوات وارضین و سایراجرام علوی و سفلی در شش روزآن جهانی که هرروزی عبارت از هزارسال است ازکتم عدم بعالم وجود آمداما این مسئله مختلف فیه است که آفرینش کدام روز بوده ودر هر روزی کدام اشیاء درکسوت هستی ظهور نموده محی السنة ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیرمعالم التنزیل آورده است که جمعی ازیهود به مجلس شریف صاحب مقام محمود علیه شرایف الصلوة ولطایف التحیات آمده گفتند که یامحمد خبرده مارا ازآنچه خدایتعالی آفریده است درایام سته آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز یکشنبه ودوشنبه زمین راآفرید وجبال ومعادن رادرروز سه‌شنبه مخلوق گردانید و روز چهارشنبه امصاروانهارواقوات راپدیدار آورد وسموات وملائکه را ازبامداد پنجشنبه تا سه‌ساعت روزجمعه خلق کرد وایضاًحضرت عزت درساعت اول روزجمعه آجال راودرساعت ثانیه آفات راودرساعت ثالثه آدم را علیه السلام موجود ساخت یهود گفتند(صدقت ان اتممت قال رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم وماذاك قالوا ثم استراح یوم السبت واستلقی علی العرش) پس حق سبحانه وتعالی این سخن رابرایشان رد کرده آیت کریمه مذکوره را نازل گردانید ودربعضی ازکتب احادیث بروایت ابوهریره رض مرویست که گفت(اخذرسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم بیدی فقال خلق الله البریة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق الادم یوم الجمعه آخرالخلق فی آخرساعات الجمعة فیها بین العصرالی اللیل) درمتون الاخبار مذکوراست که اصحاب توریة اخبار نموده که خالق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمان راخلق نمود درمیان دوآب مافوقها و ماتحتها و روز دوشنبه زمین و آنچه در آنست ازاشجار وانمار وجبال ومعادن وعیون وانهار پدید آورد ودرروزسه شنبه ماه و آفتاب و سایرکواکب سیارات وثابتات وآنچه جوهر است ازاین باب موجودگردانید ودرروزچهارشنبه انواع دواب راازوحوش وطیور وباقی حیوانات بری وبحری آفرید و

خلقت آدم وحواسلام الله‌علیهما روزپنجشنبه بوقوع پیوست وتکمیل آفرینش جمیع‌اشیاء روزجمعه‌روی نمود وایضاًدر کتاب مذکوره مزبوراست که بزعم اهل توریت ابتداءخلقت روزیکشنبه واقع شد وروزفراغ‌واستواء برعرش روزشنبه بود وازاین جهةروزشنبه را تعظیم کرده‌اند وعید خود ساخته‌اند واعتقاد اهل انجیل آنست که آغاز آفرینش‌روزدو شنبه است وروزاستوی روز یکشنبه است ولهذا آنطائفه یکشنبه راعید اعتبارنموده‌عظیم شمرند اما اجماع اهل‌اسلام برآنست که مبدأ خلق‌روز شنبه‌بود وروزجمعه راکه‌سابع آن ایام است مکرم داشته عیدمؤمنان میخوانندودربعضی ازشروح‌مشارق‌الانوارمشروح گشته‌که چون روز شنبه حق‌تعالی ازخلق‌ارض وسما فارغ‌گشته بود یهود آن روز را ازبرای اشتغال بعبادت وترك اهتمام سرانجام امور دنیوی اختیار نمودند ونصاری روز یکشنبه راکه ابتدای آفرینش درآن روزواقع شدجهة شکر گذاری بطاعت حضــرت باری صرف‌کردند وبنابرآنکه خلق آدم علیه‌السلام درروز جمعه بوقوع پیوست هادی توفیق رفیق اهل اسلام‌گشت تاآن روزرا بصرف طاعات و ادای وظایف عبادات انسب واولی داشتند وحکمت‌درآنکه خلق اشیاء بتدریج سمت حدوث یافت آنست‌که فرق عباد متنبه شوندکه‌تأنی درمهام ازجمله سنن سنیهٔ حضرت سبحانیست و شتاب در امور داخل وسواس شیطانی وهواجس نفسانی‌والاخدای تعالی قادر بر آنکه به طرفة العینی تمامی مخلوقات راموجودگرداند وبیك لحظه جمیع ممکنات رالباس هستی پوشاند(فتبارك‌الله احسن‌الخالقین رب‌العالمین

ذکر مجملی‌ازاحوال جان‌و بنی الجان‌و بیان‌حکومت‌وریاست ابلیس در میان ایشان

برطبق آیت کریمه هدایت نشان (والجان خلقناه من قبل‌من‌نارالسموم) حضرت‌حی قیوم پیش ازآفرینش آدم علیه‌السلام ازآتش خلقی‌آفرید وبحکم(وماخلقت‌الجن‌والانس الا لیعبدون)آنطایفه را شریعتی‌کرامت‌کرده وبعبادت خویش‌مأمورگردانید و بروایت ابن عباس رضی الله عنه اسم ابوالجن سوماست و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی ابوی مرحومی السید السند الامجد امیر خواند محمد رحمه الله در کتاب بلاغت‌انتمای روضة‌الصفا از مترجم‌اسفارآدم ابو عیسی‌جعفر بن‌یعقوب الاصفهانی نقل کرده‌اند که جان موسوم بطارنوس بود و اولاد و اعقاب اومادام‌که اوامر ونواهی الهی را مطیع ومنقاد بودنددرغایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند وچون یکدور ثوابت نزدیك بانتها رسید آغازعصیان وطغیان‌نمودند منتقم جباربعداز الزام حجت اکثر ارباب‌معصیت رابدارالبوار فرستاد وبقیه ایشان‌راکه ربقهٔ‌اطاعت‌درربقه داشتند بتجدید شریعتی‌عطا فرمود وحلیائیس راکه هم ازآن قوم‌بود برایشان والی ساخت وچون یکدورهٔ دیگر بر این قضیه بگذشت بنی الجان‌کرت دیگرقدم در وادی نا فرمانی نهادند و ثانیا بعقوبت ایزدی معاقب‌گشته

جمعی ازصلحاکه برصراط مستقیم راسخ بودند باز ماندند وشخصیکه بلمیقا نام داشت بر ایشان‌حاکم‌وفرمانرواشدوچون‌دورهٔ‌ثالثه‌انقضا یافت دیگرباره آنجماعت ازجادهٔ‌دین‌قویم انحراف‌نموده بسخط‌الهی‌مبتلاگشتندوحکومت بقیه آن‌طبقه برماهوس که جمال‌حالش بر نور فضل‌وصلاح آراسته بود تعلق‌گرفت واوتازمان انتقال بعالم بقا بامرمعروف ونهی منکر میپرداخت وبعدازفوتش‌اشرار بنی‌الجان‌باز آغازفتنه وفساد کردند وباری تعالی‌رسولان جهة هدایت وارشادبرایشان فرستادوآن‌گمراهان اصلامتنبه نگشتند تادورهٔ رابعه منتهی شدوحکمت حضرت عزت اقتضای تجددی کرده طایفهٔ از ملائکه عظام بمقاتلهٔ‌ارباب ظلم وظلام شتافتند واکثر ایشان را بقتل‌آورده ابلیس راکه بقول اصح ازآن ملاعین بود و عزازیل نام‌داشت بافوجی ازصبیان‌اسیر ساختند وابلیس باملائکه بآسمان رفته نشوونما یافت ودرطاعت و عبادت بمرتبهٔ مبالغه نمودکه مقرب درگاه حضرت احدیت شده برتبهٔ تعلیم فرشتگان مشرف‌گشت وچون بنی‌الجان ازمواضع اختفا بیرون آمده بحسب طول زمان نوبت دیگر بسیار شدند و بدستور طریق غوایت مسلوك داشتند ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را ازخالق بلاد وعباد مسألت نموده بافوجی از ملائکه ازآسمان برزمین شتافت وجمعی ازمطیعان بنی‌الجان بدو پیوسته عزازیل یکی ازایشان راکه موسوم بود بهلوت‌بن بلامت برسم رسالت نزد علماء ارباب جهالت فرستاد تاایشان را از نافرمانی جناب کبریاء سبحانی تحذیر نماید وآنقوم بی‌بـاك‌آن شخص را هلاك ساختند چون از موعد مراجعت‌اومدتی درگذشت ابلیس دیگری‌را بدان امرنامزدکرد وآن‌گروه ناپاك اورا نیز کشته این‌قضیهٔ شنیعه باردیگرتکرار یافت وکرت‌آخریوسف‌بن یاسف‌بفرمودهٔ عزازیل بمیان ایشان رفته آنقوم قصدقتل اونیزکردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل از زخم گرك‌اجل‌امان‌یافته خودرا باابلیس‌رسانید وکیفیت حادثه‌را معروض گردانیدوعزازیل بعداز استجازه از ملك جلیل اکثر آن‌گمراهان راکشتـه دربسیط زمین رایت حکومت برافراشت وبخارعجب وپندار بکاخ دماغ اوتصاعد نموده خودرا ازجمیع مخلوقات اعلم وافضل پنداشت **ابیات** زراه‌تفاخربفوج ملك۞گهی برزمین بودوگه برفلك۞نبودآگه ازکار وکردار خویش ۞که خواهد غلط‌کـردهنجار خویش پیوسته درمجالس ملائکه مقربین بحسب ظاهر برکمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت‌کرده باطناً باخود مخمرنمودکه اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد گردن بمتابعتش در نیاورد بلکه درهلاك اوشرایط سعی‌واهتمام‌مرعی دارد ودرخلال آن‌احوال جمعی از فرشتگـان‌که بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفته بودند درغایت حزن وملال بازآمده باعزازیل گفتندکه امروز ازملاحظهٔ لوح چنان معلوم‌کردیم‌که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال‌سبحانی بلعنت‌ابدی مخصوص خواهدگشت وماهریك‌ازعاقبت کارخودهراسانیم امیدآنکه دعاکنی‌که تاهیچ‌کس ازمابدان بلیهٔ عظمی مبتلانگردد ابلیس برزبان آورد که‌این نایره‌بما وشمانسبت ندارد دومدتی مدیداست که‌من‌برین قضیه مطلع گشته‌ام وباکس

نگفته‌ام القصه شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی نکرد و بتضرع واستغفار اشتغال ننمود بنابر آن بخذلان ابدی وخسران سرمدی گرفتار گشت نعوذ بالله منها ودر اثناء آن اوقات صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد وندای (انی جاعل فی الارض خلیفة) بگوش هوش عالمیان رسید ملائکه از روی تعجب گفتند (اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك) حضرت علام الغیوب درجواب ایشان فرمودکه (انی اعلم مالا تعلمون) و فرشتگان از استماع این جواب بر جرأت خویش متنبه شده بقدم اعتذار وسلوك طریق استغفار پیش آمدند اما ابلیس همچنان مغرور بوده برانکار اصرار نمود وهوالغفور الودود .

مجلداول

دربیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطینی که فرمانفرما بوده اند پیش ازظهور اسلام

وذکرشمهٔ ازسیر حضرت سیدالمرسلین ووقایع زمان خلفاء راشدین مشتمل برچهار جزو جزو اول درذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالك یقین و بیان مجملی از احوال حکماء اعنی المؤمنین منهم رحمهم‌الله‌تعالی (**گفتار**) درایراد کمیت عدد انبیاء عظام دربیان مراتب نبوت بقول افاضل کرام وعلماء ذوی‌الاحترام

بلبل نوایان چمن روایت ونغمه سرایان انجمن حکایت آورده‌اندکه ابوذر غفاری رضی‌الله‌عنه روزی ازمخبرصادق وپیغمبر حضرت خالق علیه الصلوة واکمل‌التحیات‌پرسید که عدد انبیا چندبوده است آنحضرت جواب فرمودکه صدوبیست وچهار هزار بازسؤال کردکه ازاین جمله‌چند نفرمرسل بوده‌اند خیرالبشر گفت سیصدوسیزده نفر (قال الراوی فقلت من‌کان اولهم قال آدم قلت نبی مرسل قال نعم ثم قال یااباذر اربعة هرمانیون آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس وهواول من‌خط وخاط ونوح واربعة من‌العرب هود و صالح وشعیب ونبیك یااباذر واول انبیاء بنی‌اسرائیل موسی وآخرهم عیسی ع قلت کم انزل‌الله من‌کتاب قال مأته صحیفة واربعة‌کتب علی‌شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلثین وعلی ابراهیم عشرصحایف‌وعلی‌موسی قبل‌التوراة عشرصحایف‌وانزل‌التوریة والزبوروالانجیل والفرقان) وبروایتی عوض‌موسی آدم علیهما السلام مذکورگشته والله‌تعالی‌اعلم وبر ضمیر فضلاء سخندان پوشیده وپنهان نخواهد بودکه نبی‌باعتقاد جمعی از مورخان کسی استکه بصفات حمیده وسمات پسندیده‌آراسته بود و بمجرد خواب یاالهام رب الارباب بدعوت قومی مأمور شود وپیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی بروی نازل‌گردد وامت را بمشایعت‌شریعتی مأمورگرداند اعم ازآنکه صاحب صحیفه وکتاب باشد یانی وبقولی اولواالعزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود وبرین تقدیرآدم ونوح وابراهیم و موسی

وعیسی (ع) ومحمد مصطفی صلواة الله علیهم اجمعین اولوالعزم باشند وطائفهٔ گفته‌اند که مراد اولوالعزم رسولیست که واضع شریعتی مجدد و ناسخ‌ملت ماقبل بود وبنا براین سخن آدم علیه‌السلام اولو العزم نباشد و بزعم بعضی ازمورخان ظاهر کلمه (ولم نجدله عزماً) مؤید این قولست وحضرت افضل الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی درشواهد النبوة از فتوحات مکیه نقل فرموده که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عندالله بطریق وحی که متضمن باشدآن شریعت بیان کیفیت پرستش وی مرخدای‌را عزوجل وچون‌مأمور شود که‌آن شریعت را بغیرخود رساند اورا رسول گویند واولوالعزم رسولی است که مأمور باشد بقتال و جهاد جمعی که ایمان نیاوردند بخلاف نبوت و رسالت که درآن این شرط نیست و باصطلاح علمـاء متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد واولوالعزم کنایت ازرسولی است که مأمور بجهاد بود وباتفاق ائمه اخبارخاتم پیغمبریست که‌شریعت اوهرگز منسوخ نگردد وبعد ازوی‌دیگری بنبوت مبعوث نشود واز فحوای این کلمات بوضوح می‌پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهارقسم است اول‌نبوت واین‌قسم عموم دارد زیراکه جمیع انبیاء مرسلین درین‌مرتبه شریك‌اند دوم‌رسالت واین‌قسم خصوص دارد زیراکه نبی‌غیر مرسل را شامل نیست‌سیم اولوالعزم واین قسم ازمرتبهٔ ثانیه خصوصیت بیشتر دارد چهارم خاتمیت واین قسم اخص اقسام است وغیرازذات‌کاملة‌الصفات محمدی علیه‌افضل‌الصلوة واکمل التحیات هیچ‌کس بوصول این مرتبهٔ علیه مشرف نگشته صلـی الله علیه و آله المهدیین الهادیین و علی سایرالانبیاء‌والمرسلین الی یوم الدین.

گفتار در بیان‌آن‌که از زمان خلقت آدم علیه السلام تااوان ظهور حضرت خیرالانام صلی‌الله‌علیه وسلم الی یوم‌القیمة چندسال‌منقضی شده

مستحفظان وقایع ایام ومستخبران حوادث شهور واعوام درین باب اختلاف‌بسیار کرده‌اند ودر مؤلفات خود برسبیل اجمال وتفصیل روایات متعدده درقلم‌آورده چنانچه شمهٔ ازین معنی‌صورت تحریر میپابد وپرتواهتمام برایراد بعضی ازروایات مختلفه‌میتابد محمدبن جریرالطبری که ازسایر سالکان مسالك سخنوری بمزید اعتبـار اشتهار دارد دریك محل از مؤلف خویش مرقوم کلك بیان گردانیده که چنانچه در شاهنامهٔ بزرك منقولست ازوقت‌ظهورآدم تازمان حضرت خاتم علیهم‌الصلوة والسلام شش هزاروسیزده سال بوده وپنجهزار ونهصد نیز گفته‌اند ودرموضع دیگر تحریر فرموده که بقول علماء یهود ازروزگار آدم‌تاایام هجرت‌سیدعالم چهارهزار وچهل سال وسه ماه بوده‌وبروایت اخبار نصاری پنجهزار وصد و هفتاد ودو سال وایضاً از عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما درمؤلف مذکور مرویست که از زمان‌آدم تاطوفان نوح علیهم‌السلام دوهزار و دویست وپنجاه وشش سال بود وازطوفان تابوقت ابراهیم علیه‌التحیة والتسلیم هزار وهفتادونه

سال‌وازروزگارخلیل‌الرحمن تاهنگام موسی(ع) پانصد وشصت وپنجسال بود واز ایام موسی تازمان سلیمان علیهم الجنة والغفران پانصد وسی وشش سال و از وقت سلیمان تااوان ذوالقرنین رومی هفتصدوهفده سال واز هنگام سکندر تازمان عیسی (ع) سیصد وشصت ونه سال‌وبرین تقدیر ازروزگارآدم تاایام عیسی(ع) پنجهزاروپانصدوبیست‌ودو سال باشد و ابو الفتح ناصربن محمدالحصیبی که مؤلف معارف است واز معارف علماء مؤلف بدین معنی‌تنبیه نموده که بروایت وهب‌بن منبه عمرآدم‌ع هزارسال بود وازانتقال ابوالبشر تاوقوع طوفان دوهزار و دویست وچهل ودو سال واز طوفان تافوت نوح سیصدو پنجاه سال واز وفات نوح تاانتقال ابراهیم دوهزار ودویست وچهل سال ومیان ابراهیم وموسی هفتصد سال وازموسی تاداود پانصد سال واز داود تاعیسی هزار وصد سال واز رفع عیسی‌ع تاولادت خاتم الانبیا ششصد وبیست سال وبرین تقدیر ازخلقت آدم تازمان میلاد سید عالم صلی‌الله علیه وسلم هشت هزار وهفتصد و پنجاه وهشت سال باشد وحمزة‌بن‌الحسن‌اصفهانی که از ناظمان منتظم سخندانی بمزید اعتماد استثنا دارد روایت کرده که‌ازروزخلقت‌آدم تامولد نوح(ع) هزاروپنجاه وشش سال بود وازولادت نوح تامیلادابراهیم هزاروهشتصد ونود ودوسال وازتولد ابراهیم تازمان رسیدن یعقوب بمصر دویست ونود سال واز رسیدن یعقوب بمصر تاوقت وفاتش هفده سال واز فوت اسرائیل تابناء بیت‌المقدس چهارصد وهفتاد سال واز بناء بیت المقدس تاهنگام تخریب آن چهار صدوده سال واز خرابی بیت‌المقدس تازمانیکه عمربن الخطاب‌آن را مفتوح ساخت‌هزار وپانصدوپنجاه وچهارسال‌وبدین روایت اززمان خلقت‌ابوالبشرتااوان‌هجرت شفیع‌روزمحشرقریب‌پنجهزاروششصد ونودسال‌بود وافضل المتأخرین مولاناکمال‌الدین حسین‌خوارزمی‌درمقصداقصی‌آورده‌اند که ازوقت‌ولادت‌خاتم الانبیاتاعیسی‌ع ششصدوبیست بیست‌سال بود وازعیسی‌ع تا داود هزارودویست سال و ازداود تاموسی پانصد سال و ازموسی تا ابراهیم هفتصدوهفتادسال واز ابراهیم تاطوفان نوح هزاروچهارصدوبیست سال و ازطوفان‌تاآدم دوهزارودویست‌وچهل سال وبرین تقدیر از میلادحضرت خاتم‌تا وقت خلیفه اعظم صلواةالله علیهما شش هزاروهفتصدوپنجاه سال بوده‌باشد ودراین باب روایت دیگر نیز سمت ورود یافته اما چون راقم حروف بعدم اطناب مامور است بایراد آن اقوال‌مبادرت ننمود و عنان‌بیان‌رابذکرمجملی ازاحوال‌مشاهیر انبیاومرسلین صلواة الله علیهم اجمعین انعطاف داد (هو موفق بسلوك طریق السداد و ملهم بطریق الرشد والرشاد).

ذکر آدم علیه السلام

جمعی کثیر از اهل تفسیر وجمعی‌عفیر از علماء تحریر فرموده‌اند که آدم اسمی است عجمی‌مانند آذر وشالخ‌وآنرا اشتقاق نیست وفرقهٔ ازعبدالله بن‌عباس رضی الله عنه

نقل نموده‌اند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم
باین اسم شد و زمرهٔ گویند بجهة سمرة اون خلیفهٔ اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ
آدم مأخوذ از ادمه باشد و بعضی گفته‌اند که لفظ آدم مشتق بود از آدمه (بین الشین اذا خلطت
بینهما) وصاحب تفسیر تیسیر چنین تقریر نموده (ویجوزان یکون من الادمة بفتح الهمزة
والدال وهی باطن الجلد والبشرة ظاهر ها) واین اقوال دلالت بر آن میکند که آدم عربی
باشد و آنچه امام نوری در تهذیب الاسماء اللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی
است الاچهار کس آدم وصالح و شعیب ومحمد صلی الله علیه وسلم مؤید این اقوال است و
باتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب ابومحمد وابوالبشر بود ولقب شریفش صفی الله و
آدم علیه السلام اول افراد انسانیست ونخستین بشریست که افسر نبوت برسر نهاده در بهشت
درآمد وشریعت ابوالبشر مشتمل بود برخداپرستی وصلوة وصیام وقربان واجتناب از شرب
خمر و گوشت خنزیر و کتاب آنجناب بقولی محتوی بود برچهل صحیفه و بیست ویك نیز
گفته اند و مضمون صحف اواسرار حکمت طبیعی ومعرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت
تسخیر جن وشیاطین بود ومورخان رادر تعیین جنت آدم علیه السلام اختلافست زیرا که
جماعتی ازصحابه وتابعین گویند که بهشت آدم جنت المأوی بوده وطایفهٔ گفته اند که آن
جنت راحق سبحانه وتعالی جهة آدم خلق نموده بود وهریك از فریقین در اثبات مدعاء
خوددلایل معقوله وبراهین منقوله اقامت فرموده اند وباز طائفهٔ ثانیه که بهشت آدم را
غیر جنت مخلده اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت درآسمان بوده یا درزمین
چه فرقهٔ بر آن رفته اند که آن جنت درسپهر برین بوده و زمرهٔ دیگر جانب حضیض گرفته‌اند
چنانچه ابوالحسن فاریابی در کتاب اسولهٔ جامعه آورده است جنة آدم در دیار فلسطین
بود (وهی کان بستاناً کثیرة المخضرة یؤید هذا انه صار مامور أو منهیاً والامر و النهی
لایکون الافی الدنیا) وآنچه قاضی ناصرالدین بیضاوی دراوایل تفسیرخویش در باب
جنت آدم نقل نموده مؤید این قول است وبرهر تقدیر بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
آدم در بهشت نبود مگر ما بین عصر وغروب آفتاب از ایام آنجهانی وبعضی ازعلما گویند
که آنجناب نیمروز که عبادت از پانصد سال است دربهشت اقامت داشت بعداز آن بتلبیس
ابلیس باکل ثمرهٔ شجره ممنوعه مبادرت نموده ازبهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال
عمر یافته صنعت دهقنت ورشتن وبافتن واستخراج آهن وفن هندسه وبقولی علم طب وموسیقی
درایام حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت وبروایتی خانهٔ کعبه را آدم علیه السلام بنا
کرده وابوالبشر از عالم رحلت ننمود تا عدد اولاد واحفاد او بچهل هزار نرسید اما
فرزندان صلبی از بیست پسر ونوزده دختر بودند وبعضی برآنند که بیست ویك پسرو
بیست دختر از صلب آدم علیه السلام بوجود آمد والله تعالی اعلم

گفتار در بیان کیفیت آفرینش آدم و حوا و ذکر مجملی از احوال ایشان در جنت اعلی وخطهٔ غبرا

بثبوت پیوسته که چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفهٔ اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسط غبرا آمد و قصد کرد که یك قبضه خاك ازطبقات زمین برگیرد و خاك از کیفیت حال پرسید جبرئیل جوابداد که باری سبحانه وتعالی میخواهد که از تو شخصی موجود گرداند وبر سر یر خلافت بنشاند خاك گفت پناه میگیرم از تو بخداوند که از سراین امر در گذری چه ممکن است که ازمن شخصی بوجود آید و بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید وبدین واسطه ازعالم بالا بلا نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم روح الامین برعجز وبیچارگی زمین ترحم کرد ومراجعت نمود وصورت واقعه راعرض فرمود بعد از آن میکائیل واسرافیل بدین خدمت مأمور گشته مانندجبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده بزمین شتافت استغاثه وسوگند زمین رانپذیرفت ویك قبضهٔ خاك درالوان وصفات مختلف و متفاوت ازتمام روی زمین برگرفت ودرمیان مکه وطایف تافضای دربهشت ریخت وبواسطهٔ این حرکت ازعزرائیل صفت قلت رحم بوضوح انجامیده قبض روح بنی آدم بروقرار یافت وبرطبق حدیث(خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً)دست قدرت درعرض چهل روزطینت آدم(ع) راتخمیرفرمود وچون قالب ابوالبشرخشك شده بمرتبهٔ صلصالی رسید مدتی مدید در یکی از موضعین مذکوره افتاده بود ودرآن اوقات ملایکهٔ عظام بنظارهٔ آن پیکر بدیع میرفتند وروزی ابلیس بدانجارسیده دست برشکم آدم زد وآوازی مسموع اوشده گفت این شخص میان تهی است وزود باشد که ببلای جوع مبتلاشود پس ازفرشتگان پرسید که اگرحضرت حق شمارا بطاعت آدم مأمور سازد چه میکنید جوابدادند که ماازفرمان الهی گردن نه پیچیم وسر بمتابعت او درآوریم ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر گذرانید که اگر باطاعت آدم علیه السلام مأمور گردد بقدم فرمان برداری پیش نیاید وهرگاه بروودست یابد از پایش درآرد نقلست که چون تخمیرخلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید وتعدیل وتناسب اعضای اوبانجام رسید ووقت آن شد که صبح زندگانی خلیفهٔ اعظم ازافق عواطف ربانی دمیدن گیردولوامع انوار حیات از مطالع آن بینه فایض البرکات سمت درخشیدن پذیرد همای روح مقدس مصحوب روح القدس بجانب آن قالب شتافته ازطرف سرمبارکش آغاز دخول نمود وبهرجا که رسیدآن سفال بگوشت وپوست متحول میشد درآن اثنا ابوالبشر عطسهٔ زد وبالهام ربانی زبان بشکرمهیمن هنان گشاده گفت (الحمدلله) وازسابقهٔ عنایت لم یزلی بجواب (یرحمك ربك) مشرف گشت وچون روح بتمام بدن آدم درآمد برطبق کریمهٔ (وعلم آدم الاسماء کلها) بتعلیم جمیع اسماء مسمیات حتی القصعة والقصیعه داناشده

گفته‌اند تکلم بلغات مختلفه آنجناب رامعلوم‌شد ودرین باب وجوه دیگرنیز مرویست که ایرادآن‌لایق بسیاق این‌مختصر نیست‌القصه بعدازآنکه خلیفهٔ اعظم بتشریف تعلیم‌اسماء سرافرازشد حق‌سبحانه وتعالی مسمیات‌اسمارا برملایکه عرض‌کرده ازاسامی آنها سؤال فرمود ایشان ازجواب عاجزشده‌آدم(ع) ازعهده بیرون‌آمده قائلان (اتجعل فیهامن یفسد فیها ویسفك‌الدماء) بزبان اعتذار گفتندکه(سبحانك لاعلم لنا الاماعلمتنا انك‌انت‌العلیم الحکیم) آنگاه‌ملائکه عظام بسجودآن‌ذات کاملةالصفات مأمور شدند ومجموع بقدم‌انقیاد پیش‌آمدند مگرابلیس‌که پیشانی فرمان برداری برزمین ننهاد لاجرم از دخول بهشت ممنوع‌گشته مردود وملعون ابدی شد وآدم علیه‌السلام ببهشت خرامیده خاطرش بانیسی همدم وجلیسی محرم مایل گردید و درآن اثناء داور بیدار وحی لامنــام سلطان منام را برشهرستان حواس‌آنجناب استیلا داده حوارا از استخوان پهلوی چپش بیافرید وچون آدم بیدارشد او را دید پرسیدکه توچه‌کسی حوا جوابدادکه مراحق عزوجل از برای تومخلوق گردانیده‌و آدم متبشر گشته عقدزوجیت میان ایشان وجودگرفت وبروایت‌اشهر ازخوردن‌گندم ممنوع شدند وابلیس ازفراغت‌آدم علیه‌السلام وحوا درریاض انس وخطا برقدس خبر یافته نایرهٔ حقدوحسد درباطن ناپاك او اشتعال یافت وقصد اغواکرده بپای مردی طاوس ودستیاری ماربیهشت درآمد وهیأت خودرا متغیرساخته بآدم وحوا ملاقات نمود وبتسویلات شیطانی‌وتخیلات نفسانی ثمرهٔ شجرهٔ‌ممنوعه را درنظر ایشان جلوه داد وچندان وسوسه کردکه باکل‌آن مبادرت‌فرمودند وهنوزآن میوه درمعدهٔ‌آدم وحواقرار نیـافته بودکه لباسهای بهشتی ازسروتن هردو افتاده عریان شدند وعورت‌خودرا ببرك درخت انجیر پوشیده برطبق خطاب(اهبطوا بعضکم لبعض عدو) آدم‌وحوا علیهما السلام وشیطان وطاوس ومار ازبهشت بیرون‌افتادند باتفاق اکثر مورخان‌آدم بکوه سراندیب نزول نمود وحوا بجده وشیطان بملتان و طاوس بهندوستان ومــار باصفهان وچون‌آدم بعالم‌محنت فرجام رسید ازنافرمانی جلال سبحانی بیشتر ازپیشتر نادم‌گشته بتوبه‌وزاری وناله وبیقراری‌مشغول گردیدو بعدازانقضای سیصدسال یادویست سال بالهام ملهم‌الرشاد کلماتی راکه‌موجب قبول توبه اوشد برزبان راند وجبرئیل امین بشارت مغفرت‌رسانیده محنت براحت تبدیل یافت اماباوجود این‌حال‌آثار انفعال ازصفحات احوالش لایح بود وازبهشت ومجالست ملائکه بسیار یاد مینمود وجهة اطمینان خاطر مبارکش کریم عطا بخش بیت‌المعموررا که خانه ایست از یکدانهٔ یاقوت سرخ ازآسمان بدینموضع که حالا خانهٔ کعبهٔ معظمه است فرستاد وآدم را بطواف‌آن مأمور گردانید و آدم علیه السلام از سراندیب بطرف‌آن‌مقام لازم الاحترام درحرکت‌آمده اثرقدم شریفش‌بهرزمین‌که رسید بمرورایام‌معمور گشته بلادوامصار درآن مواضع حدوث یافته‌وبعدازوصول بمکهٔ مبارکه ازجبرئیل‌تعلیم گرفته بمناسك‌حج پرداخت‌آنگاه باشارت روح‌الامین بکوه عرفات‌شتافته درطلب‌حوا جهدنمود اتفاقاً حوا نیز از جده بدان حدود میآمد وهردو برزیرآن جبل

یکدیگررا دیده ونشناخته جبرئیل سبب معرفت ایشان شد وبدین جهة آن کوه را بمعرفات موسوم ساختند وآدم وحوا علیهما السلام بعداز استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته بامریکه مستلزم بقای نسل تواندبود پرداختند **ذکر قابیل وهابیل** ناظمان درر سخن وراویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا حامله میشد بخشندهٔ بی منت یك پسرویك دختر باو کرامت میکرد و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطن دیگر درسلك ازدواج میکشید وچون قابیل باتوام خود اقلیما متولد شد وبعداز وی هابیل بالبودا درو جود آمد ومجموع بحد بلوغ رسیدند ابوالبشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باززده گفت تو بنا بر آنکه هابیل را ازمن دوستر میداری میخواهی که خواهر مرا که بمزید حسن وجمال مستثنی است بوی دهی وحال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود وآدم علیه السلام فرمود که این امر بر فرمان باری سبحانه وتعالی وقوع مییابد محبت هابیل رادرین قضیه دخلی نیست وچون قابیل برسخن خود اصرار نمود آنجناب اورا گفت که تو وهابیل قربان کنید تاقربانی هر که قبول افتد اقلیما اورا باشدودر آن اوان طریقهٔ قربان چنان بود که هر کس از جنس مأکولات چیزی درقربانگاه نهادی وآتشی از آسمان بیامدی و آن قربانرا مساس کردی اگر مقبول بودی از جنس خود ساختی والا همچنان بگذاشتی القصه قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده از قربان هابیل اثر نگذاشت و قربان قابیل را همچنان رها کرد وقابیل از اینمعنی متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت ایزد تعالی قربان ازاهل تقوی قبول نماید واگر توبقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیراکه از حضرت حق عزو علا میترسم در این اثنا آدم علیه السلام جهة طواف رکن ومقام متوجه مکه مبارکه شده قابیل وقتیکه هابیل را برسر کوهی درخواب یافت بزخم سنگی اوراچنان ساخت که تاقیامت بیدار نگردد وچون نمیدانست که بامیت چه باید کرد اورا برداشته چند روز درکوه ودشت میگشت تا دو غراب در نظر قابیل نزاع نمودند ویکی مردیگر یرا کشته بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاك پنهان کرد و قابیل از مشاهده اینصورت متنبه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و مقتل او بروایتی که درتفسیر کازرونی مذکوراست زمینی بود که مسجد جامع بلدهٔ بصره آنجا تعمیر یافته از امام عالیمقام جعفرالصادق علیه السلام منقولست که گفت چون آدم وحواسلام الله علیهما ازبهشت بیرون آمدند حوارادختری متولد شد عناق نام وعوج پسر اوست وبرعقب عناق قابیل تولد نمود وبعداز قابیل هابیل بوجود آمد وبعداز آنکه قابیل بمرتبه بلوغ رسید حقتعالی پری آفرید بصورت آدمیان حنانه نام وبزنی بوی داد وچون سن هابیل ازسر حد صبی درگذشت حوری در کسوت بشریت ظاهر شده بوی متعلق گشت واز بن جهة میان برادران منازعت اتفاق افتاد القصه چون آدم علیه السلام ازطواف بیت الله الحرام مراجعت

کرد واحوال عالم رامتغیر دیده هابیل را نیافت دانست که حال چیست لاجرم برقابیل لعنت نمود وبروایتی قصد قصاصش فرموده وقابیل ازپدر متوحش گشته واقلیمارا برداشته به جانب یمن رفت و بپرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل را بجهة آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال مینمود

و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شدند وبارتکاب فسق وفجور مشغول گشتند بصحت پیوسته که چون آدم نسبت بهابیل دلبستگی تمام داشت کلمهٔ چند درمرثیهٔ قرةالعین خویش انشا فرموده آن رابسایر فرزندان یادداد ووصیت کرد که بطناً بعد بطن آنرا براعقاب خود خوانده لوازم مصیبت هابیل بجای آورند وچون آن کلمات بروایت اصح منشور بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام رسید بزبان عربی همه را کسوت نظم پوشانید واول آن ابیات اینست **شعر** تغیرت البلاد ومن علیها ✩ ووجه الارض مغبر قبیح وآن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام درسلك نظم انتظام داده ضعیف و مرجوح است زیرا که صاحب کشاف و جمعی کثیر از علمای نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام از تهمت گفتن شعر مبرا بوده والعلم عندالله تعالی

حدیث استخراج ذریت ابوالبشر وانتقال آنجناب وحوا بعالم دیگر

آدم صفی علیه السلام من الملك الوفی روزی بعدازآنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان شتافته بخواب رفت ودرین حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب را بتمام ازپشتش بیرون آورده بوی نمود وندائی ازعالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که (الست بربکم) مجموع گفتند که (قالوا بلی) که پروردگار ما توئی و آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید ودرطرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود ودرآنزمان که بسمت راست متوجه بود جوانی بچشمش درآمد که بسیار میگریست ازجبرئیل پرسید که این کیست وسبب گریه‌اش ازچیست روح الامین جوابداد که داود پیغمبر است وموجب بکای او زلتی است که ازوی صدور خواهد یافت آدم ازمدت عمر داود سؤال فرمود جبریل گفت مقرر چنانست که داود شصت سال دردنیا باشد آدم علیه السلام بسبب قلت ایام حیات برداود ترحم کرده گفت الهی ازعمر من چهل سال بردار واضافهٔ حیات او نمای مسئلت بعزاجابت رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد وآدم علیه السلام بعدازاین قضیه بمقتضای وحی آسمانی بدیار یمن رفته قابیل و اولاد اورا بسلوك طریق هدی دعوت و ازعبادت آتش نهی فرمود بعضی ازآنقوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند وبقیه آن طایفه همچنان دروادی کفر و عصیان بسر بردند وچون نهصد و شصت سال ازعمر آدم گذشت عزرائیل بملازمتش رسیده قصد قبض روح مطهرش نمود آدم گفت وقت اینکار نیست زیرا که خالق موت وحیات مدت اقامت مرا در دنیا هزارسال مقرر فرموده ابویحیی

جوابداد که توازعمرخویش چهل سال بداود بخشیدهٔ آدم بنابر نسیان این‌واقعه راانکار فرمود عزرائیل صورت حال رامعروض بارگاه لایزال گردانید حکم شدکه آدم راتا گذشتن چهل سال دیگراز ین‌تصدیع معاف دارد وداود رانیزصدسال‌دراین‌منزل پرملال بگذارد و چون مدت مذکور نیز مصراع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت مرضی بذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاربشد وباشارت جبرئیل شیث راکه حامل نورمحمدی بود وصی ساخته وشرط وصیت بجای آورده روز جمعه طایر روح پرفتوحش بحظایر قدس پرواز نمود وروح الامین بتجهیز وتکفین آنجناب پرداخته شیث علیه‌السلام بروی نماز گذارد وبدن بی‌بدیلش رادرکوه ابوقبیس دفن فرموده حوا بعد از فوت آدم یک سال یاهفت سال علی‌اختلاف الاقوال ازعالم انتقال نمود ودرجنب آنجناب مدفون شد سلام‌الله‌علیهما وعلی‌جمیع‌الانبیاء والمرسلین الی یوم‌الدین

ذکر شیث علیه‌السلام

شیث لفظی است سریانی مرادف هبةالله و اول‌کسیست که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابراین‌حکما اورا اوریاء اول‌گفتند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است وتولد شیث بعداز هابیل به پنجسال روی نمود و بروایت صاحب معالم‌التنزیل‌در آنوقت آدم علیه السلام راصدوسی سال بود شیث علیه‌السلام جهةاکرام‌نور محمدی‌صلی الله علیه وسلم بی‌توام بوجودآمد چنانچه درروضةالصفا مسطور است شیث نخستین‌کسی است که جمال حالش بحلیه لحیه محلی‌شد وانساب‌جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود زیراکه نسل بقیه اولاد آدم(ع) درطوفان وبعد ازآن انقطاع یافت و شیث علیه‌السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد و پس ازفوت پدر افسر نبوت برسرنهاده پنجاه صحیفه بروی‌نازل‌گشت وآن صحف اشتمال‌داشت‌برعلوم‌حکمی ورباضی والهی وصنعت مشکله چون اکسیر وغیره وشریعتش موافق‌ملت‌ابوالبشر بود

و شیث‌در زمان نبوت بموجب فرمان‌حضرت عزت بمیان اولاد قابیل‌که بسیارشده بودند رفته ایشان را بسلوک طریق هدایت دلالت نمود واندکی از ایشان بوی‌گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند وچون بیت‌المعمور رابعد از فوت‌آدم بآسمان برده بودند شیث در همان موضع خانه‌کعبه را بسنک وگل معمور گردانید وبعد ازآنکه نهصدودوازده سال در دنیا بسر برد روی بعالم عقبی آورد انوش ارشد اولاد شیث‌بود ومادر اوبروایتی حوری بود که ایزد تعالی بیواسطهٔ ابوین اورا آفریده بشیث‌ارزانی داشت‌وانوش دروقتیکه شیث علیه‌السلام ششصدو پنجاه ساله بود تولدنمود ومعنی‌انوش صادق است واوپس ازوفات پدر بموجب وصیت قایم مقامش گشته بسرداری طوایف‌انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسیکه صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش بود باتفاق حمدالله مستوفی ومؤلف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی است که

درخت خرما نشاند مدت حیات او بروایت اخبار یهودو نصاری نهصد وشصت وپنجسال بود وبزعم ابن جوزی نهصد وپنجاه سال بود وبقول قاضی بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقت الحال

قینان بن انوش بعد ازفوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بلغت عربی مستولی است وبقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرد باتفاق محمد بن جریرالطبری و حافظ ابرو مدت عمرش ششصد و چهل سال و بروایت ابن جوزی نهصد وده سال

مهلائیل بن قینان باشارت والدخود متصدی امرامارت گشت ودر زمین بابل قرار گرفت وبه بنای شهر سوس قیام نمود ومهلائیل مرادف ممدوح است مدت حیاتش بروایت طبری نهصد وبیست وشش سال وبقول ابن جوزی هشتصد ونودو پنج سال بود

برد بن مهلائیل بردبیای موحده و یاء منقوطه بدو نقطه تحتانیه وارد گشته وبقول بعضی نام او یارد بوده و برهر تقدیر چنانکه در درج الدرر در سلك بیان منتظم گشته معنی آن اسم منابط است و برد بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابوالبشر حاکم گشت و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جویها ازرود خانه بیرون آورد وخوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد وخدای تعالی اوراچهل پسر بخشید و(برد) خوردترین اولاد خودرا که موسوم بخنوخ بود و از اشوت تولد نموده بود ولیعهد گردانید مدت حیات برد بروایت ابن جوزی که دراعمارالاعیان بیان کرده نهصد وشصت وهفت سال بود

ذکر ادریس علیه السلام

اسم شریف آنجناب خنوخ یااخنوخ بود وادریس لقب اوست وبقول بعضی از علماء ادریس وخنوخ دواسم عجمی است واعتقادزمره آنکه خنوخ سریانیست وادریس عربی (وانما سمی ادریسا لکثرة دراسته الصحف) درروضة الصفا مسطوراست که اوریاء ثالث که مشهوراست در کلام حکما عبارت ازادریس است واودرمیان یونانیان بطرسمین وارمس مشهوراست واعراب آنجناب را هرمس والمثلث بالنعمة خوانند و ازهرمس مراد عطارد است و ازنعمة در کلمهٔ مذکوره نبوت وحکمت وحکومت است و مولد ادریس علیه السلام منف است از دیار مصر وآن جناب دروقت وفات آدم علیه السلام صدساله بود وبعضی سیصدوشصت ساله گفته اند و ادریس در اوایل حال نزد عاذیمون مصری که ملقب باوریاء ثانیست ودرسلك انبیاء یونان انتظام داشت تلمذ می نمود ومعنی عاذیمون نیك بخت است وادریس بعد ازفوت ابوالبشر بدویست سال مبعوث گشت وسی صحیفه باونازل شد و آن صحف اشتمال داشت براسرار سماویات وتسخیر روحانیات وعلوم عجیبه وفنون غریبه و معرفت طبایع موجودات وغیر ذلك وادریس (ع) صدوپنجسال یا صد وبیست سال بدعوت خلایق پرداخته و جمعی کثیر ازسر گشتگان بادیهٔ عصیان بسبب هدایت آنجناب ازظلمات غوایت نجات یافته بانوار

ایمان وایقان فایزشدند وگروهی بنا برقساوت قلب‌راه بسرچشمهٔ‌مقصود نبردند وبسلوک بادیهٔ کفر وضلال اصرار کردند وعودت آن‌پیغمبر بزرگـوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود وعمل بعدل و امر میفرمود بنمازی‌که در شریعتش مقرر بوده و بروزه داشتن‌درایام معلومهٔ هر ماهی‌وبجهاد وزکوة اموال وغسل ازجنابت وحیض ومس موتی‌و نهی مینمود از خوردن گوشت خوك وشتر وحمار وکلب وازگل‌باقلا و اشیاء مضره بدماغ ماننده‌سکرات ومخدرات منع‌میکرد وسنت جهاد وسبی ذریات کفار ازجملهٔ‌سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقداراست صنعت کتابت بوساطت قلم وحرفت خیاطت از نتایج‌طبیعت پاکیزه اوست وآنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب‌وثوابت وسیار پرداخت‌وشرف و هبوط و بیت ووبال ونظرات سیارهاپدیدآورد ودرتاریخ حکمامذکور است که ادریس(ع) خلایق رابه هفتاد ودونوع لغت دعوت‌فرمود وصدشهر بناکرد که کوچك‌ترین آنها شهر رهاست وبناء اهرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضاً درتاریخ مذکور مزبور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد پیغمبرانی‌که بعد از اومبعوث گشتند اعلام نمود و ازواقعهٔ طوفان اخبار فرمود وآنجناب بروایتی وقت رفتن بآسمان هشتصد وشصت وپنج ساله بود و بقول بعضی چهار صدوپنج ساله بود والعلم عندالله الودود.

ذکر رفع ادریس علیه السلام بآسمان

درروضة الصفا مسطوراست که ادریس علی‌نبینا وعلیه السلام درطاعات وعبادات بمرتبهٔ مبالغه میفرمودکه اعمال خیراو باعمال تمامی بنی‌آدم برابری میکرد وعزرائیل ازین معنی وقوف یافته بعد ازاستجازه ازدرگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون شرایط مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی ازملك الموت التماس فرمود که روح‌مرا قبض نمای وعزرائیل باذن‌ملك جلیل اورا تلخی‌مرك چشانیده بازروحش ببدن درآورده ادریس باردیگر ازوالتماس نمودکه مرابر احوال دوزخ مطلع گـردان عزرائیل این ملتمس رانیز مبذول‌داشته نـوبت دیگر ادریس پیغمبر ازو توقع رؤیت بهشت فرمود و ملك‌الموت باذن ملك اکبر اورابر برخویش نشانده بجنت برد وچون ادریس لحظهٔ به تماشای حوروقصور واشجار وانهار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون‌رفتن است‌ادریس ازین حرکت ابا نموده خودرا بیکی‌از درختان جنان متعلق‌گردانید وهرچند عزرائیل‌در باب مراجعت‌مبالغه‌کرد بجائی نرسید درخلال این‌قال حضرت‌ذوالجلال فرشتهٔ‌رابمحاکمه ایشان‌فرستاد وآن فرشته ازکیفیت حال برسیدعزرائیل گفت من بنابر التماس این‌شخص روحش را قبض‌کرده باز بجسدش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا لحظهٔ نظاره فرموده بیرون رود اکنون نمیخواهدکه معاودت نماید ادریس برزبان الهام بیان گذرانید که بموجب کلمهٔ (کل نفس‌ذائقه‌الموت)من‌شربت مرك چشیده‌ام

وبحکم (ان‌منکم الاواردها) بردوزخ گذشته ام وبمقتضای آیت (و ماهم‌منها بمخرجین) که درباره بهشتیان واقع است از اینجا بیرون نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علما آیة کریمة (و رفعناه مکانا علیاً) راکنایت ازوصول‌ادریس علیه السلام باین درجه علیه داشته اند و درتاریخ گزیده مذکوراست که ادریس چنانچه‌باعزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد باز ببهانهٔ آنکه نعلین فراموش کرده ام باز گشت و همانجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است کـه بعد از رفع ادریس پسرش متوشلخ بریاست بنی‌آدم پرداخت ومدت سیصد وهفت سال عمریافته چون‌بجهان جاوید شتافت ولدش لمك بعضی‌ازو بلمکان وزمرهٔ بلامك تعبیر کرده‌اند و فرقهٔ نامش را لامخ گفته‌اند قـایم مقام پدرشد و مدت عمرش‌هفتصد وهشتادسال بود .

ذکر ابتداء پرستش اصنام درمیان ذریت آدم علیه السلام

صاحب متون الاخبار ار شرح این معنی اخبار نموده که ادریس (ع)را دوستی بود که پیوسته به‌مجلس شریف او آمدوشد نمودی و به صیقل کلمات حکمت آیاتش زنك اندوه از آینهٔ دل زدودی وبعد ازرفع آن‌جناب آن عزیز بواسطهٔ حرمان از مصاحبتش اضطراب بسیار کرده در غایت حزن وملال‌اوقات میگذرانید ابلیس مجال شیطنت‌یافته به‌صحبت آنعزیز رفت وگفت اگر میخواهی‌مشابه ادریس‌از برای توترتیب نمایم تا بجهة رؤیت‌آن ترا اطمینان حاصل شود دوست ادریس اینصورت را مستحسن شمرده ابلیس وعدهٔ خود بوفارسانیدآنعزیزرااز دیدن‌آن‌پیکر غم والم کمتر گشت و آن‌صنم رادرخانهٔ که غیر ازو کسی بدانجا نرفتی نهاده هرصبح وشام‌بملازمتش قیام‌نمودی اتفاقاً آنعزیز درآنخانه بعلت فجاء رخت بمنزل دیگر کشید وچون چندروزی مردم اورا ندیدند بدان خانه‌درآمده نزدیك آن‌بت مرده‌اش یافتند وخلایق از ملاحظهٔ آن صورت متعجب شده شیطان به هیأت انسان در میان ایشان ظاهر گشت وگفت ادریس واین عزیز که ازجمله مخصوصانش بود این‌صنم را که خدای زمین است میپرستیدند بنا برآن دعای ایشان بعزاجابت میرسید وسوسهٔ شیطان درآن مردمان اثر کرده هرکس توانست شبیه آن بت صورتی تراشید وبعبادت آن مشغول گردید روایت دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم وقبل‌ازظهور ادریس علیهماالسلام جمعی صلحاء مستجاب الدعوة بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق ونسر هریك ازاین گروه که ازعالم انتقال مینمودند متعلقان اوجهة تسلی بمثال اوتمثالی میساختند و بمحافظت آن میپرداختند وچـون ایـام حیات اوایل منقضی شد ابلیس بااولاد واحفاد آنجماعت گفت که این اصنام آلهه شمااند و پیرستش سزاوارایشان سخن شیطان رابسمع قبول شنوده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان درطوفان نوح مفقود گشته ابلیس همه رابدست آورده وود رابه بنی کلب

وسواع رابهذیل و یغوث را بمدلج و یعوق رابخزاعه و نسر را بحمیرداد تا معبود خود ساختند وبدین واسطه این رسم مذموم‌تازمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و دربن‌باب اقوال دیگر نیز ورود یافته اما چون‌راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود .

ذکر هاروت وماروت

نسخ بعضی از ارباب‌اخبار بدین‌معنی اشعاردارد که‌چون‌ادریس‌علیه‌السلام‌معتکفان‌عالم بالاگشت برزبان زمرهٔ از ملایك گذشت که‌چه میکنداین خاطی در میان طائفه که هرگز منقصت معصیت منسوب نشده اند و این‌سخن در بارگاه احدیت ناپسند نموده خطاب‌آمد که اگرشما بمنزلهٔ ایشان شوید هرآینه مرتکب معاصی‌گردید و بنابرآن که حقیقت اینحال برشما ظاهرگردد حکم حکیم علی‌الاطلاق صادرشد که اختیارکنید از اخیار قوم خود جمعی را تا بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند مقیمان عالم علوی‌برحسب‌فرموده عزا وغزابا و عزازیل و بقولی عزائیل رابجهة تمشیت این مهم نامزدکردندو آنعزیزان درزمین شتافته دراکل وشرب وسایر شهوات نفسانی درروز باطوایف افـراد انسانی سمت مشارکت میبافتند ودر شب بـآسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل می‌شد و آن سه فرشته‌ماموربودندبعبادت الهی واجتناب از قتل ناحق وشرب خمرو ارتکاب‌زنا القصه بعد از چند روزی‌عزائیل‌به‌تهییج‌غبار فتنه متنبه گشته از امرحکومت استعفـا نموده و مسؤل او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود بازگردید ودوعزیز دیگرکه‌ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستورمعهود برمسند ایالت متمکن بودند در خلال آن احوال روزی‌جمیلهٔ که در حسن صورت خورشیدمثال بود و اورا بعربی زهره و بسریانی ناهید وبفارسی بیدوخت میگفتند وچنانچه درمعالم التنزیل مسطور است ملکهٔ بلدی ازبلاد فارس بود جهة سرانجام مهمی‌نزد آن دوملك رفت و ایشان ازمشاهدهٔ طلعت آن مشتری ماهیت در عشق اوبیطاقت‌گشته کیفیت‌حال راازیکدیگرپنهان داشتند واز منزل اوشرط استفسار بجای‌آورده گفتند تو بخانهٔ‌خود بازگرد تا مادراین امرتامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم وزهره بازگشت وهاروت وماروت چون ازمجلس حکم‌برخاستند هر یك‌پنهان ازدیگری بوثاق زهره خرامیدندوبر درخانهٔ زهره یکدیگر رادیده بحسب‌ضروریات اظهار مافی‌الضمیر کردند و اززهره رخصت دخول طلبیده بوثاق اودرآمدند و لوازم تعشق ونیاز بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت ملت شما مخالف کیش منست تا بت مراسجده ننمائید متصود خود از من‌حاصل نتوانیدکرد فرشتگان گفتند این فعل ازما چگونه‌صادر شود (ان الله لایغفران‌یشرك به‌ویغفرمادون ذلك) زهره گفت اگر بت نمی‌پرستیداسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزید

ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نموده زهره گفت کنیزکی صاحب جمال دارم او را عوض خود بشما دهم دست ازمن بازدارید هریك از ایشان درجواب این سخن مضمون این بیت برزبان آوردند بیت من و فکر تو چه بینم بجمال دگران ☆ که خیال تو مرا به زوصال دگران زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم باری آن رابیاشامیدتا بمطلوب خود رسید هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمراز سایر ملتمسات آسان تراست وچون قدحی چندتجرع کردند وازبخار می ارغوانی غلیان سکردرایشان تأثیر کردآنچه مدعای زهره بود ازتعظیم بت وتعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند درین حال شخصی برآن منزل عبور کرده ازحرکات شنیعهٔ فرشتگان وقوف یافت زهره باایشان گفت این شخص برفضایح اعمال و قبایح افعال شما مطلع شد انسب آنست که او را بقتل آورید تادر میان طوایف انسان ملوم ومعاقب نشوید هاروت وماروت ازکمال بیهوشی آن بیچاره راکشتندزهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت (قال صاحب متون الاخبار فمنعت و مسخت کوکبا في السماء فهي الزهرة من الکواکب السبعة السیارة التی اقسم الله بها فلااقسم بالخنس والتی فتنت هاروت وماروت امراةلانت تسمی زهرة لجمالها فلما بغت مسخها الله شهابا) القصه چون این افعال سیئه از هاروت وماروت صدور یافت پادشاه ملك وملکوت باملائکه خطاب فرمود که ملاحظهٔ احوال کسانی نمایند که مختارشما بودند ایشان گفتند (ربنا انت اعلم بعبادك) وچون هاروت وماروت ازخواب مستی بیدارگشتند بهلاك خودمتیقن شده آغاز گریه وزاری نمودند ودرآن اثنا جبرئیل امین از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته در گریه موافقت فرموده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا وعقاب عقبی ایشان تعذیب دنیو یرااختیار کرده هردورادرغار کوه بابل سر نگون آو یختندوصبح وشام بامر الهی معذب گشته تاقیام ساعت روزگار تیره برین وتیره خواهند گذرانید و سخت ترین عذاب های ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی برآن متصور نیست گویند که جبرئیل آن دو فرشته راکلمهٔ تعلیم کرد که دروقت طغیان شهوت آن را برزبان آورند بدان جهة اندك تسکینی یابند ورروایتی آنکه قضیهٔ مذکوره درزمان بعثت ادریس سمت وقوع پذیرفت وبشفاعت آنجناب مهم هاروت وماروت برتعذیب دنیوی قرار گرفت در روضة الصفا مسطور است که شخصی درعلم سحرمهارت بینهایت داشت چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شده اورا به پیری ساحر دلالت کردند چون جوان بنظر پیر رفت ومافی الضمیر خودرااظاهر کرد پیر گفت تا باهاروت وماروت ملاقات ننمائی مقصود تو بحصول نه پیوندد وآنگاه باتفاق بغاری که درمیان دو کوه بود رفتند وپیر جوان راگفت باید نزد هاروت و ماروت نام حق عزاسمه برزبان تو جریان نیابد جوان این سخن رابسمع قبول جای داده باشارت پیرقدم درغار نهاد وچون قرب هفتصد پایه طی کرد آواز مهیب سهمناك بگوش او رسیده بترسید و درآن اثنا چشمش بردو شخص بردار افتاد که ایشان را سر نگون آو یخته بودند وچشمهای ایشان بسان مشعلها افروخته

بودلاجرم عنان اختیار ازدست بداده گفت (لااله الاالله محمدرسول‌الله)ملکین ازاستماع کلمات طیبه برخودلرزیده گفتند ایجوان مدتیست که این کلام هدایت انجام بگوش ما نرسیده مگرحالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم مینمایند جوان گفت آری هاروت وماروت اورا تحیت گفته سبب آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه‌را عرض کردفرشتگان او را بنصایح سودمند ازمقام تعلیم سحر گذرانیدند وگفتند فرج مانزدیك آمد زیراکه قیامت قریب‌شد وجوان ازآن مقام تایب مراجعت نمود (والتوفیق من‌الله المعبود)

ذکر نوح علیه السلام

والد بزرگوار آن پیغمبر عالیقدار لمك ابن متوشلخ ابن ادریس است ومادرش مستورهٔ بود بناموس مسماة بقینوس واسم شریف نوح علیه‌السلام ساکن بوده وبعضی ساکت وسکت ویشکر نیز گفته‌اند وآدم ثانی وشیخ الانبیاء و نجی‌الله ازجملهٔ القاب آنجنابست بسیاری ازافاضل درمؤلفات خود ثبت کرده‌اند که نجی‌الله رابجهة کثرت اشتغال نوحه و زاری وگریه ملقب گردانیدند ودر روضة الصفا مسطور است که برین تقدیر لازم می‌آیدکه نوح ازنوحه مشتق‌باشد وحال‌آنکه ارباب عربیت اتفاق دارندکه نوح اسم عجمی است ونوحه عربی نمیتواند بودکه کلمهٔ عجمی را ازعربی اشتقاق نمایند مگرآنکه بعربیت نوح قایل شوند واین معنی‌خلاف ظاهر است (والعلم عندالله تعالی) وباتفاق تمامی‌علماءفن سیروتفسیر نوح علیه‌السلام اول پیغمبریست که نسخ‌شریعت ماقبل نموده امت را ازعذاب بیم کرد ونخستین رسولیست که اهل ضلالت بدعای اوهلاك شدند واول کسیکه بعدازخاتم الانبیا علیه‌السلام انماها دروزجزا سرازخاك بردارد نوح علیه السلام‌خواهد بود وآنجناب بقول بعضی ازاصحاب اخبار بهدایت وارشادکافه عبادمبعوث گشت و عموم طوفان تمام اطراف جهان را مؤید این قولست و زمره را اعتقاد آنکه رسالت نوح‌علیه‌السلام والتحیة باهل بابل وتوابع‌آن اختصاص داشت وظاهرآیهٔ (ولقد ارسلنا نوحاً الی قومه)تائید این عقیده مینماید و در تاریخ طبری مسطور است‌که نوح علیه‌السلام‌جهة‌هدایت ضحاك واتباع اوکه بت‌پرستان بیباك بودند مبعوث بود ودرنظام التواریخ مزبور است‌که ابراهیم علیه‌التحیة والتسلیم درعصر ضحاك بامردعوت اشتغال نمودوحضرت‌مخدومی‌مرحومی درروضةالصفاقول‌ثانی راترجیح کرده‌اندوجهةاثبات آن‌معنی دلیل‌پسندیده‌درقلم‌آورده‌القصه نوح‌علیه‌السلام‌بعدازوفات آدم(ع)بصدوبیست‌وشش‌سال‌تولد نمود ودر وقت بعثت بروایتی صدوپنجاه ساله و بمذهبی دویست وپنجاه ساله و بقولی سیصدوپنجاه ساله‌بود وبرطبق نص (فلبث‌فیهم الف سنةالاخمسین عاماً) مدت‌نهصدوپنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت وبعد ازطوفان دویست وپنجاه سال یاسیصد وپنجاه سال دیگر عمریافت وزمرهٔ برآن رفته‌اندکه نوح علیه‌السلام‌پنجاه ساله مبعوث شده ونهصد وپنجاه سال بدعوت اهل ضلال پرداخت وهمانسال‌که ازکشتی بیرون‌آمد برياض جنان

خرامید ودرمتون الاخبار مسطور است که بقول بعضی ازروات تولد نوح درزمان حیات آدم درهزار سال اول ازآفرینش وقوع یافت ودر هزار سال ثانی دروقتیکه چهارصدو پنجاه ساله بود مبعوث شد ونهصد وپنجاه سال بدعوت اشتغـال نموده بعداز هلاك قوم بهپنجـاه سال از عالـم انتقال فرمود وعلی کل التقادیر نوح علیه السلام دراز عمرترین جمیع انبیا بود.

گفتار دربیان مجملی ازعناد اهل عصیان وصفت کشتی نوح ووقوع طوفان

نقلهٔ اخبار انبیاء عظام وحملهٔ آثار اصفیاء کرام مرقوم خامهٔ اهتمام گردانیده اند که چون بعدازرفع ادریس (ع) اکثر طوایف انام طریق ضلالت وطغیان وسبیل غوایت و عصیان مسلوك داشتند وازعبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق وفساد و رایات کفر وعناد بر افراشتند حضرت کبریـاء سبحانی نوح علیه السلام را مرتبه بلند رسالت عنایت کرده بهدایت وارشاد فرق عباد مأمورساخت ونوح علیه السلام هرچند سرگشتگان بادیهٔ غوایت را ازپرستش اصنام وسلوك طریق تباهی منع کرد وبانقیا د احکام واوامر ونواهی الهی امرفرمود مفیدنیفتاد ودرآن مدت زیاده ازهشتاد نفرکسی بآنجناب ایمان نیاورد وفجرهٔ کفره همواره بقدر امکان درایذاواضراراین پیغمبر عالیقدار میکوشیدند و مواعظ سودمند ونصایح دلپسندآنجناب را برجنون حمل میکردند وچون نوح علیه السلام ازایمان اهل ظلم وظلام نومیدشد دست دعابرآورده برزبان معجز بیان گذرانید که (رب لاتذرعلی الارض من الکافرین دیاراً) واین مسألت بعزاجابت اقتران یافته وحی برآنجناب نازل گشت که درخت ساج بنشان وبعد از رسیدن آن بترتیب کشتی اشتغال نمای که ماخرمن حیات این خاکساران را از رهگذرآب بباد فناخواهیم داد ومجموع را بـآتش دوزخ فرستاد منقولست که نهـال ساج را جبرئیل (ع) بنظرآن پیغمبرعالی گهرآورده نوح علیه السلام آن رادرزمین فروبرد وبعد ازچهل سال آن نهال بحدکمال رسیدآن رابریده و خشك ساخته باتفاق اولاد عظام خویش یافث وسام وحام علیهم السلام واجیری دربریهٔ بهمااز صحاری کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت ودرآن ایام برطبق آیهٔ هدایت انجام معجز نظام (ویصنع الفلك وکلمامرعلیه ملأمن قومه سخروا منه) هرگاه اهل ظلام برآن پیغمبر عالیمقام میگذشتند تمسخر واستهزا کرده میگفتند که حال این دیوانه را مشاهده نمائید که ازمرتبهٔ پیغمبری بدرجهٔ درودگری رسیده در وقتی که آب کم یابست بترتیب سفینه میپردازد ونوح علیه السلام درجواب ایشان برزبان وحی بیان میگذرانید که چون بحر عذاب رب الارباب درتلاطم آید و مجموع غریق گرداب فناگشته بآتش دوزخ پیوندید هرآینه استهزا وتمسخر برشما ازجانب ماءمناسب نماید همچنانکه حالاشما برما استهزا میکنید القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل برسه طبقه صورت اتمام یافت و درطول و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده اند چنانچه طول آنرا ازهزار ودویست گزتاهشتاد

زرع گفته‌اند و عرض آن را از ششصد گز تا پنجاه زرع و ارتفاعش سی گز تا چهل گز بود و بیرون ودرون آن سفینه بقیروزفت تطلیه یافت وجهة بقاء نوع مقرر شد که ازهر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی درآورند طبقهٔ اعلی جهة مأوی طیور تعین پذیرفت و طبقهٔ سفلی برای وحوش و دواب وطبقهٔ اوسط مسکن نوح و اولاد و اتباع اوگشت و نوح علیه‌السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را درتابوتی نهاده بکشتی درآورد وبحسب اتفاق درآن اوقات کواکب سبعهٔ سیاره دربرج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده بودند وپس از آن باندك زمانی بموجب کلمهٔ (حتی اذاجاء امرنا وفارالتنور) آب ازتنور نان پزی نوح علیه‌السلام که بروایت جمهور در کوفه بود درفوران آمد ومدت چهل شبانه روز آب از زمین برمیجوشید وازآسمان بارانهای بزرك قطره میبارید و نوح علیه‌السلام بامتابعان واصناف حیوان به ترتیبی که سبق ذکر یافت در اوایل ماه رجب بکشتی درآمد وجهان را سراسر آب فروگرفت وبصحت پیوسته که نوح را پسری بود دردخول کشتی بانوح علیه‌السلام اتفاق ننمود وآنجناب هرچند ولد خودرا ازآب تحذیر فرمود بسمع قبول نشنود وگفت (سآوی الی جبل یعصمنی من الماء) لاجرم آن پسر بامادر درنظر نوح (ع) غریق فنا گشتند نوح علیه‌السلام گفت (رب انابنی من اهلی وان وعدك الحق وانت احکم الحاکمین) خطاب آمد که او از اهل تو نبود زیراکه بارتکاب اعمال غیرصالح قیام نمود درروضة‌الصفا مسطور است که چون آب ازتنور نوح برجوشید یکی ازاهل توحید نزد صغردوس که حاکم آن دیار بود رفته او را بر کیفیت حال اطلاع داد و صغردوس بهدایت ملك قدوس فی‌الحال نزد نوح علیه‌السلام رفته از صورت واقعه تفتیش کرد آنجناب جوابداد (ایهاالملك قدجاء امر ربك) وصغردوس متوهم گشته بکشتی درآمد ونجات یافت مصراع چه باك ازموج بحرآن راکه باشد نوح کشتیبان باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبهٔ رسید که ازقلهٔ بلندترین جبال آب موازی چهل گز درگذشت ومع ذلك ازآینهٔ زانوی عوج بن عنق که درحداثت سن بود تجاوز ننمود امـا سایر کفار خاکسار ازرهگذر آب بآتش دوزخ پیوستند ودرباب اطفال آن باد پیمایان میان مفسران خلافست بعضی را عقیده آنکه قبل ازطوفان بچهل سال هیچ زنی ازنسوان کافران حامله نشد بنابرآن دروقت طوفان درمیان ایشان اصلا کودکی نبود وزمرهٔ گفته‌اند که صبیان کفارپیش ازطوفان بنابر اقتضای قضای ملك المستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی نوح درجریان آمد بمکهٔ شریفه شتافته هفت کرت گرد زمین حرم گشت واطراف آفاق را سیر کرده بعدازپنج ماه برقلهٔ کوه جودی قرارگرفت ویك ماه دیگر برسرآن جبل ساکن بود وپس ازآنکه نوح علیه‌السلام دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را فرستاد تاازکیفیت حال وکمیت آب خبری بیارد غراب پرواز نمود بمرداری دوچار خورد و بخوردن آن مشغولشده باز نیامد نوح علیه السلام بروی امنت کرده دعا فرمود که مردود خلایق بود وروزی او ازجیفه مهیا باشد آنگاه کبوتر را جهت آن

مهم ارسال داشت و کبوتر ورق زیتون درمنقار گرفته بازآمد نوح (ع) دانست که آب گمشده اشجار پدیدار گشته در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع آدمیان باشد چون بوضوح پیوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا خلایق از کشتی بیرون آمدند ودر پایان کوه جودی قریه بنا کرده آنرا سوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده ازهشتاد نفر نبودند وبعد ازانقضای اندك فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر او یافث و سام و حام و عورات ایشان مانده سایر آن مردم بدار بقا پیوستند ونوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هرقسمی را بیکی ازاولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه ازسیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیه السلام درین اوراق بمحل خود مسطور خواهد گشت حالا خامهٔ پسندیده ارقام به بیان شمهٔ از حال سام وحام قیام مینماید وبنابراقتضای سوق سخن حام درذکر تقدیم میبابد (ومن الله الاعانة والتوفیق)

حام علیه السلام بقول فرقهٔ از علماء اسلام درسلك انبیاء عظام انتظام داشت و نوح علیه السلام درزمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب وزنج وحبشه و هندوستان وسند واراضی سودان رابحام تفویض نمود وحام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمودهندسند زنج نوبه کنعان کواش قبط بربر وحبش و درسبب تغییرلون ذریاتش مورخان وجوه متعدده گفته اند ازجمله آنکه روزی نوح علیه السلام درخواب بود وعورتش مینمود حام بر آن بگذشت ونپوشید وبعقیده صاحب گزیده بخندید واین سوءادب موجب آنشد که رنگ اولادش سواد پیدا کرد و پیغمبری از نسلش منقطع گردید ووجه دیگر آنکه نوح علیه السلام درکشتی اولاد واتباع خود را ازمباشرت نسوان منع کرد و حام مخالفت فرمود پدر جایز داشته بامنکوحهٔ خویش نزدیکی نمود و نوح برین واقعه مطلع شده دعا کرد که (اللهم غیر نطفته) و تیر این مسألت بهدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه فام متولد شدند نقلست که چون ذریهٔ حام بسیارگشت بتقدیر ایزدی هرفرقهٔ تکلم بلغتی نمودند لاجرم از صحبت یکدیگر متنفر شده هرگروهی بطرفی رفتند وبه تعمیرموضعی پرداختند

سام علیه السلام چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامهٔ بلاغت انتما گردانیده که مادر سام عموریه است بنت براخیل بن ادریس النبی وبروایت مقدسی وبعضی دیگر ازمورخان آنجناب از کبار انبیاء مرسل بود وبکثرت کیاست ووفور فراست وصلاح نفس ونجابت ذات ازسایر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت اورا بوصایت ولایت عهد خویش تعیین نمود ودروقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره وعراق وفارس وخراسان رابوی داد و بروایتی حضرت واهب العطایـــــا سام را نه پسر بخشید ارفخشد که ابوا لانبیاست و کیومرث که پدر ملوك عجم است و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی ورحبه و مداین ازبناهای اوست ویقن و شام و روم پسران اویند ونورج که میان

مورخان ازوجز نامی نمانده ولاود که فراعنه مصر از نسل او پیدا گشتند وعیلم که تعمیر خوزستان بوی منسوبست وارم که قوم عاد از جمله احفاد اویند و نورد که بزعم حمدالله مستوفی چهار پسرداشت آذربیجان وآران وارمن و موغان وچون سام علیه السلام پانصد سال وبقولی ششصدسال دردارفنا بقایافت بعالم آخرت شتافت واولاد واحفاد اودراطراف آفاق متفرق گشتند

ذکر هود نبی علیه السلام

آنجناب را بعضی از ثقات علماء ولد شالخ بن ارفخشدبن سام بن نوح علیه السلام شمارند و برخی گویند هود ابن عبدالله بن رباح بن حارث بن عادبن عوص بن ارم بن سام ومادر هود بقول صاحب مقصد اقصی بکیه است بنت عویلم بن سام وهود لفظی است عربی و اسم شریف او بعبری عابر است و هود علیه السلام بعد از هشتصد سال از فوت نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد که در ولایت یمن درموضعی که آنرا احقاف میگفتند ساکن بودند مبعوث گشت ومدت پنجاه سال اهل عادرا بشریعت نوح علیه السلام دعوت کرد کسی از ایشان بوی نگروید مگر اندکی وبعد از هلاك اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام بااهل ایمان بناحیهٔ حضرموت شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بحظایر قدس خرامید و چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت فرموده بموضع مذکوردرتلی سرخ مدفون گردیدمدت حیاتش بقولی چهارصدو شصت سال بود وباعتقاد عامه مفسران صدوپنج سال والله اعلم بحقیقت الحال

گفتار دربیان تمرد وعناد قوم عاد وابتلای ایشان بغضب خالق

چون اولاد عادبن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه ازسایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند بشدت بطش وکثرت قوت خود مغرورگشته اعلام کفر و فساد برافراشتندوبعبادت اصنام که یکی ازآنجمله را صموداً ودیگری را صدا می گفتند پرداخته خط کان لم یکن براحکام شرایع انبیاء عظام کشیدند وهود علیه السلام براهنمائی ایشان مبعوث شد وچنانچه مذکور گشت مدت پنجاه سال آنفرقهٔ ضلال را بسلوك طریق رشد ورشادوترك شرك وفسق وفسادودلالت فرمودو ازآنجماعت غیرازمرثدبن سعدبن نمیرو لقمان بن عاد و اندکی ازضعفا کسی بآنجناب نگروید وبقبول احکام شریعتش موفق نشد وآن دوتن نیز ازبیم قوم ایمان خود را پنهان میداشتند وچون هود علیه السلام ازهدایت اهل غوایت مأیوس گشت وازایذا واضرار کفار خائف شد برایشان دعاکرد ومسؤل او عزقبول یافته مدت هفت سال یاسه سال عادیان ازفیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلاء قحط وغلاء باکمل وجهی شایع شده قوم بعداز تقدیم مشورت چنانچه درآنزمان معهود بودقیل بن نمیر ولقمان بن عاد ولقیم بن هزال ومرثدبن سعدبن غیرویك

دو کس دیگررا جهة دعاء استسقا بمکـهٔ مبارکه فرستادند وچون آنگروه بحریم حرم رسیدند درخانهٔ معاویة بن بکر که داخل عمالقه بود وباایشان خویشی داشت فرودآمدند ومدت یکماه بعیش و تنعم گذرانیده ازغایت شعف ببسط بساط نشاط ازابتلاء یاران وطلب باران فراموش کردند بـالاخره بتنبیه معویه از مجلس عشرت برخواسته لقمان ومرثد باظهـار ایمان خودمبادرت جستند وقیل باهم کیشان چندشتر وگوسپند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند ومقارن دعای ایشان سه قطعه ابردرهوا هویدا گشت سرخ وسفید وسیاه هاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعات سحب را اختیار کن قیل ابرسیاه را اختیار کرد صدائی بگوش اورسید که عجب خاکستری مهلك بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده نخواهدگذاشت آنگاه آنغمام سیاه متوجه قوم عادشد چون چشم عادیان برآن ابر افتاد بتصور فیضان باران شادمان گشتند وکیفیت حال را هود علیه السلام دانسته بامتابعان ازمیان عاصیان بیرون رفت ودر روضة الصفا مسطور است که اول شخصی از عادیان که برآن قضیهٔ هایله اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او برآن ابـر افتاد نعرهٔ زد و بیهوش گشت و بعد از آنکه بحال خود آمد از او پرسیدنـد که چه واقع شد جوابداد که چیزی می بینم مانند آتش درخشنده و جمعی مهیب مشاهده میکنم که آن را بطرف مامی آرندآنگاه ازآن ابر صرصری عظیم دراهتزازآمد و قوم شدهٔ جنبش باد رادیدهٔ درعقبهٔ اموال واهالی خودرا جمع ساختند ومردان دستهاءیکدیگر راگرفته باعتقاد قوت خویش بـا یستادند نقلست که قوهٔ آنجمـاعت بمرتبهٔ بودکـه اگر خواستندی دست درکمر کوه زده آن را بجنبانیدندی و طول قامت ایشان از شصت گز تاصدگز بود القصه آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب برایشان وزیده نخست جهات وعیال واطفال عادیان را در ربود وبعد ازآن ایشان را نیز نیست ونابود نمود و این واقعه درماه شوال بودبهنگام ایام عجوز که اهل تنجیم آن را در اواخر تقاویم مینویسند وسبب تسمیهٔ آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزهٔ ازآنقوم ازبیـم باد درزیر زمین بخانهٔ رفته قرار گرفت و روز هشتم آن اثر صرصر بآن پیره زن رسیده او را بیارانش ملحق گردانیدالقصه قیل واصحاب اودراثناء راه این واقعه راشنیده هم ازآنجا متوجه قعرجهنم گشتند درتاریخ طبری مسطور است که مرثدبن سعد ولقمان بن عاد که مؤمن بودندچون ازینحال واقف گشتند ازغیب آوازی شنیدند که هریك ازشما حاجتی که دارید طلب نمائید تاباسعاف مقرون شود مرثدگفت خدایا مراآن مقدار گندم عنایت کن که تـازنده باشم کفایت کند ولقمان گفت یارب مرا عمر هفت کرکس کرم فرمای و هردو مسألت بشرف اجابت اقران یافته مرثد درمکهٔ مبارکه مقیم شد ومنعم حقیقی ابواب رزق بروی مفتوح گردانید ولقمان کرکس بچگان متعاقب هم میپرورد وهریك هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز میکرد و چون کرکس هفتم که موسوم به لبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان از آشیانهٔ بدن طیران فرمود **مصراع** آنکه پاینده و باقیست خدا

خواهد بود ازعجایب آنکه حمدالله مستوفی لقمان مذکور را که صاحب نسور است لقمان حکیم پنداشته ودرتاریخ گزیده باینمعنی تصریح کرده وحال آنکه این لقمان باتفاق مورخان ازقوم عاد است ولقمان حکیم معاصر داود علیه التحیة والتسلیم بوده ودرمبادی احوال درسلك ممالیك یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب معتبره بذکر اینحکایت ناطق است (فسبحان الله لایسهو)

ذکر شدید وشداد و بیان احداث روضه ذات العماد

به ثبوت پیوسته که شدید وشداد پسران عاد بن‌عملاق بن‌لاود بن سام علیه‌السلام بودند وقوم عمالقه بدین عملاق که بعضی ازو بعملیق تعبیر کرده‌اند منسوبند و شدید در شام بفرمان فرمائی فرق انام قیام مینمود و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته اورا بقبول دین قویم وسلوك صراط مستقیم دعوت میفرموده شدید اگر چه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل وداد باقصی الغایت میکوشید و هرگز در بارهٔ هیچ متنفسی ظلم وتعدی نمی پسندیدند وچون اوفوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه‌السلام اورا نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت سبحانی بمن چه انعام فرماید هود علیه‌السلام جوابداد که بهشت عنبر سرشت و شمهٔ ازصفات جنت درتحت عبارت آورد شداد گفت این سهل چیزیست من در همین جهان جنانی برای خود بسازم و برین عزیمت عازم شده نزد ضحاك بن علوان که خواهرزادهٔ او بود ودیگر حکام اطراف ایلچیان روانکرد تا از جنس زرونقره وگوهر و مشك وعنبروسایر اجناس نفیسه درهرجاهرچه یابند بپای تخت رسانند و آن بدبخت بعدازحصول نقود نا معدود و جواهر فرمود تا در موضعی خوش آب و هوا از منزهات شام باغی وسیع مشتمل برقصر بدیع طرح انداختند و جدار آنرا خشتی از سیم وخشتی اززر ساختند وفرمود تا هریك ازسرهنگان او که عدد ایشان بهزارمیرسید درآن بستان از برای خود کوشکی تعبیه نمایند و آن گلستان در مدت پانصد سال بروجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی از مفسران آیت (ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد) ازکمال تکلف و عظم شان آن حکایت می کند و شداد در نواحی حضرموت اینخبر شنیده برجناح استعجال بدانجانب توجه نمود دراثناء راه آهوئی درنهایت زیبائی بنظر او درآمد شداد بطمع صید اسب برانگیخته چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست شداد متوهم گشته سوار نزدیك رسیده پرسید که بسبب این عمارت که ساختی ازچنك اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن برخود بلرزید وگفت که تو کیستی جوابداد که ملك الموتم وبقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یك نظر برین گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب افتاده فارس روحش ازمرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده بنارجهنم واصل شدند و آنعمارت عالی از

عیون مردم پنهان ماند نقلست که نوبتی از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح اشتغال مینمائی برهیچ کس ترحم نمودهٔ جوابداد بلی مرا برعجز وبیچارگی دو کس رحم آمد اول برطفلی که درکشتی متولد شد و همان لحظه سفینه غرق گشته آن کودك برتخته پارهٔ مانده باد مخالف هر نفس اورا بطرفی میبرد ودیگر برشداد که مدت پانصدسال زحمت کشیده چنان گلستانی ساخت و بعد از اتمام از دیدن آن محروم گشت و چون این سخن ازعزرائیل سر برزدندای الهی دررسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودك بیچاره‌شداد بود که من بمحض قدرت خود او را از آن امواج بلا نجات‌داده صاحب تخت وتاج گردانیدم چون طریق کفران‌نعمت مسلوك داشته بقهر و سخط مامبتلا گشت (نعوذ بالله من غضب‌الله) درتاریخ طبری‌مسطور است که‌درزمان معاویة ابن ابی سفیان که والی‌شام بود شخصی شتری گم کرده بود دربعضی‌ازبیابانهای آنولایت بطلب گمشدهٔ خود میگشت ناگاه بوستانی بنظرش درآمد که هرگزمثل‌آن گمان نبرده‌بودبدانجا شتافته هرچند سعی کرد ازجواهری که برجدار واشجار آن‌تعبیه کرده بودند چیزی تصرف کند نتوانست نمود بالاخره ازآنچه بجای سنك ریزه درتك نهار و حیاض ریخته بودند مقداری‌برداشت و نزد معاویه آورد حاکم شام متعجب شده این‌قضیه راباکعب‌الاحبار که‌اخبارسالفه‌رانیك‌دانستی‌درمیان نهاد کعب‌الاحبار گفت آن بهشت شداد است ودرکتب سلف دیده ام که شخصی موصوف بصفات کذااز امت خاتم الانبیابدان جا رسیده و چون آن شخص را حاضر ساختند آنصفات درچهرهٔ او موجود بود معاویه درطمع افتاده جمعی رابا آن‌عرب همراه‌کرد تاایشان رابدان‌بوستان برد و آنجماعت هرچند سعی کردند ومسافت پیمودند آنعمارت را باز نیافتند معاویه واعرابی را مصحوب عبدالله‌بن قلابه نزد امیرالمومنین علیه السلام والتحیة ارسال داشته و کیفیت واقعه رامعروض گردانید آنحضرت‌پیغام فرستادکه آنچه‌کعب الاحبار دراین باب تو را اخبار نموده مطابق واقع است ودیگرهیچ آفریدهٔ را دیده‌بر آن موضع نیفتند

ذکر صالح پیغمبر علیه السلام

صالح نبی علیه‌التحیة والدعاء برطبق‌آیهٔ کریمهٔ (والی ثمود اخاهم‌صالحاً)از نسل ثمودبن‌عابربن ارم‌بن سام بودوصاحب متون‌الاخبار گوید صالح بن عبدبن‌حاثر بن ثمود وباعتقاد حمدالله مستوفی پدر صالح علیه السلام عبیدبن عابربن ثمود و باعتقاد بعضی اسف‌بن ناصح بن عبید مذکوره بود وبر هرتقدیر صالح علیه السلام درسن چهل‌سالگی پوشیدن خلعت نبوت مشرف‌گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودندمبعوث شدوبروایت اقل مدت چهل سال آنفرقه ضلال رابشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود وجندع بن عمرو واندکی از ضعفای آنقوم بعد از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان‌آوردند وبقیه همچنان درکفران مانده پس از سی سال‌که آن شتردر میان ایشان بود قدار بن

سالف ناقه‌را بگشت و شتر بچه از نظر ثمود ناپدید شده عذاب الهی بر آن سالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح علیه السلام باصد وده کس که ایمان آورده بودند بمکه رفت و در آن مکان متبرك اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا زمانیکه متوجه بارض جنت گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست و پنجاه وهشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال مرقد منورش بقول صاحب گزیده بمکهٔ مکرمه دردارالندوه است وبعضی میان رکن و مقام گفته اند

گفتار دربیان کفروطغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقهٔ صالح از حجری که درحجر بود

بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح رابجهة آنکه از نسل ثمودبن عابر بن سام بودند باعتبار پدر قبیلهٔ ثمودمیگفتند وابوالبرکات عبدالله ابن احمدنسفی درتفسیر مدارك آورده که(قیل وسمیت ثموداً لقلة مایها من الثمد وهوالماءالقليل) ومساکن آنجماعت حجر بود که در میان حجاز وشام واقعست وثمودبعد ازهلاکت عادیان استیلای تمام یافته بسلوك طریق شرك و عبادت اوثان درغایت بدعت و ظلم ولوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و از بارگاه الوهیت صالح علیه السلام بهدایت ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان بنصیحت آن سرگشتگان بادیهٔ غوایت بگشاد اما غیر ازاندکی ازضعفاء قوم کسی بدانجناب ایمان نیاورده و عبدهٔ اصنام از گفت وشنید وتهدید و وعید صالح علیه السلام بتنگ آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو دردعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید بصحرا رفته بدعاو نیاز اشتغال نمائیم وحقیقت هرملت که بتحقیق بپیوندد مجموع آن کیش را اختیارفرمائیم صالح علیه السلام بدین همداستان شده درروزی که درآنزمان عید بود اهل ایمان واصحاب کفران بعیدگاه رفتند نخست مشرکان پیش بتان روی برزمین مالیده دعا کردند که مدعاء صالح بحصول نرسد پس مقتدای آنطایفه که موسوم بجندع بن عمروبود باتفاق رؤساء قوم گفت ایصالح اگر تومیخواهی که ما بوحدانیت ایزدتعالی و نبوت تو قـایل شویم باید که دعا کنی تا ازین سنگ که دربرابر ماست ناقهٔ بزرگ که حامله باشد بیرون آید وهم درساعت وضع حمل نماید وآن شتر بچه مشابه مادر باشد صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه قادرکارساز برداشته مدعاء قوم ثمود راعرضه نمود و آنسنگ از آنچه بود بزرگتر شد و برخودلرزیده شکافته گشت و ازآن میان ناقهٔ عظیم خلقت بیرون آمده فی الحال ازآن ناقه شتری در بزرگی مانند مادر متولد شد و جندع بن عمرو و جمعی ازخواص او که معجزهٔ چنان مشاهده کردند بسعادت ایمـان فایزشدند و بقیهٔ آنطائفـه صالح را بسحر نسبت نموده همچنان دربیابان کفران ماندند آورده‌اند که ناقهٔ صالح بعد از وضع حمل روی بعلف زار هاآورده بچریدن مشغول گشت و چنین مقررشد که آب چاهی که اغنام ومواشی ثمود از آن آب می آشامیدند روزی ناقه راباشد وروزی چهار

پایان ایشان را وصالح قوم را از اضرار ناقه منع فرمود و گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد ایشان گفتند معاذ الله که از ما نسبت باین شتر قصدی واقع شود صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت آنکس که قاصد خون این ناقه خواهد بود دراین ماه ازعدم بوجود می آید ثمود وقوم باخود قرار دادند که هر پسری که درآن ماه متولد شود بقتل آورند وده پسر درآن ماه متولد شدنه نفررا کشتند و بنا بر آنکه سالف که والدولد دهم بود بکشتن پسر خود تن در نداد دست ازو باز داشتند و سالف آنشقی راقدار نام نهاده بتربیتش اقدام مینمود وچون آن بد اختر بسن شباب رسید بمواعید غیره وصدوف که دوکافر مالدار بودند وبسبب آنکه چراگاه براغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود و چندان آب نیز بسهولت میسر نمیشد کینهٔ ناقه دردل داشتند فریفته شده باتفاق جندع بن عمرو وهفت بی سعادت دیگر در وقتیکه ناقه متوجه آب بود سرراه براو گرفتند و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار که بزرقت عین وقصر قامت موصوف بود شتررا پی کرد ودیگران رسیده کارش بآخر رسانیدند و صالح(ع) از این واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت رؤساء قوم بقدم اعتذار پیش آمده گفتند چون این قضیه بی وقوف ماسمت وقوع پذیرفته امید میداریم که معاتب نگردیم صالح گفت سعی کنید که شتر بچه بمیان شما در آید چه بآن واسطه از سخط الهی ایمن مانید قوم ثمود از عقب بچهٔ ناقه که بقلهٔ کوهی رفته بود شتافته کوه سر بفلک اخضر کشید و چشم شتر بچه برصالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح وا اماه و از نظر همگنان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت بعدد هر آواز یکروز شمارا مهلت است بعد ازآن بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهید شدایشان بزبان سخریت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح علیه السلام فرمود که نشانهٔ عذاب آنست که فردا رنك رخسارهٔ شما زرد گردد و روز دوم سرخ شود و سوم روز مجموع سیاه روی شده روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید و چنانچه برزبان مبارك صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود هرروز برنگی برآمده درآن اثنا قاصد جان صالح علیه السلام گشتند وآنجناب بااهل اسلام بطریق نهانی ازمیان اصحاب عصیان بیرون رفته درمنزل نفیل نامی که از اعاظم ثمود بود وباوجود شرك حمایت موحدان مینمود نزول فرمود ودرصبح روز چهارم ازموعد که چهارشنبه بود آوازی ازطرف آسمان بکوش گمراهان ثمود رسید که ازمهابت آن نفری جان نبرد (فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین)در تفسیر کازرونی مزبوراست که ازآنقوم هیچکس زنده نماند مگر دختر کی ضریعه نام که او نیز کافره بود و بعد از هلاك قوم بوادی القری شتافت ومردم آنجای را از کیفیت حال آگاهی داد آنگاه آب طلبید ومقارن آنطلب ابری پیدا شده باران بارید وضریعه ازآب باران آشامیده فی الحال بیاران ملحق گردید پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعداز طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر هودو صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث

نگشته امادر تاریخ گزیده بعداز ذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب رس وحنظلة بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذوالقرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مزبور و راقم حروف راسلوك طریق تتبع آن دو کتاب مناسب نموده نخست بذکر حنظله و ذوالقرنین پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام را مرقوم قلم اهتمام ساخت

ذکر اصحاب رس وبعثت حنظله بن صفوان جهة ارشاد ایشان قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس

صاحب صحاح گوید که رس نام جائیست که بقیه قوم ثمود را بود ودرمتون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از اهل تفسیر رس قومی بودند از یمامه که خدایتعالی پیغمبری راکه نامش حنظله بود وبروایتی یس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث گردانیدو آنگروه بعاقبت تکذیب پیغمبر خود کرده اورادرچاهی حبس فرمودند وبسنگی عظیم که جمعی از برداشتن آن عاجز بوده سرآن چاه رااستوار ساختند وغلامی سیاه فام که بآن پیغمبر عالیمقام ایمان آورده بود به پشت خود هیزم کشیده وفروخته از بهای آن طعام میخرید و ازشکاف آن حجر درچاه می انداخت تاموجب سدرمق حنظله میشد وچون مدت دوسال حال برین منوال بگذشت منتقم جبار آن کفار راهلاك گردانید وفرشتهٔ ارسال داشت تا سنگ را ازسر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و باو وحی فرستاد که آنغلام سیاه رفیق تو دربهشت خواهد بود وروایتی آنکه حق سبحانه وتعالی بسبب حسن نیت وصفای طویت آنغلام راآنمقدار قوت کرامت کرد که سنگ رااز سرچاه برداشته وریسمانی فرو گذاشته حنظله را بالاکشید امادر تاریخ گزیده حکایت اصحاب رس وحنظله بدین طریق مسطور است که درزمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و این ملك در اوایل حال به پرستش معبود حقیقی قیام مینمود وچون زمان سلطنتش امتداد نمودعجب وغرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد ومردان آنقوم لواطه کردندی و باچهارپایان جمع آمدندی وزنان آلتی ازپوست دوخته استعمال نمودندی اکنون آن نوع نسوان را رس خوانندو گاهی پی از آن آلت[۲] خود رابرهم مالیدندی وحالا مثل آنعورات راسحتری گویند وچون جرایم وآثام اهل کفر وظلام ازحداعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظلة بن صفوان راکه ازنسل فهرابن قحطان بودبدعوت ایشان مبعوث گردانید و حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایدهٔ بران مترتب نشد لاجرم هلاکت آنقوم را ازحضرت احدیت مسألت نمود وتیر دعای او بهدف اجابت رسیده باریتعالی آب باران رااز ایشان باز گرفت ورس واتباع او از قحط وتنگی غله بتنگ آمده واین معنی رااز حنظله دانسته او راتیر باران کردند امابحسب تقدیر تیر بازگشته برمقتل تیرانداز می آمد واکثر لشگرش کشته رس بقلعه رفت وقابض ارواح متعاقب بدانجا شتافته اویك سال امان طلبید تاایمان آورد

ملك الموت باذن الهی رس را ایمن گردانیده او در آن اوقات به تشیید بروج مشیده از آهن وروی و ارزیز قیام نمود لیکن برطبق آیه کریمه (اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده) نتیجه بر آن ترتب نیافت و بعداز انقضای مدت مذکور آن بیعاقبت بجانب جهنم شتافت والله اعلم بالصواب

ذکر ذوالقرنین اکبر علیه السلام

بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندر است واین اسکندر بقول بعضی ازمفسران واکثر اهل خبر غیر اسکندر رومی فیلقوس است و زمرهٔ بران رفته اند که ذوالقرنین بجز اسکندر رومی که مالك ممالك دنیا گشت کسی نیست وبروایت اول در نسب ذوالقرنین اختلافست چه طایفهٔ گفته اند که او پسر عجوزه فقیرهٔ بود که بخشندهٔ بی منت اورا بدرجه بلند سلطنت رسانید ودرروضة الصفا مسطور است که نسب ذوالقرنین اکبر بیافث بن نوح علیه السلام می پیوست وهمچنان وجه تسمیهٔ او بذوالقرنین مختلف فیه است بعضی گفته اند که چون ذوالقرنین طرفی دنیارا که عبارت از مشرق ومغرب است طواف نمود باین لقب ملقب گشت وبرخی راعقیده آنکه او کریم الطرفین بود اباً واماً بنا بر آنش ذوالقرنین گفتند (وقال صاحب متون الاخبار سمی ذوالقرنین لانه کان صفحتا رأسه من صفر وقیل من نحاس وقیل حدید وقیل من ذهب) ومذهب زمرهٔ آنکه اورا دوضفیره یعنی دوگیسوی بافته بود وازمالك ممالك ولایت علی المرتضی علیه السلام درتفسیر مدارك مرویست که (انه لیس بملك ولا نبی ولاکن کان عبداً صالحاً ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعث الله فقرب قرنه الایسر فمات صبغة فسمی ذوالقرنین) وایضاً صاحب متون الاخبار از آن مقتدای اخیار نقل نموده که (لانه کان نبیاً بعثه الله الی قوم فکذبوه وضربوه علی قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله تعالی فسمی ذوالقرنین) وبنا برین دوحدیث درنبوت ذوالقرنین نیز اختلافست و درروضة الصفا مسطور است که مجاهد ازعبدالله بن عمرروایت نموده که ذوالقرنین اکبر ازجمله انبیاء مرسلست زیراکه حق عزوجل اورا بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید قلنا یاذوالقرنین الایة واین خطاب مخصوص نتواند بودمگر بذوات کاملة الصفات انبیاء عظام علیهم السلام ومؤلف مدارك درتفسیر آیهٔ کریمه مذکوره نوشته که (ان کان نبیاً فقد اوحی الی بنی قاهرة النبی) وایضاً وقت ظهور ذوالقرنین مختلفه فیه است از سخن مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود که ذوالقرنین باابراهیم علیه السلام معاصر بوده وبعضی گفته اند زمان ذوالقرنین بعداز موسی بوده وفرقهٔ پس از زمان عیسی گفته اند ودرروضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین اکبر باوجود استقلال درامر سلطنت وبسطت مملکت زنبیل بافتی بوقوف نفس ونفقهٔ عیال ازآن ممر حاصل فرمودی زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بوده سیر کردن اوربع مسکون رابیست وهشت سال دراعمارالاعیان مزبور است که (عاش ذوالقرنین الفا و ستمائه و اهل الکتاب یقولون عاش ثلثة آلاف سنة والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان نهضت ذوالقرنین باقطار وامصار ومشاهده بعضی ازعجایب روزگار وغرایب اطوار

در کتب راستان این داستان از سنان بن ثابت الاصبحی بد ینسان مرویست که ذوالقرنین اکبر بعد از صالح علیهما السلام مبعوث گشته در دیار فرنك اقامت مینمود وهمواره بجهاد کفار قیام واقدام مینمود وچون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد وکشور ستانی در خاطرش پیداشد نخست بدیار مغرب رفته مدت یکسال در آنجانب بفتح بلاد پرداخت وهر کس از جاده قویمه شریعت وطریقه مستقیمه اطاعت گردن پیچید سرش از تن جدا ساخت واز آنولایات به بیت المقدس آمده بعداز چندگاه ببلاد مشرق رفت در آنسفر نیز در لوازم غزو وجهاد مراسم سعی واجتهاد بتقدیم رسانید ودر آن اثنا بشهری که مساکن یأجوج ومأجوج درحدود آن بود رسید وپادشاه آن بلده باستقبال ذوالقرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شد وبا رعایا وسپاه باصناف الطاف اختصاص یافت وبه هنگام مجال شمهٔ ازاختلال احوال خود بسبب تعرض یأجوج ومأجوج که از ذریات منشج بن یافث اند معروض داشت وذوالقرنین جهة تعمیر سد اعلام سعی واهتمام برافراشت وچنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقت طریق فساد یاجوج ومأجوج رامسدود گردانید و در تفسیر مدارك مسطور است که مابین السدین صد فرسخ بود وبعضی از مورخان صدو پنجاه فرسخ گفته اند وارتفاعش را دوهزار و هشتصدارش تعیین کرده اند

ومحمد بن جریر الطبری وبعضی دیگر از اهل تاریخ سد یأجوج ومأجوج را از آثار ذوالقرنین رومی شمرده اند والعلم عندالله تعالی درمتون الاخبار مسطور است که ذوالقرنین در اثناء اسفار خود بطایفه از صلحاء بنی آدم رسید ونزد او بتحقیق پیوست که آنجماعت بیوجود حاکمی بایکدیگر در کمال عدالت زندگانی مینمایند وآنچه از هرممر بدست می آورند بسویت تقسیم میفرمایند وبرسرایهای خود درنه نشانده اند وهریك بر درسرای خود قبری کنده اند ودرمیان ایشان قحط وغلا وخصومت ونزاع واقع نمیشود لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب درابواب بیوتات خود قبور حفر کرده اید جوابدادند که برای آنکه از مرك فراموش نکنیم باز سئوال فرمود که چرا سرایهای شما در ندارد جوابدادند که درمیان ما کسیکه از خیانت دروجود آید موجود نیست واستحکام ابواب بیوتات برای دفع مضرات خاین میباشد ذوالقرنین دیگر کرت پرسید که چرا کسی را بامارت خود نصب نکرده اید گفتند مابایکدیگر ظلم وتعدی روا نمیداریم وتعیین امیر برای رفع جور وحیف میباشد باز اسکندر سئوال فرمود که چونست که درمیان شما توانگر نیست جوابدادند که جهة آنکه مادر تکثیر اموال سعی نمینمائیم باز پرسید که چرا درمیان شما نزاع واختلاف واقع نمیشود گفتند بواسطه تألیف قلوب ما با یکدیگر ذوالقرنین باز سئوال کرد که بچه جهت در میان شما هیچ کس فقیر و حاجتمند نیست جوابدادند که بجهت

آنکه هر چه در دست ما می‌افتد بسویت تقسیم‌مینمائیم باز پرسید که چون‌استدرمیان شما قحط وغلابوقوع نمیانجامد گفتند برای‌آنکه ازاستغفار درهیچ حال غافل‌نمیباشیم اسکندر باز سؤال کرد که چون‌است که هیچ کس از شماغمناك ومحزون نمیبینم گفتند برای آنکه ما دل بر نزول بلایا نهاده ایم باز پرسید که سبب چیست که آفاتی که مردم را میباشد بشما نمیرسد جواب دادند که برای آنکه توکل و یقین ما بر کرم ایزد تعالی درستست ذوالقرنین باز گفت که مرا خبر دهید که آبا و اجداد شما نیز بهمین طریق پسندیده اوقات می گذرانیده‌اند گفتند بلی بلکه پدران ما دراین صفات از ما بهتر بودند نقلست که ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد وامصار حدیث چشمهٔ حیات استماع کرده بجانب‌ظلمات نهضت فرمود. خضر(ع) که بقول‌صاحب مدارك وزیر وپسر خاله اش بود در مقدمهٔ اوروانشد وبروایت صاحب متون الاخبار الیاس(ع) نیز درآنسفر بااومرافقت فرمود وایشان بآب حیوان رسیده وازآن‌آشامیده جاویدزنده ماندند وتازمان وصول ذوالقرنین همانجا قرار گرفتند وچون اسکندربآنجا رسیده از سبب توقف پرسید کیفیت حال بازگفتند ذوالقرنین فرمود که جامی آب بمن دهید تابیاشامم وخضر والیاس علیهما السلام بموضع چشمه شتافته آن را باز نیافتند و اسکندر باتفاق آن دوپیغمبر هر چند درطلب مبالغه نمود پی بسر کوی مقصود نبرد لاجرم مأیوس مراجعت کرد **بیت** ابحیوان که سکندر طلبش میفرمود☆ روزی خضر نبی گشت وازآنشد خشنود در روضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین در اواخر ایام حیات سپاه رااجازت داده دردومة الجندل رخت اقامت انداخت وبادای طاعات وعبادات قیام‌مینمود تاآن زمان که مرغ روحش ازقفس قالب پرواز کرده ریاض قدس را منزل ساخت **شعر** چنین است آئین این‌خاکدان☆ بقای جهان کی بود جاودان

ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم

از لفظ صدق‌آثار گوهر نثار عالیمقداریکه باعث شروح درترتیب این اوراق‌توجه رأی‌آفتاب اشراق او بود استماع افتاده که افضل المتبحرین فخرالملة والدین امام فخرالدین الرازی دربعضی ازمؤلفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که‌درباب‌پدر ابراهیم علیه السلام دو روایتست اول آنکه پدرش مؤمن و موحد بجوار مغفرت احدیت انتقال نموده وآزرکه اورا تارخ نیزگویند عم آنحضرت بوده که ملازمانش را تربیت میفرموده و جمعیکه بدین قول قایلند متفرق بدو فرقه اند زمرهٔ میگویندکه آزر والدهٔ ابراهیم را بعد از فوت پدرش بحبالهٔ نکاح درآورده بود وطایفهٔ را عقیده آنکه میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده روایت دوم آنکه آزر پدرحقیقی ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بوده این قول موافق مذهب اهل‌سنت وجماعت است زیرا که نزد ایشان مؤمن بودن جمیع آبا و اجداد خیرالعباد صلی‌الله علیه وآله و سلم شرط نیست و ظاهر کلام

معجزاثر (واذقال ابراهیم لابیه آزر) ودیگر آیات بینات ربانی که درقصهٔ خلیل الرحمن نازل گشته تائید این قول مینماید وروایت اول مختار علماء مذهب علیهٔ امامیه است بجهة آنکه نزدایشان به ثبوت پیوسته که جمیع آبا واجداد وامهات حضرت خاتم تا آدم متحلی بحلیهٔ ایمان بوده‌اند وباتفاق تمامی علماء آزر کافر ازعالم رفته وآنکه ابراهیم علیه التحیة والتسلیم ازوی پدر تعبیر میفرموده منافی این قول نیست چه درقرآن مجید امثال این اطلاق واقعست ازجمله دراین آیت کریمه که (ام کنتم شهداء اذحضر یعقوب الموت اذقال لبنیه ماتعبدون من بعدی قالوا نعبدالهك واله آبائك ابراهیم واسحق الهاً واحداً ونحن له مسلمون) وحال آنکه اسمعیل عم یعقوب بوده نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله و سلامه علیه درشأن عباس فرموده که (عم‌الرجل صنوابیه) ودرتاریخ طبری مسطوراست که نام پدرابراهیم بعربی آزر بوده وبعبری وپهلوی تارخ وبرخی راعقیده آنکه یکی‌ازین دواسم لقب اوبود وپدرآزر باتفاق مورخان ناخورنام داشت وبروایتی که حضرت مخدومی استادی ملاذی سیدی سندی جمال الحق والحقیقة والدین در کتاب افادت انتساب روضة الاحباب مرقوم رقم بلاغت مآب گردانیده اند که در میان ناخور و ارفخشدبن سام‌بن نوح علیه‌السلام پنج کس واسطه بوده‌اند وبعضی از مورخان کمترازین گفته‌اند وچون اسامی آنجماعت مختلف‌فیه وغیرمصحح است قلم‌شکسته رقم بتحریر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم (ع) بروایتی نونا نام داشت و بقولی اذنباً بنت بریربن فالغ ومولد شریفش بمذهبی بلدهٔ سوس است از بلاد اهواز و بقول اصح آنحضرت در کوثار یاقریهٔ بابل تولد نمود و ابراهیم اسمی است عجمی مرادف اب‌رحیم یعنی پدر مهربان ولقب آنحضرت خلیل است و خلیل الرحمن وکنیت‌او ابوالانبیا وابومحمد وابو الصفیان‌است وابراهیم علیه‌التحیة‌والتسلیم بعدازتولد مدت پانزده سال درغاری‌یاسردابهٔ که مادرش ازوهم نمرود جهةاومرتب گردانیده بود بسربرد وچون ازموضع اختفابیرون خرامید درسن شانزده سالگی یابیست‌وهفت‌سالگی نمرودومتابعانش را بملت حنیف‌دعوت فرمودوبرآنحضرت دوصحیفه که محتوی برحکمت وموعظت بود نازل گشت وچون کفار آن پیغمبر بزرگوار را درمنجنیق‌نهاده بآتش انداختند ونیران بروی‌گل و ریحان شد پس‌ازانقضای سه‌روز یاهفت روز بالتماس‌نمرود ازآن مکان بیرون‌آمده درسن‌سی‌وهشت سالگی ازبابل هجرت فرمود ودر هشتاد سالگی بسنت ختان که قبل ازآن معهود نبود قیام نموده درصد وپنجاه سالگی سفیدی درمحاسن مبارکش پدیدآمد وحال‌آنکه پیش ازآن بیاض درلحیه افراد انسان ظاهر نگشته بود بنابر آن ابراهیم علیه السلام اظهار اضطراب‌کرده حقیقت‌آنحالت ازبارگاه احدیت سؤال نمود خطاب آمدکه ای ابراهیم این وقاریست که بتو ارزانی داشته‌ایم وآنحضرت مسرور شده گفت (اللهم زدنی‌وقاراً) وابراهیم اول پیغمبریست که درراه خداوندی هجرت فرمود واول کسی راکه روز جزا حله خواهند پوشانید اوخواهد بود قتال بشمشیر وقسمت غنیمت وگستردن سفرهٔ ضیافت

وقطع موی لب ومسواك ومضمضه و استنشاق و فرق موی‌سر و کندن موی بغل وستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و پوشیدن سراویل ازجملهٔ سنن آن پیغمبرعالی جنابست وشریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح‌علیه‌السلام بود وصنعتش دهقنت بود ودرتعمیر قری و بلاد اهتمام تمام میفرمود مدت حیاتش بقول مشهور دویست سالست و بروایت مسعود رازی صدونود وپنجسال مدفن همایونش مزرعه جیرونست از توابع شام صلی‌الله علیه وآله وسلم علی نبینا وعلیه وعلی سایرالانبیا الی یوم‌القیام

گفتار دربیان عصیان وتمرد نمرود

نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن سام بن نوح است و معنی لفظ نمرود لم‌یمت است وآن کافر مشهور مالك ممالك شرق و غرب گشت بلکه بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را درتحت تصرف آورد ودرمتون الاخبار وبعضی دیگر از کتب فضلاءخبرت آثار مسطور استکه هیچ کس از ملوك تمامی روی زمین را تصرف ننمود مگر چهار کس دومؤمن ودوکافر مؤمنان سلیمان و ذوالقرنین بودند علیهماالسلام وکافران نمرود وبخت النصراما تسخیر بخت‌النصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق‌به‌ثبوت نه پیوسته بلکه اکثر متقدمین و متأخرین‌آن روایت را تضعیف نموده اند باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی استکه اختراع تاج کرده آن را برسر نهاد و علم تکبر وتجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت‌گشاد وآن بدکیش بتان بمثابهٔ صورت خویش تراشیده باطراف ولایات فرستادومردمرا بعبادت‌آنها مأمور گردانید ودر اثناء فتنه و فساد آن سرخیل‌اهل‌عنادروزی جمعی از منجمان وکاهنان بملازمتش رفته عرض‌کردندکه‌ازاوضاع فلکی ماراچنان معلوم شده‌که امسال دردارالملك توشخصی متولدگرددکه چون اندك زمانی ازعمر اوبگذرد مردم را بقبول دینی مجدد ترغیب نماید و اساس پادشاهی تورا منهدم سازد و نمرود ازاستماع این‌سخن متغیر گشته هژده‌کس را از مردم‌بابل بمعتمدی سپردتاایشان‌راازمصاحبت‌زنان‌مانع آیدوامرفرمودعوراتقابله‌بی‌تحاشابخانهادرآیندواز حال نسوان حامله واقف بوده هرپسری‌که ازکتم عدم بعالم وجود قدم نهد بازش‌معدوم گردانند کسائی گویدکه‌دروقتیکه‌آن لعین‌این حکم کرده بود صدهزار طفل بقتل‌رسیدند ودرروزیکه‌منتهی بشبی‌میشدکه‌آن نطفهٔ مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطهٔ اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده فرمود تاجمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بردر دروازه ها معتمدان‌گماشت که‌کسی را درشهر نگذارند وزنان را نیز بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را درآن شب مهمی ضروری پیش‌آمد و بنابر اعتمادی که برپدر ابراهیم (ع) داشت اورا جهة کفایت‌آنکار بشهر فرستاد و اوبقصر پادشاه رفته ومهم را ساخته درحین مراجعت چشمش برنونا افتادکه بتماشاء قصرنمرودآمده سیرمیکردآتش شهوتش اشتغال یافته بامری‌که مستلزم انتقال‌آن نطفهٔ پاك بود قیام نمود مادرابراهیم

حامله شد وحمل خود را از مردم نهان میداشت و چون نزدیك بآن رسید که روی زمین ازفر وجودخلیل رب العالمین زیب وزینت پذیرد مادرش چنانچه درمتون الاخبارمسطور است بسردابهٔ که جهة اختفاء فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یابغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل نمود بطریقی که کسی برین سراطلاع نیافت و ابراهیم درآن موضع پرورش یافته هر گاه که مادرش دیرتر بدانجا می رسیدانگشتان خود را مکیده ازیکی شیروازدیگری عسل بیرون می آمدوموجب تغذیه وتسلیه نفس نفیس اومیشد وبعد از انقضای پانزده سال خلیل ملك متعال شبانگاه اززاویه اختفا بیرون خرامید و چشمش برزهره افتاده برسبیل استفهام گفت(هذا ربی) چون زهره آغازغروب کرد ازواعراض فرموده درماه نگریست و گفت(هذا ربی)وقمر نیزغارب گشت وشب درگذشت چون خورشید انور برزد علم جهان فروزی ابراهیم گفت(هذا ربی هذا اکبر)وبعد ازآنکه زوال آفتاب را نیزمشاهده نمود برزبان الهام بیان گذرانید که(انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین) آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم ع نونما آنحضرت را بخانه برده بآزر نمود و تا زمانیکه خلیل الرحمن بطعن بتان زبان نگشوده بود آزر نسبت باوشفقت میفرمود و چون ابراهیم علیه السلام بهدایت و ارشاد فرق انام مأمور گشته خواص و عوام رابدین حق دعوت فرمود وازعبادت اصنام نهی کرد چندکرت میان آنحضرت و آزر مناظره و مجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقست و بعد از شیوع این قضیه کیفیت واقعه بسمع نامبارك نمرود رسیده باحضار ابراهیم فرمان داد و خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجدهٔ اوفرو نیاورد نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه‌السلام فرمود که من غیر پروردگار خود دیگری را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که میمیراند و زنده میگرداند نمرود گفت من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینك میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم ازین سخن اعراض نمود ودست در برهانی روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آرد اگر می توانی از مغرب بیرون آر (فبهت الذی کفر) نمرود از معارضه عاجز آمد وابراهیم علیه‌السلام ازآن معرکه بازگشته ازسر اهتمام واجتهاد خلایق را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون‌خواست که عجز وانکسار اصنام برفرق انام‌ظاهر شود ودرروزعیدی که اهالی بابل بعیدگاه‌میرفتند ببهانهٔ سقم درشهر توقف کرده بعداز غیبت کفار در بتخانه رابگشاد واکثر بتان رادرهم شکسته تبر برگردن بت بزرك نهاد و مردم ازصحرا بازگشته بعادت‌معهود به‌بتخانه‌در آمده‌ازمشاهده آنصورت فریادوفغان برآوردند ونمرود را از کیفیت‌حادثه آگاه گردانیدند وجمعی که دروقت توجه بعیدگاه از ابراهیم علیه‌السلام شنیده بودند که آهسته میگفت (تالله لاکیدن اصنامکم بعدان تولوا

مدبرین) این سخن بعرض نمرود رسانیدند و آنکافر متهور باحضار ابراهیم فرمان داد چون‌حاضر شدگفت تو کردهٔ این‌فعل رابمعبودان‌ما حضرت فرمود که بزرگتر ایشان اینکار کرده پس گفت بپرسیداز اصنام خود اگر تـکلم توانند نمود مشرکان در غایت خجالت سرها درپیش انداختند وگفتند تومیدانی که ایشان سخن نتوانندگفت وابراهیم بار دیگر آنطائفه را مخاطب ساخته برزبان گوهر افشان گذرانیدکه (افتعبدون من دون‌الله مالاینفعکم‌شیئاًولایضرکم‌اف‌لکم‌ولما تعبدون من دون‌الله‌افلاتعقلون) و آتش‌قهر نمرود مردوداز ملاحظهٔ آنحال و استماع آن مقال التهاب واشتغال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر برسوختن ابراهیم قراردادوحکم کرد تا محوطهٔ وسیعه مرتب گردانیدند و هیمهٔ بسیار در آنجا جمع آورده آتش درآن زدنـد وبتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم‌علیه‌السلام را دست و پا بسته در منجنیق نهادند وبآتش انداختندو چون ابراهیم ازمنجنیق جداشد افغان ازملایکهٔ مقربین‌امین خودرا باورسانید وگفت‌هیچ حاجتی‌داری جواب‌داد مرا بتوحاجتی‌نیست جبرئیل‌گفت بآنکس که‌داری مسئلت نمای ابراهیم علیه السلام گفت(حسبی ربی‌من‌سؤالی‌علمه بحالی) درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید (یانارکونی برداً وسلاماً علی ابراهیم) و چون ابراهیم در میان آتش فرود آمد اصناف ازهارو ریاحین شکفته سبزه زار و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت و فرشتهٔ بصورت انسان جهة موانست خلیل‌الرحمن درآن مکان پیداشد بعد از سه روزیاهفت‌روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم برموضعی‌مرتفع رفته وبجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم‌باشخصی دیگر برزبرسبزه‌خرم نشسته‌و در اطراف اوگل شگفته‌و ریحان رسته ازمشاهدهٔ‌آنحالت دود حیرت بکاخ دماغ نموود صعود نمودوفریاد برآورد که‌یاابراهیم از آتش بدین‌عظمت چگونه خلاصی‌یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمودکه این‌عطیهٔ عظمی ازفضل ایزد تعالی است‌نمرودگفت توانی‌که بنزدیك ماآئی جواب داد آری و فی‌الحال برخاسته وقدم براخگرنهاده نزدنمرود رفت و آنمردود را نوبت دیگر بعبادت ملك اکبر دعوت نمود نمرودگفت ایمان آوردن من‌متعذر است اما جهة پروردگار تو قربانی‌عظیم میکنم خلیل‌الرحمن صلوات‌الله‌علیه‌فرمود که اگر توبوحدانیت الهی‌اعتراف ننمائی قربانی که کنی بعز اجابت اقتران نخواهد یافت و نمرود بر إمضاء آن نیت‌مصر بوده چهارپای بسیار که ازآن جمله چهار هزارگاوبود قربان نمود

گفتار دربیان صعود نمرود و کیفیت هلاك آن مردود

چون‌کمال اقتدار حضرت پروردگارچند بار درقضیهٔ ابراهیم علیه‌التسلیم مشاهده نمرود گشت بخیال قتال یارؤیت جمال ملك متعال داعیه‌کردکه بآسمان رود بنا بر آن منارهٔ درغایت رفعت ساخته و برآنجارفته آسمانرا همچنانکه ازروی زمین میدید بنظر درآورد و شرمسار از آن منار پائین آمده و منارهٔافتاده آوازی هایل بگوش اهالی

بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد ازافاقت تبلبل در السنهٔ ایشان پدید آمد بنابر آن بلده‌را بابل گفتند با وجود اینحال نمرود نکبت مآل متنبه نشدو بخیال رفتن بآسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پروردند و چون کرکسان بزرك شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بردودر مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمهٔ کرکسان راباز گرفت وبایکی ازخواص درصندوق نشست وچهار قطعهٔ گوشت برچهار گوشهٔ صندوق تعبیه کرد در هر پایه اش یکی ازنسورمذکور رابربست وکرکسان قطعات گوشت را برزبرسر دیده صندوق رابرداشتند و بقوت هرچه تمامتر بجانب علوپرواز نمودند و بعد ازسه شبانه‌روز که بالا پریدند نمرود بطرف آسمان نگریست فلك راهمچنان دیدکه از روی زمین میدید و سوی زمین نگاه کرده غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم توهم نموده‌با جلیس خودگفت که گوشت ها بجانب اسفل بیاویزد آنشخص به موجب فرموده عمل کرده کرکسان‌باز گشتند ونمرود در غایت انفعال ازآسمان بزمین رسید بعضی ازارباب اخبار آورده اندکه نمرود بعدازین واقعه از ابراهیم علیه السلام استدعاء حرب نمود و خلیل‌الرحمن این التماس رابعز قبول مقرون گردانیده در روز موعود باسپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم تنها در برابرش بایستاد ونمرود وجنود نامعدود اوازکمال تهور آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه دررسید وسروروی‌نمرودیان راگزیدن‌گرفت چنانکه مجموع منهزم شدند و چون‌نمرود متعجب ومبهوت بقصر خویش در آمد پشهٔ در غایت حقارت لبش رابگزید بعد ازآن بدماغش بالارفته آنجا منزل گزید وطایفهٔ برآنندکه این قضیه پیش‌ازصعود نمـرود و بعد از مخلص ابراهیم ازآتش دست داد ودر تاریخ طبری مسطور استکه پس از قضیه رفتن نمرود به جانب آسمان و هجرت خلیل الرحمن ازبابل حق سبحانه و تعالی فـرشتهٔ را فرستاد مصور بصورت بشر بنزد نمرود وآن‌ملك زبان بنصیحت آن‌مردود گشاده گفت بیش از ین جرأت منمای‌وبارتکاب معاصی اقدام مفرمای‌پیغمبرخدا یراعزوعلابآتش افکندی وازین بلده عذرخواسته بغربت فرستادی‌و آهنگ‌آسمان کرده ابواب تعب برروی خود گشادی ازین اطوار ناپسندیده توبه کن والامنتقم‌جبار بضعیف ترین مخلوقی ترا هلاك سازد نمرود جواب داد که من غیر از خود اله و پادشاهی ندانم واگرتودرین سخن‌که میگوئی صادقی پادشاه آسمان رابگوی‌که سپاه خودرابفرستد تابایکدیگر حرب نمائیم فرشته گفت لشکر بمعرکه حاضرساز که جنود ملك اکبر مهیاست ونمرود سه‌روزمهلت خواسته بعداز اجتماع سپاه‌بسیاربصحرا رفت بروجهیکه مذکورشد ازجیوش‌پشه انهزام یافته‌پشهٔ درکاخ دماغ اومأوی‌گزید و مغزسرش میخورد و اورا تعذیب مینمود ونمرود مدت‌چهل سال درغایت مرض وملال‌اوقات گذرانید آنگاه‌بدوزخ‌شتافت ومدت سلطنتش بروایت‌مشهور بین‌الجمهور چهارصد سال بود وایضاً درتاریخ مذکورمزبور است که چون نمرود هلاك شد پادشاهی بابل بیکی از اقرباء اونبط نام داشت انتقال نموده و

نبط صد سال حکومت کرده پس ازفوت او ولدش هشتاد سال پادشاه بود و چون او نیز نماند پسرش بیست سال بسلطنت گذرانید آنگاه بعضی از قرابتان او سیصدسال‌در اقبال بسر بردند بعدازآن ایالت بابل‌منتقل گشت بملوك عجم وروایت‌مؤلف تحفةالملکیة آنکه بعد ازنمرود شخصی فمـورش نام زمام امور ملك بابل بـدست آوردو اختراع دارالضرب وابداع دراهم و دنانیر وحلی ازطلاو نقره در ایام دولت اووقوع‌یافت وچون هشتاد وپنجسال باقبال بگذرانید بعالم دیگر منزل‌گزید ضامرش ملك آن ملك شد و درزمان ضامرش رسم مکائیل و موازین پیدا گشت و او هفتاد ودوسال پادشاهی کرد آنگاه اطرکرکس بروی‌خروج نموده‌غالب شده اوراقتل‌فرمود و پوست سرش دباغت داده برسرنهادوبسبب‌آنکه دوگیسو ازآن‌پوست‌سرآویخته بوداطرکرکس‌راذوالقرنین گفتند و او چهل سال باستقلال گذرانید پس ازو ارفحشاط پادشاه شد و قصدکردکه عم‌ابراهیم‌علیه‌السلام‌حصرون‌بن ناخوررا بکشد و حصرون برین معنی وقوف یافته بحیلهٔ که دانست ارفحشاط را بقتل رسانیدبدین واسطه اضطراب درآن‌مملکت‌پیدا شد و بعد از انقضای پنجسال‌جماعتی که ایشان راثوریان میگفتند درموصل‌والی شده بابل را نیز بحیطهٔ ضبط در آوردند وپس ازانقضای ایام دولت ثوریان‌این‌ملك منتقل گشت بملوك عجم والله اعلم واحکم .

ذکر هجرت ابراهیم علیه‌السلام وتوطن نمودن دربعضی ازحدود شام

ثقات روات مرقوم اقلام‌اهتمام‌گردانیده اندکه چون ابراهیم علیه السلام ازحرقت آتش نمرود نجات یافت وآزربعالم دیگر شتافت نمرود خلیل رادرخلوتی طلبیده گفت بواسطهٔ‌این‌ملت محدث‌که پیداکردهٔ‌خلل بمهمات ملکی راه میبابد بایدکه ازمملکت من هجرت‌کنی‌زیرا که اینچنین پروردگاری‌که توداری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت ابراهیم‌این‌معنی راقبول فرموده با برادرزادهٔ خودلوط‌بن هاران وساره‌بنت‌لومر ابن ناخور که‌دختر عمش بود وهردودر سلك اهل ایمان انتظام‌داشتند بجانب شام‌رفتند و در اثناء راه بقصبهٔ حران ساره راکه بحسب حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز و استثنا داشت و بروایتی درآنوقت سی وهفت ساله بود در حبالهٔ خویش آورد و چون بنواحی مصر نزول‌کردند حاکم آندیارکه بقبول زمرهٔ سنان بن علوان وبعقیدهٔ فرقهٔ صادوف نام داشت خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده وعـورتی جمیله همراه داردکس فرستاده ابراهیم علیه‌السلام راطلبید و پرسیدکه ضعیفهٔ‌که همراه‌داری‌چه‌کس تست خلیـل الرحمن از خـوف آنکـه بزوجیت اعتراف نمـاید آن ظالـم قاصدجان اوشود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست یعنی دردین وآن لعین کسی مصحوب خلیل‌رب‌العالمین ارسال داشت تا ساره رانزد اوفرستد وچون ساره بحضور او رفت و دست‌بطرفش درازکرد دستش خشك شده‌لاجرم تضرع نمود ساره راگفت اگر

دست من بدعاء تو صحت یابد دست از تو بازدارم وبنا بر مسألت ساره دستش نیك‌شد تا سه نوبت این‌قضیه‌تکرار یافت پس کنیز کی بساره‌بخشید و گفت (هاجرك علی دعائك لی) واورا رخصت معاودت داد در آن زمان حجاب از پیش‌چشم ابراهیم مرتفع شده بود و کیفیت واقعه را مشاهده مینمود القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی پی آب‌چاهی کند وبرسر آنچاه ساکن گشت چون‌طعامی که‌همراه‌داشت تمام شد جوالی بر گرفت و بطلب گندم‌متوجه خانه یکی ازدوستان‌خودشد وبعداز یأس از وجدان گندم جهة تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پرریگ ساخته بازآمد وازغایت حزن بخواب رفت و ساره وهاجر جوال را پر گندم دیده مقداری بدست‌آس آرد کرده نان‌بختند وچون ابراهیم‌علیه‌السلام بیدار شد پرسید که این طعام‌ازکجامیسر شده ساره جواب‌داد که از این گندم‌که از خانه خلیل خود آوردهٔ ابراهیم فرمود بلکه از خزانه عنایت خدای‌که خلیل منست این رزق بدست افتاده بنآء علی هذا آنجناب را خلیل‌الله لقب دادند وابراهیم علیه‌السلام لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیده بعضی از آن گندم بزراعت‌مصروف‌داشت‌وباندك‌زمان‌درگرد خلیل‌الرحمن خلق‌بسیاری جمع‌آمده آنموضع را بابراهیم آباد نام نهادند ومکنت واستعداد ابراهیم صفت تزاید پذیرفته سنت ضیافت در میان آورد وبالاخره ازمردمی که درآن منزل مجتمع گشته بودند برنجید وازمیان ایشان بیرون رفته هم درآنحدود ودر موضعی که آن را قبط میخواندند یا در مزرعه جیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته‌منزل‌گزید وتاآخر عمر عزیزآنجاگذرانید

ذکر تولد اسمعیل واسحق علیهما السلام بعنایت خلاق

بر صفحه ضمیردانش پذیرفضلاء انام‌مرقوم اقلام‌بلاغت انتظام‌گشته که‌چون‌ابراهیم خلیل الرحمن رااز‌ساره فرزندی متولد نشد وساره فهم‌کرد‌که خاطر خطیر آنحضرت مایل بآنست‌که بخشنده بیمنت اورافرزندی‌کرامت فرماید هاجررابوی بخشید وابراهیم بملك یمین درهاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل تولد نموده خلیل‌الرحمن رانسبت بدان دلدار شدمحبتی مفرط پیدا شد وساره‌را عرق‌رشك وغیرت درحرکت‌آمده‌آغاز اضطراب فرمود وسوگند یادکرد‌که‌سه عضو از اعضای هاجر را قطع کند و هاجر در گوشه اختفا منزل گزیده آخر الامر بنا بر شفاعت ابراهیم علیه‌السلام مهم بر آن قرار یافت که دو نرمهٔ گوش هاجر را سوراخ کرده ویکی ازاعضای نهانی اورامقطوع گرداند وهاجر از کنج انزوا بیرون آمده ساره بدان طریقه سوگند خودرا راست‌گردانید وسنت سوراخ کردن‌گوش و اختتان در میان زنان ازآنزمان باز پیداشد وباوجودآنحال‌نایرهٔ غیرت ساره صفت انطفانپذیرفت وابراهیم راگفت این‌کودك را بامادرش بجائی برکه ازآب وآبادانی دور باشدوچون خلیل‌الرحمن بموجب فرمان ملك منان باسترضاء خاطر ساره مأمور بودهاجر واسمعیل

را بمکه برده باشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید وسه روز درحرم بوده و حین مراجعت بنظر مرحمت درهاجر وپسر نگریست وگفت(ربنا انی اسکنت من‌ذریتی بواد غیرذی ذرع عندبیتك المحرم) وبعدازغیبت ابراهیم علیه‌السلام و تشنه گشتن اسمعیل چشمه زمزم ازاثر مقدمش درزمین حرم پیدا شد ودرآن اثنا قبیلهٔ جرهم و قطورا که ازجانب یمن بطرف شام میرفتند بدان مقام شریف رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر همانجا رحل اقامت انداختند وبرزبان حال مضمون این‌مقال وردخودساختند **مصراع** مردن‌اینجابه که‌بودن زنده درجای دگر واسمعیل در میان آنقوم نشوونما یافته ابراهیم درسالی یکنوبت بمکه می‌آمد وهاجر وپسر را دیده بی آنکه ازپشت براق فرود آید بازمیگردید وبثبوت پیوسته که ساره پس ازتولداسمعیل همواره بتضرع وزاری ازحضرت باری فرزندی طلبید وبروایت اصح بعداز پنجسال از ولادت‌اسمعیل‌دعاء ساره بشرف‌اجابت رسید وجبرئیل امین روزی باجمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود نخست بمنزل شریف‌خلیل‌الرحمن‌آمد وآنحضرت وساره رابروجهیکه کلام ایزد تقدس وتعالی بذکر آن ناطقست به وجود اسحق ویعقوب‌بشارت دادکه (فبشرناها باسحاق و من وراء اسحق یعقوب) وساره‌متعجب ومبتهج گشته بعد از هفت روز از شنیدن این بشری حامله شد و چون اسحق تولدنمود ابراهیم‌علیه‌السلام زبان الهام بیان بحمد و ثناء حق سبحانه وتعالی گشاده گفت (الحمد لله الذی وهب لی علی‌الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی‌لسمیع‌الدعاء)

ذکر لوط علیه‌السلام

لوط‌بن هارون که برادر زاده خلیل‌الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش ازبابل‌هجرت فرموده بموضع حران رسید بهدایت وارشاد اهالی مؤتفکات کـه پنج شهرستان بود درنواحی‌اردن ازبلاد شام مبعوث گشته بدانجا شتافت واسامی آن‌بلاد بروایتی اینستکه‌مثبت‌میگردد «سدوم»«عمود»«اصبوایم»«ازوما»«صفر»ولفظ‌مؤتفکات مرادف مکذبانست ودرهریك از آن پنج شهرستان زیاده بر صدهزار مرد مقاتل‌بودند وآن ملاعین باوجود بت‌پرستی بقطع طریق وفعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش‌از آن ازهیچ طایفه سربرنزده بود اقدام مینمودند ولوط علیه‌السلام بدانجا رفته وعورتی ازآنقوم درحباله نکاح آورده مدت بیست سال یاسی و هفت سال علی اختلاف الاقوال ایشان را بدین قویم وملت ابراهیم‌دعوت فرموده‌وازعذاب وایزدی ترسانید و درآنمدت غیربنات مکرمات ونبایرآنجناب کسی بوی نگروید وبروایت طبری عدد متابعانش به چهارده رسید ولوط علیه‌السلام بعد ازهلاکت متوطنان مؤتفکات با اتباع خـود بخدمت خلیل‌الرحمن‌صلواةالله علیه شتافت وچون مدت هفت‌سال از آن قضیه منقضی شد درروز چهارشنبه دهم ربیع‌الاول بجوار مغفرت ایزدمتعال انتقال فرمود واوقات حیاتش هشتاد

ودوسال بود وآنجناب درایام زندگانی بصفت دهقنت وزراعت اشتغال مینمود

ذکر مبتلا شدن کفار مؤتفکات به معظم‌ترین آفات و بلیات

بروایت اعاظم روات واکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق وفساد و کفر وعناد ساکنان مؤتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود ولوط علیه‌السلام از متابعت آنفرقه ضلال نومید گشت دست نیاز بدرگاه کریم کار ساز برآورده گفت (رب نجنی واهلی مما یعملون) وحضرت مجیب الدعوات دعاء پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانیده جبرئیل امین را باجمعی ازملائکه مقربین بهلاك آنقوم ناپاك مأمور ساخت وایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه‌السلام رفته وبشارت تولد اسحق و نجات لوط از اهل شقاق رابدانحضرت رسانیده ازآنجا بجانب مؤتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که مختار بعضی ازاهل تفسیر وتحقیق است لوط علیه‌السلام را برسر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای آورده لوط جوابدادوایشان را از جنس افراد انسان پنداشت وفرشتگان تا وقت غروب آفتاب در مصاحبت لوط علیه السلام بسر برده کرم ذاتی او چنان اقتضا فرمود که ایشان راضیافت فرماید اما بسبب آنکه اشرار کفار آن‌نبی عالی مقدار رااز مهمانداری منع مینمودند وقصد جوانان ساده عذارمیکردندمحزون نشد وبافرشتگان گفت آیابسمع شمانرسیده که شرارت نفس وافعال ناپسندیده این قوم بچه مرتبه است ومن ازین گروه طایفهٔ بدترگمان نمیبرم وچون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مامور گشته بودندکه بعد ازآنکه سه نوبت لوط بر شرارت آنجماعت گواهی دهد ایشان را هلاك سازندجبرئیل که آن‌سخن رااز لوط شنید گفت این‌شهادت نخستین‌است آنگاه لوط‌فرشتگان رامرد می خانه کرده باتفاق روان گشتند وبدروازه شهررسیده باز لوط‌همان کلمات‌را اعاده کرد وجبرئیل گفت (هذه شهادت ثانیه) وچون بدرسرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان‌قول را برزبان آورد روح الامین گفت (هذه شهادة ثالثه) و لوط علیه‌السلام مهمانان را بخانه برده بامنکوحهٔ خود که ازجمله آنقوم بود وجمال حالش‌بحلیه‌ایمان تحلی نداشت گفت طعامی جهت این مردم مرتب‌گردان وکسی را براینحال اطلاع مدهو آن مکاره در اثناء پختن طعام ببهانه از خانه بیرون رفته اقربا خود را از کیفیت حسن مهمانان اعلام نمود وروٌساء کفره ده‌کس بطلب ایشان نزد لوط علیه‌السلام فرستادند و رسولان پیغام قوم را بلوط رسانیده آنجناب جوابداد که مرانزد این مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را باشما درسلك ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی نیست وتو میدانی که غرض ماازطلب مهمانان چیست ولوط از تسلیم جوانان ابا فرموده دوکس از رسولان بخانهٔ که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تایکی ازایشان را گرفته بیرون برند روح‌الامین بادی درچشمهای ایشان‌دمیده آن دولعین کور گشتند وآن‌ده کس مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگـاه

کردند کفار بار دیگر کس نزد لوط فرستادند وپیغام دادند که تاغایت بهرنوع که خواستی درمیان مامعاش کردی واکنون ساحران را درخانه خود راه داده تاجهان‌بین مردم ماراکور میکنند میباید که‌امشب ازین ولایت بیرون روی وگرنه فرداهر دوچشم تورا کور خواهیم کرد ولوط اندیشناك شده پنداشت که فرشتگان جاودانند وملائکه توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت حال وسبب آمدن خویش راظاهر کردند و لوط علیه‌السلام مبتهج ومسرور گشته بااصحاب ومتعلقان همان شب از میان آن مخـذولان بیرون رفت و هنگام سحر که قرین شام نکبت اعدا بود از سر حد مـؤتفکات گـذشته متوجه منزل ابراهیم شد وبوقت دمیدن صبح جبرئیل پرمبارك درزمین فروبرده آن‌پنج شهرستانرا برداشت وآنمقدار بالا برد که آواز خروس‌ایشان راملائکه سموات‌شنودند پس نگون سار کرد کماقال عزوعلا(فلما جآء امرناجعلنا عالیها سافلها) وروایتی آنکه اهالی چهارشهرستان ازمؤتفکات بعذاب رب الارباب گرفتارگشته متوطنان صفر بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه ازآن بلیه سالم بودند نقلست که درآن سحر که لوط و متابعانش ازسرحد مؤتفکات می‌گذشتند زوجهٔ او بنابرقرابت و قرب ملت که بآن قوم داشت هرلحظه بازپس مینگریست که ناگاه سنگی بسرش رسیده اوزا براه عدم‌روان گردانید(نعوذ بالله من‌سخط الله وغضبه)

گفتار دربیان بناء بیت‌الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیـم اسمعیل راعلیهما‌السلام

بروایت اصح اول کسی که‌بناء کعبه اشتغال‌نمودشیث بن‌آدم‌بود علیه‌السلام‌وطوفان نوح آن‌بنارا ویران کرد وتازمان خلیل‌الرحمن آنخانه معمور وآبادان نشده‌بودوچون مشیت حضرت عزت چنان اقتضاءفرمود که شرف آن‌بناء متبرك که خلیل‌الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم علیه‌السلام باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه‌مکرمه شتافته‌بتعلیم روح‌الامین ومدد اسمعیل‌بیناء‌بیت‌الله قیام نمودوملائکه حجرالاسود راکه آدم‌علیه‌السلام از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نهاده بودندآورده‌ابراهیم آن‌رابجایش‌استوار ساخت‌وبعدازاتمام‌آن‌مقام‌واجب‌الاحترام ابراهیم واسمعیل‌علیهما‌السلام گفتند(ربناتقبل‌مناانك‌انت‌السمیع‌العلیم)وجبرئیل‌نازل‌گشته وبشارت قبول رسانیده پدر و پسر بوجهی که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود شرایط مناسک حج بجای آوردند وقصه قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود رابمذهب‌زمرهٔ از روات بعد از تشیید بنای کعبه بوده و بعقیده‌ای آنواقعه پیش‌ازتعمیرخانه بوده و ایضاً در میان فضـلا ملت و عظماء امت‌اختلاف‌است که ذبیح‌اسمعیل‌بوده یااسحق و چـون از ملاحظه دلایل فریقین رجحـان سخن جمعی کـه اسمعیل را ذبیح گفته‌اند سمت توضیح دارد و چنانچه در روضة الصفا مسطور است امام ائمة الهدی جعفرالصادق

علیه سلام الله تعالی برین مذهب بوده جوادخوش خرام‌خامه عنان بیان بدانصوب معطوف داشته باز مینماید که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون واهب بی‌منت اورا فرزندی کرامت فرماید قربة الی الله او را قربان نماید واسمعیل واسحق که متولد شدند آن نذر برخاطر عاطر پدر ایشان فراموش گشت تاشبی درمنا بعالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی باوی میگوید که فرمان ملك منان چنانست که ولد خودرا قربان کنی چون خلیل الله بمقام یقظه وانتباه آمد متفکر گشت که آیا این رؤیا رحمانیست یااز قبیل اضغاث احلامست بنا بر آن آن روز بترویه موسوم شد وشب دوم نیزهمین خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رؤیا صالحه است وآن روز بعرفه اتسام یافت و شب سوم باز همانخواب دیده عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم آنروز را یوم النحر گفتند و درآن صباح هاجر بموجب اشارت ابراهیم سراسمعیل را شسته وروغن درموی مشکبویش مالیده ابراهیم واسمعیل بمرافقت یکدیگر بجانب شعب روان گشتند و خلیل الرحمن صلواةالله علیه دروقت توجه اسمعیل را گفت که کارد وریسمان بردارد که هیزم خواهیم آورد ودر اثناء راه ابلیس نزد ابراهیم واسمعیل علیهما السلام رفته آغاز فریب وتلبیس نموده خواست که بوسوسه آنخواب را شیطانی فرا نماید وابراهیم را ازطاعت حکم الهی واسمعیل را از فرمان حضرت نبوت پناهی بگذراند امایدر وپسر ازشر او ایمن مانده شیطان از جناب ایشان نومید گشت و بصورت پیری پیش هاجر رفت وگفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر تورا کجا برده است گفت آری میخواهد که هیمه بخانه آرد ابلیس گفت که غلط کردهٔ میخواهد که اورا قربان کند هاجر گفت ابراهیم ازآن رحیم تراست که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت اوگمان برده است که اینخواب موافق امر یزدانیست هاجر گفت ماحکم ربانی ر قبول داریم لاجرم آن مدبرخائب وخاسر بازگشت وچون ابراهیم بشعب درآمد اسمعیل را گفت ای پسرك من بتحقیق که من دیدم درخواب که تورا ذبیح میکنم پس نظر کن که چ چیزمی بینی اسمعیل جوابداد که ای پدرمن بجای آر امری که بآن مأمور شدهٔ (ستجدونی انشاءالله من الصابرین) آنگاه اسعیل ابراهیم راگفت دست وپای مرا ببند تااگر دروقت قربان گشتن اضطراب نمایم جامهٔ همایون تو پرخون نشود ومرا درروی خوابان تاچشم مبارکت برچهرهٔ من نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمان برداری جناب جلال پروردگاری اهمال بوقوع نیانجامد وپیراهن مرا بهاجر رسان تاازاستشمام آن تسلی حاصل نماید وابراهیم علیه السلام دست در حبل متین اصطبار زده دست وپای اسمعیل را بست و کارد برحلق مبارك کشید اماهرچند بیشتر سعی کرد کمتر برید و این صورت سه نوبت تکراریافته ابراهیم علیه السلام متعجب شد درآن اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را و ابراهیم بازپس نگریست کبشی بنظر آمد وبه روایت ابن عباس آن کبشی بود که هابیل قربان کرده بود وایزد تعالی اورا زنده گردانیده درینمدت بمرغزار بهشت میچرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بدان گوسپند

افتاد متوجه گرفتنش شد و کبش گریخته ابراهیم از عقبش بشتافت و نزدیك هرجمرهٔ از جمرات هفت سنگ بطرف او انداخت درجمرهٔ کبری آنرا بگرفت ودرمنا قربان فرمود ودر بعضی از تفاسیر بنظر این حقیر درآمده که دروقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت(الله اکبر الله اکبر) واسمعیل فرمود(لااله الاالله والله اکبر) وابراهیم برزبان راندکه (الله اکبر ولله الحمد)ودرخلال آن احوال جبرئیل‌دست وپای اسمعیل راگشاده گفت هرچه میخواهی از حضرت الهی مسألت نمای که وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن بنده نواز برآورده بر زبان الهام بیان راندکه یارب جمیع بندگان خود راکه مؤمن بدار جزا نقل کرده‌اند بیامرز و جراید جرایم ایشان‌را بزلال غفران شسته گردان و بروایتی ابراهیم فرمودکه (لااله الاالله والله اکبر)واسمعیل گفت(الله اکبر ولله الحمد) وبرهر تقدیر سنت تکبیر در وقت ذبح از آنزمان پیداشد در روضة الصفا از مناهج الطالبین منقولست که چون ابراهیم را قربان ساختن اسمعیل دست نداد ابواب ملالت برروی‌وی بگشاد و ایزد تعالی وحی فرستادکه چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو بروی کارگر نیاید آنگاه علو درجات سید ابرار وآل بزرگوار او برخلیل الرحمن منکشف گشت وابراهیم صلوات‌الله علیه درآن میان درجهٔ حسین‌بن علی رضی‌الله‌عنهمارا مشاهده کرده گفت یارب این چه کس است که باین مرتبه رسیده ملك جلیل فرمودکه این‌حسین است که ازجملهٔ‌احفاد اسمعیل واولاد خیرالعباد خواهد بود ابراهیم گفت الهی من‌حسین را ازاسمعیل دوست‌تر میدارم ملك اکبرفرمودکه مااو را بفدای اسمعیل قبول کردیم پس بدین روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده است درآیت (و فدیناه بذبح‌عظیم) ذبح عظیم کنایت ازحسین است نه ازآن کبش زیراکه گوسفندی راآنمقدار عظیم نیست که حضرت پروردگار اورا ذبح عظیم گوید (والعلم عندالله الفرد الصمد)

ذکر حج گذاردن ابراهیم واسمعیل وساره علیهما السلام و بیان انتقال ایشان بجوار مغفرت خالق البریة

واقفان اخبار انبیاء مرقوم اقلام بلاغت انتما گردانیده اندکه چون ابراهیم از بناء کعبه معظمه زادهاالله تعالی تعظیماً فراغت یافت اسمعیل علیه السلام را بخلافت خود در آن مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافت وسال دیگر باتفاق ساره واسحق احرام‌حج بسته بازبمکهٔ مبارکه تشریف برد وبعد از اقامت مراسم طواف رفقاء ثلاثه اسمعیل را وداع کرده روی توجه بجانب شام نهادند وبه ثبوت پیوسته که چون سن شریف ساره ازصد وسی سال درگذشت‌بجوار رحمت حق‌انتقال نموده درمزرعهٔ جیرون مدفون گشت وابراهیم‌علیه‌السلام بعدازفوت ساره مخدرهٔ ازاهل کنعان‌مسماة بقطورا بنت یقطن بحبالهٔ نکاح درآورد وچنانچه‌درمتون الاخبار مسطور است آنحضرت را ازآن عورت شش پسر

دروجود آمد اماهیچ یك از آن پسر بشرف نبوت نرسید و یکی ازایشان مدین نام داشت واسامی پنج نفر دیگر صفت تصحیح نپذیرفت بنابر آن مرقوم نگشت اکثر اهل خبر آورده‌اند که ابراهیم علیه‌السلام ازخالق موت وحیات مسألت نموده بود که تامن طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس زندگانی عریان نگردان واین دعا بعزاجابت اقتران‌یافته چون زمان رحلتش نزدیك رسیدملك‌الموت مصور بصورت پیری ضعیف به‌مجلس‌شریف خلیل‌الرحمن تشریف‌آورد وابراهیم علیه‌السلام بنابرسنت سنیهٔ‌خود طعامی‌پیش اونهاده دست ابویحیی برداشتن‌لقمه‌درلرزه‌آمد وآن را باهتمام تمام‌گاهی بسوی‌گوش‌وگاهی بجانب دهن میبرد ابراهیم از وی پرسید که ای عزیزاین‌چه حالتست‌که ملاحظه میکنم عزرائیل‌گفت این‌همه عجز وضعف‌که می‌بینی بجههٔ‌کبرسن است ابراهیم علیه‌السلام باز سؤال‌کردکه چند ساله باشی ملك الموت بدو سال عمرخود را از ابراهیم زیاده‌گفت خلیل الرحمن فرمودکه تودوسال ازمن بزرگتری‌آیا بعدازگشتن این مدت ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ابویحیی‌گفت بلی ابراهیم ازین جهة مایل بدار بقاگشته‌گفت الهی مرا بلقاء خود مشرف‌گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملك جلیل بقبض روح ابراهیم پرداخت و عالم فانی را ازبرکت وجود همایونش عاری ساخت وآنحضرت در مزرعهٔ جیرون‌که اکنون بقدس خلیل‌اشتهار دارد درپهلوی ساره مدفون شد

ذکر اسمعیل علیه‌السلام

درمعالم التنزیل مسطور است‌که چون ابراهیم دروقت طلب فرزند مناجات‌کرده برزبان آوردکه اسمع یاایل ولد ارشدش باسمعیل موسوم شد و ایل بلغت عبری ایزد تعالی راگویند وکنیت اسمعیل علیه‌السلام ابوالعرب بود وباعتقاد بعضی ازمورخان‌اول کسیکه بعربی تکلم‌کرد اسمعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اندکه (اول من تکلم بالعربیة یعرب‌بن قحطان‌بن هود علیه السلام) و توفیق بین الروایتین بدینطریق ممکن است‌که‌گویند اول‌کسیکه از اهل یمن بعربی تکلم‌کرد یعرب بن قحطان بود ونخستین شخصی از موطنان مکه‌که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود علیه السلام القصه چنانچه سابقاً مسطور گشت هنوز ازسن شریف اسمعیل دوسال نگذشته بودکه ابراهیم او را بمکه مکرمه برده ساکن‌گردانید واسمعیل میان قبیلهٔ جرهم وقطوراکه از ذریات سام بن‌نوح بودندنشو ونما یافته چون ده ساله‌گشت قضیهٔ قربان‌کردن‌آنجناب وفدافرستادن رب‌الارباب واقع شد وپس ازآنکه‌پانزده سال ازعمر شریف اودرگذشت هاجردروقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت حی اکبر پیوست واسمعیل علیه‌السلام عمرةبنت‌اسعدبن اسامه راکه ازقوم عمالقه بود درحبالهٔ نکاح‌آورد و مقارن‌آنحال در زمانی‌که اسمعیل دوشکار بود ابراهیم خلیل جهة ملاقات قرةالعین خود بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید وعمره رادیدجمال حالش را ازحلیهٔ انسانیت عاری یافت لاجرم اوراگفت هرگاه

شوهر تو بیاید اورا بگوی که آستانه خانهٔ خود را تغییر ده و بعد از مراجعت ابراهیم اسمعیل بخانه آمد و از کیفیت آن گفت وشنود وقوف یافته دانست که ابراهیم اطوار عمره رانه پسندیده لاجرم اورا طلاق داد وسیده بنت مضاض بن عمروالجرهمی را بخواست وبار دگر که ابراهیم بدیدن اسمعیل تشریف آورد اتفاقاً بازاسمعیل بشکاررفته بود وابراهیم ع باسیده سواره ملاقات نموده پرسید که توچه کسی جوابداد که امراة اسمعیل ام ابراهیم گفت معاش شما برچه سان گذرانست سیده زبان بشکروسپاس الهی گشاده ابراهیم را گفت فرودآی تالوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موی همایون تورا گردناك و ژولیده میبینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم اجازت داد سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست برآن سنگ نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تانصف ایمن سراوشسته گشت بعدازآن سیده سنگ را بطرف ایسر برد وابراهیم پای چپ را برآن سنگ نهاد تاآن نیمه سرش نیزمغسول گشت واثرقدم همایونش برآن سنك بماند وبعضی ازمفسران مقام ابراهیم راعبارت ازآن سنگ داشته اندوچون سیده ازشستن سرابراهیم علیه السلام فارغ شدمقداری پنیر برطبقی نهاده پیش آوردتاتناول کردوابراهیم احوال سیده را مزین بزیور تقوی ومکارم اخلاق دیده فرمود که چون شوهر تو باز آید باو بگوی که عتبهٔ خانهٔ تو بغایت مناسبست آن را متغیر نگردانی و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیل بخانه آمد از کیفیت حال واقف شد سیده را گفت بشارت باد تورا که پدرم بمراقبت تو وصیت فرموده و اسمعیل مادام الحیوة بمفارقت او رضا نداد نقل استکه اسمعیل دروقت وفات ابراهیم صلواة الله علیه نودساله بود وبروایتی هم در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و محمدبن جریرالطبری گوید بعد از فوت ابراهیم بهدایت بعضی از ساکنان حدود یمن مامور شد پنجاه سال یا چهل وهفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم وسلوك طریق مستقیم دعوت فرمود وکسی از آن گمراهان بوی نگروید لاجرم بحریم حرم بازگشت و آنجا وفات یافت صنعت آنجناب تیرساختن وتیرانداختن بود ومدت عمرعزیزش صدوسی سال و بعضی هفت سال ازین زیاده گفته اندمرقد همایونش درحجرقریب بقبرهاجراست وعدداولاد ذکورآنجناب بدوازده نفر رسیده بود ازآنجمله ثابت و قیدار مشهورند و اسامی بقیه ایشان در کتب تاریخ غیر مذکور والعلم عندالله الغفور

ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در میان احفاد اسمعیل علیه السلام

درمتون الاخبار وبرخی دیگر ازمؤلفات اخبار مسطور است که چون کثرت احفاد اسمعیل بمرتبهٔ رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند بعضی از آنجماعت بعزم توطن در دیار عرب ازمکه مکرمه بیرون رفتند وهرکس ازآنقوم که عازم سفر میشد سنگی ازاحجار حجاز باخود میبرد ودرمنزل اقامت آنسنك را در جای پاك نهاده به دستور زیارت بیت‌الله آنرا طواف میکرد وبالاخره اینمعنی منجر بآن شد که هرسنگی

که در نظر ایشان مستحسن مینمود آنرا برداشته بزیارتش میپرداختند وبعداز چند گاه بتلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را برطاق نسیان نهاده آغاز بت پرستی کردنداما در فیصل بعضی از قضایا بر آن ملت عمل نموده تعظیم حریم حرم بجای می‌آوردند و طایفهٔ گفته‌اند که موجب عبادت اصنام درمیان ذریت اسمعیل علیه‌السلام آنشدکه اساف ونایله که مردی و زنی بودند ازبنی جرهم بواسطه کمال شرارت‌نفس واشتعال نایرهٔ شهوت در نفس خانه کعبه باهم مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام هردو را سنگ گردانیده مردم آن دوجسد سنگین رااز بیت‌الله بیرون آوردند اساف را برسر کوه‌صفا ونایله را برمروه نصب کردند و بمرور ایام شهور و اعوام ساکنان مکـه مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و باعتقاد زمرهٔ آنکه نخست شخصی که ملت حنیف‌ابراهیم راتغییر داده مردم را بعبادت اساف ونایله مامورگردانید عمروبن طی خزاعی بود و ایضا عمروهبل راکه اعظم اصنام قریش بود ازشام بمکه آورده‌فرق انام رابه‌پرستیدن آن امر کرده وبعد از وقوع این حرکت ازآن ضال مضل طریقه ناپسندیده بت‌پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع یافت و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن‌شیوه ناستوده صفت استمرار پذیرفت

ذکر اسحق علیه‌السلام

بعدازتولد اسمعیل‌به پنج سال یاچهارده سال علی‌الاختلاف الاقوال‌جمعی‌ازملائکه در وقتی که متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل‌الرحمن رفته آنحضرت رابوجود اسحق بشارت دادند وچون بروایت صاحب مدارك در آنزمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صدوبیست‌ساله ازشنیدن آن بشری عظمی درشگفت‌مانده گفت(یاویلتیءالدوانا عجوز وهذا بعلی‌شیخاً ان‌هذا لشییءعجیب)ملائکه‌گفتند ازکمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور غریب نیست وپس‌ازانقضای هفت روزاز این‌صورت‌ساره‌حامله شدوچون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند واسحق لفظی است عربی مرادف ضاحك واسحق علیه‌السلام درزمان حیات‌پدرعالیشان بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته ازحدود فلسطین بدان سرزمین شتافت وبلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناخوربن تارخ راکه دختر عمش بود درحباله نکاح‌آورد واسحق راازرفقا دوپسر بیك شکم متولد شد یعقوب وعیص واسحق علیه‌السلام درکبر سن ازمشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمدبن جریرالطبری بصدوبیست سال و بقول مؤلف اعمارالاعیان بصد و شصت سال رسیده و بمذهب بعضی دیگر از مورخین بصد وهشتاد سال پیوسته از عالم فنا بسرای بقا رحلت فرموده یعقوب و عیص بتجهیز وتکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن بی‌بدیلش را در قدس خلیل دفن نمودند

ذکر یعقوب علیه‌السلام

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن پیغمبر عالیمقداردرزمان حیات ابراهیم وساره بوقوع انجامید وبقول علماء فن تفسیر وسیر وجه تسمیه آن‌مولودعاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نمود ودرآنوقت دست برعقب عیص داشت وراقم‌رادرحین تحریر این حکایت چنان‌برضمیر کسیر گذشت که‌چون‌ملائکه مبشرین بوجود اسحق ابراهیم‌وساره را بولادت یعقوب نیزبشارت داده گفتندکه ازعقب اسحق پسر بلند اختر دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی (فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب) میتوانـد بود که همین معنی سبب تسمیه یعقـوب علیه‌السلام شده باشد والعلم‌عندالله تعالی امالقب یعقوب اسرائیل است واسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیرمـرادف عبدالله است چه اسرا بلغت عبری عبـد را گوینـد وایل الله را وبعضی گویندکه اسرائیل وصفوةالله یك معنی دارد ودر تاریخ طبری وروضة الصفا مسطوراست‌که یعقوب بعدازهجرت‌از وطن مالوف‌باین‌لقب‌ملقب‌گشت(لانه اسری‌باللیل) و اسرائیل از کبار انبیاء عالی مقدار است و مرسل بهدایت اهـالی کنعان واکثـر انبیاء که بعداز آنجناب مبعوث گشتنداز نسل‌پاك اوبودند ومدت‌دعوت یعقوب‌علیه‌السلام پنجاه سال بود وآنجناب درنود سالگی بهجران یوسف‌گرفتارشدوبعداز چهل‌سال‌که درکنج‌بیت‌الاحزان درغایت‌حزن وملال گذرانیدباردیگرآفتاب‌جمال‌یوسفی‌ازمطلع‌وصال طلوع کرده درخطه مصرپدر وپسر بدیدار یکدیگر مبتهج ومسرورگشتندوچون‌یعقوب بروایت‌اکثرواشهرمدت‌هفده‌سال‌وبقول‌ابوالفتوح رازی‌بیست وچهارسال‌درمصر بکام دل بگذرانید گلشن حیات را بدرود کرده بریاض رضوان منزل گزیدویوسف علیه‌السلام جسد همایونش رابعد ازتقدیم تجهیز وتکفین درتابوتی‌کرده ازمصر بقدس خلیل‌رسانید وهمان لحظه جنازه عیص نیزازروم بدان مرزوبوم رسیده آن دودر گرانمایه‌دریکصدف مدفون گشتند مدت حیات‌ایشان صدو چهل وهفت‌سال بود

گفتار دربیان سبب رنجش خاطر عاطر عیص ازیعقوب ورفتن اسرائیل نزدلیان ومراجعت نمودن برحسب مطلوب

نزدکبار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق‌علیه‌السلام‌عیص راازیعقوب‌دوستر میداشت ورنقا را بایعقوب محبت بیشتر بود ودران اوقات که اسحق بدیده ظاهرچیزی نمیدید روزی عیص راگفت بزغاله کوهی صیدکرده وبریان ساخته نزد من رسان‌تا دعا کنم‌که ایزد تعالی از صلب توانبیاء بیرون‌آرد وعیص بجانب صیدگاه توجه نموده رفقا یعقوب‌را ازحدیث‌آگاه‌اسحق گردانید و گفت‌مناسب‌آنست که تودراین امرسبقت نمائی‌تا دعای مذکور درشان توصدور یابد ویعقوب فی‌الحال‌بزغاله فربه بریان‌کرده بنظرپدر

آورد وبوی بریان بمشام اسحق علیه‌السلام رسیده پرسید که این چیست رفقا گفت که بریانیست که از پسرخود طلب نموده بودی واسحق بعدازاکل طعام زبان سؤال گشاده گفت خدایا برکت ونبوة نصیب اولاد این فرزند من گردان که باطعام من قیام‌نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزارکس ازنسل یعقوب بمرتبه شریف‌نبوت مشرف شدند بثبوت پیوسته که عیص نیز مقارن دعا شکاری بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب توبود آوردم اسحق دانست که دربن‌باب صورت خدیعتی‌روی‌نموده‌لاجرم جواب داد که آن دعـا درباره یعقوب واقع شد اما دعـا کنم تا پـادشاه علی الاطلاق ذریت تو را بسیار گرداندوملوك ذوی‌الاقتداررا از نسل‌توظاهرسازدو برینموجب بتقدیم رسانیده عیص دختر اسمعیل را درحباله نکاح آورد واورا ازآن منکوحه اولاد امجاد تولد نمودند ازآنجمله‌یکی روم نام داشت وروم درزمینی‌که‌حالاموسوم برومست‌ساکن گشته بروایت اصح واشهر قیاصره ازصلب اوظاهر شدند وومیان را بنی‌الاصفر بجهة آن گفتند که رنك روم‌بن عیص مایل بصفرت بود ودرتاریخ طبری‌مذکور است که کثرت اولاد واحفاد عیص بجائی رسید که تمامی‌بلاداسکندریه ومغرب ازایشان پرگشت‌القصه چون دعاء اول‌درباره یعقوب واقع شد عیص را ازین معنی دل برآشفته قصدایذاواضرار برادر نمود ویعقوب همواره ازومتوهم میبود وبعد ازفوت اسحق‌آن‌هراس‌بیقیاس شده یعقوب شبی ازکنعان بیرون آمد وبجانب قدان‌که‌مسکن خال اولیان بود شتافت‌ودختر لیان راکه مسماة براحیل بود خواستگاری فرمود لیان جوابداد که اگرهفت‌سال‌خدمت کنی‌دخترخودرا بتودهم ویعقوب‌بموجب‌فرموده‌عمل‌نموده بعدازانقضای‌مدت‌مذکور لیان‌لیا راکه دختر بزرگتر او بود درحباله نکاح یعقوب درآورد وچون آنحال بریعقوب‌ظاهر شد زبان به تشنیع وسرزنش خال‌گشاده گفت مرا بعداز ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اگرخاطرتو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیـز بتو دهم و اسرائیل این معنی را قبول فرمود و شرط شبانی بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزك که یکی مسماة بفلهه بود ودیگری‌بزلفه‌بخانه یعقوب فرستاد و یعقوب را از لیا شش پسر بوجود آمد و اسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهـودا لاوی زبـالون یشجر و بعضی‌عوض یشجر یشتاجر گفته‌اند و از راحیل یوسف و بنیامین متولد شدند و برخی ابن یامین نوشته‌اند و فلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و تعثالن واز زلفه نیز دو پسرتولدکردندکاد واشیر وبروایتی جاد و اشر واسباط درکلام مجید عبارت از این‌دوازده پسر یعقوب‌است وچون اسرائیل‌بموجب حدیث حب الوطن‌خواست که بکنعان مراجعت کند لیان گفت‌یکسال‌دیگراینجاباش‌تااغنام‌خود را دوقسم‌ساخته یك‌بخش را نامزدتوگردانم وهر بره نرکه از آن‌گوسفند بوجودآید بتو بخشم یعقوب این ملتمس را اجابت فرموده بعنایت الهی هر بره که درآن سال از

آن رمه تولد نمود نر بود ولیان از مشاهده اینحالات در تعجب افتاده یعقوب را گفت که یك سال دیگر توقف نمای تاهر میشی که از آن قسم دیگر امسال ماده بوجود آید ترا باشد اسرائیل این سخن را بسمع رضا جا داد و در آن سال از تمامی گوسفندان برهای ماده بظهور آمد و یعقوب باعیال‌واطفال واغنام و اموال بکنعان‌رفت چون‌عیص را نظر برروی برادر افتاد بیهوش گشت وپس‌از لحظهٔ بخود آمده اخوان بدیدار یك دیگر اظهار استبشار نمودند آنگاه عیص سلوك طریق‌مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت و چون یك سال از مدت اقامت یعقوب‌در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد وهمان زمان‌راحیل طبل رحیل کوفته‌بعالم بقاشتافت و بدان واسطه این‌مولود بابن یامین موسوم گشت زیرا که بلغت عربی مادرمرده رابنیامین یا ابن یامین گویند

ذکر یوسف علیه السلام

درروضة الصفا مسطور است که یوسف لفظی عجمی است وفرقهٔ بران رفته‌اند که این اسم شریف عربیست مأخوذ از اسف واسیف غمزده راگویند و مملوك‌رانیزاسیف نامند گوئیا یوسف رابجهة آن موسوم بدین اسم گردانیدند که هم ذل‌رقیت کشید و هم زهر اندوه‌چشید ودریکی‌ازتفاسیر بنظرفقیررسیده که‌یوسف بلغت‌عبری مرادف فیروز است و آنجناب رابحسب لقب صدیق میگفتند و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف صدیق دوساله بود که مادرش راحیل بجواررحمت ملك جلیل انتقال فرمود وچون سن شریفش بهفده رسید بمحنت مفارقت والدبزرگوارخودگرفتار گشت وبنا بر قصد اخوان درچاه کنعان افتاد چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیرخویش تصریح نموده درآنچاه بوحی‌سماوی فایز شد و بعداز آنکه قاید قضااورا بمصر رسانید و بقید رقیت مقیدگردید شش‌سال درخانهٔ عزیزمصربسر برده بواسطهٔ‌تعشق زلیخادرحبس افتاد و مدت هفت سال درزندان ماند و در سن سی‌سالگی‌ازمحبس بیرون آمده و بر مسندعزت مصر نشست و درسی‌و دوسالگی زلیخا را بعقد خوددر آورد وبروایت اول چون مدت مفارقت یعقوب بچهل سال کشیدبین‌الجانبین صورت مواصلت روی نمود چنانچه سابقاً مسطورگشت هفده‌سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیه السلام روشن گردانید آنگاه ببهشت جاودان‌منزل گزید ویوسف پس ازفوت اسرائیل بیست و سه‌سال دراقبال بسر برده فوت شد و بدین روایت مدت‌حیات یوسف نود وهفت سال باشد اما درمدارك و تفسیر ابوالفتوح رازی وبعضی ازکتب تاریخ مدت عمر آنجناب را صد و بیست سال گفته‌اند و طایفهٔ بران رفته‌اند که مدت مفارقت میان یعقوب ویوسف علیهما السلام هفتاد سال بود والعلم‌عندالله

گفتار در بیان شمهٔ از بدایت آن‌مهر سپهر خوبی ودور افتادن اوبجهة خدیعت‌اخوان ازافق تربیت یعقوبی

رباعی از قول اهل صدق و یقین بل زروی نص ☆ شدوقت آنکه عرض کنم احسن القصص ☆ مرغ زبان بگلشن‌اخبار یوسفی ☆ چون عندلیب نغمه سراید درین‌قفص قصهٔ راکه حضرت کبریای سبحانی احسن القصص‌خواند قلم زبان بکدام عبارت شرح آن‌تواند کردوحکایتی راکه‌سورهٔازسورقرآنی بذکر غرابت آن‌مشحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت برصفحهٔ بیان تواند آورد الر تلك‌آیات را☆ بخوان تا بدانی‌حکایات را مجملی‌ازین‌روایت بدیع‌آیت آنکه یوسف‌صدیق بالیقین و التحقیق بحسب صورت اجمل اهل‌عالم بود و ازحیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغی بود شبستان خاندان خلیل‌الرحمن راروشن‌گردانیده وقامت طوبی مثالش‌سروی بود از بوستان دودمان انبیاء عالی مکان برمفارق همایون سایه گسترانیده **شعر** نهالی بود قدش سر کشیده ☆ زگلزارخلیل‌الله‌دمیده ☆ گل رویش ببستان رسالت ☆ چوشمعی درشبستان جلالت ☆ جمالش‌خوبتراز هرچه گـویم ☆ نمیدانم ازیـن بهتر چه گویم ☆ کمالش تا بحدی بود ظاهر ☆ که کلکم ازبیانش گشت قاصر و آن دردرج نبوت‌هنوز درسن دوسالگی بود که مادرش راحیل ازعالم فانی‌رحلت نموده بجوار مغفرت‌خداوند جلیل انتقال فرمود وخواهر بلند اختر یعقوب که عمهٔ آنجناب بود مهرو محبتش را در صمیم دل جای داده بتربیتش لوازم اهتمام مبذولداشت **بیت** دل عمه بمهرش شدچنان بند ☆ که نگسسته ازو یکلحظه پیوند ودل بستگی آن مستوره بجمال خورشید مثال یوسف بمرتبهٔ انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود را صدف آن گوهر بحر نبوت سازد آنعورت کمر اسحق را درزیر جامه برمیان یوسف بست **بیت** چنان بست‌آن کمر را برمیانش ☆ که آگاهی نشد قطعاً از آنش بعد از آن زبان به فریاد و فغان گشاده گفت کمر پدرم غایب‌گشته آغاز جست وجوی نمود وچون کمر از میان یوسف بیرون آمد بعرض برادر رسانیدکه اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این پسرمدت دوسال کمر عبودیت من‌برمیان بندد ویعقوب بالضرورت دل برین‌معنی نهاده چون خواهرش‌فوت شدقرة العین رابخانه‌برد ودرحجره عطوفت‌جای داده بهمگی همت در تربیتش لوازم اجتهاد بجای آورد **نظم** به پیش روچویوسف قبلهٔ یافت ☆ زفرزندان دیگر روی بر تافت ☆ بلی هرجاکزان سان‌مه بتابد☆ اگرخورشیدباشد ره نیابد ☆ وهم درآن اوقات تنسیم صباصبی یوسف در عالم رؤیا مکرر واقعات مشاهده کرده بحسب تعبیر مشیر بود باآنکه عنقریب‌اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کوکب ارجمندش ازافق سعادت و جلالت لامع گردد و سایراخوان غاشیهٔ متابعت و مطاوعتش بردوش گیرند و هربار که کیفیت واقعه را بعرض رسانید آنجناب

بر تعبیر خواب اطلاع یافته وازرشك وحسد سایر فرزندان اندیشه کرده یوسف را باخفاء آن صورت وصیت میفرمود و درباب محبت و رعایتش مهماامکن مبالغه مینمود وچون اسباط نهایت مودت والدبزگوار خودرا نسبت ببرادر کهتر مشاهده کردند و کیفیت رؤیاء یوسف را شنودند نایرهٔغیرت وعصبیت در بواطن ایشان اشتعال‌یافته قاصد ایذاء واضرار برادرعالیمقدار گشتند و جزء اخیر خواب علت قصد اخوان شدکه‌شبی یوسف علیه‌السلام درخواب دید که یازده ستاره باماه و آفتاب او را سجده کردند و صباح این رؤیا رابعرض یعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب بار دیگر قرة العین خود را بکتمان آنواقعه از اخوان امر فرمود و برادران ازین خواب نیز واقف گشته بجد هرچه تمامتر متوجه آنشدند که‌یوسف‌را از نظر یعقوب علیه السلام دور اندازند آنگاه نزد پدر آمده بابرام تمام ازو رخصت طلبیدند که یوسف علیه السلام را بگشت صحرا برند یعقوب دست ردبرسینهٔ ملتمس ایشان نهاد وفرمود که میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم‌اورا گرگ بخورد **مثنوی** ازآن ترسم کزو غافل نشینید ☆ زغفلت صورت حالش‌نه بینید☆ دربن دیرینه دشت محنت‌انگیز ☆کهن گرگی برودندان کند تیز بعضی از علماء آورده اندکه این سخن بنا بران از یعقوب صادرشد که در بیابان‌کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی گفته که آنجناب بخواب دیده که ده‌گرك قصد یوسف‌کرده هلاکش ساختند و برهر تقدیر چون کرت اول ملتمس اسباط مبذول نیافت‌پیش یوسف رفته وبانواع‌سخنان محبت آمیزو کلمات مودت انگیزآنجناب را فریفته بتماشای صحرامایل‌گردانیدند وبازبخدمت یعقوب علیه‌السلام شتافته والتماس خود را مکرر ساخته یعقوب‌کرت دیگرآنسخن را بسمع قبول جای نداد اما درآن اثنا یوسف بمجلس شریف پدرآمده و بمبالغه تمام رخصت طلبید، آنمقدار الحاح نمودکه یعقوب علیه‌السلام طوعاً وکرهاً او را شرف اجازت ارزانی داشت و اسباط صباحی‌که فضای سپهر خضرا ازنور طلعت یوسف زرین لقاء خورشید منورشد یوسف را مصحوب خودگردانیده متوجه صحرا گشتند و چون مقداری مسافت طی کردند بقدر مقدور درجور وجفا وتعذیب وایذاءآن‌آفتاب عالم‌آرا کوشیده قصد جانش فرمودند وبالاخره بنابر استصواب یهوداآن‌در دریای اصطفارا برهنه ساخته درچاهی‌که سه فرسخی کنعان بود و بقول اکثر هفتصدگز و بروایت اقل هفتادگزعمق داشت انداختند و سرآن را بسنگ‌گران محکم ساختند **نظم** برون ازآب درچه بود سنگی☆نشیمن ساخت یوسف بیدرنگی☆ چه دولت یافت‌آخر بنگرآن سنگ☆که کان‌گوهری شد بس‌گران سنگ وجبرئیل امین بفرمان رب‌العالمین ازاوج سدرة المنتهی به حضیض آنچاه شتافته بتسلی خاطر همایون یوسف پرداخت و بدن بی بدیلش را به پیراهن ابراهیم‌که یعقوب‌آن را مانند تعویذ برکتف یوسف بسته بود به پوشید **بیت** بتسکین دادن جان حزینش☆ندیم خاص شد روح الامینش واسباط دروقت مراجعت بجانب‌کنعان پیراهن یوسف را بخون

گوسفندی آلوده بیگاه‌تر متوجه منزل پدرشدند ویعقوب چون در آن روزمشاهده نمود که آمدن اولادامجادازدستور معهود تجاوز نمودآغاز اضطراب فرموده باستقبال‌ایشان روانگشت وبربالای تلی توقف کرده انتظار میکشید وپس از آنکه آفتاب مانند رخسار عالمتاب یوسف درچاه مغرب منزل گزید وجهان بسان سراچهٔ دل عاصیان تاریك گردید اسباط نزدیك پدر رسیده فریاد وایوسفا بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب ازملاحظهٔ اینحال‌واستماع اینمقال بیهوش گشته ازپای‌درافتاد وچون آنجناب رافی‌الجمله افاقتی دست دادیوسف را طلبیده برادران باتفاق گفتند که ماباسب تاختن وتیرانداختن مشغول شدیم ویوسف را نزدیك متاع خودگذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصدجان او نموده بدن نازنینش را بخوردیعقوب که اینخبرمحنت‌اثرراشنیددربحر اندوه افتاده آنشب تاصباح بناله وزاری وگریه وبیقراری اشتغال داشت وچون پیراهن خون‌آلود یوسف‌را پیش اسرائیل آوردند درآن نگریسته دیدکه مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب ساخته گفت غریب گرگی بوده که یوسف را خورده پیراهنش را ندریده (بل‌سولت لکم انفسکم امراً فصبرجمیل والله‌المستعان علی ماتصفون) وبروایتی برادران یوسف گرگی راگرفته‌ودهنش‌رابخون‌ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و اورابخون یوسف‌متهم‌ساختند اسرائیل‌علیه‌السلام درآن گرك نگریسته گفت‌توئیکه ثمرةالفؤاد مراخوردهٔ گرك بزبان فصیح‌وبیان‌صریح گفت یانبی‌معاذالله که‌ازمن‌این‌عمل‌صادرشده باشدوچون‌مارایاراومجال‌آن نیست که بحوالی رمهٔ توآمده‌درگوسفندان‌توتصرف‌نمائیم‌چگونه‌بخون‌فرزندعزیزت دهن آلائیم لاجرم‌یعقوب علیه‌السلام زبان بعتاب فرزندان‌گشاده گرك را مطلق‌العنان ساخت القصه‌چون‌یوسف‌علیه‌السلام‌سه‌شبانه روزدرآنچاه بسر برد کاروانی که‌ازمدین‌بمصرمیرفتندو رئیس ایشان مالك‌بن ذعر خزاعی بوده راه‌گم کرده قائد قضاآن سوداگران را بسر آنچاه‌آورد و بنابرآنکه روز بآخر انجامیده بود همانجا نزول نمودند **نظم** چوچارم روز ازین فیروز خرگاه☆برآمد یوسف شب رفته درچاه غلام مالك که بشیرنام داشت جهةکشیدن‌آب‌دلودرآنچاه‌فروگذاشت **بیت** بیوسف گفت جبریل امین‌خیز☆زلال‌رحمتی برتشنگان ریز ویوسف خورشیدلقاراازحضیض‌چاه ببرج دلو تحویل نمود وبشیر بامداد روح‌الامین اورا برکشید وچون چشمش برروی یوسف افتادچگویم که‌چه‌دیدلاجرم‌فریاد ازمیان جانش برآمده گفت **بیت** بشارت کزچنین تاریك چاهی☆برآمد بس‌جهان‌افروز ماهی واهالی کاروان بروجمع گشته درشکل وشمایل یوسف علیه‌السلام واله و حیران شدند ومنبهی که‌اسباط درآن نواحی بازداشته بودند تااگر حاملهٔ زمین‌آنچنین مشتری جبین را ظاهر کند ایشان‌رامطلع گرداند به تعجیل هرچه تمامتراینخبررا ببرادران‌یوسف رسانیده و اسباط مانند برق وباد بجانب کاروان شتافته و بامالك‌بن ذعر و کاروانیان ملاقات‌نموده گفتنداین‌شخص بندهٔ ماست‌وچند روزاست که گریخته وماهرچند اوراجسته‌ایم تاغایت نیافته ایم کاروانیان نخست ازقبول این سخن‌گردن پیچیدند وچون اسباط‌درین

باب مبالغه نمودند ویوسف ازوهم ایشان آن مدعا را انکار نکرد بلکه زبان الهام بیان باقرار گشاد اهل کاروان آن دعوی کاذب را آخرالامر مقرون بصدق پنداشتند واخوان در صدد بیع یوسف آمده مالك بن ذعر آن افتخار احرار را بدرمی چند ناسره که عدد آن بروایت اقل ده وبقول اکثر صد و بیست و بمذهب مشهور هفده بود بیع نمود وشمعون در آن باب تمسکی نوشته تسلیم مالك فرمود **بیت** وزان پس کاروان محمل به بستند✩ بقصد مصر درمحمل نشستند وپس ازطی مراحل و قطع منازل درحوالی آندیار نزول کرده چون ازرنج راه برآسودند درعاشر محرم الحرام بشهر درآمدند وپس از انقضای سه روز مالك بن ذعر یوسف را بمعرض بیع درآورد وصیت کمال حسن و جمال صدیق درمصر اشتهار یافته بلکه تمام آن شهر از پرتو نورجبین خورشید قرینش سمت اضاءت پذیرفته ساعت بساعت خریدارانش درازدیاد بودند ولحظه بلحظه مشتریان دربهاء آنماه تابان می‌افزودند **نظم** یکی شدزان میانه اول کار✩ بیك بدره زر سرخش خریدار✩خریداران دیگر رخش راندند✩ بمنزلگاه صدبدره رساندند✩ بر آن افزود دولتمند دیگر ✩ بقدر وزن یوسف مشك اذفر✩ بدین قانون ترقی مینمودند✩زانواع نفایس میفزودند بالاخره قطفیر که نایب وزیر پادشاه مصر ریان بن الولید بودواورا عزیز میگفتند بتحریك منکوحهٔ خویش زلیخا قیمت آن گوهر بی بهارا مضاعف ساخته **بیت** خریداران دیگر لب ببستند پس زانوی نومیدی نشستند وچون عزیز صدیق را بخرید مالك بن ذعر که برشرف نسب ووفورحسب آنجناب اطلاع یافته بوددست و پایش را ببوسید ومراسم اعتذار بتقدیم رسانید ویوسف علیه السلام تمسك برادران خودرا ازمالك ستانده واورا وداع کرده روی بخانه عزیز آورد

گفتار دربیان اسم ونسب زلیخا وقصهٔ تعشق او نسبت بآن دردریای اصطفی

بروایت اکثر علماء زلیخا راعیل نام داشت و پدرش راکه از اعیان مصر بود رعاعیل میگفتند وبقولی زلیخا مسمی بفکا و پدرش موسوم به بیوش بود اماحضرت جناب افضل الانامی مولاناعبدالرحمن جامی دریوسف زلیخا مرقوم کلك بلاغت انتما گردانیده‌اند مثنوی چنین گفت آن سخن دان سخن سنج✩ که درگنجینه بودش ازسخن گنج✩ که درمغرب زمین شاهی بناموس ✩ همیزد کوس شاهی نام طیموس✩ زلیخا نام زیبا دختری داشت که بااو ازهمه عالم سری داشت وباتفاق جمیع ائمه اخبار زلیخا درکمال حسن وجمال بود وبصباحت رخسار و ملاحت گفتار ازسایر پری پیکران آنزمان ممتاز مینمود **نظم** قدش نخلی ز رحمت آفریده ✩ بگلزار لطافت سرکشیده ز بستان ارم رویش نمونه دروگلها شکفته گونه گونه✩ نظر بازان بجان کرده پسندش✩ زگل جان ساخته تعویذبندش

سهی سروان هواداریش کرده ✿ پریرویان پرستاریش کرده و شوهر زلیخاکه بروایت اشهر واصح قطفیر نام داشت وبقول طبری عامر یوسف را خریده بخانه برد بازلیخا گفت که این غلام راگرامی دار و بمنزلی نیکو فرودآر شایدکه ازومنفعت گیریم یـا او را بفرزندی درپذیریم(عسی ان ینفعنا او نتخذه ولداً) وزلیخا چون نظر برطلعت آن آفتاب سپهر اجتبا انداخت و از شوهر آن رخصت یافت گرامی ترین منزل خانهٔ دل را دانسته سلطان مهر ومحبت یوسف را درمیان جان جاداد و بهمگی همت دراسترضای خاطرش کوشیده ابواب رعایت و نوازش بروی روزگارش بگشاد **ابیات** چودولت گیر شددام زلیخا✿فلك زدسکه برنام زلیخا✿نظر از آرزوهای جهان بست ✿ بخدمتگاری یوسف میان بست✿ززرکش جامهای خزودیبا✿بقدش همچوقدش چست وزیبا✿بسرتاج و میان زرین کمرها✿مرصع هریك ازرخشان گهرها چوروزسال هریك سیصد وشصت✿مهیا کرد و فارغبال بنشست وهر روز آنسرو بستان اعتدال راکه در جویبار الطاف ملك متعال پرورش یافته بود بلباسی دیگر وخلعتی غیرمکرر زیب وزینت میداد وهر لحظه بجدهرچه تمامتر تحفهٔ درغایت نفاست بدست آورده وبرطبق عرض نهاده بنظر انورآن مهر اوج نبوت میفرستاد وهرساعت عارض مرغوب خودراکه ازعیوب پیراسته بود بنوعی آراسته ببهانهٔ بایوسف ملاقات مینمود وبطریقهٔ ایما واشارت طالب وصال ومرافقت میبود**شعر** بلی نظاره گی کاید سوی باغ✿زشوق گل چولاله سینه پرداغ✿نخست ازروی گل دیدن شودمست✿زگلدیدن بگل چیدن برد دست وچون یوسف اینمعنی را اززلیخا فهم کرد ازصحبتش بقدر امکان اجتناب واحتراز فرمود واز ملاحظه اینصورت میل ورغبت زلیخا بیفزود **بیت** آنجاکه منتهای کمـال ارادتست ✿ هرچند جور بیش محبت زیادت است لاجرم زلیخا بواسطهٔ بیواسطه تصریح مافی الضمیر خودرا بایوسف اظهار کرد و صدیق ازارتکاب آن امر ناصواب سرباز زده زبان الهام بیان به نصیحتش بگشاده بالاخره زلیخا باستصواب دایهٔ خویش قصری درغایت تکلف بنانمود وفرمودکه درودیوار وسقف وجدار آن خانه را بکشیدن صورت او و چهرهٔ یوسف مصور ساختند وآن دو مشتری ماهیت زهره طلعت را متصل یکدیگر باوضاع مختلفه تصویر نمودند وزلیخا روزی درنهایت زیب وزینت بآنخانه که هفت دربند داشت یوسف را ببهانهٔ طلبید وابواب خروج ودخول مسدود گردانید وچون صدیق علیه السلام درآنمقام درآمد بهرطرف نظر کرد و صورت خودرا درمقارن صورت زلیخا مشاهده فرمود **بیت** اگر دررا دگر دیواررا دید✿بهم جفت آن دوگل رخسار را دید لاجرم چشم ازآن صور برگرفته بجانب زلیخا نگریست وزلیخا بآن التفات امیدوارگشته بتضرع بسیار درباب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت است شرایط مبالغه والحاح بجای آورد ویوسف صدیق ازآن فعل شنیع ابا نموده بین الجانبین قال وقیل بسرحدتطویل کشیده برطبق آیت (ولقدهمت به وهم بها لولاان رای برهان ربه) نزدیك بآن رسیدکه خیال امریکه مناسب رتبه نبوت نیست درخاطر یوسف قرار گیرد

امام جعفر الصادق علیه الرحمة والرضوان کلمهٔ (ولقد همت به وهم بها) را این معنی فرموده است که چون زلیخا درقصد مباشرت با یوسف مبالغه نمود وصدیق قاصد قتل اوشد وهمچنین علماء تفسیر درباب رؤیت یوسف برهان سبحانی راوجوه متعدده گفته‌اند قول اشهر آنکه درآنخلوت نظر یوسف بر پردهٔ افتاد که دریکی از اطراف آنخانه کشیده بودند واز زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده رابر روی بتی که معبود منست کشیده‌ام تامرا درین کار که می بینی نه بیند و یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه ازحی اکبر شرم ندارم وقولی آنکه ندائی بگوش حضرت یوسف رسید (که انت مکتوب فی زمرة الانبیا فتعمل عمل السفهاء) و برهر تقدیر یوسف بعد از ظهور برهان ملك قدیر خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آنحجره بیرون دوید و زلیخا از عقبش روان گشته بدر بند هفتم بوی رسید و پیراهن یوسف را گرفته چنان کشید که پاره شد در آنحال عزیز را در بیرون در بند نشسته یافتند و زلیخا از غایت انفعال فریاد بر آورد که ایعزیز چه باشد جزای کسیکه بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی دردناك تعذیب کرده آید وعزیز انگشت حیرت بدندان گزیده صدیق جهة رفع تهمت کیفیت واقعه را براستی تقریر فرمود وعزیز سخن یوسف را حمل بر غرض کرده خواست که آنجناب را متأذی سازد اما درآن اثنا بالهام ایزد تعالی کودکی شیر خواره بسخن درآمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست واگر از پس پاره شده جرم زلیخا است وعزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دریده است صدیق راعذر خواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت آمیز برزبان آورد واین قصه درمیان نسوان مصر شهرت یافته زبان طعن وتشنیع برزلیخا گشادند **شعر** که شد فارغ زهر ننگی ونامی دلش مفتون عبرانی غلامی ☆ عجب ترکان غلام ازوی نفور است ☆ زده سازی و همراز یش دوراست ☆ زلیخا چون شنید این داستان را ☆ فضیحت خواست آن ناراستان را وجشنی عظیم ترتیب داده عوراتی را که در حبالهٔ نکاح ساقی و خوانسالار وحاجب و میراخور وصاحب السجن پادشاه بودند باجمعی دیگر از نسوان مصریان احضار فرمود وبعد از کشیدن وخوردن اطعمهٔ فراوان وجمع آوردن سفره ودستار خوان زلیخا دردست هریك از آن زنان نارنجی و گزلکی نهاد **شعر** بدیشان گفت پس کی نازنینان ☆ ببزم نیکوئی بالا نشینان ☆ چرا دار یدزینسان تلخ کامم ☆ بطعن عشق عبرانی غلامم ☆ اجازت گر بود آرم برونش برین اندیشه گردم رهنمونش ☆ همه گفتند کز هر گفت و گوئی ☆ بجزوی نیست مارا آرزوئی لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف ازخانه بیرون آید و آن محفل را از پرتو رخسار آفتاب آثار بیاراید وچون صدیق بیرون خرامیده نقاب از چهرهٔ عالمتاب برافکند طاعنان زلیخا متفق اللفظ والمعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند وفریاد بر آوردند (ماهذا الا ملك کریم) آنگاه آنزنان کف بریده و گریبانهاء دریده بمنازل خویش مراجعت نمودند ودونفر ازایشان ساعتی درمنزل زلیخا توقف کردند ونزد یوسف

رفته بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب نمودند وبزندان تهدید دادند صدیق ازقبول آن ملتمس سرباز زد وگفت مرازندان از کید ومصاحبت زنان خوشتر است وایشان مأیوس از خدمت یوسف پیش زلیخا آمده گفتند مناسب چنان مینماید که او را بزندان فرستی تاچندگاهی محنت وریاضت کشیده گردنش نرم شود وسربحیز متابعت تودرآورد وزلیخا این سخن را بسمع رضااصغا نموده بانواع وسوسه وفریب عزیزرا برآنداشت که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق آنخانهٔ ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید **شعر** چومردان درمقام صبر بنشست ☆ بشکرآنکه ازکید زنان رست وهرگاه که از ادای وظایف طاعات فراغت مییافت بدلجوئی زندانیان وتعبیر خوابهایایشان مشغولمیشد**بیت** شدندازمقدم آنشاهخوبان☆همهزنجیریانزنجیرکوبان اماز لیخاچوناز آن آفتاب‌عالم‌آرا دورافتادازحبس یوسف پشیمان گشته آغازاضطراب وبی‌طاقتی کرد**بیت**چوخالی دیداز آن گل گلشن‌خویش ☆ چوغنچه چاك‌زدپیراهن‌خویش ودرغایت‌حزن وملال‌اوقات‌میگذرانیدتا آنزمان که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید .

گفتار دربیان‌مخلص یوسف علیه‌السلام اززندان ونشستن برسریر عزت مصر ونیابت ملك ریان وذکر تزویج زلیخا

بروایتی که‌مشهوراست بین‌العلماء کیفیت‌این‌حکایت‌چنانست که‌درآن‌اوان که‌یوسف بزندان‌درآمدشرابداروخوان‌سالار پادشاه‌مصرریان‌بن‌ولید که‌ازقبیلهٔ‌عمالقه‌بود بجریمه‌ای متهم گشته‌هردورابآن‌مجلس آوردندوآن‌دوجوان‌چون‌مشاهده کردند که گاهی بتعبیرخواب می‌پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می‌افتد از برای امتحان هریك خوابی ساختندو نزد صدیق آمده شرابدار گفت من درواقعه‌دیدم که‌سه‌خوشهٔ انگوربنظر درآمده آن‌را فشردم و خوانسالارعرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پرنان‌برسردارم ومرغان هوا آن‌نان‌را ازمن می ربایند ویوسف افشای تعبیراین دوخواب را تأخیر انداخته‌سخن دیگر درمیان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن‌میکند که پس از انقضای سه روز ازحبس خلاص شده‌نوبت دیگر بعز نیابت ملك فایزگردد وخواب خوانسالار مشعراست بآنکه اورا بردار کشند آن‌دوتن بعداز استماع این سخن گفتند که ما این واقعات راساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا برین منوال‌جاری گشته و این تعبیرتغییر نخواهد یافت وچون سه روزبگذشت خوانسالار را بردار کشیدند وشرابدار باز بمنصب‌خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف دروقت وداع با ساقی گفت مرا نزدیك پادشاه خود یادآور و بنا برآنکه صدیق استعانت از غیرکرد هفت سال‌این ملتمس برخاطر ساقی فراموش گشت و چون‌ایام مشقت یوسف بنهایت انجامید شبی ریان‌بن الولید درخواب دید که هفت گاوفربه پیداشده متعاقب هفت‌گاو لاغرنیز

ظاهر شده گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشهٔ سبز مشاهده نمود که هفت خوشهٔ خشك بر آن پیچید و ازسنبلات خضرا اثر نگذاشت و ریان معبران و منجمان را احضار فرموده کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شد و مجموع از تعبیر آنخواب عاجز گشته ساقی راازیوسف یاد آمد و ملك را تنبیه نموده بزندان شتافت وواقعهٔ مذکوره را معروض داشته ازتعبیر آن سئوال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه وخوشهای سبز اشارت بسالهای پر نعمت است که مردم برفاهیت باشند وگاوان لاغر وهفت خوشهٔ خشك کنایت ازهفت سال است که قحطی شده مردم بعسرت ومحنت گذرانند وتدبیر این کار آنست که در هفت سال آینده که رشحات سحاب عنایت الهی فایز خواهد بود مهما امکن بامر زراعت قیام نمایند وبعدازرفع محصول دانه باخوشه بگذارند مگر اندکی را که بخورند و در سنوات قحط وغلا آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند شراب دار مراجعت نموده تعبیر خوابرا عرض داشت پادشاه باحضار یوسف فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام بزندان بازگشته ازصدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد و یوسف از قبول این ملتمس ابا فرموده گفت نزدیك ملك رو وبپرس که چه بود حال آنزمان که دستهای خودرا بریدند تاعدم خیانت من ظاهر شود و شرابدارتنها بنزد ریان رفته آنحدیث راباز گفت پادشاه متعجب شد واز کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا رابا آن زنان حاضر کردند وایشان برطهارت ذیل یوسف اداء شهادت نموده گفتند که **بیت** زیوسف ما بجز پاکی ندیدیم ☆ بجز عزو شرفناکی ندیدیم وزلیخا نیز بعصمت یوسف علیه التحیة والسلام معترف گشته **بیت** بجرم خویش کرد اقرار مطلق ☆ برآمد زوصدای حصحص الحق لاجرم بیگناهی آن مظهر لطف الهی برهمگنان ظاهر گردید و ملك ریان برزبان آورد که یوسف را بیاورید که من اورا جهة خاصهٔ خویش اختیار میکنم ویکی ازمقربان بزندان رفته صدیق رابمجلس پادشاه آوردوریان بن الولید نسبت باوشرایط اعزاز واحترام بجای آورده نوبت دیگر ازتعبیر آن واقعهٔ مذکوره استعلام نمود وصدیق علیه السلام تعبیر و تدبیر آنرا بروجهیکه مسطورشد تقریر کرده گفت اگر ضبط این مهم در عهدهٔ من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم وریان این ملتمس رامبذول داشته یوسف رابانواع اصطناع اختصاص داده وزمام تمشیت آن امرخطیر را درقبضه درایتش نهاد وبعداز اندك روزگاری از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق مورخان **مصراع** بوقت کامرانی سست رك بود ☆ ازین عالم انتقال نمود و منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیق بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرمان ملك مجید **بیت** زلیخا را بعقد خود درآورد ☆ بعقد خویش یکتا گوهر آورد و ازقادرمتعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال کامرانیش رامسألت نمود **بیت** جمال مرده اش را زندگی داد ☆ رخش راطلعة فرخندگی داد و زلیخا پس از چهل سالگی هیجده ساله شد و شجرهٔ آمالش بثمرهٔ اقبال بارور گشت وبحجرهٔ خاصهٔ یوسف

که حجلهٔ مرادش بود درآمد **نظم** پرستاران همه پیشش دویدند ✿ سرو افسر همه پیشش کشیدند ✿ خروشان ازجمال دلفریبش ✿ بزرگش جامها دادند زیبش ✿ چو فراش سپهر فیروزه‌فام پردهٔ مشکین شام رانقاب رخسار عروس آفتاب گردانید ومشعلهٔ ماه وشموع انجم را مانند مردم دیده ودیدهٔ مردم بر افروخته ساخت و این سبز طارم روشن گردید یوسف آن‌حجله رابنور حضور خود بسان روز منور ساخته و زلیخا را برفراش اختصاص جای داد وبنظر مرحمت‌درآن جمال خورشید مثال نگریسته بکلیه مهر حقهٔ‌سیمینش برگشاد **بیت** چو یوسف گوهر ناسفته رادید ✿ زباغش غنچهٔ نشگفته را چید ✿ بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند ✿ گل از باد سحر نشگفته چون ماند بگفتا جز عزیزم کس ندید است ✿ ولی او غنچه باغم نچیده است و این معنی موجب ازدیاد مودت واتحادیوسف علیه‌السلام شده بخشندهٔ بی منت‌اورا اززلیخا دوپسر کرامت کرد افرائیم ومیشا(ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء)

گفتار در بیان ظهور قحط درمیان‌مردم وتشریف‌آوردن اسباط به مصرجهة طلب‌گندم

نقلهٔ غرایب روایات وحملهٔ عجایب حکایات چنین آورده‌اند که یوسف صدیق‌علیه السلام درآن هفت سال که ابواب مرحمت ومکرمت حضرت ذوالجلال مفتوح بود در اجتماع غلات وحبوبات بقدرطاقت و سعی اهتمام فرمود وچون‌ایام وسعت معیشت بنهایت رسید وروزگار راحت وفرحت منقضی گردیدبلاءقحط وغلا بمرتبهٔ شایع‌گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالتی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و گرسنگی بمثابهٔ استیلایافت که از بدو ایجاد عالم طوایف امم بدان صعوبت‌بلیهٔ بخاطر نیاورده بودند **نظم** غوغای‌غلا بسر برآمد ✿ قحط از درآهنین درآمد✿ نی قحطمکو که اژدهائی✿ برهر طرفی ازوبلائی رعایای‌ریان‌بلکه‌تمام مصریان درسال اول ذخایر خودراصرف نمودندودرسال دوم‌هرچه ازجنس‌طلاونقره و جواهر وسایر اشیاء نفیسه داشتند بیوسف علیه‌السلام داده گندم‌عوض میستاندند وآخرالامر مهم منجر بآن شد که درسنهٔ سادسه و سابعه زن وفرزند خویش را در معرض بیع آوردند بلکه نفوس خود را دربهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی میدادند **بیت** آنچنان تنك شد بر ایشان کار ✿ کادمی شدچو گرگ‌مردم خوار وچون درکنعان نیز زحمت جوع درمعده‌ها شیوع‌یافت واولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعت‌برداشته بمصرآمدند ودرروزیکه یوسف علیه السلام بر تخت‌عزت وحکومت نشسته بود ومانند ملوك مصر اثواب حریر ودیبا پوشیده و عصابهٔ مرصع به پیشانی بسته بعزدستبوس معزز گشتند وصدیق اخوان راشناخته ایشان بنابر طول مدت

و تغییر هیأت اورانشناختند بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران پرسید که شما از کجائید و بچه مهم رنجه شده آمده اید جوابدادند که ما درديار شام میباشیم وجهة استماع بذل واحسان توبدين ولايت آمده ایم غرض آنکه في الجملهقوت بدست آورده بازگردیم گفتظاهرا شما از پیش حاکم شام به تجسس آمده اید اسباط آواز برآوردند که معاذالله که ماجاسوس باشیم بلکه از اولاد پیغمبرانیم و پدر مادر سلك احفاد ابراهيم خلیل الله انتظام دارد و موسوم بيعقوبست و ملقب باسرائیل و ما دوازده برادر و برادریکه بحسب صورت و سیرت برما رتبهٔتقدم داشت درچنك گرگی گرفتارشده برحمت الهی پیوست و چوناینخبر محنت اثربگوش پدررسیدپس ازفزع و افغان فراوان بقضا رضا داده وازماکنار گزیده درخانهٔتنك وتاريك درفراغ پسر بسر میبرد لیکن ازمادرآن ولدگمشده پسردیگردارد که بدیدنش في الجمله تسلی اورادست میدهد یوسف بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بااین کلمات چندان التفات نکردوبرزبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز ندارم‌تا بوضوح پیوندد که غرض شما از این سفر چیست و باعث برتوجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که‌چون‌عزم‌معاودت‌نمائیدیکی از برادران‌درظل انعام‌واحسان ما توقف کند وشما بزودی باز آمده‌برادر کهتر خودرا بیاوریدتاصدق سخنانیکه بعرض رسانیده‌ایدبسرحد یقین رسد و اخوان اینمعنی را قبول نموده صدیق ایشان را درمکانی مناسب فرودآورد و در اعزاز واکرام ایشان مبالغه تمام اظهارکرد و اسباط روزدیگر جهة خریدن گندم بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را معروض‌گردانیدند صدیق فرمود که هر چند این بضاعت لایق خزانه‌نیست اما چون‌جمال حال شما بحلیه اصالت زینت دارد و مسافت‌بعید پیموده‌اید امتعهٔ خود را دربازار بهاکرده عوض‌آن‌غله بستانید و اخوان‌بموجب فرموده عمل نموده تمامی رخوت ایشان رابدویست‌دینار بهاکردندو یوسف ده‌شتر گندم ببرادران داده محرمی را فرمود تا بضاعتی راکه آورده بودند پنهان در میان بارایشان‌نهاد در وقت رخصت در باب آوردن‌بنیامین مبالغه نموده شمعون را درمصر نگاهداشت وبتفقد و خاطرجوئی اوپرداخت وچون اسباط طی‌منازل و مراحل‌نموده بکنعان رسیدندوبشرف ملاقات والد بزرگوار خود مشرف گردیدند وقایع وحالات آنسفر را بتمام معروض گردانیدند و یعقوب مجلس اولاد امجاد را از شمع رخسار شمعون بی نور یافته از سبب غیبت او تفتیش‌فرمود برادران جهة توقف اورا شرح داده اسرائیل گفت چرا سر خود را نزد عزیز مکشوف ساختید جوابدادند که بواسطهٔ تهمت جاسوسی یعقوب ساکت گشت چون اسباط سربارها را بازگشادند وبضاعت خودرا درآنجا یافتندگفتند ای‌پدر ستم‌نمی‌کنیم وما دروغ نمیگوئیم‌درمکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمای که‌آنچه مابرده بودیم عوض گندم‌عنایت کرده و امتعهٔ ما را نیز دربار باز نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند امید چنانست که

این نوبت بنیامین را همـراه ما گردانی تاصدق مقالات مـا نزد عزیز به تحقیق پیوندد وچنانچه وعده کرده یك شتروار گندم زیاده بمادهد وشمعون را بماردفرماید و ماقبول مینمائیم که درمحافظت بنیامین بقدر امکان سعی فرمائیم واگراورا همراه نبریم‌دیگر عزیز غله بماانعام نخواهد کرد اسرائیل علیه‌السلام‌ازقبول‌این‌التماس ابا فرمودوپس از مبالغه فراوان برزبان آورد که قواعد میثاق وپیمان بایمان مؤکد سازید که‌درمراقبت بنیامین‌ازخودبه‌تقصیر راضی نشوید تا اورا مصاحب شماگردانم و ایشان بر آن موجب عملنموده یعقوب آن‌التماس رابعز اجابت‌مقرون گردانید و گفت (فالله خیرحافظاً وهو ارحم‌الراحمین) آنگاه‌ایشان را وداع کرده‌جهة دفع‌اصابه‌عین‌الکمال‌فرمود که چون‌بمصر رسیدهمه‌ازیك‌دروازه بشهردرنیائید (لاتدخلوا من‌باب و احد وادخلو من ابواب متفرقه) ویعقوب علیه‌السلام درین نوبت رقعه بعزیزمصر نوشته دستار یرا که ازابراهیم علیه‌السلام میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت واسباط روی براه‌آورده‌چون بمقصد رسیدند بنا برفرموده پدرمتفرق بشهردرآمدند وبهمان سرای شمعون نزول کرده‌صباح‌روزدیگر هریازده برادر بدرگاه یوسف رفتند وصدیق ازوصول برادران وآوردن کتابت‌وتحفهٔ ازنزد مقیم بیت‌الاحزان خبریافته **نظم** زشادی برافروخت رویش روان☆چو گل‌دربهاران بخندیدازآن وفی‌الحال اشارت فرمود که اخوان را درآورده درمجلس‌مناسب‌بنشاندند ومراسم پرسش ونوازش‌مرعی داشته ازمطالعه مکتوب‌پدر بزرگوار ومشاهده‌دستارجد عالیمقدار بغایت مبتهج ومسرور گشت وچون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه‌السلام به پس پرده خرامیده فرمود تاهردو نفر ازبرادران را بریك مایده نشاندند وبنیامین‌تنها مانده یوسف اوراپیش خود طلبید ودرخوان خاصه شریك ساخت وبقولی‌خود را بروی ظاهر گردانیده گفت‌من‌جهة نگاه داشتن‌تو فکری بصواب‌خواهم کرد وابن یامین‌اظهار فرح وسرور بسیار نموده صدیق اورا باخفاء آنصورت وصیت فرمود و درتاریخ حافظ ابرو مسطور است که درکرت ثانی که اسباط بمصرآمده بعزملاقات یوسف فایزشدند صدیق روزی بدیشان گفت من‌خطی دارم بلغت عبری وازمصریان کسی بخواندن‌آنعالم نیست طریقهٔ آنکه آن مکتوب رامطالعه نموده مضمونش را بیان‌کنید برادران‌انگشت قبول بردیده نهاده یوسف علیه‌السلام تمسك بیع خود راکه ازمالك بن ذعر ستانده‌بود بدیشان نمود اولاد یعقوب چون درآن کاغذ که بحقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردندانفعال عظیم‌باحوال ایشان‌راه‌یافته **بیت** نی‌خطی زان‌خط‌توانستندخواند☆نی‌حدیثی نیزدانستندراندالقصه‌چون‌اسباط‌ازرنج‌راه برآسودند یوسف‌علیه‌السلام خلع فاخره‌وغلهٔ وافره بایشان ارزانی داشته یکی ازمحرمان راگفت تاصاع راپنهان دربار بنیامین‌نهاد وهمه را اجازت معاودت داد وبعداز آنکه اسباط ازمصر اندك مسافتی بجانب کنعان‌طی کردند جمعی ازخدام صدیق ازعقب رسیده آواز برآوردند(ایتها العیرانکم لسارقون) یعنی ای‌کاروانیان شمادزدانید اخوان ازشنیدن این سخن‌درتحیر افتاده گفتندچه‌میگوئید

وازماچه میجوئید جوابدادند که صاع ملك راگم کرده ایم وهر که آن رابما آرد يك شتر وار گندم باو دهیم(تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین)فرستادگان یوسف فرمودند که اگر این صاع ازمیان متاع یکی ازشما پیدا شود جزای آنکس چه باشد جوابدادند که از بارهرکس که صاع بیرون آید جزاء آن خیانت رااوکشد وچند گاه درخدمت صاحب مال باشد بعدازآن مصریان نخست اوعیه برادران بنیامین راطلبیدند بالاخره صاع را از باراوبیرون آوردند واسباط سرخجالت پیش افکنده خدام یوسف بنیامین را بازگردانیدند تابطریق شریعت ابراهیم دوسال درمقام رقیت اورا نگاهدارند وبرادزان نیز بحسب ضرورت مراجعت نموده درمجلس صدیق برزبان آوردند(ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل)وعلما درباب سرقت یوسف وجوه متعدده گفته اند ازآنجمله یکی قضیه کمر است بروجهی که در بدایت اینحکایت مسطور گشت دیگر آنکه برخی بران رفته اند که نوبتی آنجناب گوسفندی ازرمه بگرفت وبمستحقی دادالقصه اگر چه برخاطرعاطر یوسف علیه السلام آن سخن گران آمد اماچیزی ازآن معنی ظاهر نکرد وگفت(انتم شر مکانا والله اعلم بماتصفون)آنگاه اسباط بزبان تضرع وزاری و نیاز عرض داشتند کهای عزیز پدر ماپیریست در غایت بزرگی ومدتیست که بسبب مفارقت يك فرزند در کنج تنهائی نشسته وابواب فرح وسرور برروی خود بسته وماباواعهدپیمان درمیان آورده ایم که بنیامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اگر اورا اینجا گذاشته بخدمت اورویم بکدام چشم دراونگاه توانیم کرد امید آنکه یکی ازمارا عوض بنیامین نگاهداری واورااجازت مراجعت فرمائی یوسف فرمود معاذالله که بی گناهی رابجای گناه کاری بگیرم ومن همان کس رامؤاخذه می نمایم که متاع خودرا دربار او یافته ام وچون مهم اخوان بتواضع و حلم ازپیش نرفت آغاز خشونت وغلظت نموده روبیل که بزرگترین ایشان بودپیش رفت وحال آنکه ازغایت استیلاء غضب مویها براندامش راست ایستاده ازپیراهنش سربیرون کرده بودونزديك یوسف علیه السلام رسیده گفت ایعزیز خشم بمثابهٔ برمن مستولی شده که اگر صیحهٔ زنم تمام شنوندگان در زمره مردگان انتظام یابند بنیامین را بمن تسلیم کن والاازمن امری صادر شود که تدارك پذیر نباشد وچون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود باا وآغاز چرب زبانی فرمود تابنشست آنگاه پسر خود افرائیم رااشارت نمود که آهسته از عقب اعمام خود درآمده دست برپشت روبیل مالید چه خاصیت اولاد یعقوب آن بود که هرگاه یکی ازآنقوم دست ببدن ایشان رساندی غضبشان انطفا پذیرفتی وچون یوسف دید که صورت حرارت روبیل تسکین یافت فرمود که من بنیامین رابازندهم هرچه میخواهی میکن روبیل قصد کرد که آوازی برآرد مطلقا آوازش برنیامد وحیرت بروی غالب گشته گفت ظاهراً شخصی ازآل ابراهیم دست ببدن من رسانیده که نایره غضب من فرو نشست در تاریخ طبری مسطور است که چون صاع رانزد یوسف آوردند واسباط حاضر شدند صدیق دست برآن جام زده گفت این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید ویکی

را از آنجمله فروخته‌اید و بنیامین این سخن‌شنیده التماس نمود که ای‌عزیزازوسئوال کن‌که آن برادر زنده است یانه یوسف کرت دیگر دست برصاع زده گفت میگوید زنده است وتو اورا خواهی دید وباز بنیامین در خواست‌کرد که از وی بپرس که تو را که دزدیده بـود صدیق بـاز برصاع دست زده فرمود که صاع در خشم است و میگوید چون میدانید که مرا ازبار که بیرون آورده‌اید این چه سئوال است‌القصه چون اسباط ازبردن بنیامین مایوس شدند روبیل نیز درمصر توقف نموده وبقیت اخوان‌روی بکنعان آورده بعد از وصول صورت واقعه را با ساکن بیت‌الاحزان درمیان نهادندو مضمون این مقال مناسب حال او آمد که**شعر** هردم زمانه داغ غمم‌برجگر نهد☆یك‌داغ نیك ناشده داغ دگر نهد ☆ هرداغ کاورد قدری روبه بهتری☆ آنداغ راگذارد و داغ دگر نهد وروی ازاولاد برتافته درهجرآن دونوردیده‌چندان‌اشک افشاندکه‌چشمهایش ازنور بینائی عاطل ماند

گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف ونجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تأسف

در روضة‌الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه‌السلام مدت دیگر در فراق‌آن دوپسر بسر برد مکتوبی‌محتوی‌برتعداد بلیات آباء واجداد خود درقلم‌آورد وقصهٔ فقدان یوسف رادرآن کتاب درج نمود والتماس مخلص بنیامین فرمود و آن رقعه را مصحوب فارض‌بن یهودانزد عزیز مصر فرستاد ویوسف بعداز مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی ازبیان مصایب آباء واجداد تو رسید ومضمونش‌بوضوح‌پیوست اولی وا نسب آنست که چنانچه ایشان درطریق مصابرت سلوك نمودند تونیزشکیبائی راشعار خود سازی تابمقصود خود فایزگردی والسلام وفارض را بواجبی نواخته رخصت مراجعت‌ارزانی داشت وچون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه‌السلام رسانیده آنجناب‌رابر فحوایش مطلع‌گردانید گفت این کلمات بسخنان پیغمبرزادگان میماند وروی باولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید وتفتیش‌احوال اخوان خودکنید وازرحمت‌الهی نومید مباشید واسباط کرت دیگریراق سفرکرده ومحقر بضاعتی برداشته بمصرشتافتند وبعدازوصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که ایعزیزدریاب ماواهل بیت‌ما را از ضرر جوع و آورده‌ایم بضاعتی اندك وافی وکامل گردان از برای ماکیل گندم را و تصدق کن‌برماکه البته خدایتعالی جزامیدهد صدقه دهندگان رایوسف علیه‌السلام را از این‌کلام رقتی تمام دست داده وبیطاقت گشته نقاب ازرخسارچون آفتاب برانداخت و ایشان رامخاطب‌ساخت‌که (هل علمتم مافعلتم بیوسف‌واخیه‌اذانتم جاهلون) برادران‌امعان نظر بجای آورده باآنکه بعضی ازنشانیهای جمال یوسف رادیدندوسخن تعریض‌آمیز

اورا شنیدند بر سبیل استفهام گفتند (ائنك لانت یوسف) صدیق جوابداد که (قال انا یوسف وهذا اخی) واسباط درمقام اعتذار واستغفار آمده یوسف گفت (لاتثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین) بعداز آن صدیق ازحال پدر بزرگوار شرایط تفتیش واستفسار بجای آورده چون اورا بر کماهی واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا بر داشته بکنعان برید وبرروی پدر من افکنید تاچشمهای او بیناشود وآنجناب را بدین جانب آورید یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روانشد ودر بیرون دروازه مصر آن پیراهن راافشانده باد باذن مرسل الریاح بویش بمشام یعقوب رسانیدواسرائیل هم درآن نفس استشمام رایحه وصال نموده باهل بیت خود گفت (انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون) یعنی به تحقیق من بوی یوسف می‌شنوم اگر مرا بعدم عقل منسـوب ندارید ایشان جوابدادند که (تالله انك لفی ضلالك القدیم) **بیت** دماغت رانه‌از یوسف نسیم است ☆ ولی دل درضلالات قدیم است وبعداز گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده وبشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را برروی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت ومقیم بیت الاحزان فرحناك وشادمان گشت باجمیـع اولاد واحفادواهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت وچون یوسف از قرب وصول پدر خبر یافت بمراسم استقبال استعجال نموده بعداز آنکه چشمش بر یعقوب افتاداز اسب پیاده گشت وپیش دویده یعقوب ابتدا بتحیت وسلام کرد وپدر وپسر یکدیگر رادر کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند وچون بحال خود آمدند یوسف یعقوب رانزد ریان بن ولید که او نیز به استقبال آمده بود برد وریان دست و پای اسرائیل را بوسیده لوازم اخلاص بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق بدرون مصر شتافته صدیق و یعقوب ولیا واسباط رادر قصر مخصوص فرودآورد وپدر بزرگوار وخاله را بر تخت نشانده‌خود نیز پیش ایشان بنشست ودر آنحال اسرائیل ولیاویازده برادر یوسف علیهم التحیة والسلام راسجده‌وتحیت وتعظیم کردند و صدیق فرمود که (یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقاً) بعد ازآن یوسف بتعداد نعم نامتناهی الهی که متعاقب شد اید و محن که درباره او بوقوع انجامیده بود قیام نمود وسرگذشت خودرا مشروح معروض داشت و درفراغبال و رفاه حال بنی اسرائیل کوشیده بقدر امکان در باب رعایت جانب اخوان مراسم لطف واحسان بتقدیم رسانید **بیت** بدی رابدی سهل باشد جزا ☆ اگر مردی احسن الی من اسا

ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام

به ثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل بچند گاه پادشاه مصر ریان بن الولید که به نبوت یوسف علیه السلام گرویده بود از ین دار ملال به ملك بی زوال ارتحال فرمود و کافری فاجر ازبنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت برسریر فرماندهی نشسته بتجدید رسوم کفر و عناد وظلم و بیداد پرداخت وهرچند صدیق اورا بدین قویم و ملت

ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد اما آنجناب را از منصب عزت معزول نساخت وچون یوسف ازایمان قابوس مأیوس گشت حزن وملال برضمیر انورش استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات تقرب ایزد متعال برخاطر هدایت مآثرش غالب شد وفوت خودرا در اثناء مناجات سئوال کرده بعد ازظهور آثار اجابت آن مسألت اسباط راطلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودارا وصی گردانید وایشانرا ازتسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبرداده همای بلند پرواز روح مطهرش برفراز آشیانهٔ عرش منزل گزید ویهودا باتفاق اخوان قالب مطهرش را بآئین خلیل ودین یعقوب تجهیز و تکفین نموده درموضع مناسب دفن فرمود **نظم** ولی دانای این شیرین حکایت☆که دارد از کهن پیران روایت☆چنین گوید که ازهر جانب از نیل☆که جسم پاك یوسف یافت تحویل بدیگر جانبش قحط ووباخاست☆بجای نعمت انواع بلاخاست☆بدین آخر قرار کاردادند که درتابوتی ازسنگش نهادند☆شکاف سنگ قیراندای کردند☆میان قعر نیلش جای کردند در کتاب تحفة الملوك مسطور است که ساختن کاغذ ازجملهٔ مخترعات یوسف علیه السلام است (والعلم عندالله الملك العلام)

ذکر اسباط علیه السلام

اسباط جمع سبطست وبحسب لغة سبط عبارت از ولد ولد است وباتفاق اهل تفسیر این لفظ درقرآن مجید مشیر باولاد امجاد یعقوبست و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلك انبیاء عظام انتظام دارند و مبعوث بوده اند بارشاد اولاد و اعقاب خود وهیچ یك ازائمهٔ اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار ننموده اند وبر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده اند برین موجب که مسطور میگردد **روبیل** چهار پسرصلبی داشت ودر وقت خروج موسی علیه السلام ازمصر کثرت ذریت اوبمرتبهٔ انجامیده بود که عدد زمرهٔ که سن ایشان مافوق بیست و مادون پنجاه سالگی بود بچهل وشش هزار رسید و درآنزمان بزرگتر احفادش ایل بن صوری بن شدی بود **یهودا** پنج پسرصلبی داشت وذریت اودرشمارهٔ اول بهفتاد وچهار هزار و چهارصد مرد مقاتل ترقی نمود و درآن زمان پیشوای ایشان یهوأبن مری بود ودرتحفة الملکیه مسطور است که از اولاد ارخ بن یهودامری وایشان وحاکول ومیمون وذرواع قبل از بعثت موسی علیه السلام بمرتبهٔ نبوت فایز شدند (والعلم عندالله تعالی) **شمعون** عدد اولادصلبی اوبه وضوح نه پیوست اما عدد اعقاب او درآن شماره پنجاه ونه هزاروسیصد مردکاری بقلم درآمد وایالت احفادش دروقت خروج بنی اسرائیل ازمصر تعلق بشلومی بن صوری داشت **لاوی** عدد اولاد صلبی اونیز معلوم نیست لیکن درشمارهٔ مذکورعدد ذریاتش به بیست ودوهزار رسید وکلانتر ایشان درآنزمان الصافان بن عربائیل بود **دان** دوپسر داشت و مرجع ذریاتش اخی عیربن عمی شدای

بود وعدد ایشان در آن شماره بشصت و دوهزار وششصد سپاهی رسید **زبالون** اولاد صلبی اوسه نفر بودند عدد ذریت او در آنوقت پنجاه و پنج هزارو چهارصد مرد مقاتل بمفصل درآمد و ریاست آنقوم تعلق بآلی اوبن حیلون داشت **یشجر** پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او درشمارهٔ مذکوره چهل و یکهزار وپانصد مرد بودند ومهمتر ایشان درآن اوان بنیائیل بن صوعار بود **ثغثالی** چهار پسرداشت وذریت ایشان درآنوقت به پنجاه وسه هزار وچهارصد نفررسید ورئیس آنقوم حراع بن عیان بود **کاد** اولاد صلبی اوشش نفر بودند واعقاب ایشان بوقت شمارهٔ مذکوره چهل ویکهزار وپنجاه مرد مبارز بقلم آمد ومقتدای ایشان یاساف بن اعوائیل بود **اشیر** چهارپسر داشت ودروقت شماره چهل ویکهزار وپانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و برعائیل بن عمران سرداری ایشان مینمود **اما یوسف** دوپسر ویک دختر یادگار گذاشت وعدداولاد واحفادش درآن شماره بهفتاد هزار وپانصد نفررسید وسرداری آنخاندان میان شلاع بن عمهود وکلی بن بداصورمشترک بود **بنیامین** عدد اولاد صلبی او بسیزده نفر رسیددر آن شماره آنچه ازذریت اومفصل شد سی وپنج هزار و چهارصد مرد بود و فرمانفرمائی ایشان متعلق بمعهود بود (والعلم عندالله المعبود)

ذکر ایوب صبور علیه السلام

پدربزرگوار آن پیغمبرعالیمقدار بروایت اکثرارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق علیه السلام بود وقولی آنکه موص ولد روبیل بود واودرروزیکه ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود نجات یافته ازبادیهٔ غوایت بسرچشمه هدایت شتافت و مادر ایوب درسلک بنات لوط انتظام داشت و ایوب علیه السلام جهة ارشاد متوطنان قریهٔ که درمیان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریهٔ مذکوره تنیه یاثانیه یاجائیه نام داشت وآنجناب مدت بیست وهفت سال فرقهٔ ضلال را بملت حنیف ابراهیم دعوت نموده ودرآن اوقات زیاده ازسه نفر بوی نگرویدند وآن سه کس نیزدروقت ابتلا ازدرگاه نبوت اوروی گردانیدند ومدت بلیهٔ ایوب بقول اشهرهفت سال بود وبمذهب وهب بن منبه سه سال وبعقیدهٔ انس بن مالك هژده سال و اوقات حیات ایوب بروایتی نود وسه سال وبعضی دویست سال وصد وچهل سال نیز گفته اند و درمتون الاخبار مسطور است که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نمود وخلایق را براه راست دعوت نمود والعلم عندالله الخبیرالودود

گفتاردربیان بلیات ایوب شکور علیه التحیة والسلام وذکر نجات یافتن آنجناب بعنایت ذوالجلال والاکرام

نزد جمهور اهل خبربه ثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جهات مکنت و کثرت موجبات فراغت وبسیاری اغنام ومواشی وافزونی خدام ومواشی وضیاع معموره ومستغلات

موفوره و اولاد وامجاد واعقاب پاك اعتقاد از جمیع‌متوطنان شام منفرد بود و همواره صبح وشام باطعام مساکین وفقرا ورعایهٔ ایتام وضعفا قیام و اقدام میفرمود ودر وظایف شکرگذاری و رواتب سپاس داری حضرت باری بمثابهٔ مبالغه میکرد که زیاده ازآن بخاطر نتوان‌آورد ودرلوازم طاعات ومراسم عبادات بمرتبهٔ مشغولی‌مینمود که شرح‌شمهٔ ازآن بامداد قلم وبنان ثبت نتوان کرد بنابراین‌مقدمات نایرهٔ حقدوحسد درباطن‌شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت آنجناب برمیان بست ودرآن اثنا ندائی از سراپردهٔ کبریا بدورسید که ای ملعون ایوب پیغمبریست شکرگذار و بنده ایست فرمان بردارد و تورا استطاعت اغوا واضلال او نیست ابلیس گفت یارب چگونه شکر نعمت توبجای نیاورد و بچه تأویل لوازم عبادت تورا مرعی ندارد که این همه اموال وثروت بدو ارزانی‌داشتهٔ ودیدهٔ اورا بدیدار فرزندان ارشدآثار روشن‌گردانیدهٔ اگرآنچه باو انعام فرمودهٔ باز ستانی معلوم نیست که هرگز برسجادهٔ اطاعت و بندگی تو بنشیند خطاب الهی نازلشد که ای ابلیس ظن تو دربارهٔ برگزیدهٔ ماخلاف واقع است شیطان مناجات کرد که الهی مرا براموال واولاد اومسلط‌گردان تامعلوم شود که ایوب چگونه سالك طریق معاصی میگردد و پادشاه بی نیاز این ملتمس اورا اجابت فرمود ابلیس بااعوان و انصار خود باندك زمانی تمام اموال ایوب را از اغنام ومواشی وضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانهٔ راکه مسکن اولادش بود منهدم گردانید تامجموع برحمت الهی پیوستند وبعد از وقوع هریك ازآن مصائب شیطان مصور بصورت بشر بنظرآن پیغمبر عالی‌گهر درمی‌آمد وکیفیت حادثه را بازمیگفت وآنجناب ملتفت بتلبیس‌ابلیس‌نمیگشت وبدستور معهود لوازم شکر وسپاس بتقدیم میرسانید و چون شیطان ازین ممر برایوب دست نیافت کرت‌دیگر مناجات کرده گفت الهی ایوب میداند که آنچه ازاموال واولادش تلف‌شده عوض‌کرامت خواهی نمودا کنون مرا بربدنش استیلاده تابه بینی که حال بکجا منجرمیشود خطاب رسید که تورا برجسد او مسلط کردم امابپیرامن زبان وچشم و دل و گوش‌اومگرد وشیطان بادی دربینی ایوب دمیده حرارتی‌مفرط بمزاج شریفش راه‌یافت وتمامی اعضای مبارکش مجروح شده کرم درآن افتاد ومنتن‌گشت و ساکنان‌آنقریه از رایحهٔ تعفن تنفر نموده دربیرون دیه محقرجائی مرتب کرده ایوب را بدانجا فرستادند ودرین بلیه نیز آنجناب بمرتبهٔ طریقهٔ مصابرت را مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی درشأن اوفرمود (اناوجدناه صابراً نعم‌العبد انه اواب) بصحت پیوسته که دراوقات مرض ایوب رحمه بنت افرائیم‌بن یوسف که حرم شریفش بود بقدر طاقت درتعهد و بیمار داری اولوازم‌شفقت ومهربانی بتقدیم می‌رسانید ودرباب سرانجام غذا ومایحتاج مزاجش‌مطلقا ازخودبتقصیرراضی نمیکردید درآن‌اوان‌ابلیس لعین پیوسته‌آن مستوره را وسوسه کرده ازعمل پسندیده منع مینمود ورحمه کلمات اورا بعرض ایوب علیه‌السلام رسانیده‌آنجناب اورا میگفت که زنهار این سخنان را بسمع رضا ندهی که قایل‌آن شیطانست درتاریخ

حافظ ابرومسطور است درروزیکه رحمه درطلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدستش نیفتاده ابلیس بصورت زنی کوتـاه موی خود را بروی ظاهر ساخت و گفت اگر هردو گیسوی خویش را بریده بمن دهی مایحتاج یك روزهٔ ایوب را تسلیم نمـایم و رحمه بالضرورت برآنموجب عمل نموده آن ملعون پیش از وی بنزد ایوب آمده گفت امروز منکوحهٔ تورابحرکتی ناشایسته منسوب کردند وهردو گیسوی اورا بریدند وچون رحمه پیداشد و مویهای او مفقود بود ایوب دانست که آن امر بنا بر شیطنت ابلیس واقع شده لاجرم سوگند خورد که چون ازمرض صحت یابد اورا صد چوب زند نقلست که دراواخر ایام اسقام ایوب ابلیس بصورت فرشتهٔ خودرا بمردم آنقریه نموده گفت من یکی ازملائکه مقربینم وآمده ام تاشما را از امری عظیم آگاه گردانم بایدکه آنچه گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر عظیم اینست که ایوب سابقاً در سلك انبیاء عظام انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نامش را ازجریدهٔ پیغمبران محو کرده اندمناسب آنکه اورا ازین قریه دورانداز یدتااثرغضب الهی بشماسرایت نکندواینحدیث بگوش ایوب رسیده دست مناجات برآورد و بر زبان الهام بیان راندکه (انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین) پوشیده نماند که در باب سبب سوگند ایوب جهة تأدیب رحمه و موجب مناجات آنجناب مورخان وجوه متعدده مختلفه گفته اندوچون راقم این سطور درمقام اختصار است برایراد یك روایت که مختار اکثر اصحاب اخبار است قناعت نمود امید آن که بزرگان خـرده بر خـردان نگیرند القصه چون دعاء مذکوره بر زبان همایون ایوب صبور جاری گشت که زمان زحمت منتهی شده وقت راحت رسیدجبرئیل امین بامرحضرت رب العالمین نزول نموده فرمود (ارکض برجلك هذامغتسل بارد وشراب)وآنجناب قدم شریف بر زمین زده اززیرپایش چشمه آب بر جوشید وایوب علیه السلام اندام خود رادرآن چشمه شست وازآن آب آشامیده تمامی امراض ظاهری و باطنی او بصحت تبدیل یافت محمد بن جریرالطبری گوید که هنوز آن چشمه بر جاست وهر بیماری که ازآن آب میاشامد سقم او بشفا تبدیل مییابد و من در سال سیصد وسی بدان چشمه رسیده ام وازآن آب آشامیدم القصه مقارن تندرستی ایوب رحمه که جهة سرانجام مهمی بدان قریه رفته بود بازآمده ایوب رانشناخت وپرسید که آیا حال آنمریض که درین ویرانه افتاده بودچه شد جبرئیل فرمود که اگر صحت یافته اورا ببینی بشناسی ایوب علیه السلام خندان گشت رحمه دانست که آنجناب صحت یافته لاجرم مبتهج ومسرور شد وایـوب بمقتضای وحی سماوی صد چوب باریك برهم بسته بربدن رحمه زد تادر سوگندی که خورده بود حانث نشودو کریم خطاپوش عطابخش نوبت دیگر اموال بیقیاس واولاد امجادبدان پیغمبر شکور عنایت فرمودوروایتی آنکه همان فرزندانش رابحال حیات آورد ودرخانه آنجناب ازوقت عصر تاهنگام شام ملخ طلا بارید ودرتاریخ طبری مسطور است که ایوب دراواخر ایام حیات ازجمله اولاد خود حزقیل راوصی ساخت وخرقیل بمرتبه نبوت رسیده ذوالکفل

لقب یافت و نیز ایوب را پسری بود بشیر نام داشت و او نیز بدرجه بلند پیغمبری مرتقی شده هفتاد و پنجسال عمر یافت (والله تعالی اعلم بالصواب)

ذکر شعیب علیه السلام

شعیب اسمیست عربی و بلغت سریانی آنجناب رایثروب میگفتند وطلاقت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیمقام بمرتبه‌ای بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب نویب نام داشت وبقول اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیة و التسلیم می‌پیوست ومادرش درسلك بنات لوط علیه السلام منتظم بود مسماة بمیکا و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است و بر هر تقدیر آنجناب بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هفت سال امتداد یافته بعداز هلاك قوم بملاقات موسی علیه السلام فایز گشت و چون بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت سال و چهار ماه دیگرحیات یافته در سن دویست و بیست سالگی برياض‌جنت‌شتافت و بعضی ازمورخان عمرآن پیغمبرعالیشان را صدو چهل سال گفته‌اندو (والعلم عندالله)

گفتار در بیان شمهٔ از ضلالت‌اصحاب‌مدین وهلاکت‌ایشان بعقوبت حضرت ذوالمنن

اکثرعلماء اخبار و انبیاء بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب الایکه يك فرقه‌اند وایکه بلغت عربی موضعی راگویند که‌مشتمل براشجار ومرغزاربسیارباشد ودر تفسیرکازرونی‌ره از ابوعبدالله البجلی مرویست که ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی سلاطین مدین است و بعثت شعیب علیه‌السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست و باتفاق مورخان‌اصحاب‌ایکه باوجود بت پرستی‌درمکائیل وموازین سبیل‌ناراستی مسلوك داشتندی ودراهم ودنانیز مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق برافراشتندیو چون شعیب علیه‌السلام ایشان را بدین قویم وملت ابراهیم علیه‌السلام دعوت‌فرمودجمعی که ازصفت فراست وکیاست بهروربودند ایمان آورده متابعتش نمودند واکثر درمقام معارضه ومجادله راسخ دم وثابت قدم گشته پیوسته بسخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی رامی‌آزردند وچون‌شعیب‌علیه‌السلام ایشان‌را از عذاب منتقم جبار میترسانداتمسخر نموده تقاضای نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیاء دست دعا بر آورده گفت (ربنا افتح بیننا وبین‌قومنا بالحق وانت خیرالفاتحین)وحضرت مجیب‌الدعوات‌این‌مسألت را بشرف اجابت اقتران داده درمدین‌گرمائی عظیم روی نمود چنانچه قوم‌بیطاقت گشته

بفضای صحرا شتافتند و نظر ایشان برابر پاره‌ای افتاد از تاب آفتاب بسایه سحاب التجا بردند و آتشی از آن ابر برمفارق گمراهان باران شده همه راخاکستر گردانید و جمعی ازضعیفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند ازاستماع آواز صیحهٔ جبرئیل بنار جهنم پیوستند وشعیب و متابعانش که هزار وهفتاد نفر بودند از شرر شرآنقوم بد اختر نجات یافته هم در آن دیار رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان رامعمور و آبادان ساختند

ذکر موسی وهارون علیهما الصلوة والسلام

باتفاق مفسران دانشور ومستخبران خبرت سیر موسی پیغمبر درسلك انبیاء اولوالعزم منتظم بود وبرادرش هارون نیز تاج وهاج رسالت برسر نهاده جناب موسی رامعاونت و معاضدت میفرمود وبلغت عبری آب را مو گویند ودرخت راشی بشین معجمه وچون جناب موسوی راچنانچه مسطور خواهد گشت درحین طفولیت کنیزکان فرعون درمیان آب و درخت یافتند نامش را برموشی قرار دادند ودر کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل گشت ولقب موسی کلیم‌الله است اماهرون بلفظ عبری سرخ وسفید را گویند وچون هرون بدین دوصفت موصوف بود موسوم باین اسم شد ولقب هارون وزیرو امام وخلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن‌فاهث بن لاوی بن یعقوب بود و قیل عمران بن یصحر بن فاهث و ایضا نسب مادر موسی که لوهام نام داشت بلاوی می پیوست و هـرون یکسال یـا دو سال علـی الاختلاف الاقوال از موسی بـزرگتر بود و موسی کـلیم علیه التحیة و التسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجرتربیت آسیه امرأة فرعون بسر برده درکمال دولت واقبال روزگار میگذرانید امابنابر مناسبت جبلی بطریقه پنهانی رعایت جانب بنی‌اسرائیل کرده بخلاف رأی فرعون ضمنا بامر معروف ونهی منکر میپرداخت ودرآن اوقات بحمایت یکی ازاسرائیلیان قبطی رامشتی زد و آن شخص فی‌الحال افتاده روی به بئس‌المهاد نهاد واینمعنی برفرعون ظاهر گشته قصدموسی نمودوآنجناب ازمصرهجرت کرده بمدین رفت ومدت ده سال درخدمت خطیب‌الانبیا زندگانی فرموده یکی از بنات مکرمات او رادرحباله نکاح آورد وبعداز آن مراجعت کرده در وادی ایمن بدرجه ارجمند نبوت رسید وبهدایت فرعون وقبطیان مبعوث گشت هرون در آن امر عظیم‌الشان باوی شریك وسهیم شدودرآن وقت بروایتی ازسن شریف حضرت کلیم چهل ونه سال وسی وهفت روز گذشته بود القصه چون موسی از وادی ایمن بمصر تشریف برد باهرون ملاقات نموده هردو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون واتباع او را بوحدانیت حق سبحانه وتعالی دعوت فرمودند وآیات باهره ومعجزات ظاهره بدیشان نمودند وپس ازآنکه ازایمان فرعون وفرعونیان مأیوس گشتند باتمامی بنـی اسرائیل ازمصر بیرون رفته از رودنیل باقلزم عبور کردند وفرعون باسپاه خود ازعقب

ایشان در آب رانده مجموع غریق بحر فنا شدند و بعداز هلاك فرعون و قبطیان واقعهٔ میقات ونزول الواح وتوریة وقصه بقره ورفتن موسی بجنك جبابره و کشته شدن عوج وفرو رفتن قارون و تلاقی موسی وخضر وقضیه تیه بوقوع انجامیدوهرون درسنه ثلثین ازحادثه تیه وفات یافت وموسی درسنه ثلاث و ثلثین بریاض جنت شتافت مدت عمر عزیز کلیم‌الله به اتفاق ارباب انتباه صدوبیست سال وشریعتش نسخ ملت ابراهیم علیهماالسلام نمود ــ (وهوالغفورالودود)

گفتار در بیان شمه‌ای از طغیان فرعون وقبطیان شقاوت فرجام وذکر کیفیت ولادت هارون وماجرای ایشان

بروایت زمره‌ای ازارباب تحقیق واصحاب توفیق درازمنه سابقه ملوك عمالقه را فرعون میگفته‌اند همچنانکه پادشاهان روم راقیصر میخوانده‌اندوسلاطین حبشه‌رانجاشی واول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عبیدبن عوج بن عملیق بود وسنان آن کسیست که دست تعدی بساره زوجهٔ ابراهیم خلیل‌الرحمن دراز کرده بود وبالاخره ازآن معصیت رجوع نمود وفرعون ثانی ریان بن الولیداست که نسبش بعمربن عملیق می‌پیوست و او یوسف راعزیز مصر کرد وبوی ایمان آورد وفرعون ثالث قابوس بن‌مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف برتخت سلطنت مصر صعود نمود وباحیای مراسم کفروعصیان واماتت لوازم اسلام وایمان پرداخته ابواب‌ظلم وعناد بازگشودوچون بنی‌اسرائیل کیش وملت او را نپذیرفتند درغضب شده ذل رقیت وغل عبودیت برگردن‌ایشان نهادوهمواره آنطایفه‌را بارتکاب اعمال شاقه وافعال‌فوق‌الطاقه‌مأمورمی گردانید وپس‌ازآنکه‌قابوس رخت بزاویه هاویه کشید برادرش که ولید نام‌داشت وفرعون موسی‌عبارت‌ازوست رایت سلطنت افراشته بیشتر ازبرادر درایذاء واضرار ذریات‌یعقوب کوشید وباآنکه رجال آنقوم را بندگی‌میفرمودنسوانرانیز بمطالبهٔ‌خراج‌میرنجانیدوچون‌مدت‌پنجاه‌سال آنملعون که ازفرعون الهی‌بی‌بهره بود به‌تشییدمبانی ظلم وعناد وتمهیدقواعدکفروفسادپرداخت جمعیتی ساخته زبان بدعوی‌الوهیت بگشادوندای (انا ربکم الاعلی) بگوش‌هوش صغیر وکبیر رسانید وقبطیان که متوطنان مصربودندبقدم عبودیت پیش آمده احفاد اسباطاز قبول آن امراباوامتناع فرمودند وفرعون اقویای آنطایفه را به نقل احجار از جبال وامثال آن مهم دشوار باز داشت وضعفا رافرمود که مزدوری کرده اجرت‌عمل خودرا هرروزقبل ازغروب آفتاب بخزانه رسانند ودرایامی که آن ملعون باهانت وتذلیل‌بنی اسرائیل همت نامبارك صرف مینمود شبی درخوابدید که آتشی ازجانب‌دیارشام‌اشتعال یافته تمامت حصون وقلاع وبیوت وبقاع قبطیان را محترق‌گردانید واثرآن بقصرخاص او نیزرسید واز هیبت آنواقعهٔ هایله برخود بلرزید بیدارشد وباحضار کاهنان ومعبران فرمانداده کیفیت‌خوابرا تقریر کرد وطلب‌تعبیر نمود جواب گفتند که غالباً شخصی ازبنی

اسرائیل ظاهر شود که دراعدام وافناء قبطیان کوشش نماید ودرانهدام اساس پادشاهی توسعی واهتمام فرماید بناءعلی هذا فرعون حکم کرد که هر پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد شود فی الحال بقتل آورند و بعدازانقضای پنجسال از این فرمان وکشته شدن اطفال فراوان بلاء وبا درمیان ذریات یعقوب (٤) پیداشده قبطیان بعرض رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وباازپا در میایند وپسران ایشان حسب الحکم سر ببادفنا میدهند اگر حال براین منوال گذرد و دست ازقتل اطفال باز ندارند باندك زمانی نسل ایشان منقطع شود ومارا مرتکب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داد واز کمال بلاهت حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند ویکسال نکشند ودرسال اطلاق هرون درجود آمد ودرسال قتل موسی متولد گشت بعضی ازرواة اخبار آورده اند که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفه پاك ازصلب پدر بشکم مادرانتقال نماید بنابرین فرعون فرمانداد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل ازشهر بصحرا روند که ملك ازسرجریمهٔ ایشان گذشته درباره آنطائفه اصناف الطاف بظهور خواهد آمد واسرائیلیان بخرمی هر چه تمامتر ازشهر بیرون رفته آنشب بخاطر فرعون رسید که بامنکوحهٔ خود آسیه بنت مزاحم که بروایتی ازبنی اسرائیل وبقولی ازاعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید بامید آن که آن مولود عاقبت محمود ازصلب اودروجود آید وباین عزیمت عمران پدر موسی را که در سلك مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر درآمد و او را بحراست درقصر سلطنت تعیین فرمود چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه گری کردند والده موسی که بطریق سیر بدانجا آمده بود نزدعمران رسید واوبنا براستیلاء شهوت منکوحه خود رانگاهداشته باوی درفراش قربت تکیه فرمود وحرم عمران حامله شد اما آثـار آن معنی بروی ظاهر نگشت وپس ازانقضای مدت حمل موسی از کتم عدم بصحرای وجود قدم نهاد و مادرش ازوهم فرعونیان نجاریرا که بعقیده محمدبن جریرالطبری موسـوم بود بحزئیل ازآل فرعون وبروایتی ازبنی اسرائیل بود طلبداشت تاصندوقی بصورت تابوت تراشید وام موسی فرزند ارجمندخودرادرآن تابوت گذاشته وسرتابوت رااستوار کرده برود نیل انداخت عنصر آب بفرمان رب الارباب آنصندوق راباباغ فرعون برد و کنیزکان آسیه تابوت راگرفته نزد اورسانیدند آسیه چون سرتابوت بگشاد ازمشاهده جمال موسی مهری عظیم در دل اوافتاد وفرعون راازین امر خبرداد وآن لعین بدانخانه درآمده وموسی رادیده به محبتش مایل شد درروضة الصفا مسطوراست که فرعون رادختری بود مبتلا ببلای برص وجمعی ازاطبای کهانت پیشه بعداز تأمل واندیشه با وی گفتند که عـلاج این مرض منحصر است درلعاب دهان طفلی که دراوان دولت تواز رودنیل بیرون آید وچون موسی بدست کنیزکان فرعون افتادآندختر لعاب دهان مبارکش را برعضو معلول مالیده فی الحال شفا یافت امرا ومقربان فرعون ازصورت واقعه آگاه شده عرض

کردند که شخصی که در هلاك قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودکست لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم‌الله گشت باز بسبب التماس آسیه ازسر این حرکت درگذشت وامرأة فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرده زنان شیردار از برای تعهد اوحاضر کرد وموسی پستان هیچکس رادردهان نگرفت وخواهر موسی مریم که جهة استخبار بدان جاآمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که ازعهده تکفل او بیرون آید وآسیه براه نمائی مریم والده موسی را طلبیده آن غنچه گلبن رسالت را درکنارش نهاد وموسی فی الحال پستان او رابمکیدوآسیه‌موسی رابدو سپرده مقررفرمود که هفته یکنوبت اورا بقصر سلطنت آورد وبعدازانقضای یك یادوسال روزی آسیه موسی رادرکنار فرعون نهاده موسی ریش آن بدکیش‌راگرفته بکشیدچنانچه موئی چند برکنده‌شدونایره خشم فرعون اشتعال یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه گفت این‌حرکت بنا برعدم خرد ازین کودك صادرگشت بفرمای تایك‌طشت ازیاقوت ودیگری ازاخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی‌دست بیاقوت‌برددرسیاست اوتأخیر منمای واگر بطرف اخگر دست دراز کند صدق سخن من برتوروشن‌شود اورا مقتول‌گردان وچون برین موجب عملنمودند جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برد تااخگری برگرفت وبدهان رسانید وزبان مبارکش سوخته عقده‌پیدا کردوفرعون ازمقام انتقام گذشت مادرموسی اورا بخانه برد چون کلیم‌الله بسن‌رشد وتمیزرسید آسیه نوکران وخدمت کاران بملازمتش باز داشته جناب موسی درخانه حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان‌اوراپسر فرعون‌میخواندندوموسی‌درسن‌سی‌سالگی باستصواب آسیه جمیله‌ای را در حبالهٔ نکاح در آورده آن جناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد خرشون وتبیعا

حکایت هجرت موسی علیه‌السلام ورسیدن بصحبت‌خطیب‌الانبیا

بصحت‌پیوسته که‌جناب‌موسی رابنابر مناسبت جبلی‌همواره‌خاطر عاطر برعایت‌جانب بنی اسرائیل راغب ومایل میبود وپنهان از فرعون درباره اینطایفه مکرمت والتفات میفرمود ودرآن اثنا روزی که تنها براهی میگذشت دیدکه قبطی دست دراسرائیلی زده بروتعدی مینماید نزدیك بدیشان رفته مشتی بر قبطی زدکه دست ازاین شخص‌باز دارد وآن نابکار بمجرد یك مشت ازپای درافتاده روی بصدر جهنم نهاد و موسی از ارتکاب آن‌امر پشیمان شده‌بخانه مراجعت نمود ودر آنروز هیچکس ندانست‌که‌قبطی را که کشت وروز دیگر موسی‌پیغمبر جهت استعلام اخبار خوفناك از منزل همایون بیرون آمد وهمان اسرائیلی را باقبطی درزدوخورددید متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو که‌هرروز بادیگری مخاصمت‌میکنی اسرائیلی چون‌ضرب‌دست موسی‌رادیده‌بود ویافت که بجانب اوتوجه مینماید متوهم شده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه

دیروز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد ازاستماع این سخن دست از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون شتافت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرموده شمعون باجز ئیل نجار موسی را از آن حال اخبار کرد و آنجناب از مصر بیرون شتافته بصوب مدین خرامید وبعد ازوصول بسرچاه آنقریه مشاهده نمود که جمعی کثیر ازرعات با اغنام ومواشی برسرچاه جمع آمده جهة کشیدن آب ازدحام عام بوقوع انجامید ودوضعیفه باگوسپندان خود دورتر ایستاده انتظار تفرق میبردند و آن راعیان اغنام و چارپایان خود را سیراب ساخته سنگی برسر چاه نهادند و التفات بدانعورتان نکردند و موسی بدان دوزن ترحم نموده ازحال ایشان استفسار نمود جواب دادند که ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب تعدی ساکنان این قریه هرروز ازفضلهٔ آب مراعی مردم دفع تشنگی اغنام خود میکنیم موسی متأثر گشته برسرچاه رفت و سنگ را برداشته و دلودرچاه فرو گذاشته گوسفندان آن زنان را سیراب گردانید وبنفس نفیس رخت اقامت بسایهٔ درختی کشید و چون بنات شعیب بخانهٔ خودرسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند و دختر بزرگتر را بطلب موسی فرستاد و کلیم الله اجابت نموده وشعیب از حرکات و سکنات موسی امارت سعادت و اقبال تفرس فرمود و او را بمناکحت اجمل بنات خود امیدوارساخت وکابین آن عفیفه رابرهشت ساله خدمت مقرر کردوگفت اگر آن خدمت بده سال رسد ازجانب جناب موسی مکرمتی باشد کلیم الله میان بخدمتکاری بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر مهتر و بهتر شعیب راکه مسماة بصفورا بود بحبالهٔ نکاح در آوردو دوسال دیگر در مقام شبانی بسر برده آنگاه موسی علیه السلام عزم مراجعت کرد و شعیب شرف رخصت ارزانی داشته رمه‌ای گوسپند بموسی انعام دادواشارت بخانه‌ای نموده گفت آنجا عصاهاست یکی راجهة خودبردار ازباب اخبار آورده اند که پیش از وصول موسی بمدین فرشته‌ای بصورت انسان نزد شعیب آمده عصائی بودیعت نهاد آن عصا را شعیب باچند عصای دیگر در آنخانه مضبوط ساخته بود ودرین وقت که موسی را به برداشتن عصا امر نمود کلیم الله بخانه درآمده عصای مذکور بدستش افتاد وچون به بیرون تشریف آورد شعیب که چشمهای مبارکش حلیهٔ بینائی نداشت آنچوب را مساس کرده گفت این عصا را همانجا بنه که امانت شخصی است ودیگری برگیر موسی باز بخانه رفته وآن عصا راگذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش در آمد.وشعیب ازین صورت واقف گشته وگفت تو بتصرف این عصا انسب واولی مینمائی برخیز و درضمان سلامت روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه عصای مذکور برنهج مسطور درآن اوان که شعیب موسی را بشبانی باز داشت بدست مبارکش افتاد وبرخی در این باب روایت دیگر ایراد کرده اندکه تفصیل آن موجب تطویل است و ایضا طول عصای موسی وآنکه آن چوب ازکدام درخت بوده مختلف فیه است درروضة الصفا بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنه مرویست که آن عصا دوسر داشت وطول

آن ده گز بوداز چوب آس و آدم علیه‌السلام دروقت هبوط ازجنت آنرا همراه آورده بود و شعیب علیه السلام‌را معلوم بود که آنچوب نصیب یکی‌ازانبیای‌بنی اسرائیل‌خواهدشد وکعب‌الاحبار گویدعصای‌موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره ایست که برجویبار نمو بالاکشیده‌و(العلم‌عندالله تقدس وتعالی)

گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبهٔ ارجمند نبوت و رسالت وفایز شدن

چون جناب موسی شعیب نبی علیه‌السلام را وداع فرمود و متوجه مصر گشته‌پنج روز مسافت پیمود شب ششم در وادی ایمن فرود آمد و درآن منزل ابری سیاه در فضای‌هوا هویدا شده شدهٔ برودت موسی و متعلقانش را دریافت ومنکوحهٔ آنجناب هر چند سعی کرد که آتشی بر افروزد میسر نشد ودرآن اثنا درجانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم‌الله درآمده اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بتصور وجدان‌آتش عصابر گرفت وچون باد بدانجانب در اهتزاز آمد درروضة الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد بصرفرخنده‌اثرش بربیاض آن روشنی محیط شد دوازده‌فرسخ بود وآنجناب بوسیلهٔ کمال نفسانی و قابلیت روحانی آنمسافة را بطرفة العینی طی نموده چون نزدیك بدان‌روشنی رسیدآتشی عظیم دیدکه از شاخ درخت سبز سربکرهٔ اثیر کشیده است و موسی‌هرچند اهتمام فرمودکه قدری ازآن‌آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد مقارن آنحال آوازی شنیدکه(یاموسی)کلیم الله کلمه لبیك بر زبان‌آورده بهر جانب که‌نگریست هیچکس راندید و آن‌ندا بتکرار انجامیده‌درکرت سوم موسی گفت توچه کسی که کلام تومیشنوم و تورا نمی بینم خطاب رسید که(انی اناالله رب العالمین و انا ربك یا موسی) وکلیم‌الله بسجده‌افتاده‌چون سر بر آورد آوازی آمد که پیشتر آی ای موسی کلیم الله از غایت دهشت بجانب درخت روان شده بخلع نعلین مأمور گشت و درباب خلع نعلین وسبب‌آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه درسلك تحریر کشیده اندکه ایرادآن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را دروادی طور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوتش پوشانیده و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم الله جواب داد (هی عصای اتوکؤ علیها واهش بها علیٰ غنمی ولی فیها مآرب اخری) پس خطاب‌آمدکه عصا را بیفکن و موسی‌آن عصا را انداخت اژدهائی عظیم مهیب خلقت شد و موسی توهم نموده ندارسیدکه مترس و او را بگیر که باز بصورت اصلی معاودت میکند وکلیم‌الله بآستین پشمین گردن اژدهابگرفت بازعصا شد بعد ازآن قادر بیچون بمعجزهٔ واضحهٔ دیگر خاطر موسی پیغمبر را اطمینان

داد وآن نوری بود که هرگاه دست درجیب بردی و برآوردی از کف دست حق پرست او درلمعان آمدی چنانچه برپرتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسی قوت تمام وتمکن لاکلام یافت بهدایت وارشاد فرعون وقبطیان مأمور گشت والتماس طلاقت لسان وفصاحت بیان و انشراح صدور و انفساح ضمیر وبودن هرون درامر نبوت شریك ووزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی برجناح استعجال بجانب اهل وعیال شتافته هنگام سحر بدیشان ملحق شد وفی الحال متوجه مصر گردید و روایتی آنکه هرون بحسب وحی سماوی ازقرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت ودربیرون مصراخوین دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده بشهر در رفتند و قولی آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصردرآمده درخانه والده نزول نمود وهرون را ازحقیقت حال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هردو برادر بدرقصر خاصه فرعون شتافتند ودر روضة الصفا مسطور است که هفتادسور محیط مدینه فرعون بود و درمیان هردو سور قری و مزارع معمور موجودبود وهفتاد هزار مرد جرار درهریك ازآن مواضع بسر میبردند ودرگرد باغ وقصر خاصهٔ فرعون انهار واشجار بسیار بود وسباع ضاره درآنجا مسکن داشتند وآن باغ یکراه داشت که ممرآمد وشد مردم بود واگر کسی ازآنطریق اندك انحرافی مینمود بچنگال شیران ژیان گرفتار میگشت وچون موسی وهرون بدروازهٔ اول آنشهر رسیدندآنرا بسته یافته موسی عصا بردرزد وفتح الباب میسر گشت ونسبت بسایر ابواب همین عمل بجای آورد وبعدازوصول بدرختان گرد باغ مجموع سباع ازمهابت او ازموسی منهزم شده هریك به بیشهٔ گریختند وموسی وهرون بدرقصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت برزمین انداختند درتفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که چون موسی وهرون بدرگاه فرعون آمده بار نیافتند موسی عصارا بردرکوشك زد صدائی مهیب ظاهرشده ازخوف آن موی سروریش فرعون سفید گشت وبتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب کرده رسم خضاب لحیه ازآن زمان پیدا آمد بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام درچهارم ذوالحجه بباب القصر رسیده در روز نحرخبر او را فرعون از مسخرهٔ خودشنید و بقول محمد بن اسحق بعد ازآنکه دوسال موسی و هرون آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت (وعلی کل التقدیرین) درمحلی که هامان وعظمای امرا و اعیان درمجلس فرعون حاضر بودند باحضار آن دوپیغمبر بزرگوار فرمان داد وچون موسی علیه السلام بدان مقام درآمدفرعون آنجناب را شناخته گفت توآن نیستی که درخانهٔ ماپرورش یافتی وبیگناهی راکشته بصوب هزیمت شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم وندانستم که به مجرد مشتی که باو رسد از پای درخواهد آمد آنگاه کلیم‌الله فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده ازایذا واضرار بنی اسرائیل نهی نمودوبین الجانبین قیل وقال وجواب وسؤال بوقوع انجامیده چون موسی گفت که حق سبحانه وتعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت (فأت بها ان کنت من الصادقین)

وموسی عصا انداخت فی الحال آنچوب اژدهائی درنهایت مهابت شد وآغاز رفتار کرده
مردم روی بانهزام آوردند وبرزبر یکدیگر افتادند چنانچه بروایت وهب بن منبه بیست
وپنج هزار کس در آن ازدحام جام محنت فرجام هلاکت در کشیدند وفرعون درتحت تخت
گریخت واز کلیم الله دفع آن بلیه را مسألت نمود مشروط بآنکه بپای متابعت پیش آمده
دست ازایـذای بنی اسرائیل بازدارد موسی علیه السلام اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت
اصلی معاودت کرد وکلیم الله یدبیضارا نیز ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان تاب نظارهٔ آن
نیاورد چنانچه برروی درافتادند والتماس اخفاء آن نمودند وموسی وهارون علیهما السلام
آن روز فرعونرا مهلت داده مراجعت فرمودند وفرعون بـامرا و ارکان دولت شرایط
مشورت بجای آورده همگنان موسی را بسحر منسوب ساختند وصلاح در آن دانستند که
سحرهٔ آن مملکت راجمع کنند تادرمقام معارضهٔ جناب موسوی آمده اورا مغلوب گردانند وبعد
ازجمع مهرهٔ سحره که بروایت اکثر هفتاد هزار وبقول اقل هفتاد ودونفر بودند فرعون
کیفیت واقعه راباایشان درمیان نهاد وگفت شمارا باموسی مجادله باید کرد تابانعامات
پادشاهانه اختصاص یابید امراء سحره که بعقیدهٔ محمدبن جریر الطبری چهار نفر بودند
شابوت وحابوت وخطخطه ومصغر نام داشتند بااتباع انگشت قبول بردیده نهادند ودر
صدد معارضه شدند و چنانچه درتفسیر ابوالفتوح مسطور است هفتاد هزار چوب بشکل
مار تراشیدند و مجوف ساختند و درون آنرا پر سیماب کردند ودرروز عـاشورا که عید
قبطیان بود فرعون باامراوارکان دولت وساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت وموسی
وهارون دربرابر آمده نخست سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند وآنجماعت را از
وضع احوال و استماع مقال آن دوبزرگوار تردد پیدا شدکه ایشان ساحر باشند و در
جواب سخنان موسی و هرون برزبان آوردند که اگر غلبه شمارا باشد ماغاشیهٔ متابعت
بردوش گیریم واگر ماغالب گردیم فرعون خود داند که چه میباید کرد و بعزت فرعون
امیدواریم که استیلامارا باشدآنگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را در آن
صحرا انداختند وتاب آفتاب درسیماب اثر کرده آنچوبها را متحرك ساخت وخلایق را از
مشاهدهٔ آن وهم عظیم روی نموده پای درطریق هزیمت نهادند وجناب موسی ترسید که
مردم معجزهٔ او را نیز ازآن جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمدکه (لاتخف انك انت
الاعلی والق مافی یمینك) وموسی عصارا افکنده بدستور معهود اژدها شده جمیع چوبها
ورسنهاء سحره را فرو برده قصد قبهٔ فرعون نمود وآن مخذول متحیر وسراسیمه گشته
فرار برقرار اختیار کرد وخلقی بینهایت برزبر یکدگر افتادند ولگدکوب اقدام بلا و
محنت شدند وچون موسی عصا برداشت وسحره ازتعبیهای خود اثر ندیدند حقیقت دین
اسلام وبطلان اهل کفر وظلام برضمایر ایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند وچنانچه
قرآن مجید بذکر آن نـاطق است بحکم فرعون شربت شهادت چشیده بجنت شتافتند
بیت می ندانم هیچکس در کون یافت☆دولتی کان سحرهٔ فرعون یافت

گفتار دربیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم و گرفتاری فرعونیان ببعضی ازعقوبات جبار منتقم

درنسخ معتبر بنظراین ذره احقر درآمده که چون فرعون برطبق کلمهٔ کریمهٔ (لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من‌خلاف و لاصلبنکم اجمعین) مؤمنان سحره را دست وپا بریده شهد شهادت چشانید زوجه اش آسیه که تاآنزمان ایمان خود را پنهان میداشت بافرعون درآن‌باب لجاج کرده باتیان‌احتجاج درنبوت موسی وهرون قیام نموده فرعون را بقبول ملت بیضا تحریص فرمود وفرعون کینهٔ که ازآن ضعیفه به‌واسطه تربیت موسی درسینه داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمانداد وچون اشتداد عقوبت ظلمه در بارهٔ آسیه درجهٔ کمال یافت بزبان حال وقال مناجات فرموده گفت (رب‌ابن لی عندك بیتاً فی‌الجنة ونجنی من‌فرعون‌وعمله ونجنی من‌القوم الظالمین)واین مسألت شرف قبول یافته‌ملائکه عظام روح پرفتوحش رامحفوف بانوار مغفرت حضرت رؤف غفور بمقام راحت وسرور رسانیدند وچون فرعون خاطر شوم ازجانب آن مرحومه جمع ساخت ودید که جمعی کثیر ازقبطیان‌بموسی‌ایمان‌آوردند سایرقبطیان‌کافررا فرمودکه بنی اسرائیل‌را بیشترازپیشتر تعذیب نمایند و کفره بموجب فرموده‌عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه‌السلام آمدند وزبان باستغاثه‌گشادند وجناب کلیم‌الله ازانقیاد وتسلیم فرعون و قبطیان مأیوس گشته برایشان دعاکرد ولاجرم وفور بلایا ازحضرت خالق البرایا متعاقب ومتوالی‌شد ونخست مدت سه‌سال‌کفار ببلیهٔ قحط وغلا مبتلاگشتند بعدازآن هفت روزبعذاب طوفان که‌بروایت اکثرواشهر کثرت‌بارندگی بود معذب شدندآنگاه هفت روز ببلای ملخ‌وهفت روز به محنت قمل‌که عبارت از شپش است در تعذیب افتادند وبعد ازآن بمشقت هجوم ضفادع گرفتار گشتندوچون بمجردمشاهدهٔ معجزات عنادواستکبار کفار تسکین نیافت‌آب نیل برایشان خون شد بمثابه‌که ازیك طرف اسرائیلی‌آب صافی‌آشامید و طرفی دیگر قبطی خون‌ناب می‌چشید **بیت** جام می‌وخون دل هریك بکسی دادند ✿ درداير ه قسمت اوضاع چنین‌باشد وهریك ازاین‌آیات‌که ظاهرمیشد فرعون واتباعش بموسی پیغام می فرستادندکه اگربدعای تواین ازما دفع شود مجموع ایمان‌آوریم وچون بموجب مسألت موسی‌علیه‌السلام والتحیة‌آنگروه‌بیعاقبت عافیت‌می‌یافتندبدستورمعهود درکفروضلالات‌غلو مینمودندآورده‌اندکه نوبتی فرعون بتحریك هامان برقتل موسی جازم‌گشت وآنجناب ازین‌عزیمت‌آگاهی یافته دعافرمود تاتمامی اموال ایشان متبدل بسنگ شدودیگرباره فرعونیان‌کلیم‌الله را بآوردن ایمان وعده کرده موسی علیه‌السلام دعافرمود تاآن احجار بحالت اصلی معاودت نمود وآن سنگین دلان همچنان برکفران ثابت قدم بوده گفتند

ای‌موسی هرچند توازین‌گونه‌آیات ومعجزات بما نمائی مرتکب متابعت تو نخواهیم شد وبعضی گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت درآری وفرعون بسخن‌اوازجاده مستقیم دورافتاده بعذاب‌جحیم گرفتار گشت بروایت اصح واشهر بلیات مذکوره در مدت سه‌سال و یازده ماه سمت ظهور یافته وبناء صرح هم‌درآن‌ایام بوقوع پیوسته و کیفیت این قضیه چنان بود که فرعون برزبان آورد که من میخواهم که بآسمان روم و ازخدای موسی خبری یابم واین‌اندیشه در خاطر نامبارکش‌قرار گرفته هامان باشارت‌آن بی سروسامان به‌بناء عمارتی درغایت رفعت مشغول گشت وخشت‌پخته اختراع نموده بعدازاتمام‌آن موضع که بقول صاحب جعفری هزار ودویست ارش ارتفاع داشت فرعون برآنجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که ازروی زمین ملاحظه کرده بود لاجرم خائب و خاسر بپایان آمد وهمان لحظه صرح بجهة رسیدن پرجبرئیل قطعه قطعه گشته هرپارهٔ بجائی افتاد وهر استاد و مزدور که درآن بنا کار کرده بود روی به بئس‌المهاد نهاد

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر بابنی‌اسرائیل وغرقه شدن‌فرعون و متابعانش در بحرنیل

چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلام روز بروز درتزاید بود موسی علیه‌السلام بخروج ازمصر مأمور شده رؤسا واشراف اسباط را بیراق سفرامر فرمود بنی اسرائیل تامدت یکماه هرچند تهیهٔ بیرون رفتن میکردند مانعی دست میداد وجناب موسی ازجهة توقف استفسار نموده چنین به وضوح پیوست که سبب عدم تیسیر سفرآنست که یوسف صدیق علیه‌السلام وصیت کرده که هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه‌برده درمقبرهٔ آباواجداددفن کنند وبنابرآنکه معلوم نبود که مدفن یوسف کجاست دربحر تفکر افتادند بالاخره بدلالت عجوزهٔ کهن سال تابوت صدیق را در رود نیل یافتند وبجد تمام استعداد سفر نموده پیرایهای قبطیان را ببهانهٔ عروسی عاریت کردند وجهة علامت خروج هریك ازبنی اسرائیل‌فراخور حال ذبحی بجاآورده کف خون بردر خانها کشیدند ودرنیمشب نهم ماه محرم ازمصر بیرون رفتند وبعقیدهٔ علماء یهودآن‌شب شب پنجشنبه بودپانزدهم نیسان وچون اسرائیلیان ازکمال اشتغال جهة توشه نان فطیر پخته بودند روزپنجشنبه‌ای راکه قریب بمنتصف نیسان باشد عیدالفطیر خوانند وتعظیم آن رالازم دانند القصه موسی بعد ازخروج از مصر بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری سیصدو بیست هزارمرد محارب درشمارآمدآنگاه درطی‌مسافت سرعت فرموده درمنزلی که موسوم بقارمو بود وقریب بکنار نحرنیل فرودآمدند و صباح روزنهم محرم الحرام

که کفار شقاوت فرجام ازخواب غفلت بیدار گشتند واز اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطهٔ فقدان زیور های خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدندفرعون باجتماع سپاه فرمانداد وبجهة وبائی که درآنروز درمیان بنات قبطیان واقع شد نتوانست که علی الفور موسی را تعاقب نماید اما صبح روز عاشورا که بحقیقت نزدیك بشام نکبتش بود بالشگری بیقیاس که بروایتی عدد ایشان هزار بار هزاروهفت صدهزارنفرمی رسید ازعقب بنی اسرائیل متوجه گردید وبسرعت هرچه تمامتر درحرکت آمده بعدازقرب وصول بموسی کلیم الله بموجب وحی عصا بردریا زد وفی الحال بحر بعدداسباط منقسم بدوازده کوچه شده آب ازمواضع خود مرتفع گشت وبنی اسرائیل بسلامت عبورنموده متعاقب آنحال فرعون بکناردریارسید وآبرا بدان منوال دیده اندیشه مراجعت کرد وباز باضلال هامان اسب درنیل راند وجبرئیل علیه السلام برمادیانی سوار درمقدمهٔ سپاه او بدریا درآمد وچون تمامی جنود فرعون بدریا درآمدند اجزاء آب بهم پیوسته مجموع غریق بحرفنا گشتند ودرآنحالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت(آمنت انه لااله الاالذی آمنت به بنواسرائیل) وبنابرآنکه ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاك در دهانش ریخت وگفت (الان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین) درلباب التفاسیر مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصانی تمام یافت قبطیان نزد فرعون رفتند وتزایدآب را مسألت نمودند وفرعون در کنار رودنیل ازخدم وحشم جداشده تنها بگوشهٔ رفت وروی نیاز برخاك نهاده از کریم بنده نواز افزونی آب را سؤال نمود وباری تعالی ملتمس او را اجابت فرموده جبرئیل نزد وی آمد وگفت ایفرعون چه باشدسزای آن بنده که درکنف احسان پروردگار خود بزرك شود وبعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب این سؤال صحیفه ای نوشت براین منوال که (هذا مایقول ابو العباس الولیدبن مصعب من آل ریان ان جزاء العبدالابق من طاعة سیدة الخالق ان یغرق فی البحر) وجبرئیل آن نوشته را از وی ستانده در حین غرقه شدن بنظرش درآورد بالجمله درآنزمان که فرعونیان ازممرآب بآتش دوزخ رسیدند وبنی اسرائیل نجات یافتند ده ساعت ازروز عاشوا گذشتهٔ بود وچون تاآنزمان موسی ومتابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیهٔ روز را بامساك گذرانیدند وجسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعاء موسی که بالتماس بنی اسرائیل صادر شد بساحل بحر افتاده ملابس و تجملات ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند وهرچندموسی ایشان را ازین فعل منع کردممتنع نگشتند درمتون الاخبارمسطور است که فرعون اشقراللون بودبسان بقراحمر واقرع وازرق بود وکوتاه قامت واعرج وبا وجود عیوب مذکوره علت برص نیزداشت و بشکل حیوانات دمدار موی بسیار از نشستگاه او برآمده بود و معذلك آن کم سعادت دعوی الوهیت نمود نقلست که چون خاطر انورجناب موسی ازجانب فرعونیان فارغ شد دردوازدهم محرم یوشع بن نون‌ر

بمصر فرستاد تاجهات ومتملکات قبطیان رادرحیطهٔ ضبط آورد و یوشع بن نون آن مهم را برحسب دلخواه فیصل داده شخصی راهم از آن قوم والی آن بلده ساخت ومراجعت کرده بموسی علیه السلام پیوست آنگاه موسی بااتباع از آن موضع کوچ نموده بر کنار نیل قطع منازل میفرمودند ودرروز قطعهٔ ابر پیدا شده برسر آنقوم سایه می‌انداخت وبشب عمودی از نور درمقدمه ایشان سمت ظهور میبافت وبدان وسیله طی مسافت برایشان آسان میشد دراثناء راه آن بنی اسرائیل بجمعی ازعمالقه رسیدند که بصورت گاو وگوساله بتان ساخته میپرستیدند وپس ازمشاهده آنصورت نزد موسی آمده گفتند مارا نیزمثل این خدایان باید تابعبادت قیام نمائیم کلیم‌الله ازشنیدن این سخن غضبناك شده گفت (اغیرالله ابغیکم الهاً وهو فضلکم علی العالمین) وآن جاهلان از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند

ذکـر رفتن موسی (ع) بطور سینا و نزول الواح بعنـایت حق سبحانه وتعالی

بنی‌اسرائیل بکرات ومرات بعرض موسی رسانیدند که مارا شریعتی مجدد میباید تابمقتضای آن عمل نمائیم وآنجناب اینمعنی را معروض بارگاه احدیت گردانید خطاب آمد که بطورسینا شتافته سی‌روز روزه دار تا این مسؤل عزقبول یابد و موسی هرون را بخلافت خویش درمیان قوم گذاشته ایشان را بجانب بریه‌سینین گسیل فرمود وبا هفتادتن ازصلحای بنی‌اسرائیل بطرف طوردرحرکت آمد وبعد ازوصول بمقصد ازغره ذی‌القعد تاسلخ ماه مذکور بروزه گذرانید وبموجب وحی الهی عشرذوالحجه رابآن منضم گردانید (کماقال عزوعلاوواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر) وکلیم‌الله درصبح چهل‌ویکم باآن هفتادنفر بکو طور بالا رفته موسی برقوم سبقت گرفت و ابری رقیق میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملك علام بیزبان و کام باجناب کلیم علیه التسلیم درتکلم آمد والواحی که توریة برآنجا مکتوب بود ارزانی فرمود وموسی دراثناء مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که (لن ترانی ولکن انظرالی الجبل فان استقرمکانه فسوف ترانی) وموسی بجانب کوه نگریسته و پرتو جمال لایزال برجبل تجلی فرمود کوه ازهیبت پاره پاره شده وموسی ازهوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت واستغفار پیش آمد دراکثر کتب تواریخ مسطور است که بعداز رفع حجاب آن هفتاد نفر باموسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن مابدین مقام آن بود که مـانیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم ونزد قوم اداء شهادت نمائیم وکلیم‌الله ملتمس ایشان رامعروض داشته باز ابری رقیق پیدا آمد و موسی را باهفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی سرافراز گشتند وچون حجاب مرتفع شد رفقا باموسی گفتند که تامعاینه خدایرا

نه بینیم به نبوت تو اعتراف ننمائیم وبعد ازجریان این حدیث برزبان ایشان صاعقهٔ دررسید همه را خاکستر گردانید موسی علیه‌السلام چون اینحـال مشاهده فرمود ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آنجماعت تهمت نمایند لاجرم حیات ایشان را از ایزد تعالی مسئلت فرموده گفت که(رب لوشئت اهلکتهم من قبل وایای) یعنی ای پروردگار من اگر میخواستی هلاك میکردی ایشان راپیش ازبیرون آمدن ماازمیان قوم ومرا نیزهلاك میکردی وبنا بر آنکه موسی علیه‌السلام بااخبار خداوند عالم دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت اوباضلال سامری گوساله پرست شده‌اند باز درمقام مناجات گفت (اتهلکنا بمافعل السفهاء منا) آیا هلاك میکنی مارا بسبب آنچه کرده‌اند بیخردان ازقوم ما یعنی عبادت گوساله و بعضی ازمفسران گفته‌اند که مراد ازفعل سفهادرین آیت جرأت آن هفتاد نفراست در طلب رؤیت (ان هی الافتنتك) نیست این کردار از ایشان مگر آزمایش و ابتلاء تومربندگانرا یعنی این هفتادکس را کلام خود شنوانیدی تاطمع دررؤیت کردند وازگوسالهٔ سامری آوازی پدیدآوردی تااورا بنی‌اسرائیل بالوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت آنجماعت را بدعاء موسی بحال حیات بازآوردوایشان ازگفتار خویش نادم شده زبان استغفار گشودند وچون موسی ازطورسینا بازگشت بسبب گوساله پرستیدن بنی‌اسرائیل غضبناك باایشان ملاقات نموده تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفرازاهل عراق وقوم اوبعبادت اصنام قیام واقدام مینمودند و او درزمان نبوت موسی علیه‌السلام بمصرآمده سعادت ایمان دریافت ودرآنوقت که بنی‌اسرائیل ازموسی التماس کردند که(اجعل لنا الهاً کما لهم الهه)سامری کمال بلاهت اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت درواد‌ی ضلالت میتوان انداخت و چون موسی ازآنچه باقوم وعده فرموده بود چندروزی زیاده درکوه طور توقف نمود بنی‌اسرائیل مضطرب شده هرون را گفتند خلف دروعدهٔ موسی بوقوع انجامید ونمیدانیم که کلان تران مارا کجا برد وازآن می‌اندیشم که ایشان راکشته باشد سامری که این سخنان را شنیدمجال شیطنت یافته گفت ایقوم من میـدانم که موسی چرا دیرمی‌آید بنی اسرائیل گفتند آنچه میدانی بگوی سامری گفت بسبب ملابس واسلحه وحلی فرعون و قبطیان که شما بخلاف رای موسی متصرف گشتیدخاطرآنجناب رنجش تمام پیدا کرده وازمیان شما کناره گرفته تااگر بشآمت نافرمانی قوم بلائی نازل گردد اینجا نباشد اکنون مصلحت آنست که از سرآن اموال درگذرید بی‌شبهه چون براین موجب عمل نمائید کلیم‌الله مراجعت فرماید یهود این سخن را بسمع قبول جای داده آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند درچاهی انداختند وسرآنچاه را استوار ساختند وبعد ازدوسه روزکرت دیگر سامری بابنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما نخواهدآمد تاوقتیکه آن اموال را نگدازید ونسوزید یهود ثانیاً رأی سامری را مستصوب شمرده سرآنچاه را بازکردند وآنچه از غنایم سوختنی بود درآتش انداختند واجناس گداختنی راتسلیم سامری نمودند تابصناعت صیاغت که میدانست

بگدازد و آن‌ضال‌مضل طلاو نقره را برهم گداخته گوساله‌ساخت و کف خاکی که از زیر سم اسب روح‌الامین برداشته بود درجوف آن گوساله ریخت وفی الحال از گوسالهٔ زرین صدائی ظاهر شد و بقولی اجزاء آن هیکل متحول بگوشت و پوست و پی واستخوان گشت و چون این صورت غریب روی نمود سامری اسرائیلیان را گفت این گوساله خدای شما و موسی است او را عبادت کرده التماس نمائید که موسی را بمیان شما باز گرداند و یهود فریب یافته کمر گوساله پرستی برمیان بستند مگر دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و بنیامین که از آن فعل مذموم اجتناب نمودند وهرون هرچند اهل ظلام را از آن امر شقاوت انجام منع فرمود مفید نیفتاد وچون موسی علیه‌السلام بمیان قوم رسید نخست هرون را معاتب ساخته از غایت غضب الواح راچنان برزمین زد که بعضی از آنها بشکست وسرو محاسن برادر را گرفته پیش خود کشید وهرون بیگناهی خود راظاهر گردانید موسی عذراورا پذیرفت ودست بدعا درآورد که (رب اغفرلی ولاخی وادخلنافی رحمتك وانت ارحم الراحمین) و گوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار واستغفار برگشادند وموسی علیه‌السلام سامری راطلبیده و مخاطب گردانیده دعا فرمود تاعقلش زائل گردید وسر ببیابان نهاده مدت عمر باهیچکس انس نگرفت دریکی از تفاسیر بنظر این ذره حقیر درآمده که موسی(ع) نخست قصد قتل سامری فرمود اما جهة صفت سخاوت وجود که در ذات سامری موجود بود حضرت باری عز و علاجناب موسوی را از کشتن اومنع فرمود آنگاه موسی سامری راگفت که (فاذهب فان لك فی الحیوة ان تقول لامساس) لاجرم برفرق ناس ملاقات ومکالمه ومؤالفه سامری حرام گشت واگر بی اختیار کسی راباسامری بلاسبب اتفاق ملاقات افتادی هر دو درتب شدندی و بعضی گفته اند که این خاصیت تاغایت درمیان ذریت او باقیست القصه گوساله پرستان بعد ازملاقات موسی علیه‌السلام ازارتکاب آنفعل شنیع ملوم شدند و طلب آمرزش کرده حکم الهی صدور یافت که طائفه که بدان فعل مذموم پرداخته‌اند گوساله پرستان رابقتل آورند تاگناه ایشان آمرزیده شود وزمرهٔ ازآنجماعت منکر شدند گوساله را بسوخت وخاکسترش رابدریا انداخته امر کرد تاتمامی بنی اسرائیل از آب دریا آشامیدند و بنا برمشیت الهی هر کس که گوساله پرستیده بود نقطهٔ زرین بر زبان او پیدا شد وآن دوازده هزار نفر بفرمان حی اکبر شمشیر کشیده آغاز سر افشانی کردند و موسی وهرون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت آنجماعت را ازحضرت کبریای سبحانی مسئلت نمودند و بقول اکثر سیصدو بیست هزار نفر و بروایت اقل هفتاد هزار کس کشته گشته بعداز ان تیغهای قاتلان کارنکرد و کیفیت واقعه را بموسی علیه‌السلام عرض کرده کلیم‌الله دانست که عفو الهی شامل حال بقیة‌السیف شده لاجرم اشارت فرمود تادست ازقتل بازداشتند پوشیده نماند که روایتی آنست که الراحی که درنوبت اول که موسی بطور رفته بود نازلشد غیر توریه‌است وآن عطیه دردوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت وآن روزرا یهود یوم‌الکبور خوانند وبصوم گذرانیده تعظیم کنند وبعدازآن

توریه درچهل مجلد نازل گشت درروضة‌الصفا مسطوراست که بروایت اصح‌موسی علیه السلام سه کرت بکوه طور شتافته‌هر بار اربعینی بعبادت گذرانید ودراربعین سیوم‌الواح نزول یافته مباسطت کلیم‌الله دربارگاه احدیت زیاده گشت بنابرآن در خاطرش خطـور نمود که نوبت دیگر بکوه‌طوررفته طالب دیدار پروردگار گردد واین‌عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانیده چون درآن مقام شریف باظهار مافی‌الضمیر قیام نمودبروجهی که سابقاً مسطور گشت جواب یافت وازپرتو تجلی انوار لایزالی آنکوه پاره پاره شد انس بن مالك رضی‌الله عنه گوید که آن‌جبل شش قطعه گشته سه‌قطعه ازآن بمدینه افتاد وآن احد ورقاء ورضویست وسه قطعه بمکه نازلشدوآن‌ثوروز بیروحراءاست‌القصه چون‌جناب موسوی ازآن‌التماس‌اظهار ندامت‌نموده وبانامت‌اشتغال فرمود خطاب‌آمدکه یاموسی (انی اصطفیتك‌علی‌الناس‌برسالاتی وبکلامی‌فخذ مااتیتك من‌الشاکرین) آنگاه توریة درنه لوح که‌مجسم‌از زمرد اخضر بود بموسی کرامت شدوآنجناب مشرف‌بشرف اصطفا و مکرم بحلیه اجتبا بجانب قوم مراجعت فرمود ومجمعی ساخته والواح تسعه را ظاهرگردانیده‌اوامر ونواهی الهی رابرآن جمع خواند وایشان رابانقیادواطاعت‌دعوت فرمودبنی‌اسرائیل‌را قبول آن احکام شاق آمده گفتند (سمعنا وعصینا) وموسی‌علیه‌السلام محزون وغمناك شده کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید و جبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین کوهی ازجبال فلسطین کنده برבالای‌سر اسرائیلیان باز داشت وموسی روی برایشان آورده گفت ایقوم اگراحکام خداوندی را بقدم فرمان بـر داری پیش آئید ازین‌بلیه رهائی یابید والاابن کوه برزبرشماافتاده‌هلاك‌شوید ویهودان امتناع نموده بهر طرف‌دویدن‌گرفتند چون مفری نیافتند اظهار انقیادکرده سر بسجده نهادند امابیك نیمه روی بجانب جبل نظر میکردندتا اگر ازسر ایشان بازشود نوبت دیگر درمقام گردن کشی وتمرد آیند وهنوز یهود بدین طریق سجود مینمایند القصـه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر و نواهی توریة را پذیرفتند موسی دعا فرمود تابعضی ازآن امور دشوار برایشان آسان شد وتمامی احکام بششصد وسیزده‌حکم بـاز آمد آنگاه کلیم‌الله بنی‌اسرائیل را به‌حوالی‌بلاد مصر برد وتمامی آن‌اراضی ازمشرق‌تا مغرب برایشان مسلم‌گشت کماقال تبارك‌وتعالی(واورثنـا‌القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق‌الارض ومغاربها التی بارکنافیها)

قصه بقره

روات اخبار آورده‌اند که در میان بنی‌اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل دو برادرزاده مفلوك داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت نمینمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل رسانیدند ودرمیان‌دوقریه بادوقبیله انداختند وبـرپلاس مـاتم نشسته باهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند وچون این‌قضیه بسمع‌موسی‌علیه‌السلام

والتحیه رسید و بوضوح نینجامید که آنقتل از که صادرشد حسب الشرع حکم بقسام فرمود بدین جهة اختلاف درمیان یهود افتاده از کلیم‌الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب والشهادة خونی راظاهر گرداند و بعداز دعاء موسی وحی آمد که گاوی را کشته مقداری از گوشتش برمقتول زنند تازنده شده کشندهٔ خودرا نشان دهد وچنانچه کلام معجز نظام سبحانی بذکر آن ناطقست بنی‌اسرائیل آغاز لجاج کرده درتفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد ونه جوان و رنگش زرد بود وزراعت نکرده وآب نکشید وکار سخت ندیده باشد ودرموضع ناپاك نچریده بود یهود بعد از تك و پوی وجست و جوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند وآن راازصاحبش که جوانی فقیرو پرهیزکار بود خریداری نموده درآن امر نیز آنمقدار مبالغه ومضایقه کردند که بهایش برآن قرار گرفت که پوست آن‌را پرزر کنند وبدین قیمت اسرائیلیان بقره راخریده کشتند ومقداری از گوشت اوبرعامیل زده مقتول زنده شد وبنشست وچون موسی سئوال کرد که کشنده تو کیست جوابداد که برادر زادگان و کلیم‌الله قاتلان را قصاص فرموده همان لحظه عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود بعضی ازاهل اخبار گویند که بعداز آن بقره راسوخته خاکسترش راباولاد هرون که خلافت موسی علیه‌السلام تعلق بدیشان میداشت سپردند تاهرگاه مثل آنواقعه دست دهد ازآن خاکستر قدری برمقتول زنند تا قاتل معلوم گردد ومدتی مدید آن معجز درمیان بنی اسرائیل باقی بود والعلم عندالله المعبود

ذکر عصیان قارون وفرو بردن زمین اورا باذن قادر بیچون

قارون که بلغت عبری اورا قاروح میگفتند و بسبب وفور حسن صوری منورش میخواندند وبروایتی پسرعم جناب موسوی بود ودراوایل غاشیهٔ اطاعت آنجناب بردوش گرفته بقرائت توریة واداي وظایف عبادات قیام واقدام مینمود وصنعت کیمیا که تاآن غایت غیرازموسی علیه‌السلام هیچکس ندانسته بود آموخته بدان وسیله کثرت اموال او بمرتبهٔ رسید که چهل اشتر مقالید صنادیق خزاین اورامی کشیدند آنگاه قارون بمقتضای کلمهٔ کریمه (ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) علم بی نیازی افراشته درادای زکوة که بر وی واجب بود طریق اهمال مسلوك داشت وباظهار مخالفت موسی علیه‌السلام مبادرت جسته احکام توریة راکان لم یکن انگاشت وجمعی ازجهال بنی اسرائیل را باخود متفق ساخته هرچند جناب موسوی اورا نصیحت فرمود بسمع رضا نشنود وبالاخره زانیه راطبق زر و جواهر داده باوی مقرر کرد که چون موسی علیه‌السلام بموعظت و نصیحت مشغول گردد وعلماء واشراف بنی اسرائیل درمجلس حاضر شوند بر خواسته کلیم الله رامتهم بزنا گرداند و چون موعد سخن گفتن موسی علیه‌السلام رسید و مجلس منعقد گردید قارون بتجمل و حشمت بی نهایت بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست و آغاز

استهزا کرد و آن زن فاسقه نیزدر گوشهٔ قرار گرفته چون مجلس گرم گشت برخواست تا بموجب وعدهٔ که باقارون کرده بودعملنماید اماقادر بیچون برزبان اوجاری گردانید که قارون مرامبلغی رشوت داده که بگویم که موسی بامن زنا کرده واکنون من گواهی میدهم که موسی پیغمبر برحق است وازهر بدی که ازمن دروجودآمده توبه میکنم کلیم الله از استماع این سخنان برکمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناك شد ودست مناجات بر آورده برقارون دعا کردوهمان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانید که مازمین رامطیع تو ساختیم که هرچه خواهی درباره قارون بتقدیم رسانی و موسی علیه السلام مبتهج ومسرور گشته بابنی اسرائیل گفت حق سبحانه وتعالی مرا برقارون مسلط ساخته هر که پیرو اوست باوی باشد وآنکه متابع نیست ازوی دوری جوید اسرائیلیان متوهم گشته ازقارون تبرا نمودند الا دو کس که یکی داثان نام داشت و دیگری ایزان آنگاه کلیم الله نزدقارون رفته گفت(یاارض خذیه)وزمین تاکعب قارون را بگرفت وقارون خندان شده برزبان آورد که بازاین چه سحراست که می کنی موسی علیه السلام باز ارض راگفت بگیر او را تازانو قارون فرورفته آغاز اضطراب کرد ونوبت دیگر زمین را بگرفتن اوامر کرد تامیان قارون درخاك فرو رفت و اوآغاز تضرع وزاری نموده گفت یاموسی مراخلاص کن تادیگر مطلقا ازفرمودهٔ تو تجاوز نکنم وموسی علیه السلام بازبزبان آورد که(یاارض خذیه)وتا گردن قارون فرورفته بیشتر ازپیشتر لوازم نیاز وزاری بتقدیم رسانید اما فایدهٔ نداد وبنابر فرموده کلیم الله زمین او را بتمام فرو برد واموال او نیز بموجب دعاء موسی علیه السلام درتحت الثری نابود شد اعتقاد علماء یهودآنست که درآن قضیه ازمسارف وروٴسای بنی اسرائیل چهارده هزار وهفتصد نفر تلف شدند (نعوذ بالله من غضب الله وسخطه)

ذکر شمهٔ ازحال خضر نبی وبیان مصاحبت او باحضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام

دربعضی از کتب معتبره بروایت صحیحه و عبارت فصیحه صفت تصریح وسمت تصحیح یافته که اسم شریف خضر بلیاست بموحده مفتوحه ولام ساکنه ومثناه من تحت و کنیت آنجناب ابوالعباس است وخضر که لقب اوست بفتح خاوکسر ضاد است و سکون ضادرا باکسر وضم خانیز تجویز کرده اند و بدانجهة آنجناب بدین لقب ملقب گشت که نوبتی برزمین بیضا نشست وفی الحال سبزه ازاطراف اورسته آنسرزمین رشك سپهرخضرا گشت درتفسیر ابوالفتوح رازی مزبور است که بروایت ابوهریره بلیارا بجهة آن خضر گفتند که که برپوستین سفید بنشست و ببرکت مقدم او سبز شد و بقول مجاهد هرگاه که نماز گذاردی پیرامن آن گیاه رسته صفت حضرت پذیرفتی و پدر خضر علیه السلام ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیدهٔ بعضی از اکابرعلماء فن اخبار نسب شریف آن

مقتدای اخیار بسام بن نوح می پیوندد برین موجب که بلیا بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام وعلماء اسلام را درباب ثبوت نبوت خضر علیه السلام اختلافست وقول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت موصوفست وبکثرت علم و فطانت معروف و درمیان جمعیکه به نبوتش اعتراف دارند باز خلاف واقع شده دراینمعنی که آنجناب نبی مرسل است یاغیر مرسل و ثعلبی درباب زمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب درزمان ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته و دیگر آنکه بعد ازفوت خلیل الرحمن باندك زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سوم آنکه میان ابراهیم و بعثت آنجناب مدتی ممتد بوده و باتفاق جمهور فضلاء موفورة الاستحقاق خضر علیه السلام تاغایت زنده است وفوت نشود مگر دراواخر ایام انقضاء عالم فناوچنانچه درضمن حکایت ذوالقرنین اکبر سبق ذکر یافت بقول مشهور خضر درسفر ظلمات مقدمه او بود وبآشامیدن آب حیوة فایز گشته آنصورت سبب طول حیات اوقات شریفش شدو موجب ملاقات موسی باخضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظه ونصحیت بنی اسرائیل قیام نموده بتعداد نعم والطاف سبحانی که درباره او بوقوع انجامیده بود میپرداخت در آن اثنا شخصی برخواسته گفت یاکلیم الله مرا خبرده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین را ازتو بندهٔ عالم تر هست یا نی موسی جواب داد که گمان من آنست که حالاخدایرا در بسیط غبرا بندهٔ اعلم ازمن نباشد و متعاقب اینسخن جبرئیل ازدرگاه پادشاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ایموسی توچه دانی که ما هریك از بندگان خود را چه مقدار علم وکمال ارزانی داشته ایم و اینك مرا بنده ایست در مجمع البحرین دانا تر از تو جهدکن تا بشرف مصاحبتش فایزگردی کلیم الله گفت خدا یا مرا که راه نماید وحی آمدکه طعام تو تو را رهنما باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون سلام الله علیهما مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند وبعد ازسه روز قریب بمجمع البحرین بکنار چشمهٔ لحظهٔ آسوده دروقت توجه زنبیل طعام را در آن مقام فراموش کردند و از اثر فیض خضر ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت وروز دیگر موسی ازیوشع طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیك بآن صخره مأوی گزیدیم ماهی را فراموش کردیم (وماانسانیه الاالشیطان) وموسی عذر یوشع را قبول فرموده باتفاق مراجعت نمودند و خضر راآنجا دیده بعد ازتقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسی علیه السلام التماس مرافقت کرد خضر گفت که توبامن صبر نتوانی کرد زیرا که ممکنست که من ازروی علم بامری قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه باشد و حقیقت متضمن خیر و صلاح بود وتو ملاحظهٔ نمایش آنفعل کرده از مآل حال غافل باشی و بقدم انکار و اعتراض پیش آئی موسی گفت (ستجدنی انشاء الله صابراً ولا اعصی لك امراً) خضر فرمود که اگر میل مصاحبت من داری باید که از سوانح وقایع اصلا سئوال نکنی تا من ابتدا بذکر آن نمایم آنگاه آندو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شده بقول جمهور علماء یوشع بجانب بنی اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما

السلام بکشتی درآمده‌خضر آنرا سوراخ کرد وفریادبرآورد که ای‌قوم برسبیل استعجال مرمت سفینه بجای آرید و کشتی بانان چوب پاره‌را بر آن سوراخ دوخته موسی بزبان اعتراض گفت کشتی مردم رامعیوب ساختن وچندین کس را در تفرقه انداختن چه معنی داردخضر علیه السلام گفت من نگفتم که تو بامن صبر نتوانی کرد کلیم‌الله بلوازم اعتذار قیـام نموده گفت این سؤال بنـا برنسیان از من صدور یافت و چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن الصورت که بروایتی حیسون نام داشت نمودار گشت و خضر اورا گرفته بقتل رسانید و جناب موسوی باز برزبان انکار فرمود که نفسی پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بکدام تأویل توان کشت خضر فرمود که (الم اقل لك انك لن تستطیع معی صبراً) وکلیم‌الله نوبتی دیگر بمعذرت قیام نموده گفت که اگر دیگر امثال ایـن سؤالات کنم بگسیختن عقد مصاحبت اقدام فرمای بعداز آن بقریهٔ رسیدند و با آنکه از اهل آنقریه طعام طلبیدند وهیچکس با طعام ایشان موفق نشد . در بیرون آنقریه دیواری که پیش آمده خضر پیغمبر علیه السلام بتعمیر آن پرداخت کلیم الله برزبان آورد که چون بتجدید عمارت این دیوار اشتغال مینمودی باری اجرت میبایست گرفت تا ببهای طعام صرف شدی خضر گفت (هذا فراق بینی و بینك) پس به بیان حقایق آن افعال اشتغال فرموده گفت کشتی حق جمعی از مساکین بود وگذراو بر ملکی ظالم که اگر آن سفینه بی عیبی باو رسیدی البته بغصب بگرفتی و من آنرا معیوب ساختم تا دردست خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و مادر وپدرش درسلك اهل اسلام انتظام دارند و اگر اوزنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان درکفر دست بقتل ایشان دراز کردی لاجرم او را کشتم و امید میدارم که ایزد تعالی ابوین او را ولدی رشید کرامت کند و امادیوار از دوکودك یتیم است که پدر ایشان ازجملهٔ صلحا بود و درزبر آن جدار گنجیست که‌جهة اولاد خود نهان کرده است واگر حالا گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی ومن به تعمیر آن پرداختم تاآن گنج محفوظ بماند وچون کودکان کلان شوند میراث خویش باز یابند پوشیده نماند که اهل تفسیر وتاریخ راخلافست که پدر بی واسطهٔ آن صبیان که بروایتی اصرم وصریم نام داشتند صالح بوده یاآنکه یکی ازاجداد ایشان بصفت صلاح اتـــصاف داشته وبرتقدیر شق ثانی باز خلاف واقعست که آن کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیده‌اند ونیزاین مسئله مختلف فیه است که آن گنج در وجوهر بوده یاچیزی دیگر واز امام جعفرعلیه‌السلام مرویست که‌فرمود آن گنج لوحی بودمجسم از طلاء احمر وبرآنجا نقش کرده بودند که (عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لااله‌الاالله محمد رسول الله)ودرین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست بالجملـه چون موسی علیه السلام هژده روزدر مصاحبت خضر علیه‌السلام

والتحیة کذرانید و بر حقیقت اسرار مذکوره مطلع گردیدآنجنابرا وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل بازگشت وبقول اصح درآنوقت اسرائیلیان ببلیه تیه مبتلا بودند وروایتی آنقصه قبل از ابتلاء تیه بوقوع انجامیده (والله اعلم بحقایق الامور)

ذکر توجه موسی وبنی اسرائیل بجانب دیار شام وبیان بلیه تیه وکشته شدن عوج بر دست موسی علیه السلام

بروایت بسیاری از علماء افادت مآب درروز هشتم ازماه آب فرمان رب الارباب بکلیم الله رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای واراضی مقدسه رااز تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمای وجناب موسی بعداز عرض لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب بمقصد نزول فرمود نقباء اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم جهة تجسس به نواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیك بدارالملك جباران شام رفته عوج بن عنق که ازغایت شهرت حاجت بتعریف ندارد وبرایشان بازخورد وبنا برآنکه عوج شنوده بود که سپاهی از مصرمتوجه آن بلده‌اند وگمان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشان رابرگرفته درآستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه خویش برده برزمین انداخت وگفت ای ملك اینجماعت از آن لشکراند که بجنك ما می‌آیند و جبابره نخست قصد قتل نقبا نموده آخرالامر بمصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت جثهٔ ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا درراه باخود مقرر ساختند که حدیث عظم خلقت جباران را باقوم درمیان ننهند چون ببنی اسرائیل ملحق شدند دونفر باخفاء آنصورت موفق شده‌ده تن‌دیگر کیفیت حال رابایهود تقریر کردند وایشان از کمال خوف ازامضاء آنعزیمت ابا نموده‌میل مراجعت فرمودند هرچند موسی و هرون اسرائیلیان را بنصرت وفیروزی امیدوار ساختند ویوشع وکالوب که‌از جملهٔ نقباء دوازده گانه بودند محاربهٔ‌جبابره راسهل وآسان فرانمودند بجائی نرسید وباموسی خطاب کردند (اذهب انت وربك فقاتلا انا هاهنا قاعدون) وموسی از عناد و لجاج قوم غضبناك شده گفت (رب انی لااملك الانفسی واخی فافرق بیننا وبین قوم الفاسقین) بعد از آن موسی وهرون علیهما السلام بجانب اهل کفر وظلام توجه‌فرمودند وبنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته ازصباح تاشب مسافت پیمودند اما پس از امعان نظر خودرا درهمان منزل یافتندروزدیگر برعقب موسی‌شتافته ازوقت طلوع آفتاب تاهنگام غروب راه رفتند لیکن فایدهٔ برآن مترتب نگشت وبهیچ وجه ازآن بیابان که درمیان فلسطین وایله واردن ومصر بودوطول آن دوازده فرسخ پی بدرنبردند لاجرم‌دل برابتلاء تیه نهاده ازدغدغهٔ ارتحال خلاص شدند وچون موسی بدیار جباران نزدیك رسید عوج بن عنق پیش آمد وکلیم الله جستنی کرده سر عصا برکعبش زد وعوج بهمان زخم ازپا

درآمده روی به بئس المهاد نهاد موسی علیه السلام بمیان قوم باز گشت و کیفیت واقعه را باز نموده نوبتی دیگر بنی اسرائیل رابامرجهاد ترغیب نمود یهود شرح سر گردانی وصورت حال ارتحال خویش بعرض رسانیدند وکلیم الله محزون و متأسف شده ابتلاء اسرائیلیان ببلاء تیه مدت چهل سال امتداد یافت وچون قوت ایشان درآن بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من وسلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که بهیأت ملخ ازوقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خار بنان آن بیابان میبارید و بعضی گفته اند که من بترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت وسلوی کنایتست ازمرغابی که بکبك یا کرك مشابهت داشتند و نزدیك به بنی اسرائیل می نشستند تا آنها را گرفته بدل مایتحلل میساختند (و قیل هی طیر کالحمام یضرب الی الحمرة متکون بناحیة الیمن) بصحت پیوسته که دراوقات تیه جامه‌های بنی اسرائیل کهنه وپاره نشد و هر فرزندی که متولد میگشت باجامه بود و چنانکه نشوونما میبافت جامه نیز موازی قامت او می افزود وچون عطش بریهود غالب گشت طالب آب گشتند موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی صخره راکه همواره همراه میداشت برموضعی معین نهاده عصا برآن زدو بعدد اسباط دوازده چشمه آب ازآن درجریان آمد و هرسبطی چشمهٔ بخود اختصاص داده ازمحنت تشنگی خلاصی یافتند و در مدارك مسطور است که مردمیکه ببلیهٔ تیه ابتلا داشتند شش صدهزار نفر بودند و با وجود آن کثرت باعجاز موسوی از آن سنگ آن مقدار آب بر میجوشید که آن جماعت ودواب ایشان را در روز سیراب میگردانید و در تفسیر کازرونی مذکور است که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب بی تاب شدند حضرت مسبب الاسباب بدعاء جناب موسوی موازی طول وعرض لشکر اسرائیلیان هرروز ابرپارهٔ میفرستاد که سایه برایشان میگسترد و ایضاً درشبهای تاریك عمودی از نور درآن لشکرگاه ظهور می‌نمود چنانچه تمامی منازل اسرائیلیان را روشن میساخت ودر روزآن عمود غایب میبود

ذکر وفات هرون و موسی علیهما السلام

اکثر علماء اتفاق دارندکه درسال سی‌ام آزبلیهٔ تیه موسی را بوحی الهی معلوم شد که وفات هرون درآن ایام روی خواهد نمود و درکدام منزل آنواقعه جانگسل دست خواهد داد وهم درآن اوان روزی آن دو برادر عالیشأن از میان بنی اسرائیل بیرون رفته دراطراف آندشت میگشتند ناگاه درختی که درسایهٔ آن تختی زده بودند بنظر درآمد هرون گفت ایموسی مراآرزو میکندکه برین تخت لحظهٔ بیاسایم امامیترسم که صاحبش بیاید و برمن غضب نماید کلیم الله گفت توبرتخت خواب کن تامن واقف بوده اگرخداوندش پیدا شود بلوازم اعتذار پردازم وتوراآگاه سازم وهرون برسریر تکیه زده فی الحال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود وآن تخت باهرون ناپدید گشت و چون موسی

بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود یهود آنجناب را بقتل هرون متهم داشتند و کلیم‌الله دعا کرد تا سریر باهرون بآنجماعت ظاهر شد وملاحظه کردند که هیچ عضو از اعضای اومجروح نیست و بروایتی هرون بسخن آمده گفت من بمرگ طبیعی ازجهان رحلت نموده‌ام (وعلی کلا التقدیرین) بعد ازآن اسرائیلیان دیگر زبان طعن بموسی نگشودند ومنصب ولایت هـرون و خلافت موسی بالغاز بن هرون تفویض نمودند و بعد ازسه سال ازفوت هرون عزرائیل برموسی کلیم‌الله ظاهر گشته قصدقبض روح مطهرش کرد موسی علیه‌السلام متغیر شده طپانچه برروی ملك الموت زدچنانچه یك چشمش بیرون افتاد و عزرائیل بدرگاه حی لایموت رجوع نموده گفت الهی مرا نزد بندهٔ فرستادی که مرگ را مکروه میشمارد وحق سبحانه و تعالی چسم ابویحیی را صحت داده فرمود که برو نزد موسی وبگوی که اگرحیات دنیا مطلوب تست دست خودرا برپشت گاوی نه تابعدد هر موئی که مساس کف توشود یکسال زندگانی یابی وچون عزرائیل این حدیث را بسمع شریف کلیم‌الله رسانید موسی گفت بالاخره مهم بچه خواهد انجامید عزرائیل گفت آخر الامر ازمرگ چارهٔ نیست موسی علیه‌السلام گفت پس همین زمان بامریکه مأمور گشته‌ای قیام نمای دربعضی ازتفاسیر مسطور است که چون موسی علیه‌السلام را معلوم شد که وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته در حضور اکابر و اشراف بنی‌اسرائیل یوشع را وصی گردانید وشرط وصیت بجای آورده با یوشع ازمیان قوم بیرون آمد و بعدازطی اندك مسافتی بادی نرم ازجانب مغرب وزیده ویوشع موسی را درکنار گرفت و کلیم‌الله ازمیان پیراهن غایب گشته یوشع ملول ومحزون مراجعت نموده قوم را ازوفات کلیم‌الله خبرداد ویهود که طینت ایشان برکذب وبهتان مجبول بود او را بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتند تابعدازثبوت اجراء قصاص نمایندوموکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع ازخون موسی مبراست بنابرآن روز دیگر بقدم اعتذار پیش آمده دست ازوی بازداشتند

صفت عصای موسی علیه‌السلام

چون عصای موسی کلیم علیه‌التحیة والتسلیم مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضی ازاوصاف او درین محل مناسب نمودنقلست که طول آن عصا باطول قامت موسی موافقت داشت وقدآنجناب بروایت اشهر چهل گز بوده وزمرهٔ سی‌ذراع گفته‌اند وآن عصا ازآدم بطریق توارث بشعیب (ع) رسیده بود و بروجهی که سابقاً مسطور گشت بدست موسی افتاد وپایان آن چوب بسرنیزه آهنین تزئین داشت در روضة الصفا مسطور است که در سفرها هرگاه که بسبب بعد مسافت جناب موسوی را ضعف دریافتی بروی سوار شدی واومانند اسب تازی نژاد در رفتار برباد سبقت گرفتی وآن عصا درلیالی مظلمه چون چراغ نور افشان گشتی و هرگاه موسی آنرا جهة آب درچاه فروگذاشتی بقدر احتیاج

طول پیدا کرده درسر آن دلو ظاهر شدی و آب بالا آوردی وهر گاه موسی گرسنه شدی بهر دیوار یکه بوی اشارت کردی طعام یکروزه از آنجا بیرون آمدی و اگر بوی خوش مطلوب بودی رایحهٔ مشك وعنبر از وی فایح گشتی وچون جناب موسوی را رغبت میوه شدی آنرا برزمین فروبردی وآنچوب خشك نضارت پیدا کرده هر ثمرهٔ که مرغوب بودی بار آوردی واگر موسی قصد اعدا کردی آنرا برزمین افکندی ثعبانی شدی درغایت سواد ودر دهان وی دوازده دندان بحدت سیف وسنان بنمودی وآتش ازحلق وی جستی و چشمانش بسان برق بدرخشیدی و ازمنخرهٔ وی باد سموم بوزیدی ومابین المنکبین او هشتاد ذراع بودی وبراندام او مویها بسان خارمغیلان راست بایستادی و هرچند سنگ صلب درراه فتاده بودی از مضرت قوایمش درست نماندی و چون سر برافراشتی مثال مناره سیاه درنظر آمدی وضخامت جثهاش برابر اشتری بزرگ کوهان بودی وحضرت کبریای سبحانی درضمن آیات فرقانی درمحال متعدده اشارت بآن عصا فرموده و کیفیت ثعبان شدنش را بازنموده وبغیر آنچه مذکورشد از آن عصا خصایص نقل کردهاند وچون تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود برهمین مقدار اختصار افتاد (والله الهادی الی سبیل الرشاد)

بیان چگونگی تابوت سکینه

چون بدایت غرابت تابوت سکینه درزمان بعثت موسی علیهالسلام والتحیة بوقوع انجامیده ودراثناء بیان حکایات آیة بعضیازحالاتآن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود (والاعانة منالله الودود) درمعالم التنزیل وبعضی کتب معتبره مسطوراست که چونآدم علیهالسلام ازروضات دارالسلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که سه گزطول داشت ودوگز عرض وازچوب شمشاد ساختهشده بود وصورجمیع انبیا درآن موضوع بود بجهة اطمینان خاطرشریفش فرو فرستاد وتاآخر ایام حیات درحیطهٔ تصرفآدم بود وبعد ازفوت خلیفه اعظم بشیث میراث رسیده بدین قیاس ازآباء بطریقهٔ توارث باولاد منتقل میشد تابابراهیم علیهالتحیة والتسلیم انتقال یافت و ازخلیل الرحمن باسمعیل که اسن فرزندانش بود رسید وپس از فوت اسمعیل پسرش قیدارآنرا درتحت تصرفآورد وبنی اسحق آن را از قیدار طلبیده قیدار دست رد برسینهٔ ملتمس ایشان نهاده وبین الجانبین غبار نزاع ارتفاع یافته آخر الامر شبی قیدار ازهاتفی شنید که این تابوت رابه پسرعم خویش یعقوب تسلیم نمای وقیدار تابوت را برگردن نهاده بکنعان برده باسرائیل سپرد وهمچنین ازیعقوب علیه السلام باولاد امجادش انتقال مییافت تاآنکه بدست موسی کلیمالله افتاد وموسی دراواخر ایام زندگانی بمقتضای وحیربانی فرمود تاآن دولوح راکه درحین غضب برزمینزده شکسته بود یادولوح دیگر که بعد ازآن کرامت شده بود وطشتی که ملائکه قلوبانبیاء

را درآن می‌شستند و نعلین‌وعمامه واثواب وعصاء هرون ویك ظرف ازمن که درتیه‌نزول میبافت درآن‌تابوت نهادند وایضاً موسی علیه‌السلام وصیت فرمود که عمامه و نعلین اورا بعدازوفاتش درآن تابوت نهند وبنی اسرائیل براینجمله بتقدیم رسانیدند وروایتی‌آنکه عصای‌موسی رانیز بموجب وصیتش درآن تابوت گذاشتند واین قول بغایت ضعیف‌مینماید زیراکه عصای موسی بروایت اکثر چهل‌گز وبقول اقل ده‌گز طول داشت و درازی تابوت بموجبی که نوشته‌شده زیاده ازسه‌گز نبوده ومحمدبن جریرالطبری وبعضی‌دیگر ازسالکان مسالك سخن وری‌آورده‌اندکه تابوت سکینه را موسی علیه‌السلام از فلزات ساخته اشیای مذکوره را درآن نهاده بود و همچنین درباب سکینه مورخان اختلاف کرده‌اند روایتی‌آنکه سکینه صورتی بود مشابه‌آدمی که چون امری حادث‌گشتی آن آن تابوت درتکلم‌آمده اسرائیلیان را بدانچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمرهٔ‌گفته‌اندکه سکینه جانوری بود سرودم اومانند سرودم‌گربه وبر هردو کتف خود دوجناح داشت وبعضی‌گفته‌اندکه‌آن دوبال اززمرد وزبرجد بود وهرگاه‌که‌بنی‌اسرائیل درمعارك قتال‌آواز اورا می‌شنیدند ایشان را بوجدان‌فتح وظفریقین‌میشد وفرقه‌ای‌برآن رفته‌اندکه آنجانور دوسر داشت وگروهی از سکینه بریح هفافه و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و برهر تقدیر تابوت سکینه‌درنزول‌حوادث وحدوث وقایع موجب اطمینان قلوب وسبب تسکین کروب بنی‌اسرائیل بود وهرگاه یهود را سفری پیش‌آمد آن تابوت را در پیش مینهادند و او درسیر آمده چون بمنزل‌میرسید قرار میگرفت و بنی‌اسرائیل‌درحرکت‌وسکون متابع‌اوبودند وآن‌تابوت‌گاه بدست انبیا واحیاناًدرخزاین ملوك وگاه بتصرف عظماء وعباد بنی‌اسرائیل می بود تاوقتیکه بنی اسرائیل از حکام عمالقه‌شکست یافته‌آن عطیه راکفا[illegible]دند و بیان‌آنکه بچه طریق باردیگر بدست اسرائیلیان افتاد اگر توفیق رفیق‌گردد درذکر نبوت اشموئیل علیه‌السلام و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد شد درمعالم التنزیل ازابن عباس رضی‌الله عنه منقولست که تابوت سکینه‌وعصای موسی دربحیرهٔ طبریه موجود است وآن دوچیز غریب قبل‌از قیام قیامت نوبت دیگرسمت ظهور خواهد یافت (والعلم عندالله‌تعالی)

ذکر یوشع سلام‌الله‌علیه

باتفاق علماء فن‌تاریخ وسیرلفظ فتی‌که درآیت (واذقال موسی لفتیه لاابرح حتی یبلغ‌مجمع‌البحرین)عبارت‌از یوشع‌است (وهویوشع‌بن‌نون‌بن افرائیم‌بن‌یوسف) وآنجناب وصی وخواهرزادهٔ موسی واز اعاظم انبیا بود وصورت فتح اریحا و ایلیا وبلقا وبعضی دیگر ازبلاد عمالقه بیمن‌اهتمام وحسن اجتهادش روی نمود درمنتظم ابن جوزی‌مذکور است‌که یوشع چهل ودوساله بخدمت موسی علیه‌السلام پیوست وصدساله بودکه کلیم‌الله ازعالم انتقال نمود و مدت بیست وهفت سال بامر نبوت و خلافت پرداخت‌آنگاه ریاض

رضوان را منزل ساخت وبدین روایت مدت حیات یوشع صدوبیست وهفت سال باشد و درروضة الصفا ازاهل کتاب منقول است که اوان زندگانی یوشع صدوده سال بودوزمان دعوتش بیست ویکسال (والعلم عندالله المتعال)

گفتار دربیان توجه یوشع و بنی اسرائیل ازتیه بجانب بلاد شام و قصهٔ بلعم باعور وکشته شدن بسیاری از اهل ظلام

عظماء واشراف بنی‌اسرائیل چون از تعزیت موسی علیه‌السلام باز پرداختند زمام رتق و فتق وحل وعقد مهام را بقبضهٔ اختیار یوشع داده غاشیهٔ متابعتش را شعار خود ساختندودرسال هفتم ازفوت کلیم‌الله یوشع علیه‌السلام بمقتضای وحی سماوی سپاه بلاانتها مرتب گردانیده‌متوجه‌فتح بلادشام گردید وبآب اردن رسیده اجزای آب‌ازهم جداشدوزمین خشك پدیدآمد تابنی‌اسرائیل بیدغدغه از آن بحر بگذشتند وبعدازعبورایشان‌باز بهم‌اتصال یافت‌ویوشع نخست باریحاشتافته یك‌هفته آن‌بلده‌را محاصره کردآنگاه باتابوت‌سکینه که آن‌راصندوق‌الشهادة نیز گویند هفت‌بار گردشهر گشته‌ودعاخوانده بر آن‌شهر دمیدفی‌الحال حصار وباروی آن‌ازهم فروریخته فتح میسر شد وبنی‌اسرائیل دست بقتل ونهب دراز کرده بسیاری ازملاعین رابزخم شمشیر آبدار دفین‌خاك ساخت‌وجمیع غنایمرا یوشع‌جمع کرده درآتش انداخت تابسوخت چه درآن اوان غنیمت برمؤمنان حلال نبود ویوشع بعد ازفراغ بال ازمهم اریحا متوجه ایلیاگشت وآنرا نیز مفتوح گردانیده وطایفه عمالقه‌را کشته ازآنجا بشهرستان بلقاء شتافت ودارالملك عمالقه درآن‌زمان بلقا بود و پادشاه ایشان را بالق می‌گفتند وبلعم باعور دربلقا توطن داشت واین بلعم‌که او را بلعام نیز گویند وباعتقاد اهل اسلام مؤمن وموحد بود پیوسته بعبادت حضرة احدیت قیام مینمود وببرکت اسم اعظم که برلوح خاطرش منقش بوددعای اوبعزاجابت مقرون میشد القصه چون بنی‌اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند بالق درشهر متحصن‌گشت بواسطه‌کمال حصانت ومتانت آن بلده مدة محاصره امتداد یافت وچون نزدیك بآن رسیدکه صورت فتح‌وظفر درآینه مراد جلوه‌گرشود بالق نزد بلعم رفته التماس کردکه دعاکن تایوشع وسپاه او انهزام یابند بلعام نخست از قبول این سخن ابانموده وبالاخره دعا فرمود وبنی‌اسرائیل منهزم‌گشته یوشع‌علیه‌السلام بزبان‌نیازازمهیمن‌کارساز سبب انهزام سپاه اسلام‌را استعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع مرادرمیان اهل بلقا بنده‌ایست‌که اسم اعظم میداند و هرگاه مرابدان اسم میخواند دعای اورا مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چون این مسألت او بی‌موقع واقع شده آن‌اسم‌را ازصحیفه ضمیرش محوگردان واثراجابت دعا بریوشع ظاهرشده بابنی‌اسرائیل بنواحی بلقا مراجعت فرمود ودرامر محاصره‌لوازم‌سعی واهتمام بجای‌آورده ملك بالق کرت دیگر ازبلعم التماس دعاکرده چون اسم اعظم بیادش نیامد عاجز شد وحیلهٔ اندیشیده ملك‌را گفت زنان‌فاحشه رابه معسکر بنی‌اسرائیل

فرستد که اگر یک نفر ازایشان زنا کنند نصرت مارا باشد وبالق بموجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که نبیرهٔ شمعون ویکی از نقباء اسباط بود زانیه‌را بخانه برد وهمان لحظه بلیه طاعون درمیان سپاه یوشع بن نون‌شیوع یافت وفنحاص‌بن غیراز بن هرون که در سلك عظماء اسرائیلیان انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته سرزمری و آن زن را بر سر نیزه کرده وگرد لشگرگاه برآورده ندانمود که هرکه باعورت فاحشه صحبت‌دارد سزای وی این باشد لاجرم یهود ترك آن‌فعل‌شنیع کردند درتفسیر کازرونی مذکوراست که از وقت وقوع طاعون تازمانیکه فنحاص آن‌دوفاسق رابسزا رسانید هفتادهزار کس‌از اسرائیلیان بآن علت رحلت‌نموده بودند القصه روزدیگر که ازایام جمعه بود بنی‌اسرائیل بمحاربه پرداخته قریب‌بشام آن بلده رامفتوح ساختند وبنا بر آنکه امت موسی شب‌وروز شنبه بغیر عبادت حضرت‌احدیت اشتغال نمیفرمودند یوشع‌ازایزد تعالی مسئلت نموده تا آفتاب راجع‌شده چندان بایستد که بنی اسرائیل ازقتل کفارفراغت یابند وتیردعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثرجباره رابه‌تیغ بیدریغ بگذرانیدند وبالق وبلعم رابدست‌آورده مقتول گردانیدند پوشیده نماند که آنچه درباب ردخورشید مرقوم کلك بیان گردیدمنقول از کتب تواریخ است واینحدیث درصحاح‌اخبار برین وجه به ثبوت پیوسته که یوشع‌بحسب وحی سماوی مامور بود بآنکه قبل ازغروب آفتاب بلقا را فتح نماید و چون خورشید نزدیك بافق مغرب رسید وهنوز صورت فتح روی ننموده بود یوشع علیه‌السلام دعاکرد تا آفریننده افلاك وانجم آفتاب را در آن موضع حبس نمود تاوقتیکه فتح میسر گشت القصه یوشع‌مدت‌هفت سال‌کمرجهاد برمیان بسته بسیاری ازاهل‌کفر وعنادرابقتل‌رسانید واکثربلدان شام ودیار مغرب را مفتوح گردانید و بعضی ازحکام آنمواضع مانند ملك بارق که والی قلعهٔ سلم بود اظهاراسلام نموده بجان ومال امان یافتندوبعدازاین‌حروب وفتوحات یوشع‌علیه شرایف‌التحیات تاآخر عمربدرس تورية وعبادت حقتعالی‌قیام‌مینمود وچون زمان حلول اجل طبیعی نزدیك رسید مرض برذات فایض البرکاتش عارض‌گشته درآن اثنا خبرارتداد ملك بارق وخلایق‌کوه سلم متواتر شد وچون یوشع‌علیه‌السلام‌بنا بر استیلای بیماری نتوانست که متوجه قطع مادهٔ فساد آنطایفه‌گردد لاجرم برایشان دعاکرده کالوب‌بن یوفنا راکه شوهرمریم‌خواهر موسی‌بودوصی‌وولیعهد خودگردانیده شرایط وصیت بجاآورده بیهشت عدن خرامید

ذکر کالوب بن یوفنا سلام‌الله علیه

اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند ونسب شریفش را منتهی‌بشمعون بن‌یعقوب دارند وکالوب بعداز فوت یوشع‌علیهما السلام متصدی‌سرانجام مهام‌بنی‌اسرائیل گشته برسر ملك‌بارق‌لشگرکشید وبین‌الجانبین محاربه بوقوع انجامیده سپاه اسلام به فتح وظفراختصاص‌یافتند وبارق درپنجه‌تقدیراسیر ودستگیر شده‌اکثراتباعش بقتل‌رسیدند

وبقیة‌السیف متفرق گشته هرطایفه بطرفی گریختند نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر ازملوك بودند که انگشتان ایشان رابموجب فرموده آن‌لعین قطع نموده بودند تاهنگام خوردن طعام بسان کلاب برروی درافتند وچون کالوب برین صورت اطلاع یافت اشارت کردتا باوی همین عمل بجامی آوردند وپس‌ازوقوع این فتح‌نامدار کالوب بابعضی از بنی اسرائیل بمصرمراجعت فرموده بقیت‌ایام حیات را بفراغبال بگذرانید وطائفه دیگـر از اسرائیلیان درولایت شام‌توطن نمودند وبعمارت وزراعت‌اشتغال‌فرمودند

ذکر حزقیل‌النبی علیه‌السلام

پدربزرگوارآن پیغمبر عالیمقدار بروایت صاحب متون‌الاخبار بورانام داشت‌وحمد الله مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب‌علیه‌السلام می‌پیوست وچون‌والدهٔ‌حزقیل در کبر سن او را تولد نمود آن جناب مشهور بابن العجوز گشت در روضة الصفا مسطور است که پدر حزقیل را دو منکوحه بود و از یك زن ده پسر داشت و از مادر حزقیل اصـلا او را فرزندی در وجود نیامده بود و پدر حزقیل در آن زمـان صاحب قربان بنی‌اسرائیل بودوطریقهٔ صاحب قربان درآنوقت چنان‌بود که‌مقداری آهن طولانی که برسرآنصورت دو کلب ساخته‌بودند درگوشت‌قربان فرو بردندی هرمقداراز گوشت که بآن دوصورت متعلق شدی صاحب قربان آن‌را جهة خود تصرف کردی وپدرحزقیل هربار که گوشت قربانی آوردی‌یازده قسم‌بوالدهٔ اولاد خوددادی وقسم واحد‌بمادرحزقیل وازین‌جهت آنعورت برمادر حرقیل تفاخر کردی وآنعجوزه ملول ومحزون گشته شبها بطاعت وعبادت بروزآوردی وازبخشندهٔ بی‌منت فرزندی صالح التماس نمودی وبالاخره دعاءاومستجاب گشته آنعورت کهن سال‌حایض‌شد وجمال اوطراوت ایام جوانی یـافتـه بحزقیل حامله گردید ومردم ازین صورت تعجب نموده چون‌حزقیل تولد نمود اوراابن العجوز گفتند وبعدازآنکه ابن‌العجوز بدرجه بلند نبوت رسید اسرائیلیان رابحرب کفار ترغیب فرمود وایشان ازقبول‌آن امر سرباززده حضرت جبار منتقم‌یهود راببلیه طاعون گرفتار ساخت وفوجی ازآنطایفه که بروایت اکثرهشتاد هزار وبقول اقل چهار هزار بودند ازاوبازگریخته ویك میل راه‌قطع کرده بسبب استماع آوازی هایل سفر آخرت اختیارنمودند وبعدازآنکه ابدان ایشان منتفخ‌ومتعفن‌شده بود بدعای حزقیل علیه‌السلام حیاتی مجدد یافتند امابوی ناخوش ازآن‌گروه می‌آمد واین علت باولادواعقاب‌ایشان میراث رسید وحزقیل درآخر عمر بزمین بابل تشریف برده درآنـولایت برياض جنت انتقال‌کرد قبرش درمیان حله وکوفه است به ثبوت پیوسته که بعدازفوت حزقیل بعضی ازبنی اسرائیل آغاز سلوك طریق فسق وعصیان‌کرده بقتل انبیاء و اولاد اصفیا جرات نبودند وفرقه‌ای‌ازایشان‌بدستور معهود سالك شارع دین قویم وصراط مستقیم بودندتا آنکـه حق سبحانه و تعالی الیاس را لباس نبوت پـوشانید و بتجدید ملت موسوی مأمور گردانید

ذکر الیاس نبی علیه‌السلام

برطبق آیت‌هدایت آئین(وان الیاس لمن المرسلین) الیاس علیه‌السلام از جمله انبیاء مرسلست و نام پدر بزرگوارش بقول بعضی از مفسرین و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت مؤلف متون‌الاخبار نسی و بزعم حمدالله مستوفی قصی و باتفاق ارباب اخبار والد آن پیغمبر بزرگوار پسر فنحاص بن العیزار بن هرون است علیه‌السلام والیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی وهدایت اهالی بعلبك که ملك ایشان اجب نام داشت و بعداز چندگاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام فرموده از ایمان قوم نومید گشت مفارقت ایشان را از بارگاه کبریا مسألت نمود و آن دعا بشرف اجابت اقتران یافته درروزیکه بمرافقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسبی بااسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد والیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین کرد ودرقباب عزت ونقاب کرامت از نظر امت نهان شد وهمان لحظه شهوات نفسانی وتعلقات شهوانی از آنجناب منقطع گشت محل اقامت الیاس صحاری وبیابانها باشد وسرگشتگان وگمشدگان راراه نماید وبعضی از اهل تاریخ گویند خضر والیاس هر سال روزعید اضحی درمسجد قبا بایکدیگر ملاقات مینمایند وساعتی صحبت داشته بتمشیت اشعار خودقیام میفرمایند

ذکر ضلالت و گمراهی اجب و گرفتاری کفار بعلبك بانواع تعب

بموجب روایت مورخان وافرحسب فرمان فرمائی بعلبك اجب صنمی داشت مجسم ازطلا بعل نام که طول آن بیست گز بود وچهار روداشت وشیطان از تجاویف آن بت بامردم تکلم مینمود بنابرآن اهالی آن بلده بعل را پرستیدندوچهارصد خادم بحراستش بازداشته بودند وآنجماعت بعل را پیغمبر مرسل پنداشته تعظیم مینمودندوآن شهررا نخست بك میگفتند بعدازآن لفظ بعل را بابك ترکیب کرده بعلبك خواندندوقول بعضی ازمفسران آنست که بعل اسم زنی صاحب‌جمال بود که اهالی بعلبك ازکمال ضلالت بربوبیتش اعتقادداشتندوزمره‌ای برآن رفته‌اند که حاکم آن بلده دراوایل حال بشریعت موسی علیه‌السلام عمل مینمودامااورازنی بود اربیل نام که هفت نفرازملوك بنی اسرائیل راشوهر کرده هفتادپسرداشت وآن مدبره همواره باانبیا درمقام عداوت بوده مردم رابعبادت اصنام ترغیب مینمود واجب بنابراغوای آن صاحبه ناجنس ازطریق هدایت دور افتاده بپرستش بعل مشغول شد وچون الیاس لباس رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت اجب واربیل دفع آنجناب را واجب تصـور کرده جمعی راقاصدجان آن پیغمبرعالیمکان گردانیدند والیاس بقلل جبال تحصن نموده مدت هفت سال درمغاره کوهی فرداًوحیدااقامت فرمودهرچند اجب واربیل اشرار کفار رابطلب آن پیغمبر بزرگوار میفرستادندقادرمختارشر ایشان راکفایت میکردو بعدازانقضاءمدت مذکور

مرضی بر ذات پسر ملك بعلبك طاری شده اجب نزد بعل جهة شفاء آن مریض آغاز تضرع و نیاز نموده فایده بر آن مترتب نگشت خدام بتخانه گفتند بعل از تو در قهر است که چرا الیاس را زنده گذاشته ای بنا بر آن پسر ترا از مرض نجات نمیدهد اجب گفت حالا خاطر من به بیمارداری مشغول است وچون از آن امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده بانهدام اساس حیاتش خواهم پرداخت سکنهٔ بتخانه گفتند مناسب آنست که کسان را باطراف بلاد شام فرستی تا از دیگر اصنام شفاء پسر تورا مسألت نمایند و آن بداختر چهار صد نفر از ملاعین بیدین را بدین مهم نامزد کرده آنجماعت در اثناء قطع مسافت بپایان کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه السلام بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات فرموده گفت باملك بگوئید که حق سبحانه و تعالیٰ میفرماید که ای اجب منم آنخدائی که غیر ازمن هیچ احدی سزاوار الوهیت نیست ومقالید ابواب احیا واماته در قبضهٔ قدرت منست و تو از غایت شقاوت پرستش بتی که نفع و ضرر ازو متصور نیست قیام مینمائی بعزت وجلال خود که عنقریب فرزند تورا بمیرانم و تورا درخشم گردانم و آن چهار صد نفر از استماع این سخنان ترسیده و برخود لرزیده باز گردیدند و کیفیت حال را معروض اجب گردانیدند و ضلالت آن بداختر بیشتر از پیشتر شده چند کرت متهوران بیباك بدان کوه فرستاد تا الیاس را گرفته هلاك سازند باری سبحانه وتعالی هر نوبت فرستادگان اجب را بآتش غضب محترق و نابود ساخت و کرت اخیر آن لعین جمعی کثیر جهة گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود را که ضمناً بدان جناب ایمان آورده بود بسرداری آنجماعت مقرر فرمود و چون آنفرقه بحدود آن کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان به بعلبك رفت و در آن روز مرض پسر ملك اشتداد پذیرفته هیچ آفریدهٔ مجال تعرض بالیاس نیافت و آنجناب کرت دیگر بدان کوه شتافت و بعد از چندگاه خاطر خطیرش بعمرانات مایل شده بشهر تشریف برد و درخانه والدهٔ یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه آنجا گذرانید و یونس در آن اوقات طفلی رضیع بود و چون الیاس از طول اقامت در آنخانه ملول گشت باز بصحرا رفت یونس وفات یافت و مادرش درمفارقت پسر بیطاقت شده سر در پی الیاس نهاد وهفت روز مسافت پیموده بآنجناب رسید و صورت عجز و بیچارگی خود در امعروض گردانیده التماس نمود که یونس را زنده گردان الیاس از آن معنی استبعاد جسته گفت (انما انا عبد مامور اعمل بما یأمرنی ربی ولم یامرنی بهذا) و آن ضعیفه درخاك غلطیده آنمقدار ناله و زاری نمود که الیاس را بروی رحم آمد و در مرافقت مادر یونس باز گشته بعد از چهارده روز که از فوت او در گذشته بود الیاس آنخانه را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و دعا فرمود تا یونس بحال حیات باز آمد و نوبت دیگر بر آنکوه مراجعت نمود بهثبوت پیوسته که بعد از تمادی ایام ضلالت اهل بعلبك الیاس علیه السلام در حق ایشان دعا کرد و مدت سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب بر آنفرقهٔ ضلال مسدود شده باران نبارید و در آن اوقات الیاس علیه السلام درخانهٔ ارامل وایتام بسر برده بهرجا منزل میساخت بیمن مقدم شریفش صورت رفاهیت

وسعت درامرمعیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار ازمسکنش آگاه شده قصدآنخانه میکردند والیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت در آن اثناشبی بخانهٔ والده الیسع بن اخطوب تشریف برد والیسع که ضعف وعارضهٔ قوی داشت بدعاء آنجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد القصه بعد از انقضـای مدت مذکوره الیاس بامشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجامی آرید اکنون بتان خودرا بصحرا برده التماس باران کنیداگر حاجت شماروا شود مادیگر شمارا بترك پرستش اصنام تکلیف ننمائیم واگر بدعاء ماکشت زارامیدهمگنان ازرشحات سحاب عنایت ملك وهاب ناضر وسیراب گردد شما بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمائید و کفار خاطر براینمعنی قرار نموده الهٔ باطلهٔ خودرا بصحرا بردند اماهرچند دعا کرده روی برزمین مالیدند برطبق مقال(وما دعاءالکافرین الافی ضلال)فایدهٔ برسؤال ایشان مترتب نشدآنگاه الیاس دست نیاز بدرگاه کریم کار ساز برآورده همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت وباران فراوان بارید لیکن باوجود معجزهٔ چنین هیچکس ازآن ملاعین بوی نگرویدند والیاس را از ملاقات آنگروه جاهل ملالت افزوده الیسع‌را ولیعهدگردانید وبموجبی که سابقاً مسطور گشت ازنظر خلق پنهان گردید در روضة الصفا مسطور است که بعد از مفارقت الیاس منتقم قهار ملکی جبار برآن کفـار مستولی ساخت تاتمامت آنقوم را به‌تیغ بیدریغ گذرانیده بنیادحیات همه‌را برانداخت(لامردلقضاءالله ولامعقب لحکمه)

ذکر الیسع بن اخطوب علیه‌السلام

درتفسیر قـاضی بیضاوی مسطور است که الیسع اسمیست اعجمی و درآمدن لام تعریف برآن‌مانند لامیست که بریزید درآمده است در این مصراع (رأیت الولید الیزید مبارکا) و باعتقاد صاحب‌گزیده نسب شریف آن پیغمبر برگزیده بـافرائیم بن یوسف علیه‌السلام ملحق میشد وآنجناب بعدازغیبت الیاس بشرف نبوت مشرف‌گشته بهدایت و ارشاد بنی‌اسرائیل مشغولی فرمود وهرگاه که کفارقصد دیار اسرائیلیان می‌نمودندایشان را خبردار میگردانید تامستعد جنگ وپیکار میشدند و درخلال‌آن احوال یکی ازملوك ضال که پیوسته با اهل ایمان عداوت مینمود و در هر چندگاه لشگر بسر بنی‌اسرائیل میکشید روزی باخواص خودگفت‌آیا این طایفه را ازقصد وعزیمت ماکه خبردارمیکند و اسرار مارا درمیان ایشان که اشتهار میدهد جواب دادندکه اخبار از امور مخفیه‌کار الیسع پیغمبر است و آن پـادشاه غضبناك شده با سپاهی بیباك متوجه بنی اسرائیل گشت وبیك‌دفعه ناگاه برسر ایشان رسیده الیسع را دستگیر کردند ودرآن محل‌الیسع دعافرمودتامنتقم جبارچشمهای کفاررا ازنوربینائی عاطل ساخت وبدان جهت‌ازشرایشان ایمن‌گشته نجات یافت در روضة الصفا مسطور است که چون بنی‌اسرائیل‌گاهی بمتابعت الیسع میپرداختند وگـاهی رایت مخالفت می افراختند آنجنـاب بحضرت باری مناجات

کرده از صحبت یهود دوری جست و ذو الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار رحمت ارحم‌الراحمین پیوست

ذکر ذوالکفل علیه السلام

زمرهٔ ازمورخان گمان برده‌اند که ذوالکفل لقب الیسع بوده وفرقهٔ را عقیده آنکه حزقیل را ذوالکفل میخوانده‌اند واصح روایات آنکه ذوالکفل وصی الیسع بن اخطوبست وچون آنجناب متکفل درس توریة وارشاد بنی‌اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب شد ودر متون الاخبار درباب وجه تسمیه وکیفیت قصه آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده سمت تحریر پذیرفته وچون این مختصر گنجایش تعداد تمامی آن روایات ندارد خامهٔ مشکین شمامه برایراد یك قول اختصار مینماید نقلست که حضرت کبریای سبحانی ذوالکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان و متابعان او که درسلك ملوك عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مأمور ساخت و ذوالکفل در آن مملکت از وهم کنعان پوشیده وپنهان طوایف ایشان را بقبول دین کلیم وسلوك طریق مستقیم دعوت میفرمود وملك ازین معنی وقوف یافته ذوالکفل راطلبیده گفت این چه نوع سخنانست که ازتوبمن میرسانند آنجناب جواب داد که من خدایرا بیگانگی میپرستم ومردم رابوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان درغضب رفته ذوالکفل رابقتل تهدید کرد آن جناب گفت ایملك آتش خشم خودرا بآب حلم منطفی ساز ولحظه‌ای بشنودن سخن من پرداز وملك او را اجازت تکلم فرموده ذوالکفل بعداز اداء حمد وثناء ربانی تعالی گفت ایملك توکه دعوی الوهیت میکنی مهم ازدو صورت بیرون نیست یاخودرا خدای جمیع خلق گمان بردهٔ یاخدای همین قوم که تابع امر ونهی تواند برتقدیر شق ول بایستی که تمامی متوطنان اقطار جهان مطیع ومنقاد فرمان توبودندی وحال آنکه همچنین نیست وبرتقدیر شق ثانی بیان فرمای که خدای سایر معاشر بشر کیست و کنعان ازجواب این سخنان نشان هدایت نشان عاجز گشته ذوالکفل را گفت توچه میگوئی آنجناب گفت من میگویم که پروردگار تو و جمیع افراد انسانی صانعی است که طبقات سماوات برافراشتهٔ ید قدرت اوست وصورت شمس وقمر وسایر کواکب نورگستر نگاشتهٔ کلك حکمت او بساط وبسیط زمین را فراش صنعش مبسوط گردانیده و تمامی دواب وحیوانات بری و بحری را اقسام لطفش روزی رسانیده ایملك حذر کن ازعقاب اووبپرهیز از عذاب او کنعان گفت چه باشد جزای آنکس که عبودیت این آفریدگار نماید وابواب توبه واستغفار برروی خود بگشاید ذوالکفل جواب کنعان داد که بهشت رحمت سرشت وشمهٔ ازاوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست سزای آن بندهٔ که نسبت بدین پروردگار طریق عصیان مسلوك دارد وخود را ازجملهٔ بندگانش نشمارد وذوالکفل جواب داد که نارجحیم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات دوزخ درحیز تعداد آورده کنعان را ازاستماع این سخنان رقت بینهایت دست داده ذوالکفل را گفت

تو متکفل میشوی که اگر من بوحدانیت حضرت عزت ونبوت تو اعتراف نموده سالک سبیل عبادت گردم خدا یتعالی مرا باین بهشت رساند ذوالکفل گفت بلی و بالتماس ملك درین باب وثیقه نوشته تسلیم فرموده آنگاه کنعان غسل کرده وجامهای پاك پوشیده و کلمهٔ طیبه شهادت برزبان رانده و بتعلیم احکام شریعت پرداخته صیام ایام وقیام لیالی را شعار و دثار خود ساخت بلکه هم درآن چند روز ازسرملك ومال در گذشت وپنهان ازقوم باحبار ورهبانیین وسالکان طریق یقین ملحق گشت وبعضی ازامرا ولشگریان از عقب کنعان شتافته واو را دریافته بدستور معهود پیش روی او سرنیاز برخاك سودند کنعان ایشان را از آنحرکت منع نموده گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده ام باید که شمانیز متابعت من نمائید تاراه راست یابید وآنجماعت نصیحت اورا بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمهٔ توحید جاری گردانیدندوهم درآن اوان کنعان پهلو بربستر ناتوانی نهاده کتابتی راکه ذوالکفل بدو نوشته بودوضمان بهشت جاودان شده بملازمان خود سپرده وصیت نمود که آنصحفیه را بااودر قبر نهند وچون ملك فوت شد آنجماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشته‌ای همان روز بفرمان الهی آن نوشته راازقبر بیرون آورده بذوالکفل که ازوهم کفار درزاویه اختفا بودرسانیده گفت ایزد تعالی میفرماید که ما به محض عنایت خود بدانچه از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم و بجمیع اولیاء و اهل اطاعت خویش برینموجب بتقدیم میرسانیم بعد از آن ذو الکفل بمیان مردمان رفته فی الحال جمعی از متابعان کنعان آنجناب راگرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه مارا بفسادآورده با او غدر کردی ذوالکفل جواب داد که من ملك را ازطریق غوایت بجاده هدایت رسانیده متکفل آنشدم که خدایتعالی اورا بجنت رساندو کنعان درین روز فوت‌شده وملازمان او بموجب‌وصیتش صحیفه‌ای راکه درباب تکفل‌خود نوشته بودم با اودرقبر نهادند وحضرت غافرالذنوب چنانچه کفیل شده بودم کنعان‌را ببهشت رسانیده آن‌صحیفه‌را بمن باز فرستاد آنگاه آن‌نوشته‌بآنمردم نمود وگفت‌شما از اضرارمن دست بازدارید تا وقتیکه‌اصحاب‌شما که ازعقب ملك رفته‌اند بازآیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن من برشما ظاهرشودمتابعت من نمائیدوالا آنچه مقتضای‌رای شما باشدبتقدیم رسانیده آن جماعت‌را این‌سخن معقول افتاده ذوالکفل رادر مجلس بازداشتند تامردمی که‌ازعقب کنعان رفته بودند بازآمدند و آنطایفه چون کیفیت فوت ملك را چنانچه واقع بود از ذوالکفل شنودند و آن صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذوالکفل میگوید حق و راستست و این همان کتابتست که با او درقبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم بقدم اعتذار پیش آمده درآن روزصد وبیست هزارکس بذوالکفل گرویدند ودست در دامان‌متابعتش زده ترك عبادت اصنام واوثان کردند و ایضا ذوالکفل وصول آنطـایفه رابجنت اعلی تکفل نمود و ایشان را تعلیم شرایع و احکام اسلام فرمود وبدین اسباب ایزدتعالی آن جناب را ذوالکفل خواند و آنقوم رابجنات عدن رساند مدت عمر ذوالکفـل علیه السلام هفتاد وپنج سال بود .

ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت شمویل

در تاریخ طبری مذکور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوك طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام اوراق تورية را بر طاق نسیان نهادند و ابواب ظلم و عناد برروی روزگار خود بگشودند بنابر آن مالك الملك علی الاطلاق یکی از ملوك عمالقه رابر آن داشت که از جانب مغرب لشگری برسر یهود کشید و ایلاق که در آن زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی یراق کرده با تابوت سکینه بمقاتلهٔ اهل بغض و کینه نامزد فرمود و اسرائیلیان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد وچون اینخبر محنت اثر بایلاق رسید از وفور غم والم جسد او منشق شده روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خار وذلیل گشته مدت چهار صد وشصت سال در کمال پریشانی واذلال روزگار میگذرانیدند ودرآن اوقات هرچندگاه پادشاهی برایشان استیلا می یافت و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه وفساد درمیان این طایفه بوقوع می انجامید و درآن ایام صلحاء یهود همواره بتضرع وزاری از حضرت باری پیغمبری مرسل مسألت مینمودند تا باستظهار او براعداد معاندان غالب آیند وبالاخره تیر دعاء آنجماعت بهدف اجابت رسید دروقتیکه عالی نام امام مدبر بنی اسرائیل بود اشمویل علیه السلام متولد گشت باتفاق ائمه اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار بلاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوست اما درنام پدرعالی مقامش خلافست محمدبن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل ریان بن علقمه بود وحمدالله مستوفی وزمرهٔ دیگراز مورخین اسم او را بلقانا گفته اند و مادر اشمویل عجوزهٔ بود عقیم مسماة بحنه و چنانچه درمعالم التنزیل مسطور است پیوسته آن عجوزه ازحضرت واهب العطایا ولدی رشید میطلبید و در اواخر عمر مسالت او بـاجابت رسیده باشمویل حامله شد وچون دردرج نبوت ازصدف وجوداو تولد نمود حنه گفت (سمع الله دعائی) و این لفظ بلغت عبری مرادف اشمویل است لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد وچون مدت چهل سال ازعمر اشمویل علیه السلام در گذشت بوصـول مرتبه بلند رسالت مشرف گشت وبنی اسرائیل درغایت سرور و بهجت بوی گرویدند وبتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند و از اشمویل علیه السلام التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا دررکاب او با جباران شام وکافران خون آشام جهاد وقتال کنیم و اشمویل بعد از آن که یازده سال مقتدای بنی اسرائیل بود بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که درآنزمان حاکم اهل طغیان بودرفته جالوت بزخم سنگ داود علیه السلام بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرمود ومدت دعوت اشمویل بروایت امام محی السنه چهل سال و بقول طبری سی سال وبعقیدهٔ حمدالله مستوفی دوازده سال بنا بروایت اول عمرعزیزش هشتاد سال باشد و بقول ثانی هفتاد سال و بروایت ثالث پنجاه و دو سال (والله اعلم بحقایق الامور والاحوال)

گفتار در بیان سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت سکینه و ظفر یافتن بنی اسرائیل بر جالوت و اهل کفر و کینه

به ثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل با اشمویل علیه السلام گفتند که (ابعث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل الله) اشمویل التماس قوم را بدرگاه ملك جلیل جل جلاله عرض کرد و بمقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن ضرار بن انس بن یحرف بن بنیامین بن یعقوب (ع) را ایزد تعالی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز میسازد یهود را ازین واقعه آگاه گردانید و بنا بر آنکه پادشاهی بنی اسرائیل پیوسته متعلق به سبط یهودا میبود و نسبت طالوت به بنیامین میرسید و اوازغایت فقر بسقائی یا دباغی روزگار میگذرانید قوم نخست ازقبول آن امر سرباز زده برزبان آوردند که (انی یکون له الملك علینا و نحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال) اشمویل گفت مالك الملك علی الاطلاق او را از میان شما بسلطنت برگزیده بسبب ازدیاد علم وجسم (والله یؤتی ملکه من یشاء) بنی اسرائیل گفتند با مابگوی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد اشمویل گفت علامت امارت اوآن است که تابوت سکینه باز بتصرف شمادرآید ودروقت ظهور اوروغن قدس بجوشد و روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری روغنی بود که از یوسف علیه السلام بحسب ارث بانبیناء بنی اسرائیل میرسید و آن را دریکی ازقرون بقره محفوظ میداشتند بالجمله طالوت روزدیگر برمجموع یهود عبورنموده روغن قدس در غلیان آمده و اشمویل علیه السلام مقداری ازآن روغن برسرطالوت ریخته اوراتهنیت منصب سلطنت گفت و مقارن آنحال تابوت سکینه نیز پیدا گشت و کیفیت وجدان تابوت بطریق مختلفه در کتب تواریخ سمت گذارش پذیرفته وراقم حروف خوفاً عن الاطناب برایراد یك روایت قناعت مینماید در بعضی ازنسخ معتبره مسطور است که چون کفارعمالقه تابوت سکینه را بدیار خودرسانیدند آنرا بتخانه‌ای برده درزیر قدم صنمی نهادند وروزدیگر که بدان خانه درآمدند تابوت را بر سرآن بت موضوع یافتند و از دیدن این صورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و صنم را برزبر آن نهاده پایهایش را برتابوت دوختند وبـاز صباح پایهای بت را برزمین دیده تابوت را بر فرقش مشاهده نمودند و سکنهٔ بتخانـه کیفیت واقعه رابعرض پادشاه خود رسانیده و بعضی از حاضران گفتندما باخدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس آن تابوت را درمزبلهٔ یکی ازقری انداختند و تمام ساکنان آن قریه را درد گردن یا علت ناسور عارض شد و آنمردم متحیرو عاجزگشته عجوزهٔ ازعجایز بنی اسرائیل بدیشان گفت علاج مرض شما آنست که این تابوت را به بنی اسرائیلیان رسانید و آنجماعت سخن آنضعیفه را بسمع رضا شنوده تابوت رابـر گردونی نهادند و گردون را بر دوبقره بسته براه بیت المقدس که وطن یهود بودروان کردند و ملایکه

گاوان رامیراندندتا بزمین بیت‌المقدس رسیدالقصه چون‌چشم بنی اسرائیلیان برتابوت سکینه‌افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده اورا برتخت سلطنت نشاندند و نام طالوت به اعتقاد صاحب معالم‌التنزیل شاول بود و بروایتی که درروضة الصفا مسطور است شارك وطالوت جهة طول قامت باین لقب ملقب گشته بود و اوبروایت‌مؤلف تحفة الملکیة بعد ازفوت موسی بچهار صدو هشتاد و نه سال بامر سلطنت قیام نمود و چون زمام مهام ذریات‌یعقوب بقبضهٔ اقتدارطالوت درآمد بغزو حاکم‌فلسطین‌جالوت که چندکرت لشکر بر سربنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بود عازم شد وباهشتاد هزارنفرازیهود متوجه آنجانب گشته ازآنجمله هفتاد و شش هزاراز راه‌برگشتند وسبب آن‌بود که دربیابانی که تشنگی برلشکر غلبه کرده بود طالوت‌با ایشان گفت که چون بآب‌رسیدیدزیادت از جرعه‌ای‌نیاشامید وآن هفتادوشش‌هزارکس بعدازوصول بنهر اردن یا فلسطین علی اختلاف القولین‌خلاف قول طالوت کرده هرچند آب بیشتر تجرع کردند تشنه ترگشتندلاجرم مراجعت نمودند چهار هزارنفر دیگر درمرافقت‌طالوت طی مسافت نموده وجالوت با صدهزارکس دربرابر ایشان آمده و بنی‌اسرائیل‌افغان (لاطاقة‌لنا‌الیوم بجالوت وجنوده) برآوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلکه‌زیاده از سیصدوسیزده کس که مطابق عددجیش است کسی نماند و ایشان ازسبط یهودا با دوازده‌پسر یاهفت پسرداخل آن لشکر بودند درتاریخ‌طبری مسطور است که دروقتیکه طالوت متوجـه حرب جالوت گشت اشمویل علیه السلام‌زرهی تسلیم‌او کرده گفت این جیبه بر قدهرکس راست آید کشنده جالوت خواهدبود وچون‌هردولشکر نزدیك بیك دیگر رسیدندطالوت فرمود تا نداکردند که هرکس که برقتل جالوت اقدام‌نماید ملك اورادر ملك شریك ساخته دختر خود را باوی‌در سلك ازدواج کشد وچون داود علیه السلام که بحسب سن‌و جثه خـرد ترین اولاد ایشان بود این ندا شنود با اخوان خویش گفت چرا شمابمقاتله جالوت نمیروید تا بشرف مصاهرت طالوت‌وشرکت‌در امر سلطنت مشرف شوید ایشان در این امر استبعاد نموده گفتند هیچکس را طاقت مقاومت باجالوت نیست‌داود گفت من مبارزت نمایم و اورابقتل رسانم آنگاه نزدطالوت رفته بقبول قتال باجالوت زبان گشاد طالوت آنجناب را حقیرالجثه دیده گفت این‌مهم مشکل‌که بر دست تو تمشیت‌پذیرد داود گفت امتحان فرمای وطالوت زرهی راکه اشمویل علیه‌السلام تسلیم او نموده بود حاضر ساخته چون آن جیبه برقد آنجناب راست‌آمد طالوت دانست که کشنده جـالوت داود خواهدبود لاجرم اورا بحرب جالوت تحریص فرمود و بازدواج یکی از بنات خـود و شرکت در امر سلطنت وعده داد وفرمود تا اسب و صلاح مناسب آورده بداود تسلیم نمودند آنجناب فرمود که مرا باین‌اشیاحاجت‌نیست ومن‌باهمین فلاخن که در دست‌دارم با جالوت مقاتله خواهم کرد نقلست که قبل‌ازمقاتله طالوت و جالوت بعضی‌از علامات‌بر داود علیه شرایف التسلیمات ظاهر گشته بود که‌دلالت برآن میکرد که جالوت بردست

او مقتول خواهد گشت بنابر آن درآن‌روز بقبول آن امر خطیر مبادرت فرمود و یکی از آن امارات آن‌بود که روزی داود در اثناء قطع مسافت ازسنگی آوازی شنود که‌ای داود مرا بردار که من حجرموسوی‌ام که یکی ازاعدای خودرا بواسطه من بقتل‌رسانید و از سنگی دیگر صدائی بگوش او در آمد که من حجری ام که هرون فلان دشمن خویش را بسبب من از پای درآورده بود و همچنین ازحجر دیگر ندائی مسموع او شد که من‌سنك داودم که جالوت را بوسیلهٔ من‌خواهدکشت و داودآن سنگها را برداشته ودرتوبرهٔ انداخته هرسه بیکدیگر متصل شدند و قولی‌آنکه اشمویل علیه‌السلام باداود ملاقات کردوازوی‌تفتیش احوال نموده گفته بود که جالوت بردست تومقتول خواهدگشت چون داودباجامهٔ پشمین وفلاخنی وتوبرهٔ پرسنگ دربرابر جالوت رفت جالوت ازضعف بنیه وحقارت جثه وغرابت صورت‌آنجناب تعجب نموده پرسیدکه بچه‌کارآمدهٔ داودگفت آمده‌ام تاتورا بقتل‌آورم جالوت‌آغازتمسخر واستهزاکرده داودآن سه‌سنگ راکه‌بهم اتصال یافته بود درفلاخن نهاده بجانب‌آن کافر متهور انداخت وآن سنگ درفضای هوا سه‌پاره گشته وباد خود جالوت را ازسرش ربوده یکقطعه سنگ برپیشانیش رسید ودوحجرهٔ دیگر بطرف میمنه ومیسره میل‌کرد وجالوت ازاسب درافتاده سپاهش‌منهزم گشته بنی‌اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند وداود سرجالوت را بریده بنظر طالوت رسانید بصحت پیوسته که‌نسب جالوت بعملیق‌بن عاد میرسد ونامش کلیات‌بود (وانماسمی جالوت لجولانه) وآن‌کافر متهورکه بعظم خلقت موصوف و بوفور بسالت معروف بود چنانچه خودی‌که برسر خود مینهاد سیصدرطل وزن داشت القصه چون طالوت مظفر و منصور به‌بیت المقدس مراجعت فرمود داودعلیه‌السلام نزد اورفته التماس نمود که‌مواعید خود را وفانماید وطالوت نخست ازقبول‌آن امرابا نموده بالاخره بنابر ملامت اشمویل وعلماء بنی اسرائیل یکی از بنات خود را باداود درسلك ازدواج کشید و محبت‌آنجناب دردل خاص وعام قرارگرفته فرق انام عتبه علیه‌اش را مرجع وملاذ خود دانستند وازین جهة نایرهٔ رشك وحسد درباطن طالوت اشتعال پذیرفته بخاطرگذرانیدکه رشتهٔ حیات نبوی را بشعلهٔ قهر بسوزد اماتااشمویل درقید زندگانی بود مکنون ضمیرخود را ظاهر نتوانست نمود وبعدازفوت اشمویل علیه‌السلام طالوت کمرقصد داود برمیان بسته‌آنجناب ازحقیقت حال‌وقوف یافته باستصواب منکوحهٔ خویش‌که دختر طالوت بود بموجب کلمهٔ (الفرار ممالایطاق)عمل‌فرمود وطالوت درطلب مبالغه نموده‌علماء بنی‌اسرائیل‌زبان‌طعن برو درازکردند وطالوت بقتل اهل‌علم مثال داده بعدازچندگاه ازخواب غفلت بیدارشد وبرقباحت‌افعال خود مطلع گشته‌فرمودکه عالمی‌پیداکنید تاازوی‌بپرسم که‌توبهٔ‌من بکدام عمل خیردرجهٔ قبول‌میباید وچون‌تمامی‌علماء بنی‌اسرائیل رابفرمان‌او کشته‌بودندهیچکس را نیافت که بحل‌مشکل‌اوقیام نماید بالاخره حاجب طالوت را بعجوزه مستجاب الدعوات نشان داد طالوت آن ضعیفه را طلبیده بزبان تضرع و نیاز ازوی پرسیدکه چکنم که

توبه من مقبول بارگاه افتد عجوزه گفت مرا مهلت‌ده‌تا بزیارت یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم وآنچه برمن ظاهر شود باتو بگویم آنگاه‌آن ضعیفه بسر قبر یوشع یاالیسع یااشمویل علی اختلاف الاقوال رفته وباداء نمازوعرض نیاز قیام واقدام نموده درخواب شد وآن پیغمبر را درخواب دیدکه بااو میگویدکه توبه طالوت وقتی مقبول می‌افتدکه باده پسرخود بجهاد جباران رود وچندان حرب نمایدکه نخست اولاد اوتمام درنظرش شهید شوند وخود نیز دست ازجنك باز ندارد تابدرجهٔ شهادت رسد و چون ضعیفه ازخواب درآمده کیفیت واقعه را باطالوت درمیان نهاد طالوت اولادخودراطلبیده وایشان را باخودموافق ساخته بحرب کفار شتافت وجنگ‌میکرد تاتمامی پسران او کشته شدند و خود نیز درجهٔ شهادت یافت مدت عمرش بروایت مؤلف تحفة الملکیه پنجاه و دوسال‌بود وزمان اقبال ازدوازده سال تاچهل سال گفته‌اند (والله‌اعلم بحقیقت الاحوال)

ذکر داودالنبی صلوات‌الله علیه

بعدازفوت اشمویل‌وشهادت طالوت بعنایت پادشاه ملك وملکوت امر نبوت‌وایالت بنی‌اسرائیل برداود قرار گرفت و زبورکه فنون مواعظ وحکم درآن مزبور بود برآن جناب نزول نمودو آوازه‌حسن‌صوت اوبمسامع انس وجن و وحش وطیر رسیده اصناف مخلوقات کمراخلاص ومحبتش برمیان جان بستند وهرگاه داود علیه‌السلام زبورخواندی اجناس‌آدمی وپری‌ودواب وبهایم وسباع وطیور درگرد اومجتمع گشتندی وچون تسبیح گفتی شجرومدرباواو اتفاق نمودندی ویکی دیگرازمواهب علیه وعطایاء سنیهٔ که‌حضرت واهب العطیه بداود علیه‌السلام والتحیة انعام فرمودآن بودکه‌آهن دردست حق پرستش مانند موم‌نرم شدی تاآنجناب بیدستیاری پتك وسندان‌بساختن ذره قیام مینمود وباوجود بسطت مملکت‌واستقلال درامرسلطنة وجه معاش اهل وعیال را ازآن ممر بهم میرسانید وداودعلیه‌السلام ایام حیات خودرا منقسم بچهارقسم کرده بود روزی باعلماء واهل‌درس وفتوی‌صحبت داشته بنشرعلوم پرداختی وروزی درديوان حکم نشسته قطع وفصل‌مهمات برایارا مطمح نظرانور ساختی وروزی درمحراب عبادت خلوت گزیده خاطر عاطر را برادای وظایف طاعات گماشتی و روزی بانسوان واهل‌بیت خود صحبت داشتی وداود علیه‌السلام مدت چهـل سال بامر نبوت و تقویت دین موسی علیه‌السلام اوقات فرخنده ساعات را صرف گردانید وچون صدسال ازعمر عزیزش بگذشت بریاض جنت‌منزل گزید

گفتار دربیان آنکه سبب ذلت وفتنه داودعلیه‌السلام چه‌بود وذکر بعضی ازوقایع که‌درآن اوان روی نمود

دربسیاری ازکتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی داود در اثناء مناجات گفت یارب در توریة خوانده ام‌که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیده

مراتب ارجمند کرامت کرده‌ای مرا نیز از امثال آن عطایا بهره ور گردان خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران را نخست بانواع بلا مبتلا گردانیدم و چون ایشان مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بلیهٔ برمن نازل گردان تادر آن شکیبائی نمایم و شایستهٔ عطیهٔ تو گردم واین مسؤل مقبول افتاده بعد ازچندگاه روزی داود در صومعهٔ خویش بعبادت قیام میفرمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما ازهرچه تصور کنند زیباتر بنظر او درآمد وآنجناب از وعدهٔ رب‌الارباب فراموش کرده ترك عبادت نموده بگرفتن آن مرغ دست درازکرد وکبوتر بربام پریده داود نیز بالا برفت و باطراف و جوانب مینگریست تامعلوم نماید که طایر بکدام سو پریده درآن اثنا چشمش به‌جمیلهٔ افتادکه اندام خودرا میشست و چون آن مستوره سایه کسی درآب ملاحظه نمود موبهای خویش را پریشان ساخت تاتمامی بدن اوپوشیده گشت وخاطر جناب نبوی مایل بآن عورت شده ازمحرمی تفتیش حالش نموده آنشخص گفت منکوحهٔ اوریاست که بجانب انطاکیه جهة اقامت مراسم جهاد رفته وبعد از شنیدن این سخن در دل داود علیه‌السلام گذشت که اگر اوریا درآن جنگ شهید شود زوجهٔ او را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و ذلت آنجناب بروایتی همین بود و قول دیگر که بعضی ازمفسران فضیلت اثرآورده اند که در زمان نبوت و خلافت داود طریقهٔ مواسات ومحبت درمیان سالکان مسالك ملت بمرتبهٔ مرعی بودکه اگر منکوحهٔ شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی و از ناکح التماس طلاق فرمودی آنشخص بیشائبه کلفت زوجه خود را مطلقه ساختی و بخانه اش فرستادی وداود علیه‌السلام بعد ازمیلان بامراة اوریا این معنی را بااوریا در میان نهاد اوریا از غایت شرم وحیا سخن داود را رد نفرمود و منکوحه خودرا طلاق داده تاداود اورا بحباله نکاح درآورد وذلت داود این بودکه درآن باب قهر نفس وهوا و شیوه مصابرت را شعار روزگار فرخنده آثار نساخت وبا وجود کثرت زوجات مطهرات از شخصی که يك‌زن داشت آن التماس فرمود وبعضی گفته‌اندکه ذلت داودآن بود که بعداز آنکه اوریاآنعورت‌را خطبه کرده بود اوخواستگاری فرموده بوی بازنگذاشت‌وآنچه درتواریخ مشهور مسطور است‌که جناب نبوی اوریارا بمصلحت آنکه‌شهادت یابد مرة بعداخری صاحب تابوت سکینه ساخته بجنك قلعهٔ ازقلاع کفار مأمور ساخت وچند نوبت اورا ظفرمیسرشده درکرت اخیرشهید گشت وچون داوّد این خبرشنید منکوحهٔ مذکوره راعقد فرمود ونزد اهل تحقیق این روایت ضعیف ومردود است و ازامیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه بصحت پیوسته‌که نوبتی بعضی ازاصحاب خود را فرموده که هرکس قضیهٔ ذلت داود علیه السلام را بطریق قصاص نزد شما حکایت کند او را صد وشصت تازیانه زنید زیراکه حد افترا برانبیا علیه‌السلام این است القصه چون داود کس بخواستگاری آن عفیفه فرستاد جوابدادکه بشرطی رضامیدهم‌که اگرازمن پسری بوجودآید ولیعهد باشد وداود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح بینهما منعقد شد و سلیمان علیه‌السلام

ازو تولدشد وچون‌مدتی برین مناکحه گذشت وداود برذلت خویش مطلع نگشت‌روزیکه درمحراب عبادت نشسته بود و حاجبان تعیین کرده که هیچکس را به پیش او راه ندهند ناگاه دوشخص بدان خانه درآمدند وجناب نبوی متوهم گشته ایشان گفتند خوف بخود راه مده که مارا بایکدیگر مخاصمتیست پس میان ما براستی حکم فرما داود گفت چه خصومتی است شمارایکی ازایشان گفت این برادر مرا نودونه میش است ومرایك میش بیش نیست پس وی این یك نعجه را ازمن طلبید وبرمن غلبه کرده آن را بستد داود گفت صاحب نود ونه میش برتوظلم کرده است که نعجهٔ تو را با نعاج خود منضم ساخته وبعد ازآنکه‌داوداین‌حکم‌فرمودایشان‌دریکدیگر نگریسته بخندیدند و برزبان بگذرانیدند که این‌مرد بنفس‌خود حکم کرد وفی‌الحال ناپیدا شدند و داود علیه السلام چون غیراز مادر سلیمان نود ونه زن داشت دانست که آن دوشخص فرشتگان بودند که اورا بدین ذلت تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش‌آمده چهل شبانه روز سراز سجده برنداشت مگرجهة نماز یاتجدید وضو وآن مقدار اشك افشاندکه درسجده‌گاهش گیاه رست وحضرت غافرالذنوب توبهٔ داودرا قبول فرموده جبرئیل بشارت مغفرت‌آورد ودر تاریخ طبری مسطور است که چون داود سرازسجده برآورد ازجبرئیل پرسیدکه اگر اوریا درروزجزا بامن مخاصمه نماید حکم‌آن چه‌باشد روح الامین گفت من‌این سؤال‌را ازپیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل پرسم و بازآیم کرت دیگر داود پیغمبر بگریه وزاری وناله‌وبیقراری اشتغال فرموده جبرئیل بازآمده گفت یانبی‌الله ایزدتعالی میفرماید که من روزقیامت چندان نعیم‌جنت وحور وقصور باوریابخشم که ازخصومت تو یادنیاردبعد ازآن داودعلیه‌السلام تسلی یافت نقلست که درزمان خلافت داود وبای‌عظیم میان بنی‌اسرائیل پیدا شده بلیهٔ‌طاعون شیوع پذیرفت وجناب نبوی باصلحاء قوم بصخرهٔ بیت‌المقدس‌آمده سرها بسجده نهادند وبزبان تضرع و ابتهال از پادشاه متعال رفع‌آن بلیه را سؤال نمودند و در آخر همان روز که بلاء وبا شایع گشته بود آن مسألت بعز اجابت رسید و داود سر از سجده بر آورده اخیار و علماء را بشارت نجات رسانید و در آن روز بقول بعضی از مورخان صد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات‌بقابض ارواح سپردند و بعد از تسکین طاعون جناب نبوت مآب با قوم گفت چنین مناسب مینماید که بشکرانه نجات خویش مسجدی‌دراین مکان بنانهندوبنی اسرائیل اظهار مطاوعت نموده باتفاق داود آغاز تعمیر مسجداقصی کردند وچون‌دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی بلند شدخطاب مفتح‌الابواب دررسید که شکرشما مقبول افتاد اکنون‌دست‌ازاتمام این‌عمارت‌بازدارید که‌مقدر چنانست که باهتمام‌یکی‌ازاولادداود علیه‌السلام زینت اختتام یابد واسرائیلیان ترك آنشغل داده تعمیر و تزئین مسجد اقصی درزمان‌سلیمان علیه‌السلام باتمام انجامید دربعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود راپسری بود ازدختر طالوت شلوم نام ودرآن ایام که داود دست‌ازتمشیت‌امورسلطنت

بازداشت از حضرت عزت مسألت مغفرت ذلت خود مینمود جمعی ازاشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدرتوترك سرانجام مهم پادشاهی گفته امور مملکت روی باختلال آورده چون بزرگتراولاد توئی مناسب چنان میدانیم که ازمردم بیعت بنام خود ستانده بضبط مهمات ملك ومال پردازی وشلوم بفریب آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت ورایات حکومت و کشورگشائی برافراخت وبنابر آنکه داود باستغفار و انابت مشغول بود باثواب ویکی از وزرای خود که باصابت رأی وتدبیر اشتهار داشت از میان مردم بیرون رفت وسفیهی ازجهلای یهود باورسیده گفت (الحمدلله الذی نزع الملك منك وفرق جندك) وثواب قصد قتل آن شخص نموده داود اوراازآن حرکت مانع آمده بعد ازروزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاد تابنصایح سودمند ومواعظ دل پسنداو راازمقام مخالفت درگذرانیده بشارع موافقت آورد ومقارن آن حالت بشارت قبول توبه داود شیوع یافت آن شخص که برنزع ملك ازجناب نبوی شماتت کرده بودازوهم بقتل نفس خود مبادرت نمود وشلوم ازوقوع این صورت اندیشناك شده فرار برقرار اختیار کرد داود علیه السلام ثواب راعقب شلوم فرستاده او را گفت زینهار که بقتل فرزندمن جرات ننمائی وابواب الطاف واشفاق برروی اوبگشائی وبتحقیق بدانی که اگرخلاف این صورت ازتوامری صادرگردد مؤاخذخواهی بود ثواب شلوم راتعاقب نموده چون شلوم اورادید ازغایت خوف اسب میان درختی مجوف راند واسب توسنی کرد وشلوم ازبارگیر جداشده خود رابآن شجره متعلق گردانید وثواب بدو رسیده وطریق ثواب ازدست داده ازوصیت داود غافل گشت وشلوم را بکشت ومراجعت نموده خبراینواقعه بداود رسانید آنجناب خواست که اوراقصاص فرماید وباز بملاحظه آنکه ثواب مردی بود در غایت شجاعت وپیوسته بااهل ضلال بجهاد اشتغال نموده بظفر ونصرت اختصاص میيافت روزی چند قتل او رادرحیز تأخیرانداخت ودروقت مرض موت وصیت فرمود تا سلیمان علیه السلام ثواب رابعالم آخرت روان ساخت به ثبوت پیوسته که ده سال ازملك داود گذشته بود که صورت فتنه مذکوره روی نمود وبعدازآن به پنجسال بلیه وباوبناء مسجداقصی اتفاق افتادوچون بیست وپنجسال دیگر ازآن قضیه منقضی شدداود علیه السلام والتحیه روی بجنت المأوی نهاد

ذکر سلیمان علیه التحیة والغفران

واقفان قصص وآثار انبیا وراویان سیرواخبار اصفیا آورده اند که سلیمان علیه السلام بعدازقبول توبهٔ داود ازبنت حنانا که پیش از آن منکوحه اوریا بود متولد نمود و به روایت طبری آن مستوره شایع نام داشت وپدرش الیاس وباتفاق علماء علام هنوزسلیمان علیه السلام درصغرسن بود که ملك منان برطبق آیت (ففهمنا هاسلیمان) جمال حالش رابه حلیه فهم وفطنت وزیور علم وحکمت مزین ومحلی گردانید بنا برآن داود علیه السلام

میخواست که آن ثمرهٔ شجره رسالت‌را بولایت خود تعیین نماید اما ازجهة رعایت‌جانب اولاد دیگر این معنی راظاهر نمینمود آخرالامر جبرئیل‌امین‌نگینی‌وصحیفه‌ای‌مشتمل بر سؤالات نزد داود آورده‌گفت فرمان الهی چنانست‌که هرکه ازفرزندان تواین‌مسایل راجواب گوید نگین رادرانگشت اقتدار اودرآری واوراولیعهد خویش‌گردانی داود علیه‌السلام درمجمعی که رؤسا وعلماء یهود حاضر بودند آن صحیفه راظاهرکرده سایر اولاد او ازجواب آن‌سؤالات عاجزگشتند وسلیمان همه را بر وجه صواب جواب گفت لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده اورا بولایت عهدخودمعین ساخت وسلیمان‌درزمان حیات پدر نیز بقطع وفصل قضایا و مهمات می‌پرداخت داود علیه‌السلام در بسیاری از احکام به مقتضای رای صوابنمایش عمل نموده فرمان خودرا تغییر میداد چنانچه‌ازتفسیر آیت کریمهٔ داود وسلیمان (اذیحکمان فی‌الحرث اذنفشت فیه غنم‌القوم)این معنی بوضوح می‌پیوندد وچون پانزده‌سال ازعمر عزیز سلیمان درگذشت‌داود وفات یافته منصب‌نبوت وخلافت برآنجناب مقررگشت وبروایت مشهور فرمان سلیمان در جمیع بلادجهان نافذ گردید وقولی‌آنکه ولایت شام وفارس درتحت تصرف آنجناب بود وسایر امصارو‌بلاد رامسخر نگردانید وچون مدت بیست‌سال ازسلطنت واستقلال سلیمان انقضا یافت درفتنه افتاده وچهل روزصخر جنی بجای آنجناب‌بر مسند کامرانی نشست وپس‌ازگذشتن ایام مذکوره باردیگر ملك بزیر نگین سلیمان درآمده ابواب فتنه را بربست و بیست سال دیگربامر نبوت وسلطنت پرداخت آنگاه بواسطه‌حلول اجل‌طبیعی‌ریاض رضوان رامنزل ساخت‌مدت عمر عزیزش‌پنجاه‌وپنجسال بود (الملك والبقالله الملك المعبود)

ذکر بعضی ازقضایا که درزمان حیات داود روی نمود وسلیمان درباب‌فیصل‌آن دخل فرمود

علماء اعلام باقلام صحت ارقام درباب تحریر این حکایت برین وجه لوازم اهتمام مرعی داشته‌اند که درزمان داود علیه‌السلام یوحنا وایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند و در همسایگی‌بسر میبردندشبی بیك ناگاه گوسپندان یوحنا بحرث ایلیادرآمده نقصان فراوان بدان مزرعه رسانیدند وچون بسبب طلوع آفتاب عالمتاب‌مراعی کواکب ازکشت زار سپهردوار غایب‌گشت ایلیایوحنا رانزدداود برده بردعوی‌کرد که شب اغنام رابی‌راعی گذاشتهٔ وبدان واسطه مزروع من نابودشده وتقصیریوحنابه‌ثبوت‌پیوسته داود فرمودکه مقومان ذرع وگوسفندان راقیمت نمودند بعداز آن‌حکم‌کردکه تتمهٔ‌زرع رایوحنا تصرف نماید وگوسفندانرا درعوض نقصان بایلیا دهد ومتخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان ازایشان پرسیدکه قضیهٔ شما چگونه فیصل یافت وایشان‌صورت‌حال معروض داشته سلیمان فرمود پیغمبر خدایتعالی حکمی پسندیده کرده‌است اما اگرمرادر

میان شماحکم میگردانید حکمی میکردم که مرضی جانبین میبود واین سخن بسمع شریف داود رسیده ولدارشدرا طلبداشت وازوی درباب آن قضیه استفسار نمودوسلیمان نخست بسبب رعایت ادب ازجواب امتناع فرموده بالاخره گفت که اغنام رابصاحب حرث میباید داد تا ازنتاج آن منتفع شود وحرث را بصاحب گوسپند تسلیم باید کرد تابمرتبه اولش رساند آنگاه ۴ بلیا کشت خود راستاند ویوحنا اغنام را تصرف نماید وداوداز استماع این حکم مسرور گشته گفت(لاینزع الله عقلك یا بنی وزادك فهماً)ومتخاصمین راضی وشاکر شده برین موجب عملنمودند دیگرآنکه روزی دوعورت که هریکی کودکی داشتند جهت جامه شستن بفضای صحرا شتافتند وازفرزندان غافل شده یك طفل را گرگ درربود وآن دو ضعیفه درطفل باقی منازعت کرده هریك برزبان آوردند که این فرزنداز منست وبالاخره نزد داود رفته آنجناب بمقتضای آنکه یکی ازآن دوعورت طفل موجود رامتصرف بود وخصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذوالید میدارد وچون خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان راچشم برایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه فیصل داد وایشان کیفیت واقعه را معروض داشتند سلیمان کاردی طلبیده کودك را بگرفت وچون سئوال کردند که بااین طفل چه خواهی کرد جوابداد که اورا دونیم کرده بهریك ازشما نصف جسد اورا تسلیم مینمایم یکی ازآن دوزن برین موجب راضی شده دیگری درگریه افتاد وگفت این کودك را برفیق من تسلیم کن که من نمیخواهم که او رادوقطعه سازی سلیمان فرمود که فرزند ازعورتی است که بتقطیع اورضا نداد واین حدیث بعرض داود رسیده ازکمال کیاست ولدرشید خود متعجب گردیددیگرآنکه روزی دراثناء سیر گذار داود وسلیمان علیهماالتحیة والغفران برقومی افتاد که کودکی درمیان ایشان بود واورا ابن الدم میگفتند وداود ازنام اصلی آن صبی پرسیده جوابدادند که غیرازین نامی ندارد سلیمان علیه السلام باپدر گفت اگراجازت باشد من حقیقت حال این کودك رامعلوم نمایم داود فرمود که اختیار تراست وسلیمان بمنزل شریف مراجعت فرموده باحضارآن قوم اشارت نمودوبعد ازتفتیش وتفریق آنفریق بوضوح پیوست که آن پسر بنابروصیت پدر موسوم باین اسم گشته وکرت دیگر سلیمان درباب استکشاف آن پسر مراسم اهتمام به جای آورده چنان معلوم شد که آنقوم پدراو را بطمع اموال کشته اند واودر وقت سکرات عورت خودرا که حامله بوده وصیت کرده که اگر ازتو پسری دروجود آید او را ابن الدم نام کن والا بنت الدم وسلیمان داود را برکیفیت واقعه مطلع گردانیده آنجناب فرمود تا اموال مقتول را ازآن مردم ستانده و تسلیم ورثه کردند و آن گروه ناپاك را بقصاص رسانیدند

گفتار در بیان جلوس سلیمان بر سریر سلطنت و سروری وذکر شمه‌ای از وفور مکنت وحشمت آن مهر سپهر پیغمبری

بمقتضای کلام‌مجید ربانی حیث قال‌عزوعلا(رب‌هب لی‌ملکالاینبغی‌لاحد من بعدی) حضرت سلیمان بعداز انتقال داود از عالم فانی بر سریر نبوت وکامرانی نشسته‌مناجات کرد که یارب سلطنتی نصیب من گردان که بعد ازاین احدی را مانند آن ملکی نباشد واین مسئول بعزقبول رسیده انس وجن ووحش وطیر کمر اطاعت‌وخدمت کاری‌اوبرمیان بستند وباد نیز منقادگشت وسلیمان علیه‌التحیة والغفران دیوان را فرمود تا بساطیکـه گنجایش سپاه آنجناب داشت یافتند وهرگاه سلیمان عزم سفر کردی بفرمودی‌تاآنچه محتاج علیه کارخانه پادشاهی است بر آن بساط نهند ولشگریان در پایهٔ سریرخلافت مصیرصف‌کشند آنگاه بادرامأمورگردانیدی تابساط رابرگرفته بمقصد بردوباین‌طریق درشبانه روزی دوماهه راه مطوی‌گشتی کماقال عز وعلا (غدوها شهرورواحها شهر) در روضةالصفا مسطور است‌که سلیمان علیه‌السلام‌بعدازوصول بمرتبه سلطنت متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و فرمان داد تا آن را بخشت‌سیم وزرش‌فرش انداختند وهرروزتختی ازطلاء احمرمرصع بدروگوهردراین‌میدان مینهادند وکرسی بسیاراز نقره‌وطلادربرابر تخت نصب میکردند وآصف‌بن‌برخیا برکرسی که بتخت نزدیکتربود نشسته به تنسیق مهمات‌میپرداختند وبردیگر کرسیها چهارهزار نفراز احباریهودقرارمیگرفتندودرعقب‌سربرچهارصدکس‌ازخواص باچهارهزاردیووچهار هزارپری‌درمقام‌فرمان برداری‌می‌ایستادندومرغان‌بالای‌سریر سلیمان پردرپر بافته سایه میکردند منقولست‌که شیاطین دو صورت شیرساخته بودند‌که تخت سلیمان علیه السلام بربشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود برتخت نمودی آن دوشیر دستها برداشته باهم متصل میساختند تا سلیمان پـای مبارك برآن مینهاد و بربالاء آن سریر میرفت و بعد ازفوت سلیمان یکی ازملوك را هوس آن شد بر زبر آن تخت نشیندویکی از آن دوشیر چنان دست برپای‌ملك زدکه ساقش بشکست **شعر** تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ☆ مگر اسباب بزرگی همه آماده‌کنی روایتست‌که سلیمان علیه السلام‌هرروز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال بمجلس حکم نشستی و بعد ازآن بایوان مراجعت کرده با وجود این همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی ووجه معاش ازآن ممر بهم رسانیدی و باآنکه هرروز درمطبخ اوهفت صدگردون آردنان می پختند خود بنان جوگذرانیدی بصحت پیوسته که‌سلیمان پیغمبرعلیه التحیة و الغفران بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلـدهٔ بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرموده استادان چابك دست بموجب حکم شهری مشتمل بر

دوازده سور ازسنك رخام بنیاد نهادند و طوایف انس وجن بدان کار اشتغال نموده به اندك زمانی بیت‌المقدس صورت اتمام یافت و پس از آن دیوان ایام‌حیات سلیمان علیه التحیة والغفران باتمام رسید و التوفیق من‌الحمیدالمجید

ذکر ضیافت‌سلیمان علیه‌السلام طوایف مخلوقات راو حدیث نمل

چون حشمت ومکنت سلیمان علیه‌السلام درجهٔ کمال یافت داعیه نمود که اصناف خلایق را مهمانداری کند و بعد از استجازه ازدرگاه رزاق علی‌الاطلاق جهة تمشیت اینمهم‌صحرای وسیع که‌یك طرفش بدریا پیوسته بود اختیارفرموده طوایف جن ومعشر بشر درآن بیابان مجتمع گشتند وپس از مدتی که اطعمهٔ گوناگون ازهرچه درحوصله خیال گنجد افزون آماده مهیاشد دابهٔ ازبحر بیرون خرامیده نزد سلیمان آمده گفت (اطعمی یا سلیمان) آنجناب فرمود که بمطبخ رو و آن مقدارطعام که‌خواهی بخور آن جانور بمطبخ رفته جمیع آن‌طعامات را بکار برده بخدمت‌سلیمان بازگشت وطلب طعام نمود و سلیمان علیه‌السلام ازمشاهده آنحال در بحر تحیر افتاده‌آن دابه گفت ایسلیمان ازوظیفه هرروزه خود ثلثی یافته‌ام بقیه را حواله بکه میکنی سلیمان‌علیه السلام فرمود که طعامهائیکه بمدت مدید پخته شده بود بیك لحظه خوردی دیگر از عهدهٔ اطعام تو که بیرون تواندآمد دابه گفت کسیکه از عهدهٔ راتبه یك روزه جانوری نتواند بیرون آید چه ضرورتست که خودرا درمعرض مهمانی تمامی مخلوقات ربانی آرد و سلیمان علیه‌السلام ازین سخن متنبه‌گشت و باعتذار و استغفار اقدام فرمود نقلست که روزی گذر سلیمان علیه‌السلام بروادی که مسکن‌مورچگان بود افتاد و مهترآن موران بساط سلیمان را درفضای هوامشاهده فرموده فریاد برآورد که ای‌مورچگان بخانهای خود درآئید که ناگاه سلیمان وسپاه اوشما راپایمال نکنند و باد اینحدیث رابگوش‌سلیمان علیه السلام رسانیده آنجناب متبسم شد و فرمود تا باد بساط را بر زمین نهد و شاه موران را طلبیده ازوی پرسید که تو ندانستی که پیغمبر پروردگارم وهرگز موری را نیازام جواب داد که یا نبی الله برین معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران برکهتران واجبست من ترسیدم که بی وقوف توموری درزیر پای کسی آزرده گردد فرمانفرمای انس وجان را ازین جواب خوش آمد چون عزم رحلت فرمود شاه‌موران گفت زمانی توقف نمای تا فراخور حال ما حضری‌درنظرآرم و مقبول اومسئول افتاده نصف پای ملخی حاضر ساخت **بیت** پای ملخی پیش سلیمان بردن ☆ عیب است ولیکن هنر است از موری

قصهٔ بلقیس

فضلاء سخن‌پردازاین حکایت غریب راچنین آغاز کرده‌اند که‌روزی گذرسلیمان علیه السلام بر دیار یمن‌افتاد وجهة آسایش سپاه درمرغزاری بی‌آب نزول اجلال‌دست

داده هدهدی که پیوسته ملازم سریر سلیمانی بودی برسم سیر پرواز نموده درشهرستان سبا بیکی از ابناء جنس بازخورد وحالات بلقیس را بتمام ازوی استعلام فرمود و در وقت غیبت هدهد لشکر بآب محتاج شدند و سلیمان هدهد را جهة آنکه خبر کند که در کدام موضع آب برروی زمین نزدیکتر است طلبداشت واورا غایب یافته بنا بر احتیاج خلایق بآب و عدم وجدان آن آتش خشم سلیمان اشتعال یافت و بر زبان مبارك راند که اگرهدهد بر غیبت خویش دلیلی روشن نیارد اورا عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم و چون هدهد پیدا شد جناب سلیمانی سر اورا در میان دوانگشت مبارك خویش گرفته پیش کشید وپرسید که کجا بودی هدهد جواب داد که یانبی الله مراچیزی معلوم گشت که علم تو بدان محیط نشده و آن خبری است که ازجانب سبا آورده ام سلیمان از تفصیل این اجمال سئوال فرموده هدهد گفت که چون درین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار ومحتوی برعمارات و نعم بسیار وعورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست وموسوم بشراحیل و بسلطنت دیار یمن قیام مینمود و مادرش درسلك بنات ملوك جن انتظام داشته فرمانفرمای خلایق این خطه است وخداوندعزشانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته ازآنجمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم توان یافت لیکن آن ملکه و اتباع او بپرستش آفتاب قیام و اقدام مینمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میگرداند چیزهائی را که مستور است درآسمان وزمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخت که به بینم آنچه بر زبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامهٔ قلمی کرد بدین منوال که(انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الاتعلوا علی وأتونی مسلمین) پس سلیمان مکتوب را بهدهد داده گفت این رقعه را ببر وبسوی ایشان افکن و بنگر که چه میگویند و بازگرد وهدهد بشهر سبا رفته صباحی که هنوز بلقیس ارکان دولت را بارنداده بود نامه رابر کنارش افکند و بلقیس ازینحالت دربحر حیرت افتاده مدبران ملك را طلب فرموده مکتوب را بدیشان نموده بعد از استشاره واستخاره جمعی را برسالت بایك خشت طلا و یکی نقره و بقول طبری دوعدد خشت طلا و دو عدد خشت نقره و صد غلام و کنیزك که همه جامهای مردانه پوشیده بودند ودرجی که در آنجا یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد خیالش آنکه اگر سلیمان هدیه را رد نماید وکنیزکان وغلامان را از هم جدا کند و اورا معلوم باشد که در حقه چیست و سفتن آن چگونه است به نبوتش اعتراف نموده درطریق متابعت سلوك نماید و اگر مهم برعکس بود بموجبی که صلاح دانند عمل نموده شود هدهد بدرگاه سلیمان علیه السلام بازگشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانیده آنجناب امر فرمود تا میدانی عریض وسیع را بخشت طلا ونقره فرش انداختندو جای دوخشت بازگذاشتند ودرروزیکه رسولان بلقیس نزدیك رسیدند مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون

چشم فرستادگان بر آن میدان افتاد از انفعال خشتهارا که آورده بودند در آن موضعی
که خالی بود افکندند و بدهشت تمام به مجلس سلیمان رسیده آنجناب نخست از خشتها
پرسید پس از آن غلامان و کنیزکان را ازهم جدا گردانید و گفت در آن حقه یاقوتیست
ناسفته و عفریتی را طلبیده تا بالماس آن جواهررا سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد
فرمود و گفت با بلقیس واتباعش بگوئید که ایمان آورندوالا عنقریب بالشگری بدان
صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشید و بعداز آنکه فرستادگان بخدمت
بلقیس باز گشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکهٔ سبا پیداشده
عازم ملازمت فرمان فرمای انس و جان گشت وتخت خودرا درخانه نهاده در آن رامقفل
ساخت و جمعی بمحافظت آن باز داشت و چون بلقیس نزدیك معسکر سلیمان رسید
صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شدروی بطوایف انس وجن آورده گفت کیست از
شما که پیش از آمدن بلقیس تخت اورا حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را
بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم بر خیزی بنا بر آنکه سلیمان تا وقت زوال
درديوان مظالم می نشست برزبان آورد که زود تر ازین میخواهم آصف بن برخیا گفت
من بیاورم تخت ملکهٔ سبا را پیش از چشم برهم نهادن وباز کردن پس حضرت مجیب
الدعوات را باسم اعظم خوانده التماس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفةالعین آنسریر بنظر
سلیمان رسید و آنجناب فرمانداد که بعضی از اوضاع تخت بلقیس را متغیر گردانیدند
ودر برابر سریر خاصه نهادند وچون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب
پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گوئیا همانست ازینجواب سلیمان را
خردمندی بلقیس معلوم شده اورا درحرم خویش جای داد و بعد ازآن ارباب حسد بسمع
سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکهٔ سبا موی بسیاراست و آنجناب جهة استکشاف این
صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود وآن خانهٔ بود که از آبگینهٔ صافی ترتیب داده
بودند چنانچه در نظر بیننده آب مینمود و سلیمان درجائیکه صرح ممرد بر ممر آن بود
قرار گرفت و بلقیس راطلبید و ملکه سبا بآنجا رسیده خیال کرد که آبست جامها بر
کشید وسلیمان ساقهاء اورا بنظر در آورده وگفت این آب نیست بلکه آبگینه است
و بلقیس منفعل گشته بقدم اعتذار پیش آمد وچون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او
را بعقد نکاح در آوردودیوان جهة ازالهٔ موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند.

ذکر فتنهٔ سلیمان علیه صلوات الله المنان

قال‌الله تبارك و تعالی (و لقد فتناسلیمان و القیناعلی کرسیه جسداًثم اناب) علماء
فن تفسیر و سیر درباب فتنه سلیمان و القاء جسد بر سریر خلافت مصیر آنجناب وجوه
متعدده گفته اند از آن جمله بایراد دوروایت مبادرت نموده می آید اول آنکه جمعی ازمفسرین
و محدثین اعتقاد نموده اند که جسد بلقی بر کرسی سلیمانی جسد ولدمیت او بود و از آن
جهة سلیمان را صورت فتنه روی نمود و کیفیت اینحکایت چنانست که ابوهریره رضی‌الله

عنه ازحضرت خاتم الانبيا عليه‌افضل الصلوة انما ها روايت كرده كه سليمان را سيصد منكوحه وهفتصد سريه بود وروزى باخود گفت كه امشب با جميع نسوان خويش‌مباشرت نمايم تا همه‌حامله شده ازهريك پسرى متولد گردد كه درراه خدا جهاد كنندو اين سخن را متعلق بمشيت ايزد سبحانه وتعالى نگردانيد لاجرم‌از آن عورات غير از يك نفر بار نگرفت وازو نصف انسانى تولد گرديدكه يك چشم ويك گوش ويك دست و يك پاى نداشت و سليمان عليه السلام از مشاهده آن صورت متاثر گشته آصف وقتيكه والدهٔ آن پسر نزد سليمان حاضر بود گفت مناسب آنست كه هر يك سر يرا كه درميان ما و ايزد تعالى است و غيرى را بر آن اطلاع نيست برزبان‌آورده دعاكنيم تابخشندهٔ بى‌منت اين‌كودك را صحت كرامت فرمايد و بربن جمله بتقديم رسانيده بعنايت ملك منان‌آن پسر صحيح الاركان شد ومحبت او دردل سليمان جاى‌گير شده اراده كردكه تكفل وتعهد اورا درعهدهٔ كسى كند وجمعى ازجن متعهد تربيت‌آن پسرشده وسليمان او را بديشان سپرده اين صورت مقبول درگاه احديت نيفتاد و درآن اوقات ملك الموت بامرخالق موت‌وحيات روح‌آن كودك راقبض كرده جسدميت را بر كرسى سليمان‌انداخت فذلك‌قوله‌تعالى (ولقدفتناسليمان‌والقيناعلى كرسيه‌جسداً) روايت ثانى آنكه‌ابن‌عباس‌رضى‌الله عنه وبسيارى از ائمه اخبار برآن رفته‌اندكه مراد از القاء جسد برسر برسليمان‌جلوس صخرهٔ جنى است بر تخت سلطنت ودور افتادن آنجناب مدت چهل روز ازمسند خلافت مجملى ازاينواقعه‌آنكه سليمان يكى ازملوك جزايررا كه بعبادت اصنام قيام مينمود بقتل رسانيده دختر اورا كه درغايت صباحت وملاحت بود عقد فرمود و آن جميله پيوسته در فراق‌پدرقلق واضطراب ميكردبالاخره يكى‌ازشياطين‌صورتى‌مشابه‌پدراوتراشيده‌منكوحهٔ سليمان‌آن بت‌را درخانه نهاده‌پرستش‌آن مشغول‌شدوچهل روز اينصورت متمادى گشته آصف بر كيفيت حال اطلاع يافته سليمان راتنبيه نمود وآنجناب على‌الفور بخانه دختر ملك جزيره رفته صنم‌را درهم شكست و بقدم اعتذار و استغفار پيش‌آمده درصومعهٔ بر زبر خاكستر نشست ودرآن ايام دروقتيكه‌بقضاء حاجت ميرفت بدستور معهود انگشترى خودرا بجراده كه درسلك‌كنيزكان‌حرم انتظام داشت سپرد و صخرهٔ جنى مصور بصورت سليمان برجراده ظاهر گشته خاتم را از وى ستاند وبرتخت سليمان قرارگرفت و چون سليمان از مستراح بيرون آمده انگشترى طلبيد و بتقدير الهى بشرهٔ او درنظر جراده متغير نمودگفت خاتم بسليمان تسليم كردم وآنجناب اكنون برتخت نشسته است سليمان دانست‌كه بواسطهٔ كردار ناپسنديدهٔ دختر ملك جزيره مالك الملك على الاطلاق خاتم سلطنت را بانگشت ديگرى درآورده لاجرم ترك طالب انگشترى كرده سرگردان شد وپس از روزى چند باجمعى از صيادان درآميخته بصيد ماهى اوقات ميگذرانيد تاقادر مختار بار ديگر خاتم را بوى رسانيد بيان اين سخن‌آن است‌كه درآن اوان‌كه صخرهٔ جنى بر سرير سلطنت نشسته بود مخالف شرع و عرف ازوى احكام صادر ميشد خلايق

ازین معنی متعجب گشته شمهٔ بعرض آصف رسانیدند جناب آصفی گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی ازعلماء بنی‌اسرائیل نزد صخرهٔ مارد رفته آغاز قرائت تورات نمودند و آن ملعون تحمل استماع کلام الهی نیاورده غایب شدوخاتم رادردریا انداخت وبالهام حق‌عزوعلا ماهی آنرا طعمهٔ خویش ساخت و آن ماهی درشست صیادانی که سلیمان معاونت ایشان میفرمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد وچون‌شکم ماهی را چاك کرد انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس وجن بخدمت مبادرت نمودند ودیوان بفرمان سلیمان صخرهٔمارد را پیدا کرده ومقید گردانیده بدریاافکندند

ذکرحدیث رد خورشید وانتقال سلیمان علیه‌السلام ببهشت‌جاوید

به‌ثبوت پیوسته که سلیمان علیه‌التحیة والغفران نوبتی بنظارهٔ اسبی چند که برو عرض میکردند مشغول شد و درآن اثناءآفتاب غروب کرد ونماز عصر ازآن جناب فوت گشته اینصورت برخاطر سلیمان گران آمد بروایت امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه‌دست بر گردن وساقهاء اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و قادر مختار آفتابرا ازمغرب بجانب مشرق بازگردانید تاسلیمان علیه‌السلام نماز را بوقت ادا فرمود و چون زمان رحلت سلیمان بجانب روضه رضوان دررسید وآنجناب را بموجب وحی سماوی این‌معنی معلوم گردید شرائط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مراازعفاریت آنقدار مخفی دار که مهماتیکه بعهدهٔ ایشان کرده‌ام سرانجام نمایند واثر اجابت این مسألت ظاهر شده سلیمان درمعبدی که از آبگینه ساخته بودند درآمد وبرعصائی تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال فرمود ودیوان آن پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده میدیدند گمان میبردند که بنماز قیام می‌نمایدوبعد ازانقضاء یکسال که مهمایشان باتمام انجامید بواسطهٔ خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوتش درعالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جعفری برانند که قبرسلیمان علیه‌السلام در جزیره اوقیانوس است (والعلم عندالله تعالی)

ذکر نبوت وسلطنت بعضی ازاولاد سلیمان علیه‌الرحمة والغفران

درتاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشد اورجعیم که بشرف‌نبوت مشرف بود مدت هفده سال دربعضی ازبلاد شام حکومت نمود وبعد ازفوت وی پسرش‌ابنا لوای ریاست افراشته درمیان سبط ابن‌یامین و یهودا مدت سه سال بایالت گذرانید واین ابنا دست ازدین موسی بازداشته بت پرستیدی وبنی اسرائیل را بدان‌شیوهٔ ناستوده ترغیب کردی وچون ابنا رخت بزوایهٔ هاویه‌کشیدپسرش آسا قایم مقام گشت و بتجدید شریعت موسی پرداخته فرق انام را بقبول احکام تورات دلالت نمود وبسیاری ازبنی اسرائیل سخن‌آسارا بسمع رضا اصغا فرموده ترك عبادت

اصنام دادندو برخی ازمردم شام که‌سالك طریق ضلالت بودند از بیت المقدس بهندوستان رفته ملك آن ملك راکه موسوم برزخ بود یابرزخ و به پرستش ماه و آفتاب قیام مینمود برانداشتند که بالشگری بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت المقدس گشت وچون مقاومت باآن جنود نامعدود مقدور آسا نبود بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری ازحضرت باری هلاك دشمنان دین را مسألت نمود وتیر دعا بهدف اجابت رسیده آسا بوصول مرتبه نبوت معزز گشت وبوعدهٔ ظفرونصرت سرافراز شده بموجب وحی سماوی باندك مردمی دربرابر برزخ رفته برزبر پشته بـایستاد وبرزخ جمعی از لشگریان را فرستاد تاایشان را تیرباران کردند وجبار منتقم اهل اسلام را بملائکه عظام مددفرمود تاسهام ارباب کفر وآثام را بدیشان ردنمودند وبدین واسطه جمعی کثیر ازلشگر برزخ بدوزخ شتافته‌آن‌کافر متهور بترسید واتباع خود را جمع ساخته گفت این شخص اگرچه اندك مردمی دارد اماسحر میداند و میخواهدکه مارا بآن وسیله بقتل رساند و درآن اثنا ملائکه باتیغهای‌کشیده بنظر برزخ درآمدند و هراس او بیقیاس شده روی بوادی فرارآورد وباقرب صدهزارکس‌که ازلشگر او باقی مانده بودند درکشتی نشست تااز آب‌عبور نموده‌بمملکت خود رود و چون‌کشتی بمیان دریارسید سفینهٔ حیات برزخ‌واتباع او بگرداب ممات فرورفته تمام هلاك شدند وآسا سالماً غانماً بهبیت المقدس مراجعت فرموده چون مدت بیست سال از ایالت اوبگذشت بروضهٔ قدس خرامید و ولدش هوشا بیست و پنجسال قایم مقام پدرگشت وبعد از او عورتی غلبانام زمام امارت بنی‌اسرائیل بدست‌آورده هفت سال پادشاهی کرد وبعضی از ملکزادگان را بقتل‌آورد و چون زمان اقبال‌آنظالم بسرآمد انوش نامی چهل‌سال باستقلال گذرانید وپس ازومصبا نامی بیست ونه سال والی بود درتحفة الملکیة مذکور است‌که درزمان سلطنت مصبا هوشا فوطبن اوشا واموص پدرشعیا بمرتبهٔ نبوت رسیدند وبعد از مصبا پسرش عورنا پنجاه و دوسال منصب فرمانفرمائی یافت پس پسرش ثویانا شانزده سال حکم راند وبعقیده مؤلف تحفة الملکیه هوشع وعاموس واشعیا ومتحا درایام ایالت ثویانا بنزول وحی فایز گشتند وبعد ازوپسرش اجان شانزده سال دیگر جهانبان بودآنگاه سلطنت بنی‌اسرائیل بولد اجان حریفان‌که بروایتی ملقب بصدیقه بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد وذکر حکومت صدیقه بعدازذکر یونس علیه‌السلام مرقوم قلم اهتمام خواهدگشت انشاءالله‌تعالی

ذکر یونس بن متی علیه‌سلام‌الله‌تعالی

بروایت جمهور بعد ازچندگاه ازوفات سلیمان علیه‌السلام درمیان اولاد عظام او مخالفت اتفاق افتاده ملوك اطراف طمع در تسخیر ممالك شام‌کردند و ازآنجمله والی نینوی که‌بقول‌صاحب مدارك داخل‌اراضی‌موصل‌است وبروایتی درسلك بلاد جزیره‌انتظام دارد لشگر به بیت‌المقدس‌کشید وبایهود محاربه نموده غالب‌آمدوطایفه‌ای ازبنی‌اسرائیل

رااسیر کردوحق سبحانه وتعالی بیکی ازانبیاء آن زمان وحی فرستاد که حاکم اسرائیلیان را بگوی که پیغمبری ذوقوت که در اجرای احکام الهی درغایت صلابت باشد به نینوی فرستد تاسا کنان آنجارا بدین موسی دعوت کرده دراستخلاص اساری سعی نماید وملك بنی اسرائیل درین باب باعقلا مشورت نموده قرعهٔ اختیار ازبرای این کار بریونس بن متی افتاد وآنجناب بمادر منسوب است وپدرش درسلك احفاد لاوی بن یعقوب انتظام داشت القصه یونس علیه السلام نخست ازرفتن بجانب نینوی ابا کرده بالاخره بنابر الحاح پادشاه بدان بلده شتافت ومدتی اهالی آنجارا بانقیاد اوامر ونواهی الهی دعوت فرموده فایدهٔ برآن مترتب نشد بلکه همواره مشرکان درایذا واضرار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند ویونس از ایمان قوم مأیوس شده دست بدعا برآورد وگفت (یارب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتك) واثر اجابت این مسألت برآنجناب ظاهر گشته از نینوی بااهل و عیال عازم جبلی ازجبال آن نواحی شد به نیت آنکه اگر بعداز ظهور آثار عذاب قوم اورا جهة دعاطلبند نیابند وپس ازانقضاء سه روز ازغیبت یونس ابری که آتش از آن میدرخشید ببالای سرآنجماعت ظاهر گشت و قوم را برصدق سخن یونس تیقن تمام حاصل شده باضطراب هرچه تمامتر آن پیغمبرعالی گهررا طلبیدند تاب وی گرویده التماس ردبلا کنند وچون آنجناب رانیافتند بارشاد یکی ازعلماء درغرهٔ ذوالحجة برزبرپشتهٔ برآمدند وسرها برهنه کردند واطفال را ازامهات ونتایج را ازاغنام جداساخته بتضرع تمام ونیاز مالا کلام دفع آنحادثه عظمی را مسألت نمودند وبعد ازچهل روز که بناله و زاری و گریه و بیقراری گذرانیدند در روز عاشورا توبهٔ ایشان مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و این خبر بسمع شریف یونس رسیده از وهم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت و در آن دریا که بقولی دجلهٔ بغداد بود کشتی دیده از اهالی آن التماس فرمود که او را با توابع بسفینه راه داده ازآب بگذرانند آن مردم جواب دادند که کشتی ما گران است بعضی از مردم خود رابا ینجا درآور وبرخی را در سفینهٔ دیگر که از عقب متوجه است در آر ویونس زمرهٔ از متعلقان را درآن کشتی نشانده خود بادوپسر منتظر کشتی دیگربرکنار دریا بایستاد وپس ازلحظهٔ سفینهٔ بنظرش درآمده متوجه آنجانب شد و درآن حین پای یك پسرش لغزیده درآب افتاد وکشتی حیات را بطوفان ممات داد وپسردیگرش را گرگ درربود یونس که این مصیبت عظمی را مشاهده نمود دانست که فرار او از مردم نینوی مقبول بارگاه کبریا نبوده ودرکشتی نشست تا بمتعلقان خود ملحق گردد و آن سفینه در گردابی ازجریان باز ایستاده اهالی کشتی مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که اگر میخواهید که زورق زندگانی شما ازین غرقاب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا اندازید آن مردم چون دانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرف است گفتند یا نبی الله معاذ الله که ازما مثل این امری بظهور آید بلکه امید چنانست که ببرکت وجودشریف

توازین بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند تا بنام‌هر کس برآید او را درآب اندازند و سه نوبت قرعه بنام یونس برآمده آنجناب خودرا دربحر افکندند و ماهی بالهام الهی اورا فرو برده یونس مدت چهل روز درآن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده کلمهٔ (لااله‌الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین) برزبان میراند بعد از آن توبهٔ آنجناب شرف قبول یافته ماهی بکنار دریاشتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و درآن موضع فی الحال‌درخت کدورسته سایه برسرش افکند و آهوئی بشیر دادن آنحضرت مأمور گشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی رفته نخست‌خودرا برچوپانی که درحوالی‌آن بلده بود ظاهرنمود و چوپان بشهردویده خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال آن‌پیغمبر عالیمقام شتافتند وآن جناب را باعزاز واکرام تمام به نینوی درآوردند ویونس پس ازچند سال که درمیان ایشان بوده بتعلیم احکام توریة و احکام قواعد شریعت موسی علیه السلام پرداخت میل سیاحت فرمود قبرش درحدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا وبیان خرابی که در بیت المقدس وقوع یافت

چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که ازاولاد سلیمان علیه السلام بود و در پای خویش قصوری داشت‌منتقل شد بسبب ضعف و عجز اوملوك اطراف طمع درتسخیر آن مملکت کردند نخستین حاکمی که لشگر به بیت المقدس کشید ملك جزیره بود لنکر نام وچون او از غایت غوایت بپرستش زهره قیام مینمود نذرکرد که‌اگربر یهودغالب آید پسر خود را جهة زهره قربان‌کند و بروایتی بخت‌نصرکاتب لنکر بودو چون با لشگر شقاوت اثر بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود قادرمختار بادی فرستاد تا مجموع سپاه اورا هلاك ساخت و لنکرو بخت نصر غائب و خاسر بجزیره بازگشته پسر لنکر که از نذر پدر خبر یافته بود اورا بقتل آورد و بخت نصربحیله ملك زاده را از میان برداشته مملکت رابی منازعی متصرف شد و بعد از فرار لنکر پادشاه موصل ووالی آذربیجان بی وقوف یکدیگر لشکر به بیت المقدس کشیده درنواحی آن بلده تلاقی فریقین دست داد ومهم از مقابله بمقاتله‌انجامیده بی‌سعی واهتمام بنی‌اسرائیل‌مصراع‌شر اعداء دین کفایت شد و بعد از وقایع مذکوره یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند بنا بر آن حضرت کبریاء سبحانی بخت نصر را بر ایشان گماشت تا در بیت‌المقدس‌دست‌بقتل وغارت برآورده هفتادهزارخروار وبروایتی‌صدهزارخروار ازحلی آن بلده و مسجد اقصی بزمین بابل نقل‌کرد محمد بن اسحق صاحب مغازی گوید که‌در زمان حکومت صدیقه‌شعیابن را موسا که نسبش بسلیمان میپوست بارشاد و هدایت بنی

اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم و بعثت حضرت خاتم الانبیاء طوایف امم را بشارت داد و یهود درنافرمانی احکام شریعت ربانی کوشیده هرچند شعیا و صدیقه زبان به نصیحت ایشان گشادند فایدهٔ برآن مترتب نگشت‌وآنقوم جاهل دست ازارتکاب معصیت بازنداشتند درخلال آن احوال سخـاریب ملك بابل با ششصد هزار مرد جرار عازم استیصال آن فرقه ضلال شده بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و درآنوقت درد وزحمت با برصدیقه استیلاداشت و شعیااورا از کیفیت واقعه آگـاهی داده گفت شرط وصیت بجای آرکه روز حیات تو بشام وفات نزدیك رسیده صدیقه بموجب فرموده عمل نموده بخلوتخانه درآمده از حضرت باری‌بتضرع وزاری نجات بنی اسرائیل را ازخیل سخاریب مسألت نموده ودعایش مستجاب گشته بر شعیای علیه السلام وحی نازلشد که با صدیقه بگوی‌که مسئول‌تورا بعزقبول مقرون گردانیدم وتو را براعدامظفر ومنصور ساختم و باستعمال فلان دوامرض تورا شفـا دادم و بر عمر تو پانزده سال افزودم و شعیا این بشارت رابملکه رسانیده صدیقه بعداز تقدیم لوازم حمد وثنای باری‌تعالی درد پای رابدان دوا علاج کرد وصبح دوشنبئی خبر یافت‌که تمامی دشمنان مرده اند مگر سخاریب وپنج نفردیگر وصدیقه بگرفتن‌آن‌شش تن که بخت نصر ازآنجمله بوداشارت فرمود وبنی اسرائیل همه را اسیر و دستگیر کرده صدیقه بعد از هفتاد روز که ایشان را مقید و محبوس داشت همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا بفرمان ایزد تعالی اورا گفت که سخاریب و اتباع اورامعززومحترم رخصت‌انصراف‌میباید داد تاسایر متهوران را از کیفیت واقعه اعلام نمایندوصدیقه اطاعت مرعی داشته چون سخاریب ببابل رسید هفت سال‌زنده بوده فوت شد و بخت نصر بحکم وصیت قایم‌مقام گشت و پس از آنکه صدیقه بملك جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگردروادی‌ظلم وضلال افتادههر چند شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایسته منع فرمود بجائی نرسید بلکه آخرالامر قاصد قتل آنجناب گشتند لاجرم شعیا از شهربیرون رفته درمیان درختی پنهان شدواهل عصیان براه نمونی شیطان اورا یافته درمیان شجره‌باره دوپاره کردند و بیشترازپیشتر سالك مسالك غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم حضرت جبار منتقم بخت نصررابدیشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت

ذکرشمه‌ای ازمبادی حال‌وکیفیت احوال بخت نصروبیان‌ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا

در باب نسب‌و ابتداء احوال بخت‌نصر در میان ارباب تاریخ و خبر اختلاف‌بسیار است و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثارلاجرم برتحریر بعضی ازروایات کـه بمزید اشتهار امتیاز دارد اقتصار کرده‌خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بخت

نصر در سلك اولادگودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت و نوبتی بفرمان لهراسب لشکر به‌بیت المقدس کشیده یهود را مغلوب گردانیده‌مراسم قتل‌واسر وغارت بتقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار بدان دیار شتافت ازآبادانی آثار و از طوایف انسانی دیـار نگذاشت و سبب استیلاء اعدای دین بر بیت‌المقدس بقول بعضی ازمورخان قتل‌شعیا بود وبزعم بعضی کشته‌شدن‌یحیی بن‌زکریا وسوق‌کلام اکثر فضلاء ذوی الاحترام دلالت برآن میکند که بعد ازشهادت هریك از دوپیغمبر عالیشان دربیت المقدس قتل وغارت وقوع‌یافته ومیتواند بودکه آیت (وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فـی الارض مرتین) کنایت از آن دو فساد باشدو العلم عندالله تعالی در متون الاخبار مسطور است‌که دانیال اکبر ازجملهٔ‌صلحاء آل یعقوب‌پیغمبر بود روزی دراثناء قرائت توریه بآیتی رسید که‌از تخریب بیت‌المقدس خبر میداد از ایـن جهت محزون گشته مناجات فرمود کـه الهی بیت المقدس را که خراب گرداندەرخـواب اورا تنبیه نمودند که ویران کننده این بلـده یتیمی باشد در ولایت بابل موسوم ببخت نصر و دانیال با مال وافر ببابل رفته بعد از جست و جـوی بسیار بخت نصر را در کوچهٔ بیمار یافت واورابمنزل خود برده‌به تفقد وتربیتش‌برداخت وچون مرض بخت نصر به صحت مبدل شد دانیال اورا بوصول‌مرتبهٔ بلند سلطنت وظفر بر بنی اسرائیل نوید داده‌جهة خود امان نامهٔ طلبید بخت نصر در اول این سخن رابر تمسخر حمل نموده آخر امان نامهٔ برای دانیال د رقلم آورد و آنجناب خاطر بخت نصر رابانعام بیست هزار درهم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرمود و بخت‌نصر آنوجه رابمصالح بعضی ازجوانان مصروف داشته بدرگاه سخاریب آغاز آمد شدکرد و ملك از ناصیه احوالش امارت اقبال دیده اورا برتبه تربیت رسانید تاکاربجائی‌رسید که چنانچه‌سابق‌مسطور گشت و بعدازفوت‌سخاریب بخت‌نصراعلام‌پادشاهی‌مرتفع گردانید ودرآن اوقات حکومت بنی‌اسرائیل برناشیه‌بن اموس قرارگرفت وارمیا به‌نبوت‌مبعوث گشت و بروایت طبری ارمیا آن پیغمبریست‌که آیت کریمه (اوکالذی مرعلی قریه و هی خاویة علی عروشها) ازحال او خبر میدهد و نامش بعبری‌ارمیا بوده وبعربی‌عزیر و بقول ابوالفتح رازی ارمیا ولد خلفنا بوده از سبط هرون‌علیه السلام القصه درزمان بعثت ارمیا فسق وفساد یهود بیشتر ازپیشترشده هرچند آنجناب‌بسلوك طریق هدایت دلالت نموده از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بخت نصر ازطغیان اسرائیلیان خبر یافته‌بالشکر بسیار بجانب بیت المقدس درحرکت آمد و ارمیا علیه السلام ازآن حال آگاهی یافت بنی اسرائیل راگفت اگر دست از نافرمانی اوامر سبحانی باز ندارید عنقریب جمعی ازکفار برین بلده استیلا یافته‌دمار ازروزگار شما برآورند یهودالتفات باین‌کلمات نکرده ازغایت شقاوت ارمیا را محبوس‌گردانیدند و مقارن آنحرکت‌بخت نصربظاهر بیت المقدس رسیده‌آن بلده راگرفته از مراسم قتل وغارت وتخریب شهرو

ولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت وچون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بوددانیال ابن حزقیل که بقول اکثر مورخان درسلك انبیاء عالیشان انتظام دارد امان نامه او را پیش برد لاجرم بخت نصر اهل بیت دانیال اکبر را ازسخط خویش ایمن گردانید واز احوال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم کردو بااموال فراوان دانیال بن حزقیل وجمعی کثیر ازاسرائیلیان که باسیری گرفته بود و از آن جمله بروایت صاحب متون‌الاخبار هفتاد هزارملك زاده بودند متوجه دارالملك بابل گردید و ارمیا بابقیهٔ قوم بجانب مصر شتافته اثر سخط بخت نصر بدان دیارنیز رسید وبعضی دیگر از بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر گردانید وروایتی درین باب آنکه هنوز بخت نصر درولایت شام بود که بقایاء بنی اسرائیل درخدمت ارمیا بمصرشتافتند و درظل عنایت نویفل نامی که‌در آن‌زمان‌فرعون‌مصر بود آرام یافتندو بخت‌نصرمکتوبی بنویفل‌نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان‌من گریخته پناه بتو برده‌اندباید که‌ایشان راگرفته بجانب مافرستی و الا مصر در ویرانی حکـم بیت القدس خواهـدگرفت نویفل جوابدادکه این جماعت ازجملهٔ اشراف واحرار اند ودرمذهب مروت جایز نیست که ایشان رابتو سپارم ودرآن اثنا باردیگر بنی‌اسرائیل بارتکاب ملاهی ومناهی جسارت‌نموده ارمیا ایشان راگفت که قدم دروادی توبه واستغفار نهید والاعنقریب بخت نصر لشکر بدینجانب کشیده‌اثرسخط اوبشما خواهد رسید بنی‌اسرائیل گفتند بخت‌نصرقوت مقاومت باملك مصر نداردوهرگز این اندیشه بخاطر نمی‌آورد وارمیا باقوم بکنارنیل رفت و چهار سنگ قریب یکدیگر درزیر خاك نهان‌کرده گفت چون بخت نصر برین دیار استیلا یابد سریرخود را درین موضع نصب کند چنانچه چهارپایهٔ سریر او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب نویفل‌ببخت نصررسیدمتوجه مصر گردید ومیان او ونویفل‌محاربه وقوع یافته حاکم‌مصر کشته شد وبخت نصر بنی‌اسرائیل را اسیر کرده ارمیا رادر آن میان دیده بزبان عتاب گفت نه من باتواحسان نموده ازآنچه بقومت رسید تورامستثنا گردانیدم چرابا دشمنان من موافقت‌کرده بدینجا آمدی ارمیا فرمود که من بکرات ایشان را نصیحت کـرده گفتم توبرین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن‌آنکه چهارسنگ‌درین موضع مدفون ساخته‌ام واسرائیلیان راتنبیه نموده که قوایم سریر تومنطبق‌برآن‌احجار خواهد شد وبخت نصر درمقام تفحص‌گشته بعدازتحقیق ازصدق سخن ارمیا تعجب کردو باطلاق آنجناب حکم فرمود القصه چون بخت نصر ازآن‌سفر مراجعت نموده در خطهٔ بابل‌نزول نمود دراعلاء شان وسمومکان دانیال‌علیه‌التحیة والغفران یوماً فیوماً میافزود چنانچه ارکان دولت برآن جناب‌حسد برده بخت نصررا گفتند دانیال دردین‌مخالف‌تست و بخت نصر پس از تحقیق این سخن‌دانیال‌رامحبوس گردانید ودرآن ایام آن سر خیل اهل ظلام خوابی هولناك دیده کیفیت واقعه رافراموش کرده معبران وکاهنان‌ازتقریرو تعبیر آن عاجز آمدند ودانیال ازین قضیه وقوف یافته به بخت نصر پیغام فرستاد کـه

مرا برخواب تووتعبیر آن اطلاع تمام هستوبخت نصر فی‌الحال دانیال راطلبیده‌ازآن رؤیا استعلام نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش‌اززر بود وگردنش ازنقره ومیانش ازمس وساقهای پای او ازآهن وقدمهایش ازسفال‌وسنگی‌از آسمان آمده‌آن بت را درهم‌شکست وبادی وزیده هرذره ازاجرای آن صنم را بطرفی بسرد وآن سنگ بزرگ شده بساط زمین ازوی پرگشت بخت نصر استحسـان کـرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون درتعبیر آن‌شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار ملك است وسرزرین اومانند ملك‌آرمیده تووگردن سیمین آن کنایت‌ازحکومت پسر تست ومیان آن بت اشارت بملك رومیانست وساقهای اومشعر بحکومت‌فارسیان و قدمهای‌اومشیر بدوعورت که حکومت روم‌وفارس کنند وآن‌سنگ که بت رافرو کوفت دینی است که درآخرالزمان بتوسط نبی عربی صلواةالله علیه وسلم ظاهرگردد وآن شریعت ناسخ همه ادیان باشد وروی زمین رافروگیرد وبخت نصر ازدانیال ممنون گشته ارکان دولت واعیان حضرترا برعایت جانب اووصیت کرد ودانیال نوبت دیگر برمعارج دولت واقبال صعود نموده باز نایرهٔ رشگ وحسد امراء بخت نصر در اشتعال آمده با وی‌گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که اوراخدائیست مطلع براموررمخفیه واکنون مادادعیه داریم که اگر اجازت فرمائی برای تومعبودی سازیم اعظم ازاله اوتاازاسرار توراآگاه گرداند ودرسوانح مهمات‌معاونت نماید بخت نصرگفت اگرازعهده این‌کار بیرون میتوانید آمد مضایقه نیست وآن‌گروه نادان صناعرا جمع کرده بتی‌عریض‌طویل ازمعدنیات ترتیب دادند وافسری ارزر مرصع بدروگوهر برسرآن صنم نهادند وآتشی بلندافروخته خلایق را بسجده بت تکلیف کردند وهرکس که ابا نمود بآتش افکنـدند لاجرم خرمن حیات جمعی کثیر ازبنی اسرائیل‌درآنروز بشعلهٔ بیداد اهل شروفسادمحترق شددرروزیکه عیدنام نهاده بودند وجهت آن بت قربان مینمودنددانیال رابیرخصت‌بخت نصر باسه نفر دیگر ازاهل بیت دانیال‌اکبر درآتش انداختند وبخت نصر ازبام قصربه آنجانب نظرافکنده پنج‌کس درمیان آتش مشاهده‌کرد که یکی از ایشان‌مانندمرغان دوبال داشت وچهار نفردیگر را باد میکرد ازدیدن آنصورت رعبتی تمام برخاطـرش استیلا یافته آواز داد که ازمیان آتش بیرون آئید و رفقاء اربعه بسلامت نزد او رفته بخت نصر پرسید که آن‌شخص که شمارا بادمیکرد کجا رفت دانیال گفت‌اوفرشته بود که بامر ایزدی‌ضرر آتش ازمادفع میفرمود بخت نصرگفت چراوقتیکه قوم متعرض شما گشتند مراتنبیه ننمودید که ایشان راازتعرض مانع آیم گفتند بسبب آنکه کمال قـدرت حضرت عزت برایشان ظاهر شود ودانندکه قادر مختار دوستان خودرا ازشر دشمنـان چگونه حراست مینماید وبخت نصر متنبه گشته دراعزاز واکرام دانیال ورفقاء اوبیشتر ازپیشتر مبالغه کرد روایتست‌که بعداز چندگاه نوبتی دیگر بخت نصر خوابی هـایل دیده چون بیدار شد عظماء بابل راکه دعوی‌کهانت میکردند طلبید و ازکیفیت واقعه

وتعبیر آن پرسید وبعداز عجز ایشان دانیال راحاضرساخته ازخواب فراموش گشته‌وتعبیر آن استعلام نمود ودانیال را بالهام ربانی آنواقعه مکشوف شده‌بر زبان آورد کـه در خواب درختی بلند دیدی که طیور برشاخهای اومأوی گزیده بودند ودرسایه‌اش وحوش آرمیده ودراین‌حال که توازحسن ونضارت آن شجره تعجب‌میفرمودی فرشته‌ای که تبری دردست داشت پیداشد وقصدکرد که آندرخت رااز پای درآورد ناگاه آوازی امدکه این درخت رااز بنیادمیفکن اماشاخهایش‌رابینداز وملك شاخهای آن دوحه‌را بریده‌وحوش و طیور را متفرق گـردانید و تغییری فاحش باصل آندرخت راه یافت بخت‌نصر گفت واقعه من‌همین بودکه بیان فرمودی اکنون تعبیر آن رانیز تقریرفرمای دانیال بـرزبان آورد که درخت توئی وطیور اهل وولد ولشکر تواند وسباع ووحوش رعایا اند وبنا برعبادت اصنام که ازتوواتباع توصدور مییابدغضب الهی متوجه شده فرشته‌مامور گشته که توراهلاك سازد وبعضی‌از نسل تراروزی چند بگذارد اماتاترا معرفت کمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود هفت سال متصور بصورجمیع مخلوقات برسبیل بدلیت‌خواهی شد بعداز آن‌نوبت دیگر بشکل‌شبه برآمده وفات خواهی‌یافت وپس از انقضای هفته‌ای از تعبیر اینخواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت نصر پر برآورده و منقار پیداکرده مصور بصورت عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور میکرد و بالاخره بهیأت پشهٔ بخانه خویش در آمده قادر بیچون صورت اصلی بدو کرامت فرمود

مصراع این‌طرفه‌حدیثی‌است اگرراست‌بود وهب‌بن منبه گوید که‌چون بخت‌نصر بهیات بشر معاودت نمود غسلی بجا آورده شمشیری بدست گرفته بصفه بارگاه خرامید امرا وارکان دولت وسپاهی ورعیت راطلبیده گفت من پیش‌ازین جمادی رامیپرستیدم که‌نفع وضرری ازو متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل‌گشته بخدای‌بنی‌اسرائیل گرویدم بایدکه شمانیزمتابعت من کنید وفردا موحد ومؤمن نزد من‌آئید وبدانید که هر کس ازین حکم تخلف‌ورزد پیکراورا به تیغ تیز ریزریز خواهم کردوبخت نصرامثال این سخنان گفته بخلوتخانه‌درآمد وهمان شب‌ازعالم رحلت نمود وبقول طبری‌ازبدایت ظهور بخت نصرتاوقت وفاتش سیصد سال بود وبعدازوفات بخت نصر پسرش بجای پدر بنشست وطریق تکبر وعصیان مسلوك داشت وچون اوبنارسقر پیوسته دیگری لـوای سلطنت‌برافراشت دانیال‌ابن خرقیل واسیران بنی اسرائیل رارخصت داد تابه‌بیت‌المقدس مراجعت فرموده آنچه رااز‌حلی وزیور مسجد اقصی بخت نصرغارت کرده بود همـراه برندودرتعمیر آن‌بقعه‌شرط سعی‌واهتمام‌مرعی‌دارندامادراکثر کتب‌مغازی‌وسیر مسطوراست که ابو موسی اشعری درزمان امیرالمؤمنین عمر خطاب‌رضی‌الله عنه دربلد سوس‌بخانه‌ای رسید که سنگ بزرگ منقور بهیأت حوضی درآن خانه بود ومردی بلند قامت‌درمیان آن بر آستان افتاده ابو موسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جوابدادند که این

دانیال حکیم است که ملك بابل بالتماس یکی از سلاطین این سرزمین بدینجانب فرستاده بود ابو موسی بازپرسید که سبب طلب اوچه بود جوابدادند که نوبتی قحطی در ین دیار روی نمود وپادشاه ما ازوالی بابل درخواست کرد که کسی بدینجا فرست که بیمن مقدم اواز بلای غلا خلاص شویم وحاکم بابل دانیال رافرستاده بدعای آنجناب رشحات سحاب عنایت الهی بر کشت زارامید ما باران گشت وچون دانیال علیه السلام وفات یافت بدین طریقه که مشاهده میکنی اورااینجا گذاشتیم وهر گاه بلیه متوجه این بلده میگردد بدینجا آمده بدعا وزاری اشتغال مینمائیم تاآن حادثه مرفوع میشود ابو موسی بعداز استجازه ازامیرالمؤمنین عمررضی الله عنه دانیال راهم درآن دیار بطریقهٔ سنت مدفون گردانیدودر متون الاخبار مسطور است که یکی ازملوك همدان کورش نام ازوالده خود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد ازوقایع مذکور کیفیت عظم شأن ورفعت مکان بیت المقدس ومسجد اقصی راشنید وبرچگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شده بااموال بیقیاس وسی هزار نفر ازاستادان بنا وسایر هنر پیشه گان به بیت المقدس شتافت وهمت بر تعمیر آن بلده وارتفاع بقاع آن گماشته در عرض سی سال مجموع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معمور وآبادان ساخت والله تعالی اعلم واحکم

ذکر عزیر علیه السلام

درتفسیر مدارك مذکور است که عزیز اسمی است عجمی وبعجمیه وتعریفه امتنــع صرفه وچنانچه سابقاً مسطوراست بقول طبری ارمیا وعزیر عبارت ازیك پیغمبر است و ارمیا عبریست وبعضی دیگر ازمورخین رااعتقاد آنکه عزیر غیر ارمیا است و پدرش موسوم بشر خیا بوده وآنجناب رادر صغر سن بخت نصر اسیر کرده ببابل برد و چون سنین عمرعزیر بسرحد اربعین رسید واز قیدبخت نصر خلاص گردید حق سبحانه اورا بـه شرف نبوت مشرف گردانید وآنجناب درایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل در وقتیکه بر حماری سوار بود و قدری انجیروانگور وعصیر وشیر همراه داشت به بیت المقدس یادیر سایر آباد یادیر هرقل رسید وبار ازپشت حمار فروگرفته مرکب را بربست وبنشست وبجانب سقفهاء فرودآمده وجدار افتاده نظر کرده گفت (انی یحیی هذه الله بعد موتها) و بخواب رفت خدایتعالی درخواب روح جناب نبوت مآب را قبض فرمود وبعدازانقضاء صد سال باز اورازنده گردانیده فرشته ای رافرستاد تاازعزیر سئوال کرد که چه مقداردرنگ نمودی درخواب جواب داد که (لبثت یوماً اوبعض یوم) آن ملك گفت (بل لبثت مأته عام فانظر الی طعامك وشرابك لم یتسنه وانظر الی حمارك) وچون عزیرعلیه السلام بجانب استخوانهای پوسیده آن درازگوش نگریست دیدکه عظام بهم التیام یافته سمت التحام پذیرفتو پوست برزبرگوشت رسته حمار زنده گشت آنگاه عزیر برچهار پای خویش نشسته بمیان قوم آمد وکیفیت حال راتقریر کرده بنی اسرائیل نخست سخن آنجناب را تصدیق ننمودند و اولاد امجاد عزیر نشانیهای بدن مبارکش را ملاحظه فرموده او را

شناختندوسایر اسرائیلیان گفتند که توریة را بعدازهرون هیچکس محفوظ تر ازعزیر نداشت ودر وقت بخت نصر آن کتاب ضایع شده است اگر تو در دعوی خود صادقی توریة را بخوان تا ما بنویسیم وعزیر علیه‌السلام توریة رااز برخوانده آنجماعت بقید کتابت در آوردند آنگاه توراتیکه بعضی ازعلماء بنی‌اسرائیل پنهان کرده‌بودند بدست ایشان افتاده هردو را باهم مقابله نمودنداصلاتفاوت ظاهر نگشت ویهود سالك طریق‌ضلالت گشته گفتند عزیر پسر خداست وتعالی الله عمایقول الظالمون علوا کبیراً روایتست که‌عزیر در سن پنجاه سالگی‌فوت شده بود وچون زندگانی مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند واونسبت بایشان درغایت جوانی مینمود عزیر علیه‌السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضهٔ رضوان انتقال فرمود ازغرایب آنکه اورا برادری بود عزرنام که توامان متولد شده بودندوهردو به یك روزفوت گشتندوعمر عزیر صدسال ومدت حیات عرز دودویست سال بود چنانچه ازسیاق این‌حکایت‌بوضوح‌می‌پیوندد

ذکرشمه‌ای ازحال زکریا وبیان ولادت مریم ویحیی سلام‌الله تعالی‌علیهم

محرران اخبار انبیاء عظام مرقوم اقلام اهتمام گردانیده‌اند که زکریابن ازان‌بن مسلم‌بن صدوق که نسبش بسلیمان‌بن داود می‌پیوست‌درآن زمان پیغمبر ومقتداوصاحب قربان بنی‌اسرائیل بود وپیوسته درمسجد اقصی بعبادت باری سبحانه وتعالی‌قیام مینمود وآن جناب را پسرعمی بود موسوم بعمران‌بن ماثان واین عمران پدر مریم است واو را دختری دیگربود ازمریم بزرگتر اشیاع نام که درفراش زکریا علیه‌السلام می‌غنود و منکوحه عمران راحنه بنت قافوذ می‌گفتند واین‌حنه درکبر سن وهنگام یاس ازولادت روزی درسایهٔ درختی نشسته بودناگاه دیدکه مرغی بیضهٔ شکافته بچه‌ای‌بیرون آورد و اورااز‌مشاهده این صورت آرزوی توالد وتناسل درخاطر افتاده‌همان‌زمان حایض گشت وبعدازوقوع طهر حامله شده باتفاق عمران نذرکرد که چون آن فرزند متولد گردد محرر باشد ومعنی‌محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید وهمواره بعبادت ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام فرماید وبحسب اقتضای قضا ازحنه‌دختری تولدنموده‌چون‌اناث رابواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران وحنه متفکرومتحیر شدندپس‌وحی الهی جهة قبول آن دختر وجواز محرر بودن اوبرزکریا نازلشد وعمران دختر خود را مریم نام نهاد ومریم بروایت اکثرمفسران‌بمعنی‌خادم است وبعضی‌ازمتأخرین گفته‌اند که لفظ مریم‌امةالله‌است یعنی کنیزك خدا **القصه** چون عمران مریم رابه‌مسجد اقصی فرستاد احبار یهود را به تکفل وتعهداو رغبت بینهایت پیدا گشت زکریاء علیه‌السلام‌فرمود که چون همشیره مریم درخانه من بسر میبرد انسب آنست که کفالت اوبمن حواله نمائید و

احبار ازقبول این سخن ابا نموده بالاخره مهم بر آن قرار گرفت که اسامی خودرا بر اقلامی که جهت کتابت توریةمقرر بوده نویسند و پرده‌ای برزبر قلمها پوشیده کودکی نا رسیده راگویند که دست درزیر پرده برده قلمی‌را بیرون‌آورد و نام‌هر کسی بر آن قلم مکتوب بود تربیت‌مریم بدوتعلق‌داشته باشد و بیست‌ونه نفر ازاحبار دانشوربرین مـوجب عملنموده قلمی که اسم شریف زکریا بر آن مکتوب بود بر آمد معذلك احبار سرازخط قرار پیچیده گفتنداقلام‌رادرآب‌روان‌میاندازیم‌مقرر آنکه‌هرقلمی که‌درتك‌آب‌نشیندصاحبش بحفظ مریم اولی باشد وبروایت سدی بکنار نهر اردن رفته وآن‌قلمهارا درآب‌انداخته قلم زکریا در قعر جوی نشست وباقی راآب ببرد باز یهود آغاز مناقشه‌کرده گفتند که نوبت‌دیگراقلام رادرآب‌میاندازیم‌تاقلم هر کس‌راکه‌آب بردمتعهد محافظت‌مریم گرددو چون بدینموجب‌عملنمودندقلم‌زکریاعلیه‌السلام راآب‌بردو باقی‌اقلام‌درتك‌جوی‌ایستادآنگاه احباربتضا رضا داده زکریا مریم رابخانه خود برد وهمت عالی بتربیت اومصروف‌داشته چون مریم قابلیت خدمت مسجد پیداکرد جهة او غرفهٔ درآن مسجد تعمیـر نمود واورا بدانجا آورد وهرگاه زکریا از مسجد اقصی بیرون میرفت درغرفه مریم‌راقفل‌میفرمود ودربعضی اوقات که نزد مریم میآمـد در زمستان ثمار صیفی‌ودر تابستان‌میوه‌های‌شتوی نزدیك‌اومشاهده مینمود بنا بر آن درخاطر عاطرش گذشت که قادری که‌ثماردرغیرمحل بمریم‌ارزانی میدارد میتواند بودکه مرا نیز درحالت پیری فرزندی بخشد پس‌روی‌بقبله دعاآورده گفت (رب‌هب‌لی‌من‌لدنك ذریةطیبة انك سمیع‌الدعاء)وایزدسبحانه وتعالی‌این مسئول رابعز قبول اقتران داده دروقتیکه زکریا نماز میگذارد ملائکه اورابوجودیحیی بشارت دادند (فنادته‌الملائکه وهو قائم یصلی فی‌المحراب ان‌الله یبشرك بیحیی) و چون این مژده بگوش هوش زکریا رسید باآنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت (رب‌انی‌یکون‌لی‌غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من‌الکبر عتیا) آنگاه زوجه زکریا اشیاع درنود وهشت سالگی حایض گشت و پس‌از طهر بیحیی حامله شدوبزعـم کلبی زکریا درآنوقت نود ودوساله بود وبروایت ابن عباس صد وبیست‌ساله و برطبق آیهٔ‌کریمهٔ (الاتکلم الناس ثلثة ایام الارمزا) بعدازحمل‌اشیاع‌یحیی مدت‌سه روز زکریا برتکلم قادرنگشت‌بالجمله بعدازانقضای مدت حمل یحیی تولد نموده چشم ابوین‌بدیدار بهجت اثرش روشن شده لوازم شکرالهی بتقدیم‌رسانیدند

ذکرشهادت زکریا علیه‌السلام

روایت اکثر واشهر درین باب آنست‌که چون مریم عذرا بعیسی حامله گشت وغیرازز کریا کسی بااوملاقات نمی‌نمود یهودکه طینت ایشان بربهتان وافترامجبول‌بود جناب نبوی را بزنا متهم داشته قاصدقتل او شدند و زکریااین معنی‌رافهم کرده بطریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت ودراثناء راه ازدرختی آوازی شنیدکه یا نبی الله

بجانب من بیا و زکریا نزدیك آندرخت رفت و درخت شق شده زکریارادرجوف خود جای داد وبازاجزایش بهم متصل گشت شیطان گوشهٔ جامهٔ اورابگرفت تا ازدرخت بیرون ماند وجمعی که ازعقب زکریا متوجه بودند شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری باین صفات درین راه بنظر تودرآمد ابلیس جوابداد که من شخصی ساحر تر از آن پیر ندیدم زیرا که بسحر این شجره راشکافت ودرجوف آن پنهان شد واینك گوشهٔ جامه اوبیرون مانده وقوم بتعلیم آن لعین زکریا علیه‌السلام را بادرخت باره دو پاره کردند امااعتقاد وهب‌بن منبه آنست که شعیاعلیه‌السلام برینموجب کشته گشته وزکریا بمرگ طبیعی درگذشته والعلم عندالله تعالی

ذکر یحیی علی نبینا وعلیه من‌التحیات اشملها و من‌التسلیمات اکملها

بمقتضای آیهٔ باعنایت (یازکریا انا نبشرك بغلام اسمه‌یحیی لم‌نجعل له من قبل سمیا) پیش از یحیی‌علیه‌السلام‌هیچکس ازافراد انام‌یحیی نام‌نداشته چنانچه‌قدوةالمتأخرین مولانا کمال‌الدین حسین‌الواعظ الکاشفی درتفسیر خویش نوشته‌اند یحیی را بدان‌جهت موسوم باین اسم گردانیدند که نام پدر بدو زنده شد یادین بوجود اوحیات یافت‌وبر طبق کریمهٔ (واتیناه الحکم صبیا) یحیی‌راحق تعالی در صغرسن علم و حکمت کرامت فرمود واورا حصور گردانید وحصور کسی راگویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید نه‌بواسطه فقدان شهوت بصحت پیوسته که یحیی علیه‌السلام در مبادی ایام صبی بلباس‌رهبانین متلبس گشته به‌مسجدالاقصی تشریف‌برد وهمگی اوقات‌خجسته‌ساعات راباداى طاعات وعبادات مصروف داشته همواره ازاختلاط با اهل دنیا احتراز می‌نمود و ازخوف وخشیت ایزد سبحانه وتعالی پیوسته بگریه وزاری اشتغال میفرمودو بروایتی یحیی هم درزمان حیات زکریا علیه‌السلام بشرف نبوت مشرف شد وبقولی بعدازشهادت زکریا در سن سی سالگی بدان مرتبهٔ علیه‌رسید و بحکم آیت (ومصدقاً بکلمة‌من الله) یحیی بعدازبعثت عیسی علیه‌السلام والتحیه بخدمت آنحضرت شتافت و بتصدیق رسالتش زبان الهام بیان گشاده طوایف‌انسان رابقبول احکام شریعت‌مسیحاترغیب‌فرمودوشهادت یحیی علیه‌السلام بعد از رفع‌عیسی بآسمان روی‌نمود بیان‌این‌سخن آنکه‌درآن‌اوقات در میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری اورا هردوس می گفتند وبقول صاحب متون الاخبار نامش اجب بود وآن ملك زنی داشت کهن سال که آن‌زن‌را از شوهر دیگر دختر جمیله بود وآن ملعونه مفسده بتوهم آنکه مبادا ملك به تزویج بیگانه رغبت نماید ازوی التماس نمود که دختر مرابه حباله نکاح خویش درآور پادشاه جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر بحسب شرع جایزباشد ملتمس‌تومبذولست وآن‌سخن رابایحیی بن زکریا علیه‌السلام درمیان نهاده آنجناب جوابداد که این دختر ربیبهٔ تست و

بهیچ وجه ترا ازدواج اوحلال نیست وملك حدیث یحیی رابامنکوحه‌خویش گفته آن‌خبیثه کینهٔ یحیی مظلوم را رادردل گرفت دروقتیکه پادشاه مست بود دختر خودراآراسته پیش اوفرستاد ملك قصد مباشرتش نموده دختر گفت من فرمان ترانمی‌برم تایحیی بن زکریا را بقتل نرسانی وپادشاه درغلو مستی برطبق مدعاء آن بد اخترحکم فرموده دختر مفسدی ارسال داشت تاسر مبارك یحیی رااز بدن جداکرده درطشتی نهاده بمجلس آورد وسه نوبت از آن سر آوازی بگوش ملك رسید که‌این‌دختر حلال نیست تراوبروایتی زمین آن ملعونه را باپادشاه فروبرد وقول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام از زمین میجوشید تاآنزمان‌که جبار شدیدا لانتقام یکی ازتوابع ملوك فرس‌راکه خردوس نام داشت بربنی اسرائیل مسلط گردانید واین خردوس در بیرون بیت‌المقدس نزول نموده یکی ازسرهنگان خود راکه موسوم بفیروز بود بشهر فرستاد اوراگفت که چندان کس ازاسرائیلیان بقتل رسان‌که خون یحیی از جوش نشیند و خون کشتگان بلشگرگاه من رسد وفیروزدر بیت المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز قتل کرده چون هفتاد هزارکس کشته شدخون یحیی ازجوش بنشست و فیروز کیفیت حال را بخردوس پیغام کرد ملك فرمود که دست از قتل باز مدار تاخون بمعسکر من‌رسد فیروز بربقیة السیف ترحم نموده ازدواب‌ومواشی بنی‌اسرائیل آن مقدار کشت که‌مدعاء خردوس‌بحصول پیوست‌ومدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی چهل وپنجسال وبروایت ابن جوزی چهل سال‌بودوالعلم عند الله المعبود

ذکر حمل مریم بنت عمران بن ماتان و بیان ولادت عیسی علیه‌صلوة‌الرحمن

مجملی‌از کیفیت‌این‌حکایت صحت‌آیت‌آنست‌که مریم‌درسن سیزده‌سالگی‌روزی در سرای‌خواهرخود اشباع‌پردهٔ‌آویخته غسل‌محیض بجا می‌آورد که ناگاه‌جبرئیل بصورت جوانی‌ساده عذار نیکو دیدار بروی ظاهر شد و مریم دغدغه بخاطر راه داده گفت (اعوذ بالرحمن منك انکنت تقیا) یعنی پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکار باشی جبرئیل گفت من نیستم کسی‌که تو از من وهم بخود راه دهی (انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زکیا) مریم ازشنیدن این سخن درتعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنکه دست هیچ‌شوهری بمن نرسیده‌جبرئیل گفت امثال این امور بنزد حضرت ربانی درغایت آسانیست و بعد از این گفت وشنید جبرئیل بمریم نزدیك رفته بادی درآستین یا در جیب‌یا درموضع تولد فرزند دمید و همان‌لحظه صدف وجودمریم بآن‌درردرج رسالت آبستن شدو اول کسیکه ازحمل‌مریم آگاه شد پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف محزون و اندوهناك بامریم‌ملاقات نموده بعدازترتیب‌مقدمات‌شایسته

پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم آمده چه آدم و حوا صلوات الله علیهما نه پدرداشتند ونه‌مادر و یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت (ان‌الله یبشرك بکلمة منه اسمه‌المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والاخرة و من‌المقربین ویکلم الناس فی المهدو کهلا) بصحت پیوسته که چون زمان ولادت عیسی (ع) نزدیك شد مریم به مقتضای الهام رب العالمین ورهنمائی‌جبرئیل امین از بیت المقدس بیرون رفته بعد ازطی دوفرسخ درموضعی که آنرا بیت اللحم می‌گفتند پشت به نخل یابس بازنهاده بنشست‌و عیسی‌علیه السلام آنجا متولد شده از یمن مقدم همایونش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن شجر خرما بارآورد وجبرئیل مریم راگفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن و مریم ازروح الامین پرسید که اگـر کسی از من سئوال کند که این فرزندرا از کجا پیدا کردهٔ چه جواب دهم گفت اشارت نمای که ازعیسی بپرسید که من‌نذر کرده ام‌که (تقربا الی الله) امروز سخن‌نکنم ومدت‌حمل مریم را بعیسی بعضی ازمورخان هفت ماه وبرخی ششماه گفته‌اند و زمرهٔ را عقیده‌آنکه عیسی هشت ماه‌درشکم مادر بود وهیچ مولودی‌که هشت ماهه تولدنموده باشدنزیسته مگرعیسی علیه‌السلام و طایفه‌ای گفته‌اند که‌درهمان‌ساعت که مریم بعیسی آبستن شد وضع حمل نموده درتحفةالملکیه مسطور است که تولد عیسی درشب سه‌شنبه یاچهار شنبه بود ودربیست وپنجم کانون الاول سال سیصد وچهار ازجلوس اسکندر رومی وازفوت‌موسی تاولادت‌عیسی علیه‌السلام هزار وهفتصد وهیجده سال وچهار روزبود وزعم طبری‌آنکه عیسی‌علیه السلام‌درسال‌سیصدونه‌ازتاریخ‌اسکندری‌درزمان‌سلطنت اغطس رومی تولدنمود القصه چون بنی‌اسرائیل ازغیبت مریم خبریافتند به تعجیل تمام ازعقبش شتافتند و او را درپای درخت خرما باعیسی دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو بدکردار و مـادر تو زناکار نبود اکنون بگوی که این ولد از کجاآوردی و مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نموده یهود درغایت اضطراب برزبان‌آوردندکه باما تمسخر میکنی کودکی که درمهد باشد چگونه تکلم نمایدآنگاه روح الله بقدرت ایزدی درسخن آمده گفت (انی عبدالله اتانی الکتاب وجعلنی مبارکا الایه) یهود چون این امربدیع مشاهده نمودند زبان‌طعن درکام خـاموشی کشیده بازگردیدند

ذکرنبوت‌عیسی‌بن‌مریم صلوات‌الله وسلامه علیه

مؤلف تفسیرتیسیرتحریر نموده که بلغت عبری عیسی بشین معجمه‌است (من‌العیش الذی هوالحیوة) وبلسان عرب شین منقوطه‌بسین مهمله تبدیل یافته واگر دراصل عیسی بسین غیرمعجمه بوده باشد (فهو مأخوذ من‌العیس الذی هوالبیاض) وقاضی ناصر الدین بیضاوی درتفسیر خویش‌آورده است که عیسی معرب ایشوعست امامعنی این‌لفظ رابیان

نکرده و گفته که اشتقاق عیسی ازاین اسم تکلفی است که فایدهٔ بر آن مترتب نمیشود و لقب عیسی بقول صحیح روح‌الله است ومسیح و درمعنی مسیح اقاویل مختلفه سمت ورود پذیرفته قولی آنکه مسیح فعیلی است بمعنی مفعول و چون آنجناب ممسوخ القدمین بود یعنی تمامی کف پای مبارکش برزمین می نشست یاآنکه جبرئیل بپرخویش او را مس کرده بود تاشیطان را بروی دستی نباشدباین لقب ملقب گشت وقولی دیگرآنکه‌مسیح فعیلی است بمعنی اسم‌فاعل‌وبر بن تقدیر فرقه‌ای گفته‌اند که آنجناب رابجهة آن مسیح‌خواندند که دست بر بیماران می کشید وهمه شفا می‌یافتند و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که چون عیسی سیاحت می‌فرمود ملقب بمسیح‌شد (وقیل المسیح الجمیل والمسیخ بخاءالمعجمه القبیح)و قاضی بیضاوی درتفسیر خویش‌آورده است که اصل مسیح بزبان عبری مشیحااست‌ومعنی مشیحا مبارك وبروایت اکثر ائمه تاریخ بعدیك ماه از ولادت عیسی علیه‌السلام مریم باتفاق یوسف نجار قرةالعین خود را برداشته بجانب دمشق برد ودرغوطه یاقریه‌دیگر ازقرای‌آنولایت ساکن میبودتاآنزمان‌که انجیل برعیسی‌ع نازلشدوبهدایت بنی‌اسرائیل مأمورگشت ورروایتی‌آنکه مسیحاء سیزده ساله بودکه انجیل نزول یافته به‌بیت‌المقدس مراجعت‌کرد و قولی‌آنکه آنجناب درآنوقت سی ساله بود وبرهر تقدیر چون عیسی علیه‌السلام به‌بیت المقدس شتافته یهود را بدین قویم وملت مستقیم دعوت فرمود ازوی معجزه طلبیدند روح الله ایشان را از آنچه خورده بودند و ذخیره نهاده و از گل هیأت مرغی ساخته باد دروی دمید تا حیات یافته پرواز نمود و بیشتر مورخان بر آن رفته‌اند که‌آن مرغ بشکل خفاش بود وایضاً عیسی علیه‌السلام اکمه وابرص را علاج‌کرد وچون یهود زبان‌بطلب‌معجزهٔ دیگر بگشادند روح‌الله فرمود که (واحیی الموتی باذن‌الله) درمعالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی‌الله عنهما منقولست که بدعاء عیسی علیه‌السلام چهار مرده زنده گشت اول عازر که دوست او بود دوم ابن‌العجوز سیم‌بنت‌العاشر چهارم سام‌بن نوح علیهماالسلام وباوجود ظهور این‌معجزات ظاهره‌غیرحواریون کسی بدانجناب ایمان نیاورد (قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی‌الله قال الحواریون‌نحن انصارالله) وحواریان بقول اکثر مورخان‌گازران بوده‌اند وچون‌بحسب لغت تجویز تبیض است و ایشان اثواب را ازوسخ پاك وسفید میساختند باین لقب ملقب شدند و بعضی‌گفته‌اندکه خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند زیراکه ایشان ازهر عیبی پاکند (وقیل‌سمی حواریون لصفاءقلوبهم) وحواریون باتفاق مورخان دوازده نفر بودندءاسامی ایشان‌بروایتی‌اینست : فلیس-یحیی-شمعون-تومان-یوقنا-مریوس-قطرس - نخلس- یعقوب - اندرانیس-یعقوس - سرحبیس-آورده‌اند که‌اول‌چیزیکه عیسی‌علیه‌السلام بدعوت‌آن مأمورشد گفتار بتوحید بودآنگاه اقرار به‌نبوت حضرت محمدمصطفی‌صلی‌الله علیه وسلم‌قال سبحانه وتعالی (واذقال عیسی‌ابن مریم یابنی اسرائیل انی رسول‌الله‌الیکم مصدقاً لمابین یدی‌من‌التوریة ومبشرا برسول یأتی‌من‌بعدی اسمه احمد) وعیسی‌علیه‌السلام

بروایت اصح پیغمبراولوالعزم بـود وشریعتش بعضی‌ازاحکام توریة رانسخ‌نمود وبصحت پیوسته که چون مسیح از ایمان یهود مأیوس گشت سیاحت اختیار فرمود و چندگـاه در اطراف جهان سیرکرده دراثناء اسفار نزول مایده واقع شد ودرکرت ثانی که بموجب حکم ربانی به‌بیت المقدس مراجعت فرمود و حاکم آن بلده که ظالمی بود فرعون وش همت برقتل روح‌الله گماشت وحق سبحانه وتعالی جمعی ازملائکه را فرستاد تادرشب‌قدر که داخل لیالی ماه مبارك رمضان بودآنجنابرا ازچنگ ظلمه نجات داده بآسمان‌بردند درمعالم التنزیل‌مسطور است که شصت وپنجسال ازاستیلای اسکندر درزمین بابل گذشته بود که عیسی ع تولـد نمود وچون سن‌شریفش بسی سالگی رسید مبعوث گشت و درسی وسه سالگی ازبیت‌المقدس بجانب وادی قدس مرفوع شدوبدین روایت مدت دعوت‌عیسی علیه‌السلام سه سال باشد ودر معارف حصیبی مذکور استکه روح‌الله دوازده ساله بودکه انجیل نزول نمود وبهدایت بنی‌اسرائیل پرداخت ودرچهل ودوسالگی آنجناب رابآسمان بردند وبدین قول مدت دعوتشَ سی سال باشد و بروایت حسن بصری درسیزده سالگی مبعوث‌شد ودرسی وسه سالگی مرفوع گشت وبدین قول اوقات نبوت آنجناب بیست سال بود و بعقیدهٔ صاحب معارف انجیل درقریهٔ ناصره از اعمـال اردن برآنجناب فرودآمد بنابرآن امتش‌رانصاری گویند (وقیل سموابه لنصرهم عیسی)والعلم عندالله تعالی

ذکرزنده شدن سام‌بن نوح‌علیه‌السلام بدعای‌عیسی‌ع وبیان بعضی ازمعجزات‌آن برگزیدهٔ ایزدتعالی

درتاریخ طبری مسطوراست که چون عیسی علیه‌السلام برزبان معجزبیان گذرانید که (واحییا الموتی باذن‌الله) یهود بعدازتأمل واندیشه‌خاطر برآن‌قراردادند که‌ازآنجناب التماس نمایند که سام‌بن نوح‌راکه مدت چهار هزار سال از فوت اوگـذشته بود زنده گرداندآنگاه نزد روح الله آمده گفتند که مناسب آنستکه باحیاء سام‌بن نوح که پدرما و تست قیام نمائی وچون ایشان را ازتوریة معلوم شده‌بود که قبرسام درکدام وادیست‌عیسی علیه‌السلام راآنجا بردندو مسیحا بعد از اداء دورکعت نماز و عرض نیاز بدرگاه کریم کارساز بسرمرقد سام رفته گفت (یاسام قم باذن‌الله) وهمان لحظه زمین لرزید و شکافته شخص ابیض الرأس واللحیه ازخاك سربرزد وگفت لبیك یاروح الله بنی اسرائیل گفتند که این سام نیست زیراکه درزمان سام بیاض موی سرولحیه معهود نبود وعیسی‌سراین معنی را ازسام علیهماالسلام پرسید جوابداد که چون‌آواز تورا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم‌شده‌باشد وازهول روزرستخیز موی من‌سفید گشت آنگاه سام‌علیه‌السلام به‌بنی‌اسرائیل گفت که این شخص عیسی‌بن مریم است وبوصول درجهٔ بلند نبوت سرافراز گشته می‌باید که دست در دامن متابعتش زنید تانجات یابید بعد ازآن مسیحـا سام را فرمود که اگر

خواهی ازخدایتعالی برای تودرخواست کنم که زندگانی کرامت کند سام گفت حیات فانی رانمیخواهم وباآنکه چهارهزار سال از فوت من گذشته هنوز تلخی سکرات موت درحلق منست ملتمس آنستکه دعاکنی که بجوارمغفرت ایزدی معاودت نمایم وعیسی دعا کرده سام بقبر درآمد واجزای خاك باهم اتصال یافت وبنی اسرائیل باوجودمشاهدهٔمعجزهٔ چنین بعیسی علیه السلام نگرویدند وآنجناب رابسحرمنسوب گردانیدند اما صاحب متون الاخبار وبعضی دیگر ازراویان آثار گفته اند که سام را مسیح درنصیبین زنده گردانید وپس از ظهور آن معجزهٔ غریبه پادشاه آنولایت باارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله تعالی اعلم بحقایق الامور منقولست که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت وغیر از حواریون کسی متابعت آنجناب را پیش نهاد همت نساخت باتفاق مریم درطریق مسافرت قدم نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانید در روضة الصفا مسطور استکه دراثناء بعضی ازاسفار یهودی مرافقت روح الله اختیار کرد وعیسی او راگفت اگر درین طریق رفیق ماخواهی بود باید که هرتوشهٔ که مارا و تورا باشد مشترك بود یهودی بقبول این سخن زبان گشاد وحال آنکه او دو رغیف داشت ومسیحا یك رغیف و چون جهود را این معنی معلوم شد پنهان یك نان را بکار برد وصباح عیسی یهودیرا گفت طعام خود را بنظر آورد واو یك قرص ظاهر کرده عیسی علیه السلام فرمود که تودو نان داشتی دیگری چه شد یهود گفت همین بیش نداشتم مسیح خاموش گشته باتفاق طی مسافت نمودند تابموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چندداشت عیسی گفت یاصاحب الغنم بیك شاة مارا ضیافت کن واین سخن دردل راعی اثر کرده گفت رفیق خود رابگوی تاگوسفندی بکشد ویهودی باشارت عیسی گوسفندی کشته بریان ساخت ومسیحا دروقت اکل آن فرمودکه استخوان این شاة را نباید شکست و چون ازآن طعام سیرخوردند عیسی استخوانهای گوسفند رادر پوستش جمعکرده وعصا برآن زده فرمودکه (قم باذن الله) وبرفور گوسفند زنده شده مسیحا راعی راگفت بگیر شاة خود را و راعی تعجب نموده عیسی ازیهود پرسیدکه تودوگرده همراه داشتی یکی را چه کردی یهودی سوگند یاد کرد که یك رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه السلام زبان درکام کشیده ازآن منزل نیز روان شدند و دراثناء سیر بشخصی رسیدندکه بچرانیدن گاوی چند اشتغال داشت عیسی ازآن شخص گوساله ستانده وآنرا بریان ساخته و خورده باز زنده گردانید و ازیهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنید بعد ازآن بشهری رسیده هر کدام بگوشهٔ رفتندو بحسب اتفاق درآن ایام والی آن بلده را مرضی صعب روی نموده اطباء ازمعالجه عاجز گشتند وبسیاست رسیدند و یهود ازین معنی واقف شده عصائی بسان عصای عیسی بدست آورده بدرقصر ملك رفت وگفت بامر خدای من بیمار شمارا شفا میبخشم واگر مرده باشد زنده میگردانم ایشان او را بسر بالین پادشاه برده یهود بتقلید عیسی ع عصای چندبرپای پادشاه زدکه (قم باذن الله) وملك درآن حال ازعالم انتقال نمودخواص

پادشاه یهودیرا گرفتند وسرنگون ازدرآویختند وعیسی علیه‌السلام بر کیفیت حال اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم عزم قتل یهودی دارند ارکان دولت ملك را گفت اگر غرض شما حیات پادشاه است یسار مرا بگذارید ایشان جوابدادند که اگر باهتمام توفرمانفرمای ماحیات مجدد یابد اورا رهاکنیم مسیحا این معنی را از ذوالجلال والاکرام مسألت نموده ملك زنده شد وملازمانش دست از یهود بازداشتند واو بملازمت عیسی علیه‌السلام شتافت وگفت حقی برذمت من ثابت کردی که مدت العمر از خدمت تو مفارقت اختیار نکنم روح‌الله فرمود که تورا سوگند میدهم بدان خدائی کـه گوسفند و گوساله رابعد از آنکه کشتیم وبریان کرده خوردیم زنده گردانید وبدان کریمی که ملك راپس ازمرگ حیات بخشیده تورا ازدار فروگرفت که دراول حال که مرافقت مااختیار کردی چندگرده همراه داشتی یهود سوگند خورد که زیاده از یك نان نداشتم وعیسی خاموش گشته در راه افتادند وبحسب اتفاق بجائی رسیدند که گنجی درزیر زمین مینمود وتاآن غایت کسی برآن اطلاع نیافته بود یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که مناسب آنستکه این اموال را تصرف نمـائیم عیسی علیه‌السلام فرمود که مقدر چنانستکه برسر این گنج جمعی هلاك شوند وچون یهود مجال خلاف نداشت درملازمت آنجناب روان‌شد وبعد ازغیبت ایشان چهارشخص برسرگنج رسیده ودوکس ازایشان جهة آوردن طعام و شراب و تهیهٔ اسباب نقل گنج بشهررفتند واین دوتن که توقف نموده بودند باهم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته بـازآیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را مناصفه قسمت نمایند وآن دوشخص نیز بهمین خیال زهرقاتل درطعام تعبیه کرده مراجعت نمودند وبزخم تیغ بیدریغ هلاك شدند وکشندگان ایشان نیز بعد از تناول طعام مسموم راه سقر پیش گرفتند وکیفیت حال برضمیر فیاض عیسی علیه‌السلام پرتو انداخته بایهودی برسرگنج رفته وآن مالرا منقسم بسه‌قسم ساخته بخشی رابیهود عنایت کرد ودوحصهٔ دیگررامنسوب بخود گردانید جهود گفت یاروح‌الله طریق عدالت مقتضی آنستکه‌اموال مناصفه تقسیم‌یابد عیسی گفت‌ازین گنج ثلثی متعلق بمن‌است وثلثی‌مخصوص بتووقسم ثالث مخصوص‌بصاحب رغیف مفقود یهودی گفت اگـر تو را بصاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمائی عیسی فرمود که بلی‌جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمـود تمامت اموال رابرگیر که نصیب‌توازدنیاوآخرت‌همـین استوآن بی‌سعادت گنج راباز کرده‌چون اندك مسافتی قطع نمود زمین او را باآنچه داشت فرو برد واز عجایب معجزات که از عیسی در اثناء اسفار صفت اصدار یافت یکی آنستکه روزی آنجناب بابعضی از اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیك بحصاد بود زحمت‌جوع بریاران استیلا یافته ازروح‌الله‌رخصت طلبیدند که قدری‌ازآن زرع بکاربرند ووحی در باب اذن آنجماعت نازل گشته گرسنگان آغاز خوردن کردند درآن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه ازآباء من برسبیل ارث بمن انتقال نموده شما ملك مرا باذن‌که میخورید روح الله را این مناقشه

بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسانیکه در ازمنهٔ سالفه مالك و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و بعدد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد برآوردندکه مال ما را شما باذن که میخورید وآن مرد متحیر ومبهوت گشته پرسید که این واقعهٔ غریب بدعای که وقوع یافته گفتند این معجزهٔ عیسی ابن مریم است علیهماالسلام آنگاه بقدم اعتذار نزد روح الله شتافته گفت معذور فرمائیدکه من شما را نشناختم واکنون حاصل این زرع را بریاران شما حلال کردم عیسی فرمود که بحسب حقیقت این زمین و حاصل آن حق تو نیست چه پیش ازتو این جماعت بملکیت درین مزرعه تصرف نموده اند وبحسرت بازگذاشته وزود باشدکه آن چه برایشان واردگشته پیش توآید بصحت پیوسته که روح الله همواره پیاده سیر فرمودی و بوقت استراحت بسترش زمین و وساده اش حجر بودی نوبتی حواریون مرکبی جهة آنجناب بدست آوردند وروح‌الله يك روز سواری کرده چون شب‌شد خاطر مبارکش متعلق بآب وعلف مرکب گشت بنا بر آن چهارپارا بیاران ردکرده گفت من بیزارم ازچیزیکه دل مرا بجانب خود مشغول گرداند روزی ازوی التماس نمودندکه یاروح‌الله اجازت فرمای تاجهة تو خانهٔ بنا کنیم جوابدادکه من‌چه کنم از منزلی که اگر عمرمن دراز باشد خراب گردد واگر کوته بود دیگری درآنجا نشیند و از بدایع وقایع که بدعاء مسیحا وقوع یافت یکی قضیهٔ غریبهٔ نزول مایده است بر وجهی که مجملی ازآن مرقوم کلك بیان میگردد ومن‌الله الاعانة والمدد

حکایت نزول مایده

درمتون کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی گذار مسیح علیه‌السلام باجمعی کثیر ازاصحاب هدایت وارباب غوایت برزمین اندلس افتاد وخلایق‌از فقدان نان بجان‌آمده ازحواریان التماس نمودندکه عیسی‌را بر آن آورندکه دعافرماید که ازآسمان خوانی پرطعام نازل‌گردد و حواریون ملتمس قومرا مبذولداشته معروض آنجناب گردانیدند روح‌الله فرمودکه (اتقوالله انکنتم مؤمنین) و حواریون کرت دیگر ازجانب مردم مبالغه‌والحاح نموده عیسی‌ع دست بدعا برآورد و مناجات کردکه (اللهم ربنا انزل علینا مایدة من‌السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منك وارزقناوانت خیرالرازقین) ومتعاقب دعاحق‌سبحانه وتعالی‌وحی‌فرستاد بعیسی که من مسؤل توراقبول مینمایم لیکن بعداز نزول مایده‌هر کس که کفران‌نعمت‌نماید اورا عذابی کنم که‌هیچکس‌از جهانیان‌راچنان‌عذابی نکرده باشم ومسیحا این‌سخن راباقوم‌درمیان‌نهاده‌ایشان گفتندهر که نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین‌باشدآنگاه فرق انام بجانب آسمان نگریسته دیدندکه خوانیکه سفرهٔ سرخ برآن پوشیده بودند بتدریج فرود آمده نزد عیسی وحواریون قرارگرفت وروح‌الله سفره ازروی طعام برداشته صلای عام درداد وبر

آن خوان ماهی بریان بود ودوازده گردهٔ نان ومقداری نمك سوده وغیر سیر وپیاز و گندنا جمیع بقول آنجا یافت میشد القصه جمعی کثیر ازغنی وفقیر ازآن مایده پرفایده خوردند وطعام همچنان برحال خود بود وآخر روزآنخوان بآسمان معاودت نمود وسه روز پیاپی که عبارت ازیکشنبه و دوشنبه وسه شنبه است اینصورت تکرار یافته بعضی ازملاعین معجزهٔ چنین را برسحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مؤاخذگشته صباحی ازجای خواب بهیأت خوك برخواستند وآن خنازیر که سیصدوسی وسه نفربودند سه‌روز گرد مزبلها برآمده بعدازآن بصحرای عدم بلکه بقعرجهنم شتافتند

ذکر رفتن مسیحا بسپهرخضرا

چون‌بارادت ربانی جناب عیسوی کرت‌ثانی بیت‌المقدس را بیمن‌مقدم‌شریف‌نورانی گردانید حاکم آن بلده که بزعم طبری هردوس الاصفر نام داشت باتفـاق یهود همت برقتل روح الله گماشت و مسیح علیه‌السلام باحواریون درگوشهٔ پنهان شده درآن مقام به مقتضای وحی سماوی دانستکه برطبقات سموات عروج خواهد فرمود و حواریین را براین قضیه تنبیه‌نموده شمعون بخلافت آنجناب تعیین یافت وعیسی گوش هوش آنجماعت را بدررنصایح ومواعظ گران بارگردانید و مخالفان براهنمونی یهودی که سابقاً بعیسی ایمان‌آورده بود و مرتد شده بسرآنجناب آمدند و نخست‌آن یهود بآن خـانه دررفته حضرت عزت اورا مشابه‌مسیحاساخت‌وطایفه‌ای‌ازملایك ارسال داشت تاعیسی رااز‌چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند و چون یهود اورا مشابه مسیحا دیدند فی‌الحال دروی آویختند و اوهرچند فریاد زدکه من عیسی نیستم بلکه‌آن‌کسم‌که شما را دلالت بدین منزل‌کرده‌ام بجائی نرسید واورا بردار کشیدند وبروایت طبری کسیکه شبیه عیسی بود ومصلوب‌گشت اشیوع نام داشت ودرآن زمان پیشوای بنی‌اسرائیل بود وزعم ابوالفتوح رازی آنکه‌آن شخص را قطیاطوس گفته‌اند وجلاد حاکم بنی اسرائیل بود و بعضی از مفسران نام‌آن بی‌ناموس را طیطانوس گفته‌اند القصه بعد ازآنکه‌آن شخص‌کشته شد و یهود انتظار بسیارکشیده یار خود را باز نیافتند درشك افتاده گفتند اگر این مصلوب مسیحاست یار ما کجاست و اگر یار ماست عیسی چرا ناپیداست کمـا قال سبحانه و تعالی (و انه لفی شك منـه مالهم به من علم الا اتباع الظن) در بسیاری از کتب معتبره مسطوراست‌که بعداز انقضای شش روزازین قضیه در شب هفتم آفریننده افلاك و انجم‌عیسی‌علیه‌السلام رابرزمین‌فرستاد تایحیی‌ابن زکریا ومریم وبعضی ازحواریون‌را ملاقات‌فرموده نوبت دیگر لوازم‌وصیت بجای آورد واشارت فرمود تاهریك‌ازحواریون جهة دعوت جهانیان بطرفی ازاطراف ولایت روند وفرق انام‌رابقبول‌احکام‌انجیل‌ترغیب نمایند وباز عیسی‌بآسمان مراجعت فرموده‌قادر مختار اورااز‌طبع بشری عاری‌گردانیدو طبیعت فرشتگان ارزانی داشت ومریم بعداز شش سال ازرفع مسیح بجنت اعلی انتقال

فرمود مدت عمرش بروایت صاحب تحفة الملکیة پنجاه وسه سال بود و برطبق صحاح اخبار نزد علماء ملت سیدابرار صلی الله علیه و علی آله الاخیار بیقین پیوسته که بعداز ظهور مهدی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود ودر نماز اقتدا بآن امام عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام ودفع ارباب کفر وظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید وچهل سال درجهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء والمرسلین صلوة طیبة وافرة متواترة الی یوم الدین

ذکر شمه‌ای از احوال بعضی ازحواریان وشیوع ملت عیسوی درمیان جهانیان

نقلهٔ اخبار وحمله آثار آورده‌اند که بعد ازرفع مسیح علیه السلام یهودحواریون را گرفته بتعذیب وایذاء ایشان مشغولشدند وپادشاه روم که درآن زمان شامیان نیز مطیع اوبودند ازظلم وبیداد یهود خبر یافته کسان فرستاد وحواریون را ازچنگ الم و محنت نجات داد و ازاوضاع ملت عیسوی شرط استفسار بجای آورده بوحدانیت ایزد تعالی ومسیحا بگروید وچون حواریون مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی علیه السلام فرموده بود قطراس را بروم واندرائیس راببلاد مغرب ومریوس راببابل و فلیس رابقیروان وافریقیه وتحنس رابیلده افسوس ویوقنا رابزمین حجاز ویعقوب رابجانب بربر فرستاد تاخلایق را بدین قویم دعوت نمایند ویعفوس دربیت المقدس توقف نمود و یحیی وتومان متوجه انطاکیه گشتند وهریك ازآنجماعت مذکوره درهمان روز بلغت مردم ناحیهٔ که متوجه آن بودند عالم شدند ازآنجمله چون یحیی وتومان بانطاکیه رسیدند با حاکم آنجا درشکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند وغضب بر ملك مستولی شده هریك راصد تازیانه زده محبوس گردانید وشمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بصورت نجاربدانصوب شتافت وباارکان دولت طریق مصاحبت مسلوك گذاشته باندك زمانی همه را مرید ومعتقد خودگردانید وبه مجلس پادشاه نیز آمد شدنموده ودرآن ایام بعرض رسانید که چنان شنیدم که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام بارگاه سلطنت دونفر آمده اند وبقبول دین وحدانیت دعوت میکرده‌اند بتازیانه تادیب فرموده حبس نموده‌اند من میخواهم که درمجلس عالی با ایشان مناظره نمایم ملك رخصت داده شمعون فرمود تایحیی وتومان را حاضر ساختند وایشان رامخاطب گردانیده گفت شما چه کسانید وبچه مهم دراین شهر آمده‌اید جواب دادند که ما فرستادگان حضرت خداوند یم سبحانه وتعالی وسبب آمدن ما بدین دیار آنست که خلایق را ازتیه ضلالت نجات داده بشارع ملت قویم ودین مستقیم رسانیم و شمعون ازایشان طلب اعجاز عیسوی کرده یحیی وتومان شخصی را که اکمه بود باذن باریتعالی بینا گردانیدند و

ملك آن معجزه رابرسحر حمل کرده شمعون یاران خود راگفت اگر شما میتی راکه هفت روز ازفوت اوتجاوز نموده باشد وازمظنه سکته درگذشته بحال حیات باز آرید دین شما را میتوان قبول کرد یحیی وتومان متقبل احیاءهمچنان مرده‌شده‌پسرحبیب‌نجار راکه پیش‌ازآن بهفت روزمرده بود بفرموده ملك ازقبر بیرون کشیدند و بـه مجلس رسانیدند ویحیی وتومان بحسب ظاهر وشمعون درسرحیات او راازایزد عزوعلا مسألت نموده آن میت زنده شد وکیفیت عذاب جهنم‌وسبب احیاء خود را بواسطه دعاءحواریون مشروحا تقریر نمود وفی‌الحال باتفاق پدر خود بدین مسیح علیه‌السلام ایمان آورد وبه روایتی ملك نیز باجمعی ازخواص‌زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانید وبقیه کفره‌تیغ خلاف ازغلاف برکشیده پسر حبیب‌نجار را بعز شهادت‌رسانیدند وحضرت کبریاءسبحانی اورادرجنت جاودانه جای داده حبیب گفت (یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من‌المکرمین) وشمعون بمرافقت اهل‌ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن صبح جمیع کفار ازاستماع‌آوازصیحهٔ روح‌الامین باسفل السافلین پیوستندودرباب قضیه انطاکیه‌روایتی دیگر نیز ورود یافته چنانچه متن متون‌الاخبار از شرح آن اخبار می‌نماید فلیطالع

ذکر شمه‌ای از کیفیت مدینه حاضورا و کشتن اهالی آنجا حنظلهٔ صادق را

نقادان غث وسمین سخن آورده‌اند که حاضو را شهریست‌درمملکت یمن‌وساکنان آن بلده درزمان فترت یعنی بعد ازرفع مسیحا وپیش‌از بعثت‌خاتم‌الانبیاءعلیهمامن‌الصلوة اتمها وانماها بنا فرمانی واوامر واحکام ربانی جسارت نمودند وپاکیزه روزگاری از مردم آندیار موسوم بحنظلةالصادق بهدایت آنجماعت مبعوث گشته بعضی‌ازایشان‌بحلیه ایمان متحلی‌شدند وطایفه‌ای برعصیان مصر بوده حنظله‌راکشتند ومؤمنان بمقابله‌ومقاتله کفره قیام نموده مغلوب گشتند وبعدازاندك زمانی منتقم جبار ملکی ازملوك بابل‌رابر آن گمراهان استیلا داد بلکه جهت‌استیصال‌ایشان فرشتگان نیز نزول‌فرموده‌درحاضورا قتلی بافراط کردند و اشرار کفار در آنحال که ملائکه را باتیغهای آخته بر خـود مسلط دیدند ازافعال ناهموار یادآورده گفتند که (یا ویلنا انا کناظالمین فما زالت تلك دعویهم حتی جعلنا هم حصیدا خامدین)

ذکر شمه‌ای ازاحوال یولس‌جهود وبیان‌آنکه سبب ضلالت‌امت عیسی‌علیه‌السلام چه‌بود

ازعبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما مرویست که امت‌عیسی‌بعدازرفع‌او بسپهرفیروزه فام مدت هشتاد ویکسال برجاده شریعت راسخ دم وثابت قدم بودند وبعد ازآن‌باضلال

یولس جهودی که بعضی از اویبونس تعبیر کرده‌اند روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که یولس یهودی که خودرا درسلك حاشیه کشان شیطان انتظام داده بود در لباس رهبانیین بمیان نصرانیان رفته اظهار زهد وورع کرده مدت چهارماه بـا کسی اختلاط ننموده و چون دانست که آنجماعت رانسبت باو اعتقاد تام پیداشده بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر ازعلماء خویش پیش من فرستید که باهریك سری ازاسرارالهی در میان نهم ونصاری نسطورا ومار یعقوب وملکارا نزد آن ضال مضل فرستادند و یـولس یهود بایکی ازایشان خلوت گزیده گفت من فرستاده مسیحم ویقوم پیغام آورده‌ام میباید که آنچه باتو بگویم بی زیاده ونقصان بایشان رسانی آنگاه گفت که عیسی باحیاء موتی قیام مینمود واین فعل ازغیر خداوند تعالی وتقدس صادر نمی گردد اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که ازآسمان فرود آمده ومهمات زمین رافیصل داده بازبآسمان رفت وباعالم دوم گفت که ازمسیحا امری چند بحیز ظهور آمد که ازقدرت بشر بیرونست می باید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست وباحبر سیوم گفت که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد وباز بمیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد ودانشمندان نصاری بازگشته یولس ناکس همان لحظه خود رابکشت وچون نصرانیان ازعلماء استفسار نمودند که یولس باشما چه گفت هریك سخنی برزبان آورده ایشان بزبان حال گفتند **مصراع** حکمت شنیدن از لب لقمان صواب تر ومتوجه منزل یولس گشتند و بدانجا که رسیده آن ملعون را کشته یافته هر فرقه مذهبی از مذاهب باطـله ثلثه اختیار کردند کما قال سبحانه وتعالی (فاختلف الاحزاب من بینهم) درمعالم التنزیـل مسطوراست که بعد ازاضلال یولس شقاوت مآل نصاری متفرق بچند فرقه شدند ماریعقوبیه وملکائیه ونسطوریه ومرقوسیه (فقالت المار یعقوبیه عیسی هوالله وکذلك الملکائیه وقالت النسطوریة عیسی ابن الله وقالت المرقوسیه ثالث ثلثه) وبعضی گفته‌اند که عقیده ملکائیـه آنست که عیسی خداست واعتقاد ماریعقوبیه آنکه پسرخداست ومذهب نسطوریه آنکه ثالث ثلثه است وتعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیراً

ذکر مجملی ازحال رجال اصحاب کهف

نغمه سنجان گلستان غرایب اخبار ودستان سرایان بستان عجایب آثار درباب عدد و اسامی اصحاب کهف وسبب ایمان ونام بلدهٔ ایشان اختلاف کرده‌اند و اکثر در قلم آورده‌اند که اصحاب کهف شش نفر بودند در سلك بزرگزادگان بلده افسوس که در شمال بلاد روم است انتظام داشتند ودرآنزمان شهریار آن دیار پادشاهی بود دقیانوس نام ودقیانوس باتمامی مردم افسوس بعبادت اصنام قیام واقدام مینمود وحضرت مقلب القلوب بمقتضای آیت (من یهدالله فلامضل له) قفل غفلت ازسراچه دل آن شش تن برداشت تاظاهر وباطن خود

را بنور توحید ایزدی مجلی و آراسته گردانیدند و اسامی ایشان بروایتی که صاحب مدارك ازحضرت شاه ولایت مرتضی علی کرم الله وجهه نقل کرده اینست که نوشته میشود تملیخا ـ مکسلمینا ـ متشلنینا ـ مرنوس ـ دیرنوس ـ شاذریوس وچون خبر بسمع دقیانوس رسید که آن شش تن صاحب تائید ازعبادت اصنام گردن پیچیده بپرستش آفریننده فرق انام قیام واقدام مینمایند درروزعیدی که جهة معبود باطل خویش ذبایح وقربانیها کرده حکم فرموده بود که هر کس روی نیاز پیش آن بت برزمین ننهد اوراقطعه قطعه سازند آن جوانان را طلب نموده چون حاضر شدند پرسید که شما که را می پرستید جواب بدادند که خدای ما صانع زمین وآسمانست وماغیراز او خدائی نداریم و اگر جزاین کلمه بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما راامان دادم باخود بیندیشید وفردا حاضر شده بدین مادر آئید والا شما را بسیاست رسانم جوانان باز گشته بعد از تقدیم مشورت همان شب از آن شهر فرار نمودند ودراثناء راه بشبانی که دیمنوس نام داشت باز خورده شبان از کیفیت حال ایشان شرط استفسار بجای آورد وآن جوانان پس ازاخذ عهد وپیمان صورت واقعه را بااو درمیان نهاده دیمنوس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را بغاری که آنرا رقیم میگفتند دلالت نموده باسگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روانشد اصحاب دیمنوس را گفتند این سك را بازگردان که نا گاه بواسطه آواز او کسی پی بمنزل ما برد شبان هرچند سنگ بطرف قطمیر انداخت باز نگشت وآخر الامر بسخن درآمده گفت عجب حالتی است که من پروردگار عالمیان راپیش از ایشان شناخته ام ومیخواهند که مرابضرب سنك بازگردانند جوانان را ازشنیدن این سخن خجالت روی نموده بمرافقت قطمیر تن در دادند وبغار در رفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت وبمقتضای (وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید) قطمیر نیز دستها دراز کرده سر برآن نهاده درخواب شد روزدیگر دقیانوس هرچنددرطلب ایشان سعی نمود پی بسر کوی مقصود نبرد ومدت سیصد ونه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافته فرشتهٔ درسالی یکبار روز عاشورا ایشانرا ازین پهلو برآن پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگانرا نخورد و بقولی هر سال دو نوبت اینصورت وقوع می پذیرفت و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغاربعد از رفع مسیحا علیه السلام واقع گشت و زمرهٔ از مورخین برآن رفته اند که قرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی علیه السلام بود و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت وچند کس دیگر بنوبت افسر حکومت برسرنهادند زمام امور پادشاهی افسوس در قبضهٔ اقتدار پادشاهی بناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و به نبوت عیسی ایمان داشت قرار گرفت ودر زمان دولت اواصحاب کهف ازآنخواب گران بیدار گشتند ونخست مکسلمینا که بعضی از او بمکشلینا تعبیر نموده اند برخواسته بانك بریاران زدتابحال یقظه وانتباه بازآمدند آن گاه یکی ازایشان گفت آیاچه مقدار درنك نمودیم درخواب دیگری جوابداد که روزی

یا بعضی ازروز بعدازآن تملیخا که بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب هیئت خود را تغییر داده وازدرمهای دقیانوسی چندی بر گرفته جهة آوردن طعام متوجه شهر گشت ودرراه واطوار واوضاع مردم وعمارات تفاوتی فاحش باز یافته متحیر شد وبدکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم دقیانوسی بخباز داد چون خباز مثل آن درمی هرگز ندیده بود تملیخا رابیافتن گنج تهمت نمود وتملیخا ازاین سخن اعراض فرموده بین الجانبین قال وقیل بسر حدتطویل کشید درینحال جمعی از ملازمان پادشاه افسوس که بعقیده مؤلف تحفةالملکیه ابوالیس نام داشت پیداشدند واز کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را بطرف بارگاه بردند واودراثناء راه میگفت که همین ساعت که چشم دقیانوس برمن می افتد کشته میشوم مردم گفتند تو مگر دیوانه‌ای که این سخن میگوئی چه سالهای بسیار است که دقیانوس درصدر جهنم مأوی گزیده تعجب تملیخا متزاید گشته چون پیش تخت ملك رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت وملك ازاحوال اوسئوال کرده تملیخا صورت حال بر سبیل راستی بعرض رسانید و چون پادشاه این قضیه رادر انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف ایشانند لاجرم تملیخا را آگاه کرد که اززمان دقیانوس سیصد و نه سال است وما حالا ایزد سبحانه وتعالی را میپرستیم و به نبوت عیسی علیه‌السلام ایمان داریم وبعداز آن احبار وعلما را طلبیـده این قضیـه غریبه را بسمع ایشان رسانیده باتفاق متوجه غار رقیم گشتند وتملیخا پیشتر بغار در آمده اصحاب را از امورمذکوره واقف کرد وایشان شکر نعمای الهی بجاآورده دعا فرمودند تابحال سابق معاودت نمایند واین مسئول مقبول افتاده چون ملك بر کیفیـات واقعه اطلاع یافت گفت تا بر درغار کنیسهٔ ساختند واحوال اصحاب کهف رامشروح بر لوحی نگاشته آن را دردیوار معبد مضبوط کردند وروایتی آنکه ملك ومتابعان او با آن جوانان ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند وسخنان ایشان شنیدند آنگاه اصحاب کهف بخوابگاه خود شتافتند و دعا کرده وفات یافتند وحق عز وعلا آن سعادتمندان را باغار ازنظر خلایق پنهان گردانید وبقول جمهورمورخان دیگر آن غار راکسی ندید درتفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء من الصلوة افضلها بعداز اطلاع بر حال غرابت مآل اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من آنجوانان راتوانم دیدیانی وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشان را به بینی اما وصی خود را باجمعی از صحابه بفرست تا آن جوان مردان را بدین اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمودکه اینجماعت بچه طریق پی بدانجا توانند بردوحی آمد که صحابهٔ خود را بـر بساطی نشان تاباد باذن آفریننده بلاد ایشان را بدان غار رساند وحضرت مقدس نبوی صلواةالله وسلامه علیه امیر المؤمنین ابوبکروعمر وسلمان وابوذر(رض)را بر چهار گوشه بساط متمکن گردانید وامیرالمؤمنین علی(رض)رادرمیان آن جای داد وصحابه برزبان آوردنـد که یارسول‌الله حکم الهی اینست که وصی خود را بدانجا فرستی ازین پنجکس وصـی

تو کیست آنحضرت جوابداد که وصی من کسی است که چون بر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود وهر کس وصی من نباشد باوی سخن نگویند بعد از آن باد آن بساط را بر گرفته بدرغار اصحاب کهف برد وابوبکر وعمر وسلمان وابوذر یکی پس از دیگری بترتیب مذکور برخواسته سلام کردند اماهیچکدام جواب نشنیدند آنگاه امیرالمؤمنین علی برخواسته گفت السلام علیکم ایها الفتیه از غار آواز آمد که وعلیکم السلام ورحمة الله پس حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر خدایم محمد مصطفی بسوی شما ومیخوانم شما را بدین اسلام وملت خیرالانام جوابدادند که (مرحبا بك آمنا وصدقنا) باز علی مرتضی گفت رسولخدا بر شما سلام میکند جوابدادند که علی (محمد رسول الله السلام مادامت السموات والارض وعلیك بما بلغت) آنگاه گفتند رسولخدایرا ازجانب ما سلام وصلوات برسان وبگوی که ما بخوابگاه خود رفتیم تاوقتیکه مهدی علیه السلام خروج کند وما درزمرهٔ او باشیم امیرالمؤمنین علی گفت چرا یاران مارا جواب ندادید آواز آمد که ما را گفته‌اند که جواب ندهیم مگر پیغمبر یرا یا وصیی پیغمبر یرا وباز گفتند که ما بخوابگاه خود رفتیم وتورا وداع کردیم آنگاه شاه ولایت پناه بارفقا بهمان ترتیب بر بساط نشسته باد آنرا برداشت وبمدینه رسانید ورسول چون ایشان رادید برزبان معجز بیان گذرانید که یاعلی کیفیت واقعه را من بگویم یا تومیگوئی امیرالمؤمنین علی فرمود که یارسول الله همان بهتر که اصحاب هدایت انتساب آن حکایت را از لفظ دربار تو بشنوند وبعداز آن نبی آخرالزمان آن قضیه غریبه را بشرحی که مسطور گشت تقریر فرمود (والعلم عندالله المعبود)

ذکر جریح راهب

بصحت پیوسته که بعد ازرفع مسیحا وپیش ازظهور خاتم الانبیا صلواة الله علیهما جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریح درمیان بنی اسرائیل ظاهر شددرسن سیزده سالگی وبسلوك راه حق مشغول گشته ازخلق کناره گرفت واورا مادری بود درغایت صلاح و عفت که جهة او طعام و شراب بصومعه می آورد نوبتی درشب باران مادر بدرخلوت پسر آمده آوازداد تادر را بگشاید جریح بنا بر آنکه درنماز بودجواب نداد ودررانگشادو آن مستوره باز گشته روزدیگر بدرصومعه آمده پسر را نداکرد بحسب اتفاق درآن زمان نیز جریح باداء نماز اشتغال داشت وآن عورت بی آنکه ازو جوابی شنودمراجعت نموده روز سیوم نیز اینحال واقع شد ومادر جریح ملول گشته گفت (اللهم لاتمیته حتی ینظر الی وجوه المومسات) یعنی خدایا او رامیران تاوقتیکه نظر کند درروی زنان زناکار وتیردعا بهدف اجابت رسیده جمعی ازاشرار کمرعداوت جریح برمیان بستند وزانیه که درحسن و جمال ضرب المثل بود از آن فسقه قبول نمود که راهب رادرفتنه اندازد وآن فاجره شبی بدر صومعه جریح رفت وحلقه دررا بجنبانید جریح گفت چه کسی جوابداد که ضعیفه بیچاره‌ام

وازراه دور می‌آیم واز بیم فاسقان نمیخواهم که شب درصحرا باشم لطف فرموده دررا بگشا تاامشب درین مقام بسر برم جریح بر آن عورت رحم‌فرموده درباز کرد و زن در صومعه درآمده زاهد درنماز ایستاد ودرآنشب آنعورت چند نوبت خود را درنظر جریح جلوه داد طلب مباشرت نمود ازنارجحیم ترسیده ملتمس اورا اجابت نفرمود وآن‌زانیه نزدشبانی که درجوار صومعه جریح بود رفته از آن‌شبان حامله شدو پسری‌ازوتولد کرده آن ملعونه ولد خود را بنظرآنجماعت که کینه جریح در سینه داشتند رسانید و گفت جریح‌بامن زنا کرده‌واین کودك ازوی‌حاصل گشته و فجره بهدم‌صومعه عابد پرداخته او راکشان‌کشان ببارگاه پادشاه زمان رسانیدند وجریح ازسبب‌تعرض پرسیده‌اشرارجواب دادندکه بافلانه‌زناه کرده‌ای واوپسری از تو دارد عابد فرمودکه‌آن ولد راحاضرسازید و دست ازمن‌بازدارید تادرطهارت ذیل‌خود بینه‌ای‌بشما بازنمایم‌وآنجماعت زانیه راباپسر بمجلس آورده جریح بعدازاداء نماز وعرض نیازدست برشکم طفل‌زده‌گفت ایهاالغلام پدر توکیست طفل بآواز بلند جوابداد که فلان شبان حضار مجلس ازاستماع این کلام در حیرت مانده دیگر متعرض جریح نشدند بلکه بلوازم اعتذار قیام نموده گفتند اگر خواهی برای توصومعهٔ ازطلای احمر بنا کنیم جریح گفت مناسب آنست که عبادتخانـه مرا چنانچه بود تعمیر نمائید وایشان برآنموجب بتقدیم رسانیدند پوشیده نماندکه در باب قصهٔ جریح وتکلم طفل‌مذکور اقوال‌دیگر نیز ورودیافته چون‌راقم حروف درمقام اختصار است برایراد همین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث به ثبوت پیوسته‌اقتصار نمود (و هوالغفورالودود)

ذکرجرجیس علیه‌السلام

باتفاق اکابرمورخان‌آفاق جرجیس ازجمله شاگردان‌حواریون‌بودودردیارفلسطین اقامت مینمود وگاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل میشد بفقرا ومساکین قسمت میفرمود نوبتی بموصل رسیده دید که پادشاه آنجاکه بقولی داد ویه وبروایتی‌دادیانـه نام داشت آتش بلند افروخته خلایق را بسجدهٔ بت خود که موسوم بافلون بود تکلیف مینماید وهرکس که گردن ازآن‌امرمی‌پیچید اورا به نیران بیداد میسوزد لاجرم نایره غیرت اسلام درباطن جرجیس‌اشتعال یافته بدان مجلس‌شتافت وبآواز بلندگفت‌ایهاالملك لحظهٔ متوجه من‌شو ونصیحت مرا بسمع رضا‌بشنوملك بجانب‌اونگریسته جرجیس‌اورا به وحدانیت حقتعالی و متابعت دین عیسی دعوت نمـوده از شرك و عبادت اصنـام نهـی فرمود دادویه گفت توچه کسی وبدین‌سخن چه مهم داری جرجیس جوابداد که من کمترین بنده از بندگان خداوندم وآمده ام تـا تو را براه راست دلالت نمایم ومیان جرجیس وملك قال وقیل بسرحد تطویل انجامید آخرالامر آن ملعون‌حکم کردتابشانهای‌آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند وازین تعذیب جرجیس نمردبلکه هیچ‌المی بذات

شریفش نرسید ودادویه ازین قضیه متعجب شده فرمانداد تامیخهای آهنین آوردندو آنها را در آتش سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیزسبب هلاك او نشد پس ملك فرمود حوضی را از مس پر کردند وآن‌مس را گداخته‌جرجیس‌رادرآن جاانداختند وسرپوشی برروی‌حوض‌پوشیدندو بعدازآن که‌معلوم بودند که نحاس فسرده گشته‌سرپوش‌رابرگرفتندوجرجیس رازنده یافتند تعجب ملك زیاده شد پرسید که موجب نجات توازاین‌عقوبات چیست جرجیس جوابداد که خدای برهمهٔ اشیا قادراست و او مرا ازین بلایاخلاص میگرداند دادویه متوهم‌گشته حکم‌کرد تاجرجیس را بزندان بردند وبروی افکنده دست وپای مبارکش را بزمین دوختند وبر پشت وی ستونی‌نصب کردند وهمانشب فرشته‌ای‌بامرحق‌سبحانه‌بسوی جرجیس‌آمده‌سرش را بتاج نبوت بلندگردانید وبند هارا دور انداخت وگفت حضرت خداوند میفرماید که هفت‌سال تورا بچنگ مشرکان‌گرفتار خواهم ساخت وتقدیر چنانستکه درآن مدت‌چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند وهر نوبت من بمحض قدرت خود تورا زنده‌گردانم ودر نوبت پنجم بروضهٔ جنانت رسانم و روز دیگر جرجیس پیغمبر ازبارگاه دادویه درآمده آغاز نصیحت فرمود وآن مخذول درغضب شده فرمانداد تاجناب نبوی را پاره پاره کرده بنزد شیران‌گرسنه انداختند وشیران بالهام ربانی‌دهان بدانجانب نبردندوقطعه‌های بدن جرجیس فراهم‌آمده زنده‌گشت‌وهمچنین سه‌نوبت دیگر بانواع غیرمکرر وعقوبت هرچه تمامتر آن بد اختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت واهب العطیات اورا حیات بخشید ودرآن مدت جرجیس معجزات غریبه بدادویه نمود وهیچ فایده بران مترتب نشد و همه را مشرکان برسحر حمل‌کردند و درآن اوقات روزی باارکان دولت خود دردفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده خاطر برآن قرار دادندکه جناب‌نبوی را بگرسنگی تعذیب کنندلاجرم اورا درخانهٔ عجوزه‌ای که‌پسری‌کوروگنك ولنگ‌وکر داشت مقیدگردانیدند وچون جرجیس‌گرسنه شد دعافرمود تاستونی‌که درآن خانه بود خضرت‌ونضارت پیداکرده میوه بارآورد وپیره زن اینحالت را دیده بحلیهٔ ایمان‌متحلی گردید التماس شفاء پسرخود نمود وجرجیس‌آب دهان مبارك درچشم وگوش‌آن معیوب افکنده شنوا وبیناگشت عجوزه‌گفت‌نظرعنایت اززبان وپای پسرمن‌دریغ مدار جرجیس فرمودکه صحت‌آن دوعضوحوالت بروز دیگراست ودادویه ازین معنی واقف شده‌متحیر ومبهوت‌گشت وآخرالامر جرجیس راطلبیده‌گفت اگر دریك کار متابعت من‌کنی دست تعرض از توکوتاه‌کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسیدکه آن کار کدامست ملك‌گفت سجود افلون جرجیس دادویه را بدان امر امیدوارگردانیده آنشب بااو بسر برد روز دیگر باتفاق به‌بتخانه رفتند ومردم بسیار جهة نظاره مجتمع شدند و عجوزهٔ مذکوره ازین‌واقعه خبریافته پسرمعیوب خود را بردوش نهاده به‌بیت الصنم‌آمد وجرجیس را معاتب ساخته‌گفت شرم نمیداری‌که باوجود این همه الطاف که از حضرت

باری نسبت بتوصدور یافته میخواهی که پیش غیراوسر فرودآری جرجیس گفت پسر خود را برزمین نه که دراینجا حکمتی است وپیره زن بموجب فرموده جرجیس باآن کودك اعرج ابکم گفت بروبتان را بگوی که جرجیس شمارا میطلبد وپای پسرروان و زبانش گویا شده پیغام آنجناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد ویك عدد بودند رسانید و بتان بجرجیس نزدیك آمده جناب نبوی پای خود برزمین زد تامجموع اصنام بتحت الثری شتافتند ودادویه دربحر حیرت افتاده زبان بخطاب جرجیس گشاده گفت مرا فریب دادی ومقارن آنحال بدعاء آن برگزیده ایزدمتعال ابری آتش بار برزبرسر کفار پدیدار گشت ومشرکان بعدازمشاهده این بلاشمشیرها کشیده جرجیس را شهید گردانیدند وآتش تمامی مشرکان را سوخته سی وسه هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند ازآن بلیه سالم ماندند وبروایت محمدابن جریر ایشان نیز باجرجیس کشته گشتند والله اعلم بالصواب

ذکر شمسون عابد زاهد

شمسون عابد زاهدی بود رومی الاصل و بعنایت واهب العطیات چندان قدرت و قوت داشت که بهرچیز که اورا می بستند ازهم میگسیخت وصومعه آنجناب قریب بدیار کفار بود و شمسون همواره بامشرکان جهاد میفرمود و بروایتی غیر از استخوان شتر سلاحی بدست نمیگرفت و چون کفار از پیکار شمسون بتنگ آمدندحاکم ایشان منکوحه شمسون را بمواعید بفریفت تادر اخذ آنجناب او را امداد کند وآن ناقص عقل درمحلی که شمسون در خواب بود دست وگردنش برسنی محکم ببست و شمسون بیدار شده آن ریسمان را بزور بازو بگسیخت و ازآن ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جوابداد که قوت ترا امتحان میکردم وکرت دیگر آن بد اختر شوهر را بزنجیری مضبوط گردانید وشمسون ازخواب درآمده آن قیدرا نیز بگسست واز موجب آنحرکت تفحص نموده گفت میخواستم بدانم که این سخن راستست که مردم میگویند شمسون را بهرچیزیکه به بندند بزور بازو خود را خلاص گرداند شمسون فرمود که این خبر مطابق واقع است ولیکن اگر مرا بموی من مقید سازند آن را نتوانم که بگسلانم و کرت ثالث آن مکاره موئی چند از محاسن مبارك شمسون بریده انگشتان ابهام اورا برهم بست ومشرکان را خبر کرد جمعی از ایشان برسر شمسون آمده او راگرفته نزد حاکم خود بردند وملك بعداز اجتماع خلایق فرمانداد تاجهة صلب شمسون دربرابر منظری که نشسته بود داری زدند درآن حین شمسون مناجات فرمود که الهی اگرمن حیات خود را از برای جهاد اعدای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای ومقارن این دعا فرشته ای بامر ایزد تعالی بروی ظاهر شده بندش را بگشاد وگفت که ستونهای ملك رابکش شمسون بموجب فرموده عمل نموده منظر باخاك برابر گشت وملك بااتباع بنار جهنم پیوست و شمسون ازآن ورطه بسلامت بیرون آمده بصومعهٔ خویش معاودت نمود وآنزن را طلاق

داد وبعضی ازمورخان گویند که شمسون درآن معبدهزارماه بصیام نهار وقیام لیل‌اقدام فرمود والعلم عندالله الودود

ذکر خالدبن سنان‌العبسی

نسب خالدبن‌سنان بقول بعضی ازمورخان بعدنان که ازجملهٔ اجداد نبی‌آخرالزمان است می پیوست وخالد درزمان‌جهانبانی انوشیروان درمیان عرب ظاهر شده قوم خود راگفت فرشته‌ای که‌خازن آتش است نزد من می‌آید و ازبهشت و دوزخ و سایراحوال آخرت اخبار مینماید و درآن اوقات در دیار عبس شبهاآتشی عظیم از سنگستان پیدا میشد ودرروز غیر دود درآن مکان چیزی نمی نمود وچون خالد سخن مذکور را باقوم درمیان نهادگفتند اگرتودربن دعوی صادقی این‌آتش را بآب حکمت فرو نشان وخالد آهنگ‌اطفاء نار فرموده عصای خویش را برآن میزد تابچاهی فرو رفت وخالد بآن چاه درآمده پس‌ازلحظهٔ باجامه‌های نمناک‌بیرون‌آمد ودیگر آن‌آتش راکس ندید وبعد ازوقوع این قضیه خالد قوم راگفت که من سفرآخرت اختیار میکنم و چون سه روز از فوت من بگذرد حماری وحشی برسر قبرمن ظاهرشده بانگ‌خواهدکرد بایدکه او را گرفته بکشید وشکمش را چاك ساخته برقبرمن زنید تامن از خاك برخاسته شمارا از وقایعی که‌تاقیامت‌واقع شودخبردهم وچنانچه برزبان مبارکش‌گذشته بود پس ازوفاتش بسه روزگوری‌بسرگورش‌آمده بانگ کرد وچون مردم خواستند که بموجب فرموده‌عمل نمایند خویشان خالد منع نموده گفتند شایدکه زنده نشود واز ارتکاب این امر عاری بماعایدگردد ودرمعارف حسیبی مسطور استکه دخترخالد درکبرسن نزد رسول‌صلی‌الله علیه وسلم‌آمده‌آنحضرت او را بردرای مبارك خود نشاند وآن ضعیفه سورهٔ اخلاص را ازحضرت مقدس‌نبوی صلی‌الله علیه وسلم‌شنیده گفت پدرمن این سوره را قراءت میفرمود والله تعالی اعلم‌بصحته برضمیرآفتاب اشتراق عالی منزلتی که باعث برتلفیق این اوراق توجه رأی عقده گشای اوست پوشیده نماند که چون شمه‌ای‌از کلیات اخبار هدایت‌آثار مشاهیر انبیا و جماهیر اصفیا علیهم السلام مرقوم قلم اهتمام شد وقت‌آن رسیدکه عنان بیان بصوب ذکرحکماءعظام انعطاف‌یابد وپرتو سعی واجتهاد درتحریرحالات‌وکمالات ایشان‌تابد ومنه‌الاعانة والتأیید

گفتار دربیان شمهٔ ازاحوال حکماء عظام برسبیل‌اجمال

امام شمس‌الدین محمد سهروردی که مؤلف تاریخ حکماست‌آدم وشیث وادریس علیهماالسلام را داخل اهل حکمت داشته وافتتاح بذکر ایشان فرموده وچون سابقا شمهٔ ازحالات‌آن پیغمبران عالی گهر درین مختصرسمت گذارش یافته قلم خجسته رقم از عیب

تکرار اندیشید وذکر حکمارا بقصهٔ لقمان حکیم که قرآن عظیم ازعظم شأن او اخبار مینماید مصدر گردانید والتوفیق منه الحمید المجید

ذکر لقمان علیه التحیة والغفران

بروایت وهب بن منبه و بعضی دیگر از علماء آن قدوهٔ حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید بن مسیب وزمره‌ای ازفضلاء لقمان درسودان مصر تولد نمود و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر در مبادی احوال در سلك ممالیك یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت و بنا برصفای طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت وحکمت وحکومت مخیر گشت وحکمت را اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم ودانش برروی روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل واعلم حکماء زمان وعلماء دوران گردید و درسبب آزادی آن قدوهٔ احرار ارباب اخبار وجوه متعدده گفته اند یکی از آنجمله آنکه روزی مالك لقمان آنجناب را بذبح گوسفندی امر فرمود و فرمود که بهترین اعضایش را بنظر من رسان لقمان شاة را کشته دل و زبانش رانزدخواجه برد وپس ازچند روز کرت دیگر آن حکیم عالی گهر را بکشتن گوسفندی مأمور گردانید اما این بت گفت که بدترین اجزایش را بیاور لقمان بازدل و زبانش آورد وچون این دوفعل بسبب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان دردل انکار کرده زبان اعتراض بر آنجناب بگشاد لقمان گفت اگر دل وزبان بایکدیگر موافقست بهترین اعضاست واگر مخالفست بدترین اجزاست و اسرائیلی را این سخن پسندیده افتاده رقبهٔ لقمان را از ربقهٔ رقیت آزاد گردانیده لقمان باداود علیه السلام معاصر بود وپیوسته بعتبهٔ علیهٔ نبویه رفته کلمات حکمت آیات عرض مینمود درمتون الاخبار مسطور است که بزعم بعضی ازمورخان لقمان حکیم درودگری کردی و برخی گفته‌اند بخیاطت روزگذرانیدی و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که برعی اغنام قیام نمودی دروقتیکه پایهٔ قدر ومنزلت آنجناب بدرجهٔ بلند علم وفطنت ارتقا یافت درروزیکه جمعی کثیر به مجلس شریفش مجتمع بودند وبصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ ملال از آئینه خاطر میزدودند یکی ازعظمای بنی اسرائیل بآن محفل رسیده پرسید که جهة این جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و اسرائیلی پیش رفته ونظر برلقمان افکنده آنجناب را بشناخت وازپس پشتش درآمده گریبانش رابکشید و گفت توئی لقمان حکیم جوابداد که بلی اسرائیلی گفت تو آن نیستی که قبل ازین در فلان مکان بمراسم شبانی اقدام مینمودی لقمان گفت آری من همان کسم اسرائیلی پرسید که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید آنجناب جوابداد (صدق الحدیث واداء الامانة وترك مالا یعنی) اسرائیلی زبان بتصدیق گشاده درغایت حیرت دست از آن قدوهٔ اهل حکمت باز داشت ومراجعت نمود نقلست که نوبتی لقمان جهة وصول وجهی که پیش کسی داشت براق یکی ازاولاد امجاد خودکرده اورا بجانب قریهٔ که مسکن مدیون بود گسیل فرمود ودر

حین وداع باوی گفت که دراین راه بمنزلی خواهی رسید که درختی خضرت شعاروچشمه آب خوشگوار داشته باشد زنهار که آنجا نزول ننمائی وچون درفلان بلده فرود آئی ورئیس آنجا دختر خود رابرتو عرض کند به مناکحتش رغبت ننمائی وهرگاه نزدمدیون رسی شب دروثاق اوتوقف نکنی اما اگر دراین سفر تراهمراهی پیداشود که بسال از تو کلان تر باشد اطاعت امراورا برخود لازم دانی وبعداز آن لقمان دست بدعا برآورده گفت (اصحبك الله السلامه) وپسر لقمان بجانب مقصد روانشده چون اندك مسافتی قطع نمود پیری بروی ظاهر گشته التماس مرافقت نمود ولد لقمان زبان بقبول اینمعنی گشاده در گرمی روز بآن درخت و چشمهٔ آب رسیدند و پیر پسر لقمان را گفت مناسب آنست که درین منزل فرود آئی ولحظه‌ای آسایش نمائی ولد لقمان جوابداد که پدر مرا ازاستراحت درین موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که ازسخن کسی که ازتوبسن بزرگتر باشد تجاوز ننمائی پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من تورا امرمیکنم که اینجا فرودآئی بنا برآن ولد لقمان آنجا فرود آمده بخواب رفت وشیخ برسر بالین او نشسته ناگاه ماری از آندرخت بپایان آمده قصد ولد لقمان کرد پیر آن مار را بکشت وچون جوان ازخواب بیدارشد کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت پدر ترا بدین جهة از نزول دراین منزل نهی فرموده بود آنگاه پیرسر مار را بریده نگاهداشت و باتفاق از آنجا روانشده بعد از طی مراحل ببلده‌ای رسیدند ورئیس آن شهر دختر خود را که به حسب صورت رشک شمس و قمر بود با مال وافر به پسر لقمان عرض کرد تا در سلك ازدواج کشد وپسر ازقبول آن تزویج ابا نموده پیر گفت چرا بدین مناکحت رغبت نمینمائی پسر لقمان وصیت پدر خود را باپیر درمیان نهاد و بین الجانبین بدستور سابق گفت و شنود وقوع یافته ولد لقمان بنا برفرموده پیر دختر رئیس را بعقد خود درآورد ودرشب زفاف آنشیخ مرشد سرآن مار را به پسر لقمان داده گفت باید که اول سرمار را برآتش نهاده منکوحهٔ خود را بگوئی که دامن بربالای آن آتش فروگذارد آنگاه باوی بفراش قربت درآی وپسر لقمان برینموجب عملنموده چون بخار آن بخور بدرون دختر رئیس تصاعد نمود صیحهٔ زد وبیهوش گشت وکرمی بزرك مرده از وی افتاده بعد از لحظهٔ افاقت یافت وپسر لقمان آنشب بکام دوستان باوی بسر برده روز دیگر سرگذشت شب را بعرض پیر رسانید پیر گفت ازآن سبب پدر تراازین تزویج منع نموده بود که هر کس بااین دختر مباشرت میکرد آن دوده عضو مخصوص اورا میگزید و این معنی موجب فوتش میشد وبعداز روزی چند که ولد لقمان درآن مکان توقف نمود باتفاق پیر متوجه وثاق مدیون گردید وچون بمنزل آنشخص رسید وقرضیهٔ پدر خود راطلبید جواب داد که کرم نموده امشب اینجا باشید تابلوازم ضیافت پرداخته فردا شمارامقضی المرام گسیل کنم پسر لقمان ازقبول این امر ابا نمود پیر اورا بنزول امر کرده بین الجانبین کرت دیگر همان سخنان درمیان آمده پسر لقمان شب درآن مکان توقف نموده مدیون

شرایط مهمانداری باحسن وجهی بجای آورد وچون وقت خواب شد سریری بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را بر آنجا خوابانید وتختی دیگر بردرقصر خویش نهاده پسر خودرا گفت تواینجا خواب کن وچون نوم برحواس افراد انسان غلبه کرد وبغیراز روشنان شبستان آسمان دیده بیدار نماند پیر بسربالین پسر لقمان شتافته اورا ازخواب برانگیخت وباتفاق اوسریر پسر مدیون را ازدرقصر بر داشته بکنار آب آورد وسریر ولد لقمان را ازلب‌رود بدر قصر رسانید ودرنیمشب آن مدیون که مدبری بود غدار از قصر پایان آمده و نزدیك برود رفته پسر خود را بتصور آنکه پسر لقمان‌است درآب انداخت وپنداشت که خاطر ازممر ادای‌دین آن‌فارغ ساخت صباح روزدیگر که آن بداختر پسر لقمان را زنده دید دود حیرت بکاخ دماغش تصاعد نموده غیرازادای وجه چارهٔ نیافت وپسر لقمان بادختر رئیس واموال فراوان متوجه منزل پدرشده پیر بدوگفت که لقمان تراازین بیتوته دراین مقام بدان جهة منع کرده بود که پیوسته قرض خواهان خود رابرلب این رودخوابانیده‌چون‌بخواب‌میرفتند درآب می‌انداخت‌واکنون مصدوق منطوق (من حفر بئرالاخیه فقدوقع فیه)وصف‌الحال اوگشت القصه‌پسر لقمان مقرون بصحت وعافیت بوطن رسیده سرگذشت خود رابعرض پدر رسانید صاحب متون‌الاخبار گوید که پیر مذکورعین سلامت بود که ایزد عز وعلا دعاء لقمان اورابصورت انسان ظاهر ساخته باپسر لقمان رفیق گردانید تادرآن‌سفرآن پسر ازآفات محفوظ گشته سالماً غانماً بپدر خود رسید ازلقمان منقولست که گفت چهار صد هزار کلمه درحکمت جمع‌آوردم وچهارسخن ازآن برگزیدم‌دوچیز را یادبایدداشت و دو را فراموش‌بایدکرد حضرت احدیت را بیاد باید داشت ومرگ را نیز پیوسته یاد میباید نمود واحسانیکه بامردم کنی رقم نسیان بروبایدکشید وبدی که ازمردم بتو رسد فراموش بایدکرد **بیت** زاحسان همه وقت میگو سخن☆زهربد که بینی‌فراموش کن

ذکر صاب

درروضةالصفا مسطوراست که صاب پسرادریس بودوطایفه‌ای که‌به‌نبوتش‌اعتراف نموده خود را منسوب باو میدارند صابی میخوانندازسخنان اواست که علامت‌غناو کفایت انام نیکوئی افعال ایشان تواند بودنه حسن‌ملابس‌وعظم‌اجسام

اسقلینوس ازجمله ملازمان وتلامذه ادریس بوددرسفر و حضرلحظه‌ای‌باختیار از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمینمود ودر روضةالصفا مسطور است که دروقتی که ادریس از بلاد سند بازگشته بخطه فارس رسید اسقلینوس را جهة ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان گردانید وآنجناب درآن دیاردر اعلاء اعلام اسلام اهتمام میکرد تاآنزمان که اجل موعوددررسیده روی بعالم آخرت آورد ازسخنان اواست که عامل بیعلم وعابد بی‌معرفت بخر آسیا مشابهت‌دارد که‌متصل‌در تعب‌دوران‌سر گردان‌است

و نمیداند که مآل حالش بکجا منجر میشود و ایضا از کلمات آنجنابست که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف عرض مرض از اطعمه واشربه ردیه اجتناب میکند واز بیم عقوبت عقبی وعذاب دار جزا ازارتکاب مآثم واکتساب خطایا احتراز نمی نماید **بیت**

ز بیم عقوبات روز جزا حذر واجبست ازطریق خطا

سولون جد مادری افلاطونست واو دراثنیه که معروفست بمدینه حکما تولدنمود وفصاحت زبان وطلاقت لسانش بمرتبهٔ بود که فرق انام کلام اورا مفرح قلوب میگفتند وسولون بواسطهٔ ایذاء عوام واضرار جهلاء ایام درآخر عمرازبلده مذکوره بگریخت ودر ولایت غربت مرغ روحش رشته تعلق ازقفس بدن بگسیخت ازعلامات غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بودکه هرگز مال ذخیره ننمودی وآنچه ازقوت یکروز اوفاضل آمدی ایثار فرمودی ازسخنان اوستکه بهترین چیزیکه ارباب حکم وفرمان برآن قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت ازو سئوال کردندکه جوادکیست و بدتراز شمشیر چیست وحد عقوبت قاتل پدر کدامست جوابدادکه جوادکسیستکه ببذل اموال خودقیام نمایدوبخواسته دیگران طمع نفرماید وبدتر ازشمشیر زبان اصحاب نظم ونثر است که خلایق را ببدی یادکنند اما کشندهٔ پدرهرگز بخاطرم خطور نکرده که اورا عقوبتی تعیین نمایم والله اعلم واحکم

ذکر فیثاغورس صوری

هنوز درصغرسن بودکه اهل صوررا بسبب استیلا اعدا صورت جلاروی نمودوپدر فیثاغورس اورا بساموس وازساموس بانطاکیه برد وحاکم انطاکیه فیثاغورس رافرزند خوانده بمعلم سپرد وفیثاغورس به تحصیل علم لغت وموسیقی سعی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر سازها مخترع اوست وفیثاغورس در سن شباب بتعلیم هندسه ونجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافته مطالعه علوم حکمی راپیش نهاد همت ساخت وازآنجا بشهر ساموس بازگشته بدرس حکمت وتألیف مسائل آن فن اوقات شریف مصروف داشت ودویست وهشتاد رساله درعلوم مختلفه تصنیف نمودوخلق بسیار ازطالبان فضل وکمال بملازمت آنحکیم عدیم المثال میرفتند ودرمقام استفاده بوده ازافاده طبع وقادش بهره میگرفتند وبعضی ازملوك اطراف بزیارت آن قدوهٔ اشراف میشتافتند واز نصایح سودمندش ومواعظ دل بندش بهره وحظی تمام میافتند وفیثاغورس همواره فرق انام را به تحصیل معرفت طبایع اشیا ودست باز داشتن از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب نمودی وبرمواظبت جهاد واکثار صیام ومداومت قرائت کتب امرفرمودی واو ببقاء نفس بعد از مفارقت بدن وادراك لذت والم وثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت برسیاحت واحراز فضایل واکتساب کمالات میگماشت ودر روضةالصفا مسطور است که فیثاغورس رادراواخر ایام حیات سفری پیش آمده چون بمقصد اتفاق

نزول افتاد شخصی که باموال بسیار واعیان و انصار مستظهر بود بطریق ابلهان خود را درمحفل حکیم بستود وجناب حکمت مآب اورامنع فرمود جهل مرکب آنشخص را برانداشت که باجمعی کثیر دربرابر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت بگشاد و او را دشنام داد وتلامذهٔ حکیم بجواب اشتغال نموده بالاخره مهم ازتیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت کرده چهل تن‌از مردم فیثاغورس کشته گشته آنجناب بگریخت ودرقصری متحصن‌شدواعدا نفط‌وهیزم‌بسیاربدرقصر آورده آتش‌در آن‌زدندوباآنکه‌شاگردان‌جانها فداکرده حکیم را درمیان گرفتند ازحرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش‌شدکه‌دیگر افاقت نیافت از سخنان اوست که میباید همه آن‌کنی که میشاید فرمود چه نافع است مردم را که درامورجلیل‌القدرسخن‌گویند واگرایشان‌را استطاعت گفتن نباشدازکسانی که توانند گفت بشنوند وگفت که جهد نمای تاناکردنی را دردل نگذرانی و فرمود که آنکس که ترا برعیوب تومطلع کند عزیز تراز آن شخص دارکه بمدح دروغ ترا مغرور سازد وگفت که بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطق‌است‌وموجب حدوث مخافات انسانرا وجدان آنست **بیت**

بنطق آدمی بهتراست‌ازدواب دواب ازتوبه گرنگوئی صواب

جاماسب

بقول حمدالله مستوفی برادرگشتاسب و شاگرد لقمان است و درعلم نجوم مهارت کامل‌حاصل داشت‌ازسخنان‌اوست‌که بدترین‌خصال‌کریم‌ترك‌کرم است وبهترین‌افعال‌لئیم ترك‌خست وفرمودکه‌بزرگترین‌آلام‌آنست‌که‌کریمی ازلئیمی‌حاجتی خواهد وروانگردد و هموگویدکه‌گناه دردیست‌که دوای‌آن استغفار است و شفاءآن توبه و اعتذار **بیت**

ای‌کرده درسرای‌فنامتصل خطا ازدرد جرم توبه ترا میدهد شفا

سقراط حکیم در مدینه حکماء قدم ازکتم عدم بصحرای وجود نهاد و او را سقراطیس نیز میگفتند ومعنی این لفظ المتعصم بالعدل است و سقراط درزهد وحکمت بدرجه‌ای‌ترقی‌نمودکه فوق‌آن‌مرتبه‌متصور نیست‌اماهرگز بتألیف مسائل‌حکمی نپرداخت وتلامذه را نیزازتحریر آن مانع می‌آمد ومیگفت‌که حکمت ظاهر است ومقدس ومستقر ومستودع‌آن نشایدکه جزنفوس‌زاکیه چیزی باشددرروضة الصفا مسطور است‌که‌سقراط حکیمی بود بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی و بغایت قلیل‌الاکل و الشرب بودی و دراقوال وافعال واخلاق‌اوهیچ‌آفریده خللی مشاهده ننمودی وپیوسته بامر معروف‌ونهی منکر پرداختی وفرق انام را ازعبادت اصنام متنفر ساختی لاجرم بت‌پرستان‌کمرعداوت او بر میان جان بسته پادشاه اثنیه را برقتل اوتحریص‌کردند وملك سقراط را درخلوت طلبیده التماس نمودکه دست از ارشاد فرق عباد بازدارد سقراط این معنی را قبول نفرمود پادشاه گفت‌که اکنون قتل تو برمن واجب شد چه بواسطهٔ بقای توملك را در عرضهٔ هلاك‌نتوان‌آورد لیکن بهروجه‌که توگوئی این صورت را بوقوع رسانم سقراط

زهر اختیار کرد وملك قبول نموده نخست جهة بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرستاد ودرروزیکه زهر بوی‌میدادند رؤساء عبدهٔ اصنام بزندان رفته بندازپای او برداشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان درآمده و درعلوم مختلفه گفت وشنودبسیار نموده سؤالات کردند وآنجناب بدستور سابق همه‌راجوابهای لایق گفت وطلبه ازوفور صبر وشکیبائی استاد تعجبها نمودند وبر تضییع نفس نفیسش حسرتها خوردندبعد ازآن‌سقراط غسلی بجاآورده بنماز ایستاد وپس ازفراغ اداءصلوة جام ناخوشگوار زهر فروکشیده فریاد ازنهاد تلامذه برآمد وجناب حکمت پناه‌ایشان را تسکین داده وملامت کرده بصبر وصیت فرمود برخواسته‌آمد شد می نمود تابرودت برقدم اواستیلا یافت آنگاه بنشست وبذکر حق‌سبحانه وتعالی مشغول گشت وآخر سخنی که برزبانش گذشت این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم و عدد شاگردان وتلامذهٔ شاگردانش بـدوازده هزار رسید و سقراط مدت صد ونه سال درعـالم سریع الانتفال گذرانید ازسخنان اوست که دنیا چون صورتیست که کسی برصحیفه تصویر نماید وازنشر بعضی طی برخی لازم‌آید و فرمودکه دنیا بآتشی میماند افروخته برسر راهی که هرکه ازآن‌آتش قدری اقتباس کندکه استضائت طریق خود را بدان مهیا سازد از شرشرآن سلامت یابد وهرکه ازآن بیشترطلبد از احراق حرارت‌آن نرهد وگفت‌که مرد کامل تمام معرفت کسی بودکه دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نـه‌آنکه دوستان ازوی‌خایف باشند وازکلمات اوست که‌نفس فاضل شریف رابحسن قبول‌حق ونفس‌خسیس ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت واز الفاظ‌گوهر بار اوست‌که شکایت و نکایت هرگز ازشش‌کس منفك نگردد حقود وحسود ونوعهد بتوانگری ودارندهٔ‌که از فقرترسان بود و طالب مرتبهٔ‌که قدر او ازآن مرتبه قاصر بود و جاهلی‌که بااهل علم مجالست کندوگفت که معرفت آدمی نفس خودرا داندکه شایسته‌کدام‌کار است ومشغولی کردن اوبهمان امرازحکمتهاء بزرگست (رحم‌الله امرءاً عرف قدره ولم یتعدطوره)

دیوجانس الکلبی یگانه زمان‌خود بود ودرزهد وتقوی بدرجهٔ علیا ترقی‌نمود وبدنیا ومافیها التفات نکردی و چون‌گرسنه شدی هرطعامیکه یافتی خوردی و هرگز مسکنی مقرر نداشتی وشب هرجاکه رسیدی‌مأوی‌گزیدی وازروی حکمت سخنان‌درشت برزبان‌گذرانیدی وازملبوسات‌صوف پوشیدی ازوسؤال کردندکه تراچراکلبی میگویند جوابدادجهةآنکه کلمةالحق‌رابدرشتی درروی اهل‌بطلان‌میگویم‌وبرجاهلان‌بانگ‌میزنم‌و نزد ارباب علم و حکمت فروتنی و تواضع مینمایم روزی پادشاه زمـان راگذر برمکان دیوجانس افتاد واورا پرسش نموده حکیم ازروی تعظیم لب‌بجواب ملك نگشاد وغضب برپادشاه مستولی شده‌گفت ای‌دیوجانس تومیپنداری‌که ازمن بی‌نیازی واین پندار‌دور ازکار است حکیم جوابدادکه مرا به بندهٔ بندهٔ خود احتیاجی نیست ملك پرسید‌که بنده بندهٔ تو کیست‌گفت توزیراکه من حرص وشهوت را مقهور گردانیده ام و بدین دوصفت

ذمیمه مالك و مستولی شده‌ام وتو مقهور و مغلوب و بندهٔ حرص وشهوتی ملك گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد مبذول است گفت چون من از توغنی ترم از توچه چیز طلبم پادشاه فرمود که بدین بی‌نیازی کی رسیدی گفت هر گاه قناعت من بقلیل بیشتر باشد از اکتفاء تو بکثیرمن از تو توانگر تر باشم **رباعی**

ایدل طلب مال از اعمال دنیست　　خاصیت مال کبریائی و منی است

از کثرت مال بی نیازی نبود　　نفسی که‌زمال بی‌نیازاست غنی است

افلاطون معنی این لفظ بلغت یونانیان عام منفعت بسیارعلم است وآنجناب بحسب نسب ازاحفاد اسقلینوس واشراف اهل یونان‌بود وازمبادی سن‌صبی تاعهد شباب بتعلیم علم ولغت ونظم اشعار اشتغال مینمود ودرآن اثناء روزی به‌مجلس سقراط رسیده‌اتفاقاً درآنزمان حکیم مذمت جماعتی که همگی اوقات را بشاعری مصروف میداشتند برزبان میگذرانید وآن سخنان مؤثر افتاده افلاطون مدت پنجسال ملازمت سقراط کرد ولوازم تحصیل علوم حکمی بجای‌آورد وبعد از فوت سقراط بمصر شتافته بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایزشد وازآنجماعت باستفادهٔ فنون علوم توجه فرموده بمدینهٔ حکماءراجعت نمود ومدرسه‌ای بنا نهاده‌چندگاهی بدرس مسائل حکمت پرداخت و ازآنجا باسقیلیا رفته درآن دیار جناب حکمت شعاررا باشخصی که حاکم بود مناظرت افتادآخرالامرازآن محن خلاص گشته باثینه مراجعت کرد و درمیـان متوطنان‌آن بلده ببهترین سیر اوقات شریف مصروف‌داشت نقلست که‌افلاطون‌مردی‌بوداسمراللون معتدل القامة خوب صورت و نیکو سیرت خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات درصحرا تنها گشتی واو افضل و اعلم حکماء زمان خود بود وبا اقربا وغربا انعام و احسان بسیار مینمود ومدت عمر عزیزش بهشتـاد و یکسال رسید و در ایـام زندگانی شصت و یك رسالهٔ حکمت تألیف کرده مثبت گردانید گویند در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدندکه دردنیا چگونه بسر بردی جوابداد که بضرورت‌بدنیا آمدم ودرحیرت زیستم وبکراهت بیرون میروم وابنقدر میدانم که هیچ ندانستم وازسخنان اوست‌که نفس من از مشاهدهٔ حال سه‌کس متأذی و متالم میشود توانگری که بدرویشی افتاده باشد وعزیزیکـه بخواری‌گرفتار شده‌باشد وعالمی که جاهلان بروافسوس کنند و فرمودکه اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج‌سؤال‌مگردان‌و گفت که‌اجابت‌ملتمسات ارباب‌حاجات رابفردامیندازد که کس‌نمیداند فردا چه‌عارض خواهد شد **نظم** ازامروز کاری بفردا ممان٭چه‌دانی که فردا چه گردد زمان وازکلمات اوست‌که عدل را یك صورتست وظلم را صور بسیار وازین جهة جور آسانست وعدل دشوار واین دوصفت بصواب وخطاء تیراندازمشابه است زیراکه صواب انداز بتعلیم وادمان احتیاج دارد وخطا انداز بهیچ چیز مفید نیست ازوپرسیدندکه نزد حکیمان کدام امرصعب نماید گفت‌سخنی که اورا نتوانیم گفت ونتوانیم نهفت زیراکه‌اگر بگوئیم دوستان برنجند واگر نگوئیم ناموس‌شریعت نقصان یابدبیت‌سریست درین‌سینه

که گفتن نتوانیم☆گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم

ارسطا طالیس بن نیقوماخس ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبـر بود واو را ارسطو نیز گویند واین لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل و کامل باشد ومعنی نیقوماخس مجادل قاهر ومفهوم فیلسوف محب حکمت و پدر ارسطو درعلم طب مهارت بی نهایت داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی می‌نمود و چون سن ارسطو بهشت سالـگی رسید نیقوماخس اورا ازشهر اصطاغیرا که مولدش بود بمدینه حکما برد و بتحصیل علوم امر فرمود وارسطو درمدت نه‌سال درفنون متداوله سرآمد ابنای زمان شده بخدمت افلاطون شتافت ودرسلك مستعدان مجلس او انضمام یافت وبعدازوفات افلاطون ارسطو دراثینه مدرسه‌ای ساخته بدرس علوم حکمی پرداخت وپس‌ازچندگاه بالتماس فیلقوس بماقدون رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود وچون جمال حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم فضایل اثر بحلیه علم وهنرزیب وزینت‌یافت ارسطو اورا درمجلسی که بوجود علماء وحکما مزین بود احضار نمود وازمسائل علمی وعملی سؤالات فرمود وذوالقرنین مجموع را جواب بصواب گفت وارسطا طالیس بجای نوازش وتحسین اورا متأذی ومتألم ساخت حضار مجلس معلم را بظلم منسوب گردانیده این فعل را ازمقتضای حکمت مستبعد شمردند وموجب آن‌حرکت را ازوی سؤال کردند جوابداد که‌اسکندر کودکی است که درچهار بالش مملکت وکنار ناز ونعمت پرورش یافته وعنقریب بدرجهٔ بلندسلطنت خواهد رسید خواستم که اورا طعم ظلم بچشانم تا مرارت جورمن ویرا ازحیف و تعدی مانع آید و بحلاوت چشانیدن شهد وعدل وداد راه نماید و ارسطا طالیس درایام جهانبانی اسکندربار دیگر باثینه رفته مدت ده‌سال درموضع یوقین تسکین یافت ودرآن منزل کاهنی اور ماذن نام زبان‌طعن برمذهب ارسطو دراز کرده عبدهٔ اصنام را برابذاء اواغواء نمود وارسطا طالیس ازآن مـردم خایف شده بطرف مولد خود شتافت و در آن بلده همت بر تنظیم امور علم و مصالح طلبه مصروف داشته از جانب ملوك و اشراف اطراف بانعامـات وافره وصلات متواتره سرافرازشد ودرآخر عمر بعزم نظارهٔ مد وجزر بحیره‌ای‌ازبحیرات آن دیاررفته درساحل آندیار کشتی حیاتش‌درغرقاب ممات افتاد وتلامذه جسد مبارکش را درموضعی مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتبـاه مسائل بسر مرقد شریفش میرفتند و القـاء بحث میکردندتا آن‌اشکال‌مرفوع‌میشدنقلست که‌ارسطو مردی‌تمام‌قامت بزرگ‌جثه‌سفید‌پوست‌بود ودرحین‌رفتار سرعت‌مینمودواکثر اوقات بمطالعهٔ کتب‌وتفحص‌مباحث‌اشتغالداشت‌وگاهی‌همت برسیر کنارجویبارو بساتین‌ومرغزارمیگماشت‌ودروقت‌بحث‌وجدل‌بانصاف‌میل‌کردی‌ودراکل وشرب وتزویج تجاوزازحداعتدال‌جایزنشمردی‌ایام‌حیاتش‌شصت‌وهشت‌سال‌بودودرآنمدت صدوبیست‌کتاب‌تصنیف نمود ازو پرسیدندکه‌فصاحت کدامست‌جوابداد که اقلال لفظ بـی اخلال معنی وازسخن آنجنابست که عالم جاهل رامیشناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است وجاهل عالم را نمیشناسد برای‌آنکه هرگز عالم نبوده وفرمود که پادشاه مـانند

دریاست وامراء وارکان دولتش مثال انهاری که از بحار منشعب میشود همچنانکه آب آنهاردر عذوبت ومرارت تابع آب دریا است طریقهٔ امراء و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاهاست **نظم**

اگر ز باغ رعیت ملك خورد سیبی　　بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به نیم‌بیضه که سلطان ستم روا دارد　　زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ

روقس حکیم معاصر افلاطون بود و در علم طب مهارت بیداکرده تصانیف نموده درتحفةالملکیه مسطور است که افلاطون وارسطومصنفات اورا معتقد نبوده‌اند و بعضی ازسخنان اورا رد فرموده‌اند

بقراط بن رافلیس بعضی از مورخان گفته‌اندکه بقراط معاصر بهمن‌بن‌اسفندیار بود وبرخی برآن رفته‌اندکه ظهور اوقبل ازخروج اسکندر بصدسال روی‌نمود و آن حکیم فضیلت انتما بقول مؤلف تاریخ‌حکماء ازشاگردان‌اسقلینوس ثانیست وازفرزندان اسقلینوس اول که صنعت طبابت راوضع نموده نقلست که رای اسقلینوس اول در این علم منحصر در تجربه بود وبعداز هزار وچهارصدوشانزده سال از فوت اسقلینوس اول مینوس طبیب قیاس را باتجربه منضم فرمود وپس ازهفتصد وپانزده سال‌از وفات‌مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقادکرده بقیاس‌عملنمودوچون برمانیدس بعالم‌آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیداشده این خلاف تازمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه را با قیاس منضم ساخته شجرهٔ خلاف از بنیاد برانداخت و خویش وبیگانه را به تعلیم علم طب مفتخروسرافراز ساخت‌وپیش ازو حکماء این فن شریف را به‌بیگانگان‌نمی‌آموختند ودرروضةالصفا مسطور است که یکی ازملوك‌فرس رسولی نزد فیلاطس ملك جزیره قوکه مولد ومسکن بقراط بودفرستاده استدعاءحضور آنجناب‌نمود وفرمودکه صد قنطار ز رهر قنطاری صدو بیست رطل و هررطلی نود مثقال جهة توشهٔ راه جناب حکمت پناه تسلیم نمایند وچون فیلاطس خراج گذار ملك عجم بود جزاطاعت چارهٔ ندانست وبا بقراط ملاقات‌کرده گفت‌که اگر در رفتن اهمال نمائی متوطنان این ولایت رادرمعرض هلاکت آورده باشی زیراکه مرا با ملك عجم مجال مقاومت محال است وبقراط ازتوجه بدان صوب ابا وامتناع نموده دربن باب‌قال‌و قیل بسر حد تطویل‌کشیده بالاخره فیلاطس حرکت وسکون بقراطرا مفوض برأی اهل شهر ساخت وساکنان آن بلده متفق اللفظ والمعنی عرضه داشتندکه قتل وغارت نزد ماâز مفارقت بقراط آسان تراست وایلچی پادشاه عجم مراجعت نموده و مبالغه مردم آندیار رادرباب نگاهداشتن بقراط بعرض پادشاه رسانیده پادشاه ازآنطلب متقاعد گردید وبقراط هم درآن مملکت روزگار میگذرانید تازمانی که رخت‌بعالم‌بقا کشید ومدت عمر بقراط نود وپنجسال بود ازآنجلمه شانزده سال بتحصیل گذرانید وهفتاد و نه سال بدرس وتصنیف‌صرف نموداز کلمات آنحکیم خجسته صفاتست که‌صداقت ودوستی

میان دوعاقل بسبب مشاکله عقل واقشود وبدوام وثبات اتصال داشته باشد ودرمیان‌دو جاهل محبت هرگز پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بیك ترتیب ونسق‌است رأی ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشد ودواحمق هرگز بریك امر اتفاق ننمایند و ازمؤلفات آنحکیم خجسته صفات فصول در میان اطباءمشهور استوسخنان حکمت نشان آن‌نسخه برالسنه‌وافواه مذکور

بقراطیس بقول حمدالله مستوفی ازجمله تلامذهٔ بقراط حکیم است وازسخنان او است که علوم شریفه دردل قرارنگیرد تانیت اعمال‌خسیسه ازآن‌منزل‌بیرون نرود (**بیت**)

تاخانهٔ دل خالی ازاغیار نیابی　　　بام ودر این خانه پرازیار نیابی

بلیناس بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بود ومنارهٔ اسکندریه که هرچه درملك فرنك واقع میشد درمرآتی که بالای‌آن تعبیه کرده بودند مینمود ساخته اوست واین روایت‌مخالف قولیست که صاحب‌تاریخ‌جعفری‌نقل نموده که‌منارهٔ اسکندریه‌درزمان ذوالقرنین اکبرسمت ارتفاع یافت‌والله اعلم واحکم

اومیرس‌الشاعر اقدم واعظم شعرای یونان بود و بعداز بعثت موسی علیه‌السلام والتحیة بپانصد وشصت سال ظهور نمودکلمات حکمیه وقصاید حسنیه بسیار دارد نوبتی ازو پرسیدندکه کی زبان ازمدح فلان درکام خواهی کشید گفت‌هرگاه که‌اودست‌ازانعام واحسان بازکشد شخصی بااوگفت که دروغ بسیار درفلان قصیده تویافتم جوابداد که شعر عبارت ازکلام موزون مقفی است وصدق سخن متعلق بانبیا واصفیا

زینون‌بن طالو طاغورس ازجمله حکماء یونان بکثرت محبت وحمایت اصدقا واقربا ممتاز ومستثنی بود ودرین امر بمرتبهٔ تعصب داشت که چون جمعی ازدوستـان و مصاحبان او باپادشاه زمان‌عصیان ورزیدندوملك‌قصدگرفتن ایشان فرمود زینون‌اصحاب را بمال وسلاح مددکرد وپادشاه ازاین معنی وقوف یافته زینون راگرفت وفرمان داد تاازاو اسامی وعدد مخالفان رابشکنجه اقرارکشند زینون چنگ درحبل متین صبـر و شکیبائی زده‌اصلا آنچه مقصود ایشان بودبرزبان نیاورد وچون تعذیب محصلان ازحـد اعتدال درگذشت جهت پاس ایشان زبان خود را بدندان بریده‌بیرون‌انداخت‌وآخرالامر دراثناء شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت **بیت** جوانمردی‌بسیم وزر توان کرد ☆ خوش آنکس کو جوانمردی‌بجان‌کرد ـ مدت عمرشریفش هفتادودوسال بود

بطلمیوس حکیم درفن هندسه منفرد درعلم نجوم متفرد بود ودر مدت حیـات مؤلفات تصنیف نمود ازآنجمله کتابیست موسوم بماعاطس ومعنی این لفظ عظیم نامست وبلغت تازی آن نسخه رامجسطی گویند ومولد ومنشأ بطلمیوس‌اسکندریه‌بودودرزمان دولت ازریانوس رصدبست وبطلمیوس بحلاوت گفتار ولطافت بسیار اتصاف داشت و قلیل الاکل‌وکثیرالصوم بود ومدت هفتاد وهشت سال درعالم ناپایدار گذرانیده وبدار القرارانتقال‌نموداز سخنان‌اوست که‌هرکه‌ازخردبهره وراست‌داند که‌ظل‌غمام ومودت‌عوام

وظلم اهل ظلام زودگذر است و گفت هر کس علمی رااحیا کرد نمرد وهر که مالك فهم وفطنت گشت غصهٔ بینوائی نخورد وازسخنان‌اوست که‌مضرت‌مملکت‌منحصر‌درشش‌چیز است (اول)قلت‌غضب‌وشدت‌روزگار (دوم) خلوخزاین‌ازدرهم ودینار (سوم) انقطاع باران دو سال متعاقب (چهارم) مداومت‌پادشاه‌برشرب مدام ومصاحبت نسوان(پنجم) سوء اخلاق و مبالغه درعقوبات (ششم) وفور ظهور خوارج وبغات

اسلینوس درسلك اعاظم حکماء بناموس انتظام دارد از کلمات اوست که مرد عاقل رابایدکه ازتقرب ملوك عظام جزحصول ذکر جمیل واجر جزیل مرامی نباشـد و گفت که نفس‌را دردنیاغریب شمار و همه غربا را گرامی دار وفرمودکه‌هرکه‌درتوظن خیر بردگمان اورا بیقین رسان وهر که ترا بخیر نشناسد اگر وضیع باشد واگرشریف با وی احسان کن

بیت

بهان و بدان را درم بخش و زر که آن کسب خیراست.واین دفع شر

جالینوس طبیب بروایت اصح ولادتش در بلده فرغامس بعداز بعثت عیسی‌علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد وتمیز رسید ببلاد اثینه وورومیـه و اسکندریه رفته مدتی به تحصیل‌علم طب وحکمت‌پرداخت ودرآن علم‌بمرتبه‌ای‌ماهر گشت که بعداز وی.هر کس‌در پی اکتساب صنعت طب دوید بگردش نرسید واوخاتم مهـرهٔ اطباست وطبیب هشتم‌است ازطبیبانی که هریك بیمثل اعصار و نادره ادوار‌بوده‌اند(اول) اسقلینوس‌اول(دوم)غورس(سوم)مینوس(چهارم)برما نیدس(پنجم)افلاطون(ششم)اسقلینوس دوم (هفتم)بقراط (هشتم)جالینوس درروضةالصفامسطور است که‌جالینوس دروقتیکه در بلـده مقدونیه ازبلاد یونان‌اقامت داشت یکی از جواری ملك بازراکه‌فرمانفرمای‌دیار مغرب بود وجمیع ملوك آن نواحی اطاعت اومینمودند علت برص عارض شد وچون در آن دیـار حکیمی که بمعالجه مثال آن امراض تواند پرداخت موجود نبود ملك مغموم گشته کیفیت آنواقعه را بایکی از وزراء درمیان نهاد وزیر تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی است درغایت مهارت جالینوس نام لایق آنکه بحاکم آندیار نیقاس‌نشان‌فرستی تاآن‌حکیم را بدینجا ارسال نماید که عقدهٔ این مشکل ازتوجه طبع‌شریفش‌میگشاید وباز فی‌الحال قاصدی جهة آوردن جالینوس نزد نیقاس فرستاده چون نیقاس مخـالفت امرملك‌باز نمیتوانست‌نمودجالینوس رارخصت‌فرمود وحکیم‌بعدازقطع‌منازل‌وطی‌مراحل بدارالملك آن پادشاه رسیده و بعد از انقضاء یك ماه در مجلس‌ملك‌باز باریافت و ملك عارضه جاریهٔ معلوله را باوی‌گفته طلب معالجه نمود وجالینوس جواب دادکه اگر آن مرض مزمن ومتمکن نشده باشد علاج ممکن است وبی‌آنکه کسی نظر برعضو معلوله اندازد حقیقت حال معلوم نمیشود ومن شنوده‌ام که هر کس چشم به بشرهٔ حرم پادشاهی می‌افکند دیده اورا ازحدقه بیرون می آورد فرمودکه طریقهٔ مااینست وچون کمـال بسیار تو را در علم طب حاصل است باید که بروجهی آن مرض را علاج نمائی که از

این آفت سالم باشی جالینوس فرمود من حیلهٔ میدانم که بی آنکه چشم بر آن مستوره افکنم آن علت را به بینم ملك باز گفت که اگر از تو این صورت وقوع یابد ما بفضیلت تو اعتراف نمائیم آنگاه جالینوس فرمود تا آن ضعیفه معلوله را که حبشیه بود در قفای او نشاندند و آئینه بدست گرفته در برابر بشره او نگاهداشت تا عکس روی او را که مبروص بود مشاهده نمود و گفت رنگ عضو معلول جاریه را دیدم وقابل علاجست وملك مبتهج ومسرور گشته جالینوس باندك روزگاری آن مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص از زوجه حبشیه بالتمام زایل گشت وملك اعتقاد تمام نسبت بآن حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمان فرمود که هر روز در وقت کشیدن شیلان بمجلس او تشریف حضور ارزانی فرماید وبگفتن نفع وضرر اغذیه واشربه خاصه مبادرت نماید وجالینوس چون روزی چند ملاحظهٔ اکل وشرب ملك نمود دید که اغذیهٔ غلیظه واشیائی که مورث علت جذام است بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده ملك آن نصیحت را بسمع رضا اصغا ننمود بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و بر طبق کلمه (الانسان حریص علی مامنع) بیشتر از بیشتر باکل اشیاء مضره اقدام نمود وجالینوس بار دیگر بملازمت ملك باز شتافته از وی اجازت طلبید که درعلم طب نسخه ای تالیف نماید ودر آن مولف منافع ومضار ادویه واسباب وعلامات امراض را معین کند ومرخص گشته برین موجب رساله ای که نوشت ودر آن نسخه مشروح درقلم آورد که اگر ملك بهمین دستور اغذیهٔ غلیظه تناول فرماید بعداز انقضای یکسال شهوتش نقصانی تمام یابد ومع ذلك اگر دست از اشیاء مضره باز کشد آن عارضه بصحت مبدل گردد والا چون یکسال دیگر حال بر آن منوال بگذرد مویها و ناخنهای او ریختن گیرد وبا وجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا اطاعت نماید علاج ممکن است واگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد جالینوس آن کتاب را بملك سپرده پنهان وپوشیده از آن ملك سفر کرد ودرشهریکه داخل قلمرو نیقاس نبود ساکن شد و ملك باز بعدازچندگاه از فرار جالینوس خبر یافته مفارقتش را فوزی دانست زیرا که از نصایح او بتنگ آمده بود اما بعد از گذشتن مدتی که حکیم در آن رساله بقلم آورده بود امارت جذام در بشرهٔ ملك ظاهر گشته اشعار او آغاز پاشیدن کرد و ملك متنبه گشته و سریر سلطنت را وداع نموده بطریق خفیه بملك یونان شتافت وجالینوس را پیدا ساخته درخلوتی اورا بحال خود شناسا گردانید وباخفاء آنصورت وصیت فرمود وحکیم پادشاه را بخانه برده در ابراء آن عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملك باز شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذهٔ خود را بملازمت پادشاه تعیین نموده اورا بدارالملك سلطنتش روان گردانید وملك بازبدان مملکت رسیده امرا وارکان دولت برصحت وسلامت ذاتش لوازم شکر بتقدیم رسانیدند وپسر کلانترش که متعهد امر پادشاهی گشته بود سریر ملك را بملك باز گذاشت وملك چون زمام امور سلطنت بدست آورد تحفه جات لایقه وتشریفات رایقه ازاقمشهٔ نفیسه وجواهر ثمینه ومراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد

جالینوس داد تا نزد استاد برد واورا نیز باصناف عوارف و انواع عواطف نوازش کرد وهمچنین تحف و هدایا جهة ملك نیقاس ارسال داشته بدو نوشت که مرا درملك و مال باتو مطلقا مضایقه نیست باید که ازحکیم التماس نمائی که بوطن مالوف مراجعت فرماید و بیش ازین درغربت توطن ننماید وچون بیلکات ومکتوبات بنظر ملك نیقاس رسید فرحناك و مسرور گشته کس فرستاد تااستدعاء حضورجالینوس نماید وحکیم التماس نیقاس را قبول فرموده بمسکن خویش مراجعت نمود وبعدازچندگاه ملك باز بیمارشد واین خبر بجالینوس رسیده باتفاق نیقاس بپای تخت ملك باز رفت و چون ملك پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن دومهمان عزیزرا استقبال کرد و کما ینبغی شرایط اعزازواکرام بجای آورده چند ولایت دیگر اضافهٔ مملکت نیقاس فرمود ویکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تا بآموختن علم وحکمت اورا از بادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رساند وپس از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشت صلات کرامند و تنسوقات دلپسند نزد نیقاس وجالینوس فرستاد وایشان رااجازت داد وبروایتی که درروضة الصفا مسطوراست وفات جالینوس درکنار بحراخضر روی نمود وجالینوس بسماع واستماع نغمات و الحان بغایت مفتون بود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی مقدمهٔ سؤال بمستحق آن وصول یابد و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که ازارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد وپیوسته همت او براکتساب عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه بجای نیارد و دوست را برعیبش مطلع نسازد مستحق آنست که از صحبت او ببرند و از مهاجرت او غم نخورند وگفت که سزاوار محمدت و ثنا کسی است که دلش گشاده باشد وبقوت حلم صورت غضب فرونشاند

رباعی

ای ذات تو بهره مند ازحسن ادب   آن به که ز خشمت نرسد کس بتعب
در وقت غضب خشم فرو باید خورد   چون گفت نبی عربی لا تغضب

ثالیس ملطی اول کسی است که دربلده ملطیه مسائل حکمیه بیان کرد و بعقیدهٔ اومبدع اول آبست وچنین گوید که ازجمود آب ارض متکون گشت و از انحلال ماء هواء پدید آمد وازصفوت آب آتش پیداشد وازدخان آن آسمان ترتیب یافت وازشعلات کرهٔ اثیر کواکب منیر لباس هستی پوشید

انکسا غورس ایضاً از حکماء ملطیه است گویند که انکسا غورس میگفت اصل همه اشیاء جسمی است که جمیع اشیاء وقوای جسمانیه ازآن متکون شده امابیان نمیکرد که آن جسم که مبدع اولست ازعناصراست یاخارج ومباین آنست

انکسانس اونیزملطی است ومذهب وی آن بود که اول مخلوقات هواست واجرام علویه وعقول ونفوس ازهوای صافی مخلوق شده اند وجمادات ونباتات وحیوانات وانسان ازهواء کثیف دروجود آمده اند

ذیمقراطیس از مشاهیر حکماء کبار است و معاصر بهمن بن اسفندیار و بزعم مؤلف تاریخ حکماء ارسطاطالیس قول دیمقراطیس را برسخنان استاد خود افلاطون ترجیح مینموداز کلمات اوست که آدمی را دروقت عزت ورفعت امتحان باید کردنه هنگام خواری ومذلت و گفت که عالم معاند بهتراست از جاهل منصف و فرمود که واجبست بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدیعت پاك سازد چنانکه جامه را از آلایش وسخ پاك میگرداند و گفت که چنان شیرین مباش که ترافرو برند وچنان تلخ مباش که ازدهانت بیرون افکنند **مصراع** بدان دلیل که خیرالاموراوسطها

اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علم ریاضی سخن گفت وآن فن را علیحده تدوین نمود و مصنف وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است که هرچه از تحت تصرف بیرون رود عوض آن بحصول می‌پیوندند یانی برهرتقدیر تأسف وتحسر بی فایده است شخصی باوی گفت که من چندان سعی کنم که رشتهٔ حیات تو انقطاع پذیرد جوابداد که من چندان جهد نمایم که آتش غضب تو تسکین گیرد **بیت**

مه فشاند نورو سگ عوعو کند　　　　هر کسی برطینت خود می تند

سافرطیس برادر زاده وشاگرد ارسطا طالیس بود بعد ازفوت استاد بر کرسی او نشسته زبان حکمت بافاده میگشود کتاب آثار العلویه و کتاب مابعد الطبیعه درسلك مصنفاتش انتظام دارند وازسخنان اوست که میگویند که برسلطان ظالم و برمالداریکه ازحسن تدبیر بی بهره باشد وبر بخشنده‌ای که اموال درغیرمصرف صرف نماید و برفاضلی که صایب رأی نبود رشك وحسد مبرید

بوذرجمهر حکیم اعلم حکماء زمان خود بود وبوزارت نوشیروان قیام مینمود وکیفیت وصول او را بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار برین نهج درسلك تحریر کشیده اند که نوشیروان شبی درعالم رؤیا مشاهده مینمود که درپیش تخت او درختی رسته است و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام بردست بر گرفتی وقبل ازآنکه تجرع کردی خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشیروان از وقوع اینحالت محزون گردید وایضاً چنان دید که خوك برمسنداونشستی وکسری کاس داشته خوك شراب خوردی چون نوشیروان بیدارشد قوافل حزن واندوه درباطن اومنزل گزید ومعبران را احضار نموده بعد ازتقریر واقعهٔ مذکوره از تعبیر پرسیدآنجماعت ازتعبیر اینخواب عاجز آمده جواب مقرون بصواب نتوانستند گفت و شعف کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیاد بذیرفته جمعی ازسیاحان مملکت را امرفرمود تادراطراف آفاق متفرق گشته طلب شخصی کنند که نقاب حجاب ازچهره آن امرمبهم بردارد ازآنجمله مردی آزاد سرو نام بمرو رسیده به دبیرستانی مرور نمود وازمعلم پرسید که ازعلم تعبیرهیچ وقوفداری جوابداد که تاغایت بآموختن این فن استعداد نیافته‌ام بوذرجمهر که از جملهٔ صبیان آن دبیرستان بود وبحدت ذهن و صفاء طبع اتصاف داشت آزاد سرورا گفت کیفیت این واقعه رابیان

کن شاید تعبیر بخاطر رسد استاد بانك بروی زد که خاموش باش و آزاد سرو معلم را از غلظت مانع آمده خواب کسری را بیــان کرد بوذرجمهر گفت **مصراع** نگویم من این گفته جز نزد شاه☆آزاد سرو را گفتار کودك معقول افتاده او را الاغ وخرج راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند وبعدازوصول بمقصد آزاد سرو قضیهٔ آوردن بوذرجمهر را معروض نوشیروان گردانیده کسری درخلوتی او را طلب داشت وطالب تعبیر خواب شده بوزرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامی است که بیکی از اهل حرم الفت گرفته واگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف گردد حکم فرماید تا کنیزان یك یك از پیش او بگذرند و کسری بدین موجب فرمــان فرموده بعداز مرور کنیزان و تفحص احوال ایشان **بیت** غلامی پدید آمد اندر میان☆ ببالای سرو بچهر کیان وبوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ بنابرآنکه ازخوردی باز باو متعلق بوده ازخانهٔ پدر همراه آورده ودرلباس عورات درشبستان نگاه میداشت لاجرم کسری دختر وغلام را بسیاست رسانیده بوزرجمهر را ملازم گردانید وروز بروزگار آن حکیم فطنت شعار درترقی بود تابدرجهٔ بلندوزارت رسید نقلست که روزی نوشیروان مجلسی عظیم آراسته وباحضار حکما ومؤبدان مثال داده اشارت فرمود که هریك ازحضار کلمه چند که متضمن صلاح احوال پادشاهان وزیر دستان باشد بیان فرمایند وهر کس از اهالی آن محفل درآن باب استقصا نمود چون نوبت به بوذرجمهر رسید بعرض رسانید که من مقصود ملك را دردوازده کلمه ادانمایم نوشیروان سؤال کرد که آن کلمات کدامست حکیم جواب داد که (اول) پرهیز است ازشهوت وغضب وهوای نفس (دوم) صدقست درگفتار ووفا بمواعید وشروط وعهود ومواثیق (سوم) مشورتست باارباب دانش درآنچه سانح شود از حوادث (چهارم) اکرام علماء واشراف و امراء کتابست علی قدر مراتبهم (پنجم) تعهد قضاتست وتفحص عمال وجزا دادن نیکوکار وبدکردار بواسطه احسان و اسائت بدیشان (ششم) تفتیش زندانیانست هرچند گاه تا گناه کاران را عقوبات نمایند وهر کس را که مستحق گذاشتن باشد اطلاق فرمایند (هفتم) تعهد طرق و اسواق واهل تجارتست (هشتم) تأدیب رعایاست برجرایم واقامت حدود برایا برمآثم (نهم) جمع اسلحه وآلات حربست (دهم) اکرام اهل بیت وعشایر وعقــاربست (یازدهم) تعیین منهیان و جواسیس است تــا حوادث ملکی را معروض دارند (دوازدهم) تلطف وتفقد دربارهٔ وزرا وندما وخواص وخدمست و ایضاً از کلمات حکمت آیات بوذرجمهر است که اصل نیکوئیها سه چیزاست تواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب مکافات و لله الحمد والمنه که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار مشاهیر انبیاء بزرگوار و زواهر آثار جماهیــر حکماء عالی مقدار در سلك نظام انتظام یافت و خامهٔ پسندیده ارقام بقــدر امکان در تصحیح وتنقیح این روایات صحت آیات اهتمام نموده عنان بیان بصوب دیگر تافت ☆ **نظم** شکر خدا راکه زلطف ازل ☆ وزسبب مکرمت لم یزل☆ گشت بسعی قلم خــوش

خرام☆ باب نخستین ز کتابم تمام☆ مخزن این نامه نامی اثر☆ گشت زفیض سخنم پر گهر طرفه خبرهای کهن گفته شد☆ درسخن بین که چه سان سفته شد ☆ هست امیدم که برغم حسود ☆ نغمه سرایان ریاض وجود ☆ چونکه در آیند درین بوستان ☆ بازگشایند بـه تحسین زبان ☆ ساز نمایند نوای کرم ☆ درگذرند ازسرسهو قلم☆ تازفرح کلك بلاغت اثر ☆ بازگشاید درگنج گهر ☆ بلکه کند عرصهٔ آفاق پر☆ازسخنانیکه بود همچو در از کرم مالك ملك قدم☆ شرح دهدحال ملوك عجم

تمام شد جزو اول از جلد اول حبیب‌السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد اول

در ذکر ملوك عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در ممالك عالم بلوازم فرمان فرمائی قیام نموده‌اند

بعداز تقدیم حمد وثنا **بیت** پادشاهی که پادشاهان را ☆ پادشاهی بمحض قدرت اوست جل جناب جلاله و پس از تبلیغ درود ودعا **بیت** دین پناهی که از کمال شرف ☆هر دو عالم طفیل حضرت اوست ☆ صلی الله علیه وسلم وعلی آله نموده میشود که اقلام مصوران الواح اخبار بدین گونه صورت نگار است که اگرچه مدت سلطنت و زمان ایالت ملوك دائرهٔ فرس امتداد تمام داشت و از ابتداء تباشیر صبح اقبال تا انتحاء غروب کوکب جاه وجلال بسیط غبرا جولان گاه یکران آن طبقه بوده همه کس نقش اطاعتشان بر صفحهٔ جبین می نگاشت درچگونگی اسمار و طرق آثار آن حکام شوکت دثار اختلاف بسیار دست داده وطریق تحقیق آن از شارع استقامت بجانب انحراف افتاده و از مواقع زلل و مواضع خلل یکی آنکه مؤبدان ایشان را گمان آنست که مدتی مدید وعهدی بعید صحن هامون ونشیب چتر نیلگون از فرمانفرمائی کشورگشا وکامل حشمتی مظفر لوا خالی بود **بیت** دیر زمان ملك پناهی نبود ☆هیچ طرف صدمت شاهی نبود - چه بعدازوفات کیومرث که به زعم فارسیان والد معشر بشر است مدت صد وهفتاد وچندسال مسند حکومت و اقبال و چهار بالش سلطنت واستقلال ازجلوس صاحب ناموسی که زمام حل وعقد وقبض وبسط امور جمهور درقبضهٔ اقتدار اوتوان نهاد بی نصیب افتاد تاآنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلك مهام فرق انام را انتظام داد ودیگر آنکه بسبب عجز نوذر افراسیاب مدت دوازده سال در ایران کامران بوده بتوران مراجعت نمود وچندسال تخت و بخت ایرانیان خسروی نافذ فرمان نداشت وهمچنین چون منشور هستی زاب مطوی گشته ملك ومال باز گذاشت سالها اطراف جهان ازسلطان عالیشان بانصیب نبود تاکوکب اقبال کیقباد از افق عدل وداد طلوع نمود بنابرین جهات تاریخ آن سلاطین نصفت صفات عرصهٔ حوادث خلل ومحل عواصف زلل گشته وعجایب آثار وغرائب اسمارشان فرمودهٔ دست تغییرات

زمان آمده ازحیز صحت وحوزهٔ استقامت در گذشت و باتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان و کیانیان واشکانیان وساسانیان ودرمدت ایالت ایشان چهار روایت در کتب اهل حکایت ورود یافته هر کس تابع ملت زردشت است زمان استعلاء لواء دولت ایشان را چهارهزار وصد وهشتاد و دوسال ودهماه ونه روز میشمارد و پیشوای ناظمان مناظم سخن رانی حمزة بن حسن اصفهانی چهارهزار وهفتاد و یکسال ودو ماه ونه روز می پندارد وبهرام بن مردانشاه مؤبد بچهار هزار وچهارصد ونود ونه سال و نه ماه میرساند ومؤلف فارس نامه چهار هزار وصد وهشتاد ویکسال وچندماه میداند

اما پیشدادیان باکیومرث ده نفر بوده اند ومدت پادشاهی ایشان بقول حمزة بن حسین اصفهانی دوهزار وچهار صدو هفتاد سال است وبه روایت بهرام شاه بن مردانشاه دو هزار و هفتصدو سی و چهارسال و بعقیده حمدالله مستوفی دوهزار وچهار صدو پنجاه سال ونخستین کسی از نوع انسان که متصدی ایالت جهانیان گشت کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند ودر نسب کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است چه بعضی راعقیده آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود وجمعی گفته اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام را کیومرث میگفته اند وزعم مجوس آنست که کیومرث عبارت ازابوالبشر است ولقبش گل شاه بود زیرا که درزمان سلطنت اودرفضای جهان غیر ازآب وخاك چیزی نبوده است وزمره ای برآن رفته اند که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده اند چنانچه در روضة الصفا مسطور است اصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام بود وباتفاق جمیع مورخان اول کسی که درجهان نام پادشاهی بـرو اطلاق یافت کیومرث است **بیت** نخستین خدیوی که کشور گشود☆ سر تاجداران کیومرث بود وکیومرث باوجود وفور انصار و جنود چون از تنظیم امور ملك فارغ شدی فرداً وحیداً بسیاحت اشتغال نمودی و دراطراف کوه ودشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام فرمودی وزمره ای گفته اند که زین ولجام وسواری را کیومرث اختراع کرد وپشم رشتن وتافتن وازآن جامه وگلیم بافتن را اوپدید آورد مدت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروایتی چهل سال واوقات حیاتش هزارسال

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین وذکر کشته شدن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت وشیاطین

اکابر مورخین مرقوم رقم بلاغت آئین گردانیده اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات را بشرف طاعت ایزد تعالی صرف مینمود وآن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدامست جواب داد که کم آزاری وعبادت حضرت بـاری آن

جوان نکته دان باخود تأمل کرده گفت کم آزاری مترتب برجدائیست وعبادت موقوف بر وحدت وتنهائی آنگاه ازخلق انقطاع اختیار کرده درجبل دماوند بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث گاهی بمعبد ولد ارشدرفته دیده بدیدار او روشن میگردانید ودر کرت اخیر که‌متوجه‌ملاقات فرزند خود گشت دراثناء راه‌جغدی دوسه‌نوبت آوازموحش کرد و کیومرث بآواز آن طیر تطیر نموده برزبان راند که اگر این آواز مستلـزم مکروهیست که بمن رسد انشاءالله پیوسته این جانور مردود و مطرود بنی‌آدم باشد و تطیر بآواز جغد از آنزمان باز پیدا شد القصه چون کیومرث بمسکن پسر رسیداو را کشته دید زیرا که جمعی ازدیوان که‌درآنزمان‌ازچشم‌آدمیان پنهان‌نبودندو بااهل صلاح عداوت میورزیدند سنگی برسرش زده بودند و کیومرث ازمشاهدهٔ آنصورت‌جزع وفزع بسیار نموده‌مقارن‌آنحال کریم ذوالافضال‌بکمال صنع لایزال درآن‌جبل چاهی بدیدآورد و کیومرث آنجوان مرحوم را در آنچاه فروگذاشته برسرآن آتشی بلند برافروخت و بعضی مجوسیان راعقیده آنست که‌ازآن‌روزباز تاغایت هرروزه ده پانزده نوبت آتش ازآنچاه زبانه میزند وباز بچاه فرومی‌نشیند و کیومرث بعد ازالقاء پسر درتك چاه‌روز وشب بتضرع وزاری از حضـرت‌باری مسئلت میفرمود که اورا از قتلهٔ فرزند سعادتمند ومقام‌توطن ایشان‌آگاهی‌بخشدبالاخره درخواب ازحقیقت حال‌آنگروه‌شقاوت مآل‌اطلاع یافته بطریق سیر بطرف‌دیار مشرق توجه نمود و پس از طی اندك مسافتی نظرش بر خروسی سفیدافتاد که‌ماکیان‌درپی‌داشت وبا ماری در نبرد بود ومار هرگاه قصدماکیان میکرد خروس خروش برآورده بمنع او میپرداخت‌و کیومرث شجاعت آنمرغراپسندیده مار را بقتل رسانید وبرین معنی تفأل نموده قاتلان پسر مرحوم خود را باز یافت‌وجمعی را بتیغ بیدریغ گذرانیده فوجی‌را درپنجهٔ تقدیر اسیر ساخت وبکارهای‌دشوار بازداشت ودرآن منزل که اورا فتح وظفر دست داد شهری بنا نهاده آن بلده موسوم بیلخ گشت گویند که درآنوقت که‌کیومرث بتعمیر آن شهر مشغول بود شخصی از دور پیدا شد و بعضی ازحضار او راجاسوس گمان برده‌چون‌آن‌عزیز نزدیك رسید‌کیومرث‌اورا بشناخت که برادر اوست وبرزبان آورد که بلاخ بدین جهة آن بلده را بلخ نام نهادند وقاضی ناصر الـدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سلطنت دو شهـر بنا نهاد اصطخرو دمـاوند و نیز معتقد قاضی و صاحب تاریخ معجم آنست که آن پسر کیومرث که در دماوند کشته شد سیامك نام داشت و اعتقاد طبری آنکه سیامك پسر زاده کیومرث بوده که بعد از چندگاه از قتل‌آن تولد نموده و سیامك بمزید عقل وکیاست و فهم و فراست از ابناء زمان امتیازداشت وچون‌بسن رشد وتمیزرسید‌کیومرث‌اورا بولایت‌عهد مقرر گردانید وکلیات وجزئیات امورمملکت را باستصواب رای رزین اوفیصل میدادو سیامك درزمان حیات کیومرث روزی تنها به جمعی‌اززمرهٔ‌عفاریت‌بازخورده‌بین‌الجانبین مهم بقتال انجامید وسیامك بازخمی گران بمنزل خود رسیده بعد ازدو سه روز وفـات

یافت و کیومرث بر فوت قرة العین سلطنت اضطراب عظیم نموده مقارن آنحال از حرم محترم شاهزاده مرحوم ولد ارشد متولد گشت و کیومرث بدیدارش چشم روشن کرده **مصراع** ببوسید و تنگش ببر در گرفت و آن مولود عاقبت محمود را موسوم بهوشنگ گردانیده همت عالی نهمت بر قتل و اخذ کشندگان سیامك مصروف داشت و بتائید رب العالمین آن ملاعین را اسیر ساخته بعالم آخرت فرستاد وچون آثار دولت واقبال وانوار شوکت و استقلال از ناصیه همایون هوشنگ لایح ولامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت را بقبضهٔ درایت او باز گذاشته به نفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان که اجل موعود فرا رسید هوشنگ بقول اکثر واشهر پسر زادهٔ کیومرث و به عقیدهٔ زمره‌ای پسر صلبی او بود و بعضی گفته‌اند مهلائیل عبارت از اوست و قینان کنایت از پدر او و باتفاق جمیع ائمه اخبار هوشنگ پادشاهی فطنت شعار حکمت آثار بود ودر اشاعت عدل وداد بمرتبه‌ای مبالغه نمود که پیشداد لقب یافت یعنی عادل اول کتاب جاودان خرد که حسن بن سهل وزیر مأمون عباسی بعربی ترجمه نموده از جمله مصنفات آن پادشاه خجسته صفاتست و او نخستین پادشاهی است که آهن ازسنگ بیرون آورد ودر کوره گداخت واز آن انواع اسلحه ساخت واز پوست سمور وروباه پوستین دوخت وسگان تازی رامعلم گردانید و کلاب را جهة حفظ رمه باز داشت وخدام را درپیش خود بقیام امر فرمود واستخراج جوهر وسیم وزر ازمعادن وقطع اشجار کردن وتخته در از آن تراشیدن همه ازجمله مخترعات اوست وهوشنگ درآخر اوقات حیات گوش هوش طهمورث راکه ولیعهدش بود بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانید وسرانجام مهام ملك ومال را برأی صوابنمایش باز گذاشته سلوك طریق تجرد وانقطاع اختیار فرمودودرزاویه‌ای بعبادت حضرت باری اشتغال مینمود تازمانیکه فوجی ازشیاطین بسروقتش رسیدند درحین سجده سنگی برسر آن خسرو با فرهنگ زدند چنانچه دیگر مجال قیام وقعود نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود وزمان حیاتش بروایت طبری پانصد سال وصاحب متون الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث تا وقت رحلت هوشنگ دویست وبیست وسه سال بود والعلم عندالله الملك المعبود

طهمورث بروایت بعضی ازمورخان پسر صلبی هوشنگ است وزمره‌ای را اعتقاد آنکه پسرزادهٔ اوست وپدرش دلجهان نام داشت ولقب طهمورث زیبا ونداست یعنی تمام صلاح ودیوبند نیز ازجملهٔ القاب آنخسرو خردمنداست واورا بدین جهة دیوبندمیگفتند که فوجی کثیر از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بروایت جعفری عدد مقتولان او بیك هزاروچهارصدوهشتاد رسید وبعضی دیگر ازعفاریت رامطیع ومنقادساخت وبقول صاحب متون الاخبار طهمورث دراقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و اوتابع اوامر ونواهی الهی بود وبعبادت جناب جلال پادشاهی قیام مینمود وبروایت مشهور سنت سنیه صوم در زمان دولت اوپیدا شد سبب آنکه درآن ایام درمیان فرق انام قحط وغلائی عظیم وقوع

یافت وطهمورث ملاحظهٔ حال فقرا و ایتام کرده فرمانداد که اغنیا بغذای شام قناعت نمایند وطعام چاشت را بدرویشان ایثار کنند درتاریخ معجم بقلم مشکین رقم مثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت وزینت پادشاهان ساخت واحمال واثقال بردواب بار کردو طیور شکاری راصید کردن آموخت وازکرم قزابریشم استخراج نمود وبالهام الهی او رامعلوم شد که خورش آن کرم برك توت است طهمورث بودو بعقیدهٔ صاحب جعفری عمرش هشتصدسال بود وزمان سلطنتش بقول طبری چهارصدسال وبروایت بعضی از کبار مورخین سی سال وقهندز ومرو وآمل وطبرستان وسارویه واصفهان رااو بنانموده

جمشید بزعم زمرهٔ ای ازارباب اخبار پسر صلبی طهمورث بود وفرقه‌ای اورا برادر طهمورث گویند وطائفه‌ای برادرزاده گفته‌اند ولفظ جمشید مرکبست از اسم ولقب زیرا کـه نام اوجم است ولقبش شید ومعنی شید نیراست وچون نوری ازروی جمشید میدرخشید باین لقب ملقب گردید القصه **مثنوی** چوطهمورث ازملك بربست رخت ✿ مقرر به جمشید شدتاج وتخت ✿ جهاندار جمشید فرخ سرشت ✿ بیاراست گیتی چو باغ بهشت ✿ نخستین که در ملك بگشاد دست ✿ درفتنه برخلق عالم ببست ودرزمان شهریاری او ان جهان داری جمشید ممالك عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال درقلمرو اوهیچکس بموت ومرض وهرم مبتلا نگردید وبزعم طائفه‌ای ازمورخان جمشید اول کسی است که استنباط علم طب نمود وبوضع حمام اشارت فرمودواو نخستین کسی است که جاده‌ها وشوارع درکوه وصحرا پدیدآورد وبروایت مشهور شراب انگور در زمان پادشاهی اوظهوریافت وجمعی ازمستخبران ساختن تیرو کمان رااز مخترعات اوشمرده‌اند وجمعی گمان برده‌اند که ترتیب پیرایه اززر وسیم ولعل وفیروزه ازنتایج طبیعت جمشید است وجمشید بقول طبری مدت هفتصد سال وبعقیده بعضی دیگراز ناهجان مناهج سخنـوری ششصد وهفده سال برجادهٔ قویم خداپرستی راسخ دم وثابت قدم بود آنگاه بتسویلات شیطانی وتخیلات نفسانی دعوی الوهیت نمود بدان واسطه اختلال باحوال مملکت راه یافته ضحاك تازی لشگر برسرش آورد جمشید ازمقاومتش عاجز شده فرار برقرار اختیار کرد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال

ذکر شمه‌ای از احوال واوصاف جم وبیان استیلای ضحاك بر ممـالك عجم

مالکان ممالك سخن رانی وبانیان مبانی نکته دانی درمؤلفات خویش آورده‌اند که جمشید درمبادی ایـام سلطنت و جهانبانی درفزای روح افزای فارس بتمهید قواعد بنائی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بوددروقتیکه خسر وکواکب مواکب خورشید دردرجهٔ اول ازحمل که بیت الشرف اوست نزول نمود جمشید باحضار اکابر واشراف اطراف

فرمانداده‌درآن‌مکان بهشت‌نشان برسریر سروری برآمد وبساط نشاط مبسوط گردانیده آن روز را نوروز نام نهاد وبحصول‌امانی‌وآمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت ورعیت پروری برروی روزگار اهالی هرشهر ودیار بگشاد و جمهور خلایق را منقسم بچهارقسم ساخته مقرر فرمودکه هرطبقه ای را بروجهیکه لایق بحال و مناسب بطور ایشان باشد رعایت نمایند وهیچ طایفه درمهم طایفه‌ای دیگر مدخل نفرمایند قسم اول اصحاب علم‌وارباب قلم بودندوقسم‌دوم طبقات سپاه وحشم وقسم سیم اهل حرث‌وزراعت وقسم چهارم پیشه وران واصحاب صناعت و همچنین منقول است که جمشید درایام نصفت گستری چهار انگشتری‌ساخت وبرنگین هرانگشتری کلمه‌ای که بمهمی‌ازمهمات‌مناسبت داشت نقش نمود درانگشتری که بهنگام جنك‌بانگشت درآوردی منقش بود که آهستگی ومدارا یعنی درحرب تأنی بایدکرد وتعجیل را مذموم باید شمرد و درانگشتری دوم که اکثرایام‌درانگشت‌خودداشت‌مثبت‌بود که عدل‌وعمارت‌یعنی‌منافع‌ازمملکت بدون عدالت و عمارت صورت نه‌بندد ودرانگشتری سیم که تعلق‌به منهیان وجواسیس وفیوج بود نقش نمود که راستی و شتاب یعنی درایصال اخبـار شرایط راستی وشتاب بجای بایدآورد و بانگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست و انصاف **بیت** ازتوگرانصاف‌آیددروجود☆به که عمری‌دررکوع ودرسجوداالقصه چون جمشید‌بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی ازجادهٔ قویم عبادت سبحانی و شارع مستقیم رعـایت افراد انسانی انحراف‌نموده دعوی الوهیت کرد وبتان بصورت خود تراشیده خلایق راتکلیف فرمودکه بپرستش‌آنصور بی‌نفع وضرر قیام نمایند نظام مهام عالم‌گسیخته شد و درهر طرفی فتنه‌ای انگیخته گشت وشدادبن عاد برادر زادهٔ خود ضحاك تازی را باسپاه‌بسیار بمقابله‌ومقاتلهٔ‌جمشیدمأمور گردانید وبروایت‌مشهورجمشیدبعد ازستیزوآویز روی بوادی گریز نهاده مدتها دراطراف و اکناف عالم سرگشته می‌گشت وآخر الامر بچنك‌اعدا افتاده ضحاك فرمود تااورا باآن استخوان ماهی که به‌اره‌مشابهتی دارد دوپاره کردند **نظم** زمانه‌چوبادست‌باد ازنخست ☆ نقاب‌ازرخ‌گل بعزت‌کشد☆پس از هفته‌ای درمیان چمن☆تنش را بخاك مذلت‌کشد ومحمدبن جریرالطبری ازشاهنامهٔ بزرك نقل‌نموده که جمشید بعدازفرار ازضحاك چندگاهی مجهول‌وار درگرد جهان سرگردان بود و عاقبت درنواحی سیستان‌ساکن‌گشته دختری‌ازمردم‌آنجائی رابحبالهٔ‌نکاح‌خویش‌درآورد و او را ۴ازآن دختر پسری متولد شد وگرشاسب ورستم دستان از نسل‌آن پسر دروجودآمدند وبعضی از اهل عجم که به نبوت جمشید اعتقاد کرده درقلم‌آورده اندکه چون جمشید از عدت وصولت لشگرضحاك‌آگاه شد ودانست‌که طاقت مقاومت باآن سپاه ازحیز قدرت اوبیرونست باتفاق مؤبد مؤبدان فرار برقرار اختیار کرد وبقیهٔ ایام زندگانی رادرکنج غاری‌گذرانیده باندك‌آب وگیاهی قانع گردید و این ابیات که نوشته میشود مناسب این روایتست **نظم** شنیدم که جمشید ازتخت وبخت☆زدنیا بعقبی‌چوبربست رخت☆ چنین گفت

باموبد کاردان☆که ای‌پرهنر مرد بسیاردان☆بهفصد رسید ازجهان سال من☆شدازموج دریا فزون مال من ☆ مقالید احکام دیوو پری☆درانگشت کردم چوانگشتری☆چوبختم نگون گشت وآشفت‌کار☆بدین روز بنشستم ازروزگار☆بگفت‌این سخن شاه‌صافی‌روان☆وزآنجا براه عدم‌شدروان

ضحاك تازی بروایت بعضی ازناظمان مناظم نکته پردازی خواهر زاده جمشید بود وپدر اودرسلك ملوك عرب انتظام داشت واعراب او را علوان و عجمیان مرداس میگفتند وبعقیدهٔ بسیاری از مورخان چنانچه سابقاً مذکورشد والد ضحاك برادر شداد بن‌عاد بود و مجوس گویندکه نسب ضحاك بشش واسطه بکیومرث میرسد و فارسیان ضحاك رابیوراسب ودهاك نامند بیور بلغت پهلوی مرادف ده‌هزار است وچون او همیشه ده‌هزاراسب درطویله داشت‌بیوراسب لقب‌یافت وآك‌عبارت ازعیب‌وآفتست وبنا برآنکه ضحاك بده‌عیب معیوب‌بود بده‌اك ملقب‌شد وعیوب مذکوره‌اینست : کراهیت چهره‌ـ قصر قامت ـ قلت‌حیاـ کثرت‌اکل‌ـبسیاری ظلم‌ـبدی‌زبان‌ـشتاب‌درمهمات‌ـ نخوت‌ـجبن‌ـابلهی و زمره‌ای‌گفته‌اندکه لفظ ضحاك معرب ده‌آك است وباتفاق مورخان آفاق ضحاك ساهر ماهر وکافر فاجر بود ودرایام سلطنت‌بانهدام اساس عدالت واشاعت طریقه ظلم‌وبدعت سعی نمود **نظم** اساسی‌که‌آن دشمن دین نهاد☆نه بروضع شاهان پیشین نهاد☆درایام اواین‌سخن‌عام بود☆که ایام او شر ایام بود القصه چون‌آن سردفتر اهل ضلال‌بروایتی مدت هفتصدسال وبال اندوخت بتقدیر منتقم جبار دوشعبه بشکل دومار ازدوکتف اوسر برزد چنانچه ازالم‌آن ضحاك‌بن علوان بیطاقت شد واطبا از معالجه عاجزآمده ضحاك بتعلیم شیطان ازمغز سرانسان مرهمی ساخته برآن ماران طلاکرد ودرد اوتسکین‌یافته مقررشدکه هرروز دوزندانی رابکشند ومغز سرایشان را مرهم‌کنند وبعد ازکشته‌شدن تمام زندانیان از محلات وقری هرصباح دوکس راگرفته بقتل میرسانیدند ومغز سرآن بیگناهان را بنظر آنکافر ظالم میبردند وگاهی‌کشندگان برآن فقیران ترحم نموده بعضی را میگذاشتند و ایشان پوشیده و پنهان ازشهر بیرون رفته درشعاب جبال اوقات میگذرانیدند گویندکه‌کردان از نسل‌آنجماعت پیدا شدند و چون فریاد ونفیر برناوپیر ازجور وبیدادآن مصدر شروفساد بکرهٔ اثیر رسیدکاوهٔ‌آهنگر اصفهانی‌که دوپسر اورا بفرمان‌آن بداختر بقتل‌رسانیده‌بودند چرم‌پاره‌ای‌راکه‌آهنگران دروقت‌کار برپیش‌خویش بندند برسرچوبی‌کرد وآواز برآورده‌خلایق رابمحاربه ضحاك‌دعوت نمود ومردم بسیار بروی جمع آمده برخلاف ضحاك پیمان را بایمان مؤکدگردانیدند وکاوه اصفهان را مضبوط ساخته بجانب اهواز لشگرکشید وگماشتهٔ ضحاك را بقتل آورده باندك زمانی اکثر ولایات فارس وعراق را مسخرکرد ودرآن مدت چندکرت ضحاك لشگر بمحاربهٔ کاوهٔ آهنگر فرستاده‌آن جنود نکبت ورود هرنوبت منهزم و منکوب مراجعت نمودند آنگاه کاوه باسپاهی بیباك روی توجه بجانب ضحاك نهاد ومعسکر ضحاك‌آنوقت در

حدود ولایت طبرستان ودماوند بودوچون کاوه بمملکت‌ری درآمد طالب شخصی شد که شایستهٔ سریر جهانبانی باشد و او را بفریدون بن اتقیان که از اسباط جمشید بود نشان داده کاوه فریدون را بدست‌آورده سرش را بافسر فرماندهی آراسته تمامی آن لشکرو اکثر اشراف اطراف کمر خدمتگاری فریدون برمیـان بستند و درفتنه برروی ضحاك گشادند وپس ازمقابله ومقاتله آنظالم را اسیر کرده بنظر همایون فریدون رسانیدند و فریدون‌چندگاهی ضحاك را درجبل دماوند محبوس گردانیده بالاخره اورا بزندان‌لحد فرستاد مدت عمرضحاك بقول‌طبری هزارسال‌بود وطایفه‌ای از اهل اخبارگفته اندکه‌آن کافرِ بیباك هزار سال پادشاهی نمود وجمعی کثیرازاکابر مورخان گویندکه ابراهیم‌ع در ایام‌سلطنت ضحاك مبعوث‌شد وبرتقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد بایدکردکه‌نمرود تمامی ممالك‌ربع‌مسکون رادرحیز تسخیر نداشت یاآنکه ضحاك بمتابعت اواعلام‌حکومت می‌افراشت والعلم عندالله تعالی

ذکر فریدون‌بن اتقیان

درروضة‌الصفا مسطوراست‌که بمذهب صاحب مروج الذهب اتقیان پسرصلبی‌جمشید است ودربعضی‌از تواریخ بهشت واسطه‌میان‌اووجم‌رقم کرده‌اند(والاول‌هوالاصح)نقلست که چون‌دویست سال‌ضحاك‌بن علوان بعلت ماران مبتلابود شبی درخواب دیدکه سه‌کس بروحمله‌کرده یکی‌از آن جمله‌گرزی برسرش زد و دونفر دیگر دوالی از پشتش‌کشیده دستهای‌اورا بدان‌دوال بربستند ورسنی درگردنش انداخته اورا بجانب دماوندم‌دوانیدند وضحاك ازهیبت اینواقعه چنان‌فریادی‌زدکه جمعی‌که نزدیك باودرخواب بودندسراسیمه برجستند وآن ناپاك صباح‌کیفیت واقعه را بامعبران و منجمان‌گفته طـالب تعبیر شد و آنجماعت سردرپیش افکنده بعداز مبالغه یکی ازایشان برزبان‌آوردکه امکان داردکه شخصی‌از اولادجمشید بربعضی‌ازممالك‌استیلا یافته ازآن جهة خاطر اشرف اعلی‌مشوش گردد ضحاك ازامارات شکل وشمایل‌آن مولود استفسار نموده‌آن منجم‌آنچه ازآن‌باب معلوم داشت عرض‌کرد و ضحـاك منهیان تعیین نمودکه درحدود ولایت لوازم سیاحت بجای‌آورده هرخبرکه‌ازاولاد جمشید یابند عرضه داشت نمایند وبعد ازچندگاه یکی از جاسوسان معروض‌گردانیدکه شخصی از اولاد جمشید درفلان منـزل متوطن است وپسر شیرخواره‌ای دارد موصوف بصفاتی‌که منجمان‌گفته اند و ضحاك بنفس خود متوجه آن جانب‌گشت وقبل ازوصول او مادر فریدون فرامك ازکیفیت واقعه خبردارگشته بافرزند خویش درگوشه‌ای مختفی‌گشت وضحاك بدان محل رسیده اتقیان راگرفته بقتل رسانید وبازگشت بعد ازآن فرامك فریدون را برداشته درکوه و صحرا میگشت تابمرغزاری رسیدکه شخصی‌گاوی‌چندمیچرانید وآن شخص بالتماس فرامك قرة العین اورا درحجر تربیت خویش جای داده بشیرگاو پرورش‌کرد **بیت** سه‌سالش همیداد ازآن‌گاوشیر ☆

همی بود پنهان در آن آبگیر و نوبت دیگر ضحاك بداختر از حال فریدون خبر یافته بقصد اوروان گشت وفرامك ملهم شده آن فرزند ارجمند را ازموضع مذكور بجای دیگر برد وضحاك بمقصد رسیده از مقصود چیزی نیافت وگاوی راكه شاهزاده ازشیر او تغذی مینمود كشته مراجعت كرد و همچنین فریدون چند سال در زوایای اختفا بسر می برد تا كاوه بسر وقتش رسیده زمام مهام سلطنت را در كف كفایت او نهاد و فریدون روزی را كه ضحاك ماران در پنجهٔ تقدیر اسیر شد بمهرجان موسوم گردانید وداخل اعیاد ساخت وبعد ازتمكن برسریر جهانبانی كاوهٔ آهنگر اصفهانی را سپهسالار لشكر جرار گردانیده بجانب روم فرستاد وگرشاسب را با نریمان كه جد رستم دستان است بفتح تركستان نامزد كرد وكاوه روم را تسخیر نموده قرب بیست سال بفتح بلاد وامصار پرداخت وبسیاری از بلاد ربع مسكون را مفتوح و مسخر ساخت ودر جمیع حروب چرم پاره‌ای راكه دروقت خروج برسر چوبی تعبیه نموده بود ودرفش كاویان عبارت از آنست همراه داشت وآنرا سبب مشاهدهٔ پیكر نصرت وظفر می پنداشت وچون خدمات لایقه كاوه باجان سپار بهاء سابقه منضم شد فریدون منشور حكومت عراق و اصفهان را تاحدود آذربیجان نزد اوارسال داشت وكاوه باغنایم موفور واستعداد نامحصور باصفهان رفته بعدازآنكه ده سال دیگر بدولت و اقبال بگذرانید پهلو بربستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر منزل گزید **بیت** ازآن سرد آمد این كاخ دلاویز ✲ كه چون جا گرم كردی گویدت خیز و چون خبر این حادثه بسمع فریدون رسید اظهار تأسف نموده روزی چند بمراسم عزا قیام فرمود و درفش كاویان را طلبیده آن را بجواهر زواهر مرصع ساخت وهركس از ملوك عجم كه قدم برمسند جهانبانی می نهاد درترصیع آن می افزود وهمواره درمحاربات چشم ودل شاه وسپاه بدیدن آن روشن وقوی بود تادرفتح قادسیه آن درفش بدست امت حضرت خیرالبریه علیه افضل الصلوة والتحیة افتاد ودرمیان ارباب استحقاق تقسیم یافت اما گرشاسب ونریمان كه بجانب دیار مشرق و تركستان بودند ایشان نیزاكثر آن ممالك را درحیز تسخیر آورده سالماً غانماً بملازمت فریدون مراجعت كردند وهمچنین مملكت چین باهتمام قارن بن كاوه مفتوح شده حاكم آندیار گوش پیل دندان مقید ومغلول بپایه سریر گردون مسیر فریدون رسید آنگاه نریمان بحسب فرمان بهند رفته آن ممالك را نیز تسخیر كرد وپس از مراجعت بروم شتافته وسنگ تفرقه درشیشه خانه جمعیت بعضی ازبت پرستان مخالف انداخته چون ازآن مرز وبوم بازگشت درحصار سكاوند بوقتیكه درخواب بود بعضی ازاعدا اورا بزخم سنگی بخواب ابدگرفتار كردند وبرین قیاس فریدون دراكثر ربع مسكون اساس پادشاهی مشید گردانید ومهما افكن در اشاعت عدل و دادگستری كوشید ودرمذهب فریدون میان مورخان اختلافست بعضی گفته اند اومؤمنی بودخداپرست ومجوس فریدون را ازجملهٔ عبدهٔ آتش اعتقاد دارند و برخی او را درسلك بت پرستان شمارند وفریدون اول پادشاهیست كه برفیل نشست وآلات حرب بروی تعبیه كرد ودقایق

علم تنجیم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان راگرامی داشته باایشان از کیفیت مزاج اشیا بحث کردوظهور اسطرلاب‌منسوب بفکرصایب اوست القصه چون مدت‌پانصد سال فریدون بدولت و اقبال بگذرانید ممالك و خزاین را بمنوچهر سپرده بنفس نفیس درزاویه ای باقامت طاعت یزدانی مشغول‌گردید لقب فریدون مؤبد بود وابوزید بلخی درصورالاقالیم‌آورده که اورا حق عزوعلا بوحی تأیید نمود والعلم عندالله الملك‌المعبود

ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایشان بتقدیر صانع بیچون

بلبل نوایان چمن اخبار ونغمه سرایان‌گلشن‌آثار دربیان این حکایت بدین‌روایت مترنم‌گشته اند که چون مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون درگذشت یکی از بنـات ضحاك را بحباله نکاح درآورد ودرمدت دوسال دوپسر از آن عورت دروجودآمد یکی بتور موسوم شد ودیگری بسلم واین دوشاه‌زاده‌بحسب صورت وسیرت باضحاك مشابهت داشتند وبعد ازایشان ایرج ازایران دخت که دختریکی از عظماء عجم بود تولد نمود و هم از مبادی ایام صبی واوایل اوان نشوونما انوار دولت ورشاد وآثار سعادت وسداد ازبشرهٔ میمون وناصیهٔ‌همایون ایرج لامع ولایح‌گشت **نظم** بلی درچمنها گل تازه‌روی کند ظاهر ازغنچگی رنك وبوی☆ هم ازاول صبح گیتی فروز☆نمایان‌بود روشنائی‌روز بنابرآن فریدون ایرج را ازآن دوپسر عزیزتر میداشت وچون نهال قامت‌آن‌سه برادر بر جویبار سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالك خودرا منقسم بسه‌قسم‌گردانید بلاد روم ودیار مغرب و فرنك را باتوابع و لواحق بسلم مسلم داشت وتمامی ولایت ترکستان را بتورارزانی فرمود وعراق وفارس‌وآذربیجان و خراسان وقهستان‌را بایرج تفویض نمود وبروایتی‌ولایات مذکوره را بعدازآنکه‌بایرج نسبت‌کرد ایران‌گفتند القصه چون سلم وتور به‌مملکت خود رفتند وایرج درملازمت‌پدر بمستقرعز وکرامت قرارگرفت برحسب اشارت فریدون درسرانجام امور ملك ومال از روی استقلال دخل‌کرد واین خبر بمسامع برادرانش رسیده‌آتش رشك وحسد درباطن ایشان اشتعال یافت ورسل ورسایل بیکدیگر فرستاده‌کمر مخالفت پدر برمیان‌بستند و هریك باسپاهی‌گران ولشگربیکران ازمنازل خویش درحرکت‌آمده درحدودآذربیجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشتند و پیغام‌کردندکه اگر شاه دست اقتدار ایرج را ازتصرف درمملکت‌کوتاه‌گرداند و اورا بطرفی ازاقطار امصـار فرستد فبها والاآماده میدان مصاف‌باشد وچون قاصد ایشان بپایهٔ تخت فریدون رسید ومدعاءاخوان را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه‌کشیده فی الحـال ایرج را طلبیده کیفیت حادثه را تقریر کرده‌گفت بالشگری از ابطال رجال متوجه این دو سرگشتهٔ تیه ضلال بایدگردید و مهما امکن دراندفاع شراشر ایشان بایدکوشید و ایرج بآب یاری عقل و

تدبیر نیران غضب فریدون را منطفی گردانیده گفت مصلحت آنست که من نزد برادران خود روم واین مهم را برحسب دلخواه خدام پادشاه فیصل دهم فریدون نخست از قبول این امرابا نموده چون درین باب مبالغهٔ ایرج ازحد اعتدال تجاوز نمود اورا اجازت‌داد وایرج متوجه معسکر آن دو برادر گشته بعدازوصول‌آن ناجوان مردان برادری چنان را به‌تیغ بی‌مروتی کشتند وسری راکه لایق افسربود ازتن جدا ساخته نزد پدر فرستاده فریدون ازمشاهدهٔ اینواقعه جانگداز درکمال حزن وملال برپلاس ماتم نشست و درمقام ناله وزاری وگریه‌وسوگواری بوده‌ابواب فرح و نشاط برروی خود بربست **بیت** همی سوخت کاه وهمی کند موی☆همی ریخت‌آب وهمی خست روی ودرآن اثناء منوچهر از ماه‌آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحهٔ برادر فریدون و بقولی زوجهٔ ایرج بود متولدگردید و دیدن‌آن مولود سعادتمند موجب روشنی دیدهٔ فریدون و سبب تسلی خاطر محزون اوشد **بیت** جهان بخش رالب‌پرازخنده گشت☆تو گفتی مگرایرجش زنده گشت و چون منوچهر بسن رشد وتمیز رسید و نهال اقبالش برجویبار شجاعت و مردانگی بالاکشیدبموجب فرمودهٔ فریدون باسپاهی ازهرچه درفضای خیال گنجدافزون بجانب سلم وتور توجه نمود وآن دوبرادر نیزلشکر پرستیز فراهم‌آورده متوجه میدان نبردگشتند وبعد ازتقارب فریقین وتلاقی عسکرین منوچهر بمشاهدهٔ چهرهٔ فتح وظفر فایزشد وسلم‌وتور انهزام یافتند ومنوچهرایشانرا تعاقب‌نموده کرت دیگر محاربه‌بوقوع انجامیده‌آن دوبرادر بزخم تیغ زمرد پیکربعالم‌آخرت شتافتند و منوچهر قرین نصرت وفیروزی بملازمت فریدون مراجعت کرده باشارت جدبزرگوار برسریر شهریاری قرار گرفت وجراحات جارحات ایام بیمن مراحم مراحمش صفت التیام واندمال پذیرفت

ذکر منوچهر

درباب نسب منوچهر اقوال متعدده درکتب معتبره سمت ورود یافته ازآنجمله دو روایت سابقاً مرقوم‌کلك بیان‌گشت وقولی دیگرآنکه منوچهر ولد مسحربن ایرج‌بود وازسیاق‌کلام شاهنامه چنان مفهوم میشودکه ماه‌آفریدکه درسلك ازدواج ایرج انتظام داشت در وقت قتل او حامله بود و ازوی دختری تولد نمود و چون دختر ببلوغ رسید فریدون او را به‌پشنك نـامی که از نسل جمشید بود در عقدهٔ ازدواج منتظم گردانید و منوچهر ازوی متولدگردید وطبری درمیان منوچهر وایرج چندان واسطه ثبت‌کرده که طبع سلیم ازقبول‌آن ابا مینماید و چنانچه حضرت مخدومی مرحومی درروضة الصفا از وجیه‌الاخبارومروج‌الذهب نقل‌نموده اند مذهب‌اصح آنستکه‌منوچهرپسرصلبی ایرج است وبعضی ازمورخان‌گفته اندکه‌آن خلف‌الصدق ایرج درجبل مانوشان چهره بمردم نموده بنابرآن اورا مانوش چهر خواندند واین لفظ بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و لقب منوچهر فیروز بود وایضاً دربـاب کشته شدن سلم وتور درمعرکه منوچهر وآنکه

آن قضیه درزمان حیات فریدون بوده یا بعد ازوفات ورروایات مختلفه مرویست واز آن اقوال روایتی آنکه مختار جمعی از اهل علم و کمال است سابقاً سمت تحریر پذیرفت و خامه‌مشکین عمامه ازملال مطالعه کنندگان اندیشیده رقم تخفیف برسایر سخنان راویان کشیده‌القصه چون منوچهر خاطرازجانب مخالفان فارغ ساخت ازروی شوکت‌واستقلال رایات دولت واقبال برافراخت وملوك اطراف آفاق سربرخط فرمانش نهاده احکام اودر اکثر معمورهٔ ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت وسوای ممالك مصر وشام وماوراء النهر وهندوستان سایر بلدان جهان درحیز تسخیر ملازمانش قرارگرفت و منوچهر درایام دولت خود نهرفرات را حفر کرده‌آب بعراق‌آورد ودرآنولایات بساتین و باغات بهشت صفات ساخت ونخستین‌کسیکه بکندن خندق و نقاره زدن‌صبح وشام اشارت نمود منوچهر بودودرایام دولت منوچهر افراسیاب‌بن پشنك که درسلك احفاد تور انتظام داشت‌لشکر بایران کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود برو دست نیافت و مصالحت نموده عنان بطرف‌ماوراء النهر تافت مدت سلطنت منوچهر بصد وبیست سال رسید وباتفاق مورخان شعیب وموسی و هرون علیهم‌السلام در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث گشتند ویوشع‌بن نون‌دراواخراوقات حیاتش بمرتبه بلند نبوت عروج نمود والعلم عندالله الودود

گفتار دربیان لشگرکشیدن افراسیاب نوبت اول از توران بایران‌وذکروقوع‌مصالحه میان او ومنوچهربسبب‌حصانت حصارطبرستان

اکابر مورخان آورده‌اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنك ازجانب ترکستان بالشکر فراوان ازآب آمویه عبور نموده ببلاد ایران درآمد وآغاز مکر وتذویر کرده مکتوبی باسم قارن درقلم آورد مضمون آنکه عرضه‌داشت تو رسید و کیفیت دولتخواهی توبوضوح انجامید انشاءالله تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد شد بایدکه خاطر جمع داری ودرخدمتکاری تقصیر ننمائی وآن مکتوب را بقاصدی داده اوراگفت‌چون‌به نواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست منهیان او گرفتار شوی و قاصد به موجب فرموده عمل‌نموده‌پس‌ازآنکه‌منهی‌پادشاه‌عجم آن رقم را مطالعه کرده‌فی‌الحال بنظر منوچهر برد وپادشاه نسبت بقارن بدگمان شده اورامقید ساخت بنابرآن‌پریشانی تمام باحوال اکابر فرس راه یافت وافراسیاب بعدازوقوع محاربه برمنوچهر غالب‌آمده آنگاه حقیقت عذرافراسیاب ظاهرگشته‌ملك عجم قارن را از حبس‌نجات دادوبدارالملك ری شتافت وافراسیاب نیز بدانصوب نهضت نموده طهران ری را معسکر ساخته‌روز به روز آثارنصرت درجانب اوظاهرتر میگشت بنا برآن‌منوچهر قلعه‌طبرك راعمارت‌فرمود

وبزعم مؤلف تاریخ طبرستان آن اول قلعه‌ایست که درعالم بنا یافت وکاف طبرك کاف تصغیر است ومعنی طبر بلغت عبری کوه القصه باوجود تعمیر حصار طبرك منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود وبجانب ولایات رستم دارشتافته بموضعی که آنرا کورشیده رستاق گویند رایت آفتاب اشراق برافروخت وما بین کورشیده وقریه کیش خندقی عظیم حفر کرد چنانچه ازکوه تادریادرحیطه این خندق بود وظاهر آثار آن حصارهنوزموجود است ومنوچهر بالشکر عجم خودرادرآن قلعه محکم ساخته عیال واطفال رادرقلعه مور که درآن زمان بمانهیرمشهور بوده فرستاد وهم درآن‌اوان بلدهٔرویان راکه‌دارالملك رستم داراست بنانهاد و افراسیاب نیز برستمدار درآمده بقول طبری مدت ده سال به محاصره آن‌حصن حصین‌پرداخت وچون‌دست تصرف‌بردامن خاك ریزش نتوانست‌رسانید طالب مصالحت گشت ومنوچهر تنسوقات لایقه‌وتبرکات‌رایقه بیرون فرستاده‌بین‌الجانبین صلح واقع شد مشروط‌آنکه آرش ازسر کوه دماوندتیری بجانب مشرق اندارد ودرهر منزل که آن تیرنزول نماید فاصله میان دومملکت آن محل‌بودوآرش برین موجب‌عمل نموده آن تیر بتقدیر ملك قدیر برکنار جیحون افتاد وافراسیاب بما وراءالنهر شتافته منوچهر بدارالملك ری رفت ودرآن ولایت جمعیتی عظیم دست داده منوچهر در حضور علماء ومؤبدان خطبهٔ فصاحت نشان برزبان راند وطبقات حشم واشراف عجم را بدفـع معاندان ورفع ظلم ارباب عصیان‌ترغیب وتحریض فرمود وایشان اظهار قبول‌آن‌سخنان کرده منوچهر فوجی را ازلشگر قیامت اثر جهة مدافعه جمعی ازترکان که بسر حـد ولایت او آمده بودند فرستاد وباقی ایام حیات بفراغبال بسر برده ودر وقت انتقال‌از دار ملال نوذر پسر خود راولیعهد ساخت

ذکر سام‌بن نریمان وتولد نمودن زال ورستم دستان

باتفاق مورخان سخن دان درزمان منوچهر استظهار شاه وسپاه بشجاعت سام‌بن نریمان بود که اورا جهان پهلوان میگفتند وضبط ولایت سیستان وتوابع ومضافات‌آن تعلق بسام میداشت وجهان پهلوان گاهی بملازمت شاه قیام نمودی وگاهی بمقر عزخرد رفته بضبط مملکت اقدام فرمودی وسام پیوسته از بخشنده بی منت فرزندی میطلبید و آخرالامر آن سئوال بعز قبول اقتران یافته اوراپسری متولدگردیدکه موی سروابرو ومژهٔ اوسفید بود ابیت بچهره نکو بود برسان شید ✿ ولی بودمویش‌سراسرسفید بدان واسطه سام از آن فرزند متوحش گشته ومشوش خاطر شده بجهة آنکه مردم برغرایب آنصورت اطلاع نیابند وزبان طعن برسام‌نگشانید آن مهمان نورسیده‌رابزاهدی‌سیمرغ نام که درکنج کوهی بسر میبرد سپرد تاپرورش دهد وچون آن کودك هفت ساله شد سام اورا طلبیده بمیان مردم درآورده زال نام نهاد ودستان لقب داد وچون‌زال ازسن صبی بمرتبهٔ شباب رسید بفضل وفراست وفهم وکیاست‌درجهان مشهور گردید ومنوچهر

ازحال زال وقوف یافته اوراطلبداشت وسام فرزند خودرا بنظر خسروعالیمقام رسانیده صورت وسیرت زال مقبول منوچهر افتاده اورا بصنوف مراحم پادشاهانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد وزال درایام جوانی واوان دولت وکامرانی برسم شکار وسیردشت ومرغزار ازسیستان بیرون خرامیده برحدود کابلستان عبور نمود وحاکم آندیار مهراب که خراج گذارسام بود تحفهٔ مناسب نزد زال برده گفت **بیت** همای اوج سعادت بدام‌ما افتد ☆ اگر تورا گذری برمقام ماافتد وچون مهراب در سلك عبده اصنام انتظام داشت وزال ازاهل توحید بود آن ملتمس را قبول نفرمود اماحاکم کابل رابلطف شامل‌خویش نوازش کرد ومهراب از کمال خرد وکیاست زال متعجب شده چون بخانهٔ خودرسیدشمهٔ ازاین معنی ظاهر گردانید ودخترش رودابه که درغایت حسن وجمال بود بمجردشنیدن آن سخن مهر زال رادردل جای داده بزبان مضمون این مقال ادانمود **رباعی** هرچند ندیده دیده‌رخسار ترا☆ کوشم نشنیده لطف گفتار ترا☆دانسته دلم‌چوحسن کردار ترا☆ از جان‌طلبم‌دولت‌دیدار ترا آنگاه کنیزکان‌خودرا ببهانه گلچیدن بکنار معسکر زال فرستادوزال ایشان را دیده پرسید که‌شماچه کسانیدجوابدادند که‌ما پرستاران بهترین گلعذاران‌رودابه دختر مهرابیم وچندان توصیف شکل وشمایل رودابه نمودندکه زال نیزدل ازدست‌داد وبعدازآن بتوسط کنیزان آن‌دودلشده باهم ملاقات کرده قواعدمحبت‌واتحادبینهمااستحکام یافت ومراسم عهدوپیمان بغلاظ ایمان‌تأکیدپذیرفته زال بسیستان‌باز گشت وپس‌ازاستجازه ازمنوچهر آنسروگلچهره را درحباله نکاح خویش آورد ورستم‌دستان که‌شجاعت اودر کتب راستان ضرب‌المثل است‌از رودابه تولد کردوافسانه گویان‌عجم‌در باب‌پرورش‌زال‌و تولد رستم حکایات‌گویند که طبع سلیم ازقبول آن ابا مینماید وبعضی ازآن درشاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد آن اسمار در این اوراق معاف و معذور و هوالعفوالغفور

ذکر نوذر بن منوچهر

بروایت‌اکثراهل خبرنوذر ملقب بآزاده بود وبعضی‌ازاهل‌عجم اوراکم‌بخت‌گویند زیراکه چون برتخت سلطنت قرارگرفت ازغایت کم‌آزاری وخویشتن داری از عهده ضبط مملکت ودارائی سپاهی ورعیت بیرون نتوانست‌آمد واینخبر درتوران‌اشتهار یافته افراسیاب بالشکری جرار وجیشی بعدد اقطارامطار بعزم تسخیر ممالك‌ایران‌درحرکت آمد ودرآن‌اوان سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده این معنی سبب دلشکستگی اهل عجم وموجب سرعت عزیمت افراسیاب شد ونوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعداز وقوع محاربه بااکثر سرداران عجم درپنجه تقدیر اسیر گشت‌ودست‌بیدادافراسیاب‌سجل حیاتش درنوشت مدت سلطنت نوذرهفت‌سال‌بود

ذکر لشگر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجنك ایران و بر آمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامران

باتفاق مورخان افراسیاب ولد پشنگ است و بزعم حمدالله مستوفی پشنگ پسر زاده توربن فریدون ومعنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پره آسیا و کیفیت توجه پور پشنگ از توران واستیلا یافتن او برممالك ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر وعجز نوذر ازسرانجام امور پادشاهی در ترکستان شایع شد پشنگ که در آن زمان والی آنحدود بود اولاد خودرا جمع آورده گفت حصول مرادات اصحاب سعادات راولتی دست دهد که نفوس خودرا درخطرات انداز ندومناسب حال مالکان ازمه سلطنت آنست که مانند عجایز درخانه نشستن پیشهٔ خود نسازند وقناعت خاصه طبیعت بهایم است وطلب افزونی جاه و حشمت ارباب دولت را ملایم هیچ طایری بی پروازدر آشیانه مطلوب نزول ننماید وهیچ شمشیری بی تحریك بربدن خصم کارگر نیاید **بیت** تیغ پولاد تا نجنبانی☆نبرد گرچه آبدار بود اکنون که منوچهر درگذشته ونوذر ازانتظام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت بایدشمردوازاعدا انتقام کشیده ایرانرادرحیز تسخیر باید آورد **بیت** سنگ دردست ومار برسرسنگ☆نه زدانش بود سکون ودرنك اولادسالار ترکان چون ازپدر مهربان امثال این سخنان شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا مذکورشد که منوچهر رابچه طریق درقلعه طبرستان محاصره نمود **نظم** به پیش پدر شدگشاده زبان ☆ دل آکنده از کین کمر برمیان☆که شایسته جنك شیران منم☆هم آورد سالار ایران منم ☆وپشنك زبان بتحسین پسر گشاده اورا اجازت داده افراسیاب اسباب جنك وجدال بهم رسانیده باچهارصد هزار سواره وپیاده متوجه ایران گردید و چون اینخبر محنت اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان فرستادند واورا ازکیفیت حادثه اعلام دادند سام برجناح تعجیل خودرا بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیده نوذر رانصایح مشفقانه فرمود وجهة یراق لشکر بجانب سیستان مراجعت نمود و بعد ازوصول بدان ولایت والی طبیعت اودست تصرف ازسرانجام امور بدن کوتاه کرد وافراسیاب اینخبر شنیده سی هزار کس را بادوسردار خنجر گذار بجانب سیستان فرستاده خود بسرعت هرچه تمامتر روی بجنك نوذرآورد و نوذر از دارالملك ری بصوب مازندران درحرکت آمده درحدود آن مملکت میان او وسالار ترکان ملاقات دست داد ودلیران جانبین دست بخونریزی برآورده حربی صعب اتفاق افتاد ودراثناءاشتعال نایره قتال قبادبن کاوه بزخم تیغ بارمان نام ازبهادوان ترکستان کشته اینمعنی موجب ازدیاد ملال خواطر ایرانیان شد معذلك برادرقبادقارن در میدان تاخته بهشمشیر صف شکن بروجهی آثار شجاعت ظاهر گردانید که نزدیك بدان

رسید که افراسیاب انهزام یابد بالاخره ترکان باستعمال سنك بده اشتغال نمودندو آثارعجزوانکسار بروجنات احوال ایرانیان بظهور پیوسته نوذرقارن را مصحوب اولادخودطوس وگستهم بجانب فارس روانساخت تامتعلقانش را بالبرزکوه برندوافراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان درعقب ایشان روان گردانید وآنجماعت خودرا بقارن رسانیده بین الجانبین غبار مصاف ارتفاع یافت و بارمان پلپایان بزخم تیغ قارن کشته گشته طوس وگستهم ازآن معرکه بسلامت بیرون رفتند اما بعد از بیرون رفتن ایشان نوذر بااکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند وسالار ترکان قصد قتل ایشان کرده برادرش اغریرث که فارسیان اورادرزمرهٔ انبیا شمارند بسخنان معقول نایرهٔ قهرش را تسکین داد وافراسیاب نوذر را نزد خود نگاهداشته سایر اسیران رامصحوب اغریرث بقلعهٔ ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث پور پشنك شنود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داده و بسیاری از شجعان ترکستان را بقتل آورده بنابرآن آتش خشم و قهر افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبیده گردنش را ازبار سرسبك گردانید آنگاه کامران وکامیاب اکثر ولایت ایران را درحیز تسخیر آورد وازمراسم قتل وغارت وخرابی شهر وولایت دقیقهٔ مهمل ونامرعی نگذاشته اکثرابنیه وعمارات راویران کرد وانهار وقنوات را بینباشت **شعر** خداوندا خبار کسری وجم✿چنین یادکرد ازملوك عجم✿که بعدازمنوچهروالاجناب✿چوشدسلطنت حق افراسیاب درشتی وبدخوئی آغازکرد✿درفتنه برمملکت بازکرد✿اگرکینه ورزید اگرمهرداشت نظر برخلاف منوچهر داشت وچون ظلم وتعدی افراسیاب ازحد اعتدال تجاوز نمود از سرداران ولشگریان عجم هرکس درهرجاکه بود دریك موضع مجتمع گشته دردفع آن حادثه قرعهٔ مشورت درمیان انداختند و باستصواب قارن رسولی نزد اغریرث که از وی نسبت بایرانیان محبتی فهم کرده بودند فرستاده التماس اطلاق اسیران نمودند اغریرث جوابداد که اگر زال عنان عزیمت بحدود اینولایت مصروف دارد یمکن که اسیران ایران ازقید نجات یابند وچون این پیغام فرح انجام بامراء عظام رسید وکیفیت حال را بتوسط مسرعی بعرض زال رسانیدند و زال ایلچیان باحضار اشراف و اعیان ارسال داشته همگنان درآستان اقبال آشیان او جمع شدند و پورسام ایشان را نوازش فرموده گفت کیست ازشماکه لشکر بطرف طبرستان برده درمخلص اسیران لوازم سعی بجای آورد کشواد متقبل آن امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال رجال را ملازم رکاب ظفرانتساب او گردانید و چون کشواد به مقصد نزدیك رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان بکشواد پیوسته باتفاق نزد زال رفتند و پورسام بوصول ایشان شاد کام شده مقارن آنحال خبرمتواتر گشت که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روانساخت وآتش غضب زال از استماع آن مقال اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر برمحاربهٔ افراسیاب قرارداد آنگاه بتفحص کسیکه شایسته

اورنك جهانبانی تواند بود اشتغال نمود شخصی بدو گفت **بیت** ز تخم فریدون فرخ رواست☆ که شایسته تخت و تاج نواست وزال زو را که ولد طهماسب بن منوچهر بود واو را زاب وزاغ نیز گویند بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد و پورپشنك نیز بعزیمت جنك و تلاش نام و ننك دربرابر آمده بعداز تساوی صفین وانگیختن غبار حرب وشین افراسیاب پشت برمعرکه کرده روی بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله ومقاتله اهالی ایران وتوران امتداد یافته درآن ایام بلاء غلا بمرتبه ای شایع شد که مزیدی برآن متصور نباشد و هردو سپـاه آنمعنی را از شأمت ظلم و نزاع دانسته بایکدیگر صلح نمودند وسالار ترکان بعد ازآنکه دوازده سال درایران بظلم وعدوان پرداخته بود عنـان عزیمت بجانب ترکستان انعطاف داد و سلطنت خطه ایران برزاب قرار یافت **بیت** بتوران زمین رفت افراسیاب☆جهان جملگی شد مقرر بزاب

زاب بن طهماسب بن منوچهر درسن هشتاد سالگی قدم برمسند جهانبانی نهاده بهمگی همت متوجه آنشد که اختلالی را که بسبب استیلاء افراسیاب درممالك ایران وقوع یافته تدارك نماید ومدت هفت سال خراج ازرعایا نطلبید وانهار وقنواتی که پورپشنك مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون مدت سی سال به بسط بساط عدل وانصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شده گرشاسب را ولیعهد گردانید

ذکر گرشاسپ

بقول اکثر مورخین دختر زادهٔ بنیامین بن یعقوب علیه السلام وبرادر زادهٔ زو بود واو بعقیدهٔ صاحب تاریخ معجم بعداز فوت زاب مدت بیست سال برمسند سلطنت و اقبال ممکن داشت و حمدالله مستوفی گوید که گرشاسپ شش سال رایت پادشاهی برافراشت و ازمفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که زاب وگرشاسب باتفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام مینمودند وملقب بشر یکین بودند وقول طبری آنکه گرشاسب وزیر او بود والعلم عندالله الودود وهوالموصل الی کل المطلوب والمقصود

گفتار دربیان سلطنت کیان

بقول اکثر مورخان زباندان کی بلغت پهلوی مرادف جبار است وبزعم طبری کی و ملك یك معنی دارد وسلاطین کیانی بااسکندر رومی ده نفر بودند وبقول جمهور اصحاب اخبار مدت اقبال ایشان ازهفتصد وسی وچهار سال نگذشته امابموجبی که دربن مختصر تفصیل مییابد زمان اقبال ایشان از هفتصد وهفتاد سال متجاوز است و اول کسی که از ایشان متصدی سرانجام مهام جهانبانی شد کیقباد بود وکیقباد اول لقب داشت وبروایت صحیح اونبیره پسر نوذر ابن منوچهر است وبعضی گفته اند که کیقباد ازصلب زاب بوجود آمد واو پس ازفوت گرشاسب بچندگاهی بنابرسعی زال تاج حکومت برسر نهاد ومنصب

سرداری لشکر و پیشوائی سپاه را برستم داد وهم دراوایل جلوس کمر عداوت افراسیاب برمیان بسته زبان بدلداری عساکر نصرت مـآثر بگشود وباجنود نامعدود بطرف بلخ توجه فرمود وپورپشنك نیز آمادهٔ حرب وجنك شده بین‌الجانبین محار به عظیم بوقوع انجامید که بهرام خون آشام براوج این قلعهٔ فیروزه فام از مهابت آن بلرزید و درآن روز رستم دستبردی نمود که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب انگشت تعجب بدندان گرفت وروزدیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد آن التماس را بسمع قبول راه داد و میان ایشان بـدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد آنگاه کیقباد باخاطر جزم ودل شاد روی توجه بجانب فارس نهاد **نظم** وزآنجا سوی فارس لشکر کشید ☆که در پارس بدگنجها را کلید☆نشستنگه آنگاه اصطخر بود ☆کیـان را بدان جایگه فخر بود و کیقباد پادشاهی بود بوفور تجبر وتعظم موصوف وبکمال عدل وبذل معروف **شعر** شه کامکار عدالت نهاد☆جهاندار والاگهر کیقباد☆جهانرا بانصاف آباد کرد☆ زاحسان دل خلق را شاد کرد در روضة الصفا مسطور است کـه بعثت الیاس والیسع و اشمویل وحزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید واوبملت اصحاب توحید گرویدو بقول حمدالله مستوفی دارالملکش اصفهـان بود و تعیین فراسخ او نمود القصه چون آن پادشاه والانژاد بروایت اصح مدت صد سال بدولت واقبال بگذرانید و اوقات حیاتش بصدو بیست سال رسید کیکاوس را ولیعهد کرده رخت بعالم عقبی کشید

کیکاوس نبیرهٔ پسری یاپسرصلبی کیقباد بود وکاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم نمرود لقب داشت وچون اورایت سلطنت وکامکاری برافراشت از کنار آب آمویه تازمین بابل درتحت تصرف آورد وبقول طبری خطه بلخ را دارالملك کرد ودرزمان دولت خود بدست حاکم مازندران وپادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم ازآن دومهلکه نجات یافت واو را پسری بود سیاوش نـام که قلم تقدیر مشابه صورت او هرگز چهره‌ای برصفحه روزگار تصویر ننموده بود وآن پسر خورشید منظر بنابربعضی اسباب ازپدر رنجیده نزد افراسیاب رفت سیاوش نخست باصناف عواطف افراسیاب اختصاص یافته دخترش را که فرنگیس نام داشت بحبالهٔ نکاح درآورد امـا سالار ترکان آخر الامر نقش وجود سیاوش را ازلوح هستی محو نمودو درآنزمان فرنگیس بکیخسرو حامله بود وچون آن مولود عاقبت‌محمود عالم را بوجود خود مزین گردانید وبسن رشد وتمیز رسید ازتوران بایران‌شتافته کیکاوس اورا برتخت سلطنت نشاند ودرگوشهٔ انزوا وانقطاع منزل گزید مدت سلطنتش صد وپنجاه سال بوده وبعثت داود وسلیمان علیهم السلام درزمان ایالتش روی نمود

گفتار دربیان شمه‌ای از وقایع زمان کیکاوس وذکر مآل حال آن پادشاه بناموس

درمبادی ایام فرمان فرمائی کیکاوس حاکم مازندران لواء طغیان مرتفع گردانید سپر مخالفت برروی موافقت کشید و کیکاوس بعدازتحقیق اینخبر بالشکرخجسته اثرجهة دفع خصم بداختر توجه نموده شاه مازندران مقابله و مقاتله باآن سپاه مصلحت ندانست ودر قلعه‌ای که با سد سکندر لاف برابری میزد و باحصار سپهر اخضر دعوی همسری میکرد متحصن شد وکاوس مدتی بمحاصرهٔ آن حصن حصین پرداخته چون کاری از پیش نرفت بطریق فریب چند کوچ باز پس نشست وطایفه‌ای‌را در لباس تجار باامتعه واقمشهٔ بسیار بدان حصار فرستاد تا باگندم و حبوبات معاوضه کرده شبی آتش درانبارهای غله زدند و گفتند اینصورت بی‌اختیارما روی نموده آنگاه لشکر کیکاوس ناگاه کلمهٔ العوداحمد خوانده گرد قلعه‌را فروگرفتند وجنگ درانداخته پیکرفتح وظفرجلوه گر گشت وبسیاری از مازندرانیان کشته گشته آنولایت در حیز تسخیر کیکاوس قرار گرفت و قول اکثر مورخان درواقعهٔ مازندران آنست که کاوس دراثناء گیر ودار بدست والی آندیار گرفتار گشت ورستم براه هفت‌خوان جریده متوجه آندیار شده ناگهان بمقصد رسید واهل‌حکم وفرمان را بقتل رسانیده کاوس را سالماً غانماً بدارالملك آورد وبعد از اینواقعه پادشاه فارسیان لشکر بهندوستان کشیده بعضی ازحدود آن مملکت را مسخر گردانیده براه کچ ومکران معاودت کرد آنگاه بجانب ذوالاذعار که مالك ممالك یمن بود توجه نمود و ذوالاد غار باسپاه جرار دربرابر آمده پس از وقوع حرب استعمال آلات طعن وضرب مغلوب‌شده ازمعرکه بیرون رفت درآن اثنا کاوس‌شنود که ذوالاذعاردختری‌داردخورشید عذار کیکاوس‌مایل بمواصلت آن‌پری پیکر شده کس نزدحاکم یمن‌فرستادوسخن‌مصاهرت‌و مصالحت در میان انداخت و ذوالاذعار بدان معنی رضا داده مخدره خود راکه درمیان عجمیان بسودابه اشتهار دارد بحرم پادشاه عجم ارسال داشت وکیکاوس درملك یمن‌از دشمن نیندیشیدهٔ لواء عیش و عشرت مرتفع گردانید وذوالاذعار فرصت یافته بـر سر کیکاوس تاخته اورا باطوس وگستهم پسران نوذر وبیژن وبعضی دیگراز پهلوانان‌صف شکن گرفته مقید کردوچون اینخبر موحش بگوش رستم رسید باهزار سوار ازدلیران روزگار بطرف ذوالاذعارایلغار نمود وپادشاه یمن ازبیم آنجوان تهمتن بقدم‌مصالحت پیش‌آمد ودست ازاسیران بازداشته سودابه رابکاوس سپرد ومراسم‌اعتذار بجای آورده ایشان راگسیل فرمود وچون کاوس بمملکت خودرسید بتجدید سلطنت‌سیستان‌وکابلستان برستم داده اورا جهان پهلوان وتهمتن‌لقب دادوفرقش‌رابافسر زربفت مرصع که‌مخصوص سلاطین بود بیاراست ومقرر کردکه درمملکت خود برتخت سمین وزرین نشنید و رستم

دستان بکام دوستان بسیستان باز گشته ازرشحات سحاب نصفت و معدلتش کرت دیگر خطهٔ نیمروز رشک بهار عالم‌افروز شد وکاوس نیز بتدارك اختلالی که در مدت غیبت او دست داده بود اشتغال نموده چندگاهی فرق انام بفراغت تمام گذرانیدند ودرخلال آن احوال‌فتنهٔ ازپس پرده‌غیب چهره گشود که درآئینه‌خیال‌هیچ آفریده‌ای مصور نگشته بود وتبیین اینمقال آنکه کیکاوس راازمنکوحهٔ غیرسودابه پسری بود که شمس وقمر از انوار رخسارش رشك میبردند واهل عقل‌وکیاست ازکمال فهم‌وفراستش تعجب‌میکردند وآن پسر سیاوش نام داشت ودرحجر تربیت رستم اوقات میگذرانید وکیکاوس بعداز مراجعت ازیمن بچندگاهی شاهزاده را طلبیده رستم اورابه حشمتی‌هر چه تمامتر نزدپدر فرستاد وکاوس ولد رشیدرا منظورنظر مرحمت وشفقت گردانیده بحرم درآورد وسودابه درلقیهٔ اول‌ازعشق سیاوش بیصبر وآرام‌گشته درهمان مجلس بایما واشارت چنان کرد که‌آن یوسف مصرملاحت برمافی‌الضمیر اواطلاع یافت ودرنوبت ثانی که آن نور دیدهٔ جهانبانی‌باسودابه ملاقات نمود سودابه ببهانه‌ای‌خانه‌راخلوت کرده طالب مباشرت شد وسیاوش از قبول آن امر شنیع سرباز زده سودابه را یأس تمام بحصول پیوست و اورا نزد کاوس بخیانت متهم گردانید وپادشاه عجم قاصد ایذاء واضرار وارث ملك‌جم گشته سیاوش هرچنددرابراء ذمت خود سخنان بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت و عاقبت مقرر برآنشد‌که آتش بلند افروزند وشاه زاده وسودابه از میان نیران بگذرند **مصراع** تاسیه‌روی شود هر که دروغش‌باشد وچون آتش مشتعل‌گشت سودابه ترسیده پای درآن مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد ازمیان‌آتش بگذشت وکاوس ولد ارشد رانوازش نموده قصد قتل آن مکاره کرد وباز بنابرالتماس سیاوش عفو کرد **بیت** تحمل دلکش است اما نه چندین ☆ شکیبائی خوش است امانه چندین در خلال این احوال منهیان بمسامع جلال رسانیدند که افراسیاب سپاه بیحساب فراهم آورده میخواهدکه ازجیحون عبور نماید وسیاوش دفع خسرو توران راازپادشاه ایران متقبل شده نخست‌به سیستان رفت وازآنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعدار آنکه دولشگر دربرابر یکدیگر نزول‌نمودند سالارترکان سه شب‌متعاقب خوابهای پریشان‌دیدو برادر خودگرسیوز راباتحف مناسب نزد سیاوش ورستم فرستاده طلب صلح نمود وسیاوش‌به اشارت تهمتن بمصالحه تن درداده ازطرفین عهد و پیمان درمیان آمد وافراسیاب صد کس‌ازاقرباء ومقربان خود بنوا نزد سیاوش ارسال داشت وشاهزاده ایلچی نزدکاوس روان کرده کیفیت واقعه را در قلم آورد پادشاه عجم از شنیدن این سخن بر آشفته طوس را پیش سیاوش فرستاده‌پیغام نمودکه تحفه افراسیاب را ردکن‌وآن صدکسرا که بنوا آمده اند کشته ببلاد توران توجه نمای واز مراسم قتل و نهب دقیقه ای نامرعی نگذار واگرتو از عهده‌این امر بیرون نمیتوانی‌آمد سپاه رابادرفش کاویانی بطوس تسلیم فرمای چون سیاوش و رستم ازغضب ودرشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان

رنجیده خاطر بسیستان رفت وشاهزاده ازنقض پیمان اباکرده سپاه را بطوس سپرده جریده بتوران شتافت وبتوسط پیران ویسه که ازارکان دولت سالار ترکان بود به ملاقات افراسیاب‌فایز شدو پورپشنك درتعظیم واحترام واعزازواکرام شاه زاده‌عالیمقام کوشیده دختر خود فرنگیس راانیس اوساخت وپس‌از انقضاء اندك زمانی بنابرسعایت گرسیوز آنسرو جویبار جوانی را به تند باد قهرازپـای درآورد ودرآن اثنا معلوم نمودکه فرنگیس حامله است خواست‌که نوعی سازدکه جنین ازبطن مادر سقط شود لیکن بشفاعت پیران ویسه از سرآنحرکت تجاوز کرد وچون چهارماه ازقتل سیاوش بگذشت ازفرنگیس پسری تولدگشت‌که دیده زهره وبرجیس‌هرگز برمثل آن مولودی نیفتاده بود وآن قرةالعین سلطنت بکیخسرو موسوم شده پیران به پرورش اواشتغال نمودوچون‌خبرقتل‌سیاوش بایران‌رسیدجهان‌پهلوان‌اززابلستان‌بتختگاه کاوس‌رفته‌بیرخصت پادشاه سودابه را بکشت وخبر محنت اثر سیاوش فاش‌گشته خلایق برپلاس ماتم‌نشستند وتغییرلباس‌که تاآنزمان معهود نبودکردند وبعدازاقامت مراسم تعزیت رستم باسپاه بینهایت بتوران رفته میان جهان پهلوان وافراسیاب محاربات دست داد و سالار ترکان منهزم گردید ورستم انتقام کشیده بروایتی گرسیوز رابقتل رسانید وازتولد کیخسرو وقوف یافته بطلب اواشتغال نمود وچون‌ازوجدان شاهزاده نومیدگشت مراجعت فرمود وشهریارایران پیشتراز بیشترنسبت بجهان پهلوان الطاف مبذولداشته و دررفعت قدر و منزلتش بیفزود وبعد ازچندگاه ازین قضیه کیکاوس گیوبن گودرزبن کشوادراجهة آوردن کیخسرو بتوران زمین فرستاد وگیو درباب‌پیداکردن شاهزاده جدموفوربظهور آورده درشکارگاهی چشمش برکیخسرو افتاده اورا بفراست بشناخت وشاهزاده نیز ملهم‌شده دانست که آنشخص گیواست وزمرهٔ ازمستحفظان اخبار گفته‌اندکه سیاوش اسبی‌داشت که رایض روزگار مثل آن توسنی را بزین ولجام تزئین نداده بود وآن اسب در روز قتل سیاوش غایب گشته تازمان وصول گیو بملازمت کیخسرو هیچکس بـر آن فرس دست نیافته بود وچون شاهزاده باتفاق گیو بجست وجوی‌اسب مشغول شد آن تـوسن راباز یافت وزین‌کرده پای دررکاب گردانید وازنظر گیوناپدیدگشت وپهلوان انگشت تأسف بدندان گرفته گفت هفت سال رنج ومشقت کشیدم تامخدوم زاده خود را دیـدم واکنون دیو او را بربود ونومید شدم وهمان‌لحظه زیبنده افسرکیانی برزبرپشته‌بنظر اودرآمدآنگاه کیخسرو وگیو باتفاق‌نزد فرنگیس شتافتند واورا همراه‌گردانیده‌عنان عزیمت بصوب ایران تافتند وپیران ویسه ازکیفیت حادثه آگاهی یافته هرچندلشکرجهة بازگردانیدن ایشان فرستادمنهزم بازآمدندوچون‌آن سه دولتمند بکنار جیحون‌رسیدند توکل به‌پروردگار حفیظ کرده اسب درآب راندندومانند برق وباداز‌آن جانب بیرون آمدند وآن اختر برج کامکاری بعدازقطع‌منازل وطی مراحل بملاقات جد بزرگوار فایزشد **نظم** چوکاوس کی‌روی خسرو بدید☆ سرشکش زمژگان‌برخ برچکید ☆ فرود

آمد از تخت وشد پیش او ٭بمالید برچهر او چشم‌وروآنگاه بتمهید بساط عیش‌ونشاط اشارت فرموده چند روز بمراسم جشن و سور و لوازم لهو و سرور بگذرانید **نظم** سپهدار کیخسرو ومهتران ٭ نشستند وخواندندرامشگران٭ دوهفته شب وروز خوردند می٭ بآوازعود ودف وچنگ ونی وبعدازآن پادشاه‌ایران سریر کیان رابوجود کیخسرو زیب وزینت داده زمام امور جهانبانی رادرکف کفایت او نهاده بنفس‌نفیس خودعزلت گزید و پس از چند گاه بوصول اجل طبیعی متوجه عالم‌آخرت گردید **نظم** بجاه‌ارچه باآسمان‌تخت برد٭ بخاك لحد عاقبت رخت برد

ذکر کیخسرو بن‌سیاوش

قدوهٔ اعاظم‌سلاطین‌عالم وزبدهٔ اکابرخواقین بنی‌آدم بود جمال‌حالش بحلیه‌اصناف‌اوصاف حمیده آراسته وذات خجسته صفاتش ازتمامی اعمال نا پسندیده پیـراسته همت عـالی نهمتش دربلندی باچرخ برین برابری نمودی ونفاذ فرمان واجب الاذعانش نشانهٔ حکم قضا ونمونهٔ نشان تقدیر بودی وچون کیخسرو بعنایت الهی برتخت پادشاهی نشست‌در عدل وانصاف برروی جهانیان گشاده ابواب ظلم وبیداد بربست **نظم** بگسترد گردجهان دادرا ٭ بکند اززمین بیخ بیداد را ٭بهرجای ویرانی آبادکرد ٭ دل همگنان از غم آزاد کرد ٭زمین چون بهشتی شد آراسته ٭ زداد وزبخشش پراز خواسته وبعدازآن که بیمن معدلت آنخسرو عالی منزلت مهمات ملك وملت ساخته شد ومصالح سپاهی‌و رعیت پرداخته آمد کیخسرو بانتقام خون سیاوش سپاه فراوان بتوران فرستاده خوداز عقب ایشان روان شد ومیان اهل عجم وسالار ترکان محاربات فراوان بوقوع انجـامید آخرالامر افراسیاب فراربرقرار اختیارکردوکیخسرو مقضی‌الوطر از آن سفرمراجعت فرموده بیشتر ازپیشتر بتمهید مبانی نصفت ورعیت پروری قیام‌نمود و بزعم بعضـی از فارسیان که‌به‌نبوتش اعتراف دارند هرچیزیکه ملوك سابقه بناوجه ازرعایا گرفته‌بودند رد فرمود درروضةالصفا ازتاریخ حافظ ابرومرویست که کیخسرو مسجدی ساخته بود که درسفر وحضر باوی‌بودی وبطریقه پیغمبران درآنجا نمازگذاردی‌وخدایرا‌بیگانگی پرستیدی‌ومردم رابعبادت ایزد تعالی باعث گشتی وبقول صاحب گزیده جام جهان‌نمای که احوال عالم رادرآن مشاهده کردی مخصوص بکیخسرو بود وبعضی ازاهل تحقیق برانند که جام جهان نمای کنایت ازمرآت ضمیر عکس پذیر آن زیبنده تاج و سریر است چه هرامری که درعالم وقوع یافتی درخاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارك بود واوبقول اکثر مورخان شصت سال‌پادشاهی نمود

گفتار در ایراد بعضی از محاربات کیخسرو وافراسیاب و ذکر مقتل پور پشنگ وبیان مآل حال آنخسرو عالیمقدار کامیاب

جمله اخبار امم ونقلهٔ آثار ملوك عجم مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده اند که کیخسرو افسر کیانی برسر نهاده خاطر انور برطلب خون پدر قرار داد نخست عم خود فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر را باسی هزار مرد شمشیر زن بجانب توران فرستاد تادر دفع ماده فساد افراسیاب سعی نمایند ودروقت وداع باطوس گفت که درآن اوان که پدرمن درتوران زمین بسر میبرد پیش از آنکه والدهٔمرا خطبه کند یکی ازمخدرات خاندان پیران ویسه راخواسته بود و ازوی پسری دروجود آمده فرود نام وحالا آن برادرمن در قلعهٔ ازقلاع حاکم وفرمان رواست غرض که اگر باو دچار خوری طریق حرمت وادب بجای آوری آسیبی بذاتش نرسانی وپس ازاتمام وصیت فریبرز وطوس روی براه نهاده قضارا گذر ایشان برقلعهای افتاد که فرود آنجا بود شاهزاده چون خبر وصول سپاه باشاه شنود ازسر غرور جوانی ازسالکان مسالك پهلوانی بعزیمت محاربت از قلعه فرود آمد و طوس هرچند دراطفاء آتش فتنه جدنمود و فرود را ازسفارش کیخسرو آگاه گردانید بجائی نرسید واز صرصر حوادث آن نهال گلشن اقبال منقلع گردید وکیخسرو کیفیت اینواقعه را استماع فرموده بغایت متأثر شد و نامهٔ بفریبرز نوشت که ماسرداری سپاه را ازروی استقلال بتو ارزانی داشتیم میباید که طوس را مقید بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو اورا معاتب ساخته گفت **نظم** نژاد کیومرث و ریش سفید✿تورا داد برزندگانی نوید✿وگرنه بفرمودمی تاسرت ✿ بداندیش کردی جدا ازبرت و فریبرز بعد ازفرستادن طوس باگودرز بن کشواد وسایر پهلوانان غضنفر نهاد بحدود ولایات افراسیاب درآمده ازآنجانب پیران ویسه ایشان را استقبال نمود ونیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح وظفر ونصرت بربرچم علم پیران وزیده فریبرز منهزم شده درآنجنگ بزخم تیغ لشکر پور پشنك هفتاد نفرازاولاد واقرباء گودرز بعالم آخرت شتافتند وچون گریختگان بخسرو ایران پیوستند بغایت خشمناك شده فریبرز را نکوهش فرموده حکم کرد تاگودرز نوبت دیگر باسپاه رزم خواه بطرف توران توجه نماید وطوس راکه محبوس بود ازقید نجات داده همعنان ولدکشواد ساخت وچون آن لشکر بملك افراسیاب رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان را گریزانیده بخراسان درآمد وگریختگان درجبل همایون که حالا به نیره تو اشتهار یافته متحصن شدند وخاقان چین وشنکل هندی باجنود نامعدود بهلشکر افراسیاب پیوستند و

از آنجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بگودرز ملحق گشته چندروز بمقاتله پرداخت وکاموس راکه ازجملهٔ بهادران توران بود باخاقان اسیر و دستگیر ساخت وبقیهٔ ترکان فرار برقرار اختیار کرده ایرانیان بکام دوستان بازگشتند وکرت دیگر کیخسرو چهار سردار راکه یکی ازآنجمله گودرز بود باسپاه نامعدود بجنك افراسیاب فرستاد وخود نیزمتعاقب متوجه آنجانب شد وشهریار دیارتوران بار دیگر پیران را بابرادران خویش بحرب ایرانیان نامزدکرده بعداز تلاقی فریقین جنگی صعب روی نمود وپیران باجمعی ازسرخیلان توران و بسیاری از لشکریان کشته گشته مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسید وبردست وبازوی پهلوانان آفرین کرده چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق اویادآورده از اسب پیاده شدوروی بررویش نهاده فرمود تاجسدش را مدفون ساختند وبعد ازآنکه افراسیاب ازینواقعه خبر یافت ولد خودشیده را باسپاه بلا انتها بجنگ خسرو ایران فرستاد وشیده درصحرای خوارزم بکیخسرو باز خورده کشته گشت و سپاهش گریز را برستیز گزیدند و بنابرآنکه این فتح باسهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خواررزمی بود این وازین جهة آنسرزمین بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب کنك دژکه دارالملك افراسیاب بود رفته آن بلده را محاصره فرموده سالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بگریخت وکیخسرو متعلقان اورا درپناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانیدوعنان مراجعت بایران معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود و بالاخره در نواحی آذربیجان بدست لشکریان ایران افتاده بفرموده کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد

در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار افراسیاب از کنك دژ وبازگشتن کیخسرو ولد پورپشنك که موسوم بجهن بود در ترکستان پادشاه شد و چون او وفات یافت پسرش قایم مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب **مصراع** رفت تا عالم دیگر گیرد برادرش کیشواسف بربلاد ترکستان استیلا یافت و پس از انقضاء ایام حیات کیشواسف پسرش هزار اسف درآن مملکت بمرتبهٔ ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطرخطیر ازممر افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دارالملك ساخت وآخر الامر برشحات سحاب توفیق پادشاه ذوالجلال و الاکرام دست ازملك ومال بازداشته لهراسپ را بولایت عهد خویش تعیین نمود وازطبل وعلم و حشم هجران گزیده دیگر هیچ آفریده‌ای او را ندیدو چنانچه سابقاً مرقوم کلك بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت‌سال بود امامؤلف تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گردانیده **شعر** چوصد سال کیخسرو نامدار☆بهرچه آرزو کرد شد کامکار بدانست آخرچوفرزانگان ☆ که گیتی سرابست وماتشنگان☆همی تشنه چندانکه پی بیشتر نهدباشدش تشنگی بیشتر☆ بلهراسپ داد افسرخسروی☆ولیعهدی وتاج کیخسروی

لهراسپ بمذهب جمهورمورخان نبیرهٔ برادر کیکاوس‌است وحمدالله مستوفی گوید

که اوپسر اروندشاه بن کیشین بن کیقباد بود و چون لهراسپ خطهٔ بلخ را دارالملک ساخته اکثر اوقات آنجا بسر میبرد اورا بلخی می گفتند و درآنوقت که کیخسرو لهراسپ را به سلطنت نامزد کرد عظماء فرس زبان اعتراض برپادشاه گشادند وزال درمنقصت لهراسپ حکایات برزبان آورده و کیخسرو او را ازتکلم بـآن کلمات منع فرمود وبروایتی زال برسم اعتذار مشتی خاك در دهان افکنـد و قولی آنکه دستان مطلقا بایالت لهراسپ همداستان نشدواین کدورت باولاد واحفاد جانبین سرایت نمود چنانچه ازسیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست القصه چون امرسلطنت برلهراسپ قرار گرفت تختی زرین ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد وتاج کیانی برسرنهاده ایلچیان قمرمسیرجهة ایصال این بشارت باطراف آفاق فرستاد اکثر ملوك آنزمان کمر اطاعت و انقیادش برمیان بستند وبارسال تحف و هدایا بملازمان آستان اقبال آشیانش تقرب جستند و لهراسپ درایام کشورگشائی خود رهام بن گودرز راکه بروایت طبری بخت نصرعبارت ازوست بایالت مملکت بابل ودیارمغرب نامزد کرد چنانچه درجزو اول مبین شد رهام دربیت المقدس از دقایق کشتن وغارت کردن دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت تعیین مناصب اصحاب دیوان مانند مشرف ومستوفی منسوب بلهراسپ است واوحاکم معدلت شعارشجاعت آثار بود اماخوئی درشت داشت وبرهیچ مجرمی لحظه‌ای ابقا نمی نمود وچون مدت صد وبیست سال بدولت واقبال گذرانید ولد ارشد خود گشتاسپ رابرمسندفرماندهی نشانده ببلدهٔ بلخ درزاویه‌ای منزل گزید ودر زمان گشتاسپ که ارجاسپ از توران لشکر بایران آورد لهراسپ را دربلدهٔ مذکوره دیده بعالم آخرت روان کرد

گفتار دربیان رنجش گشتاسپ ازلهراسپ وذکررفتن اوازنزدپدر بدارالملك قیصر و مراجعت نمودن از آن سفرمقضی الوطر

درتواریخ مشهورمسطوراست که لهراسپ رادوپسر بود گشتاسپ وزریر وگشتاسپ بشجاعت ومردانگی وسخاوت وفرزانگی ازابناء زمان ممتاز بود وانوار دولت و اقبال وآثار شوکت واستقلال درجبین مبینش ظاهر وهویدا مینمود وچون لهراسپ جانب اولاد کیکاوس رابرفرزندان صلبی خود ترجیح مینهاد وسرانجام مهمات کلیه را باهتمام ایشان بازمیگذاشت گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را باخود متفق گردانید تابمعاضدت ایشان بالهراسپ مخالفت نماید ودرتمشیت امورملك دخل فرماید ولهراسپ از این معنی خبر یافته گشتاسپ ازپدر متوهم گشت وروی بوادی فرارآورده بروم رفت و درآن مملکت امورغریبه ازوسر برزده بعزدامادی قیصرمقررشد بیان این سخن آن است که درآنوقت رسم قیاصره چنان بود که چون دختری ازایشان بحد بلغاء میرسید مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی دردست سواره برآن محفل عبور مینمود و وآن ترنج را برهر که میزد سعادت دامـادی قیصر او را میسرمیشد و درآن فرصت که

گشتاسپ درروم بود مثل این مجلس دست داده شاه زاده بنظاره رفت وچون دختر قیصر که کتایون نام داشت بدان مجمع رسید و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسپ انداخت وبنابرآنکه اورا درآن دیار کسی نمیشناخت قیصر ازدختر رنجیده اورا بخانه گشتاسپ فرستاد وباآن مخدره ترك ملاقات کرده بنسخ آن قاعده حکم فرموده که دودختر دیگر خود را بکسانی میدهم که فلان شیر وفلان اژدها که درین حدود پیداشده بکشند ودو ملك زادهٔ رومی را داعیه وصلت دختر قیصر درخاطر افتاد اما یارای کشتن شیرواژدها نداشتند وگشتاسپ این قضیه را شنوده باایشان ملاقات نموده آنخدمت را قبول فرمود وآن دوسبع را به قتل رسانیده باکس نگفت وملك زادگان درپیش قیصر آن جلادت را بخودنسبت کرده دامادشدند وبعدازآن گشتاسپ روزی در میدان گوی‌بازی بنظر قیصر درآمد و درآن فن برابناء جنس غلبه کرده قیصر ازآن کروفر متعجب گشته شاه زاده راطلبید واحوال پرسید گشتاسپ شمه‌ای ازجلادت خویش و کشتن شیر واژدها بعرض رسانید اما نام ونسب خود نبرد و قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده دربارهٔ او اصناف الطاف مبذولداشت آنگاه گشتاسپ پادشاه روم را برآن‌آورد که رسولی نزد لهراسپ فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم فرمود که منشاءآن فتنه چیست و باعث برآن دلیری کیست لاجرم جهة استمالت فرزند رشید خود زریررا باتاج وسریر و فوجی ازسپاه کشورگیر بجانب روم فرستاد و خبرتوجه ولد لهراسپ درآن ولایت‌شهرت یافته گشتاسپ تعهدمهم اوکرده جریده‌متوجه شد وچون اخوین بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسپ تاج کیانی برسرشاهزاده نهاده اورابرتخت خسروانی نشاندند وگشتاسپ قاصدی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه بدینجانب توجه فرماید مهم برحسب دلخواه سرانجام مییابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان‌آمده چون داماد خود را برتخت نشسته دید بیت بدانست قیصر که گشتاسپ اوست☆برازندهٔ تاج لهراسپ اوست وگشتاسپ مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعدازتقدیم شرایط جشن وسور بادختر قیصر متوجه خدمت پدرشد و چون بشرف دستبوس‌استسعاد یافت درهمان ایام لهراسپ مجمعی ساخته زمام امور شهریاری وعنان مهام جهانداری را بدست فرزند ارجمند داده خود روی بگوشهٔ انقطاع و انزواآورد گویند که ازانبیاء عظام ارمیا ودانیال وعزیرعلیهم‌السلام معاصر لهراسپ‌بودند

ذکر سلطنت گشتاسپ

درتاریخ طبری مسطوراست که‌چون گشتاسپ برتخت‌سلطنت‌قرارگرفت وازخرابی که بخت نصر دربیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل نامزد نموده بخت نصررا بازطلبیده حکم فرمود که دست ازاسیران بنی‌اسرائیل بدارد تابوطن مألوف‌رفته درتعمیراراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای‌آورند وزمام امورسلطنت

یهود را درقبضهٔ اقتدار یکی از اولاد داود علیه‌السلام نهاد بنابرآن کرت دیگر بیت‌المقدس ومسجد اقصی معمور وآبادان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسپ زردشت دعوی نبوت کرده طوایف انام را بعبادت آتش مأمور گردانید وگشتاسپ بوی گرویده بدان واسطه دین مجوس رواج ورونق یافت وگشتاسپ اول پادشاهیست که بریك روی تنگه شکل آتشکده نقش کرده برجانب دیگر صورت خودرا تصویر نمود وپیش ازو این رسم نبود وایضا اونخستین ملکیست که دیوان رسایل‌ومکتوبات نهاده فرمان دادتامکتوبات را بعبارات خوب نویسند وگشتاسپ را در ایام فرمان فرمائی با ارجاسپ که از اولاد افراسیاب بود وسلطنت ترکستان مینمود بکرات محاربات اتفاق افتاد و بیمن جلادت اسفندیار ترکان را صورت تمکن درولایت ایران دست نداد وچون رستم بگشتاسپ کما ینبغی شرایط فرمان برداری بجا نمی‌آورد گشتاسپ دراواخر ایام کامرانی اسفندیار را جهة آوردن‌جهان پهلوان بسیستان فرستاد ومیان شاهزاده وتهمتن مهم بمحاربه انجامیده اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسپ تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن تسلیم نموده خود بکنج عزلت منزل گزید مدت سلطنتش صدوبیست‌سال بودلقبش هیرمنداست یعنی‌عابد نار

ذکر زردشت

ارباب تواریخ درباب نسب ومولد ومنشاء زردشت اختلاف بسیار کرده اندباعتقاد بعضی ازاصحاب اخبار پدرآن مقتدای اشرار اسیما نام داشت و محمدبن جریر الطبری در سلك تحریر کشیده که سلسله نسب زردشت بمنوچهر می پیوست و ابوالحسن عادی گوید که آن ناخردمندازاهل دماوند بود ودرمبادی سن‌رشد وتمیز سلوك طریق‌مسافرت کرده بود روی بخدمت علماء روم و هند آورده بتحصیل علوم غریبه و تعلم نیرنجات اشتغال نمود و بعضی دیگر از مورخین گویند که مولد و منشاء زردشت فلسطین است و شهرستانی ازمؤبدان‌مجوس نقل کرده که مادرش‌ازری بود مسماة برعدد ودرتحفة الملکیه مسطوراست که زردشت در وقت ولادت لب‌بخنده گشاد واورا دراوقات طفولیت درمیان اسبان وگاوان و بعضی دیگر از انواع حیوان می‌انداختند وآن حیوانات او را حمایت میکردند وچون بسن‌شباب رسید بکوه سیلان خرامید ومدتی آنجا مقیم بوده چون‌نزول نمود کتاب السیاق که مصنف اوست مصحوبش بود وبزعم اکثر علماء زردشت دراوایل حال‌شاگردی‌یکی ازتلامذهٔ‌ارمیا علیه‌السلام مینمود تاباموختن‌علوم‌غریبه‌فایز شدودرتاریخ‌طبری مسطوراست که آن‌بداختر شاگردعزیر پیغمبر بودودربعضی‌ازمهام‌باعزیر درمقام‌خلاف آمده عزیر برودعافرمودتابعلت برص‌مبتلا گشت بنابرآن‌اسرائیلیان‌اوراازمیان‌خوداخراج نمودندو درتحفة الملکیه عوض عزیر الیسع نوشته شده برهر تقدیرآنشریر بعداز خروج از شام بهمملکت عجم شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد درروضة الصفا مسطوراست که‌زردشت

رابجهة ممارست علوم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شدکه مانند موسی علیه السلام شخصی ظهور نماید که اورا بسبب ضیاء آتش آشنائی بعالم بالاپیدا شودواینمعنی نبوت اوگردد وبه تلبیس ابلیس پنداشت که آن شخص غیرازو کسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنابر کثرت ریاضت روشنی بردلش تافت وشیطان آن نوررا درلباس نارباونموده ازمیان آتش باوی درسخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده و کتابت کرده آن کتاب را زند نام نهادآنگاه زندرا شرحی نوشته موسوم بپازندگردانیدوحالا بدکیشان را بدان کتب منسوب ساخته زندیق گویند القصه بنابر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق را بدین مجوس و کیش پرستش آتش دعوت کرد وجمعی از اهل ضلال سردرپی آن ضال مضل نهاده روز بروزمتابعانش بیشتر میشدند وکیفیت اینواقعه بعرض گشتاسپ رسیده خواهان دیدار زردشت گشت وبعد ازآنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته بآن ملت درآمده و قولی آنکه نخست از قبول آن کیش اباکرده مدت هفت سال زردشت راحبس فرمود ودرآن اوقات روزی گشتاسپ در راهی قطع مسافت مینمودکه ناگاه چهار دست وپای اسبش بزمین فرو رفت و پادشاه زردشت را از زندان طلبیده از سبب آنواقعه تفتیش نمود زردشت گفت موجب این قضیه آنست که فرمان مراکه پیغمبرخدایم بسمع قبول نمی‌شنوی اکنون اگر شرط متابعت و مطاوعت من بجای آوری دعاکنم تادست و پای اسب تورا ایزد تعالی خلاص گرداند و گشتاسپ متقبل اینمعنی شده وزردشت دعاکرده بتقدیر الهی قوایم بارگیر صاحب تاج وسریر از زمین برآمد آنگاه گشتاسپ باتفاق اولاد وامرا بوی گرویده جمیع طوایف انام رابدین آتش پرستی دعوت کردند وهرکس که ازمتابعت آن ملت امتناع نموده جانش را بآتش بیداد سوخته خرمن حیات بسیاری ازمردمان را بیادفنا بردادند وگشتاسپ آتش کده‌ها دراطراف ممالك عالم بنافرمود وبارادات تمام تاآخر ایام زندگانی متابعت و مطاوعت زردشت مینمود وازجملهٔ خوارق عاداتی که آنصاحب شقاوت ظاهر ساخت یکی آنکه دروقت ملاقات گشتاسپ آتش پاره ای دردست داشت وباآن بازی میکرد ودیگر آنکه نوبتی مقداری طلاء گداخته بروی ریختنداصلا متأذی نشد صاحب تحفةالملکیه گوید که ظهور زردشت بعدازسی سال ازملك گشتاسپ بود وپس ازآن سی‌وپنجسال بماند و مدت حیاتش به‌هفتادوهفت سال رسیده والعلم عندالله تعالی

گفتار دربیان مخالفت ومحاربت گشتاسپ وارجاسپ وذکر شمه‌ای ازرشحات وبسالت اسفندیار روئین تن وکشته‌شدن اوبردست رستم زال وانتقال ملك عجم ببهمن

نقادان غث و سمین سخن وصرافان جواهر مآثر نوو کهن دراین حکایت را دررشتهٔ

بیان چنان انتظـام داده اند که چون گشتاسپ ملت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و درهر بلده ای از بلدان قلم روخود آتشکده‌ای طرح انداخت زردشت باو گفت پادشاهی راکه متقلد قلادهٔ دین حق باشد جایز نیست که خراج بحـاکمی دهدکه سالك مسالك غوایت بود و حال آنکه دراوان میان حاکم ترکستان که ارجاسپ نام داشت و گشتاسب قواعد مصالحت استحکام یافته هرساله جزئی خراجی ازایران بتوران میبردند چون زردشت گشتاسپ را ازاداء مال مقرر مانع شد و کیفیت حال بسمع ارجاسب رسید باحضار عساکر نصرت شعار مثال داده بالشکر بسیار وعدت بیشمار بجانب دیار ایران روان گشت و گشتاسپ نیز جنود نامعدود فراهم آورده باستقبال سالار ترکان استعجال نمود وباپسر ارشد خود اسفندیار گفت که اگر بیمن اهتمام توارجاسپ انهزام یابدزمام امور سلطنت رادر قبضهٔ اختیار تونهم و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده اسفندیارآثار تسلط و اقتدار اظهار کرده ارجاسپ منهزم شد وپسر و برادران او کشته گشته گشتاسپ مظفر ومنصور باغنایم نامحصور بمقرخود مراجعت فرمود واسفندیار را بضبط ارمنیه وآذربیجان روانساخت ودرغیبت شاهزاده مفسدی نزدگشتاسب اورابداعیه استقلال سلطنت متهم گردانید وچون اسفندیار از آن دیار بازگشت در قلعهٔ کرد کوه محبوس شد اینخبر بسمع ارجاسپ رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر بیلـخ کشید وپیر عزیز یعنی لهراسپ راکه درآن بلده ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسپ رااسیر کرد وبترکستان فرستاد وگشتاسپ بعدازمحاربه باارجاسپ وانهزام از وی درقلعه ای ازقلاع متحصن گشته برادر خود جاماسپ را بقلعهٔ کردکوه ارسال داشت تااسفندیار را ازمجلس بیرون‌آورد و بسلطنت وعده داده التماس دفع شرارجاسپ کند وبعد ازآنکه جاماسپ بقلعه رسید وازاداء رسالت فارغ گردید اسفندیار بندهای خودرا بزور بازو از هم گسیخت وبحصاریکه پدرش متحصن گشته بود شتافت وروز دیگر ازقلعه بیرون‌آمده بضرب تیغ وسنان ترکان را منهزم ساخت وپس ازوقوع فتح گشتاسب بااسفندیار گفت که منصب شاهی حق‌تست لیکن عـاری عظیم باشدکه توفرمان فرمای جهـانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع اینسخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت‌آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جـرار برگزیده بابرادر خویش پشوتن بعزم انتقام ارجاسب ونجات‌اسیران قدم درراه نهاد ودر بسیاری ازنسخ مسطور است (والعهدة علی الرواة) که اسفندیار درآنسفر بموضعی رسیدکه از آنجا تاروئین‌دژ که دارالملك‌ارجاسپ است‌سه راه بود و وصول بآن بلده ازیك طریق که‌آبادانی داشت بمدت شش‌ماه تیسیر می‌پذیرفت وازراه دیگر که‌آب وعلف کمتر بود بیك ماه و از راه سیوم که‌آن را هفت خوان میخواندند بیك هفته اما درین راه موانع غریبه مثل شیرانِ درنده وجادوان فریبنده وکثرت برف وباران فراوان بود واسفندیار سپاه را باپشوتن ازراه دوم روان کرده بافوجی ازدلیران بطریقه بازرگانان ازطریق

هفت خوان عازم روئین دژ شد وبا برادر مقرر فرمود که چون نزدیك بمقصد رسد در موضعی معین قرار گیرد و درشبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه به بیند جنك در اندازد القصه اسفندیار از مهالك آن مسالك بسلامت بیرون آمده آوازه درشهر افتاد که تاجری صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده وپناه باینولایت آورده ارجاسپ بازرگان را طلبداشته شاهزاده بملازمت شتافت وجوهری گران بها پیشکش کرده باندك زمانی پیش پادشاه راه سخن یافته بلکه بمرتبه تقرب ترقی نمود وچون پشوتن بالشکر ایران بموضع موعود رسید وزمان مواضعه نزدیك آمد اسفندیار امرا وارکان دولت ارجاسپ را بضیافت برده دروقت شام ببهانهٔ طبخ طعام آتش بسیار برافروخت واین حال برپشوتن روشن گشته نایها در دمید و طبلها فرو کوفته بجانب قلعه خرامید و آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنك آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرد و تیغ کین از نیام انتقام کشیده وبنیاد قتل وغارت فرمود لاجرم از درون شهر نیز افغان بگوش تورانیان رسانیده مدهوش وار بازگشتند اسفندیار از اینجانب وپشوتن از آن طرف تیغ بیدریغ درآن مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسپ وبرادرانش در سلك قتیلان انضمام یافتند وشاهزاده شجاعت شعار خواهران رابدست آورده حکومت روئین دژرا بیکی ازاحفادا غریرث داده درترکستان آتشکده ها بنا فرمود و چون سالماً غانماً بملازمت گشتاسپ رسید ومتقاضی امیر موعود گردید گشتاسپ بهانه کرده گفت هرچند کارهاء بزرك ازپیش برده‌ای اماهنوزرستم‌را که دروسط مملکت‌است وکیش مارا قبول نکرده فرمان بردار نگردانیده ای میباید که بزابلستان رفته‌اورا مقید نزد ماآوری تا صیت جلالت تو بیشتر ازپیشترسمت شهرت پذیرد

اسفندیار بکراهت تمام این سخن رابسمع قبول‌جاداده بجانب‌سیستان‌شتافت وچون بدانحدود رسید ولدرشید خود بهمن را بطلب‌تهمتن فرستاد وبهمن‌ازفراز کوهی‌درشکار گاهی رستم‌رادید که گوری درسیخ کزی کشیده کباب میکرد واز عظم جثه و مهابت خلقت اودرتعجب افتاده سنگی بزرك ازقلهٔ جبل بجانب‌وی غلطانید وحجر نزدیك‌رسیده جهان پهلوان بسرپای خویش آن رابطرف دیگرافکند وحیرت‌بهمن متزاید شده نزد رستم رفت وگفت که پدرم اسفندیار ترامیطلبد و رستم بی‌توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه‌وظیفه‌تعظیم‌وتبجیل‌بود بتقدیم رسانید اما اسفندیارآغاز خشونت‌کرده ادعا فرمود که تهمتن رامقید ومغلول بپای تخت گشتاسپ رساند ورستم در برابر زبان بتواضع گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل اوتشریف برد تامالها بذل‌کند وگنجها نثار سازد آنگاه باتفاق متوجه درگاه بارگاه شوندواسفندیار از قبول اینمعنی سرباززده بین الجانبین مناظرات واقع شده آخرالامر مهم برمحاربه قرار یافته روزدیگر آن‌دو پهلوان صفدر بمیدان خرامیدند وبعد ازکوشش بسیار بهنگام شام هریك بمقام خویش رفتند وصباح روز دوم بازآن دوشیر ژیان به بیشهٔ جنك وتلاش نام وننك شتافته‌دراین

روز تیری از شصت رستم گشاد یافت و بر مقتل اسفندیار آمده آن شاهزاده خویشتن دار را برخاك هلاك انداخت وعقیدهٔ بعضی از افسانه گویان عجم آنکه تیغ وتیر بر بدن اسفندیار کارگر نبود ورستم بتعلیم سیمرغ تیر کزی برچشمش زد واین معنی سبب هلاکت او شده چنانچه فردوسی گوید **شعر** چورستم گزاندر کمان راندزود ✿ بدانسان که سیمرغ فرموده بود ✿ بزد تیر برچشم اسفندیار ✿ سیه شدجهان پیش آن نامدار ✿ خم آورد بالاء سرو سهی ✿ وزو دور شد تاج و فر شهی القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسپ رسید از کردهٔ خویش پشیمان گشته درفراق ولد بی بدل خود زاری وسوگواری نمود وتاج کیانی وتخت خسروانی رابیهمن سپرده عزلت اختیار فرمود

بهمن بن اسفندیار

موسوم باردشیر بود ومعنی بهمن که لقب اوست بلغت یونانی نیکونیت باشد و چون بهمن برتخت سلطنت نشست ودست تصرف باکثر اقالیم سبعه درازکرده اورا بهمن درازدست گفتند ومادر بهمن ازاولاد طالوت بود واستوریانام داشت وبهمن اول پادشاهی است که درابتداء مکاتیب ومناشیر نام حضرت حق عزاسمه راثبت کردوعنوان مکتوباتش این بود که ازاردشیر بنده خداوخادم او بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن پادشاهی بود درغایت عدل ورعیت پروری ونهایت مکرمت ونصفت گستری درایام دولت اواکثر بلاد عالم معمور گشت وصیت محاسن افعال ومکارم اخلاقش ازایوان کیوان در گذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد وقصد حاکم کابل بعالم دیگر منتقل شد وچون اینخبر بسمع پادشاه عجم رسید جهة انتقام خون پدرمتوجه سیستان گردید وپسر جهان پهلوان فرامرز باسپاه آن مرز دربرابر آمده بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد ونسیم ظفر برپرچم علم وارث ملك جم وزیده ولد رستم بقتل رسید وپدر پیرش اسیر شد وپس ازچندگاهی ازبهمن نوازش یافته مطلق العنان گشت درتاریخ طبری مسطور است که بهمن درایام فرمانفرمائی رسولی نزد بنی اسرائیل فرستادوحاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی مبادرت نمود وبهمن از شنیدن این سخن متأثر شده نوبت دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت تالوازم قتل وغارت بتقدیم رسانید وصد هزار کودك نارسیده برده واسیر کرده بعراق مراجعت نمود وبهمن دراواخر ایام حیات دختر خود همای راکه ازوی آبستن بود بسلطنت تعیین فرمود ومقرر کرد که اگر از آن دختر پسری متولد گردد صاحب تخت وافسر آن پسر باشد وساسان بن بهمن ازغصه حرمان سلطنت ازملك عجم بیرون رفته دراطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی بهمن صدو دوازده سال بود وزمان عمر او صد وبیست سال **بیت** چوبگذشت ازعمر بهمن دوشصت ✿ درافتاد ناگه چو ماهی بشست ازاکابر حکماء ذیمقراطیس وبقراط طبیب معاصر بهمن بودند وآن دو حکیم فاضل بروایت بعضی از افاضل گاهی بمجلس آن پادشاه عادل

رسیده افادهٔ مسایل حکمی مینمودند

ذکر مآل حال رستم بن زال

رستم دستان که ازاکثر افراد انسان بکمال شجاعت ومردانگی ووفور بسالت و فرزانگی ممتاز ومستثنی بود برادری داشت شغاد که دراشتعال نیران شرارت وفساد بی شبه ونظیر مینمود ودختر حاکم کابلرا بحبالهٔ نکاح آورده درآنولایت بسر میبردو نوبتی والی کابل ازننگ خراج گذاری وشغاد ازغایت حسد ومردم آزاری بایکدیگر ازرستم آغاز شکایت کردند وقاصد جان جهان پهلوان گشته وباهم مواضعه درمیان آورده شاه کابل شغاد راازمملکت اخراج کرد وشغاد بسیستان شتافته رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو وحاکم کابل چه بود شغادجوابداد که درآن اوان که رسول شما جهة طلب خراج بکابل آمد اثر کراهیت درناصیه حال کابلشاه ظاهر گشته درادا مال طریق تعلل واهمال مسلوك میداشت وچون من اورا ازمخالفت شما تخویف نمودم برآشفته باخراج من فرمان داد ورستم ازاستماع این سخن خشمناك شده باجتماع سپاه حکم فرمود تابطرف کابل رفته آن بوالفضول را گوشمال دهد شغاد گفت حاکم کابل راآنمقدار قوت نیست که دفع اورا بجمعیت لشکر موقوف باید داشت اگر شما تنها عنان عزیمت بدانجانب معطوف فرمائید بمجرد شنیدن اینخبر بکابلشاه فرار بر قرار اختیار مینماید یاباتیغ وکفن بخدمت تهمتن میشتابد ورستم بسخن آنغدار فریفته شده جریده عازم کابل گشت وشغاد خفیه کس نزدحاکم کابل فرستاده اورا از توجه رستم اعلام داد وکابل شاه بموجبی که باشغاد قرار داده بود درراه چهار باغی که درآن ولایت داشت فرمود تاچاهها حفر نمودند ودرهرچاهی آلات قتل مثل ژوبین وخنجر و شمشیر وشتبر تعبیه کردند وسرهای چاه رابخس وخاشاك به پوشانیدند وچون رستم به نواحی کابل رسید کابلشاه سرو پا برهنه بمراسم استقبال استعجال فرمود وروی نیاز برخاك نهاده بلوازم پیشکش ونثار پرداخت رستم گفت ازتوخبری بمن رسانیده اندکه بر تقدیر وقوع ازدست من جان نخواهی برد والی کابل سوگندیاد کرد که آنچه ازباب خلاف من بسمع اشرف رسیده غیر واقع است رستم گفت سروپای خود راپبوش جواب داد که تاملتمس من مبذول نیابد دستار نه بندم وموزه نپوشم رستم پرسید که چه التماس داری گفت میخواهم که باغ مرا بشرف نزول اجلال بیارائی تافراخورحال بسنت ضیافت قیام نمایم ورستم بقبول این مدعا زبان گشاده کابلشاه باحتیاط تمام پیش پیش اومیرفت ورستم ازکید ومکر کابلشاه وبرادر غافل بوده بی دهشت رخش میراند که ناگاه در چاهی افتاد واکثر اعضایش ازنوك سیف وسنان مجروح گشته خودرا بلطایف الحیل به سر چاه رسانید ودرآنحال که جهان پهلوان مجروح ونالان برسر چاه خفته بود شغاد شرارت نژاد شماتت کنان پیش اورفت رستم اوراگفت که تیر وکمانی نزدمن بگذارکه

اگر سعی قصد من نماید ضرر اورادفع کنم شغاد بموجب فرموده عملنموده رستم باوجود ناتوانی تیر بر کمان نهادوشغاد از بیم جان در ختی را پناه ساخت. **نظم** چو رستم چنان دید بفراخت دست✿ چنان خسته از تیر بگشادشست✿درخت و برادر بهم بر بدوخت ✿ بـه هنگام رفتن دلش بر فروخت ✿شغاد از پس زخم او آه کرد✿ تهمتن بدو درد کوتاه کرد✿چنین گفت رستم که یزدان سپاس ✿ که بودم همه سال یزدان شناس ✿ کزین پس که جانم رسیده بلب ✿ برین کین من ناگذشته دوشب✿ مرازوردادا و که ازمرك پیش✿ازین بی وفا خواستم کین خویش ✿ بگفت این وجانش بر آمدزتن ✿ برو زار و گریان شدنـد انجمن وچون خبر مرك رستم در ولایت نیمروز شایع شد ولدش فرامرز لشگری پـر تهور جمع آورده عازم کابل شد وکابلشاه باسپاه رزمخواه دربرابر آمده حربی عظیم دست داد وفرامرز نصرت یافت وکابلشاه کشته گشته بعالم آخرت شتافت وچون فرامرز انتقام تمام از کابلیان کشید کالبد رستم را بسیستان رسانیده درسردابه‌ای مدفون گردانید مدت زنـدگانی رستم بقـول اکثر ناقلان اخبار عجم ششصد سـال بـود و العـلم عندالله الودود

ذکر همای بنت بهمن

نزد واقفان مواقف سخن همای بنت بهمن ملقب بچهر آزاد بود واوراخمانی نیز میگفتند وچون سر بر کیانی بوجود همایون خمانی زیب وزینت گرفت دراشاعت عدل و انصاف کوشیده بعدازانقضاء شش ماه پسر قمر پیکرازوی متولد شد وبواسطه حب جاه وضع حمل راازامراء بل کافهٔ برایا پنهان داشته صندوقی ساخت و بیرونش را بقیـر اندوده شاهزاده را باجواهر نفیسه درآنجا نهاده بآب اصطخر فارس انداخت وآن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاده موسوم بداراب گشت وگازر بتربیت داراب مشغول شده چون شاهزاده بحد بلغارسید سر بحرفت گازری فرود نیاورد وهمواره بصید وشکار وتربیت آلات کار زار مشغولی میکرد ودرآن اثناروزی باگازر گفت که مرا چنین بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که من درخود همتی می یابم که مناسب حرفت تو نیست گازرجواب داد که لعل خوش رنك نتیجهٔ سنگست ودر موفورالشرف مکنون در جوف صـدف پس میشاید که مثل توبزرك منشی از مانند من درویشی دروجود آید داراب گفت دست ازسخن آرائی باز دار و بآنچه راست است زبان بگشای آخرالامر گازر قصه یافتن داراب رادر میان آب تقریر نمودوشاهزاده بملازمت یکی ازامرای همای شتافته آن امیر درآن نزدیکی بجنك رومیان رفت ودرآن سفر آثار دولت واقبال درناصیه حال داراب مشاهده کرده چون بخدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده وازحالش استفسارفرموده چون بیقین دانست که آن دردرج شاهی درصدف شکم او پرورش یافته زمام امورملك ومال بدو سپرد مدت سلطنت همای سی سال بود

ذکر داراب بن بهمن

دریکی از کتب معتبره بنظر درآمده که داراب ملقب بشهر آزاد بود یعنی کریم الطبع واوپادشاهی بلند همت صاحب قدرت بود و اکثر ممالك عالم را تسخیر نموده خطهٔ بابل راارالملك ساخت وقیصر روم که فیلقوس نام داشت لواء خلاف داراب را برافراشته بین‌الجانبین مهم بمحاربه انجامید و رومیان منهزم شده‌فیلقوس پناه بقلعه‌ای برده آخرالامر نزد داراب رفته خسرو ملك جم ولایت روم را بدستور سابق بفیلقوس مسلم داشت ودخترش را بحبالهٔ نکاح خویش درآورده مقرر کرد که هرسال قیصرهزار بیضهٔ طلاکه هریك بوزن چهل مثقال باشد ازمال روم بخزانه او فرستد وشهریارایران بتختگاه خود بازگشته بعدازروزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه بمشام اورسید بنا برآن‌ازصحبت او تنفر نموده دختر قیصر را نزد پدر فرستاد ودرآن وقت مستوره بـه اسکندر حامله بود وفیلقوس ازناموس حمل دختر را پنهان داشته چون اسکندر بوجود آمد گفت پسر صلبی منست ومدتی مدید آن‌امر مبطن مبهم بود **شعر** همی گفت قیصر بهرمهتری ✿که پیداشدازتخم‌من قیصری ✿ نیاورد کس نام‌داراب‌بر✿سکندر پسر بود وقیصر پدر وداراب بعدازآنکه دوازده سال بامرسلطنت پرداخت وپسر خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولیعهد کرده علم عزیمت بصوب‌عالم‌آخرت برافراخت

ذکرداراء بن داراب

داراب ثانی لقب داشت واوبغایت ظالم نفس ودرشت خوی بود لاجرم اکثر اعیان واشراف ازسلطنتش متنفر گشته باسکندرکه بعد ازفوت فیلقوس درولایت روم برتخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند وتسخیر ملك عجم رادرنظرش آسان نمودندبنا برآن اسکندر بیضهای زرین راکه هرسال فیلقوس بایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام‌کردکه مرغی که متقبل‌آن بیضها بودبـه آشیانهٔ عالم بقا پرواز نمود وازمن آن‌خراج بحصول موصول نخواهدشددارااز‌استماع این سخن برآشفته بعدازارسال رسل ووسایل باششصد هزار مرد خنجر گذار متـوجه پیکار اسکندر گشت واسکندر نیز بالشکر فرخنده اثرکه بروایت طبری هشتصد هزار نفر بودند بصوب معرکهٔ جدال درحرکت آمده آن دو پادشاه رزم خواه در برابر یك دیگر نزول نمودند وچند روزازصبح تاشام شیران بیشهٔ قتال ودلیران معرکهٔ جدال بـه میدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی وکوشش بتقدیم میرسانیدندودرمراسم‌قتل وکشش‌از خود بتقصیر راضی نمیگردیدند

نظم زسم ستوران‌درآن پهن دشت ✿ زمین شش شد وآسمان گشت هشت✿ چودریای

خون شد همه دشت و راغ ✡ جهان چون شب و تیغها چون چراغ ✡ فرو رفت و بـر رفت روز نبـرد ✡ بماهی نم خون و بر ماه گرد در آن اثنا روزی که دارا ازمعرکهٔ وغاء مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت(۱) دوشخص همدانی که در سلك مقربانش انتظام داشتند شمشیر غداررا ازغلاف خلاف بر کشیده بسینه‌دارا رسانیدند و به معسگر اسکندر گریختند و پادشاه روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی‌الحال ببالین دارا شتافت وسـر اورا در کنار نهاد خسروایران که هنوز رمقی ازجان باقی داشت چشم باز کرده سرخود درکنار دشمن دید دودآه بفلك نیلگون کشید سکندر سوگند خورد که این‌امربفرمان من وقوع نیافته آنگاه دارا سه وصیت کرد اول آنکه سکندر قاتلان اورا بقصاص‌رساند ودیگر آنکه دختر اورا روشنك درسلك پرده نشینان حرم خود منتظم گرداندسیـوم آنکه بیگانه رابر ممالك ملوك‌عجم‌مسلط نسازد وسکندر این وصـایا را بسمع رضـا اصغا نموده برآن موجب عملنموده خسروایران رابدستور پادشاهان نافذ فرمان تجهیز و تکفین کرده بنفس نفیس همراه جنازه او بمقبره تشریف برد مدت سلطنت داراء‌بن داراب که مورخان اورا داراء اصغر گویند چهارده سال بود پوشیده نماند که درباب محاربه مذکوره و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداولـه سمت ورود یافته وچون راقم حروف درمقام اختصار است بر ایراد یکقول که مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود و ابواب ذکر ملوك روم و رسیدن سکندر بسلطنت آن‌مرز وبـوم برگشود

ذکر مجملی از حال بنی‌الاصفر وانتقال سلطنت روم و فرس باسکندر

چنانچه درضمن احوال یعقوب پیغمبرعلی نبینا وعلیه صلوات الله‌الاکبر سبق ذکر یافت سلاطین روم از نسل روم بن عیص بن اسحق‌اند وایشان را بنی‌الاصفر بدان جهة گویند کـه رنگ رخسار روم بصفرت مـایل بود و بروایت تحفة الملکیه فلیص اول کسی‌است ازآن طبقه که بامور سلطنت آن مملکت قیام نمود واومدت هفت‌سال‌بدولت واقبال اوقات گذرانید وقبل ازظهور بخت نصر بصدسال دوشخص که نام یکی روملس وازدیگری رومانس بود خروج کرده‌ولایات روم رابحیز تسخیر درآوردند وبلدهٔ‌ساخته آن‌رارومیه‌نام نهادندوچون روزی‌چندبموافقت یکدیگر فرمان فـرمائی نمودند روملس رومانس را بکشت ودرامر جهانبانی مستقل گشت وچنانچه عادت جهان‌گذرانست‌ایالت

(۱) فردوسی درشاهنامه نام‌آن‌دونابکار را ماهیار وجانوسیارارقام نموده چنانچه ازین شعر بوضوح می‌پیوندد یکی مؤبدی نام‌او ماهیار✡دگرمرد‌رانام جانو سیار حرره‌محمد تقی الشوشتری

آن ولایت از قومی بقومی و از پدری بپسری انتقال می یافت تا انوار عدالت فیلقوس بر وجنات احوال اهالی یونان تافت و چون فیلقوس عازم ملك عقبی گشت اسکندر قایم مقام شده لواء اقبالش از اوج فلك در گذشت

ذکر اسکندر ذوالقرنین

از چمن اخبار سلاطین کامکار و گلشن آثار خوانین نامدار نکهت آثار اینخبر بمشام جان این ذره احقر رسیده که وقتیکه روقیا بنت فیلقوس از داراب بن بهمن حامله بود عجوزه‌ای بوی دهن آن مستوره را بگیاهی که سندر نام داشت معالجه نمود و مقارن آن حال از ملکهٔ روم پسری سعادت مند متولد گشته حرفی بر اسم آن گیاه فزودند و آن مولود عاقبت محمود را اسکندر نام نهادند و بلغت یونانی اسکندر را اخشیدروس میخواندند و این لفظ در معنی مطابق فیلسوفست یعنی محب حکمت و جمعی کثیر از اعاظم اهل تاریخ سکندر را ذوالقرنین اصغر خوانند زیرا که ذوالقرنین اکبر صاحب سد را دانند و محمد بن جریر الطبری وقاضی بیضاوی را عقیده آنکه سد از آثار ذوالقرنین اصغر است و همچنین در نسب اسکندر درمیان ارباب خبر خلافست وقول مشهور درین باب آنست که سابقاً مسطور شد اما حضرت مخدومی در روضة الصفا مرقوم کلك بلاغت انتما گردانیده‌اند که جمعی که ذوالقرنین را ولد داراء اکبر گفته‌اند بدین معنی قایل اند که او روشنك دختر داراء اصغر را بجباله نکاح درآورد و حال آنکه محال مینماید که پادشاه خدا ترس دین دار پرهیزکار بازدواج برادر زادهٔ خویش اقدام فرماید مگر آنکه دعوی کنند که در آن زمان ارتکاب این امر مجوز بوده و این دعوی نیز غرابتی تمام دارد واعتقاد قاضی بیضاوی وزمرهٔ دیگر ازمورخین چنانست که اسکندر پسر صلبی فیلقوس است وفیلقوس از نسل عیص بن اسحق علیه السلام بود وجمعی گفته‌اند که فیلقوس دختر خود را بجهة قطع ماده نزاع بپادشاه اسکندریه داد و به سببی از اسباب ملك اسکندریه مخدره قیصر را درحالیکه باسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل نمود وملکه درراه وضع حمل کرده از غایت دلتنگی در صحرا پسر را تنها بگذاشت ومیشی از رمه که در آن بیابان میچرید ملهم شده هر لحظه بسر پسر میرسید واورا ازشیر سیر میگردانید وعجوزه‌ای آمد شد گوسفند را دیده ازعقبش بشتافت وسعادت دیدار ذوالقرنین دریافت آنگاه اورا بخانه برد و در تعهد و تربیتش خون جگر میخورد وچون اسکندر بسن رشد وتمیز رسید پیرزن او را بمعلمی سپرد و جمال حال اسکندر باندك زمانی بزیور فضل وهنر آراسته گشته درآن اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذوالقرنین رنجیده باخراج اوحکم کرد وذوالقرنین درخدمت استاد روی براه نهاد اتفاقاً بشهری رسید که مادرش آنجا میبود وروزی در گذری چشم مادر بر پسر افتاده بواسطه میلان خاطر و کمال فراست گمان برد که اسکندر پسر اوست بنا بر آن اورا طلبیده درتفتیش احوالش لوازم اهتمام تمام بتقدیم رسانید وظن او بیقین پیوسته پسر

را نزد پدرخود برد و کیفیت واقعه باز گفت وفیلقوس امارات دولت واقبال و علامات شوکت واستقلال درناصیه احوال آن‌دری اوج عزت و جلال مشاهده نموده همگی همت برتربیتش مصروفداشت وچون اسکندر درمحاسن افعال واحاسن اعمال براقران وامثال فایق گردید فیلقوس اورا بولایت عهد خویش تعیین نمود وسکندر بعدازفوت‌قیصر افسر سلطنت برسر نهاده وباندك روزگاری تمامی ولایات وامصار ربع مسکون رادر حیز تسخیر آورد وجمیع ملوك نافذ فرمان وسلاطین کشورستان‌رامطیع ومنقاد گردانید درروضةالصفا ازتاریخ حکما مرویست که اسکندر ازروی صورت نه‌بپدر مشابهت‌داشت ونه بمادر رنگ او بصفرت مایل بود ویك چشمش سیاه ویکی ارزق ویکی پیوسته‌ببالا نظر کردی ویکی بپایان ودندانهاء اورقیق‌وسرتیز بودوروی‌مانند روی‌شیر داشت ودرسن نوزده سالگی لوای پادشاهی و فرمانفرمائی بر افراشت مدت سلطنتش بهفده سال کشید و نه سال اوقات را بمحاربه صرف کرده هشت سال باطمینان دل و فراغ خاطر بگذرانیدوزمره‌ای‌ازمورخان مدت‌ملکش راسیزده‌سال‌وفرقه‌ای چهارده سال گفته‌اند اما باتفاق اوقات حیاتش راسی وشش سال نوشته‌اند صاحب گزیده گوید که وامق وعذرا معاصر اسکندر بوده‌اند وبسیاری‌ازمورخان بنای شهرسمرقندوهرات ومرو واسکندریه را بذوالقرنین نسبت نموده‌اند ویکی ازشعرا درتفصیل اسامی بانیان هرات این رباعی درسلك نظم کشیده **رباعی** لهراسب نهاد است هری را بنیاد☆گشتاسپ درو بنای‌دیگر بنهاد☆بهمن پس‌ازآن عمارتی دیگر کرد ☆اسکندر رومیش همه‌دادبداد

ذکرمجملی ازصادرات افعال اسکندر وبیان عاقبت‌حال آن پادشاه‌معدلت گستر

جوهریان در مکنون سیر وصیرفیان نقود مخزون خبر جواهر بحار این حکایت رادرسلك بیان چنان کشیده اندکه اسکندر ذوالقرنین پادشاهی عالی‌قدرکامیاب‌بود و سلطان عظیم الشان گردون جناب می‌نمود و در عدل و نصفت بی مثل و بی‌بدل و در علم‌وفطانت ضرب‌المثل **نظم** بروزش‌همه معدلت کاربود☆شبش‌تا سحرپیشه‌تکراربود☆ اگرچند کوشش نمودی‌برزم ☆بدانش‌همه فخر کردی وحزم ☆ بفرازنگان‌سیم دادی وزر براندی فرومایگان رازدر ☆ هنرمند را همچوجان داشتی☆زمه رایتش برتر افراشتی و چون فیلقوس ازتخت روم رخت بعالم دیگر کشیدآن پادشاه به ناموس افسر قیصر برسر نهاده اورنگ‌فرماندهی را بیمن مقدم همایون زیب وزینت بخشید و رایات کشورستانی برافراخته نخست بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازهٔ توجه بصوب مملکت مصردرخم طاق مقرنس‌گردون انداخت **بیت** بمصرآمد از روم چندانسپاه ☆که بستند برموروبرپشه راه و حاکم مصرنیز بالشکر وافر دربرابرآمده **نظام** دولشکر بروی اندرآورد روی ☆ ببودند یکهفته پرخاشجوی بهشتم بمصر اندر آمد شکست☆

سکندرسر ره بر ایشان ببست☆ز یك راه چندان گرفتارشد☆ که گیرنده را دست بیکارشد☆
زکوپال‌واز اسب و بر گستوان☆زخفتان وازخنجر هندوان☆ کمرهای زرین وسیمین ستام
همه‌تیغ هندی‌بزرین نیام☆زدیبا و دینار چندان بیافت ☆ که‌آن‌خواسته بارکی برنتافت
بسی زینهاری بیامد سوار☆بزرگان جنك‌آور نامدار وذوالقرنین ازمصر به‌شام شتافته
ازآنجا عنان عزیمت بارمنیه تافت وازارمنیه کوچ کرده کنار نهروسطوخوس ازفرنزول
همایونش‌طراوت بهشت برین یافت **نظم** وزان جایگه ساز ایران گرفت☆دل‌شیروجنك
دلیران گرفت☆چو بشنید دارا که لشکرزروم☆بجنبیدو آمد باین مرزو بوم☆بیاورد لشکر
به‌پیش فرات☆سپه راعدوبیش‌بود ازنبات☆بگرد لب‌آب لشکر کشید☆زجوشن کسی آب
دریا ندید وچون مهم‌اسکندر ودارا چنانچه سابقاً مسطورشد بفیصل انجامید و مملکت
ایران ذوالقرنین را مسخر گردید از کتب ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت و
آتشکده هارا ویران کرده خلایق راپرستش ایزد سبحانه و تعالی مأمور ساخت وعلماء
دین زردشت رابکشت آنگاه ممالك‌ایران‌رابحکام عدالت‌نشان‌سپرده‌روی‌توجه‌بهندوستان
آورد وفورهندی‌که بعبادت اصنام اقدام مینمود باجنود نامعدود متشمرجنك وقتال‌گشته
مدت بیست روزنیران حرب اشتعال داشت‌آخر الامر اسکندر فوررا بمبارزت خوانده و
او بوفور شجاعت خود اعتمادکرده برفور بمیدان شتافت وآن دو پادشاه رزم خواه در
یکدیگر آویخته‌درآن اثناآوازی هایل ازجانب معسکرفوربگوش اورسید وفور بازپس
نگریسته سکندر فرصت‌غنیمت شمرده شمشیربرفرقش زد **شعر** ببرید تاپاسروگردنش
زبالابخاك اندرامدتنش☆برفتندگردان‌هندوستان☆بآواز گشتندهم‌داستان☆سرفوردیدند
پرخون وخاك☆تنش‌راهمه‌کرده شمشیرچاك☆خروشی برآمد زلشکر بزار☆ فروریختند
آلت کارزار☆پرازدرد نزد سکندر شدند ☆ پرازناله وخاك برسر شدند☆سکندرسلاح
وکمان بازداد☆بخوبی زهرگونه‌آوازداد ☆چنین‌گفت‌کرفور هندی بمرد☆شمارا غم از
دل بباید سترد☆نوازش‌کنون مابافزون کنیم ☆زدلها غم‌وترس بیرون کنیم نقلست‌که
چون خاطرخطیر اسکندر ازجانب فورهندی فراغت یافت صیت‌غایت زهد وعبادت‌جمعی
ازبراهمه را شنیده عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت وبراهمه ازاقبال ذوالقرنین واقف
گشته نامه‌ای نزد اوفرستادند مضمون‌آنکه اگرغرض ازتوجه حضرت شهریاری بجانب
فقرا اخذ اموالست مارا ازمزخرفات دنیوی چیزی نیست چنانچه ماکول ماازگیاه‌صحرا
وملبوس ازجلود حیواناتست واگر مقصود از تحشم پادشاه طلب علم و حکمتست همراه
داشتن خیل وحشم وطبل وعلم درکارنیست واسکندر بعداز مطالعهٔ این نامه لشکریان‌را
بتوقف امرکرده باجمعی‌ازخواص نزد براهمه رفت‌وهمهٔ ایشان را درمغارات جبال‌ساکن
یافته‌عیال واطفال‌آن‌طایفه را درصحرادیدکه بچیدن بقول مشغول بودند ومیان‌اسکندرو
براهمه‌درمسائل علمی وعملی وحکمی قال وقیل وقوع یافته ذوالقرنین بفضیلت
ایشان اعتراف نموده فرمودکه از اسباب فراغت آنچه مسؤل بـاشد مبذولست براهمه

گفتند ماغیر عمر ابد و بقاء مخلد مطلوبی نداریم اسکندر گفت ایجاز این مطلوب مقدور بشر نیست و کسیکه یك نفس عمر خود نتواند افزود بدیگری حیات ابدی چگونه عطا تواند نمود براهمه گفتند چون پادشاه را معلومست که هر کمالی را زوالی مقدر است وهراقبالی را انتقالی مقرر ازچه جهت برقتل عباد وتخریب بلاد اقدام مینماید و بجمع آوردن اموال واجناس قیام میفرماید سکندر جوابداد که من ازحضرت باری مأمورم باظهار دین قویم وتشیید قواید ملت مستقیم آنگاه براهمه را وداع نمود وبه معسکر خود مراجعت فرمود درروضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند درحیز تسخیر اسکندر قرار گرفت وطریقهٔ پسندیدهٔ خدا پرستی و عبادت درآن مملکت سمت شیوع پذیرفت بسمع اشرف اعلی رسید که دراقصاء هندوستان ملکی است کید نام بوفورحکمت و نصفت موصوف و بصفت دیانت و معدلت معروف مدت سیصدسال از عمراو گذشته و بسبب ریاضت برقواء غضبی و شهوانی فایق و مستولی گشته اسکندر قاصدان سخنور بطلب او فرستاده کید ایلچیان پادشاه جهانیان را باصناف الطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکر اجازت مراجعت داده گفت در پایهٔ سریر سلطنت مسیر اززبان من عرضه داشت نمائید که درشبستان من دختریست که ازحسن رخسار فایض الانوارش ماه وآفتاب خجالات میبرند و فیلسوفی دارم که هرچه درضمیر گذرد بی‌منت سؤال کیفیت حال تقریر نماید و طبیبی ملازم منست که بسان مسیحا درحفظ صحت وازالهٔ مرض درجهٔ علیادارد ودیگر قدحی بتحت تصرف منست که‌اگر آنرا پرآب‌سازند ومجموع خلایق ازآن بیاشامند همچنان برحال خودباشد اکنون این همه را پیشکش مینمایم والتماس میکنم که شاه جهانیان بواسطهٔ کبر سن وضعف شیخوخت مرا ازحرکت معاف دارند واگرعذرمن بسمع قبول راه‌نیابد علی‌الفور بخدمت شتابم وچون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام رسید کس فرستاد وآن نفایس را طلب فرمود و کیدبی مکر و کید حسب الوعده خدمت بتقدیم رسانیده سکندر نخست بتماشاء جمال آن دختر قمرپیکر پرداخت آنگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت وقدحی مملو ازروغن پیش‌اوفرستاده فیلسوف بعدازتأمل واندیشه سوزن بسیار در روغن خلانید وفرمود تاقدح را بازنزد اسکندربردند و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کره ای ساختند و بنظر حکیم رسانیدند و فیلسوف اشارت کرد تا ازکره آئینه ترتیب کرده‌پیش اسکندر بردند و چون پادشاه آئینه را دید فرمود تا آن را در طشتی‌پر آب افکنده مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر روی آب میگردید و آن را بدان هیأت نزد اسکندر فرستادو بفرمان اسکندر مشربه را پرخاك ساخته بنظرحکیم رسانیدند فیلسوف راچون چشم بدان افتاد اظهار حزن واندوه کرده کلمهٔ استغفار برزبان آورد وطشت ومشربه را بهمان صفت باز فرستاد اسکندر از کمال حدت حکیم هندی تعجب نمود و هیچکس را برآن اسرار اطلاع نیفتاد و ذوالقرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما وفضلا

زیب وزینت داده باحضار فیلسوف هندی که تاغایت اورا ندیده بود فرمان فرمود وچون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثهٔ اومتحیر شده برضمیرش گذشت که با چنین شخصی اگر حدت ذهن وسرعت فهم جمع گردد وحید عصر باشد و فیلسوف مافی الضمیر شاه را بفراست دانسته انگشت خودرا برگرد روی گردانیده برسربینی نهاد و ذوالقرنین ازسبب این حرکت استفسار نموده حکیم گفت که بنور کیاست وضیاء فراست آنچه ملك نسبت بمن خاطر عاطر گذرانید فهم کردم واین فعل مشیر بآنست که چنانچه برروی یك بینی است من نیز درروی زمین شبیه ونظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من ازارسال قدح روغن وغرض تواز ازادخال سوزن چه بود فیلسوف گفت که مرا ازمشاهدهٔ ظرف برروغن چنین معلوم شد که ملك میفرماید که دل من بمرتبه ای از علم وحکمت مملواست که چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد دل مرا نیز گنجایش مسائل حکمی نمانده ومن بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم کـه مع ذلك امکان دارد که معلومات دیگر باامور معلومهٔ ملك مجتمع شود همچنانکه سوزنها بسبب رقت درقدح روغن جهة خویش جای پیدا کرد وچون اسکندراز حقیقت کره وآئینه سؤال فرمود فیلسوف جوابداد که ازدیدن کره چنین به خاطر رسید که ملك دعوی میفرماید که دل من ازکثرت اقدام بر امور سپاهی مثل کره صلب و محکم گشته است و او را قابلیت قبول مسائل نمانده ومن از ترتیب آئینه تنبیه کردم که آهن هرچند متین ومستحکم باشد بحیلهٔ چنان می شود که ازغایت روشنی وصفا سایرجواهرواجسام درآن معاینه نماید بازاسکندر گفت که غرض من ازوضع آئینه درطشت آب ومقصود توازآن مشربه که برسرآب طوف مینمود چه بودحکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که چنانچه آئینه بیدرنك درآب می شیند ایام حیات نیززود به اختتام انجامد وعلم کثیر درزمان قصیر حاصل نتوان کرد و مطلوب من از ساختن مشربه آنکه همچنانچه چیزی راکه درتك آب رسوب می کند برBالای آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار درزمان قلیل بجد وجهد ممکنست ذوالقرنین گفت که چون مشربه را پرخاك نزد توفرستادم چرا درمقابل هیچ نگفتی حکیم گفت آن عمل جوابی نداشت زیراکه مدعاء ملك ازآن فعل این بود که بقاء مخلوقات ازجملهٔ محالاتست ومجموع اولاد آدم آخرالامر دفین خاك خواهند گشت بعدازآن ذوالقرنین حکیم راتحسین فرموده قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست وفیلسوف تاوقتیکه اسکندر در دیار هند اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون ازآن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس او مبذول گشت گویندکـه اسکندر پس از امتحان فیلسوف بآزمایش قدح پرداخته آنرا پرآب ساخته خـلایق را بشرب آن امر فرمود هرچند مردم ازآن آب آشامیدند قدح بدستور پیشتر پرآب بود وهیچگونه نقصانی درآب پدید نیامد اماطبیب هندی ملازم اردوی همایون سکندری گشته ازو درباب معالجه و تداوی امراض چندان امور غریبه سربرزد که بنـان بیان از استقصاء آن بعجز وقصور اعتراف مینماید

نقلست که چون تمامی بلادهندوستان درحیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات بجانب ولایات چین سمت انعطاف پذیرفت **بیت** از آن سوی لشکر سوی چین کشید سر نامداران بپروین کشید وبعد ازوصول بنواحی چین میان اوو پادشاه آنسرزمین بواسطه وبیواسطه مخاطبات ومناظرات واقع شده فغفور گردن بحلقه مطاوعت قیصر درآورد و برسم پیشکش هزار من طلاء احمر وهزار قطعه حریر ابیض و پنجهزار ثوب دیبا وصد قبضه شمشیر مرصع وصد سراسب تازی نژاد بازین ولجام مزین بجواهر ثمین وصدرطل عنبر اشهب وصد هزار مثقال مشك اذفر و دویست رطل عود قماری و دیگر ظرایف و تنسوقات وبدایع تبرکات نزد ذوالقرنین فرستاده مراسم نیاز بجای آورده اسکندر منشور سلطنت ممالك چین را بنام نـامی فغفور قلمی کرده و بمهر همایون تزئین داده عنـان کشورستانی بجانب دیگر ولایات مشرق معطوف گردانید وچون تمامی آن امصار بتحت تصرفش در آمد و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود بجـانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر بعد ازتسخیر جمیع ممالك بحر وبر آهنك مملکت یونان کرد ودر نواحی شهرزوریا بابل یاقومس علی‌اختلاف الاقوال از اغره درپیش شد ناگاه رعافی مفرط اورا روی نمود بنابر ضرورت یکی ازامرا جوشن خود را فرش ساخته جهة دفع حرارت آفتاب سپرزرین بربالای سرش داشتند وچون منجمان باآنسلطان عالیشان گفته بودند که قریب وفات آن ذات خجسته صفات درزیر اوزمین آهنین وبر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود و ذوالقرنین که آنحال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحالست لاجرم وصیت نامه بوالدهٔ خودکه دراسکندریه بود نوشت **نظم** دمی چندبشمرد وناچیزشد☆ بخنده زمان گفت کونیز شد و ارباب علم وحکمت و ارکان دین و دولت نعش محفوف برحمت آن پادشاه عالی منزلترا باسکندریه برده برحسب وصیت یکدست اورا ازتابوت بیرون گذاشتند تاعموم خـلایق را معلوم شود سلطانی که تمام بلاد جهـان را درتحت تصرف داشته تهی دست بعالم آخرت می رود و متوطنان اسکندریه باستقبال آن جنازهٔ رحمت اندازه ازشهر بیرون آمدند و چون چشم والدهٔ اسکندر برتابوت پسر افتاد بمرتبه‌ای افغان و زاری وگریه‌وبیقراری نمودکه مزیدی برآن تصور نتوان فرمود **نظم** همی گفت کی نامور پادشا ☆جهاندار نیك‌اختر پارسا☆روانم روان ترا بنده باد☆دلهر که زین شادشدکنده باد ودرآن انجمن هریك ازحکماء زمن جهة پادشاه صف شکن ندبه کرده ولوازم تعزیت بجای آورده **نظم** چوتاج سپهر اندرآمد بزیر☆ بزرگان زگفتار گشتند سیر☆ نهفتندصندوق اورا بخاك☆ندارد جهان از چنین کار باك☆چنین‌است رسم سرای کهن☆سکندر شدوماندازوی سخن کلمات حکمت انگیز وحکایات غرابت آمیز از اسکندر ذوالقرنین بسیار مرویست امـا ایرادآن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده ابواب تحریر سلاطینی که بعدازآن پادشاه صاحب تمکین درروی‌زمین حکومت نموده‌اند برگشاد (وهوالهادی‌الی سبیل‌الرشد والرشاد)

ذکر شمه‌ای از اخبار ملوك روم وشام

در تحفة الملکیه‌مسطور است که ذوالقرنین درزمان حیات چهار نفرخویشان‌خودرا بمزید عنایت و رعایت از ابناء جنس امتیاز داد وهریك را صاحب تخت و تاج گردانیده به‌مملکتی فرستاد دیار مغرب‌را تامصر ببطلیموس ارنب عنایت فرمود ومقدونیه وبعضی ازروم بفیلقوس تفویض نمود و بلاد جزیره به‌دیمطریس‌اختصاص یافت و پرتــو عدالت سلیتوس برولایت بابل وعراق وخراسان تافت اما بطلیموس ارنب مدت چهلسال درآن بلاد برمسند دولت واقبال تمکن‌یافت وچون لواء انتقال بجانب ملك لایزال برافراشت **بطلیموس** فیلاد فرمانفرمای عباد شد و او را بمطالعه کتب میل بسیار بود چنانچه بروایتی که در کتب‌مذکور مسطور است پنجاه وچهار هزار وصدوبیست مجلدکتاب‌جمع نمود مدت سلطنتش بسی و پنجسال‌کشید و پس ازوفاتش **بطلیموس اوراغاطیس** پادشاه گردید و در ایام دولت او بناء فرقیسا بوقوع پیوست و حاکم شام الطناخوش فوت شد وآن مملکت نیزبحیز تسخیر بطلیموس درآمداوقات جهانبانی اوبیست وشش سال امتداد یافت وبرین قیاس از بطالسه یازده نفردرممالك روم و شام بفرمانفرمائی فرق انام قیام و اقــدام نمودند و مدت سلطنت ایشان‌بروایتی دویست ونودسال امتداد یافت و قولی آنکه آنجماعت سیزده نفربوده اند وایام‌اقبال ایشان بسیصد و چهار سال کشید و برهر تقدیر چون مهم ساز تقدیر مــالك الملك قدیر منشور ایالت بطالسه را بتوقیع (تنزع الملك ممن تشاء) مختوم ساخت درممالــك شام و روم **اغسطوس** که در سلك حــکام فــرنگ انتظــام داشت رایت استقلال بر افــراخت و اغسطوس اول پــادشاهیست که او را قیصر گفتند وجه تسمیه آنکه در وقتیکه او هنوز متولدنشده‌بود مادرش نزدیك بزمان وضع حمل فوت شد و قابلها شکم آن میته‌را شکافته اغسطوس رابیرون‌آوردند ومثل‌این مولودی را درفرنگستان‌قیصر گویندالقصه‌چون قیصر بسن رشد وتمیزرسید تمامی‌ممالك‌روم مصروشام رابحیزتسخیردرآورده خزاین بطالسه رامتصرف گشته برومیه برد و درزمانیکه چهل ودوسال ازسلطنت او درگذشت عیسی علیه‌السلام متولدگشت و اوبت پرست بود و مدت پنجاه و شش سال پــادشاهی نمود و قیصریه از آثار اوست

طبارنوش بعداز وفات اغسطوس برمسند خسروی نشست ودرسال هفتم ازجهانبانی اوهردوس که درسلك اعاظم امرا انتظام داشت بلدهٔ طبریه را بنا نهاد و بروایت تحفةالملکیه درسال نوزدهم رفع عیسی علیه‌السلام بآسمان اتفاق افتاد وطبارنوش بیست ودوسال سلطنت نمود وبعد ازمرگش یکسال ونیم سریرسلطنت روم ازوجود پادشاهی صاحب حشمت خــالی بود آنگاه بقاوس قیصرشد و او در ارتکاب فسق و فجور افراط میکرد چنانچه باخواهر و دختر خود لوازم مباشرت بجای آورد و پس از آنکه چهار

سال وهشت ماه وده روز برچار بالش پادشاهی تمکن نمود امرا وبطارقهٔ روم هجوم نموده اوراکشتند ودهسال و هفت ماه کسی را بپادشاهی برنداشتندآنگاه رایت دولت فلیودیوس را برافراشتند و اونیز درفسق وظلم کوشید و دهسال جهانبانی کرده متوجه دوزخ گردید

بازونولیعهد وقایم مقام فلیودیوس بود وبعد ازآنکه سیزده سال پادشاهی نمود اسقینانس رابفتح اورشلیم مأمور گردانید واسقینانس بدانجانب شتافته بمحاصرهٔ نصاری کوشیده چون نزدیك بدان رسید که شهر مسخر گردد شنید که بازون جنون پیدا کرده وزوجهٔ خودرا بقتل آورده پس ازچند روز خود رانیز هلاك ساخته بنابرآن طیطوس‌را که پسرش بود بمحاصرهٔ اورشلیم بازداشته رایت مراجعت بصوب رومیه برافراشت وبعداز وصول برتخت سلطنت متمکن شد درتحفة الملکیه مسطور است که آیت (اذارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث) درشأن رسولانیست که باشارت حضرت عیسی نزدبازون رفته بودند والله اعلم بالصواب

اسقینانس بعد ازآنکه دوسال باقبال گذرانید طیطوس اورشلیم راگرفته شصت هزارکس ازنصاری بکشت ومتوجه خدمت پدرگشت مدت دولت اسقینانس دوسال بود چون اونیزفوت‌شد طیطوس قایم مقام شده ودوسال پادشاهی نمود

ذومنطانس بن اسقینانس پس از وفات برادر قیصر گشت ویوحنا راکه درسلك حواریون انتظام‌داشت باتمامی منجمان‌وفال بینان‌از رومیه اخراج کرد ودرآن بلده بتخانه بنانهاد وچون تندباد اجل نهال اقبالش را ازپای درآورد **بازون‌الصغیر** مالك تاج و سریرشد و اوسیر پسندیده داشت وهرکس را ذومنطانس اخراج کرده بود باز برومیه طلبید وایام سلطنتش بیکسال وچهار ماه کشید وهمچنین قیاصره یکی بعد ازدیگری در آن‌مملکت برتخت‌حکومت‌می نشستندتا نوبت **به فلینوس**رسید واومعاصرشابور بن‌اردشیر بود واو اول قیصریست کـه ملت عیسوی اختیارکرد و فلینوس پس از آنکه هفت سال بناموس اوقات گذرانید کفـار روم‌هجوم نموده بقتلش رسانیدند آنگاه بروایت صاحب تحفةالملکیه **دقیانوس** پادشاه‌اصحاب کهف رایت ایالت مرتفع گردانید وچون دقیانوس درسلك‌صدرنشینان جهنم انتظام‌یافت وده کس دیگر متعاقب هم‌آن ملك راتملك‌نمودند **قسطنطین بن هیلای** فرنفرمـای شد در کتاب مـذکور مسطور است که هیلای نام مادر قسطنطین است وپدرش را قیرون می‌گفته‌اند وقسطنطین چون مالك تاج ونگیں شد شهری‌بناکرده‌آن بلده راقسطنطنیه نام نهاد ودارالملك ساخت وتاغایت قسطنطنیه مستقرسلطنت قیاصره‌است درتحفة الملکیه مسطوراست که قسطنطین درایام‌فرمانفرمائی بعلت برص مبتلاشد و سدنهٔ بتخانه باوی‌گفتند که جمعی ازاطفال میباید کشت ودر خون ایشان‌نشست تااین‌مرض‌بصحت تبدیل‌یابد واوطفلی چندگرفته قصدکشتن کرد ناله ونفیر برنا وپیر باوج فلك اثیررسید درهمان‌شب‌قسطنطین بعضی از حواریان را درخواب دید

که بااو میگویند که اگر میخواهی که این عارضه از بدن توزایل شود از اسقف رومیه استعلاج نمای وچون بحالت یقظه وانتباه آمد اسقف را طلبیده التماس علاج آنعلت کرد اسقف گفت شفاء این مرض بر قبول ملت عیسوی منحصر است و قسطنطین آن دین بذیرفته و اسقف دعاکرده قیصر ازعللظاهری وباطنی نجات یافت وبعضی از مورخان برآنند که سبب ایمان قسطنطین آن بود که مکسانیطس در رومیه بروی خروج نمود و اودر تفکر افتاد که آیا ازکدام صنم استمداد نماید تاشر دشمن کفایت شود ودرآن اثنا بوقت استوا نظر برسپهر اعلی انداخت وصورت صلیبی ازنور بنظرش درآمد که برآن نوشته بودند که غالب شود لاجرم متنبه گشته دینمسیحا اختیار کرد وصلیبی ازطلاترتیب دادهدرمعرکها آنرا برسر نیزه می بست گویند که چون مکسانیطسمتوجه حربقسطنطین گشت درجوی افتاده هلاك شد و درآنروز دوازده هزارکس ازکفار بملت عیسی علیه‌السلام گرویدند ودرایام سلطنت قسطنطین دین نصاری تقویت یافته متوطنان بلادی کهبولایت روم اتصال دارد ازجلالیه وصقالیه وزوسوآلان وارمن وکرج بتمام ایمانآوردندمدت ملكقسطنطین سیسال بود وچون اوعالم را بدرود نمود برسنت معهود قیاصرهٔ فرنك یکی بعد ازدیگری درولایاتروموحکومت می نمودندتا نوبت آن امر به **یوسطینانس** رسید گویند که در سال دوم ازپادشاهی اونزدیك بقطب شمالی کوکبی روشن مانندآتشمرئی شد وقرب یکسال بماند و درآن اوقات ازنماز دیگر تابعضی ازشب ازآسمان چیزی بسان خاکسترمیپاشید ودرسال چهارم ازسلطنت یوسطینانس ملوك فرس انطاکیهرافتح کردند واوعزم رزم فارسیان نموده درآن ایام بیمارشد وبعد ازیأس وجدان صحت یکی ازیونانیان راکه **طیارنوس**نام داشتولیعهد گردانید وبار دیگرملك روم از فرنگیان باهالی یونانمنتقل گردید عددقیاصرهٔ فرنكازاغسطوستایوسطینانس بروایتی نوزدهاست ومدتملكایشان دویستونودوهشتسالوحمزهٔ اصفهانی گوید کهقیاصرهٔ فرنكسیزده نفر بودندودویستوچهلودوسالوششماه پادشاهی نمودندوبقولخواجهرشیدطبیبعددآنجماعت بهفدهرسید واوقاتسلطنتایشان دویست وچهل وششسال وسه ماه ونه روزممتدگردید طیارنوس چون رایات دولت واقبال باوج فلك آبنوس رسانید میان او وسلاطین عجم محاربات بوقوع انجامید ودربعضی اوقات صورت فتح وظفر درنظرش جلوه گر گشت درتحفةالملکیه مسطوراست که طیارنوس دروقت جهانبانی درقصر خود گنجی یافت و تمامیآن نقود واجناسرا بر فرقانام تقسیم نمود ودرسال چهارمازفرمانفرمائیدختر خود بطریقی را بموریقی نام عقد بست وداماد راولیعهد ساخت مدت ملك طیارنوس به قولی هفت سال وبروایتی چهارسال بود

موریقی بسمات حمیده وصفات پسندیده اتصاف داشت وهمواره ابواب تصدقات برروی روزگار ارباب احتیاج وافتقار میگشاد ودرسال چهارمازسلطنتاودرقسطنطنیه قرب چهار صد هزارکس بعلت طاعون ازجهان گذران انتقال نمودند و خسرو پرویز

دروقتی که از بهرام چوبین بگریخت جهة استمداد نزد موریقی رفت ودختر اورا مریم به حبالهٔ نکاح درآورد وچنانچه تفصیل اینحکایت در ذکر خسرواز مساعدت وقت مأمولست وچون میان پرویز وموریقی قواعد مصالحت ومصاهرت مؤکدشدوخسرو بر تخت سلطنت مداین متمکن گشت موریقی علوفات متجندهرا کم کرد وبطارقه خاطر بر مخالفت اوقرار داده در مدینه هرقل مجتمع شدند و موریقی خود را ازمقاومت آنجماعت عاجز دیده بگریخت وبطارقه متعاقب او اسب بر انگیخته جمعی بدو رسیدند ورشتهٔ حیاتش را به تیغ تیز بریدند ٠

آنگاه **قوقاس** که داخل همانجماعت بود اساس حکومت طرح انداخت وچون مدت هشت سال لواء استقلال مرتفع ساخت درافرنقیه دوسردار بروی خروج کردند وهریك پس خود را باسپاهی متوجه مصاف قوقاس گردانیدند وچنان مقررشد که هر کس که نخست بقوقاس رسیده بهدم کریاس حیاتش پردازد قیصر باشدوهرقل که یکی از آن دوسردار بود پیشتر بقوقاس رسیده اورامغلوب گردانید ولباس ممات پوشانیدلاجرم فرمانفرمای روم شد وهرقل همان پادشاهیست که حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه جهة او نامه فرستاد واواز ترس ترسایان به نبوت آنحضرت نگروید وتتمهٔ احوال هرقل و سایر قیاصره درضمن داستانهاء آینده در سلك تبیین سمت انتظام خواهد یافت انشاء الله تعالی وتقدس

گفتار در بیان سلطنت ملوك طوایف واشکانیان

در مصنفات جمهور ائمه تاریخ مذکور است که چون ذو القرنین ممالك فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی ازاولاد ملوك عجم راگرفته محبوس کرد وبارسطاطالیس نوشت که درقضیه ملکزادگان فرس مترددم زیرا که اگر ایشان رامطلق العنان گردانم یمکن که رخنه در قواعد قصر سلطنت پدید آید واگر بقتل آنجماعت فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب ومخاطب گردم معلم اول درجواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آنطایفه را نتوان ریخت چه اگر تو بناحق در استیصال ایشان سعی نمائی منتقم جبار دیگری برگمارد تادرقلع دود مان تولوازم اهتمام بجای آرد پس صواب چنان مینماید که هریك ازملکزادگان را باستقلال حاکم بلده‌ای از بلادعجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده ازضبط ولایت خود بهم دیگر نتوانندپرداخت واسکندر بنصیحت فیلسوف اکبر عمل فرموده ممالك ایرانرا میان ابناء سلاطین که بقول صاحب مفاتیح العلوم نود نفر بودند قسمت نمود اماعراق وبعضی ازفارس رابابطحش رومی که جمعی ازوی به‌اصطخر تعبیر کرده‌اندارزانی داشت وروایت دیگر درین باب آنکه اسکندر بعد ازکشته‌شدن داراء اصغر حکومت مداین را به سیلقوس که وصی او بود تفویض نمود وآن مملکت ازسیلقوس بفیلقوس نامی انتقال کرد وبعد از فوت اسکندر ایالت مملکت

یونان وروم وشام بیکی ازاقربای فیلقوس که از نسل عیص بن اسحق بود تعلق گرفت وتازمان قوت اسلام سلطنت آندیار از آن خاندان سمت انتقال نپذیرفت اماحکومت دیار عجم پس ازفوت اسکندرتاهنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بملوك طوایف واشکانیان بود ومیان مورخان درمدت دولت ملوك طوایف واشکانیـان اختلافست اعتقاد حمـزه اصفهانی آنکه آن طبقه سیصد و نود وچهار سال حکومت کرده‌اند وبهرام‌بن‌مـردان شاه‌اوقات‌سلطنت ایشان‌راچهار صدوشصت سه‌سال گفته‌است‌وروایت‌محمدبن‌جریرالطبری آنکه زمان ایالت آن طبقه پانصد وبیست وسه سال امتداد یافته وحمدالله مستوفی ایام حکومت آن زمره را سیصد وهژده سال عقیده دارد وبعضی دیگرازمورخین گویندکه چون زمان‌حکومت ملوك طوایف واشکانیان بدویست وشصت وهشت سال رسید ممالك فارس باردشیر بابکان منتقل گردید وبواسطه این اختلافات مفصل‌ایام سلطنت ایشـان مختل میشود ومجملی‌مکمل نمیگردد وهمچنین عدد اسامی ایشان مختلف فیه‌است وراقم حروف درآن باب بایراد یك روایت که مختار بعضی ازمتاخرین‌است اکتفا مینماید

ذکر پادشاهی اشك

جمعی از مـورخـان اشك را ولـد داراء اصغر اعتقـاد دارنـد و گویند کـه او را اشکان نیز میگفتند یعنی امیر اشك و طایفه‌ای‌گویندکه اشکان نام پدراشکست و پـدر اشکان داراء اصغر بوده وصاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشك نیز اشك نام داشت واشکان‌لقب اواست ومحمدبن جریرالطبری قلمی کرده که‌اشك‌پسرداراءاکبر بوده وباتفاق اکثر اهل تاریخ‌اشك بعد ازانقضاء چهارسال ازحکومت ابطحش رومی بر وی خروج فرموده بقتلش مبادرت نمود و برسریر ایالت نشسته ازکنار دجلهٔ بغدادتـا بلده ری در تحت تصرفش قرار گرفت وملوك طوایف بواسطهٔ اصالت با او بحـرمت زندگانی کرده دراحکام‌ومکتوبات نام اورا برنام‌خود مقدم نوشتند اما هیچ کدام باج وخراج باونمیدادند مدت‌سلطنت اشك بروایتی‌پانزده‌سال وبقولی دوازده سال وبمذهبی ده سال وبعقیده بهرام بیست سال بود نبوت زکریا وتولد یحیی و عیسی علیهم‌السلام‌در زمان دولت اوروی نمود

شاپوربن اشك زرین لقب‌داشت واوبعد ازفوت پدر افسر فرماندهی برسرنهاده درسواد عراق رحل اقامت انداخت و جسری‌آهنین‌که تازمـان انوشیروان بردجله بود اوساخت‌ویس‌ورامین‌درایام‌دولت‌اوظاهرشدند وبعثت‌عیسی علیه‌السلام هم‌درآن‌اوقات وقوع‌یافته مدت حکومتش باعتقاد قاضی بیضاوی شصت‌سال وبقول‌حافظابروچهل‌ودوسال‌وبروایت حمدالله مستوفی شش سال بود **مصراع** چه‌شش چه‌شصت وچه ششصدچوآخراست‌زوال

بهرام‌بن شاپور ملقب بگودرز بود وبروایتی شهرانبار را اوعمارت نمود ودر تاریخ‌حمزةبن حسن‌اصفهانی مسطوراست‌که بهرام‌بعدازقتل یحیی‌بن زکریاعلیهماالسلام

لشکر به بیت المقدس کشیدواز مراسم کشتن وغارت کردن دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت واین قضیه بعدازرفع عیسی علیه السلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده سال وبقولی پنجاه سال بود

بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالك تخت و افسر گشت ودر زمان سلطنت اوجمعی از بنی اسرائیل بواسطهٔ نافرمانی حضرت کبریای سبحانی بصورت بوزینه مصور شدند و بعدازهفت روز که باًنصورت بسر بردند بدوزخ نقل کردندمدت سلطنت بلاش راپانزده سال گفته اند

هرمز بن بلاش سالار لقب داشت و بشجاعت و بهادری مشهور بود و بروایتی بلاش درایام حیات خود تخت وافسر بدوتسلیم نمود وهرمز روزی درشکارگاهی درپی آهوئی تاخته بغاری گریخت وهرمز پیاده شده ازعقبش بشتافت وبعد ازقطع اندك مسافتی گنجی عظیم یافت ونظرش برلوحی افتادکه برآن نقش کرده بودندکه این گنج خانهٔ فریدونست وهرمز آن جواهر ونقود رابیرون آورده برلشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال بود

نرسی بن بلاش بعداز برادر پادشاه شد و زمان ملك او بقول حمدالله مستوفی چهارده سال وبروایت قاضی بیضاوی چهل سال بود ودرتاریخ جعفری عوض نرسی **انوش بن** بلاش مذکور است

فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور فرق امم را بقبضهٔ اقتدار درآورد وچون مدت هفده سال بدولت و اقبال گذرانید بواسطهٔ ظلم و تعدی گماشتگانش رعایا هجوم نموده فیروزراگرفته میل کشیدند

بلاش بن فیروز پس‌ازخلع پدرمالك تخت‌وافسر گشته دوازده سال درچهار بالش سلطنت بسر برد گویند که لاراز آثار اوست

خسرو بن بلاش بن نرسی بعدازعم زاده وپدر برسریر فرماندهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه باخواهر خود مباشرت نمود و اول پادشاهیست که دامن عصمت خودرا بلوث این معصیت آلوده اوقات حکومتش بروایت اکثرچهل سال وبقول اقل هفت سال بود بعضی گویند قصهٔ اصحاب کهف درزمان دولت اوظهور یافت

بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز در ایام فرمان فرمائی شبی بخواب دید که فرشته‌ای باوی میگوید که مرك تودردست تست وهمواره از اینواقعه محزون میبود درآخر عمرروزی درخیمه نشسته تکیه برستونش زد وستون افتاده کماج خیمه برسر بلاشان خوردچنانچه از آن زخم جان نبرد مدت سلطنتش بیست وچهارسال بود وزمره‌ای گفته‌اند که شمسون عابد درزمان اوظهور نمود

اردوان بن بلاشان ملقب باحمر بود وباعتقاد حمدالله مستوفی مدت سیزده سال

پادشاهی کرد ودر جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید وایضاً ازتاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ وهفت کس دیگر که بعداز اردوان بن بلاشان درجهان سلطنت کردند از نسل فریبرز بن کیکاوس بودند امااز سیاق کلام نظام التواریخ وجامع التواریخ جلالی چنین مفهوم می‌شود که ایشان داخل طبقهٔ اشکانیانند وبعضی ازمورخان مطلقا این هشت پادشاه را که ذکر کرده خواهدشد نام نبرده‌اند والعلم عندالله تعالی

اردوان بن اشغان ملك را بضرب تیغ وسنان ازاردوان بن بلاشان انتزاع نموده مالك امور جهانیان شد صاحب جعفری گوید که درزمان اوطریقه بت پرستی درمیان ملوك طوایف شیوع یافت وجرجیس علیه السلام جهة ارشاد ایشان مبعوث شد مدت ملك اردوان بیست وسه سال بود

خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی بعداز فوت اردوان یازده سال سلطنت نمود

بلاش بن اشغان مدت دوازده سال شرایط جهانبانی بجای آورد

گودرز بن بلاش سی سال فرمانفرما بود وبعضی گویند که خون یحیی بن زکریا علیهما السلام رااز بنی اسرائیل اوطلب نمود

بیژن بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرد ودر گذشت

گودرز بن بیژن بعداز پدر پادشاه شد ودهسال برتخت ایالت قرارداشت

نرسی بن بیژن بعد ازفوت برادر مالك دیهیم و افسر گشت ودرزمان حکومتش رومیان قصدایران کرده نرسی ازملوك طوایف مددطلبید وشرمخالفان رامندفع گردانید مدت پادشاهی اوپانزده سال بود

اردوان بن نرسی چون سی ویکسال بدولت و اقبال بسر برد درجنك اردشیر بابکان از چنگ ساقی اجل جرعهٔ هلاك خورد و سلطنت ملوك طوایف بنهایت انجامید ولواء حشمت وشوکت ساسانیان سرباوج آسمان کشید

گفتار دربیان شمه‌ای ازاحوال ساسانیان

باتفاق مورخان ملوك بنی ساسان ازنسل بهمن بن اسفندیارند و بروایت حمزهٔ اصفهانی آن طبقه صد وپنجاه وهشت سال وسه ماه وهشت روزعلم جهانبانی برافراشته اند وبزعم بهرام بن مردان شاه چهارصد وپنجاه وشش سال ویك ماه وبیست ودوروزلباس پادشاهی دربرداشته اند وبقول حمدالله مستوفی ساسانیان سی ویك نفربوده‌اند وپانصد وبیست وهفت سال سلطنت نموده اند و نخستین کسی از ایشان که مالك امور جهانیان شد اردشیر بابکان است

ذکر اردشیر بابکان

بزعم بعضی ازعلماء فن اخبار وسیر اردشیر ولد بابك بن ساسان الاصغر است ونسب

ساسان الاصغر بساسان‌بن‌بهمن‌بن اسفندیار می‌پیوست وعقیدهٔ زمره‌ای آنست که ساسان الاصغر دختر بابك را که ازقبل اردوان حاکم فارس بود و او را بنـابر تعظیم بابکان میگفتند یعنی امیر بابك بحبالهٔ نکاح خویش درآورد و اردشیر از آن دختر متولد شد وچون مدت هشت سال ازعمر آن مولود عاقبت محمود بگذشت جمعی ازعلماء فن تنجیم باو گفتند که مارا ازملاحظه زایچهٔ طالع توچنان معلوم شده که بمرتبه بلند سلطنت‌فایز خواهی گشت واکثرمعمورهٔ ربع‌مسکون را بتحت تصرف خواهی آورد واینسخن کالنقش فی‌الحجردرلوح دل اردشیرسمت ارتسام یافته بعدازچندگاهی شبی درعالم رؤیامشاهده نمودکه‌فرشته‌ای باوی‌گفت که بشارت باد تراکه ایزد سبحانه وتعالی تملك بلادوایالت عباد خود را بتو ارزانی داشت لاجرم اردشیر درایام جوانی برزین ملك ستانی نشسته تمامی ملوك طوایف را مغلوب ومقهور گردانیده و باردوان نیزمحاربه کرده اورا بقتل رسانیده ازکنار دجلهٔ بغداد تارود جیحون مسخرساخت وبروایتی درجمیع معمورهٔ ربع مسکون‌رایت‌شهریاری برافراخت‌واردشیر اول‌پادشاهیست که‌اختراع کمر کرده آنرا برمیان بست ونخستین‌ملکیست که ملقب بشاهنشاه گشت واردشیر ازسایر سلاطین عجم بمزیدفضل وهنرامتیاز داشت‌وهمواره همت عالی نهمت برتصنیف وتألیف میگماشت ازجملهٔ مؤلفات او کتابی است موسوم بکارنامه وآن رساله مشتمل است برکیفیت خروج وطواف او در اطراف جهان وتصنیف دیگر داردآداب العیش نام وآن رساله‌مبنی‌است‌ازآداب‌خوردن وآشامیدن و چگونگی اختلاط بامردم ودرآن تألیف مبین ساخته که‌آدمی درهر وقتی چه‌کار کند ودرهر زمانی بکدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در مملکت خویش منهیان تعیین نموده بودکه هرقضیه‌ای که حادث‌گشتی بسمع او رسانیدندی بمرتبه ای‌که هرکه صباح ببارگاه او درآمدی گفتی که تودوش چه کار کردی وچـه برزبان آوردی مدت سلطنتش بعدازقتل اردوان باتفاق مورخان‌چهارده سال وچندماه بود وازابتداءخروجش تاوقت وفات بقول طبری چهل وچهار سال والملك والبقاء لله‌الملك‌المتعال

ذکر مبادی احوال اردشیر بابکان وبیان تسلط او بر ممالك ایران

دربعضی ازکتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان‌بن نرسی که‌آخرین ملوك طوایف است مملکت ری را دارالملك خویش‌گردانیده یکی از امراء صاحب شوکت را بحکومت تمامت ولایت فارس بازگذاشته بود وضبط بعضی از قری و آتشکده های اصطخررا درعهدهٔ بابك‌بن ساسان‌الاصغر کرده واین بابك را ازمنکوحهٔ او که مسماة بارهمن بود پسری در وجود آمد شمایم اقبال و سروری ازگلشن جمالش فایح وآثار استقلال و مهتری ازناصیهٔ احوالش لایح وآن مولـود نیکو سیر باردشیر موسوم‌گشته چون بسن‌رشدوتمیزرسید وغایت شجاعت وفرزانگی اومشهور گردیدحاکم فـارس کس بنزد بابك فرستاد اردشیر را طلبید و بابك حسب‌الحکم بتقدیـم رسانیده

اردشیر منظور نظر تربیت والی فارس شد وبعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را نزد خواجه سرائی پیری نام که حکومت دارالملك دارابجرد میکرد فرستاد مشروط بآنکه درسرانجام مهام ملك ممد ومعاون پیری بوده هرگاه اورا اجل موعود فرارسد اردشیر متکفل ایالت آن مملکت گردد وبحسب اتفاق هم درآن ایام اوقات حیات پیری بواسطهٔ ضعف پیری سپری شده اردشیر حاکم دارابجرد گشت وبسبب سخنی که ازمنجمان شنیده بود وخوابی که دیده بود برزین ملك ستانی نشسته مردم را بطلب خون دارا دعوت کرد و روایت دیگر درین باب آنکه دراوایل حال که اردشیر درملازمت اردوان بسرمیبرد روزی همراه پسرانش بشکار رفته اردوان ازاینمعنی وقوف یافته ازعقب ایشان روان شد تاملاحظهٔ احوال جوانان نماید و درآنروز از اردشیر غایت جرأت و جلادت ظاهر گشته اردوان بروحسد برد وگفت پدرت عالمی بیش نیست تورا سعی نمودن دررسوم رزم وپیکار بکار نباید باید که من بعد در طویلهٔ خاصه مسکن سازی که منصب آخور سالاری بتو ارزانی داشتیم و اردشیر بناکام متصدی آن امر گشته درآن اوقات اردوان شبی خواب هولناك دید وازمنجمان تعبیرش پرسید جوابدادند که اینخواب دلالت برآن میکند که این مملکت بشخصی منتقل گردد که درین نزدیکی ازدارالملك تو بگریزد ویکی ازکنیزان اردوان که بااردشیر طریق تعلق و تعشق مسلوك میداشت کیفیت واقعه را بدو رسانیده هردو بجانب فارس گریختند و پادشاه برینصورت اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت و علی کل التقدیر بن چون اردشیر در فارس علم مخالفت اردوان مرتفع گردانید سپاه بسیار درظل رایت نصرت شعارش فراهم آمد واو نخست لشگر بکرمان فرستاده باسردار آنولایت که موسوم ببلاش بود حرب کرد واورا اسیر گردانیده آنگاه باصفهان شتافته آن بلده را نیز بتحت تصرف درآورده ازآنجا باهواز رفت و فیروز راکه مالك آندیار بود کشته به بناء سوق الاهواز قیام نمود و بفارس مراجعت فرمود و حال آنکه درآن اوان بابك باستظهار پسرخروج کرده حاکم فارس را کشته بود وخود باجل طبیعی فوت گشته وپسرش شاپور که برادر اردشیر بود آن خطه را متصرف شده لواء خلاف اردشیر مرتفع گردانید القصه چون اردشیر بنواحی فارس رسید بعضی ازاقربا وخواص شاپور او را گرفته مقید ومغلول باردشیر سپردند و اردشیر تمامی آن مملکت را مسخر ومضبوط ساخت وچون این اخبار بسمع اردوان رسید رسل ورسایل متواتر نزد اردشیر فرستاد واورا باطاعت وانقیادخویش ترغیب وتحریص کرد واردشیر دربرابر سخنان خشونت آمیز درقلم آورده بالاخره مهم از مراسله بمقابله و مقاتله انجامید و درصحرای هرمز جان آن دو پادشاه عالیشان باسپاه فراوان بهم بازخورده حربی صعب دست داد واردوان مقهور بلکه مقتول گشته اردشیر درآنروز شاهنشاه لقب یافت وچون خاطر شاهنشاه ازآن مهم خطیر فارغ شد بفتح همدان پرداخت وازآنجا لشگر پردل بارمنیه و موصل برده مجموع قلاع آن بلدان رابگشاد وازموصل ببغداد شتافته برکنار دجله شهری معظم بنا نهاد وباز باصطخر

مراجعت نموده از آنجا بسیستان رفت واز سیستان بخراسان خرامید واز جرجان بطرف نیشابور ومرو وخوارزم وبلخ توجه کرد وبعد از تسخیر آن ممالك باز بفارس معاودت فرمود واز آنجا لشگر ببحرین کشید وبه مجرد نهضت اردشیر آن مقدار وهم برضمیر ملك آن ملك استیلا یافت که خود را ازقلعه پایان انداخت و هلاك شد آنگاه آن پادشاه عالیجاه مداین را تخت گاه گردانید وبقیه ایام زندگانی بتمهید بساط عدل وداد بگذرانید **نظم**
چو از پای بنشست شاه اردشیر☆بشد پیش تختش یکی مرد پیر☆که نام جهاندیده خرداد بود☆زبان دردهانش پراز داد بود☆مراورا چنان گفت کای شهریار☆بدولت بزی تا بود روزگار☆همیشه بزی شادوفیروز بخت☆بتو شادمان کشور وتاج وتخت☆گرفتی جهان از کران تا کران☆ سرافراز گشتی توبرسروران☆توئی خلعت ایزدی تخت را☆کلاه و کمر بستن و بخت را☆الا ای خریدار مغزسخن☆ دلت بر گسل زین سرای کهن☆که اوچون من و چون تو بسیار دید☆نخواهد همی با کسی آرمید☆چه بارنج باشی چه باتاج وتخت☆به بستن بباید بفرجام رخت واردشیر ازاستماع کلام آن پیرمتنبه گشته دروقتیکه هفتاد وهشت ساله بود **بیت** بدانست کامد بنزدیك مرگ ☆ همی زرد خواهد شدن سبز برگ لاجرم ولد خود شاپوررا برتخت کیانی نشانده افسر خسروانی برسرش نهاد وگوش هوش او را بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانیده درآخر زبان بگفتن این سخنان بگشاد **نظم**
که میخواهم از کردگار جهان ☆شناسندهٔ آشکارو نهان☆که باشد زهر بد نگهدار تو☆همه نیکنامی بود یار تو☆زیزدان وازما برآن کس درود ☆ که تارش خرد باشد وداد پود☆روان مرا شاد گردان بداد☆که فیروز باشی وبر تخت شاد☆بگفت این وتاریك شد بخت او دریغ آن سرو افسرو تخت او

حکایت ولادت وسلطنت شاپور بروایتی که مشهوراست بین الجمهور

جوهریان درراسمار وصیرفیان جواهراخبارگوهرسخن را دررشتهٔ بیان بدینسان کشیده اند که چون اردشیر بابکان براردوان ظفر یافت تیغ کین دراولاد و ذریات ملوك طوایف نهاده دراستیصال ذکور واناث آن خاندان شرایط جدواجتهاد مرعی داشت ودر آن اثنا روزی درحرمسرای خویش دختری دید که آفتاب ازانفعال جمالش مشرف برزوال بود وشهریار کامران مایل بصحبت آن پری پیکرشده ازاله بکارتش فرمود وپس ازچند روز که آن جمیله حامله گشته روزی بتقریبی باردشیر گفت که پدرمن اردوانست واردشیر ازموافقت دختر تنفر نموده او را بوزیر خود سپرد که بقتل آورد وچون وزیر آن بیچاره را بخانه برد دانست که اوحامله است دست از کشتن اوباز کشید وآلات رجولیت خودرا بریده درحقه‌ای نهاده آنحقه را بمهرپادشاه رسانید و برسم امانت بخازن سپرد و دختر اردون را درخانهٔ خویش پنهان ساخته باردشیر گفت که اوراکشتم وبعد از انقضاء اندك زمانی ازآن پری پیکر پسری نیك اخترمتولدگشت ووزیر نخواست که بیرخصت اردشیر

پسرش را موسوم گرداند بنابرآن اورا شاپور یعنی پسرپادشاه میگفت وهمواره فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض رساندوچون شاپور بمبادی سن رشد وتمیز رسیدروزی وزیر اردشیر را درغایت ملالت دیده از سبب حزن پرسید شهریار عالی جناب جوابداد که اکثر بلاد را درحیطهٔ تسخیر وتصرف درآوردم وپسری ندارم که پس ازمن قایم مقام باشدوزیر گفت شاه را ازاین ممر اندوه وملال بدل راه نباید داد زیراکه فرزندی رشید دارد اردشیر ازشنیدن این سخن متعجب گشته ازحقیقت آن امر مبطن استفسار فرمود وزیر گفت شما حقه ای راکه درفلان تاریخ بمهر بزرك رسانیده بخزانچی سپردم حاضر سازید تاکیفیت حال برخدام مکشوف گردد وچون حقه را بمجلس آوردند پادشاه سرآنرا باز کرده آلات وادوات وزیر را مخزون یافت حیرتش زیادت شد وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که ملك مرا بکشتن دختر اردوان مأمور ساخت وچون بوضوح پیوست که او حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکر خویش پرداختم تاکسی را مجال طعن نماند وبعد ازاندك زمانی ازآن دختر پسری که امارت سلطنت ازجبین مبینش درکمال ظهور است بوجودآمدوحالا شاهزادهٔ سعادت انتما درزمرهٔ احیا انتظام دارد اردشیرازاستماع این بشارت اظهار مسرت فرموده فرمود که شاپوررا باچند کودك دیگر بنظرمن درآور تابه بینم که مهرابوت مرا بوی نشان میدهد یانی وزیر بموجب فرموده عمل نموده بقولی شاپوررا باهزار کودك که باشاه زاده قریب السن بودند ببارگاه پادشاه درآورد وچون چشم اردشیر برپسر افتاد فی الحال اورا بشناخت امابجهة اطمینان فرمود تاآن کودکان گوی بازی کنند دراثناء بازی ناگاه گوی درایوانی که جای نشست اردشیر بود افتاد بخلاف سایر کودکان شاپورقدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت وازمشاهدهٔ این دلیری اشتباه پادشاه بکلی مرتفع شده شاپور را منظور نظرعاطفت وشفقت گردانید و منصب ولایت عهد بوی ارزانی داشت و چون شاپور افسر فرماندهی برسرنهاد ابواب عدل و انصاف برگشاده درتمامی ولایاتی که درتحت تصرف پدرش بود مدت سی ویکسال رایت ایالت برافراشت ودر وقتی که یازده سال از ولایت شاپور گذشته بود لشگر بانطاکیه کشیده میان خسرو دادگستر وقیصر محاربه بوقوع انجامید وحاکم روم که موسوم به برمافوس بود ودرپنجه تقدیر اسیر ودستگیرشده شاپور چندگاه اورا درجندشاپور محبوس داشت وامر فرمود تامصالح عمارت وبنا ومزدور از رومآورده شاد روان ششتر را تعمیرنماید وقیصر بموجب فرموده عمل نموده چون ازآن مهم فراغت یافت مطلق العنان شدو بمملکت خود شتافت

حکایت گرفتار شدن ضیزن بروزگار تیره و مفتوح گشتن بلدهٔ حضر بتعلیم نضیره

مشهور است ودر متون کتب تواریخ مسطور که درزمان شاپور درمیان دجله و

فرات شهری بودموسوم بحضر وشخصی که رومیان آنرا ساطرون واعراب ضیزن‌میگفتند درآن بلده بلوازم فرمان فرمائی قیام مینمود و ضیزن اعتماد برحصانت قلعه حضر کرده نسبت بشاپور درمقام تمرد وعصیان آمد وشاپور باسپاهی موفور بنواحی آن شهر شتافته مدت محاصره چهار سال یادوسال امتداد یافت شاه و سپاه درآن اوقات هرچند سعی و اهتمام نمودند صورت فتح و ظفر درآئینهٔ مراد جلوه گر نگشت درآن اثنـا روزی دختر ضیزن که درحسن وجمال بی‌شبه ونظیر بود ونضیرة نام داشت ببام حصار برآمده ناگاه نظرش برشاپور افتاد و سلطان عشق مودتش را درقلعه دل جای داده قاصدی فرستاد وبشاپور پیغام کرد که اگر شاه مـرا بخدمتکاری‌خودقبول‌فرماید‌تعلیمی‌دهم که‌شهر‌مفتوح گرددشاپورازاستماع‌اینخبرمبتهج ومسرور شده مراسم عهد وپیمان درمیان‌آورد که‌اگر بتعلیم نضیرة عروس فتح ونصرت نقاب حجاب ازرخسار بگشاید من اورا بحرم خویش درآورم و سرور اهل حرم سازم و چون نضیرة بوصال شهریاری بی‌همال امیدوار گشت پیغام کرد که پای کبوتری رابخون حیض دختری آلوده کرده چنان کنید که آن کبوتر بر برجی از بروج حصار نشیند تاصورت مقصود درآئینه بهبود روی نماید و شاپور برین موجب عمل نموده فی‌الحال آن برج که کبوتر برآنجا نشست بیفتاد وشهر مسخر گشت وشاپور ضیزن را بقتل‌آورده نضیرة را عقد کرد گویند که درآن اوقات شبی نضیرة از درد پهلو نالیده تاصباح بخواب نرفت وچون روزشد پرستاران احتیاط بسترنموده برك گلی یافتند که پهلویش را افکار کـرده بود و این معنی برشاپور ظاهر گشته از نضیرة پرسید که پدر تورا بکدام شربت و غذا پرورش داده بود کـه بدنی بدین نازکی داری جوابداد که‌من بمغزقلم‌گوسفند ونبات وبادهٔ صافی پرورش یافته‌ام شاپور گفت بعدازآن که توبهم چنین پدری وفانکردی دیگری ازتوچه توقع دارد **بیت** صحبت‌گیتی که تمنا کند☆باکه وفاکرد که باما کند آنگاه فرمان داد که هردو گیسوی مشکین‌آن نازنین را بردم اسبی سرکش بستند واسب را دوانیدند تانضیرة بجـزاء عمل خود رسید وبعد ازفتح بلدهٔ مذکوره‌شاپور اوقات حیات بکام دل میگذرانید ومهما امکن درتمهیداساس معدلت وانصاف میکوشید ودراواخر ایام زندگانی افسرکیانی واورنك خسروانی بپسر خود هرمز سپرده روی بعالم آخرت آورد **نظم** چنین بود تابود گردان سپهر☆گهی پر زدرد وگهی پرزمهر ☆توگر عاقلی مشمر او را بدوست ☆ که چون دست یابد کند ازتو پوست

ذکر تولد و پادشاهی هرمز بن شاپور

درمؤلفات جمهور مورخـان مشهور ومسطور است که چون اردشیر مهرك راکه یکی ازملوك طوایف بود بقتل رسانید ودر استیصال خاندان اوسعی بلیغ فرمود زیرا که‌منجمان بااو گفته بودند که سلطنت ایران بیکی‌ازفرزندان مهرك خواهد رسیدودختر

مهرك از بیم جان فرار نموده دربیابانی بخانهٔ شبانی منزل گزید وبعد از گذشتن سالی چند شاپور بشکار رفته گذر او بخانهٔ ایشان افتادآن دختر مه پیکر را دیده دل ازدست داد واو را همراه بقصرخاص برده عقدبست اما هرچند میخواست که آنجمیله را بکام دل دربر گیرد راضی نمیشد و بمصاحبتش رغبت نمی نموده و چون شاپور ازسبب این سوء خلق پرسید جوابداد که من از جملهٔ بنات مهرکم میترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که کیفیت واقعه را باکس نگویدآنگاه‌دختر درمقام رضا وتسلیم‌آمده باندك زمانی هرمز ازوی متولد شد ومدتی ولادت شاه زاده ازاردشیر نهان ماند تاروزی پادشاه بیك ناگاه بخانهٔ شاپور درآمده هرمز را دید و دلش بروی میل کرده پرسیدکه این فرزند کیست شاپورگفت بنده زادهٔ پادشاه است وقضیهٔ مذکوره‌را بعرض رسانید اردشیر فرحناك شده گفت الحمدلله که خاطر من‌ازدغدغهٔ سخن منجمان فارغ گشت وچون شاپور برتخت سلطنت نشست وضبط ولایات خراسان‌را برای هرمز مفوض گردانید و درآنوقت شاهزاده درآن حدود بود حاسدان مجال طعن یافته اورا بعصیان‌پدرمتهم ساختند وهرمز ازاینمعنی واقف شده دست خودرا بریدو نزد شاپور فرستاد تامعلوم پادشاه باشدکه اورا هوس استقلال نیست چه در آن اوان رسم نبودکه معیوبی رابسلطنت موسوم سازند القصه بعد ازآنکه پرتو شعور شاپور برین واقعه افتاد تأسف بسیار خورده بهرمز پیغام فرستادکه چون اینصورت بنابر اطمینان خاطرما ازتو بوقوع انجامیده نتیجهٔ منتهای کمال تست وهیچ نقصانی ازین جهة بذات کامل الصفات توراه نیافته و برهر تقدیری که خود را قطعه قطعه سازی ولیعهد من خواهی بود وهرمز بعد ازفوت پدر افسر پادشاهی برسر نهاده درترفیه حال سپاهی و رعیت مراسم جد و اجتهاد بجای‌آورد مدت سلطنتش بقول اکثرمورخان یکسال وچند ماه بود لقبش‌بطل است

بهرام‌بن هرمز ملقب بشاهنده بود یعنی نیکوکار زمان ایالتش بروایت ارباب اخبارسه سال وسه ماه بود وقتل مانی نقاش درایام فرمانفرمائی اوروی‌نمود

ذکر مانی نقاش

برصحیفهٔ ضمیر مهر تنویر فضلاء دانش پذیر سمت تحریر وصفت تصویر یافته که مانی نقاشی بود درغایت نکته دانی وچون بگوش او رسیدکه عیسی علیه‌السلام باصحاب خود گفته که بعد ازمن فارقلیطا یعنی محمد مصطفی علیه‌الصلوة افضلها مبعوث خواهدگشت کالنقش فی‌الحجر برلوح خاطرش ارتسام یافت که فارقلیطا اوست ودر زمان شاپوربن اردشیرزبان بدعوی نبوت گشاده بقول مسعودی شاپورنخست بدین‌مانی درآمدتابالاخره بطلان‌آن ضال مضل را دانسته قصد قتلش فرموده مانی از راه کشمیر ببلاد هندگریخت وازآنجا متوجه ترکستان وختاشد وچون اوبی دستیاری مسطروپای مردی‌پرگارنقوش

غریبه وصور عجیبه ظاهر میساخت درآن بلاد کار او رونق ورواجی تمام یافت و مانی دراثناء سیردردیار شرقی بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل برفضاء جان فزا وچشمهٔ آب عذوبت مآب پنهان ازمردم قوت ومایحتاج یکسالهٔ خودرا بدان غار که یك راه بیش نداشت کشیده بامتابعان گفت که من بآسمان خواهم رفت وبس از انقضاء یکسال بزمین آمده شمارا ازحال پروردگار اخبارخواهم نمود باید که چون یکسال ازغیبت من بگذرد درفلان موضع که قریب فلان غار است مراچشم دارید و مانی وصیت باتمام رسانیده از چشم مردم غایب شده بدانغار شتافت وصور بدیع و نقوش عجیب برلوحی که مورخان او را ارتنك مانی گویند منقش ومرتسم گردانید وبعد ازگذشتن یکسال حسب‌الوعده ظاهر شده ارتنك را بمردم نمود وگفت این معجرهٔ منست و خلایق ازآن صورت متعجب گشته بزبان حال مضمون این‌مقال‌اداکردند **بیت** خیزتا برکلك آن نقاش جان افشان کنیم☆ کاین همه نقش عجب درگردش پرگار داشت. و بسیاری از ساکنان ختای وترکستان به نبوت مانی ایمان‌آورده مانی‌متوجه دیار عرب شده بعدازوصول بخدمت بهرام‌بن هرمز شتافته اورا بقبول ملت محدث‌خود دعوت نمود وبهرام نخست‌زبان بقبول‌آنسخنان گشاده خاطر مانی را اطمینان داد تامتابعانش همه جمع گشتندآنگاه علما ومؤبدان را طلبیده فرمود که بمانی بحث نمایند ومانی ملزم شده کذب او بظهور انجامید وبهرام فرمانداد تااو را پوست کنده وآن پوست کنده را بکاه آکنده ساختند وبردر دروازهٔ جند شاپور بیاویختند وپیروانش رانیزازعقب اوروان ساختند

ذکر سلطنت بهرام‌بن بهرام بن هرمز

بهرام‌بن هرمزازغایت‌محبت که باپسرداشت اورا بنام خود موسوم گردانیدو بهرام بن‌بهرام دراوایل ایام پادشاهی‌آغازظلم وتعدی نموده سپاهی ورعیت ازحکومتش متنفر گشتند وخواستند که او را ازسلطنت معاف دارند و دیگری را برتخت کیانی بنشانند آخر الامر مؤبدموبدان بنصیحت بهرام قیام نموده آن سخنان درخاطرش جای گرفت و افعال سیئه را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال‌بود

بهرام‌بن بهرام‌بن بهرام سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان وسبب این لقب وامثالش آنست که هریك ازملوك فرس که پسری یابرادری راولیعهد میساختنداورا باسامی بلده‌ای که حکومتش بدومفوض بود ملقب میگردانیدند بنابرآنکه بهرام ثالث درزمان حکومت پدردرسیستان علم‌ایالت برافراشت اوراسکانشاه خواندند مدت‌پادشاهی اوچهل سال وچهارماه یاسیزده سال وچهار ماه گفته‌اند والعلم عندالله‌تعالی

نرسی‌بن بهرام ثانی بعداز فوت برادر برتخت جهانبانی قرارگرفت واو ملقب بنخچیرگان بود یعنی صیدکنندهٔ وحوش ونرسی‌درزمان ایالت درغایت عدالت زندگانی فرمود مدت سلطنتش بروایت اکثر مورخان نه‌سال است

هرمز بن نرسی کوه بد لقب داشت یعنی صاحب جبل درزمان حیات پدر بغایت تند خوی ودرشت گوی بود اماچون افسر کیانی برسر نهاد عادت غیرحمیده را باطوار پسندیده بدل نمود ودرایام دولت خود بتأسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود وبقدر امکان طریق بذل وسخا مسلوك داشت ومدت هفت‌سال وپنج ماه رایت‌سلطنت برافراشت

ذکر شاپور بن هرمز

چون زمان زندگانی هرمزبن نرسی بنهایت رسید و ازوی پسری‌که قابل تخت و افسر باشد‌نماند اکابر و اشراف ایران غمناك وپژمان گشتند که مبادا ملك به‌بیگانگان انتقال‌نماید واستفسار احوال ازواج هرمز نموده یکی ازایشان را حامله یافتند وارکان دولت واعیان حضرت تاج سلطنت برزبرسر آن ضعیفه‌آویخته باتفاق یکدیگر بسرنجام امورومهام‌قیام مینمودند وبرخی ازمورخان بدان رفته‌اند که اینصورت بنابر وصیت‌هرمز واقع شد القصه بعداز فوت هرمزباندك زمانی‌شاپور ازآن عورت متولدگشته اکابرعجم مبتهج ومسرور شدندوخاطر برپادشاهی‌آن مولود سعادتمند قرار دادند وچون قرب‌شش سال ازعمر شاپور بگذشت شبی بواسطهٔ افغان وغلغلهٔ مردم ازخواب درآمده پرسید که این چه‌غوغا است گفتند بسبب عبورآینده وروند‌ه برسرجسر دجله ازدحام عام واقع‌شده اصوات ارتفاع میبابد شاپور گفت مناسب چنانست که جسری‌دیگربه بندند تاهرطایفه‌ای ازآینده و رونده را جسری علیحده باشد وفریاد وشغب بوقوع نینجامد امرا واعیان‌که ازین حکم خبریافتند امید ایشان برشد شاهزادهٔ بزرك همت بسیاردان اندك سال سمت تزایدپذیرفت و شاپور درشانزده‌سالگی آغاز لشگرکشی کرده مرتبهٔ او ازمراتب‌آبا و اجدادش تجاوز نمود و بسیاری از بلاد عرب را عرصه نهب و تاراج‌گردانید و شانهای اعراب‌را سوراخ‌کرده درریسمان‌کشیدبنابرآن نزدعربان بذوالاکتاف ملقب‌شدفارسیان اورا هویه سنبا گفتند زیراکه هویه بلغت‌ایشان مرادف کتف‌است وسنبا وثقاب یك معنی دارد مدت عمرودولت شاپور هفتاد ودوسال بود

گفتاردربیان‌شمه‌ای ازوقایع ایام سلطنت شاپورذوالاکتاف ودرگذشتن مرتبهٔ اوازمراتب‌آبا واسلاف

طایر خامه نغمه پرداز در هواء بیان این حکایت چنین‌پرواز نموده‌که بعدازفوت هرمزبن نرسی دراطراف عالم این خبرشایع شدکه پادشاه عجم قدم بصحرای عدم‌نهاد وازو پسری نمانده‌که ضبط مملکت نماید لاجرم حکام اطراف در تسخیرآن ملك طمع نموده طایر نامی ازاعراب بالشگری بسان عقاب بعضی از ممالك فرس رانشیمن ساخت وبچنگال عذاب‌ومنقارعقاب مراسم قتل وغارت بتقدیم رسانید وچون سن‌شاپور بشانزده

سالگی رسید و از کیفیت جرات طایر واقف گردید با سپاه موفور بدیار عرب رفته بسیاری از آن طایفه را بتیغ بیدریغ بگذرانید واز کشیدن انتقام دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت ودرعربستان پیری معمر عمروبن تمیم باشاپور ملاقات کرده ازسبب مبالغه در قتل عرب سؤال کرد پادشاه جوابداد که سابقاً این قوم بمملکت ما آمده در ویرانی آن آن دیارسعی بسیار نمودند و ایضاًمنجمان بمن رسانیده‌اند که روزی اعراب بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته برفارسیان دست یابند عمرو برزبان آورد که درآنزمان که اعراب بملك عجم رفته بودند فی الحقیقة توپادشاه نبودی ومع ذالك آنجماعت بسزای خودرسیدند تاآنچه میگوئی که اعراب دست تصرف بولایت مادراز خواهند کرد اگرچنانچه اینخبر مطابق واقع است برتوواجب مینماید که دربارهٔ این قوم نیکوئی کنی تاایشان نیزدروقت غلبه شرط احسان بجای‌آورند واگر آنحدیث صحت ندارد قتل این مقدار بیگناه لایق دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده رابسمع قبول شنیده دست ازخون ریختن بازداشت و بصوب دار الملك خویش رایت مراجعت برافراخت در روضة الصفا ازمروج الذهب منقولست که عمر عمروبن تمیم در وقت ملاقات شاپور ازسیصد سال متجاوز بود وبعد ازآن هشتاد سال دیگر در عالم زندگانی نمود ارباب اخبار آورده‌اند که شاپور ذوالاکتاف‌را درایام جهانداری باقیاصرهٔ روم بکرات ومرات محاربات ومنازعات دست داد ونوبتی شاپوربنفس خودجهة تجسس درلباس ایلچیان یاکسوت درویشان بقسطنطنیه شتافته درروز طوی بمجلس قیصرحاضر گشت اتفاقاً هنگام کشیدن‌طعام طبقی راکه‌متصور بصورت شاپور بود نزدیکی از نزدیکان قیصرنهادند وآن شخص را دروقت چیز خوردن چشم برشاپور افتاد و چهرهٔ اورا مشابه صورت آن طبق یافته این معنی را بعرض پادشاه روم رسانید وبگرفتن‌شاپور مأمور شده فی‌الحال اورا بپایهٔ سریر آورد وشهریارایران بعدازوعید وتهدید کیفیت حال خودرا برسبیل راستی برزبان راند وقیصر فرمود تاشاپور رادرخام‌گاوگرفتند آنگاه سپاه فراوان فراهم‌آورده بملك عجم شتافت وشاپورراهمراه خویش گردانید وبروایتی اورا درجلو میدوانید وقیصر در مملکت ایران ویرانی بسیار کرده دروقتی که بمحاصرهٔ قلعه جندشاپور از ولایت خوزستان مشغول بود درشب عیدی که محافظان شاپور از تجرع شراب انگور بیشعور افتاده بودند وارث ملك‌جم فرصت غنیمت شمرده خودرا بجمعی از اسیران عجم رسانیده فرمود تابروغن‌گرم چرمی راکه بربدن اوچسبیده بود نرم ساختند وشاپور مانند آفتاب ازکسوف خلاص شده بدروازه جند شاپور شتافته ونام خود را گفته‌طالب‌فتح‌الباب گشت ومردم شهر آوازاوراشناخته درباز کردند وطنطنهٔ کوس بشارت باوج طربخانه ناهید رسانیدندوشاپور ذوالاکتاف لشگریان اطراف راکه در آنحصار مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر تاخت وجنود روم انهزام یافته پادشاه آن مرزوبوم اسیرشد وشاپور اورا مقیّد ساخته فرمانداد تاازروم اسباب عمارت واستادان بنا ومزدوران آورند وهر خرابی که

رومیان درایران کرده بودند اصلاح نمایند واهل روم درمعموری ولایت شاپور کوشیده چون آن ممالك بدستور سابق آبادان شد قیصر که مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت وبروایتی شاپور پی‌هردو پای قیصر را بریده واورا برحماری نشانده بوطنش فرستاد درتاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گشته که بعدازمراجعت قیصر ببلاد روم شخصی ازاسباط قسطنطین که مذهب نصاری داشت دربلدهٔ قسطنطنیه وتوابع آن اعلام‌تسلط برافراخت ومقارن آنحال شنید که‌اعراب جمعیتی‌ساخته کمر کینه شاپور برمیان جان بسته‌اندو منتهز فرصت وانتقام درمقام عداوت نشسته اند وآن شخص باعراب‌ملحق شده صد وهفتاد هزار سوار درظل رایت اومجتمع گشتند لاجرم بعدت‌تمام وابهت‌لاکلام متوجه شاپور شد وشهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده دربرابر خصم آمده بین‌الجانبین قتالی دست دادکه بنان‌بیان‌ازصفت صعوبت آن بعجزوقصوراعتراف‌مینماید وشکست برسپاه عجم افتاده شاپور بامعدودی ازجنود روی بوادی انهزام نهاد ومدتی ممتد درصحرا وبیابان سرگردان بود تابار دگر چرخ مشعبدمساعدشده مواکب کواکب عدو درظل رایت او جمع آمدند آنگاه ازسراقتدار بجانب روم نهضت فرموده رسولی نزد ملك قسطنطنیه فرستاد وپیغام دادکه نوبت دیگر بعنایت الهی سپاه نا متناهی‌در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشته اند ومن بانتقام مردمی که‌ازاهل عجم کشته واموالی که برده متشمر جنگ و پیکار شده‌ام اکنون اگر دیت کشتگان را ملتزم میشوی وجهات منهوبه را عوض میدهی ودست تصرف ازولایت نصیبین که درازمنهٔ‌سابقه داخل عراق بوده کوتاه میگردانی شمشیرخلاف درغلاف نموده عنان انصراف انعطاف می‌دهم **نظم** بنعل ستوران پولاد سم ☆کنم نام‌روم ازاقالیم گم ☆ بآتش‌فشان خنجرآبدار☆از آن‌بوم وکشور برارم دمار وچون این پیغام بحاکم روم رسید ازهجوم سپاه‌عجم‌متوهم گشته ملتمسات شاپور را باجابت اقتران داد وبین الجانبین مبانی پیمان بایمان تأکید پذیرفته قیصر تحف لایقه وتبرکات رایقه نزد پادشاه عجم ارسال داشت ومملکت‌نصیبین را بوی بازگذاشت و شاپور مقضی‌المرام طبل مراجعت کوفته چون بعراق عرب رسید خاطر بناء مداین مشغول گردانید وبعد ازاتمام‌درآن بلده ساکن گشت ومطمئن‌خاطر میبود تاآنزمان که‌بجهان جاودان انتقال نمود

ذکراردشیربن هرمز

که جمیل لقب داشت بروایت حمدالله مستوفی برادر مادر شاپورذوالاکتاف بود اما محمدبن جریرالطبری راعقیده آنست که اردشیر پسر بزرگتر هرمزبن نرسی است وچون هرمز بحال اوالتفاتی نداشت در وقت وفات وصیت کردکه تاج سلطنت رابرزبر سر مادر شاپور آویزند لاجرم بموجبی که سابقاً مسطور شد ذوالاکتاف صاحب تخت وافسر گشت واردشیر درکنج انزوا منزل گزیدوچون شاپور ازدار غرور انتقال

نمود اردشیر بر ملك استیلا یافته بسیاری ازاکابر واشراف رابقتل آورد وبقیه ارکان دولت متفق گشته اوراازامر سلطنت معاف داشتند وشاپوربن شاپور ذوالاکتاف رابر تخت نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهارسال بود

شاپور بن شاپور ذوالاکتاف

شاپورالجنود لقب‌داشت واو بعداز اردشیر مدت پنجاه سال وبقولی پنجسال ونیم علم عدالت ونصفت برافراشت ودراواخرایام حیات روزی درخیمه نشسته بود بادی‌صعب دروزیدن آمد و طناب خیمه گسیخته ستون برسر شاپور خورد چنانچه ازآن زخم جان نبرد **نظم** بخفت او وازدشت برخاست باد☆ که کس رانبد زان نمط باد یاد ☆بقوت ستونی زخیمه بکند ☆ بزد بر سر شهریار بلند ☆جهاندار شاپور جنگی بمرد☆ کلاه شهی دیگری راسپرد وبقول طبری بعضی ازعظماء فرس‌عمدا طنابهاء خیمه را قطع کردند تاشاپورخرمن هستی را ببادفنا داد

بهرام‌بن شاپور ذوالاکتاف

ملقب بکرمان شاه بود وچون یازده سال حکومت نمود سپاه‌بروی هجوم کردند وازدحام عام واقع شده تیری برمقتل بهرام‌آمد وبدان زخم درگذشت

یزدجرد بقول‌جمهور مورخان ولد بهرام‌بن شاپور بود واودرزمان‌فرمانفرمائی بقدر امکان دراحیاء مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود بنا برآن اعراب اورا اثیم خوانند وفارسیان بــزه‌گر یعنی اندوزندهٔ گناه گویند و چون یزدجرد اثیـم مـدت بیست ویک‌سال‌یا بیست ودوسال ونیم رعایارابعذاب الیم‌معذب‌داشت ناگاه‌اسبی که‌دیدهٔ‌رایض سپهربخوبی‌آن بارگیر ندیده بود بروایت‌اصح‌درقصریزد جردپیدا شدوملازمان آستان سلطنت آشیان قصدکردند که آن اسب رازین ولجام‌کنند فرس آغازسرکشی کـرده هیچکس راگرد خود نگذاشت آخرالامر یزد جرد ازغایت اضطراب خود بر خـاست ونزدیك اسب رفت و فرس تن بنرمی درداد تاآن‌پادشاه درشت‌خوی زین برپشتش نهاد امادروقت قوش قون‌کردن آن‌اسب چنان لگدی زدکه عظام سینهٔ یزد جرد خـرد شدو تاتحت‌الثری درهیچ مقام آرام نگرفت نعوذبالله من‌سخطه

حکایت ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در میان اعــراب و رسیدن بـه مرتبه سلطنت بعـون عنـایت مسبب‌الاسباب

نغمه سرایان چمن اخبار عجم وبلبل نوایان انجمن آثار امم نگاشته قلم‌بدیع‌رقم گردانیده‌اند که یزدجرداثیم راهرپسری که متولد شدی‌مانند گل احمر اندك بقا بودی وبزودی ازتاثیر سموم اجل پژمرده گشته برخاك هلاك افتادی وآخرالامر بهرام‌درروز

نوروزطلعت عالم افروز بیزدجرد نموده پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود واختر شناسان درزایجۀ طالع ولدخسرو و بنی ساسان نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که این مولودعاقبت محمود مالك ممالك ایران گردد ودرزمینی پرورش یابد که داخل مساکن فارسیان نباشد و یزد جرد از استماع این سخنان مبتهج وشادمان شده ازموضعی که بلطافت هوا وعذوبت مآء موصوف باشد استفسار نمود تا پسرخودرا بدانجا فرستد جمعی ازاهل سیاحت ولایت حیره را که ازدیارعربست تعریف کردند ویزد جرد نعمان بن امرءالقیس راکه ازقبل اوحاکم آن مملکت بود طلبداشته بهرام را بدو سپرد ودرباب تعهد پرستش شرایط وصیت بجای آورد و نعمان انگشت قبول بردیده نهاده با بهرام مقضی المرام بولایت خود باز گشت وسه دایه جهة ارضاع آن شاهزاده تعیین فرمود وسنمار معمارراکه نادرۀ روزگار بود طلب نمود وفرمانداد تادر منزل خوش هوا دو قصر دلگشاطرح انداخت وآن بناهاءدلپذیر دراندك زمانی تعمیر یافته یکی بخورنق موسوم شد و دیگری بسدیر درروضة الصفا ازابن قتیبه مرویست که یك قصر راعجم خورد نگاه میگفتند یعنی جای نشستن جهة خوردن ودیگر یراکه مبنی برسه گنبد بود سه دیر میخواندند وعرب این الفاظ رامعرب ساخته خوردنگاه را خورنق گفتند وسه دیر راسدیر وفرقه ای از مورخان برانند که آن عمارت ازصبح تاشام بچند رنك درنظرانام در می آمد لاجرم نعمان سنمار راخلع فاخره واموال وافره بخشید وآن استاد مهارت نژادبرزبان راندکه اگر من میدانستم که پادشاه این مقدار الطاف خواهدفرمود بنائی ازین غریب ترمیساختم نعمان بخیال آنکه مبادا سنمار جهة دیگری ازاصحاب تاج وسریرجائی بهتر ازخورنق وسدیرطرح اندازد قصد انهدام بناء حیاتش نموده فرمانداد تااورا ازبالای قصر بپایان انداختند ونعمان دراواخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش عدی بن زید ترك عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورد وملك ومال رابه پسر خودمنذر بازگذاشته ناپیدا شد وهیچ آفریده دیگر اورا ندیده ومنذربن نعمان بقدر امکان بتربیت بهرام پرداخته چون شاهزاده پنجساله شد اورا بمؤدبان فضیلت گستر سپرد وبهرام تا دوازده سالگی بمطالعه کتب اشتغال نمود وبعد از آن آغاز تعلم علم رمی وآداب فروسیت فرمود وباندك زمانی دراکثر فنون قصب السبق ازابناء زمان دربود وچون پدرش یزدجرد اثیم بنارجحیم واصل شد اکابر فرس واعیان عجم که ازکثرت ظلم وتعدی آنخسرو بیداد گر بجان آمده بودند برطبق کلمةالولدسرالابیه حال بهرام را برپدرقیاس کرده کسری نامی را ازاقربای اردشیر بن بابکان برتخت سلطنت نشاندند وبهرام ازشنیدن اینخبر بی صبر وآرام گشته هم درآن ایام درمصاحبت منذربن نعمان وسپاه فراوان متوجه دارالملك یزد جردشد وچون نزدیك بمقصد رسید عظماء فرس شرایط استقبال بجای آورده با بهرام ومنذر ملاقات نموده میان ایشان درباب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست و بالاخره بمقتضاء رای بهرام مهم برآن قرار یافت که تاج کیانی رادر میان دو شیر گرسنه

نهند وهریك ازکسری وبهرام که تاج رااز آنمقام بردارند برتخت پادشاهی نشینند و بسطام که درسلك سرهنگان عجم انتظام داشت دوشیرژیان بمیدان آورده تاجی نزدیك آن دوسبع نهاد وکسری نیز بدانمعر که آمده مجمعی عظیم دست دادآنگاه بهرام روی بکسری آورده گفت پای جلادت پیش نه وتاج را بردار کسری گفت صاحب تخت وافسر منم وطالب مملکت توئی باید که این جرات ازتو صادر شود و شاهزاده پلنك صولت بجانب افسر توجه نموده آن دوشیر دلیر قصد او نمودند وبهرام هردورا بزخم سرپنجهٔ پهلوانی ازپای درآورده تاج کیانی را برداشت وفرق خسروانی‌را بدان بیاراست وبعد از صدور این امر غریب ازآنشهر یار شیر شکار گردن کشان عجم یکسره کمر عبودیتش برمیان بستند وسرخیلان ملك جم زبان بدعاء وثنایش گشادندواول کسیکه بسلطنت بر بهرام سلام کرد کسری بود وبهرام درسن بیست سالگی بپادشاهی رسید ودرتمهید بساط عدل وانصاف کوشیده منذربن نعمانرا مشمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب باز گردانید وازمفاتیح العلوم چنان مفهوم میشود که بهرام بصید گور بغایت مولع بود بنا بر آن اورا بهرام گورمیگفتند وابن اثیروطبری وزمرهٔ دیگر ازناظمان مناظم سخنوری گفته‌اند که بهرام نوبتی دراثناء شکار تیری بجانب شیری که برپشت گوری جسته بود انداخت وتیر ازهردو گذشته درزمین نشست لاجرم باین لقب ملقب گشت وبهرام بعیش و عشرت بغایت مشعوف بودواکثر اوقات‌را بکشیدن باده گلرنك واستماع نغمهٔ عودوچنك صرف مینمود ومع ذلك درایام سلطنت خود بطریق شبیخون برسر خاقان که بقصد تسخیر ملك ایران ازآب آمویه عبور کرده بود رفته اورا بقتل رسانید و تنها برسم تماشا به ولایت هندوستان شتافته درآندیار امور غریبه از وی بحیز ظهور رسید مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال والله اعلم بحقایق الامور والاحوال

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و کشته شدن او بر دست بهرام و بیان رفتن آنخسرو عالی مقام بولایت هندوستان ومراجعت نمودن برطبق مرام

چون شغف بهرام بشرب مدام ومصاحبت گلعذاران سیم‌اندام دراطراف عالم اشتهار یافت بیگانگان طمع درمملکت فرس کرده نخست خاقان ترك بادویست وپنجاه هزار مردتیغ گذار بجانب ایران درحرکت آمد وهرچند امراء بهرام را برجمع جنودودفع دشمنان حسود ترغیب وتحریص کردند بجائی نرسید وبعدازآنکه خاقان از آب آمویه گذشت بهرام مهرنرسی راکه درسلك خویشان اوانتظام‌داشت بنیابت خود گذاشته باهزارسوار کامکار باسم شکار ازمداین‌بیرون رفت وبطرف آذربایجان‌روانشده اکابرعجم برسبیل یقین باهم گفتند که بهرام سلوك طریق فرار اختیار کردآنگاه مکتوبات بخاقان نوشته

واظهار اطاعت نموده ازانهزام بهرام اوراعلام دادند وپادشاه ترکان خوشدل وشادمان شده بآهستگی وغفلت قطع منازل میفرمود وبهرام از آذربایجان دومنزل بجانب ارمنیه رفته پس راه بگردانید وازطرف دربند شروان بخوارزم شتافت وازآن سرحد متوجه معسگر مخالفان گشته بعد از وصول در شب دیجور فرمود تا بیك ناگاه از چهار جانب لشگرگاه نفیر دردمیدند ودست بقتل وغارت برآوردندوترکان شوله مست این المفر گویان بهرطرف پویان شدند وبهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان درآمد وسرش را به دست خویش ازتن جدا کرد وازعقب گریختگان تاکنار جیحون رفته درضمان سلامت مراجعت فرمود وبعدازین فتح نامدار بهرام راهوس تفرج بلادهند شده مهرنرسی رادرمدداین قایم مقام گذاشت وپوشیده وپنهان بولایت هندوستان شتافته پیوسته درآندیار بصید و شکار قیام مینمود وهندوان ازاسب تازی وتیراندازی اوانگشت تعجب بدندان می گرفتند ودرآن ایام پیل قوی هیکل درسرحد ولایتی که مسکن بهرام بود پیداشده هر روز از بیشه بسر راه میخرامید وهرکس رامیدید ازهم میگذرانیدپادشاه هند جمعی ازپهلوانان را بدفع آنجانور نامزد کرده بعضی در جنك پیل کشته گشتند وبرخی بی نیل مقصود مراجعت نمودند وازحدوث اینحال عرق حمیت بهرام گور درحرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود وملك چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود وازین عزیمتش نیز آگاه گشت شخصی راگفت که ملازم این جوان عجمی باش وملاحظه نمای که باپیل چگونه جنك میکند وآن شخص به بیشه رفته بربالای درختی بنشست وبهرام درآن جنگل بطرف پیل قوی هیکل شتافته تیری برپیشانیش زدکه تاسوفار جای گرفت و بعداز آن ازاسب پیاده شده دست درخرطوم فیل زد وپیش خودکشید چنانچه فیل بزانو درآمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر سرش ازجسد جدا ساخت و منهی ملك هند اینحال را بعرض رسانیده ملك بهرام را طلبید و منظور نظر عنایت گردانید دریـن اثنا خصمی زبردست بقصد این پادشاه کمربست وملك نخست داعیه کردکه ملزم باج وخراج شود اماآخرالامر بنا برتحریك بهرام بمیدان قتال شتافته درآن معرکه ازشهریار ایران پهلوانیها ظاهر شدکه دوست ودشمن بروآفرین کردند ومخالفان راه گریزپیش گرفتند وملك هند درضمان نصرت وظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بچشم اعزاز و احترام دربهرام نگریسته دختر خود بوی داد وبهرام گورنام ونسب خود را که تاغایت برزبان نیاورده بود اظهارکرده ملك هند بترسید وشهریار عجم اورا مطمئن گردانیده بادختر پادشاه هندوستان واموال فراوان بعد ازدوسال بدارالملك ایران بازآمد آنگاه مهرنرسی را بافوجی ازسپاه بروم فرستاد وقیصر کمر اطاعت برمیان بسته بهرام خود بجانب یمن لشگرکشید وازآن مملکت نیزمظفرومنصور بازگردیدودرآخراوقات حیات دراثناء شکار بچاهی درافتاد وناپیدا شد چنانچه گویند هر چند بفرمان مادرش آنچاه راکندند از وی نشان نیافتند **بیت** کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار ☆ که من پیمودم این صحرا نه بهرام است ونه گورش

یزدجرد بن بهرام

سپاه دوست لقب داشت وپس از فوت پدر مدت هژده سال رایت عدالت برافراشت ودر ایام سلطنت یزد جرد قیصر خراج باز گرفته ملك عجم مهر نرسی را بالشکر بسیار بجانب روم فرستادوقیصر جرأت وجلادت آن جنود ظفر ورود رامعلوم کرده مال معین ادانمود ومهر نرسی مقضی المرام بازگشت ویزدجرد را دوپسر بود فیروز وهرمزچون اونسبت به پسر کهتر محبت بیشتر داشت دراواخر ایام حیات مجمعی ساخته به مضمون این دوبیت زبان بگشود که **نظم** اگرچند فیروز بافروبال ☆ زهرمز فزونست چندین بسال☆ بهرمز همی بینم آهستگی☆خردمندی وشرم وبایستگی آنگاه رقم ولایت عهد برصحیفهٔ حال هرمز کشیده فیروز را بایالت ولایت سیستان روان گردانید

هرمز بن یزدجرد بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس از فوت پدرمدت یکسال دردولت واقبال بسر برده میان او و برادرش فیروز مهم بقتال انجامید وفیروز برطبق نام خویش بظفر وفیروزی اختصاص یافته هرمز اسیر سرپنجه تقدیر گشت

فیروز بن یزد جرد مردانه لقب داشت وچون از فوت پدر وسلطنت برادر خبر یافت از سیستان نزد خوشنواز ملك هیاطله (خیل من الناس کانت لهم شوکته و کانت لهم بلاد المخیرستان اتراك خلج من بقایاکم) شتافت و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کهتر مرا ولی عهد ساخت ومرا از نعمت پادشاهی محروم گردانید اکنون امید میدارم که بامداد حضرت شهریاری لشگر بدان دیار برده ملك موروثی رادرحیز تسخیر آورم وخوشنواز سی هزار کس بمدد فیروز نامزد کرد فیروز به استظهار آن لشگر جرار هرمز را اسیر گردانید چنانچه درروضة الصفا مسطور است ازوی عفونمود وبقول طبری بقتلش مبادرت فرمود وعروس ملك را بکام دل در آغوش گرفته لشگر هیاطله را بانعام واحسان فراوان سرافراز ساخت ورخصت انصراف ارزانی داشت وچون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت پروری ومراسم معدلت گستری قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شده مدت هفت سال بر کشت زار مآل عالمیان باران نباریده لاجرم بلاء غلا بمرتبه ای شیوع یافت که درهیچ تاریخ بشدة آنحالتی نشان نمیدهند چنانچه محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله نم نماند ومیاه عیون وقنوات نابود شد و چند سال گیاه نرست وفیروز در آن سنوات خراج برعایا بخشیده مسرعان باطراف ولایات فرستاد که اغنیا مساکین را بقدر امکان رعایت فرمایند وبقین دانند که درهر بلده یاقریه که کسی از گرسنکی بمیرد تمامی مردم آندیار بسیاست خواهند رسید وفیروز خود نیز غله خواسته بسیار بر ارباب احتیاج ایثار کرد ودررعایت فقرا بمرتبه ای مبالغه نمود که باوجود قحطی چنان بغیر ازیکنفر کسی ازبینوائی نمرد القصه پس ازانقضاء مدة مذکور ابواب رحمت فیاض بی منت مفتوح گشته باران فراوان باریدو قحط وغلا بخصب ورفاهیت مبدل گردیدوچون

فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت لشگر بسر خوشنواز کشیده کرت اول اسیر گشت ونوبت ثانی درمغاك هلاك افتاده‌درگذشت‌زمان پادشاهی فیروزرا اکابر مورخین از بیست ویك سال تابیست وهشت سال گفته‌اند وحمدالله مستوفی طریق خلاف مسلوك داشته گویدکه فیروز ده سال سلطنت کرده والله اعلم بالصواب

گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خوش نواز و بیان کشته شدن ملك عجم بتقدیر پادشاه بی نیاز

مؤلفان سخن‌پرداز‌ازاین قضیه‌غریبه راچنین‌آغاز کرده‌اند که چون مملکت‌فیروز سمت استقامت‌گرفت‌جمعی کثیر از بلادهیاطله که جمع‌هیطال است وهیطال بزبان‌بخاریان مردم قوی بنیه‌راگویند وبقول ابوحنیفه دینوری عبارتست‌ازطخارستان‌و بلدانی که‌حدود بلخ‌وکنار آب آمویه است‌بدرگاه‌پادشاه عجم آمدند وازخوشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند وفیروز دفتر احسان خوشنواز را برطاق نسیان‌نهاده باسپاه‌فراوان بدانجانب‌درحرکت آمد وملك هیاطله از استماع‌این‌خبر محزون گشته‌یکی‌ازسرهنگان او بعرض رسانید که مرا دست بریده برسر راه فیروز نشانید تاشراورا مندفع گردانم بشرط آنکه درحق متعلقان من شفقت دریغ نداری وخوشنواز بموجب‌صوابدیدآنسرهنك عمل نموده وچون فیروز بدین سرراه رسید وآنشخص راافتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنك جوابداد که من‌ازجمله‌مخصوصان خوشنواز بودم‌وچون‌اورانصیحت کردم که‌دست ازظلم بدار وبافیروز منازعت منمای‌مرا بچنین عقوبتی‌مبتلاساخت‌وفیروز این سخن باور کرده آنغداررا‌بنواخت آنگاه آن‌سرهنك‌بعرض رسانید که ظاهراخوش نواز باسپاه عراق آهنك جنك ساز کرده بنابرآن مناسب چنان خواهد بود که‌از این راه‌بیابان که بغایت نزدیکست‌بیخبر بر سراوروید ومن غجر چی باشم وفیروز‌بگفتاراو فریفته شده براه بیابان روان‌گشت‌ودرآن‌صحرای بی‌آب وعلف اکثر لشکرش‌درمعرض تلف آمد وخود بامعدودی چند جان بیرون برده بمملکت‌خوشنواز افتاده‌رسولی نزد وی فرستاده امان طلبید خوشنواز جوابداد که اگر عهد وپیمان درمیان آری که من بعد در پرده مخالفت آهنك راه محاربت ننمائی ترا باردیگر معزز ومحترم‌بدارالملك تو فرستم وفیروز درین باب سوگند خورده خوشنواز اورا بیراق مناسب گسیل‌کرد و چون فیروز بمداین رسید پس ازانقضاء اندك زمانی نقض عهد نموده‌سوخرانامی راکه ازاولاد منوچهر بود بنیابت خویش تعیین فرمود و بخیال‌انتقام خوشنواز باز بجانب طخارستان نهضت نمود وخوشنواز ازعزیمت اوآگاه شده بعدازاجتماع سپاه فرمانداد تادرعقب معسکر اوخندقی عمیق حفر کردند وروی آن رابخس وخاشاك‌بپوشیدندوچون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملك هیاطله بر سبیل خدیعت آهنك فرار نمود وازراهی که

میان خندق گذاشته بود بگذشت وفیروز بفتح وفیروزی امیدوار گشته عنان ریزازعقب دشمنان بشتافت وبیک ناگاه بااکثر خواص درآن مغاك فرو رفته رخت هستی بباد فناداد و خوشنواز مراجعت نمود و دست بقتل و غارت برآورد و اموال بسیار غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد وچون خبر اینواقعه بگوش سوخرارسید سپاه عظیم در هم کشیده متوجه ملك هیاطله شد ومیان او خوشنواز مهم بصلح انجامیده پادشاه هیاطله اسیران واموالی راکه بغنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد

ذکر بلاش بن فیروز

سوخرا چون خاطر ازممر خوشنواز جمع ساخت بلاش بن فیروز را کـه ملقب به گرانمایه بود بپادشاهی برداشت وبلاش مدت چهار سال وکسری بسر انجام امور ملك ومال قیام نموده رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت

ذکر قباد بن فیروز

درآن اوقات که بلاش قدم بر مسند سلطنت نهاد قباد که نیکرای لقب داشت بـه مقتضای رای صوابنمای در طریق خلاف برادر سلوك نموده پوشیده وپنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود ودر بلدهٔ نیشابور در خانه دهقانی فرود آمده دختر او را بحباله نکاح در آورد وقباد آن جمیله راحامله ساخته به پدرش سپرده بصوب مقصد روان شد وبعد از وصول بترکستان مدتی درخدمت خاقان مانده آخرالامر پادشاه ترکان سپاهی گردون توان ملازم او گردانید تاباایران مراجعت نموده ملك رااز تصرف برادر بیرون آورد و قباد بسرعت برق وباد طی مسافت کرده وچون به نیشابور رسید ودهقان رادیده احـوال پرسید جوابداد که در چمن کامکاری غنچه‌ای شگفته که از شمایم اخلاق حمیده‌اش مشام فرق انام معطر خواهد گردید ودر گلشن نامداری نهالی سر کشیده که عنقریب ثمرهٔ آن کام جان خواص وعوام راشیرین خواهد گردانید وقبادرا ازاستماع این بشارت سرور نهضت دست داده چون فرزند خود رادیدابتهاج اومضاعف شدوآن قرةالعین سلطنت را نوشیروان نام نهاده در همان روز قاصدی از جانب مداین آمد وخبر فوت بلاش واتفاق اکابرعجم رابرسلطنت قبادعرض کردو قبادوجودنورسیده رابرخودمبارك دانسته مصراع مهر دگرش برسر آن مهـرافزود روی بـدارالملك آورد وبعد از وصول باتفاق اکابر واعیان بـر اورنك پادشاهی نشسته ابواب عدل وانصاف برروی روزگارصغار وکبار برگشاد وزمام سرانجام امور ملك ومال رابدستور معهوددرقبضهٔ اختیار سوخرانهاد و یومافیوما اعتبار واقتدار سوخرا سمت تزاید گرفته کاربجائی رسید که گاهی بیمشورت قبادبه فیصل قضایا میپرداخت واینمعنی برخاطر پادشاه گران آمده نزد سپهبد که ازجملهٔ عظماء امرا بود

ازسوخرا شکایت فرمود وشاپور متکفل دفع سوخرا گشته روزدیگر در حضور قباد با وی بنیاد درشتی کرد و چون سوخرا قاصد ایذاء شاپور شد سایر امرا جانب سپهبد گرفته کمندی در گردن سوخرا انداختند واورامحبوس ومقید کرده‌مدران‌نزدیکی هلاك ساختند ومحمدبن جریرالطبری گوید که در اواخر ایام جهانبانی قباد میان اوو پادشاه یمن مخالفت اتفاق افتاد وتبع برادر زاده خودرا که شمر نام داشت باسیصد و بیست هزار مردبحرب قباد فرستاد وبعدازتلاقی فریقین ملك عجم بجانب ری گریخت و شمر ازعقب شتافت واوراگرفته عقد حیاتش راازهم بگسیخت اما ازسیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم میشود که قباد باجل طبیعی درگذشته است والله‌اعلم‌بحقیقةالاحوال مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل وسه سال بودومزدك درآن ایام دعوی‌نبوت کرده ظهور نمود

ذکر ظهور مزدك وبیان قتل آن مردك

درتاریخ طبری مسطوراست که‌چون مدت ده‌سال از دولت و اقبال قباد بگذشت مزدك که مردکی نیشابوری الاصل بود بعداین آمده آغاز دعوی نبوت کرد ومذهب اباحت درمیان آورده اموال وفروج خلایق بریکدیگر حلال گردانید وجمع شدن با دختر وخواهر وسایر محارم را ازجملهٔ‌مستحسنات شمرده‌کشتن حیوانات و اکل رسوم و لحوم رابرخلق حرام ساخت وبسیاری ازاراذل ومفالیك‌متابع مزدك شده‌دست تصرف بعیال واموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی مدید پدر هیچ مولودی معلوم نمیشدودر روضةالصفا مسطور است که چون مزدك‌دعوی پیغمبری نمود درزیر آتشکدهٔ‌سردابه‌ای ترتیب داد وسوراخی متصل بآتش‌گذاشته شخصی رادرآنجا پنهان‌ساخت وقبادرابکیش خویش دعوت کرده گفت که معجزه من‌آنست که آتش بمن سخن میگوید وپادشاه به آتشکده رفته مزدك در حضور قباد هرچه خواست بآتش گفت وجواب شنیدبنا برآن قباد بوی گروید کارمزدك‌بالاگرفته آتش‌فتنه و فساد اشتعال یافت اکابر واشراف‌عجم اتفاق نموده قباد را ازامر سلطنت معاف‌داشتندومقیدساخته‌بزندان فرستادندوبرادرش جاماسپ راکه نگارین لقب داشت وصاحب مفاتیح‌العلوم لفظ نگارین رابمنقش تفسیر نموده قایم مقام گردانیدند وقصد نمودند که مزدك‌رابکشند اما بنا بر کثرت اتباعش این‌مدعا بحصول نه پیوست آنگاه مشورت نموده گفتند مناسب‌آنست‌که نخست قباد را بکشیم وبعدازآن بدفع مزدك پردازیم وقبل از آن که این مهم رافیصل دهند قباد به تدبیر خواهر ازمحنت حبس نجات یافت وکیفیت این‌حکایت چنانست‌که قباد راخواهری بودکه درمیان خوب رویان عجم بحسن وجمال نظیر نداشت وبنا بر متابعت مذهب مزدك‌میان‌قباد وآن‌جمیله‌شدت‌امتزاج والتیام‌دست‌داده بودوخواهرقبادچون برسکالش‌امرا وارکان دولت مطلع شد متوجه خلاصی برادرگشته درزندان رامطلع آفتاب طلعت خود

ساخت وازصاحب سجن التماس رخصت ملاقات باقباد نمود زندان بان عاشق حسن رخسار ولطف گفتار اوشده گفت اگر ملکه لحظهٔ بامن درفراش قربت تکیه کنداورااز دیدار قباد مانع نگردم آنمیاره جواب داد که باتو درین باب مضایقه ندارم اما حالاعذری که عورات رامیباشد عارض منست ونوبتی دیگر بدینجا آیم آنچه مقصود توباشد آن کنم آنگاه اجازت یافته نزدیك برادر شتافت وآن شب بااوبسر برده بهنگام صبح قبادرادر مفرشی کرد وبرسر خدمتکاری نهاده ازمحبس بیرون آمد صاحب حبس پرسید که این چیست که میبری خواهر قبادگفت برادرم نمیخواهد که دربستری که حایضه بر آن خفتیده باشد استراحت نماید لاجرم این جامه خواب رابخانه میبرم تادیگری عوض فرستم وموکل اینحدیث را باور کرده قباد خلاص شده روی ببلاد هیاطله آورد و از ملك آنحدود و استمداد نموده بعداز چندگاه سی هزار کس از آنمردم کمر مدد کاری او برمیان بستند وقباد با آن سپاه رزمخواه متوجه مداین گشته چون بمقصد نزدیك رسید شورشی عظیم درآن ملك پیداشد وایرانیان پس از تقدیم استشاره واستخاره بقدم اعتذار و استغفار مصحوب جاماسپ بمعسکر قباد شتافتند وزمین خدمت بلب ادب مقبل گردانیده بجرایم خود معترف شدند وقباد رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ ایشان کشیده جاماسپ را مشمول برو احسان ساخت وزمام سرانجام امور مملکت رادرقبضهٔ اقتدار زرمهر بن سوخرا نهاد ودیگر بحال مزدك واتباعش نپرداخت وچون قباد وفات یافت وانوشیروان فرمان فرماء جهانیان شد همت عالی نهمت بردفع شرمزدك مصروفداشته نخست باوی آغازملایمت نموده مفصل اسامی رؤسای متابعان اورا ستانیده گفت باید که این جماعت درفلانروز بدرگاه عالم پناه حاضر شوند تاازموايد اکرام پادشاهانه بحظی وافر محظوظ وبهرور گردند وایشان در روز موعود بهیأت اجتماعی بآستان سلطنت آشیان شتافته خوان سالاران فوج فوج مزدکیان رابیهانهٔ اطعام بباغی که درآن نواحی بود وکوها دران کنده بودندمیبردند و سرهنگان آن مدبران راسرنگون درکوهامی آویختند وآخرالامر مزدك ومخصوصان اورا نیز بدین منوال ضیافت نمودند وبروایتی دریك روز صد هزار کس از ملاحده کشته گشتند حافظ ابرو درتاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان ازحد اعتدال درگذشت انوشیروان ترسید کهرعیت بکلی مستاصل شوندلاجرم بربقایاء آنطایفه حکم ابقاکرده فرمود تامالهای مردمرا که بتاراج برده بودند ازایشان بستانند وبخداوندان اصل رسانند وهر کس ازصاحبان مال مرده باشد حق اورا بوارثانش دهند واگر وارث نمانده باشد درعمارت مواضعی که بشآمت مزدك ویران شده بود مصروف دارند وفرمان بران بر این موجب عملنموده شرآنجماعت بداختراز سرفرق عباد مندفع گشت وزمانه بی مهر ازمقام انگیختن غبار فتنه و فساد درگذشت (و الحمدلله علی تواتر نعمائهٖوترادف آلائه)

ذکر پادشاه عدالت نهادانوشیروان بن قباد

نزد مورخان والانژاد ومستخبران صافی اعتقاد به ثبوت پیوسته که اول پادشاهی

که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد بود و کسری که معرب خسرو است بفتح کاف و کسر را مشهور است و بکسر کاف وفتح رانیز مذکور شده ومعنی انوشیروان جدید الملوکست ألقصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای درافتاد ولد ارشدش انوشیروان بموجب وصیت پدر واتفاق اکابر مؤبدان قدم بر مسند سلطنت نهاد وآن پادشاه عالی جاه درتمهید بساط معدلت ورعیت پروری وتشیید اساس مکرمت ومرحمت گستری وفراغ حال عامه رعایا ورفاه بال کافه برایا وتکثیر عمارت مواضع وتعمیر قری ومزارع و جریان قنوات وانهار ونضارت بساتین واشجار بمرتبه‌ای طریق سعی واهتمام پیمود که تا قیام ساعت وساعت قیام ذکر جمیلش براوراق روزگار والواح لیل ونهار باقی وپایدار خواهد بود **بیت** زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل☆گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند وانوشیروان در اوایل دولت خودخراج اراضی دیوانیرا برنهج نصفت قرار داد و دفتر اخراجات ملوك ماضیه راکه متضمن ظلم وبدعت بود برطاق نسیان نهادواز ترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد میگرددکه قبل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب و بعد ازمزارع وضیاع وازمدن وامصار نصف و ثلث وربع وخمس تاعشر میستاندند وکسری مقرر کرد که ازیك زوج عوامل یکدرهم زر ویك قفیز غله گیرند وبزیاده بعرض نرسانند وبریهود ونصاری جزیه مقررفرمود وکسانی راکه عمر ایشان کم ازبیست وبیش ازپنجاه بود ازمئونات دیوانی وتکالیف سلطانی معاف داشت واسامی لشگریان را دردفاتر ثبت کرده فراخور استعداد وقابلیت هریك را مرسوم وعلوفه تعیین نمود وبیمن این اطوار حمیده وآثار پسندیده وسعت ولایت وبسطت مملکت او بجائی رسید که بروایتی دیار ماوراءالنهر خراسان ودر بند شروان وبلادطبرستان وجرجان وفارس وکرمان وبعضی از هندوستان وعراق وجزیره وعمان وبحرین ویمامه تایمن و سرحد مغرب درتحت تصرف ملازمان آن پادشاه کامران قرار گرفت وتمامی ممالك مذکوره مزروع وآبادان شده درکمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت **نظم** یقین میدان کزین شاهان عاقل☆نیامد کس چو نوشروان عادل☆مهیب ونازل وباراًی ودانش ☆حکیم وعالم وهشیار وفاضل☆ زخوانش قوت جان خان‌وفغفور ☆ زرایش نور رای و رأی هرقل ☆ مراو را چون فلك باقی بنگذاشت ☆نه بندد مرد عاقل درجهان دل مدت سلطنت نو شیروان باتفاق فضلاء سخنور چهل وهشت سال بود وبرطبق کلمه(ولدت انافی‌ز من سلطان‌العادل)ولادت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة درزمان پادشاهی اوروی نمود

گفتاردرذکرشمهٔ از وقایع زمان آن پادشاه کامکار وبیان کیفیت تسخیر بعضی ازبلدان و امصار

نقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار آورده‌اند که درزمان کشور ستانی انوشیروان خالدبن جبلهٔ غسائی که ازقبل قیصر حاکم‌شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم کسری

تعلق بمنذر ثانی میداشت لشگر کشید وطائفه‌ای‌ازاصحاب منذررا بقتل رسانیده اموال بسیار بغارت برد ومنذر کیفیت حادثه معروض انوشیروان گردانیده پادشاه‌عجم‌مکتوبی بخسرو روم نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید که‌دیت کشتگان واموال‌تاراج راتسلیم منذر نماید قیصر باین نوشته چندان التفاتی نکرد وازتغافل اوآتش خشم کسری‌التهاب پذیرفته باسپاه نصرت مآب بسرعت برق وباد روی‌توجه بممالك قیصر نهاد و نخست‌بر ولایت جزیره وشهر دارا ومدینه رهااستیلا یافت آنگاه قنسرین وحلب وانطاکیه‌مفتوح گردانید واوضاع‌انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاده فرمانداد تاصورت آن بلده رابر کاغذی کشیدند واستادان ماهر بهمان‌شکل وهیأت بی زیاده‌ونقصان قریب‌بمداین شهری بنیادنهادند وآن بنا برومیه‌اشتهاریافته بعدازاتمام کسری‌مثال دادکه‌جمله‌مردم انطاکیه برومیه شتافتند گویندکه کوچه‌ها و سراهاءآن بلده چنان مشابه انطاکیه بود که هر کس ازدردروازه درآمدبی‌تأمل‌راه خانه خویش‌را بازیافت‌ومرویست که‌تفاوت‌درمیان آن دوشهرهمین بود که‌گازری بردرسرای شهر قدیم درختی‌داشت‌وبردرخانه بلدۀجدید آن شجره‌مفقودبود القصه چون قیصر ازتوجه‌انوشیروان خبر یافت رسل ورسایل‌متواتر ومتواصل گردانید وبتمهید بساط اعتذار پرداخت وطالب مصالحه‌شدکسری ازغایت کرم جبلی ملتمس ملك روم راقبول نمود و بقول ابوحنیفه دینوری چنان مقرر شد که قیصر هرسال خراجی ازبلدانی که‌بتصرف نوشیروان درآمده بود بخزانه عامره‌فرستدو بعضی گفته‌اندکه قیصر آن بلاد رابتصرف گماشتگان انوشیروان‌بازگذاشت واموال موفوره ازسایر قلمرو خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت ودر روضةالصفا مسطور است‌که نوشیروانرا خاتونی‌بود بغایت جمیله که متابعت ملت مسیح مینمود و هرچند کسری اورابدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد وازاین عورت پسری ماه پیکر متولد گشته بنوش زاد موسوم شد وچون شاهزاده بسن رشد وتمیزرسید دین والده را اختیار کرده بشیوۀ پدرکه پرستش آتش بود تن درنداد واین معنی برمزاج کسری گران‌آمده بحبس نوش زاد فرمانداد و درآن اوان که انو شیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام مینمود خبرشدت مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوش زاد رسید بحیلۀکه توانست ازمحبس بیرون خرامید وجمعی کثیر ازنصاری ومردم زندان وغیرایشان از اشرافو اعیان بخدمتش کمر بسته شاهزاده خزاین پدر را برلشگریان بخش‌کرد وگماشتگان انوشیروان را ازحکومت فارس واهواز عذر خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت‌آمد و نوشیروان برین فتنه اطلاع یافته کتابتی‌برام برزین‌که ازجمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون‌آنکه بافوجی از مردم کاری‌متوجه‌نوش زادگردد واگرشاهزاده‌اظهار انقیاد نمایدطایفه‌ای‌راکه‌ازحبس گریخته بوی‌پیوسته‌اندبازبزندان فرستد وپیکر جمعی‌از اعاظم واعیان راکه بااو موافقت نموده اند بتیغ تیز از صفحۀ هستی‌محوگرداند واگر نوش زاد ازمقام عناد تجاوزنماید وابواب محاربه وقتال بگشاید ازقتل‌اونیندیشد واگر

شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب وعتابش نرنجاند وچون نشانی چنین برام برزین رسید بحرب نوش‌زاد لشگر کشید وشاهزاده دربرابر آمده دراثناء کرو فر بزخم تیری از پای درافتاد ورام برزین ببالین اوشتافته ازشخصی که نزدیك او بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جوابداد که همین قدر گفت که مادرمرا بگوئید که بدن مرا بدین وآئین اصحاب مسیحا مدفون سازد ودر تاریخ طبری مذکوراست که چون خاطر خطیر انوشیروان از تسخیر ولایات شام فارغ گشت به نجران شتافت وآن ملك رانیز درحوزهٔ تصرف آورده ازانجا بعدن رفت و ملك یمن را مطیع خود کرده بمداین بازگشت آنگاه خیال گرفتن بلاد هیاطله نموده نخست رسولی سخن‌دان نزد خاقان فرستاد ومخدرهٔ از شبستان خسرو ترکستان بحبالهٔ خویش درآورده از خاقان التماس کرد که ازعساکر بهرام‌قهرماوراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستدوخاقان این‌ملتمس‌رامبذول‌داشته نوشیروان‌ازاینجانب‌وسپاه ترکان‌از آن طرف متوجه‌استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملك بقتل‌رسیده‌ملك او بتمام‌داخل حوزه‌دیوان‌انوشیروان شد وپادشاه‌عجم سالما غانما ازآن‌یورش بدارالملك خویش مراجعت‌فرمودوبعدازاین‌وقایع کسری‌سرهنگی‌رابالشگری که‌طالب‌جنك وجویان نام وننگ‌بودند بتسخیر ممالك هند مأمور گردانید و آن سرهنگ‌تاسراندیب رفته پادشاه هندوستان قاصدی چرب زبان باهدایا وتحف فراوان نزد انوشیروان فرستاد و طلب مصالحه نمود وبلادی راکه برسواحل عمانست وقریب بحدود ایران بنواب کسری باز گذاشت وشهریار عجم ازوی راضی شده آن سرهنك راباز طلبید در روضةالصفا و بعضی دیگر ازکتب علماء مرقوم خامه بلاغت انتما گشته که چون نوشیروان ازامر خطیر جهانگیری فراغت یافت درمستقر دولت واقبال تمکن فرمود و ملوك اطراف و حکام اقطار واکناف انواع تبرکات لایقه واصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری وجامهای مصور وطبلهای مشك اذفروغلامان خورشید عذاروکنیزان پری دیدار نزد اوفرستاد وازجمله غرایب پیشکشهای ملك‌هند هزارمن عود هندی بود که درآتش بسان موم میگداخت‌وجاریه‌ای که‌طول قامت اوهفت شبر بودو مژه‌هایش از غایت بلندی برخسارهایش میرسیدوفرشی‌ازپوست‌مارکه نرم‌تر ازحریرمینمودوپادشاه چین پیکری فارس متحف گردانید که ترصیع داشت بدرر وهردوچشم راکب ومرکوب ازیاقوت احمر بود وقایمهٔ‌شمشیر اوازمرد اخضروبرین‌قیاس سلاطین روی زمین‌هدایای عجیبه بدرگاه سپهر اساس فرستادند وجواهر اخلاص ونیاز خود رابر طبق عرض‌نهادند وبقول بعضی‌ازمورخین در زمان دولت کسری کتاب کلیله ودمنه وشطرنج را از دیار هند بایران‌آوردند وخضاب اسود راکه معروف بود بهندی درایام سلطنت‌انوشیروان ازهندوستان بعجم رسانیدند وآن خضابی بودکه چون درموی سفید میمالیدند بیخ موی راچنان سیاه میساخت که هرگزمقارن بیاض نمیگشت(و یحکی ان هشام‌بن عبدالملك بن مروان یخصب بهذالخضاب) القصه چون حشمت و استقلال نو شیروان درجه کمال یافت

بمقتضای فحوای (اذاتم امرؤ فانقضاه) مرضی‌جان ستان برذات آن‌مصدرعدل‌واحسان‌عارض شد وهرمزرا که‌حسباً‌و نسباً ارشداولادش‌بودو لیعهدساخته گوش‌هوش‌اورا بدرر نصایح سود مند وجواهر مواعظ دل پسند گرانبار گردانید وتاج وتخت را بدو سپرده متوجه عـالم بقا گردید **نظم** شنیدم که دروقت نزع روان☆بهرمزچنین گفت نوشیروان ☆که خاطـر نگهدار درویش باش☆ نه دربند آسایش خویش باش کلمات حکمت‌آیات مشعر بوفور دانش آنخسرو کامکار وحکایات غرایب‌صفات مخبر از کمال‌عدالت آن‌پادشاه رفیع مقدار ازوی بسیار منقولست وایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست‌لاجرم خامه مشکین‌عمامه ازاطناب‌اجتناب کرده بذکر هرمز مبـادرت نمود هوالموصل‌الی کل‌المطلوب والمقصود

ذکرهرمزبن نوشیروان

ملقب بترك زاد بود واودرتشیید مبانی نصفت واحسان وتمهید قواعد معدلت‌وامتنان بیشتر ازپدر مبالغه مینمود وبقدر مقدور درمراسم رعایت رعایا ولوازم رفاهیت برایـا کوشیده در بارهٔ مساکین وضعفا عنایات فرمودامادرسفك دماء بمرتبهٔ مبالغه داشت که درایام سلطنت‌خودکـه دوازده ساله بود سیزده هزار و شش صدکس ازاشراف واعیان عجم بقتل آورد ومـردم فرومایه را تربیت کرد لاجرم بقیهٔ ارکان دولت از ایالت هرمز متنفر گشته این اخبار دراقطار وامصار اشتهار یافت وملوك آفاق طمع درتسخیر مملکت ایران نموده بدانجانب درحرکت آمدند واگر چه دست تعرض بعضی‌ازطامعان ملك بصلح کوتاه شد ونایره فتنه برخی بزخم تیغ آبدار منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ملك ایران بدفع‌طغیان سپاه توران قیام‌نموده‌بود ودراواخر ایام سلطنت‌هرمز لواء خلاف برافراشت وآوازه در انداخت که این صورت بنا برفرموده خسرو پرویزاز من صدور مییابد وچون اینخبر بمداین رسید پرویز ازتیغ خونریز پدر ترسید بجـانب آذربایجان گریخت وجمعیکه کینه هرمز در سینه داشتند ازهیجان غبار این فتنه دلیـر گشته اورا گرفتند وازپادشاهی‌خلع نموده میل کشیدند وبعد ازوقوع‌بعضی دیگرازاحوال خسرو وبندویه وبسطام آن پادشاه بهرام طبع رابقتل رسانیده خاطر از ممراو بالکلیه فارغ گردانیدند

گفتار در ایراد مجملی ازوقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان‌وذکر کیفیت انطفاء نیران مخالفان وبیان سلوك بهرام‌چوبین در طریق خلاف وستیز وانتقـال منصب پادشاهی ایران‌بخسروپرویز

دراوراق اخبار ملوك عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون قتل وخونریزی هرمز بسر حد افراط رسید وخاطر اشراف واعیان ملك ازوی آزار یافتـه این خبـر در اطراف شایع گردیده ازهرجانب سرداری‌پای درطریق مخالفت هرمز نهاده عنان‌عزیمت

بطرف ایران انعطاف داداز آنجمله قیصرروم باهشتادهزار کس از آن مرزوبوم‌درحرکت آمده نصیبین رامحل اقامت ساخت وترکان دشت خزراز دربند شیروان گذشته درارمنیه وآذربایجان دست بغارت وتاراج برآوردند وعباس احول وعمر ارزق‌از بلاد عرب‌بکنار فرات‌شتافته ساکنان‌سوادرا در انواع‌تعب ومشقت انداختند وشابه‌شاه که پسرخاقان وخال هرمزبود باسیصد هزار مرد جرار از آب آمویه گذشته وباد غیس هرات رامحل نزول گردانید وایلچی نزد هرمز فرستاد پیغام داده که جسرها راعمارت کرده طرق راآبادان ساز که داعیه فتح روم درخاطر ماقرارگرفته وهرمز ازاستماع این اخبار دربحرحیرت افتاده ازکشتن اعیان ملك ودولت پشیمان شد و بقیه اهل عقل وتدبیر را طلبیده قرعه مشورت درمیان‌انداخت ودرآن مجلس یکی ازمتعینان معروضداشت که دشمن حقیقی ما پسر خاقان‌است که همگی‌همت برتسخیرایران مقصور دارد ودیگران‌بالعرض متعرض این مملکت شده‌اند و دفع ایشان آسانست اما مهم قیصر برین جمله فیصل میباید که‌ولایتی راکه انوشیروان ازوی ستانده بود بوی بازگذارند وغرض اتراك دشت‌خزرازین‌یورش احراز مال است وچون حالا آن مقصود ایشان بحصول پیوسته هرگاه‌فرمان‌بر آن‌صادر گردد که‌ساکنان‌ارمنیه‌وآذربایجان بهیئت‌اجتماعی‌متوجه‌ایشان‌شوندآنطایفه‌ازبیم‌تلف‌اموال فی الحال بجانب دیارخودبازگردند امااعراب بادیه مردم ضعیف اندك‌مایه‌اند ودرمنازل ایشان بلاء غلاء شیوع تمام دارد چند خروار غله طعام بدیشان میباید فرستاد تاخورسند گشته بازگردند وهرمزاین سخنان رابسمع رضااصغانمود وبعمل درآورد بموجبی که آن پیرصایب تدبیر گفته بود مهمات آن سه طایفه اقتران یافت وهرمز راازآن ممر جمعیت خاطردست داده متوجه دفع شابه شاه شد ودرآن باب آغاز مشورت کرده دراثناء قیل وقال یکی ازحاضران بعرض رسانید که‌پدر من می‌گفت که مرادرقضیهٔ شابه شاه‌سخنی است که خود باپادشاه میباید گفت وهرمزباحضار پدرآنشخص که پیری معمر بودفرمان داده ازآن امر استعلام نمود پیر معروضداشت که درآن زمان که خاطرانوشیروان بر وصلت‌خاقان قرار گرفت جهة خواستگاری مرابترکستان فرستاد و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران اورابرمن عرض کنند تاهرکدام که مقبول افتدبمداین برم بنابرآن که خاتون بزرك خاقان‌که ازنسل خاقان وجدهٔ شماست نمیخواست که ازدختر نیك‌اختر خود جداشود بنات قمایان رابحلی وزیور آراسته والدهٔ شمارابی آرایش بمن نمود و من امعان نظر بجای آورده انوار جمال نسب‌وعصمت وآثارکمال حسب وعفت درحلیه آن ملکه‌مشاهده کردم **بیت** آنرا که نشان ضرب اعلی است✲درچهرهٔ‌اوچونورپیداست لاجرم جهة حرم نوشیروان او را برگزیده و سایر دخترانـرا منظور نظر التفات نـه گردانیدم **بیت** بسیار نظرکرد چپ وراست دلم ✲ چپ داد بتان رلوترا خواست دلـم وبعدازقرار آن مهم بموجب فرمان خاقان منجمان در زایجهٔ طالع آن مخدره احتیـاط کرده گفتند که ازاوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکه عالم راازپادشاه عجم

پسری متولد گردد که بدرجه بلند سلطنت عروج نماید وشخصی از آن دیار بقصد تسخیر ولایت او نهضت فرماید وآن پسر صاحب افسر مردی بلند بالا بزرك پیشانی جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشك اندام کریه منظر را بجنك وی فرستد واین شخص موصوف بر آن منازع ملك غالب آید وچون خاقان سخن منجمان را شنید مادر شمارا همراه من نزد نوشیروان روان گردانید وآن پیر فقیر سخن بدینجا رسانیده هم درمجلس بیفتاد و رخت بقا بباد فنا داد حاضران ازمشاهده اینصورت متعجب شده درتامل افتادند که آن شخص موصوف که تواند بود آخرالامر برهمگنان ظاهر گشت که ماصدق آن مفهوم بهرام چوبین است واین بهرام در سلك ملك زادگان ری انتظام داشت و از ایام دولت انوشیروان تاآن زمان بحکومت ارمنیه وآذربیجان اشتغال مینمود واز جمله بهادران آن عصر بمزید جلادت وپهلوانی ممتاز ومستثنی بود القصه هرمز علی الفور مسرعی طلبیده بطلب بهرام فرستاد وچون او بپای تخت رسید حکم شد که از لشگر عجم هر مقدار که خواهد اختیار نموده بجنك شابه شاه شتابد و بهرام دوازده هزار مرد شمشیر زن که سن هیچیك ازچهل سال کم واز پنجاه زیاد نبود اختیار فرمود وروی براه آورده متوجه میدان ستیز گردید وشابه شاه متوجه میدان رزم گردیده درروز پیکار وهنگام کارزار ازهردوجانب کشش وکوشش بسیارواقع شده بالاخره روز حیات شابه شاه به یك چوبه تیر بهرام چوبین بشام ممات مبدل گشت وپسر سالار ترکان درترکستان ازین حادثه محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام بافوجی ازسپاه خون آشام بمحاربه بهرام شتافت ودراثناء اشتعال نیران حرب وقتال درپنجهٔ تقدیر اسیر ودستگیر شده بهرام چوبین او راباسایر اساری وغنایم بلا انتها بپایه سریر اعلی ارسال داشت وهرمز مبتهج ومسرور گشته زبان بتحسین بهرام چوبین برگشاد وبروایت طبری نسبت بولد شابه شاه انواع لطف واحسان نموده بعد ازچهل روز او را خوشدل و شادمان بایالت ولایت ترکستان روان فرمود وهم درآن اوان یزدان بخش وزیر بنا برغرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنایم ارسال داشته ازبسیار اندکی است وآن پادشاه کامل عقل این سخن را باور نموده غلی مع آلات رشتن ببهرام انعام فرمودوچون آن چلدو بنظرش رسید صباحی غل رابر گردن وچرخ درپیش نهاده سران سپاه را بار دادوایشان متاثر گشته برخلاف هرمز اتفاق نمودند وبهرام دوازده هزارکارد سرکج نزد هرمز مرسل گردانید تااورامعلوم شود که آن دوازده هزارسوار بتمامی ازوی برگشته تیغ برروی‌اوخواهند کشیدوایضا بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکوکه باطراف ولایات ارسال داشت وهرمز نسبت به پسر بدگمان شده وپرویز از پدر ترسیده بطرف آذربیجان گریخت آنگاه هرمز لشگری بجنك بهرام فرستاد آن سپاه منهزم بازآمدند واکابرفرس ازحدوث اینواقعه برهرمز دلیر گشته اورامیل کشیده محبوس گردانیدند

ذکر خسرو پرویز بن هرمز

صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که خسرو پرویز و ملك عزیز یك معنی دارد وچون پرویز در آذربیجان شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت خلع نموده اند از برق و بادسرعت سیر استعاره کرده بمداین شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی برسر نهاده عالمیان را بافتتاح ابواب عدل و انصاف بشارت داد آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار برگشاد و در برائت ذمت خویش از آنچه نسبت باو وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود وهرمز عذر اورا پذیرفته گفت مرا از تو التماس چنانست که ازجمعی که حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیدند واینچنین حیفی روا داشتند داد من بستانی خسرو گفت انشاءالله تعالی بعد از دفع فتنهٔ بهرام چوبین حسب الفرموده بتقدیم رسانم وهم در آن اوان میان خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داده کرت اول پرویز گریز برستیز اختیار نموده ازقیصر استمداد نموده درمحاربهٔ ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالك آبا واجداد را درحیطهٔ تسخیر آورده مرتبهٔ اودرتجمل وحشمت از مراتب سایر سلاطین عجم درگذشت وآنچه پرویز را ازعظمت واسباب نامداری و موجبات ابهت وکامکاری تیسیر پذیرفت هیچیك ازابناءجنس اورا میسر نشده بود اما دراواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی افعال حسنهٔ خودرا باعمال سیئه مبدل گردانید بنابر آن اکابر و اعیان درسال نهم ازهجرت نبی آخرالزمان علیه الصلوة الرحمن پرویزرا مقید گردانیده پسرش شیرویه رابرتخت نشاندند وتکلیف نمودند تابقتل پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی وهشت سال بود

گفتار دراختصاص یافتن بهرام بفتح وظفر وشتافتن خسروپرویز بدارالملك قیصر وذکر مراجعت ملك عجم از روم بکام دوستان وگریختن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان

چون خبرواقعهٔ هرمز بگوش بهرام چوبین رسید از مملکت ری در حرکت آمده همت بردفع خسرو مقصور گردانید و پرویز عزم خونریز کرده باستقبال اعدا روانشد و درکنار آب نهروان تلاقی فریقین دست داد وآن دوسردار درفضاء میدان باهم ملاقات نمودند ومناظرات کرده بطعن وشتم یکدیگر زبان گشودند وبزعم طبری قبل از وقوع محاربه لشکریان خسرو طریق بیوفائی مسلوك داشته ببهرام پیوستند و اینمعنی سبب انهزام ملك عجم شد وبقول بعضی دیگر ازمورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاخره پرویز بمقتضاء کلمهٔ (الفرار فی وقته ظفر) ازمیدان ستیزروی بوادی گریز نهاده بمداین شتافت وباهرمز مشورت فرموده متوجه روم شد وبعد ازقطع اندك مسافتی اخوان خسرو بندویه وبسطام که از بهرام چوبین شنیده بودند که میگفت چون بمداین رسم هرمزرااز

سلطنت برخواهم داشت باپرویز گفتند مصلحت آنست که بازگشته خاطر ازدغدغهٔ هرمز ایمن گردانیم و خسرو ایشان را هرچند ازین امرمنع نمود بجائی نرسید وآن دو برادر مراجعت کرده هرمزرا بزه کمان ازمیان برداشتند وبتعجیل تمام خود را بخسرو رسانیدند وروز وشب بانواع تعب درقطع منازل سرعت نموده چاشتگاهی جهة آسایش بدیری منزل گزیدند درآن اثنا اثر لشکر بهرام نمودار گشت وبندویه مکری اندیشیده وجامهها وعمامه خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خودآن کسوت پادشاهانه را پوشیده ببام دیر برآمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده و بندویه را درشعار سلاطین دیده جزم کردند که خسرواست وچون آن لشکر دیررا احاطه نمودند بندویه فرودآمده وملبوسات خویش دربر کرده باز ببام برآمد وامیر لشکر راکه بهرام سیاوشان بود پیش طلبید وبهرام نزدیك دیرشتافته بندویه گفت خسروازتو التماس مینمایدکه امروز تاوقت غروب اورا مهلت دهی تاازرنج راه برآساید وبهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول داشته چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر بندویه ببام رفت و بسمع بهرام رسانیدکه پرویز ازتو اظهار شکر میکندکه امروز او را مهلت دادی ومیفرمایدکه امشب هم اورا امان دهی تاصباح بهرطرف که فرمائی توجه نماید وبهرام این سخن را نیزقبول نموده چون صبح صادق خبرتوجه خسرو رومی روزرا درفضاء هوا منتشر ساخت بهرام سیاوشان سوار شد وبدر دیرآمده بندویه را نداکردکه وقت کوچ است و بندویه دربیرون آمدن تعلل مینمود و بهرام هرلحظه مضطرب ترمیگشت وآفتاب که طالع شد بندویه ازدیر بزیر آمده کیفیت رفتن پرویزرا ظاهرکرد وبهرام سیاوشان درتحیر افتاده بندویه را مصحوب خویش گردانید و نزد بهرام چوبین برد و صورت حال را تقریر کرد و بندویه مقید و محبوس گشت وازاینجانب پرویز بروم رسید قیصرمقدمش راگرامی داشته باحسن وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و دختر خود مریم را بسالملك عجم درسلك ازدواج کشید وبعد از یکسال ونیم که خسرو درآن مرز وبوم بعیش و طرب بگذرانید پادشاه روم ولد ارشد خود بناطوس را بالشکر قیامت اثر فرمانداد تادر رکاب خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردند و خسرو بجانب ایران نهضت فرمود پس از وصول بآذربیجان بندویه که از محبس گریخته بود بوی پیوست وبهرام چوبین ازاستماع هجوم سپاه روم مغموم گشته باجنود خونریز بعزم ستیزروی بپرویز نهاد وچون تقارب فریقین بتلاقی انجامید **مصراع** افغان وغریو کوس برخاست☆ سه ترك جلادت آئین ازلشکر بهرام چوبین بیرون آمده درمیان میدان بایستادند وپرویز را بمبارزت خواندند مشروط بآنکه هریك فرادی باوی کار زارکنند و پرویز عزم رزم ایشان کرده هرچند نیاطوس اورا ازین عزیمت منع نمود مقبول نیفتاد وآن سه مبارز ترکی نژاد یك یك دربرابر پرویز برآمده باقبح وجهی کشته گشتند و اهل عجم و روم ازغایت شجاعت خسرو تعجبها کرده بناطوس باتمامی سپاه ازاسب فرودآمد وبتقبیل رکاب خسرو جلادت مآب قیام نمود

آنگاه شخصی از رومیان که اورا باهزار مرد برابر میداشتند خسرو را مخاطب ساخته گفت ایملك توبااین همه پهلوانی از سرهنگ خود چرا گریختی واین خطاب برخاطر پرویز گران آمده جواب نداد وآن رومی از وی پرسید که بهرام کدامست تامن باوی مقاتله کرده شراو را دفع کنم خسرو بهرام راکه درآن محل براسبی ابلق سوار بود و درپیش صف جولان مینمود بوی نشانداد وآن شخص بابهرام درمقام قتال آمده بهرام تیغی برسرش فرود آورد که اثر زخم تاقرپوس زین رسید پرویز خندان شده رومیان متأثر گشتند وسبب خنده را ازخسرو پرسیدند جوابداد که همین لحظه این شخص بزبان سرزنش ازمن سؤال کرد که از سرهنگ خود چرا گریختی آنگاه پرویز اشارت فرمود تا آن شخص را بادویه مخففه خشك ساخته بروم بردند وکیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تااثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نمود القصه آن روز ازطرفین غایت کشش وکوشش ونهایت ستیزوخونریزش بجای آورده آخرالامر بساط محاربه را بقایمی برچیدند وچون شب شد وجمعی کثیر ازلشکر بهرام روی گردان گشتند و بمعسکر خسرو پیوستند وبهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفت و درسلك بهادران پای تخت خاقان انتظام یافت و بواسطهٔ کمال پهلوانی که درآن دیار از وی بظهور آمد بمناصب ارجمند رسید اما عاقبت بتحریك پرویز خاتون خاقان جمعی را برانداشت که بهرام را کشتند و خاقان ازغصهٔ این قضیه آن ضعیفه را طلاق داد (والله الموفق لسلوك طریق الرشد والسداد)

ذکر شمه‌ای ازوقایع ایام‌دولت پرویزکه روی نمودوبیان بعضی ازاشیاءکه خسرو باحرازآن ازسایر ملوك فرس ممتاز بود

چون خاطر خطیر خسروازجانب‌بهرام بتمام جمع گشت ودرمداین برتخت‌سلطنت نشست وبناطوس وسپاه روم را اموال وافر واجناس بیقیاس بخشیده راضی وشاکر باز گردانید و بموجب وصیت هرمز بندویه و بسطام را بقتل رسانید وبعد از چهارده سال ازین حال رومیان‌باقیصرعذر کرده اورا باپسرش‌نیاطوس کشتندو پسر دیگرش‌پناه‌به‌پرویز برده خسرو سه کس ازسرداران عجم بالشکر ظفراثر مصحوب پسرقیصر ساخت وایشان ببلاد روم و شام رفته برفلسطین وبیت المقدس و اسکندریه و بلاد نوبه استیلایافته تاقسطنطنیه شتافتند ودرآن مملکت خرابی بسیار کردند اماهرچند مراسم سعی‌واهتمام بجای‌آوردند رومیان پسرقیصر راکه شاهزادهٔ خردمند صاحب رای بود بپادشاهی قبول ننمودند **بیت**. بخت ودولت بکاردانی نیست☆جز بتأییدآسمانی نیست و بعد از مراجعت لشکرعجم اهل روم هرقل نامی را برخود والی گردانیدند و او مثبت بملت عیسی علیه السلام بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده بتضرع و زاری نگونساری فارسیان را

مسألت مینمود بالاخره تیردعا بهدف اجابت رسیده هرقل چند شب متعاقب بخواب دید که پرویز را زنجیری در گردن پیش او می آورند وباوی میگویند که بحرب خسرو توجه نمای که بفتح و نصرت فایزخواهی شد لاجرم هرقل باسپاه ظفرقرین ازقسطنطنیه بنصیبین رفت وخسرو یکی از سپهسالاران خود را بادوازده هزار مرد بجنگ جیش روم فرستاد وهرقل باآن طایفه محاربه نمود وایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر از جنود عجم به تیغ بیدریغ گذرانید (ودل علیه قوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین) پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزیکه لایق بسیاق این اوراق باشد زیاده ازآنچه سمت تحریر یافت بصحت نه پیوسته بنابرآن خامهٔ دو زبان عنان بیان ازآن صوب گردانیده بتعداد بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود قیام مینماید (ومن الله الاعانة والتوفیق) ارباب اخبار نموده اند که پرویز را تختی بود درغایت وسعت ورفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد وچهل هزارمیخ نقره دراطراف آن بکار برده بودند ویك هزار گوی زرین برآن تعبیه کرده وصورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذالك مصور ومنقش ساخته و سی هزار زین مرصع داشت وصد گنج که یکی ازآن جمله گنج بادآورد است وقصه این گنج که بی مشقت ورنج بدست آمد چنان بود کـه نوبتی قیصر اموال بیقیاس در هزار کشتی نهاده در موضعی حصین میفرستاد وبادآن کشتیها را بجائی که درتصرف گماشتگان پرویز بود آورد وآن اموال داخل سایر کنوز خسروشد وپرویز مقداری طلاء دست افشار داشت که بی عمل نارهرچه میخواست ازآن میساخت ودرحرم سرای او سه هزار دختر حرالاصل حوراوش ودوازده هزارجاریه بسرمیبردند وهرشب شش هزارمرد بحراست پرویز قیام مینمودند ودرطویله اوهشت هزار اسب واسترجهة سواری خاصه جو میخوردند ودوازده هزار اشتر قطاری وبیست هزار شتر بختی ونهصد وشصت زنجیر پیل داشت واسب شبدیز پرویز که دررفتار برباد پیشی میگرفت مشهور است و باربد گوینده که بی نظیر آفاق بود ملازمت پرویز مینمود وشیرین که از رشك حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود درشبستان خسرو روزگار میگذرانید و شیرین بروایتی در بدایت حال بخدمت یکی از اکابر فرس قیام مینمود وخسرو درایام جوانی گاهی بخانه آن بزرك رفته باشیرین اظهار تعشـق میفرمود روزی انگشترین خودرا بوی داد وخداوند خانه برین معنی اطلاع یافته و در غضب رفته شیرین را بیکی از ملازمان سپرد که در آب فرات اندازد وآن شخص بر آن پری چهره ترحم کرده اورادرموضعی افکند که آب تنك بود وشیرین ازآب بسلامت بیرون آمده درجوار صومعه راهبی که درآن نواحی بود ساکن گشت ودرآن اوان که خسرو صاحب تاج ونگین شدروزی عبور جمعی ازسپاهیان برحوالی منزل شیرین افتاد وشیرین انگشترین رابیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد وازحال خویش اعلام نمود وآن لشگری خبر آن غیرت زهره ومشتری رابخسرو رسانید وپرویز درحق او انعامات

فرموده محفه و کنیزکان وخواجه سرایان ارسال داشته شیرین را بمداین آورد و در حرم خود جای داد واین روایت مخالف قولی است که شعرای متقدمین ومتاخرین درقصه‌خسرو وشیرین درسلك نظم کشیده‌اند وچون‌این حکایت نزد فرق انام اشتهار تمام دارد ونیز راقم حروف را تتبع مورخان مناسب تر بود بتفصیل آنچه شعرا درآن باب در سلك‌نظم کشیده‌اند تعرض ننمود وبرمرآت خاطر خطیر هوشمندان روشن ضمیر صورت اینمعنی عکس پذیرفته خواهد بود که اگر چه ازاسباب دولت و سعادت آنچه خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی‌را تیسیر نپذیرفته بود اما دونکبت وشقاوت نیز نصیب او شد که امری ازآن صعب تر تصور نتوان‌کرد یکی آنکه شور عشق شیرین که‌محبوبه‌وی بود درسر فرهاد افتاد وشیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید دیگر آنکه سید ولد آدم صلی‌الله‌علیه وسلم مکتوبی‌فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضادعوت‌فرمود واو نامهٔ همایون آنحضرت راپاره کرده ایمان نیاورد **بیت** درید آن نامه گردن‌شکن را☆ نه نامه بلکه نام خویشتن‌را وچون خبر سوءادب خسرو بسمع اشرف خیرالبشر صلی الله علیه وسلم الـی یـوم المحشر رسید برزبان وحی بیان گذرانید که (مزق‌الله ملکه کمامزق‌کتابی) واین دعا بشرف اجابت اقتران یافته درسال نهم ازهجرت اکثر امرا وارکان دولت بواسطهٔ سوء افعال واعمال که خسرو درآن اوقات پیش گرفته‌بود برسلطنت پسرش شیرویه متفق شدندوپرویزرا مقیدومحبوس‌گردانیده شیرویه‌راتکلیف نمودند که بقتل پدرخود فرمان دهد وشیرویه نخست ازقبول ایـن سخن ابا فرموده و بالاخره مهرهرمزبن مردانشاه راکه پدرش بحکم پرویز کشته‌گشته بود بآن‌کارمامور ساخت ومهر هرمز نزد خسرو رفته پادشاه باوی گفت‌که من پدرترا بقتل‌رسانیده‌ام‌هر کس‌که قاتل پدر خود رانکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت وازغایت ناخردمندی سخنی راکه از خسرو شنیده بـود بعرض شیرویه رسانید وشیرویه آن سخن رابسمع قبول جای داده بعدازدفن پرویز مهر هرمز رابکشت وگفت‌هرکه کشنده پدر خودرا نکشد حرامزاده‌باشد

شیرویه‌بن پرویز موسوم بقباد بود وشیرویه لقب اوست وچون شیرویه برتخت کیانی قرارگرفت تاج خسروانی برسرنهاد ودراستمالت سپاهی ورعیت پروری کوشیده مبانی عدل وداد رااستحکام داد اما ازکمال رکاکت عقل بروایت اقل پانزده برادرخود رابقتل رسانید وبمواصلت شیرین طمع کرده درآن باب الحاح ومبالغه ازحداعتدال در گذرانید وشیرین اورابوصال خود امیدوار ساخته‌ببهانه بدخمه‌خسرو رفت وزهری‌قاتل خورده فی‌الحال درگذشت نقلست‌که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود رادراز کـرد خواهرانش پوراندخت وآزرمی دخت باوملاقات نمودندوزبان‌بملامتش‌گشوده گفتندترا حرص حکومت برقتل پدر وپانزده برادر باعث‌آمدوبی‌شبهه‌جبارشدیدالانتقام ترابجزای این اعمال ناپسندیده گرفتار خواهد ساخت وشیرویه ازشنیدن این سخن بسیار گریسته

افسر ازسر برداشت وبرزمین زد وازغایت حزن والم بطاعون یا بمرض دیگر مبتلاشده وفات یافت مدت عمر شیرویه بیست‌ودوسال بود وایام‌سلطنتش بروایت‌جمهورمورخان هشت ماه اما این بیت **بیت** پدر کش پادشاهی رانشاید ☆ وگرشاید بجزشش‌مه نپاید دلالت بر آن میکند که زمان فرمان فرمائی او زیاده از شش ماه نبود والله اعلم بالصواب

اردشیر بن شیرویه ملقب بکوچك بود ودر سن هفت سالگی قایم مقام پدر شد یکی ازاکابر عجم به نیابتش مهمات رافیصل داد وچون‌این‌خبر بسمع شهریار که‌درسلك اعاظم‌امرا انتظام داشت وبه ضبط سرحد روم اشتغال مینمود رسید درخشم شدکه چرا بیمشورت من کودکی راپادشاه ساخته اند ولشگر بمداین کشیده‌اردشیررا بقتل‌رسانید ومتصدی امور حکومت گردید مدت ملك اردشیر یکسال ونیم بود

شهریار بعضی ازمورخان ازوی بفرخان وبعضی بشهربرازتعبیر کرده‌اند وصاحب شاهنامه نامش راگرازگفته محمدبن جریرالطبری شهرایران درقلم‌آورده وبرهرتقدیر چون اوازخاندان ملك نبود اکابرعجم ازخدمتش عارداشتند وسه‌برادر ازسپاه اصطخر برقتلش اتفاق نموده درحین سواری بزخم سیف وسنان‌شهریارراز پشت زین برروی‌زمین انداختند مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار چهل روزبود

پوراندخت بنت پرویز بعدازقتل شهریار باتفاق اعیان عجم قدم‌برمسندسلطنت نهاد وبکمال عقل وتدبیر اقارب واجانب‌را بلطف واحسان فراوان مستمال گردانیده ابواب عدل وانصاف بگشاد اماحقیقت حال آنست که **نظم** چوتاج کیانی بپوران‌رسید شکوهی درآن خاندان کس‌ندید ☆ بیاد آرآن قول‌سنجیده را ☆ بخوان نظم‌مردجهان دیده را ☆ شکوهی نماند درآن خاندان ☆ که بانك‌خروس آید ازماکیان وپوراندخت چون یکسال ونیم بسلطنت گذرانید رخت بعالم آخرت‌کشید وباعتقاد حمدالله مستوفی پورانی منسوب بدوست جشنسده‌بقول زمرهٔ ازارباب تواریخ در سلك بنی اعمام خسرو پرویز انتظام داشت وبعضی برآنند‌که اوازخاندان ملك نبودونامش‌فیروزاست‌وجشنسده لقب اوست وبغایت بزرك سر بود ودرآنوقت که افسر برسرش‌نهادند گفت این تاج تنگست وعقلا ازشنیدن این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان‌دولتش‌در اندك‌روز گاری بسر خواهد رسید ابن‌اثیر گوید (و کان ملکه اقل من شهر وقتله الجند لانهم انکرو سیرته) وهیچ کس زمان ملکش را زیاده ازدوماه نگفته در تاریخ حافظ ابرو مسطوراست که‌بعدازجشنسده خسروبن‌قبادبن نوشیروان فرمانفرما شد واین‌قول‌مخالف روایت جمهورمورخان است‌زیراکه دراکثر کتب متداوله‌درعقب‌جشنسده‌ذکر آزرمی‌دخت مذکور است والله تعالی اعلم

آزرمی دخت بنت پرویز

عورتی جمیله عاقله وملقبه بعادله بود وباجتهاد رای خود به تنظیم‌امور پادشاهی قیام مینمود نقلست که درایام دولت اوفرخ هرمز که مدتها عمارت خراسان تعلق‌بوی می‌داشت بمداین شتافته عاشق ملکه شد ومتوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد آزرمی دخت جوابداد که ازپادشاهان شوهر کردن عیب‌است اماا گر سپهسالار داعیه وصال مارادارد بایدکه فلان شب بفلان موضع حاضر گرددوآن‌خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر حرس بموجب حکم آزرمی‌دخت سرش ازتن جداساخت و چون اینخبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشگر بمداین کشید وبرملکه‌استیلا یافته بعقوبت بی نهایت اورابقتل رسانید مدت سلطنت آزرمی‌دخت بقول طبری‌شش ماه بود وبروایت حمزةبن حسن اصفهانی یکسال وچهار ماه درتاریخ حافظ ابرومسطور است که بعد از آزرمی‌دخت شخصی راکه ازنسل‌اردشیر بابکان بود وموسوم‌بکسری‌بن‌جشنس اکابر فرس برتخت نشاندند وچون‌دیدند که آن خون گرفته‌ازتدبیر امور ملك عاجز است بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی دخت فرخ زادبن خسرو رانام برده‌اند

فرخ‌زادبن خسروبن پرویز بزعم بعضی ازاهل خبر بخرزاد موسوم بود و از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگرددکه خرزاد پادشاهیست‌غیرفرخ زاد درروضةالصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلاباتی که مجملی ازآن نوشته شد اعیان عجم به تفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده‌معلوم کردندکه یکی ازاولاد پرویز که ازترس شیرویه گریخته بود درنصیبین استوباهتمام تمام آن بیچاره‌راازآنجابمداین طلبیده تاج‌شاهی برسرش نهادند وچون مدت یکماه ازفرمانفرمائی اودرگذشت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم گشت لقبش بقول صاحب مفاتیح‌العلوم‌ممتاز بود

یزدجردبن شهریارجمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که نوبتی منجمی باخسروپرویز گفت که‌ازصلب اولاد توپسری‌متولدشودکه ملك ازوی به‌بیگانگان‌انتقال نماید وخسرو ازشنیدن اینسخن متامل گشته خیال‌کردکه تقدیر سبحانی‌بتدبیر انسانی مندفع میگردد بنابرآن جمیع اولاد ذکور خودرادرسرائی بازداشته ازاختلاط نسوان مانع آمد ودرآن‌ایام شهوت برشهریار بن خسرو استیلا یافته محرمی‌نزد شیرین‌فرستاد والتماس نمود که بهرتدبیر که تواند عورتی باو رساند وشیرین یکی ازبنات اشراف را که از صنعت حجامی وقوف داشت درلباس‌ذکور ببهانه حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت وشهریار باوی مباشرت کرده آنضعیفه حامله گشت وبعد ازانقضاء مدت حمل ازوی پسری تولد شده آن کودك را نیز یزد جرد نام نهادند وشیرین یزدجرد را درکنار شفقت و تربیت خویش جای داده چون پنجساله شد ناگاه چشم خسرو بروی

افتاد پرسید که این پسر کیست جوابدادند کـه این ولد شهریـار است و بنابر آنکه خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که پادشاهی که ملك عجم ازو به بیگانگـان منتقل شود بربدن خویش عیبی خـواهد داشت فرمود تـا یزدجرد را بـرهنه کردند و آن عیب را برزانوی اودیده قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمده خسرو گفت این می‌شوم رااز ین قصر بجائی برید که دیگر چشم من بروی نیفتد وشیرین یزد جرد رابطرفی از اطراف ولایات فرستاد تاازسخط پرویزایمن ماند وعقیده قاضی ناصرالدین بیضاوی آن است که در وقتی که شیرویـه دست بکشتن برادران و اقارب دراز کـرد قابلهٔ یـزد جرد اوراگریزانیده بفارس برد وشاهزاده‌درآن ملك نشو ونما یافته برهر تقدیر بعد از واقعه فرخ زاد اعیان مملکت عجم ازحال یزد جرد که ملك اخیرلقب داشت واقف گشته اورابمداین طلبیدند ودرسال یازدهم ازهجرت برتخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون درآن اوان‌مسلمانان برممالك ایران درآمده‌بودند و استیلاء تمام ایشان را دست داده کاریزدجرد استقامت نیافت ودرزمان‌سلطنت اومیان‌عرب وعجم محاربات روی‌نموده درآنوقت که سعدبن ابی وقاص بفرمان امیر المؤمنین عمررضی‌الله عنه نواحی‌قادسیه‌را معسکرگردانید یزدجرد رستم‌فرخ رابجنك‌اهل‌اسلام فرستادورستم‌سه‌روزمتعاقب باسپاه سعدوقاص بمقابله ومقاتله قیام نموده درروز آخر کشته گشت و یزدجرد درنهاوند ازاین شکست خبریافته باصفهان شتافت و ماهویه‌که درآن بلده نایب شهریار عجم بود بنابر توهمی که ازوی داشت ملك هیاطله باخاقان ترکستان را ترغیب نمود که برسر یزدجرد که بطرف خراسان گریخته شتابد وماهویه او را تعاقب نمودآن پادشاه بیسرو سامان بنواحی مرو درآسیائی پنهان گشت وآسیابـان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده بود اورا ساعتی زنده نگذاشت درتاریخ حمزة‌بن حسن اصفهانی مذکور است که مدت ملك یزدجرد بیست سال بود از آنجمله چهـار سال فی‌الجمله تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر دراطراف هرشهر و کشور می‌گشت تا کشته شد واین واقعه بروایت صحیح درسال سی ویك ازهجرت بوقوع انجامید و ایام دولت واقبال ساسانیان بنهایت واختتام رسید

گفتاردربیان شمه‌ای ازاحوال ملوك عرب که قبل‌ازارتفاع اعلام اسلام درمملکت انبار ویمن و شام فرمانفرمای طوایف انام بوده‌اند

برطباع آفتاب شعاع‌مستخبران‌احوال عالم وضمایر فرخنده مآثر مستخفظان‌آثار طوایف بنی‌آدم روشن و پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بود که ملـوك عرب سه طبقه‌اند بنی‌حمیر و بنی‌لخم وبنی غسان هرچند که سلاطین بنی‌حمیر ازآن دوطبقهٔ‌دیگر پیشترو

بیشتر بوده‌اند اماچون بعضی از احوال ایشان بسیر حضرة خیرالبشر صلی‌الله علیه وآله واصحابه الی یوم المحشر ارتباط داد نخست قلم خجسته رقم بذکرملوك بنی‌لخم وبنی غسان قیام‌نمود والتأیید من‌الله‌الودود

ذکر ملوك بنی لخم

به‌ثبوت پیوسته که در زمـان ملوك طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی گردن پیچیده بر کفران نعمت اقدام نمودند وبرشیوهٔ ناستوذهٔ کفر وشرك اصرار کرده ابواب عصیان و طغیان برروی روزگار خودگشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عرم معذب گردانید وآنحادثه سبب اختلال احوال آنولایت وموجب جلاء اهالی آن گردید و ازجملهٔ اعرابی که بـدان جهت در اطراف‌آفاق متفرق گشتند مالك بن فهم‌بن غنم‌بن دوس‌بن عدنان‌بن عبدالله‌بن زهربن کعب‌بن الحارث‌بن کعب‌بن عبدالله‌بن مالك‌بن نضربن ازدبن غوث‌بن نبت‌بن ربیعة‌بن مالك‌بن زیدبن کهلان‌بن سبابن یشجب‌بن یعرب‌بن قحطان‌بن هود علیه‌السلام باجمعی کثیر ازقبیله ازد در انبـار نزول نموده باستظهار ازدیان دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره‌وموصل راتاعقبه‌حلوان درتحت تصرف آورد و او بت پرستیدی وازعبادت معبود حقیقی جل‌جلاله گردن پیچیدی ومدت ملك مالك وجماعتی که بعدازوی درآن بلاد فرمانفرمای عباد بودند بقول حمزة‌بن حسن اصفهانی ششصدوبیست سال و یازده ماه بود و بروایتی که درین اوراق مسطور میگردد بیست و دونفر ازآن جماعت‌بسلطنت رسیدند ودربعضی ازتواریخ معتبره مذکور است که مالك‌بن فهم‌درایام پادشاهی شبی برسبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون‌آمد وسلیمه نامی نادانسته تیری بروزد ومالك جان بمالك سپرد وبعد از وی پسرش جذیمه متصدی امرحکومت شداما بروایت طبری پس ازفوت مالك برادرش عمروپادشاه‌گشت وزمان ایالت عمرو باندك زمانی بسرآمده ملك بجذیمه رسید واز سوق کلام حمزهٔ اصفهانی چنان معلوم میشود که مدت ملك مالك پنجاه ودوسال وسه ماه‌بود

جذیمة‌بن مالك بواسطهٔ علت برص او را جذیمة الابرش میخواندند و جذیمة الوضاح نیز میگفتند وجذیمه پادشاه دولت یار کامکار بود وهیچکس ازکلانتران عرب درعراق نماند که او را اطاعت ننمود بلکه فرمـان جذیمه در ولایت حجاز وبحرین نیز سمت نفاذ یافت و آنولایات درتحت تصرفش قرارگرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدت شصت‌سال حکومت کرده و درآخر عمر بردست ملکهٔ جزیره زبابنت عمربن طرب کشته گشته روی بعالم‌آخرت‌آورد

ذکر قضیه‌ای که میان جذیمه وبنی ایاد بوقوع انجامید وبیان آنکه زبا آن پادشاه رابکدام تدبیر مقتول گردانید

درنسخ معتبره مسطور است که در ایـام دولت جذیمه نضربن ربیعة بن عمرو بن

الحارث بن مسعوف بن مالك بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن وملاحت موسوم بعدی وصیت جمال عدی بسمع جذیمة الابرش رسیده رسولی نزد نضر فرستاد که پسرخودرا بدینجانب روان گردان تادرظل تربیت ما پرورش یابد نضر این ملتمس را قبول ننمود وارسال رسل ورسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه بالشکر فراوان بطرف نضر واتباع اودرحرکت آمد وچون نزدیك بآن قبیله نزول فرمود نضر دانست که باوی طاقت مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشیده شبی ده کس جلد را به معسکر جذیمه فرستاد تادوبت راکه مسجود اوبودند دزدیدند وصباح بجذیمه پیغام فرستاد که خدایان تو برتو خشم گرفته نزد ما آمده اند اگر ترك افعال ذمیمه کنی ومراجعت نمائی یمکن که باز پیش تو آیند جذیمه این سخن را بـاور نموده گفت سبب آمدن من بدینجانب محبت عدی است اگر اورا نزد من فرستید ازشما ممنون گشته اززر وگوهر و سایر اجناس نفیسه آنچه خواهید نثار شما کنم و بازگردم وچون بنی ایاد این سخن شنیدند بمبالغهٔ بسیار نضررا برآن آوردند که عدیرا بملازمت جذیمه فرستاد وملك مقضی المرام بازگشته اورا شرابدار خودگردانید وعدی وخواهر جذیمه راکه رقاش نام داشت بایکدیگر تعلق پیدا شده عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش بگشود وجذیمه سررضا جنبانیده همان ساعت بین الجانبین صورت مناکحت بلکه مواصلت روی نمودوچون جذیمه ازخواب مستی بیدارشد اورا تجویزآن تزویج ندامت تمام دست داده بقصد قتل عدی کمربست وعدی فرار برقرار اختیارکرده بقوم خودپیوست وبنابرآنکه پدرش نضرفوت گشته بودریاست بنی ایاد بوی تعلق گرفت وجمیله ای درآن قبیله برعدی عاشق شده وعدی شبی بخانهٔ محبوبه رفته برادران آن زن برآنصورت مطلع گشتند و بزخم تیرجان ستان بساط حیات عدی را درنوشتند اما خواهر جذیمه از عدی پسری آورده اورا عمرو نام نهاد وچون عمرو پنجساله شد اورانزد برادر برد وجذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضاء عمرومستحسن نموده بتربیتش اهتمام فرمود وبعد از آنکه مدت ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی گشت شبی جنی او را بربود ودر بادیه انداخت وعمرودرآن بیابان باوحوش انس گرفته مدتی در کوه ودشت سرگردان میگشت وقرب ده سال هرچند جذیمه عمرورا بیشتر جست کمتر یافت وپس ازانقضاء مدت مذکور عمرو بحال خودآمده بعمرانات میل کرد وباجمعی ازکاروانیان باز خورده وحال خود گفته ایشان بامیدواری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند وملك بسبب تغییر بشره درلقیه اول خواهر زاده را نشناخت اما رقاش پسرخود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرده باندك زمانی چهرهٔ عمرو بحال اصلی خود معاودت نمود ودر خلال این احوال عمرو بن طرب بن حسان که ازنسل عمالقه بود ودرولایت جزیره سلطنت مینمود لشکر بسر جذیمه کشیده دراثناء کروفر بقتل رسید وچون گریختگان معرکه بدارالملکش بازگشتند دختر بزرگتر عمرورا که مسمات بنایله بود واورا بنابردرازی شعرات زهار زبا میگفتند

بپادشاهی برداشتند وزبا بعداز قرار برمسند ایالت باخواهران خود وامرا درباب کشیدن انتقام ازجذیمه قرعهٔ مشورت درمیان انداخت همه گفتند که تو بجنگ حریف جذیمه نیستی مناسب آنست که بطریق مکروفریب شراو مندفع گردد وزبا این سخن را بسمع قبول جای داده بجذیمه پیغام فرستاد که مملکت بی نهایت بتحت تصرف من در آمده چنانچه ازعهده ضبط آن بیرون نمیتوانم آمد اگر بدینجانب تشریف آورده مرا درحرم خویش راه دهی تااین ولایت نیز تورا باشد میشاید و جذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه دارالملك زباشد و هرچند قصیر بن سعد لخمی که در سلك نوابش انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد وچون جذیمه نزدیك بپای تخت زبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف وهدایا پیشکش کردند وبعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و متجنده برحسب فرمودهٔ ملکه بملازمت شتافته طریقهٔ خدمتکاری بجای خواهند آورد وآنشب خوف تمام برخاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را درخلوتی طلب نمود وازدغدغه‌ای که برضمیرش گذشته بود اعلام فرمود وپرسید که تدبیر این کارچیست قصیر گفت فردا که سپاه زبا بخدمت آیند اگر پیش توازاسب پیاده شده رخ برخاك نهندبدانکه ازفرزین بند این حادثه نجات ممکن است واگرهمچنان سواره گرد تورا فرو گیرند بیشبهه قصدآن دارند که بانداختن فیل تسویل ذات خجسته صفات تورا بخانه شهمات رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال بدینمنوال باشد بکدام منصوبه جان ازاین مهلکه بیرون توان برد قصیر جوابداد که هرگاه سپاه از اطراف و جوانب تودرآیند حیله آنست که اسب عصارا طلب نموده برآن سوار شوی وبسوی ملك خود تاخته تابلدهٔ انبار درهیچ منزل قرار نگیری وعصا نام اسبی است که درآنوقت درمیان تمامی قبایل عرب بارگیری که در سرعت رفتار بروی سبقت تواندگرفت موجود نبود القصه روز دیگر جذیمه ازآن منزل کوچ کرده چون نزدیك ببلدهٔ زبارسید سپاهی بلاانتها از اطراف و جوانبش درآمدند وجذیمه قصدگریز نموده عصا را طلبداشت نواب زبا که صفت آن اسب شنیده بودند اورا از رکوب او منع نمودند و کیفیت حال بر قصیرظاهر شده عنان بازپس کشید وعصارا ازآخور سالارجذیمه ستانده خودسوار گشت وآن اسب بادرفتار اورا ازآن غرقاب بساحل نجات رسانید گویند که درآن روزقصیرسی فرسخ مسافت طی نموده دروقت غروب آفتاب بقریهٔ برج منزل گزیدوهمان زمان عصاسقط شده بعدازآن آنقریه را برج العصا گفتند وچون مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضا داده همراه ایشان ببارگاه زباشتافت وچون چشم زبا بروی افتاد پرسید که بچه کار آمده‌ای جذیمه جوابداد که آمده‌ام که وعدهٔ خودرا بوفا رسانی وآنعورت بی‌حیا یعنی زبابند ازارگشاده وموی زهار بجذیمه نموده گفت کسی راکه موی این عضوباین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کند آنگاه فصادی طلبیده فرمود تاهردو دست جذیمه را فصد کرد وطشتی نهاد تاخون جذیمه درآنجا جمع آید درتاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون جذیمه پرشد واندکی ازسر

بیرون رفت زبا گفت (لاتضیعوا دم‌الملك فان دم‌الملوك لایضیع) جذیمه گفت (دعوا دماً ضیعه اهله) واین کلمه آخر سخنی بود که جذیمه بآن تکلم نمود ومثل گشت وزبا آنخون رابتمام درپنبه ای از طشت برگرفت و خشك ساخته درصندوقی نهاد و محافظت کرده میگفت این خون درعوض خون پدر من‌است بالجمله چون خبر قتل جذیمه بانبار رسید امرا ولشکریان اومتفرق بدو فرقه شدند زمره ای دست در دامن متابعت عمرو بن عدی زدندوطایفهٔ عمرو بن عبدالجن راکه ازکبار امراء جذیمه بودبحکومت قبول‌نمودندو نزدیك ونزدیك بآن رسید که بین‌الجانبین مهم بمحاربه رسد بالاخره بسعی قصیر عمرو بن عبد الجن متابعت عمرو بن عدی اختیار کرده‌ازسرمخالفت درگذشت ومملکت جذیمه تمام بر عمرو بن عدی‌مسلم گشت

عمرو بن عدی اول کسیست ازبنی لخم که تاج حکومت برسرنهاده روی بضبط امور مملکت آورد ونخستین پادشاهیست که همت برتعمیر حیره مصروف‌داشته آن‌بلده را پای تخت کرد وعمرودرایام پادشاهی بتدبیر قصیر برزبا مستولی گردیده‌ولایات جزیره رادر حیز تسخیر کشیدمدت سلطنتش بقول‌ابو الفتح حصیبی صد وهژده‌سال بود و بروایت محمدبن‌جریرالطبری‌صدوبیست‌سال

ذکر ارتفاع لواء دولت عمرو بن عدی وبیان گرفتار شدن زبا بعقوبت ابدی عمرو بن عدی

درتاریخ طبری مسطوراست که چون زبا ازپادشاهی عمرو بن‌عدی‌خبر یافت‌دانست که درمقام انتقام آمده خون‌خال خودراازوی باز خواهد طلبید زیراکه درآنولاکاهنی باو گفته بودکه غلامی‌عمرونام برتو مستولی خواهدگشت وبدان واسطه توقصدقتل‌خود خواهی نمود وزبا درآن ایام ازغایت اضطراب نقاشی را بانعام واحسان فراوان ممنون گردانید وبحیره فرستاد تابهرحیلهٔ که تواند صورت عمرو را برکاغذی نقش‌کرده بنظر اورساند وآن نقاش بعد ازآنکه مدت یکسال درآن بلده بسربرد روزی مجـال یافته چهره عمرو را برصفحه ضمیرچنانچه میباید مصور ساخته‌آنصورت را برکاغذی کشید و بنزد زبا رسانید و زبا پیوسته در آنصورت نگاه‌کردی ودرمحافظت خود ازصورتیکه درآئینهٔ تقدیر مصور بود لوازم اهتمام بجای‌آوردی القصه چون ملك برعمرو بن عـدی قرارگرفت ومهام دولت سمت استقامت پذیرفت باقصیر درباب تسخیر مملکت زبا شرط مشورت بتقدیم رسانیدقصیرگفت تواگر بینی‌مرا بریده صدتازیانه‌بر پشت‌من‌زنی ورخصت فرمائی که چندگاهی بملازمت زبا قیام نمایم تدبیری اندیشم که‌آن مکاره در دست تـو بیچاره شود عمرو نخست از قبول‌آن امرابا نموده بالاخره برطبق صوابدید قصیر حکم فرمود و بخدمت زبا شتافته عرض‌کردکه عمرو مرا در بـاب محلص جذیمه بتقصیر متهم گردانیده بدین‌گونه‌که‌می‌بینی رسوا ... ... ام‌ ... تا بقیه عمر وایام زندگانی

رادرملازمت ملکه بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقع پنداشته همت بر تربیت قصیر مصروف ومقصور گردانید وپس از انقضاء چندگاه که قیصر دانست که زبا را نسبت باواعتماد واعتقاد تمام پیدا شده وتیر تدبیر او بهدف مراد میرسد درروزیکه زباجامهٔ را تعریف مینمود بعرض رسانید که امثال این اجناس درولایت عراق بسیار استوچون مهم من ازآن گذشته که بامر سپاهی گری توانم پرداخت اگرملکه چیزی ازاموال بمن تسلیم نماید مانند تجار بولایت عراق آمد وشد کرده اقمشه نفیسه بدین مملکت رسانم و سلوك راه تجارت نموده توفیر تمام بخزانه عامره واصل گردانم وزبا این مدعارا قبول فرموده مبلغی سیم وزر بقصیر داد و او بعراق آمده و بخریدن اجناس پرداخته پنهانی باعمرو ملاقات نمود و کیفیت حیله‌ای که اندیشیده بود بااودرمیان نهاد و گفت چون چند نوبت آمد وشد نمایم تورا بامردان کاری عوض قماش بغراره درآورده بدار الملك زبا خواهم برد تادست درگردن عروس مقصودحمایل کنی وچون قصیر ازنفایس اجناس آنچه لایق میدانست فراهم آورده مراجعت فرمود وآن تنسوقات را نزد زبا برد وچنین ظاهر نمود که درین سفر فایدهٔ تمام و مرابحهٔ مالا کلام بحصول پیوست و بقول طبری قصیر سه سال متعاقب بهمین طریقه رفت وآمد کرده نوبت چهارم زبا هزار اشتر بوی سپرد تابعراق شتافته اقمشه وامتعه بجزیره آورد وقصیر ببهانه آنکه درجوال بسبب تنگی قماش بسیار نمیگنجد فرمود تاهزارجفت غراره ازموی بافتند وبروایت محمدبن السایب اواول کسی است که غراره اختراع نمود وچون قصیرآن اشتران وغراره‌هارا بحیره رسانید درشبی عمروبن عدی را باهزار مرد مسلح و بقولی بادوهزارنفر بغرارها درآورده وبر شتران بار کرده طبل مراجعت فروکوفت و دراثناء راه بشب تار ایشان را ازبار فرود آورده طعام میداد و روز باز بار کرده مسافت میپیمود تابدار الملك زبا درآمد و همان شب عمروبن عدی را باجمعی از پهلوانان بسرراه نقبی که زبا جهة روزگریز ترتیب داده بود برده بنشاند وخود بابقیه آن لشکر نزدیك بصباح خروج کرده ناگهان دست بقتل وغارت برآورد وزبا دریاء بلارا بخود محیط دیده بسر نقب دوید وعمرو راآنجا یافته بنابر مشاهدهٔ صورت مذکوره اورا بشناخت و مقداری زهر که درنگین داشت بمکید و گفت بیدی لا بیدك وهمان لحظه ازپای درآمده فوت شد ومملکت جزیره بحوزه دیوان عمرو تعلق گرفته باز ماندگان ملکه باوی بیعت کردند و عمرو آنولایت را به معتمدان کاردان سپرده بجانب دارالملك خود بازگردید وبقیه ایام زندگانی را بعیش وکامرانی بگذرانید

امرء القیس بن البدر بن عمرو بن عدی بعدازفوت پدرمدت صدوچهارده سال افسر فرماندهی برسر نهاد وپس ازوفات وی پسرش عمروقایم مقام شده مدت شصت سال ابواب عدل وداد برگشاد وچون اونیز ازدارملال انتقال نمود اندك فتوری باقبال بنی لخم راه یافته آخر الامر **امراءالقیس بن عمرو** متصدی امرحکومت گشت و بیست ویکسال وسه ماه برمسند

فرمان فرمائی متمکن بود در گذشت و پسرش **نعمان** الاعور که بانی خورنق وسدیر است مالك تاج وسریر شده زمان ایالتش مدت سی سال امتداد یافت ودر یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که نعمان در اواخر ایام پادشاهی روزی با وزیر خویش عدی بن زید در گورستان حیره سیر میکرد در آن اثنـا عدی که متابعت ملت عیسی علیه السلام مینمود گفت ایها الملك میدانی که اصحاب این قبور چه میگویند نعمان جوابداد که نی وزیر گفت میگویند ای آن کسانی که برروی زمین مسکنی دارید وپیوسته از روی جد وجهد همت برتحصیل هواء نفس میگمارید مانیز مانند شما بودیم وعنقریب شما نیزمثل ما خواهید شد نعمان ازشنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود وبعد از اندك زمانی باردیگر همعنان آن وزیرخجسته سیر بگورستان رسید وبازعدی ازو پرسید که ایها الملك میدانی که این مردگان بزبان حال چه میفرمـایند نعمان جوابداد که نی عدی بیتی چند درمذمت عالم فنا وبیوفائی دنیا برزبان راند ونعمان ازاستماع آن ابیات بدان مثابه متأثر گشت که ترك ملك ومال داده ومتلبس بلباس رهابین شده سردرصحرا و بیابان نهاد واکثر اولاد آن پادشاه والانژاد نیز بسنت سنیهٔ پدرعمل نموده آغاز طاعت و عبادت کردند از آنجمله یکی از دختران نعمان که مسماة بهند بود دربیرون کوفه صومعه ای که آن رادیر هند گویند بنافرمود ودرآن معبدمسکن گزیده ابواب تعبد وزهادت برروی خویش گشود بصحت پیوسته که چون نعمان بنابرسببی که درضمن حکایت بهرام گور مذکور شد ترك سلطنت کرده ازحیره بیرون رفت ولدش **منذر** مدیر امور ملك گشت وهشت سال ونه ماه بدولت گذرانید وبعد ازوفاتش **اسود** که ولد او بود بیست سال سلطنت نمود وپس ازوی برادرش **منذر** بن منذر هفت سال حکومت کرد وچون او روی بعالم آخرت آورد برادر زاده اش **نعمان** بن اسود چهار سال پادشاه بود آنگاه **ابو یعفر** بن علقمة الدیلمی که با نعمان خویشی داشت سه سال علم دولت واقبال برافراشت وبعد از وی **امرء القیس** بن اسود هفده سال پای برمسند حکومت نهاد وچون اورخت بقابباد فناداد پسرش **منذر** که مشهور بمنذربن ماءالسماء بود پادشاه شد وماءالسماء کنایت ازمادر منذر است که ازغایت صفاء رخسار ولطافت دیدار باین لقب ملقب گشته بود و درایـام دولت منذر مزدك ظهور نموده چنانچه سابقاً مسطورشد قبادبن فیروز باوایمان آورد وبدان سبب اختلال باحوال ملك عجم راه یافت وچون بنی لخم دراغلب اوقات تابع سلاطین فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده **حارث** بن عمرو بن حجر الکندی برومستولی گشت ومنذر ازوی فرار نموده بعدازآنکه انوشیروان بانتظام مهام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماءالسماء را نوبت دیگر درعراق عرب حاکم ساخت مدت ملك منذراز اول تا آخر سی ودو سال بود **عمرو** بن منذر بن ماءالسماء بعدازانتقال پدر ازدار دنیا شانزده سال بحکومت قیام نمود وپس ازوی برادرش **قابوس** بن منذر پادشاه شد وچون چهارسال ازاقبالش در گذشت بردست شخصی که ازبنی یشکر بود کشته گشت آنگاه **فشهرب** فـارسی یکسال

با یالت گذرانید و پس ازوی **منذر** بن منذر بن ماءالسماء چهار سال بر تخت جهانبانی منزل گزید درتحفة الملکیه مسطور است که منذر بن منذر ببلاهت مشهور بود ودرایام دولت خود دوروز تعیین نموده یکی را نعیم ودیگری بوش نام نهاد وروز نعیم هر که بخدمتش میرسیددرباره او انعامی بتقدیم میرسانید ودروز بوش هر کس راکه میدید معروض تیغ سیاست میگردانید ودرآن اوقات روزی بشکار رفته درصیدگاه باران فراوان شدومنذر ازنوکران خود جدا افتاده ناگاه بخیمه‌ای رسیدکه مالك بن اخنس الطائی صاحب آنخیمه بودآنجا فرودآمده مالك نسبت بملك کما ینبغی مراسم خدمت بتقدیم رسانید ودروقتی که منذر ازآن منزل قصد ارتحال کرد مالك راگفت البته نزدیك مابیای تاعذر خدمات توخواسته شود مالك انگشت قبول بردیده نهاده بعداز چندگاه بحیره رفت و بحسب اتفاق درروز بوش بنظرمنذر درآمد منذر او راگفت هرحاجتی که داری التماس نمای تابکفایت مقرون سازم آنگاه خیمه بدن تورا ازمهمان روح بازپردازم مالك گفت توقع دارم که ملك مرا یك سال مهلت دهد تابمنزل خود رفته مهمات اهل وعیال را سرانجام نمایم وباز بخدمت آیم منذر ازوضامن طلبیده شریك بن عمرو الشیبانی ضامن مالك شده مالك بخانه خود مراجعت نمود وبعدازانقضاء مدت موعود صباحی منذرحکم بقتل شریك فرمود شریك گفت اگر روز بآخر رسد و مالك حاضر نشود مرا میتوانی کشت والا فلا ومنذر تاشب اورامهلت داده درآخر روز مالك بدانجا رسید ومنذر راحسن عهدووفای اومستحسن نموده ازسرخون اودرگذشت وبدین سبب قاعدهٔروز نعیم و بوش منسوخ گشت القصه بعدازمنذر پسرش **نعمان** بیست‌ودوسال بامر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بی‌جریمه بقتل آورده آنولایت رابه **ایاس** بن قبیصه‌الطائی ارزانی داشت و چون ایاس هفت‌سال بتشییداساس ایالت پرداخت **زاد** بن ماهیان بن مهربن دابر الهمدانی درآن مملکت متکفل امرجهانبانی شدوهفده سال پادشاهی نموده پس ازوی **منذر** بن نعمان بن منذر که درمیان جمهور اعراب بغرور مشهور است برتخت حکومت نشست وچون هشت ماه پادشاهی کرد دربحرین بردست سپاه اسلام بقتل‌رسید وآنولایت بتحت‌تصرف‌خالدبن الولید درآمد (وتلك‌الایام نداولها بین‌الناس)

ذکر حکومت ملوك بنی‌جفنه که ایشان را غسانیان گویند در ولایت شام

درزمان ملوك طوایف که اعراب دیاریمن بسبب طغیان سیل عرم جلاءوطن‌اختیار کرده درا طراف آفاق متفرق گشتند و طایفه‌ای از ایشان بولایت شام افتادند وبر سرچشمه‌ای که‌آن را غسان می‌گفتند فرودآمده‌ازآب‌آنچشمه بیاشامیدند بنابرآن‌ایشان راغسانیان خواندند و درآنزمان سلیح‌بن حلوان ازقبل قیصر که موسوم بنسطورس بود بحکومت بلاد شام قیام مینمود وبتقدیر ملك قدیر میان غسانیان وسلیح‌بن حلوان‌خلاف

اتفاق افتاده مهم بمقابله ومقاتله منجرشد وسلیح ازمقاومت عاجر گشته وسلاح محاربت انداخته روی بوادی گریز نهاد وممالك شام درحیز تسخیر غسانیان قرار گرفت وبقول حمزهٔ اصفهانی ازآنجماعت سی ودو نفرافسرجهانبانی برسر نهاد وبروایتی که نوشته میشودپانصد وچهل وشش سال حکومت شام درآنخاندان بود ونخستین کسیکه ازایشان رایت سلطنت برافراشت **جفنه** نام داشت و هو عمروبن عامربن حارث بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد و جفنه نسبت به نسطورس درطریق اطاعت سلوك نمود ومدت چهل وپنجسال وسه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش **عمرو** پنجسال پادشاهی کرد و چون روی بعالم عقبی آورد ولدش **ثعلبه** هفده سال تاج ریاست برسر نهاد آنگاه **حارث** بن ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال برگشاد وپس ازفوت او پسرش **جبله** مدت ده سال بدولت گذرانیدوچون اوفوت شد ولدش **حارث** نیزده سال پادشاه گردید وشهر بلقارا دارالملك ساخت آنگاه **منذر** الاکبربن حارث سه سال بامر سلطنت پرداخت پس برادرش **نعمان** پانزده سال و ششماه حکومت مینمود وبعد ازوی **منذر** الاصغر سیزده سال افسر ایالت برسر نهاد آنگاه برادر دیگرش **جبله** سی وچهار سال درکامرانی بسر برد وبعد ازآن برادر دیگرش **ایهم** بن حارث سه سال پادشاهی کرد وپس از فوت او برادر دیگرش **عمرو** بن حارث بیست وشش سال ودوماه بامرحکومت مشغول بودآنگاه **جفنة** الاصغر بن منذر الاکبر که نوبتی برحیره استیلا یافته بود وبعضی ازمواضع آنرا سوخته وبدین سبب ملقب بمحرق شده وسی سال برتخت سلطنت نشست وپس ازوی برادرش **نعمان** الاصغر یکسال افسر اقبال برسرنهاد وپس از او **نعمان** بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود آنگاه پسرش **جبله** شانزده سال لواء سلطنت برافراخت وصفین را مسکن ساخت بعدازاو **نعمان** بن ایهم بن حارث بیست ویکسال برمسند فرماندهی نشست پس برادرش **حارث** بن ایهم بیست و دوسال وپنجماه مالك تاج و دیهیم بودآنگاه **نعمان** بن الحارث هژده سال پادشاهی کرد وبعدازوی پسرش **منذر** نوزده سال افسر برسرنهاد پس برادرش **عمرو** بن نعمان سی وسه سال وچهارماه رایت ایالت برافراشت آنگاه برادر دیگرش **حجر** دوازده سال بـرتخت حکومت مسکن داشت وبعد ازو پسرش **حارث** شانزده سال حکومت کرد آنگاه **جبلة** بن حارث هفده سال ویك ماه فرمانفرمائی نمود وپس ازوی پسرش **حارث** بن جبله که اورا حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست ویکسال وپنجماه پادشاهی کرد وبعد ازاو ولدش **نعمان** که مکنی باابوکرب وملقب بقطام بود سی وهفت سال وسه ماه بامر ایالت قیام نمود پس **ایهم** بن جبله بن حارث بن ابی شمر هفده سال ودوماه بردیهیم خسروی نشست آنگاه برادرش **منذر** بن جبله سیزده سال متقلد قلادهٔ حکومت شد وبعد ازو زمام مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضهٔ اقتدار برادرش **شراحیل** بود پس برادر دیگرش **عمرو** بن جبله ده سال و ده ماه بامر پادشاهی قیام نمودآنگاه برادر زاده اش **جبلة** بن الحارث چهارسال بدولت و اقبال زندگانی کرد وبعد از او **جبلة** بن ایهم بن حارث

مدت سه‌سال تاج سلطنت برسر نهاد وابن جبله آخر ملوك غسانی بود و درزمان خلافت امیرالمؤمنین عمربن الخطاب بمدینه‌آمده درسلك اهل اسلام انتظام یافت وبسبب آنکه بیگناهی رامشتی زد وفاروق اعظم بقصاص فرمانداد مرتدگشته بازبدیارشام رفت ودر جاهلیت فوت‌شد

ذکرملوك بنی‌حمیرکه درمملکت یمن افسرسلطنت برسرنهاده‌اند

صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب نقل نموده است‌که قحطان که پدر سلاطین یمن‌است پسرهود پیغمبر علیه‌السلام بود واین قحطان باتفاق اکابر مورخان دراراضی یمن‌مسکن گزیده بزراعت وعمارت مشغول‌گردید واورا حق‌سبحانه وتعالی اولاد امجاد کرامت فرمود ویعرب وجرهم ازآنجمله بودند ویعرب بزرگترین فرزندان قحطان بود وبقول اصح اول‌کسیکه بلغت عربی تکلم فرمود یعرب بود و اعراب یمن بتمام ازنسل قحطان پیدا شدند ویعرب را پسری بود موسوم به‌یشجب ویشجب را ولدی دروجودآمد عبدالشمس نام و اوبعبادت‌آفتاب قیام مینمود و بنابرآنکه اول‌کسیکه درعربستان رسم سبی در میان‌آورد عبدالشمس بود او را سبا لقب نهادند **وسبا**هفده سال باستصواب قوم وقبیلهٔ خویش متصدی امرایالت‌گردید واوسه پسرداشت‌کهلان‌ـمره‌ـحمیروبعد از انتقال سبا ازدارفنا **کهلان** قایم مقام پدرشد وملوك‌بنی‌لخم و غسانیان ازنسل‌کهلانند وپس از فوت اوبرادرش **حمیر**بن سبا که‌نسب تمامی تبابعه‌یمن‌که تانزدیك زمان اسلام برمسند اقبال متمکن بوده‌اند باومیپیوند دبرسریرسلطنت نشسته تاآخرعمر بانتظام مهام فرق انام قیام واقدام مینمود وچون حمیربعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف درقبیلهٔ اوپیداشد ویکی ازایشان درمدینه سبا ودیگری دربلاد حضرموت پادشاه‌گشتند ومدتها حال‌یمنیان بدین منوال‌گذران بودتا**حارث** الرایش‌خروج نموده جمیع اولاد حمیر برسلطنتش‌اتفاق کردند وامر ونهی او را تابع شدند بنابرآن حارث بـه‌تبع ملقب‌گشت حارث الرایش اول پادشاهیست‌که اورا تبع گفتند وهوحارث‌بن قیس‌بن صیفی‌بن سباء الاصغربن‌حمیربن سبا درتاریخ بناکتی مسطور است‌که او را رایش بجههٔ‌آن میگفتند‌که بسیار عطا بود وعطا دهنده رابلغت حمیررایش‌گویند وحارث رایش بروایتی معاصر منوچهر بود ودر ایام دولت‌خود بلده‌ای‌که‌برانه موسوم شد احداث نمود و لقمان‌بن عاد صاحب النسور در زمان حکومت اوبعـالم دیگر انتقال فرمود مدت سلطنتش بقول اصح صد وبیست سال بود**ابرهة**بن حارث الرایش بعدازفوت پدرافسر پادشاهی برسر نهاده لشکر ببلادمغرب کشید ودروقت رفتن برسر راهها منارها ساخت تادرحین مراجعت راه‌گم نکند بنابرین به‌ذوالمنار ملقب‌گشت مدت حکومتش صد وهشتاد وسه سال بود**افریقش**بن ابرهه چون متصدی امرپادشاهی شد مانند پدربجنك اهل مغرب شتافت وشهری درآنطرف بنانهاده بافریقیه موسوم‌گردانید وافریقش بروایت‌حمزه اصفهانی صدوشصت وچهار سال وبقول

صاحب معارف صدوچهل‌سال بسلطنت واقبال گذرانید **العبد** بن ابرهه ملقب به‌ذوالاذعار بود واذعارجمع ذعراست وذعرمرادف ترس وچون اودرزمان پدر خود لشکری بیقیاس ببلاد نسناس برده‌بعضی ازایشان را اسیر کرده بیمن‌آورد ومردم ازآنجماعت که‌رو بهاء ایشان درسینهاء ایشان بود ترسیدند العبد را بدین لقب‌ملقب گردانیدند وبزعم فارسیان کیکاوس بردست ذوالاذعار گرفتـار گشته بود چنانچه سابقاً اشارتی بدین حکایت رفت مدت‌سلطنت‌العبدرا ازصدوپنجاه‌سال تابیست‌وپنج‌سال گفته‌اند **هدهاد** بن شراحیل بعداز فوت ذوالاذعارسلطنت یمن برو قرارگرفت ومدت هفتاد وپنجسال پادشاهی‌نمود **بلقیس** بقول بعضی ازمورخان دختر هدهاد بود وبرخی اورا درسلك خواهران هدهاد شمرده اند وچون بلقیس بیست سال افسر حکومت برسرنهاد بموجبی که سبق ذکر یافت درتحت امرونهی سلیمان علیه السلام درآمد **ناشر** بن عمروبن شراحیل بواسطهٔ کثرت انعام به‌نعیم ملقب گشت و اوبعد ازبلقیس هشتاد وپنجسال دربلاد یمن بامرسلطنت‌قیام نمود **ابوکرب** شمربن افریقش‌بن ابرهة‌بن حارث الرایش بسبب استیلاء مرض رعشه بیرعش یا ارعش ملقب‌گشته بود وشمریرعش ازملوك یمن بوفوراسباب حشمت وبسطت مملکت وافزونی لشکر وبسیاری‌مال وزرامتیاز تمام داشت ودرایام دولت خویش باهزار علم که درسایهٔ هرعلمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب‌مشرق نهضت فرمود وازجیحون عبور نموده بلاد ماوراءالنهررا مسخرساخت وبتخریب بلدهٔ سغد پرداخته دربرابرآن شهری دیگراحداث کردوترکان‌آن بلده را شمرکند گفتندیعنی بلدهٔ‌شمرواعراب شمرکند را معرب‌گردانیده آن شهر را سمرقند خواندند و این روایت با قول محمدبن جریر الطبری مخالفت‌تمام دارد زیراکه مؤلف مشار الیه‌مشعر بدین معنی است که‌تبع اصغر بعداز الباس کعبهٔ معظمه (زادهاالله تعظیماً وتکریماً) شمرراکه ملقب بذوالجناح بود بتسخیر ماوراءالنهر مأمور گردانید واوپس ازتخریب سعد سمرقند را بنافرمود مدت ملك شمریرعش بقول صاحب معارف صدوبیست سال وبروایت حمزهٔ اصفهانی سی‌وهفت سال بود والعلم عندالله تعالی المعبود **ابومالك** بن یرعش‌بعداز فوت پدر مالك تخت و افسرگشت و مدت پنجـاه سال پادشاهی‌کرده درگذشت و دربعضی ازکتب مسطور است‌که ابومـالك در اواخر ایام دولت خود لشکر بجانب شمال‌کشید وتا ظلمات رفته ازآنجا عنان عزیمت بعالم آخرت معطوف‌گردانید وامرا وارکان مملکت اوبجانب یمن مراجعت‌کرده ولد ارشدش راکه موسوم‌به **اقرن** بود بپادشاهی برداشتند اقرن‌بن ابومالك ملقب به‌تبع ثانیست و بروایتی موسوم بعمرو بود و معاصر بهمن‌بن اسفندیـار مدت سلطنتش پنجاه وسه سال گفته‌اند **ذوجیشان** بن اقرن بادارا‌ءبن داراء واسکندرمعاصر بود ومدت‌هفتاد سال پادشاهی‌نمود **مالك** بن ابی کرب‌بن تبع‌الاقرن‌سی‌وپنجسال‌در یمن سلطنت کرد **ابوکرب** اسعدبن‌مالك‌بن ابی کرب به‌تبع اوسط ملقب بود و او بشدت قهروغضب اتصاف داشت بنابرآن یمنیان پسرش حسان را بپادشاهی برداشته اسعد را بقتل‌آوردند **حسان** بن تبع‌الاوسط چون بر

سریر خسروی نشست ابواب عدل و احسان بروی طوایف انسان مفتوح گردانید و کمر انتقام برمیان بسته بتدریج بعضی ازقاتلان پدر خودرا بقتل رسانید ودرایام دولت‌حسان درديار یمامه میان دوقبیله از قبایل عرب غبارفتنه وخلاف ارتفاع یافت و بدان واسطه حسان بیمامه لشکر کشیده درآن ناحیه قتل وغارت بوقوع پیوست و چون مدت ایالت حسان بهفتاد سال رسید بعضی ازآنمردم که درکشتن پدرش دخل داشتند ازوی متوهم برسلطنت برادرش اتفاق کردند وحسان‌را بعالم دیگر فرستادند

ذکر فتنهٔ یمامه

درتاریخ طبری مسطور است که درزمان پادشاهی حسان درديار یمامه قبیله طسم وجدیس که داخل قبایل اعراب بودندودردیار یمامه توطن داشتندوبفرمان جذیمةالابرش یکی از رؤساء طسم که اسمش عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت واین عملوق پیوسته بتمهید بساط ظلم وطغیان قیام مینمود ودربنات ونسوان اشراف و اعیان طمع میفرمود چنانچه حکم کرد که هیچ دختری را قبل ازآنکه بخلوتخانه او فرستند بشوهر ندهند لاجرم درولایت یمامه‌ناله ونفیر صغیروکبیر ازدست بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسودبن عفان که‌ازجملهٔ کلانتران قبیلهٔ جدیس بود جمعی ازمردم‌جلد را درمخالفت آنظالم باخود متفق گردانید و روزی اورا بابعضی از مهتران بنی طسم ببهانهٔ ضیافت بخانه برده باآنجماعت که درکمین‌گاه نشانده بود تیغ خلاف ازغلاف برکشید واسم عملوق را باسیاری ازبزرگان طسم از صفحهٔ هستی محوکرده نهایت جلادت بجای‌آورد آنگاه شخصی ازطسمیان ریاح‌بن مرة نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود وازوی استمداد فرمود و حسان بالشکر فراوان متوجه یمامه‌گشته دراثناء راه ریاح معروضداشت که مرا درمیان قبیلهٔ جدیس خواهریست زرقا نام وقوت رؤیت زرقا بمرتبه ایست که تاسه روزه راه نور باصرهٔ او احساس اشیا مینماید لاجرم پیوسته مردم جدیس اورا بربلندی می‌نشانند تادیده بانی کند واگر دشمنی متوجه‌ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب‌آنست که ماتدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه خبردار نتواند ساخت تابیك ناگاه برسرآن قبیله رسیده دست درگردن مقصود حمایل کنیم حسان‌گفت‌آنچه مصلحت است بتقدیم باید رسانیدآنگاه‌بفرمودهٔ ریاح‌هریك ازلشکریان حسان درختی ازجنگل که درراه بود برکنده بردست‌گرفتند ومتوجه یمامه شدند وچون میان‌آن سپاه ویمامه سه‌روزه راه بیش نماند زرقا مردم جدیس راگفت‌که درختان بنظرمن درمی آیند که بصورت مردم متوجه اینجانب شده‌اند ایشان جوابدادند که ظاهراً درقوت باصرهٔ تو نقصانی پدید آمده‌که این نوع سخن میگوئی وروز دیگر باز زرقا امعان نظربجای‌آورده قوم راگفت که‌آن درختان همچنان بطرف مامی‌آیند واز عقب آن سواران مینمایند و چون پردهٔ غفلت دیدهٔ بصیرت جدیسیان را پوشیده بود

این‌سخن را نیز باور نکردند وروز دیگر بیخبر حسان بسر ایشان رسیده دست بقتل‌وغارت وتخریب شهروولایت برآورد وزرقا را گرفته ازوی پرسید که چه‌چیز قوت رؤیت تورا باین غایت رسانید جواب‌داد که هرگز نمك نخوردم وشبی بی‌آنکه سرمه درچشم کشم خواب نکردم وتبع از کمال قساوت قلب فرمود که دیده زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند ودرآن چشم وچشم خانه نگاه کرده دیدند که عروق‌آن بسان سرمه سیاه‌گشته وسرمه باآن رگها پیوسته القصه حسان چون در یمامه از لوازم‌کشتن و غارت‌کردن دقیقه‌ای‌نامرعی نگذاشت علم مراجعت بطرف یمن بر افراشت و جذیمه از کیفیت حادثه آگاهی یافته لشکری ازعقب وي بفرستاد وآن سپاه بحسان رسیده بین‌الجانبین غبار جنك وشین ارتفاع یافت‌وجذیمه مغلوب ومنهزم شده تبع قرین فتح‌وظفر بیمن‌شتافت

ذکر عمرو بن تبع الاوسط

حمزة‌بن حسن اصفهانی درمؤلف خویش‌آورده است که درکتابی که براخبار یمن اشتمال داشت خوانده‌ام که عمروبن تبع معاصر شاپوربن اردشیر بود ومدت شصت‌وسه سال پادشاهی نمود ودربعضی دیگر ازتواریخ مسطور است که درایام سلطنت عمرو بن تبع بمرضی مبتلاگشت چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست‌آمد تاروزی که نعش اورا بدرآورده بخاك سپردند

ذکر عبد کلال

پدرش‌را مثوب‌بن زهران میگفتند وبقولی نامش عبدونام پدرش کلاب‌بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشته در سر بدین عیسی ﷺ ایمان آورداما ازبیم زوال ملك این معنی را ظاهر نتوانست کرد زمان ایالتش هفتاد وچهار سال بود

تبع الاصغر حسان‌بن الاوسط آخرین تبابعهٔ یمن‌است چه‌بعد ازوی اختلال‌باحوال آن مملکت راه یافته هیچیك ازملوك‌آنملك را تبع نگفتند واو مدت هفتاد وهشت سال بسلطنت و اقبال‌گذرانید و بروایت ابوالفتح ناصرالدین محمدالخصیبی صاحب معارف ومحمدبن جریر الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه مبارکه رسیده هادی توفیق اورا رفیق‌گشت تادر خانه‌کعبه زادهاالله تعالی تشریفاً اثواب نفیسه پوشانید اما روایت اکثراهل سیردرین باب‌آنست‌که تبعی که این‌سعادت اورا مساعدت نموده موسوم بحمیربن وردع بود وایضاًآنچه درمعارف وتاریخ طبری درشرح قصه مذکوره مسطور گشته باآنچه دردرج الدرر واکثرکتب سیر مشروح شده بحسب ظاهر مخالف مینماید چنانچه ازسیاق کلام‌آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه رابتوفیق الهی وبیان سبب ایمان آوردن او به بعثت حضرت رسالت پناهی ص

ازسیاق کلام طبری و معارف نزد مؤلف چنان بوضوح پیوسته که چون تبع اصغر خاطر انوراز نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت درسال پنجم ازسلطنت خود بعزم تسخیر سایر بلاد وامصار اعلام ظفرانجام برافراخت و درآن سفر بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد خود راکه موسوم بقیله بود بحکومت تعیین نمود و ازآنجا کوچ کرده بعد ازطی اندك مسافتی شنود که مردم یثرب ازکمال بیباکی شهزاده را بقتل رسانیده‌اند وساکنان آن خجسته مکان درآنزمان درسلك یهود انتظام داشتند و ایشان درزمان بخت نصر از بیت المقدس جداشده بدانجاآمده القصه چون تبع از جسارت آنجماعت خبریافت عنان مراجعت بجانب یثرب تافت ویهود قلاع ونواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند وتبع آغاز محاصره ومحاربه نمود و مدتی حال براینمنوال جاری بود و درآن اوقات متوطنان یثرب روز بجنك میپرداختند و شب خروارها خرما بهمعسکرتبع روان میساختند وپادشاه یمن از مشاهدهٔ اینحالت دربحر حیرت افتاده فتوری تمام باهتمامی که درباب محاصره مینمود راه یافت درخلال این احوال کعب واسید که ازجملهٔ احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافته وبهنگام فرصت عرضه داشتند که تاغایت هیچکس ازملوك برتخریب این مدینهٔ مکرمه قدرت نیافته بلکه هرکس که این معنی بخاطر گذرانیده بس ازانقضاء اندك زمانی ببلیه‌ای مبتلا گردیده زیراکه این موضع سرای هجرت پیغمبر آخرالزمان خواهد بود محمدقرشی ص درین سرزمین توطن خواهد نمود وسخن احبار مأثر افتاده و تبع ترك محاصره داده کعب واسیدرا مصاحب خویش ساخت ورایت عزیمت بصوب مکهٔ مبارکه برافراخت در اثناء راه جمعی از بنی هزیل که میدانستند که هرکس که قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل وآجل گرفتار آید ازکمال عداوت نزد تبع آمده بعرض رسانیدند که درخانهٔ کعبه سیم وزر بسیار ودر وگوهر بیشمار مدفون کرده‌اند و تاغایت هیچکس از سلاطین برین معنی اطلاع نیافته اگر ملك بتخریب آن خانه پردازد بی‌اشتباه آن اموال بدست آید تبع را فوت طمع درحرکت آمده نیت تخریب بیت‌الله در صمیم قلب جای داد وهمان روزدستها و پایهاء اوخشك شده سایر اعضایش متشنج گشت وکعب واسید را طلبیده ازسبب آنعارضه سؤال نمود ایشان جوابدادند که ظاهرا ملك عزیمت ارتکاب امری ناپسندیده داشته که حکیم علی‌الاطلاق این مرض را بروگماشته تبع کیفیت حال‌را بزبان راستی درمیان آورده کعب واسید اورا به‌تغییر آن عزیمت ترغیب نمودند وپادشاه یمن خاطر برآن قرار داد که چون ازآن رنج خلاص یابد بدستورحاجیان کعبه راطواف نماید وجامه پوشاندلاجرم علتش بصحت تبدیل یافت وتبع درآن باب قصیده‌ای گفت که یك بیتش اینست **شعر** ماکنت احسب ان بیتاً طاهراً ☆ للهٔ فی بطحاء مکة بعندوچون

بمکه رسید هفت‌جامه‌ازاجناس نفیسه درخانه پوشانید ومراسم طواف بجای‌آورده‌متلبس بلباس ملت موسوی گردید آنگاه متوجه دار الملك خودگشته اکابر واعاظم بنی‌حمیر اورا استقبال نمودند و معروضداشتند که چون توترك دین‌آبا و اجداد خویش کرده ای دیگر مانسبت بتوطریق اطاعت مسلوك نمیداریم وتورا درین ملك نمیگذاریم تبع گفت بیائید تاباآتش التجا نمائیم و حقیقت هرکیشی که ظاهر شود باتفاق‌آن ملت را قبول فرمائیم بیان این سخن‌آنست که درآن زمان چون دوکس را باهم خصومتی می‌افتاد بحکم پادشاه بغاری که درنواحی‌صنعا بود میرفتند وآتشی ازآنجا بیرون‌آمده خصمی‌را که برباطل بود میسوخت وکسی راکه جانب حق داشت ایذا نمیرسانید القصه مشرکان بحکم‌آتش راضی شده بابتان خویش درملازمت تبع بدرآن غار رفتند وبدستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت بنابرآن سایر یمنیان دین موسی را پذیرفتند و نوبت دیگر درسلك تبع تبع سمت انتظام‌گرفتند اما روایت اهل سیردرین باب آنست که‌تبع که موسوم بودبه‌حمیر بن‌وردع نخست بمکهٔ مبارکه رسید و بواسطهٔ عارضه‌ای‌که مذکورشد البسهٔ قیمتی دربیت‌الله پوشانید آنگاه بمدینهٔ‌طیبه‌شتافت ودرآن ایام چهارهزارکس ازحکماء عظام وعلماء کرام صبح‌وشام بملازمتش قیام‌واقدام مینمودند وشامول یهودی باچهار صدکس ازآنجماعت ملاحظهٔ اوضاع و علامات یثرب کرده دانستندکه‌آن‌مقام سرای هجرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام خواهد بود وروح مقدس خاتم الانبیا علیه من‌الصلواة انماها ازآن سرزمین بهشت برین انتقال خواهد فرمود لاجرم خاطر برتوطن درآندیار قرار دادند به نیت‌آنکه اگر ظهور آنحضرت درایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند والا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایزگردد آنگاه حکایت بعثت حضرت رسالت وموجب توقف خود را بعرض تبع‌رسانیدند واورا برحقیقت نیتی که کرده بودند واقف گردانیدند وتبع را حقیقت سخن ایشان بتحقیق انجامیده ازکیش اهل‌یمن که پرستش وثن بود تبرا نمود وبوحدانیت حق‌عزوعلا ورسالت‌خاتم الانبیا اعتراف فرمود لاجرم خواست که‌بنفس‌نفیس خود نیزدرمدینه اقامت نماید تاازآن دولت‌کبری بی‌نصیب نماند اماکثرت لشکر اورا ازآن عزیمت مانع‌آمده نامه‌ای درقلم آورد مشتمل براقرار بوحدانیت حضرت الهی و تصدیق به‌نبوت جناب رسالت پناهی وآن مکتوب مرغوب را بشامول سپرده‌گفت اگر تورا اقبال مساعدت‌نمایدکه سعادت خدمت‌آن بانی مبانی شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان آستانش رسانی و الا بـاولاد خود سپار و شرط وصیت بجا آر که بطناً بعد بطن درمحافظت این رقعهٔ نیاز لوازم اهتمام مرعی دارند تابنظر کیمیا اثر حضرت خیرالبشر صلی‌الله علیه وسلم رسد وتبع بعداز فراغ ازین مراسله مقیمان یثرب را وداع کرده رویی‌بطرف‌دیاریمن‌آورد وشامول باتبع همانجا ساکن شده‌آن نامهٔ نامی‌چنانچه رسم جهان فانیست ازپدرآن به‌پسران انتقال مییافت تاباباو ایوب انصاری رضی‌الله عنه

که بیست و یکم پسر شامول بود رسید وابو ایوب آنمکتوب مرغوب را بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسانید وسه نوبت برزبان معجز بیان آنحضرت جریان یافت که (مرحبا بالاخ الصالح تبع) دردرج الدرر مذکور است که قضیهٔ تبع قبل ازهجرت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة بمدت هزار وپنجاه وسه سال سمت وقوع پذیرفت و از آن روز باز بنابر اخبار اخیار احبار مسقط رأس ومسکن انس پیغمبر انس وجان صلی الله علیه وسلم درمیان ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت **نظم** پیش ازرسیدن تو به پیش ازهزار سال☆ تبع در آرزوی تبع بودن تو بود ☆ شامول را زمیل جمال تو هر دوچشم ☆ یك لحظه در مقام فراغت نمی غنود برضمایر آفتاب اشراق ناظران این اوراق پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی وعدد ملوك بنی حمیر وتقدم و تأخر وکمیت زمان سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است مخصوصاً در ذکر حکامی که بعد ازین مذکور خواهند شد چنانچه هریك از اصحاب تاریخ بعضی از وقایع سابقه ولاحقه تبابعه را بروجهی در مؤلف خود ایراد نموده اند که آن وجه در کتب دیگر مروی نیست بنابر آن التماس راقم این کلمات پریشان آنست که اگر این حکایات را در نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل برتعدد روایات نمایند نه برتقصیر این حقیر والعلم عندالله تعالی الخبیر وهو نعم المولی ونعم النصیر .

ذکر سلطنة ربیعة بن نضر اللخمی

روایت بعضی ازارباب اخبار باین معنی اشعار مینماید که بعد از فوت تبع ربیعة بن نضر باستظهار کثرت تبع برملك یمن استیلا یافت ومدتی لواء ابهت مرتفع گردانیده بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت واین ربیعه بعقیدهٔ طبری برادر عدی بن نضر بود که جذیمة الابرش اورا شراب دارخود ساخت و در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش را باأو در سلك ازدواج کشید چنانچه شرح اینحکایت سابقاً مرقوم کلك بیان گشت وایضا طبری زمان کامکاری ربیعه را بر اوان نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده وباتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت شبی خوابی غریب دید واز خواب غفلت بیدار شده آنواقعه سبب هدایت واقبال اوگردید **مصراع** زهی مراتب خوابی که به زبیداریست .

حکایت خواب ربیعة بن نضر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنا بر تعبیر سطیح

مؤلفات جمهور اهل سیر مبنی است براین خبر که ربیعة بن نضر در ایام حکومت شبی خواب هولناك دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه اورا برسخن ایشان اعتماد حاصل شود واگر خوابش رامطابق واقع گویند تعبیر

را بر آن قیاس نماید آنجماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا باتعبیر تقریر کنید جوابدادند که ما براین‌صورت قدرت‌نداریم ربیعه‌از استماع این سخن‌غضبناك شده زبان بتهدید ایشان گشاده یکی از کاهنان گفت‌پیشوای ما سطیح است وشق اگر ملك‌ایشان را طلب داردیمکن که از عهده جواب این سؤال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح وشق فرمان داده چون آن دو کاهن ماهر حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از مافی الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت (رأیت جمرة خرجت من ظلمه ظلة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة) یعنی درخواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی سایه بیرون آمد پس آن انگشت سیاه افروخته بزمین تهامه یعنی یمن افتاد وهر صاحب استخوان کاسهٔ سری را خورده و بروایتی گفت هرصاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت که واقعه مرا راست بیان کردی‌اکنون تعبیر آنرا تقریرنمای‌سطیح گفت تعبیر آنست که ازحبشه لشکری بیاید واین مملکت‌را تسخیر نماید ملك برزبان آورد که این واقعه در زمان من‌حادث خواهد شد یاپس از من سطیح گفت که قضیهٔ مذکوره بعد ازانقضاء دولت تو بشصت سال یاهفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سؤال‌کرد که ملك براهل حبشه مستدام خواهد بود یانی سطیح جوابداد که‌چون سالی چند حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گردانیده فرمان فرمای یمن گردد ربیعه بازپرسید که مدت دولت آل ذی‌یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از فوت سیف باندك زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاك دین شود که باو از خدای بزرك وحی‌آید واوازاولاد غالب‌بن فهربن مالك بن نضر باشد وتاروز قیامت حکومت درمیان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق اولین وآخرین را جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش بهشت و بدکاران سزای افعال‌خود دوزخ یابند ملك را تعجب زیاده گشته سطیح راسوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز وسیاهی اول شب که آنچه گفتم حق وراستست آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده‌شق را طلبفرمود وشق خواب ملك وتعبیر آن را چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود وربیعه بدستوری که باسطیح گفت وشنود کرده باوی نیز در مقام سؤال وجواب آمد بنابران قیل وقال ازخواب غفلت بیدار گشته به نبوت احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبة الاخیار ووقوع قیامت وحشرونشر ایمان‌آورد پوشیده نماند که‌درتاریخ طبری ومتون الاخبار وروضة الصفا وبعضی دیگر ازکتب مشهور خواب مذکوربرنهج مسطور بربیعه بن النضر منسوبست ودر روضة الاخبار عوض ربیعة بن النضر نضربن ربیعه مکتوب والعلم عندالله العلام الغیوب والموصل الی کل یوم‌المقصود والمطلوب .

ذکر سطیح وشق

چون سطیح وشق بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت دارند بتقریب واقعه مذکوره بیان مجملی از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده اند که سطیح پسر مسعودبن مازن بن‌ذویب‌است(وقیل هوربیعة بن عمر وبن‌ذؤیب)وباتفاق مورخان در اعضاء او استخوان نبود مگر عظام کله وسر دست واصابع وبعضی‌بر آنند که روی اودر سینه‌اش بود وچون اوسطیحی بود از گوشت ملقب بسطیح گشت وسطیح هرگاه در غضب رفتی پربادشده بنشستی‌ومطلقابرقیام قدرت نداشت‌واورا مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند وچون میخواستند که کهانت کند وازامورمخفیه خبر دهد بسان‌مشك پردوغش میجنبانیدند و سطیح میگفته که یکی از جنیان‌که درحین تکلم حضرت عالم السر والخفیات‌باموسی ﷺ استراق‌سمع کرده بود ومرا برمغیبات‌مطلع‌میگردانیدومن‌آن سخنانرا باخلق میگویم وسطیح‌بروایتی ساکن الجائیة موضع بالشام بود ومدت‌ششصد سال درجهان‌فانی زندگانی نمود اماشق بروایت ابومحمد عبدالله‌بن اسعد الیمنی‌الیافعی پسرخالهٔ سطیح‌است وولادت اووسطیح دریك روز بوقوع پیوست وشق بصورت نصف آدمی بودزیراکه‌یك دست ویك‌پا نداشت دربعضی ازکتب بنظردرآمده که چون‌سطیح وشق متولدگشتند طریقه‌کاهنهٔ حمیریه‌که زوجة امراءالقیس‌بن عمروکه ملقب بماءالسماء بودآن دومولود را طلبید وآب دهن خود دردهن ایشان انداخت وگفت این دوپسر در کهانت قایم مقام من‌خواهند شد وهمان لحظه طریقه وفات یافته مهم‌سطیح وشق درآن فن‌بمرتبه‌ای‌رسید که‌زیاده برآن نتواند بود والعلم‌عندالله المعبود

مرثدبن عبدکلال بروایت حمزهٔاصفهانی‌گوید برادر مادرتبع اصغر بودومدت چهل ویکسال درمملکت یمن پادشاهی نمود ومرثد درایام سلطنت و شهریاری خوابی دید که ظهور ملت حضرت رسالت علیه من‌الصلوة افضلها ومن‌التحیات اکملها از تعبیر آن بوضوح انجامید

گفتار درخواب دیدن مرثد وتعبیر عفیرابعنایت سرمد

بعضی ازارباب یقظه وانتباه درذکر بشایربعثت حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وسلم مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده‌اند که مرثد بن عبدکلال در زمان دولت و اقبال شبی‌خوابی هایل دید چنانچه از مهابت‌آنواقعه برخود بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رؤیا اصلا بیادش نیامد و بنابر بقاء خوف بـا مادر خودکه از فن‌کهانت نصیبی داشت شمه‌ای ازپریشانی خاطرتقریر کرد وازتعبیر آنخواب مراسم استفسار بجای‌آورد ومادر ازجواب خواب پسرعاجز گشته اکثرکاهنان بلاد عرب را بفرمودهٔ مرثد جمع‌ساخت واز آن امرمبهم استعلام نموده جملهٔ کهنه باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی مااز عهدهٔ تعبیرآن بیرون می‌آمدیم اما چون کیفیت واقعه بالکلیه فراموش گشته

ماازجواب این سؤال عاجزیم لاجرم این عقده درضمیر مرثد ناگشاده ماند روزی جهة تشحید خاطر بصید و شکار اقدام نموده آهوئی بنظرش درآمد بگرفتن آن دلش میل فرمود واسب بطرف او بر انگیخته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد واز کثرت حرکت وشدت حرارت آفتاب سست و بیتاب شده سایه میجست که ساعتی باستراحت پردازد دربن اثناء دوسه خانه دید که نزدیك بغاری ساخته بودند بدانجانب توجه نموده بعدازوصول عجوزه‌ای ازخانه بیرون آمد و گفت لحظه‌ای فرودآی‌وابواب آسایش برروی خود بگشای **مصراع** که بنده بنده توخانه بنده‌خانه‌تست☆ومرثدبن‌عبدکلال درآن‌منزل نزول اجلال فرمودو پهلو بر بستراستراحت نهاده بخواب‌رفت وچون بیدار گشت‌چشم برگشاد بربالین‌خویش‌دختری‌زیبا منظر که‌رخسار دلفریبش رشك شمس و قمر بود مشاهده نمود ودختر مرثدرا مخاطب ساخته گفت ایملك عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری مرثدبن عبد کلال ازاستماع این مقال که متضمن معرفت او بود اندیشناك شد زیرا که تنها بودوترسید که در آن صحرا کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب نفرمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه وهم واندیشه را بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت‌بلندت دراوج سعادت است و اختر طالع دشمنت درحضیض نحوست بعدازآن طعامی پیش‌آورد ومرثدبن عبدکلال باکل‌آن مبادرت نموده‌از نام دختر سؤال کرد جوابداد که نام‌من‌عفیرا است مرثد گفت آنکس که تو او را بملك خطاب کردی میشناسی عفیرا گفت آری مرکز دایرهٔ عزوجلال‌مرثدبن‌عبدکلال‌است که جمیع کاهنان ومعبران عرب راجهة خوابی که دیده بود جمع کرد ومقصودش بحصول نه‌پیوست‌مرثد گفت‌ازین‌واقعه‌ترا هیچ‌خبری هست عفیرا گفت مرا بر کیفیت‌آنواقعه و تعبیرش اطلاع تمام است مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه ازآن باب معلوم‌داری بیان‌کن عفیرا برزبان‌آورد که ایملك درخواب چنان دیدی که‌گرد بادها پیداشده بطرف‌آسمان رفت وازآن‌آتشها میدرخشید و دودی ازآن میان بیرون می آمد بعدازآن جوی‌آبی درغایت صفا مشاهده فرمودی وآواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب‌آب خوانده میگفت هرکس ازین‌آب برسبیل عدالت وراستی خورد سیراب‌گردد وآنکه دهن برآب نهد و بظلم مرتکب‌آشامیدن شود خذلان و خسران نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعهٔ مراراست تقریر نمودی اکنون درتعبیرشروع نمای عفیرا گفت گرد بادها کنایت ازملوکست ودود وآتش اشارت بخلاف ووفاق‌ایشان وجوی‌آب نمودار مشرب مسرت بخش ملت بیضاست وآن‌کس که خلق‌را بآشامیدن آب میخواندپیغمبرآخرالزمان است‌که ظهور نماید ومردم‌را بآبخور دین مبین دعوت‌فرماید هرکس که صاحب عدل وانصاف باشد وشرط اطاعتش بجای‌آورد ازتشنگی بادیهٔ‌ضلالت نجات یافته بسرچشمهٔ هدایت رسد وکسی که طبیعتش مجبول برظلم وستم بود وبا آن صاحب شریعت مخالفت ورزد درگرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه مرثد از اوصاف واطوار و نسب بزرگوار احمدمختار صلی‌الله علیه وعلی اله الاخیار سؤال کرد

عفیرا آنچه ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن رخسار ولطف گفتار عفیرا مستحسن ومطبوع افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید عفیرا مافی الضمیرملك را بفراست دریافته گفت خواستگارمن بیباکیست غیور و مبالغه درین قضیه مستلزم خسران موفورآنگاه مرثد متوهم شده ازسردامادی درگذشت وعلی الفور سوار شده بسپاه خودملحق گشت وصدشتربلندکوهان برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد وبروایتی دروقت وفات زمام مهام سلطنت رادرقبضهٔ اهتمام پسرخود ولیعه نهاد

ولیعة بن مرثد ارکان ملکش سی وهفت سال مشید بود

ابرهة بن الصباح بقول صاحب معارف بعداز ولیعه هفتاد وسه سال پادشاهی نمود ونسب ابرهه بروایت بعضی ازنقلهٔ اخبار بکعب بن سباءالاصغر الحمیری می پیوست واوبصفت علم ودانش اتصاف داشت ومعلوم فرموده بودکه ملك یمن به بنی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت بآن قبیله انعام واحسان فراوان کرد

صباح بن ابرهه بعدازفوت پدر پانزده سال روی بضبط مملکت آورد و روایتی آنست که پس از انقضاء ایام اقبال صباح صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمید ومدت ملکش به پنجاه سال رسید

ذوشناتر بقول بعضی ازمورخان بعدازحسان زمام مهام جهانیان را بقبضهٔ تصرف درآورد واو از خاندان ملك نبود ودرایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق و فجور قیام واقدام مینمود ودراحیاء مراسم ظلم وجور وسفك دماء ازخود به تقصیرراضی نمیشد و اورا به پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه که نام پسری شنیدی فی الحال اوراطلبیدی وآخر پسریکه پیش او آوردند موسوم بزرعه بود وملقب بذونواس وچون زرعه میدانست که او را بچه کار میبرند کاردی برمیان بست یا درساق موزه نهاد وبعد از ملاقات باذوشناتر که بقول طبری موسوم بود بحنیفة بن عالم اظهارملایمت کرده او را بوصال خویش امیدوار ساخت وپس از لحظه‌ای که مجلس از اغیارخالی شد آنکارد را برکشیده بضربات متعاقبه روح خبیث خیفهٔ اورا ازصحبت جیفهٔ جسد جدا گردانید درتحفة الملکیه مسطور است که حنیفه را ذوشناتر جهة آن میگفتند که انگشتان زیادتی داشت مدت سلطنتش بیست وهفت سال بود

ذکر سلطنت ذونواس که موسوم بود بزرعه

بعضی ازمورخان برآنند که پدر ذونواس شراحیل بن عمرو بوده و برخی گفته‌اند که بنوزرعة بن زید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وایل بن عبدالشمس بن الغوث بن جدار بن قطن بن غریب بن حارث الرایش بن قیس بن صیفی بن سباءالاصغر بن حمیر بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان وازتاریخ محمد بن جریرالطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد صلبی تبع الاوسط بوده وبرادرحسان که اوراتبع الاصغر

خوانند القصه چون ذونواس اساس حیات حنیفه‌بن عالم را مندرس گردانید خود را یوسف‌نام نهاده باتفاق اعیان زمن برمسند سلطنت یمن متمکن شد و اوسرخیل اصحاب اخدود بود ومدت بیست سال پادشاهی نمود اکثر مورخان برانندکه ذونواس درسلك امت موسی علیه السلام انتظام داشت و تمامی اهالی یمن درزمان ایالت او بمقتضاء کلمه (الناس علی‌دین ملوکهم)عمل‌نموده‌آن ملت را پذیرفتند اما ازمضمون حکایتی که نوشته میشود چنان بوضوح می پیوندد‌که ذونواس تابع شریعت موسی نبوده بلکه بوحدانیت ایزد تعالی نیزاعتراف نمی‌نمود

حکایت اشتعال‌آتش عصیان ذونواس وبیان مردن اودرآب ازغایت وهم وهراس

فضلاء سخن‌شناس وعلماء خرد اقتباس درمؤلفات خودآورده اندکه یکی از مهرهٔ سحره که اساس وزارت ذونواس را مستحکم داشت چون بکبرسن رسید بعرض ملك یمن‌رسانید که ضعف شیخوخیت درمن اثرکرده است وآثار انتقال ازدارفنا هویداگشته مناسب‌آنکه کسی راکه قابلیت‌آموختن علم سحرداشته بمن‌سپاری تااین فن‌را بدوتعلیم دهم ذونواس عبدالله‌بن تامر را که جوانی رشید بود بخدمت آنساحر فرستاده وعبدالله بتعلیم سحراشتغال نموده درروزیکه ازمنزل خود نزد پیرساحر میرفت دراثناء راه‌آواز مناجات راهبی بگوش او رسید وبه مجرد شنیدن آن‌آوازپی بصومعهٔ راهب برده راهب عبدالله رابملت عیسوی دعوت‌کرد وعبدالله علی‌الفورآن‌کیش را پذیرفته هرگاه فرصت مییافت پنهان ازآن ساحر بملازمت راهب می‌شتافت تاکار او بجائی رسیدکه مستجاب الدعوت شد درخلال‌آن احوال دابه عظیمه برسر راهی آمده مردمرا ازآمد وشد مانع گشت وعبدالله بدانجا رسیده سنگی برداشت وگفت الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوست‌تراست این‌دابه را بدین حجرهلاك ساز وسنگ را بجانب دابه افکنده‌برمقتلش آمد وخلایق ازآن تفرقه نجات یافتندآنگاه عبدالله بخدمت راهب رفته کیفیت واقعه باز گفت راهب برزبان آوردکه تو عنقریب بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی شد بایدکه کسی رابمن دلالت نکنی وبسبب قضیهٔ مذکوره عبدالله‌بن تامر مشهورگشته بیماران‌جهة شفاء امراض بدورجوع میکردند وشربت صحت میچشیدند ویکی از جلساء ذونواس‌که چشم جهان‌بین اوازحلیهٔ بینائی عاطل مانده بود از حال عبدالله خبریافته التماس‌کردکه دعاکند تانور دیدهٔ اوبحالت اصلی معاودت نماید عبدالله‌گفت من‌کسی را شفا نمیتوانم داد اگر میخواهی‌که دیدهٔ توروشن‌گردد بخدای تعالی ایمان‌آرآن شخص‌کلمهٔ توحید برزبان رانده فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای او را روشن ساخت واو بملازمت ذونواس شتافته چون نظربادشاه بروی افتاد پرسیدکه چشم تراکه شفاداد جوابدادکه پروردگارمن ذونواس‌گفت تورا پروردگاری غیرمن هست‌آنعزیزگفت پروردگار من

وتوخداوند جباراست سبحانه وتعالی ذونواس ازشنیدن این سخن درغضب شده اوراچندان تعذیب نمود که حال عبدالله را تقریر فرمود وآنظالم عبدالله راگرفته بعدازگفت وشنید او را نیز چندان معذب گردانید که چگونگی احوال راهب را برزبان آورد وذونواس راهب را طلبیده برجوع از ملت مسیحا علیه السلام تکلیف نمود وراهب ازین معنی ابا کرده ذونواس فرمود تاآن پیرعزیزرا بهاره دوپاره کردندوجلیس خودرانیز برین منوال کشته عبدالله راگفت بازگرد ازدینی که داری عبدالله بسخن اوالتفات نفرمود وذونواس اورا به بعضی ازملازمان خود سپرده گفت این شخص رابقلهٔ فلان جبل برید واگر ازدین خود برنگردد ازکوهش بیندازید وچون آنجماعت باعبدالله بقله آنجبل رسیدند بدعاء عبدالله کوه درحرکت آمده مجموع برخاك هلاك افتادند وعبدالله نزد ذونواس رفته نوبت دیگر آن بداختر او را مصحوب جمعی از نوکران بدریا فرستاد که غریق بحرفنا گردانند و بعنایت الهی آن جمع درغرقاب افتاده عبدالله نوبت دیگر بنظر ذونواس آمد وآن جبار ستمکار حیران گشته عبدالله گفت تومرا بقتل نمیتوانی رسانید مگرآنکه بموجب فرموده من عمل نمائی ذونواس پرسید چه باید کرد جوابداد که مردم را درمیدان جمع ساز ومرا بردار کرده تیری ازترکش من بردارآن را بکمان پیوسته بگوی بسم الله رب الغلام وتیر را بجانب من افکن تابمقصود خود فایز شوی ذونواس برحسب فرموده بتقدیم رسانیده آن تیر بشقیقه عبدالله رسید وعبدالله دست خود برزخم نهاده برحمت الهی واصل گردید مردم که این صورت مشاهده کردند فریاد برآوردند که آمنا برب الغلام و اینحدیث راآن سردفتر اهل ظلام شنیده فرمود تاخندقها کندند وآتش بسیار برافروختند و هرکس که ازملت عیسوی رجوع ننمود بآتش بیداد سوختند آورده اند که درآن اوان که نیران طغیان آن قدوهٔ اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفهٔ راکه کودکی برکتف گرفته بود بکنار آتش رسانیدند وآن بیچاره راشفقت مادری دامن گیرشده قصد کرد که ازدین برگردد بآتش درنیاید درآن حین آن طفل بسخن درآمده گفت (یا امة اصبری فانك علی الحق) آنعورت ازاستماع این کلام قوی دل گشته بآتش درآمد وبروایتی که متون الاخبار ازآن اخبار مینماید قادر بیچون آتش را بروسرد گردانیده بسلامت ازجانب دیگر بیرون رفت چنانچه کسی اورا دیگر ندید واین واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهفتاد سال واقع گردید و محمدبن جریرالطبری و بعضی دیگر از مورخین را عقیده آنست که در زمان دولت ذونواس اهالی نجران که شهریست درمیان موصل وجزیره عرب بارشادیکی ازمتابعان ملت عیسی علیه السلام ازطریق بت پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم وصراط مستقیم درآمدند واینخبر بسمع ذونواس که تقویت شریعت موسی علیه السلام میکرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت وخندقها کنده درآنجا آتش برافروخته هرکس که ازدین عیسی تبرا نمی نمود اورادرآن آتش انداخته میسوخت وبرهر تقدیر تقریر اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکر

آن ناطق است کنایت از ذونواس واتباع اویند (والاخدود الشق المستطیل فی الارض وجمعه اخادید) ودر کیفیت واقعه ذونواس واصحاب اخدود روایات دیگر نیزورود یافته که این مختصر گنجایش ایرادآن ندارد لاجرم بر آنچه نوشته شد سخن مختصر گردید نقلست که درزمان خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه شخصی از نجرانیان بحفر قبری قیام‌مینمود ناگاه دید که جوانی بیجان نشسته ودست برزخمی که برسر داشت نهاده وچون آن شخص دستش برگرفت خون ازسر زخم درجریان‌آمد واز مشاهدهٔ این سورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را درقلم‌آورده بمدینه فرستادند صحابه بعدازمطالعهٔ این رقعه دانستند که آنجوان عبدالله بن تامر است که بردست‌ذونواس بقتل‌رسیده بتکفین وتدفین اوبطریقه سنت اشاره نمودند القصه چون ذونواس ازمراسم کشتن وسوختن‌عیسویان‌دقیقه‌ای‌مهمل ونامرعی نگذاشت وقیصر که متابعت‌مسیحا مینمود ازین معنی‌خبریافت‌آتش غضب درباطنش ملتهب شده بنجاشی پادشاه حبشه نشانی نوشت که متوجه استیصال ذونواس شود وملك حبشه ازیاط نامی را باهفتاد هزارسوار جرار بجانب یمن‌فرستاد وذونواس طاقت مقاومت باآن لشکر ازحیز قدرت خود بیرون دیده فراربرقرار اختیار کرد و دراثناء راه‌بدریائی رسیده‌ازغایت‌خوف‌وخشیت‌اسب را درآب راند وشعلهٔ حیاتش فرونشست و شخصی که او را ذوجدن میگفتند روزی چند قایم مقام ذونواس گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم شده بطرف دریا گریخته ازعقب ذونواس شتافت ازیاط بعداز فرار ذوجدن بی‌منازعی ومزاحمی بصنعاء یمن‌درآمده پای برمسند حکومت‌نهاد وچون روزی چند ازایالتش‌منقضی گشت ابرهه که درسلك‌سرداران جیش حبشه انتظام داشت‌نسبت بازیاط‌آغاز مخالفت کرده ولشکری فراهم‌آورده متوجه صنعاشد وازیاط نیزبامردم خودبمیدان‌قتال شتافته ابرهه حیلت اندیشید ویکی ازغلامان خود را غنوده نام درکمین‌گاه نشانده بمعرکه رفت وازیاط را بمبارزت خواند وازیاط که درنهایت شجاعت بود این حالت را غنیمت شمرده نزدیك باابرهه خرامید وتیغی بر فرقش فرودآورد که تاابروی‌اوشکافته‌شد و درآنوقت غنوده ازعقب‌آن پهلوان درآمده بیك ضربت‌حربه ازیاط را از پشت زین برروی زمین انداخت و ابرهه دریمن رایت ایالت برافراخت

ذکر حکومت ابرهة بن الصباح

ابرهه بنابر زخمی که ازیاط برسرش زده بود ملقب باشرم گشت واوابو یکسوم کنیت داشت وچون‌ابو یکسوم درصنعابلوازم امر پادشاهی قیام نمود وخبر قتل ازیاط رانجاشی استماع‌فرمودد‌رغضب‌شده‌سوگندخورد که تاپای‌برخاك‌یمن‌ننهم‌وموی‌پیشانی‌ابرهه رابدست نگیرم‌عذراورانپذیرم آنگاه‌باسپاه‌شجاعت‌پناه‌روی‌بجانب‌یمن آوردوابرهه‌ازسوگندوتوجه نجاشی‌خبریافته‌موی‌پیشانی خودراببریدوباتوبرهٔ پرخاك وپیشکشهاء پادشاهانه و عرضه

داشتی مبنی ازاعتذار واستغفار برفرمان برداری ونیاز بسیار نزد ملك حبشه فرستاد و درآن کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی وتوبره خاك رااز جهة آن ارسال داشتم که پادشاه درسوگند خودحانث نشود وموی مرا بدست گرفته وپای مبارك برخاك یمن نهد وازسر این عزیمت درگذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف وهدایا راقبول فرمود وسوگند خودراراست کرده مملکت یمن را بر ابرهۀ اشرم مسلم داشت و ابرهه مدت بیست وسه سال درآن مملکت رایت دولت واقبال برافراشت ودراواخر ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه لشکر بصوب حریم حرم کشید وبغضب مالك الملك علی الا الاطلاق گرفتارشده بزخم سنك سجیل متوجه درك اسفل گردید

ذکر توجه ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاك اصحاب فیل بزخم حجارة من سجیل

علماء واجب التبجیل بر سبیل اجمال وتفصیل مرقوم کلك بیان گردانیده اند که چون ابرهة الاشرم درزمان سلطنت خود مشاهده نمود که هرسال فرق بنی آدم مهاجرت اخوان و مفارقت خلان اختیار کرده بصوب حریم حرم توجه مینمایند بخاطرش خطور نمود که در برابر کعبه معظمه کنیسۀ سازد تاطوایف امم متوجه طواف آن گشته دیگر هیچکس بزیارت بیت‌الله نپردازد **مصراع** زهی تصور باطل زهی خیال محال وبعد از استجازه از نجاشی بی‌تحاشی معماران یمن ومهندسان زمن راجمع آورده فرمود که دربلدۀ صنعاء خانه‌ای در کمال تکلف ورفعت ساختند وسقف وجدار آنرا بنقوش غریب وصور بدیع مزین ومحلی گردانیدند وابرهه آنخانه راقلیس نام نهاده ابناء زمان رابزیارتش ترغیب نمود وطبقات خلایق بعضی جهة تصور حصول مثوبت وبرخی ازبرای تماشاء خانه پرزیب وزینت ازاقطار امصار متوجه صنعاء گشتند وقبایل اعراب بتخصیص متوطنان ام‌القری ازینمعنی درتاب شده شخصی ازبنی کنانه که بروایتی موسوم به نفیل بود ازطریق تعصب بصنعا خرامید وخدام قلیس رافریفته شبی درآن کنیسه بیتوته نمود وبقدر مقدور درودیوار قلیس رابنجاست بیندود ودرپس درمنتظر فتح الباب بنشست وسدنه خانه بوقت سحر که دربگشادند نفیل کنانی مانند تیرازخانه کمان بیرون جسته تازمان وصول بدیارخویش درهیچ‌مکان قرار نگرفت علی‌الصباح که مشام ابرهة ابن الصباح ازرایحه آن خبر متأثر شد دانست که این فعل بوالعجب نتیجه طبیعت عربست لاجرم سوگند برزبان آورد که بمکه رفته خانه کعبه راویران گرداند وبعداز تصمیم عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال راپیغام داد وفیل سفیدیرا که موسوم به محمود بود بسبب ظهور فتح وظفروموجب وصول بمقصد ومقصود طلب فرمود نجاشی ملتمس ابرهه رامبذول داشته محمود راباچند زنجیر فیل دیگر **مصراع** همه صحرا نورد وکوه‌پیکر روانه ساخت وابرهه بابهادران فیل تن وفیلان صف شکن ازدارالملك یمن بقصد تخریب خانه ذوالمنن روان گشت وچون بولایت

حجاز درآمد لشکریانش دست بغارت وتاراج برآورده مراعی و مواشی مردم را تصرف کردند واز آنجمله دویست شتر عبدالمطلب بن هاشم را که جد احمد مختار بود صلی الله علیه وسلم بیغما بردند ابرهة الاشرم پس از آنکه بنواحی حرم رسید حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که من جهة جنك وخون ریختن بدین ولایت نیامده‌ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است واگر شما راهوس قتال وجدال باشد اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه گفت که اگر قریش داعیهٔ محاربه نداشته باشند و بصلح مایل باشند مهتر ایشانرا همراه بیاورد وحناطه بمکه رفته و اداء رسالت نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبدالمطلب را مصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه شتافته و عبدالمطلب مردی بود که انوار وجاهت وسروری ازاسرهٔ میمونش لامع وآثار جلالت ومهتری از بشرهٔ همایونش ساطع وابرهه ازانیس نامی که درسلك ملازمانش انتظام داشت شمهٔ از عظم شأن وقدم خاندان او شنیده بود بنابرآن بتعظیم عبدالمطلب از تخت فرود آمده بر بساطی نشست ومهتر عرب رادر پهلوی خود جای داد وچون بلغت یکدیگر دانا نبودند ترجمانی درمیان مقرر شد و بعدازتقدیم گفت‌وشنید رسمی وترتیب مقدمات عادی عبدالمطلب طلب شتران خودنمود وابرهه رااین سخن برخاطر گران آمده برزبان آورد که تو سید وسرور قریشی وشرف قریشیان بوجود خانه کعبه است ومن آمده‌ام که آنموضع را ویران سازم وتو ازآن باب هیچ نمیگوئی وشتری چندراکه نزد ارباب همت زیادت قدری ندارد میجوئی این صورت ازهمچو توئی غریب باشد عبدالمطلب جوابداد که‌این خانه خداوندی دارد که‌شر اعدارا از وی کفایت میتواند کرد و من صاحب شتران بیش نیستم بنابرآن ازآن سخن نمیگویم وابرهه‌به رد شتران حکم نموده عبدالمطلب مراجعت فرمود واهل حرم باشارت او احمال واثقال بقلل جبال برده متفرق گشتند و عبدالمطلب تنها به‌مسجد الحرام رفته حلقهٔ در خانه رابگرفت ولحظه‌ای بمناجات قاضی الحاجات پرداخته بزبان تضرع‌ونیاز نکبت‌هلاکت مخالفان را مسألت کرد آنگاه روی بقله کوه حرا که بعضی از اکابر قریش آنجابودند آورد وروزدیگر که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلاء سواد برسپاه زنك بر زبرگردون فیل رنك آشیانه گزید ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه راآراسته پردهای ملون برپشت فیلان انداخت وفیل محمود رابرسایر افیال تقدیم نموده درمقدمه روان ساخت وخود نیز درحرکت آمده بعد از طی اندك مسافتی محمود قوایم ستون مانند خود رابسان کوه بی ستون درزمین محکم کرده بایستاد وهرچند فیل بانان مراسم سعی واهتمام بجای آوردند بجانب بیت‌الحرام قدم پیش ننهاد وچون روی اورا بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق وباد در رفتار آمدشاه‌وسپاه‌ازمشاهده‌اینحال متعجب ومتحیر گشته ناگاه لشکرطیراً ابابیل که‌مرغان‌سیاه بودند مثال فراشتوك وگردنهاء آنها مایل بخضرت بود از جانب مشرق پیداشدند یکی را سنگی متکون ازگل دریا بیزرگی نزدیك بنخودی درمنقار ودوسنگ دیگرهم

از آن جنس درچنگال و بر هرحجاره‌ای نام بیچاره‌ای که هلاك او را بزخم آنسنگ رقم زده بودند بکلك تقدیر قلمی شده بود وبعدازآنکه آن‌مرغان بر بالای سر اهل‌عصیان رسیدند سنك‌باران کردند وبر سرهرسواری که سنك خورد از ناف چهار پایش بیرون رفت وبرفرق هر پیاده که حجاره‌ای رسید ازطرف مقابل بدر آمد وغیر ازفیل محمود سایر فیلان واسبان وسپاهیان بربساط هلاکت افتادند و ابرهه ازین فرزین بند حادثه خود رابکنار کشیده رخ بجانب حبشه آورد تاازخانه شهمات بفضاء نجات رسد ودر راه مرضی صعب بروی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر پادشاه حبشه‌رسانیدو کیفیت واقعه راعرض کردن‌گرفت نجاشی ازشنیدن آن خبر غریب غریق بحر تعجب‌شده‌ناگاه ابابیلی که در راه نکبت آسا ملازمت ابرهه مینمود درهواظاهر گشت‌وابرهه آن‌مرغرا بنجاشی نموده ابابیل سنك سجیل‌رابران سرخیل اهل تضلیل انداخت‌ابرهه فی‌الحال از پای درآمده قعر جهنم رامنزل ساخت آورده‌اند که درآن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار آثارابرهه میبردند چون ساعتی چندازروز بگذشت واثری ازاصحاب فیل‌پیدا نگشت ایشان راگمان‌شدکه بلیه‌آن طایفه رادریافته لاجرم خواستند که باجمعهم بجانب معسکر ابرهه روند و عبدالمطلب قریشیان را تخویف نموده خود ببهانهٔ استفساراخبار بلشکر گاه‌اعدا رفت‌وکمال قدرت‌الهی رابعین‌الیقین مشاهده کرده آنچه ازنقودوجواهر بنظرش درآمد درموضعی مناسب مدفون گردانید بعدازآن اهالی بیت‌الحرام‌راازآنواقعه عظمی اعلام کرد و آن جماعت بدانجانب شتافته متروکات حبشیان را بفراغ‌بال تقسیم نمودند

یکسوم‌بن‌ابرهه بعداز حدوث حادثه مذکوره دریمن پادشاه شد و بقول طبری چهارسال باقبال‌گذرانید وبعضی دیگر ازمورخان زمان ملك یکسوم راهفده‌سال‌وبرخی نوزده سال‌گفته اند

مسروق بن ابرهه پس‌ازفوت برادرافسر ایالت بر سر نهاده‌ومدت دوازده‌سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن بزخم تیروهرز کشته گشت چنانچه سمت تحریر مییابد

حکایت لشگر کشیدن سیف بن ذی یزن وبیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن

درتاریخ طبری مسطور است که درزمان ابرهة الاشرم ازبنی حمیردرمملکت‌یمن شخصی بود مکنی بابومره که نسبش به تبابعه‌می‌پیوست‌وآن بزرگزاده عیاض نام‌داشت وبحسب لقب اورانوزیزن میگفتند وذویزن رازنی بود ازاحفاد علقمة‌المرادی درکمال‌حسن وجمال آن زن‌ازذویزن پسری آورد که آثاردولت واقبال ازبشرهٔ اولایح گشت‌واین‌پسر موسوم بود بمعدیکرب وملقب بسیف گشته چون‌دوساله شد ابرهة ابن صباح خبر صباحت

رخسار وملاحت گفتار مادراورا شنید ذویزن راطلبید وگفت دست ازاین زن بازدار و الا تورا بقتل رسانم وذویزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده التجابدرگاه‌قیصر برد و از امداد پادشاه روم محروم گشته از آن مرزوبوم روی بخدمت نوشیروان‌نهادو نوشیروان نیز بنا بر تباعد بلدان وتباین کیش وملت درباب امداد ذویزن طریق‌تغافل مسلوك داشته بعداز ده‌سال که ذویزن درمداین بسر برد بطرف عالم آخرت سفر کرد وسیف‌بن ذویزن درزمان ایالت مسروق خبرفوت پدر استماع نموده ازمادراجازت‌حاصل فرموده بدرگاه نوشیروان شتافت وچنانچه پدرش التماس کرده بودمددطلبید تاملکت موروث را ازاهل‌حبشه انتزاع نماید و بعد از چندگاه شهریار عدالت پناه بربیچارگی سیف ترحم‌نموده فرمانداد تاازسپاهیان هرکسی‌که درزندان بود بیرون آوردند و پیر کاردیده هشتاد ساله راکه وهرزنام داشت برایشان امیر گردانیده حکم فرمود که مجموع درملازمت سیف‌بن‌ذی یزن‌ازراه دریا بولایت یمن‌روند و مورخان عدد آن‌سپاه را ازهشتصد نفر تاسه هزار وششصد تن گفته اند وچون آن‌لشگر برحسب‌فرمان کسری درکشتی نشستند بعضی‌غریق بحرفنا گشتندو برخی بساحل‌نجات رسیده درنواحی‌عدن‌روزی چندخیمه اقامت‌زدند ودرآن ایام از بنی حمیرجمعی کثیر بایشان پیوسته مسروق‌ازکیفیت حادثه آگاه گردیدو بعدازارسال‌رسل‌ورسایل مهم برپیکارقرار گرفته بروایتی‌مسروق باصد هزار سوار بجانب ایشان روانشدوسیف ووهرز دل برمرگ نهاده باپنجهزار نفرازحمیرو ششصدکس‌ازعجم قدم‌درمیدان مقاتله‌نهادند وروزقتال‌مسروق یاقوتی رمانی برعصابه‌تعبیه کرده برپیشانی بسته‌بودوچون وهرز راچشم برآن جواهرافتادناوکی‌دلدوز برخانهٔ کمان نهاده چنان برپیشانی مسروق زدکه عقاب جان‌بر یعنی تیر چارپردرآشیانه دماغ پر غرور پادشاه یمن جای گرفت‌وآنلشگرموفور هزیمت‌غنیمت شمرده‌سپاه‌سیف بن ذی یزن بشیاری ازلشگر دشمن بقتل آوردند وعیال واطفال حبشیان رااسیر کردند و سیف بعد ازمشاهده پیکر فتح وظفروهرز وسپاه‌عجم رابانعام زر وگوهر راضی‌وشاکرگردانیده رخصت مراجعت داد وجههٔ نوشیروان تحفه‌های لایقه و هدیه‌های‌رایقه فرستاد

ذکر نشستن سیف‌بن ذی یزن‌بر مسند سلطنت درقصر غمدان وبیان بشارت دادن او به بعثت نبی آخرالزمان

در صحائف بلاغت نشان بروایت فضلاء عالیشان مرقوم کلك بیان‌گشته‌که چون سیف‌بن ذی‌یزن بردشمن ظفر یافته بدارالملك یمن خرامید قصرغمدان راکه درزیر گنبد این سقف خضرة نشان شبیه ونظیر آنعمارتی صفت ارتفاع نپذیرفته محل جلوس‌برمسند سلطنت گردانید واینخبر دراقطار امصار شایع شده اشراف اطراف جهة اقامت مراسم تهنیت متوجه بلده صنعا گشتند ازآنجمله صنادید قریش مثل‌عبدالمطلب‌بن هاشم ووهب بن عبد مناف وزهری وامیة‌بن عبدالشمس وعبدالله‌بن جذعان وغیر ایشان بقصرغمدان

شتافتند ودرروزیکه بسیاری‌ازگردن کشان آفاق دست‌ادب بر کمر زده بپای خدمت‌در پیش سیف ایستاده بودند باریافتند ودرآن انجمن عبدالمطلب تهنیت جلوس پادشاه یمن را به عبارتی اداکرد که دوست ودشمن زبان بتحسین او گشادندوسیف بن ذی یزن بعدازاطلاع ازکمال فصاحت‌آن بزرك عرب ازعلو نسبش سئوال فرمود وچون جمال‌حالش را بحلیه همهٔ اوصاف پسندیده آراسته دید اصناف الطاف پادشاهانه دربارهٔاو بتقدیم رسانید و بنا برآنکه‌سیف بن‌ذی یزن دین‌عیسی علیه‌السلام داشت‌واورا‌ازانجیل‌معلوم شده بود که‌وقت‌ظهور خاتم‌الانبیاءاست‌گمان برد که‌آن صدربارگاه‌اصفیا ازاولاد عبدالمطلب خواهد بوددرآن اوان که صنادید قریش درصنعا‌اوقات میگذرانیدند روزی درخلوتی‌عبدالمطلب‌راطلبیده مافی‌الضمیر خودراباوی درمیان نهاد وشمه‌ای ازعلامات آن مولود عاقبت‌محمود شرح داد عبدالمطلب بعدازاستماع آنسخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملك رسانیدکه مرا فرزندی بود عبدالله نام وچندگاه‌شد که اوبعالم دیگر انتقال فرموده وپسری‌همایون اثر یادگار گذاشته معلم بعلاماتی که برزبان الهام بیان پادشاه عالمیان جریان یافت آنگاه سیف عبدالمطلب راباخفاء آن اسرار وصیت کرده هریك ازقریشیان‌راکه ده‌نفر بودند بانعام ده‌غلام وده‌کنیزك‌ودوبردیمانی وپنج رطل طلاوده رطل نقره وظرفی پر عنبر وصد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه به مجموع ایشان داده بود بعبدالمطلب عنایت فرمود وهمه رادوست کام ومقضی‌المرام رخصت انصراف ارزانی داشت وچون‌مدت یکسال یاهفت سال ازسلطنت سیف درگذشت جمعی‌ازحبشیان فرصت یافته درصیدگاهی اورا شکار واردرمیان گرفتند وبقتل رسانیدند وچون اینخبر بانوشیروان رسید نوبت دیگروهرز را باچهار هزار مرد بطرف یمن روان‌گردانیدوهرزبخرداد ملقب بود واو بعدازقتل سیف بفرمان نوشیروان بیمن‌شتافته بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری بکشت وچون چهار سال سروری کرد روی‌بعالم‌بقا آوردمرزبان بن وهرزبقول محمدبن جریرالطبری بعدازفوت پدر بحکم کسری‌مالك ممالك یمن شدودروقت‌حکومت انوشیروان بجهان جاودان انتقال فرموده و مرزبان نیز متعاقب بدان عالم نقل کرده پسرش فیلسجان بحکم هرمزبن‌کسری قایم‌مقام شد وچون اونیز نماند ولدش خرخسره درصنعا قدم برمسند خسروی نهاد و روایتی آنکه بعدازفوت وهرز فیلسجان حاکم یمن گشت آنگاه شخصی که موسوم بودبخرزادان والی‌شد پس نوشجان‌نامی رایت‌ایالت‌بر افراشت وبعدازوی مرزوان‌پادشاه‌گشت وچون اونیز نماند حکومت آنمملکت‌بخرخسره رسید وبر هرتقدیر پس‌از چندگاه که خرخسره افسر سروری برسر نهاد هرمزآزوی رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش‌کشیده باذان بن ساسان رادرآن مملکت حاکم گردانید و این باذان به نبوت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة ایمان آورد ومؤمن و موحد از جهان انتقال کرد آنگاه دادویه که خواهرزاده باذان بود و ایضا متابعت ملت حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم‌مینموددر یمن‌حاکم شد وباتفاق فیروز دیلمی اسود

عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید وبعد از فوت دادویه حکومت آن مملکت بنواب خلفا متعلق گردید چنانچه درجزو چهارم ازین مجلد مجملی ازین وقایع در رشته بیان سمت انتظـام خواهد یافت وپرتواهتمام برذکر اسامی حکام وولات آندیار خواهد تافت **خاتمه** در تمهید اتمام جـزو ثانی و شروع در سیم وچون بفیض فضل الهی بیمن عنایت بی غایت حضرت شاهنشاهی کلیـات حالات ملوك عجم وعرب صفت اختتام گرفت وروایات صحت آیات جزودوم ازین صفحات فصاحت صفات سمت شرح تبیین پذیرفت بعدازین خامهٔ بلاغت آئین در تحریر جزو سیم شروع خواهد نمود و ابـواب تصحیح و تنقیح روایات سیرحضرت خیرالبشر بانـامل سعی واجتهاد خواهـد گشود **مثنوی** بحمدالله که شد بررغم حاسد ✿مرتب جزو ثانی زین مقاصد✿ مبین شدطریق شهریاران✿ بتخت پادشاهی کامکاران ✿ بالفاظی چو آب زندگانی ✿ دراو ظاهر جواهر ازمعانی ✿عباراتی منقح اززواید ✿ روایاتی مضمح ازمفاسد ✿ چه باشد گرشود این گوهر پاك✿ طراز گوش هوش اهل ادراك✿ چوآمد بهتر ازعقد جواهر✿ شود منظور اصحاب مفاخر✿به بینندش بچشم دل نوازی ✿ بگیرندش بدست چاره‌سازی ✿کنون وقتاست کز کلك سخن گوی بسوی ذکر پیغمبر نهد روی ✿بگوید شمه‌ای ازحال خاتم✿شفیع زمرهٔ اولاد آدم✿ درود از فضل حق بادامکرر✿برو وآل او تا روزمحشر صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه

تمام شد جزو دوم حبیب السیر

جزو سوم حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان مجملات احوال حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات

الحمدلله الذی اعز الاسلام برسالت حبیبه محمدالامین وجعله خاتماً لاحکام النبوة و کان آدم بین الماء والطین صلی الله علیه وعلی آله الهادین واصحابه الراشدین صلوة زاکیة متوالیة الی یوم الدین برطباع سپهر ارتفاع مستخبران مآثر نبوی وضمایر خورشید شعاع مستحفظان مفاخر مصطفوی در نقاب ارتیاب محجوب نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متأخرین در تبیین و تفصیل آثار نبی الامین مجلدات صحت قرین ومؤلفات فصاحت آئین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده اند و این مختصر محقر گنجایش تمامی حالات وشرح جملگی غزوات سید کاینات و خلاصهٔ موجودات ندارد لاجرم خامهٔ مکسوراللسان بر تحریر شمه‌ای از کلیات بدایع وقایع اختصار مینماید وصحائف این اوراق را بتحریر تبیین صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبة الاخیار می آراید بطریقه اجمال نه بطریقه تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل

ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابی القاسم محمدالامین صلی الله علیه وآله الی یوم الدین

و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نصر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامهٔ ائمه اهل سیر و کافه علماء فن خبر اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سانست که سمت تحریر یافت واز عدنان تا اسمعیل واز اسمعیل بن ابراهیم تا آدم علیه السلام مختلف فیه است ودر تعیین اشخاص وضبط اسامی تمامی زمرهٔ که میان آنحضرت وآدم صلی الله علیه وآله و سلم واسطه بوده اند روایتی

صحیح مروی نیست وازسید عالم صلی‌الله علیه وسلم منقولست که دروقت ذکر نسب‌عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی وقولی آنکه فرمودی کذب‌النسابون الی مافوق عدنان مع‌ذلك جمهور مورخان برآنند که اسمعیل وابراهیم ونوح وادریس وشیث علیهم السلام‌درسلك‌اجداد عظام خیرالانام صلی‌الله‌علیه الی یوم‌القیام‌انتظام‌دارند القصه درآن‌اوقات‌واوان که به‌تباشیرصبح وجودابوالبشرازمطلع خلافت نزدیك بدمیدن رسید وطایر روح مقدس‌ازفضای راحت فزای عالم قدس‌بجانب قالب مطهرش متوجه گردید روح‌القدس دره طایرهٔ بیضا یعنی نورموفورالسرورحضرت‌خاتم‌الانبیاء رااز قندیل عرش درخم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد آنگاه بمحض عنایت سبحانی نفخ روح درآن جسد نورانی‌اتفاق افتاد بیت زنورش جهانرا لباس وجود ✿زجودش مشیداساس‌وجود وآن‌نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوابشیث منتقل‌شد و همچنین از صلب آباء برحم امهات‌نقل میکرد تابنوح واصل گشت وپس‌ازچند واسطه دیگر آن‌آفتاب‌عالمتاب‌ازمطلع جبین مبین ابراهیم علیه‌التحیة و التسلیم طلوع فرمود وازآنجا بجبههٔ همایون اسمعیل تحویل کرد وبدین سان‌آن‌عطیه عظمی‌ازاصلاب‌طاهره‌آباءببطون‌امهات‌پارسا بطریقه مناکحهٔ شرعیه انتقال میفرمود تانوبت بعدنان رسید وعدنان را دوپسر بود عدومعد اما نور پیغمبرامجد محمدصلی‌الله علیه (من‌الازل الی‌الابد) بمعدانتقال نمود و او ابوقضاعه کنیت داشت چنانچه درروضة الاحباب مسطور است ابوقضاعه راهشت پسر بود و ازآن جمله نزارحامل‌نوررسید ابرارگشت وکنیت نزارابوربیعه است‌وبعضی ابوایاد نیز گفته‌اند بنی‌حنیفه وبنی شیبان وبنی خثعم ازنسل ربیعةبن نزارند ونزار پنج پسر داشت امامضر بشرف نور خیرالبشر از برادران دیگر ممتاز بود و او باتفاق علماء اسلام فن تاریخ و سیر متابعت ملت ابراهیم علیه التحیة و التسلیم مینمود بنی‌قیس غیلان ازتخم مضرانند و نورآن سروراز مضر به پسرش‌الیاس‌منتقل‌شدواونیز باتفاق مؤمن و موحد بود و بروایتی که درکتاب مذکور مسطور است الیاس‌آوازتلبیهٔ حضرت خیرالبریه رادروقت اداء مناسك حج ازصلب خود می‌شنود وبنی خزاعه وبنی رباح ازنسل الیاس اند و نور خیرالناس از الیاس به‌پسرش مدرکه‌که مسمی بعامر یاعمرو بود انتقال نمود و اورا از آن جهة مدرکه میگفتند‌که نوبتی ازعقب خرگوشی دویده‌آن را بگرفت بنی‌هزیل از نسل مدرکه‌اند وازمدرکه نور حضرت خیرالبریه بخزیمه منتقل‌شد بنی‌اسد ازتخم‌خزیمه اند وآن نور را خزیمه به پسرش‌کنانه‌که مکنی باابوالنضر بود انتقال فرمود بنی‌قعقاع وبنی لیث از ذریات‌کنانه‌اند و نور مصطفوی ازکنانه به پسرش نضر که قریش عبارت ازوست رسید فاضل کامل حاوی‌کمالات اواخرواوایل ابوالحسن علی‌بن فخرالدین‌عیسی ابن ابی‌الفتح‌الاربلی‌رحمةالله‌علیه‌درکشف‌الغمه‌آورده است که قرش اسم دابه ایست از دواب بحر واو دربهادری وصید یدبیضا داشت عرب چون بدین صفت او را دیدندگفتند (هذا قرش‌البر کما هوقرش‌البحر) وتصغیر بقریش کردند ازبهرتعظیم درروضة الاحباب

مذکور است که‌چون‌آن دابه‌بزرگترین دواب بحریست ونضر واولاد اونیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین‌لقب ملقب گشتند و بعضی گفته اند که قریش مأخوذ است از قرش که بمعنی کسبست وچون‌نضر متعلقان خودراجهة اکتساب اموال بتجارت میفرستادبقریش اشتهار یافت وبعد ازاواولادش‌رانیزقریش گفتندالقصه نورمحمدی ازنضر بمالك رسید و ازوبه پسرش فهر که بنی‌فهر بوی منسوب‌اند انتقال یافت و نسب ابوعبیدةبن الجـراح رضی‌الله عنه بتوسط فهر بنسب سرور عرب وعجم صلی‌الله علیه وسلم ملحق میشود ونور نبوی ازفهر بغالب وازوبه پسرش لوی وازوی بولدش کعب رسید بنی‌عدی وبنی‌جمح از نسل کعب‌ظاهر گشتند وعمر بن الخطاب وسعدبن‌زید رضی‌الله‌عنه بسبب‌اودرنسب‌باحضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم اتصال دارند و کعب را فرزندان متعدد بودواما مرةبجهةحمل نور محمدی از سایر اخوان امتیازداشت ونسب بنی‌تمیم وبنی مخزوم بمره می‌پیوندد و ابوبکر صدیق‌وخالدبن الولید وطلحة‌بن‌عبدالله رضی‌الله عنهم وابوجهل‌بن هشام‌بواسطه مره درنسب بارسول الله صلی‌الله علیه‌وسلم مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب که مرجع ومآب قریش بود انتقال نمود وبنی زهره از ذریه‌کلاب‌اند وعبدالرحمن‌بن عوف وسعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنهما بتوسط وی درنسب بـآنسرور عجم وعرب لاحق‌اند ونور حضرت رسالت مآب ازکلاب به‌پسرش قصی که موسوم بزید بودانتقال نمود درروضة الاحباب مسطور است که زیدراقصی بجهةآن لقب دادندکه از مکه بیرون رفته درقبیله قصاعه که قاصی یعنی‌بعید بود ازمکه منزل گزید وقصی‌رابسبب آنکه قریش را بعدازپراکندگی درمکه جمع‌آورد مجمع نیزمیخواندنـد دارالندوه که قریش مهمات کلیه‌راآنجا قرارمیدادند ازبناهاء قصی است وندوة بلغت عرب جای‌سخن کردن‌راگویندوایضاً قصی واضع‌سقایه ومنصب حجابت خانه کعبه‌است خدیجه بنت‌خویلد رضی‌الله عنه وزبیربن العوام رضی‌الله‌عنه بواسطه قصی درنسب بارسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم شریك‌اند وقصی سه‌پسر داشت عبدمناف و عبدالدار و عبدالعزی لیکن حامل نور محمدی عبدمناف بودکه موسوم بمغیره‌است ومکنی بابوعبدالشمس وعبد مناف را ازغایت حسن وجمال قمر نیزمی‌گفتند و اورا چهار پسر بود هاشم که پدر عبدالمطلب است وعبد الشمس که جدبنی امیه است ونوفل که جدجبیربن مطعم‌است و مطلب که جـداعلی امام محمدبن ادریس الشافعی است رحمةالله‌علیه و ازجملهٔ این چهار پسرهاشم وعبدالشمس توامان متولد شده‌اند ودرحین‌ولادت‌پیشانی ایشان بهم اتصال داشت‌چنانچه‌آن دوبرادر را بتحریك شمشیر ازیکدیگر جداکردند ویکی ازعقلاء این قضیه را شنیده گفت همیشه درمیان اولاد این دوپسر شمشیر قایم خواهد بود وآخرالامر این تطیر بوقوع انجامید چنانچه ازسیاق کلام‌آینده‌معلوم خواهدگردید اماهاشم عمرونام داشت وبنابر علومرتبه اوراعمر والعلی میگفتند وعمروالعلی درسال قحط خوان ضیافت گسـترده نان درکاسه میشکشت وترید بمردم میداد بنابرآن ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم عـبارتست از

شکستن نان در کاسهٔ جهة ترید واواول کسیست که عرب را باین طعام مهمانی کرد و هاشم درحسن وجمال بی شبه ومثال بود واشعهٔ نوراحمد مختار صلی‌الله علیه‌وآله‌الاطهار وصحبته‌الاخیار درغایت کمال ازجبین مبینش میدرخشید واوراوهاب بی ضنت چهار پسر بخشید اسد که پدرمادرامیرالمؤمنین علی است رضی‌الله عنه ونفیله وابوصیفی وعبدالمطلب که جدپدری حضرت مصطفوی وجناب مرتضوی است دررروضةالاحباب مسطوراست که نسل‌هاشم منحصر دراولادامجادعبدالمطلبست وازسایر پسران او فرزند نمانده وغرهٔ صبح زندگانی هاشم بروایت اصح درغزوهٔ شام بشام ممات مبدل گشت اماعبدالمطلب بعظم شأن ورفعت‌مکان واتصاف باوصاف حمیده‌واشتهار بافعال پسندیده ازسایر صنادیدقریش ممتازومستثنی بودوجمیع آنقوم ریاست وتقدم‌اورا قبول داشتند واین معنی‌راسبب افتخار ومباهات‌خویش‌میپنداشتند درروضةالصفا مسطوراست که‌چون عبدالمطلب‌متولدشد مصراع‌مویهای سفید برسر داشت بنابرین بشیبه موسوم گشت‌و بعدازآنکه بسن رشدو تمیزرسیدو بکثرت‌محامدموصوف‌شدشیبة الحمدش خواندند. کنیت‌شیبةالحمدابوالحارث بودوحارث‌اسن‌اولادعبدالمطلب‌است بعضی ازاعاظم درمؤلفات‌خودآورده‌اند که هاشم‌رانوبتی گذر برمدینه افتاد وسلمی‌بنت عمرو بن بخاری‌رادرحباله نکاح‌جای‌داد وپس‌ازتولد شیبةالحمدبجانب شام شتافت‌ودرآندیاروفات یافت و بعداز فوت هاشم بچندگاه مطلب‌بن عبدمناف ازپریشانی حال برادرزادهٔ‌خویش آگاه شده بمدینه رفت وشیبةالحمد رابرشتری ردیف خود گردانیده بمکه باز گشت‌و چون ولد هاشم جامهای نامناسب دربرداشت دراثناء طریق هرکسی ازمطلب میپرسید که‌من هذا جواب میداد که عبدی بنابر آن اسم عبدالمطلب برشیبةالحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته‌اند که درایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون‌مطلب‌بن عبدمناف ازعالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق بعبدالمطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش آمده‌منصب حجابت رامتعهد گشت واهالی مسجدالحرام‌درتعظیم و احترامش باقصی‌الغایت میکوشیدند وهرگاه ایشان راحادثه پیش می‌آمد در ملازمت عبدالمطلب بجبل ثور میرفتند واوراوسیله‌ساخته‌دعا میکردند تاببرکت نورسیدالمرسلین صلوةالله وسلامه‌علیه‌وعلیهم اجمعین که ازجبین‌مبینش می‌درخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید وازجملهٔ آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد. ومن‌الله‌الاعانةوالمدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم وپدید آمدن آن بحسن اهتمام جد سید عالم

بر وجهی که‌درضمن‌تحریراحوال‌ابراهیم علیه‌السلام مرقوم کلك اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق‌ازعین‌عنایت بیغایت چشمهٔ زمزم رادرزمین حرم ازاثر مقدم اسمعیل‌ظاهر گردانید وبدان واسطه آن مکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که داخل اهالی یمن

بودند گردید بیت هر کجا چشمهٔ بود شیرین ✿ مردم ومرغ ومور گرد آیند وتااسمعیل علیه‌السلام درعالم فنا مقام داشت ایالت مکه وتولیت کعبه وپیشوائی قبیله متعلق بوی بود وچون آنجناب بجهان جاودان انتقال فرمود آن منصب براسن اولادش ثابت قرار یافت وپس از آنکه ثابت نیز بسرای سرور شتافت مضاض بن عمروجرهمی که برادر مادرش بود قایم مقام گشت واولاد ثابت راکه اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش‌جای داد و در آنزمان رئیس قوم قطوراکه سمیدع نام داشت بسببی از اسباب بامضاض درمقام خلاف آمده مضاض اورا بقتل رسانید و بروایتی که در روضة‌الاحباب مسطور است آن‌اول بغی وظلمی بود که درمکه بوقوع انجامید و بعداز انقضاء حیات مضاض اولاد اوبطنا بعد بطن برسریر فرمان دهی نشستندواحفاداسمعیل باوجوداقتدار بنا بر نسبت قرابت‌ورعایت حقوق‌تربیت مضاض‌درامرحکومت باایشان خصومت نمینمودند وچون کثرت ذریت اسمعیل بمثابه‌ای رسیدکه زمین حرم را گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند وبعدازمدتی بنی جرهم درحرم آغاز ظلم وستم نموده دست‌تصرف‌بنذورات‌بیت‌الله درازکردندواثر تعدی‌ایشان بآل ابراهیم‌بلکه بمسافر و مقیم رسیدن گرفت بنا برآن بنوبکر بن عبد مناف‌بن کنانه ازذریات اسمعیل علیه‌السلام بافوجی دیگر ازشجعان عرب اتفاق‌کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنا بر حسن معیشت وملاحظه حقوق قرابت مادرباب حکومت مکه باقوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون‌که شما اعمال حسنه آباءخودرابانعال سیئه مبدل‌ساخته‌اید ماعنان صبروشکیبائی ازدست داده‌ایم لایق آنکه زمین حرم راکه بحسب ارث واستحقاق تعلق بماميداردباز گذاشته بهر طرف‌که خواهید توجه نمائید والا آماده قتال وجدال باشید وقوم جرهم نخست مستعدمقابله ومقاتله شده آخرالامر بمصالحه راغب گشتند و ازمکه طبل رحیل کوفته عمروبن حارث که درآنزمان پیشوای جرهمیان بود ازغایت حسد وشرارت‌حجر الاسود را ازرکن خانه برکند ودوصورت آهوبره‌ای‌که مجسم بودازطلا ویکی‌ازملوك عجم برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند دست‌سلاح درچاه زمزم انداخت وچاه‌را بازمین هموار کرده موضع چاه ازچشم مردم ناپدیدگشت وتازمان عبدالمطلب بسان چشمه حیوان**مصراع**ازمردم‌چشم مختفی‌بود وچون‌نزدیك بآن‌رسیدکه لب تشنگان بادیهٔ غوایت بسرچشمه هدایت رسند بفیض رب‌الارباب عبدالمطلب سه نوبت درخواب‌بحفر بئر زمزم مأمور شد ودرکرت سیوم بسبب علاماتی‌که با وی گفتند دانست که چاره زمزم قریب بموضع دوصنم قریش‌است‌که‌آنها رااساف ونایله نام بود روز دیگر عبدالمطلب باحارث‌که درآن زمان غیرازاوپسری نداشت‌بدان محل‌که درخواب‌باو گفته‌بودندرفته‌به حفرچاه اشتغال نمود وقریش بپای ممانعت پیش آمده سخن‌ایشان‌مقبول نیفتادودرآنروز عبدالمطلب نذرکرد که اگر وهاب بی ضنت مزرعه امیداورا از رشحات‌سحاب عنایت نظارت‌بخشد واوراده پسر کرامت‌شودیکی‌ازآنجمله‌را بسنت‌جدخویش‌ابراهیم علیه‌السلام قربان

کند القصه چون عبدالمطلب و حارث مقداری از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اشیائیکه مهتر قوم جرهم درآنجا نهاده بود بدست افتاد وچون قریش آن جهات را دیدند باز بقدم خصومت پیش آمده ازآن اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن مهم برقرعه قرار یافت عبدالمطلب اموال را دوقسم ساخته آهو برهارا قسمی واسلحه را قسمی آنگاه بنام خانهٔ کعبه وعبدالمطلب وقریش قرعه زدند آهو برها بنام خانه برآمد واسلحه متعلق بعبدالمطلب شد ویأس وحرمان نصیب قریش آمد وعبدالمطلب جهة زیب وزینت آهو برها را ازدرخانه درآویخت و آنهارا غزالی کعبه میگفتند واسلحه را فروخته دربعضی ازمایحتاج بیت الله صرف نمود وآن دوغزاله مدتی درخانه رامزین داشت تاشبی جمعی ازاهل عیش وطرب باتفاق ابولهب آن دوآهو بره را دزدیده بتجار فروختند ودروجه اسباب مجلس عشرت مصروفداشتند وقریب یکماه اینصورت نهان مانده هیچکس نمیدانست که حال غزالی کعبه چه شد بالاخره عباس بن عبدالمطلب ازآنحال وقوف یافت وکیفیت بسمع قریش رسانید و ایشان معاشرانرا گرفته هریك را بتأدیبی مناسب مؤدب گردانیدند نقلست که چون اولاد عبدالمطلب از مرتبهٔ آحاد بسرحد عشرات رسید خاطر بر آن قرارداد که بایفاء نذری که کرده بود قیام نماید و درمیان اولاد خود قرعه بنام عبدالله برآمد وعبدالمطلب قاصد ذبح عبدالله شده خویشان مادری عبدالله اورا ازامضای آنعزیمت منع نمودند عبدالمطلب صورت واقعه رابکاهنه‌ای سجاح نام گفته سجاح پرسید که دیت شخصی درمیان شما چنداست عبدالمطلب جوابداد که ده شتر سجاح گفت میان عبدالله وده شتر قرعه زن اگر قرعه برشتران افتد فبها والاشتر راده ده زیاده میکن و قرعه میزن تاوقتیکه قرعه بنام شتر برآید عبدالمطلب برینموجب عمل نموده چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر برآمد و عبدالله بسان اسمعیل ازذبح نجات یافته عبدالمطلب صد شتر در راه خدا قربان کرد و بمستحقان رسانید در روضة الاحباب مسطور است که عبدالمطلب را سیزده پسر بود وبعضی گویند یازده پسر وزمره‌ای ده پسر گفته‌اند واسامی ایشان بروایت اول اینست (حارث) (ابوطالب)(زبیر)(حمزه) (ابولهب) (غیداق)(مقوم) (ضرار) (عباس) (قثم) (عبدالکعبه) (حجل) (عبدالله) و بروایت ثانی عبدالکعبه ومقوم عبارت ازیك شخص است و غیداق وحجل کنایت ازدیگری و بقول ثالث قثم و غیداق و حجل داخل اولاد عبدالمطلب نبوده‌اند درروضة الصفا مسطور است که بزرگترین اولاد عبدالمطلب حارث بود وابوسفیان ومغیره ونوفل ازجملهٔ فرزندان حارث‌اند واین ابوسفیان غیر پدر معویه است ودرسال فتح مکه مسلمان شد اما ابولهب که او را ابوعتبه نیز گویند باتفاق علماء امت کافر مرد وازجملهٔ فرزندان اوعتبه وعتیبه‌اند ومادر ایشان ام‌جمیل است که عمه معاویه بود ومضمون آیهٔ (حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد) مبین حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که بروایتی ازکثرت خیرواحسان اورا حجل میگفتند عقب نداشت ومقوم باسید الشهداء حمزه رضی الله عنه ازیك مادر متولد شده بود وضرار بنظم اشعار بسیار

اشتغال مینمود واورا فرزند نبود وزبیر نیز درزمرهٔ شعراء انتظام داشت وچون شمه‌ای ازحال ابوطالب وحمزه وعباس درضمن حکایات آینده سمت گذارش خواهد یافت خامه مشکین ارقام ازعیب تکرار اندیشیده دراین مقام تعرض باحوال ایشان ننمود اما بنات عبدالمطلب شش نفر بودند واسامی آن‌دختران اینست (صفیه)(عاتکه)(بیضا)(بره) (امیمه) (اروی) درروضة الاحباب مزبور است که ازجمله این‌شش دختر عبدالمطلب صفیه باتفاق اهل سیر بشرف اسلام مشرف شده و درسلك مؤمنات مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه واروی مختلف فیه است و بیضا و بره وامیمه بیخلاف درکفر مرده‌اند و اولاد ذکور و اناث عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند از آنجمله عبدالله وابو طالب وزبیر وعبدالکعبه وبیضا وامیمه واروی وبره وعاتکه ازیك مادر بوده اند وهی فاطمه بنت‌عمروبن عابدبن عمران‌بن مخزوم زمان حیات عبدالمطلب بروایتی هشتادسال وبقولی صدوبیست سال بود اماعبدالله که والد حضرت رسالت پناه است بحلاوت گفتار ومحاسن کرداروجمال بیغایت وکمال بی‌نهایت ازسایر اخوان بل‌تمامی‌جوانان بنی‌عدنان امتیاز تمام داشت‌اشعهٔ اختر نبوت خیرالبشر ازبشرهٔ مبارکش‌لامع ولوامع آفتاب‌رسالت شفیع روزمحشر از اسرهٔ همایونش ساطع **بیت** ازکمالش عقل کل درپیچ و تاب ☆ وزجمالش رشك برده‌آفتاب ودرآن اوان علما واحبار یهود بمسامع مردم میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب این جوان بوجود خواهدآمد وسبب معرفت احبار بحال عبدالله آن بود که جبه‌صوف سفید یحیی‌بن زکریا علیه‌السلام که آغشته بخون او بودایشان داشتند و ازکتب‌آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه خون از آن جامه در چکیدن آید والد خاتم الانبیاء تولد نماید ودرشب ولادت عبدالله این صورت بوقوع انجامیدوچون نزدیك بآن رسید که‌آن نطفهٔ پاك ازصلب پدر برحم مادر منتقل‌شود نایره بغض وحسد در کانون درون جهودان اشتعال یافته هفتادکس یانود نفراز یهود شام به‌قصد عبدالله بجانب‌مکه شتافتند وانتهاز فرصت‌نموده درشکارگاه باتیغهای‌کشیده روی بوی‌آوردند وبحسب اتفاق وهب‌بن عبدمناف‌بن زهره‌بن‌کلاب نیز درآن صحرا بشکار مشغول بود وچون آنصورت رامشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده درمخلص عبدالله سعی‌نماید دراین اثنا جمعی دید که براسبان ابلق سوار بودند و باهل دنیا مشابهت نداشتند واین گروه بریهود حمله‌کردند وشرایشان را دفع نمودند **بیت** شمعی که‌زنور ایزدافروخته شد☆ازهر دم افسرده فرو ننشیند وهب بعدازمشاهدهٔ اینحال خاطر برآن قرار داد که مخدره‌ای که در پردهٔ عقب داشت و مسماة بآمنه بود با عبدالله در سلك ازدواج کشد وچون بخانه مراجعت فرمود صورت واقعه را بامنکوحهٔ خود بره در میان نهاد وبره این رأی را مستصوب شمرده بعضی ازنسوان قریش را وسیله ساخت تامدعاء ایشان را بعرض عبدالمطلب رسانیدند و عبدالمطلب این ملتمس رابحسن قبول مقرون گردانیده بقولی که دردرج الدرر مسطوراست درعشیهٔ عرفه که لیلةالجمعه بود بشعب ابوطالب‌عقد

مناکحت میان آن برجیس برج بناهت وزهرهٔ اوج طهارت واقع شد وصورت زفاف هم درآن شب روی نموده انتقال نطفهٔ مطهره دست داد وبنابرآنکه بسیاری از گلعذاران عرب شیفتهٔ حسن وجمال عبدالله بودند وازشورش عشق اوزمانی بحلاوت بربستراستراحت نمی غنودند این سوردرمکه مبارکه سبب ماتمها شد چه بروایتی قرب دویست نفرازآن نسوان پری پیکر بمجرد شنیدن این خبرجـان شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض ارواح نمودند **بیت** جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود ✲ کی بجانی باز ماند هرکرا جانی بود ودرآن ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه بنسب ونام جمیله‌ای بود ظاهرش بحسن رخسار ولطف گفتار آراسته وباطنش باصناف علوم وانواع فنون پیراسته و او از کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیاء ازصلب یکی ازابناء عبدالمطلب دروجودخواهد آمد وروزی چشمش برجمال عبدالله افتاده بنابرکمال ظهورآن نور دانست که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم بتمنای آنکه آن درگرانمایه درصدف رحم او پرورش یابد سرراه برعبدالله گرفت وگفت چه شود اگرلحظه‌ای بامن درفراش قربت تکیه کنی وصد شترکوه پیکر بستـانی **بیت** بی‌دلی را زتوگرکار بسامان آید ✲ درکمال رخ خوب توچه نقصان آید عبدالله جواب داد که من ذیل عفت خودرا بارتکاب محرمات نیالایم واگر تیسیر پذیرد بعد از استجازت ازپدر تورا درعقد خویش آرم پس عبدالـله ازوی درگذشت و بخانه آمنه رفته درآنشب آمنه حـامله گشت و روز دیگر عبدالله باخثعمیه ملاقات نموده گفت توبرسر سخن خود هستی یانه فاطمه نظر برپیشانی عبدالله انداخته آن را بدستور پیشتر نورانی نیافت وبعد ازتفتیش چون دانست که قضاکار خود کرده‌است لاجرم متغیر شد وبرزبان آورد که وسیله رغبت این دل مهجور بجانب تو آن نوربود که حالا ازبشرهٔ تو دور مانده **مصراع** چوخزینه گشت خالی سرپاسبان ندارم پس عبدالله را بوجود حضرت رسالت پناه بشارت داده مایوس و محروم سرخویش گرفت پـوشیده نماند که طایفه‌ای اینحکایت را بفاطمه شامیه وزمرهٔ به ام قبال خواهر ورقة بن نوفل وجمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند درروضة الاحباب سمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه میتواند بود که گویند مجموع نسوان مذکوره خودرا برعبدالله عرض کرده باشند وهریك از روات آنچه بدورسیده نقل نموده چنانچه درکشف الغمه وبعضی دیگر ازکتب علماء امت نوشته شده وقت وفات عبدالله مختلف فیه است عقیدهٔ زمره‌ای آنکه بعدازتولد حضرت رسالت پناه بدوسال از عالم انتقال نموده وبعضی گفته‌اند که آنصورت قبل ازولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقوع یافت وجمعی برآنند که رسول صلی الله علیه وسلم هفت ماهه بود که پدرش فوت شد وآن واقعه در مدینـه روی نمود وعبدالله بسرائی که آن را دارالنابغه میگفتند مدفون گشت ومدت عمر عزیزش بروایتی بیست وپنجسال بود

ذکر اسامی والقاب حضرت رسالت مآب صلی‌الله‌علیه و آله الی یوم الحساب

کنیت همایون رسول مهیمن بیچون صلی الله علیه‌و سلم ابوالقاسم است زیرا که اسم پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بود ودراغلب اوقات عرب کنیت مردم رابنام ولدنخستین قرارمیدهندوچون‌حضرت‌خیرالبریه‌علیه‌السلام‌والتحیةرا ازماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابوابراهیم خواند ودرکشف الغمه مسطوراست‌که ابوالارامل‌نیزاز جملهٔ کنیتهای سید اواخر واوایل است اما اسامی نبی‌امی هاشمی بسیار است ازآنجمله آنچه قرآن مجید بذکرآن ناطق است اینست‌که تعداد کرده میشود (محمـد) (احمد) (رسول) (نبی) (شاهد)(بشیر) (مبشر) (نذیر) (منذر) (داعی الی الله) (سراج) (منیر) (رؤف) (مصدق) (مذکر) (مذمل) (مدثر)(عبدالله)(کریم) (حق) (مبین) (نور) (خاتم النبیین) (هادی) (طه) (یس) اماآنچه درکتب متقدمین از نامهـای رسول رب‌العالمین ورود یافته برین موجب است (ضحوك) (مشقح) (حمیا) (طاحید) (فارقلیطا) (ماذوما) (مختار) (روح‌الحق) (مقیم‌السنة)(مقدس) (حرزالامین) و ازجملهٔ اسامی‌آنحضرت‌آنچه دراحادیث مذکور شده برینموجب است (اماحی) (حاشر) (عاقب) (متقی) (نبی‌الرحمة) (نبی‌التوبه) (نبی‌الامم) (رحمة) (مهداة) (قتال) (فاتح) (مصطفی) (امی) (امین) (قثم) پوشیده نماندکه اکثراسماء مذکوره صفات‌اندواطلاق اسم برآنهابطریق‌مجازواقع‌شده وهمچنین‌القاب‌حضرت‌رسالت‌مآب‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌بسیاراست‌وبعضی ازآنجمله‌این‌است‌که مذکورمیگردد(صاحب‌البراق)(صاحب‌التاج) (صاحب المعراج)(صاحب‌الهراوة) (صاحب الحوض‌المورود) (صاحب مقام‌المحمود) (صاحب‌الوسیله) (سید ولدآدم)(سیدالمرسلین) (حبیب‌الله)(عروة وثقی) (نجم‌ثاقب) (مجتبی‌مزکی) علیه من‌الصلوة اطیبها وازکیها

ذکربعضی از بدایع وقایع و غرایب حوادث‌که در مدت حمل وشب ولادت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم‌دراطراف‌عالم‌بوقوع‌انجامید

از عبدالله بن عباس منقولست‌که درآن شب‌که نور محمدی ازعبدالله بآمنه انتقال یافت تمامی‌کاهنان عرب برآن قضیه مطلع شده صورت واقعه رابایکدیگر پیغام کردند ودرشرق وغرب عالم وحوش وطیور ودواب بحور باهم درتکلم‌آمدندوگفتندکه‌نزدیك شد که جهان بنور حضورنبی‌آخرالزمان مزین‌گردد ودربعضی‌ازکتب‌سیرمذکور است کـه در صبـاح آنشب تمامی اصنام ربـع مسکـون سر نگون بـودند و تخت ملوك ذوی‌الاقتدارنگونسارگشته اصحاب سربردرآنروز قدرت سخن گفتن نیافتند از آمنـه

مرویست که ازمبداء حمل تامدت ششماه اصلا علامتی ازعلامات حمل برمن ظاهر نشدمگر انقطاع حیض وبعدازانقضاء مدت مذکور شخصی بین‌النوم والیقظه بامن گفت که ازحمل خویش هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبراین امت‌حامله‌ای وازشنیدن این سخن حمل نزد من‌متیقن شد ونزدیك بوضع حمل همانکس پیش من آمده گفت بگوی اعیذبالصمد الواحد من کل شرحاسد وچون فرزند متولد شود اورامحمد نام کن وهم از آمنه منقولست گفت که محمد درشکم من بود که دیدم درواقعه که نوری ازمن جـدا گشت کـه جملهٔ عـالم منور شد و از عکس آن نور کـوشکهای بصره و شام بنظر من درآمدومدت حمل آنحضرت باتفاق جمهور علماء فن سیر نه ماه بود وعبدالله وآمنه راغیر آنحضرت‌فرزندی‌تولد ننمود وازجمله کلیات وقایع‌که در شب میلاد آن شفیع‌روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچه ساوه است وجریان آب دروادی‌سماوة وحال آنکه قبل‌ازآن تاریخ بمدتی مدیدآب درآن وادی کس ندیده بود و هـم در آن شب کسری بطاق کسری که جفت‌آن درساحت گیتی هیچکس نساخته بود ظاهرشدوچهارده کنگره ازآن ساقط گشت وبدان‌واسطه نوشیروان ترسیده روزی باخواص وندماءخود درآن باب‌گفت وشنودی مینمود که ناگاه ازجانب اصطخر خبررسید که‌آتشکده‌فارس که در مدت هزار سال خمودبدان راه نیافته بود فرو مرد وچون تاریخ فسردگی آتش راملاحظه کردند بازمان افتادن شرفات ایوان موافق یافتند وهمچنین خبر جفاف‌دریاچه ساوه وفیضان آب دروادی سماوةمتعاقب رسید وهم درین مجلس مؤبد مؤبدان بر زبان آورد که من درآنشب بخواب دیدم‌که شتران تند واسبان عربی ازدجله گذرانیده‌دربلاد فارس متفرق گردانیدند وپریشانی خاطرانوشیروان ازاستماع این سخنان زیاده شده‌از ازمؤبدپرسید که سبب‌اینوقایع‌چه‌تواندبودجوابداد که ظاهرا درمیان عرب امری حـادث گشته‌است آنگاه انوشیروان نزدنعمان بن‌المنذرقاصدی فرستاده پیغام داد که کسی‌بدین جانب فرست که ازعهدهٔ جواب بعضی ازسؤالات ما بیرون تواندآمد نعمان عبدالمسیـح نامی‌راکه‌خواهرزاده سطیح کاهن بودنزدکسری‌ارسال داشت‌وانوشیروان‌وقایع‌مذکوره را بعبدالمسیح‌گفته از مدلول آن پرسید عبدالمسیح جوابداد که خال من‌سطیح‌عالم‌است که امور مذکوره برکدام امر دلالت‌میکند آنگاه عبدالمسیح باذن نو شیروان بجانب شام که مسکن خالش بودتوجه نمود وچون بمقصد رسید سطیح رابسکرات‌موت‌گرفتار دید وهرچند سلام وتحیت گفت جوابی نشنید پس عبدالمسیح بیتـی چند بـرزبان آورد مضمون آنکه آیا کرشده‌است یااستماع نمینماید مهتر یمن ویاخود مرده است ایفاضل زمن‌من که‌ازجمله‌خویشان توام برای استفسار امری عظیم که جمعی درآن متحیرند از راه دور بحضور آمده‌ام بعدازآن سطیح سر برآورده وکلمهٔ چندمستجمله مسجع در غایت فصاحت مبنی از وقایعی‌که دراطراف‌عالم روی نموده‌بود ومبنی بر ظهور صاحب مقام‌محمودبیان فرمود وگفت‌بعدد شرفاتی که‌ازایوان نوشیروان‌افتاده چهارده کس ازبنی

ساسان ازرجال و نسوان حکومت خواهند کرد
آنگاه ملك بدیگران منتقل خواهدشدوچون سطیح سخن بدینجا رسانیدروز نامهٔ حیاتش بآخر انجامیدوعبدالمسیح بمداین باز گشته آنچه شنوده بود معروض کسری گردانیدانوشیروان شادمان‌شده گفت مرا دغدغه‌ای بودکه مبادا درایام دولت من حادثه‌ای‌واقع شوداکنون آن‌پریشانی ازخاطر مرتفع گشت زیراکه مدت طویل میباید که چهارده کس دیگر از از ما حکومت کنند وازجمله وقایع آنشب دیگری آنست که هرجابتی در روی زمین بود برویدرافتاد وابلیس وجنود اومحبوس گشتندحسان بن‌ثابت روایت کندکه جهودی در مدینه صباحی فریاد بر کشید که طلع‌اللیل نجم محمد ومن درآنزمان هفت‌ساله‌بودم چون حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد تاریخ آنشب وشب ولادت آنحضرت راباخود حساب کردم موافق آمد درکشف الغمه مسطور است که یهودی در آنشب متبرك ستارهٔ عالمتاب آن آفتاب رسالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته هیچکس را درمیان شما پسری‌متولد گشته گفتند بلی عبدالله بن عبدالمطلب را فرزندی دروجود آمده جهود التماس کردکه اورا بمن نمائید ملتمس او مبذول افتاده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رادرقماطی پیچیده ازخانه بیرون آوردند وبوی نمودند نظر برعینین خواجه کائنات انداخته ایضابین الکتفین آنحضرت راکه مقام مهرنبوت بود ملاحظه کردآنگاه بیهوش گشته برزمین افتاد وقریش‌ازمشاهده آنحال متعجب شده دهان بخنده گشادند ویهودی بحال خود آمده گفت ای معشرقریش شما بر من میخندید بخدای که این نبی‌السیف است وهلاك شما بدست اوست ونبوةاز میان بنی‌اسرائیل تاابد بیرون‌رفت ومردم متفرق شده این سخن اشتهار یافت عثمان‌بن ابی‌العاص ازمادرخود فاطمهٔ ثقفیه بنت عبدالله روایت کند که گفت من درآن‌شب‌حاضر بودم نزد آمنه چون آثار وضع حمل بروی ظاهر شدنظر من بجانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بزمین نزدیك شدند چنانکه گفتم بر زمین خواهند افتاد و بعد از آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری ازآمنه جداگشت که تمامی آن سرای راروشن‌ساخت بحیثیتی که غیر ازنورهیچ چیزمرا محسوس نشد وعبدالرحمن‌بن‌عوف از مادر خود شفانقل نموده که گفت‌من در آنشب قابلهٔ آمنه بودم وچون رسول صلی‌الله‌علیه وسلم بردست من‌آمدشنیدم که گوینده‌ای میگفت یرحمك‌ربك وازمشرق تامغرب‌نورانی گشت بمثابه‌ای که بعضی ازقصور شام‌را به آن روشنائی دیدم درروضةالاحباب مسطور است که حق سبحانه وتعالی درآنشب‌فوجی ازملائکه‌را برزمین‌فرستادتامحافظت آمنه نموده اوراازچشم جنیان حراست نمایندوازآمنه مرویست که گفت چون مرادرد وضع حمل گرفت آوازی عظیم شنیدم که ازآن‌ترسیدم‌و گوئیا جناح مرغ سفیدی مماس سینه من گشته بدان واسطه آنخوف ازمن زایل شدآن گاه دیدم که ظرفی در پیش من نهاده که پنداشتم پرشیراست آنرابرداشته بیاشامیدم

شربتی بود درغایت حلاوت از آن جهة مراحضور واطمینانی تمام بحصول پیوست و ایضا آمنه گوید که در آن شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق و مغارب زمین بنظرم درآمد دیدم که سه علم نصب کرده‌اند یکی درمشرق ویکی درمغرب ویکی بر بام‌خانه کعبه وچون محمد بوجود آمد درحال بسجده رفت ومانند کسی که دعا کند دست برداشت ومشاهد من گشت که ابر پاره‌ای سفید از آسمان نازلشده اورا از نظر من غایب ساخت و آوازی آمد که اورا باهالی بحار وبپدرش ابراهیم نمائید وبعداز لحظه‌ای اورا باز آوردند و کلیدها دردست محمد بود وقائلی میگفت که مفاتیح نبوت ونصرت رابمحمد سپردند وباردیگر قطعهٔ ابری نزول نموده اورادربود وندائی رسید که محمد را در زمین بگردانید وصفوت آدم وفتوت نوح وخلت ابراهیم وفصاحت اسمعیل وسنت اسحق و بشارت یعقوب وجمال یوسف وصوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم‌السلام بوی ارزانی دارید و پس از لحظه‌ای اورا باز پس یافتم که حریر پاره‌ای سفید در کف داشت و آب صافی از آن میچکید وقایلی میگفت محمد جمیع دنیارا تصرف نمود در بسیاری از کتب سیر مسطور است که آمنه گفت چون محمد تولد نمود سه نفر بر من ظاهر گشتند در کمال حسن وجمال دردست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشك از آن میدمید ودر کف دیگر طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت و برهر گوشه‌ای لؤلؤ بیضا نشانده بودند و گوینده‌ای میگفت این چهار گوشهٔ دنیاست یا حبیب‌الله هر کدام را خواهی فرا گیر ومحمد دست درمیان طشت نهاده ازغیب ندائی رسید که محمد کعبه رااختیار نمود وما آن را قبله ومسکن او گردانیدیم و شخص سیوم حریر پاره‌ای سفید در دست داشت ومحمدرا در آن طشت نشانده از آن ابریق نقره آب ریختند تاهفت نوبت شسته گشت واورا درمیان حریر پاره پیچیدند وبندی که گوئیا ازمشك اذفر بود بروی بستند بعداز آن صاحب حریر پاره ساعتی ویرا درزیر جناح خود درآورد پس برون آورده در گوشش سخنان بسیار گفت که از آن هیچ درنیافتم آنگاه میان هردوچشمش ببوسید و گفت بشارت باد تورا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و باتو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند وهیبت وعظمت تو درقلوب آدمیان افکندند وبروایت عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما آن شخص رضوان بود خازن بهشت نقلست که در شب تولد شرف دودمان لوی بن غالب عبدالمطلب درمسجد الحرام بمناجات ورفع حاجات بدرگاه واهب‌العطیات مشغول بود که ناگاه دید که ارکان خانه مقام ابراهیم علیه‌السلام را سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای خیرالانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاك ساخت وندائی بگوش اورسید که آمنه راپسری درجود آمد وسحب رحمت بروی نازل گشت وطشتی از قدس آوردند که اورا در آنجا بشویند ومحمد خلق را ازظلمت ضلالت وغوایت بروشنائی هدایت خواهد رسانید القصه عبدالمطلب امثال این سخنان ازهاتف غیبی شنیده وامور غریبه مشاهدهٔ او گردید متوجه خانهٔ آمنه گشت وحلقه بردرزد وآمنه بآواز ضعیف جوابداد عبدالمطلب گفت زودتر دربگشای که نزدیك است که زهره من منشق گردد وآمنه به

تعجیل در باز کرد وعبدالمطلب چشم بجانب آمنه افکنده آن نوررا ندید لاجـرم مضطرب گـردید وپرسید که آن نور را چه شد آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم وامور غریبه مشاهده فـرمودم عبدالمطلب گفت فرزندمرا بیار تا ببینم آمنه گفت حالاتو اورا نتوانی دید زیرا که شخصی اورادرطشتی از زمرد سبز شسته و گفته که این طفل را تاسه روز بهیچکس منمای عبدالمطلب گفت بنظر من رسان والاترا یاخودرا هلاك میکنم آنگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است اگر میتوانی برو واورا به بین عبدالمطلب تیغی بدست گرفته متوجه آن خانه گشت و شخصی مهیب دید که باشمشیر کشیده قصد او نمود و گفت باز گرد تامجموع ملایك از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید لرزه براعضـاء عبدالمطلب طاری شده مراجعت نمود وخواست که قریش را ازین حال اعلام دهد چون ازخانه بدر آمد زبانش از تکلم باز ماند وروایتی آنکه چون چشم عبدالمطلب برجمال جهان آرای آن مولود عاقبت محمود افتاد درغایت بهجت وسرور اورا برداشته بخـانه کعبه برد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده رجزی گفت که بیت اولش اینست **شعر** الحمدلله الذی اعطانی ☆هذاالغلام طیب الاردانی آنگاه حضرت رسالت پنـاه را بنزد آمنه آورده در محافظتش وصیت بینهایت کرد و گفت (فکان له شان وای شان)

ذکر تاریخ ولادت وبعثت رسول حضرت عزت وبیان زمان هجرت ووفات آنحضرت

باتفاق اکثر اهل سیر ولادت باسعادت خیرالبشر صلی الله. علیه الی یوم المحشر درعام الفیل بماه ربیع الاول وقوع یافته اما این معنی مختلف فیه است که آن عطیهٔ عظمی بعدازچندروز ازواقعهٔ فیل روی نموده چه زمره‌ای برآن رفته‌اند که میان تولد آنحضرت وحادثه مذکوره شبانه روزی واسطه نبوده وطایفه‌ای بعدازپنجاه وپنجروز وفوجی پس ازانقضاء چهل روز گفته‌اند ودرکشف الغمه مسطور است که بقولی میلاد بااسعاد شفیع روزمعاد بعداز قدوم فیل بدوماه وشش روزدست داده (وروی ثمانیة عشرة لیلةمنه)والیناعلما را اختلافست که این ولادت همایون درکدام روز بوده و ازماه مذکور چند روز گذشته بوده چه درکتاب مذکور مزبوراست که (ولد صلی الله علیه وسلم بمکة شرفهـا الله یوم الجمعه عندطلوع الشمس السابع عشرین من ربیع الاول عام الفیل وفی روایة العامه ولد یوم الاثنین) و فرقه‌ای وقوع آنصورت را دردوم ماه مذکور و جمعی دردهم و فوجی در دوازدهم گفته‌اندوچنانچه سابقا مسطور گشت بعضی ازاعاظم اهل حدیث تصریح نموده‌اند که علوق نطفهٔ محمدیه در رحم آمنه درعشیهٔ عرفه واقع شده و زمره ای درایام تشریق گفته‌اند وهریك ازین دوروایت منافی آنقولست که تولد سید ولدآدم صلی الله علیه وسلم درماه ربیع الاول روی نموده باشد زیراکه جمهور علماء متقدمین و متأخرین متفق‌اند برآنکه مدت حمل آمنه نه‌ماه تمام بود لاجرم اعتقاد بعضی آنست که پیغمبر آخرالزمـان

درماه مبارك رمضان طلعت عالم آراء بجهانیان نمود وحضرت سیدی سندی مخدومی جمال الاسلامی مدظله العالی درروضة الاحباب آورده‌اند که چون برطبق آیه کریمهٔ (انما النسیء زیادة فی الکفر الایة) بسبب نسی کفار تقدیم و تأخیر درشهور حرام اتفاق می‌افتاده ودر آن اوقات گذاردن حج درغیر ماه ذی‌الحجه نیزدست می‌داده پس میتواند بود که درسال ولادت آنصاحب سعادت درجمادی الاخری حج گذارده باشند وبرین تقدیر دوازدهم ماه ربیع‌الاول نه‌ماه تمام میشود ازعلوق نطفه مطهره اگر درایام حج واقع بوده باشندو ایضا درکتاب مذکور مسطور است که طلوع آن آفتاب سپهر نبوت بعداز دمیدن صبح صادق وپیش ازطالع شدن آن خورشید بهنگام طلوع عقرب از منـازل قمرسمت وقوع پذیرفته واهل حساب را عقیده آنکه آن روز موافق بیستم یابیست و هشتم یاغره نیسان بوده‌ازشهور رومیه وهفدهم دی‌ماه بوده ازماههای فرس ودرآنوقت‌ازسلطنت‌نوشیروان چهل‌ودوسال یاسی وچهار سال وهشت‌ماه گذشته بود وازتاریخ سکندری هشتصدوهشتاد ودوسال (والعلم عندالله الکبیر المتعال) اما مکان ولادت پیغمبر آخرالزمان صلواة الله وسلامه علیه سرائی بود درشعب بنی‌هاشم وآنسرا بحسب ارث بدان سرور رسیده بعقیل‌بن ابی‌طالب بخشید واولاد عقیل بعدازفوت پدرآن منزل متبرك را به محمدبن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروختند ومحمد مذکور خانه راکه مولد صاحبمقام محمود بود داخل‌قصرخویش که آنرا بیضامی گفتند گردانید وچون دولت بنی‌امیه انقضا یافت‌خیزران والدهٔ هرون‌الرشید آنخانه را ازآن کوشك جدا کرده مسجدی‌ساخت تامعبد عبادصالحین گردد القصه چون اطراف عالم بنور وجود سید ولد آدم صلی‌الله علیه وسلم منور گشت ومدت چهل‌سال‌ازعمر شریف آن برگزیدهٔ ذوالجلال درگذشت برطبق آیهٔ باعنایت (شهر رمضان الذی انزل فیه‌القرآن) بروایت جمّی کثیر از اهل سیر ومورخـان درهفدهم ماه مبارك رمضان بعثت آنحضرت واقع شد ومذهب طایفه‌ای ازاهل‌حدیث و تاریخ آنست که ابتداء نزول وحی درماه ربیع الاول سال چهل‌ویکم ازولادت آنحضرت درسیم یـاهشتم شهرمذکورصورت وقوع پذیرفت **نظم** چوسن‌شریف نبی‌الوری☆چهل گشت‌درغارکوه حرا☆فرودآمد ازآسمان جبرئیل☆رسانید پیغام رب جلیل☆ بتاج نبوت سرافراز شد☆ بوحی‌خداوند دمساز شد☆قدم برسریر رسالت نهاد☆بآغازدعوت زبان‌برگشاد☆نخستین کسی کواطاعت نمود☆بدین‌گشت دلشاده بهجت فزود☆زنسوان خدیجه ز مردان علیست علی مهبط نور علم جلیست☆ازوگشت پشت شریعت قوی ☆ ازویافت رسم‌هدایت نوی بروایت اصح واشهر حضرت خیرالبشر صلی‌الله علیه و علی‌آله ماطلعت الشمس والقمر بعد از نزول وحی سیزده سال درمکه مبارکه بامر دعوت پرداخته درسال پنجم ازبعثت بعضی ازصحابه بواسطهٔ ایذا واضرارکفار ازحرم پروردگار بجانب حبشه سفر کردند و درسال هشتم بروایت جمعی ازمتقدمین ومتأخرین قضیه غریبهٔ معراج روی نمود ودرسال هفتم درآمدن سید ابـرار بشعب ابوطالب وقوع یافت و قرب سه سال آنحضرت بااتباع

درآن موضع بسر برده **بیت** ازآن پس بتأیید پروردگار☆برون آمدند ازمضیق حصار ودرسال دهم فوت ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و درهمین سال رفتن حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بطائف وایمان جنیان دست داد و ابتداء اسلام انصار درسال یازدهم روی نمود وبعقیدهٔ جمعی درماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیهٔ معراج واقع بود وبعضی ازاهل سیر برآنند که عروج رسول عرب دربیست وهفتم رجب بوقوع انجامیده و برخی عقیده دارند که آنواقعه درهفدهم ماه مبارك رمضان واقع شده و از سوق کلام صاحب کشف‌الغمه وبعضی ازسالکان مذهب ائمه اثنا عشریة علیهم‌التسلیم و التحیة چنان معلوم میشود که معراج دراوایل اوقات بعثت وقوع یافته بود ودردرج الدرر مذکور است که بقولی آنصورت قبل ازظهور نبوت ونزول وحی روی نموده والله تعالی اعلم ودر سال سیزدهم دربیست و هشتم صفرماه غره ربیع الاول شرف دودمان عبدالمطلب از مکه بجانب یثرب هجرت فرموده وبقول جمعی آن روزدوشنبه بودهوبعقیدهٔ زمره‌ای پنجشنبه و درروضة الاحباب مسطور است که وجه جمع بین‌الروایتین آنست که گویند خروج پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم‌ازنفس مکه پنجشنبه بوده باشد وازغارثور دوشنبه یابالعکس وباتفاق اهل سیرآن شفیع روزمحشر درروز دوشنبه ازماه ربیع‌الاول بمدینهٔ طیبه رسید امااین معنی مختلف فیه است که درآنروز چند روز ازماه مذکورگذشته بود و روایت صاحب کشف‌الغمه آنکه‌آنروز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بوده و بمذهب جمعی درغره ربیع الاول‌آنصورت وقوع یافته و قولی‌آنکه دوشنبه دوم ماه مذکور بوده و دوازدهم وسیزدهم نیزگفته‌اند القصه چون مدینه بیمن مقدم حضرت خیرالبشر علیه‌السلام والتحیة مشرف‌گشت و زمین یثرب ازفر وجود سرور دودمان عبدالمطلب برتبت از سپهر کبود درگذشت **مثنوی** همه‌قوم انصارجمع آمدند☆چوپروانه برگرد شمع آمدند☆لوای‌اطاعت برافراختند☆ پی نصرتش‌جان فداساختند ودرسال اول ازهجرت حضرت رسالت‌صلی الله علیه وسلم ببناء مسجد وحجرات همایون قیام نمود ودرسال دوم اذن قتال یافته باارباب ضلال‌آغاز جهاد فرمود وهم‌درماه مبارك رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید ونسیم فتح وظفر براعلام‌هدایت اعلام اهل اسلام وزید و درسال سیم جنگ احد روی نمود ودرسال چهارم غزوهٔ بدرالموعد وغزوهٔ بنی‌نضیر واقع بود و درسال پنجم غزوهٔ مریسیع بوقوع انجامید و درهمین سال حرب احزاب و غزوهٔ بنی‌قریظه حادث گردید و درسال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد ودرسال هفتم فتح قلاع خیبردست داد ودرسال‌هشتم مکه مکرمه مفتوح‌گشت وفتح حنین نیزوقوع یافته صیت شوکت اهل اسلام از ایوان کیوان درگذشت ودرسال‌نهم غزوهٔ تبوك‌سمت حدوث پذیرفت ودرسال دهم حجة‌الوداع صفت‌تیسیر گرفت ودرصفرسال یازدهم عارضهٔ برذات فایض البرکات سیدکاینات وخلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات طاری شده بقول اکثر اهل سیر سیزده روزآن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهان گذران بنعیم جنان و

روضهٔ رضوان شتافت و بعضی از ائمه اخبار گفته اند که ایام بیماری احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار چهارده روز بوده ودوازده روز وده روز نیز گفته اند اگرچه علماء فن حدیث وتاریخ متفق اند که وفات سرخیل مکونات روزدوشنبه واقع بوده اما درین معنی اختلاف نموده اند که آنروز داخل ایام اواخر صفر بوده یادرسلك ایام ربیع الاول انتظام داشته وجمعی که آن دوشنبه را ازجملهٔ ایام ربیع الاول شمارند باز خلاف کرده اند که آن روز چند روز ازشهر مذکور گذشته بوده روایت اشهر و اکثر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته اند که دوشنبه دوم ماه مذکور آن مصیبت روی نموده ومذهب ابن جوزی آنکه آن روز غرهٔ ربیع الاول بوده ودر کشف الغمه مسطور است که محمد بن اسحق راعقیده آنست که واقعهٔ هایله حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة در دوازدهم ربیع الاول سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد ازروی تحقیق خلاف واقع است زیرا که جمهور علماء کتاب وسنت براین معنی اتفاق دارند که روز عرفه ذی الحجه حجهٔ گذشته که آنحضرت جهة مناسك حج درعرفات تشریف داشت جمعه بود و برین تقدیر لازم می آید که غره محرم الحرام نیزجمعه باشد یاشنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بوده اول روز سفر شنبه بوده باشد یایکشنبه و اگر اول صفر یکشنبه یادوشنبه بود پس غره ربیع الاول دوشنبه باشد یاسه شنبه واگر اول صفر دوشنبه بود پس غره ربیع الاول سه شنبه باشدیاچهارشنبه وبنابرین مقدمه ازروی حساب نمیتواند بود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشدوشیخ شمس الدین محمدجزری درتصحیح المصابیح وحضرت مخدومی جمال الاسلامی در روضة الاحباب در مقام جواب اشکال مرقوم اقلام بلاغت مآب گردانیده اند که احتمال دارد که سکنه مکه ومدینه در دیدن هلال ذی حجه حجهٔ مذکوره بسبب اختلاف مطالع یا بعضی دیگر ازمواقع مختلف فیه بوده باشد ووقوف درعرفات بنا بر روایت اهل مکه بوده باشد و حضرت رسالت مآب و اصحاب چون بمدینه مراجعت نموده باشد بناء تاریخ را برؤیت مدنیان نهاده باشند وهریك ازشهور ذی الحجه ومحرم وصفر سی روز آمده باشد وبرین تقدیر غره ربیع الاول پنجشنبه خواهد بود ودوازدهم دوشنبه امادفن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باتفاق اهل سیر شب چهارشنبه واقع شد نیمشب یاسحر چنانچه ازسیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد وبقول اصح و اکثر سن مبارك خیرالبشر شصت وسه سال بود وبعضی شصت وپنجسال گفته اند وقولی آنکه آن حضرت شصت ساله بود که ازعالم انتقال نمود صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الی یوم الموعود

گفتار دربیان بعضی ازاحوال حضرت رسالت مآب ازوقت طفولیت تازمان اوان وصول بسن شباب

چون از رفع عیسی علیه سلام الله تعالی مدت هشتصد سال یاششصد وبیست سال یاپانصد و هفتاد وهشت سال علی اختلاف الاقوال درگذشت و اوقات فترت امتداد یافته

اولوالعزمی مرسل نگشت که ازمیا من انفاس مسیحا اقتباس قلوب مردهٔ اصحاب‌ضلالت را حیاتی مجدد کرامت نماید وبرشحات سحاب هدایت قالب پژمردهٔ ارباب غوایت را صفت نضارت عنایت فرماید اشتغال طوایف انام بمناهی و عبادت اصنام ازحد اعتدال تجاوز نموده وانوار معرفت معبود حقیقی درنقاب حجاب مختفی شده تلبیس ابلیس‌ابواب شرك و طغیان برروی عاصیان‌برگشود **مثنوی** زنور هدی خلق گشتند دور٭زتاریکی شرك‌جستندنور٭نشد اندرآن مدت دیر باز٭بتاج رسالت‌سری سرفراز٭بمحراب‌طاعت قدی خم نشد٭کسی درعبادت مسلم نشد٭نشد چشم کس‌تر بـاشك ندم ٭ نزدکس براه شریعت قدم٭شد ازدودنیران خیل‌مجوس٭سپهر برین تیره چون‌آبنوس٭زنادانی‌خویش قوم‌یهود٭گرفتند درپیش راه جحود٭شدآواز ناقوس‌ترسابلند٭تزلزل درارکان‌ایمان فکند٭زتلبیس‌ابلیس‌شخصی نرست٭ سراسرجهان‌پرشد ازبت پرست ٭ چنین بوداحوال عالم خراب٭که ناگه برآمد بلندآفتاب یعنی نسیم عنایت ازلی ازمهب عاطفت‌لم‌یزلی دروزیدن آمد وصبح سعادت ابدی ازمطلع سیادت احمدی دمیدن آغاز نهاد نور نبوت کبری ازافق ام‌القری طالع شد وآفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحا لامع‌گشت **نظم** برآمدبه برج شرف اختری٭نه‌اختر که‌شاه‌بلند افسری٭بگلزار هاشم گلی برشگفت ٭که‌گشتند مردم ازآن درشگفت٭بباغ رسالت‌نهالی دمید٭که‌ظل‌ظلیلش بطوبی‌رسید عجب کوکبی برسپهر جلال٭برآمد که از نور اولایزال٭چراغ هدایت چنان برفروخت ٭که ازپرتوش‌جان‌کفار سوخت وچون حریم حرم بلکه شرق وغرب عالم بوجود فایض الجود حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم صفت اضائت پذیرفت وبروایت بیشتر علماء سیر اول‌کسیکه‌آنحضرت را شیر داده ثویبه بود کنیزك ابولهب بشیر پسرخود مسروح نام و بدین جهة حمزة‌بن عبدالمطلب وابوسلمة‌بن عبدالاسود مخزومی وعبدالله‌بن جحش‌اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی گشتند زیراکه ثویبه ایشان را نیزسیر شیر کرده‌بود وجمعی ازاهل سیر برآن رفته‌اندکه خیرالبشر نخست یك هفته از پستان‌آمنه شیر خورد آنگاه ثویبه مرضعه آنحضرة گشت وبعد ازسه چهار ماه‌که ثویبه بامر ارضاع پرداخت آن عطیه نصیب حلیمه بنت‌ابی ذویب عبدالله‌بن الحارث شد وحلیمه آن‌گوهرکان سعادت وحلم را ازمکه بمیان بنی‌سعدبن بکربرد سبب‌اینمعنی‌آنکه درآن اوقات عادت صنادید قریش‌آن بودکه اولاد خود را بمرضعـات میدادند تابفراغت با ازواج خویش برفراش قربت توانند غنود وایضا تعفن و حرارت هواء مکه ضرری باطفال خورد سال نرساند بنابراین درفصل بهار وخزان زنان ازقبایلی‌که درحوالی حرم مسکن داشتند بمکه‌آمده اطفال‌قریشیان‌رامی‌ستاندند وهمراه‌خویش‌میبردندو بعدازانجام ایام‌رضاع بازآورده‌تسلیم آبا وامهات میکردند وبهمین دستور درسال ولادت خیرالبریه ﷺ والتحیه نساء قبیلهٔ بنی‌سعد بمکه مکرمه‌آمده ازآنجمله حلیمه بارضاع‌نبی واجب‌الاتباع سرافرازشده وآن حضرت‌را بمیان‌قبیلهٔ بنی سعد برد ازحلیمه روایتست که گفت در وقتیکه باتفاق نسوان

بنی سعد متوجه حریم حرم گشتم من وشوهرم که یکسردراز گوش لاغرداشتیم که‌ازغایت نحافت مجال رفتار نداشت وناقه‌ای ضعیف مصحوب ما بود که قطره‌ای شیر بهیچ‌تدبیر ازوی تیسیر نمی پذیرفت لاجرم ازعقب کاروان افتان وخیزان طی مسافت‌مینمودیم ومن ازاطراف وجوانب غرایب مشاهده میکردم‌چنانچه برهرچه میگذشتم می گفت خوشاوقت پستان توای حلیمه که آن نورتابان شیرازان خواهد خورد ومابعد از نسوان قبیله بمکه رسیدیم وآن زنان اطفال متمولان قریش را تاآنزمان ستانده بودند لاجرم ملسول و محزون گشته ازآمدن پشیمان شدیم درآن اثناء شخصی دیدیم که انوار بزرگی ازچهره او میدرخشید وندامیکرد که هیچ کس باشد از زنان‌شیردار که‌رضیعی نگرفته باشدحلیمه گوید که بعداز شنیدن‌این‌سخن‌تفحص نام ونسب آنشخص نموده چون دانستم که‌عبدالمطلب بن هاشم است پیش رفته شرایط تحیت بجای آورده خود را بروعرض کردم پرسید که‌از کدام‌قبیله‌ای‌وچه‌نام داری جوابدادم که ازبنی سعد و نام من حلیمه است تبسمی نموده فرمود خوش خوش‌درتودوخصلت‌نیکوست سعادت وحلم‌آنگاه گفت ایحلیمه مراکودکی است یتیم محمد نام واورا برتمام زنان بنی سعد عرض‌کردم بجهة آنکه پدر نداردقبول ننمودند وامیدوارم‌که تو ازوسودمند شوی گفتم بروم وباشوهرخودمشورت نمایم‌فرمود که هیچ اکراهی برتو نیست وچون پیش شوهر رفته صورت واقعه رادر میان نهادم مبتهج ومسرور شده گفت ایحلیمه بشتاب وآن کودك راقبول کن که مبادا دیگری‌فرا گیرد اما خواهر زاده من مانع شده بجهة مبالغه اواندك تزلزلی ببنیان عزیمت‌من‌راه یافت و بالاخره خاطر برستاندن سید اوایل واواخر داده نزد عبدالمطلب رفتم تامرابه خانه آمنه برد و چون بدانجا درآمدم زنی دیدم که روی اوچون بدر منیر میتافت و در روی من خندیده مرابحجره فرزند خویش درآورد کودکی بنظرم در آمد که بشره‌اش مانند خورشید انوربود فریفتهٔ جمال باکمال‌اوشده رگهای بدنم‌برشیرشده پستان‌راست دردهانش نهادم بمکید چون پستان چپ بروی عرض‌کردم ملتفت نگردید عبدالله‌بن‌عباس رضی‌الله عنهما گوید درآنزمان حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وسلم را بعدل موفق گردانیدند که یك پستان‌جهة شریکی که‌داشت بگذاشت حلیمه گوید که‌چون آن حضرت را بخانه‌بردم وبنظر شوهر خود درآوردم‌سر بسجده نهاده گفت ایحلیمه‌کودکی‌آوردی که من در میان بنی آدم ازوی بهتر ندیدم وچون‌شب شد ومردم بخواب رفتند من‌بیدار گشته نوری دیدم که از محمد(ص) ساطع میشد ومردم سبزپوش مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بودند شوهر خود را ازخواب برانگیختم واواز ملاحظه این امربدیع تعجب نمود بکتمان آن وصیت‌فرمود گفت تااین‌طفل متولدشده احبار یهود وعلمانصاری شب وروز آرام‌وقرار ندارند وماباتوانگری ابدی بخانهٔ خود میرویم القصه بعد ازهفت روز که‌درمکه توقف کردیم عزم‌مراجعت نموده من‌بردراز گوش خود سوار شدم‌ومحمد رادرپیش گرفتم درازگوش دست برزمین زده وسربجانب آسمان افراشته بنشاطی تمام

متوجه کعبه شد وسه بار سر برزمین نهاده بازگشت و دررفتار برجمیع مراکب قافله سبقت گرفت وزمان بنی سعد متعجب شده گفتند این همان درازگوش تو نیست که در وقت توجه بجانب مکه قوت رفتار نداشت گفتم که همان درازگوش است گفتند درینجاسریست واین درازگوش را شأنی عظیم است ومن شنیدم که درازگوش در آنوقت گفت والله که مرا شأنی عظیم است که زنده شدم وقوت گرفتم ای زنان بنی‌سعد غافل مانده‌اید که من حامل کیستم من‌حامل محمد رسول رب‌العالمینم که‌خرمی دنیا ونور سعادت عظمی ازوست القصه حلیمه از امارات سعادت و سروری وعلامات سیادت و برتری دروقت ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید واز آثار یمن مقدم ولدآدم‌صلی‌الله علیه وسلم آنمقدار خیر وبرکت نصیب او گشت که قلم درزبان‌ازتحریر شمه‌ای‌ازآن بعجز و قصور اعتراف مینماید ازحلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر پیوسته ازپستان راست‌شیرخوردی وهرگز التفات بجانب پستان چپ نکردی و مانند اطفال دیگرجامهٔ خود را ببول وغایط ملوث نساختی و هرروز دروقت معین بقضاء حاجت پرداختی وچون هنگام سخن‌گفتن وی‌شد نوبتی ازو شنیدم که‌میگفت (الله اکبرالله اکبر الحمـدلله رب‌العالمین) و روایتی آنکه حلیمه گفت اول کلامی که از خیرالانام شنیدم این بود که درنیم شبی گفت (لا اله الاالله قدوساً قدوساً نامت العیون والرحمن لاتأخذه سنة ولانوم) بعضی از ارباب سیرآورده اند که چون دوسال ازعمر خیرالبشر درگذشت حلیمه‌آنحضرت را بمکه نزدآمنه برد و بنـابرآنکه دل از دیدار فایض الانوارآن برگزیده پروردگار نمیتوانست کند بار دیگر ببهانهٔ حرارت‌هواءمکه آنحضرت را بقبیلهٔ خویش‌آورد ودرین‌نوبت بروایتی که‌دراکثراهل‌کتب سنت وجماعت مرویست قصهٔ‌شق‌صدرواقع شد چنانچه شرح‌آن درنسخ مشهوره مسطور است وبعدازآن واقعه حلیمه خایف گشته سرورکاینات را بمکه برد ودرضمان عافیت وکرامت بآمنه‌سپرد ودرآنوقت بقول بعضی از مورخان سن شریف نبی‌آخرالزمان علیه‌الصلواة الرحمن به پنجسالگی رسیده بود و چون‌آمنه نوبت دیگر دیده بدیدارآفتاب‌کردار احمد مختـار صلی‌الله‌علیه وآله‌الاطهار وصحبة‌الاخیار روشن گردانید ام ایمن‌را که کنیزك‌عبدالله بود وبحسب ارث‌تعلق بحضرت رسالت پناه میداشت بحضـانت آنحضرت مقرر فرمود **بیت**

بمادر چوشد همنشین درزمان ✿ ببست ام ایمن بخدمت میان و درسال ششم از ولادت خیرالبریه‌آمنه‌آنحضرت را بمدینه برد تاباخوال عبدالله که ایشان ازبنی عدی‌بن‌النجار بودند ملاقات نماید ودرمنزلی که‌آنرا دارالنابغه میگفتند یکماه اوقات‌گذرانیده بجانب مکه بازگشتند ودرمرحلهٔ ابوا آمنه مریض شده بعالم بقارحلت نمود **بیت** شدآن‌دری آسمان شرف✿جدا همچو دریتیم ازصدف وآمنه هم درآن موضع مدفون شده ام‌ایمن آنحضرت را بحریم حرم‌رسانید وعبدالمطلب درصدد کفالت آن صدرنشین ایوان رسالت آمده برفوت‌آمنه تأسف بسیار خورد وآن دردرج نبوت را خاطرجوئی نموده ازاولاد

صلبی خود گرامی ترمیداشت ودرسال هفتم از میلاد مقرون باسعاد خیرالعباد درمیان قریش قحط وغلائی بوقوع پیوست وزحمت‌جوع درممدها شیوع یافته ساعت‌بساعت‌عسرت می‌افزود بالاخره بنابر خوابی که‌رقیقه بنت‌ابی صیفی بن هاشم دید صنادید قریش از عبدالمطلب التماس نمودندکه بدعاء باران اشتغال نماید و عبدالمطلب شرف دودمان لوی‌بن غالب را مصحوب خویش گردانیده باطایفه‌ای ازاشراف قوم‌بجبل ابوقبیس‌شتافت ودست‌دعا بدرگاه ایزدسبحانه وتعالی‌بر آورده ببرکت‌وجودخاتم‌الانبیا علیه‌من‌الصلوات اطیبها همان لحظه غمام انعام الهی فایض‌گشت وباران فراوان‌باریده نهال مآل‌قریشیان خضرت ونضارت پیداکرد وچون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبدالمطلب پهلو بربستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض تعهد حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم باابوطالب حواله کردوابوطالب بعد ازفوت‌عبدالمطلب تاانقضاء ایام‌زندگانی درتربیت‌وحمایت آنحضرت مساعی جمیله‌مبذول‌داشت وهمواره درباب حراست ومحافظتش اهتمام نموده نقش تقصیر هرگز برصفحهٔ ضمیر ننگاشت درروضة الاحباب مسطوراست که بعدازآنکه دوازده سال ودوماه وده روزازسن شریف‌آن نیرعالم افروز درگذشت ابوطالب جهة تجارت عازم ولایت شام‌گشت ومیخواست که حضرت‌خاتم را صلی‌الله‌علیه وسلم درحریم حرم بگذارد وچون پرتو شعورآنحضرت براین عزیمت افتاد وگمان برد که ابوطالب میخواهدکه صبح مرافقت بشام‌مفارقت مبدل‌گرداند نزد اورفت وگفت‌ایعم مرا بامیدکه میگذاری که نه پدر دارم ونه مادر ابوطالب از استماع این سخن رقت بینهایت‌کرده حضرت رسالت را درآن سفرهمراه خویش‌گردانید وبعد ازطی منازل و قطع مراحل چون بقریهٔ‌کفرکه ازآنجا تابصری شش میل مسافت است رسیدند راهبی بحیرانام نیکو سرانجام‌که ازدیر باز درديری که درآن مقام بود بامید دیدار خیرالانام علیه الصلواة و السلام آرام‌گرفته انتظار مقدم شریفش میکشید از وصول کاروان قریش واقف‌گردیدوبربام صومعه رفته دیدکه قطعهٔ ابری برسرکاروانیان سایه انداخته وبموافقت ایشان حرکت مینماید بحیرا که این حال را مشاهده نمود باخود گفت ظاهراً مطلوب من‌درمیان کاروانیانست وچون اهل کاروان نزدیك بقریهٔ مذکوره منزل‌کردند ابوطالب باتفاق سرور دودمان غالب درپای درختی فرودآمدند وآن قطعهٔ ابر برزبر سرایشان سایه‌گسترده بروایتی شاخهای‌آن شجره منبسط گشته خضرت ونضارت پیدا کرد وگمان راهب از مشاهدهٔ این صورت بسرحد یقین رسیده از بام دیر پایان آمد و فی‌الحال طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبیده و ابوطالب مطلوب راهب را درمنزل‌گذاشته باسایر همراهان بسرسفرهٔ بحیرا حاضرگشت و چون بحیرا دانست‌که مقصود وی تشریف‌حضور ارزانی نداشته‌التماس نمودکه‌آنحضرت را نیزبمجلس‌آوردند وبحیرانظر برصفحات احوال‌خیرالوری انداخته‌آثار وعلاماتی که درکتب متقدمین‌مطالعه نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود وبعد از تفرق مهمانان ابوطالب را باحضرت

مصطفوی نگاهداشته دیگر دلایل وشواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه ابوطالب را گفت این جوهر گران بها خاتم جمیع انبیا است و یهود شام درسلا دشمنانش انتظام دارند زنهار اورا بدانولایت نبری وبسرعت هرچه تمامتر بطرف مکه مبارکه مراجعت نمائی ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده امتعهٔ خود را دربصری حسب المدعا بفروخت وبجانب ام القری باز گشت ودرسال هفدهم ازولادت سیدعالم صلی الله علیه وسلم زبیر بن عبدالمطلب وبقولی عباس بن عبدالمطلب آنحضرت را همراه خویش بمملکت یمن برد و دراثناء راه خوارق عادات ازآن منبع سعادات مشاهده فرموده درضمان صحت و عافیت مراجعت کرد ودرسال بیستم گاهی ملایکه عظام برحضرت خیر الانام افضل الصلوة ظاهر میشدند و دل همایونش را احتیاط مینمودند وبایك دیگر میگفتند که این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش نیست وآنحضرت اینحالات را با ابوطالب گفته ابوطالب اورا نزد کاهنی که دعوت بت میکرد برد وکیفیت واقعه را تقریر نموده طلب معالجت فرمود کاهن بعضی ازاعضاء خاتم الانبیا را بنظر درآورده وحرکات وسکناتش را مشاهده کرده گفت ای ابوطالب خاطر شریف جمع دار که برادر زادهٔ توهیچ مرض ندارد وشیطان برومسلط نیست بلکه ملائکه کرام بروی ظاهر میشوند ودل اورا ملاحظه مینمایند بجهةمصلحت نبوت لاجرم خاطر ابوطالب اطمینان یافت

ذکر توجه حضرت خیر الانام نوبت دیگر بجانب شام وتزویج خدیجهٔ کبری بعد از مراجعت از بلدهٔ بصری

اکثر علماء سیر بصحت اینخبر تصریح فرموده اند که چون سن شریف خیر البشر صلوات الله علیه ماطلعت الشمس والقمر به بیست سالگی رسید بسبب ستمکاری سپهر غدار وتواتر نوائب روزگار قلت مال وعسرت حال قرین اوقات ابوطالب شد و شمه‌ای ازین معنی باسید ابرار اظهار کرده گفت شنیدم که کاروانی ازقرشیان بجانب شام روان میشوند وخدیجه بنت خویلد برسبیل مضار به چیزی بمردم میدهد که سودا و معامله نمایند اگر چنانچه مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی شاید که نفعی ازآن ممر بحصول پیوندد و پیش ازآنکه حضرت رسالت ﷺ والتحیة ازخدیجه رضی الله عنها این التماس نماید کیفیت گفت وشنود مذکور بعرض اورسید ونزد آنحضرت خبر فرستاد که چون غایت امانت ونهایت دیانت تووضوحی تمام دارد دو برابر آنچه بسایر تجار مال میدهم بتو ارزانی میدارم مناسب آنکه برعزیمت سفرشام جازم شوی وحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه این سخن را باعم خود درمیان نهاده ابوطالب گفت این رزقیست که وهاب بی منت ازخزانه کرم بینهایت بتوارزانی داشته است پس خدیجه بدانچه وعده کرده بودوفا نمود وغلام میسره نام را ملازم خیر الانام ﷺ گردانید وبروایتی یکی از قرابتان خود را که موسوم بخزیمة بن حکیم بود نیز بمرافقت آنحضرت امر فرمود ومیسره وخزیمه درآن

سفر ازخیرالبشر خوارق عادات مشاهده کرده چون نزدیك بدیر بحیرا رسیدند ودرپای درختی منزل گزیدید راهبی نسطورنام که بعد از فوت بحیرا قایم مقامش گشته بود واز کتب سماوی معلوم داشت که در سایهٔ آن شجره ننشیند مگر پیغمبری از بام دیر نزول کرده آنحضرت و خضرت آن درخت را دیده فی‌الحال فرو دوید و مانند پروانه برگردآن شمع‌شبستان رسالت گشته بعضی دیگر ازعلامات نبوت‌زاتحقیق نموده‌ومیسره را ازحقیقت‌حال‌آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که اورا بشام نبری که درآن دیاردشمن بسیار دارد مبادا که کسی قصدی اندیشد القصه بعد ازآن بصری شام مطلع صبح طلعت خیرالانام ﷺ گشت وهرمتاعی که خدیجه‌فرستاده بود به‌بهاء تمام فروخته‌شد وآنحضرت باتفاق‌رفقا مراجعت فرموده درنیم‌روزی بنواحی حرم رسیدند ودرآنزمان خدیجه کبری باجماعتی ازنسا درغرفه‌ای نشسته بود که ناگاه دید که‌جمعیتی‌از جانب شام می‌آیند ودو مرغ برزبر سریکی ازآن مردم پردربر بافته سایه کرده اند خدیجه ازین معنی متعجب گشته همان لحظه میسره بخدمت رسید و سخنان نسطور راهب وکراماتی که ازسید کاینات علیهٔ افضل‌الصلواة واکمل‌التحیات درآنسفردیده بود بعرض رسانید تعجب‌خدیجه زیاده‌شده پس ازحساب امتعه واموال بوضوح پیوست که ازجهاتیکه درتصرف خیرالبشر بوده ربح فراوان بحصول موصول گشته بنابرین مقدمات محبت خلاصهٔ موجودات علیه افضل‌التحیات دردل خدیجه جاگرفته زبان حالش بفحوای این مقال‌گویاشد که **رباعی** انصاف بده‌ایفلك مینافام☆تازین دو کدام خوبتر کرد خرام☆خورشیدجهانتاب توازجانب صبح ☆ یاماه جهانگرد من ازجانب شام آنگاه خاطر بر ازدواج سید اوایل و اواخر قرارداد نفیسه بنت‌میمونه را واسطه ساخت تاتقریبی انگیخته مافی‌الضمیر او را بعرض آنحضرت رساند وخیرالبشر بدان مناکحت راغب گشته خدیجه گفت **مصراع** بساعتی که شود مشتری ازآن مسعود عم وپسرعم خود عمروبن اسد وورقةابن نوفل بن اسدرا جهة انعقادمجلس نکاح طلبداشت وحضرت نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه بمرافقت اعمام خویش حمزة ابن عبدالمطلب وابوطالب بخانه خدیجه تشریف برد وهریك از ابوطالب وورقةبن نوفل درآن محفل خطبهٔ فصیحه بلیغه برزبان رانده خدیجه را بحبالهٔ ازدواج خیرالوری درآوردند ومهر خدیجه رضی‌الله عنها بروایتی چهارصد مثقال طلا بوده و بقولی‌هشت شترمایه وبعقیدهٔ زمره‌ای‌پانصد درهم نقره‌وتوفیق میان این‌سه روایت خالی ازاشکالی نیست القصه هم درآنروز که عقد نکاح منعقدگشت برجیس اوج اصطفا باآن زهرهٔ خورشیدسیمامقارنه کرده‌زفاف‌بوقوع پیوست **بیت** سعادت‌برگشاد اقبال‌رادست☆ قرأن مشتری در زهره پیوست ومیان حضرت خیرالانام علیه‌الصلواة والسلام و خدیجهٔ کبری رضی‌الله عنها الفت بیغایت ومحبت بینهایت واقعشده خدیجه که‌اعقل واجمل‌نسوان قریش‌بوداز کمال‌اخلاص‌ودوستداری جمیع اموال وجهات خودرا طفیل‌سیدکاینات گردانید وآنحضرت نیزپیوسته بااو درمقام خاطر جوئی‌بوده درمدت مصاحبت مضمون کلمهٔ کریمهٔ

(وعاشروهن بالمعروف)معمول میداشت

ذکر بناء خانه کعبه باهتمام قریشیان و بیان شمه‌ای از وقایع که روی نمود در آن اوان

به ثبوت پیوسته که درسال سی و پنجم ازولادت حضرت رسالت ﷺ والتحیة اکابر قریش خانهٔ کعبه را بواسطهٔ مرور ایام نزدیك بانهـدام رسیده بود و سقف نداشت باز کرده به تشید اساس و تمهید بناء آن پرداختند و چون ارکان خانه ارتفاع یافته وقت آن رسید که حجرالاسود را درموضعش استوار گردانند اختلاف درمیان قبایل قریش بوقوع انجامید چه هرقبیله‌ای‌را داعیه شد که آن سنگ متبرك را کسی ازایشان درمحلش مضبوط سازد وبعد ازقیل وقال مهم برآن قرار گرفت که هرکس که نخست از باب بنی‌شیبه که یکی ازابواب مسجدالحرام است درآید درآن قضیه حکم باشد وهیچ آفریده‌ای ازحکم او تجاوز ننماید درآن اثنا بانی مبانی شریعت غرا علیه من الصلواة انماها ازآن دردرآمد وقوم بقدوم همایونش اظهار ابتهاج نموده گفتند اینك محمدامین رسید هرچه دربن باب مقتضای رأی صوابنمای او باشد باید که هیچکس ازآن تجاوز ننماید وچون صورت نزاع برضمیر آفتاب شعاع آنحضرت روشن گشت رداء همایون گسترده حجرالاسود را درمیان آن نهاد وازهرقبیلهٔ شخصی را طلبیده عتبة بن ربیعه وابوحذیفة بن المغیره وعدی بن قیس بخدمت شتافتند و باشارت حضرت رسالت ﷺ والتحیة هرکدام یك گوشهٔ رداء را گـرفته بدان طریقه حجرالاسود را برداشتند وبپای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت پناه بدست همایون آن سنگ متبرك را ازمیان ردا برگرفته بموضعش استوار کرد وچون دیوار خانه موازی بیست گز ارتفاع یافت آن‌رامسقف ساخته مبنی برشش ستون گردانیدندوحجر را که عبارت ازحایطی مستدیر است ازخانه بیرون گذاشتندوچون این بنا برخلاف قواعد ابراهیم ﷺ بوقوع پیوست نوبتی آن مؤسس ابنیه رسالت ﷺ والتحیه با عایشه رضی الله عنها گفت (لولا ان قومك حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبه ورددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت لها باباً شرقیاً وباباً غربیاً) وبنابراستماع اینحدیث عبدالله بن زبیر درایام حکومت خویش بناء قریش‌را منهدم ساخته بموجب داعیه حضرت خیرالبریه ﷺ والتحیه خانه را بحال عمارت بازآورد وچون درایام تسلط عبدالملك مروان حجاج عبدالله بن زبیر رابقتل رسانیدآن بنـا را ویران کرده بازبدستور قریشیان خانه راآبادان گردانید وچون هرون الرشید برمسند ایالت متمکن گردید خواست که بناء حجاج راخراب ساخته بازبقاعدهٔ عبدالله اساس خانه را بلندگرداند امایکی ازعلماء اورامانع شده گفت خانه کعبه راملعبه ملوك مساز بنـا برآن هرون الرشید ازسرآن داعیه درگذشت القصه بیت چوشد سن خیرالبشر سی وهفت☆ علامات بعثت نمودار گشت واول چیزی ازآن امارات که بـرحضرت سیدکاینات علیـه افضل الصلوات ظاهر شده خوابهاء راست بود (وکان لایری رؤیاالاجاءت مثل فلق الصبح)

دیگر آنکه قریب بایام بعثت خیرالبشر برهرحجروشجر که بگذشتی آوازی‌از آن‌بسمع همایونش رسیدی که السلام علیك یارسول‌الله وچون‌تنها براهی رفتی شنیدی که شخصی اورا نداکرده گفتی یامحمد هرچنداز یمین و یسار نگاه کردی کسی‌را ندیدی‌ووهم برضمیر وحی پذیرش غالب گشته بطرفی‌دویدی وهم درآن اوان‌فیض‌محبت‌الهی بمرتبه‌ای‌برفضاء دل هدایت نمای آنحضرت استیلا یافت که‌آثار ماسوی الله‌رااز‌صحیفهٔ‌خاطر معجزمآثرش محوکرد و در قطع علایق و عدم اختلاط باخلایق بمثابه ای مبالغه نمودکه هرکس از عقلا برآن حال اطلاع می‌یافت کلمهٔ (ان محمداعشق ربه) بر زبان‌آورد

ذکر ابتداء نزول وحی الهی و کیفیت بعثت حضرت رسالت پناهی

واقفان اسرار آسمانی وعارفان آثارقرآنی چنین آورده‌اند که چون زمان‌فرود آمدن جبرئیل و اوان‌نزول آیات تنزیل نزدیك رسید اعراض ازمؤانست جنس انس و اغماض ازمصاحبت معشر بشر برضمیر انورپیغمبر صلی‌الله علیه‌الی یوم‌المحشر مستولی گردید لاجرم عنان عزیمت بصوب کعبهٔ وصال انعطاف داده اکثر اوقات در غار حـرا باستحکام قواعد ارکان عبادت میپرداخت و ریاض ریاضت وعبودیت را بآب نیاز وهواء اخلاص سرسبزو ناضر میساخت وچون چندگاه‌روزگار خجسته آثارش برین منوال بگذشت ومخزن باطن اعجاز میامنش محل ورود اسرار الهی‌ومورد فیوض انوار نامتناهی گشت جبرئیل امین بفرمودهٔ رب‌العالمین ازاوج سدرةالمنتهی ببسیط غبراآمده دررغرر الفاظ قرآنی و جواهر زواهر کلمات فرقانی بگوش هوش آنحضرت‌رسانیدوخاتم نبوت‌بانگشت درایتش درآورده قـامت قابلیتش را بخلعت فاخرهٔ‌ختمیت مشرف گردانید **نظم** آن گهر تاج فرستادگان✲تاج ده گوهرآزادگان ✲ دید بسرافسر پیغمبری ✲یافت ببرخلعت‌دین پروری ✲ تافت براوپرتوانوار وحی ✲گشت دلش مظهر اسرار وحی تفصیل این‌اجمال آنکه بعثت حضرت رسالت پناه‌مدت شش‌ماه بطریقه رویاء صالحه بود چنانچه هرخوابی که میدید تباشیر تعبیرآن مانند صبح صادق ازمطلع احوال آن حضرت طلوع می‌نمـود آنگاه درجبل‌حرا روح‌الامین خود را برآن سرور ظاهر گردانیده گفت یامحمد منـم جبرئیل فرستادهٔ حق عزوعلا بسوی تو وتورسول خدائی این آیه بخوان‌برزبان‌آورد که (ماانابقاری) یعنی‌من خواننده نیستم پس‌جبرئیل رسول راصلی‌الله علیه وسلم گرفته‌محکم بفشرد وبازگفت بخوان وهمان جواب شنید واین فشردن وگفتن وشنیدن سه‌نوبت‌تکرار یافته بعد از آن‌جبرئیل گفت (اقرأ باسم ربك‌الذی خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاکرم‌الذی‌علم‌بالقلم‌علم‌الانسان‌مالم یعلم)وبروایت‌اکثرواشهرهم درآن روزروح‌الامین پاشنه برزمین مالید تاچشمه آب پیدا شدوسیدالمرسلین را تعلیم وضوکرد و پیش رفته احرام صلواة بست وآنحضرت بوی اقتدا فرمود ودورکعت نماز گذارد آنگاه حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف برد وحال آنکه در آن زمان وهم بسیار برضمیر فایض الانوارش استیلا یافته بود و خدیجه را چون چشم بر جمال آفتاب اوج رسالت افتاد بنور فراست دریافت که آنحضرت صورتی موافق مقصود در آئینه بهبود مشاهده فرموده بنابر آن مضمون این مقال برزبان آورد که یامحمد امروز جمال توسیمای دگر دارد واقعه‌ای که تورا پیش آمده باز گوی و بالفاظ آبدار غبار ابهام از لوح خاطرم بشوی آنحضرت بعد از تسکین رعبی که داشت حکایات گذشته باخدیجه گفت و آیات منزله را بروی خواند وفرمود (لقد خشیت علی نفسی خشیة) وخدیجه رضی الله عنها بسخنان سنجیده ودلایل پسندیده سید عالم را صلی الله علیه و سلم تسلی داده برخصت آنحضرت نزد پسر عم خویش ورقة بن نوفل که درسلك احبار نصاری انتظام داشت رفت و گفت یا بن عم خبرده مرا ازجبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس وفی روایت قال سبوح سبوح جبرئیل را در دیاری که اهل آن به عبادت اصنام قیام مینمایند که یاد کند جبرئیل امین حضرت رب العالمین است ووحی بتوسط وی برانبیا نازل میشود خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل برمن فرود آمد وتمامی واقعه راتقریر کرد ورقه گفت بخداسوگند که اگر جبرئیل فرود آمده باشد حقتعالی خیر وبرکت بلاانتها باین دیار ارزانی دارد به تحقیق که جبرئیل ناموس اکبراست که بموسی وعیسی نازل میشد آنگاه گفت ایخدیجه محمد را بنزد من فرست تا کیفیت حال رابیواسطه ازوی بشنوم خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها رسانیده آنحضرت نزد اورفت وحکایت نزول جبرئیل وآوردن آیات تنزیل را بازگفت ورقه گفت (ابشر یامحمد ثم بشر) بدرستیکه من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدوم تو بشارت داده وزود باشد که مامور شوی بقتال وجهاد باکفار اگر من آن روز رادریافتمی هرآینه ترا نصرت نمودمی ومیان سرآن سرور را ببوسید القصه ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش رامطمئن گردانید و وبعداز آن باندك زمانی فوت شده بدریافتن اوان دعوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه فایز نشد وبروایتی که درروضة الاحباب مسطور است رسول (ص) درشان وی فرمود (لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی) باتفاق جمهور اهل سیر بعد ازنزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت واینمعنی موجب حزن وملال خاطر انور نبوی گشته ازغایت حزن چندنوبت قصد فرمود که خودرا از قله کوه بیندازد و هر بار جبرئیل برآنحضرت ظاهرشده میگفت یامحمد تو پیغمبر خدائی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان میپذیرفت وازجابربن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت وحی روزی براهی میرفتم ناگاه ازآسمان آوازی شنیدم وبالا نگریسته روح الامین را دیدم که در میان آسمان وزمین بر کرسی نشسته است ازین جهة خائف شده بخانه شتافتم وگفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند وهمان زمان این آیه نازل گشت (یا ایها المدثر قم

فانذر وربك فكبر وثيابك فطهر والرجزفاهجر) بعد از آن و حی سمت تواتر پذیرفته ومن باظهار دعوت زبان گشاده روز بروز اسلام قوت گرفت و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیرالبشر شیاطین بواسطه شهب ثاقب ازاستراق سمع ممنوع گشته وکاهنان ازفن کهانت بی نصیب شده ازسر آن دعوی گذشتند

ذکر نخستین کسیکه شرف اسلام وسعادت متابعت حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام دریافت وتعداد اسامی بعضی از اصحاب که دراوایل ایام بعثت انوار ایمان برصحیفه احوال ایشان تافت

بر ضمیر انور واقفان سیر پوشیده نخواهد بود که در میان علماء فن سخنور اختلافست که اول کسیکه تصدیق نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که بودا کثر محققان دانش اثر بر آن رفته‌اند که خدیجه کبری رضی الله عنها نخستین سعادتمندیست که باین موهبت عظمی سر افراز گشته و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما درین باب روایتی وارد شده و نزد فرقه ای بروایت عمرو بن عینیه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت به ثبوت پیوسته که بیشتر کسی که بوحدانیت الهی ورسالت جناب ختمی پناهی ایمان آورده ابوبکر صدیق بوده و موافق عقیده این فرقه نیز از ابن عباس روایتی هست وپیش زمره دیگر بروایت ابوذر غفاری وسلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی وخباب بن الارت وجابر بن عبدالله انصاری وخزیمة بن ثابت انصاری و زید بن ارقم بن مالك رضی الله عنهم بصحت انجامیده که درتحلی به حلیه ایمان علی مرتضی برتمامی اصحاب سبقت دارد و این زمره نیز مطابق اعتقاد خود از ابن عباس روایتی یافته‌اند ودرمجلد ثانی ازروضة الاحباب مسطور است که بمذهب اهل تحقیق صحیح آنست که بعد از خدیجهٔ کبری هیچکس از فرق برایا در متابعت حضرت مصطفوی بر علی مرتضی سابق نیست وپس از آن زید بن حارثه را این سعادت دست داده آنگاه ابوبکر صدیق بتصدیق آنحضرت زبان گشاد پس بلال حبشی ایمان آورد وبعضی از ائمه دین گفته اند که اقرب باحتیاط آنست که گویند که اول مؤمنان از نسوان خدیجه است وازصبیان شاه مردان وازاحرار رجال ابوبکر وازموالی آزاد زید بن حارثه واز عبید بلال حبشی رضی الله عنهم و بصحت پیوسته که هم در اوایل ایام بعثت جعفر بن ابی طالب مشرف گشتند وهم درآن اوقات بهدایت ابوبکر صدیق عثمان بن عفان وزبیر بن العوام وطلحة بن عبیدالله وسعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف و ابی عبیده بن الحارث رضی الله عنهم مسلمان شدند آنگاه ابوعبیدة بن جراح و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم درسلك اتباع حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم منتظم گشتند وبعدازاین جماعت عمار بن یاسر ومادرش سمیه وام سلمه بنت ابی امیة بن مغیره وخوله بنت حکیم وسعد

بن زید وصهیب رومی وخباب بن‌ارت و عبدالله بن مسعود و عامر بن خنیس بن حذافه و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند

ذکر دعوت فرمودن حضرت خاتم‌الانبیاء علانیه مردم را باسلام وبیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطه ایذا واضطرار کفار

بلبلان گلشن علم سیر وطوطیان شکرستان خبر درتقریر این داستان زبان‌حلاوت بیان بدین سان گشوده‌اند که حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیه دراوایل بعثت مدت سه سال‌مردم را پنهانی بوحدانیت‌جناب‌جلال‌سبحانی دعوت‌میفرمود وچون آیت هدایت (فاصدع بما تؤمرواعرض عن‌المشرکین) نازلشد بطریق آشکار خلایق را بجاده دین‌قویم وشارع شریعت مستقیم دلالت کرد وازشرك وعبادت اصنام نهی نمودوهم درآن‌ایام‌آیه کریمه (وانذر عشیرتك الاقربین) نازل‌گردید و سیدالمرسلین دعوت و انذارخویشان نزدیکتر پیش نهاد عالی نهمت گردانید و ازامیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه منقولست که فرمود چون‌آیت مذکوره نزول نمود رسول صلی‌الله علیه‌وسلم مرابه‌ترتیب طعامی امرکرد و من بعداز تهیه اسباب ضیافت چهل نفر ازاقرباء آنحضرت راطلبیدم وابوطالب‌وحمزه و عباس وابولهب ازآنجمله بودند وچون طعام حاضر کردیم سیدالانام‌علیه‌الصلوة‌والسلام مقداری گوشت بدست مبارك‌خودگرفته‌بعضی‌ازآنراتناول فرموده وتتمه‌آن رادرحوالی طبق نهاده گفت(خذو باسم‌الله) وهمه‌ایشان طعام خورده سیر شدند وبدانخدائیکه جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یك نفراز ایشان آنمقدار طعام که میسر شده بود تنها تناول‌کردی وهمچنین ازقدح شیر که بهم رسانیده بودم مجموع سیراب‌گشتند وبعد از اکل وشرب پیش‌ازآنکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم تکلم فرمایدابولهب روی بقوم آورده گفت بر خوردار باد آنکس که صاحب شما یعنی محمد را بسحر منسوب کرده‌است وباپیغمبرصلوات‌الله علیه گفت‌که قریش را طاقت مقاومت باجمیع قبایل‌عرب نیست مناسب‌آنست‌که بنوهاشم تراحبس‌کنند تاهرگز چهرهٔ عیش ونشاط نه بینی واین صورت برماآسان تراست ازآنکه بامجموع قوم عرب مقاتله نمائیم وهیچکس باعشیرت خود این بدی نیندیشیده است‌که تومی اندیشی گفتگوی ابولهب برضمیر نیرسید عرب گران‌آمده هیچ نگفت وقوم متفرق شدند مرتضی علی کرم الله وجهه مرمایدکه نوبت دیگر خیرالبشر صلی‌الله‌علیه وسلم فرمودکه ایعلی این مرد یعنی ابولهب‌آنروز درتکلم مسابقت‌کرد وسخنش‌آن بودکه شنیدی بار دیگر طعامی‌آماده سازمی بموجب فرموده عمل‌نموده چون اقرباءآنحضرت حاضر شدند وازاکل وشرب فارغ‌گشتند پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بعد ازاداء ثناءآفریدگار فرمودکه بخدا سوگندکه اگر باهمهٔ خلق دروغ گویم بشما نخواهم‌گفت و بدانخدائی‌که جزاو معبودی نیست‌که من‌رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافه خلایق والله‌که شما میمیرید همچنانکه درخواب میشوید و برانگیخته خواهید شد چنانچه بیدار میگردید وهرآینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید وجزاء

نیکی احسان و سزای بدی نیران خواهد بود علی مرتضی کرم‌الله وجهه گوید که چون سخن رسول (ص) بدینجا رسید من گفتم یارسول‌الله من که ازهمه ایشان بسال خردترم ترا تصدیق نمودم‌وبتو گرویدم‌ودرخدمت توبجان بکوشم وخاك قدم تورا بکحل‌الجواهر نفروشم سید عالم صلی‌الله علیه‌وسلم مرا نوازش فرموده گفت که این برادر من است و وصیّ من‌سخن او را بشنوید و از فرمودهٔ اوتجاوز جایز مدارید قوم این سخن شنیدند برخاستند و خنده زنان باابوطالب گفتند دیدی که محمد پسرتورا بر تو مهتری داد و تورا مأمور گردانید بصحت پیوسته که مادام که خیرالانـام علیه الصلوة والسلام متعرض به‌بیان عیوب بتان قریش نمیشدآنطایفه نیز دست تعرض از دامن عرض‌آنحضرت کوتاه می‌داشتند وهرگاه برمحافل ایشان میگذشت می گفتند این پسر عبدالمطلب است که از آسمان خبرمی دهد و دعوی میکند که ملائکه بامن سخن میگویند وبعد ازآن که آیات قرآن مبنی ازبطلان اوثان فرودآمد قرشیان بانبی‌آخرالزمان اظهار عداوت واستهزاء کردندودرایذاءواضرار سید ابرار وصحابهٔ عالیمقدار لوازم سعی واجتهاد بجای‌آوردند وبیهوده‌گویان زبان سفاهت گشاده کمرتعصب وستیز برمیان بستند وعیب جویـان خاك نامردی‌دردیده مروت پاشیده‌دل‌آنحضرت رابسنك‌جوروجفا جستند گاهی آن بیت‌القصیده زمرهٔ‌انبیاراشاعرخواندند ولحظه‌ای‌آن‌مظهراعجاز اصفیارا ساحر گفتند ساعتی آن‌مرکز دایرهٔ عقل وخرد رابجنون منسوب کرده لباس بیشرمی‌شعار خود ساختند وزمانی‌سردفتر مخبران صادق را بکذب متهم داشته لوای بی‌آذرمی افراختند درسیر کازرونی مسطور است که چون قریش استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آلهٔ باطلهٔ ایشان راطعن وقدح میفرماید بهیأت‌اجتماعی نزد ابوطالب رفته گفتند که‌تو بزرك وسرورمائی انصاف مااز‌برادر زادهٔ خود بستان واورا ازسب خدایان مامنع نمای تاما نیزمحمد را بخـدای اوبازگذاریم وابوطالب‌شرف‌دودمان لوی‌بن غالب‌را بحضور قوم طلبیده گفت صنادید قریش ازتوانصاف میطلبند که تودیگرآلهٔ ایشان را دشنام ندهی وایشان نیزدست ازایذاء توباز دارند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من ایشان‌را بامری دعوت مینمایم که بهترازآن تصور نتوان کرد وعرب وعجم مطیع و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت آن کدام است تاده نوبت بجای‌آوریم آنسرورفرمود که‌لااله‌الاالله بگوئید قریش گفتند که‌التماس دیگرفرمای رسول صلی‌الله علیه وسلم برزبان وحی‌بیان راند که اگر آفتاب را ازآسمان فرودآورید وبردست من‌نهید غیرازین نخواهم گفت‌قوم غضبناك برخـاسته گفتند ماتورا وخدای تورا دشنام دهیم وهرگز ازآلهٔ خویش‌اعراض ننمائیم‌وآیهٔ (جعل‌الالهة الهاً واحداً ان هذالشیء عجاب) وکریمهٔ (وانطلق‌الملاء منهم ان‌امشوا واصبروا علی آلهتکـم ان‌هذالشیء یراد)درآن باب نازلشد و چون ابوطالب درحمایت حضرت رسالت صلی‌الله وسلم غلونمود و قریش دانستند که باوجود حمایت و رعایت ابوطالب بذات خجسته صفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات

چندان اذیتی نمیتوانند رسانید بیت لواء شقاوت برافراختند☆بایذاء اصحاب پرداختند اکثر ضعفاء صحابه راگرفته بعذابهاء گوناگون تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که ازدین حق تبرا نمایند ازآنجمله پدر و مادر عمار یاسر وسمیه را چندان ایذاء نمودند که بسعادت شهادت رسیدند واول کسانی ازامت محمدصلی الله علیه وسلم که بدان درجهٔ علیه‌فایز شدند ایشان بودند وچون حرکات ناشایست اصحاب ضلال ازحد اعتدال متجاوز گشت رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند ودرماه رجب سال پنجم ازبعثت یازده مرد وچهارزن پوشیده وپنهان ازمیان سیه دلان قریش بیرون رفته‌روی بدیار سیه پیکران‌آوردند وعثمان بن‌عفان و زوجهٔ وی رقیه بنت خیرالبریه ﷺ والتحیة وزبیر بن العوام وعبدالرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون وابو سلمة بن‌عبدالاسد مخزومی وزوجهٔ‌وی ام‌سلمه ازآنجمله بودند واین‌جماعت به کشتی ازدریا عبور نموده درضمان صحت وعافیت بمقصد رسیدندودرجوارملك حبشه که‌موسوم باصحمه بود قرارگرفته‌ازایذاء کفارفارغ گردیدند درروضة‌الاحباب‌مسطوراست که بعدازرفتن‌مهاجران بحبشه بروزی چند سوره والنجم نازل گشته‌آن مهرسپهر نبوت‌آیات‌آن سوره رادرمحفل قریش بآواز بلند قراءت فرمود و درآنحین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی که آیت (افرایتم اللات والعزی و منات الثالثة الاخری) برزبان وحی بیان‌آنحضرت میگذشت این کلمه بگوش بت‌پرستان رسانید که (تلك الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترجی) وازاستماع این کلام عبدهٔ اصنام فرحناك شده چون رسول صلی الله علیه وسلم بعداز فراغ از تلاوت سوره‌سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیرولیدبن مغیره سر بسجده نهادندوباهم گفتند که چون محمد خدایان مارا باحسن وجهی‌یاد نمود مانیز دیگر بااواستهزاننمائیم وابواب امداد برویش بگشائیم جبرئیل امین سید المرسلین را از القاء شیطان لعین واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر انور پیغمبرگشت و کریم پوزش پذیر جهة تسلی ضمیر نبی‌بشیر این‌آیه فرستاد که (وما ارسلنا من قبلك من‌رسول‌ولانبی‌الااذاتمنی القی الشیطان فی‌امنیته فینسخ‌الله مایلقی الشیطان ثم‌یحکم‌الله‌آیاته والله علیم حکیم) ومشرکان ازین حال‌آگاهی یافته بار دیگر نسبت بخیرالبشر درمقام عصیان و طغیان آمدندلیکن‌چون‌خبر اظهار اطاعت ایشان‌بگوش‌مهاجران‌حبشه رسیدبمقتضاء کلمهٔ‌حب الوطن من‌الایمان بجانب حریم حرم بازگشتند وبعد ازوصول ازحقیقت واقعه خبریافته و تعذیب وتشنیع مشرکان را ازپیشتر بیشتر دیده وشنیده نوبت دیگر عازم حبشه شدند و درین کرت جعفربن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه باجمع کثیر ازرجال ونسوان صحابه باایشان‌موافقت فرمودند ونجاشی نسبت باین جماعت طریق احسان مسلوك داشته مهاجران بفراغ‌خاطر درحبشه توطن نمودند و چون خبر رفاهیت صحابه بمسامع قریشیان رسید از غایت حسد عمروبن عاص و عمارة‌بن الولید و بروایتی عبدالله‌بن ابی ربیعه را باتبرکات لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطرف حرم بازگرداند و عمروبن عاص

وعماره بعدازطی منازل بحبشه رسیده بوسیلهٔ نواب نجاشی اداء رسالت نمودند وامراء نجاشی که ازقریشیان رشوتها ستانده بودند عرض کردندکه مارا ازین غرباهیچ فایدهٔ متصور نیست مناسب چنین‌مینمایدکه ایشان‌را بااین رسولان سپاریم تابمکه برندنجاشی این سخن‌را نپسندید وبرزبان‌گذرانیدکه هرگز طایفه‌ای‌راکه التجا بماآورده باشند تسلیم خصم نکنم تاوقتیکه برحقیقت آنحال اطلاع نیابم آنگاه بانعقاد مجلسی عظیم‌حکم فرموده باحضار مهاجران‌اشارت نمود وصحابه جعفرابن ابی‌طالب را مقتدای خودساخته بدان مجلس شتافتند وجعفر بعدازتقدیم لوازم تحیت‌وتسلیم بعبارات‌لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت وطغیان اهل ضلالت ونزول‌آیات بینات الهی و چگونگی انکار سالکان مسالك تباهی رابی تحاشی معروض نجاشی گردانید و بقراءت‌آیتی چند ازکلام حضرت خداوند مأمورگشته‌آغاز تلاوت سورهٔ مریم کرد وچون‌بدین‌آیت رسیدکه(فکلی واشربی وقری عیناً) نجاشی گریان شده و اساقفه‌که صحف انجیل درنظر داشتند چندان اشك فشاندند که محاسن ایشان ترگشت ونجاشی برزبان‌آوردکه (انهذا لهوالحق) بخدا سوگندکه این‌کلام وآنچه برموسی وعیسی فرودآمده ازیك مشکوة است‌آنگاه روی بعمروعاص ورفیق‌اوآورده گفت‌والله‌که این جماعت رابشما نسپارم و نسبت بدیشان شرایط رعایت وعنایت بجای‌آرم وجعفر و اصحاب ازآن مجلس سرافراز و مستظهر و رسولان قریش محزون وپریشان خاطر بیرون رفتند و عمروبن عاص روز دیگر بخدمت نجاشی شتافته گفت این‌طایفه عیسی را بعبودیت منسوب میدارند ونجاشی کرت دیگر جعفررارضی‌الله عنه طلبیده پرسیدکه در بـارهٔ روح الله چه میگوئید جعفر گفت آن میگوئیم‌که خدای ماگفته (هوعبدالله و رسوله وکلمة القیها الی مریم و روح منه) و نجاشی خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی وآنچه شماگفتید این قدر فرق نیست مرحبا شما را وآنکسی‌که شمااز نزد وی‌آمده اید ومن‌گواهی می‌دهم‌که اورسول خداوند است پس تحف وتبرکات قریش را باز داده‌گفت چون خـدایتعالی ملك را بی رشوت بمن ارزانی داشته من نیز رشوت نگیرم و سخن اهل غرض را دربارهٔ مهـاجران بسمع قبول نشنوم آنگاه عمروبن عاص و عماره خائب وخاسر بازگشتندوجعفر ایمن ومطمئن خاطر بارفقاء خود درآن دیار متوطن شد نقلست‌که پدرنجاشی راکه دربلاد حبشه بفرمان فرمائی‌قیام مینمود بغیرازاوفرزندی نبود وبرادرش دوازده پسرداشت وارکان دولت اوبتصور آنکه هرگاه پادشاه بمیرد چون اورا زیاده ازیك پسرنیست ملك به بیگانگان انتقال خواهد یافت بیك ناگاه‌آن بیگنـاه را بکشتند و برادرش را برتخت پادشاهی نشاندند وچون نجاشی‌که اصخمه‌نام داشت ودروقت قتل پدر خورد سال بود چون بسن رشد وتمیزترقی فرموده فرمودآثاردولت‌واقبال ازناصیهٔ احوال‌اوظاهر گشت کشندگان پدرش باهم گفتند که‌اگراین‌جوان زنده ماندممکن که‌پس ازانقراض ایام سلطنت عم خود بپادشاهی رسد و ازما انتقام خون پدر کشدآنگاه باتفاق نزدعمش رفتند و رخصت قتل اصخمه طلبیدند

پادشاه ازقبول آن امرابا نمود وبعد ازقیل وقال اجازت داد که او را از آن ملك اخراج نمایند و آنطایفه اصخمه را بیکی ازمسافران دریا فروختند و مقارن آنحال خرمن حیات عم نجاشی بصاعقه محترق شده ارکان دولت او قابلیت سلطنت درهیچ یك از پسران او ندیدند وازفروختن اصخمه پشیمان شده ازعقب تاجر بشتافتند ونجاشی را بعنف ستانده وببارگـاه برده برتخت نشاندند غرض از عرض این حکایت آنکه کلام نجاشی که گفت خدای تعالی ملك رابی گرفتن رشوت بمن ارزانی داشت مشعر باین قضیه است آورده اند که مرد تاجر که نجاشی را خریده بود جهةطلب وجه خود بحبشه مراجعت فرموده هرچند تردد نموده از بایعان زرطلبید بجائی نرسید بالاخره بدرگاه پادشاه رفته عرض داشت کرد که ارکان دولت توغلامی بمن فروختند وباز بتغلب ستانده درااداء آن ثمن تعلل مینمایند امیدواری بکمال عدالت شهریاری آنکه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که غلام یابهاء آن رابمن دهند آن پادشاه معدلت پناه باز ارکان را شناخته روی بامرا آورده گفت که این شخص راست میگوید یکی ازین دوصورت را اختیار نمائید امرا منفعل شده زرتاجر را باورسانیدند دردرج الدرر وبعضی از کتب سیرمسطوراست که ازجملهٔ مهاجران حبشه هشتادوچندمرد ویازده زن ازقریش بودند وهفت نفردیگر ازقبایل وبعد ازآنکه حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة ازمکهٔ مبارکه بمدینهٔ طیبه هجرت فرمود ازرجال سی وسه کس وازنسوان هشت نفربکریم حرم بازگشتند وازآنجمله دومرد درمکه مردند وهفت نفرمحبوس شدند وبیست و چهارکس دیگر درواقعهٔ بدر بدان بدر سپهر نبوت پیوستند وجعفر رضی الله عنه بمرافقت سایر مهاجران درسال هفتم از هجـرت متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه شدند وپس از فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیهٔ کبری رسیدند

گفتار در ایراد اسباب درآمـدن سید عالم صلی الله علیه و سلم بشعب ابوطالب باتفاق بنی هاشم وبنی المطلب وبیان بیرون آمدن آنحضرت از آنموضع و ذکر بعضی دیگر از وقایع و حوادث

باتفاق اکثر اهل سیردرسال ششم از بعثت خیرالبشر حمزه رضی الله عنه که عم آن حضرت بود درسلك اهل اسلام انتظام یافت و درهمین سال پرتو انوار ایمان بروجنات حال عمر بن الخطاب تافت وچون کفار قریش دیدند که روز بروزاعلام اسلام روی درارتفاع دارد ورایات کفر و ظـلام میل بانحضاض مینماید مضطرب گشته ابوجهل بن هشام وشیبه وعتبة بن ربیعه ونضر بن الحارث وعاص بن وائل وعقبة بن ابی معیط باجمعی دیگر ازغلظاء مشرکین بقصد قتل سیدالمرسلین کمربسته نزد ابوطالب رفتند وزبان بگفتن این سخنان

گشادند که چون محمد ملت محدث درمیان آورده و پیوسته بطعن وسب آلهٔ مااوقات مصروف میدارد وظیفه آنکه اورا بماتسلیم نمائی تابقتل رسانیم والایقین دانی که باتو درمقام حرب وقتال خواهیم آمد وپس ازرفتن ایشان ابوطالب سرورآل غالب راطلبیده آنچه ازقوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانیدو گفت مناسب چنان مینماید که زبان ازتقریرعیوب معبودان این گروه شریر کشیده داری تامهم باستعمال سیف وسنان سرایت نکند رسول صلی الله علیه وسلم از شنیدن این سخن گمان برد که ابوطالب را فتوری درامر حمایت و رعایت آنحضرت پیدا شده فرمود که ای عم آنچه من میگویم ومیکنم بفرمان خداوندا است سبحانه و تعالی سرزنش مشرکان بدکیش و تهدید و تخویف بیگانه وخویش مرا ازین امر مانع نیاید اگرتو بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمائی تورا بهترخواهد بود والا نصرت آسمانی وعنایت سبحانی کارمرا کفایت خواهد نمودآنگاه برخاست تاازمجلس بیرون رود ابوطالب را از استماع کلام خیرالانام رقتی تمام دست داده آنحضرت را باز گردانید وگفت‌ای برادر زادهٔ من بکاریکه مأمور گشته‌ای قیام نمای و بسرانجام مهمی که ترا فرموده‌اند اشتغال فرمای که تامن زنده باشم کسی ازاعدا بتونکایتی نتواند رسانید وابوطالب درین باب بیتی چند درسلك نظم کشید و دوبیت ازآنجمله اینست **شعر** والله لن یصلوا الیك بجمعهم٭حتی اوسد فی التراب دفینا٭ فاصدع بامرك ماعلیك غضاضة ٭ وابشر بذاك وقرمنك عیوناً آنگاه بنی‌هاشم وبنی‌مطلب را حاضر ساخته درباب محافظت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از شراصحاب ضلالت از ایشان استمداد نموده وغیر ابولهب تمامی اهالی آن دوقبیله این معنی‌راقبول کرده مؤمنان آنقوم بجهة احراز مثوبت وکافران بنابر تعصب وحمیت کمر موافقت برمیان بستند وابوطالب درمحرم سال هفتم از بعثت باتفاق آنجماعت حضرت رسالت را بشعبی که منسوب باو بود درآورد و چون کفارقریش‌جداابوطالب رادرحفظ وحمایت رسول‌صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند شیشهٔ مروت و رعایت صلهٔ رحم را بسنك شقاوت بشکستند وبایکدیگر عهد وپیمان بستند که با بنی‌هاشم وبنی مطلب طریقهٔ مناکحت و متابعت ومخالطت مرعی ندارند وتا توانند نگذارند که بدیشان منفعتی عاید شود بلکه جهة ایصال مضرت درطریق اهتمام سلوك نمایند ودرین باب عهدنامه نوشته ازدرخانه کعبه آویختند لاجرم کاربراهل اسلام بغایت دشوارشد چه هرگاه که یکی از ایشان برای سرانجام مهمی ازآن شعب بیرون می‌آمد اشرارکفار ایذاء بسیار بدومیرسانیدند واگرچه در موسم حج بحسب‌ظاهرمتوجه اضرار ایشان نمی‌شدند امانمیگذاشتند که کسی ازاهل قافله یامقیمان بازارمکه طعام بآن زمرهٔ ناجیه فروشدوولیدبن مغیره وابوجهل بن هشام ازسایر اهل ظلام درتضییق ارباب اسلام بیشترمیکوشیدند وابوطالب درآن اوقات اطراف شعب‌را استوار کرده درمحافظت سید ابرار صلی الله‌علیه وآله الاخیار اهتمام بسیار مینمود ودرشب وروزلحظه‌ای‌ازمراقبت‌حال آن‌آفتاب عالم افروز غافل وذاهل نبود وچون قرب سه‌سال حال برین منوال بگذشت

وزمان مشقت بنهایت متقارب گشت قادر متعال ارضه‌ای را بر آن وثیقهٔ قاطعه گماشت تاهر حرف که غیر نام حضرت حق عزاسمه درآن مکتوب بود بخورد وبروایتی اسامی ایزدیرا خورده سایر کلمات راگذاشت وایضاً هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی ومطعم بن عدی و نوفل بن عبدمناف وابوالبختری بن هشام وزمعة بن الاسود بن المطلب بن عبدالعزی باوجود کفر برحال اهل اسلام ترحم نموده شبی باهم اتفاق کردند که آن صحیفهٔ قاطعه راقطعه قطعه کنند وصباح روزدیگر درمجمع قریش اظهار نقض آن معاهده کرده ابوجهل وبعضی دیگر ازجهلهٔ کفره بقدم منازعت پیش آمدند ودرآن اثناء ابوطالب بآن مجلس تشریف آورده کیفیت استیلاء ارضه را برآن وثیقه بروجهی که از حضرت خیرالبریه شنیده بود تقریر فرمود و فرمود که اگرآنچه محمد دراین باب بمن گفته‌است موافق واقع باشد شما ازسراین معاهده درگذرید والامن برادر زادهٔ خودرا بشماسپارم تاآنچه مدعا داشته‌باشید دربارهٔ اوبتقدیم رسانید قریش این سخن رامستحسن شمرده چون آن صحیفه را باز کردند بموجبی که برزبان وحی بیان رسول صلی‌الله علیه وسلم گذشته بود واقع بود ازآن جهت انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت اماابوجهل همچنان در طریق عناد سلوك مینمود آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساختند وسلاح پوشیده بدرشعب رفتند وحضرت رسالت‌مآب را بااصحاب و احباب ازآنجا بیرون آوردند تادرضمان صحت وعافیت درمنازل خویش نزول اجلال نمودند و این واقعه درسال دهم ازبعثت دست داد وهم درین سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد **نظم** بسال دهم عم خیرالبشر ✿ که درخدمتش عمر بردی بسر بدست اجل داد نقد حیات ✿ محالست دردار دنیا ثبات درروایات اهل بیت سیدکاینات علیه‌وعلیهم افضل الصلواة والتسلیمات آمده است که ابوطالب در اواخر اوقات حیات بنی‌هاشم‌را جمع کرده گفت یابنی هاشم (انتم صفوةالله وقلب‌العرب وانتم حزب‌الله وراس الحسب منکم‌سیدالمطاع ومنکم المقدم الشجاع) آنگاه ایشان رابتعظیم بیت‌الله ورعایت صلهٔ رحم واعانت عایل واداء امانت وصدق حدیث وصیت نمود وفرمود که برشما بادکه نسبت بمحمد لوازم متابعت ومعاونت بجای‌آورید که اوامین قریش و صدیق عربست و بامری‌آمده است که دل تصدیق‌آن کرده و زبان براستی‌آن قایل شده و بخدا سوگند که من‌چنان می بینم که اشراف اطراف رقبه بربقهٔ اطاعت او درخواهند آورد و گردن کشان اکناف‌مقالید بلاد خودراتسلیم اوخواهند کرد ای‌بنی‌هاشم بدوتقرب جوئیدوبنفس ومال اورا تقویت نمائید (فوالله لوکانت لی‌مدة وفی اجل تأخیر لکفیته‌الکوافی ولدفعت عنه‌الدواهی) درمؤلفات بسیاری ازعلماء کبار بروایت محمد بن اسحق یسارکه ازاعاظم اهل اخباراست سمت تحریر یافته که‌سید ابرار وسند اخیار صلی‌الله علیه وآله الاطهار دروقت مرض موت ابوطالب فرمودکه ایعم بگفتن کلمهٔ طیبه توحید مبادرت نمای‌تادر روزجزا بدان وسیله تو را شفاعت کنم ابوطالب جوابداد که بخدای‌که اگر نه‌اندیشه از

ملامت قریش بودی که گویند که ابوطالب از خوف وقت مرگ مسلمانشد هرآینه چشم تورا بگفتن این کلمه روشن میساختم آنگاه حال وی تغییر یافته زبان دردهانش می‌جنبید وچیزی میگفت عباس رضی‌الله گوش نزدیك به دهانش برده بارسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم گفت ای‌برادر زاده من ابوطالب کلمه‌ای راکه تو بگفتن‌آن امر مینمودی میگوید وثقة‌الحفاظ ابوالکرام عبدالسلام‌بن محمدبن حسن درمستقصی از ثقات‌علماء نقل کرده‌است که اتفق ائمة‌اهل‌البیت ان اباطالب مات مسلم وخلاف‌اهل‌البیت ان‌فی‌الاسلام خلاف‌غیر معتبر) وباوجود این ورود روایات صحت آیات وثبوت حکایت شداید محن ومقاسات که ابوطالب درحمایت ورعایت سید کاینات و پسندیده مکونات علیه شمایم الصلوة‌ونسایم التحیات کشیده اعتقاد اکثر اهل سنت وجماعت آنست که او مشرك ازعالم رفته‌وتوفیق گفتن کلمه طیبه توحید نیافته درروضة‌الصفامسطوراست که چون‌ابوطالب فوت‌شداسدالله الغالب رسول صلی‌الله علیه وسلم رااز آنواقعه آگاه گردانید وآنحضرت فرمود که برو واورابپوش وخاموش‌باش‌تانزدمن آئی‌علی کرم‌الله وجهه بموجب‌فرموده‌عملنموده‌بملازمت حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بازگشت نوبت دیگر خیرالبشر گفت‌برواو را غسل ده وبا هیچکس سخن مگوی تاپیش من‌آئی وعلی برین موجب بتقدیم رسانیده راوی گوید که‌بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم درحق علی مرتضی دعائی کرد که در عوض آن اشتران سرخ موی نمیخواهم از ابن‌عباس رضی‌الله عنه مرویست که حضرت رسالت عليه‌السلام والتحیه پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ایهم صله رحم بجای آوردی‌ونیکوئیها کردی‌جزاك الله‌خیرادرکشف‌الغمه ازمناقب ابوالمؤید موفق‌بن احمد الخوارزمی منقولست که ابوطالب را چهار پسر بود ویك دختراسامی پسران اینست طالب عقیل جعفر علی مرتضی‌وهریك ازاین‌پسران‌به‌ترتیب مذکوره بده سال‌ازدیگری بزرگتربوده وازطالب‌نسل‌نماندامادخترابوطالب‌فاخته‌نام‌داشت واورابحسب‌کنیت‌ام‌هانی میگفتند مدت عمرابوطالب بروایت‌روضة‌الصفا هشتاد وچندسال بود وفوت او چنانچه مذکورشد درسال دهم ازبعثت روی نمود وبعدازآن واقعه بسه روز یاسی وپنجروزفوت خدیجه کبری رضی‌الله عنها دست‌داد وازاین دومصیبت عظمی که متعاقب یکدیگراتفاق افتادقوافل حزن واندوه والم برضمیر انور حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم استیلاءیافت بمثابه‌ای که آنسال را سال‌حزن‌نام‌نهادند **بیت** زادبارشادی‌واقبال حزن ☆ نوشتندآنسال راسال‌حزن - به‌ثبوت پیوسته که‌بعد ازوفات ابوطالب اشرارکفار درایذاء واضرار سید ابرار وسند اخیارصلی‌الله علیه وسلم بمرتبه‌ای‌مبالغه نمودند که آنحضرت رادرحریم بطحا مجال اقامت نماندلاجرم آنحضرت بجانب طائف شتافت وعبدیالیل ومسعودوحبیب‌اولاد عمروبن عمیر راکه درآنزمان رؤساء قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نمود مدت دو روز یاسی‌روز درمیان ایشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر فرمود اماهیچکس‌ازآن‌قبیله بحضرت نگروید وآن سه لعین سفهاء و اراذل قوم را برآن داشتند که سنگ بجانب رسول صلی‌الله علیه وسلم وزیدبن‌حارثه که‌درملازمتش بودانداختند وسر زید وپای‌عرش

سای آنحضرت رامجروح وخونین ساختند **مثنوی** ز نور جبین رسول خدا ٭ بطائف بر افروخت شمع هدا ٭ ولی تیره دل‌مشرکان لئیم ٭ که بودند در شهر طائف مقیم ٭ ز تاریکی بخت ظلمت‌سرشت ٭ نجستند از آن شمع راه بهشت ٭ کسی را که شد کور چشم خرد ٭ بنور هدایت کجا پی برد ٭ دل‌سخت کفار خذلان مآب ٭ نشد نرم از پرتو آفتاب ٭ چه خوش گفت دانای راز کهن ٭ که درمغز نش بود گنج سخن ٭ که حاصل کند نیکبختی بزور ٭ بسرمه که بینا کند چشم کور ٭ توان پاك کردن ز زنك آئینه ٭ ولیکن نشاید ز سنگ آئینه ٭ چو زان طائفه نزد خیر البشر ٭ عیان گشت اطوار اصحاب شر ٭ غم خاطرش زان جهة درفزود ٭ ز طائف ببطحا عزیمت نمود ٭ در اثناء راه ببطن نخله رسیده شب آنجا توقف فرمود ودر وقتیکه پری پیکران کواکب جلوه گری میکردند پیغمبر انس وجن صلوة الله وسلامه علیه در نماز ایستاده بآواز بلند قرائت مینمود ودر آن زمان هفت نفر یا نه نفر ازجنیه نصیبین بدان مقام رسیده وآواز قرائت قرآن شنیده هم آنجا ایستادند تا آنحضرت ازاداء صلوة فراغت نمود آن گاه خود را برخاتم الانبیاء ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند وبموجب اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به نصیبین مراجعت کرده قوم خویش رابشریعت بیضا دعوت نمودند وبسیاری از پریان دین قویم را بپذیرفتند ونادیده آن مردم دیده آفرینش را دوست گرفتند وبعداز سه‌ماه ازواقعه بطن نخله فوجی کثیر از آن طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجه کاینات فایز شدند عبدالله بن‌مسعود که آنشب درملازمت آنحضرت بود امور عجیبه مشاهده فرمود القصه روز دیگر خیرالبشر صلی الله علیه و سلم از بطن نخله بطرف مکه درحرکت آمده درمیان راه شنید که سفهاء قریش داعیه دارند که در سلوك طریق بی ادبی تقلید کفار طائف کنند بنابران برز برجبل‌حرا ساکن گشت وکس نزدبعضی ازرؤساء قوم‌فرستاده التماس جوار نمود واکثر کفار دست رد بر سینه ملتمس مقتدای اخیار نهاده بالاخره مطعم بن عدی این معنی راقبول کرده وبااقارب و عشایر سلاح‌پوشیده آنحضرت رابمکه در آوردودرهمین‌سال‌حضرت‌رسالت‌علیه‌السلام‌والتحیه‌عایشه بنت‌ابی‌بکرصدیق وسودة بنت‌زمعه رضی‌الله‌عنهما رادرحبالهٔ نکاح‌جای‌داد وباسوده که بنت زمعه بودزفاف کرده بنابرصغر سن عایشه رضی‌الله عنهاعروسی موقوف ماند ودرسال اول هجرت درمدینه آنصورت‌روی نمود

ذکر عروج سید کاینات علیه روایح‌الصلوات وفوایح التحیات بر معارج سموات

چنانچه سابقاً بر سبیل اجمال ازمؤلفات ارباب فضل وکمال نقل‌کرده‌شده‌عارجان معارج اخبار نبوی وناهجان مناهج آثارمصطفوی خلاف نموده‌اند که قضیه غریبه‌معراج درکدام سال واقع بوده‌بعضی‌رااعتقاد آنست که اینصورت بدیع دونوبت روی نمود و ایضاً این معنی مختلف فیه است که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم ازکدام محل متوجه‌عالم

بالا گشته چه بعضی ازاحادیث دلالت برآن میکند که آنحضرت درخانه خاصه خود بود که جبرئیل نزول نموده اورا بمعراج برده وروایتی آنکه خیرالبریه درحطیم تشریف داشته که آنصورت دست داده وقولی آنکه درحجره‌ای بوده و روایت اشهر آنکه در آن‌شب رسول عرب وعجم درخانه ام هانی بنت ابوطالب بتهیه اسباب خواب اشتغال‌مینموده که جبرئیل جهة آن مهم آنحضرت رااز آنجا بیرون آورده و برین قیاس در میان روات اختلافست که روح مطهر خیرالبشر صلی‌الله علیه وسلم راباجسددرحالت بیداری بمعراج برده‌اند یاآنکه دروقتی که حضرت رسالت مآب درخواب بود، روح‌شریفش‌را بملاء اعلا رسانیده‌اند وجسد اطهرش راهمچنان گذاشته اند چنانچه درروضةالاحباب مسطور است که عایشه رضی‌الله عنهاومعویه وحسن بصری برین مذهب رفته‌اند وسخن محمدبن‌اسحق نیز مشعر باین‌معنی‌است‌وبعضی برآنند که اسرای‌خیرالوری تابیت‌المقدس به بیداری بود وعروج برطبقات سموات بخواب وظاهر آیهٔ(سبحان الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجد الحرام الی المسجدالاقصی الذی)مؤید این روایتست واکثر اکابر سلف وخلف بر آن رفته‌اند که معراج خاتم الانبیاء علیه من‌الصلوات اتمها وانماها به بیداری بود و روح مطهر آنحضرت بمرافقت جسد معطر دربعضی ازشب ازمکه به بیت‌المقدس رفته‌وازآن جا باوج سموات عروج فرموده ونزول‌آیت باعنایت(ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین‌او ادنی)مؤید این‌معنی‌است القصه بیت نیمه شب آن‌پیك‌الهی‌زدور٭آمدوآوردبراقی‌زنور وبراق مرکبی بود ازاستر خوردتر وازدرازگوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و گوشهاءاوماننداذن فیل‌ویال‌اومثال‌یال‌اسب‌وگردنش‌بسان‌گردن‌کرگدن‌ودنبالش‌چون‌دم اشتر وسینه‌اش همچو سینه استر وقوایمش بقولی چون قوایم گاو وبروایتی مثل قوایم شتر وسمهاء او بسم گاو مانند بود وسینهٔ اوشبیه یاقوت‌احمر مینمود وپشتش مماثل در بیضاء بود که ازغایت صفا میدرخشید ودوپر بران داشت که ساق وی‌رامی‌پوشیدوزینی اززینهاء مراکب بهشتی برونهاده بودند وآن مرکب بمرتبه‌ای‌تیزرفتار بودکه‌تا آنجا که چشم کار میکرد بیك گام میخرامید **مثنوی** جوادی‌قمرسیروگردون خرام٭براقی چونوربصر تیزگام ٭زآب‌وزخاکش نبوده سرشت ٭چریده ببستان سرای بهشت٭نبوده ززین ولجامش گزند ٭ نینداخته کس بسویش کمند ٭که ناگه بحکم جهان آفـرین گرفتش عنان جبرئیل امین ٭ رسانید نزدیك خیرالانام٭ که ای داده‌کارزمین رانظام خرامش‌کن امشب بسوی سپهر ٭خجل ساز ازروی خود ماه ومهر ٭ لاجرم سید عـالم صلوات‌الله علیه وسلم پای‌مبارك درركاب سعادت انتساب آورده **مصراع** برق‌صفت‌جست بپشت براق و بمرافقت جبرئیل ومیکائیل وجمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت وبعد ازوصول ارواح مشاهیر انبیا را آنجا بصورت جسمانی حاضر یافته باشـارت جبرئیل پیش رفت ودورکعت نماز گذارد وپیغمبران وملایکه اقتدا بانحضرت کردند و پس از فراغ نماز واداء مناءوحمد کریم کارسازجبرئیل علیه‌السلام آن پیغمبرعالیمقام‌را بموضع

صخره بیت‌المقدس برد ونردبانی که یك پایهٔ آن از یاقوت سرخ ویکی اززمرد سبز و یکی ازطلا ویکی از نقره بود ازصخره تاآسمان ظاهر شده **بیت** وزانجا رسول فلـك احتشام ✿ برآمد برین چرخ فیروزه فام وچون بآسمان اول رسید جبرئیل آن حضرت راباب‌الحفظه که یکی ازابواب سپهر دنیاست رسانید وطلب فتح‌الباب نموده فرشتهٔ اسمعیل نام که بادوازده هزار فرشته برآن در موکل است پرسید که کیست جبرئیل جواب داد که منم ازجبرئیل باز سئوال کرد که کیست باتو گفت محمد اسمعیل گفت‌اوراطلبیـده اندروح الامین گفت آری پس در بگشود گفت‌مرحبا به‌فنعم‌المجی‌جاء وباین دستورصلی‌الله علیه و سلم بمرافقت جبرئیل طبقات سموات را در نوشته غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرمود وآدم رادرآسمان اول‌ویحیی وعیسی رادرفلك‌دوم‌ویوسف‌رادرسپهرسیوم وادریس رادرآسمان‌چهارم‌وهارون‌رادرفلك پنجم‌وموسی رادرفلك ششم وابراهیم رادرسپهر هفتم دیدوباهریك‌ازانبیاء عالی شان‌مراسم‌تحیت وسلام بتقدیم‌رسانید وبعدازطی طبقات‌سموات سبعه بسدرة‌المنتهی‌رسید وآن‌درختیست که میوهٔ آن‌در بزرگی مثل‌سبوهاءهجروبرك آن ماننـدگوش فیل‌وغاشیهٔ آن‌از نورخداو ندجلیل‌وچندان‌فرشته‌درحوالی آن‌شجره‌بودند که‌عدد ایشان‌غیرعلام‌الغیوب کس نمیداند ومقام‌جبرئیل علیه‌السلام درمیان آندرختست‌ازحضرت‌مقدس‌نبوی صلوات الله وسلامه علیه منقولست که فرمودکه دراصل‌سدرة‌المنتهی چهارجوی دیدم‌دو نهر ظاهرود ونهر مخفی وازجبرئیل حال‌آن‌جویها را پرسیدم جوابداد که دونهر باطن داخل انهار بهشتست ودوجوی ظاهر نیل وفرات به ثبوت پیوسته که درنواحی سدرة سه ظرف بنظر انور خیرالبشر صلی‌الله علیه وسلم آوردند یکی پرازعسل بود ودیگری‌از شیر وسیم ازخمر نبی بشیر به‌شیرمیل‌فرموده آنرا بیاشامیدجبرئیل آنحضرت راگفت‌نیکو کردی فطرت را یعنی دین‌اسلام رافراگرفتی وامت تو بر آن خواهند بود اگر خمر را می آشامیدی‌امت تو گمراه‌میشدندواگر به‌عسل‌میل مینمودی‌حلاوت‌دنیاء دنی‌ایشان‌رافریفته میساخت بروایت جمعی کثیر ازروات سیر حضرة خیرالبریه علیه‌السلام والتحیه درآن‌شب ببهشت‌برین خرامید وعجایب وغرایب جنان ومنازل‌ودرجات بهشتیان رامشاهده فرموده ازمیوه‌اشجارریاض خلدآثارتناول نمود وهمچنین درهمانشب رسول عرب راصلوات‌الله‌و سلامه‌علیه بردرکات‌دوزخ‌وکیفیت‌عذاب وعقاب کفر واهل عصیان اطلاع حاصل شد وچون حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم بمرافقت‌امین ایزد تعالی ازسدرة‌المنتهی در گذشت جبرئیل آنحضرت را برخود تقدیم کرد وازعقب‌روان گشت‌تابحجابی رسیدآنگاه‌فرشته‌ای ازوراء حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را برداشت وجبرئیل بازایستاد **بیت** چنان گرم درتیه قربت براند✿ که‌درسدره‌جبرئیل ازاو باز ماند بعداز آن خاتم‌الانبیا‌تنها‌قطع مسافت نموده چون هفتاد حجاب طی فرمود براق نیز ساکن شده ورفرفی سبز ظاهر گشت که نورآن برنور آفتاب غالب‌بود رسول صلی‌الله علیه وسلم برآن رفرف نشسته پس‌ازقطع منازل بپای عرش مجید رسید وباصناف الطاف‌الهی‌فایز گردید **مثنوی** چو

بگذشت ازهفتمین آسمان☆در آمد بخلوتگه لامکان ☆اداء ثناء الهی نمود☆ زعصیان ما عذرخواهی نمود ☆زاعزاز واکرام دید آنچه دید ☆ بشارت زغفران امت شنید و در آن شب کریم عطا بخش خواتیم سورة البقره را بحضرت خیر الوری علیه من الصلوات اشملها بیواسطه عنایت فرمود و درشبانروزی پنجاه وقت نماز برامت بلند رتبتش فرض فرمود آن گـاه رسول صلی الله علیه وسلم مفتخر وسرافراز بازگشت وچون در آسمان ششم بموسی علیه السلام رسید پرسید که بچه چیز مامور گشتی حضرت جوابداد که درشبانه روزی پنجاه وقت نماز برامت من واجب شد موسی کلیم الله فرمود که امت تو استطاعت آنکه ازعهده اداء این طاعت بیرون آیند ندارند ومن پیش از تو تجربه مردم کرده ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی سید عالم صلی الله علیه وسلم بازگشته طالب تخفیف شده حق سبحانه وتعالی ده وقت نمازرا وضع فرمود ، چون رسول مهیمن بیچون باز بموسی رسید کلیم الله جهة مسألت تخفیف کرت دیگر آنحضرت را بازگردانید و ده وقت دیگر تخفیف یافت وهمچنین حضرت رسالت سه نوبت دیگر باستصواب جناب موسی آمد وشد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت و چون بازحضرت موسی خیرالانام را گفت باز گرد واز پروردگار خود طلب تحفیف نمای آنحضرت گفت (رجعت الی ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی واسلم) بعداز آن گرم رو منزل اسری به بسط بسیط غبرا مراجعت فرمود وهنوز جای خوابش گرم بود در روضة الاحباب ازصاحب زین القصص مرویست که رفتن و بازآمدن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمعراج درعرض سه ساعت ازشب وقوع یافت ووهب بن منبه ومحمدبن اسحق چهار ساعت گفته اند **مثنوی** دگر روز کین آفتاب منیر☆بر آمد بمعراج چرخ اثیر☆رسول عرب سرور کاینات☆برخساره بدغیرت آفتاب☆ خرامید خرم به بیت الحرام☆بیان کرد احوال شب را تمام☆نمودند ارباب ایمان قبول ☆نکردند تصدیق جمعی جهول☆نمودند ازروی جنك وجدال☆نخست ازعلامات اقصی سؤال☆دگر ازامارات تجارشام ☆که بودند ازاهل بیت الحرام☆رسول قریشی بوفق صواب☆بگفت از سؤالات ایشان جواب☆ولی آن گروه ضلالت سیر☆نگشتند از آن معجزه بهره ور☆بکوری چه شد چشم ودل مبتلا☆نه بیند زکحل الجواهر جلا☆مزاجی که فاسد شد اززهر دهر ☆ نیابد ز تریاق فاروق بهر

ذکر ابتداء اسلام انصار ومتابعت ایشان باسید ابرار

بیت نغمه سرایان ریاض خبر☆درچمن سیرت خیرالبشر در بیان این داستان بدین سان زبان گشوده اند که رسول صلی الله علیه وسلم درمراسم حج وعمره خودرا براشراف قبایل عرب عرض کردی وایشان را بـاسلام دعوت نموده لوازم نبوت بجای آوردی ودر سال یازدهم ازبعثت شش کس ازمتوطنان مدینه درعقبه منظور نظرهدایت اثرخیرالبشر گشته آنحضرت ایشان را بقبول ملت بیضا ترغیب نمود وآیتی چند ازکلام خداوند قرائت

فرموده مدنیان چون در آن اوان بکرات از یهودان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است باهم گفتند که والله این آن پیغمبریست که جهودان مارا از بعثت اوخبر میدهندانسب آنست که بوی ایمان آوریم تاکسی ازاهل مدینه درین امر برماسبقت نداشته باشدآنگاه زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند و گفتند یارسول‌الله درمیان هیچ دوقبیله عداوت بآن مشابه نیست که‌درمیان قرابتان‌ما(فلعل‌الله یجمع امرهم بك فان‌اجتمعواعلیك فلما رجل اعزمنك) وآن‌شش دولتمنداز بنی‌خزرج بودند واسامی ایشان اینست اسعدبن زراره‌ـ معوذبن‌حارث بن‌رفاعه‌ـ عقبة بن‌عامر بن‌ابی رافع بن مالك بن‌عجلان‌ـ قطبة بن‌جدیده‌ـ جابربن عبدالله بن رباب وچون این شش نفرازآن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت‌خیرالبشررا باساکنان یثرب درمیان نهادند وذکرآنحضرت درآن بلده اشتهار یافته پرتو انوار ایمان واسلام بروجنات احوال بسیاری از متوطنان آن دیـار تافت ودر سال دوازدهم از بعثت دوازده کس ازایشان بمکهٔ مکرمه شتافته درعقبه بعزملازمت‌حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة معززشدند وباآن حضرت بیعت نمودند که درحالت عسرویسروزمان نشاط واندوه ازفرمودهٔ خداورسول اودرنگذرندواین بیعت را اهل سیر بیعت عقبهٔ اولی گویند واز جملهٔ اهل‌آن‌بیعت ده‌نفر ازقبیلهٔ خزرج بودندودو کس ازقوم اوس و اسامی خزرجیان اینست (اسعدبن‌زراره) (معوذ)(ومعاذ) پسران‌عفراء (۱)(رافع بن‌مالك)(سعدبن عباده)(منذربن‌عمیرو)(عبادة بن‌الصامت)(یزیدبن‌ثعلبه) (عقبة بن‌عامربن‌ابی) (قطبة بن‌عامر بن‌جدیده‌و نامهای‌اوسیان‌اینست ابوالهیثم مالك بن التیهان‌ـ عویم بن‌ساعده واینجماعت‌در وقت مراجعت بفرموده‌حضرت‌رسالت‌علیه‌السلام‌والتحیة‌مصعب بن‌عمررا همراه خویش بمدینه بردند **بیت** بارشادآنقوم‌نیکوسرشت ✡ بسی کس‌روانشدبراه‌بهشت بلکه‌اکثرقبیلهٔ‌اوس و خزرج باظهارشعاراسلام‌مبادرت نموده‌درسال‌سیزدهم‌ازبعثت‌جمعی کثیر بحریم‌حرم‌شتافتندواز آنجمله‌هفتاد مرد وبروایتی هفتاد وسه مردودوزن‌درشب‌دوم ازلیالی ایام تشریق درشعب عقبه بملازمت‌رسول صلی‌الله‌علیه وسلم رسیده **نظم** پس ازعرض اخلاص وشرح نیاز ✡ نمودند بیعت بآن سرفراز ✡ که وقت نشاط و زمان کسل ✡ نسازند فرمان او را بدل ✡ چو هجرت کندسیدالمرسلین ✡ توجه نماید به یثرب زمین ✡ حراست کنندش زاصحاب شر ✡ ببازند درراه اوسیم‌وزر وچون قواعد این بیعت که مورخان‌آن‌رابیعت عقبه ثانیه گویندااستحکام تمام یافت سیدالمرسلین باشارت جبرئیل امین درمیان مدنیان دوازده نقیب تعیین‌فرمود ده‌نقیب ازخزرج ودونقیب از اوس اسامی نقباء خزرج برینموجب است (اسعدبن زراره) (براءبن معرور) (رافع بن‌مالك بن عجلان) (سعدبن‌عباده)(سعدبن خیثمة) (سعدبن‌الربیع) (عبادة بن‌الصامت) (عبدالله بن‌رواحه) (عبدالله بن عمرو بن حزام)(منذربن عمرو بن‌خنیس) ونامهاءنقیبان اوس اینست ابوالهیثم مالك بن التیهان‌ـ اسیدبن حضیروبعد ازآنکه‌حضرت

(۱) (عفراءبنت عبیدبن ثعلبة نام مادر معوذ ومعاذ است ونام‌پدرآنها حارث‌بن رفاعه بوده حرره محمد تقی الشوشتری)

رسالت صلی الله علیه وسلم از امر بیعت بازپرداخت و جماعت مذکوره را بنقابت مقرر ساخت شیطان برسر عقبه برآمده فریاد برآورد که ای اهل منا بدانید که مردم یثرب بامحمد بیعت کردند و برحرب شما اتفاق نمودند روز دیگر قریش بمیان قافلهٔ مدینه رفته گفتند ایقوم اوس وخزرج ماشنیدیم که شما بمخالفت مابمحمد بیعت کرده اید جمعی از مشرکان یثرب که از آن مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیرواقع است وخاطر کفار اطمینان یافته چون انصار بمدینه باز گشتند حقیقت آنحال برقریشیان ظاهر شد بنابرآن درایذاء واضرار اتباع احمد مختار صلی الله علیه وآله مادام الفلك الدوار بیشتر ازپیشتر مبالغه نمودند وخیرالبشر اصحابرا اجازت هجرت داده اکثر بمدینه شتافتند وازتنقیض و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند

ذکر جمع آمدن اشرار قریش بمشورت جهة اذیت رسول غالب و تشریف بردن آنحضرت بخطهٔ یثرب

چون مشرکان قریش مشاهده نمودند که اهل توحید را **مصراع** مانند مدینه مأمنی پیدا شد گمان بردند که رسول صلی الله علیه وسلم بدانصوب هجرت خواهدفرمود دردارالندوه مجتمع گشتند ودردفع خیرالبریه علیه الصلوة والتحیة قرعه مشورت درمیان انداختند وشیطان بصورت پیری صایب تدبیر خود را بدان مجلس رسانید چون قریشیان ازوی پرسیدند که توکیستی جوابداد که ازاهل نجدم و موجب جمعیت شمارا دانسته ام تادرباب مهمی که پیش گرفته اید لوازم امداد بتقدیم رسانم آنگاه قریش آغازقیل وقال نموده رأی شخصی از ایشان برحبس نبی آخرالزمان وتدبیر دیگری براخراج آنسرور قرار گرفت اما پیر نجدی درباب تخطئه این دوتدبیردلایل گفته درابطال آن کوشید ابوجهل بن هشام گفت انسب واولی چنان مینماید که از هرقبیله شخصی چند جلد برسرمحمد روند و بیکبار تیغ در اونهاده بقتلش رسانند تاخون او درقبایل پراکنده شود و چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت باتمامت قبایل نباشد ناکام بدیت راضی شوند وپیر نجدی این رأی راتحسین نموده وخواطر کفار برآن قرار یافته متفرق شدند وهمان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیت کریمهٔ (واذ یمکر بك الذین کفروا لیثبتوك او یقتلوك اویخرجوك ویمکرون و یمکرالله والله خیرالماکرین) برسید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین رسانید که در شب مقام معهود باستراحت نپردازد وروز دیگر متوجه مدینه گردد وچون لباس روزگار بسان قلوب اشرارکفار تاریك شد رؤساء قریش مثل ابوجهل و ابولهب وابی بن خلف وبنیه ومنبه پسران حجاج و نضربن حارث و عقبة بن ابی معیط و حکم ابن ابی العاص و طلحة بن عدی بافوجی دیگر ازکفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار توجه نمودند وحضرت خیرالانام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه طلبیده ازکیفیت حادثه آگاه گردانید وگفت امشب برد سبزمرا بپوش

ودر خوابگاه من تکیه کن ودل قوی دارکه مکروهی بتو نخواهـد رسید علی مرتضی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بردوش کشید و نفس نفیس را فدای ذات مقدس خیرالبریه کرده در فراش خاص آنحضرت تکیه فرمود و چون مشرکان بردرخانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم جمع آمدند باستصواب ابولهب صلاح در آن دانستند که آن‌شب سرورعجم وعرب رامحافظت کنند وچون صبح‌صادق طالع شود باتمام‌آن‌مهم پردازند تابنی‌هاشم وبنی مطلب را معلوم شود که قبایل عرب بهیأت اجتماعی برآن امر منکراقدام نموده اند اما سید عالم صلی الله علیه وسلم چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه را قایم مقام خویش گردانید ازحجرهٔ همایون بیرون رفته قرائت سورهٔ (یس) آغاز کرده ومشتی خاك برداشته برسرآن باد پیمایان پاشید و ازآن خاك برسر هرکس که رسید درجنك بدر بی‌آبروی شده بآتش دوزخ پیوست نقلست که درآنشب علی مرتضی لقب ازغایت شجاعت ودلیری بربستر آن مهرسپهر پیغمبری آرام گرفت باری سبحانه و تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمودکه درمیان شما دوکس عقد مواخـات بستم وعمر یکی‌ازشمارا برعمر دیگری بیشتر مقدر گردانیدم بگوئید کدام یك ازشما حیات برادرخودرا دوستر میدارید واختیار زندگانی دیگری را برزندگانی خود اختیار میکنید هریك از آن دوملك مقرب گفتند که ماحیات خود را دوستر میداریم و اختیـار زندگانی دیگری برزندگانی خویش نمیکنیم بازندا رسید که چرامثل علی مرتضی نمیباشید که میان محمد واوعقد برادری بستم واوجان‌گرانمایهٔ خود را فدای نفس نفیس محمد کرده حیات اورا برحیات خویش ترجیح نمود اکنون ازین طارم خضرا بخطه غبرا روید وعلی راازشر اعدامحافظت نمائید ایشان برزمین حرم نزول فرموده‌جبرئیل بالای سرومیکائیل‌درپایان پای‌علی رضی‌الله عنه مقام کردند روح‌الامین گفت بخ بخ کیست مثل توایعلی که خدایتعالی مباهات کرده بتو برملائکه مقربین وآیهٔ کریمهٔ(ومن‌الناس من‌یشری نفسه‌ابتغاء مرضات‌الله والله رؤف‌بالعباد)درآنواقعه نازلشد متون کتب مشحون است باینخبر که چون‌خیرالبشر صلی‌الله علیه وسلم خاك برمفارق ناپاك‌مشرکان پاشیده ازایشان درگذشت پس ازلحظهٔ ابلیس لعین بصورت انسان بدان معرکـه‌آمده پرسیدکـه سبب این جمعیت چیست گفتند انتظار بیرون‌آمدن محمد داریم شیطان سوگند برزبـان‌آورد که محمد از خانه بیرون آمده برشما عبور نمود و خاك برمفارق شما ریخت مشرکان دست برسر نهاده فرقهای خودرا پرغبار ادبار یافتند وازشکاف دراحتیاط‌کرده امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم‌الله وجهه رادیدند وگفتند اینك محمد درمضجع خودخفته وبرد سبزرا برخود پوشیده آنگاه بعزم دست برد پای درخانه نهاده علی کرم‌الله وجهه برخواست ومشرکان را جزم‌شدکه آن شخص درقول خود صادق بوده از علی پرسیدند که محمد کجاست جوابـداد که شما بدانیدکه شب را درطلب او بروز رسانیده اید اهل ضـلالت درعین خجالت ساعتی شاه ولایت رامحبوس گردانیده بالاخره باشارت ابولهب دست ازآنجناب بازداشتند وبجست

وجوی رسول صلی الله علیه وسلم مشغول شدند از عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی بوقت استوا که حرارت مفرط برهوا استیلا داشت صاحب مقام محمود بخلاف معهود بخانهٔ ما آمد و پدرم را گفت مرا بهجرت مأمور گردانیده اند ابوبکر گفت یارسول الله باهم باشیم رسول فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیهٔ اسباب سفر کرده خیرالبشر صلی الله علیه وسلم بمرافقت صدیق اکبر رضی الله عنه متوجه غار ثور گشت روایتست که درآن راه جهة آنکه پی گم شود آن دو رفیق صاحب توفیق بسرانگشت پا طی مسافت میکردند وآخرالامر راهنمای اهل تحقیق مانده شد وابوبکر صدیق آنحضرت را بر پشت گرفت وبغار رسانید وپیشتر بدانجا دررفته سوراخهای آن منزل مظلم را بوصلهائی که ازجامهٔ خود منفصل ساخت مسدود گردانید و یك سوراخ مانده پاشنهٔ پای مبارك برآن نهاد آنگاه حضرت خیرالعباد بغار درون رفت وماری درآنغار سالهای بسیار انتظار مقدم سید ابرارمیکشید زخمی برپاشنه پای صدیق رضی الله عنه زد تاآن جناب پای خود گرد کرد ومار بیرون آمده منظور نظرخیرالبشر گشته آنحضرت ازوی پرسید که چرا یار مرا زخم زدی جوابداد که یارسول الله مدتیست که منتظر ملازمت تو بودم اگر این کار نمیکردم ازشرف ملاقات تومحروم میماندم و میدانستم که الم آن زخم بدعای توتسکین یابد رسول صلی الله علیه وسلم اورا تصدیق نموده بیمن نفس مسیح آسا پای مبارك صدیق اکبررا رضی الله عنه شفا ارزانی داشت القصه چون سید ابرار درآن غار قرار گرفت دو کبوتر بردرآنغار آشیانه ساخته بیضه نهادند وعنکبوت پرده بردرغار تنیده ازرشحات سحاب موهبت الهی درختی درآن مقام سر برافراخت وروز دیگر اهل طغیان قایفی گرفته سردرکوه وبیابان نهادند وقایف که بابو کرز موسوم بود باجتهاد بسیار نشان پی یافته نزدیك بغار ثوررسیده قرشیان راگفت مطلوب ازین غار درنگذشته وچون بعضی ازکفره بغارآنمقدار نزدیك رفتند که ابوبکر رضی الله عنه اندیشمند گشته شمهٔ ازین معنی اظهار کرد حضرت خیرالانام درباب تسلی خاطر آنجناب شرایط لطف و عنایت بجای آورد چنانچه آیهٔ کریمهٔ (ثانی اثنین اذهما فی الغار اذیقول لصاحبه و لاتحزن ان الله معنا) افاده اینمعنی میکند القصه چون قرشیان آشیانهٔ کبوتر وپرده عنکبوت را بردرغار ثور دیدند التفات بقول قایف نکرده نومید و حیران بازگشتند ابوجهل گفت تادرمکه ندا نمودند که هرکه محمد ویاابن ابی‌قحافه را بیاورد یامارا بسریکی ازایشان برد صدشتر بدهیم روایت کنند که احمد مختار صلی الله علیه مادام الفلك الدوار سه‌شب درآن غار توقف نموده درآن لیالی عبدالله بن ابی بکر رضی الله عنه هرشب بغار میرفت وهر خبر که میبافت عرض میکرد و عامر بن فهیره که آزاد کردهٔ ابوبکر بود قدحی شیر بدانجا میآورد وعبدالله بن اریقط را باجرت گرفته و دوشتر بدوسپرده مقرر ساخته بودند که درصبح روزسیم شتران را بدرغار ثور رساند وبمراسم راه بری قیام نماید وبعد ازانقضاء مدت مذکور عبدالله بموجب فرموده عمل نموده رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر

رضی الله عنه بریك شتر نشستند وعبدالله و عامر برشتر دیگر وبتعجیل هرچه تمامتر از طریق سواحل بجانب مدینه روانه گشتندوتاگرمگاه روزدیگر درهیچ منزلی قرار نگرفتند آنگاه فرودآمده ودرسایهٔ سنگی لحظه‌ای آسوده باز براه افتادند و درمنزل قدید گذر حضرت خیرالبشر برخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاده خیرالبریه ﷺ والتحیة دست مبارك برپشت یکی ازاغنام اوکه ازغایت ضعف وناتوانی ازرفتار باز مانده بود کشید واز فواره پستان آن گوسفند شیر فراوان در فوران آمد چنانچه تمامی حاضران سیرشیر گشتند وهرظرفی که درآن خیمه بودپرشد وآن گوسفند ببرکت دست حق‌پرست آن حضرت هژده سال بزیست ودیگر ازوقایع آنسفر آنکه سراقة بن مالك مدلجی بطمع صدشتر که قریش وعده کرده بودند براسب خویش نشسته ازعقب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بشتافت وچون نزدیك بآنحضرت رسیداسبش بسردرآمده وپیاده شده بازلام تفأل جست و باآنکه فالی که مکروه طبع اوبود روی نمود باز متعاقب آنسرور درسیر آمد وچنان تند راندکه آواز قرائت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را شنیده نوبت دیگر اسبش بسردرآمد واو بزجر الاغ را برانگیخته و تاخته چون میان او ورسول صلی الله علیه وسلم موازی دونیزه مسافت بیش نماندآنحضرت مناجات کرده گفت الهی شرسراقه را ازماکفایت کن مقارن این دعاقوایم اسب سراقه بزمین فرورفت سراقه‌پیاده شده‌فریاد برآورد که یامحمد دعافرمای که اسب من‌خلاص شود تامن باز گردم وهرکس که ازعقب تومتوجه شود بازگردانم وبدعای حضرت مصطفی اسب سراقه مطلق‌العنان گشته وسراقه امان نامه ازآنحضرت گرفته مراجعت نمود و بسیارکس‌راکه‌بطلب‌رسول صلی الله علیه وسلم می‌آمدند بازگردانید دیگرآنکه بریدة‌بن‌الحصیب الاسلمی باهفتاد نفر ازقبیلهٔ خود بطمع شترانیکه قریش قبول‌کرده بودند سرراه برحضرت رسالت‌پناه گرفت شیخ سعید کازرونی درسیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بریده را دید پرسیدکه نام توچیست جوابدادکه بریده‌آنحضرت گفت(برد امرنا) یعنی نیکوشد کارما وبازسؤال‌کردکه‌ازکدام طایفه‌ای‌بریده گفت ازبنی‌اسلم رسول صلی الله علیه‌وسلم فرمودکه سلامت یافتم وبار دیگر پرسیدکه دربنی‌اسلم ازکدام قبیله‌ای‌بریده جوابدادکه ازبنی سهم‌آنحضرت‌گفت (خرج سهمك) یعنی بیرون‌آمد سهم توبریده‌چون لطف‌گفتار ونوررخسار وطلاقت لسان وفصاحت بیان پیغمبرانس وجان را مشاهده‌نمود بسعادت اسلام فایز شد و دستار خود راگشاده برسر نیزه علم‌ساخته پیش پیش‌آنسرور روان‌گشت‌آورده‌اندکه سکنهٔ مدینه بعدازوقوف‌برتوجه خیرالبریه ﷺ والتحیه ازمدینه هرصباح بطریق استقبال بحره می‌آمدند و چون هواگرم می‌شد باز می‌گشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودندکه چشم یهودی برسید ابرارصلی الله علیه وعلی آله الاطهار افتاده بی‌اختیار فریاد برآوردکه ای بنی قبیله‌آن بخت و سعادت‌که انتظار مقدمش میکشیدیدآمد وایضا در غایت فرح و استبشار باستقبال استعجال نموده دربالاء

حره بعزدست بوس آن مقتداءاحرار سرافراز گشتند و آنحضرت بمحلهٔ قبادرمیان بنی النجار بسرای کلثوم بن هدم یا سعدبن خیثمهٔ نزول فرمود وچند روزآنجـا توقف نموده در آن ایام بیناء مسجدقبا که آیهٔ کریمهٔ (لمسجد اسس علی التقوی) ازعظم شأن آن روایت میکنند پرداخت و آن اول بقعه ایست که حضرت مصطفی علیه من الصلوة اشرفها درمدینه ساخته آنجا نمازگذارد به ثبوت پیوسته که بعد ازتوجـه رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه مدت سه روز درحریم حرم توقف کرده ودایع خلایق راکه نزد آنحضرت بود بصاحبانش رسانیده آنگـاه پیاده متوجه یثرب گردید و بقول بعضی از علماء شیعه جمعی از غلظاءکفره مرتضی علی رضوان الله تعالی را تعاقب نمودند و بین الجانبین مهم بجنك وجدال سرایت کرده شاه ولایت بظفر ونصرت اختصاص یافت و هنوز رسول صلی الله علیه وسلم درمحلهٔ قبـاء بودکه بملازمت آنحضرت رسید و باصناف الطاف ازامثال واقران ممتاز گردید وبروایت اهل فضیلت سنت وجماعت آنکه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آن راه را پیاده طی کرده بود و آبلهاء برپای مبارکش ظاهر گشته بعد ازوصول بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آنحضرت دست همایون برپای آنجناب مالیده ودعاء شفاخوانده آنعارضه بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر درمدت العمر ابن عم سیدعالم صلی الله علیه وسلم دردپا نکشید

ذکروقایع سال اول ازهجرت سیدابرار علی سبیل الایجاز والاختصار

نزد علماء اخبار وفضلاء به ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وآله الاطهار روز جمعه ازمحلهٔ قبامتوجه نفس مدینه شد وچون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید دربطن واثونا ازراحله فرودآمده بخواندن خطبه و اداء نمازجمعه قیام واقدام نمود واین اول نماز جمعه بود که آنحضرت درمدینه گذارد و بعد ازنماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آنجا نیز در حرکت آمده درهرچند قدم یکی ازمشاهیر شهرزمام ناقهٔ خیرالانام رامیگرفت و بزبان نیازمیگفت یارسول الله منزل مرابشرف نزول همایون مشرف گردان تا شرایط اخلاص بتقدیم رسانم وآنحضرت میفرمود که مهارشترمرا بگذارید که او ماموراست و همچنین میرفت تابزمینی که حالا مسجد متبرکهٔ مدینه است رسید ناقه درآن موضع بزانودرآمده ابوایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید که یا رسول الله وثاق من نزدیکترین منازل است باین زمین اگر اجازت فرمائی احمال واثقال ترابه بنده خانه برم مصراع کرم نما وفرودآ که خانه خانهٔ تست رسول صلی الله علیه وسلم دستور داده ابوایوب آنخدمت بجای آورد وحضرت رسالت پناه مدت هفت ماه درخانه ابوایوب بسربرد و هم درآن ایام که خیرالانام علیه الصلوة والسلام بمدینهٔ طیبه نزول فرمود عبدالله بن سلام که ازجملهٔ احبار یهود بود وبمزید علم و دانش امتیاز تمام داشت باسلام درآمد و درسال اول ازهجرت حضرت رسالت آن سرزمین راکه محل نزول همایون بود ازصاحبانش که دویتیم بودند

سهل وسهیل نام خریده ببناء مسجد وحجرات عالیات قیام نمود وهم درآن سال زیدبن حارثه وابو رافع که غلامان خواجه‌کاینات علیه افضل الصلوة بودند بفرمان آنحضرت ازمدینه بمکه رفته فاطمه وام‌کلثوم وسوده را رضی‌الله عنهن به‌یثرب آوردند وعبدالله‌بن ابی‌بکر رضی‌الله عنهما نیزمادرخویش‌ام رومان وخواهران خود اسماء وعایشه رارضی‌الله عنها بمدینه رسانید ودرجمادی‌الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان‌شده درسلك‌خدام خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام انتظام یافت عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنه روایت کندکه سلمان بامن‌گفت‌که پدرمن دهقانی بودکه دربعضی از قراء اصفهان توطن داشت و به پرستش‌آتش قیام مینمود ومن نیزپیوسته نزد ضعیفه مجوسیه باشتعال نار اشتغال داشتم و نسبت بآتش مراسم تعظیم عبادت‌بجای می‌آوردم ودر روزی‌که متوجه ضیعتی ازضیاع پدرخود بودم بکنیسهٔ که برسرراه بود در رفتم جمعی را دیدم‌که بطاعت معبود حقیقی مشغولی میکردند اطوارآنجماعت درنظرم مستحسن نموده بدان ملت درآمده و پدرم برین واقعهٔ مطلع شده مرا مقید ساخت ومن‌بحیله‌ای که‌دانستم خودرا ازآن قید خلاص ساختم‌وبمرافقت‌کاروانی‌ازاصفهان بشام شتافتم ودر کنیسه‌ای بخدمت اسقفی قیام نمودم و آن اسقف پیوسته مردم رابتصدق تحریص مینمود و آنچه اصحاب خیرباو می‌آوردند همه راذخیره‌کرده‌فلسی بهیچ مستحقی نمیداد لاجرم عداوت اوبرضمیرمن مستولی‌گشت وچون دست قضا بساط حیات اورا درنوشت مردی بغایت عابد وزاهد قایم مقام اوشد و من‌چندگاه دیگر درملازمتش بسربرده بعد ازآنکه‌آن عزیز پهلوبر بستر ناتوانی نهاد مرابراهبی‌که درموصل بودنشان داد ومن پس از فوت وی بدان بلده شتافتم و شرف ملازمت‌آن راهب را دریافتم وآن زاهد موصلی در وقت وفات مراازحال اسقفی‌که در نصیبین بعبادت حضرت رب‌العالمین اشتغال داشت خبر کرد و من از موصل بدان سرزمین رفته چند وقت دیگردرخدمتش‌روزگارگذرانیدم وچون هادم‌اللذات برسراوتاختن‌آورد مرابراهبی‌که درعموریه بطاعت خالق‌البریه قیام مینمود حواله فرمود ومن پس ازفوت وی بدانجا رفته بچند مدت دیگردرمصاحبت راهب عموریه روز بشب رسانیدم و بعد از آنکه‌صبح زندگانی اوبشام وفات‌نزدیك رسید پرسیدم‌که پس ازحرمان ازخدمت‌توروی امید بکه‌آرم جوابداد‌که ظهور پیغمبر آخرالزمان صلوة‌الله علیه درديارعرب نزدیك‌شده است وهجرت سرای اوبنخلستانی باشد درمیان دوسنگستان بایدکه سعی نمائی خود را بملازمت‌آنحضرت رسانی‌تابمرادات جاودانی‌فایز‌گردی ویکی از علامات‌آن قبلهٔ ارباب سعادات‌آنست‌که صدقه نخورد وبهدیه رغبت نماید و مهر نبوت درمیان هردو شانه وی باشد سلمان فارسی رضی‌الله عنه‌گوید بعد ازفوت راهب عموریه چند روزی درآن دیار بمهمی اشتغال نموده‌گاو وگوسفندچند بهم رسانیدم وبهمراهی‌کاروانی ازبنی‌کلب روی بصوب حجازآوردم و بعضی ازکلانتران‌کاروان راگفتم‌که چون در مرافقت شما بمقصد رسم این مواشی رابشما مسلم خواهم داشت و پس از وصول بوادی ام‌القری کاروانیان

سلوك طریق غدر نموده مرا بعثمان یهود اشهلی فروختند و چون چندگاهی بخدمت آن یهودی پرداخته مرا به پسرعم خودبیع کرد ودرملازمتش بمدینه رفتم چون چشم من بر آن بلده افتاد جزم دانستم که مهاجر سید عالم صلی الله علیه وسلم خواهد بود وهم در آن اوان وصول پیغمبر آخرالزمان بدان سرزمین وقوع یافته در محلهٔ قباء نماز شامی بخدمت آنحضرت شتافتم ومقداری خرما بنظر انورش رسانیده گفتم که این صدقه است رسول میل ننمود و باصحاب اشارت کرد که بخورید وچون خیرالبریه علیه السلام والتحیة بنفس مدینه تشریف آورد باز بشرف ملازمت مشرف شده خرمائی چند بردم و گفتم این هدیه است آنحضرت بتناول آن مبادرت فرمود ازسلمان مرویست که گفت در نوبت ثانی بیست وپنج خرما برده بودم وبیست وپنج نفرازصحابه بصحبت خیرالبشر نشسته بودند ومن دانهاء خرما راکه افکندند شمردم هزارعدد بشماردر آمد ودر نوبت سیوم که بملازمت حضرت رسالت رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم وبنورفراست غرض من برضمیر انور نبوی روشن شده رداء همایون از کتف خویش بینداخت ودیدهٔ انتظار کشیدهٔ من برمهر نبوت افتاده آن رابوسیدم وگریان شده کلمهٔ توحید برزبان آوردم آنگاه سرگذشت خودرا معروض داشتم وبعد ازچند روز آن آفتاب عالم افروزمرا گفت خودرا از آن یهودی بازخرومن از مالك خویش التماس اینمعنی نموده جوابداد که سیصد نهال خرمابنشان وبپرور تابردر آید وچهل اوقیه طلا تسلیم نمای تارقبه ترا ازربقهٔ رقیت آزاد گردانم ومن کیفیت طلب او را بعرض خیرالبرایا علیه من صلواة انما هارسانده بامر آنحضرت درزمینی گوها فروبردم واصحاب بنا براشارت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم سیصد نهال بمن عنایت کردند وآنسرور ارباب هدایت بدست مبارك خودآن نهالها را بنشاند وجمیع نهالهم درآنسال بارآورد مگریك نهال که عمربن الخطـاب رضی الله عنه نشانده بود و چون حضرت مقدس نبوی علیه صلوات الله وسلامه بدان نخلستان رسید وآن نخل را دیدفرمود که (مابال هذه النخله) امیرالمؤمنین عمر گفت یارسول الله (اناغرستها) آنحضرت فی الحال آن نهال را برکند وباز بجایش نشانده همان لحظه خوشهاء خرما ازآن نخل آویزان گشت آنگاه سلمان آن نخلستان راتسلیم خواجهٔ خود نموده درتامل بود که چهل اوقیه طلااز کجا بهم رساند درآن اثناء ازاموال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی زرسرخ بنظر انور خیرالبشر آوردند وآنحضرت سلمان را طلبداشته آن را بوی داد و گفت بـرو واین را بیهودی تسلیم کرد،ن سلمان گفت یارسول الله آنچه برمنست بیش ازین است سیدالمرسلین آن طلارا ازوی گرفته وزبان معجزنشان برآن کشیده فرمود که بگیر این راکه حق عز وعلا آنچه برتست باین اداکند سلمان گوید بآنخدائی که نفس من درقبضهٔ قدرت اوست که چون آن بیضهٔ طلاء را وزن نمودم چهل وقیه برآمد نه بیش ونه کم لاجرم آنوجه را بیهودی تسلیم نمودم وازقید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجهٔ کونین آوردم دیگر ازوقایع سال اول آنکه فریضه نماز پیشین ونماز دیگر ونماز خفتن که دورکعت بودمقرر

شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد نماز شام بحال خود ماند و سنت اذان هم در آن سال در میان آمد و منصب مؤذنی بر بلال حبشی قرار گرفت ودرهمین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة سمت انعقاد یافت از کتب اکثر اهل سیرچنان بوضوح می پیوندد که عقد مواخات ده نوبت بوقوع پیوسته نوبت اول اختصاص بمهاجران داشته وانصار را در آن دخلی نبوده چنانچه از عبدالله بن عمر رضی الله عنـه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابوبکر وعمر وطلحه و زبیر وعثمان بن عفان وعبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه پس علی مرتضی گفت یارسول الله میان یاران عقد برادری بستی وجهة من برادری تعیین نکردی آنحضرت فرمود که (انت اخی فی الدنیا والاخره) اما کیفیت مواخات ثانی آنست که بعداز هجرت به پنج ماه یاهشت ماه درمیان چهل و پنج نفر ازمهاجر وچهل وپنج کس ازانصار واقع شد ودرین مواخات بروایتی که درروضة الاحباب مسطوراست حضرت رسالت مآب عقد برادری بست میان ابوبکر صدیق وخارجة بن زید انصاری و ابوعبیدة بن الجراح وسعدبن معاذ و زبیرابن عـوام وسلمة بن سلامه انصاری و عثمان بن عفان و اویس بن ثابت انصاری وطلحـة بن عبیدالله وکعب بن مالك انصاری وعبدالرحمن بن عوف وسعدبن الربیع وسلمان فارسی وابوالدرداء رضی الله عنهم اجمعین و درین باب کتابتی قلمی شد مضمون آنکه آنجماعت درمعـاونت هم تقصیر ننمایند واز یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنابر نوشتهٔ مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تابعد ازغزوهٔ بدرآیت (واولوالارحام بعضهم اولی ببعض) نازل شده آن حکم منسوخ گشت در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی دروقت مواخات هریك ازرجال مهاجران رانظیری ازانصار پیداکرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابیطالب رضی الله عنه راگرفته گفت این برادر من است (قال حذیفه فرسول الله صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین الـذی لیس له شبیه و نظیـر و علی اخوه) دراعـلام الوری مـذکور است که درسال اول ازهجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتند وگفتند یامحمد خلق رابچه چیز دعوت میکنی آنحضرت فرمود که بشهادت ان لا اله الاالله وان محمد رسول الله آنگاه اوصاف خود رابروجهی که درتوریة مزبور بود تعداد نمود یهود گفتند هرچه گفتی شنیدیم وما بجهة آن آمده ایم که قـواعد مصالحـه رااستحکام دهیم نه باتو باشیم ونه برتو تاآن زمان که ما رامعلوم شود که مهم تووقوم توبکجا می انجامد سیدعالم صلی الله علیه وسلم ملتمس ایشان راقبول نموده فرمودتاجهة هر قبیله صلح نامه درقلم آوردند دیگرازوقایع سال نخستین ازهجرت سید المرسلیـن آنکه گرگی ازرمه گوسپندی درربود وشبانی ازعقب دویده گوسپندراازچنگال گرك بیرون آورد وگرك بزبان فصیح گفت که چرارزقی را که ایزدتعالی بمن ارزانی داشته بود بازستدی شبان متحیر شده گفت هرگز ازاین عجب ترامری ندیدم که گرك تکلم کند گرك گفت ازین عجب

تر آنست که مردی درمیان این نخلستان که واقعست درمیان دو سنگستان شمار ااز گذشته و آینده خبر میدهد وچوپان که از یهود بود نزد صاحب مقام محمود رفته کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت شبان راتصدیق نموده فرمود که اینصورت ازجمله علامات قیامت است وهمدرین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه باعایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه زفاف فرموده وتولد عبدالله بن زبیر بروایتی همدرین سال روی نموده وهم دربن سال حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برقبر براء بن معرور که پیش ازقدوم آنحضرت بیك ماه درمدینه وفات یافته بود نماز گذارد واودرسلك نقباء انصار انتظام داشت وایضا وفات اسعد بن زراره که داخل نقباء بود همدرین سال اتفاق افتاد واورادر بقیع غرقد دفن کردند و باعتقاد اهل مدینه اسعد اول سعادتمندیست که دربقیع مدفون گشت ودرهمین سال بناء حیات کلثوم بن الهدم منهدم شد واوپیش ازرسیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه ایمان آورده بود وهمدرین سال ولیدبن مغیره پدرخالدوپدرعمر وعاص بن وائل السهمی که از جملهٔ غلظاء مشرکین بودند درسفر سقر باهم مرافقت نمودند

ذکر وقایع سنهٔ ثانیه ازهجرت خیر البریه علیه السلام والتحیه

باتفاق مورخان درسال دوم ازهجرت نبی آخر الزمان بماه شعبان روزه شهر رمضان فرض شد وصدقهٔ فطر واجب گشت وحضرت خیر الوری روزعید بصحرا خرامیده نماز به جماعت بگذارد وهمدرین سال درمنتصف شعبان قبله ازجانب بیت المقدس بطرف کعبه معظمه زادها الله تشریفا وتکریما تحویل یافت وتزویج شاه اولیا علی مرتضی بسیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنهماهم درین سال بوقوع پیوسته دربسیاری از کتب معتبره بروایت ثقات نقله مرویست که قبل ازین وصلت روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخدمت حضرت رسالت ﷺ والتحیه مبادرت نموده خیر النساء را خواستگاری کرد آنحضرت بر زبان آورد که درمهم فاطمه انتظاروحی میکشم صدیق اکبر این سخن رابعمر رضی الله عنه در میان نهاده فاروق گفت حضرت رسالت مآب(ص) التماس توراقبول نفرموده آنگاه فاروق اعظم جهة آن امر بمجلس خیر البشر شتافته همان جواب که امیر المؤمنین ابوبکر شنیده بود استماع نمود وبروایتی که دراعلام الوری مذکوراست بعد از خواستگاری شیخین بعضی ازصحابه بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند چراخطبهٔ زهرا نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند که حضرت رسالت از توچیزی نطلبد آنگاه علی مرتضی رضی الله عنه بصحبت حضرت خیر الانام علیه صلوات الله رفت و ازغایت حیا بی آنکه سخنی گوید باز گشت وروز دوم نیز بهمین دستور مراجعت نمود وچون روز سیم بمجلس همایون شتافت رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایعلی هیچ حاجتی داری جوابداد که آری آنحضرت فرمودمگر آمدهٔ که فاطمه راخطبه کنی گفت بلی یارسول الله وخیر البرایا این التماس را بحسن قبول مقرون گردانید پس جبرئیل نازلشده گفت یامحمد حق سبحانه وتعالی امر کرده است

ترا که فاطمه‌را بحباله علی مرتضی درآوری (فقال النبی صلی الله علیه وسلم لفاطمة ان علی ابن ابی طالب ممن عرفت قرابته وفضله فی الاسلام وانی سالت ربی ان یزوجك خیر خلقه واحبهم الیه وقد ذکر من امرك شیئا فماتری فسکتت فقال رسول الله وسلم وهوخارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها) ودرمناقب ابوالمؤید خوارزمی ازامام عالیمقام حسین بن علی علیهما السلام منقولست که روزی خیرالانام صلی الله علیه الی یوم القیام درخانه ام‌سلمه نشسته بود که فرشته‌ای که بیست سر داشت ودرهر سری هزارزبان ظاهر گشت وآنحضرت اوراجبرئیل پنداشته گفت یاجبرئیل هرگز بدین صورت نزد ما نیامده بودی آن فرشته گفت یارسول الله من جبرئیل نیستم (اناضرضائیل بعثنی الله الیك لتزوج النور من النور) پیغمبرصلی الله علیه و سلم گفت ای ضرضائیل کرابکه میباید داد گفت دختر خود فاطمه را بعلی مرتضی عقدکن (فزوج النبی صلی الله علیه و سلم فاطمة من علی بشهـادت جبرئیل ومیکائیل و ضرضائیل) درآن اثنـا نظر خیرالبشر صلی الله علیـه الی یوم المحشر برمیـان دوکتف ضرضائیل افتاده برآنجا نوشته دیدکه (لااله الاالله محمد رسول الله وعلی بن ابیطالب مقیم الحجة) وازضرضائیل پرسیدکه چندگاهست که این کلمه بین الکتفین تومکتوب گشته جوابدادکه پیش ازآفرینش عالم بدوازده هزارسال و ایضا درمناقب خوارزمی از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وام‌سلمه وسلمان رضی الله عنهم مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم درخانهٔ ام‌سلمه بودکه شاه ولایت پناه جهة خطبهٔ فاطمه رضی الله عنها بدانجا تشریف برد وبعد از اظهار مافی الضمیر نبی بشیرآنجناب را مخاطب ساخته فرمودکه بشارت باد تورا ای‌علی بدرستی که ایزد تعالی درسپهر خضرا فاطمه را درسلك ازدواج توکشید وپیش ازآمدن توفرشته‌ای که وجوه واجنحه کثیره داشت نازلشده مراگفت (السلام علیك ورحمة الله وبرکاته وابشر یامحمد باجتماع الشمل و طهارة النسل فقلت و ماذاك ایها الملك فقال لی یامحمد انا شیطائیل الملك الموکل باخذ قوایم العرش سألت ربی عزوجل ان یاذن لی فی بشارتك وهذاجبرئیل علیه السلام فی اثری بخیرك من ربك عزوجل بکرامة الله) وهنوز سخن شیطائیل باتمام نرسیده بودکه جبرئیل نازلشده پس از تقدیم تحیت و سلام حریر پارهٔ بیضا ازحریر پارهای بهشت که درآن دوسطر نوشته بودندبقلم نور نزد من نهاد ومن ازحبیب خود جبرئیل پرسیدم که چیست این حریر وبرآنجا چه‌چیز نوشته‌اند جوابداد که بدرستی که حقتعالی اطلاع یافت براهل ارض اطلاع یافتنی وترا ازجمیع خلق برگزیده برسالت‌خود مبعوث گردانید و ثانیا برساکنان خطه غبرا مطلع شده ازبرای توبرادری ووزیری وصاحبی ودامادی اختیار فرمود و دخترتو فاطمهٔ زهرارا بااو درسلك ازدواج کشیدباز پرسیدم که کیست این شخص (فقال لی یامحمد اخوك فی الدنیا والاخره وابن عمك فی النسب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه) آنگاه جبرئیل گفت یارسول الله اشجار بهشت و دوحهٔ طوبی بامرالهی اثماربرآورده بحلل مزین ومحلی گشتند وحورا جمال حال‌خودرا بزیورها بیاراستند وملائکه درحوالی بیت المعمور مجتمع شده رضوان منبری ازنور که

آدم در روز عرض اسماء بر فرشتگان بر آن صعود فرموده بود نصب نمود پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت لسان وحسن بیان اتصاف دارد بر آن منبر بر آمده باداء حمد و ثناء ایزد تعالی متوطنان سموات را فرحناك و مسرور ساخت (قال جبرئیل علیه‌السلام ثم اوحی الی ان اعقد عقدة النكاح فانی قدزوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد من عبدی علی ابن ابیطالب فعقدت عقدة النكاح واشهدت علی ذلك الملائكه اجمعین و كتب شهادتهم فی هذه الحریرة وقد امرنی ربی عزوجل ان اعرضها علیك وان اختمها بخاتم مسك وان ارفعها الی رضوان وان الله عزوجل لما اشهد الملائكه علی تزویج علی من فاطمه امر شجرة طوبی ان ینشر حملها) وآن شجره بار خود را نثار كرده ملائكه وحورعین آنرا برچیدند وتا قیامت بآن مفتخر خواهند بود یامحمد ایزد تعالی مرا امر فرموده است که تورا مامور گردانم که میان علی و فاطمه رضی‌الله عنهما درزمین نیزعقد زوجیت منعقد گردانی درکشف الغمه وبعضی از کتب سیر از انس بن مالك رضی‌الله عنه منقولست که گفت من نزدحضرت مقدس نبوی صلواةالله وسلامه علیه نشسته بودم که آثاروحی دربشرهٔ همایون اوظاهر گشت وپس از لحظه‌ای وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل بمن از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید که گفتم یارسول الله پدر ومادرم فدای توباد چه چیز است آن فرمود که پیغام آنست که (ان الله تعالی یأمرك ان تزوج فاطمه من علی) آنگاه رسول گفت ای انس برو و ابوبکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وطایفه ازانصار را بگوی که رسول خدا شمارا میخواند من بموجب فرموده عمل نمودم و چون مجلس منعقدشد حضرت مصطفی علیه من الصلواة اتمها و انماها بعداز اداء حمد وثناء باری تعالی فرمود که بنابر امر جناب جلال سبحانی فاطمه علیهاالسلام را بزنی بعلی دادم بمهرچهارصدمثقال نقره اگر علی باین راضی شود وحال آنکه هنوزامیرالمؤمنین بدان مقام تشریف نیاورده بود پس بفرمودهٔ رسول الله صلی‌الله علیه وسلم طبقی بسر آورده حاضران آنرا ازهم ربودند وهمان لحظه علی مرتضی علیه رضوان‌الله حاضرشده مصطفی علیه‌التحیة والثناء درروی وی تبسم فرموده وگفت یاعلی ایزد تعالی مرا امر کرده است که فاطمه را بزنی بتودهم ومن اورا درسلك ازدواج توکشیدم بمهرچهارصد مثقال نقره بدین راضی هستی (قال رضیت یارسول‌الله ثم‌قام علی فخر لله ساجداً فقال النبی صلی‌الله علیه وسلم جعل‌الله فیکما الکثیر الطیب وبارك‌الله فیکما قال انس فوالله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب) وبروایتی امیرالمؤمنین درمجلس حاضر بود بموجب اشارت رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم خطبهٔ فصاحت بیان برزبان رانده گفت که (قدزوجنی رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم بنته فاطمه و جعل صداقها درعی هذا و قد رضیت بذلك فاسئلوه و اشهدوا فقال المسلمون لرسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم زوجته یارسول‌الله فقال نعم فقالوا بارك‌الله لهما وعلیهما وجمع شملهما) بثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سیدة النساء رضوان‌الله‌علیها را خطبه فرمود رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم گفت یاعلی مهر اوچه میسازی جوابداد که

یارسول‌الله دردست‌من‌چیزی نیست آنحضرت‌فرمود که زره‌حطمیهٔ تو کجاست گفت‌موجود است رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که آن راصداق‌سازدر کشف الغمه مسطوراست که آن زره‌راعلی مرتضی رضوان‌الله تعالی بچهارصد درهم نقره بعثمان ذوالنورین رضی‌الله عنه فروخت وبعد از قبض دراهم امیر المؤمنین عثمان گفت یاعلی (الیست اولی بالدرع منك وانت اولی بالـدراهم) پس درع را برسم هدیه بازداد وامیر المؤمنین علی دراهم وزره را بنظر انور مصطفی صلوات الله علیه آورده کیفیت واقعه را بازگفت آنحضرت امیرالمؤمنین عثمان رادعاء خیر کرده یك قبضهٔ ازآن وجه بامیرالمؤمنین ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه داد وگفت ازین زرجهة دختر من‌آنچه مناسب خانهٔ اوباشد بخـر سلمان و بلال حبشی را همراه او گردانید وابوبکر صدیق رضی‌الله عنه ازآن وجه که شصت‌وسه درهم بود بعضی از جزئیات که تفصیل‌آن درکتب مبسوطه مسطور است بهم رسانید و باقی دراهم را حضرت خیرالبریه نزدام‌سلمه رضی‌الله عنها فرستاد وازآن جمله ده‌درهم بولیمه ودیگر دراهم بسایر مایحتاج‌آن امرمصروف گشت وبروایتی آنکه ازآن چهار صد درهم دودنك را ببوی خوش صرف کردند وتتمه را بدیگر ضروریات وبعد ازانعقاد نکاح بمدت سه‌ماه میان‌آن‌آفتاب اوج ولایت وزهرهٔ برج رسالت زفاف بوقوع پیوست ودرشبی که ایشان را بیك دیگر میسپردند حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم پس ازاداء نماز خفتن رکوهٔ‌آب برداشته بحجلهٔ داماد ودختر درآمد وآب دهان‌مبارك در رکوه انداخته ومعوذتین وادعیه قرائت فرموده مقداری ازآن‌آب برسرفاطمه ومیان پستان او پاشید وقدری دیگر برسرعلی ومیان دوکتف اوریخت وفرمود که (الهم انهما منی وانا منهما اللهم کمااذهبت منی‌الرجس وطهرتنی وطهرهما) آنگاه فرمود برخیزیدوبجای‌خود رویدودرحین مراجعت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه وسلم فاطمه رضی‌الله عنهاگریان‌شد آنحضرت فرمود ای دخترمن سبب‌گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که دراسلام برهمه کس سابق است ودرعلم برهمه فایق وتودرمعرفت حضرت عزت برهمه راجح وبروایتی فرمود که شخصی‌راشوهرتو کردم که بهترین‌اهل‌بیت من‌است وهمچنین گفت که بآنخدائی که نفس من‌بید قدرت اوست که (لقد زوجتك سیدفی‌الدنیا وانه فی‌الاخرةلمن‌الصالحین) وبقولی گفت که (زوجتك سیداًفی‌الدنیا والاخرة) دربعضی ازکتب سیرمرویست که‌سعدبن معاذرضی‌الله عنه کفشی وطایفهٔ ازانصارچندصاع ذرة برسم هدیه‌آوردند وطعام عروسی فاطمه رضی‌الله عنها ازآن مرتب‌شد ودرین باب روایات دیگر نیزورود یافته که تفصیل آن موجب تطویل است نقلست که درصباح روزچهارم اززفاف شرف دودمان عبدمناف کرت دیگر بخانهٔ فاطمه رفته لوازم پرسش و نوازش بتقدیم رسانیده دروقتی که قصد مراجعت فرمود زهراگفت یارسول‌الله مراطاقت خدمت خانه‌نیست خادمه‌ای‌عنایت‌فرمای که معاونت من‌کندآنحضرت فرمود که ایفاطمه خادمه میخواهی یاآنچه بهترازآن‌باشد زهرا باشارت علی مرتضی گفت‌آنچه بهتر باشد فقال رسول الله صلی‌الله علیـه وسلم

(تسبحین الله عزوجل فی کل یوم ثلثة وثلثین مرة وتحمدنیه ثلثا وثلثین وتکبرنیه اربعة وثلثین فذلك مأته باللسان الف حسنة بالمیزان یافاطمه ان قلتها فی صبحه کل یوم کفاك الله ما اهمک من امر الدنیا والاخرة) در کشف الغمه از امام همام عالی مآثر صاحب المناقب والمفاخر جعفر بن محمد الباقر رضی الله عنه مرویست که عقد نکاح امیرالمؤمنین علی وسیدة النساء رضوان الله علیهما درشهر مبارك رمضان سنه مذکوره وقوع یافته وزفاف درذوالحجهٔ همانسال و شیخ سعید کازرونی گوید که نکاح وزفاف هردو درماه ربیع الاول روی نموده درروضة الاحباب مسطور است که درماه رجب یاصفر عقد منعقد گشت وزفاف هم درآن ماه وبقولی بعداز آن بوده والله اعلم واحکم

ذکر شمه‌ای ازتتمهٔ احوال سال دوم ازهجرت وبیان اختصاص یافتن اهل اسلام درموضع بدر بفتح و نصرت

اکثر مجاهدان میدان سیر وبیشتر مجتهدان معرکه خبر آورده‌اند که درسال دوم ازوصول خیرالبریه ﷺ والتحیة بمدینهٔ طیبه نسخ فرمان (لکم دینکم ولی دین) به (اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر) تبدیل یافت وقائل کلمه (انا النبی بالسیف) کمر ظفر اثر (اقتلوا المشرکین) برمیان همت بسته عنان عزیمت بحرب کفار تافت **نظم** بسال دوم بهترین عباد ☆ برافراخت رایات غزوجهاد ☆ کمر بست برقتل اعداء دین ☆ چه گفتش خدا اقتلوا المشرکین وباصطلاح اهل سیر وحدیث درهر لشکری که خیرالبشر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس تشریف داشته‌اند آنرا غزوات وغزوه خوانند ودرهر سپاهی که خود حاضر نبوده آن راسریة گویند وبروایتی مجموع غزوات سید کاینات علیه افضل الصلوة نوزده بوده وبقولی بیست و یك وبعقیدهٔ زمره‌ای از اهل سیر آنسرور بیست وچهار غزوه فرمود وبمذهب فرقه‌ای بیست وهفت وسرایای خیرالبرایا از پنجاه متجاوز است وآنحضرت را در نه غزوه بااصحاب اضلال قتال اتفاق افتاده در بدر واحزاب و بنی قریظه و مریسیع و خیبر ووادی القری وفتح مکه وحنین اهل اسلام رانصرت وظفر دست داده ومیان علماء اخبار اختلافست که نخستین غزوات واول سرایاء خاتم الانبیاء کدام بوده چه محمد بن اسحق باطایفه‌ای برآن رفته‌اند که نخستین غزوه سیدالمرسلین غزوهٔ ابوا بوده وبرخی گفته‌اند که اول غزوه عشیرة روی نموده وهمچنین فرقه‌ای گمان برده‌اند که اول سریه خیرالبریه علیه السلام والتحیة ارسال حمزة بن عبدالمطلب است بسرراه قافلهٔ قریش وزمره‌ای اعتقاد دارند که نخستین سرایا سریه ابوعبیدة بن الحارث بوده در روضة الاحباب مسطور است که دراواخر سال اول ازهجرت یا اول سال دوم سیدعالم صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده را درمدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی ازقریش وقبیلهٔ بنی ضمرة لواء عزیمت برافراشت وچون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشواء بنی ضمرة التماس صلح کرد و آنحضرت باوی مصالحت نموده مراجعت فرمود آنگاه ابوعبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب را که شیخ المهاجرین

لقب داشت با شصت نفر از اهل هجرت برسرجمعی ازقریش که جهة مهمی ازمکه بیرون
آمده بودندفرستاد وعلمی سفید ترتیب داده آنرا بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود وبروایتی
اول علمی که دراسلام بسته‌شدآن بود وابوعبیده درآنسفر باکفارقریش که ریاست‌ایشان
بابوسفیان‌بن‌حرب یاعکرمة بن ابی‌جهل یامکرز بن حفص‌متعلق بوداتفاق ملاقات افتاده تیر
بجانب‌یکدیگر انداختند واول کسیکه تیر بطرف‌مشرکان افکندسعدبن ابی‌وقاص‌بود وبت
پرستان ازاهل ایمان متوهم شده فرار نمودند وابوعبیده بمدینه مراجعت نمود وهم در
آن اوان خبر بمدینه رسیدکه جمعی ازقریش که جهت تجارت بجانب شام رفته بودند
بازگشته بمکه میروند وآنحضرت عم‌خود حمزه را رضی‌الله عنه باسی نفر ازمهاجر بسر
راه‌کاروان فرستاد ولواء سفید ترتیب داده ابومرثد غنوی را علمدارآن‌سپاه ساخت و
حمزه رضی‌الله عنه علم توجه افراخته قرب کناردریا بقریشیان که‌ابوجهل درآن میان‌بود
رسید واز جانبین‌آهنگ جنگ نموده آخرالامر بسعی مجدی‌بن عمرو جهنی که‌هم سوگند
فریقین بود مهم بصلح انجامید وهمدرین‌سال‌حضرت‌رسالت‌صلی‌الله علیه‌وسلم‌سعدبن ابی
وقاص را رضی‌الله‌عنه بابیست‌کس ازمهاجران بقصدکاروان قریش‌بحراز که نزدیک‌جحفه
است فرستاد وسعد بموضع مذکوز رسیده‌بوضوح پیوست که قریشیان‌درگذشته‌اندلاجرم
بمدینه بازگشت وهمدرین‌سال سیدالمرسلین‌بادویست‌کس ازمهاجرین بقصد قافله‌قریش
از مدینه توجه فرموده تامنزل بواطه رفت وبی‌آنکه باکفار ملاقات دست دهدمراجعت
نمود ودیگر ازغزوات سال دوم ازهجرت‌آنکه حضرت‌رسالت صلی‌الله‌علیه وسلم باصد و
پنجاه‌کس یادویست‌نفر ازمهاجران بقصدکاروان قریش‌که ابوسفیان رئیس ایشان بود و
بجانب شام میرفتند تامنزل عشیره که موضعی است ازبطن‌ینبع تشریف برد و بکاروان
نرسیده بمدینه بازگشت وهمدرین‌سال پسر عم خود عبدالله‌بن جحش اسدی راباهشت‌نفر
یادوازده‌نفر ازاکابرمهاجرین ببطن نخله فرستاد وعبدالله بعدازوصول بدان منزل بجمعی
ازقریشیان‌که از طائف مویزوآدیم بارکرده بمکه میبردند درغرهٔ رجب دوچارخورد و
مسلمانان بتصورآنکه‌آنروز سلخ جمادی الاخری است مشرکانراغافل ساخته بیک‌ناگاه
برسرایشان تاختند ویکی ازاهل اسلام واقدبن‌عبدالله نام بزخم تیری عمروبن‌الحضرمی
راکه مهترکاروان بودبقتل رسانید ودیگران عثمان‌بن عبدالله و حکم‌بن‌کیسان را اسیر
کردند واموال‌کاروان بتصرف مسلمانان درآمده سالماً غانماً بازگشتند وچون بمدینه
نزدیک رسیدند باآنکه تا آنغایت‌آیتی‌که دلالت برفرضیت خمس‌کند نازل نشده بود
عبدالله‌بن جحش خمس غنایم را جهة خاتم‌الانبیاء جدا نمود وبقیه را بریاران خود قسمت
فرمود واین اول خمسی است‌که برای رسول صلی‌الله علیه وسلم افرازکردند ونخستین
غنیمتی است‌که میان مجاهدان تقسیم یافت وچون اینواقعه درماه حرام اتفاق افتاده بود
مؤمن‌ومشرک برعبدالله‌بن‌جحش واصحابش زبان‌طعن‌وتشنیع‌درازساختند ورسول‌صلی‌الله
علیه وسلم حکم فرمودکه هیچکش درغنایمی‌که آورده بودند تصرف‌نکند واهل‌سریه

ازین حرکت پشیمان شده بترس و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیت (یسألونك عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عندالله والفتنة اکبر من القتل) نازل شد وعبدالله بن جحش و یاران او ازین غم رهائی یافته رسول صلی الله علیه و سلم غنایم را بموجبی که سابقا مسطور گشت قسمت فرمود نقلست که قریش جهة مخلص عثمان بن عبدالله وحکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند وبنابر آنکه سعد بن ابی‌وقاص وعتبة بن غزوان رضی الله عنهما که داخل سریه عبدالله بن جحش بودند بسبب گمشدن اشتری باز پس مانده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون یاران ما بسلامت باز آیند اسیران شما را اطلاق فرمایم و پس از آنکه سعد وعتبة بمدینه رسیدند خیرالانام علیه‌السلام آن دوتن را باسلام دعوت فرمود حکم بن کیسان ایمان آورد وعثمان بن عبدالله مشرك بازگشت وبر کفر مرد و هم درین سال غزوهٔ بدر کبری که آن را بدر قتال نیز گویند بوقوع انجامید ودر آن معرکه بمقتضای آیهٔ کریمهٔ (لقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة) اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیرالانام علیه الصلوة والسلام رسید که ابوسفیان باقریشیان و اموال فراوان ازشام بازگشته متوجه مکه مکرمه‌اند بنابر آن باسیصد وپنج نفر ازصحابه که از آن جمله هشتاد کس ازمهاجر وباقی ازانصار بودند وهفتاد شتر ودواسب یا سه اسب وشش زره وهشت شمشیر داشتند بعزیمت گرفتن سرراه برکاروان در دوازدهم یا درششم یا درسیم ماه مبارك رمضان ازمدینهٔ طیبه روانشد وابوسفیان ازین واقعه خبر یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تاازقریش استمداد نماید دربسیاری از کتب سیر مسطور است که قبل ازوصول ضمضم بحریم حرم شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید وصباح باعباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش ببلیهٔ گرفتار شوند ومن آنخواب را باتو میگویم بشرط آنکه هیچکس را برین سر اطلاع ندهی وعباس اخفاء آن راز راقبول نموده عاتکه گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شترسواری آمده درابطح بایستاد وسه نوبت بآواز بلند گفت بقریش بشتابید بکشتن‌گاه خود وبعد از آن بمسجدالحرام رفت ومردم ازعقبش در آمده آنسوار ببام خانهٔ کعبه نمودار شده سه نوبت دیگر همان سخن بآواز بلند بر زبان آورده بازاورا برسر کوه ابوقبیس دیدم که همان کلام رااعاده مینمود آنگاه ازسر کوه سنگی غلطانید وآن سنك پاره پاره شده هیچ خانه درمکه نماند که قطعه‌ای از آن سنك در آنجا نیفتاد مگر خانه‌های بنی‌هاشم وبنی زهره وعباس چون ازخانه بیرون رفت ازوصیت خواهر غافل گشت وآنخواب با ولید بن عتبه که دوست اوبود درمیان نهاد وهمانروز آن سخن اشتهار یافته بگوش ابوجهل لعین رسید وروزدیگر دروقت طواف خانه عباس راگفت یا ابوالفضل چند روز است که این عورت بمرتبهٔ نبوت فایز گشته عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر توعاتکه که چنین واقعهٔ دیده عباس منکرشده ابوجهل آغاز سفاهت کرد وگفت که شما قانع نیستید

که مردان شما دعوی نبوت میکنند اکنون زنان شما دعوی پیغمبری مینمایند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری ازین خواب ظاهر نشود مکاتیب باطراف قبایل عرب میفرستیم که دروغگوی قبایل بنی هاشمند عباس رضی الله عنه زبان بدشنام او گشاده گفت توسزاوار تری بلوم و کذب ازما از عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شب بخانه رفتم زنان قبیله جمع آمده مرا ملامت کردند که چرا از ابوجهل آنسخنان را تحمل نمودی واورا زجر نفرمودی ومن نسوان را تسکین داده گفتم باردیگر اگر ابوجهل ازین مقوله سخنی گوید اورا منزجر گردانم ودر روز سیم ازینواقعه خشمناك ازخانه بمسجدالحرام در آمدم و ابوجهل را آنجا یافته بجانب اوروانشدم واومرا دیده بتعجیل ازمسجد بیرون دوید با خود گفتم غالبا اثرخشم در بشرهٔ من مشاهده کرده فرارمینماید اماهمان زمان دانستم که سبب اضطراب اوازاستماع آوازالغوث الغوث ضمضم غفاری بوده وبعدازآن غبارتفرقه بمرتبهٔ ارتفاع یافت که بیکدیگر نپرداختیم القصه چون ضمضم بحریم حرم رسید وپیغام ابوسفیان بقوم رسانیدا کثراکابرواصاغرقریش تهیه سفر کرده نهصد و پنجاه نفراز مشرکان متوجه حرب پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد سراسب بود مجموع سواران وبعضی از پیادگان زره داشتند وهرروزیکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد وباتفاق اکثر ثقات عباس بن عبدالمطلب وعتبة بن ربیعه وامیة بن خلف وحکیم بن حزام ونضر بن الحارث وابوجهل بن هشام سهل بن هشام و بنیه ومنیه پسران حجاج ازجمله مطعمان جنود شقاوت درود بودند به ثبوت پیوسته که چون ابوسفیان ببدر رسید وخبرتوجه سپاه اسلام نزد او بتحقیق انجامید راه گردانید وقافله رابمکه رسانید قیس بن امرأالقیس را زدقوم ارسال داشت وپیغام داد که جهة بیرون آمدن شما حمایت کاروان بوداکنون که مادرضمان عافیت بحریم حرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیزمراجعت نمائید وقیس باصنادیدقریش ملاقات نموده باداء رسالت پرداخته ابوجهل گفت که والله باز نگردیم تاببدر نرسیم و درآنجا شراب نخوریم وعشرت ننمائیم و چون چنین کنیم آوازهٔ شوکت و حشمت مادر اطراف دیارعرب منتشر شود و قوم با لضرورة بسخن ابوجهل عمل نموده بجانب سپاه اسلام درحرکت آمدند اما بنی زهره باستصواب اخنس بن شریق که حلیف ایشان بود مراجعت نمودندواز آنجانب چون حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام بوادی صفرا نزول فرمود کیفیت توجه صنادید قریش راجهة حمایت کاروان استماع نمود و بمقتضای کریمهٔ (وشاورهم فی الامر) بااعیان صحابه طریق مشورت مسلوك داشته چون اکابر مهاجر واعاظم انصار اظهاراخلاص واتحاد نمودند واز صمیم القلب درامر محاربه اتفاق بجای آوردند آنحضرت برزبان گذرانید که بروید ببرکت حضرت عزت و بشارت باد شما راکه ایزد تعالی مرا بریکی ازین دوطایفه یعنی قافله وجمعی که جهة حمایت از مکه بیرون آمده اند ظفرو نصرت وعده کرده و اقدی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در شانزدهم ماه مبارك رمضان بوادی بدر درآمده علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی

وقاص را با بعضی دیگر از صحابه بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امید وارم که نزدیك بچاهی که آنجاست خبر یابید وامیر المؤمنین علی بارفیقان بدان مکان شتافته باجمعی از سقایان قریش باز خوردند ودو غلام را که یکی یسار نام داشت ودیگر اسلم بطریقه لف و نشر مملوك سعید بن العاص و منیة بن الحجاج بودند بگرفتند و بمنزل اشرف حضرت مقدس نبوی ﷺ رسانیدند دروقتی که آنحضرت باداء نماز اشتغال داشت وچون بعضی از حاضران اسیران را دیدند از ایشان پرسیدند که شما کیستید گفتند ماسقایان قریشیم این سخن موافق مزاج اصحاب نیفتاد زیرا که ملایم مزاج ایشان آن می نمود که گویند ما کسان کاروانیانیم بنابران گفتند دروغ میگوئید ولت درغلامان بستند لاجرم ایشان بر زبان آوردند که ما ممالیك ابوسفیان و کاروانیانیم واصحاب دست از ایذاء ایشان بازداشته درآن رسول صلی الله علیه وسلم ازاداء نماز فراغت یافته صحابه را گفت که چون این غلامان راست گفتند لت خوردند وپس از آنکه دروغ گفتند بازرستند آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سقایان شده پرسید که قریش کجا اند جوابدادند که در پس این تل ریك که نمایانست وآن راعدوه قصوی وکثیب عقنقل میگفتند القصه خیر البشر از کمیت عددو اسامی حاضران آن لشکر سئوال فرمود چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی بیاران آورده گفت که مکه جگر گوشهاء خودرا بجانب شما افکنده است بعد ازآن درباب منزل شرط مشورت بجای آورده بنابر استصواب حباب بن المنذر از آنجا کوچ کرده و برسر چاه آخرین بدر فرود آمده سایر یاران را اشارت فرمود تا نزدیك آنچاه حوضی کنند وپر آب ساختند ودروز جنك طایفهٔ ازمشرکان قصد کردند که ازآن حوض آب خورند و مسلمانان درصدد ممانعت آمده حضرت رسالت پناه فرمود که بگذارید ایشان را تاآب بیاشامند و هرکس از کفار ازآن آب خورد ازمعرکه بدرجان بدر نبرد مگر حکیم بن حزام که آن روز جان ازآن مهلکه بیرون برد بهثبوت پیوسته کـه چون رسول صلی الله علیه وسلم درمنزل مذکور نزول اجلال فرمود سعد بن معاذ رضی الله عنـه جهة آنحضرت عریشی ترتیب نموده درآن اثناء کفار نمودار گشته پیش پیش همه زمعة بن الاسود براسبی سوار بود و جولان میکرد وپسرش درعقب او می آمد وچون آنطایفه در برابر معسکر همایون فرود آمدند رعبی تمام برضمیر اهل ظلام استیلا یافته عتبة بن ربیعه باتفاق حکیم بن حزام وجمعی دیگر خواستند که طریق مصالحت مسلوك دارند وازمحاربت اجتناب نموده بازگردند امـا بالاخره بنابر اغواء ابوجهل خـاطر برمقاتله قرار داده باشتعال آتش پیکار پرداختند درروضة الاحباب وبعضی دیگر ازمؤلفات علماء افادت مآب مسطوراست که درلشکر اسلام سه علم بود وسیدعالم صلی الله علیه وسلم علم اعظم را که تعلق بمهاجران میداشت بمصعب بن عمیر داد ولواء خزرج را بحباب بن المنذر ورایت اوس رابسعد بن معاذ و شعار مهاجران یا بنی عبدالرحمن وشعار خزرج یابنی عبدالله وشعار اوس یابنی عبیدالله بود وبروایتی شعار مجموع سپاه نصرت شعار یامنصورامت بود ومقصود از کلمهٔ یامنصورامت

آنست که ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خودرا ودرلشکر مشرکان نیزسه‌علم‌بود طلحة‌بن ابی‌طلحه وابو عزیز‌بن عمیر و نضر‌بن الحارث که از بنی عبدالدار بودند ودر آنروز بحمل رایات نکبت‌آیات کفار قیام نمودند بالجمله صباح روز هفدهم ماه مبارك رمضان که آفتاب عالم تاب بفضاء سپهر خضرا خرامید برماح خطی خطوط شعاعی جنود نجوم را منهزم و منکوب گردانید ونقش وجود مواکب کواکب را ازصفحهٔ نمایش محو کرده بنهان خانه فنا رسانید جوشن پوش (والله یعصمك من‌الناس) بتسویه صفوف سپاه سپهراساس قیام نمود وایضا صنادید قریش بانواع حدت و طیش صف‌قتال‌آراسته‌بمیدان شتافتند ونخست کسی ازمشرکان که قدم درمعرکهٔ جلادت نهاد عتبه‌بن ربیعه بود بابرادر خود شیبه وپسرخویش ولید وازسپاه اسلام معاذ ومعوذ ابناء حارث وعوف‌بمبارزت‌ایشان مبادرت نمودندو بعضی بجای‌عوف‌عبدالله بن‌رواحه گفته‌اندوچون‌ایشان‌نزدیك‌بمشرکان‌رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان وفلانیم ازانصار کفار گفتند بازگردید که‌مارا بشما مهمی نیست وماطالب بنی‌اعمام‌خودیم مسلمانان‌بازگشته‌عتبه‌وشیبه فریاد برآوردند که‌یامحمد اکفاء مارا بیرون فرست و حضرت مصطفی علیه من‌الصلواة اشرفها حمزة‌ابن عبدالمطلب وعلی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام وابوعبیدة‌بن‌حارث را بمحاربه‌ایشان نامزد فرمود عتبه دربرابر حمزه رضی الله عنه‌آمد و شیبه متوجه ابوعبیده رضی‌الله عنه شد وولید که خال معویه بود بمبارزت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مبادرت نمود وآنجناب‌درساعت بیك ضربت ولید را بدوزخ روان گردانیده حمزه نیز بشمشیر خون ریز پیکرعتبه راریز ریزکرد وشیبه زخمی قوی برپای ابوعبیده زدچنانچه درمیان میدان افتاده مغزاستخوان ساقش مترشح گشت وآن‌دوشیر بیشهٔ‌هیجا یعنی حمزه وشاه اولیا رضوان‌الله علیهما بمدد ابوعبیده‌شتافته شیبه را بقتل رسانیدندآنگاه نایرهٔ قتال اشتعال یافته شمشیرآبدارحیدر کرار خرمن حیات کفار خاکسار را بباد فنا میداد وسایر شجعـان اهل اسلام نیزلوازم کشش وکوشش بجـای آورده سنان جـان ستان ایشان مشرکان را بجانب آتش دوزخ میفرستاد ودرخلال این احوال سیدعالم صلی‌الله وسلم بعریشی که جهة آنحضرت ترتیب داده بودند درآمد ودست مناجات بدرگاه قاضی‌الحاجات برآورده بمبالغه تمـام ظفرو نصرت اهل اسلام را مسألت نمود و تیردعا بهدف اجابت رسیده ناگاه درمقام استیناس نعاس برمردم دیدهٔ خیرالناس غلبه کرد و همان ساعت از خواب درآمده بشارت وصول سپاه‌ملائکه‌مقربین‌جهة‌امداد جنودمسلمین بگوش‌هوش‌حاضران رسانید واز عریش بیرون خرامیده آیت وافی عنایت (سیهزم الجمع ویولون الـدبر) برزبان وحی بیان گذرانید وقبضهٔ ریك و سنك ریزه از زمین برگـرفته و شاهت الوجوه گفته بجـانب مشرکان انداخت و جنود اسلام را تسلی داده بحرب اصحـاب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه منقولست که فرمود درروز بدر سه‌نوبت‌متعاقب هم‌بادی تندبوزید اول جبرئیل بودباهزارنفراز ملائکه ودوم‌میکائیل‌باهزار دیگرو سیم اسرافیل

باهزار دیگر و درآن روز ملائکه دستارهای سرخ وزرد برسر داشتند وبراسبان ابلق سوار بودند القصه چون تایید الهی قرین حضرت رسالت پناهی گشت کفار روی بانهزام آورده هفتاد نفراز ایشان کشته شدند وهفتاد نفردیگر باسیری افتادند واز جملهٔ قتیلان بروایتی سی‌وشش کس بزخم تیغ وسنان علی رضی‌الله عنه بقعرجهنم پیوستند وبعضی از اهل سیر کمتر ازین گفته اند واز جملهٔ جماعتی که بواسطهٔ مبارزت جناب ولایت منقبت بقتل رسیدند عاص‌بن سعیدبن العاص بود و حنظلة‌بن ابی سفیان برادر معویه وطعیمة‌بن عدی و نوفل‌بن خویلد وزمعة‌بن الاسود وعمر بن‌عثمان‌بن کعب عم‌طلحة‌بن عبیدالله وعثمان ومالك برادران طلحه ومنية‌بن الحجاج السهمی و درآن روز ابوجهل بزخم تیغ معاذ ومعوذ پسران عفراء ازپای درافتاده عبدالله‌بن مسعود بعداز وقوع فتح سرآن شقی‌را از بدن جدا کرده نزد حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم برد وعاصم‌بن ابی عوف السهمی ومعبدبن وهب بضرب تیغ ابودجانه انصاری بقتل رسیدند وامیة‌بن خلف وپسرش علی‌را عبدالرحمن‌بن عوف اسیر کرده بطرفی میبرد که ناگاه چشم بلال حبشی که ازآن دوکافر فاجر درمکه متضرر شده بود برایشان افتاد وانصاررا برقتل ایشان ترغیب نموده کار امیة وعلی بزخم شمشیرحبیب‌بن یصاف انصاری وحباب‌بن المنذر بآخر انجامید وازجملهٔ اسیران آن معرکه عباس‌بن عبدالمطلب است و عقیل‌بن ابی‌طالب وابوالعاص‌بن الربیع وابوعزیربن عمیرووليدبن المغیره وابوعزه وعمروبن عبدالله الجمحی الشاعر و وهب‌بن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل‌بن عمرو وعقبة‌بن ابی‌معیط ونضربن الحارث و ازآنجمله عباس وعقیل‌درسلك اهل اسلام انتظام یافتند وعقبة‌بن ابی‌معیط ونضربن الحارث‌بتحریك شمشیر اسدالله الغالب بقعر جهنم شتافتند و بروایتی نضربن الحارث را عاصم‌بن ثابت بدوزخ فرستاد وابوعزه بنابر افلاس خلاص شد اما اورا سوگند دادندکه من‌بعد برجنك مسلمانان اقدام ننماید وبعضی دیگر از اسیران فدا داده وبرخی چندگاه بمعلمی اطفال انصار پرداخته مطلق العنان شدند واز ارباب توحید درروز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند وازآنجمله شش‌تن ازمهاجران بودند وهشت نفراز انصار وابوعبیدة‌بن الحارث‌بن عبدالمطلب‌درسلك شهداء مهاجرین انتظام دارد ودرآن روزچون ابوعبیده ازضرب شمشیر شیبه ازپا درآمد و اورا برداشته نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم بردند گفت یارسول‌الله من‌شهید نیستم‌آنحضرت فرمود که بلی توشهیدی ومرغ روح ابوعبیده بعداز مراجعت از بدردرموضع صفرا یاروحاء‌بجانب عالم قدس پرواز کرد وهمانجامدفون شد مدت عمرش بقول صاحب‌مقصد اقصی هشتاد سال بود ودیگری‌از شهداء معرکه بدر عمیربن الحمام بود عمیر درآن روز درصف قتال ایستاده خرمای چند دردست داشت و میخورد درآن اثنا بگوش اورسید که حضرت مقدس نبوی برزبان معجزبیان میگذرانید که هرکس که درین روز باکفار مقاتله نماید یاشهید شود بهشت جاودان جای اوباشد وعمیر بعد از شنیدن این سخن خرماها را از دست افکنده جنك میکرد تاروی بروضهٔ

رضوان آورد ودیگری از شهداء آن معرکه معوذبن عفراء انصاری است که ابوجهل لعین بضرب شمشیر اواز پای درآمد ودیگری عمیر بن ابی وقاص است برادر سعد واو درسن شانزده سالگی بود که بردست سهیل بن عمرو بن عبدود شهد شهادت چشید و عبدالله بن مظعون نیزازجملهٔ شهداء بدراست واو درآنوقت سی ساله بود وایضاخالدبن بکیردرسن سی وچهار سالگی درآن معرکه شهیدشد القصه بعداز وقوع این فتح نامدار و انداختن جیفهٔ مردار کفـار بچاه بدر سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبة الاخیار بسر آنچاه تشریف برد ونام کشتگان راکه درآنجا انداخته بود برزبان راند وفرمود (هل وجدتم ماوعد ربکم حقا فانی قدوجدت ماوعدنی ربی حقا) عمربن الخطاب گفت یارسول الله بااجساد بی ارواح سخن میگوئی آنحضرت فرمود که شما نیستید شنواتر ازایشان سخنی راکه من میگویم قتاده روایت کند که درآنزمان حق تعالی مشرکان را زنده گردانیده بود تاآواز رسول الله صلی الله علیه وسلم را بشنوند و حسرت وندامت ایشان زیاده گردد ودرین باب روایات دیگر نیزورود یافته وایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست به ثبوت پیوسته که چون احمد مختار صلی الله علیه و سلم الی انقراض الادواردر ضمان حفظ و حمایت پروردگار بطرف مدینه بازگشت دروادی صفرا برسرتلی نشسته غنایم آن معرکه راقسمت فرمودو برشتر ابوجهل رقم اختصاص کشید وبروایتی که درروضة الاحباب مسطور است شمشیر منیة بن الحجاج راکه موسوم بذوالفقار بود باميرالمؤمنین علی انعام فرمود وباتفاق اهل سیر هشت کس راکه برخصت آنحضرت جهت سرانجام بعضی ازمهام درآن غزوه حاضر نبودند حکم حضار بدرداده حصه غنیمت ارزانی داشت واسامی آنجماعت که سه نفر ازمهاجر وپنج کس ازانصار بودنداینست که نوشته میشود عثمان بن عفان ـ طلحة بن عبدالله ـ سعیدبن زید ـ ابولبابة بن عبدالمنذر که ازقبل آنحضرت درمدینه خلیفه بودعاصم بن عدی ـ حارث بن خاطب ـ خوات بن جبیر ـ حارث بن صمه وبرین تقدیر اصحاب بدر سیصد وسیزده کس باشند بعدد لشکر طالوت وقتی که باجالوت محاربه مینمود درصحاح اخبار وارد است که چون مهم اسیران کفار برفدیه قرار یافت آیهٔ عتاب آمیز (ماکان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخره) نازل گشت واین معنی موجب ملال خاطر حضرت شده چون سابقهٔ عنایت ربانی شامل حال امت پیغمبر آخر الزمان بود متعاقب کریمهٔ مذکورهٔ این کلام معجز نظام نزول نمود که (لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم) وگویند شکستی که اهل اسلام را دروقعهٔ احـد واقعشده بواسطه اخذفدیه بود روایتست که چون نبی آخرالزمان ازمعرکه بدر بازگشت

مصراع ملك دررکاب و فلك همعنان بنواحی مدینهٔ مکرمه رسید بعضی ازاعیان انصار راکه ازموکب همایون تخلف نموده بودند مثل اسیدبن حضیر وعبدالله بن انیس وغیرهما بمراسم استقبال استعجال کرده بلوازم اعتذارواداء تهنیت فتح و نصرت قیام واقدام نمودند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه عذر ایشان را پذیرفته دعاء خیر برزبان

معجز بیان گذرانید و قرین لطف وعنایت پروردگار آن بلدهٔ طیبه رابیمن مقدم شریف مشرف گردانید وچون گریختگان معرکه بدر بمکهٔ مبارکه رسیدند وکیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نگونسری رایات کفر وظلام رابسمع ابولهب رسانیدند از غایت حزن و اندوه عدسه بیرون آورد وپس ازروزی چند باقبح وجهی عزم جهنم کرد ودرهمین سال عمیر بن عدی عظماء یهودیه بنت مروان راکه بهجو حضرت خیر البشر زبان میگشاد باستصواب آنحضرت بکشت وعمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیة بن خلف کمر قصدخیرالبریه علیه السلام والتحیة برمیان بسته ازمکه بمدینه آمد وآنحضرت بنابر وحی سماوی برفسادنیت او مطلع گشته چون عمیر بمجلس همایون رسید فرمودکه ترا صفوان بچه مهم فرستاده بنابر آن عمیر کلمهٔ توحید برزبان راند ودرسلك اهل اسلام منتظم گردید وهم درین سال آن برگزیده ملك متعال باطایفه ازابطال رجال جهة عصیان ونقض عهد یهود بنی قینقاع بنواحی حصار ایشان شتافته آغاز محاصره فرمود وجهودان که هفتصد نفربودند بعداز پانزده روزدردرون قلعه بتنك آمده وبحکم خدا ورسول رضاداده بحسب ضرورت بیرون آمدند وبنابرالحاح وبمبالغهٔ عبدالله بن ابی سلول منافق صاحب مقام محمود ازسر خون یهود درگذشته باخراج ایشان حکم فرمود وبعد ازفراغ مهم بنی قینقاع رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بازگشته باداء نماز عید اضحی وسنت قربانی قیام نمود نقل است که ابوسفیان بعد ازواقعهٔ بدر نذرکرده بودکه روغن برخود نمالد وبازنان مصاحبت نکند تاانتقام ازخیرالانام علیه الصلوة والسلام نکشد ودراواخر این سال بادویست نفراز اهل ضلال بنواحی مدینه آمد وسحری درناحیهٔ عریض شخصی ازانصار را دیده بقتل رسانید وچند درخت خرما را سوخته بخیال آنکه نذرش بوفا رسید بازگشت و حضرت رسالت پناهی ازین جرات آگاهی یافته بادویست نفرازصحابه درعقب ابوسفیان روانشد ومشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته انبانهاء سویق راکه همراه داشتند بجهة سهولت رفتار بینداختند ومسلمانان آنها را برگرفته آنغزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند درتاریخ امام یافعی مسطور است که درین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات یافت روایتست که دراوایل اسلام روزی درمجمع قریش لبید شاعراین بیت خودراکه **شعر** الا کل شیء ماخلی الله باطل ☆ وکل نعیم لامحالة زائل میخواند عثمان چون مصراع اول راشنید گفت صدقت وبعد ازاستماع مصراع ثانی فرمود (کذبت نعیم الجنة لا یزول) وباغواء لبید بعضی ازمشرکان طپانچه برروی عثمان زدند که یك چشم اوکبودشد وعثمان درآن باب قطعه‌ای گفته که بیت اولش اینست **شعر** ان تك عینی فی رضاء الرب نالها ☆ هذاملحد فی الدین لیس بمهتد درسیر السلف از عایشه بنت قدامة بن مظعون مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم رخسار عثمان را بعداز وفات تقبیل فرمود و بروی نماز کرده دربقیع بدفنش اشارت نمود وبروایت امام یافعی تولد عبدالله بن زبیردرین سال بوقوع انجامید والعلم عندالله الحمید المجید

گفتار در ایراد وقایع سال سیم ازهجرت وذکر غزوهٔ احد وبیان برخی دیگر ازحوادث که مقارن آنحرب واقعشد

دراوایل سال سیم ازهجرت حضرت رسالت عبدالله بن ام‌مکتوم را درمدینه خلیفه گذاشته رایت‌هدایت‌آیت بدست شاه ولایت داد وبادویست سوار ازمهاجر وانصار بقصد جمعی ازبنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برد و بی‌آنکه باکفار اتفاق ملاقات افتدمراجعت کرد امادرین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام درآمد وغزوهٔ ذی امر که آنرا غزوهٔ انمار نیزگویند همدرین سال واقع‌شد ودروقت عزیمت بآن سفر خیرالبشرعثمان بن‌عفان را رضی‌الله عنه درمدینه بنیابت خود تعیین فرموده باچهار صد وپنجاه کس از لشکر نصرت اثر بجانب بنی‌ثعلبه ومحارب درحرکت‌آمد وآنجماعت از توجه‌آنحضرت واقف گشته درقلل جبال متحصن گشتند اما درروزیکه بواسطهٔ بارندگی اثواب حضرت رسالت(ص) مآب نمناك بود وآنهارا بردرختی انداخته درسایه شجره باستراحت‌اشتغال مینمود غورث که او را دعثوربن الحارث میگفتند و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف داشت‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌رادرسایه‌آن‌درخت‌دیده باشمشیری کشیده برسر آنسروردوید و گفت کیست که ترا حمایت کند ازمن حضرت رسالت علیه‌الصلوة والتحیة فرمودکه ایزد سبحانه وتعالی وفی‌الحال جبرئیل چنان برسینهٔ دعثور زدکه شمشیر ازدستش بیفتاد و خیرالبشر برخاستهٔ و شمشیر را برداشته‌گفت کیست که ترا حمایت کند ازمن دعثور گفت هیچکس آنگاه کلمهٔ توحید برزبان راند و مسلمانشد و رسول‌الله صلی‌الله علیـه وسلم بمدینه مراجعت نمود مدت این سفر یازده روز بود وهمدرین سال زید بن حارثه رضی الله عنه بفرمان خیرالبریه علیه‌الصلوة والتحیة باصد سوار ازمهاجر وانصار برسرراه قافله قریش که از راه عراق بشام می شتافتند رفت و رؤساء کفار فرار نموده قرب صـد هزار درم اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد ودر چهاردهم صفرهمین سال کعب‌بن اشرف یهودی که پیوسته زبان نامبارك بهجوحضرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام میگشاد و مشرکان را برمحاربه و مخالفت‌آنحضرت ترغیب میکرد بسعی محمدبن‌سلمه وابونایلة وبعضی دیگر ازشجعان قبیله اوس کشته‌گشت وهمچنین ابورافع تاجرحجاز که درسلوك طریق شقاوت قدم برقدم‌کعب داشت باهتمام عبدالله‌بن عینیه و عبدالله‌بن انیس و ابوقتاده که از قبیلهٔ خزرج‌بودند بقتل رسید وهمدرین سال ابوسفیان باسه هزارنفر ازلشکرشیطان که هفتصد کس ازآنجمله زره پوش بودند ودویست سراسب وسه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمودند وجهة تذکار قتلاء بدر و ترغیب مردم برحرب پـانزده هودج ترتیب داده بعضی از نسوان را همراه خودگردانیدند وعباس رضی‌الله عنه که درآنزمـان درمکهٔ مبارك تشریف داشت مکتوبی مخبر ازینواقعه نزد خیرالبشر فرستاد وآنحضرت قصد

کرد که درمدینه متحصن گردد و بمدافعه کفره قیام نماید اما بالاخره بواسطه الحاح و مبالغهٔ بعضی ازجوانان جنگجوی بکراهیت تمام درنماز دیگر روزجمعه چهاردهم یاششم شهرشوال عبدالله ابن ام مکتوم را درمدینه خلیفه گذاشته باهزارنفر ازابطال رجال که صدکس ازآن جمله زره پوش بودند متوجه حرب اهل ظلال گردید اما عبدالله‌ابن ابی سلول درا‌ثناء راه باسیصد نفراز منافقان بازگشت و درآن غزوه در میان لشکر اسلام سه‌علم بود علم اوس را سعدبن عباده داشت ولواء خزرج‌را حباب‌بن المنذر ولواءخاصه حضرت مصطفی را جناب ولایت مآب مرتضوی و بروایتی آنعلم دردست مصعب‌بن عمیر بود القصه بنابر روایت اول صباح روز شنبه پانزدهم شوال نزدیك بکوه احد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر بتلاقی منجرشد وحضرت خیرالبریه بتعبیه سپاه قیام نموده عکاشة‌بن محصن اسدی را برمیمنه گماشت ودر میسره ابوسلمة‌بن عبدالاسد مخزومی وابو عبیدة‌بن الجراح و سعدبن ابی وقاص را درمقدمه تعیین نمود وجای مقدادبن عمرو را برساقه مقرر فرمود و عبدالله‌بن عمروبن حزام یاعبدالله بن جبیر را باپنجاه تیر انداز بمحافظت شکاف عینین که بریسار سپاه نصرت شعار بود مأمور ساخت وایشان راوصیت کرد که بهیچ حال ازآن موضع حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند وخواه‌مغلوب وابوسفیان‌نیز به ترتیب لشکر نکبت اثرقیام نموده خالدبن الولید را والی میمنه گردانید وعکرمة‌بن ابی‌جهل بفرمودهٔ وی صاحب میسره گردید و عبدالله‌بن ابی ربیعه را برتیر اندازان که صد نفر بودند امیرساخت ولواء را بطلحة‌بن ابی طلحه عبدری که او راکبش کتیبه‌میگفتند تفویض کرد وچون نایرهٔ قتال اشتعال یافت طلحة‌بن ابی‌طلحه بمیدان شتافته مبارز طلبید وشیربیشه‌هیجا یعنی شاه اولیا علی مرتضی سلام‌الله‌علیه **مصراع** چوسیلی که‌آید ز بالا بزیر برسرآن بداختر تاخته‌به یك ضرب ذوالفقار کار اورا تمام ساخت وبعد ازقتل طلحة‌بن‌ابی‌طلحه رایت قریش را برادرش مصعب برداشته و بزخم پیکان جان ستان عاصم‌بن ثابت بقتل رسیدآنگاه برادر دیگرش عثمان علم برگرفته او نیز به‌تیر عاصم عازم سفرسقرشد وبروایتی عثمان‌بضرب تیغ‌حمزه مقتول گردید وپس ازقتل عثمان ابوسعیدبن‌طلحة‌بن ابی‌طلحه وحارث‌بن طلحه ومسافع‌بن طلحه وکلاب‌بن‌طلحه وجلاس‌بن طلحه وارطاة‌بن شرحبیل وشریح‌بن قارض متعاقب هم علمدارگشته بضرب تیغ مجاهدان دین راه‌سجین پیش‌گرفتند وآخرالامر غلامی ازبنی عبدالدار صواب نام رایت اهل‌ظلام را برداشته اونیزبضرب ذوالفقارحیدر کرار بدارالبوار پیوست (وقال فی کشف‌الغمه‌روی عن‌ابیعبدالله جعفربن محمد عن‌ابیه رضی‌الله عنهما قال‌کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی‌ابن‌ابیطالب رضی‌الله عنه) وباتفاق جمهور اهل سیرامیرالمؤمنین حیدر درآن روز بیشتر از جمیع اصحاب خیرالبشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانیده مشرکان را منهزم گردانید ومسلمانان باخذ غنیمت مشغول شده اکثرآنجماعت که بامر خواجهٔ کونین بمحافظت شکاف عینین قیام مینمودند بخلاف رای سردار خود جهة اخذ

غنیمت عنان بمعرکه تافتند و خالدبن الولید وعکرمة بن ابیجهل اینمعنی را دانسته بیك ناگاه برسر عبدالله راندند واورا بارفقا شهید ساخته ازپس پشت سپاه اسلام درآمدند و تیغ کین آخته صورت غلبه ایشان را دست داد وفوجی ازمسلمانان کشته گشته زمرهٔ بوادی فرارشتافتند چنانچه بروایتی که درکتاب مذکور مسطوراست زیاده ازچهارده نفر کسی درملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة نمانده وازآنجمله هفت نفراز مهاجر بودند وهفت کس از انصـار و اسامی مهاجرین برین موجبست علی ابن ابیطالب ابوبکربن قحافه عبدالرحمن ابن عوف سعدبن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحة بن عبیدالله ابوعبیدة بن الجراح ونامهای انصاریان این است حباب المنذر ـ ابودجانه ـ عاصم بن ثابت ـ حارث بن صمه ـ سهل بن حنیف ـ اسیدبن حضیر ـ سعدبن معاذ وبعضی بجای ابن معاذ و اسیدبن حضیر سعدبن عباده ومحمدبن مسلمه را نوشته‌اند واز این چهارده عزیز هشت کس برموت بایکدیگر بیعت کرده عهد بستند واین هشت کس عبارتست ازامیرالمؤمنین علی وطلحه وزبیر وابودجانه وحارث بن صمه وحباب بن المنذر وعاصم بن ثابت وسهل بن حنیف وایشان درمقاتلهٔ مشرکان آثار مردانگی بظهور آورده باوجود کثرت اعداآسیبی بذات هیچکس ازنام بردگان نرسید وایضا درکشف الغمه مسطوراست که درروز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انهزام یافتند خیرالانـام علیه الصلوة والسلام از علی مرتضی رضی الله عنه پرسید که چرا باقوم درامر فرار اتفاق اختیار نکردی علی مرتضی جوابداد که چگونه بروم وترا تنها بگذارم بخدا سوگند ازین موضع قدم فراترننهم تاکشته شوم یاآنکه ایزد تعالی ایجاز وعدهٔ خویش کند آنحضرت فرمود که ایعلی حق عزوعلا وفاکنندهٔ وعدهٔ خود است آنگاه سه طایفه ازکفار متعاقب یکدیگر متوجه خیرالبشر شده هربـار حیدر کرار باشارت آنحضرت شرایشان را بزخم ذوالفقار مندفع گردانید وازفرقهٔ اول هشام بن امیة المخزومی واز زمرهٔ ثانیه عمروبن عبدالله الجمحی وازفوج ثالث بشربن مالك عمری رابقتل رسانید بصحت پیوسته که درآنروز که حیدر کرار بدفع اشرار کفـار ذوالفقار اعجاز آثار آخته بود ولواء سعی واجتهاد برافراخته ازجانب آسمان ندائی بگوش همکنان رسید که (لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار) و بقولـی قائل این کلام جبرئیل بود علیه السلام وبروایتی رضوان خازن بهشت و ایضاً درآنروز وقتی که بموجب فرموده سیدالمرسلین امیرالمؤمنین وامام المسلمین علیه السلام برجمعی کثیر ازابطال مشرکین حمله کرده سلك جمعیت ایشان را ازهم بگسیخت جبرئیل گفت یارسول الله ملائکه تعجب مینمایند ازحسن مواسات وجوانمردی علی علیه السلام فقال رسول صلی الله علیه وسلم (مایمنعه من ذلك وهومنی وانا منه فقال جبرئیل علیه السلام انامنکمـا) دراکثر کتب سیرمسطور است که درمعرکهٔ احد خیرالبشر بنفس نفیس مباشر امرقتال گشته **نظم** درآن روز ازدست برد قضا ☆ بدندان آن سرور ابنیا ☆ یکی سنگ خورد وشکستی رسید ☆ شدازعقد درلعل ومرجان پدید وبروایت اصح

رامی آن حجاره عتبة بن ابی وقاص بود برادر سعد وقاص درروضة الصفامسطوراست که
درروز احد عبدالله بن قمیه و عتبة بن ابی وقاص و عبدالله بن شهاب زهری و ابی بن خلف
برقتل رسول صلی‌الله علیه وسلم باهم عهدبسته بودند وزمره‌ای عبدالله بن حمیداسدی را
نیزداخل آن چهار خاکسار گردانیده‌اندو بن قمیه علیه‌اللعنه چندان سنك بجانب آنحضرت
انداخت که رخسار آفتاب کردار او مجروح شده حلقهاء خود برجبین مبینش نشست و
روایتی آنکه بواسطه شمشیری که آن ملعون بذات همایون رسول صلی‌الله علیه وسلم
رسانیدآنحضرت درکوی افتاد و ازچشم مردم و مردم چشم پنهان گشته شیطان فریاد
برآورد که ای‌مردم محمدبقتل رسید واین خبرشایع شده موجب حزن وتفرق اهل اسلام
وسبب تفریح خواطر اصحاب کفروظلام گردید نقلست که اول کسی که آنحضرت را درآن
کوشناخت کعب بن مالك انصاری بودآواز برآورد که (هذا رسول الله حیاسویاً) سید
عالم صلی‌الله علیه‌وسلم اشارت فرمود که خاموش باش وچون مسلمانان ازحیات خواجهٔ
کاینات خبریافتند ازاطراف وجوانب بملازمتش شتافتند وطلحه بدان کو درآمده پشت‌خم
کرد تاآنحضرت پای مبارك برپشتش نهاد وعلی دست همایون حضرت رسالت پناه را
گرفت تاازآنجا بیرون شتافت بصحت پیوسته که سیدالمرسلین در شان آن پنج لعین که
برقتلش عهد بسته بودند دعافرمود بعضی ازایشان درهمان معرکه کشته گشته بقیةالسیف
بسال نرسیدنددرمقصد اقصی مسطوراست که‌در روز احد ابی بن‌خلف لعنةالله علیه حضرت
رسالت‌پناه‌رادیده گفت لانجوت‌ان‌نجوت‌وبرآنحضرت که‌درمیان‌صمه‌وسهل بن‌حنیف‌ایستاده
بودحمله کرد ومصعب بن عمیرپیش رفته بزخم نیزهٔ آن شقی‌شهید شدآنگاه رسول‌صلی‌الله
علیه وسلم نیم نیزه که دردست سهل بود ازوبستد وبرگردن ابی‌زد و ابی عنان بصوب
فرارگردانیده ازالم زخم سیدعالم صلی‌الله علیه وسلم بسان گاوبانگ‌میکرد تاوقتی که
روکلا بدوزخ آورد ودربعضی روایات‌آمده است که نوبتی زیدبن وهب ازعبدالله بن‌مسعود
پرسید که چنین شنیده‌ام که درروز احد بغیرازعلی مرتضی وابودجانه وسهل‌بن حنیف
رضی‌الله عنهم درخدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم هیچکس نمانده بود این خبر
مطابق واقع است‌یانی جوابداد که دراوائل حال که‌سپاه اسلام‌روی بوادی انهزام‌نهادند
بجزمرتضی احدی‌درنزد مصطفی نماند وبعد ازساعتی عاصم‌بن ثابت وابودجانه وسهل‌بن
حنیف وطلحة بن عبیدالله بملازمت خیرالبشر شتافته کمر محاربت برمیان بستند زید باز
پرسید که ابوبکر وعمر کجا بودندگفت ایشان نیز بگوشهٔ رفته بودند و چون از حال
عثمان‌بن عفان استفسار نمودگفت اونیز بطرفی شتافته درروز سیوم ازجنك پیدا شد و
بنابرآنکه مفراو بمنزل عریض بود رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود بدرستیکه درین
واقعه عریض رفتی ازعلی مرتضی کرم‌الله وجهه منقولست که گفت که درآن روز هولناك
من وابودجانه‌وسعدبن‌ابی وقاص‌رضی‌الله‌عنهم‌هریك‌درطرفی بمنع‌ودفع‌طایفه‌ای‌ازمشرکان
مشغول بودیم تاآنزمان که خدایتعالی‌فرج روزی کرد وچنانچه دراکثر کتب سیرمسطور

است که درروز احد جمعی دیگر از صحابه مثل ابوعبیدة بن الجراح وطلحة بن عبیدالله و ابوطلحهٔ انصاری نیز لوازم شجاعت و پردلی بتقدیم رسانیدند ودوانگشت طلحه رضی‌الله عنه بزخم تیغ ابن‌قمیه یااصابت بن مالك بن‌زهیرجشمی ازکارباز ماند القصه‌چون‌قتال اهل ضلال بنهایت انجـامید حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة باجمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند بشعب احد درآمد وهند بنت عتبة بن ربیعه که زوجهٔ ابوسفیان ومادر معویه بود باتفاق سایر نسوان قریش فضای میدان را ازمردان شمشیرزن خالی دیده وبرسر شهداء شتافتند وبغیر ازحنظلة بن ابی عامرراهب که ملقب بغسیل‌الملائکه است تمامی شهیدان‌را مثله ساختند وهند جگر عم خیرالبشر حمزه را از شکمش بیرون‌آورده بمکید بنابرآن اوراآکلةالاکباد میگفتندو بعدازاین قضایا ابوسفیان واتباع‌اورا داعیهٔ رجوع بمکه پیدا شده نخست ابوسفیان نزدیك‌بشعب احدآمد و فریاد برکشید که محمد درمیان قوم هست یانی و بـاشارت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم اصحاب ساکت بوده ابوسفیان بازآواز برآورد که‌آیا پسرابوقحافه زنده است یانی و هیچکس بجواب زبـان نگشاده نوبت دیگر گفت‌آیا پسر خطاب چه حال دارد و این‌کرت نیزجواب نشنیده روی بمردم خودآورده‌گفت اینجماعت‌که نام بردم همه‌کشته‌گشته اند عمربن الخطاب رضـی‌الله عنه ازاستماع این مقال بی‌تحمل شده بآواز بلندگفت ای‌دشمن خدای این‌کسانی‌که نام‌بردی همه زنده‌اند و بروایت مقصد اقصی چون ابوسفیان از حال پیغمبر (ص) سؤال‌کرد امیر المؤمنین علی علیه‌السلام فرمود بخدای که محمد زنده‌است وسخن تورا می‌شنودآنگاه‌ابوسفیان آغاز نوازش‌معبودباطل خودکرده گفت(اعل‌هبل اعل هبل) اصحاب بامر حضرت رسالت مآب جواب‌دادندکه (الله اعلی واجل) بازابوسفیان‌گفت (العزی‌لناولاعزی‌لکم)مسلمانان جوابدادندکه (الله مولانا ولا مولی لکـم) پس ابوسفیان برزبـان‌آوردکه (یوم بیوم والحرب سجال) و نیزگفت که وعده میان ما و شما سال آینده منزل بدر است وامیر المؤمنین علی علیه‌السلام یادیگری از اهل اسلام بموجب فرمودهٔ خیرالانام صلی‌الله علیه وآله العظام زبان بقبول‌گشاده ابوسفیان بطرف مکه روانشد و بروایت اکثر اهل سیر در واقعهٔ احد قرب سی‌نفر ازمشرکان بقتل رسیدند وازاینجمله بقول محمدبن اسحق دوازده نفر بضرب‌تیغ امیرالمؤمنین حیدرکرار کشته شدند واسامی‌ایشان اینست طلحة بن‌ابی‌طلحه ابوسعید بن‌طلحه - کلدة بن‌طلحه-ابوعبدالله بن‌جمیل بن‌زهره-ابوالحکم بن الاخنس بن‌شریق الثقفی- ولید بن‌حذیفة بن المغیره وبرادرش امیة ارطاة بن شرحبیل بن‌امیه- عمروبن‌عبدالله بن‌الجمحی - بشربن مالك صواب مولای بنی‌عبدالدار در روضة الاحباب مسطور است‌که درزمانی که رسول‌صلی‌الله‌علیه وسلم‌بشعب درآمد عثمان‌بن عبدالله‌بن المغیرةالمخزومی مسلح ومکمل براسب ابلقی سوار از عقب‌آنسرور بشتافت ونـاگاه پای اسب‌آن لعین درگوی فرورفته ازپشت برروی زمین افتاد وبضرب تیغ حارث‌بن صمه رخت زندگانی بباد فناداد و عبیدالله‌بن حاجز عامری بجانب حـارث شتافته بشمشیرخون ریز ابودجانه

ریز ریزشده وسایر مشرکان بیمن اجتهاد بعضی از مجاهدان دین که اسامی ایشان سبق ذکر یافته مقتول گشتند اما از مسلمانان در آن معرکه بروایتی هفتاد نفر وبقولی شصت وپنج کس بسعادت شهادت استسعاد یافتند واز آن جمله چهار نفر ازمهاجرین بودند وباقی ازانصار ویکی ازشهداء مهاجرین عم سیدالمرسلین حمزة بن عبدالمطلب است رضی الله عنه کنیت او ابویعلی بود وبعضی ابوعماره گفته‌اند در نسخ معتبره از وحشی که قاتل آن جناب بود مرویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم ودرروز بدر عم خواجه من طعیمة بن عدی بردست حمزه کشته گشته بود بنابر آن جبیر دروقت توجه بجانب احد بمن گفت اگر توحمزه رابقتل رسانی آزادباشی ودراثناءراه گاهی هندنیزجهة انتقام کشیدن پدر خویش عتبه مرا بدان امر تحریض کردی وگفتی که اگر این کار بـدست تو تمشیت پذیرد بتربیت من اختصاص یابی ودرروزاحددروقتی که نایرهٔ قتال اشتعال یافت من بمعرکه رفته حمزه را دیدم که مانند شترمست بمیدان درآمد وصفوف مشرکان را برهم زده در آن حال سباع بن عبدالعزی خزاعی که مادرش درمکه باختنان نسوان قیام نمودی دربرابر مسلمانان شتافته مبارز خواست حمزه رضی الله عنه سرراه برسبـاع گرفته نخست او را بحرفت مادرش سرزنش کرد آنگاه بضرب تیغ جسد آن ملعون را برخاك افکنده طعمهٔ سباع گردانید ومن دریس سنگی درکمین نشستم تاحمزه رضی الله عنه نزدیك بدانجـا رسید پس حربه‌ای بطرفـوی انداختم وآن تیغ برزیر ناف آن زبدهٔ آل عبد مناف آمده ازجانب دیگر سربدر کرد واومتوجه من شده همان لحظه ازپای درآمد وبعد از آن هند بسر وقت حمزه رسید وگوش وبینی او را برید و جگرش بیرون آورده بمکید نقلست که بعداز مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه در وقتی که ارباب هدایت بتفحص حال شهدا قیام نمودند حضرت رسالت فرمود که حال حمزه چیست کـه او را نمی بینم علی مرتضی رضی الله عنه بجست‌وجوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش را افتاده دیداشك برعارض همایونش فرودویده آنحضرت را برصورت واقعه مطلع گردانید رسول صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش رامثله کرده یافت بغایت محزون گشت وگفت (ماوقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا) پس قسم یاد فرموده برزبان وحی بیانش جاری شد که چون برقریش دست یابم هفتاد کس را ازایشان مثله کنم جبرئیل نازل گشته این آیت آورد که (وان عاقبتم فعـاقبوا بمثل ماعوقبتم ولئن صبرتم فهو خیرالصابرین) رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صبرمیکنم وازسرآنعزیمت درگذشته کفارهٔ سوگند داد ودرسیرالسلف مذکور است که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دوسال اسن بود ومؤلف اعمار الاعیان مدت عمرش را پنجاه ونه سال گفته است والله اعلم وازجملهٔ شهداء مهاجرین دیگری عبدالله بن جحش اسدی است و او پسرعمهٔ خیرالبریه ﷺ والتحیة بوده زیراکه مادرش دختر عبدالمطلب است مسماة بامیة نقلست که‌درصباح روزیکه حرب احدبوقوع پیوست عبدالله مناجات کرد که خدایا درین جنگ

شخصی راکه بشدت بأس و قوت موصوف باشد غنیم من گردان تاا گر برمن ظفر یابد گوش و بینی مرا ببرد و چون دروقت ملاقات ازمن سؤال کنی که ایعبدالله گوش و بینی تورا چرا بریده‌اند جواب دهم که از برای محبت توورسول تو پس مرا تصدیق فرمائی و گوئی که آری توگوش وبینی بریدهٔ مائی از سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه مرویست که صباح عبدالله بن جحش این مناجات نمود وآخر روز دیدم که کفار گوش و بینی او را از ریسمان آویخته بودند و او را باحمزه رضی‌الله عنه دریك قبردفن نمودند مدت عمر عبدالله ازچهل سال متجاوز بود ودیگری از شهداء مهاجرین مصعب‌بن عمیر است که از بنی‌عبدالدار بود واسلام بسیاری ازاهل مدینه بیمن‌اهتمام اوروی نمود ودرمقصد اقصی وبعضی دیگر از مؤلفات علماء مذکور است که درآنوقت که مسلمانان ازمعرکه احد روی گردان شدند مصعب که رایت مهاجرین دردست داشت خیال فرار پیرامن خاطر نگذاشت وابن قمیه باورسیده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت ومصعب علم بدست چپ گرفته گفت که (ومامحمد الارسول قدخلت‌من‌قبله الرسل) وابن قمیه علیه‌اللعنة بزخم تیغ دیگردست چپش رانیزقلم زده مصعب کرت دیگر آنکلمه را تکرار نمود وآنعلم را بزور هردو بازو بسینهٔ خود منظم گردانید وابن قمیه نیزه بوی رسانیدکارش بآخرانجامید گویندکه انقطاع وتجرد مصعب ازمزخرفات دنیویه بمرتبه‌ای بود که چون شهید شد ازوی پوست پاره ماندکه چون سرش را بآن می‌پوشیدند پایهایش مکشوف میگشت وچون پایش راسترمیکردند رویش بازمیماند **بیت** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٭زهرچه رنك تعلق پذیرد آزاد است وازآنجملهٔ شهداء انصار یکی ذکوان‌بن عبدقیس استواو داخل اهل بدر بود و مرتبه اش درخدمت حضرت رسالت ﷺ والتحیة بجائی رسیدکه نوبتی فرمودکه هرکس دوست داردکه مردی به‌بیندکه برسبزهٔ بهشت راه میرود باید که بسوی ذکوان نظرکند درروضة الصفا مسطور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان رضی‌الله عنه دختران ونسوان خودرا وداع کرده ایشان گفتند یاابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جوابدادکه روز قیامت وپس از تلاقی فریقین چندان محاربه نمودکه بسعادت شهادت رسید ودرآخر جنگ حضرت مقدس نبوی (ص) فرمود که هیچکس‌ازحال ذکوان خبری دارد جناب علی مرتضی رضی‌الله عنه گفت یارسول‌الله من دیدم که سواری درعقب او میرفت ومیگفت مرا نجات مباد اگرتونجات یابی آنگاه شمشیری‌بردوش اوفرودآورد ومن‌آن سواررا تعاقب‌نموده ازپشت‌زین برزمینش‌افکنده چون نگاه کردم ابوالحکم‌بن الاخنس‌بن شریق بود و دیگری ازشهداء حنظلة‌بن ابی عامر راهبست ازواقدی‌مرویست که‌حنظلة‌بن‌ابی‌عامر قریب‌بواقعه احد جمیلهٔ بنت‌عبدالله‌بن ابی را بحبالهٔ خویش درآورد ودرشبی که روزش‌جنگ واقع‌شد باجازت حضرت‌رسالت درمدینه‌توقف نموده بامنکوحهٔ خود زفاف کرد وصباح متوجه حرب گاه گشته جمیله‌چهار کس راآورد تاحنظله پیش ایشان اقرار فرمودکه ازالت بکارت جمیله نموده و چون

گواهان سبب این اشهاد ازوی پرسیدند جوابداد که دوش چنان درخواب دیدم که فرجهٔ
درآسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا درآمده آسمان بازبحالت اول معاودت
نمود وتعبیر اینواقعه وقوع شهادت حنظله است بنابرآن‌من گواه گرفتم تاکسی مراطعن
نتواند کرد القصه چون حنظله بمعرکهٔ احد رسید ساعتی بقتال پرداخته بردست جعونه
باشدادبن الاسود شهید گردید ورسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من‌دیدم که ملائکه
حنظلة‌بن ابی‌عامر راغسل میدهند وچون بمدینه مراجعت نمودازجمیله حال حنظله‌راپرسید
جواب داد که حنظله ازغایت حرص برجهاد بی‌آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه
شتافته بنابرین قضیه حنظله را غسیل‌الملائکه لقب دادند ودیگری ازشهداء معرکهٔ احد
عمروبن ثابت‌بن وقش است واقدی روایت کند که عمرو پیوسته درنبوت حضرت رسالت
متردد بود وکماینبغی قبول احکام اسلام نمینمود اما درصباح آنروز بهدایت ملهم‌الرشاد
ازسر صدق زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری گـردانیده روی باحد نهاد و چندان
محاربه نمودکه شهادت یافت وچون‌خیرالبشر صلی‌الله علیه وسلم برشهادت اوواقف‌شد
فرمودکه (انه لمن‌الجنة)ودیگری از جمله شهداء انصار عمروبن الجموح است که از
بنی سلمه بود واوچهار پسر داشت که بملازمت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم قیام
مینمودند وخودبواسطه آنکه اعرج بود درمعارك بخدمت آنحضرت نمیرسید اما دروقتی
که رسول صلی‌الله علیه وسلم متوجه احد گشت عمروراهوس جهاد پیداشده هر چندقوم
اوراازینحرکت منع کردند وگفتند که(لیس علی‌الاعرج‌حرج)بجائی نرسید ونزدحضرت
رسالت پناه رفته گفت یارسول‌الله میخـواهم که باین پای لنك عرصه بهشت را بپویـم
سیدعالم صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه (لاجهاد علیك)عمروالتماس خویش رامکررساخته
رخصت یافت ودرروزاحد باپسر خود خلاد و عبدالله‌بن عمروبن حزام که برادر منکوحه
اش هند بنت عمروبن حزام بود شهید گشت از واقدی مرویست که درروز احـدچون
اخبار موحش بمدینه رسید عورات جهةتحقیق حالات‌متوجه معسکر شدندوعایشه‌رضی‌الله
عنها نیز درحرکت آمده دراثناء راه‌هند رادید که شوهر وبرادر وپسر خودرابرشتری
بارکرده بمدینه می‌آورد ازوی پرسید که خبر چیست جوابداد که ذات فایض البرکات
سید کائنات مقرون بصحت وسلامت است دیگرهرمصیبتی که باشد سهلست صدیقـه‌باز
استفسار نمودکه اینها چه کسانند که میبری هند گفت که شوهرم عمرو وبرادرم عبدالله‌و
پسرم خلاد است آنگاه شتر بزانودرآمده صدیقه رضی‌الله عنها گفت که **مصراع** جمل‌از
ثقل‌حمل از رفتاربازایستاد هندجوابداد که ظاهرأسبب توقف شترامری دیگراست آنگاه
شتررابزجر برانگیخت نوبت‌دیگر آن‌جمل بخسبیدوچون‌زمامش‌رابطرف گردانید درر تار
آمدهندنزدسیدابرارصلی‌الله علیه وسلم‌شتافته کیفیت‌واقعه‌معروضداشت آنحضرت‌فرمود که
(ان‌الجمل‌مأمور) بعد از آن ازهندپرسید که عمرودروقت توجه چه گفته بود هند جواب داد
که این‌دعا کرده که(الهم لاتردنی الی اهلی)خیرالبشر فرمود که بنابراین‌شتر بجهة

نرفت وایضاً هندرا بشارت داد که شوهر و برادرو پسر تو در بهشت بمرافقت یکدیگر بسر میبرندو دیگری از شهداء احدوهب بن قابوس مزنی است و برادر زادهٔ اوحارث بن عقبة بن قابوس است وایشان درروز احداز جبل مزینه بمدینه آمده چون از کیفیت واقعه وقوف یافتند ازعقب رسول صلی الله علیه وسلم بمعرکه شتافتند وآثارشجاعت ومردانگی بظهورآورده بعز شهادت فایزشدند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که من دیدم که بعداز شهادت وهب سیدعالم صلی الله علیه وسلم برسرش ایستاده میگفت (رضی الله عنك فانی راض)وچون او را در قبر نهادند آنحضرت بدست مبارك خود بردی که علمهاء سبزداشت بروی پوشید ودیگری از شهداء انصارانس بن النضر است عم انس بن مالك رضی الله عنهما نقلست که انس درمعرکه احدامیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه رادید که باطایفه‌ای ازاهل سلام درمقام تحیّر بگوشه‌ای نشسته ازسبب حزن پرسید جوابدادند که رسول صلی الله علیه وسلم بقتل رسید گفت پس شما دیگرحیات چه میکنید برخیزید وبا اعدا مقاتله نمائید تاکشته شوید پس انس شمشیر کشیده متوجه میدان شد و درآن اثناء بسعدبن ابی وقاص باز خورده گفت والله که من بوی بهشت ازجانب احد می‌شنوم آنگاه برقلب لشگرقریش حمله کرده محاربه مینمودتاشهید شدگویند که زیاده ازهشتادزخم بر بدنش رسیده بود وازجملهٔ شهداءمعرکهٔ احددیگری خارجة بن زیدانصاری بود در روضة الصفامسطوراست که دروقتیکه خارجة بن زید سیزده زخم داشت مالك بن الدخشم باورسیده گفت شنودی که محمد راکشتندخارجه جوابداد که بی تقدیر خدای عزوعلا کشته نگردد ونمیرد توبرو و برای نصرت ملت خود مقاتله کن ودیگری ازآنجمله سعدبن الربیع بودآورده‌اند که درآنروزجگرسوز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که معلوم نماید که سعد درسلك احیاء انتظام دارد یاکشته شده یکی ازانصار بتفحص حال اواشتغال نموده سعد راافتاده دید درحالتی که رمقی از جان باقی داشت و آنچه از لفظ گوهر افشان نبی آخرالزمان شنیده بود بوی رسانید سعد گفت دوازده زخم جان گداز برمن زده اند و امید از حیات انقطاع یافته سلام من بخیرالانام برسان وبگوی که سعد میگوید که حق سبحانه وتعالی ترا از ماجزای خیردهاد و بهترین جزائی که ازامتی به پیغمبرایشان داده باشد و قوم را بگوی که در خدمتکاری آنحضرت از خود بتقصیر راضی نشوید وهمان لحظه بهار عمرسعدبن الربیع بخریف ممات مبدل شده سعادت ابدی نصیبش گشت و چون سخنان او بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه السلام والتحیه رسیدفرمود که(اللهم ارض عن سعدبن الربیع) ودیگری ازشهداء آنمعرکه یمان بن جبل عبسی است که پدر حذیفه بود در مقصد اقصی سمت تحریریافته که یمان پیرسال خورده‌ای بود ودرآنروز در سرکوهی متحصن گشته بود بالاخره هوس ادراك سعادت‌شهادت اورا برآن داشت که شمشیرخودرا گرفته بمعرکه شتافت واهل اسلام یمان رانشناخته دراثناء مبارزت بقتلش مبادرت نمودند وپسرش درآن وقت فریاد زدکه این پدرمنست بجائی نرسید زیراکه مسلمانان از غایت دهشت وتحیر

ندانستند که اوچه میگوید وازجملهٔ هفتاد نفردیگری عبدالله بن جبیر بود وجمعی که با اودرمحافظت شکاف عینین ثبات قدم ورزیده بودند واسامی تتمه شهداء از کتبی که در تحریراین مختصردرنظر بود بوضوح نه‌پیوست بنابرآن مرقوم کلک بیان نگشت بعضی از علما راعقیده آنکه خاتم‌الانبیاء علیه من‌الصلوة انماها برحمزه رضی‌الله‌عنه نماز گذارد وجنازهٔ هریك ازشهدارا که می آوردندپهلوی سیدالشهداء نهاده باداء صلوة قیام‌مینمود چنانچه هفتاد کرت برحمزه نماز گذارده شد وقولی آنکه آنحضرت بر شهیدان احد نماز نگذاردومجتهدان‌مذهب‌امام شافعی‌ترجیح این‌روایت کرده‌اند و باتفاق‌ارباب اخبار شهداء رابی‌از آنکه بشویندرهمانموضع‌دفن‌فرمودندودر آخرهمان‌روزحضرت‌مقدس‌نبوی‌صلی‌الله علیه وسلم بمدینه مراجعت‌فرمود ودراثناء راه بهرقبیله که میرسید مردان وزنان برسر راه‌آمده برصحت ذات اعجازصفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند که هرمصیبت که غیرمصیبت تست سهل وآسانست وحال‌آنکه اکثرآنجماعت مصیبت‌زده بودند به ثبوت پیوسته که درروز دوم از واقعهٔ احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابوسفیان بامتابعان ازمراجعت بجانب مکه پشیمان شده و باز بخیال قتال عزیمت مدینه نموده بنابراین آن نبی آخرالزمان لواء ظفرانتمارابعلی مرتضی داده با همانجماعت که در احد همراه موکب همایون بودندبعزم مقاتله اعداء توجه فرموده‌تا منزل‌حمراءالاسد تشریف‌برده اشارت کرد که درمعسکر نصرت‌اثردر آنشب درپانزده موضع آتش‌افروختند ومعبدبن ابی‌معبد خزاعی که باوجودکفرنسبت بحضرت رسالت دم از اخلاص میزد و در آنوقت بمکه میرفت باابوسفیان وحزب شیطان ملاقات نموده ایشان رااازحرب‌مسلمانان بترسانید وگفت که محمد باجمعی کثیر ازمهاجروانصار به‌نیت انتقام شما متوجه است و من اورا درحمراءالاسدگذاشتم وکفار از استماع اینخبر متوهم شده فی‌الحال برجناح استعجال بجانب مکه روانشدند واین معنی برضمیرانور خیرالبشرواضح گشته درصحت و عافیت بمدینه طیبه شتافت روایتست که درحمراءالاسد ابوعزة شاعر و معاویة‌بن المغیره رامسلمانان‌گرفته نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم‌آوردند وچون‌ابوعزة دروقتی که اهل بدراورااسیر کرده بودنددرمجلس‌اشرف نبوی‌عهد نموده بود که‌دیگر برجنك‌حامیان‌حوزهٔ دین‌اقدام‌ننمایدودفترعهدوپیمان‌رابرطاق‌نسیان نهاده‌درروز واقعهٔ‌احد همراه کفار بودسید ابرارصلی‌الله‌علیه‌وآله‌الاخیار بقتل‌اوحکم‌فرمودواو بزبان‌تضرع‌وزاری‌مخلص‌خوددرامسألت کردآنحضرت گفت که(لایلدغ‌المؤمن‌من‌حجرواحدمرتین) وعاصم‌بن‌ثابت اورا گردن زده عثمان‌بن‌عفان رضی‌الله‌عنه زبان‌بشفاعت‌معویة‌بن‌المغیره بگشادوحضرت‌خیرالبریه معاویة‌بن المغیره‌را امان‌دادامافرمود که‌اگر بعدازین‌تاریخ بسه‌روزاورادرمدینه‌یابید‌بکشیدوبرطبق آیت (اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعةولایستقدمون)درروزچهارم ازاین شریطه‌آنخون گرفته را در مدینه دیدند و زیدبن حارثه و عماربن یاسر بفرموده سیدعالم او را بقتل

رسانیدند ودراواخرهمین‌سال یا اوائل سال چهارم ازهجرت سریه رجیع واقعشدورجیع نام آبیست از آبهای بدیل و کیفیت آنواقعه چنان بود که سفیان بن خالد هزیلی بعد ازغزوهٔ احد با جمعی ازقبیلهٔ عضل وقاره بمکه رفته کفرهٔ قریش راتهنیت گفت‌ودرآن‌ایام که درحریم‌حرم مقیم بود شنود که‌سلافه بنت‌سعد زن‌طلحة بن‌ابی‌طلحه نذر کرده بود که‌هر کس که‌سرعاصم‌بن ثابت راکه کشندهٔ دوپسراو بود نزد وی برد صدشترخوب بآن کس دهدقوت طامعه‌سفیان درحرکت آمده پس ازآنکه بمیان قوم خود بازگشت حیله‌ای برانگیخت و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت علیه والتحیة فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیرازمردم قبیلهٔ ما ایمان‌آورده‌اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی‌الله علیه وسلم التماس آنقوم راقبول نموده ده کس ازکباراصحاب که عاصم‌بن ثابت ومرثدبن ابی مرثد وحبیب بن عدی وزیدبن دثنه و عبدالله‌بن طارق از آنجمله بودند بموجب اشارت آنحضرت باایشان روان شدندوچون‌نزدیك آبی که‌رجیع نام داشت رسیدند یکی ازآن هفت‌منافـق پیشتر رفته سفیان را خبر کـرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده دروقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بدیشان باز خورد وخواست که همه را درصورت امان‌بجنك آرد اما عاصم باتفاق یاران برآن‌کافران تیرباران‌کردند وبعد ازآن‌که سهام باتمام رسید عاصم تیغ برکشیده بر زبان نیاز از کریم‌کار ساز مسألت نمود کـه سر او از شر کافران مصون ماند و این دعا بنابر آن بود که میدانست که سلافه نذرکرده که درکاسهٔ سرش شراب آشامد وعاصم بعد از قتال وجدال در آنروز شربت‌شهادت چشیده چون‌مشرکان‌خواستندکه سراورا ازتـن جدا سازند دیدند که زنبور موفور برگرد بدن عاصم جمع آمده لاجـرم دست از آن کار بازداشتند وخیال کردند که‌درشب زنبوران کم شوندبآن مهم‌پردازند چون‌شب درآمد حق‌عز وعلاسیلی‌فرستادتاجسد عاصم را ببرد ومشرکان درغایت خذلان‌بازگشتند ودرروز قتل عاصم ازآن ده‌نفر هشت کس دیگر شهید شدند وحبیب‌بن عدی وزیدبن وثنه بدست کفار گرفتار گشته کسان سفیان ایشان رابمکه بردند وبفروختند ومشرکان قریش آن دو عزیزراکه ازجملهٔ زهاد صحابه بودند درموضع تنعیم بردارکردند نقلست که چون حبیب بپای دار رسید از قاتلان خویش رخصة طلبیـده دورکعت نمازگذارد (وهو اول من سن الرکعتین عندالقتل) بصحت پیوسته که اهل ضلالت جهـة انتشار قوت و شوکت خویش حبیب‌را بردار گذاشته چهل کس را بمحافظتش برگماشتند وسید عالم صلی‌الله علیه‌وسلم برکیفیت واقعه وقوف‌یافته زبیربن العوام ومقدادبن الاسودرا رضی‌الله عنهما جهة‌فرود آوردن حبیب ازدار بجانب مکه فرستاد وایشان شبی‌به‌تنعیم رسیده ومحافظان حبیب را خفته‌یافته جسد آن بزرگ دین راکه بعداز انقضاء چهل روز ازقتل همچنان تازه بود و خون ازومیچکید وبوی مشك میدمید زبیر درپیش اسب گرفت وباتفاق مقداد روی‌براه

مدینه نهاد وصباح روز دیگر قریش ازین واقعه آگاه شده هفتاد کس را ازعقب زبیر و مقداد فرستادند وآنجماعت چون بدیشان رسیدند زبیر از اسب فرودآمده حبیب را بر زمین نهاد وفی الحال زمین شق شده اورا فرو برد وکفار این امر بدیع را مشاهده کرده چون میدانستند که برزبیر ومقداد زود ظفر نمیتوانند یافت بصوب مکه باز گشتند گویند که سفیان بن خالد بکشتن عاصم واصحاب او خورسند شده بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربه حضرت رسالت پناه (ص) شتابد وپرتو اینخبر برپیشگاه ضمیر انور خیرالبشر تافته شخصی راکه موسوم بعبدالله بن انیس بود بفرستاد تادرشبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سر پر شراورا ازتن جدا ساخت ودراواخرهمین سال یااوائل سال چهارم خبر بمدینه رسید که طلیحه وسلمه پسران خویلد مردم بنی اسد را برجنگ حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تحریص مینمایند وداعیه دارند که نواحی یثرب را تاخت کنند بنابر آن آنحضرت ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را باصد وپنجاه کس ازمهاجر وانصار بدان جانب فرستاد وابوسلمه ولیدبن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته ازبیراهه تاحدودقطن که آبیست ازآبهای بنی اسد رفته وسه غلام آن قبیله راکه برعی اغنام قیام مینمودنداسیر کرد وبنی اسد اینخبر یافته از منازل خود بمواضع حصین گریختند و ابوسلمه بدانجا شتافته آنچه توانست ازشتر وگوسفند بحیطهٔ تصرف درآورد وبعد ازانقضاء ده روز سالماً غانماً بملازمت حضرت رسالت ﷺ والتحیة رسید

ذکر وقایع سنهٔ اربعه

دراوایل این سال خیرالبرایا علیه افضل التحـایا بنابر التماس ابوبراء عامر بن مالك که اورا ملاعب الاسنه میگفتند هفتادتن اززهادصحابه راکه عامر بن فهیره وحارث بن صمه وحزام وسلیم پسران ملحان وعمرو بن امیه ضمری ازآنجمله بودند بهدایت وارشاد اهل نجد مأمور گردانیده منذر بن عمرو ساعدی رابامارت ایشان تعیین کرد و چون این گروه قطع منازل و طی مراحل نموده به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادر زاده ملاعب الاسنه بود ازغایت شقاوت جمعی کثیر ازبنی سلیم وعطیه ورعل وذکوان فراهم آورده بیك ناگاه برسر اصحاب هدایت پناه تاخته غیر عمرو بن امیة ضمری همه را شهید ساخت وعمرو بجانب مدینه شتافته دراثناء راه بدو مشرك که ازقبیلهٔ عامر بن الطفیل بودند باز خورد وچون ایشان درخواب شدند هردورا کشته بعدازآنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید سیدالانبیاء علیه من الصلوة انماها برفوت اصحاب هدایت انتساب تأسف خورده جهة قتل آن دوعامری عمرورا بسهو وخطا منسوب داشت وفرمود که آن دوشخص درامان من بودندوحالا اداء دیت ایشان واجبست نقلست که چون ابوبراءازکیفیت حادثه آگاهی یافت بغایت محزون ومتألم شد وبدان سببهم درآن ولا بعالم آخرت انتقال نمود وحضرت رسالت پناه درشأن عامر بن الطفیل دعا فرموده گفت که (اللهم اکفنی عامراً)

وعامردروقتیکه درخانهٔ زنی سلولیة بود طاعونی بسان طاعون شتر برآورده وازحیات نومیده شده گفت (غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه) آنگاه براسب خویش نشسته ازپشت زین روی باسفل السافلین آورد بصحت پیوسته که هـم درآن اوان که عمرو بن امیه قضیه کشتن عامریان را بعرض خیر البریه علیه السلام والتحیة رسانیدآنحضرت بحصار یهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام بودند تشریف برد ودرباب دیت آن دوشخص استعانت جست یهودان نخست بحسب ظاهر این معنی را قبول نمودند وآخرالامر نسبت بسید اول وآخر عذری بخاطر گذرانیدندوجبرئیل امین آنحضرترا برخیال یهوداطلاع داده رسول صلی الله علیه وسلم فی الحـال بطرف مدینه بازگشت و محمدبن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که عهد شکسته اندیشهٔ قصد من داشتید ویقین دانید که بعداز انقضاء ده روز زین تـاریخ هر کس ازشمارا درین دیار یابند بفرمان من گردن خواهند زد یهود ازین تهدید اندیشیده بتهیهٔ اسباب سفر پرداختند اما بالاخره باغواء عبدالله بن ابی خاطر برتوقف قرار دادند و حضرت رسالت صلی الله علیـه وسلم ابن ام مکتوم را درمدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت رابشاه ولایت ارزانی داشت ومتوجه بنی النضیر شده نماز دیگر درنواحی قلعهٔ ایشان گذارد و مدت پانزده روز زمان محـاصره امتداد یافته عبدالله بن سلام وابولیلی مازنی بموجب اشارت سیدکاینات بقطع نخیلات یهودقیام نمودند درکشف الغمه مسطور است که در اوقات محاصره یکی ازتیر اندازان یهود که موسوم بغرورا بود تیری بجانب خیمهٔ خیرالبرایا انداخت چون شب درآمد علی مرتضی ازمعسکر ظفراثر غایب گشته بعضی ازاصحاب غیبت آنجناب را بعرض حضرت رسالت مآب رسانیدندآنحضرت فرمود که می بینم که جهة کفایت بعضی ازمهمات شما بیرون رفته است ومقارن آنحال شاه مردان سر پرغرور غرورا را درپای آنسرور انداخت وگفت یارسول الله این سر آن ملعونیست که تیر بجانب خیمه توانداخته بود و رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت واقعه تفتیش فرموده جناب ولایت ایاب جوابداد که من آنملعون رابصفت شجاعت متصف دیدم وبخاطر گذرانیدم که شاید اورا جرأت برآن داردکه شب ازقلعـه بیرون آید و هر که را غافل یابد بربایدومن درکمینگاه نشسته ناگـاه مشاهده نمودم که آن لعین شمشیری برهنه دردست بانه کس دیگر از حصار بیرون آمد ومن براو حملـه کرده سرش ازتن برداشتم وموافقان اوچنان نزدیکند که اگرجمعی همراه من گردانی امیدوارم که برایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه وسلم ابودجانه وسهل بن حنیف راباهشت نفردیگر از ابطال برحال مصحوب امیر المؤمنین علی گردانیدو آنجناب ازعقب یاران غرورا بشتافت وآنجماعت را دربیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل رسانید وروس نامبارك ایشان را نزد حضرت رسالت علیه السلام والتحیة آوردند و بفـرمودهٔ آنحضرت سرهارا بردر سراهای بنی خطمه آویختند القصه چون کار بنی نضیر درتنگنای حصاردشوارشد کس پیش سیدابرار صلی الله علیه وسلم فرستادند که مارا بگذار تاازین دیار بیرون رویم آنحضرت فرمود

که امروز این ملتمس درجهٔ قبول نمییابد مگر آنکه اسلحهٔ خودرا بگذارید واز اموال آن مقدار که مواشی شما برتواند داشت ببرید وبقیه را رها کنید جهودان ازغایت اضطرار باین معنی راضی شده جلاء وطن اختیار کرده بعضی بقلاع خیبر رفتند وبرخی دراطراف آفاق پراکنده گشتند وهمدرین سال غزوهٔ بدر موعد که آن راغزوهٔ بدرصغری نیز گویند واقع شد بیان اینسخن آنست که چون درروز احد ابوسفیان بامسلمانان گفته بود که سال دیگر درمیان ماوشما موعد ملاقات بدر است ویکی از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب جوابداد که آری اگرخدا خواسته باشد چون زمان وعده نزدیك رسید رسول صلی الله علیه وسلم عبدالله بن رواحه را درمدینه خلیفه گذاشته لواء ظفر انتما بعلی مرتضی رضوان الله تعالی عنایت فرمود وباهزار وپانصد کس ازمهاجر وانصار که ده اسب داشتند متاع تجارت برگرفته بجانب بدر توجه نمودند وابوسفیان بادوهزار مرد که پنجاه اسب همراه ایشان بود از مکه بیرون آمده تامرالظهران بشتافت اما چون در میان مشرکان عسرت بینهایت بود چنانچه بغیر سویق چیزی نداشتند که تغذی نمایند ازآن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند واهل اسلام هشت روز دربدر توقف فرموده وامتعه تجارت ببهاء تمام فروخته بمدینهٔ طیبه بازگشتند و درهمین سال شرب شراب برامت خیرالانام (ص) حرام شد وآیت (انماالخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان) نازل گشت و بروایتی درسال ششم وبقولی درسال هفتم تحریم خمرسمت تحقق پذیرفت وهم درسال چهارم از هجرت فاطمهٔ بنت اسدبن هاشم که والدهٔ امیرالمؤمنین علی بود برياض رضوان انتقال نمود واینمعنی موجب ملال ضمیرانور حضرت مقدس نبوی وجناب ولایت مآب مرتضوی گشته آنحضرت جامهٔ مبارك خود راکفن فاطمه کرد و بروی نماز گذارده جسدش را دربقیع دفن فرمود و درهمین سال ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی وفات یافت ورسول صلی الله علیه وسلم زوجهٔ ابوسلمه ام سلمه راکه دختر عمه آنحضرت بود بعداز انقضاء ایام عدت بعقد خود درآورد

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت مآب(ص) وبیان غزوهٔ مریسیع وحرب احزاب

بروایت بعضی ازاهل سیرغزوهٔ ذات الرقاع درین سال واقعشده وسبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبرآورد که بنی انمار وثعلبه لشکری جمع کرده قصد اهل اسلام دارند و خیرالانام علیه الصلواة والسلام براینمعنی مطلع گشته امیرالمؤمنین عثمان بن عفان را درمدینه خلیفه گذاشته باچهار صدکس یاهفتصدکس جهة دفع شر کفار توجه فرمود ووجه تسمیهٔ ذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیك بآن موضع که مسکن کافران بود کوهی است که قطعه ازاجزاء آن سرخ واقع شده وقطعهٔ سیاه وقطعهٔ سفید وقولی آنکه ازابوموسی

اشعری مرویست که گفت من باجمعی از یاران خویش در آن سفر بودم و پایهاء مامجروح شده رقعها ووصلها بر آن بستیم بنابر آن غزوه را ذات الرقاع گفتند واین روایت دلالت بر آن میکند که این غزوه بعداز فتح خیبروقوع یافته باشد زیرا کـه ابوموسی پس از آن فتح از حبشه بملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسید بناء علی هذا بعضی از افاضل متأخرین درمؤلفات خود نوشته اند که می تواند بود که غزوهٔ ذات الرقاع دو نوبت واقع شده باشد القصه چون رسول صلی الله علیه وسلم نزدیك بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح انجامید که رجال بقلل جبال گریخته نسوان در آن منازل مانده اند وچون توهم آن بود که اگر مسلمانان غافل شوند مشرکان از کـوه فرودآمده دست باستعمال سیف وسنان بگشایند رسول صلی الله علیه‌وسلم در آن موضع نماز خوف گذارد واین اول نماز خوفی بود که دراسلام گذارده شد ومدت این سفر پانزده شبانروز کشیده حضرت رسالت مآب درضمان صحت وعافیت بمدینه مراجعت فرمود وروایتی که درروضة الاحباب مسطور است وقوع این غزوه درسال ششم ازهجرت بود والله تعالی اعلم و ازجملهٔ وقایع سال پنجم دیگری غزوه دومة الجندل است ودومة الجندل بضم دال باعتقاد صاحب مستقصی نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیزده مرحله سبب این غزوه آنکه بمسامع خیر البریه صلی الله علیه والتحیة رسید که حاکم آن موضع مذکوراکیدربن عبدالملك که نصرانی بود و درتحت طاعت قیصر بسرمی برد لشکری جمع کرده عزیمت مدینه دارد بنابر آن نبی آخر الزمان سباع بن عرفط راً در مدینه خلیفه ساخته باهزارنفر علم توجه برافراخت ودراثناء راه مراعی ومواشی مخالفان بدست افتاده چون این خبر بگوش اهل دومة الجندل رسید متفرق گشتند وحضرت رسالت روزی چند دردومة الجندل رحل اقامت انداخته سرایا باطراف وجوانب فرستادودرضمان فتح وتأئید بمدینه مکرمه مراجعت فرمود ودیگری ازوقایع این سال غزوه مریسیع است که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند مصطلق لقب خزیمة بن سعد بن عمیر بن ربیعة بن حارثة بن عمرواست وحارثه عبارت ازخزاعه است و چنانچه درمقصد اقصی مذکوراست مریسیع آبیست درخزاعه میان مکه ومدینه قریب بساحل القصه درسال پنجم از هجرت بسمع مبـارك حضرت رسالت علیه والتحیة رسید که پیشوای بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار لشکرجرار فراهم آورده با اهل اسلام داعیهٔ محاربه دارد لاجرم آن حضرت کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده رایت مهاجرین رابعلی مرتضی رضی الله عنه داد و علم انصار را بسعدبن عبـاده تفویض فرمود وعمربن الخطاب را درمقدمه تعیین کرد و برمیمنة زیدبن حارثه راگماشت و برمیسره عکاشة بن محصن را باز داشت و باین ترتیب وآئین متوجه اعـداء دین گشته در آن سفر بسیاری از منافقان بطمع اخـذ غنیمت همراه شدند ودرمیان سپاه اسلام سی سر اسب بود ده سراز مهاجران وبیست سر ازانصار وازامهات مؤمنین عایشه وام سلمه درآن غزوه بشرف مصاحبت

خیرالبریه علیه الصلوة والتحیة مشرف بودند وچون حارث‌ابن ابی ضرار از توجـه سید ابرار صلی‌الله علیه وسلم خبردارشد لواء شقاوت انتما بدست صفوان شامی داده پای درمیدان مقابله ومقاتله نهاد ونیران قتال اشتعال یافته حیدر کراریکی ازشجعان کفارراکه مالك نام داشت باپسرش بزخم ذوالفقارازپای درآورد وابوقتاده صاحب رایات مشرکانرا کشته بواسطهٔ امداد ملائك عظام رعبتی تمام برضمایر اهل کفر وضلام استیلایافت ومسلمانان بفتح ونصرت مخصوص شده ده‌نفر ازبنی مصطلق بقتل‌آوردند وبقیه‌آنقوم باسیری‌افتاده اموال وجهات ایشان غنیمت گشت وچنانچه درکشف‌الغمه مسطور است امیرالمؤمنین‌علی رضی‌الله عنه برة بنت‌حارث ابن ابی‌ضرارا برده گرفته بنظرانور خیرالبشر صلی‌الله‌علیه وسلم رسانید وآن حضرت اورا جویریه نام نهاده درسلك سایر امهات مؤمنین انتظام داد وروایتی‌آنکه جویریه درسهم ثابت‌بن قیس‌بن شماس الانصاری افتاده بود وثابت او را بحضرت بخشید وزمرهٔ‌گویند ثابت جویریة را مکاتب گردانید واوجهت استعانت نزد حضرت‌رسالت‌رفته آنحضرت نجم‌کتابت جویریه را بثابت عنایت‌کرده اورا بحبالهٔ‌خویش درآورد وچون صحابه برین وصلت اطلاع یافتند باهم‌گفتند نشایدکه اقرباء حرم خیر البریه بذل اسر ورقیت مـاگرفتار باشند آنگـاه جمیع سبایاء بنی‌المصطلق را مطلق گردانیدند ودرین سفرمیان سنان‌بن وبرجهنی هم سوگند قبیله خزرج وجهجاة‌بن‌سعید غفاری اجیر امیر المؤمنین عمربن الخطاب رضی الله عنه در وقت‌کشیدن‌آب‌آتش نزاع التهاب یافت سبب‌آنکـه هردو بیك‌باردرچاه دلو فروگذاشتند ویك دلو درچـاه افتاده دیگری بیرون‌آمد وهریك را مدعاآن بودکه دلوی راکه بیرون‌آمده تصرف نماید و این معنی منجر بآن شدکه‌آن دوشخص درهم‌آویخته جهنی فریاد برآوردکـه (یامعشر الانصار)وجهجاه نعره زدکه یامعشرالمهاجرین وهردو فریق باشمشیرهای‌کشیده‌بجانب ایشان شتافتند و نزدیك بآن رسیدکه فتنهٔ عظیم روی نماید و چون بوضوح پیوست‌که جهجاه بی‌جهتی جهنی رامشتی زده‌چنانچه خون ازروی اوبسیلان‌آمده بعضی‌ازمهاجران درتسکین‌آن فتنه‌کوشیدند وسنانرا خاطر جوئی نمودند تاازمقام مخاصمت درگذشت و کیفیت این منازعت بگوش عبدالله‌بن ابی سلول منافق رسیده درغضب شد و بابعضی از منافقان خودگفت‌که قوت وشوکتی‌که مهاجرانرا پیدا شده بسبب معاونت ماست‌وبخدا سوگندکه مثل‌ما وایشان همچنانست‌که (سمن کلبك یکلاك) وبر زبان نامبارك راندکه (لئن رجعنا الی‌المدینة‌لیخرجن‌الاعزمنها الاذل) ومرادآن مدبر ازلفظ اعز وجود ذلیلش بودوازکلمهٔ اول نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه وزیدبن ارقم انصاری رضی‌الله عنه‌که درآن‌محفل حاضر بود باوجود صغرسن ابن‌ابی سلول راسخنان درشت‌گفته خشمناك ازمجلس اوبیرون رفت وکیفیت واقعه را بعرض حضرت خاتم‌الانبیا رسانیدآنحضرت فرمودکه توبد شنیده باشی وزید برصدق سخن خود اصرار نمود عمر گفت یارسول الله حکم فرمـای تاگردن این منافق را ازبار سرسبك‌گردانم و حضرت

رسول صلی‌الله علیه وسلم این معنی را قبول ننمود وبا وجود غـایت حرارت هوا کوچ فرمودتا آن گفت وشنود درمیان نیایدوسعدبن معاذ بااسیدبن حضیر رضی الله عنه‌دروقتی که‌آنحضرت برناقه قصواء سوار شده بخدمت رسیده پرسید یـارسول الله سبب حرکت دراین وقت‌چیست‌آن حضرت سخنان ابن‌ابی‌سلول رابدو گفته کیفیت رنجش خاطرهمایون بسمع نا مبارك عبدالله رسید و بنابرنصیحت بعضی از انصار بملازمت سید ابرار شتافت وزبان بانکارگشاده تکذیب زیدبن ارقم نمود وجمعی از مدنیان گفتند یارسوال‌الله سخن کودکی را دربـارهٔ بزرگ، شهرمـا باور نتوان کرد و رسول صلی‌الله علیه وسلم عذر عبدالله را پذیرفته انصار ابواب ملامت برروی زید ابن ارقـم گشادند و اومحزون گشته سورهٔ (اذاجاءك المنافقون) درباب تصدیق‌سخن او نازل شد و اکابرانصار زبان‌سرزنش برآن خاکسار درازکردند وهمدرین سفردرصبحی که‌بسبب فقدان‌گردن بند عایشهٔ‌صدیقه رضی‌الله عنها حضرت رسالت مآب صلی‌الله علیه الی یوم الحساب در منزل بی‌آب توقف کرده بود و وقت نماز دررسیدآیت تیمم نزول یافت وحدیث افك هم درین سفر شایع گشت وبعد ازوصول حضرت رسالت مآب بمدینهٔ طیبه‌آیاتی که مشتمل است بربطلان‌آن بهتان فرودآمده جمعی که‌آنسخنان از ایشان صادرگشته بود بتعزیر شرعی مؤدب شدند ودرهمین سال رسول خداوند ذوالجلال‌زینب بنت جحش‌راکه سابقا درحبالهٔ زیدبن‌حارثه رضی الله عنه بود داخل امهات مؤمنین‌گردانید ودر روز عـروسی اوآیت حجـاب نازل گردید وبقول اکثر اهل سیرهم درین سال غزوهٔ خندق که‌آنرا حرب احزاب نیزگویند وقوع یافت و درآن غزوه‌عمروبن عبدود بردست‌علی‌مرتضی کرم‌الله‌وجهه کشته‌شده بقعر جهنم شتافت مفصل این مجمل آنکه چون یهود بنی‌نضیر ازوطن مألوف جلاشده جدا از معاون ونصیر درقلاع خیبر رحل اقامت انداختند وبعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب وسلام‌بن ابی‌الحقیق وکنانة‌بن الربیع شب وروز دراین اندیشه بودند که‌آیا بچه کیفیت ازاهل اسلام انتقام بکشندآخرالامر بیست نفرازآن قوم بمکه رفته باابوسفیان وموافقان اوبرمخالفت حضرت‌رسالت ﷺ والتحیة عهدبستندبعدازآن بقبیله غطفان وبنی قیس غیلان شتافته‌آن قوم رانیزباخود متفق ساختند وهمچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای‌آوردند وابوسفیان لشکرشیطان راجمع کرده باچهار هزار نفرکه‌هزار وپانصد شتروسیصد اسب‌داشتند ازمکه بیرون‌آمدودرمرالظهران عیینة‌بن حصن‌سردار بنی‌غطفان وفزاره وطلیحه‌بن خویلد پیشوای بنی‌اسد و حارث‌بن عوف سردار بنی‌مره وبرة‌بن طریف مقتداء قوم اشجع و امثال ایشان بالشکرهای‌آراسته بقریش پیوستند و باتفاق متوجه‌مدینه گشتند وچون اینخبربسمع شریف خیرالبشر صلی‌الله علیه وآله وسلم رسید بعد ازتقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی‌الله عنه خاطر انور برکندن خندق قراریافت وباسه هزار نفرازمهاجر وانصار بدامن کوه سلع که متصل مدینه است حفر خندق را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت ومسلمانان بجدتمام کمرجد و اجتهاد

برمیان بسته حضرت رسالت نیز گاهی بآن امر مشغولی مینمود ودرعرصهٔ شش روز آن کار صفت اتمام یافته درایام مذکوره معجزات غریبه ازحضرت خیرالبریه ﷺ والتحیة بحیز ظهور آمد ازجمله آنکه درآن اثنا که اهل اسلام بحفرخندق قیام مینمودند روزی سنگی بزرك پیداشد که درغایت صلابت بود چنانچه هرتیشه که برآن زدند بشکست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازاین صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بدان مکان تشریف برد ومیتین برسنگ زده برقی ازآن بدرخشید و سنگ شکافته گردید ورسول صلی الله علیه وسلم زبان بتکبیر گشاده مسلمانـان موافقت کردند و در ضرب دوم نیز برقی ازسنگ لامع گشته بازرسول صلی الله علیه وسلم زبان بتکبیر بگشاد واصحاب هم تکبیر گفتند و درضربت سیم سنگ قطعه قطعه شده وکرت دیگر برقی ازآن درخشیده سنگ شکاف شکاف گردید رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و مسلمانـان موافقت کردند آنگاه حضرت رسالت پناه(ص) بسلمان فارسی ملتفت گشته سلمان رضی الله عنه گفت یارسول‌الله چیزی مشاهده کردم که هرگزمثل آن ندیده بودم رسول صلی الله علیـه وسلم صحابه را گفت آنچه سلمان دید شما دیدید گفتند بلی یارسول‌الله آنحضرت فرمود که دروقت لمعان برق اول قصرهای حیره ومدائن راماننددندانهاء کلاب بمن نمودند جبرئیل مراخبرداد که امت من برآنجا استیلا خواهند یافت ودرروشنی دوم قصور شام را بصفت مذکور دیدم وجبرئیل مرااخبار کرد که آن موضع درتصرف امت من قرار خواهد گرفت و دروقت جستن برق سیوم قصرهاء صنعاء یمن را هم بدان صفت بمن نمودند و جبرئیل مرااخبار کرد که آن موضع درتصرف امت من قرار خواهد گرفت واهل اسلام از استماع این بشارت مبتهج ومسرور شده منافقان برزبان آوردند که محمد بوعدهٔ فتح عراق وشام ویمن اصحاب خود رامغرورمی سازد وحال آنکه ازخوف مشرکان قریش درگـرد مدینه خندق فرو می برد و بعقیدهٔ شیخ سعید کازرونی آیت (واذیقول المنـافقون والذین فی قلوبهم مرض ماوعدالله و رسوله الاغروراً) درآن باب نازل شدواز آنجانب چون کفاردر نواحی مدینه منزل گزیدند حیی بن اخطب بقلعهٔ بنی قریظه که درعهدو پیمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودندرفت و با کعب بن اسد که کلانتر آن طایفه بود ملاقات نمود و اورا برنقض عهد باعث گشته چندان شیطنت کرد که بنی قریظه درخلاف شرف دودمان عبدمناف بااوموافق شدند وپس از آنکه خبر شکستن پیمان آن جهودان بی ایمان درمیان مسلمانان اشتهار یافت خوفی عظیم وهراس بیقیاس برخواطر ایشان سمت استیلا پذیرفت و مقـارن آن حال نواصی خیول مشرکان نمایان شده مالك بن عوف و عیینة بن حصن بابنی اسد وغطفان و فزاره ازبالای وادی شرقی مدینه درآمدند و قریش وبنی کنانه ازپایان وادی پیدا شدند و ازعدت وابهت و کثرت و شوکت کافران دلهاء ضعفاء اهل اسلام ازجای رفت وچشمهای ایشان خیره گشت (کما قال الله سبحانه وتعالی اذجاءکم من فوقکم ومن اسفل منکم و اذزاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا الی آیة) بعدازآن که وفود احزاب وجنود

اعراب راچشم برخندق افتاد انگشت حیرت بدندان گرفتند زیرا که هرگز مثل آن جائی ندیده بودند و بمحاصرهٔ اهل اسلام قیام نموده از جـانبین احیانا بانداختن تیر وسنك می پرداختند درین اثنا روزی مشرکان بهیأت اجتماعی مستعد قتال گشته بکنارهٔ خندق آمدند وعمرو بن عبدود که بوفور جرأت وغایت شجاعت درمیان قبایل عرب مشهور بود چنانچه اورا باهزار مرد جرار برابر میداشتند باضرار بن الخطاب وعکرمة بن ابی جهل ونوفل ابن عبدالله وهبیرة بن ابی وهب و مـرداس الظهری مضیقی از خنـدق پیدا کرده تازیانه براسبان زدند تاباً نطرف خندق جستند وعمرو ازکمال جلادت قدم درمیان میدان نهاده مبارزطلبیدو بنا برآنکه دلاوران سپاه اسلام غایت مردانگی وتهور اورا میدانستند سرها درپیش انداخته خشك بایستادند (کانما علی رؤسهم الطیر) پوشیده نماند که این ترکیب ناظر بآنست که در ولایت عرب کنه درسرشتر بسیار پیدا میشود وکلاغ ازهوا فرودآمده برسرشتر می نشیندوآنهارا بمنقار برمیچیند ودرآن هنگام شترمطلقاحرکت نمیکند از خوف آنکه مبادا کلاغ بپرد وکنه درسر او بماند القصه چون عمرو بن عبدود مبارزطلبید وهیچکس ازاهل اسلام بمقاتلهٔ اواقدام ننمود حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمودکه هیچکس باشدکه شرآن لعین را ازسرخلق بازکند نهنك دریای وغایعنی علی مرتضی رضی الله عنه گفت (یارسول الله اناله) وبقولی برزبان آوردکه انا ابارزه امارخصت نیافت وچون عمروطلب مبارزرا مکرر گردانید وغیر ازاسدالله الغالب علی ابن ابیطالب عليه السلام کسی بمحاربهٔ اورغبت ننمود درنوبت سوم رسول صلی الله علیه و سلم فرمودکه (اذن منی یاعلی) وجناب ولایت مآب نزدیك حضرت رسالت ایاب رفته آنحضرت دستارش را برداشت وباز برسرش بست و شمشیر خود را باو عطا فرمود و دست بدعا برآورده گفت (اللهم اعنه) آنگاه شاه ولایت پناه بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود و جابر بن عبدالله انصاری جهت آنکه معلوم نمایدکه مهم بکجـا خواهد انجامید ازعقب اوروانشد وچون علی رضی الله عنه نزدیك بعمرو رسید اورا مخاطب گردانیدکه ای عمرو چنان شنیده ام که تـوگفته ای که هیچ کس مرابیکی ازسه امر دعوت ننماید مگرآنکه قبول کنم عمرو گفت بلی امیر فرمودکه من ترا دعوت مینمایم بآنکه متقلدملت اسلام گردی وصحیفهٔ کفر وعنـاد را درنوردی عمرو گفت این مدعاء توتیسیر نمی پذیرد علی عليه السلام گفت پس لایق بحال توچنان می نمایدکه دست از محاربهٔ مسلمانان باز داشته بدیار خود مراجعت کنی عمرو گفت نسوان قریش هرگز اینسخن نگویند من که بر ایقاء نذر خویش قادر شده باشم چگونه دست ازحرب بازداشته روی بجانب دیگرآرم وحال آنکه عمرو بعداز فرار ازمعرکهٔ بدر نذرکرده بودکه روغن برخود نمالد تاانتقام از حضرت خیرالانام علیه الصلواة والسلام نکشد شاه مردان فرمودکه ملتمس ثالث آنست که از اسب فرودآئی تاباهم مقاتله کنیم عمرو ازشنیدن اینسخن خنـدان شده گفت این خصلتی است که گمان نمی برم که هیچکس ازشجعان عرب این را ازمن التماس نماید باز

گرد که من‌دوست نمی‌دارم که مرد کریمی‌مثل تو بردست من کشته شود وحال‌آنکه‌میان من و پدر توطریقهٔ محبت مرعی بود امیر فرمود که اگر دوست نمیداری که خون مرا بریزی من‌دوست دارم که ترا بقتل‌آرم عمروبن عبدود از استماع اینسخن برآشفت واز اسب فرودآمده چنانچه درکشف الغمه مسطور است که شمشیر برروی اسب خود زد تاباز پس رفت‌وبروایتی اسب خودرا پی کرد وبجانب علی‌رضی‌الله عنه حمله‌آورد وآن جناب ازبرای‌دفع ضرر سپردرکشید وآن‌کافر متهور تیغ بسرآن سرور رسانید سپرشق شده واثر زخم بفرق مبارکش رسیدآنگاه شاه ولایت پناه بیك ضرب ذوالفقار بدن خبیث‌آن خاکسار ازمصاحبت روح جدا ساخت وبآواز بلند تکبیر گفت ازجابربن عبدالله مرویست که چون علی مرتضی وعمروبن عبدود قصدیکدیگر کردندآن مقدار گرد وغبار ارتفاع یافت که کیفیت کار زار معلوم نمی‌شد چون‌آواز تکبیر حضرت امیر مسموع شد دانستم که عمرو بقتل‌آمده است نقلست که بعداز کشته شدن عمروبن عبدود ضراربن الخطاب وهبیرة‌بن‌ابی‌وهب برمرتضی علی کرم‌الله وجهه‌حمله کردند وآنجناب‌نیزمتوجه ایشان‌گشت وچون چشم ضرار‌بذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت برمعر که‌گردانیده روی بصوب فرارآورد وهبیره ساعتی برقتال اصرار نمود وپس ازآنکه اضرار ذوالفقاربدو رسیده زره افکنده ازعقب ضرار بشتافت و نوفل ابن عبدالله نیزگسریزان‌گشته درآن اثنا ازاسب درخندق افتاد ومسلمانان نوفل راسنك باران‌کرده اوفریاد زدکه بهترازین میتوان کشت‌ومرتضی‌علی‌تیغ بیدریغ بدورسانیده‌متوجه‌دوزخش گردانید گویند که‌چون‌شاه ولایت انتما سرعمروبن عبدود را از بدن جدا ساخت التفات بزره او که درغایت جودت بود نکرد وخواهر عمرو بسروقت برادر رسیده وحالش رابدان‌منوال دیده گفت(ماقتله الاکفو کریم) وچون دانست که برادرش بضرب‌ذوالفقار حیدر کرار کشته گشته این‌دوبیت در سلك نظم‌کشید **شعر** لوکان قاتل عمرو غیر قاتله ✿ لکنت ابکی علیه اخرالابدی لکن قاتلة من‌لایعاب به ✿ من‌کان یدعی قدیما بیضةالبلد القصه چون علی رضی‌الله عنه خرمن زندگانی اهل ظلام رابشعله حسام خون‌آشام سوخته ورخسار فایض الانواربسان شمع‌فلك افروخته بخدمت حضرت رسالت بازگشته سر عمرو را درپای عرش سای‌آن حضرت انداخته بیتی چندگفت که اواخرآن ابیات اینست **شعر** عبدالحجارة بسفاهةرأیه ✿وعبدت رب‌محمد بصواب✿لاتحسبن الله خاذل دینه ✿ ونبیه یامعشر الاحزاب وحضرت رسالت مآب‌جناب ولایت ایاب را بنوازش‌بیکران اختصاص‌داده گفت که(المبارزة علی‌ابن ابیطالب یوم الخندق افضل من‌اعمال امتی الی یوم القیامه **مثنوی** زتیغ علی عمرو چون‌کشته‌گشت ✿ فلك نامهٔ دولتش درنوشت✿رسول خداگفت از یکدلی ✿ که درروز خندق مصاف علی✿به ازهرعمل کاندرین‌روزگار✿ کنند‌اهل دین تابروز شمار وچنانچه درکشف‌الغمه مسطور است که ابوبکر وعمر رضی الله عنهما درآن مجلس برخاسته بتقبیل سرمبارك علی‌قیام نمودند بثبوت پیوسته که بواسطهٔ قتل عمروبن عبدود اهل

اسلام مستظهر وار باب ظلام پریشان خاطر شدنداماجنگ همچنان قایم بود و کفاردر اکثر ایام بکنار خندق آمده بانداختن تیروسنك می پرداختند واصحاب سید ابرار جهت مدافعت و ممانعت ایشان رایت مقاتلت ومحاربت می افراختنددر آن اثنا بمحض عنایت ربانی حب مسلمانی دردل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته نهانی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده گفت یارسول‌الله هیچ کس از کفار براسلام من اطلاع ندارد اگر اجازت فرمائی بروم و بحیلهٔ که توانم جمعیت و موافقت مشرکان را بـه پریشانی و مخالفت مبدل گردانم وآن حضرت اورا رخصت فرموده نعیم بمیان احزاب مراجعت نمود ونخست بابنی قریظه ملاقات کرده گفت ازکمال محبت و اتحـادی که نسبت بشما دارم نصیحتی بخاطرم گذشته باید که بسمع قبول اصغا نمائید جواب دادند که هرچه تو فرمائی چنان کنیم نعیم گفت درقضیت مخالفت محمد مهم شما آن صورت ندارد که مهم قریش وغطفان زیرا که اگر ایشان برمحمد ظفر نیابند بی دغدغه بدیار خود شتابند وشمارا بحسب ضرورت دریثرب می باید بود واین معنی مقرراست که هرگاه محمد شمارا تنها یابد تیغ انتقام بیرون آورد وشمارا باوی طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان مینماید که چند کس از قریش وغطفان بگروستانده نگاه دارید تاهرگاه که آنجماعت بمنازل خود دروند ومحمد قصد شما نماید بالضرورت ایشان را بمعاونت مراجعت باید کرد و کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جملهٔ مخلصان خود می‌دانستند تصدیق اینسخن نموده خواطر برآن قرار دادند که مادام که ازمشرکان جمعی بگرو نستانند علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابوسفیان و رؤساء قریش رفته گفت خبری ازجانب یهود بمن رسیده ووفور اخلاص مقتضی آنست که شمارا برکیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه درین باب ازمن بشنوید ظـاهر نسازید گفتند چنین کنیم بگوی که چه شنوده ای گفت یهود ازنقض عهد پشیمان شده نزد محمـد (ص) کس فرستاده وقبول نموده‌اند که چند کس از مـردم شمارا ببهانه گروستانده پیش او فرستند تامحمد ازایشان راضی شود ومعاهده تازه گرداند اکنون باید که اگر ازشما طلب دارند کسی بدیشان ندهید پس نزد اعیان غطفان رفته همین سخنـان را باایشان درمیان نهاد وروز دیگر که شنبه بود ابوسفیان وکلانتران غطفان عکرمة بن ابی‌جهل را باجمعی نزد بنی قریظه فرستادندو پیغام‌دادند که اقامت مادرین دیار بسیارشد و دواب علیق نمی یابند بمیدان قتال شتابید تاخاطر ازمهم محمد (ص) فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که مادر روز شنبه حرب نمی‌نمائیم و درسایر ایام نیزقدم در میدان نخواهیم نهـاد تاوقتی که شما جمعی ازمردم خود را بگرو پیش ما نفرستید زیرا که می‌ترسیم که قبل از آنکه کارمحمد فیصل یابد شما بمساکن خود بازگردید واوقصد استیصال ما نماید وچون این‌خبر بابوسفیان و غطفانیان رسید باهم گفتند که والله نعیم راست گفت و ببنی قریظه پیغام نمودند که ما هیچکس برسم گرونزد شما نفرستیم اگر میل جنك دارید قدم پیش نهید والاشما دانید بناء علی‌هذا احزاب بریکدیگر بی اعتماد گشته سلك اتفاق ایشان بگسیخت و تزلزل تمام

بحال اهل ظلام راه یافت از جابر بن عبدالله انصاری رضی‌الله عنه مرویست که رسول صلی‌الله علیه وسلم سه روز متصل براحزاب دعا کرده انهزام ایشانرا از ایزد سبحانه و تعالی مسألت نمود وبین‌الصلوتین روزآخر که چهارشنبه بود آن‌دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی‌ضنت بادصبارا بفرستادتا زلزله درلشکرگاه کفارانداخت واساس اجتماع احزاب راخراب وویران ساخت وبروایتی ملائکه عظام بامرالهی اوتادخیام‌اهل ظلام‌را بکندند وآتشهای‌ایشانرا کشتند چنانکه‌آن لشگر نکبت اثرچاره منحصر درفرار دانسته هرقبیلهٔ درغایت خذلان روی باوطان خودآوردند واهل سیرمدت‌اقامت احزاب‌را درنواحی‌مدینه جهت‌محاصره‌از بیست‌وچهارروزتا بیست‌و نه‌روز گفته‌اندودرآن‌ایام‌سه کس‌ازمشرکان‌بدوزخ شتافتندعمرو بن‌عبدود نوفل بن‌عبدالله محزومی ـ عثمان بن‌منبه‌عبدری وشش‌نفراز انصار سید ابرار در آن غزوه عنان بجانب ریاض جنان تافتند واسامی‌پنج نفرازایشان اینست‌سعدبن معاذکه بتیریکی ازمشرکان راك‌اکحل اومقطوع‌گشته بود وبعداز فیصل مهم بنی‌قریظه بفرادیس جاودان توجه‌نمود انس‌بن اوس ـ عبدالله‌بن‌سهل‌ـطفیل‌بن‌النعمان‌ـ کعب‌بن زید رضی‌الله‌عنهم‌القصه چون جنود احزاب‌انهزام یافتند وحضرت خیرالبشرمنصور ومظفر از دامن‌کوه سلع بنفس مدینه مراجعت فرمود وبرایت ابن‌عباس رضی‌الله عنهما بخانه فاطمه زهرا سلام‌الله علیهادرآمدواندام همایون ازگردوغبارمعرکه پیکارشسته باداء نماز پیشین قیام نمود وهمان زمان جبرئیل امین دستاری سفید بربسته وبراستری نشسته ظاهرشد و گفت ای محمد(ص) خدا ازتوعفو کناد که سلاح ازخودباز کردی و حال‌آنکه‌ملائکه‌هنوز مسلح و مکمل‌اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست‌که امروز بجنك بنی‌قریظه توجه نمائی واکنون من رفتم‌که زلزله درحصار ایشان افکنم بعد ازآن بلال باشارت رسول خداوند ذوالجلال دراسواق مدینه نداکرد که هرکه فرمان بردارخدا ورسول اوست‌باید که نمازدیگردرنواحی حصاربنی‌قریظه گذارد لشگراسلام بطوع ورغبت تمام درملازمت علی مرتضی رضی‌الله عنه‌که صاحب رایت حضرت خیرالانام بود روان شدند وسیدابرار صلوات‌الله علیه وآله الاخیار سلاح پوشیده وعبدالله بن‌ام مکتوم رادرمدینه خلیفه‌ساخته بااعیان مهاجر واشراف انصار متعاقب حیدرکرارتوجه فرمود و درآن غزوه سه‌هزار کس‌ملازم‌آنحضرت‌بودند وسی‌وشش سراسب داشتند از علی کرم‌الله وجهه روایتست‌که گفت چون نزدیك قلعهٔ بنی‌قریظه رسیدم‌شخصی ازآن‌قوم‌ازبالای حصار مرادیده‌نداکرد که (قدجاءکم قاتل عمرو)وازراجزی شنیدم که گفت (قتل علی عمرواصاد علی صقراقصم علی ظهرا ابرم علی امراهتك علی ستراً) من گفتم (الحمدلله الذی اظهر الاسلام و رفع الشرك) دراکثر کتب‌مسطوراست‌که چون علی‌مرتضی بپای قلعهٔ بنی قریظه رسید رایت فتح آیت بر زمین نصب‌کرد جهودان از بالای حصارزبان بسب و شتم سید عالم‌صلی‌الله علیه وسلم بگشادند وآنجناب‌ابوقتاده رابمحافظت لواء منصورمامورگردانیده‌باستقبال حضرت رسالت‌پناه‌صلی‌الله علیه وسلم شتافت‌ومعروض داشت که‌یارسول‌الله نزدیك‌بحصار

یهود مرو که زود باشد که خدایتعالی ایشانرا رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان‌می برم که‌چیزی‌ازایشان‌شنیده‌ای که موجب ایذاء من میشود جناب امیر گفت آری رسول‌صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مرابیینند امثال‌آن سخنان نگویند وآنحضرت نزدیك بآن‌قلعه تشریف برده گفت (یا اخوة القردة و الخنازیرانا انزلنا بساحة قوم فساءصباح المنذرین)جهودان گفتند(یا ابالقاسم ماکنت قط جهولاولافحاشا) و از شنیدن‌این سخن حیا برخیرالبرایا غلبه کرده بازپس رفت وبروایتی بمرتبهٔ متأثرشدکه نیزهٔ که در دست داشت ازکف مبارکش بیفتاد وردا ازدوش همایونش برزمین‌آمد وخیمه حضرت نبوی رادربرابرآن حصارنصب کرده جنوداسلام مدت بیست وپنجروز یاپانزده روزبنی‌قریظه را محاصره کردندآنگاه یهود بتنك‌آمده از حصاربیرون شتافتندمشروط بانکه حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم سعدبن معاذرا درمهم ایشان حکم سازد ودروایتی‌آنکه چون یهود ازغایت اضطراربحکم خدا و رسول راضی شده ازقلعه پایان‌آمدند اشراف اوس که درزمان جاهلیت حلیف بنی‌قریظه بودند بنزد پیغمبرآخرالزمان صلی‌الله علیه وسلم زبان بدرخواست جرایم واثام ایشان بگشودندآنحضرت فرمودکه راضی میشوید که من یکی ازشمارا دراین مهم حکم سازم اوسیان راضی شده حضرت رسالت فرمودکه من سعدبن معاذ را دراین امرحکم گردانیدم‌آنگاه اکابراوس کس بمدینه فرستادند تاسعدرا بلشگرگاه رساند وحال‌آنکه تیری درحرب احزاب بدست سعد رضی‌الله عنه رسیده و رگ‌اکحلش را بریده بود وخون روان‌گشته واو دعاکرده بودکه الهی مراچندان از مرگ اماندده که بنی‌قریظه رابمراد خویش‌به‌بینم ومسئولش‌بعزاجابت اقتران یافته‌خون ازآن زخم باز ایستاده بودلیکن سعد را غایت ضعف میسرنشده بودکه در این غزوه ملازم رسول صلی‌الله علیه وسلم باشد القصه چون‌سعد نزدیك بمجلس مقدس نبوی رسید آنحضرت روی بانصارآورده فرمودکه(قوموالسیدکم) وجمعی از بنی‌عبدالاشهل او را استقبال‌نموده ازمرکبی‌که سواربود فرود آوردند ودرموضعی مناسب نشاندند و سعدبعد ازاخذ عهد وپیمان ازاوسیان‌که درقضیهٔ بنی قریظه ازفرمودهٔ اوتجاوزننمایند واستجازه ازحضرت رسالت پناه‌گرفت گفت حکم میکنم‌که مردان بنی‌قریظه راتمام بکشند وزنان وکودکان ایشانرا مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه را درمیان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه ای سعد دربارهٔ یهود حکمی کردی‌که حق عزوعلا دربالای هفت‌آسمان همین حکم‌کرده بود نقلست‌که چون یهود بنی قریظه از قلعه فرودآمدند محمدبن مسلمه‌دست وگردن رجال ایشانراکه بعقیدهٔ صاحب‌کشف‌الغمه نهصد نفر وبقولی هفتصدکس وبروایتی چهارصدتن بودند به‌بست وبمدینه برد وعبدالله ابن سلام بضبط نسا وذراری واموال واسلحه وامتعهٔ ایشان متعین شده درآن حصارهزار وپانصد شمشیروسیصد زره ودوهزارسپرواثاث واوانی بسیاریافتند واغنام وجمال‌ودواب ومواشی یهود بینهایت بود وچون‌رسول صلی‌الله علیه و سلم بمدینه تشریف برد فرمود

که درموضعی مناسب خندق کندند وعلی علیه السلام و زبیر رضی‌الله عنهما بکشتن آن طایفه مأمور گشته فوج فوج ازایشانرابکنارآن خندق می آورند و گردن می‌زدند واز مشاهیر آن جماعت که بقتل رسیدند یکی کعب‌بن اسد بود ودیگری حیی‌بن اخطب بثبوت‌پیوسته که چون مهم یهودبنی قریظه برنهج‌مسطورفیصل یافت خون از جراحت سعدبن معاذ رضی‌الله عنه بسیلان درآمد ودروقت سکرات سیدکاینات‌علیه افضل‌الصلوة ببالین اورفته سرسعد را برزانوی همایون خود نهاده گفت الهی سعد در راه توزحمتها کشید وتصدیق پیغمبر (ص) تونمود و هرحقی که دراسلام بروی بود اداکرد روح اورا بخوب‌تر وجهی بردار سعد آواز آنحضرت راشنیده چشم باز کردو گفت السلام‌علیك یارسول الله من گواهی میدهم که‌تورسول خدائی وچنانچه میباید تبلیغ رسالت بجاآوردی وسرخود را اززانوی حضرت برداشت وچون پیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم ازمنزل سعدبیرون‌آمد سعد همان‌لحظه برحمت ایزدی پیوست و جبرئیل امین نازل شده گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته وابواب سموات از برای اومفتوح گشته و عرش رحمن بمرك او دراهتزاز آمده رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که حالا برسربالین سعد بودم واورا برجناح‌سفر آخرت‌یافتم آنگاه حضرت رسالت پناه بخانهٔ سعد تشریف برده فرمود تااورا غسل‌دادند وبروی نماز گذارده جنازه‌اش راببقیع‌رسانیدند ودفن کردندمنقولست که بعضی ازاصحاب بحضرت نبوت مآب گفتند که سعد مردی جسیم بلند بالابود وماتابوت اورا درغایت‌خفت یافتیم آنحضرت‌فرمود که من‌دیدم که نعش سعد را ملائك برمی داشتند بثبوت پیوسته که سعدبن معاذ رضی‌الله عنه قبل ازوصول رسول صلی‌الله علیه وسلم بمدینه بردست مصعب‌بن عمیر ایمان‌آورده وبنی عبدالاشهل راکه قوم او بودند جمع کرده پرسید که من چگونه کسی‌ام درمیان شماجواب دادند که سیدما وافضل ماتوئی سعد گفت مکالمه میان من‌وشما حرامست مادام که تمامی رجال ونسوان شما بخدا ورسول اوایمان نیاورند وهمان روز درتمامی‌آن قبیله ازمرد وزن یکنفر نماند که مؤمن وموحد نبوده باشد مدت عمرسعدبن معاذ سی وهفت سال بود و ازجملهٔ وقایع سال پنجم ازهجرت بروایت صاحب مستقصی آنست که حضرت مصطفی علیه من‌الصلوة اطیبها درذیحجهٔ همانسال ابوعبیدة‌بن الجراح را باسیصدکس بجانب سیف‌البحر ارسال داشت وابوعبیده بصوب مقصد روان‌شده‌توشهٔ مجاهدان‌دین درآن سفریك انبان خرما بود ودراوایل سفرهرروز هرنفری ازآن لشکر یك خرما میخورد بعد ازآن مهم به‌نیم خرما قرار یافت آنگاه رزاق علی‌الاطلاق ماهی ازدریا بساحل انداخت که مدت یکماه غذای آن سیصدکس ازگوشت‌آن بودگویند که بزرگی‌آن ماهی بمرتبهٔ بود که جابربن‌عبدالله‌انصاری رضی‌الله عنه برشتر خویش‌سوار اززیر ضلعی از اضلاع‌آن بگذشت از واقدی مرویست که چون درآن‌سریه‌توشهٔ اصحاب روی درنقصان نهادقیس‌بن سعدبن عباده رضی‌الله عنه گفت کیست که شتری بخرمابفروشد بشرط‌آنکه شترحالا تسلیم نماید وخرما درمدینه بستاند عمربن الخطاب رضی‌الله عنه

اینسخن شنیده برزبان آورد که عجبست ازاین جوان که بمال پدردست درازی میکند و ازخود چیزی ندارد قیس ازاستماع این کلام متغیرشده گفت پدرمن پیادگانرا سوارمیسازد وگرسنگان را سیر میگرداند قرضی راکه من از برای مجاهدان راه خداکرده باشم چگونه ادانکند پس مردی ازجهینه پنج شتربه دو وسق خرما بقیس فروخت وقیس هرروز یك شتررا کشته برآن سیصدکس قسمت مینمود ودوشتر مانده بودکه ماهی ازبحر بیرون افتاد وابوعبیده نگذاشت که آن دوشتررا قیس بکشد وچون بمدینه رسیدند سعدبن عباده زبان بتحسین پسر گشاده نخلستانی بوی دادکه هرسال پنجاه وسق خرما ازآن حاصل میشد وبهای شتران را بجهینی رسانیدواورا جامه نیزپوشانید وچون کیفیت واقعه بعرض حضرت خیرالبریه ﷺ والتحیة رسید نسبت بقیس فرمودکه (انه من بیت جواد)

ذکر وقایع سنه سادسه از هجرت نبویه و بیان کیفیت مصالحه حدیبیه

درعاشر محرم الحرام این سال محمدبن مسلمه با بیست ونه کس ازاصحاب بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت مآب بجانب بنی کلاب درحرکت آمد وروزمختفی شده شب قطع مسافت مینمود واو را درآن سفربابنی بکربن کلاب محاربه اتفاق افتاده ده نفر ازکفار بقتل رسیدند وبقیهٔ آنقوم انهزام یافته صدوپنجاه شتروسه هزارگوسفند از اموال ایشان غنیمت مسلمانان شد ومحمدبن مسلمه سالماً غانماً بازگشته درآخر ماه مذکور بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم رسید وهمدراینسال سید ابرار بادویست سوار مهاجروانصار بعزیمت انتقام خون عاصم بن ثابت واصحاب رجیع متوجه بنی لحیان گشت وکافران برنهضت آنحضرت اطلاع یافته فرار برقرار اختیارکردند و رسول صلی الله علیه وسلم بموضع شهادت عاصم ورفقاءاورسیده یك روز توقف نموده مراجعت فرمودومدت اینسفرچهارده شبانروز بود و درهمین سال غزوه ذی قردکه آنرا غزوهٔغابه نیزگویند بوقوع پیوست کیفیت این واقعه ازسلمةبن الاکوع براین وجه مرویست که گفت من روزی پیش ازپیشین بارباح مولی مصطفی از مدینه بیرون رفتم ومن براسب ابوطلحه انصاری سوار بودم وغابه منزلیست که از مدینه تاآنجا دوازده میلست بطرف شام و بهنگام طلوع فجر عبدالرحمان بن عیینةبن حصن فزاری باچهل سوار از غطفان بذی قردکه مرعی شتران پیغمبرآخرالزمان صلی الله علیه وسلم بودآمد و شتربان راکشته هشت شتر شیردارآن حضرت را بغارت برد ومن اسب را برباح دادم تابمدینه شتابد ورسول صلی الله علیه و سلم را از این واقعه آگاه گرداند آنگاه برزبر پشتهٔ برآمدم وسه نوبت نعره زدم که یاصباحاه و بسرعت هرچه تمامتر از عقب کفار روان شده و بدیشان نزدیك رسیده آغاز تیراندازی کردم وآن مقدار ایشان را تعاقب نموده تیرانداختم که مضطرشده شتران را

گذاشتند ومن شتران را بجانب مدینه رانده همچنان ازعقب دشمنان می‌شتافتم و بزخم تیرایشانرا مجروح میساختم تاوقتی که‌عاجر گشته نیزه‌ها و بردهای خود را می‌انداختند تا من بآنها مشغول شده دست ازجنك بازدارم وچون سی‌نیزه وسی برده ازایشان گرفتم عیینة بن بدر فزاری بافوجی ازمشرکان بمددآن قوم رسیدوجمعی ازایشان متوجه من‌شدند ومقارن‌آنحال احزام اسدی وابوقتاده انصاری و مقدادبن اسود کندی ازمیان درختانی که‌درآن‌راه بودظاهر گشتندومشرکان‌وصول‌مسلمانان‌راجهت‌امدادمشاهده نموده‌روی‌بوادی گریز نهادند واحزام ازعقب ایشان توجه کرده من عنان اسب او راگرفتم وگفتم چندان صبر کن که‌رسول بدینجا رسداحزام گفت ای سلمه اگر بوحدانیت حضرت‌عزت ایمان‌داری میان‌من‌وشهادت حایل‌مشولاجرم دست ازعنانش باز داشتم واحزام‌خود رابعبدالرحمان‌بن عیینة رسانیده‌درهم‌آویختند وعبدالرحمان‌نیزهٔ بر احزام زده اوراشهیدگردانید وازاسب خودفرودآمده براسب‌وی سوار گردیدوهمان لحظه‌ابوقتاده‌بعبدالرحمان‌رسیده بیك‌طعن نیزه‌کارش راکفایت کرد وبراسب وی سوارشد وبعد ازقتل عبدالرحمان مخالفان بشعبی که درآنجا چشمهٔ آب بود وآنرا ذی قرد میگفتند درآمدند و میل کردندکه ازآن‌آب بیاشامند وباز توهم نموده بتعجیل تمام روی بانهزام‌آوردند ومن تنها ایشان را تعاقب نموده دواسب دیگر گرفتم و بازگشتم ودرذی قرد بملازمت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة رسیده معروض داشتم که یارسول الله دستوری ده تاباصدکس که مختار من باشند ازپی مشرکان بروم وامید میدارم که یکی ازایشانرا زنده نگذارم آنسرور فرمود که همچنان کن گفتم بآن خدای که تراگرامی گردانیده که چنین کنیم آنحضرت تبسم فرمود که ای پسراکوع (اذاملکت فاملج) و ایضاً برزبان وحی رسول صلی‌الله علیه وسلم گذشت که (خیرفرساننا الیوم ابوقتاده وخیر رجالتنا سلمه)وسهم پیاده وسواری بمن‌داد و بمدینه بازگشته‌مرا ردیف خویش ساخت وهم دراین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت‌مآب مرتضوی را باصدکس بقبیلهٔ بنـی‌سعدبن بکر بطرف فدك ارسال داشت سبب‌آنکه در مدینه اینخبر شایع شدکه مردم قبیلهٔ مذکوره درصدد جمع لشکر آمده داعیه دارندکه باتفاق یهود خیبر متوجه مدینه شوند وعلی رضی‌الله عنه بیخبر برآنجماعت رانده کفار هزیمت غنیمت شمرده و پانصد شتر ودو هزارگوسپند ایشان بدست شاه مـردان افتاده قرین فتح و نصرت بملازمت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة مراجعت فرمود وهمدرین سال بواسطهٔ قلت بارندگی وکثرت‌عسرت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة بااصحاب سعادت‌انتساب بصحرارفته بعد ازاداء دورکعت‌نماز دعاء باران کرد وهمان لحظه رشحات سحاب‌عنایت رب‌الارباب فایض‌گشت ومدت هفت شبانروز باران فراوان بارید و بروایت دیگرآنکه بروزجمعه برمنبرمسجد مدینه حضرت خیرالبریه بقرائت خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد درآمده دربرابر منبر بایستاد وازقلت بارندگی وهلاکت مواشی و تخریب حرث استغاثه نمودآنحضرت‌دست بدعاء برآورده‌فرمود که (اللهم استغنا اللهم استغنا) همـان

زمان ابر در آسمان پیدا شده چندان بارید که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم بر بالای منبر بود که آب از سقف مسجد در آمده برمحاسن مبارکش چکید ویك هفته علی الاتصال غمام انعام الهی فایض بود وجمعهٔ دیگر درهمان وقت بازهمان عرب بار دیگر بنزد یك منبر آمده ازهلاکت مواشی وانقطاع سیل بجهت کثرت امطار شکایت کرد وآن حضرت سبب سرعة ملال و انتقام بنی آدم ازحالی بحالی تعجب نموده وتبسم فرموده روی بقبلهٔ دعا آورد وفرمود (اللهم حوالینا ولاعلینـــا) وهمان زمان سحاب متلاشی گشته درحوالی آن بلدهٔ طیبه باران می بارید ودر نفس شهر قطرهٔ نمیچکیدروایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم دید که باران در نواحی مدینه می بارد ودر نفس شهر آفتاب می تابد چنان بخندید که نواجد همایونش ظاهر شد و فرمود که خدایتعالی مکافات ابوطالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن نظم را برخواند واسدالله الغالب شعر ابوطالب را که بیت اولش اینست **شعر** وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل درمجلس بخواند وبعقیدهٔ مترجم سیر شیخ سعید کازرونی ترجمه ابیات ابوطالب بر این موجبست **نظم** خدا داد باران بما تشنگان☆بتعظیم پیغمبر انس وجان☆ازو یافته روزی ایتام ما☆وزو گشته سیراب انعام ما ☆ بنوهاشم اندر پناه ویند☆همه طالب عز وجاه ویند☆بهر رزم غالب محمد بود☆بنصرت زیزدان مؤید بود ☆ نداریم مادست از دامنش وگر کشته کردیم پیرامنش ودرهمین سال بقول بسیاری ازاهل علم وکمال حج خانهٔ کعبه فرض شد وبعضی ازاهل سیر برآن رفته اند که فرضیت حج درسال نهم ازهجرت وقوع یافته وپیغمبر صلی الله علیه وسلم درخواب مشاهده فرمود که بزیارت بیت الله رفته عمره گذارد وکلید خانه بدست گرفته بعضی ازصحابه سر تراشیدند وبرخی موی چیدند وچون کیفیت واقعه را بایاران در میان نهاد منبسط گشته گمان بردند که آن سعادت هم درآن سال دست خواهد داد آنگاه حضرت رسالت پناه عازم گذاردن عمره شده اصحاب را بکار سازی امر نمود و هفتاد شتر جهت هدی تعیین کرده ضبط آن شتران را بعهـــدهٔ ناجیة بن جندب اسلمی فرمود و عبدالله بن ام مکتوم را درمدینه خلیفه گذاشته باهزار و چهارصد یاهزار وپانصد یابیست هزاروششصد کس درروز دوشنبه اول ذیقعده بجانب مکهٔ مکرمه روان شد ودر ذوالحلیفه احرام بسته زبان وحی بیان بگفتن کلمات تلبیه گـــردان ساخت ودرمنزل عسفان خبر رسید که قریش ازتوجه آنسرور وقوف یافته و لشکری جمع ساخته بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را ازطواف بیت الله الحرام مانع آیند سیدعالم صلی الله علیه وسلم بعداز استماع این خبر بحکم (وشاورهم فی الامـر) باکابر صحابه قرعهٔ مشورت درمیان انداخت ورای جمله برآن قرار یافت که هرکـه ایشان را ازطواف کعبه منع نماید باوی مقاتله کنندوپس ازطی منازل ومراحل چون هوای ثنیة المرار ازغبار موکب آیت آثار سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار مشکبار گشت ناقهٔ قصواء که مرکب خاصهٔ حضرت مصطفی بود زانو برزمین نهاد و هرچند عنف کردند برنخاست

مردم گفتند خلاوت القصواء ازرفتن بازماند قصواء ـ خاتم الانبیاء علیه من الصلوة اطیبها واز کیها فرمود (ماخلات القصواء ولکن جلسها جالس الفیل) وبعد ازآن فرمود که بآن خدائی که نفس محمد بیدقدرت اوست که قریش هیچ امرازمن مسألت نمی نمایند که مستلزم تعظیم حرم باشد مگرآنکه باجابت مقرون گردانم بعد ازآن ناقه را بزجر برانگیخت واز راه انحراف جسته برسر چاهی که دراقصای حدیبیه بود وآبی انـدك داشت منزل گزید واصحاب ازقلت آب شکایت کرده حضرت رسالت مآب تیری ازقندیل خویش بیرون آورد و فرمود که درآن چاه نهادند و همان لحظه آب بسیار در فوران آمد از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت درحدیبیه بعضی از اصحاب بنزدیك خیرالبریه رفته گفتند یارسول الله دراین منزل آب نیست مگردر رکوهٔ تو وحال آنکه درپیش آن حضرت رکوه‌ای بود که ازآن وضو میساخت و رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك برآن رکوه نهاده آب از میان انگشتان همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمه‌ها جوشد ومـا از آن آب خوردیم و وضو نیـز ساختیم از جـابر رضی الله عنه پرسیدند که آن آب بخوردن و وضـو سـاختن چندکس وفـا کرد جواب داد که بخـدا سوگند که چنـدان آب فوران کرد که اگر صـد هزار می بودیـم کفایت میکرد القصه چون حوالی حدیبیه بشرفُ نزول حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة مشرف گشته برچرخ برین مفاخرت نمود بدیل بن ورقاء خزاعی وعروة بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر ازمعسکر قریش نزدحضرت خیرالبشر صلوات‌الله علیه الی یوم المحشر آمدند وشتران هدی رادیده معلوم کردند که آن حضرت داعیه محاربه ندارد بلکه به نیت گذاردن عمره وطواف خانه کعبه قدم رنجه فرموده وخاطر اشرف همایونش مایل بمصالحه است واین سه کس متفق اللفظ والمعنی زبان بنصیحت قریشیان گشوده وگفتند مصلحت نیست که جماعتی راکه بطواف بیت‌الله آمده باشند وشتران قربانی همراه آورده از آن امرمانع آیند وحلیس دراین باب بیشترمبالغه نموده گفت‌ای معشر قریش بآن خدائی که نفس من درقبضهٔ قدرت اوست که اگرمحمد را ازطواف کعبه بازدارید من باتمام احابش ازشما مفارقت نمایم وقریش درتسکین او کوشیده گفتند صبر کن‌ای حلیس که ما برحسب دلخواه بامحمد صلح کنیم نقلست که حضرت خیرالبریه بعدازوصول بحدیبیه خراش بن امیه رابمکه فرستادتاقریش راازداعیه‌ای که داشت آگاهی دهد و چون خراش بمکه رسید قریشیان برقتل او اتفاق نمودند اما احابیش خراش رااخلاص ساخته بسلامت بازگردانیدند وخراش شدت غلظت قریش رابعرض خاتم الانبیاء رسانیده آنحضرت عمر بن الخطاب را فرمود که ترابمکه میباید رفت وخاطرنشان مشرکان کرد که مابزیارت خانه کعبه آمده‌ایم وعزیمت محاربه نداریم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یارسول الله برضمیر مهرتنویر توروشن استکه عداوت قریش بامن درچه مرتبه است ودرمکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا ازشر ایشان صیانت نماید مناسب آنکه عثمان بن عفان رابااین مهم نامزد فرمائی که نزدقریش بسیارعزیز

است و آنجا اقارب وعشایر دارد این سخن مستحسن افتاده عثمان رضی‌الله عنه بموجب فرموده رسول آخرالزمان بجانب ابوسفیان وسایر قریشیان روان‌شدودرمنزل بلدح ابان بن سعیدبن‌العاص عثمان‌رادیده بر مرکوب خویش نشاند وردیفش گشته اورا درضمان صحت بمجلس ابوسفیان رسانید وذوالنورین رضی‌الله عنه شرط تبلیغ رسالت بجای‌آورده قریش گفتند که ما نمی‌گذاریم که محمد بیت‌الله راطواف نماید اما با تو مضایقه نداریم عثمان رضی‌الله‌عنه جواب داد که من پیش از رسول خدا بآن‌امر قیام ننمایم مشرکان ازشنیدن‌این سخن درخشم شده آنجناب‌رااجازت‌مراجعت ندادند وبروایت صاحب مقصد اقصی ده‌نفر دیگرازمهاجران راکه ازعسکر همایون‌خیرالبشر بمکه رفته بودندنیز گرفته حبس نمودند وچون اقامت عثمان رضی‌الله عنه درمکه زیاده ازآنچه متصور بود روی نمود شیطان‌در لشگرگاه مسلمانان این صدا درانداخت که اهل‌مکه عثمان راکشتند رسول صلی‌الله‌علیه وسلم ازاستماع این خبرمتأثرشده فرمود که ازینجا نروم تاآنچه باقریش باید کردنکنم ودرپای درخت سمره که درآن نواحی بودنشسته اصحاب‌هدایت انتساب راطلبید تابیعت نمودندبرآنکه‌درمحاربه‌ثبات قدم ورزیده روی‌گردان‌نشوند واین‌بیعت راعلماء فن‌تفسیر وسیر بیعت‌الرضوان خوانند زیراکه‌آیهٔ کریمه(لقدرضی‌الله عن‌المؤمنین اذیبایعونك تحت الشجرة) درشأن‌جمعی نازل‌گشت که داخل‌آن بیعت بودند القصه چون خبر بیعت‌الرضوان بگوش‌کافران رسید رعبی دردل ایشان افتاده سهیل‌بن عمرورا گفتندبرووبمیان ماومحمد مصالحه‌کن بهرنوع‌که دانی وسهیل ازافق مجلس مقدس‌آن مهرسپهرنبوت طلوع‌نمود ومهم صلح راباتمام رسانید واز روضة‌الاحباب و سیرشیخ سعیدکازرونی چنان معلوم میشودکه سهیل‌همین یکنوبت جهةامرمصالحت بحدیبیه‌آمده بود اما ازکلام مقصداقصی چنان‌مستفادمیگرددکه سید انبیا علیه من‌الصلوة اطیبها وازکیها درمنزل حدیبیه‌اوس‌بن خولی وعبادبن بشرومحمدبن مسلمه راتعیین‌فرموده بودکه هریك ازایشان باطایفه‌ای‌از مسلمانان بنوبت‌شبها سپاه‌نصرت پناه‌را حراست نمایند ودرآن زمان‌که عثمان رضی‌الله عنه درمکه بود شبی محمدبن مسلمه پنجاه‌کس از مشرکان راکه جهت دست بردبنواحی معسکرظفراثرآمده بودنداسیر ودستگیر کرد بعد ازاین سهیل‌بن عمرو باجمعی از اهل مکه‌بملازمت‌حضرت رسالت شتافته‌معروض‌داشت که‌حبس‌عثمان بابعضی دیگر ازمهاجران که بحریم‌حرم‌آمده بودند برضاء اصحاب رأی و تدبیر نبود بلکه فوجی از سفهابرین حرکت شنیعه اقدام نمودند اکنون التماس ازمکارم اخلاق توچنانست‌که باطلاق جمعی ازیاران‌که بردست محمدبن‌مسلمه‌اسیرشده‌اندحکم‌فرمائی رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌فرمود که من وقتی‌ایشان رامطلق‌العنان‌کنم‌که عثمان وسایراصحاب مرابدینجا فرستیدسهیل‌بن عمروحویطب‌بن عبدالعزی ومکرزبن حفص کس بمکه‌فرستاده‌آنچه‌ازحضرت مقدس نبوی شنوده‌بودنداعلام نمودند قریش عثمان و کسانی راکه محبوس داشتند گذاشتند آنحضرت نیزاسیران محمدبن مسلمه را اطلاق‌فرمودآنگاه‌سهیل ورفقاء اوبمکه بازگشته و کیفیت

بیعت الرضوانرا باقوم در میان نهاده ونوبت دیگر جهة تمهید بساط مصالحه بحدیبیه آمدند وعلی کلاالتقدیر بن‌چون‌چشم سهیل از آفتاب انوارطلعت حضرت رسالت‌علیه‌الصلاة والتحیة روشنی پذیرفت گفت یامحمد قریش باتوصلح‌میکنند بشرط آنکه امسال ازاینجا باز گردی وسال آینده تشریف‌آورده بقضاء عمره قیام نمائی ورسول صلی‌الله علیه‌وسلم این‌معنی راقبول‌فرموده‌صورت مصالحه‌بر ین منوال روی نمود که تامدت ده‌سال‌مسلمانان ومشرکان قریش بمقاتله یکدیگر اقدام‌ننمایند وسراً وعلانیة متعرض نفوس واموال‌یکدیگر نشوند وازاهل شرك هرکس بعهد وزنهار سید ابرار درآید قریش مزاحم او نگردند وهرکس‌هم سوگند قریش باشد باومسلمانان تعرض نرسانند و از عبده اصنام هرکس بیرخصت ولی خود پیش حضرت رسالت آید باآنکه درسلك اهل‌اسلام انتظام‌یافته‌باشد اورابازفرستند وازمسلمانان هرکس مرتد شده پناه بقریش برداورا نگاه دارند وچون سال دیگراحمد مختار بامهاجروانصارجهت اداء عمره بمکه‌آیند زیاده از سه‌روزتوقف ننمایندآنگاه‌شاه‌ولایت‌پناه‌باشارت‌حضرت رسالت دستگاه آغاز نوشتن صلح نامه‌کرده چون خواست که بنویسد بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم سهیل‌گفت بخدا سوگندکه ما رحمن را نشناسیم بنویس که بسمك اللهم چنانچه پیشتر می‌نوشتی خیرالبشر فرمود ای علی آنچه سهیل میگوید بنویس وعلی بموجب فرموده سیدالمرسلین عملنوده درقلم‌آوردکه هذا ماقضی علیه محمد رسول‌الله سهیل‌بن‌عمرو جرات‌کرده بعرض رسانیدکه اگرمابرسالت تواعتراف میداشتیم تراازطواف بیت‌الله منع نمیکردیم ای‌علی بنویس که محمدبن‌عبدالله حضرت رسالت پناه فرمودکه ای علی لفظ رسول الله رامحوکن وبجای‌آن ابن عبدالله بنویس علی‌مرتضی گفت دست من بمحوصفت رسالت ازاسم شریف تو جاری نمیشود و بروایتی‌که درکشف الغمه مسطوراست رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه دست مرا برآن‌کلمه بنه وامیربرآن موجب عمل فرمود پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم لفظ رسول‌الله رامحوکرده‌گفت یاعلی ترانیز مثل این روزی درپیش است و بقول بعضی ازاهل سیر آنکه خیرالبشر هرگزخط ننوشته بود بعد ازحك لفظ رسول‌الله باانامل مبارك خود عوض‌آن ابن عبدالله نوشت وعقیده زمره‌ای‌آنکه علی‌مرتضی آن‌کلمه را درقلم‌آورده کتابت صلحنامه‌باتمام رسانید وازاهل اسلام‌ابوبکرصدیق وعمربن‌الخطاب وذوالنورین وعبدالرحمن‌بن عوف وسعدبن‌ابی وقاص وابوعبیدة‌بن‌الجراح ومحمدبن مسلمه وابوجندل بن سهیل بن عمرورضی‌الله‌عنهم اسامی خویش‌برآن صحیفه نوشتند وازکفار حویطب‌بن عبدالعزی ومکرزبن حفص وجمعی دیگرشهادت خود ثبت‌کردند وبنی‌خزاعه‌حلیف پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم شدند و بنوبکر هم سوگند قریش‌گشتند نقلست‌که از وقوع صلح مذکور برنهج مسطورحزن والم موفوربرخاطراصحاب حضرت رسالت مآب‌استیلا یافت چه مدعای ایشان‌آن بودکه همدرآن سال‌بشرف زیارت‌کعبه مشرف شوند وصورت فتح مکه روی نماید ازعمربن‌الخطاب رضی‌الله عنه مرویست‌که‌گفت درآن روزدغدغه‌عظیم

درضمیرمن پیدا شده بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم وگفتم که تو پیغمبر برحق هستی فرمود که بلی هستم گفتم ما برحق هستیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم آیا مقتولان مادر بهشت هستند وکشتگان ایشان در دوزخ فرمود کـه نعم گفتم پس بچه سبب ما این همه منقصت ومذلت قبول می کنیم وباین طریق صلح نموده بازمیگردیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای پسرخطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و اومرا ضایع نگذارد و بروایتی فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و اونصرت دهندهٔ منست فاروق اعظم گوید که بعد از آن یارسول الله گفتم توباما نگفتی که زود بـاشد که بزیارت خانهٔ کعبه رویم وطواف بجا آریم فرمود که آری ولکن هیچ گفتم که امسال این معنی میسر خواهد شد گفتم نی پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که غم مخور ای عمر که تو بزیارت خانهٔ کعبه خواهی رفت وعمر رضی الله عنه همچنان ملول ومحزون ازمجلس همایون بیرون آمده نزد صدیق اکبر رضی الله عنه شتافت وآنچـه باحضرت خیرالبشر گفته بودباوی درمیان نهاد وابوبکر گفت که ای عمر برو ودست دررکاب نبوت انتساب آن حضرت زن و زبان اعتراض نگشای که او فرستادهٔ خدایست و هرچه کند بمقتضای وحی باشد بثبوت پیوسته که بعدازوقوع صلح حضرت رسالت مآب اصحاب را فرمود که برخیزید و شتران هدی را نحر کنید وسر تراشید وسه نوبت این سخن را تکرار نمود هیچکس اجابت نکرد ورسول خدا صلی الله علیه وسلم بنزد امسلمه رضی الله عنها که درآن سفر بشرف مصاحبت آنسرور مشرف بود رفته ازعدم فرمان برداری اصحاب شکایت کرد امسلمه گفت یارسول الله چون یاران خاطر برآن قرارداده بودند که امسال بزیارت خانه سرافراز خواهند شد وآن سعادت میسر نگشت بغایت محزون وغمناك اند اگرضمیرانور تومتوجه آنست که ایشان امتثال فرمان نمایند باهیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خودرا قربان کنی وسرمبارك بتراشی ورسول قرشی صلی الله علیه وسلم ازخیمه امسلمه بیرون آمد و بموجب استصواب او عمل فرمود و اصحاب که آن صورت مشاهـده نمودند فی الحال بنحر شتران پرداختند وبعضی سر تراشیدند و برخی موی سر کوتاه کردنـد و حضرت رسالت سه نوبت برای محلقین ویك نوبت جهة مقصرین ازحضـرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه بعدازآنکه قرب بیست روزحضرت خیرالبریه ﷺ والتحیة درمنزل حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داد و دراثناء راه بمنزل صهباء ایزد تعالی سورهٔ کریمهٔ (انافتحنالك فتحاً مبینا) فروفرستاد ودر اواخر همین سال شرف دودمان عبدمناف بشش کس ازملوك اطراف مکاتیب نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود واسامی آن پادشاهان اینست نجاشی ملك حبشه ـ هرقل قیصر روم ـ خسروپرویز فرمان فرمای مدائن ـ مقوقس پادشاه اسکندریه ـ حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام ـ هوذة بن علی حنفی والی یمامه ونامهٔ نجاشی را بعمروبن امیه ضمری ومکتوب هرقل را بدحیة بن خلیفه کلبی ونوشته خسرورا بعبدالله بن حذافهٔ سهمی ومخاطبه مقوقس را بحاطب بن ابی

بلتعه ومراسلهٔ حارث را بشجاع بن وهب اسدی ورقعهٔ هوذه را بسلیط بن عمرو عامری ارزانی فرموده نزدآن سلاطین‌حشمت آئین ارسال‌داشت اما نجاشی چون ازرسیدن‌عمرو بن امیه وآوردن نامهٔ همایون خیرالبریه وقوف یافت از سریر کامرانی فرودآمده بملاحظه رعایت تعظیم وتکریم واظهار فروتنی برزمین نشست وآن مکتوب مرغوب را ستانده وبوسیده برچشم خود مالید و فی‌الحال زبان خجسته بیان بگفتن کلمهٔ طیبه توحیدگویا گردانید اماهرقل دربیت المقدس بودکه دحیه کلبی نامهٔ همایون نبی‌عربی رابدورسانید وچون بمطالعهٔ آن صحیفهٔ شریفه سرافرازشد فرمودکه به‌بینیدکه دراین دیار ازقوم‌این شخص که دعوی پیغمبری میکند هیچکس هست که از وی استعلام احوال او نمایم یانی فرمان‌بران در مقام تفتیش و تفحص‌آمده ابوسفیان را بابعضی از قریشیان یافتند وبپای تخت هرقل رسانیدند وقیصر حالات‌خیرالبشررا کما ینبغی ازابوسفیان معلوم نموددانست که‌آن حضرت همان پیغمبری است که صفت‌آن درانجیل مکتوبست و عیسی علیه السلام بمقدم همایونش بشارت داده ولیکن ازبیم زوال ملك بشرف ایمان مشرف نگشت وبقولی‌خفیه برسالت‌آن مهرسپهرجلالت اعتراف نمود وبسبب‌خوف نصاری این معنی‌را ظاهرنفرمود اما خسرو پرویز ازآن جهت که حضرت رسالت اسم همایون خودرا برنام اومقدم‌نوشته بود غضبناك شده‌آن نامهٔ نامی را پاره‌کرد **مثنوی** بدست ستم خسرو بدنهاد✿بدرید مکتوب خیرالعباد✿نشدمحو ازصفحهٔ روزگار✿رقمهای‌آن نامهٔ نامدار✿ولی طی شدش نامهٔ زندگی✿نبردندنامش بفرخندگی وپرویز بارتکاب‌آن سوء ادب قانع نگشته‌نشانی بباذان‌که ازقبل اوحاکم یمن‌بود ارسال نمود مضمون‌آنکه چنان معلوم شدکه شخصی درديار حجاز دعوی نبوت میکند بایدکه دوکس را بدانجانب فرستی تااورا گرفته نزد من‌آورند وباذان بموجب فرموده عمل نموده باتویه وخرخسره را جهت‌آن مهم بمدینه فرستاد وایشان بمجلس شریف پیغمبرآخرالزمان رسیده گفتند باذان بنابر فرمان پرویز مارا بدینجانب روان‌کرده تاترا بمداین رسانیم طریقه‌آنکه انقیاد امر نموده باما بیائی که باذان درباب مهم توسفارش نامه بملك‌الملوك یعنی پرویز خواهد نوشت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم از استماع سخنان پریشان ایشان تبسم فرموده برزبان الهام بیان گذرانیدکه شما امروزآسایش نمائید تافردا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگرآن دوشخص بخدمت خیرالبشر شتافته‌آن حضرت فرمودکه بباذان بگوئیدکه پروردگار من درشب‌گذشته پرویزرا بقتل‌آورد و پسرش شیرویه برتخت سلطنت نشست و بدانید که اگر باذان بنبوت من ایمان‌آرد حکومت یمن را بدستور معهود بوی بازگذارم و ایلچیان از استماع این خبر متحیرگشته چون از مهابت مجلس اشرف اعلی یارای‌گفت وشنید نداشتند بطرف یمن‌مراجعت کردند وبعد ازوصول کیفیت را بسمع باذان رسانیده مقارن‌آنحال مکتوب شیرویه مبنی ازقتل خسروپرویز بدورسید ودرآن کتابت قلمی‌شده بود که بآن عزیزکه در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض منمائی تا فرمان من بتو

رسد وچون حاکم یمن تاریخ قتل خسرورا باسخن سلطان بـارگاه اصطفا موافق یافت کلمهٔ شهادت برزبان رانده مسلمان شد وبسیاری از اهل یمن باوی موافقت نمودند در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب دروقتی که قاصد باذان خرخسره‌را اجازت مراجعت ارزانی فرمود کمری که آنرا ازسیم وزر زیور کرده بودند بوی‌ببخشید بنا برآن یمنیان خرخسره را ذوالمفخره خواندند و حالا نیزاولاد اورا بآن لقب ملقب می‌گردانند ومفخره‌بلغت حمیرعبارت است از کمر امامقوقس حاطب‌بن ابی‌بلتعه را عزیز وگرامی داشت و نامهٔ نامی حضرت مقدس نبوی رابتعظیم و احترام تمـام مطالعه نمود ولیکن بقبول ملت بیضا موفق نگشت وبرسم هدیه چهارکنیزك ترکیه‌که یکی مسماة بماریه بودودیگری بشیرین وخواجه سرائی واستری سفیدکه‌آنرا دلدل میگفتند ودراز گوشی که‌عفیر یا یعفور نام داشت ونیزه وبیست جامه وارقماش وهزار مثقال طلاترتیب نموده تسلیم حاطب‌کرد تاپیش رسول الله صلی‌الله علیه وسلم برد وبحاطب صد مثقال طلاوپنج جامه انعام‌فرموده‌رخصت انصراف ارزانی داشت وچون حاطب بملازمت‌حضرت رسالت رسید و هدایاء مذکوره را بگذرانیدآن حضرت نسبت بمقوقس فرمودکـه این خبیث بملك خود بخیلی نمود وحال‌آنکه پادشاهی اورا بقائی نخواهد بود وفوت‌مقوقس درزمان خلافت عمربن الخطاب رضی‌الله عنه دست داد ودرروضة الاحباب مسطوراست که رسول صلی‌الله علیه وسلم رقم قبول برهدایاء مقوقس‌کشیده ماریه را برسم تسری نگاهداشت وخواهروی شیرین‌را بحسان‌بن ثابت ربخشید وحال‌آن دو کنیزك دیگرمعلوم نیست‌که بچه انجامید وبریعفور گاهی سوار می‌شد وآن حمار درسفر حجة الوداع سقط گشت ودلدل را برای سواری خاصهٔ خویش اختیار فرموده بعداز فوت سید ابرار حیدر کرار برآن استرمی‌نشست وچون‌حضرت امیرالمؤمنین بخلدبرین شتافت امام حسن ﷺ آنرا سواری میکرد تااستر هلاك شد اماحارث‌بن ابی‌شمر درغوطهٔ دمشق بمطالعهٔ نامهٔ همایون رسول ملك بیچون سرفراز گشت مکتوب مرغوب را برزمین افکنده بقبول دین اسلام موفق نشد وصد مثقال طلابشجاع بن وهب انعام‌کرده اورا اجـازت مراجعت داد و حاجب حارث‌که ملت نصاری داشت ازشجاع صفات رسول صلی‌الله علیه وسلم رامعلوم نموده جمال حالش‌بحلیهٔ ایمان‌تجلی یافت وچندجامه‌بشجاع ارزانی داشت ازوDرخواست فرمودکه سلام ونیاز ویرا بخاتم‌الانبیا رساند وچون شجاع بخدمت‌آن حضرت بازگشت کیفیت واقعه را بازگفت برزبان وحی بیان جاری شدکه هلاك باد ملك حـارث تیردعا بهدف اجابت رسیده حارث درسال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذةبن علی‌الحنفی سلیط را تعظیم‌کرده نامهٔ شریف‌شارع ملت حنیف راگرامی داشت ودرجواب‌آن‌خطاب هدایت انتساب نوشت‌که چه‌نیکو طریقه است‌که مردم رابآن میخوانی وچون من‌خطیب وشاعرقوم خودم ومردم را ازمن خوفی وخشیتی هست بایدکه مرا درین امرشریك خود گردانی وبعضی ازبلادرابمن‌گذاری تامتابعت توکنم وسلیط را بانعام اثوابی که درهجر

یافته بودند وچیزهای دیگر نوازش نموده بازگردانید واو بملازمت حضرت رسیدومکتوب هوذة راعرض کرد آن حضرت فرمود که اگر ازمن یك دانه خرما که برزمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندهم هلاك بادوی وملك وی بعداز مراجعت از غزوهٔ فتح مکه جبرئیل امین خبروفات هوذة را بسیدالمرسلین رسانید وهم درسال ششم ازهجرت میان اوس بن الصامت بن قیس بن ابی حازم الانصاری و زوجهٔ وی خویلة بنت ثعلبة بن قیس بن مالك الخزرج ظهار واقع شد وآیة (قدسمع الله قول التی تجادلك فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما ان الله سمیع بصیر الی آخر الایات) درآن باب نازل گشت وهم دراین سال ام رومان که زوجهٔ ابوبکر صدیق بود و والدهٔ عایشه صدیقه رضی الله عنها ازعالم انتقال نمود و بقولی درآخرهمین سال ابوهریرهٔ دوسی بملازمت حضرت مقدس نبوی رسیده جمال حالش بزیور اسلام مزین گردید

ذکر وقایع سنهٔ سابعه از هجرت خیر البشر مصدر بیان فتح قلاع خیبر

باتفاق اکثراهل سیردراوایل سال هفتم ازهجرت شفیع روزمحشر بمقتضای وعدهٔ صادقهٔ حی اکبر حیث قال عزوجل (وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه) بعزیمت فتح خیبر باهزار وچهارصد نفراز شجعان دلاور ازمدینه نهضت فرمود و سباع بن عرفط غفاری را درآن بلده خلیفه گذاشته عکاشة بن محصن اسدی را مقدمهٔ لشکر گردانید ودر میمنه عمر بن الخطاب را تعیین کرد ودرمیسره دیگری از اصحاب مقرر گردید ودویست سراسب درآن سپاه موجود بود ازآن جمله سه سراسب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص داشت وآن حضرت بعد ازقطع مغاوز ومسالك ازراه وادی حرضه بمیان قلاع خیبردرآمده چون چشمش برآن دیار افتاد اصحاب را بتوقف امر کرد ودست دعا برآورده برزبان معجز بیان گذرانید که (اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح و ما ادرین اسئلك خیرهذه القریة وخیر مافیها واعوذبك من شرها وشر مافیها) پس فرمود (امشوا علی برکة الله) ومقداری مسافت طی نموده درمنزلی که آنرا منزله میگفتند نزول فرمود نقلست که یهود خیبر بنابر آنکه ازتوجه خیرالبشر خبریافته بودند هرروز وهرشب جمعی مسلح ومکمل گشته جهة استخباراز حصار بیرون می آمدند وشرایط تفحص بتقدیم رسانیده بازمی گشتند امادرآن شب که رسول عجم وعرب بدانجا رسید ایزد تعالی برایشان خواب غفلت گماشت چنانچه تازمان طلوع آفتاب هیچکس ازجهودان بیدارنشده وصباح درکمال اضطراب بیلها و زنبیلها برداشته ازقلعه بیرون خرامیدندکه برسر مزارع خویش روندکه ناگاه چشم ایشان برسپاه حضرت افتاد گفتند محمد والله محمد والخمیس یعنی این محمد است بالشکری

منقسم به پنج قسم که آن مقدمه وجناحین وقلب وساقه است وباز گشته بقلاع خوددر آمدند وچون رسول صلی الله علیه وآله وسلم یهود را بر آن منوال دید فرمود که (الله اکبر خربت خیبرا انا اذانزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین) آنگاه خیبریان قلاع خود را مضبوط ساخته دست بانداختن تیر وسنك بگشادند ودلاوران معرکهٔ غزا و جهاد درباب محاصره سعی نموده هرروز داد شجاعت ومردانگی میدادند وباندك زمانی حصار نطاة وحصن شق وقلعه صعب مفتوح گشت **مثنوی** گرفتند آن لشکر متفق٭حصار نطاة ودگر حصن شق٭دگر قلعهٔ صعب مفتوح گشت٭بسی کس زکفار مجروح گشت ٭ پس از فتح این قلعهای متین٭سپاه رسول شجاعت قرین٭نمودند قصد حصار قموص ٭ بسی صعب دیدند کار قموص٭ که آن قلعهٔ بود رفعت پناه٭نبردی براو پیك اندیشه راه بصحت پیوسته که دروقت محاصرهٔ قلعهٔ قموص درد شقیقه عارض حضرت مقدس نبوی گشته بنفس نفیس در معارك قدم رنجه نمی‌فرمود اماهرروز رایت نصرت آیت رابیکی ازاعیان مهاجر وانصار داده بحرب اهل حصار می‌فرستاد **مثنوی** بهرصبح کین مهر خنجر گذار ٭ شدی عازم فتح نیلی حصار٭بحکم رسول ظفر اقتباس٭پی فتح آن حصن عالی اساس٭یکی ازصحابه ستاندی علم٭نهادی بمیدان مردی قدم٭ولیکن مسخر نگشتی حصار٭مکرر شد این واقعه چندبار درروضة الاحباب مسطور است که از احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه لوابرداشت وبپای قلعه رفت ومقاتله کرده صورت فتح در آینه خیال مشهود نگشت وروزدیگر عمر رضی الله عنه علم بر گرفته وجنك پیش برده مقصود بحصول نه پیوست وروایتی آنکه امیرالمؤمنین عمر روز اول بحرب اقدام نمود وروز دوم صدیق اکبر وروزسیم باز عمر بامر قتال قیام فرمود ، بی نیل مقصود بمعسکر خیرالبشر رسید وخسروکواکب مواکب باعلم زرنگار متوجه دیار مغرب گردید سرور بطحا و یثرب علیه الصلوات الله الواهب فرمود که (لاعطین الرایة غداً رجلا کراراً غیر فرار یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی یدیه) ازسهل بن سعد ساعدی مرویست که در آن شب که رسول عرب این حدیث برزبان وحی بیان گذرانید غلغله درمیان صحابه افتاد که آیا فردا لواء ظفرانتما بدست که خواهد رسید وچشم کدام یك ازما بدیدن چهرهٔ فتح روشن خواهد گردید **بیت** چشم میدارند جمعی دیدن رویش بخواب ٭ تاخود این دولت نصیب دیدهٔ بیدار کیست وبعضی که نقاری از حیدر کرار درخاطر داشتند باهم میگفتند که مقرر است که مراد از این شخص علی بن ابیطالب نیست زیراکه چشم او بمثابه‌ای درد میکند که پیش پای خودرا نمی بیند درروضة الصفا مسطور است که علی مرتضی رضی الله عنه بنابر عارضهٔ رمد در مبداء حال ازین غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرمود و بالاخره مفارقت حضرت رسالت برخاطر هدایت مآثرش گران آمده باوجود الم ازعقب سیدعالم صلی الله علیه وسلم توجه کرد ودراثناء راه یابعد ازوصول بخیبر بموکب همایون خیرالبشر پیوست و در آن شب که حدیث مذکور بسمع شریفش رسید برزبان الهام بیان گذرانید

که (اللهم لامعطی لمامنعت ولامانع لما اعطیت) صباح روز دیگر که خسرو خاور علم نور افشان درفضای عالم کن فکان برافراخت وهفت قلعهٔ نیلگون گردون را بیك نهضت مفتوح ومسخر ساخت اشراف مهاجر و انصار بامید واری بسیار بردرخیمهٔ سید ابرار جمع آمدند ومنتظر التفات ضمیر آفتاب آثارهمایون بایستادند وچون ازخیمه بیرون آمده نظر بجانب اصحاب انداخت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش دردمیکند (فقال ارونیه ترونی رجلایحب‌الله ورسوله و یحبه‌الله ورسوله یأخذها بحقها لیس بفرار) وچون سید اخیار باحضار حیدر کرار امر فرمود سلمة بن الاکوع دست آن جناب را گرفته بنزد آنسرور اصحاب آورد (فقال ماتشتکی یاعلی فقال رمداًمااَبصر معه وصداعاً برأسی فقال له اجلس وضع رأسك علی فخذی ففعل علی رضی الله عنه ذلك فدعا له النبی صلی الله علیه وسلم وتفل فی یدیه فمسحا علی عینه ورأسه فانفتحت عیناه وسکن الصداع) وبروایتی سیدالبشر آب دهان اطهر درچشمان امیرالمؤمنین حیدر ریخت (وعلی کلاالتقدیرین) ازآن روز بازآنجناب دردچشم ودرد سر نکشید وبقولی هم‌درآن مجلس رسول صلی الله علیه درشأن شاه‌مردان این دعا کرد که (اللهم اذهب عنه‌الحر والبرد) وبروایتی (اللهم قه‌الحر والبرد) فرمود لاجرم بعد ازآن علی مرتضی ازگرما و سرما متأثر ومتضرر نگشت القصه چون درآن صباح انوار عنایت الهی و لمعات عواطف حضرت رسالت پناهی برصفحات حال جناب ولایت دستگاهی تافت رایت‌نصرت‌آیت برگرفته بجنك اهل قلعهٔ قموص شتافت وبعداز وصول بظاهرآن حصن‌حصین علم‌را برتودهٔ سنك فروبرده جهودئی را ازبالای حصار چشم برحیدر کرار افتاد پرسید که توکیستی جواب دادکه منم علی بن ابیطالب یهودی روی بقوم خود آورده گفت (غلبتم ومـا انزل علی موسی) یعنی سوگند بآن کتابی که بموسی نازل شده که مغلوب گشتید آورده اندکه اول کسی کـه درآن روز ازآن حصار بیرون‌آمد بعزم رزم حارث یهودی بود برادر مرحب و او دونفر ازمسلمانان را شهید کرده بضرب ذوالفقارحیدر کرارروی بدارالبوار آورد وآنگاه مرحب جهت انتقام‌برادر قدم درمیدان نهاد واوپهلوان بالابلند تنومند بود ودرآن روزدوزره پوشیده ودوشمشیر حمایل نموده و نیزه‌ای که‌سنانش سه‌من وزن داشت بدست گرفته بود و عمامه برسر بسته ومغفر برزبرآن نهاده چون بمیان میدان رسید خواندن رجزی آغاز کرد که بیت اولش اینست **شعر** قدعلمت خیبرانی مرحب☆شاکی السلاح بطل مجرب وشیر یزدان‌بجانب اوروان شده رجزی خواند که بیت نخستینش اینست **شعر** اناالذی سمتنی امی حیدره☆ کلیث غابات شدید قسوره ومرحب بشمشیرحمله برحضرت امیر کرده شاه شجاعت پناه پیش دستی فرموده ذوالفقار چنان برسر آن ملعون نابکار فرودآورد کـه ازسپر وخود گذشته اثرزخم بدندانهایش‌رسید وبعضی تاقرپوس‌زین گفته‌اندآنگاه نیران قتال‌اشتعال یافته چون هفت کس ازجهودان بردست شاه مردان کشته شدند سایر اعدا پشت برمعرکه کرده روی بقلعه‌آوردند وحیدر کرار رضوان‌الله علیه ایشان راتعاقب نموده درآن اثنا

بضرب یکی ازمخالفان سپرازدست شاه مردان بیفتاد ودیگری آنرا بر گرفته بقلعه گریخت
مثنوی سپردر زمان قتال وجدال☆بیفتادازدست شاه رجال☆بر آشفت آن شاه عالی اثر☆
درقلعه راکند وکردش سپر- از امام وافر مفاخر امام محمد باقر رضی الله عنه روایت
کرده‌اند که چون امیرالمؤمنین کرم الله وجهه درحصن را گرفته بجنبانید تمامت آن
حصار بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب ازتخت بیفتاد وروی اومجروح شد و درخیبر
بعقیدهٔ بعضی ازروات هشتصد من‌وزن داشت وبرخی سه‌هزار من گفته‌اند و در کشف الغمه
مسطور است که‌هفتاد کس‌ازبرداشتن آن عاجز بودند **مثنوی** بنزدیك آن دست بااقتدار
☆که‌گوید زوزن درآن حصار☆که کرد است بروی بسوی سپهر☆سپهرش سپر بودی
وقبه مهر القصه یهود خیبر که آن امرغریب ازامیرالمؤمنین حیدر مشاهده نمودندفغان
الامان بایوان کیوان رسانیدند وشاه مردان بعد ازاستجازه از پیغمبرآخرالزمان ایشان
را امان داده آن دررا بمقدار هشتاد وجب ازپس پشت خود دورانداخت وبروایت بعضی
ازشیعه بخندق حصاردرآمده آن دررا مانند جسر بر کتف مبارك نگاهداشت تااهل‌اسلام
عبور نمودند وبقلعه درآمدند و چون‌خبرفتح خیبر بخیرالبشر رسید مسرور گشته دروقت
ملاقات باعلی مرتضی فرمود که (قدبلغنی سعیك المشکور وصیفك المذکور قد رضی‌الله
عنك ورضیت اناعنك) و امیرالمؤمنین را رقت روی نموده قطرات اشك برجبین مبینش
روان‌شد رسول صلی‌الله علیه وسلم پرسید که یاعلی این گریهٔ شادیست یاگریهٔ غم‌جواب
داد که گریهٔفرحست یارسول‌الله وچگونه فرحناك نباشم که‌توازمن‌راضی گشته‌ای آن‌حضرت
فرمود که نه‌تنها من ازتو راضیم بلکه ایزد تعالی و ملائکه نیز ازتو راضی‌اند بصحت
پیوسته که علی کرم‌الله وجهه خیبریان را بآن شرط امان داد که هریك ازیهود یك شتر
وار طعام برداشته ازآن دیار بیرون روند و سایر اموال خود را بمسلمانان گذارند و
اگر چیزی پوشیده وپنهان دارند خون ایشان هدرباشد وکنانة‌بن ابی‌الحقیق یك‌پوست
شتر که از زر و زیور مملو بوده پنهان کرده این صورت ظاهرشد وبنابر شرط مذکور
خون یهود مباح شد و خاتم الانبیا علیه‌من‌الصلواة افضلها کنانه را تسلیم محمدبن‌مسلمه
نمود که بعوض خون برادر خود محمود که درآن جنك شهید شده بود بقتل آورد واز
سر کشتن سایر جهودان درگذشت اهل اسلام از قلاع خیبراموال موفور و اجناس غیر
محصور و بردهٔ بسیار ومراعی و مواشی بی‌شمار و اسلحهٔ فراوان غنیمت گرفتند ازآن
جمله درحصن قموص صد جوشن وچهارصد شمشیر وهزار نیزه و پانصدکمان یافتند واز
آن غنایم خمس بحضرت مقدس نبوی اختصاص پذیرفت تتمه‌میان مسلمانان قسمت یافت
وصفیه دختر حیی بن اخطب که زوجهٔ کنانة‌بن ابی الحقیق بود درسهم دحیهٔ کلبی افتاد
رسول صلی‌الله علیه وسلم درعوض اوچیزی بدحیه‌عنایت کرد وصفیه را درحبالهٔ نکاح‌آورد
وبوقت مراجعت از خیبردرمنزل صهباء باوی زفاف فرمود نقلست که بعداز وقوع فتح
خیبرزینب بنت‌حارث یهودی زوجهٔ سلام‌بن مشکم بزغالهٔ بریان کرده مسموم ساخت و

چون شنیده بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم گوشت شانه و سر و دست را دوست میداشت در آن دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود و آن بریان را برسم هدیه نزد خیرالبریه فرستاد و چون آن حضرت لقمهٔ از آن طعام دردهان بنهاد اندکی خائیده بینداخت و فرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره بامن بزبان آمد و گفت مرا مسموم ساخته‌اند و اصحاب ترك طعام خوردن کرده بشر بن براء که لقمه‌ای از آن گوشت فرو برده بود هم در آن مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت و بقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست و حضرت خیرالبریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که تورا بدین عذر چه باعث آمد جواب داد که باخود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده ازسر خلق بازشوی و اگر نبی بتحقیق باشی حضرت عزت تورا از مضرت زهر محافظت نماید زمره‌ای از اهل سیر بر آنند که پیغمبر آخرالزمان این جریمه را از یهودیه عفو نمود و فرقهٔ گویند که بقتل و صلب اوحکم فرمود امابا تفاق متعرض سایر جهودان خیبر نشد و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا مزروع گردانیده هرچه حاصل شود نصفی را به بیت‌المال فرستند و نصفی را باجرهٔ خویش بردارند در بسیاری از کتب سیر مسطور است که دروقت محاصره و محاربهٔ خیبر نود و سه کس از یهود بدوزخ شتافتند و پانزده نفر از مسلمانان سعادت شهادت دریافتند از آن جمله یکی محمود بن مسلمهٔ انصاری بود برادر محمد بن مسلمه واو در اوایل ایام محاصره روزی بعد از محاربهٔ بسیار در سایه دیوار حصار ناعم میل استراحت نمود بتصور آنکه در آن قلعه کسی نیست و کنانه بن الحقیق یا مرحب علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بر سرش زد و محمود بدان زخم متوجه ریاض جنت گشت و دیگری از شهدای خیبر عامر بن سنان بن اکوع بود واو روزی در برابر مرحب آمده آن کافر متهور تیغی بر سر عامر زد وشمشیر در سپر محکم شده عامر نیز شمشیر بروی انداخت و بتقدیر ایزدی تیغ برزانوی عامر آمده بآن زخم درگذشت و سلمة بن الاکوع که عم عامر بود گریان نزد پیغمبر آخرالزمان رفته گفت یارسول‌الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل است زیرا که بشمشیر خود کشته گشته آن حضرت فرمود که دروغ گفته‌اند بدرستی که او را دو اجر است پوشیده نماند که اسامی سایر مسلمانان که در خیبر شهید شده‌اند از کتب سیر معلوم نشد بنابر آن خامهٔ ستوده مآثر برذکر محمود و عامر اختصار نموده عنان بیان را بصوب دیگر انعطاف داد در روضة‌الاحباب مسطور است که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب و زوجهٔ وی اسماء بنت عمیس رضی الله عنهما و شش نفر از اشعریین که ابوموسی از آن جمله بود از جانب حبشه بملازمت خیرالبشر صلی الله علیه وسلم رسیدند و چون آن حضرت جعفر را دید منبسط گشته فرمود نمیدانم که بوقوع کدام یك ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا فتح خیبر وجعفر و رفقاء اورا از غنائم خیبر حصه‌ای ارزانی داشت نقلست که در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بنواحی خیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدك ارسال فرمود تا اهالی آنموضع را باسلام دعوت نموده از وخامت عاقبت تمرد تحذیر نماید و محیصة

حسب فرموده بتقدیم رسانیده یهود فدك نخست جوابهای درشت گفتند وبعد ازدوسه روز که ازفتح بعضی ازقلاع خیبر خبر یافتند بقدم اعتذار پیش آمده یکی ازرؤساء خود را که نون بن یوشع نام داشت باجمعی نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند تا بتمهید بساط مصالحه قیام نمایند وچون آن جماعت بملازمت عتبه علیه نبوت رسیدند بعد ازقیل وقال مهم صلح بر آن قرار یافت که اهل فدك نصف اراضی خودرا برسول صلی الله علیه وسلم مسلم دارند و نصف دیگر ازایشان باشد درمقصد اقصی بدین عبارت مزبوراست که بعضی گویند حضرت رسالت بسوی فدك امیرالمؤمنین علی را فرستاد ومصالحه بردست امیر واقع شد بر آن نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدك را بدو ده وآنچه از آن خدا و رسول است درفدك هم بدوده و پیغمبر علیه السلام فاطمه را بخواند واز برای اوحجتی نوشت وآن وثیقهٔ بود که بعداز وفات رسول صلی الله علیه وسلم پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که از برای من وحسن وحسین نوشته است انتهی کلامه در بسیاری از کتب معتبر بقلم علماء فن سیر مرقوم گشته که چون حضرت خیرالبشر خاطر انور از جانب کفار خیبر جمع ساخته طبل مراجعت کوفته علم عزیمت بصوب وادی القری برافراشت وپس ازطی چند مرحله درموضع صهباء منزل گزید ودروقتی که سرمبارك در کنار حیدر کرار نهاده بود آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد وزمان نزول وحی آن مقدار امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت وبعدازانجلاء وحی خاتم الانبیاء ازعلی مرتضی پرسید که نماز عصر گذارده ای جواب داد که نی رسول صلی الله علیه وسلم دست بدعا بر آورد که الهی اگر علی درطاعت تو وطاعت رسول تو بوده آفتاب را باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید ازاسماء بنت عمیس رضی الله عنهما مرویست که گفت بعدازآن که آفتاب غایب شده بود دیدم که طلوع نموده بر کوه وهامون تافت بمثابهٔ که لمعان خورشید را طوایف برایا برأی العین دیدند وعلی کرم الله وجهه نماز دیگر بگذارد واین معنی داخل معجزات حضرت نبوی وموجب افتخار ومباهات جناب مرتضوی گشت وچون حضرت مصطفی علیه من الصلوة اشرفها از صهباء کوچ فرموده بوادی القری رسید یهود آن موضع بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب قدم درمیدان قتال نهادند واهل اسلام نیز بتصویهٔ صفوف پرداخته ابواب جنك وجدال بگشادند ودر آن روز باآنکه یازده نفر ازجهودان بقتل آمدند غالب ازمغلوب متمیز نشد اما صباح روز دوم خوف و رعبی تمام بحال اهل ظلام راه یافته بوادی فرار شتافتند ونعمتی وافر وغنیمتی متکاثر بدست سپاه اهل اسلام افتاد وچون یهودان ازفتوحات لشگر نصرت انتما خبر یافتند طریق مصالحه مسلوك داشته جزیه قبول نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قرین فتح وظفر بمدینه طیبه شتافته سرایا باطراف وجوانب دیار عرب فرستاد وآنگاه بتهیهٔ اسباب سفر عمرة القضا فرمان داد ودرذیقعدهٔ

همان سال بادوهزارازمهاجر وانصاربجانب مکه معظمه توجه فرموده ابوذرغفاری رادر مدینه بخلافت تعیین نمود ودرآن سفرصداسب جنیبت واسلحهٔ بی‌نهایت و شصت یا هفتاد شترجهت هدی همراه برد وضبط اسبان جنیبت بمحمدبن مسلمه تفویض کرده مهم‌محافظت اسلحه رابیشیربن سعد بازگذاشت ورسول صلی‌الله علیه وسلم چون بحریم حرم رسیده مشرکان بقلل جبال رفتند و بموجبی که درکتب مبسوطه مذکور است آن حضرت بمکه درآمد وادای عمره بجای‌آورده سه روزتوقف فرمود ومیمونه بنت حارث‌الهلالیه راکه خواهرزن عباس بود داخل امهات مؤمنین ساخت آنگاه بصوب مدینه عام عزیمت برافراخت

ذکروقایع سال هشتم ازهجرت رسول ثقلین وبیان فتح مکه وغزوهٔ حنین

دراوایل این سال بقول بسیاری از اهل اخبار خالدبن الولیدوعمروبن العاص و عثمان‌بن طلحهٔ‌بن ابی طلحهٔ عبدری درمدینه بملازمت آن مهرسپهر سروری رسیده‌زبان بکلمهٔ طیبه توحیدگویاگردانیدند وهمدرین سال سریهٔ موته واقع شده وموته چنانچه شیخ‌ابن حجردرشرح صحیح بخاری‌آورده قریه‌ایست ازقرای بلقاء بزمین شام وازآنجا تابیت‌المقدس دومرحله‌است وسبب ارسال سپاه بدان موضع آن بودکه حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وسلم مکتوبی بحارث‌بن عمیرازدی داد تانزد حاکم بصری برد و حارث بعد ازقطع منازل بموته رسیده درآن مقام بفرمان شرجبیل‌بن عمرو غنائی که از امراء قیصر بودکشته‌گشت واین خبربسمع اشرف خیرالبریه رسیده زیدبن حارثه را بر سه‌هزارکس ازمهاجروانصارامیرساخت و فرمودکه بجنك مخالفان شام اقدام نمایند و دروقت وداع‌گفت‌که اگرزید دراین جنك شهید شود جعفربن ابی‌طالب امیرباشد واگر جعفرنیز بسعادت شهادت رسد عبدالله‌بن رواحه بامارت لشکرقیام نماید واگرعبدالله نیز این عالم را بدرودکند هرکرا مسلمانان خواهند برخود امیرکنندگویند یهودئی در آن مجلس حاضر بودکه رسول صلی‌الله علیه وسلم این وصیت نمود روی بآن‌حضرت آورده‌گفت یااباالقاسم اگرتودر دعوی نبوت صادقی هرکرا بامارت نامزدکردی‌باید که دراین سفرکشته‌گردد زیراکه انبیاء بنی‌اسرائیل چون‌سپاه بجنك‌اعدا می‌فرستادند اگرصدکس رابدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه‌کشته میشدند القصه زیدبن حارثه رضی‌الله عنه بالشکرنصرت اثربصوب مقصد توجه نموده چون شرجبیل از عزیمت ایشان آگاه شد سپاهی درهم‌کشیده برادرخود سدوس راباپنجاه نفرازپیش‌فرستادوسدوس در وادی‌القری بجنودخیرالبرایا رسیده درحین محاربه بقتل‌آمد و شرجبیل از استماع این خبر متوهم شده بقلعه‌گریخت وازقیصراستمداد نموده پادشاه روم جمعی‌کثیربمددشرجیل ارسال داشت وبسیاری ازقبایل عرب نیزبوی پیوستند چنانچه عدد مخالفان ازصد هزار تجاوزکرد ومسلمانان بعداز وقوع‌برکثرت اعدا قرعهٔ‌مشورت درمیان انداخته آخرالامر خواطر برمحاربه قرار دادند و درصحرای موته تلاقی فریقین روینمود و نخست زیدبن

حارثه علم بر گرفت و پای درمیدان نهاده جنك میکرد تاشهید شد و عمر زیدبن حارثه پنجاه وپنج‌سال بودآنگاه جعفر رضی‌الله عنه رایت برداشته روی بکفار آورد ودشمنان غلبه‌کرده دست راست اورا بینداختند وجعفر علم را بدست چپ گرفته بضرب تیغ یکی ازاشرار آن دستش نیزمقطوع‌شد پس جعفر لواء را بهردوبازوی خود نگاهداشته بزخم رومئی ازپا درآمدپس ازآن عبدالله‌بن رواحه باخذ رایت اقبال بمیدان قتال اقدام‌نموده اونیز شهادت یافت واهل اسلام بعدازکشته شدن عبدالله رضی‌الله عنه خالدبن الولید را بامارت‌تعیین‌کردند وخالدآن روزتاشب درمیدان حرب بطعن وضرب مشغول بود وروز دیگر اوضاع لشکر را تغییر داده مخالفان تصور نمودندکه اهل اسلام را مدد رسیده ازین‌جهة اندیشناك شده‌بگریختند ومسلمانان‌درضمان صحت ونصرت متوجه مدینه‌گشتند بثبوت پیوسته‌که درآن روزکه در صحرای موته‌جنك قایم بود حق‌سبحانه وتعالی‌حجاب ازپیش چشم مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه را مشاهده نموده حاضرانرا ازشهادت زیدوجعفر و عبدالله‌بن رواحه رضی‌الله عنهم علی‌الترتیب خبرداده فرمودکه بعدازابن رواحه شمشیری ازشمشیرهای ایزد تعالی علم برگرفته فتح بردست اوتمشیت پذیرفت بنابرین خالد بسیف‌الله ملقب شد وحضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و سلم درآن روز درشأن جعفر رضی‌الله عنه فرمودکه جعفر ببهشت درآمد وحق عز وعلا عوض دودست اودو بال از یاقوت سرخ‌باوعنایت‌کرد تادرفضای جنان بهرجانب که‌خواهد طیران‌کند لاجرم بعدازآن اورا جعفرطیار خواندند نقلست‌که بعدازسه روز یاچهارروز ازواقعهٔ موته یعلی‌بن منبه‌که یکی از حاضران‌آن غزوه بود بملازمت حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیه رسیده‌آنحضرت فرمودکه‌ای‌یعلی من‌ترا خبردهم یاتومرا خبرمیدهی یعلی گفت توخبرده یارسول‌الله حضرت رسالت پناه کیفیت حالات رابرزبان وحی بیان‌گذرانید یعلی‌گفت‌بحق‌آنخدائی‌که ترا براستی بخلق‌فرستاده‌که ازحدیث قوم هیچ ترك‌نفرمودی ازاسماء بنت‌عمیس زوجه جعفررضی‌الله عنهما مرویست‌که‌گفت درروزیکه خبرواقعهٔ‌جعفر بمدینه رسید خیرالبشر صلی‌الله علیه وسلم بخانهٔ ماآمد واولاد جعفرمحمد و عبدالله را طلبیده هردورا ببوسید و ببوئید و من‌آثار ملال درناصیهٔ حال‌آنحضرت مشاهده نموده گفتم یارسول‌الله‌مگرخبری ازجعفر بتورسیده فرمودآری برادر وابن عم من‌جعفرشهادت یافت وجمعی از یاران‌که بااو بودند نیز شهید شده‌اند اسماءگویدکه چون این سخن شنیدم‌برخواستم وآغازگریه وافغان‌کردم سیدعالم صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه ای‌اسماء هذیان وناشایسته مگوی ودست برسینه مزن‌آنگاه بخانهٔ فاطمه رضی‌الله عنها رفته دید که درفراق جعفر میگرید والم خاطر خیرالبشر ازگریهٔ فاطمه زهرا زیاده شده فرمود که علی مثل جعفر فلیبك الباکیه یعنی اگرگریندهٔ بگرید بایدکه‌برمثل جعفر گریه‌کند بعدازآن‌گفت جهة‌آل جعفر طعامی مرتب سازیدکه ایشان بمراسم تعزیت اشتغال دارند واین قاعده‌که ازبرای مصیبت زدگان طعام فرستند ازآن روز درمیان مزدم مدینه پیدا

شده دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریهٔ ذات‌السلاسل است کیفیت اجمال آنکه بمسامع علیه نبویه رسید که جمعی از اشرار بنی‌قضاعه داعیه دارند که از اطراف دیار اسلام را تاخت کنند و آنحضرت عمرو بن العاص را باسیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود وچون عمرو بآب سلاسل رسید بوضوح انجامید که اعداد اعدا از آن زیاده است که باسیصد نفرخودرا درعدادجهاد ایشان توان آورد بنابر آن رافع بن‌مکیث جهنی را بمدینه بازگردانیده استمداد نمود و رسول صلی‌الله علیه وسلم ابوعبیدة بن الجراح را بادویست کس از مهاجر وانصار که شیخین رضی‌الله عنهما از آنجمله بودند بمدد عمرو روانه ساخت وفرمود باید که مخالفت درمیان‌شما واقع نشود چون ابوعبیده رضی‌الله عنه بعمرو پیوست و وقت نماز درآمد خواست که امامت کند عمرو مانع شده گفت امارت وامامت این لشکر تعلق بمن‌میدارد وتو بمعاونت من‌مأموری وچون ابوعبیده را حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم باجتناب سلوك طریق خلاف وصیت فرموده بود بعمرو اقتدا کرد آنکاه سپاه اسلام‌بمنازل اهل ظلام‌شتافته دست بغارت وتاراج بر آوردند ومواشی بسیار غنیمت گرفته باحصول مقصود بمدینه بازگشتند در روضة الصفا مسطور است که چون اهل‌سریه بخدمت حضرت‌خیر البریه ﷺ والتحیة رسیدند آنحضرت ازعمرو و حال مردمی راکه همراه او بودند استفسار نمود عمرو ازموافقت ایشان شکر گفته‌رسول صلی‌الله علیه وسلم هم ازسپاه پرسید که عمرو باشما چگونه معاش کرد ایشان نیز زبان بشکرعمرو گشادند اما گفتند بامدادی درحال جنابت بامر امامت قیام نمود ومقتداء انبیا علیه من‌الصلوة افضلها چگونگی آنواقعه را از عمرو سؤال کرد او جواب داد که درآن روز سرمائی مفرط بود ومن بمقتضاء آیهٔ (ولاتلقوا بایدیکم الی‌التهلکه) ازهلاکت نفس خویش اندیشیده بغسل نپرداختم رسول صلی‌الله علیه وسلم ازین سخن‌متبسم شده‌فرمود که نظر کنید دروی که از برای‌خود چگونه بهانهٔ پیدا کرد وبروایتی که‌درج‌الدرر بذکر آن ناطق است هم درین سال اتخاذ منبر جهة جلوس‌خیرالبشر در وقت خواندن خطبه وقوع یافت وباتفاق علماء سیردرهمین سال انوارفتح مکه ازمطلع تأییدات سبحانی از افق توفیقات ربانی بروجنات احوال‌فرخنده مآل سالکان طریق مسلمانی تافت بیان‌این سخن‌آنکه دروقت‌مصالحه حدیبیه‌بنی‌خزاعه بزنهار سیدابرار صلی‌الله علیه وآله‌الاطهار درآمدند وبنی بکرهم سوگند قریش گشتند و چون درمیان‌آن دوقبیله درسوابق ایام پیوسته نایرهٔ عداوت مشتعل بود درین اوقات که ایشان را از جانب تعرض سپاه اسلام فراغتی روی نمود برسر مخالفت قدیمی رفتند و روزی یکی ازبنی بکرهجو رسول صلی‌الله علیه وسلم برزبان راند وغلامی ازخزاعه اورا منع کرد وآن شقی‌ممتنع نشد و غلام خزاعی‌رحمة‌الله‌علیه‌سرو روی اورادرهم‌شکست وبدین‌جهت آتش عصبیت بین‌الجانبین التهاب یافته بنوبکر التجا بقریش کردند وایشان دفترعهد وپیمان پیغمبر آخرالزمان را برطاق نسیان نهاده آنجماعت را بسلاح امداد نمودند بلکه طایفه ازاعیان قرشیان مثل

سهیل بن عمرو وحویطب بن عبدالعزی وعکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیأتهاء خودرا متغیر گردانیده برسر بنی خزاعه شبیخون بردند وبعد از ارتکاب این حرکت ناپسند ازشکستن عهد پشیمان شده ابوسفیان متوجه مدینه گردید تا پیش از آنکه اینخبر مسموع خیرالبشر شود درتجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه راز یاد گرداند درصحاح اخبار ورود یافته که درسحر آنشب که کفار قریش برسر بنی خزاعه شبیخون بردند حضرت خیرالبریه که درحجرهٔ میمونه بود دروقتیکه ازطهارت خانه بیرون آمدفرمود که نصرت نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یارسول الله باکه حدیث میکنی جوابداد که رجزخواننده بنی کعبست ازخزاعه که طلب معاونت مینماید ومیگوید که قریش بمدد بنی بکر اقدام نمودند و بعدازین گفت وشنود بسه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید وصورت شبیخون قریش را مشروح معروض گردانید و همدرین اوان ابوسفیان به یثرب آمده بخانهٔ دختر خویش ام حبیبه که درسلك ازواج صاحب التاج والمعراج انتظام داشت رفت و بر فراش آنحضرت نشست ام حبیبه آن وساده را درنوردیده گفت این فراش سیداهل نظافتست وذات تو مقرون بشرك و نجاست ابوسفیان بخشم ازپیش دختر بیرون رفته بمجلس همایون رسول صلی الله علیه وسلم شتافت وهرچند درباب تجدید قواعد مصالحه سخن گفت جواب شافی نیافت آنگاه باشیخین رضی الله عنهما گفت وشنید نموده ازایشان نیز کلمهٔ که موافق مدعاء اوباشد استماع ننمود بعدازآن بعتبهٔ علیاء فاطمه زهرا رضی الله عنها رفته ازآنجا نیز نومید بازگشت پس باعلی رضی الله عنه ملاقات کرده گفت یاابوالحسن مرا راهی نمای که موصل بمطلوب باشد که بغایت عاجز ومتحیرم علی فرمود که باید که درمیان انجمن برخیزی وبآواز بلند بگوئی که من ازهردو طرف قوم را بجوار خود در آوردم ابوسفیان گفت اگر بفرموده توعمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد جناب ولایت مآب جوابداد که معلوم نیست که بمجرد این سخن کارتو کفایت شود اما چاره غیرازین بخاطر نمیرسد آنگاه ابوسفیان درمجلس خاص برخواسته آواز برآورد که ایقوم بدانید وآگاه باشید که من ازهردوجانب مردم را بزنهار خود درآوردم وظن من آنست که محمد جوار مرا ردنکند بعد ازآن این سخن بعرض آنحضرت نیز رسانید وهمین جواب شنید که ای ابوسفیان تواین سخن میگوئی پس ازآن ابوسفیان بمکه رفت و چون مهمی که ساخته بود باقوم خود درمیان نهاد گفتند هیچ کار نساخته وهیچ مهم نپرداخته وعلی ابن ابی طالب عليه السلام با توهزل کرده و تمسخر نموده که گفته مردم جانبین را در زنهار خود درآور القصه بعداز رفتن ابوسفیان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بکارسازی لشکر اشتغال نمود اما باکسی نگفت که عزیمت کدام طرف دارم ومناجات کرد که (اللهم خذ علی ابصارهم فلایرونی الابغتة) وبقبائل واحیاءعرب قاصدان فرستاده پیغام داد که هرکه بخدا ورسول اوایمان دارد بایدکه دراوایل ماه مبارك رمضان مسلح ومکمل درمدینه باشد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول

صلی‌الله علیه وسلم بجمع کردن لشکر و ترتیب مایحتاج سفر مشغولست غالب ظن من آنست که مقصد آنحضرت غیرمکه جائی نیست خواستم که مرا برشما حقی ثابت گردد بنا بر آن این مکتوب نوشتم والسلام واین کتابت را بزنی داد تادرموی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد وسیدالمرسلین باخبار جبرئیل امین ازین معنی واقف شده علی مرتضی وزبیر بن العوام را رضی‌الله عنهما فرمودکه بروید تاروضهٔ جناح ودرآن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن نوشته را ازوی گرفته بیاورید وچون علی وزبیر بآن زن رسیدندوطلب نامه نمودند انکارکرد وایشان شرایط تفحص بجای آورده ازآن مکتوب اثر نیافتند بالاخره علی‌مرتضی کرم الله وجهه گفت بخدا سوگند که رسول خدا بامن دروغ نگفته وشمشیر از نیام بیرون آورده آنضعیفه رابقتل تهدید نمود لاجرم ترسیده‌مکتوب‌راازمیان موی سرخود بیرون آورده بآنجناب تسلیم کرد وچون آن کتابت بنظر انور حضرت رسالت رسید حاطب را طلبیده پرسیدکه تراچه چیز برتحریر این مکتوب باعث آمد حاطب گفت یارسول الله بخدا سوگندکه برجـادهٔ متابعت توثابت و راسخم و غرض من از نوشتن این نامه‌آن بودکه حقی برقریش ثابت کنم تابمحافظت عیال واموال من که‌درمکه‌اند قیام نمایند ورسول صلی‌الله‌علیه وسلم تصدیق سخن‌حاطب کرده‌عمر گفت یارسول‌الله اجازت‌فرمای تاگردن این‌منافق را بزنم وآنسرور درتسکین عمر کوشیده گفت اوازاهل بدراست القصه حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وسلم‌بعداز ترتیب لشکروتهیهٔ مایحتاج سفرابن ام‌مکتوم یاابوذر غفاری را درمدینه خلیفه‌گذاشت وبقولی درماه مبارك رمضان رایت نصرت نشان بجانب مکه مبارکه برافراخت وبرسر چاه ابوعتبه بعرض لشکر هدایت اثر اشتغال نموده ازمهاجر هفتصد مرد درحیز شمار آمد وسیصد سراسب درمیان ایشان بود واز انصار چهار هزار ملازم موکب ظفرآثار بودند وپانصدسراسب داشتند وازقبیله مزنیه هزار نفرآمده بودندکه صدزره وصداسب درمیان ایشان بود وازمردم اسلم چهارصد مرد بملازمت سید عالم اختصاص یافته بودند وازبنی کعب پانصـدکس شمرده شده خواجه کاینات ازآن موضع نهضت فرمود چون بمنزل فدك رسید قـرب هزار مرد نیزه‌گذارکه اکثر براسب سوار بودند ازبنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستندوهمچنین ازاطراف وجوانب دیار عرب‌متابعان سیدالمرسلین بمعسکر ظفر اثر ملحق می‌گشتند چنانچه بروایت اقل عـددآن سپاه بده هزار رسید وچون ذوالحلیفه یا بیوت السقیا بیمن‌مقدم سید عالم صلی‌الله علیه وسلم رشك افزای این سبز طـارم گشت عباس رضی الله عنه ازجـانب مکه تشریف آورده مـلازم رکاب سعادت انتساب شد و مقارن‌آن حـال ابوسفیان بن الحـارث بن عبدالمطلب وعبدالله‌بن ابی امیه‌که آن یك پسرعم وابن یك پسرعمه رسول صلی‌الله علیه وسلم بود بتقبیل‌انامل‌همایون سرافراز شده ایمان‌آوردند وپیغمبرآخرالزمان‌بعد ازطی چندمرحله بمرالظهران‌که برچهارفرسخی مکه است رسیده شب درآن منزل توقف نموده‌وفرمود

که آتش بسیار برافروختند و درآنشب عباس از استیصال قریش اندیشیده بقصد آنکه ایشان راتنبیه نماید که بموکب همایون آیند وجهة خویش امانی حاصل کنند براستر خاصهٔ خیر البشر نشسته تا موضع اراك عنان باز نکشید و درآن منزل با ابوسفیان و جمعی دیگر ازقریشیان که بتجسس ازمکه بیرون آمده بودند بازخورده بایشان گفت که حال چیست و متوجه حریم حرم کیست وابوسفیان چاره جوی گشته عباس رضی الله عنه او را ردیف خویش گردانیده بجانب معسکر ظفراثر مراجعت کرد وعبورایشان بردرخیمه عمر بن الخطاب رضی الله عنه افتاده چون عمر برابوسفیان نظرانداخت گفت ایدشمن خداالحمدالله که برتودست یافتم وشمشیر کشیده بتعجیل شتافت تا پیش ازعباس بنزدحضرت رسول رفته رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس نیز تیزتر روان شده مقارن یکدیگر بخیمه خیرالبشر درآمدند ودرمجلس آنحضرت میان عباس وعمر رضی الله عنهما درباب قتل وامان ابوسفیان قیل وقال بسیارواقع شده آخرالامر عباس اورابخیمهٔ خویش برد وصباح بازنزدسیدعالم صلی الله علیه وسلم آورده آنحضرت ابوسفیانرا باسلام دعوت فرمود عباس اورا ازضرب تیغ فاروق اعظم ترسانیده ابوسفیان طوعاً او کرهاً کلمهٔ توحید برزبان آورد بعد ازآن عباس گفت یارسول الله ابوسفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان حضرت فرمود که (من دخل دارابوسفیان فهو آمن ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل مسجدالحرام فهو آمن) پس ابوسفیان باجازت حضرت رسالت بمکه بازگشته عباس رضی الله عنه بفرموده رسول صلی الله علیه وسلم از عقبش شتافت واورا درمحلی تنك نگاهداشت تاکثرت سپاه اسلام راملاحظه نموده هیبت جنود الهی دردلش قرارگیرد وچون لشکراسلام بعظمت وآراستگی تمام بنظرابوسفیان درآمد گفت ایعباس درعالم کرااینمقدار تجمل وحشمت باشد بدرستیکه ملك برادر زادهٔ توعظیم شد عباس جوابداد که ای ابوسفیان این رسالت ونبوتست نه مملکت آنگاه ابوسفیان برسبیل تعجیل بمکه شتافته بشارت امان باهل حرم رسانید وحضرت سیدکاینات وخلاصه موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان دادکه زبیر رضی الله عنه بامهاجران از اعلی مکه درآمده رایتی که بردستش بود درحجون نصب کند و خالد بن الولید رضی الله عنه بابنی اسلم وغفار ازاسفل مکه درآید ولواء خودرا درمنتهابیوت بزنند وسعدبن عباده رضی الله عنه باقوم خود ازثنیه مدینین متوجه گردد وبنفس نفیس باطایفه‌ای ازخواص اصحاب ازطریق اذاخر توجه فرمود و ازموقف نبوت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام بـا ارباب کفر وظلام مقاتله نکند لیکن اگرجمعی ازاشرار وسفها درمقام قتال آیند لشکرفرخنده اثربدفع ایشان قیام نمایند و در آن روز برزبان سعدبن عباده رضی الله عنه گذشت که الیوم یوم الملحمه یعنی امروز روز جنك وستیز است ابوسفیان این سخن شنیده فی الحال بملازمت حضرت رسالت شتافت وآنچه سعد گفته بود بعرض رسانید رسول صلی الله علیه وسلم فرد که امروز روزمرحمت است نه روزملحمه و

علی کرم‌الله وجهه‌را فرمود که علم‌را از دست سعد بستاند و نگاه دارد و بروایتی آنکه بپسر او قیس دهد نقلست که عکرمة‌ابن ابی‌جهل وصفوان بن‌امیه وسهیل بن عمرو بافوجی از اهل شرارت در آن روز سرراه برخالدبن الولید گرفته نایرهٔ جنك وجدال اشتعال یافت و از مسلمانان کرز بن جابر بن عبدالله فهری وحبیش بن‌خالد اشعری بعز شهادت رسیده از کفار بروایتی بیست‌وهشت کس کشته گشتند وبقیة‌السیف سلاح‌انداخته رایت هزیمت برافراختند ورسول مهیمن بیچون درموضع حجون سروتن از گرد راه‌شسته زره در پوشید وخود بر فرق همایون‌نهاده بااکابر مهاجروانصار بمسجدالحرام در آمد و زبان معجز بیان به تکبیر ملك منان‌گشاده بیت‌الله راطواف نموده ونواحی خانه‌را از لوث اصنام پاك ساخت و هبل راکه اعظم بتان قریش بود جناب ولایتمآب مرتضوی بفرموده حضرت مقدس نبوی برخاك مذلت انداخت **بیت** زلوث وجودبت وبت‌پرست☆درآنروز بیت‌الحرم‌بازرست در بسیاری از کتب راویان اخبار سیداخیار صلی‌الله علیه وآله‌الاطهار مرقوم اقلام‌صحت‌آثار گشته که مشرکان بتی چند بزرك درموضعی بلند نهاده بودند چنانچه دست‌بآن نمیرسید و علــی مــرتضی رضی اللــه عنه بعرض خیر الانام صلی اللــه علیه الی یوم القیام رسانید که یارسول‌الله پای مبارك بردوش من‌نه واین اصنام رافرودآرسید ابرار گفت یا علی تراطاقت ثقل نبوت نیست توپای بردوش من‌نه وباین امرقیام نمای و آنجناب پای بر کتف‌مبارك آنحضرت نهاده آن‌بتان راپایان‌انداخت نقلست که درآنوقت رسول‌صلی‌الله علیه وسلم ازامیر پرسید که خودراچون میبابی جوابداد که یا رسول‌الله چنان می‌بینم که حجب مکشوف گشته وگوئیا سرمن بساق عرش مجید میساید وبهرچه دست دراز کنم به پنجه اقتدارمن در می‌آید آنحضرت فرمود که ایعلی خوشا وقت‌تو که کار حق میکنی و خوشاحال‌من که بارحق میکشم وروایتی آنکه فرمود یاعلی عليه‌السلام رسیدی بآنچه‌میخواستی جواب داد که بلی یارسول‌الله بخدائی که تورا مبعوث گردانیده که چنان پندارم که اگر قصد کنم دست بآسمان رسانم آنگاه شاه مردان خودرا برزمین انداخت وتبسم نمود سید عالم صلی‌الله علیه وسلم فرمود که یاعلی سبب خنده چیست گفت یا رسول‌الله مراتعجب آمد که از همچنین جای بلند خودرا بیفکندم وهیچ گونه المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وسلم فرمود چگونه الم بتورسد که بردارندهٔ تو سیدالمرسلین بود وفرودآورندهٔ‌توجبرئیل امین واین‌چند بیت زاده طبع یکی از شعرای عربست که درین قضیه نظم نموده **شعر** قیل لی‌قل لعلی مدحاً☆ذکره یخمد نارا موصده ☆ قلت‌لااقدم فی مدح‌امرئ‌ضل‌ذولب الی‌ان‌عبده☆ والنبی‌المصطفی قال‌لنا☆لیلة المعراج لماصعده☆وضع الله‌بظهری یده ☆ فاحس‌القلب ان‌قدبرده☆وعلی وضع اقدامه☆فی محل وضع الله یده آنگاه حضرت‌رسالت پناه کلید در بیت‌الله راازعثمان بن‌طلحة بن ابی‌طلحه گرفت ودرخانه راگشاده بعد ازمحوصوری که بردیوارآن مقام بزرگوار کشیده بودند بدانجا درآمد و باداء نماز و عرض و نیازقیام نموده بیرون خرامید و درآستانه خانه ایستاده عضادتین

دررا بگرفت و گفت (لااله الاالله وحده لاشريك له صدق وعده‌ونصرعبده وحزم‌الاحزاب وحده)وروی باکابر قریش که صف زده انتظار میکشیدندکه دربارهٔ ایشان چه حکم واقع شودآورده فرمود چه‌میگوئید وچه گمان میبرید ازمن نسبت بخویش عظماء مکه جوابدادندکه خیرمیگوئیم ونیکوئی گمان میبریم برادر کریم وپسر برادر کریمی که بر ماقدرت یافتهٔ آنحضرت گفت که من باشما همان میگویم که یوسف ﷺ با برادران جفا کارخود گفت که (لاتثریب علیکم‌الیوم یغفرالله لکم وهوارحم‌الراحمین) وهمچنین فرمود که (اذهبوافانتم الطلقا) یعنی بروید که شما آزادگانید بصحت پیوسته که قبل ازآنکه سید بطحا ویثرب بمکه درآید حکم‌فرمودکه یازده مرد وشش زن رابنابر کثرت‌جرایم وآثام ایشان راهرکجا یابند بکشند واسامی‌آن یازده مرداینست که مسطور میگردد (عبدالعزی بن خطل) (عبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح) (حویرث‌بن نفیذ)(مقیس‌بن‌صبابه) (هبار بن‌الاسود)(صفوان بن‌امیة)(کعب‌بن‌زهیر) (عبدالله بن‌الزبعری)(حارث‌بن الطلاطله) (وحشی قاتل حمزه رضی‌الله عنه)(عکرمة‌بن ابی‌جهل) ازین‌جمله‌عبدالعزی وحویرث‌و مقیس وحارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزه ایمان‌کشته شدند وهبار وصفوان وکعب وعبدالله‌بن‌الزبعری ووحشی وعکرمه درآن روزگریخته بالاخره حب‌اسلام دردل ایشان‌افتاده بعضی شفعا انگیخته وبرخی لطف رسول صلی‌الله علیه وسلم‌را شفیع‌ساخته نزدآنحضرت آمدند ودرسلك اهل اسلام منتظم‌گشتند وعثمان رضی‌الله عنه روزی چند عبدالله‌بن ابی سرح راکه برادر رضاعی اوبود درخـانه خود پنهان ساخت‌آنگاه دست ویرا گرفته بمجلس همایون حضرت مصطفی علیه من‌الصلواة انماهـا درآورد و بمبالغهٔ تمام خونش را درخواست نمود و آنجناب ازجواب اعراض فرموده ذوالنورین‌درمبالغه افزوده آخرالامرنزدیك رسول صلی‌الله علیه وسلم رفت وسرمبارکش را ببوسیدوتضرع بسیار نموده گفت یارسول‌الله عبدالله را امان دادی‌آنسرور فرمودکه‌آری وچون‌عثمان وعبدالله از مجلس همایون بیرون رفتند حضرت رسالت مـآب اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه‌چیز مانع شد یکی از شما راکه برخیزد و این سك رابکشد عبادبن بشرگفت یارسول‌الله‌بدانخدائی که ترابراستی بعثت فرموده‌که منتظر اشارت‌گوشهٔ چشم تو بودم آنحضرت فرمودکه سزاوارنیست هیچ پیغمبری‌راکه خائنة اعین باشد وازجمله‌آن شش زن‌که خون ایشان بفرمان حضرت خیرالبشر هدر شده بود یکی هند بود مادر معویه و اونقابی برروفرو گذاشته‌ودرمیان جمعی از نسوان‌پیش‌آنحضرت آمده‌مسلمان‌شدوامان‌یافت دیگرسه کنیزك ابن‌خطل بودندقریبة‌وفرتنی‌وارنب‌قریبه‌وارنب کشته گشته فرتنی‌بگریخت وبالاخره مسلمان شد ودیگری ساره بودکه درسلك جوار بنی‌المطلب انتظام داشت‌و اوبقول صاحب کامل التواریخ درروز فتح بردست علی کرم الله وجهه بقتل رسید ششم ام‌سعد بودکه هم درآن روز بدوزخ شتافت درروضة الاحباب مسطور است که‌گویندکه فتح مکه درسیزدهم ماه مبارك‌رمضان واقع شده وجمعی برآنندکه دربیستم ماه‌مذکور

آن فتح دست داد وسید عالم صلی‌الله علیه وسلم بقیهٔ آنماه وشش روز از شوال درمکه توقف فرمود و درآن ایـام قضایاء روینمود یکی آنکـه فاطمه بنت اسودبن عبدالاسد مخزومی که برادر زاده ام سلمـه بود چیزی بـدزدید و این معنی بثبوت پیوسته رسول صلی‌الله علیه وسلم حکم بقطع‌ید اوفرمود واسامة‌بن زید زبان بشفاعت‌گشاده آنحضرت درغضب رفت وخطبه خواند بعداز ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمودکه ایها الناس بدانید وآگاه باشیدکه امم ماتقدم بدان‌جهة هلاك شدندکه چون شریفی درمیان‌ایشان دزدی‌کردی دست از وی باز داشته اقـامت حد ننمودندی و هرگـاه ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجـراء حد بروی نمودندی پس اشارت کـرد کـه دست مخزومیه را بریدند دیگرآنکه سید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار خالدبن ولید را رضی‌الله عنه باسی سوار بموضع نخله فرستاد تابتخانهٔ عزی را خراب‌کرد وهمچنین عمر وعاص روی بتخریب بتخانهٔ سواع‌آورد وبمیان‌قبیلهٔ هذیل رفته‌آن بت رابه‌شکست و هم درآن ایام بموجب فرمودهٔ سیدکاینات‌سعدبن زیداشهل بابیست سوار بموضع مشلل رفته بتخانهٔ مناة راکه درزمان جاهلیت معبوداوس وخزرج وغسان بود ویران نمود و درآن موضع زنی سیاه برهنه ژولیده موی‌که نوحه میکرد بنظرسعد درآمد و سعدآن زن بقتل رسانیده بخدمت سید عالم صلی‌الله علیه وسلم بازگردید دیگرازوقایع زمان توقف درمکه‌آنکه سید ابرارصلی‌الله علیه وآله الاطهارخالدبن‌الولید را باسیصد و پنجاه مرد ازمهاجر و انصارو بنوسلیم بناحیهٔ یلملم بقبیلهٔ خزیمه فرستاد تاایشانرا باسلام دعوت نماید و حال آنکه‌آن قبیله درزمان جاهلیت عوف پدرعبدالرحمن وفاکة بن‌المغیره عم خالد راکشته بودندالقصه چون‌خالد به‌بنوخزیمه نزدیك رسید ایشان رعایة‌للحزم‌سلاح پوشیده‌باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات باخالد اظهار اسلام نمودند خالدگفت بچه جهة مسلح شده‌اید جوابدادندکه میان ما وفلان قبیله ازعرب عداوت است چون‌گرد سپاه‌پیداشدپنداشتیم که آنجماعت برسرما می‌آیند خالد این عذررا نه‌پسندید وگفت سلاح از خود جداکنیدآن مردم بموجب فرموده عمل نموده خالد هریك از ایشانرا بیکی ازاتباع خود سپرد و سحری فرمود تانداکردندکه هرکس اسیری‌که دارد بقتل‌آورد بنوسلیم اسیران خود راکشته مهاجر وانصار آنجماعت را بگذاشتند یکی ازاسیران بملازمت خاتم پیغمبران شتافته‌کیفیت حال عرضه داشت‌کرد سید ابرار دوباریا سه بار برزبان‌درربار آوردکه (الهم انی ابرء الیك مما صنع خالد)آنگاه شاه ولایت پناه را مبلغی مال داده بمیان بنی‌خزیمه‌فرستادتادیت کشتگان‌وعوض‌اموال‌تلف‌شده‌ایشان راادانمایدودراسترضاء خاطر آنجماعت اهتمام فرماید وعلی‌کرم‌الله وجهه بدانجا رفته وآنمردم راجمع‌آورده بموجب فرمودهٔ رسول صلی‌الله‌علیه وسلم بتقدیم رسانید وبعد ازادای دیت مقتولان وتاوان‌اموال مبلغی دیگرازآنچه رسول صلی‌الله علیه وسلم فرستاده بود زیادآمد وعلی کرم‌الله وجهه آنرا نیز بایشان‌کرم‌کرده بجانب مکه بازگشت وپیغمبر عجم‌وعرب بسبب قضیهٔ مذکوره

چند روز باخالد درمقام قهر وغضب بود وبعد از استرضاء بنی خزیمه بشفاعت بعضی از صحابه نوبت دیگر باو التفات فرمود راویان اخبار خیرالبشر در کتب معتبره سیر مرقوم خامهٔ صحت اثر گردانیده‌اند که چون واقعه فتح مکه در اطراف دیار عرب انتشار یافت اکثر قبایل سر برخط متابعت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة نهادند مگر بنی هوازن وثقیف که برمخالفت آنحضرت اتفاق نموده مالك بن عوف النضری را بایالت موسوم گردانیدند ومالك بن عوف بقول صاحب مقصد اقصی باسه هزارمرد وبروایتی که در روضة‌الاحباب مذکور گشته چهارهزار کس فراهم آورده باعیال واطفال و جهات اموال متوجه وادی حنین شد ودرید بن صمه جشمی راکه چشمش ازحلیهٔ بینائی عاطل بود وصد وبیست سال یاصد وشصت سال ازعمرش گذشته و باصابت رأی و تدبیر اتصاف داشت همراه خود گردانید و چون باوطاس رسیدند درید بن صمه آواز گریهٔ اطفال و افغان زنان شنیده پرسید که این چه اصواتست جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان مالك بن عوف اهل وعیال وامتعه واموال خود را مصحوب گردانیده‌اند تا درجنك سستی نکنند ودرید این رأی را خطا شمرده بامالك ملاقات کرد و گفت آوردن مال وعیال مناسب بحال ابطال رجال نیست زیراکه اگر زمانه مقتضی گریز باشد مردم منهزم راهیچ چیز باعث بر ستیز نشود لایق آنکه نسوان وکودکان واغنام وجمال رابازگردانی تااگر شکستی روی‌نماید عیال واطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال درتصرف مردم بیاید مالك التفات بدین سخن نکرده روی براه نهاد ودرید جشمی درخشم شده‌ازمرافقت بازایستاد القصه چون خبر اتفاق هوازن وثقیف بسمع شریف حضرت مصطفوی رسید عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده باده‌هزارسپاه خاصه ودوهزار ازطلقاء مکه و بروایتی شانزده هزارمرد تیغ گذار درعشر اول ازشوال بجانب کفار نهضت فرمود درآن لشکر درمیان مهاجران سه‌علم بود و عمر بن الخطاب وعلی مرتضی وسعد بن ابی وقاص رضی‌الله عنهم محافظت آن اعلام ظفراعلام می نمودند وانصار دوعلم داشتندوصاحب رایت ایشان‌سعدبن عباده وحباب بن‌منذر بودندوبقولی درآن سفرهربطن و قبیله رایتی علیحده بر افراشتند نقلست که چون‌آن جنود ظفردرود ازمکه بیرون رفته نظرخجسته اثرصدیق اکبر برآن کثرت‌وشوکت افتادبرزبان مبارکش گذشت که ماامروز بسبب قلت سپاه مغلوب‌نخواهیم شد وبواسطه صدوراین‌سخن درحنین‌اول‌لشکر نبی ثقلین شکست یافتند وآیت (لقدنصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم‌حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الی آیة) درآن باب نازل گشت القصه چون سپاه اسلام بوادی مذکور رسیدند بجهة تنگی گذرگاه‌مفترق بچند فرقه شده فوج فوج از طرق متعدده سحری هرفرقهٔ ازگذری بدانجا درمی‌آمدند که بیك ناگاه مخالفان که تیرغدر بکمان مکر پیوسته درکمین‌گاه نشسته بودند بر ایشان حمله‌کرده تیرباران کردند ورعبی تمام بحال جنود اسلام راه یافته طریق انهزام پیش‌گرفتند و اول طایفهٔ که منهزم شدند بنی‌سلیم بودند خیل‌خالدبن الولید رضی‌الله عنه وگریزآن لشکر در

آن روز بمرتبه‌ای رسید که بروایت صاحب کشف الغمة زیاده‌ازده کس که نه نفر از آن جمله هاشمی بودند کسی نزد رسول صلی الله علیه وسلم نماند واسامی ایشان اینست علی مرتضی عباس بن عبدالمطلب ـ فضل بن العباس ـ ابوسفیان بن الحارث ـ نوفل بن الحارث ـ ربیعة بن الحارث ـ عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب عتبه ومعتب پسران ابی لهب وعاشر این جماعت ایمن ابن ام ایمن بود وقولی آنکه در آنروز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارتست از علی مرتضی وعباس و ابوسفیان بن الحارث وعبدالله بن مسعود هیچکس در ملازمت آنحضرت ثبات قدم ننمود و چون سیدعالم صلی الله علیه وسلم انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود بآواز بلند ایشانرا بصبر وثبات دلالت نمود ومیگفت الی این ایها الناس و از غایت دهشت هیچکس از پس نمینگریست و آنحضرت در آن روز براستر بیضا سوار بود وآنرا بجانب کفار نهیب داده بر زبان وحی بیان میگذرانید که انا النبی لاکذب انا ابن عبدالمطلب وابوسفیان بن الحارث عنان استر را گرفته وعباس بن عبدالمطلب از جانب راست دست در رکاب فلك فرسای آنحضرت زده ازحمله مانع می آمدند و در آن اثنا مالك بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه وسلم شده ایمن بن ام ایمن سرراه بروی گرفت و جنك میکرد تاروی بریاض جنت آورد بعد از آن مالك سعی نمود که خودرا بخاتم الانبیاء رسانید اما سپس مانند فیل محمود واسب شطرنج خشك ایستاده مدعایش بحصول نپیوست نقلست که در وقت فرار اصحاب سید ابرار ابوسفیان وجمعی که برسبیل کراهت زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده هذیانات برزبان می آوردند اما بخلاف ایشان صفوان بن امیه با آنکه مسلمان نشده بود مغموم گشته آنجماعت را از تلفظ بآن سخنان منع میکرد ومی گفت اگرمردی ازقریش والی ما باشد نزدمن دوستر است از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمدبن اسحق ازشیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم بطرف حنین توجه نمود من بعزیمت آنکه فرصت یافته بانتقام پدر وبرادرخودرا که دراحد کشته شده بودند ازوی بکشم مرتکب آن سفر گشتم و در وقت انهزام سپاه اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد کردم که ازدست راست پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآیم عباس بن عبدالمطلب رادیدم که زرهی سفیدپوشیده وایستاده محافظت آنحضرت مینماید پس خواستم که ازجانب چپ اودرآیم ابوسفیان بن الحارث رادیدم که آنطرف را صیانت مینماید آنگاه ازعقب حضرت رسالت پناه درآمده خواستم که تیغ تیز را کارفرمایم ناگاه شعله آتش درمیان من واودر لمعان آمده نزدیك بود که مرا بسوزد از کمال وهم دست برچشم نهادم در این اثنا خاتم الانبیا علیه من الصلوة ازکها بجانب من نگریسته فرمود که یاشیبه ادن منی ومن بموجب فرموده نزدیك رفته آنحضرت دست برسینهٔ من فرود آورد گفت (اللهم اذهب عنه الشیطان) وبخداسو گند که درآنساعت آن سرور نزدمن محبوب تر بود از گوش وچشم من وباشارت حضرت رسالت پناه باکفار آغاز کارزار کردم واگرفی المثل پدرم در مقام قتال آمدی تیغ تیز را بروی حکم میساختم بصحت پیوسته که درصباح روز جنك حنین عباس که آواز

بلند داشت بفرمودهٔ رسول صلی‌الله علیه وسلم مسلمانان راندا کرده فریاد برآورد که (یا معشرالانصار یا اصحاب‌السمره یااصحاب سورة‌البقره) واین ندا بگوش سپاه اسلام رسیده از اطراف وجوانب بخدمت سرورآل غالب شتافتند وقرب صدنفراز انصار وغیر ایشان جمع آمده برمشرکان حمله آوردند‌آنحضرت فرمودکه حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشتی خاك بدست آورده وشاهة‌الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت وهیچ‌چشمی نماندکه قدری ازآن ریك درآن جای نکرد وبعد ازآن برطبق آیة کریمه (ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی‌المؤمنین وانزل جنودالم تروها) بامداد لشکر سماوی نسیم ظفر ونصرت براعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزیده مشرکان روی بوادی گریز نهادند درکشف‌الغمه وبعضی دیگرازنسخ علماء ائمه مسطوراست که درآن معرکه کافری مشهور ابوجرول نام برجملی سوار شده روی بمیدان جدل نهاد و رجزی خوانده مبارز طلبید دلاوران سپاه اسلام از طول قامت و عظم جثه او اندیشه مند شده کسی بمبارزتش رغبت نمی نمود که ناگاه شاه ولایت پناه بطرف آن مدبر شتافته بضرب تیـغ آبدار دمار از روزگـارش برآورد و ایـن معنی سبب استظهـار سپاه سید ابرار وموجب انکسار کفار خاکسار گشت نقلست که درآن جنك چهار نفراز مسلمانان بعزشهادت فایز شدند وهفتاد کس ازمخالفان کشته گشتند وبروایت کشف الغمه ازآن جمله چهل نفربضرب تیغ امیرالمؤمنین حیدر صفدر بدوزخ شتافتندآورده اندکه گریختگان معرکهٔ‌حنین منقسم بسه قسم شدندطایفه‌ای باما لك بن عوف بطرف حصارطایف رفتند وگروهی بجانب بطن نخله توجه نمودندوفرقه‌ای باوطاس گریختندورسول‌صلی‌الله علیه‌وسلم ابوعامر اشعری را باجماعتی که برادر زادهٔ ابوعامرابوموسی وزبیربن العوام رضی‌الله عنهما ازآنجمله بودند درعقب مشرکانی که مقرایشان اوطاس بود روان فرمود در درج الدررمسطوراست که چون ابوعامر بالشکرظفراثر باوطاس رسید دریدبن صمه باششصد نفر ازکفار بداختر برزبر تلی ایستاده بود وبین الجانبین حربی صعب دست داده درید بدست ربیعة‌بن رفیع که‌درسلك تبع‌زبیر رضی‌الله عنه انتظام داشت کشته گشت وابوعامر دربرابر ده کس‌ازمشرکان رفته نه‌نفر ایشان را بقتل رسانید وبضرب شمشیر عاشرایشان شربت شهادت چشید و برادر زاده‌اش ابو موسی قایم مقام عم شده دراعلاء اعلام اسلام طریق سعی واهتمام مسلوك داشته ازکفار سیصد نفرکشته گشته بقیة‌السیف روی بوادی فرار نهادند وصدای فتح اوطاس درطاس نیلگون گردون افتاده سپاه ظفرقرین بپابوس خاتم النبیین شتافتند ودرآن دومعرکه شش هزار برده وبیست وچهار هزار شتروچهل هزار وقیه نقره وزیاده برچهل هزارگوسفند غنیمت مسلمانان شده فرمان واجب‌الاذعان ازموقف نبوت صدور یافت که غنایم را درمنزل جعرانه جمع‌آورده عبادبن بشرانصاری بضبط ومحافظت آن‌اموال پردازدآنگاه حضرت رسالت‌پناه رایات ظفرآیات بقصدحصار طایف برافراخت وعلم خاصه رابعلی مرتضی داده ابوعبیدة‌بن الجراح باخالدبن‌الولید

را باهزار مرد جرار مقدمهٔ لشکر ساخت وبنفس نفیس همایون متعاقب ایشان درحرکت آمده بعد ازوصول بطایف کفار چهار دیوارحصاررا پناه کرده آغاز انداختن تیروسنك نمودند و مسلمانان نیز بنیاد حرب وپیکار فرموده جمعی کثیر زخم دار شدند و درایام محاصره دوازده نفرازاصحاب سعادت انتساب شربت‌شهادت چشیدند وعبدالله بن ابی بکر برادر عایشه رضی‌الله عنهما وعبدالله بن ابی‌امیه برادر ام‌سلمه رضی‌الله عنها ازآن جمله بودند نقلست که درایام محاصره طایف حضرت مقدس‌نبوی‌جناب‌ولایت مآب مرتضوی را باجمعی ازاهل صدق وصفا نامزد فرمودکه دراطراف‌آن دیار سیر نموده هرجا بتی‌یابند درهم شکنند شاه ولایت پناه بارفقا روی براه آورده در اثناء قطع مسافت طایفهٔ از دلاوران قبیلهٔ خثعم راه برابن‌عم‌حضرت سیدعالم صلی‌الله علیه وسلم گرفتند وقدم‌درمیدان مقاتله نهاده شهاب نامی که بمزید شهامت ازامثال واقران ممتاز بود ازمیان قوم بیرون آمده مبارز طلبید علی رضی الله عنه‌آهنك جنك او کرده هرچند ابوالعاص‌بن ربیع‌آن جناب رامنع نموده گفت که مناسب نیست‌که سردار لشکر ابتدا بحرب کند علی مرتضی این سخن رابسمع رضا نشنود ودر برابرآن کافر متهور رفته بیکضرب ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و بقیهٔ کافران هزیمت غنیمت شمرده شاه مردان تمامی بتان هوازن وثقیف راکه درآن نواحی یافت بشکست و بخـدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم مراجعت فرمود آن حضرت شاه ولایت منقبت راطلب داشت ومدتی ممتد باآنجناب راز گفت واسراردرمیان نهاده‌این معنی موجب تعجب‌اصحاب‌گشت وعمربن‌الخطاب‌رضی‌الله عنه باحضرت‌گفت یارسول بی‌حضورما باابن عم خویش خلوت‌گزیده راز میگوئی (فقال یا عمر ماانا انتجیه ولکن‌الله انتجاه) یعنی بنابر اقتضاء رأی خود بااوراز نگفتم بلکه

بیت بفرمان دانای راز نهان☆گشادم باین راز بااو زبان القصه چون بـروایتی مدت هژده روز زمان محاصره امتداد یافت برضمیر انور خیرالبشر صلی‌الله علیه وآلـه الی یوم المحشر روشن شدکه درآن ایام فتح قلعهٔ طائف تیسیر پذیر نیست ازآنجـا کوچ فرمود وبمنزل جرانه تشریف برد وغنایم حنین را تقسیم نمود و مطایاءآمال جمعی از اهل مکه راکه نومسلمان شده بودند جهت‌تألیف قلوب ایشان‌ازعطایاء بی‌انتهای‌خویش گرانبار گردانید واشراف مهاجر و انصار را بنابر وفور وثوق و اعتمادی که برجانب ایشان داشت چیزی کمترعنایت کرد انصارازین‌معنی درخشم شده گفتند پیغمبرصلی‌الله‌علیه وسلم قریش و سایر قبایل عرب را بانعامات خود مفتخر ساخت وما را بدستور ایشان چیزی نداد و حال‌آنکه ماپیوسته مرتکب امور شاقه میشویم و هنوز خون این مشرکان ازشمشیرهای مامی‌چکد واین‌سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه رسیده فرمان داد تااکابر انصار درخیمه مجتمع گردند وغیرایشان کسی درآن‌مکان نباشدآنگاه باتفاق‌شاه ولایت پناه بدانجا تشریف برده بخاطر جوئی انصار زبان‌معجز بیان بگشاد وقلوب ایشانرا بسخنان عنایت نشان تسلی داد وفرمودکه شما راضی نیستید

که مردم باشتر وگوسپند بمنازل خود بازگردند وشما بارسول خدا بخانهای خویش روید وهمچنین فرمود که انصار خاصهٔمن وصاحب سرمن اند اگرتمام مردم براهی‌روند وانصار براهی من سلوك طریق انصار اختیار نمایم خدایا انصاررا بیامرز واولادانصار را بیامرز واولاد اولاد انصاررا بیامرز انصار ازشنیدن اینسخنان فرحناك شده و رقت کرده چندان گریستند که محاسن ایشان ترگشت نقلست که حضرت مقدس نبوی عباس‌بن مرداس اسلمی را ازغنایم حنین چهارشتر عنایت کرد واومحزون گشته ازغایت خشم‌بیتی چند درآن باب انشا نمود وآن ابیات بسمع شریف سید کاینات رسیده امیر المؤمنین علی رافرمود که برخیز وزبان اورا قطع کن ومرتضی برخاست ودست عباس راگرفته روان شدعباس گفت یاعلی زبان مراقطع‌خواهی کرد جناب ولایت مآب فرمود که بموجب فرمودهٔ رسول صلی‌الله علیه وسلم عمل خواهم نمود و چون بخطـا برشتران رسیدنـد ابن‌عم خیرالناس عباس راگفت اختیار کن ازین شتران از چهار نفرتاصد نفرعباس گفت پدر و مادرم فدای شماباد چه کریمید وچه حلیمید ونیکو خلق دارید پس امیر المؤمنین عباس راگفت حضرت خاتم الانبیاء ترادرعداد اهل اخلاص‌شمرده وچهار شترانعام کرده اگر خواهی که درسلك اشراف مهاجر وانصار انتظام یابی بهمان اکتفا نمای و اگر میل داری که داخل مؤلفهٔقلوب‌گردی صدشتر بگیرعباس بموجب استصواب شاه ولایت مآب بهمان چهارشتر قانع شده شاکر و راضی بازگشت بصحت پیوسته که هنوز منزل جعرانه از نور حضورآن مهر سپهر نبوت روشن بود که قریب به بیست کس از اشراف هوازن بعتبهٔ علیه رسالت رسیده اظهار اسلام نمودند و ازسید ابرار التمـاس استرداد اموال و اطلاق اسیران خویش‌کردند وآنحضرت ایشان را بمیان اموال و سبایاء مخیر گردانیده بنی هوازن اخذ اسیران را اختیار نمودند وسیـد ابرار صلی‌الله علیـه وآله الاطهار وصحبه‌الاخیار بعدازاجتماع اصحاب هدایت شعار کیفیت ملتمس ایشان رابرزبان وحی بیان‌آورده فرمود که سبایاء ایشان‌آنچه متعلق به‌بنی‌هاشم است من بایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیزاز سرآن درمی‌گذرید منت خواهد بود والا بقرض بمن‌دهید تااز هرجا غنیمتی بمن‌رسد در عوض هربردهٔ شش شتر بشما رسانم اصحاب چون اهتمام خیرالانام را صلی‌الله علیه وسلم درآن امر مشاهده نمودند رقم اطلاق برتمامی سبایاء هوازن‌کشیدند آنگاه حضرت رسالت پناه از حال مالك‌بن عوف پرسیده وفد هوازن گفتند مالك‌درحصار طایف بسرمیبردآنحضرت فرمود که اگر بنزد ماآید اهل‌وعیالش رابااموال بوی دهیم وصدشتردیگراضافه نمائیم و چون این‌خبر بمالك رسید زبان‌بکلمهٔ توحیدگویاگردانید شبی‌بخدمت رسول شتافت و مشمول مکرمت بیدریغ گشته حکومت قوم وقبیله وهرطایفهٔ که درنواحی طائف باسلام درآیند باوتفویض یافت بعدازآن‌پیغمبر آخرالزمان دربیست ودوم ذی‌قعده ازجعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت وشرائطزیارت بیت‌الحرام بجای‌آورده عتاب‌بن‌اسید را والی بیت‌الحرام گردانیدومعاذبن جبل‌وابوموسی

اشعری را جهة تعلیم احکام اسلام در آن بلده گذاشته اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب بر افراشت وپس از وصول بآن بلدهٔ طیبه درماه ذوالحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه روینمود وابورافع آن بشارت را بحضرت رسالت رسانیده بانعام غلامی سرافراز گشت ودر روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت محمود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تاسر اورا تراشیدند و بوزن مویش نقره صدقه کرده بترتیب عقیقه فرمان داد وبروایتی ام برده که دختر منذر بن زید وزوجهٔ براءبن اوس بود برای ارضاع ابراهیم مقرر شد

ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت و بیان غزوهٔ تبوك ونزول سورهٔ برائت

چون هلال محرم سال نهم از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم برطارم سپهر خضرا هویدا گشت آنحضرت عمال جهت اخذ زکوة تعیین فرموده بریدةبن الحصیب را بمیان بنی غفار و اسلم فرستاد و عبادبن بشر را به بنی سلیم و مزینه و عمروبن العاص را بفزاره وضحاك بن سفیان را به بنی کلاب ورافع بن مکیث رابجهینه و بشربن سفیان کعبی را به بنی کعب وتمامی قبائل مذکوره بادای زکوة پرداختند وجماعت مذکوره رامقضی المرام بجانب مدینه روان ساختند اما بنی کعب چون زکوة مواشی خودرا جدا گردانیدند آن اموال بنظر بنوتمیم بسیار نموده بربنی کعب انکار کردند که چرا این مقدار مال بمحمد می باید داد و دست بشمشیر برده بقصد بشر کمر بستند چون بشر صورت حال بر آن منوال دید بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بازگردید وکیفیت واقعه معروض گردانید عتیبةبن حصین فزاری باپنجاه سوار بتأدیب بنوتمیم مأمور گشته مغافصه بمیان آنجماعت تاخت واموال ایشان راغارت کرده یازده مرد وزن وسی کودك اسیر ساخت واموال واسیران را بمدینه برد طایفهٔ از بنوتمیم مثل اقرع بن حابس و عطاردبن حاجب و زبرقان بن بدر ونعیم بن سعد و عمروبن الاهتم و قیس بن عاصم بطلب سبایـاء متوجه مدینـه گشتند وبعد ازوصول دروقتی که رسول صلی الله علیه و سلم درحجره عایشه بنوم و استراحت اشتغال داشت بمسجد مقدس نبوی درآمدند و چون ایشان را معلوم نبود که آنحضـرت درکدام حجره است بدر هر حجره که میرسیدند فریـاد میزدند که ای محمد بیرون آی وهرچند بلال بتسکین ایشان می پرداخت بجائی نمی رسید تاآنکه سیدعالم صلی الله علیه وسلم ازخواب درآمده بیرون شتافت وچون ازاداء نماز پیشین فارغ گشت بنوتمیم آغاز مفاخرت ومباهات کرده عطاردبن الحاجب برخاست وخطبه‌ای خوانده شمه‌ای ازشرف قبیله بنوتمیم بیان کرد وباشارت همایون حضرت نبوی ثابت بن قیس بن شماس انصاری دربرابر اوخطبه برزبان رانده بعضی ازمناقب ومآثر انصار و مهاجر ادا نمود آنگاه زبرقان بن بدر که شاعر تمیمیان بود بیتی چند انشاء کرد وحسان بن ثابت ازموقف نبوت بجواب او

مأمور شده کلمه‌ای چند در سلك نظم کشید که موجب تحسین و آفرین گردید بعد از آن اعیان بنی تمیم بعظم شأن و فصاحت بیان محمدیان قایل گشته سراچهٔ قلوب ایشان بانوار ایمان صفت روشنائی گرفت و رسول صلی الله علیه وسلم باطلاق اسیران آن قوم حکم نمود و ایشان را بعطایا سرافراز ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود و همدرین سال حیدر کرار بموجب فرموده سیدابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار الی انقراض الادوار باصد و پنجاه سوار جهت تخریب بتخانه فلس بمیان قبیلهٔ طی شتافت و آن بتخانه را ویران کرده عدی ولد حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم بطرف شام گریخت وخواهرش با بردهٔ بسیار واموال بیشمار بدست حیدر کرار رضی الله عنه افتاده آنجناب بقسمت غنایم پرداخت اما دختر حاتم را داخل سبایا نگردانید وهمراه خود بمدینه آورد و رسول صلی الله علیه وسلم آن ضعیفه را بموجب دلخواه او بوطن مالوف باز فرستاد وچون دختر حاتم با برادر ملاقات کرد اورا از احوال سید کاینات علیه افضل الصلوة آگاه گردانیده بجانب مدینه روانه ساخت وعدی درسال دهم ازهجرت بملازمت آنحضرت رسیده مسلمان شد دیگر ازوقایع سال نهم آنکه خاطر اشرف سیدالمرسلین از امهات مؤمنین ملالتی یافته قسم یاد فرمود که مدت یکماه باایشان ملاقات نفرماید ودرسبب این سوگند ارباب سیر وجوه متعدده گفته اند روایت مشهوره آنکه روزی حفصه رضی الله عنها از حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة رخصت طلبیده بدیدن پدر خود رفت و درغیبتش آنحضرت ماریه قبطیه را درهمان خانه طلبداشته بصحبت وی مشغولی نمود و حفصه همان لحظه از منزل پدر باز گشته برحقیقت حال اطلاع یافت وآغاز گریه کرده گفت یارسول الله درفراش من با کنیزك مجامعت مینمائی رسول صلی الله علیه وسلم چون غایت اضطراب حفصه را مشاهده فرمود درمقام تسلی خاطر اوشده گفت تو راضی هستی که من ماریه را برخود حرام سازم جواب داد که هستم وسید عالم صلی الله علیه وسلم آن کنیزك را برخویشتن حرام کرد اما حفصه را وصیت فرمود که این راز را باهیچکس مگوی وحفصه بحسب ظاهر این معنی را قبول نمود وچون رسول صلی الله علیه وسلم ازخانه بیرون رفت کیفیت حال را باعایشه صدیقه درمیان نهاد و دروقتی که عایشه رضی الله عنها بشرف ملاقات سرور کاینات فایز گشت بزبان تعرض گفت یارسول الله درایام نوبت من باماریه صحبت دار تا باقی اوقات ازواج ترا خالص وسالم باشد ورسول صلی الله علیه وسلم ازشنیدن این سخن متغیر گشته جهت تأدیب زوجات مطهرات سوگند خورد که مدت یکماه ایشان را نه بیند وآیات اوایل سورهٔ تحریم درآن ایام نازل شد وآنحضرت بعدازآنکه بیست و نه روز امهات مؤمنین را ازشرف مصاحبت خود محروم ساخت بار دیگر طریق التفات مسلوك داشته نخست بحجرهٔ صدیقه رضی الله عنها رفته بتفقد حال او پرداخت و همدرین سال رجم سبیعه غامدیه که بزنا اعتراف نموده بود بوقوع پیوست بیان این سخن آنست که قبل از این تاریخ بسه سال عورتی از غامد بمجلس همایون رسول مهیمن بیچون آمده بزنا اعتراف نمود

والتماس اجرای حدشرع کرد پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم فرمود که بازگرد وازایزد تعالی طلب‌آمرزش نمای سبیعه گفت یارسول‌الله میخواهی که مرا بازگردانی چنانچه فلان زن را بازگردانیدی وحال‌آنکه وی‌آبستن‌است‌اززنا خاتم الانبیاعلیه‌من‌الصلوة‌افضلها پرسید که توهم اززنا حامله‌ای گفت آری رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که صبر کن تاوضع حمل نمائی واو را بشخصی ازانصار سپرد که بتکفل او قیام نماید تا وقتی که وضع‌حمل کند وچون مدت حمل اوبسر آمدآن انصاری رسول را خبردار کردآنحضرت فرمود که تازمانی که مدت رضاع انقضا نیابد اورانتوان‌کشت وپس از مدتی‌آن زن‌کودك را از شیر بازکرده و نان پاره بدستش داده نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم برد وباو دیگر طلب‌اجرای حدشرع نمودآنحضرت کودك رابیکی ازاهل اسلام سپرده فرمان‌دادتا‌کوی حفرکردند وآن‌زن را تاسینه درآن‌کو نشانده اشارت فرمود تاسنگسار کردندوخالدبن الولید ازپیش روی سبیعه سنگی برسرش زده چند قطرهٔ خون بروی خالد رسید زبان بدشنام‌آن‌ضعیفه گردان‌ساخت‌سیدعالم‌صلی‌الله‌علیه وسلم‌خالد راگفت‌بآنخدائی که نفس من بیدقدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تمغاچی بدینسان توبه کند البته‌آمرزیده‌شود وچون کار سبیعه باتمام رسید اصحاب بامرحضرت رسالت مآب برجسدش نمازگذارده مدفون‌گردانیدند وازمعظمات وقایع این سال‌دیگری غزوه تبوك است وسبب‌آن غزوه آن بود که کاروانی از شام بمدینه‌آمده‌آوازه درانداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد بنابرآن سید عالم صلی‌الله علیه وسلم عزیمت‌آن طرف کرده مهاجر و انصاررا بتهیهٔ اسباب سفرامر فرمود و ازدیگر قبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند استمداد نمود وچون درآن اوان درمیان مدنیان قحط وعسرت درجهٔ کمال داشت وهوا درنهایت حرارت بود اصحاب دراول حال ارتکاب‌آن غزوه‌راکاره بودند و میخواستندکه درسایهٔ اشجار بسربرده از اثمار حلاوت‌آثار محظوظ باشند وآیهٔ کریمهٔ (یاایها الذین‌آمنوا مالکم اذاقیل لکم انفروا فی‌سبیل‌الله اثاقلتم الی‌الارض) دراین‌باب نازل شد پس ازآن مجاهدان دین بجدتمام‌آغاز یراق جهاد نمودند و ازموقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت‌که متمولان صحابه فقرا ومساکین را بشتر وزر وسایر مایحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب درآن باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوك داشته بروایت روضة الاحباب ابوبکر رضی‌الله عنه ازسر تمامی اموال خود برخاست و عمر بن الخطاب‌نصفی‌از جهات خود رابنظردرآوردوعثمان‌ذوالنورین دویست شتر یاسیصد شترجهاز بسته ترتیب کرد وبقولی هزار مثقال طلانیزصرف‌آن لشکر نمود وعبدالرحمن‌بن عوف رضی‌الله عنه چهل اوقیه طلاباچهار هزار درم نقره مصروف داشت وبراین قیاس دیگر اغنیا اموال فداساخته سی‌هزار مرد شمشیر زن مرتب ومکمل گشتند ورسول عجم و عرب درماه مبارك رجب المرجب از مدینه بیرون رفته درثنیة الوداع بعقدالویه قیام فرمود وازاعلام ظفرقرین مهاجر [illegible] بکرصدیق وبروایتی‌زبیر بن

العوام رضی الله عنه تفویض کرد ولواءاوس را باسیدبن حضیر داده رایت خزرج را با بودجانه انصاری سپرد وخالدبن الولید را مقدمة الجیش ساخته درمیمنه طلحةبن عبیدالله را باز داشت وعبدالرحمن بن عوف را برمیسره گماشت ودرآن لشکر ده هزار اسب ودوازده هزار شترموجود بودروایتست که دروقت عزیمت غزوهٔ تبوك برضمیرانورمقدس نبوی ظاهر گشت که درآن سفر بااعداء دین مقاتله وقوع نخواهد یافت بنابرآن شاه مردان را درمدینه برسر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویشتن تعیین نمود و امهات مؤمنین راگفت ازسخن وصواب دید امام المسلمین اصلا تجاوز جایز ندارید وبعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق برحال آنسرور مؤتمن حسد برده برزبان آوردند که خیرالانام علی راجهت اجلال واکرام درمدینه نگذاشته بلکه چون برضمیر انور نبوی گران آمدکه او را دراین سفر همراه بردخلافت خود بوی داد **بیت** چوآن سرور شنید این داستان را☆نضیحت خواست آن ناراستان را القصه حضرت امیر سلاح پوشیده ازعقب حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم روان شده در جرف شرف ملاقات حاصل نموده سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که توخلیفهٔ منی دراهل من و سرای هجرت من وقبیلهٔ من (اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الاانه لانبی بعدی) **مثنوی** علی را چنین گفت خیرالانام ☆ که ای کرده درکار دین اهتمام ترا ازمن آن منزلت شد پدید☆که نسبت بهارون موسی رسید☆مگرآنکه نبود پس ازمن نبی☆نبوت زمردم شود اجنبی درکشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامة دراین حدیث نبوت رابجهت آن استثنا کرد که نزد برایا بتحقیق انجامد که غیراز مرتبه پیغمبری هرمرتبه که هارون را از موسی علیهما السلام میسر بود شاه مردان رانیز نزدآنحضرت آن منزله مقرراست ومقدر (وهذه فضیلة ماشارکه فیها احد من البشر)لاجرم امیرالمؤمنین حیدر کرم الله وجهه زبان الهام بیان بشکرمهیمن منان جاری ساخت و بجانب مدینه طیبه بازگشته پرتو اهتمام برمحافظت احوال اهالی آن بلده انداخت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عازم مقصد گشته بواسطهٔ قلت زاد وکثرت حرارت هوا سپاه مظفر لوا درغایت محنت ونهایت مشقت طی منازل ومراحل میفرمودندو آب نیز درآن سفر کم یاب بود بنابرآن آن لشکر بجیش العسرة موسوم شد ودرآن سفرجمعی از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته مسلمانان را ازکفار تخویف مینمودند واین معنی درپریشانی خواطر مردم می افزود و درآن غزوه دروقت رفتن و بازگشتن ازحضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات خوارق عادات ومعجزات باهرات بظهور می انجامید ازجمله آنکه ناقه آنحضرت غایب شد چنانچه هرچند درطلب آن شتر سعی نمودند و اطراف آن وادی را پیمودند نیافتند درآن اثنا منافقی زید نام برزبان آورد که محمداز آسمان خبر میدهدو نمیداند که شتراو کجاست واین سخن بسمع اشرف نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم مگرچیزی راکه خدای تعالی مرا برآن مطلع گرداندحالا

مرا اعلام کردند که ناقهٔ قصوی در فلان تپه است وزمامش بردرختی پیچیده بروید وناقه را بیاورید جمعی بدانجا رفته چنانچه آن حضرت فرموده بود شتررا یافتند دیگر آنکه روزی خیرالبشر صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه فرداچاشتگاه بچشمه تبوك خواهیم رسید بایدکه هرکس بیشتر برسد تازمان رسیدن من دست بآب نرساند معاذبن جبل رضی‌الله عنه روایت کندکه چون رسول صلی‌الله علیه وسلم روز دیگر بدان چشمه رسید دیدیم که دو مردآنجا ایستاده‌اند واندك آبی درتك چشمه میدرخشید وآنحضرت ازآن دوشخص پرسیدکه دست باین آب رسانیده اید گفتند آری آنگاه حضرت رسالت پناه فرمودکه اندك اندك آب ازآن چشمه برداشتند و جمع ساختند تاآن مقدار آب حاصل شدکه دست وروی مبارك خود را باآن آب شست وآن غساله را درچشمه ریخته آب از آن درفوران آمدبمثابه‌ای که تمام سپاه راکفایت کرد در روضة الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت مآب بمنزل تبوك رسید وچند روز بسعادت واقبال بگذرانید بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشت لاجرم بااصحاب شرط مشورت بجای آورده عزم مراجعت جزم فرمود وخالدبن الولیدرا باچهارصد وبیست سوار برسر حاکم دومة الجندل اکیدربن عبدالملك نصرانی فرستاده بجانب مدینه بازگشت نقلست که خالد شبی بنواحی قلعه دومة الجندل رسیده بموجبی که رسول صلی‌الله علیه وسلم دروقت اجازت بوی گفته بود اکیدر را بابرادرش حسان و معدودی از ملازمان دربیرون قلعه یافت که بشکارگاوکوهی اشتغال مینمودندآنجماعت را شکاری وار در میان گرفته حسان بقتل آمد واکیدرگرفتار شده باقی ایشان بحصار گریختند وبرادر دیگر اکیدر که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخته خالدباکیدرگفت که ترا بجان امان داده نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم می‌برم بشرط آنکه اشارت نمائی تادرقلعه را بگشایند و دو هزار شتروهشتصد اسب وبروایتی هشتصد برده و چهارصد زره وچهارصد نیزه تسلیم نمایند وایالت دومةالجندل بدستور سابق برتو مقرر باشد اکیدر این مصالحه را قبول نموده ببرادر پیغام فرستاد تادرقلعه را بگشاد واشیاء مذکوره را سرانجام کرده هردو برادر درمصاحبت خالد روان شدند وسعادت ملازمت حضرت رسالت را دریافته وملتزم جزیه گشته بدومة الجندل شتافتند وروایت مقصد اقصی دراین باب آنست که خالد اکیدر ومصاد را درمدینه بشرف خدمت آنحضرت رسانید وآن دوبرادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند وکتابتی درباب حکومت دومةالجندل ازموقف نبوت ستانده بدیار خود بازگشتند به ثبوت پیوسته که چون رسول صلی‌الله علیه وسلم از غزوهٔ تبوك مراجعت نموده بمدینه رسید بتخریب مسجد ضرار که منافقان مدینه باشارت ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت اضرار اهل اسلام بنا کرده بودند فرمان داد ومعدبن عدی بابرادرش عامرحسب فرموده بتقدیم رسانیده اساس آن نفاق آباد رامنهدم ومحترق گردانیدند و همدرین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج اشراف واعیان قبایل بمدینه

طیبه می آمدند و بشرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف گشته تحف و هدایا بعرض میرسانیدند واحکام اسلام آموخته بمساکن خویش بازمیگشتند و کثرت آمدو شد امثال این مردم بجائی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند در کشف الغمه مسطور است که بعدازغزوهٔ تبوك اعرابی بمدینه آمده بسمع شریف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید که قومی از عرب دروادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند که شبیخون برسر اهل یثرب آورند بنابرآن نبی آخرالزمان لوائی بابوبکر صدیق رضی الله عنه عنایت کرده آنجناب را سردار جمعی ازاصحاب صفه وغیر ایشان گردانیده بدفع شر آنجماعت نامزد فرمود و حال آنکه ایشان دروادی کثیرة الحجارة والاشجار که انحدار درآن دشوار بود منزل داشتند و امیرالمؤمنین ابوبکر چون بدانجا رسید بیکبار کفار ازاطراف و جوانب حمله آورده سپاه اسلام انهزام یافتند آنگـاه حضرت رسالت مآب رایتی دیگر بسته بعمربن الخطاب ارزانی داشت وآنجناب را باطایفهٔ ازمسلمانان جهت تدارك آن مهم ارسال فرمود وامیرالمؤمنین عمر نیز بطریق ابوبکر بازآمده عمروعاص متکفل سرانجام آن امر گشت واو نیز ازمیدان ستیز گریخته منفعل بمدینه رسید بعدازآن حضرت مقدس نبوی جناب مرتضوی را لوائی عقد فرموده آنجناب را سردار طایفهٔ از سپاه ظفرپناه گردانید و فرمان داد که شیخین وعمر وعاص رضی الله عنهم نیز بآن لشکر درآن سفر مرافقت نمایند وازاستصواب شاه کرامت انتساب تجاوز جایز ندارند و آنحضرت تامسجد احزاب امیر المؤمنین علی را مشایعت فرموده درشأن آنجناب بیت دعاهائی که برلب نارسیده☆نوید فاستجبناها شنیده برزبان وحی بیان گذرانیده بجانب وادی الرمل گسیلَ نمود وعلی مرتضی رضوان الله علیه متوجه مقصد گشته شب سیر میفرمود و روز ازراه بیك طرف رفته میل استراحت میکرد وچون بنزدیك مساکن مشرکان رسید ازطریقی که منتهی بفم وادی میشد بآهستگی درحرکت آمد بنفس نفیس پیش پیش لشکر میرفت وعمر وعاص از حرکات وسکنات شاه عالی مقام استشمام شمایم فتح و فیروزی نموده خواست که آن مهم را بزیان آورد بنابرآن بشیخین رضی الله عنهما گفت که دراین راه ازوحوش وذیاب این وادی خطرهاست مصلحت آنست که از جانب اعلی وادی برسر اعداء دین شبیخون بریم شیخین این سخن را باعلی مرتضی درمیـان نهادند امـا بسمع قبول راه نیافت وآنجناب خاطر نشان ایشان فرمود که از سلوك طریق فم وادی بکام دل ازاعادی انتقام میتوان کشید و از راهی که عمروعاص را روی نموده دست درگردن مقصود حمایل نمیتوان کرد لاجرم صدیق اکبر و فاروق اعظم دیگر گوش بسخن عمرو عاص نکردند واومضطرب شده زبان بتخویف مسلمانان بگشود وازمتابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود لیکن کسی بسخن اوملتفت نشد و علی مرتضی بمقتضاء رأی صواب نمای خود طی مسافت میفرمود صبحی که بحقیقت مقارن شام خذلان مشرکان بود ناگاه بسر ایشان رسیده صمصام انتقام درار باب کفر وظلام نهاد وآن جماعت تاب دیدار انوار ذوالفقار

حیدر کرار نیاورده مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت ملك دادگر طالع گشته سورهٔ والعادیات در آن باب نازل شد و حضرت رسالت مآب اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مهام اعداء دین‌را برطبق دلخواه ساخته اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی مدینه نزدیك رسید سرور پیغمبران یاران را باستقبال شاه مردان‌مأمور گردانید وخودپیش‌پیش‌ایشان روان شد و در آن وقت که چشم حیدر کرار برسید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار افتاد از اسب پیاده گشت آنحضرت فرمود که یاعلی سوارشو که خدا ورسول ازتوراضی اند وعلی مرتضی از غایت مسرت گریان شده رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که یاعلی (لولا اننی اتق ان یقول فیك طوایف من‌امتی ماقالت النصاری فی‌المسیح عیسی بن مریم علیه‌السلام لقلت فیك الیوم مقالا لم تمر بملاء من‌الناس الااخذوا التراب من‌تحت قدمیك) **نظم** چنین گفت آنروز خیرالانام٭ که اندیشه دارم ز بعضی مهام٭وگرنه حدیثی زقدر علی ٭ همی گفتم ازغـایت یك دلی که برهر که کردی زامت گذر ٭ نهادی بجای قدمهاش سر٭ز خاك قدمهاش برداشتی ازآن آبروی دگر داشتی وآخر شوال یااوایل ذیقعده همین سال عبدالله بن ابی سلول منافق که پیوسته مرتکب امور ناالایق میشد وفات یافت وصاحب کلمه (بعثت‌لاتمم‌مکارم الاخلاق)قصد کرد که برآن سرخیل‌اهل نفاق نماز گذاردوهرچند فاروق‌اعظم‌رضی‌الله عنه حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم ازآن امر منع کرد بجـائی نرسید وآن سید سرافراز برعبدالله نماز گذارد اماهنوز ازموضع صلوة دورنشده بودکه‌آیه (ولاتصل علی احدمنه مات ابدأالایة) فرودآمد وهمدرین سال نجـاشی پادشاه حبشه داعی حق‌را لبیك اجابت گفته برياض رضوان خرامید وسید عالم صلی الله علیه وسلم درمدینه بروی نماز غائبانه گذارده طلب مغفرت فرمود بثبوت پیوسته که در اواخـر ذیقعده سنهٔ مذکوره حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة را داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسك حج‌اسلام قیام نماید اماچون بمسامع‌علیه رسید که مشرکان برسم‌جاهلیت برهنه وعریان طواف بیت‌الله‌میکنند ازغایت کراهیت اختلاط باایشان درآن صورت عزیمت حج‌را درعقدهٔ تأخیر انداخت اما ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه را سردار سیصد نفرازمهاجر وانصار گردانیده فرمان داد که بمکه رود وخلایق رامناسك حج‌تعلیم کرده ازاوایل سورهٔ براءت تاچهل آیه برمردم خواند وبعد ازتوجه ابوبکر جبرئیل امین برسید المرسلین نازل گشته گفت فرمان رب العالمین چنانست که اداء رسالت نکند الاتویا شخصی که ازتوباشد لاجرم حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم امیرالمؤمنین را طلبیده و برحکم الهی مطلع گردانیـده فرمودکه ازعقب صدیق بشتاب واوایل سورهٔ براءت را ازوی بستان ودرموقف حج برمردم خوان واین چهار حدیث را نیزبسمع خلایق رسان اول‌آنکه دربهشت درنیاید مگرنفس‌مؤمن دوم آنکه من‌بعد هیچ برهنهٔ طواف خانه کعبه نکند سیوم‌آنکه هیچ مشرك حج نگذارد چهارم‌آنکه ازاهل کفران هرکس عهدی موقت باخدا ورسول خدا داشته باشد تاانقضاء

آن وقت برعهد خود ثابت بود واگرعهد اوموقت نبود تاچهار ماه درامان باشد وپس ازگذشتن این‌مدت اگرمسلمان نشود خون ومال اوهدر بود وعلی مرتضی برناقه غضباء خاتم الانبیا سوارگشته وبجانب حریم حرم شتافته در منزل عرج بابوبکر صدیق رسید وچون ابوبکر آنجناب را دیدپرسید که یاعلی امیر آمده‌ای یامأمور جواب داد که فرمان چنانست که آیات اوایل سورهٔ برائت رابمن تسلیم نمائی که آنرا برمردم خوانم و کلمات اربعه مذکوره را بمسامع خلایق رسانم امیر المؤمنین ابوبکر شرط اطاعت بجای آورده درموافقت امیرالمؤمنین علیه السلام حیدر بمکه شتافت ودرهر موقفی از مواقف حج که جناب ولایت مآب آن‌آیات بینات را قرائت فرموده کلمات اربعهٔ مذکوره را بسمع خلایق میرسانید صدیق اکبر نیزخطبه خوانده مناسك حج رامبین میگردانید وبعد ازفراغ ازآن قضایا امیرالمؤمنین علی با ابوبکرصدیق بخدمت حضرت خیرالانام صلی‌الله علیه وآله الی یوم‌القیام مراجعت فرمودند دراعلام الوری مسطوراست که چون امیرالمؤمنین‌ابی بکر بملازمت‌حضرت‌رسول‌علیه‌الصلوة‌والسلام‌رسیدازآنحضرت‌پرسید که یا رسول‌الله ازمن چه صادرشد که ازقرائت‌سورهٔ‌برائت ممنوع گشتم‌رسول‌صلی‌الله‌علیه وسلم فرمود که هیچ‌منقصتی‌بحال توراه نیافته (ولکن‌الامین هبط الی‌عن‌الله‌عزوجل بانه‌لا یؤدی عنك‌الاانت اورجل منك وعلی‌منی وهواخی ووصیّ ووارثی وخلیفتی‌فی‌اهل بیتی وامتی بعدی‌یقضی‌دینی وینجزوعدی ولا یؤدی‌عنی‌الاعلی)در کشف‌الغمه‌مسطوراست که بعدازغزوه تبوك‌عمروبن‌معدی کرب‌الزبیدی بملازمت‌حضرت‌رسالت صلی‌الله علیه وسلم مبادرت‌نموده زبان بکلمه‌توحیدگویا گردانید و مقارن‌آن حال‌ابی‌بن عنعث‌الخثعمی راکه قاتل‌پدرش بود درمدینه دیده کشان‌کشان بآستان‌نبوت آشیان آورد تا رخصت قصاص حاصل نماید رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که(هدراسلاه ماکان فی‌الجاهلیه) وعمربن معدی کرب ازاینجهت مرتدگشته روی بدیارخود نهاد و در اثناء راه طایفهٔ از بنی‌الحارث‌بن کعب‌راغارتیده‌بقبیلهٔ خویش ملحق‌گردید وچون این خبر بسمع همایون خیرالبشر رسید امیرالمؤمنین علی رابرطایفهٔ از مهاجرین امیرگردانیده بجانب عمرو وقوم اوفرستاد و خالدبن‌الولید را بافوجی ازسپاه بقصد اعراب جعفی ارسال داشت ومقررساخت که بعداز تلاقی عسکر ین امام ثقلین برهردولشگر سرورباشد و امیرالمؤمنین علی صلوات‌الله و سلامه علیه خالدبن‌السعیدبن‌العاص‌رامقدمه‌خیل خودگردانیده خالدبن ولیدآن منصب را بابوموسی‌اشعری‌ارزانی‌داشت‌وچون چند منزل‌مطوی‌گشت اعرابی که خالد متوجه‌ایشان بود متفرق بدوفرقه شدندفرقه‌ای‌بیمن رفتند وجماعتی به‌بنی زبید پیوستند وعلی مرتضی ازاینحال وقوف یافته رسولی نزدخالدفرستاد وپیغامی داد که هرجا رسیده باشی‌تاوقت وصول من توقف نمای وخالدالتفات‌باین سخن نکرده علی مرتضی رضی‌الله عنه خالدبن سعید رافرمان داد که ازعقب خالدبن ولیدبشتابد وهرجا که باورسدنگاه دارد وخالدبن سعیدحسب فرموده بتقدیم رسانیده چون امیرالمومنین علی‌با خالدبن‌الولید رضی‌الله عنه

ملاقات نمود وبنا برمخالفتی که کرده بود اورا سخنان درشت گفت آنگاه متوجه عمرو بن معدی کرب گشت نقلست که چون قوم عمرواز توجه علی مرتضی خبر یافتند اورا گفتند یا اباثوراین جوان قرشی راکه متوجه اینجانب شده که از تو باج بستاند چگونه می بینی عمروجواب داد که هرگاه اومرا ببیند کیفیت حال معلوم گردد وبعد از تلاقی فریقین عمرو قدم درمیدان نهاده مبارزطلبید حیدر کرار در برابر اورفته بانك بروی زد و قدم ثبات عمرو بمجرداستماع آن آوازازجای رفته هزیمت غنیمت شمرد وسپاه اسلام تیغ در اهل کفر وظلام نهاده برادر و برادرزاده عمرورا کشتند ومنکوحهٔ اورا باچندزن دیگر اسیر گرفتند آنگاه شاه ولایت پناه خالد بن سعیدرا جهت اخذصدقات همانجا گذاشته فرمان داد که هر کس از گریختگان مراجعت نموده ایمان آرد اورا امان دهد وبعدازمعاودت علی عمرو بن معدیکرب نزد خالد رفته مسلمان شد وعیال واطفال او ازقید رقیت نجات یافتند روایتست که در آن سفر پس ازوقوع فتح وظفر امیرالمؤمنین حیدر جاریه‌ای ازجواری خمس راجهت خاصهٔ خویش اختیار کرد و خالدبن‌الولید بر کیفیت واقعه مطلع شده در این باب مکتوبی بحضرت رسالت مآب نوشته بمصحوب بریدة بن‌الحصیب ارسال داشت وبریده پیشتر ازلشکر بمدینه شتافته نوشته خالد رارضی‌الله عنه بحضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله وسلم تسلیم نمودو چون آنحضرت بر مضمون آن کتاب مطلع شد متغیر شده رنك رخسار فایض الانوارش ازغضب برافروخت بریده گفت یا رسول‌الله اگرمردم برارتکاب امثال این امور اجازت یابند فیئ مسلمانان ضایع شوند حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وسلم گفت و یحك یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی بن ابیطالب راحلالست ازغنیمت آنچه مراحلال است وعلی بن ابیطالب بهترین مردمان است تراو قوم ترا و بهترین کسانیست که پس ازمن باشندکافه امت را یابریده بپرهیزازآنکه دشمن داری علی راکه خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید درآن زمان آرزو بردم که زمین شکافته شود تامن فرو روم وگفتم (اعوذبالله من سخط الله وسخط رسول‌الله) یا رسول‌الله از برای من آمرزش خواه که من بعد ازآن هرگز درمقام عداوت علی نباشم ودرشان وی نگویم مگرخیر وحضرت رسول جهت من استغفار نمود وپس ازآن شاه مردان نزدمن محبوبترین خلایق بود

گفتار دربیان وقایع سال دهم از هجرت رسول واجب الاتباع وذکر آمدن نصاری نجران بمدینه ووقوع حجةالوداع

دراین سال نیزازاطراف وجوانب وفود اعراب بملازمت حضرت رسالت مآب میشتافتند وبشرف اسلام مشرف گشته مقضی المرام عنان مراجعت بمساکن خود معطوف میساختند وازجمله آنجماعت یکی جریر بن عبدالله‌البجلی بودکه باصد و پنجاه کس از مردم قبیلهٔ بجلیه بسعادت پای بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت وبتخریب بتخانه ذی‌الخلصه

مامورشده گفت یارسول الله ازاینجا تاذی الخلصه مسافتی بعید است و من براسب سوار نمی توانم شد که آن راه رابسرعت درنوردم واگر برشترسوار گشته روی بمقصد آرم مدتی میباید که بمقصود فایزشوم آنحضرت بعداز شنیدن این سخن انگشتان همایون خودرابر سینه جریر زده فرمود که (اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا) ازجریر منقولست که گفت چون این دعا درباره من واقع شد ورخصت یافتم براسبی تند سرکش سوار گشتم وبآن خدائی که محمد رابراستی بخلق فرستاده تصور کردم که آن اسب بزیرران من بسان گوسفندیست وشب وروز میراندم تا بذوالخلصه رسیدم وآن بتخانه رامنهدم گردانیدم دیگر از جمله وفود وفدبنی حنیفه بود وایشان چون بمدینه رسیده باشارت حضرت رسالت در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند وبتقبیل بساط نبوت استسعاد یافته ایمان آوردند درروضة الاحباب مسطور است که مسیلمهٔ کذاب که داخل وفد بنی حنیفه بود از ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم تخلف نمود ودرمنزل توقف کرد وبرزبان آورد که اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعتش نمایم والافلا و سیدالانبیاء علیه من الصلوة افضلها باثابت بن قیس بن شماس وبعضی دیگراز یاران بمنزل مسیلمه تشریف برد و بر زبرسر اوایستاده بشاخ خرمائی که دردست داشت اشارت فرمود وگفت اگر این را از من طلب نمائی بتوندهم وتوتجاوزنتوانی کرد ازآنچه ایزد تعالی درشأن توتقدیر نموده واگر بعد از من باقی مانی هرآینه حق عزوعلا ترا هلاك سازد و بدرستی که من گمان میبرم تراآنکس که بمن نموده اند درشان اوآنچه نموده اند وحال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم درواقعهٔ دیده بود که دردستهای او دوسوارطلاست وازآنجهت محزون گردیده وحی آمده بود که باد درآنهادم وآنحضرت بادبرآنها دمیده هردو نا پیداگشته بود و خیرالانام علیه الصلوة والسلام یکی از این دوسوار را باسود عنسی ودیگریرا بمسیلمه کذاب تعبیر فرمود **القصه** چون مسیلمه بدیارخود بازگشت زبان بدعوی نبوت بگشاد وجمعی ازاهل ضلالت بوی ایمان آوردند واونامه بحضرت پیغمبر نوشت براین منوال که (من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله امابعد فانی قداشرکت فی الامرمعك وان لنانصف الارض ولقریش نصفها ولك المدرولی الوبرولکن قریشا قوم یغدرون) یعنی این نامه از مسیلمه رسول خداست بسوی محمد که پیغمبرخداست اما بتحقیق که ایزدتعالی مرادرامر نبوت باتوشریك ساخته وماراست نصفی از زمین و مرقریش را نصفی دیگر مدر ازآن تو ووبرازان من ولیکن قریش گروهی غدارند واین نوشته را مصحوب دوکس بمدینه فرستاد وچون فرستادگان اوبملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة رسیدند و آن نامه رامعروض گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما دربارهٔ مسیلمه چیست گفتند او درنبوت باتو شریك است رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرموده گفت که اگر کشتن رسول ممنوع نبودی شمارا گردن میزدم وفرمود که جواب مکتوب مسیلمه را باین عبارت نوشتند که (من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قدبلغنی

کتابك کتاب الکذب والافك والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین) وتتمه احوال مسیلمه کذاب دراوایل جزو چهارم ازاین مجلد مذکور خواهدگشت انشاءالله تعالی و همدرین سال فیروز دیلمی که خواهر زاده نجاشی بود بخدمت حضرت رسالت ﷺ والتحیة آمده جمال حالش بحلیه ایمان محلی گردیدوهمدرین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامهٔ دوزبان گشته بود وفات یافت وچون پرتو این خبر برپیشگاه ضمیر انور خیرالبشر تافت بعضی ازملك اورا به پسرش شمرارزانی داشت وزمام اختیار گوشه‌ای از آن دیاررادرقبضه اقتدار عامربن شهرهمدانی نهاد و بر قطری دیگر ابوموسی اشعری را والی گردانید وناحیه‌ای را بیعلی بن امیه و طرفی را بمعاذبن جبل ارزانی فرمود و از کلیات وقایع این سال دیگری قضیه مصالحه نصاری نجران و نزول آیه کریمه مباهله است و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخرالزمان علیه صلوات الرحمن نامه ای بنصاری نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و نجرانیان شرط مشورت بجای آورده سی کس یاچهارده کس را از میان خود برگزیده بمدینه فرستادند تاصفات وحالات سیدکاینات راباواجبی معلوم نموده خبربدیشان رسانند و درمیان آن مردم سه کس بسمت تقدم موسوم بودند اول عبدالمسیح که عاقب لقب داشت وابن عبدالمسیح امیر وصاحب مشورت نصاری نجران بود دوم ایهم که اورا سید میگفتند وسید صاحب الرجال و مجتمع آن طایفه بود سیم ابوالحارث بن علقمه که مدرس وعالم آنجماعت بود وازسیاق کلام صاحب کشف الغمه معلوم میشود که عبدالمسیح نام شخصی ازنجرانیان بوده وعاقب از دیگری وبراین تقدیر کلانتران نجرانیان چهار نفربوده باشند **القصه** چون وفد نجران بمدینه رسیدند انگشتریهای طلا درانگشت کرده وحلهای ابریشمی پوشیده بمجلس همایون رسول صلی الله علیه وسلم درآمدند و زبان بسلام بگشودند آنحضرت اصلا جواب نداد والتفات بحال ایشان نفرمود ونجرانیان روی بجانب مشرق کرده بمقتضاء کیش خویش باداء صلوة قیام نمودند وبعد ازفراغ از ازآن امر بنزدیك رسول علیه الصلوة والسلام رفته هرچند سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم محزون ازمجلس همایون بیرون آمدند وبا عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهماملاقات کردندو کیفیت بی التفاتی سیدکاینات را پرسیدندکه اکنون مصلحت ماچیست ذوالنورین و عبدالرحمن بن عوف علی مرتضی راکه درانجمن تشریف داشت گفتند یااباالحسن رای شریف تودرباب مهم این جماعت چه اقتضا میکند جناب ولایت مآب جواب دادکه طریقه صواب آنست که این مردم انگشتر های طلاازدست بیرون کنند وبجای این جامها که دربر کرده اند اثوابی که درراه می‌پوشیدند بپوشند ونزد حضرت رسالت روند تامنظورنظرعنایت شوند ونصاری بموجب فرمودهٔ علی مرتضی رضی الله عنه عمل نموده چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند وسلام گفتند آن سرور زبان مبارك بجواب بگشاد وگفت بآنخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که درکرت اول که این

جماعت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه حضرت رسالت پناه ایشانرا باسلام وایمان دعوت فرمود نصاری اباوامتناع نمودند واسقف از آنحضرت پرسید که چه میگوئی درحق مسیح خیرالانام علیهما الصلوة والسلام جواب داد که اوبنده برگزیده خدا بود و فرستاده وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی راپدری بوده آنحضرت فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی اوبنده ایست مخلوق وحال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الاآنکه او را پدری باشد رسول فرمود که امروز جواب شما را نمیگویم در این شهر باشید تاجواب سؤال خود بشنوید وروز دیگر این آیه نازل شد که (ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب الی علی الکاذبین) وسید المرسلین نجرانیان را طلبیده این آیهٔ هدایت آئین را برایشان خواند و نصاری براعتقاد خود مصر بوده آنحضرت فرمود که بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دربارهٔ هم دعا کنیم وگوئیم که لعنت خدا براهل کذب و افتراباد ترسایان گفتند امروز مارا مهلت‌ده تابرویم وبعد از استخاره و استشاره فردا بامر مباهله قیام نمائیم وخیر الانـام علیه الصلوة والسلام ایشان را اجازت داده چون نجرانیان بمنزل‌خود درفتند وآغاز مشورت کردند اسقف گفت که اگر فردا محمد بافرزندان واهل بیت خویش‌بمباهله آید شمااز ارتکاب آن امر اجتناب نمائید که بلابر نصاری نازل خواهد شد واگریاران واتباع خودرا بمباهله نیاورد بااومباهله کنید القصه **بیت** صباحی که بردوش افکند مهر☆عبای ملون زچارم سپهر حضرت رسالت باعلی مرتضی وفاطمهٔ زهرا وحسن وحسین صلوات‌الله علیهم اجمعین ازحجرهٔ همایون بیرون‌آمده متوجه مقام مباهله گشت (قال‌فی کشف‌الغمه عن‌عایشه رضی‌الله عنها ان رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم خرج وعلیه مرط مرجل من‌شعراسود فجاء الحسن فادخله ثم‌جاء الحسین فادخله ثم‌فاطمه ثم‌علی ثم‌قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً) درآن اثناء رؤساء نصاری پیداشده چون‌چشم ایشان برآن پنج‌تن عالی شأن افتاد اسقف‌پرسید که اینها چه‌کسانند که بامحمد می‌آیند گفتند این جوان پسرعم و دامـاد و دوست ترین خلق‌است بسوی اویعنی علی‌ابن ابیطالب کرم‌الله وجهه واین دوصبی پسران دختراویند ازعلی واین زن دختر اوست فاطمه مادر این پسران که گرامی ترین خلایق اند پیش او اسقف گفت بخدائی که جان من‌درقبضه قدرت اوست که من‌جمعی‌را می بینم که‌اگراز ایزد تعالی درخواهند که جبل را از زمین برکنند برکنده شود بااو مباهله مکنید که بخاصهٔ خودآمده بنابر وثوقی که برپروردگارخود داردواگربا اومباهله کنیدزمان برشما متغیر شود وبلا فرودآید ودرهمه روی زمین یك نصرانی نماند و اگرنه ملاحظه جانب قیصر بودی من‌مسلمان میشدم ولیکن بااو مصالحه کنید برآنچه مصلحت باشد **نظم** چوچشم نصاری و اهل عناد☆برآن پنج عالی گهر اوفتاد☆چنین گفت اسقف که این‌پنج‌فرق☆که مانند شان نیست درغرب وشرق☆چو خواهند از کردگار جهان ☆که این کوه را برکند ازمکان☆شودآن دعادرزمان مستجاب☆زنفرین ایشان کنید اجتناب☆شنیدم که درگردآن

پنج‌شمع☆ که‌درسایه پرورده‌بودندجمع☆چوپروانه‌میگشت روح‌الامین☆ که ای‌پادشاهان دنیا ودین☆دراین‌سایه‌گرجای باشدمرا☆کنم سرفرازی بهردوسرا القصه چون‌نصاری سخن ابو الحارث را بشرح مذکور شنیدندگفتند یاابا القاسم ما باتو مباهله نمیکنیم ولیکن مصالحه میکنیم وآنحضرت بصلح راضی شده مهم بر اینموجب قرار یافت‌که نجرانیان هرسال دوهزارحله تسلیم نمایندکه قیمت هرحله چهل درم باشد هزار درماه صفر وهزار درماه رجب وهمچنان متشبث‌بملت خود باشند وکسی متعرض ایشان نشود و درآن باب‌صلح نامه‌درقلم آمدوآن‌صلح نامه‌تازمان‌خلافت‌عمر بن‌الخطاب‌رضی‌الله‌عنه درمیان نجرانیان‌بودآنگاه‌تغییر بقواعدآن‌راه یافت‌به‌ثبوت پیوسته‌که بعدازتأکید قواعدمصالحه نصاری‌بجانب‌نجران‌بازگشته‌ابوعبیدة‌بن‌الجراح‌رارضی‌الله‌عنه‌جهت‌آوردن‌آنچه‌قبول‌نموده بودند همراه بردند وبروایتی‌که درروضة‌الاحباب مسطور است سید وعاقب نوبت‌دیگر بملازمت خیرالبشر رسیده ایمان‌آوردند و همدرین سال ابراهیم فرزند رسول صلی‌الله علیه وسلم وفات یافته برياض رضوان شتافت و پیغمبر آخرالزمان ازآن مصیبت محزون گشته قطرات اشك برجبین همایونش روان شد و ابراهیم را دربقیع دفن‌کرده فرمود که‌چون مدت رضاع فرزند من دردنیاتمام نگشته بود ایزد تعالی دودایه دربهشت برای تکمیل ارضاعش تعیین‌فرمود ودرهمان روز کسوف بوقوع پیوست ورسول صلی‌الله‌علیه وسلم باقامت نمازکسوف قیام نموده خطبه بلیغه خواند و مردم راگفت‌که‌آفتاب و ماه دوآیت‌اند ازآیات قدرت الهی بجهت مردن وزیستن هیچ‌آفریده‌گرفته نشوند وهرگاه چنین واقعه‌ای‌روی‌نماید بایدکه نمازگذارید وصدقه داده‌دعاکنید ودرهمین سال‌حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب را فرمودکه بجانب یمن‌رود وبیمن‌کلام هدایت انجام و ضرب حسام بهرام انتقام ساکنان‌آن مقام را ازبادیهٔ ضلال بشارع اسلام‌آورد ودرمقصد اقصی مذکور است‌که دروقت توجه علی مرتضی بطرف یمن حضرت مصطفی لوائی‌عقد کرده بدان جناب داد وبدست مبارك‌خود عمامه‌سه‌پیچ برسر حیدر بسته‌دوعلامه‌گذاشت یکی ازجانب پیش قریب بذراعی و دیگری بطرف قفانزدیك بشبری وگوش‌هوش‌آن شیربیشه وغارا بغررنصایح‌گرانبارگردانیده اجازت فرمود وامیرالمؤمنین علی‌باسیصد کس ازاهل اسلام بصوب مقصد توجه نموده چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی کثیر ازمشرکان بقدم مقاتله پیش‌آمدند وجناب ولایت مآب نخست ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرموده‌آنجماعت‌آن سخنانرا بسمع رضا اصغا ننمودند لاجرم ابن عم سید عالم صلی‌الله علیه وسلم صف‌قتال‌آراسته ازجانبین طلب‌کاران نام وننك بمیدان جنك‌شتافتند وازکفار قرب بیست‌کس‌کشته‌گشته بقیةالسیف روی بانهزام‌آوردندآنگاه شاه ولایت پناه‌کرت دیگر پیش رفته‌آنجماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان زبان بکلمهٔ توحید گویاگردانیده ازاموال خویش‌آنچه حق‌الله بود جدا ساختند درروضة الاحباب بروایت براءبن عاذب مسطور است‌که چون دریمن اعداء دین علی مرتضی را استقبال‌کرده‌قدم

درمیدان قتال نهادند آنجناب بعدازآرایش سپاه بمیان معرکه رفت وکتاب حضرت رسالت مآب را بر یمنیان خوانده ایشان را بایمان دعوت نمود قبیلهٔ همدان بیکبار مسلمان شده شاهمردان درآنباب عریضهٔ به پیغمبر آخرالزمان علیه‌الصلوة الرحمن درقلم آورد وآنحضرت بعد از وقوف بر مضمون آن مکتـوب همایون فرحناك شـده سجده شکر الهی بتقدیم رسانید وفرمود که السلام علی اهل همدان ازمستقصی وبسیاری ازکتب معتبره چنان معلوم میشود که تصرف امیـر المؤمنین حیدر در کنیزك سبی و خبـر بردن بریدة بن الحصیب آن قضیه را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروجهی کـه سابقاً مسطور گشت در این سفر بوده و باتفاق جمیع روات هنوز علی کرم الله وجهه دریمن بود که خیرالانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام عزیمت گذاردن حج اسلام را فرموده بجانب مکه نهضت نموده به ثبوت پیوسته که چون حضرت مقـدس نبوی ﷺ عزم اقامت مناسك حج جزم فرمود بقبایل عرب پیغام فرستاد که هرکس که داعیه حج دارد باید که بما پیوندد خلق بسیار ازاطراف بلاد ودیار درمدینه مجتمع گشتند تاازاول کار همراه سید ابرار و اخیار بوده آداب حج بیاموزند وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی درروز شنبه بیست وپنجم ذیقعده غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده روغن در موی مشك بوی مالید وبدن مبارك را مطیب ساخته ازاثواب مخیط مجرد گردانید وازار وردا پوشیده درمسجد مدینه نماز پیشین گذارد وبذوالحلیفه شتافته نماز دیگررا درآن منزل قصر کرد وشتران هدی را اشعار وتقلید نموده بناجیة بن جندب اسلمی سپرد ودرآن سفر سیدة النساء فاطمه زهرا وامهات مؤمنین بتمام درهود جها نشسته همراه بودند وبروایتی صدوچهارده هزار وبقولی صدوبیست وچهار هزار کس درآن راه بخدمت حضرت رسالت پناه استسعاد یافته زبان بتلبیه گشودند ودراثناء راه ازاسماء بنت عمیس که درآن زمان منکوحهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود پسری متولد گشت وبمحمد موسوم شد اسما از حضرت مصطفی استفسار کرد که بااحرام چه کنم آنحضرت فرمود که غسل کن ولجام به بند وبراحرام خود ثابت باش وتلبیه میگوی **القصه** بعدازقطع منازل وطی مراحل شب یکشنبه چهارم ذی‌حجه ازفر نزول خاتم الانبیاء علیه من الصلوة اطیبها غیرت سپهر خضرا گشت وآنحضرت صبح یکشنبه درآن منزل باداء نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی بمکه درآمد وبمسجد الحرام تشریف برد و سایر شرایط زیارت رکن ومقام بجای آورد واستلام حجرالاسود کرد ودرمیان کوه صفاومروه چنانچه معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هرکس هدی همراه ندارد ازاحرام بیرون آید وحلال گردد ودرروز ترویه درحین توجه بمنا احرام حج بندد وهرکس هدی همراه داشته باشد تاروز نحر براحرام خود ثابت باشد ابوبکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اصحاب که هدی مصحوب خود آورده بودند براحرام باقی مانده سیدة النساء و امهات مؤمنین که هـدی نیاورده بودند از احرام بیرون آمدند دراین اثنا علی مرتضی رضی‌الله عنه ازیمن رسید و شتری

چند که به‌نیت هدی حضرت رسالت پناه همراه داشت بنظر انور رسانید از آنجناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بارخدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام فرمود که من احرام حج بسته‌ام و هدی باخود آورده تو نیز براحرام خویش ثابت باش ودرهدی شریك من شو وچون علی المرتضی سیدالنسا را دید که جامه رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده بزبان انکار گفت که چرا حلال گشتی جواب داد که بموجب فرموده حضرت رسالت مآب عمل نمودم وآنحضرت تصدیق این سخن فرمود و درصحاح اخبار ورود یافته که سید اخیار صلی‌الله علیه وآله الاطهار روز یکشنبه و دوشنبه وسه شنبه و چهار شنبه وشب پنجشنبه درمکه توقف نموده روزپنجشنبه که هشتم ذی‌الحجه بود باطوایف برایا بمنا تشریف برد وشب درآن مقام بوده روزدیگر بعداز اداء نماز بامداد وقبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت وپس از وصول بعرفات وزوال خورشید ازوسط السماء براحلـه خویش نشسته ببطن وادی رفت وهمچنان‌سواره خطبه‌ای‌درغایت‌فصاحت وبلاغت‌مشتمل بر بعضی‌ازاحکام شریعت ومحتوی براصناف موعظت ونصیحت برزبان وحی‌بیان جاری گردانید پس‌ازآن نمازپیشین وپسین بیك بانك ودوقامت بگذارد آنگاه روی بقبلهٔ دعاآورده و درآن‌باب مبالغه فرمود وبروایت علماء اهل‌سنت وجماعت دراین روایة (الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم‌الاسلام‌دیناً) نازل گشت وچون آفتاب میل بمنزلت‌غروب نمودآن مهرسپهر نبوت ازعرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام وخفتن را بیك بانك ودو قامت ادا فرمود وآن شب آنجا بود ونمازصبح را دراول وقت بگذارد وپیش از طلوع خورشید روان شد چون بجمرةالعقبه رسید هفت عدد سنك ریزه بینداخت ودرآن روز درمناخطبه‌ای‌بلیغ‌خوانده آنچه درروزعرفه ازاحکام دین مبین ساخته بود اعاده فرمود و سخنان دیگر نیز اضافه نمود وبعد ازآن بقربانگاه شتافته ازجملهٔ شتران قربانی باآنچه علی‌مرتضی‌ازیمن‌آورده‌بود بصد نفرمی رسید شصت وسه‌نفررا بدست مبارك خود قربان فرموده وبقیت‌راعلی‌مرتضی نحرکرد آنگاه حضرت رسالت پناه سرتراشیده موی‌همایون رابمیان‌اصحاب قسمت نمود وگفت که ازهر شتری ازشتران قربانی قطعه‌گوشت دردیك انداخته بختند وازآن گوشت وشوربای‌آن باتفاق‌یاران تناول فرمود وبعد ازآن‌سواره بمکه شتافت وپیش ازنماز پیشین همچنین سواره طواف کعبه کرد و نزدیك بچاه زمزم رفته دلوآب طلبید وبیاشامیدپس باقی روزشنبه ویکشنبه ودوشنبه وسه شنبه درمنااقامت فرمود ودرآخر روزسه شنبه که‌آخرایام تشریق است بموضع محصب که‌آنرا ابطح نیز خوانند تشریف‌برد وشب چهارشنبه‌آنجا بیتوته کرده سحرچهارشنبه بازبمکه رفت‌وپیش از طلوع صبح طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامیـد و متوجه مدینه گشته طی‌مسافت میفرمود تابمنزل غدیرخم که درنواحی جحفه‌است رسید درکشف‌الغمه مسطوراست‌که حضرت شفیع‌الامة صلی‌الله علیه وسلم بعدازوصول بغدیرخم درآن‌موضع

که بسبب فقدان آب وعلف قابلیت نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند وسبب نزول در آن منزل بود که قبل از آن حضرت مقدس نبوی بحسب وحی سماوی مأمور شده بود که جناب ولایت‌مآب مرتضوی را بخلافت خویش نصب‌فرماید وآنحضرت اظهار این صورت راجهت دریافت وقتی که از اختلاف مأمون باشد درعقدهٔ تأخیر انداخته بود وچون بموضع غدیرخم رسید ومعلوم گردید که پس‌ازتجاوزاز آن‌مکان طوایف انسان ازموکب همایون جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت وارادهٔ ازلی مقتضی آن‌بود که‌تمامی آن مردم‌ازاین‌معنی باخبر باشند این آیه نازل شدکه (یاایهاالرسول بلغ ماانزل الیك من‌ربك یعنی فی‌استخلاف علی والنص علیه بالامامة وان لم‌تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من‌الناس) وچون بنابر مدلول کریمهٔ مذکوره وجوب نصب امیر المؤمنین بخلافت متحقق گشت حضرت رسالت درآن موضع منزل گزید وفرمود تاسایهٔ بعضی از اشجارآن حوالی راصفا داده وپالانهای شتران راجمع ساخته برزبر یکدیگر نهادند وبلال باشارت آنحضرت نداکرد که‌الصلوة جامعه وبروایتی آواز برآورد که(حی‌علی‌خیرالعمل) وخلایق مجتمع گشته رسول صلی‌الله علیه وسلم بربالای‌آن پالانها برآمد وعلی مرتضی نیز بفرمودهٔ آنحضرت بالارفته بریمین‌سیدالمرسلین بایستاد وآن سرور بعداز اداء حمد وثناء باریتعالی ازانتقال‌خویش بعالم بقامردم راآگاه گردانید و فرمودکه من‌درمیان شما دوامر عظیم می‌گذارم‌که اگر دست درآن زنید گمراه نشوید ویکی ازآن دوبزرگتر است از دیگری وآن دوچیز گرانمایه قرآنست واهل بیت من واین هردو ازیکدیگر جدا نشوند تادرلب حوض‌کوثربمن رسند پس فرمودکه (یاایها الناس الست اولی بکم من‌انفسکم) آیا نیستم من‌اولی بشما ازنفسهای شمااز اطراف و جوانب‌آواز برآمدکه بلی آنحضرت فرمودکه هرکه من‌اولی ام باوازنفس اوعلی بدو اولی است از نفس اوآنگاه دست شاه ولایت پناه راگرفته گفت (من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من‌والاه وعادمن‌عاداه وانصرمن نصره واخذل من‌خذله وادرالحق معه‌حیث کان) پس امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه بموجب فرمودهٔ‌حضرت رسالت‌صلی‌الله علیه وسلم درخیمه نشست تاطوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم تهنیت‌بتقدیم رسانیدند وازجملهٔ اصحاب امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی‌الله عنه جناب ولایت مآب راگفت بخ‌بخ یابن ابیطالب (اصبحت مولائی ومولاکل مؤمن ومؤمنة) یعنی خوشا حال توای پسرابوطالب بامدادکردی دروقتی که مولای من ومولای هرمؤمن ومؤمنه بودی بعداز آن امهات مؤمنین برحسب اشارت سیدالمرسلین بخیمه امیرالمؤمنین رفته شرط تهنیت بجای‌آوردند وبروایت علماء مذهب امامیه‌آیهٔ کریمه (الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم‌الاسلام دینا) دراین روز نازل‌گشت وحضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه (الله اکبرعلی اکمال‌الدین و اتمام النعمه و رضی‌الرب برسالاتی والولایة لعلی‌ابن بیطالب) القصه چون حضرت خیرالبریه ﷺ والتحیة درغدیرخم ازقضیه

مذکوره فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت وپس ازوصول بدان بلدهٔ طیبه این کلام‌دررانتظام‌برزبان‌همایونش جاری شدکه (لااله الاالله وحده لاشریك له له‌الملك وله‌الحمد یحیی‌ویمیت وهوعلی کل‌شیء قدیر آیبون‌تائبون عابدون ساجدون‌لربناحامدون صدق‌الله وعده‌ونصرعبده وهزم‌الاحزاب وحده)

ذکر عرض مرض برذات خجسته صفات سید کاینات وبیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت‌تا زمان وفات

ناظمان مناظم‌اخبار نبوی وعالمان معالم‌آثارمصطفوی برشحات‌سحاب قلم دررباربرصنحات ریاض مؤلفات صحت دثار مبین و مبرهن‌گردانیده اندکه چون رسول واجب الاتباع صلی‌الله علیه وسلم ازحجةالوداع مراجعت نموده خطهٔ یثرب را از شعاع انوار جبین‌آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی همایون بربستر بیماری نهاده روزی چندصاحب فراش بود وخبراین عارضه‌که غیرمرض موت‌آنحضرت است دراطراف دیارعرب منتشر گشته سه‌مرد ویك عورت را داعیه سروری پیداشد وبدعوی نبوت زبان‌گشادند ازجمله مردان یکی مسیلمة‌بن ثمامة‌بن کثیربن حبیب‌بن الحارث الحنفی است و دیگری طلیحة‌بن خویلد اسدی وسیم اسودبن‌کعب عنسی وآن زن سجاج تمیمیه بود بنت‌حارث‌بن سوید وچون مهم‌آنجماعت درزمـان خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه بفیصل انجامید دراوایل جزوچهارم ازاین مجلدکیفیت مآل احوال ایشان مذکور خواهدگردیدانشاءالله تعالی‌متون‌کتب جمهور اهل سیرمشحون است باین خبرکه درماه صفر سال یازدهم از هجرت خیرالبشر ابوبکر صدیق وعمرفاروق وعثمان ذوالنورین رضی‌الله عنهم بل‌اکثر یاران رابتهیهٔ اسباب سفرامر فرمود و اسامة‌بن زیدبن حارثه رضی‌الله عنه را برایشان امیرکرده فرمان داد که غزوهٔ روم راپیش نهاد همت ساخته تـا نواحی ابنی‌که موضع شهادت جعفرطیار وزیدبن حارثه‌رضی‌الله عنهما بود بروند وشرایط‌کشیدن انتقام‌بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند وگوش هوش اسامه را بدرر نصایح و مـواعظ‌گرانبار ساخته رخصت ارزانی داشت‌واسامة رضی‌الله‌عنه موضع جرف رالشکرگاه‌کرد به‌نیت‌آنکه پس ازاجتماع مردم روی براه‌آورده وبعد ازتعیین جیش اسامه بـدوسه روز سید المرسلین صلی‌الله علیه وسلم را مرضی عارض شدو درآن ایـام بسمع همایونش رسیدکه امارت اسامه برخاطراجله‌اصحاب گران‌آمده میگویندکه‌پیغمبر آخرالزمان غلامی رابرمهاجرین والی‌گردانید وازاینجهت غضبناك شده‌باوجود ظهور تب و وفور صداع بمسجدتشریف بردو برمنبر برآمده‌بعدازحمد وثنای‌باری‌تعالی فرمودکه ایهاالناس این‌چه سخن است‌که در باب امارت اسامه از شما بمن‌رسیده اگر شما امروز طعن درامارت اسامه میکنید پیش ازاین درامارت پدروی‌طعن کرده‌ایدبخدا سوگندکه زید قابل امارت بود وپسرش

نیزصلاحیت این امردارد وصیت مرا درشأن وی قبول نمائید وباوی احسان بجای آورید که اوازجمله اخیار شماست آنگاه ازمنبر فرودآمده بحجرهٔ همایون شتافت ومردم‌فوج فوج بملازمت آن حضرت رفته شرط وداع بجای آورده باسامه می‌پیوستند ودر روزی که اسامه داعیه کوچ داشت خبر اشتداد مرض آنسرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف داد درروضة الاحباب از عبدالله بن مسعود رضی‌الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بیکماه پیش ازفوت خود خواص اصحاب را بخانه عایشه رضی‌الله عنها طلبیده چون چشم همایونش برایشان افتاد قطرات اشك بر رخسار فایض الانوارش روان شد و ادعیه صالحه بر زبان خجسته بیان گذرانیده از انتقال خویش تنبیه فرمود اصحاب گفتند یارسول‌الله وقت رحلت تو کی خواهدبود جواب دادکه زمان‌مرافقت‌انقضا یافته واوان مفارقت نزدیك رسیده ومن بسدرة‌المنتهی وجنة‌الماوی ورفیق اعلی وکاس اوفی وعیش منها واصل میگردم‌اصحاب پرسیدندکه تراغسل‌دهد فرمودکه ازمردان‌اهل بیت من بحسب قرب قرابت گفتند یارسول‌الله کفن تراازچه چیزسازیم فرمودکه ازهمین جامها که پوشیده‌ام‌واگرخواهیدازحلهای یمانی یااثواب مصری باز پرسیدندکه نماز بر تو که گذارد ودرگریه افتادند و آنحضرت نیز گریان شده فرمودکه شکیبائی نمائید و ابواب تحمل برروی خود بگشائیدباید که چون مرا بشوئید ودرکفن بپیچیدهم دراین‌خانه همچنان برجنازه برکنار قبر بگذارید وهمه ساعتی برون‌روید (فان‌الله تبارك و تعالی اول من یصلی علی) یعنی‌اول ایزد سبحانه وتعالی رحمتی‌خاص برمن نازل خواهدگردانید بعد ازآن جبرئیل ومیکائیل واسرافیل‌بترتیب برمن نماز خواهندگذارد پس ملك‌الموت باجمعی کثیر ازملایکه باقامت نماز قیام‌خواهند نمودآنگاه شما فوج‌فوج درآئید وبرمن نمازگذاریداول‌مردان اهل‌بیت من بعدازآن‌نسوان عترت‌من‌پس‌صبیان‌بعدازآن‌دیگریاران اصحاب کرت دیگر سئوال کردندکه ترا دفن‌کند جواب دادکه اهل بیت من باگروهی انبوه ازملایکه وحال‌آنکه شما ایشان رانه‌بینید و ایشان شمارا به‌بینند پس حاضرانرا وداع کرده گفت‌سلام من برسانید بدانجماعت از متابعان من‌که غایب‌اند وهرکس‌پیروی ملت‌من‌کند تاروزقیامت وبعد ازاین‌گفت وشنید بروزی چند حضرت رسالت ﷺ والتحیة باستغفار برای اهل‌گورستان بقیع و شهداء احد مامورگشته برانموجب بتقدیم رسانید دراکثر کتب سیرمسطوراست‌که ابتداء مرض‌خاتم‌الانبیاء علیه‌افضل‌التحایادرخانه میمونه رضی‌الله عنها روی نمود وسایر زوجات مطهرات‌آنجا جمع‌گشته‌آنحضرت دوسه نوبت فرمودکه (این اناغدا) یعنی‌من فرداکجا خواهم بود وامهات مؤمنین را از تکرار این کلام چنان معلوم شدکه خاطرعاطرخیرالانام علیه‌الصلوة والسلام مایل بآن است‌که در ایام مرض درحجرهٔ صدیقه رضی‌الله عنها باشد و براینموجب اتفاق نمودند و بروایتی سیدة‌النسا فاطمه زهرا علیه افضل‌الصلوة واکمل‌التحیات بامهات مؤمنین گفت‌که‌خواجه کاینات رامشقت خواهد رسیدکه دروقت مرض هرروز بخانهٔ یکی ازشما آمد شد نماید

همه بر یکجا اتفاق کنید وایشان بخانهٔ عایشه رضی‌الله عنها راضی شده آنحضرت‌ازحجرهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر کتف علی مرتضی صلوات‌الله وسلامه علیه ودستی بردوش فضل بن عباس و پایهای مبارك برزمین میکشید تابحجرهٔ صدیقه رسید وبدین روایت در تمامی ایام بیماری آنجا گذرانید قولی دیگر آنکه شیخ‌سعیدکازرونی ازامام جعفرالصادق صلوات‌الله وسلامه‌علیه نقل‌نموده که‌حضرت خیرالانام‌رادراوقات‌خستگی برجامه‌خوابانیده برمیداشتندوبنوبت بخانه‌امهات مؤمنین‌می بردند وعلی کلاالتقدیرین چون سیدثقلین‌پهلوی همایون بربستر ناتوانی نهادتبی درغایت حرقت طاری گشته مرض روزبروز سمت‌تزاید میگرفت وقوی‌جسمانی‌ضعیف‌ساعت‌بساعت‌ضعف‌بدن صفت‌تضاعف می‌پذیرفت **نظم** بضعف قوی شد بدن ممتحن☆قوی‌ترشدی دم‌بدم ضعف‌تن☆رخ سرورانبیاء رسل ☆ بر افروخت ازتب چواوراق گل☆عرق بودبرروی او درنظر☆زشبنم‌براوراق گل پاك‌تر☆چونرگس دوچشمش نرفتی بخواب☆زبوی خوشش‌رشك بردی گلاب ازمادر بشربن البراء مرویست که گفت دروقت مرض موت و غایت حرارت تب نزد رسول عجم وعرب درآمده گفتم یا رسول‌الله برهیچکس همچنین تب گرم که بربدن مبارك تست مشاهده‌نکرده‌ام فرمودکه برای‌آن این‌چنین است که اجر ما مضاعف شود ای ام‌البراء مردم درباب مرض من چــه میگویندگفتم میگویندکه مرض رسول خدا ذات‌الجنب است آنحضرت فرمودکه سزاوار لطف پروردگار نیست که آنمرض‌را برپیغمبر خویش استیلادهد چه‌آن عارضه ازهمزات شیطانست و شیطانرا برمن دست نیست ولیکن این مرض من اثرآن گوشت زهرآلود است که با پسرتو درخیبر لقمهٔ ازآن بدهان بردیم ودرهرچند وقت الم‌آن‌برمن‌تازه‌میشد و این‌نوبت زمان انقطاع‌رشتهٔ زندگانیست در نسخ جمهور اهل سیر مسطور است که خیرالبشرصلی‌الله‌علیه الی یوم‌المحشردرایام مرض‌سیدةالنساء فاطمه زهرا را طلبیده بعد ازتقدیم لوازم عطوفت واظهار مراسم ملاطفت و ترتیب رواتب تفقد وتمهید قواعد تعهد بطریقهٔ اختفا ومساره بوی‌گفت که ای قرةالعین‌کامرانی ومیوهٔ شجرهٔ زندگانی بدانکه درسنوات سابقه هرسال‌یکنوبت‌جبرئیل امین جهة درس‌قرآن مبین بزمین میآمد وامسال دونوبت بر من نازل‌گشته بآن امر پرداخت این معنی دلالت برآن داردکه اجل موعود نزدیك رسیده وزمان بودن من درجهان فانی بنهایت انجامیده ازاستماع این خبرمشقت اثرخاطر عاطر زهرا اندوهناك شده وازفوارهٔ دیده قطرات عبرات برصفحات وجناتش فرو دوید وازتصور الم مفارقت سیدعالم صلی‌الله‌علیه وآله وسلم برخود لرزیده بزبان حال وقال بنالید **بیت** هنوز سرو روانم زچشم ناشده دور ☆ دل‌ازتصور دوری چو بید لرزانست آنحضرت چون اضطراب جگرگوشهٔ خودرا ملاحظه فرمود باز ابواب تلطف بررویش گشوده سرمبارکش نزدیك سینهٔ بی کینهٔ خــویش برده‌آهسته گفت ای فــرزند بجان‌پیوند من خوشدل‌باش که سیدةالنساء روضهٔ رضوان توخواهی‌بود و پیشتر ازسایر اهل بیت طاهره تو بامن‌ملاقات‌خواهی‌نمود بتول زهرا رضی‌الله عنها تسلی یافته‌خندان

شد عایشه گفت ای فاطمه هرگز غمی را بفرح نزدیك ترازاین اندوه تو ندیدم سبب آن غم وموجب این شادی چه بود بتول زهرا علیه الصلوة والسلام جواب داد که اسرار سیدابرار را فاش نتوان کرد ودرآن روز کیفیت این گفت وشنود را مخفی داشته بعدازفوت آنحضرت حقیقت حال را ظاهر فرمود ودیگری ازوقایع زمان مرض سیدعالم صلی الله علیه وسلم آنکه سعید بن جبیر رحمة الله علیه روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنه گریهٔ بسیار کرده گفت درروزمذکور که مرض حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافته بود یارانرا فرمود که اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کرده بعضی گفتند که بموجب فرموده پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمل باید نمود وبرخی جانب نقیض گرفته برزبان آوردند که مناسب نیست در این محل آنحضرت را بکتابت مشغول داریم وبین الجانبین نایرهٔ نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از آن گفت وشنود بتنگ آمده از سر آن مهم درگذشت وروایتی آنکه امیرالمؤمنین عمربن الخطاب یا دیگری از کبار اصحاب گفت که آیا این سخن ازآنجمله آن سخنان پریشانست که مریضان درحین اشتداد مرض میگویند یانی و عقیده علماء شیعه آنست که سبب عدم رضاء اصحاب بتحریر آن کتاب آن بود که رسول صلی الله علیه وآله میخواست که درباب ولایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وصیت نامهٔ قلمی گرداند و این دوبیت که درکشف الغمه ثبت شده مشعر بـاین معنی است **شعر**

اوصی النبی فقال قایلهم ✡ قدضل یهجر سیدالبشر ✡ وادی ابا بکر اصاب ولم ✡ یهجر وقداوصی الی عمر

القصه چون اختلاف اصحاب درمجلس حضرت رسالت مآب ازحد اعتدال تجاوز نمود آن حضرت فرمود که برخیزید ازپیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری ومع ذلك سه وصیت میکنم شمارا یکی آنکه اهل شرك را ازجزیرهٔ عرب اخراج نمائید دوم آنکه وفود اعراب راکه نزدشما آیند جوایز وصلات بدهید سلیمان احول که یکی از راویان این حدیث است گوید نمیدانم وصیت سیم را سعیدبن جبیـــر قدس سره مصلحت گفتن ندید یاآنکه گفت وعناکب نسیان برخاطر من تنید ازعبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که فرمود بدرستی که مصیبت بزرك آن بود کــه رسول صلی الله علیه وسلم را ازنوشتن وصیت نامه مانع آمدند بصحت پیوسته که حضرت خیرالبریه ﷺ والتحیة درایام مرض دونوبت برمنبر رفته بعداز اداء حمد وثناء باریتعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول درباب سفارش ورعایت جانب انصار سخنان بسیار فرمود و درنوبت اخیر جهة اداء حقوق کلمات معجزآیات برزبان فصاحت بیان جاری گردانید بلکه این معنی را از حیزقوه بفعل رسانید وشخصی راکه گفت سه درم درذمهٔ توحق دارم خشنود گردانیده سه درم بوی تسلیم نمود نقلست که درایـام بیماری آن مقتداء انبیاء مرسلین در وقت اداء صلوة یك نوبت بمسجد تشریف برده شرایط امامت بجای آوردی اما دراواخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد ودرآن ایام بموجب اشارت آنحضـــرت امیرالمؤمنین ابی بکر

رضی‌الله عنه پیش نمازخلایق برد و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از حضرت رسالت فوت‌شد در کشف‌الغمه ازجناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که درایام بیماری حضرت مقدس نبوی هرروز و هرشب جبرئیل نازل میشد و میگفت یامحمد بدرستی که حضرت پروردگار ترا سلام میرساند ومیگوید که خودرا چگونه می‌یابی و حال آنکه او دانا تراست بچگونگی‌حال توازتو ولیکن ارادهٔ ایزدی ازاین پرسش آنست که شرف‌وکرامت ترا زیاده گرداند ازآنچه عطا فرموده است وعیادت مرضی درمیان امت توسنت شود واگرآنحضرت میگفت که ای جبرئیل خود را دردناك می یابم روح الامین میفرمود که ای‌محمدبدرستی که حق‌سبحانه وتعالی برتوسخت‌نمیگیرد وهیچ احدی دربارگاه‌احدیت گرامی ترازتونیست ولیکن باری عزوعلا دوست میدارد که بشنودآواز ترا ومیخواهد که توباوی ملاقات کنی دروقتی که مستوجب درجه وثواب و کرامتی که جهة توآماده کرده است شده‌باشی واگرپیغمبر صلی‌الله علیه وسلم‌میفرمود که خود را براحت‌وعافیت می‌یابم جبرئیل میگفت که یامحمد مراسم حمد الهی بجای‌آور چه بدرستی که خدایتعالی دوست میدارد که توبشکر وثناء اوقیام نمائی تابیشتر گرداندآنچه بتوعطا فرموده‌است ازنیکوئی درروضة الاحباب وبسیاری ازکتب علماء افادت مآب مذکور است که پرسش جبرئیل امین بموجب‌فرموده حضرت رب‌العالمین‌درسه روزآخر ایام خستگی‌سیدالمرسلین واقع بود و درروزسیم عزرائیل بافرشتهٔ اسمعیل نام‌که سرداری هفتاد هزار فرشته بدو تعلق دارد برحجرهٔ همایون حاضرگشت و جبرئیل بعداز تقدیم لوازم پرسش معروض گردانید که ملك‌الموت بردرایستاده اذن دخول میطلبد وپیش ازاین نسبت بهیچ‌متنفسی این ادب ازوی صادر نشده وبعد از این نیزصدور نخواهد یافت حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه ای‌امین خدا اورا دستوری ده تادرآید وملك الموت پس ازحصول رخصت درآمده بسمع‌شریف‌آن حضرت رسانیدکه‌یا محمد بنابر فرمان حق عزشانه من مطیع امر ونهی توام اگر اجازت دهی روح مطهرترا قبض‌کنم والامراجعت نمایم سید عالم صلی‌الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت یامحمد خداوند غفار مشتاق‌دیدارتست لاجرم آنحضرت اشاره فرمود تاعزرائیل‌بمهمی که متعلق‌باوست‌مشغولی نمود درکشف الغمه بروایت امام عالی مآثر محمدبن علی‌الباقر صلوات‌الله وسلامه‌علیه منقول است که‌قریب بوفات‌سیدکاینات علیه وآله‌افضل الصلوات مردی بردرحجرهٔ‌همایون آمده اذن دخول طلبید وامیرالمؤمنین علی صلوات‌الله علیه بیرون رفته ازوی پرسیدکه چه‌حاجت داری جواب دادکه میخواهم نزد سیدعالم درآیم جناب ولایت مآب فرمودکه محل مقتضی‌آن نیست حاجت خودرا بگوی (فقال‌الرجل لابد من‌الدخول علیه) پس علی مرتضی رضی الله عنه بازگشته از حضرت خیرالانام اذن دخول حاصل کرد وآن مرد برزبر سرخیرالبشر نشسته گفت یانبی‌الله من‌رسول پروردگارم‌بسوی توآنحضرت‌فرمود که کدام رسول خدائی جواب دادکه ملك‌الموتم ایزد تعالی مرا بتو فرستاده است وترا

مخیر گردانیده میان لقـاء خود ورجوع بدنیا خاتم‌الانبیاء فرمود که‌مرا چندان مهلت ده که جبرئیل امین نزول نماید وبا اومشورت کنم وهمان لحظه جبرئیل نازل گشت و گفت (یارسول الله وللآخرة خیرلك من‌الاولی ولسوف یعطیك ربك فترضی لقاء الله خیرلك فقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم لقاء ربی خیرلی فامض لمـاامرت به) وروایتی آنکه چون ملك الموت بردر حجرهٔ همایون‌آمده اذن دخول طلبید زهرا رضی‌الله عنها به‌پس درشتافته اورا گفت رسول خدا بحال خود مشغول است واکنون ملاقات میسر نیست بار دیگر ملك‌الموت‌رخصت طلبیده همان جواب شنید ودرنوبت سیم‌آواز چنان بلندگردانید که هر کس درمنزل‌مقدس نبوی بود ازهیبت برخودبلرزید وحضرت رسالت بحال‌افاقت آمده‌استفسار نمود که چه‌واقعه‌است‌فاطمه زهرارضی‌الله‌عنها کیفیت‌واقعه‌را بازگفت آنحضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که باکه سخن میکردی زهرا گفت (الله ورسوله‌اعلم) سید کاینات گفت این ملك‌الموت است هادم اللذات و مفرق جماعات بیوه کنندهٔ نسوان ویتیم سازنـدهٔ فرزندان فاطمهٔ زهـرا که این حدیث شنودآواز برآورد که(وا مدینتاه خربت المدینه) وخیرالبریه دست سیدة النسا راگرفته برسینهٔ فرخندهٔ خود نهاد و زمانی ممتد چشم نگشاد وزهرا رضی‌الله عنها سرپیش گوش آنحضرت برده گفت جان من فدای توباد درمن نظری کن وبامن یك سخن بگوی‌آن سرور چشم مبارك بازکرده فرمود که ای دخترمن گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بموافقت تومیگریند وبدست همایون‌قطرات عبرات‌از رخسارهٔ‌آن قرة العین نبوت پاك کرد ودرتسکین خاطر حزین‌آن درة القلاده رسالت کوشید و اورا بشارتها داده گفت خدایا فاطمه را درمفارقت من صبری کرامت فرمای و باوی گفت چون روح مرا قبض کنند زبان‌بکلمهٔ استرجاع‌بگشای چه‌هرمصیبتی که بکسی رسد دربرابرآن عوض میسراست فاطمه گفت یارسول‌الله کدام کس وچه چیز تراعوض تواند بودآنگاه‌بار دیگر حضرت رسالت مآب دیده برهم نهاده زهرارضی‌الله عنها گفت(واکرب اباه)آن‌حضرت فرمود که‌هیچ کرب وغم بعد ازاین برپدرتو نخواهد رسید پس عایشه رضی‌الله عنها پیش رفته التماس وصیتی نمود رسول صلی‌الله علیه‌وسلم فرمود وصیت همانست که ترا دیروز کرده ام باید که برآن موجب عمل نمـائی وحفصه رضی‌الله عنها نیز نزدیك آنحضرت رفته بدستور صدیقه بازگشت و قولی‌آنکه تمامی زوجات مطهرات را بسکون درگوشهٔ خانهٔ خود و مصون بودن ازنظـر نامحرم وصیت فرمود پس بفاطمه زهرا گفت پسران‌خویش را بیاور وسیدةالنساء امام‌حسن وامام‌حسین رانزد خیرالانام برده ایشان زبان بسلام بگشادند ودربرابرآن سرور بنشستند و چون جدبزرگوار خود را بدان منوال دیدندآغاز گریه‌وافغان نمودند بمثابه‌ای که‌هر که‌درآن خانه بود بردرد دل‌ایشان زار زاربگریست **بیت** دوستان روز وداع است فغان‌برگیرید ☆دل بیکبارگی ازجان و جهان برگیرید امام حسن روی خود بررخسار خاتم‌الانبیاء نهاد وامام حسین سرخویش برسینهٔ‌آن سرور گذاشت وآن حضرت بنظرشفقت ومرحمت

درایشان نگریسته هردورا ببوسید و ببوئید ودرباب تعظیم واحترام ایشان وصایا بتقدیم رسانیدآنگاه باحضار شاه ولایت پناه فرمان داد و چون آن جناب حاضرشد سرازبستر برداشته امیرالمؤمنین حیدر درزیربغل مبارکش درآمد وسرآنسرور را بربازوی خود نهاد وآنحضرت گفت ای علی فلان یهودی درذمت من این مبلغ دین دارد البته آنرا اداء نمای ای علی اول کسی که برلب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود وبعد ازفوت من مکروه بسیار بتوخواهد رسید بایدکه دلتنگ نگردی ودست درعروهٔ وثقی تحمل زده درطریق مصابرت سلوك نمائی وچون مردم بجانب دنیا رغبت کنند توآخرت اختیار فرمای جابربن عبدالله انصاری رضی الله عنه گویدکه کعب الاحبار درزمان خلافت امیر المؤمنین عمربن الخطاب رضی الله عنه بمدینه آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخرالزمان بآن متکلم گشت کدام بود فاروق اعظم جواب دادکه ازمرتضی علی سؤال کن وکعب آن سخن را ازعلی پرسید جواب شنیدکه درمحلی کـه آن سرور برسینهٔ من تکیه کرده بودوسراو بردوش من نهاده فرمودکه (الصلوة الصلوة) کعب گفت بلی آخرین وصیت انبیا این باشد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمایدکه خیرالانام صلی الله علیه الی القیام این سخن میگفت وآب دهان مبارکش بمن می رسیدکه ناگاه حال خجسته مآلش تغییر یافت ومن بی تحمل شده عباس راگفتم مرا دریاب وعباس نزدیك آمده باتفاق یکدیگر خیرالبشررا بربستر خوابانیدیم نقلست که چون ملك الموت رخصت یافته بقبض روح مطهرآن سرور مشغولی نمود سکرات موت غالب گشته گاهی رنگ روی همایونش زرد وگاهی سرخ میشد و درآن زمان دست درقدحی پرآب که در پیش آنحضرت نهاده بودند میکردو برجبین مبین مالیده میگفت (اللهم اعنی علی سکرات الموت) ودرسقف خانه نظرانداخته ودست خود را برداشته برزبان وحی بیان می آوردکه(الرفیق الاعلی) که ناگاه دست حق پرستش مایل گشته بداربقا پیوست **نظم** آن طاق بارگاه نبوت فرو شکست ✲ وآن قصر باشکوه رسالت خراب شد✲سلطان هردو کون ز هجرآتشی فروخت✲دلهای اهل بیت بکلی کباب شد✲ماتم سرای گشت سپهر چهارمین✲روح القدس بتعزیت آفتاب شد حجله نشینان تتق عصمت و مستورات شبستان طهارت که آن حالت مشاهده نمودند گریه وزاری وناله وبیقراری آغاز کردندوازسینهٔ چاك آه دردناك بر کشیده متوطنان عالم بالا ومعتکفان ملاء اعلی را بناله وافغان درآوردند جملگی ساکنان فلك نیلوفری دراین مصیبت عظمی ازشیوهٔ صبروتحمل بری گشته و ازشیمهٔ شکیب و اصطبار عاری شده بااهل بیت آن مهر سپهر پیغمبری مشارك بودند و مساهم و تمامی طبقات انسان و ملك وپری دراین تعزیت کبری بااصحاب آن آفتاب افق سروری موافق بودند ومتألم **نظم** ای زهجرانت زمین وآسمان بگریسته ✲ درمیان خون نشسته عقل وجان بگریسته✲ماهیان دربحروآهو دربیابان زار زار✲ماه ومهرآسمان جمله جهان بگریسته نی همین اهل جهان بهرتوماتم داشتند✲حورهم زین غصه دردارجنان بگریسته✲خون فشان

ای دیده بهرسیدی کز ماتمش☆جبرئیل اندر فلك باقدسیان بگریسته☆چون برآوردند افغان‌زان مصیبت اهل بیت ☆چشم انجم بردل پردردشان بگریسته ابیات دردآمیز و اشعار شوق انگیز که عترت بزرگوار و صحابهٔ بلاغت شعار درمرثیهٔ سید ابرار وسند اخیار درسلك نظم کشیده اند بسیار است و ایراد آن موجب اطناب واکثار لاجرم بر تحریر سه بیت که ازسیدةالنساءفاطمهٔ زهرا نقل نموده‌اند اختصار مینماید **شعر** اذااشتد شوقی زرت قبرك باکیا☆انوح و اشکو لااراك مجاوبی☆ایاساکنی الصخراعلمتنی البکا ☆ وذکرك انسانی جمیع مصائب☆فان کنت عنی فی التراب مغیبا ☆ فماکنت عن قلب الحزین بغایب

ذکر غسل و تکفین سیدالمرسلین صلی‌الله علیه وآله الی یوم الدین

بروایت ثقات فضیلت قرین وحکایات رواة افادت آئین بثبوت پیوسته که چون وفات سید ابرار نزد اکابر مهاجر وانصار محقق شد ابوبکرصدیق بلوازم پرسش اهل بیت قیام نمود وباتفاق فاروق اعظم و ابوعبیدة بن الجراح رضی‌الله عنهم جهت قرار مهم خلافت بسقیفه بنی ساعده رفت ورجال اهل بیت درحجرهٔ همایون را بسته پرده از بردیمانی آویختند و عباس وپسران اوفضل وقثم واسامة بن زید وصالح که آزاد کردهٔ خواجهٔ کاینات بودوشقران لقب داشت جسد مطهر آنحضرت را برداشته باندرون پرده بردند و بموجب ندائی که از غیب شنیدند بی آنکه بدن بی بدیلش را برهنه سازند بغسل مشغول گشتند وعلی مرتضی متعهد شستن سید عالم صلی‌الله علیه وسلم بود وفضل رضی‌الله عنه پیراهن آنحضرت را بالا برمیداشت تاشاه ولایت رابسهولت تمشیت غسل میسر گردد و عباس وقثم ذات فایض البرکاتش را ازاین پهلو برآن پهلو میگردانیدند واسامة بن زید و شقران آب برحضرت رسالت مآب می‌ریختند وبروایتی غیرازاین شش نفردرمغسل خیرالبشر کسی حاضر نبود وقولی آنکه اوس بن خولی انصاری را بنابر التماس انصار درآن خانه گذاشته بودند اماهیچ امری متعلق بوی نبود ازامام جعفر صادق رضی الله عنه روایت کرده‌اند که در زمانی که علی مرتضی حضرت مصطفی راغسل میداد هرآبی که درپلك چشم آن نوردیده آفرینش جمع میشدعلی مرتضی آن‌را می آشامید وبقولی که درروضةالاحباب مسطوراست بعدازاتمام امرغسل شاه ولایت مآب قطرهٔ چندآب که درگوشهٔ چشم وگوناف شرف دودمان عبدمناف جمع گشته بود بمکیدوعلی التقدیر بن این معنی موجب ازدیاد علم وحفظ ابوالسبطین گردید در سیر کازرونی و بعضی دیگر ازکتب محدثان از عایشه صدیقه رضی‌الله عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی رادرجامهٔ سفیدسحولی کفن کردند که هیچ یك از آنها قمیص وعمامه نبودوقولی آنکه کفن پیغمبر ذوالمنن دوجامهٔ سفید ویك بردیمانی بودومشك

و حنوط بر کفن و سجده‌گاه آنحضرت پاشیدند و گویند جبرئیل آن حنوط را از بهشت آورده بود وبعد از فراغ از آن امور آنحضرت را بر سریری خوابانیده چنانچه وصیت فرموده بود مدتی در آنجا تنها گذاشتند از علی مرتضی کرم‌الله وجهه منقولست که گفت فوت‌حضرت‌رسالت ﷺ والتحیه‌روزدوشنبه‌واقع‌شدوروزسه‌شنبه از جانب آسمان آوازی شنیدیم که‌در آئید ای گروه مسلمانان وبر پیغمبر خودنماز گذارید آنگاه بهمان‌ترتیب که درحدیث عبدالله‌بن مسعود سبق ذکر یافت عترت بزرگوار واصحاب عالیمقدار برجنازهٔ رحمت اندازهٔ سید ابرار نماز گذاردند و در مدفن پیغمبر ذوالمنن بین الاصحاب اختلاف واقع شد و بالاخره بنابر استصواب شاه ولایت مآب در همان موضع که روح مقدس آنحضرت راقبض کرده بودند مرقد شریفش را مقرر فرمودند وابوطلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نموده لحد ترتیب داد و شقران قطیفه درته قبر گسترده در نیم شب یاسحر چهارشنبه علی مرتضی وعباس وفضل‌وقثم‌و عبدالرحمن بن عوف وبقولی‌عقیل بن‌ابیطالب واسامه وشقران نیز بمضجع رسول صلی‌الله علیه وسلم درآمدند وبدن بی بدیلش رامدفون ساختند گویند که آخر کسی که ازقبرخیرالبشر بیرون‌آمد امیرالمؤمنین حیدربود وبعضی قثم‌راگفته اند وروایتی‌آنکه‌مغیرة‌بن‌شعبه‌خاتم‌خودرا درقبرانداخته بدان‌بهانه پس ازهمه کس‌بقبردرآمدوانگشتری‌رابیرون آورده گفت (اناااقربکم عهداً الی‌النبی صلی‌الله علیه وسلم)واین‌روایت‌رااکثر اهل‌سیر تضعیف نموده‌اند القصه‌چون‌مخصوصان‌بارگاه‌نبوت‌ازقبر محفوف برحمت بیرون آمدند خاك ریخته آن مرقد را مسطح و بقولی مسنم ساختند و بمقداریك شبراززمین بلندگردانیده آب برآن پاشیدند وپس ازآنکه ازاین امر نیز باز پرداختند نخست بدرخانهٔ سیدةالنساءفاطمهٔ زهرا رفته شرایط پرسش بجای‌آوردند بتول عذرا ازایشان‌پرسید که رسول خدارا دفن‌کردید جواب دادندکه آری فرمودکه چون ازدل خود رخصت یافتیدکه خاك برآنحضرت ریختید آخرنبی‌الرحمه بودگفتند یا ابنة رسول‌الله خواطرما ازاین معنی متألم و متأثر است اما حکم ربانی را تدبیری نیست و قضای‌آسمانی راتغییری نی‌آری سرانجام دنیای غدار اینست و عاقبت‌کار عالم ناپایدار همین فرق انام رابتمام ازقصور بقبور منزل بایدگزید وخواص و عوام راعلی الدوام از بادیهٔ هستی بزاویه نیستی باید خرامیدخیاط‌کارخانهٔ قدم وجود هیچ موجودی رابی‌طراز عروض عدم ندوخته وفراش سرابستان لطف وکرم درعالم‌برستم‌چراغ رأفتی‌رابی‌تندباد آفتی نیفروخته **مثنوی** چنین است آئین این‌خاکدان☆بقای‌جهان‌کی بود جاودان☆ چو خورشید تابدزاوج‌کمال☆همان‌لحظه یابدکمالش زوال☆بعالم‌که‌افروخت شمع بقا☆که نشاندآنرانسیم فنا ☆نهالی‌دراین‌باغ‌کی سرکشید☆که از دهرةدهرایذاندید☆گلی در بهارجهان‌کی شگفت☆که باد خزانش زگلبن نرفت☆ چنین‌یاد دارم زاهل‌سیر☆که آن پیشوای تمام بشر☆ سپهرشرف مهراوج‌کرم☆رسول عرب مقتدای عجم☆ بنزدیك رفتن زدارفنا☆ میان بقا ولقاء خدا☆ مخیرشد وملك باقی‌گزید☆زدنیا برید وبعقبی رسید☆

بیا ای خردمند عالی نژاد ☆توهم اقتدا کن بخیرالعباد☆ مجوملك فانی زبهر مقام☆ منه دل براین چرخ فیروزه فام ☆ اساس اقامت بجائی فکن☆که آنجا نباشد فنا بی سخن اللهم صلی علی محمد سیدالوری وآله مصابیح الدجی واصحابه نجوم الفلك العز والعلی وسلم علیه تسلیماً مبارکا کثیراً کثیرا

ذکرشمه‌ای ازحالات زوجات طاهرات وسراری حضرت سید کائنات وسند مکونات علیه شمایم الصلواة ونسایم التحیات

در روضة الاحباب از ثقات روات مرویست که حضرت مقدس نبوی درمدت حیات دوازده زن بجبالهٔ نکاح درآورده باایشان زفاف فرمود و از آنجمله یازده متفق علیه است ویکی مختلف فیه که زوجه بود یاسریة چنانچه اشارتی بدان خواهد رفت انشاءالله تعالی وباتفاق اهل سیرنخستین منکوحهٔ سیدالبشرخدیجه کبری است (وهی خدیجة بنت خویلدبن اسدبن عبدالعزی بن قصی بن کلاب) ونسب شریف آن زبده مطهرات عصمت مآب درقصی بنسب حضرت رسالت ایاب اتصال میابد و خدیجه اقرب ازواج طاهراتست از روی حسب ونسب بسید عجم وعرب وکنیت خدیجه ام هندبود ولقب اوطاهره ومادرخدیجه رضی‌الله عنها فاطمه است بنت زایدة بن الاصم از بنی عامر بن لوی وخدیجه اول بعقد عتیق بن عایدبن عبدالله مخزومی درآمد وازوی پسری و دختری آورد وپس ازفوت عتیق ابو هاله بن نباش بن زراره تمیمی اورا بخواست واسم ابو هاله بقولی مالك بود وبروایتی زراره وبعقیدهٔ زمره‌ای زبیرو بمذهب فرقه‌ای هند وباعتقاد اهل سنت وجماعة خدیجه را ازابو هاله نیزدوفرزند در وجود آمد هاله وهند وبعضی از مورخان برآن رفته‌اند که شوهر نخست خدیجه رضی‌الله عنهاابوهاله بوده وزوج ثانی عتیق واین روایت مختارابن جوزی است **القصه** چون ثانیاً شوهر خدیجه رضی‌الله‌عنها فوت شد بسیاری از صنادید واشراف قریش بمناکحتش رغبت نمودند اماآنجناب بازدواج هیچکس رضا نداد زیراکه بعد از غروب هلال بقاء عمرابوهاله بمغرب فنا شبی درخواب دیدکه آفتاب ازآسمان بخانهٔ وی فرودآمد ونورآن ازآنجا انتشار یافت وکیفیت واقعه رابه پسرعم خویش ورقة بن نوفل عرض کرد ورقه گفت تعبیر این رؤیا آنست که پیغمبرآخرالزمان ترابحبالهٔ نکاح درآورد وخدیجه رضی‌الله عنها ازنام ونسب رسول عجم وعرب تفتیش نمود ورقه آنچه ازاین باب معلوم داشت بجناب عفت مآب گفت بنابراین خدیجه پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید تا وقتی که بسعادت مناکحتش فایز گردید و درآن زمان که انوار عنایت سیدکاینات بروجنات احوالش تافت آنحضرت بیست وپنج ساله بود وبروایت جمهوراهل سنت خدیجه رضی‌الله عنهاچهل ساله بوددر کشف الغمه ازابن عباس رضی‌الله عنه مرویست که خدیجه دربیست وهشت سالگی بعقد حضرت‌مقدس نبوی درآمد ومهراو دوازده‌اوقیهٔ

طلا بود به‌ثبوت پیوسته که جمیع اولاد حضرت خیرالعباد ازخدیجه رضی‌الله‌عنها تولدنموده‌اند مگرابراهیم که ازماریهٔ قبطیه دروجود آمد و تاخدیجهٔ کبری رضی‌الله عنها درحیات بود خلاصهٔ موجودات علیه افضل‌الصلوة بنابرملاحظه خاطر شریفش بمناکحت عورت دیگر میل ننمود ومناقب ومفاخرخدیجه بسیاراست وفضایل وکمالات او بیشماروا واول کسی است که به نبوت سیدابرار ایمان آورد وجمیع اموال و جهات خود را در رضای او صرف کرد واز امیرالمؤمنین‌علی منقولست که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه (خیرنساءالامم‌السالفه مریم‌وخیرنساءهذه‌الامة خدیجه) یعنی بهترین نسوان امم سالفه مریم است مادر عیسی و بهترین زنان‌این امت خدیجه است وازابن‌عباس رضی‌الله عنهما مرویست که حضرت‌مقدس نبوی فرمودکه افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد وآسیة بنت مزاحم خواهند بود وازانس بن مالك روایت کرده‌اند که رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت که(حسبك من‌نساءالعالمین مریم بنت‌عمران و خدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمدوآسیة امرأةفرعون) ودر کشف‌الغمه‌مسطوراست که (قالت‌عایشة‌لفاطمة الاابشرك انی سمعت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم یقول سیدة اهل‌الجنة اربع مریم بنت عمران وفاطمه بنت محمد وخدیجه بنت خویلد وآسیة‌بنت مزاحم امرأة فرعون)وایضادر کتاب مذکورمزبوراست که حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیةفرمودکه بهشت مشتاقست بچهارکس‌ازنسوان مریم بنت عمران وآسیه بنت مزاحم وخدیجه‌بنت‌خویلد وفاطمه بنت محمد در بسیاری ازکتب معتبره مرقوم اقلام صحت اثر گشته که روزی جبرئیل عليه‌السلام نزد حضرت خیرالانام صلی‌الله علیه وآله الی‌یوم‌القیام آمده گفت یا رسول‌الله این خدیجه‌است که می‌آید وبرای توطبقی پرازطعام باادام می‌آرد چون بتو رسد اورا از پروردگار او وازمن سلام برسان و بشارت ده‌ویرابخانه‌ای‌دربهشت ازیك لؤلؤ مجوف که درآن خانه‌هیچ خصومت‌وتعبی نبود‌وچون‌حضرت‌مصطفی‌سلام‌ایزدتعالی‌وجبرئیل‌رابخدیجه کبری رسانید گفت(ان‌الله‌هوالسلام‌ومنه‌السلام‌وعلی‌جبرئیل السلام وعلیك یارسول‌الله‌ورحمةالله و برکاته وعلی‌من‌سمع‌السلام الاالشیطان)واین کلام بلاغت نظام دلالت‌میکند برکمال فهم و فطانت خدیجه رضی الله عنها زیرا که بجودت ذهن دانست که سلام را برحق تعالی ردنمیتوان کرد چنانچه بربرابارد می کنندوازآنجهت نگفت که(وعلی‌الله‌السلام) بموجبی که بعضی ازصحابه گفتند درتشهد وممنوع گشتند ازعایشه رضی‌الله عنها روایت‌کرده‌اند که گفت غیرت نبردم برهیچ زن مثل غیرتی که برخدیجه بردم باوجود آنکه در وقتی که‌من بشرف‌فراش‌رسول‌مشرف گشتم‌وی درحیات نبود زیراکه‌خاتم‌الانبیاء اورابسیار یاد مینمود گاه‌بود که گوسپندی میکشت وآنراقطعه‌قطعه ساخته به‌نسوانی که دوستان خدیجه بودند می‌فرستاد و من از غیرت با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده و آنحضرت میفرمودکه وی صفات خوب بسیار داشت وفرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر درخانه آمده برسبیل استیذان دست بردر زد پس رسول

صلی‌الله علیه و سلم استیذان خدیجه را یادکرده مضطرب ومحزون وبروایتی مسرور و فرحناك گشته گفت خدایا این را‌هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یادعجوزه‌ای‌از ازعجایزقریش کنی که‌ازغایت پیری دندان‌دردهان وی نمانده بود وعمرخویش گذرانیده و ایزد عزاسمه دیگری بهتر از او بتو ارزانی داشته آنحضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد و فرمود که مثل خدیجه هیچ زنی خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همهٔ مردم‌کافر بودند و راست‌گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و مواسات نمود بمال خود بامن وقتی که همه مردم مرامحروم‌میداشتند وبخشندهٔ بی‌منت مرا ازوی فرزندان کرامت کرد صدیقه رضی‌الله‌عنها گوید بانفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یادنکنم و روایتی آنکه گفت که دیگر هرگز باتو درباب خدیجه عتاب ننمایم وگویند روزی امزفر که ماشطه‌خدیجه بود بنزد حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة آمدآن حضرت اورا اعزاز واکرام نموده گفت این‌زنی است که درعهد خدیجه بخانهٔ مامی آمد (وان حسن‌العهد من‌الایمان) وفات‌خدیجه رضی‌الله عنها بروایت‌اشهر واصح درماه‌مبارك رمضان سال دهم از بعثت بوقوع‌انجامید ورسول صلی‌الله علیه وسلم بقبرش درآمده اورا مدفون گردانید مدفنش مقبرهٔ جحونست ومدت عمرعزیزش بقول مشهور شصت سال بود و بروایتی شصت وپنج سال والله اعلم بحقیقةالحال **سودة**رضی‌الله عنها ام‌الاسود کنیت داشت‌وهی بنت زمعة‌بن قیس‌بن‌عبدشمس بن‌عبدود‌بن نضر‌بن‌مالك‌بن جبل‌بن عامر‌بن لوی‌بن غالب ودرلوی نسبش به‌نسب‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم اتصال مییابد مادرش شموس بود بنت قیس‌بن عمرو‌بن زید‌بن‌لبید‌بن خداش وسوده دراول حال زن پسرعم خود سکران‌بن عمرو‌بن عبد شمس بود و ازوی پسری داشت عبدالرحمن نام و عبدالرحمن درزمان‌امیرالمؤمنین عمربن‌الخطاب‌رضی‌الله عنه درحرب جلولاشهادت یافت وسکران وسوده دراوایل بعثت باسلام درآمده درسلك مهاجران حبشه انتظام یافتند وبعد ازمدتی که از آن بلده بمکه معاودت کردند سوده شبی درواقعه مشاهده نمودکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم بجانب وی‌آمده پای برگردنش نهاد واین خواب را باشوهر خویش گفت سکران جواب دادکه اگر راست میگوئی من خواهم مرد ومحمد ترا خواهد خواست و پس از فوت سکران درسال دهم ازبعثت حضرت رسالت پیش ازتزویج عایشه رضی‌الله عنها بروایت صحیح سوده راعقد فرمود و مهروی چهارصد درهم نقره بود وچون سوده راکبرسن بفرسود درسال هشتم ازهجرت رسول صلی‌الله علیه وسلم اراده‌طلاقش کرد سوده رضی‌الله عنها بعرض‌رسانید که یارسول‌الله مرا طلاق مده که من بتوهیچ طمع ندارم وآرزوی شهوت ازمن‌انقطاع یافته اما میخواهم که روزقیامت درزمرهٔ ازواج مطهرات تومحشور شوم ومن نوبت‌خود را بعایشه بخشیدم وسید عالم صلی‌الله علیه وسلم ازآن قصد تجاوز فرمود ازابوهریره رضی‌الله عنه مرویست که گفت رسول صلی‌الله علیه و سلم تمامی ازواج خویش را

درحجة الوداع همراه خود برد و چون از آن سفر باز گشت گفت این حج اسلام بود که گذاردید واز گردن شما ساقط شدبعد ازاین باید که ترك مسافرت کرده بهیچ‌جانروید وهمهٔ امهات مؤمنین پس ازفوت سیدالمرسلین بحج رفتند مگر سوده وزینب بنت جحش که‌بموجب وصیت مذکوره عمل نموده گفتند که‌بعدازخاتم‌الانبیا برهیچ دابه‌ای‌سوار نشویم وفات سوده رضی‌الله عنها بروایتی در اواخر ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر اتفاق افتاد وبقولی درسنهٔ اربع وخمسین من‌الهجره در زمان استیلاء معاویه‌آن صورت دست داد و بنابر روایت اول نخستین کسی است که برای او نعش ترتیب دادند **عایشة** بنت ابی بکر الصدیق رضی‌الله عنهما ام‌عبدالله کنیت‌داشت ومادروی ام‌رومان بود بنت‌عمیر بن‌عامر بن دهمان‌بن الحارث‌بن غنم‌بن مالك‌بن کنانه و چنانچه سابقاً مذکورشد خاتم الانبیا بعداز انتقال خدیجهٔ کبـری بجنت‌اعلی عایشه رضی‌الله عنهارا دروقتی که شش ساله بود بعقد خویش درآورد و درسال اول از هجرت که نه ساله شد باوی زفاف نمود ومهر صدیقه رضی‌الله عنها بروایتی متاعی بودکه پنجاه درم می‌ارزید وبقولی پانصد درم مهرداشت وعایشه‌رضی‌الله عنها باتفاق علما ازجملهٔ مفتیان صحابه بود وبمزید عقل وفطانت‌ازسایر امهات‌مؤمنین امتیاز تمام داشت وبعضی ازفضلا رضی‌الله عنهم روایت نموده‌اند که‌رسول صلی‌الله علیه وسلم درشأن وی فرمود که (خذوا ثلثی دینکم عن هـذه الحمیراء)لاجرم جمعی کثیرازصحابه‌وتابعین ازصدیقه حدیث روایت نموده‌اند وازعروة‌بن الزبیررضی‌الله عنهمامرویست که گفت من‌ندیدم‌هیچ احدی را بمعانی قرآن وفریضه واحکام حلال‌وحرام وشعر عرب وعلم نسب‌اعلم ازعایشه رضی‌الله عنها واین حدیث درفضیلت‌آن جناب‌بصحت پیوسته که (فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام)و ازصدیقه رضی‌الله عنها منقولست که گفت مرا فضیلت و مزیت داده اند برسایر زنان رسول صلی‌الله علیه وسلم بده چیزاول‌آنکه بکری غیر ازمن بشرف مناکحت‌آنحضرت مشرف نگشت دوم آنکه پدر ومادر هیچ‌یك ازامهات مؤمنین درراه خدای تعالی هجرت نکرده‌اند غیراز پدر ومادرمن سیم‌آنکه درباب طهارت ذیل وعفت من‌آیات نازل شدچهارم‌آنکه پیش ازآنکه پیغمبرمرا بعقدخویش درآورد جبرئیل صورت‌مرا درحریرپاره‌ای‌بآنحضرت‌نمود وگفت این‌شخص را بزوجیت قبول کن پنجم‌آنکه من‌ورسول صلی‌الله علیه وسلم ازیك ظرف غسل میکردیم وهیچ زن دیگررا این شرف میسر نبود ششم‌آنکه‌آنحضرت نماز میگذارد ومن بخلاف زنـان دیگر درپیش نماز او مضطجع میبودم هفتم‌آنکه درجامه خواب هیچ‌یك ازازواج طاهرات وحی نازل نمیشد مگردرجامهٔ خواب من‌هشتم‌آنکه‌روح مطهر خیرالبشررا درمیان سینه وشش من‌قبض کردند نهم‌آنکه‌آن حضرت درروزنوبت من وفات یافت دهم‌آنکه درخانه من مدفون‌گشت درروضة الاحباب مسطور است که از حضرت‌رسالت مآب پرسیدند که دوست ترین‌آدمیان نزد تو کیست فرمود که عایشه گفتند ازمردان‌گفت پدروی و درصحاح اخبار وارد شده که چون صحابه کمـال محبت حضرت

رسالت مآب را بصدیقه میدانستند هدایاء خودرا درروز نوبت عایشه میفرستادند و نزد آن حضرت امهات مؤمنین دو گروه بودند گروهی عایشه وحفصه و سوده وصفیه و گروه دیگر ام‌سلمه وسایر زوجات طاهرات پس گروه ام‌سلمه رضی‌الله عنها بااو گفتند که از خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة التماس نمای که باخلایق بگوید که ارسال هدایارا مخصوص بروز نوبت عایشه نسازند بلکه آنحضرت درخانهٔ هریك از امهات مؤمنین که باشد هر کس هدیه داشته باشد بفرستد وام‌سلمه این ملتمس رابعرض رسانیده خاتم الانبیا علیه من‌الصلوة انماها فرمود که مرا درباب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی درجامهٔ خواب هیچ زنی برمن فرود نمی‌آیدمگر درجامهٔ خواب عایشه ام سلمه گفت (اتوب الی الله تعالی من اذاك یارسول‌الله) وچون آن زمره ازام سلمه نومید شدند بفاطمهٔ زهرا توسل جستند وسیدة النسا دراین باب باحضرت رسالت مآب سخن کرده آنحضرت فرمود که‌ای دخترمن تودوست نمیداری آنچه من‌دوست میدارم زهرا رضی‌الله عنهـا گفت بلی دوست میدارم رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود پس دوست دار عایشه را درتاریخ حافظ ابرو ازربیع الابرار وکامل السفینه منقول است که در شهور سنه ستة وخمسین کـه معاویة بن ابی‌سفیان جهت بیعت یزیدبمدینه رفته حسین بن علی المرتضی وعبدالله بن عمروعبدالرحمن ابن ابی بکر وعبدالله بن زبیررضی‌الله عنهم‌را برنجانیدصدیقه رضی‌الله عنها زبان‌ملامت واعتراف بروی بگشاد ومعاویه درخانهٔ خویش چاهی کنده سر آن را بخاشاك بوشید و کرسی آبنوس برزبرآن نهادآنگاه صدیقه راجهت ضیافت طلب داشت و برآن کـرسی نشاند تادرچاه افتاد و معاویه سرچاه را بآهك مضبوط کرده از مدینه بمکه رفت اما در روضة الاحباب مسطور است که عایشه رضی‌الله عنها شب سه شنبه هفدهم ماه مبارك رمضان سنه ثمان وخمسین بمرض طبیعی درگذشت وهم درآن شب اورا برداشته ابوهریره رضی‌الله‌عنه بروی نماز گذارد وقاسم بن محمدبن ابی بکرالصدیق وعبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر بقبرش که درگورستان بقیع حفر کرده بودند درآمـدند واو را دفن کردند والعلم عندالله تعالی **حفصه** بنت‌عمر بن الخطاب رضی‌الله عنها مادروی‌زینب بود بنت‌مظعون‌بن حبیب‌بن وهب‌بن حذافه وتولد حفصه رضی‌الله عنها پیش از بعثت بپنج سال‌دست دادواو دراول حال زن‌خنیس بن‌حذافة بن‌قیس سهمی بود وبعد از فوت خنیس که درسلك حضار معرکهٔ بدر انتظام داشت درآخر سال دوم یااوایل سال سیم از هجرت رسول صلی‌الله علیه وسلم حفصه رابحباله نکاح درآورد و نوبتی آنحضرت وی‌را طلاق داد ودرآن ایام قدامة و عثمان که پسران مظعون و خالان حفصه بودند بروی درآمدند حفصه نزد ایشان بگریست وگفت والله که رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم مرا از سیری طلاق نداده دراینسخن بودند که آنحضرت تشریف قدوم ارزانی‌داشت حفصه چادر برسر انداخت آن سرور فرمود که جبرئیل بمن گفت که (راجع حفصه فانها صوامة قوامةوانها زوجتك فی الجنة) بعقیدهٔ صاحب گزیده فوت حفصه درزمان خلافت عثمان بن عفان رضی‌الله

عنه فی سنة سبع وعشرین اتفاق افتاد و بروایت روضة الاحباب در وقت استیلاء معاویه درسال چهل‌ویك یاچهل وپنج یاچهل وهفت یاپنجاه از هجرت‌آن صورت دست داد و مروان‌بن الحکم بروی نمازگذارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال بود مدفنش گورستان‌بقیع است **زینب** بنت‌خزیمه رضی‌الله عنها نسبش بشش واسطه بعامربن‌صعصعه می‌پیوندد واو دراول حال زن طفیل‌بن الحارث‌بن عبدالمطلب بود وطفیل زینب راطلاق داده‌بقولی برادرش ابوعبیدة‌بن الحارث وبروایتی عبدالله‌بن جحش‌اسدی اورابخواست وچون زوج ثانی زینب بجهان جاودانی‌شتافت درماه رمضان سال سیوم ازهجرت‌حضرت رسالت اورا بعقد خویش درآورد وزینب هشت‌ماه بشرف ازدواج‌آنحضرت مشرف‌بوده درماه ربیع‌الآخرسال چهارم وفات یافت وبعضی ازمورخین چنین‌گفته‌اند که زینب‌زیاده ازسه ماه درخانهٔ رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم نبود کنیت او ام المساکین است وزینب بسبب‌شفقت ومرحمتی که نسبت‌بفقرا ومساکین مینمود باین کنیت اشتهار یافته بود **ام‌سلمه** بنت‌ابی امیه رضی‌الله عنها هندنام داشت واسم ابوامیه بعقیدهٔ ابن جوزی سهیل وبقول بعضی دیگر ازمورخان حذیفه بود (وقیل‌هوهشام‌بن المغیرة‌بن عبدالله‌بن عمر بن مخزوم بن‌نقسطة‌بن مرة‌بن کعب‌بن لوی‌بن غالب) ومادر ام‌سلمه عاتکه‌بودکه عمه حضرت‌رسالت است وام سلمه رضی الله عنها در اول حال زن ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسدبن عبدیالیل بود ومادر ابوسلمه نیزعمه پیغمبر بوده بره‌بنت عبدالمطلب وام‌سلمه را ازابوسلمه چهار فرزند دروجودآمد زینب وسلمه و عمرو ودره و ام‌السلمه و ابوسلمه ازجمله مهاجران حبشه بودند وچون ازآنجاآمدند درجنگ‌احد ابوسلمه را زخمی رسید وبعد از چندگاه وفات یافت وسید کائنات ام‌سلمه را خواستگاری نمود ودرشوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقدگشت ومهر ام سلمه رضی‌الله عنها بروایتی متاعی بودکه بده درم می‌ارزید و اورا درملازمت خاتم الانبیاء منزلتی عظیم پیداشد وفاتش درزمان یزیدبن معاویه درسال شصت ویکم از هجرت بوقوع پیوست و ابو هریره بروی نمازگذارده دربقیع مدفون‌گشت وآخرزنی ازازواج طاهرات سیدکاینات که فوت‌شد ام‌سلمه بودمدت حیاتش را هشتاد وچهار سال‌گفته‌اند والعلم عندالله تعالی **زینب** بنت‌جحش رضی‌الله‌عنها نسب جحش بخزیمة‌بن مدرکه که از اجداد رسول است صلی‌الله علیه وسلم می‌پیوست براین منوال‌که جحش‌بن رباب‌بن یعمر بن‌ضیمر بن مرة‌بن کثیر بن دودان‌بن اسدبن‌خزیمه ومادر زینب نیزعمه حضرت پیغمبر بود وهی امیه بنت‌عبدالمطلب وکنیت زینب ام‌الحکم بود ونامش دراصل بره و حضرت خیرالبریه‌آن نام را بزینب مغیرگردانید و زینب را دراول حال رسول صلی‌الله علیه و سلم از برای زیدبن حارثه خواستگاری نمود واو و برادرش‌عبدالله‌بن جحش ازاین مواصلت اباکردند وآیهٔ کریمهٔ (وماکان لمؤمن‌ولامؤمنة اذا قضی‌الله ورسوله امرا ان‌یکون لهم‌الخیرة من امرهم) الآیة درآن باب نازل‌گشته ایشان بدان مواصلت رضا دادندآنگاه حضرت رسالت پناه زینب را بعقد زید درآورد

وازبرای مهرده دینار زرسرخ وشصت درم نقره ومقنعه و چادری و پیراهنی وپنجاه مد گندم وسی صاع خرما نزد زینب روانه کرد ومدت یکسال یابیشتر زینب بازیدبسر برده میان ایشان سازگاری نشد چنانچه زیدپیش حضرت رسالت از زینب شکایت کرده گفت یارسول‌الله دخترعمه ترا طلاق میدهم آنحضرت باوجودآنکه بحسب وحی سماوی دانسته بود که زینب درسلك امهات‌مؤمنین انتظام خواهد یافت زیدرا گفت زن خودرا نگاهدار و بترس از پروردگار و چندروز دیگر زید با زینب زندگانی کرده بالاخره او را طلاق داد و چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم درذیقعدهٔ سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و زید بموجب فرموده عمل نموده زینب گفت اینسخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس‌بگوشه‌ای‌رفته بدرگاه کریم کارساز عرض نیاز نمود و در مقام مناجات گفت که (اللهم ان رسولك یخطبنی فان‌کنت اهلاله فزوجنی منه) وتیردعا بهدف اجابت رسیده این‌آیه نازل‌شدکه (فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکی لایکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا) آنگاه حضرت رسالت پناه بی اذن بخانهٔ زینب تشریف برد و زینب برزبان‌آورد که یارسول‌الله بی‌خطبه وبی گواه آنحضرت‌فرمود که (الله‌المزوج وجبرئیل الشاهد)وبترتیب طعام ولیمه اشارت کرده مردم را ازگوشت ونان سیر گردانید ودرهمان روزآیت‌حجاب فرودآمد چنانکه تفصیل‌آن حکایت درکتب مبسوطه مسطور است وفات زینب درسال بیستم ازهجرت روی نمود و فاروق اعظم بروی نماز گذارده دربقیع مدفون گشت مدت عمرش پنجاه وسه سال بودجویریه‌رضی‌الله عنها نام وی دراصل بره بود و حضرت خیرالبریه‌آن اسم را بجویریه . ییر فرمود وهی بنت الحارث‌بن ابی ضراربن حبیب‌بن عایذبن‌مالك‌بن‌خزیمه‌خزاعیه و جویریه در اول حال‌درسلك ازدواج ذوالشفربن‌مسافع‌بن صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوهٔ مریسیع مقتول‌گشته رسول صلی‌الله علیه وسلم درشعبان‌سال‌پنجم یارمضان‌سال ششم ازهجرت اورا عقد فرمود چنانچه سابقاً شمه ای‌از این‌معنی‌مذکورشد وفات‌جویریه‌درسنه‌خمسین‌یادرسنه‌ست‌وخمسین‌درمدینه‌دست‌دادومروان بن الحکم بروی نماز گذارد و مدت عمرش بروایت ابن جوزی شصت و پنج سال بود **ام‌حبیبه** بنت ابی سفیان رضی الله عنها بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند و مادر وی صفیه‌است عمه‌عثمان‌بن عفان رضی‌الله عنه وهی بنت‌ابی‌العاص‌بن امیة‌بن عبدشمس و ام‌حبیبه دراوایل ظهور اسلام ایمان‌آورده در حبالهٔ نکاح عبدالله‌بن جحش اسدی بسر میبرد وهمراه اوبحبشه رفت وام‌حبیبه را از او دختری حاصل‌گشت حبیبه نام وعبدالله دراواخر ایام حیات مرتدگشته ملت‌نصرانیت اختیار کرد وهم درحبشه درضلالت بمرد و درسال ششم از هجرت حضرت خیرالبریه ﷺ والتحیة نامه بنجاشی نوشت‌که ام‌حبیبه‌را برای من‌بخواه و نجاشی مضمون‌آن مکتوب همایون را بام حبیبه پیغام‌کرده فرمودکه

کسی را وکیل خود ساز و ام حبیبه خالدبن سعیدبن العاص را بدان امر تعیین نمود و نجاشی درحضور جعفرطیاررضی الله عنه وبعضی دیگر ازصحابه مهاجران حبشه بوکالت حضرت رسالت مآب ام حبیبه راعقد فرمود و چهارصد دینار زرسرخ یاچهار هزار درم نقره مهراوساخته آن وجه را درمجلس تسلیم خالدکرد وام‌حبیبه را بشرحبیل بن حسنه و جمعی ازمهاجران حبشه بملازمت‌رسول صلی الله‌علیه وسلم فرستاد ودرسال هفتم‌ازهجرت ام‌حبیبه بشرف مصاحبت حضرت عزت مشرف گشت وفاتش درزمان حکومت معاویه فی سنة اثنی و اربعین یاسنهٔ اربع و اربعین درمدینه وقوع یافت و مروان‌بن الحکم بروی نمازگذارد وقولی آنکه‌فوتش درشام اتفاق افتاد **صفیه** بنت‌حیی بن اخطب رضی‌الله عنها ازیهود بنی نضیر بود ازسبط هارون علیه‌السلام و مادرش ضره نام داشت بنت شموال وصفیه دراول‌حال زن‌سلام‌بن مشکم بودومیان‌ایشان‌مفارقت‌دست‌داده کنانة بن‌الربیع بن‌ابی الحقیق اورا بخواست وکنانه در غزوهٔ خیبر بقتل‌رسیده صفیه داخل سبایاشد و خیرالبرایا علیه من‌الصلوة افضلها اوراآزادکرده بعقدخویش درآورد و عتاق اورا صداق گردانید ودر منزل صهبا زفاف بوقوع انجامید وصفیه در وقتی‌که بسعادت مصاحبت خیرالبریه رسید هفده ساله بود و بعقیدهٔ صاحب‌گزیده درسنه ست وثلثین از عالم انتقال نمود و بقولی درسال پنجاه وبروایتی درسنهٔ اثنین‌وخمسین وفاتش اتفاق افتاد مدفنش گورستان‌بقیع‌ست **میمونة** رضی‌الله عنها دراصل بره نام داشت‌وخیر الانام علیه‌الصلوة والسلام‌آن نام را بمیمونه تغییر داد وهی بنت‌الحارث‌بن حزن‌بن بجیر بن هزم‌بن‌رویبة بن عبدالله بن هلال‌بن عامر بن صعصعه ومادراوهند بود بنت عوف‌بن زهیر بن الحرب ازبنی حمیر وقیل من‌بنی کنانه ودرشأن هندگفته بودندکه (هی اکرم عجوز جمعت علی‌الارض اصهارا) زیراکه اورا ایزد تعالی دامادان عالی شان عنایت‌کرده بود وبیان اینسخن‌آنکه هندرا ازحارث دودختر بود میمونه وام الفضل میمونه بحباله نکاح سید عالم صلی‌الله علیه وسلم درآمد وام‌الفضل‌راعباس‌رضی‌الله عنه‌درسلك‌ازدواج کشید وهندازعمیس خثعمی‌که‌شوهراولش‌بود نیزدختران داشت ازآنجمله یکی اسماء است‌که دراول حال زوجه جعفربن ابیطالب‌بود وبعد ازجعفر صدیق اکبر رضی‌الله عنهما او را بخواست و پس از فوت ابوبکر بشرف مصاحبت شاه ولایت‌کرم‌الله وجهه مشرف شد ودختر دیگرهند زینب بنت عمیس را سید الشهداء حمزه رضی الله عنه درحبالهٔ نکاح داشت و دختر دیگرش سلمی بنت عمیس را شدادبن‌الهاد خواسته‌بودو بروایت‌صاحب‌کشف‌الغمه‌سلمی‌منکوحه حمزه بودالقصه میمونه درزمان جاهلیت درعقد نکاح مسعودبن عمروثقفی بسر میبرد و چون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد ابورهم‌بن عبدالعزی یاحویطب‌بن عبدالعزی یافروةبن عبدالعزی یاسبرةبن ابی‌رهم یاعبد یالیل‌بن عمرو اورا بحبالهٔ نکاح درآورد وبعد ازوفات شوهرثانی میمونه بیمن مساعدت بخت وطالع درسال هفتم ازهجرت بسعادت مناکحت رسول صلی‌الله علیه وسلم فایزگشت‌وآنحضرت‌دروقت مراجعت ازعمرة القضا درمنزل شرف میمونه رابشرف

زفاف مشرف ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه وفات میمونه هم در آن مرحله دست داد وهم آنجا مدفون شد و آن صورت بعقیدهٔ صاحب گزیده درسنهٔ ثمان وثلثین روی نمود و بروایتی درسنهٔ احدی و خمسین وبقولی درسنهٔ احدی وستین وقیل فی‌سنة ثلث وستین و قیل فی سنة ستة وستین و بر تقدیر صحت یکی از ایندو روایت آخر زنی از امهات مؤمنین که فوت شد میمونه بوده باشد نه ام سلمة والعلم عندالله تعالی اما سراری سیدالمرسلین صلوات الله وسلامه علیه چهار نفر بودند اول **ماریهٔ** قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملك اسکندریه برسم هدیه برای حضرت خیرالبریه علیه والتحیة فرستاده بود و آنحضرت بملك یمین دروی تصرف کرده ابراهیم از او دروجود آمد وفوت ماریه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی سنه ستة عشر اتفاق افتاد ودر گورستان بقیع مدفون شد دوم **ریحانه** بنت زید بن عمرو وقیل بنت شمعون درروضة الاحباب مسطور است که ریحانه از جمله سبایاء بنی نضیر بود وبقولی از بنی قریظه وپیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا بجهت خاصه خویش اختیار فرموده مخیر ساخت میان دین اسلام و دینی که داشت و ریحانه مسلمان شده آن حضرت بملك یمین دراو تصرف نمود و روایتی آنکه درمحرم سال ششم از هجرت اورا آزاد کرد وبعقد خود در آورد واقدی این قول را مرجح داشته و ابن عبدالبر و غیره ریحانه را از جملهٔ سراری شمرده اند وفاتش در قولی در سال حجة الوداع بوده و بروایتی در زمان خلافت عمر فاروق و الاول هوالاصح سیوم کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده بود پوشیده نماند که چون درتعداد نسوانی که پیغمبر آخرالزمان علیه صلوات الرحمن ایشان را عقد نموده بود و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده وعقد اتفاق نیفتاده فایده معتدبه متصور نیست خامهٔ مشکین عمامه رقم تخفیف برذکر ایشان کشید وعنان بیان رابصوب تحریر شمه‌ای ازاحوال اولاد امجاد خیرالعباد معطوف گردانید (انه حمید مجید)

ذکر اولاد امجاد خیرالعباد صلی‌الله علیه وآله الی یوم‌التناد

باتفاق جمهور اولاد ذکور شفیع روز نشور سه نفر بودند قاسم وعبدالله وابراهیم اما **قاسم** پیش از بعثت درمکه از خدیجه رضی الله عنها متولد شد ودو سال عمر یافته بجهان جاودان شتافت و **عبدالله** که ملقب بطیب و طاهر است ایضاً درمکه از خدیجه بعد از بعثت تولد نموده درطفولیت ازعالم انتقال فرمود و **ابراهیم** درمدینه ازماریه قبطیه درذی حجه سال هشتم ازهجرت از کتم عدم بعالم وجود آمد وروزهفتم از تولد اورسول صلی الله علیه وسلم گوسفندی برای او عقیقه کرد وسرش را تراشیده بوزن موی اونقره تصدق فرمود وبروایتی ام‌سیف زن ابوسیف آهنگر بارضاع ابراهیم مقرر گشت و ابراهیم قرب یکسال ونیم زیسته درسال دهم ازهجرت درگذشت وابراهیم راقابلهٔ اوغسل داد وقولی آنکه فضل بن

عباس رضی‌الله عنهما آن مهم را بتقدیم رسانیده وعبدالرحمن بن عوف رضی‌الله عنه بروی آب میریخت وحضرت رسالتمآب درمغسلش حاضر بود در روضة‌الاحباب مسطور است که روایت صحیح آنکه رسول صلی‌الله علیه وسلم برابراهیم نماز گذارد وبر سرقبر وی نشست تا اورا دفن کردند وفضل‌ابن عباس و اسامة‌بن زید بقبرش در آمدند و چون از دفن فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر پرداخته آب پاشیدند واول‌مرقدی که آب بر آن ریختند دراسلام قبر ابراهیم بود والعلم عندالله‌الودود

اما بنات مکرمات سید کاینات علیه افضل‌الصلواة واکمل‌التحیات

بمذهب تمامی علماء اهل سنت وجماعت چهار نفر بودند زینب و رقیه وام کلثوم و سیدة‌النساء فاطمهٔ زهرا وصاحب اعلام‌الوری و بعضی دیگر از سالکان مذهب امامیه را عقیده آنست که حضرت خیرالبریه را غیر از سیدة‌النساء دختری نبوده زینب و رقیه و ام‌کلثوم ربایب آنحضرت بوده‌اند از خدیجه وظاهر کلام مؤلف کشف الغمه درین باب موافق مذهب اهل سنت است زیرا که در وقت تعداد ازواج و اولاد امیرالمؤمنین علی صلواة‌الله وسلامه علیه نوشته که محمدالاوسط امه امامه بنت ابی‌العاص وهذه امامه بنت زینب بنت رسول‌الله وایضاً دروقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق‌بن عائد مخزومی وابو هاله‌زینب ورقیه وام کلثوم‌رامذکور نساخته‌والعلم‌عندالله‌تعالی وتقدس **اما زینب** رضی‌الله عنها بنا بروایت اول درسال سی‌ام از واقعه فیل تولد نمود و چون بحد بلوغ رسید او را باپسرخاله‌اش ابوالعاص‌بن الربیع بن‌عبدالعزی بن عبدالشمس‌بن عبد مناف در سلك ازدواج کشیدند وابوالعاص درجنك بدر اسیر گشته زینب قلاده راکه خدیجه رضی‌الله‌عنها بوی داده بودجهت‌فدای شوهرخودازمکه بمدینه‌ارسال داشت وچون چشم رسول‌صلی‌الله علیه وسلم برآن گردن بند افتاد ازخدیجه یادکرده رقت بسیارنمود وآن راباز فرستاده ابوالعاص راالطلاق فرمود اما بوی گفت که چون بمکه رسی باید که زینب را بدینجانب فرستی که اسلام وکفرمیان شما جدا ساخته است و ابوالعاص این معنی را قبول نموده حسب‌الوعده بتقدیم رسانید و بعد از چندگاه حب اسلام در دل ابوالعاص افتاده بمدینه آمده مسلمانشد و بروایتی حضرت رسالت مآب بهمان نکاح اول زینب را بوی داد و بقولی تجدید عقد فرمود وزینب را ازابوالعاص پسری علی‌نام ودختری مسماة بامامه در وجودآمد وعلی نزدیك ببلوغ از عالم انتقال نمود و امامه راعلی مرتضی بعد از فوت سیدة‌النساء بموجب وصیت بحباله نکاح درآورد وفات زینب درزمان حیات خواجه کاینات علیه افضل‌الصلواة درسال هشتم ازهجرت بوقوع پیوست وسوده بنت زمعه وام‌سلمه وام ایمن وام عطیه انصاریه اورا غسل دادند وحضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیه لنگوته خودرا عنایت کرد که شعاروی ساختند وبعد ازغسل و تکفین ونماز پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بقبرزینب درآمده اورا دفن فرمود

اما رقیه رضی‌الله عنها بنا برمذهب اهل سنت درسال سی وسیم از واقعه فیل متولد شده وچون بسن بلوغ رسید عتبة بن ابی لهب او را درسلك ازدواج کشیده ولیکن قبل ازآنکه زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابولهب ولد خود را بطلاق رقیه تحریض کرده آن شقی بموجب فرموده پدرعمل نمود ودربرابر خیرالبشر او را طلاق داد وزبان بگفتن انواع هذیانات دیگر بگشاد و آنحضرت دست بدعا برآورده گفت (اللهم سلط علیه کلباًمن کلابك) وعتبه همدران نزدیکی بجانب شام رفته‌درمنزل زرقاءشبی شیری بسروقتش رسیده او را بقعرجهنم روان گردانید و بعد ازآن پیغمبر آخرالزمان رقیه را بعثمان بن عفان داد و عثمان بجانب حبشه باوی هجرت کرد ورقیه از ذوالنورین پسری آورد عبدالله نام و عبدالله دوساله یا شش ساله شده خروسی منقار بر چشمش زد و بآن سبب وفات یافت انتقال رقیه از دارملال بسرای بهجت مآل درسال دوم از هجرت بوقوع‌انجامید وبروایت اصح درآنوقت رسول صلی‌الله علیه وسلم هنوز از غزوهٔ بدر بمدینه نرسیده بود

اماام کلثوم رضی‌الله عنها آمنه نام داشت و او را در اول حال بمعیة بن ابی لهب عقدکرده بودند و معیه نیز بموجب فرموده پدر و متابعت برادر پیش از وقوع زفاف ام کلثوم راطلاق دادوپس ازوفات رقیه درسال سوم از هجرت خیرالبریه او را باميرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه درسلك ازدواج کشید و بروایتی او را ازذوالنورین فرزندی حاصل نشد و بقولی فرزندان پیدا شدند اما در صغرسن وفات یافتندوام‌کلثوم درسال نهم‌ازهجرت بریاض رضوان انتقال‌نمود اسماء بنت عمیس وصفیه بنت عبدالمطلب وام‌عطیه انصاریه اورا غسل دادند ورسول صلی‌الله علیه وسلم بر سرقبرش حاضر گشته بگریست وچون ام کلثوم رابقبر درآوردند فرمود که (منها خلقناکم وفیها نعیدکم‌ومنها نخرجکم تارة اخری) پس گفت (بسم‌الله وفی‌سبیل‌الله و علی ملة رسول‌الله) و فرمود که درزهای خشت را بگیرید که ازین ممر نفعی بمیت نمیرسد ولیکن احیاناً موجب تسلی خاطر زندگان میگردد

اما سیدة‌النساء فاطمه‌زهرارضی‌الله عنها باتفاق‌جمیع‌افاضل‌علماوتمامی‌اکابر فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخرالزمان بود واز سایراخوات واخوان بشرف ذات و محاسن صفات وعلو مرتبه وسمومنقبت ممتاز ومستثنی‌مینمود درکشف‌الغمه‌مسطور است که ابن خشاب در تاریخ موالید و وفات اهل بیت سید کاینات باسناد خود از ابی‌جعفر محمدبن علی‌الباقر رضی‌الله عنه نقل نموده‌که تولد فاطمه رضی‌الله عنها بعد از ظهور نبوت ونزول وحی به‌پنج سال اتفاق افتاد ودر وقتی که هژده سال و هفتاد وپنجروز از عمرشریفش گذشته بود ازعالم رحلت فرمود و بروایتی سن عزیزش هژده سال ویکماه و پانزده روز بود (وکان عمرها مع ابیها بمکة ثمانیة سنین و هاجرت الی‌المدینة مع رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم فاقامت معه عشرسنین فکان عمرها ثمانیة عشرسنة واقامت

مع امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه بعد وفات ابیها خمسة وسبعون یوماً وفی‌روایةاخری اربعون یوماً)ودرتلقیح ابن جوزی مذکور است که ولادت فاطمه رضی‌الله عنها پنجسال قبل ازبعثت وقوع یافته ودرروضةالاحباب دربن باب دو روایت مزبوراست روایت اول موافق آنچه از تلقیح نقل‌کرده شد وقول ثانی آنکه درسال چهل ویك از واقعه فیل آن اخترسپهرنبوت از افق ولادت طلوع نمود وایضاً درکتاب مذکور سمت تحریر پذیرفته که وفات فاطمه رضی‌الله عنها درشب سه‌شنبه سیوم ماه رمضان وقوع یافته بعد از فوت پیغمبر بشش‌ماه‌وبقولی سه‌ماه‌وبروایتی بیست‌ونه روزوبمذهب‌فرقه‌ای‌سی‌وپنجروز وباعتقاد طایفه‌ای‌بیست‌وچهار روز وقول اول‌اصح است وبنابراین دو روایت که ازروضةالاحباب درباب ولادت فاطمه نقل‌کرده شد عمرآنجناب بیست وهشت سال یا بیست و دوسال بوده باشد والعلم عندالله تعالی درکشف الغمه بروایت سالکان طریق ائمه منقولست که سید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار فرمودکه درشب معراج از اثمار اشجار خلد آثار رطبی بتناول کردم که نرم ترازمسکه بود وشیرین‌ترازعسل وازآن‌خرما نطفه‌ای در صلب من بحصول پیوست بعد از هبوط بزمین با خدیجه نزدیکی نمودم و خدیجهٔ کبری بفاطمهٔ زهرا حامله شد لاجرم هرگاه که من مشتاق رایحهٔ بهشت میشوم بنزدیك فاطمه میروم واورا می‌بویم و جناب افاضت شعاری مولا کمال‌الدین حسین‌الواعظ السبزواری درروضةالشهدا از روضةالواعظین شیخ مفید نقل نموده که چون خدیجه کبری بفاطمهٔ زهرا رضی‌الله عنها حامله شد خاتم‌الانبیا علیه من‌الصلوة اطیبها فرمودکه ای خدیجه مراامین خدا خبرکردکه این فرزند تو دختریست او را فاطمه نام‌کن‌که اسمی باشد پاکیزه وبابرکت و چون خدیجه را زمان وضع حمل نزدیك رسیدکس نزد بعضی از خویشان خود فرستادکه بیائید وازمن‌کفایت‌کنید آنچه نسوان از یکدیگرکفایت‌کنند آنجماعت چون از خدیجه بواسطه ازدواج رسول صلی‌الله علیه وسلم رنجیده بودند التماس اورا اجابت ننمودند واینمعنی موجب ملال خاطر خدیجه‌کبری رضی‌الله عنهاشده ناگاه چهارزن مشابه‌بزنان بنی‌هاشم بروی ظاهرگشتند وخدیجه ازآن‌نسوان‌توهم‌نموده یکی از ایشان گفت مترس‌که خدایتعالی ما را نزد تو فرستاده است و ما خواهران توئیم من ساره‌ام و این یك مریم بنت عمرانست و سیوم کلثوم خواهر موسی وچهارم‌آسیه زن فرعون وایشان رفقاء تو خواهند بود در بهشت پس یکی ازآن زنان برجانب راست و دیگری بطرف چپ ویکی از پیش رو ودیگری برپس پشت خدیجه بنشستند تافاطمه متولد شد ودرآن زمان نوری ازآن مولود بدرخشیدکه‌خانه‌های مکه رااحاطه کرد ودرشرق وغرب زمین هیچ‌خانه نماندکه ازآن نور روشن نگردید **بیت**

نوری از روزن اقبال درافتاد مرا ☆ که ازآن خانهٔ دل شد طرب‌آباد مرا

ونیزدرکتاب مذکور مزبوراست‌که حضرت واهب‌العطایا ده‌حور ازجنت اعلی بحجره طاهره خدیجه فرستاد باهریکی‌طشتی وابریقی وآن اباریق‌آب کوثر داشت پس‌آنزن‌که درپیش روی

خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفید بیرون کرد بغایت خوشبوی و وی را در آن خرقه بپیچید ورقعه دیگر بمثل آن بطریق مقنعه برسرش افکند و گفت بگیر ای خدیجه وهم بخود راه مده که برکت باا وست و درنسل وی و زنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند وخدیجه فاطمه را فراستد درغایت فرح وبهجت وچون حضرت رسالت درآمد قرةالعین خود را درکنارش نهاد وآنحضرت او را فاطمه نام کرده ام محمد کنیت داد و القاب فاطمه رضی الله عنها (مبارکه) و (طاهره) و (زکیه) و (راضیه) و (مرضیه) و (محدثه) و (بتول) و (زهرا) است ازامام بحق ناطق جعفرالصادق رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی روزی فاطمه را گفت یا فاطمه آیا میدانی که چرا تومسماة بفاطمه شدهٔ علی مرتضی کرم الله وجهه بپرسیدن وجه تسمیه مسابقت جسته آنحضرت جوابداد که (لانها فطمت وهی شیعتها عن النار) واز امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روایت کرده اند که از رسول صلی الله علیه و سلم سؤال کردند که بتول چیست جوابداد که بتول آن زنیست که حمره نه بیند هرگز یعنی حایض نشود (فان الحیض مکروه فی بنات الانبیاء) مرویست که سبب تسمیهٔ سیدةالنسا را بزهرا ازامام محمدباقر رضی الله عنه سؤال کردند (فقال ان الله خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات والارض بنورها وغشیت ابصار الملائکة و خرت الملائکة لله ساجدین وقالوا الهنا و سیدنا ماهذا النور فاوحی الله الیهم هذا نور من نوری اسکنة فی سمائی وخلقته من عظمتی اخرجه من صلب نبی من انبیائی افضله علی جمیع الخلایق واخرج من ذلك النور ائمة یقومون بامری و یهدون الی حقی و اجعلهم خلفائی فی ارضی بعدانقضاء وحیی) چنانچه سابقاً مرقوم کلك بیان گشت درسال دوم از هجرت میان شاه مردان وسیدهٔ نسوان علیهما التحیة والغفران عقد مناکحت منعقد شد ودر آن زمان زهرا رضی الله عنها بروایت اهل سیرنه ساله بود وبقولی چهارده ساله و بزعم زمرهٔ بیست ساله درصحاح اخبار وارد است که ازعایشه پرسیدند که از آدمیان بنزد پیغمبر انس وجان دوسترین کسی که بود جوابداد که فاطمه گفتند ازمردان گفت شوهروی وایضا از عایشه منقولست که گفت ندیدم هیچ احدی را ازفاطمه زهرا مانند تر برسول خدا ازروی فصاحت کلام وسکینه ووقار درقعود وقیام وچون فاطمه برخیرالانام درآمدی آنحضرت برخاستی و او را ببوسیدی وبرجای خود بنشاندی و هرگاه حضرت رسالت پناه بخانهٔ وی رفتی فاطمه علیها السلام نیز بهمین طریقه باپدر بزرگوارخودعمل نمودی ونیز بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اغضبها فقداغضبنی) و دربعضی از اخبار آمده است که (ان الله یغضب بغضب فاطمة ویرضی لرضاها) ازثوبان مولی رسول آخرالزمان مروی است که چون خیرالبشر بسفری میرفت آخرکسی راکه وداع میکرد فاطمه زهرا بود و چون مراجعت میفرمود اول بابتول عذرا ملاقات مینمود ودرکشف الغمه بطریق ابن غرفه ازابو ایوب انصاری روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که (اذاکان یوم القیمة نادی منادی من بطان

العرش یااهل الجمع نکسوا رؤسکم و غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة علی الصراط فتمروا معها سبعون الف جارية من حور العين) وازابوسعید خدری رضی الله عنه نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فاطمة (خیر نساء اهل الجنة الاماکان من مریم بنت عمران) ودر کتب فریقین بطرق متعدده سمت ورود یافته که چون آیهٔ کریمه (وآت ذی القربی حقه) نازل شد خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة مزرعه فدك را بفاطمه زهرا رضی الله عنها مسلم داشت وامیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در اوایل ایام خلافت خود آن مزرعه را باسایر متروکات سید موجودات داخل بیت المال کرده بفاطمه باز نگذاشت و چون علی کرم الله وجهه و فاطمه زهرا رضی الله عنها درین قضیه بآنجناب سخن گفتند گفت که من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود (نحن معاشر الانبياء لانورث) ودر کشف الغمه از امام محمد باقر منقولست که پس از فوت رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی سیدة النساء راگفت برو نزد خلیفه رسول خدا ومیراث خودرا طلب نمای وفاطمه نزد خلیفه رفته گفت میراث پدرمرا بمن ده امیر المؤمنین ابوبکر گفت (النبی لا یورث فقالت الم یرث سلیمان داود فغضب و قال النبی لا یورث فقالت رضی الله عنها الم یقل زکریا فهب لی من لدنك وليا يرثني ويرث من آل يعقوب فقال رضی الله عنه النبی لا یورث فقالت الم یقل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فقال رضی الله عنه النبی لا یورث) القصه درین قضیه میان امیر المؤمنین علی وفاطمه وشیخین رضی الله عنهم چنانچه دربعضی از کتب مبسوطه مذکور است گفت وشنید بسیار بوقوع انجامید وابوبکر صدیق رضی الله عنه فدك را باهل بیت باز نگذاشت ونیز از متروکات سیدکاینات چیزی به بتول عذرا نداد (وهذا عندالجمهور من غرایب الوقایع والامور) ارباب اخبار آورده اند که چون فاطمه علیها السلام بمصیبت خیر الانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام گرفتار شد ازصبح تاشام وازشام تابام آن مقدار گریه وزاری وناله وبیقراری نمود که اهل مدینه ازگریه او بتنك آمده بزبان نیاز عرضه داشتند که ای دختر پیغمبر خدا اگر بروز می گرئی بشب آسایش کن تامارا هم آرامشیٔ باشد واگر بشب گریه میکنی بروز خاموش باش تامارا نیز آسایشی بتحصول پیوندد و ازامام جعفر رضی الله عنه روایتست که گفت گریندگان کثیر البکاء والاحزان درعالم پنج تن بودند اول آدم که بعدازهبوط از بهشت چندان اشك بارید که دورود در جبین او پیداشد دوم یعقوب که درفراق یوسف چندان گریست که چشمهایش ازحلیه بینائی عاطل ماند سیوم یوسف که درزندان ازمفارقت یعقوب آنمقدار گریان بود که زندانیان بتنگ آمدند چهارم فاطمه رضی الله عنها که درفراق خیر الانام آنقدر گریست که اهل مدینه بوی پیغام فرستادند که ای قرة العین خواجه کونین (لقد اذیتنا بکثرة بکائك) آنگاه بتول عذرا شبها بمقابر شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام چهارم که جهة مصیبت کربلا پیوسته اشك می بارید بمثابهٔ که هرگز طعامی پیش آن امام عالی مقام ننهادند که ازآب چشمش ترنشده باشد از امام عالی مآثر محمد الباقر مرویست که گفت

بعداز فوت حضرت مقدس نبوی هیچکس فاطمه راخندان ندید تاوقتی که وفات یافت نقلست که زهرا رضی الله عنها درمرض موت سلمی آزاد کردهٔ حضرت مصطفی راطلبیده فرمود که برای من مقداری آب مهیا ساز که غسل کنم گوید سلمی که زهرا بعداز ترتیب آب غسلی کرد که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل نموده باشد پس جامهاء پاك خودرا طلبیده بپوشید آنگاه فرمود که فراش مرا درمیان خانه بینداز ومن بموجب فرموده عمل نموده فاطمه رضی الله عنها برآن فراش تکیه کرد برپهلوی راست روی بقبله و دست راست درزیر روی خود نهاد پس گفت ای سلمی من همین لحظه ازدارفنا بسرای بقاانتقال مینمایم وغسل نموده ام باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این بگفت وطایر روح مطهرش بجانب حظایر قدس پرواز کرد وبعد ازلحظه ای امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بخانه درآمده و کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات ازسحاب دیدهٔ اشکبار فرو بارید درروضة الاحباب مسطور است که این واقعه را بهمین طریق محمدبن سعد کاتب واقدی درطبقات خویش ایراد نموده اگر بصحة پیوندد از مخصوصات فاطمه علیها التسلیمات باید دانست زیرا که مخالف حکم فقها است درکشف الغمه مسطور است که بتول زهرا علیها الرضوان نزدیك بوقت وفات اسماء بنت عمیس را طلبیده گفت که ای اسماء روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدرم آمد در وقتی که مریض بود وقدری ازکافور بهشت جهة حنوط وی بیاورد و پدرمن آنرا منقسم بسه قسم ساخت بخشی را خود برداشت ودوبخش بمن داد وگفت قسمی رابرای خود وقسمی رابجهة علی مرتضی نگاه دار ای اسما آن کافوررا که چهل مثقال است درفلان موضع نهاده ام بیست مثقال راکه حصهٔ منست بیاور ونزدیك سرمن بگذار وبیست مثقال دیگررا برای علی مرتضی بسپار و اسماء بموجب فرموده بتقدیم رسانید آنگاه فاطمه اوراگفت از اینجا بیرون روومرا تنها بگذار وبعد از ساعتی که انتظار کشی مرا بخوان اگرجواب دهم فبها والا بدان که من نزد پدر بزرگوار خود رفته ام و اسماء ازخانه بیرون شتافته ولحظهٔ منتظر بوده آواز برآورد که (یابنت محمد المصطفی یابنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی) هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه درآمد وجامه ازروی مبارك سیدةالنساء درکشید دیدکه ازدار ملال بسرای سرور انتقال نموده لاجرم اسماء ازپای درافتاده بتقبیل اقدام زهرارضی الله عنها اقدام نمودوگفت ای بتول عذرا چون بروضهٔ پدرت رسی ازمن سلام ونیاز عرضه دار ودرآن حین حسن وحسین از دردرآمده پرسیدند که ای اسماءمادرما در خوابست اسماء جوابداد که ای پسران جگرگوشهٔ رسول خدامادرشما درخواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال فرموده لاجرم سبطین سیدالثقلین آغاز گریه وزاری وناله و بیقراری نمودند وجهة اعلام علی مرتضی رضی الله عنه روی بمسجد خیرالانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام نهادند وچون نزدیك بدان بقعهٔ متبرکه رسیدندآوازگریهٔ ایشان بلندشده بعضی ازصحابه که درملازمت شاه ولایت نشسته بودند گفتند چه چیزشما را بگریه درآورد ای فرزندان رسول خدا ایزد تعالی

چشمهای شمارا مگریاناد و ریحانتین خواجهٔ کونین باظهارآن حال زبان گشاده حیدر کرار ازغایت حزن واندوه بروی درافتاد وگفت ای‌دختر پیغمبرخدا خاطر خودرا بعداز آن حضرت بتوتسکین میدادم‌پس ازتوبکه تسکین دهم وازالم‌آن مفارقت رقت‌بینهایت فرموده این‌دوبیت‌انشانمود **شعر** لکل‌اجتماع‌من‌خلیلین فرقة☆وکل‌الذی دون‌الفراق‌قلیل وان‌افتقادی فاطمه بعداحمد☆دلیل‌علی‌ان‌لایدوم‌خلیل آنگاه شاه ولایت‌پناه بحجرهٔ‌طاهره شتافته اسماء را بغسل وتکفین سیدة النساء عـالمین مأمور گردانید وجسد مطهرش را دربقیع غرقد دفن کردند صاحب کشف الغمه گوید که (قال ابن بابویه رحمة‌الله علیه جاء هذاالخبر کذا وکذا والصحیح عندی انها دفنت فی بیتها فلمازاد بنوامیة فی‌المسجدصارت فی‌المسجد قلت‌الظاهر والمشهور ممـاتقله الناس و ارباب التواریخ والسیر انها دفنت فی‌البقیع کما تقدم) در روضة الاحبـاب مسطور است که بر جنازهٔ رحمت اندازهٔ فاطمه بقولی مرتضی علی و بروایتی عباس نمازگذارد و روز دیگر شیخین و سایر اصحاب خیرالبشر باامیرالمؤمنین‌حیدر برزبان‌عتاب گفتند که‌چرامارا خبر نکردی تاشرف نمازفاطمه را دریابیم شاه ولایت پناه فرمود که بنابر وصیتش چنین کردم درروضة الشهداء‌مسطور است که بروایت اهل بیت وفات دخترسیدکاینات درشب سه‌شنبه سیوم ماه مبارك‌رمضان سنهٔ‌احدی عشر من‌الهجرة اتفاق‌افتاد ودرروضهٔ مقدسه مدفون شد راقم حروف گوید که بعضی ازروات طریق اهل بیت گفته‌اند که زهرا بعداز خاتم الانبیاء بهفتاد وپنجروزفوت شد وبرخی چهل‌روز گفته‌اند ودرکشف الغمه ازکتاب ذریه‌طاهره که‌مصنف آن‌دولابیست مرویست که زهرا بعدازمصطفی سه‌ماه بزیست وازامام محمد باقر رضی‌الله عنه نودوپنج روز مرویست وهیچ یك ازین روایات اقتضا نمی کند که آن مصیبت عظمی در سیوم ماه مبارك‌رمضان وقوع یافته باشد زیرا که بتحقیق وفات سیدکاینات دراواخر صفر یااوایل ربیع الاول همان سال واقع بوده والعلم عندالله تعالی درتلقیح ابن جوزی مسطور است که فاطمه زهرا رضی‌الله عنها چهار فرزند داشت امام حسن و امـام حسین وزینب وام کلثوم وزینب را باعبدالله بن جعفرالطیار رضی‌الله عنه درسلك ازدواج کشیدند وازو دو پسردر وجود آمدند عبدالله و عون و ام کلثوم را عمربن الخطاب رضی‌الله عنه درزمان خلافت خود بحبالهٔ نکاح درآورد وازوی پسری متولد شد زید نام وبعد از فـوت امیر المؤمنین‌عمرعون بن جعفراورا بخواست وچون عون‌نیزفوت شد محمدبن جعفر بمناکحتش رغبت نمود ومحمد را ازام‌کلثوم دختری بوجودآمد وچون محمد نیز بعالم سرمد انتقال فرمود عبدالله‌بن جعفرام‌کلثوم را عقدکرد و فوت او درخـانهٔ عبدالله بوقوع انجامید و بروایت ابن‌اسحق‌ولیث‌بن‌سعدرضی الله عنهما فاطمه رادوفرزندیگر بودموسوم بمحسن و رقیه وآن هردو درصغرسن وفات یافته‌اند و درروضة الاحباب مسطور است که از زینب وام‌کلثوم نیز مطلقا نسل نماند پس ذریه طاهره حضرت خاتم‌الانبیاء علیه من الصلوة

اطیبها واز کیها منحصر باشد دراولاد امجاد امام‌حسن‌وامام‌حسین‌سلام‌الله علی نبیناوعلیهما وعلی سایرالائمةالمعصومین الهادین سلاماً وافراً متواتراً کثیراً الی یوم‌الدین

ذکر اسامی کتاب حضرت رسالت مآب صلی‌الله علیه و آله الی یوم الحساب

درروضة الاحباب مسطور است که کاتبان رسول صلی‌الله علیه و سلم چهار نفر بودند علی بن ابیطالب علیه‌السلام وعثمان‌بن عفان‌وابی‌بن‌کعب وزیدبن ثابت رضی‌الله عنهم ومقرر چنان بود که امیرالمؤمنین عثمان وشاه مردان رضی‌الله عنهما بکتابت وحی قیام نمایند واگر ایشان حاضر نباشند ابی‌بن کعب وزیدبن ثابت بنویسندواگرهیچ کدام ازین‌چهار کس درمجلس همایون‌حاضر نبودندی‌هر یك از کتاب اصحاب که حاضر بودند می‌نوشتند وزبیر بن العوام وجهیم‌بن الصلت رضی‌الله عنهما بکتابت اموال و صدقات متعین بودند وپیوسته می نوشتندکه زکوة ازکجا حاصل شد وبکدام مصرف مصروف گشت وحذیفة بن‌الیمان کاتب خرص نخیلات بود ومغیرة‌بن شعبه وحصین‌بن نمیربنوشتن معاملات مقرر بودند و عبدالله بن ارقم بتحریر مکاتیب ملوك میپرداخت و نوشتن صلحنامها تعلق بشاه اولیاء میداشت و اسامی سایر کاتبان پیغمبر آخر الزمان درکتب مبسوطه مسطور است و راقم حروف (خوفاً عن‌الاکثار) از تعدادآن جماعت معاف ومعذور (ان ربی لغفورشکور)

ذکرعمال سیدکاینات برصدقات

درروضة الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالت مآب عبدالرحمن‌بن عوف رضی‌الله عنه عامل بود برصدقات بنی کلب و عدی‌بن حاتم برطی و عیینة‌بن حصن برفزاره وایاس‌بن قیس اسدی بربنی اسد وولیدبن عقبه بربنی مصطلق وحارث‌بن‌عوف مزنی بربنی مره و مسعودبن رجیل اشجعی براشجع و عبدالله‌بن غطفان بربنی عبس و عجم‌بن سفیان برعذره و سلامان وبلی‌برجهینه و عباس‌بن مرداس بربنی سلیم و لبیدبن الحاجب برقبیلهٔ دارم وعامر بن مالك‌بن جعفر بربنی عامر بن صعصعه وسعدبن مالك و عوف‌بن مالك النضری وضحاك‌بن‌سفیان کلابی بربنی کلاب والله‌اعلم‌بالصواب

ذکرخدام‌وموالی خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام

درروضة الاحباب مسطور است که درکتب سیر ازخادمان خیرالبشر اسامی بیست وهفت مرد ویازده زن بنظرآمده وازجملهٔ مردان یکی انس‌بن مالك است رضی‌الله عنه که مدت ده سال درملازمت‌آن سرور بسر برد و دیگر ربیعة‌بن کعب است که ترتیب‌آب وضوی‌آنحضرت تعلق بوی‌داشت دیگر عبدالله‌بن مسعود است که صاحب نعلین ومسواك

ومتکا وعصاء خاتم‌الانبیاء بود و دیگر عقبة‌بن عامر است که استر خیرالبشر را دراسفار میکشید واسامی سایر آن خادمان از مردان وزنان اینست بلال حبشی مؤذن وسعد که از آزادکردگان ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه بودند ذومخمر که او را ذومخبر نیز گویند که خواهرزاده نجاشی بود بکیربن شداخ لیثی ابوذر غفاری اسلع شریك اسودبن مالك اسدی‌ایمن‌بن ام‌ایمن صاحب‌مطهرهٔ مطهرهٔ رسول عليه‌السلام والتحية ثعلبة‌بن عبدالرحمن انصاری‌جریربن مالك سالم سابق سلمی مهاجرغلام ام سلمه رضی‌الله عنهـا نعیم‌بن ابی ربیعه‌اسلمی‌ابوالحمراء هلال‌بن الحارث ابوالسمح اباد ابو سلام ابوعبیده که جوانی بود ازانصارهند؟ اسماء پسران حارثه امة‌الله بنت زربیه برکه ام ایمن خضره خوله جده حفص زربیه ام علیه سلمی ام رافع ماریه ام الرباب ماریه جده مثنی‌بن صالح میمونه بنت‌سعد ام‌عیاش صفیه

اما موالی رسول الله صلی‌الله علیه وسلم از مردان پنجاه ونه نفربودند و اسامی ایشان اینست زیدبن حارثة‌بن شراحیل کلبی که‌امیر سریةموته‌بود و در آن‌معرکه شهیدشد اسامة‌بن زید ثوبان‌بن بجدد‌که ابوعبدالله کنیت داشت ابوکبشه که موسوم بسلیم یااوس بود انسه که ابومسرح کنیت داشت صالح که ملقب بشقرانست رباح یسار ابورافع که مسمی باسلم بود ابو مویهبه ابوالبهی که نامش رافعست پدرش ابو رافع بود مدغم رفاعة‌بن زید الجذامی زید جد بلال‌بن یسار عبیدبن عبدالغفار سفینه‌که نامش طهمان یاکیسان یامهران یاذکوان یارومان یاعبس بود مابورقبطی واقد وقیل ابوواقد هشام ابوضمیره که بقولی سعد نام داشت و بروایتی روح‌بن سندر وبعقیده‌ابـــــن شیرزاد حمیری حنین ابوعسیب که موسوم باحمر یامره بود ابوعبیده واسلم‌بن عبید افلح ابخشه بادام حاتم بدر رویفع زیدبن بولی سعیدبن زید سعدبن کندیر سلمان الفارسی سندر شمعون که پدر ریحانه است ضمیرة‌بن ابی ضمیره عبیدالله‌بن اسلم غیلان فضاله الیمانی نفیر کریب محمدبن عبدالرحمن محمد که نامش دراصل ناهبه بود و رسول صلی‌الله علیه وسلم تغییر فرمود مکحول نافع که ابوالسائب کنیت اوست بنیه نهیك نفیع که ابوبکرة کنیت داشت هرمز که او را کیسان میگفتند وردان یسار ابو اثیله ابوالبشیر ابوصفیه ابوقبیله ابولبابه ابولقیط ابوالیسیر درتلقیح ابن جوزی بروایت ابوبکربن حزم مزبور است که یکی از موالی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موسوم بود بکرکره بکسرالکاف وبعض الروات بفتحها وقال مصعب اهدی الیه المقوقس خصیااسمه سابورا وقیل مابور

اما موالیات خواجه کاینات علیه افضل‌الصلوة واکمل التحیات بروایت روضة الاحباب نه‌نفر بودند واسامی ایشان‌اینست سلمی ام‌رافع رضوی امیمه ریحه‌سایبه ماریه شیرین خواهر ماریه ام‌ضمیره وابن جوزی ام‌ایمن راکه برکه نام داشت ومیمونه بنت‌سعد ومیمونه بنت‌عسیب را نیز درسلك موالیات آنحضرت تعداد نموده والعلم عندالله

تعالی وچون درباب کمیت مراکب واسلحه والویه وسایر متروکات سیدکاینات علیه‌شمائم التحیات درمیان ارباب روات اختلاف بسیار است و ایرادآن موجب اکثار خامه بدیع آثار تعداد جهات مذکوره را حواله بکتب‌مبسوطه‌مینمایدوذیل این‌جزو را بذکرشمه‌ای ازمعجزات بینات آنحضرت می‌آراید

ذکر بعضی ازمعجزات باهرات حضرت خیر الانام علیه‌التحیة وسلام

برضمایر عالیشان ناظران این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد بودکه بعضی ازمعجزات نبی‌آخرالزمان علیه‌الصلوة الرحمن درضمن حکایات گذشته مرقوم‌خامه بیان‌گشته وبرخی از کمال شیوع واشتهار حاجت‌بتبیین وتذکار ندارد لاجرم‌قلم مشکین رقم‌دربن‌مقام‌بذکرشمه‌ای‌ازاخبار اعجازآثارکه بمزید غرابت امتیاز دارد اقتصارمینماید برصحایف‌خواطراکابر واصاغربخامهٔ تقدیرصفت تحریر یافته‌که اعظم معجزات سیدعالم صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌قرآن‌مجیدربانی‌وفرقان‌حمیدسبحانی‌استوآن‌کلام‌هدایت‌انجام‌محتویست برچندٔ معجزه بدیعه اول‌آنکه چون درزمان‌بعثت همایون مصطفوی نصاب فصاحت‌وبلاغت بدرجه‌کمال رسیده بودآنحضرت سحره بیان وامراءکلام را برطبق(فأتو بسورة‌من‌مثله) باتیان‌صورت‌سورهٔ ازمثیل‌آن تحدی فرمودواکابرقریش باوجودآنکه‌درمیدان‌سخن‌رانی قصب‌السبق‌ازفصحاءعرب‌میربودندازاقدام‌برمعارضه‌احترازنموده‌بعجزوقصور معترف‌گشتند وباقدام‌مقابله و مقاتله پیش‌آمدند دیگر آنکه در اوایل نشو و نما نهال خجسته‌ظلال نبوتش مضمون آنکلام همایون اخبار فرمودکه‌دین قویم‌اسلام برسایر ادیان فرق انام ظاهر خواهد شد (هوالذی ارسل رسوله بالهدی و دین‌الحق لیظهره‌علی‌الدین‌کله) و اینخبر بتحقیق پیوسته‌که باندك زمانی آفتاب ملت بیضاجنات خافقین وارجاء انحاء مشرقین رابروجهی روشن‌گردانیدکه موافقان راابواب اقبال تاروز حساب مفتوح شده مخالفان را طرق شبهه وارتیاب درهرباب مسدودگردید دیگرآنکه هر بوالهوسی که ازغایت شقاوت جبلی درمقام معارضه آن‌کلام معجزنظام در آمد مانند مسیلمهٔ کذاب و عبدالله‌بن‌المقنع و غیرهما بزودی رسوا شده هذیانات مزخرفه او مضحکهٔ فصحا وبلغا گشت وعلی اسرع‌الحال دست تقدیر ایزد متعال برصحیفهٔ اعمال وسجل افعال او رقم ابطال‌کشیده‌درنوشت‌نظم ختم شد برگوهر تورهنمائی بی‌گمان☆درتواین‌دعوی بصد برهان مؤکد میرود☆دورنبودکاین زمان درمجلس‌حکم‌قضا☆ برزبان چرخ واختر لفظ اشهد میرود معجزهٔ دیگرآنکه ماه‌که‌گوهر شب چراغ بحراخضرافلاك است باشارت سنان بنان مبارکش منشق شده دونیمه بنظر در آمد وکیفیت این واقعهٔ غریبه در روضةالاحباب از شاه ولایت مآب و عبدالله‌بن عباس و عبدالله‌بن عمر وانس‌بن مالك و حذیفه‌بن الیمان وجبیربن مطعم رضی‌الله عنهم براین وجه منقولست‌که مشرکان قریش

درغایت حدت و طیش نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع آمده گفتند یامحمد اگر تو در دعوی نبوت صادقی ماه را درآسمان دونیمه ساز آنحضرت فرمود که اگرچنین کنم ایمان می آرید گفتند آری آنگاه مصطفی علیه من الصلوة اشرفها دست بدعا برداشت و آنصورت را از قادر مختار مسألت نمود و بروایتی بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب قمر کرد وماه دونیمه شده نصفی درآسمان ماند ونصفی درپس کوه مخفی گشت **رباعی** شاها بجهان درنبوت بستی☆ وزمعجزه جان دشمنان راخستی☆شاهاتومه دوهفته کردی بدونیم☆ مردانه مصاف بدر را بشکستی بعد از وقوع آنصورت حضرت رسالت ندا فرمود که ایفلان وای فلان گواه باشید و اهل شرك این معجزهٔ غریبه را مشاهده کرده ایمان نیاوردند وگفتند محمد برما سحر کرد و آیه کریمهٔ (اقتربت الساعة وانشق القمروان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر)درآن باب نازل شد **بیت** توآن سنگین دلان رابین که دیدند☆چنین اعجاز و بروی نگرویدند معجزهٔ دیگر آنکه آفتاب سواد سایهٔ رفیع پایهٔ سید ابرار را نگذاشت که طرفةالعینی برزمین افتد و چون سرمه در چشم ثوابت و سیار کشید و سایه جسم همایون رسول ایزد بیچون مانند آفتاب بهمت عالی نهمتش سایهٔ التفات بردنیا و مافیها نینداخته ازبسط بساط انبساط بربسیط غبرا محترزومجتنب گردید **بیت** درمعرض‌ظهور نکرد ازعلوقدر☆باآفتاب‌سایه شخصت برابری آفتاب ذات منورش ازغایت عزت سایهٔ گرانمایهٔ خود را اجازت نداد که با خاك ذلیل همنشینی کند و نیز وجود مقدسش از نهایت نظافت زمین ملوث را شایسته آن ندید که تشریف ظلال طهارت مآل او بوشد **بیت** تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی☆ درچشم آفتاب شدی خاك توتیا معجزه دیگر آنکه هرگز مگس براندام همایون آن پیغمبر عالی مقام نمی نشست چون شاه بازبلند پرواز سدرةالمنتهی درشب اسری ازمرافقت آن همای هوای (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی)بازایستاد وبزبان اعتذار گفت (لودنوت انملة لاحرقت) مگس راچه یارای آنکه بربدن بی بدیلش نشیند وباوجود آن حقارت خود را باطوطی شکرخای (وما ینطق عن الهوی علیه من الصلوة انماها)همنشین بیند **نظم** همائی که برد براوج کمال ☆ بود درامان ازغبار ملال☆ بطاوس زیبای باغ بهشت☆ کجا همنشینی کند زاغ زشت☆نزیبد زطوطی شیرین سخن ☆ که همدم شود بی جهة بازغن ☆ رسولی کزو پاك تر نیست کس چسان برووجودش نشیند مگس☆زهی شاه بازبلندآشیان☆ که شد صید او مرغ سدره مکان مباهی بخاك رهش سلسبیل☆مگس ران خوانش پرجبرئیل معجزهٔ دیگر آنکه آنچشم و چراغ آفرینش ازپس سراشیاء راهچنان میدید که ازپیش رو **مصراع** شمع راپشت ورو یکی باشد **بیت** توشمع مجلس انسی و شاه عالم جانی ☆ بناز برهمه خوبان که نازنین جهانی معجزهٔ دیگر آنکه آهوئی دردام صیادی افتاده بحسب اتفاق رسول صلی الله علیه وسلم برآنجا عبور فرمود آهو بلفظ فصیح وبیان صریح بر نبوت آنحضرت اداء شهادت معروض داشت که بچگان رضیع گذاشته ام وامیدوارم که مراازصیاد ضمان شوی که بروم

وفرزندان را شیر داده باز آیم وآن متمم مکارم اخلاق این التماس فرموده‌صیاد زبان بقبول گشاد وآهو خلاص شده بسرعت تمام نزد بچگان خود رفت وفرزندان راسیرشیر گردانیده باز آمد وپای دردام صیاد نهاد و بروایتی که درروضة الاحباب مسطور است صیاد بنابر در خواست خیر العباد آن آهو را آزادکرد وآهو میدوید ومی گفت (اشهد انلااله‌الاالله وانك رسول‌الله **نظم** طرازخاتمت‌نقش نگینش☆کلید نه‌فلك در آستینش گهش آهوسخن گوید گهی شیر☆گهش حجت زبان وگاه شمشیر☆شکوه‌آفتاب‌ازپایه‌او بجزوی هرکه باشد سایهٔ او معجزهٔ دیگرآنکــه درحجة الوداع طفلی را ازاهل یمامه درهمان روزکه تولد نمود نزد رسول صلی‌الله علیه وسلـم آوردندآنحضرت فرمودکه ای کودك من کیستم‌طفل گفت‌انت‌رسول‌الله پیغمبر‌صلی‌الله‌علیه وسلم فرمودکه راست گفتی بارك‌الله فیك و دیگر آن کودك سخن نکرد تاوقتی که معهود است و او را مبارك یمامه لقب دادند **نظم** بطفلی اگر کردعیسی سخن☆باعجاز پیغمبر مؤتمن☆سخن گفت‌طفلی که یك روزه بود☆بدین سان‌ادای شهادت نمود☆که‌هستی‌تو پیغمبر پاك دین☆ز نزد خدای‌جهان آفرین معجزهٔ دیگر آنکه روزی صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت آورده گفت یامحمد بلات و عزی سوگندکه بتوایمان نمی‌آورم تاوقتی که این سوسمار بتو نگــرود آنگاه سوسماررا دربرابر حضرت خیرالبشر بینداخت و سوسمار راه‌گریز پیش‌گرفته رسول عرب فرمودکه ایهاالضب سوسمار بازگشته بزبان فصیح گفت لبیك وسعدیك‌آن حضرت‌گفت کرامی پرستی سوسمار گفت‌آنخدائی راکــه درآسمانست عرش‌او ودرزمین است سلطان اوودربهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم پرسیدکه من‌کیستم جوابدادکه توئی پیغمبر پروردگار وخاتم‌انبیاء‌بزرگوار فلاح یابد هرکه‌تصدیق توکند وزیان‌کارباشد هرکه تکذیب تونماید صیاد چون‌مشاهدهٔ این‌گفت و شنید نمود متحیر شد وگفت هیچ نشانهٔ دیگر نمی طلبـم‌آنگاه‌کلمهٔ توحید برزبان جاری‌گردانید **بیت** مارکشید انتظار مقدم اورا بغار☆وزشرف ملتش دادخبر سوسمار معجزهٔ دیگرآنکه آهوئی ازگرگ گریخته بحرم درآمد و بایستاد وگرگ درخارج حرم توقف کرده‌دروی می‌نگریست ابوسفیان‌بن حرب ومخرمة‌بن نوفل‌آنحال را مشاهده نموده متعجب گشتندگرگ بسخن درآمده گفت تعجب‌مینمائید وحال‌آنکه‌امر شما ازین‌اعجب است زیراکه مصطفی صلی‌الله علیه وسلم شمارا بوحدانیت خدا میخواند اجابت‌نمی کنید وبخدا سوگندکه‌هیچ‌چشمی‌مثل‌محمدندیده‌وهیچ گوشی مانند محمدنشنیده وابوسفیان ومخرمه را حیرت زیاده گشته ازغایت حسد این صورت را برهیچ‌کس ظاهر نساختند تازمانی‌که مسلمان‌شدند **رباعی** ایخسرو اقلیم عجم شاه عرب☆ایجاددوکون را وجود توسبب☆بگشاد اگر گرگ بوصف توزبان ☆ نبود زکمال معجــزات توعجب معجزهٔ دیگرآنکه از ابو امامه مرویست‌که روزی رسول صلی‌الله علیه وسلم موزه می پوشید چون یك‌پای مبارك را درموزه کردکلاغی‌آمد وموزه دیگر را ربوده بهوا برد

وبینداخت وماری ازموزه بیرون آمد وحضرت فرمود که هر کس بخدا وروز جزا ایمان دارد بایدکه موزه نپوشدتاوقتی که آنرا نیفشاند **مثنوی** زهی مهرسپهر لطف‌واحسان ☆که ازاعجاز اوعقل‌است حیران☆ بحکم کردگار واهب الخیر☆نموده خدمتش گه‌وحش وگه طیر **معجزهٔ** دیگر آنکه هشیم‌بن عدی از پدر خویش روایت کندکه در روز احد بسبب‌اصابت زخمی چشم قتادةبن نعمان ازکاسهٔ سرش بیرون افتاد ورسول صلی‌الله علیه وسلم حدقه‌اورا بدست مبارك بجای نهاده‌آب دهان خودرا بر آن انداخت قتاده‌فی‌الحال صحت یافته‌آن چشمش از چشم دیگرش بهترشد **مثنوی** ایشرف موکب انجم بتو ☆ روشنی دیده مردم بتو☆سرمهٔ هردیده غبار رهت ☆ عرش برین‌آمده منزلگهت **معجزهٔ** دیگرآنکه درسیر شیخ سعید کازرونی ازحسن بصری رضی‌الله عنه مرویست که شخصی نزدحضرت مقدس نبوی‌آمده گفت دختر خود را در فلان وادی مرده دیدم و سید عـالم صلی‌الله علیه وسلم باآن شخص بدانجا رفته فرمودکه یافلانه بقـدرت احدیت زنده‌گرد دختر برجسته گفت لبیك و سعدیك رسول صلی‌الله علیه و سلم گفت مادر و پدرت مسلمان شده‌اند اگرخواهی ترا باز بایشان دهم جوابدادکه مرا حاجتی بایشان نیست که خدای ترا ازمادر وپدر بهتریافتم **بیت** ازهر کسی که مهرصفت ذره پرور است ☆ بربندگان خویش خدا مهربان تراست **معجزهٔ** دیگـرآنکه درشواهد النبوة از شاه ولایت پنـاه رضی‌الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله و سلامه علیه مرا فرمودکه بر ناقهٔ من‌سوار شو بیمن رووچون ببالای فلان عقبه که نزدیك یمن‌است برآئی خواهی دید که مردمان راکه استقبال توکرده باشند بگوی یاحجر یامدر رسول‌الله یقرئك السلام ومن بموجب فرموده روی بیمن‌آورده چون برآن عقبه برآمدم دیدم که مردم باستقبال من می‌آیند لاجرم چنانچه سید المرسلین فرموده بود سلامش را بحجر و مدر رسانیدم خروش وغلغله اززمین برآمدکه علی رسول‌الله السلام و یمنیان این امر بدیـع مشاهده نموده باسلام درآمدند **نظم** هرکه نه‌روآورد براه محمد☆ کی بودش راه درپناه‌محمد کوکبه‌حسن‌آفتاب شکست‌است☆شعشعه‌طلعت‌چوماه محمد☆ چونکه‌بدعوت زبان گشاده بدعوی☆بوده‌حجر باشجر گواه‌محمد **معجزهٔ** دیگرآنکه‌ازعقیل‌بن‌ابیطالب‌مرویست که گفت درسفری ملازم خیرالبشر شدم درموازی دوفرسخ مسافت چند **معجزه** ازآنحضرت ظاهر شد اول‌آنکه عطش برمن غلبه‌کرد وچون اینمعنی را بخاتم الانبیاء رسانیدم فرمودکه برووبآن کوه بگوی که مراآب‌ده‌ومن بموجب فرموده عمل‌نموده کوه درتکلـم آمده گفت یارسول الله صلی‌الله علیه وسلم بگوی‌که ازآن زمان‌که مرا معلوم شده‌که حق تعالی فرموده (اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة) از خوف چندان گـریسته ام که‌آب دراجزاء من‌نمانده دوم‌آنکه حضرت رسالت پناه قصد قضاء حاجت کرد و پناهی نبودکه ازنظرمردم پنهان توان شد بسه درخت مفترق‌که درآن صحرا بودند خطاب فرمودکه استرونی و آندرختان بصورت قبهٔ مجتمع گشتند تاپیغمبرآخر الزمان بدان جا درآمده

بکفایت مهم خود پرداخت سیوم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری بـزانو در آمده بود و چون آن شترخیرالبشررا دید برجست ونزد وی آغاز تضرع و زاری نمود چنانچه فرزند پیش پدر و مادر کند آنحضـرت فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد که یارسول‌الله‌مردم‌من پیش‌از اداء نمازخفتن بخواب‌میروندمیترسم که‌خدای‌تعالی‌ایشان راعذاب نماید وحضرت رسالت مآب آن قوم‌را طلبیده گفت نمازخفتن گذارده بخواب روید **نظم**
شتر که باپیمبر رازگوید☆گهی کوه ازغم دل بازگوید زحد بیرون بود اعجاز خاتم☆ کنم ختم سخن والله اعلم امامانلخص اینحکایات غرایب آیات آنکه عنایت بیغایت حضرت احدیت ذات کامل صفات محمدی را مظهر جمیع معجزات بینات انبیاء مرسلین گردانیده بود وصورت هرخوارق عادتی که آنحضرت مایل تصویر آن شدی برصحیفهٔ هستی بابلغ وجهی جلوهٔ ظهور مینمود وخامهٔ مکسور اللسان را تحریر تمامی آن امور بعجزوقصور اعتراف مینماید وباظهار شکر وسپاس الهی براتمام این جزو میمنت انجام زبان بیان میگشاید **مثنوی** بحمدالله مساعدگشت ایام ☆سیوم جزوازکتابم‌یافت اتمام☆ بمن‌شد خاتم دولت مسلم☆چوآمد درقلم اوصاف خاتم زهی سلطان‌تخت لی‌مع‌الله☆زقصر قدر او اندیشه کوتاه☆بصورت خاتم احکام دین است ☆ بمعنی مقتـدای مرسلین‌است☆بشیر بمنتش عیسی مریم☆طفیل مقدم اوجمله عالم☆زبان عاجز زوصف حال اوشد☆دل وجانم فدای‌آل اوشد☆زهی‌آلی که باشد از کرامت☆ مکرم نسل ایشان تاقیامت☆جهان روشن زنور رای ایشان ☆ بود فردوس اعلی جای ایشان☆زمدح اینگروه پاك طینت ☆چواین اوراق یابدزیب و زینت☆امیدم این بود از فضل باری ☆که نبود نامه ام ازفیض‌عاری زهر حرفش فروغ صدق تابد☆ باحسن صورتی اتمام یابد☆ملالت خیزد ازگفتار بسیار محل اختصار آمد پدیدار☆ازآن رو طایر کلك سخن ساز☆سوی جزوچهارم کرد پرواز

تمام شد جزوسیم ازجلد اول ازکتاب حبیب‌السیر

بسم الله الرحمن الرحيم

جزو چهارم از مجلد اول

درذکر وقایع ایام خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

سبحان قادری که برطبق آیهٔ کریمهٔ (وجعلناکم خلائف فی الارض) دخل افراد انواع انسانی در امور خلافت و جهانبانی بمحض حکمت شاملهٔ اوست وارتفاع اعلام عدالت وکشورستانی بسعی سالکان مسالك کامرانی ازمشیت قدرت کامله او **نظم** ای همه هستی زتو پیدا شده☆خاك ضعیف ازتو توانا شده☆گر ندهد لطف توقوت بکس☆کی بخلافت بودش دست رس☆ واهب اسباب خلافت توئی☆ حافظ احکام زآفت توئی☆از کرمت خاتم پیغمبران☆ یافت شرف برهمهٔ سروران☆چونکه برافراخت لواء جهاد☆ گشت نگون رایت کفرو عناد☆شاه عجم را بسرافسر نماند☆قصر جهانبانی قیصر نماند☆غلغلهٔ شوکت اوشد بلند☆زلزله درخانهٔ کسری فکند☆نورهدایت زجبینش بتافت☆روی زمین رونق اسلام یافت☆باد منورز درودوسلام تربت آنسرورعالی مقام☆اللهم صل علی محمدو آله الکرام واصحاب العظام الی قیام الساعة وساعة القیام **امابعد** برضمایر فطنت مآثر ناصبان رایات دانش وانصاف وخواطر حقیقت مدائر ناسخان آیات بدعت و اعتساف مختفی ومستتر نخواهد بودکه باتفاق علماء مذهب اهل سنت وجماعت ازحضرة رسالت علیه السلام والتحیة نصی قاطع وبرهانی ساطع درباب خلافت هیچ یك ازخلفا بصحت نه پیوسته وبعد از انتقال آنحضرت بمتنزهات جنت اعاظم اصحاب برخلافت امیرالمؤمنین ابی بکرالصدیق رضی الله عنه اجماع نمودند وآنجناب را برمسند سروری وسریر دین پروری نشانده ابواب متابعت و مطاوعت برروی روزگار خجسته آثار خویش گشودند امـا عقیدهٔ سالکان مذهب شیعه آنست که درغدیر خم رسول صلی الله علیه وسلم علی مرتضی رضی الله عنه را بولایتعهد خویش معین گردانید چنانچه شمهٔ ازآنحکایت سابقاً مذکور گردید و بنابر اعتقاد آنجماعت ائمهٔ دین منحصرند در دوازده نفر اول ایشان امیرالمؤمنین علیست وآخر ایشان محمدبن حسن العسکری و بمذهب

اهل سنت و جماعت خلفاء راشدین پنج نفراند ابوبکر الصدیق وعمر الفاروق و عثمان ذی‌النورین وعلی مرتضی وحسن مجتبی رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین وبرطبق مرویه صحیحة‌الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال زمان امامت ایشان ممتد گشته بعد ازآن اوقات خلافت بنهایت انجامید ومعاویة بن ابی سفیان متکفل امرحکومت گردید وبعضی از فضایل وکمالات ووقایع حالات آنحضرة برینموجب است که سمت تسطیر می یابد وفروغ سعی واهتمام برتبیین اینمقال وتفصیل این اجمال می تابد

ذکر شمه‌ای ازاحوال هدایت‌بخش اصحاب تحقیق امیرالمؤمنین ابی بکرالصدیق رضی‌الله‌عنه

هوابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب ومره درسلك اجداد خیرالعباد صلی‌الله‌علیه وآله الی یوم‌التناد انتظام دارد ومادر صدیق اکبر ام‌الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دخترعمه ابوقحافه بود و ولادت باسعادت آنجناب بروایت امام یافعی بعدازواقعه اصحاب فیل بدوسال‌وچهار ماه دراواخرروز دوشنبه‌یاشب‌سه شنبه‌دست داد و نامش درایام جاهلیت عبدالکعبه بود اما چون بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت پناه‌آن را بعبدالله تعبیرفرمود وبزعم‌اکثراهل سنت وجماعت اول کسیکه‌تصدیق معراج کرد امیر المؤمنین ابی بکر بود بنابرآن ملقب بصدیق شد و چون نوبتی رسول صلی‌الله علیه و سلم درشأن آنقدوه اهل عرفان فرمودکه (انه عتیق من‌النار) و بروایتی آنجناب را مخاطب ساخته گفت که (انت عتیق‌الله من‌النار)عتیق نیزدرسلك‌القابش‌انتظام یافت ودرزمان خلافت آن غریق بحرتحقیق راخلیفهٔ رسول‌الله میخواندند ونقش خاتمش بروایتی(نعم‌القادرالله) بود وبقولی عبدذلیل لرب‌جلیل و باتفاق ارباب فضل‌وکمال امیر المؤمنین ابی بکراول کسی است ازرجال احرارکه جمال حالش بحلیهٔ ایمان زینت‌یافت وانوار لطف وعنایت سید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار بروجنات روزگارش تافت درمستقصی از قاسم بن محمد منقولست که رسول صلوات‌الله وسلامه علیه فرمودکه عرض نکردم اسلام را برهیچ احدی مگرآنکه اورادرقبول‌آن تردد و تفکری رو ینمود مگر ابوبکر که بی‌توقف ایمان‌آورد و صدیق رضی‌الله عنه نخستین کسی است که برمسند خلافت نشست ودرحین وفات خلیفه تعیین کرد واول کسی است که درحضور پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم خطبه‌خوانده مشرکانرا باسلام دعوت نمود ونخست مؤمنی ازاین امت که‌بیناء مسجد پرداخت وصاحب شرط وحاجب مقررساخت اوبود و دفع شرمسیلمهٔ کذاب وارباب ردت درزمان خلافت آنجناب بوقوع پیوست وفتح بعضی ازبلاد عراق وشام‌همدر آن‌ایام واقع گشت وفات آنخلیفه خجسته صفات بقول احمدبن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری‌سال سیزدهم ازهجرت دست داد وبروایت اکثرمورخان‌آن واقعه درروز جمعهٔ بیست و دوم یابیست‌وسیوم ماه مذکور اتفاق افتاد و در روضهٔ منورهٔ حضرت

خیرالبریه ﷺ والتحیة مدفون شدمدت خلافتش بقول اصح واشهردوسال وسه ماه وچند روزبود وزمان حیاتش شصت‌وسه‌سال

حدیث بیعت امیرالمؤمنین ابی بکر ابن ابی قحافه در سقیفهٔ بنی ساعده کافهٔ علماء انام‌وعامه فضلاء اعلام‌مرقوم‌اقلام‌اهتمام گردانیده‌اند که‌چون‌حضرت‌رسول صلی‌الله‌علیه وسلم ازعالم غم انجام برياض دارالسلام انتقال فرمود جمعی کثیرازانصار درسقیفهٔ بنی‌ساعده که مهمات کلیه‌را آنجاقرارمیدادندمجتمع گشته‌داعیه‌نمودند که امرخلافت‌را برسعدبن‌عباده رضی‌الله عنه مقرر سازند واین خبر بمسامع اشراف مهاجر رسیده شیخین و ابوعبیدة‌بن الجراح رضی‌الله عنهم بابعضی دیگر از اصحاب خیرالبشر بدان مجمع شتافتند و میان مهاجرین و انصار درباب تعیین شخصی که متصدی امرخلافت گردد وگفت و شنید بسیار واقع شده هریك از فریقین‌درذکر مفاخر ومناقب خویش سخنان بر زبان آوردند بالاخره امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه گفت که ای‌گروه انصارشما ازسید ابرار نشنیدید که فرمودکه (الائمه من قریش) بشیربن سعد انصاری رضی‌الله عنه جواب دادکه بخدا سوگندکه این حدیث را ازحضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم شنیدم ومیدانم‌که اینهم بر یکی ازقریشیان قرارمیگیرد ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه گفت (احسنت‌احسنت‌و نعم‌الرجل انت)ای‌گروه مسلمانان من‌این منصب راطالب نیستم بایدکه بایکی ازین دوبزرگوار یعنی عمربن الخطاب یا ابوعبیدة‌بن الجراح بیعت نمائید امیرالمؤمنین عمروابوعبیده گفتندکه باوجودفضیلت وسبقت تودراسلام چگونه مامتصدی این امرگردیم دست‌بیرون آرتا باتوبیعت‌کنیم‌ونخست فاروق اعظم بامر مبایعت اقدام نمود و روایتی‌آنکه اول کسی‌که باابوبکر رضی‌الله عنه بیعت‌کرد بشیربن سعدانصاری بود وبعضی از مورخین گویند نخستین شخصی‌که باصدیق اکبر بیعت نمود عبادبن بشربود ودر روضة‌الصفا مسطوراست‌که بروایتی‌درآن روز ازدحام خاص وعام‌در بیعت‌بمرتبه‌ای‌انجامید که سعدبن عباده که جهت عرض مرض درآن انجمن تکیه‌کرده بود پایمال شده ازعالم انتقال نمود وقولی‌آنکه درآن ازدحام او را زنده ازآن محفل بیرون بردند وسعد مخالفت جمهور نموده باابوبکرالصدیق رضی‌الله عنه بیعت نکرد وازمدینه‌بشام رفته درآن دیاربتحریك یکی از عظماء ملت مقتول‌گشت در روضة‌الاحباب مسطور است‌که روایتی ضعیفست‌که آخرالامربر سبیل اکراه ازسعد بیعت ستاندند بصحت پیوسته‌که در سقیفهٔ بنی ساعده حضارمجلس از مهاجر وانصار برخلافت صدیق اکبر رضی‌الله عنه اجماع نموده بیعت کردند وروز دیگر بیعت‌عام بوقوع پیوسته اما بمقتضای‌این بیت بیت زمشرق تا بمغرب گرامامست ✡ علی وآل او ماراتمامست فرقهٔ اهل‌اسلام بآن مهم رضا ندادند وگفتند ما باهیچکس بیعت نه‌نمائیم مگر بعلی ابن‌ابی طالب واکثر بنی هاشم و سلمان فارسی و عماربن یاسرو مقدادبن الاسود و خزیمة‌بن ثابت ذوالشهادتین و ابوذر غفاری وابو ایوب انصای و جابربن عبدالله و ابوسعید الخدری و بریدة بن الحصیب الاسلمی از

آنجمله بودند وعباس رضی الله عنه درآن ایام بیتی چندگفت که ترجمه آن اینست **نظم**
ندانم خلافت چرا منصرف ☆ شدازهاشم وآنکه از بوالحسن ☆ نه اواولین مقبل قبله بود ☆ نه
او بود عالم بفرض وسنن ☆ نه اقرب بعهد نبی بود وبود ☆ معین جبرئیلش بغسل وکفن ☆
نه اومجمع حسن اوصاف گشت ☆ زقدرعلی و زخلق حسن روایتست که چون امیرالمؤمنین
ابی بکر صدیق رضی الله عنه بر مسند خلافت متمکن گشت امیرالمؤمنین علی کرم الله
وجهه عزلت اختیار فرموده در خانهٔ خویش نشست و ابواب اختلاط خلایق بربست و
صدیق رضی الله عنه بآنجناب پیغام فرستاد که چرا از خانه بیرون نمی آئی و بامن بیعت
نمی نمائی مگرمکروه میدانی خلافت مراعلی مرتضی رضی الله عنه جواب داد که ازخلافت
تومرا کراهیت نمی آید لیکن سوگند خورده‌ام که ردا بدوش نگیرم الا برای ادای نماز
فریضه تاوقتی که از جمع قرآن فارغ شرم چه از آن می‌اندیشم که چیزی از کلام الهی
ازخاطرمحوشودوزمره‌ای گفته‌اند که در روزدوم از بیعت امیرالمؤمنین ابی بکر مجمعی
ساخته شاه مردان راطلب داشت و بعد ازآنکه آنجناب مجلس اصحاب را بنور حضور
منور گردانید و ازسبب طلب پرسید فاروق اعظم گفت ترابدان جهت طلبیدیم تا بااهل
اسلام درمبایعت ومتابعت خلیفهٔ رسول خدای موافقت فرمائی امیرالمؤمنین علی فرمود
که شما توسل بخویشی رسول قرشی جسته و انصار را تسکین داده با ابوبکر بیعت
کردید ومن اکنون بهمان وسیله طلب حق خود می نمایم ملاحظه کنید که بحضرت رسالت
اقرب کیست وازحق سبحانه وتعالی بترسید واز جادهٔ انصاف در مگذرید امیرالمؤمنین
عمر گفت ترا رها نکنیم تابیعت نکنی جناب ولایت مآب جواب داد که من ازین سخن
نیندیشم وتارمقی ازحیات بود طالب حق خود باشم **القصه** درآن روز میان شاه مردان
واصحاب پیغمبر آخرالزمان درین باب گفت وشنید فراوان واقع شده بالاخره شاه ولایت
بی ازآنکه باصدیق اکبر بیعت نماید مراجعت فرمود و عقیدهٔ مردم شیعه مذهب آنست که
آنجناب هرگز باامیرالمؤمنین ابی بکر بلکه باهیچ یك ازخلفاء ثلث بیعت ننمود امابعضی
از اهل سنت و جماعت گویند که بعد ازچهل روز از فوت خیرالانام صلی الله علیه وآله
العظام وصحبه الکرام باخلیفهٔ اول بیعت کرد وفرقه‌ای رااعتقادآنکه تافاطمه زهرا رضی الله
عنها درحیات بود بیعت نفرمودآنگاه شرط مبایعت بجای آورد ودربعضی از کتب بنظر در
آمده که در همانساعت که امیرالمؤمنین حیدر خبرخلافت صدیق اکبر شنود بتعجیل تمام
نزدآنجناب رفته بیعت فرمود والعلم عندالله ارباب اخبارآورده‌اند که چون امر خلافت
برامیرالمؤمنین ابی بکررضی الله‌عنه‌قرارگرفت چنانچه خیرالبشر مقررفرموده بود اسامة
بن زیدرضی الله‌عنه‌را بالشکرفرخنده اثر بجانب دیارشام ارسال فرمود وازآن جیش غیر
ازامیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کسی تخلف ننمود واین نیز بنابر اجازت
اسامه بود و روایتی آنکه اسامه رضی الله عنه تابدان منزل که پدرش شهید شده بود
رفته بی آنکه بامخالفان ملاقات نماید بازگشت وقولی آنکه میان او و ارباب ضلال قتال

اتفاق افتاده اسامه بفتح وظفر اختصاص یافت آنگاه عنان مراجعت بصوب مدینه تافت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن و کشته شدن او بیمن اهتمام مجاهدان دشمن شکن

اسود عنسی که موسوم بود بعیهلة ابن کعب و ذوالحمار از جملهٔ القاب اوست ودر اواخر اوقات حیات سید کاینات علیه افضل الصلوة درحدود ولایت یمن آغاز دعوی نبوت کرد وچون اودر فن کهانت وشعبده مهارت تمام داشت وامورغریبه بمردم مینمود جمعی کثیراز بنی مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب به نبوتش ایمان آوردند واسود بمتابعت آنجماعت مستظهر گشته باهفتصدسوار وسیصد پیادهٔ جرار از کهف جنان که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود وحاکم آن ولایت شهیر بن باذان بقدم مقاتله پیش آمده بعز شهادت فایز گشت واسود بشهرصنعا در رفته منکوحهٔ شهیر بن باذان رابحبالهٔ نکاح در آورد وپسرعم این منکوحه راکه فیروز نام داشت بادادویه که دو مسلمان پاك اعتقاد بودند بامارت بعضی ازعجمیان که درآن مملکت اقامت مینمودند نصب کرد وچون خبر خروج آنمدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت مآب رسید ببعضی ازامرا وگماشتگان خویش که درحدود یمن بودندنامه‌ای نوشته ایشان را برقتل اسود تحریض فرمود واهل اسلام بوصول نامهٔ همایون خیرالانام علیه الصلواة والسلام مستظهر وقوی خاطر شده همه دریك موضع مجتمع گشتند وهمم عالیه برقتل عیهله گماشتند درآن اثنا قیس بن عبد یغوث که سپهسالار آن خاکسار بود از حرکات ناهنجارش متنفر شده باتفاق فیروز ودادویه قاصد قتل او گشت در روضة الصفا ازفیروز مرویست که گفت بعد ازآنکه جمعی در کشتن اسود متفق شدند من پیش دختر عم خود که زوجهٔ او بود و متابعت ملت محمدی مینمود رفتم وداعیه‌ای که داشتم باوی گفتم آن مؤمنه برزبان آورد که من شخصی ازین کذاب فاسق تر ندیدم شب همه شب بشرب شراب قیام مینماید وتاچاشتگاه درخواب مانده غسل جنابت بجا نمی‌آورد اکنون باید که شمادرفلان شب بفلان موضع آئید و دیوار خانه را سوراخ کرده بسر بالین اسود روید و مهمش را باتمام رسانید و درشب موعود من ودادویه و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوارخانه را شکافتیم و من جرءت نموده بدان خانه درآمدم چون از غایت خوف ودهشت شمشیر خودرا دربیرون فراموش کرده بودم سر و ریش آن ملعون راگرفتم و بقوت هرچه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و ازاسود درآنوقت بانگی عظیم صادر شده پاسبانان آواز نامبارکش شنیدند و درخانه آمده از عورتش پرسیدند که پیغمبرمارا چه میشود آن مومنه جواب داد که وحی بر او نازلشده ازثقل آن می نالد **القصه** بعد از فایزشدن فیروز بفیروزی قیس بدان خانه در آمده سراسود از تن جدا کرد و رفقاء ثلثه بمنازل خویش بازگشته چون ...

طلوع نمود مؤذنی را فرمودند که باداء اذان قیام نماید ومؤذن پس از (اشهد ان محمداً رسول‌الله) گفت وان عیهلة کذاب ومتابعان اسود از شنیدن آن کلمه درخروش آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت وآنجماعت پراکنده گشته یمنیان از شر ایشان نجات یافتند گویند مدت استیلاء اسود بریمن سه‌ماه بیش نبوده وقتل او قبل ازوفات سید کاینات علیه افضل الصلواة بیك روز بوقوع انجامید وآنحضرت رااین صورت بوحی معلوم شده اصحاب را خبردار گردانید و برزبان معجزبیان گذرانید که (فاز فیروز) و بروایتی آنکه بعد ازانتقال پیغمبر آخرالزمان بریاض رضوان ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه لشگری بامداد امرای یمن ارسال داشته ایشانرا بمقاتلهٔ اسود مأمورساخت ومیان اهل اسلام و اصحاب ظلام محاربه بوقوع انجامید نسیم فتح وفیروزی بر پرچم علم امت سید عالم صلی‌الله‌علیه وسلم وزید اسود بردست فیروز مقتول گردید (انه حمید مجید)

ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربهٔ خالدبن الولید باطلیحه اسدی

جمهور ارباب اخبار اخبار نموده‌اند که چون واقعهٔ انتقال سید مختار صلی‌الله وآله الاخیار در اطراف بلاد و دیار انتشار یافت اکثر قبایل عرب قدم در وادی ارتداد نهاده فرقه‌ای ادای زکوة را مکروه داشتند وطایفه‌ای تن آسانی اختیار کرده صوم وصلوة را بگذاشتند ومهم طلیحة بن خویلد اسدی و مسیلمهٔ کذاب که دعوی نبوت میکردند قوت یافته جمعی کثیر درظل رایت نکبت سرایت ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سیدکاینات علیه روایح الصلواةوفوایح التسلیمات بمدینهٔ طیبه شتافته شرف صحبت آنحضرت را در یافت و ایمان آورده بقبیلهٔ خود بازگشته آنگاه مرتد شد وآغاز دعوی نبوت کرد ومردم را ازنماز وروزه معاف داشته ربا را مباح انگاشت و بنابر تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد ترك مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند وعیینة بن حصن فزاری وعمرو بن معدیکرب زبیدی بااقوام خویش بدو پیوستند وابوبکر صدیق رضی‌الله عنه دراوایل سال دوازدهم ازهجرت خالدبن الولید را باسه هزار مرد شمشیرزن بقتال ارباب ردت نامزد کرده خالد نخست متوجه طلیحه شد وطلیحه درآن وقت بنواحی آبی ازمیان بنی اسد که آنرا بزاخه می گفتند فرودآمده بود و خالد رضی‌الله عنه بعدازآنکه بمعسکر او نزدیك رسید عکاشة بن محصن اسدی وثابت بن ارقم راکه ازکبار صحابه بودند بتجسس احوال مخالفان فرستاد وایشان دراثناء راه بطلیحه و برادرش سلمه که جهت استخبار متوجه بودند دوچار خورده شهادت یافتند وروز دیگر خالدبن الولید بطلیحه رسیده نایرهٔ قتال مشتعل گردید وطلیحه کسائی برسر انداخته‌درگوشه‌ای بنشسته بمردم گفت که محل نزول وحی است وعیینة بن حصین فزاری دراثناء جنك چندنوبت نزدطلیحه‌رفته

پرسید که جبرئیل نازل شدیانی و هر کرت جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامده مگر درنوبت آخر طلیحه گفت جبرئیل نزول نمود و بامن گفت که (ان لك رحاء کرحاه و حدیثاً لا ینساه) وصاحب مقصد اقصی اینسخن راهمچنین‌ترجمه نوشته که‌ترا آسیائی همچوآسیای اوست وترا حدیثی است که فراموش نخواهد شد امـا در روضة الصفا از ترجمهٔ تاریخ احمدبن اعثم کوفی منقولست که سخن طلیحه این بود که (ان لك رجاءلا کرجاه وحدیثاً لاینساه) یعنی امید تو باامیدخالدهم دوش‌نشود ومیان شما حدیثی است که ترا آن‌فراموش نگردد وعلی کل التقدیر بن عیینة بعداز شنیدن اینسخن آواز بر آورد که ای بنی فزاره فرار برقرار اختیار نمائید که این بدبخت‌دروغ گویست آنگاه باقوم خودگریخته‌خالدبن الولید برسایر سپاهیان طلیحه که بنی‌اسد و غطفان بودند حمله کرد و ایشان از میدان ستیزروی بمیدان گریز نهاده‌طلیحه نیزبجانب شام شتافت وبالاخره باسلام معاودت کرده درحرب نهاوندشربت‌شهادت‌چشیددر بعضی از کتب‌معتبره مسطور است که خالدبن الولید چون ازمحاربهٔ طلیحه فراغت یافت باسپاه اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده بموجبی که خلیفهٔ رسول واجب الاتباع دروقت وداع اورا تعلیم نموده بود باایشان گفت که‌درمیان هرقبیله‌ای که‌بانك نماز شنوند‌دست‌تعرض ازمال وخون‌ایشان کوتاه دارند و اگرآواز اذان نشنوند و دانند که‌آنقوم قبول اسلام نمی‌نمایند دود از دودمان ایشان‌برآرند وسریه‌ای که ابو قتـاده انصاری رضی‌الله عنه درمیان ایشان بود مالك‌بن نویره راکه‌بفرمودهٔ حضرت رسالت مآب امارت‌بطاح واخذ صدقات بنی‌یربوع تعلق بوی‌میداشت وبعد از فوت‌آنحضرت بردت متهم شده بودگرفته پیش خالدآوردند وابوقتاده گواهی داد که من‌بانگ‌نماز ازمیان قوم مالك استماع نمودم وبعضی درجانب نقیض سخن گفتند وچون خالد بامالك درتکلم‌آمد نوبتی دروقت نقل از حضرت‌مقدس نبوی صلوات‌الله‌وسلامه علیه برزبان مالك گذشت که (قال‌رجلکم کذا) وخالد از شنیدن این سخن درغضب رفته گفت ای سك محمد رسول‌الله مردما بود و مرد شما نبودآنگاه اشارت کرد تاضرار اسدی سرمالك را ازبدن جدا نموده درزیر دیگـی که جهت پختن طعام براثقیه موضوع بود نهاد تاآتش درآن افتاد یافعی گوید کـه سر مالك آن مقدار موی داشت که تاوقتی که طعام پخته شد مشتعل بود و خالد بعداز سوختن خـرمن حیات مالك منکوحهٔ اورا ام‌تمیم بنت‌المنهال که بحسن وجمال عدیم المثال بود درحبالهٔ نکاح آورد وابوقتاده ازاین معنی‌آزرده خاطر شده سوگند یادکردکه هرگز درلشکری که درتحت لوای خالد باشد بجهاد نرود و متوجه مدینه شده بعـد از وصول کیفیت حال را بعرض‌اصحاب‌رسانید ومقارن‌آنحال برادرمالك‌متمم که درسلك شعراءعرب انتظـام داشت بموقف خلافت رسیده به تتمیم‌آن تمیمه پرداخت و بامداد عمربن الخطاب رضی‌الله عنه که‌دوست قدیمی مالك بودباابوبکر صدیق رضی‌الله عنه گفت که برادرم برجادهٔ‌شریعت حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم ثبات قدم داشت وخـالد بطمع ام‌تمیم اورا بقتل‌آورده

وعمر رضی الله عنه در باب طلب خالد جهت قصاص مبالغه بسیار کرده ابوبکر نخست از قبول آن سخن ابا نمود و آخرالامر نامه بخالد نوشت که سپاه راهم آنجا گذاشته تنها بمدینه شتابد و خالد شرط امتثال مثال مرعی داشته چون بمدینه رسید دودینار زرسرخ نزد بلال که حاجب امیرالمؤمنین ابی بکر بودفرستاد که اورا بیحضور عمر رضی الله عنه بمجلس خلیفه درآورد و بلال براخذ آن وجه اقدام نموده خالد را تنها نزد خلیفهٔ رسول خدا گذاشت گویند اول رشوتی که دراسلام گرفتند آن بود در روضة الصفا مسطور است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بردرمسجدی که نزدیك بدارالخلافه بود اقامت داشت که ناگاه چشمش برخالدبن الولید افتاد که برسم مبارزان عرب دوتیر بردستار خویش خلانیده پیش امیرالمؤمنین ابی بکر میرفت وفی الحال برخاسته وسهام را ازعمامهٔ خالد بیرون کشیده بشکست وگفت مسلمانی راکشتی وبازنش تزویج نمودی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم وبا یکدیگر بدار الخلافه شتافته دربان خالد را فرداً وحیداً رخصت دخول ارزانی داشت وامیرالمؤمنین عمررا بازگردانید وآنجناب درآن محل دست برهم زده می گفت دریغ که خون مالك هدر شد وچون خالد نزد خلیفهٔ اول درآمد بزبان عتاب گفت که (قتلت مسلماً وعزمت بامراته) خالد جواب داد که ای خلیفهٔ رسول خدا ترا سوگند میدهم که ازپیغمبر(ص) نشنیده‌ای که خالد شمشیرخداست ابوبکر گفت که‌شنیده‌ام خالد گفت شمشیرخدا نزند مگر گردن کافری یامنافقی‌را ابوبکر ازشنیدن این‌سخن خالد را اجازت‌مراجعت‌داد و فرحناك ازآن خانه بیرون‌خرامیده متوجه‌معسکر خود گردید‌در تاریخ‌طبری‌مسطوراست که‌چون‌خالد از دارالخلافه بیرون آمدعمررا بردرمسجد نشسته‌دید دست بقبضهٔ شمشیر برده گفت(تعال یااعسر)وخالد بجهت آن‌عمر بن الخطاب‌را باین لفظ‌مخاطب گردانید که هرکار که مردم بدست راست کنند عمر بدست چپ‌میکرد القصه چون عمرحال براین‌منوال دید دانست که خالد درباب قتل‌مالك عذری گفته که مقبول طبع ابوبکر افتاده لاجرم‌دست‌ازتعرض اوکوتاه داشت درروضة الاحباب مسطوراست که بعدازرخصت خالد ابوبکر دیت مالك‌بن نویره را ازبیت‌المال اداکرده سبایای قوم اوراتسلیم متمم نموده اورا خشنود وشاکر بازگردانید

ذکر شمه‌ای ازحال مسیلمه وسجاح وبیان ازدواج ایشان بی‌وقوع نکاح

چنانچه درضمن وقایع سال یازدهم ازهجرت سبق‌ذکر یافت چون مسیلمه باوفدبنی حنیفه ازمدینه بدیار خود شتافت آغاز دعوی نبوت کرد وبنابرآنکه اوازفن سحروشعبده وقوفی تمام داشت امور عجیبه بمردم نمود و دربرابر بینات الهی کلمات مزخرفهٔ مسجعه ترتیب داده براتباع خویش خواند و بزعم بعضی از مورخان مسیلمه اول کسی است که بیضه را درشیشه سرتنك درآورد ونخستین شخصی است که پربریده طایر را وصل کرد

وبواسطهٔ مشاهدهٔ امثال این‌افعال بسیاری ازساکنان یمامه بنبوت مسیلمه ایمان‌آوردند وبعد ازفوت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم کار اوقوت گرفته قرب صدهزار کس‌درظل علم شقاوت شیم اومجتمع گشتند درخلال‌آن احوال سجاح بنت حارث‌بن سوید که عورتی فصیحهٔ نصرانیه بود بنابرحب ریاست‌آغاز دعوی نبوت کرده سخنان مسجع برزبان‌آورد ومجموع بنی‌تغلب که قوم وی بود درین دعوی او را تصدیق نموده بیك‌ناگاه برسربنی رباب رفتند وبانتهاب اموال‌آن قبیله پرداختند واکثر ایشانرا دفین خاك ساختندآنگاه ارباب تدبیر صلاح چنان دیدندکه بمحاربت متابعـان ملت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم اقدام نمایند اما سجاح کلمهٔ چند مسجع برایشان خواند مبنی ازآنکه اول بجانب یمامه رفته مهم مسیلمه را فیصل می باید داد وآنجماعت طـریق اطاعت مسلوك داشته سجاح رایت عزیمت بطرف یمامه برافراشت ومسیلمه ازاین معنی وقوف یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تاکیفیت حال اورا معلوم نمایند وبعد ازآمد وشدرسل ورسایل‌آن کذاب‌وکذابه‌را حقیقةمهم‌یکدیگرمعلوم‌شده‌بین‌الجانبین‌مصالحه‌بوقوع پیوست وسجاح برلشکر پیشی گرفته باده‌کس ازخواص نزد مسیلمه رفت و مسیلمه درخیمهٔ کـه نزدیك بقلعهٔ خود نصب کرده بود بااو مـلاقات نمود وآن دومدعی کذاب درآن خلوت کلمات مسجعه وعبارات مزخرفه بریکدیگرخوانده مایل بمواصلت هم‌گشتند وسه‌شبانه روز بکام دل‌گذرانیده ازمسیلمه درآن اوقات حسب‌المقدور قوت رجولیت ظهورمی‌نمود وسجاح مهماامکن اظهار ملایمت ومعاشقت میفرمودآنگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست وچون زبرقان‌بن بدر وعطاردبن الحاجب وغیرهما ازرؤسا ازوی سؤال کردندکه ملاقات مسیلمه‌باتوچگونه اتفاق‌افتاد جواب دادکه مسیلمه را مانند خودپیغمبر مرسل یافتم‌وبموجب وحی سماوی عنان توسن نفس بمناکحتش تافتم‌آن طایفه پرسیدند که مهرتوچه بودگفت هیچ گفتند عیب‌تمام باشدکه مثل توعفیفهٔ بی‌مهر شوهر کنداکنون بیمامه بازگشته طلب مهرنمای وسجاح بطمع خام‌بار دیگر متوجه یمامه شد چون‌مسیلمه ازقدوم اوخبریافت فرمود تاابواب قلعه را مضبوط ساختند وبنفس شوم برزبر دروازه آمده ازسجاح پرسیدکه بچه سبب رنجه شده سجاح صورت حال را بیان‌کرد و مسیلمه مؤذن سجاح راکه شیث‌بن‌ربعی نام داشت طلبیده گفت‌که درمیان قوم خویش نداکن‌که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد و نمازخفتن را جهت مهر سجاح از شما برداشت‌آنگاه سجاح بمعسکرخود معاودت‌کرد و بروایت مقصد اقصی سجاح چندروزی درآن نواحی رحل اقامت بینداخت تامسیلمه نصف‌خرمای یمامه را برسم کابین نزد اوفـرستاد القصه بعداز وقوع قضیهٔ مذکوره اکثر رؤساء قبایل بطلان دعوی سجاح را دانسته ازمتابعت اوپشیمان‌گشتند ورری بمنازل خودآورده بدین اسلام رجوع‌کردند و سجاح باچهارصد نفرعنان عزیمت بموصل که مسکن اوبودمعطوف‌گردانیدچنانچه درروضةالاحباب‌مسطور است‌که تازمان حکومت معاویه زنده مانده جمال حالش بحلیهٔ ایمان زیوریافت‌آنگاه بعالم‌آخرت شتافت

ذکر واقعهٔ یمامه وقتل مسیلمهٔ بن ثمامه

در اکثر کتب مورخین سمت تحریر وتبیین پذیرفته که خالدبن الولید چون ازقضیهٔ مالك بن نویره فراغت یافت بالشکر ظفراثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و درآن وقت مسیلمه چهل هزار مرد جرار فراهم آورده در نواحی باغی که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند وبالاخره بحدیقة الموت موسوم شد مستعد جنگ وپیکار نشسته بود وچون تقارب فریقین بتلاقی انجامید ونایرهٔ حرب و قتال بباد حملهٔ ابطال رجال مشتعل گردید نخست ارباب ضلال را استیلا دست داده ابوحذیفه و سالم که صاحب رایات اهل اسلام بودند بافوجی کثیر ازقراء صحابه بعزشهادت فایزشدند و کفارخود رابخیمهٔ خالد رسانیده آنرا بشکافتند وشمشیر برام تمیم حواله کرده خواستند که بتتمیم کاراوپردازند وبالاخره بنابر شفاعت مجاعه که درسلك اعیان یمامه انتظام داشت ازسر خون آن ضعیفه درگذشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالك و زیدبن الخطاب غلبه کفار وفرار امت سید ابرار مشاهده نمودند زبان ملامت گشاده کمر شجاعت برمیان بستند وبنابر اهتمام واجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده براتباع مسیلمه حمله کردند و دراثناء کر وفر محکم بن الطفیل که از اعاظم شجاعان یمامه بود بضرب شمشیر براء بن مالك یابزخم سنان عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما بقتل رسیدبدان سبب کفار دل شکسته گشته ازمیدان ستیز روی بوادی گریز نهادند وبحدیقة الموت پناه جسته متحصن شدند وبراء بن مالك تیغ جهادآخته وخود را بردرآن باغ انداخته چندان کشش وکوشش نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را بازگذاشتند و مسلمانان درآنجا ریخته بسیاری از کافران را بقعر جهنم فرستادند و مسیلمه بردست وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه و ابن ام عماره انصاری کشته گشت ونسیم فتح وظفر برپرچم علم اسلام وزیده کفر و ظلام نگونسار گردید ومهم مردمی که درقلعهٔ یمامه متحصن بودند بنابر مساعی مجاعه بطریقهٔ مصالحه فیصل یافت وخالد خبراین فتح مبین را باخمس غنایم نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرستاده انوار فرح وسرور بروجنات ارباب توحید تافت و درآن محاربه ازسپاه مسیلمه چهارده هزار کس بقتل رسیدند وازمسلمانان بروایت احمدبن اعثم کوفی هفتصد نفروبقول بعضی دیگر ازمورخین فضیلت اثرسیصد وشصت کس شربت شهادت چشیدند و از جملهٔ شهدا یکی ابودجانه سماك بن خرشه انصاریست و از مناقب ابودجانه آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روزاحد شمشیری بردست گرفته بود فرمود که کیست که این تیغ را چنانچه سزاوار است بگیرد صحابه پرسیدند که یارسول الله حق این شمشیر چیست آنحضرت فرمود که حق این شمشیر آنست که ازکفار آنرا دریغ ندارد ومسلمانان رابدان نیازارد فقال ابودجانه(اناآخذبحقه) ورسول صلی الله علیه وسلم آن شمشیررا باو عنایت کرد ابودجانه بدان وسیله درروز مذکور بسیاری از

مشرکان را مجروح و بی روح گردانید ودیگری از شهداء معرکه یمامه زیدبن الخطاب است و اوبحسب سن از امیرالمؤمنین عمر کلان‌تر بود و پیش ازآنجناب تصدیق نبوت حضرت رسالت مآب صلی‌الله علیه وآله نمود ودیگری ازشهیدان‌معرکهٔ مذکور ثابت‌بن قیس‌بن‌شماس انصاریست و اوخطیب‌حبیب‌حضرت‌باری‌بودودروقت ورود وفود بمدینه در حضور صاحب مقام محمود بقرائت خطبه قیام مینمود و ابوحذیفة‌بن عتبة‌بن ربیعه وغلام اوسالم وبشربن سعدالانصاری و عبادبن بشیر وطفیل بن عمروالدوسی و عامربن بکیر و سایب‌بن العوام برادر زبیر و عبدالله‌بن سهیل‌بن عمرو و شجاع بن وهب رحمة‌الله علیهم اجمعین در سلك شهداء‌آن معرکه انتظام داشتند مـدت حیات عبدالله سی وهشت سال و اوقات‌عمرشجاع چهل‌وچندسال‌بودودرماه ذوالحجه‌همین‌سال ابوالعاص‌بن الربیع‌القریشی که خواهرزاده خدیجهٔ‌کبری رضی‌الله عنهابود ازعالم‌انتقال نمود

ذکر برگشتن اهل بحرین ازدین رسول هاشمی وبیان دفع فتنه‌ایشان باهتمام علاءالحضرمی

ناصبان اعلام‌خیرالانام برصحایف لیالی وایام مرقوم اقلام صحت ارتسام‌گردانیده اند که‌منذربن ساوی درزمان حیات حضرت مقدس نبوی باتفاق تمام مردم بحرین‌درسلك اهل ایمان انتظام یافته بود ودرسال دهم ازهجرت علاء الحضرمی ازموقف نبوت جهت اخذصدقات‌آنجماعت‌بدانجا رفت وهنوزعلاءالحضرمی درآن دیار اقامت داشت که‌حضرت خاتم الانبیاء علم توجه بجانب ملاء اعلاء برافراشت و مقارن‌آن خبر ببحرین منذر نیز وفات‌یافت ومردم بحرین مرتد شده علاء بمدینه طیبه شتافت ودرروضة الاحباب مسطور است که متوطنان بحرین دوقبیله بودند بنی عبدالقیس و بنوبکـر و جارودبن‌عمرو که از رؤساء عبدالقیس بود و بخدمت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم رسیده بشرف ایمان وتعلم‌قرآن مشرف و مکرم‌گشته بود بعد از فوت‌آنحضرت زبان بنصیحت بنی‌عبدالقیس بگشاد وآن‌جماعت‌رابرسر جاده شریعت نگاه داشت و مرتدان بنی‌بکر بنابـر عداوت قدیمی و تعصب دینی از ملوك عجم استمداد نموده لشکر بسر عبـدالقیس‌کشیدند وبین الجانبین حربی صعب‌دست داده‌کفار ظفر یافتند و عبدالقیس بوادی فرار شتافته درقلعهٔ جواثا متحصن‌گشتند وبنوبکرآنحصاررا مرکزوار درمیان‌گرفته‌دقیقه‌ای‌ازدقایق‌محاربه ومحاصره نامرعی نگذاشتند وچون این اخبار بمدینهٔ سیدالمرسلین رسید امیرالمؤمنین ابی‌بکرصدیق رضی‌الله عنه علاء حضرمی را سردار سپاه جرارگردانیده بمدافعهٔ‌بنوبکر مأمور ساخت وعلاء لوای توجه افراشته دراثناء راه ثمامة‌بن اثال‌الحنفی وقیس‌بن عاصم بااقوام‌خویش بدو پیوستند وباتفاق روی به بنی بکرنهادند به ثبوت پیوسته‌که درآن سفرعبورآن لشکرظفراثر برریگستانی افتادکه ازآب وآبادانی بسیار دور بودوبسبب هبوب صرصر ویرانی از رستن سبزه ورياحين بغايت مهجور و درآن بیابـان بی‌پایان

آتش عطش برمجاهدان استیلا یافته بزبان تضرع و نیاز از کریم عطابخش بنده نواز مخلص خودرا مسألت نموده برطبق کلمهٔ (امن یجیب المضطر اذا دعاه) دعای ایشان بعز اجابت اقتران یافته ناگاه از رشحات سحاب عنایت مسبب الاسباب درصحرائی که پیوسته آب نایاب بود غدیری پرآب بنظر ایشان درآمد وهمگنان از آن آشامیده ودواب خود را سیراب گردانیده روی براه نهادند وقاصدی هم عنان بادبقلعهٔ جواثـا ارسال داشته ازآمدن خویش اعلام دادند و استعلام نمودند که بکدام طریق بااهل ظلام درمقام قتال آیند ومحصوران ایشان را بشبیخون دلالت فرموده علاء بااتباع خویش درشبی که مقرون بروزفتح ونصرت بود بیك ناگاه برسربنی بکرتاخت واهل قلعه نیزازآن جانب بمیدان نبرد شتافته جمعی کثیر ازکفار کشته گشتند وبقیت السیف قدم دروادی گریز نهاده پناه بحصار روم بردند وعلاء الحضرمی جارودبن عمرو وسایر رؤسای عبدالقیس را بنوازش بیکران اختصاص داده بنابر استصواب ایشان بجانب جزیرهٔ دارین که پنـاه جمعی از متمردان بود توجه نمود وبعد ازآنکه مسلمانـان نزدیك بآن جزیره رسیدند دیدند که دریاء زخار درمیان ایشان ومقصد حایل است وکفار کشتیها را بساحل برده اند لاجرم متأمل شدند و بالاخره توکل برعنایت حضرت احدیت کرده بیکبار باخیول و جمال و احمال واثقال واغنام ودواب بآب درآمدند ودعا کنان ازآن بحر بی پایان درضمان حیات رحیم رحمان بگذشتند وآن نهنگان دریاء وغاهم ازگرد راه بجزیره محاربه درآمده کشتی عمرکفار دارین را غریق گرداب فناگردانیدند وبار دیگر نسیم ظفر برپرچم علم اسلام وزیده فوجی ازاصحاب ظلام بآتش دوزخ پیوستند آنگاه علاءالحضرمی متوجه قلعهٔ روم شده بتجدید بابنی بکر قتال شدید کردند بازمظفر وسرافراز گشته سالماً غانماً ازآن دیار مراجعت فرمود والحمدلله الملك المعبود

ذکر حال بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلاء اعلام شریعت نبی قریشی لقب

درروضة الاحباب مسطور است که بعداز فوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ذوالتاج لقیط بن مالك که اورا درزمان جاهلیت جلندی می گفتند از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی ازجنود شیطان بردیار عمان استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار ازدین بـی بهره گشتند و اینخبر بمدینه رسید ابوبکر الصدیق رضی الله عنه حذیفة بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب آن جماعت مأمور گردانید ومقرر فرمود که عکرمة بن ابی جهل که درحدود یمامه بود بدیشان ملحق شود وحذیفه وعرفجه متوجه گشته دراثناء راه عکرمه بدیشان پیوست وباتفاق نخست برسرعمانیان رفته تیغ جهاد برآوردند وآن مقدار ازکفار بقتل رسانیدند که ازخون ایشان دریائی بسان عمان جاری گشت و ازآنجا بجانب کفرهٔ مهـره شتافته

برایشان نیزظفر یافتند وسالماً غانماً عنان مراجعت بطرف مدینه تافتند بصحت پیوسته که پس ازانتقال‌رسول حضرت ذوالجلال ازدار ملال قبایلی که درحضر موت وصنعاءیمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت انتساب از شریعت حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیادابن لبیدانصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشانرا بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانید و صدیق اکبر زیاد را برچهار هزارمردجرارسروری‌داده‌بدانجانب‌باز گردانید وزیاد بعدازوصول بدان دیار باکفارآغازکارزار نموده مدتی مدید بین‌الجانبین نایرهٔ جنك وشین اشتعال‌داشت آخرالامر عکرمةبن ابی‌جهل ومهاجربن ابی‌امیه بموجب اشارت امیرالمؤمنین ابی‌بکر باوپیوسته دود از دودمان اهل ارتداد برآوردند و اشعث‌بن قیس کنـدی راکه ازجملهٔ رؤساء آن قبایل‌بود درقلعه‌ای‌ازقلاع یمن‌محصور گردانیدند وزمان‌محاصره امتداد یافته اشعث‌طالب مصالحه‌گشت وبعد ازآمدوشد سفیرمهم برآن قراریافت که مسلمانان‌ده‌کس معین‌ازاهل قلعه را امان داده تتمهٔ مردم بی‌ایمان را عرصهٔ تیغ‌فنا گردانند و چون اشعث درقلعه بازگشاد زیاد او را نیزگرفته خواست که بقتل رساند زیراکه از مردم حصار زیـاده از ده کس را امـان نداده بودند و اشعث بـر سبیل‌سهـو خود را داخل‌آن ده‌نفر نگـردانیده بود اشعث از مشاهـده آن حـال متحیرگشته‌گفت چگـونه جـایز توان داشت‌که من ازبرای دیگران امان بستانم و خودرا درمعرض قتل رسانم امان من بدلالت عقل مقرراست و دراین باب قیل وقال بوقوع پیوست بالاخره چنان قرارگرفت که اشعث رازنده بدارالخلافة فرستند تا بدانچه رای امیرالمؤمنین ابی‌بکراقتضا نماید دربارهٔ اوحکم فرمایدآنگاه زیاد قریب هفتصد نفراز مرتدان قلعه راگردن زده اشعث را باجمعی مقید وملول بمدینه ارسال داشت وچون اشعث بمجلس صدیق رضی‌الله عنه در آمداظهاراسلام نموده زبان اعتذار واستغفاربگشاد وفاروق اعظم که یکی ازحضارآن مجلس بود روی باامیرالمؤمنین‌ابی‌بکرآوردگفت یاخلیفه‌رسول‌الله قال رسول‌الله‌صلی‌الله علیه وآله وسلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوارآنست‌که اشارت فرمائی تاغبارفتنه وفساد اشعث رابتحریك شمشیر آبدارفرونشانند واهل اسلامرا ازظلم وبیداد اوبرهانند واشعث دیگر بتضرع وزاری امان طلبیده خواهر امیرالمؤمنین ابی‌بکررضی‌الله عنه را خواستگاری نمود وآنجناب ازسرگناهان‌اودرگذشت وجرایم‌او رانابودانگاشته خواهر خودام فروه را بااو در سلك‌ازدواج‌کشید وباین جهت اشعث باردیگرسردار قبیلهٔ‌کنده شده بغایت معتبرگردید واورا ازام‌فروه‌سه‌پسرودختری دروجودآمداسامی پسران‌اینست محمد اسماعیل واسحق‌و دختره جعده نام داشت

گفتار دربیان اسلام مثنی‌بن حارثه الشیبانی ورفتن خالدبن ولیدبجانب عراق جهت تمهید مبانی مسلمانی

حاویان فضایل نفسانی و راویان وقایع انسانی‌آورده‌اندکه درسال دوازدهم از

هجرت پیغمبر آخرالزمان مثنی بن حارثه که ازاعیان بنی شیبان بود بنابرحب مسلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمهٔ توحید جاری گردانید و بعرض امیرالمؤمنین ابی بکر رسانید که قوت وجمعیت ملوك عجم بضعف و پریشانی سمت تبدیل گرفته و دولت اقبال آن طایفه بنکبت و ادبار صفت تغیر پذیرفته امید آنکه مرا شرف اجازت ارزانی داری تا باتفاق مردم کاری لشکر بحدود کوفه وسواد عراق برم ودرآن دیار دست بتاراج اموال کفار برآورم وصدیق رضی‌الله عنه اورا رخصت داده مثنی برآن موجب بتقدیم رسانید و بسیاری ازمراعی ومواشی فارسیان راعرصه نهب وغارت گردانید وعجمیان در صدد منع آمده باجتماع سپاه وارسال مردم رزم‌خواه اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید امیرالمؤمنین ابی بکر باستصواب جماهیرمهاجرومشاهیرانصار زمام سرداری سپاه‌عراق ومقاتله اهل کفر وشقاق را درقبضهٔ اقتدار خالدبن‌الولید نهاده نامهٔ بوی نوشت که از یمامه روی‌بدان‌صوب آوردودراعلاء اعلام‌اسلام‌مساعی جمیله مبذول دارد خالدرضی‌الله‌عنه باقرب ده هزارسوارنامدار بسواد عراق درآمده‌مثنی بدوپیوست ودرآن اوقات‌حکومت سواد متعلق بابن صلوبا وایالت حیره مفوض‌به‌قبیصةبن ذویب‌الطائی بود و میان‌آن دو سردارومسلمانان‌مهم بمصالحه‌انجامیده خالد جزیه بریشان مقررساخت واین اول جزیه بود که درعراق وضع نمودند وخالدومثنی‌بعداز فراغ ازمهم‌حیره باهیجده‌هزارمردخیره بجانب أیله شتافتند وهرمز که ازقبل کسری حاکم آن سرزمین بود بقدم مقابله ومقاتله پیش‌آمده حربی اتفاق افتادکه ازمهابت آن بهرام جنك جوی عنان تمالك و تماسك از دست داد وهرمز درآن معرکه بضرب تیغ خالدکشته‌گشته نصرت نصیب اهل اسلام شد ومقارن‌آن فتح قارن‌که امیر اهواز بود وباسپاه صف شکن بمدد هرمز می‌آمد نزدیك معسکرمسلمانان رسید وخالد رضی‌الله عنه او را استقبال نموده و باشتعال آتش قتال پرداخته نوبت دیگرنسیم فتح ونصرت بر پرچم علم ارباب توحید وزید وقارن در پنجه تقدیراسیرشده قرب سی هزارکفارخاکسار بزخم شمشیرآبدار ونوك نیزهٔ ثعبان‌کردار ازپای درافتادند وبسیاری از ایشان بقیداسارت‌گرفتارگشتندواز جمله اسیران یکی پدر حسن بصری بودکه ملت نصرانیه داشت درمقصد اقصی مذکور است‌که بعد ازاین واقعه کسری شخصی راموسوم بود بهزارمرد با جمعی‌کثیر ازدلیران میدان نبرد بجنك خالد رضی‌الله عنه فرستاد و مدت مقابله ومقاتله بیست روز امتداد یافته در روزآخر هزارمرد بردست خالد با هزار سالها برابر شده‌کفار بگریختند آنگاه جاثان نامی باسی هزار مردخنجرگذاربمحاربه خالد مبادرت نموده مهم او نیز مثل سایرعجمیان بفیصل انجامید وخالد درین محاربات غنایم موفور واموال نامحصورگرفته خمس‌آنرا بمدینه فرستاد و تتمه را برلشگریان‌تقسیم فرمودوهم‌درآن سال بعنایت‌ملك متعال انبار وعین‌التمرو دومة الجندل نیز باهتمام خالدبن‌الولید ومثنی‌بن حارثه شیبانی وسایر حامیان حوزهٔ مسلمانی مفتوح‌گشت ورفعت ماهچهٔ اعلام اسلام ازفرق فرقدین درگذشت

ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب ولایت شام و بیان انکشاف صور انبیاء علیهم‌السلام

دروقت‌سفارت هشام فضلاء انام وفصحای ذوالاحترام آورده‌اند که درسال‌سیزدهم ازهجرت خیرالانام علیه‌الصلواة والسلام امیرالمؤمنین ابی‌بکر صدیق رضی‌الله عنه را داعیه غزوشام در خاطر افتاد وهفت هزار مرد مقاتل یراق نموده سرداری آن سپاه را بعمروعاص و ابوعبیدة‌بن‌الجراح و یزیدبن ابی‌سفیان و شرحبیل بن حسنه تفویض‌فرمود و عمروعاص‌را بامارت فلسطین نامزدکرد وابوعبیده را بایالت حمص و یزیدبن ابوسفیان رابحکومت دمشق وشرحبیل راباریاست اردن وچنان مقررنمود که چون امرای اربعه در یك موضع مجتمع باشند امارت تمامی لشکر باابوعبیده رضی‌الله عنه تعلق داشته باشد واگرمتفرق باشند هریك بامارت سپاه وناحیهٔ خود قیام نمایند**القصه** چون‌آنجماعت‌طی منازل و مراحل‌کرده بممالك شام درآمدند ابوعبیده باقتضاء رأی خویش یاباشارت امیرالمؤمنین ابی‌بکر هشام بن‌عاص راکه برادر عمرو بود با دیگری ازخواص نامزد رسالت قیصر فرمود تااورابقبول دین اسلام ومتابعت شریعت خیرالانام صلی‌الله علیه‌وآله الکرام واصحابه‌العظام دعوت نمایند ولوازم نصیحت بجای آورده‌از عناد ولجاج نهی فرمایند از هشام مرویست که‌گفت چون از ابوعبیده رضی‌الله عنه رخصت یافته بصوب مملکت هرقل شتافتیم درغوطه دمشق بپایهٔ سریرجبلة‌بن ایهم غسانی که درآن ولایت از قبل قیصر برمسندکامرانی متمکن بود رسیدیم واو درآن وقت برتختی بلند مسکن‌داشت وجانب راست وچپ اوکرسیهای زرین نهاده بودند و جماعتی از ملك زادگان برآن کرسیها نشسته وجامه‌هاءزربفت پوشیده اما جبله اثواب سیاه در برداشت و چون چشم جبله برما افتادکسی باستقبال فرستاد وپرسید که بچه مهم رنجه شده‌اید گفتیم که ماسبب آمدن خودرا نگوئیم الا باجبله لاجرم جبله مارا پیش طلبیده بی‌واسطه درتکلم‌آمد و ما او را باسلام دعوت فرمودیم قبول نکرد آنگاه سئوال نمودیم که چراکسوت سیاه پوشیده‌ای‌جواب‌داد که‌این‌کسوترا شعارخود ساخته سوگند خورده‌ام که آنرا ازتن بر نکشم تا وقتی که‌شمارا از نواحی شام بیرون‌کنم ماگفتیم که‌غریب‌نذری کرده‌ای‌وعجیب امری بخاطرآورده‌ای‌وحال‌مابرآن عزیمت این مسافت پیموده‌ایم که ترا‌بلکه پادشاهی راکه ازتوبزرگتر است باسلام درآوریم یا از ممالك روم وشام اخراج نمائیم و درین دیارشعار ملت سید ابرارصلی‌الله علیه وآله الاخیار ظاهر فرمائیم جبله‌گفت این معنی طایفه‌ای‌راکه‌سمراباشند میسرخواهدشد نه‌شما را ماپرسیدیم که سمراکدام قوم‌اند جواب دادکه سمرا جمعی‌اندکه بروز روزه دارند وبشب نمازگفتیم والله که صیام و قیام ما برین‌نوال است وبعد ازاستماع این سخن تغییری تمام‌بحال جبله راه یافته گفت برخیزید وبجانب مقصد شتابید وشخصی را رفیق ماگردانیده نزد هرقل فرستاد وپس ازآنکه‌ما

بدارالملك قیصر در آمدیم آنشخص گفت که شتران شما قابل آن نیست که بر آن سوار بوده ببارگاه پادشاه روید اگرخواهید مرکب را هموار حاضر سازم جواب دادیم که ما بهمین وضع تا درخانه قیصر خواهیم رفت و او مارا موقوف گردانیده صورت حال را عرض داشت هرقل کرد وجواب آمد که بهر نوع که خواهند ایشانرا دستوری ده تا بیایند وچون ما بدرگاه پادشاه رسیدیم شترانرا بخوابانیدیم و گفتیم که لااله‌الاالله‌والله اکبر واز گفتن این تکبیر غرفهٔ و کوشك و بروایتی مجموع قصر قیصر مانند نخلی تر از بادصرصر درحرکت آمد وقیصر این صورت رامشاهده کرده کسیرا نزد ما فرستاد که شما را نرسد که اینجا اظهار ملت خود کنید هرسخنی و پیغامی که دارید اعلام نمائید ما جواب دادیم که بغیر قیصرسخنی نگوئیم وقیصراین ملتمس را مبذول داشته رخصت ملاقات داد و ما بمجلس اودرآمده دیدیم که برتختی نشسته وجمعی ازمردم قوی هیکل درپای سریرش ایستاده‌اند واوو تمامی ارکان دولتش لباسهای سرخ در بردارند وچون چشم قیصر برما افتاده تبسم نموده پرسید که چرا مراسم تحیت بجای نیاوردید جواب دادیم که تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما برما گفت تحیت شما نسبت به پادشاه چه باشد گفتیم که السلام علیك گفت او بچه کیفیت جواب گوید گفتیم که همین لفظ رامنقلب گرداند باز گفت که بزرگترین الفاظ شما کدام است گفتیم که لااله‌الاالله والله اکبر وبعد از صدوراین سخن دیگر بار آن غرفه باکوشك لرزیدن گرفت هرقل گفت هرگاه که درخانه‌های خوداین کلمه برزبان شما جریان یابد این صورت مشاهده شود گفتیم ماهرگز در مساکن خویش مثل این حالتی ندیده‌ایم قیصر گفت ای کاشکی درحین گفتن این کلمه خانه‌ها برسر شما فرود آمدی ویك نیمهٔ ملك من زائل گشتی گفتیم که چرا گفت فوت نصفی ازملك برمن آسان تراست ازظهوردین محمدی هشام گوید که قیصر بعد از قیل وقال وجواب وسئوال فرمان داد که مارا درمنزل نزه فرودآوردند وخدمات شایسته کردند وپس ازانقضای سه روزشبی مارا درخلوت طلب داشته حکایتی چند پرسیده جواب شنید آنگاه فرمود که صندوقی بزرك مذهب که‌محتوی برخانه‌های کوچك بود حاضر ساختندو درخانه‌ای‌ازآن خانه‌ها راگشاده حریر پارهٔ سیاه بیرون‌آورد ونشر کرد وبرآن‌حریر صورت مردی بود سرخ رنك‌فراخ چشم بلندگردن امرد که دوگیسوی تافته داشت باحسن و مهابتی تمام پس هرقل مارا گفت میدانید که این صورت کیست گفتم نمیدانیم گفت این صورت آدمست عليه السلام آنگاه در خانهٔ دیگر بازکرد وهمچنین حریر پارهٔ سیاه که برآن صورت مردی بود سفید روی جعدموی سرخ چشم که سری بزرك و ساق سطبر ومحاسن نیکو داشت بیرون‌آورده و گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح عليه السلام است وبعدازآن ازخانهٔ دیگر مردی بیرون‌آورد که بغایت سفید بود واثر شیب برمحاسنش مینمود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده وهموار وبینی بلند واز تازه روئی کسی را تصور می شد که درتبسم است و گفت این صورت ابراهیم خلیل است عليه السلام پس ازآن در خانهٔ

دیگر بگشاد و آز آنخانه حریره پارهٔ سفید که صورت پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم بر آن منقوش بود بیرون آورد و گفت این صورت را می شناسید گفتیم بلی این صورت حضرت محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم است ودر گریه افتادیم چون این حالت مشاهدهٔ قیصر گشت بتعظیم تمام برخاست وباز بنشست و گفت شمارا بخدا سوگند میدهم که این‌صورت محمد است گفتیم بخدا که چنین است و گویا که او را حاضر می بینیم پس‌زمانی بجانب‌ما نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل من درظاهـر ساختن‌آن آزمایش شمابود وقیصر بعداز آن صور دیگر پیغمبران را ازخانهای آن صندوق بیرون آورده بمانمود وآخر الامر ازوی سؤال کردیم که این صورت‌ها بچـه کیفیت بدست تو افتاده وتاقیاس بصورت‌پیغمبرخود کرده دانستیم که‌جمیع این صورموافق ذی‌الصورتست هرقل جواب داد که ابوالبشر ازحضرت واهب الصور مسألت نمود که صورتهاء فرزندان اوراکه بشرف نبوت مشرف‌خواهندشد بوی نماید ایزد تعالی این ملتمس را بعزاجابت رسانیده صوٓر پیغمبرانرا بدوفرستاد و این صورتها در مغرب زمین درخزانهٔ آدم بود و ازپدران به پسران انتقال می‌یافت تابذو القرنین رسید وازوی بسلاطین منتقل میگردید تابدست ماافتاد واکنون‌که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مرا وثوق تمام پیدا شد ودانستم که هرصورتی مطابق ذی الصورتست وگفت‌ایکاش خدایتعالی بدرقهٔ توفیق‌رفیق من گرداندتادست‌ازتمشیت امورمملکت کوتاه ساخته بحجاز روم ولوازم عبودیت کمترین کسی ازشما بتقدیم رسانم لیکن دریغ‌که دل از سلطنت و فرمان فرمائی برنمی توانم گرفت درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است‌که قیصر بعد ازوقوع این مقالات هشام ورفقاء اورا جوایـز و صلات گران‌مند بخشیده رخصت معـاودت ارزانی داشت و ایشان انعامات او را ردکرده بررواحـل خود بنشستند و روی بخدمت ابوعبیده رضی‌الله عنه آوردند وپس ازوصول‌آنچه درآن سفر دیده بودند وشنیده بتفصیل معروض‌گردانیدند وابوعبیده رضی‌الله عنه ازاستماع سخنان قیصر متعجب‌گشته این‌آیه برزبان راند که (ختم‌الله علی قلوبهم و علی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم) و کیفیت حال را بابوبکر صدیق رضی‌اللّه‌عنه عرضه داشت‌نمود ولشکریان‌را استمالت نموده‌بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال‌فرمود

گفتار در بیان فتح بصری وواقعهٔ اجنا دین و ذکر بعضی دیگر از وقایع غزوات حامیان حوزهٔ دین

به‌ثبوت پیوسته که چون قیصر ازدرآمدن سپاه اسلام بولایت شام خبریافت برادر خود تدارقرا باپنجاه هزار یاهفتاد هزار مرد جرار جهت تدارك‌آن مهم به‌ثنیه جلو که ازنواحی فلسطین‌است فرستاد وخود بانطاکیه شتافته باجتماع سایر جنود نکبت ورود فرمان فرمود و عمرو عاص کیفیت حال را بدار الخلافه نوشته امیرالمؤمنین ابی بکر

رضی‌الله عنه عجالة الوقت هاشم‌بن عتبة‌بن ابی وقاص را باسه هزار کس بمدد امـرای شام ارسال داشت بعد از آن مکتوبی بخالدبن الولید در قلم آورد مضمون آنکه امارت سپاه شام‌را بجانب تو تفویض کردیم می باید زمام مهام عراق‌را در کف کفایت مثنی نهاده خود بدیار شام روی و لشکر اسلام را درسایهٔ اعلام نصرت انجام جای داده همت بردفع کفرهٔ روم وشام مصروف داری وچون این نامه‌بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده باسپاهی که درمعرکهٔ یمامه همراه داشت علم توجه بطرف شام برافراشت ودراثناء‌راه بفتح بعضی ازقلاع وقصبات پرداخته درمنزل قتات بصری بابوعبیده پیوست ومتوجه‌فتح آن بلده شد مردم بصری جزیه قبول نمودند بعد ازآن خالد و ابوعبیده رضی‌الله عنه بمدد عمروعاص شتافته‌درفلسطین بوی‌ملحق گشتندوطایفه‌ای‌ازسپاه روم که سردار ایشان فلقطه نام داشت ودرحدود فلسطین بودندبرجمعیت‌مسلمانان‌اطلاع‌یافته بطرف اجنادین که موضعی است در میان رمیله و بیت حزین رفتند و مسلمانان نیز بدانجـانب توجه نمودند ودرآن وقت سی‌وشش هزار کس درظل رایت خالد بودند و عدد جنود روم و شام ازهفتاد هزار تاسیصد وبیست هزار گفته‌اند وبعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده بمقتضای آیت وافی عنایت(کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة) هزیمت برلشکر کفار افتاد و بروایتی سی هزار نفر از شامیان بداختر کشته گشته غنایم بسیار و اموال بیشمار بتحت تصرف امت احمد مختار صلی‌الله علیه وآله الاطهار درآمد ودرآن واقعه جمعی ازصحابه وتابعین نیز بعالم بقامنزل گزیدند وازآن جمله یکی ابان‌بن سعیدابن‌الـعاص است واوبروایت صاحب گزیده کتابت وحی نموده بود و سلمة‌بن هشام المخزومی ونعیم بن‌النحام وهشام‌بن العاص برادرعمرو ونعمان‌بن صفرالعدوی وعبدالله‌بن عمرو الدوسی همدران معرکه شهیدشدندوازاحوال‌ایشان‌چیزی که لایق‌بسیاق این مختصرباشد بوضوح نه پیوست لاجرم جواد خوش خرام خامه در طریق اختصـار سلوك نمود القصه چنانچه در روضة الاحباب مسطور است خالد رضی‌الله عنه بعد از واقعهٔ اجنادین بالشکر ظفر قرین متوجه دمشق شده بدیری که اکنون‌آنرا دیرخالدگویند وازآنجا تادمشق ازباب شرقی یك میل راهست منزل گزید و ابوعبیده رضی الله عنه درباب جـابیه فرودآمده یزیدبن ابی‌السفیان دروازهٔ تومارا معسکر گردانید و بدین طریق دمشق را در میـان گرفته آغاز محاصره فرمودند درآن اثناء بوضوح پیوست که بیست هزار نفر ازلشکر روم جهت امداد دمشقیان سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیدند و خـالد رضی‌الله عنه متوجه ایشان گشته بیك حمله آن سپاه را انهزام داد وقرب هزار کس را بدوزخ فرستاد ومسلمانان گریختگان را تعاقب نموده بروایت احمدبن اعثم کوفی اکثرآن بیست هزار نفررا به‌تیغ تیزبگذرانیدند وسردار کفاررا که قسطام نام داشت باصد وشصت کس اسیر گردانیدند وایشان‌نیز بحکم خالد کشته گشتند وبعد ازین فتح‌مبین خالد باسپاه ظفرقرین ازمرج صفر کرت دیگرعنان عزیمت بصوب دمشق انعطاف داد وبدستور پیشتربرظاهر

آن شهر فرود آمده در باب محاصره و محاربهٔ شامیان اهتمام کرد و درخلال آن احوال معلوم شد که چون خبر واقعهٔ اجنادین بسمع هرقل رسیده لشکر بسیار ترتیب نموده بعدد رؤساء جنود اسلام چهار سردار تعیین کرده بجانب خالد روان گردانیده لاجرم خالد باتفاق سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دمشق برخاسته روی برومیان آورد و در کنار نهر یرموك بدیشان رسیده از جانبین به‌تسویهٔ صفوف پرداختند وخود را مستعد جنك و جدال وحرب وقتال ساختند ودر آن معرکه جنود روم سیصد هزار بودند ولشکر اسلام بقولی چهل‌هزار وپیش از آنکه دلیران روزگار بهیجان غبار معرکهٔ کار زار پردازند قاصدی ازمدینه رسیده بآواز بلند گفت مژده باد ای‌مسلمانان که اینك از نزد خلیفهٔ رسول خدا دوازده هزار سوار خنجر گذار بمدد شما میرسد ودر پهلوی خالد ایستاده اورا از فوت صدیق اکبر وخلافت امیرالمؤمنین عمرخبر داد خالد گفت برین تقدیر من‌ازامارت لشکرمعزولم قاصد جواب داد که بلی سرداری این سپاه تعلق بابوعبیدة بن الجراح گرفت القصه باوجوداین استماع اخبار خالددل ازجای نبرد و باتفاق سایر مردان بمیدان نبرد تاخته دود مرك ازجان کفار بر آورد **نظم** بهرسو که خالد بر آورد تیغ ٭ فرو ریخت خون همچو باران زمیغ٭گهی جانب چپ گهی سوی راست٭بزد تیغ وازکافران کینه خواست. و سایر سرداران مسلمانان شمشیر جهاد آخته وبرشامیان تاخته اعدا نیز لوازم کشش وکوشش بتقدیم رسانیدند **شعر** دهاده برآمد زهردو گروه ٭ زمین شد زسم‌ستوران ستوه٭بخون یلان خاك آغشته شد٭تو گفتی زمین ارغوان کشته شد بالاخره ریاح نصرت احدیت ازمهب عنایت بی‌غایت برشقه علم امت سیدعالم صلی‌الله علیه‌وسلم وزیده لشکرقیصر فرار برقرار اختیار کردند ودر آن معرکه قرب صدوبیست هزار کفار کشته گشته ازاهل اسلام سه هزار نفرشربت شهادت چشیدند وآن مقدار غنیمت بدست مسلمانان افتاد که بنان بیان ازتعدادآن بعجز وقصور اعتراف مینماید **بیت** زبسیاری رخت واسب وشتر٭دل ودیدهٔ مفلسان گشت پر وبعد ازاجتماع غنایم و انضباط رخوت و بهایم خالد نزد ابوعبیده رضی‌الله عنه رفته اورا ازفوت امیرالمؤمنین ابی بکروخلافت امیرالمؤمنین عمر وعزل خود ونصب او بامارت لشکر خبرداد و ابوعبیده بتقسیم غنایم پرداخته‌خمس آن‌اموال‌را بمدینه فرستاد وبموجب نوشته که از نزد فاروق‌اعظم‌باسم‌او‌صدور یافته بودنصف جهات خالدرا نیز گرفته ارسال داشت واین معنی برخاطر لشکریان بغایت گران آمدوالله المستعان

ذکر وفات امیرالمؤمنین ابی بکرالصدیق و بیان بعضی از فضایل آن سالك‌مسالك‌توفیق

در روضة الاحباب مسطور است که سبب فوت صدیق اکبر آن بود که یکی از معارف یهود آنجنابرا ضیافت نمود وزهر درطعام تعبیه کرده امیر المؤمنین ابی بکر

رضی‌الله عنه وحارث بن کلده مطبیب از آن طعام خوردند ودراثناء اکل حارث گفت یاخلیفهٔ
رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم درین خوردنی زهر یکساله است ومن وتو بیك روز از عالم
خواهیم رفت هردو درهمان روز بیمار گشته ومدت یکسال مریض بوده دراواخر جمادی
الآخر سال سیزدهم ازهجرت وفات یافتند ودرسبب موت آنجناب اقوال دیگر نیزوررود
یافته که درایرادآن فایده متصور نیست وامیرالمؤمنین ابی‌بکر رضی‌الله عنه درایام‌مرض
چون دانست که زمان ارتحال ازدارالملال نزدیك است فاروق اعظم را بولایت عهد
تعیین نمود و درآن باب وثیقه‌ای‌درقلم‌آورد ونخست طلحة‌بن عبیدالله وبعضی دیگر از
صحابه درباب خلافت امیرالمؤمنین عمراندك مضایقه کردند و بالاخره سراطاعت برخط
فرمان صدیق اکبر نهادند درروضة الصفا مسطور است که امیرالمؤمنین ابی‌بکررضی‌الله
عنه‌دروقتی که پهلو بربستر ناتوانی‌داشت فرمود که چون‌مرا حالتی که‌ناگزیر مخلوقاتست
روی نماید وشربت فناچشیده‌آید وازغسل وتکفین و نماز فراغت دست دهد جنازه مرا
قریب بروضهٔ منوره مصطفی علیه من‌الصلوة اشرفها ببرید و بگوئید که یارسول الله
ابوبکر آمده است ودستوری میخواهد که درآید اگراجازت شود مرا درجنب قبرمعطر
خیرالبشر دفن کنید وعلامت رخصت حضرت‌آن باشد که درروضه بی ازآنکه کسی متصدی
گشادن‌آن‌شودمفتوح گردد‌واگردستوری‌نیاید‌جسدمرادر گورستان بقیع مدفون گردانید
آنگاه برزبان الهام بیان راند که (اناالله وانا الیه راجعون) این کلمات روزیکشنبه از
آنجناب صدور یافت وروز دوشنبه ببهشت عدن شتافت گویندآخرسخنی که ابوبکرصدیق
رضی‌الله عنه بآن متکلم شد این بود که (توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین) اصحاب
هدایت انتساب بعداز اقامت مراسم تجهیز وتکفین واداء نماز جنازهٔ رحمت اندازهٔ اورا
قرب بخوابگاه حضرت رسالت آورده الفاظی که تلقین کرده بود برزبان‌آوردنددرساعت
درروضه بازشد لاجرم درجنب مرقد مطهر خیرالبشر بحفر قبر قیام نموده ولد صدیق
اکبر عبدالرحمن وفاروق اعظم وذوالنورین وطلحه بقبر درآمدند و درشب آنجناب را
دفن کردند نقلست که چون خبر این واقعهٔ کبری بپدر صدیق اکبر ابو قحافه رسید اصلا
متغیر نشدو گفت(للهمااخذوله مااعطی)وابوقحافه بعدازچند ماه از فوت پسردرمکه بعالم
دیگر انتقال نمود وبصحت پیوسته که ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه زاهدترین و متواضع
ترین صحابه بود ودرایام خلافت جامه پشمینه پوشیدی‌ودرتکلف‌مأکول‌وملبوس‌نکوشیدی
در روضة الاحباب مسطور است که در آن روز که صدیق اکبر رضی الله عنه‌بخیرالبشر
صلی‌الله علیه وسلم ایمان‌آورد چهل هزار درم نقد داشت و همه را درطریق رضاء حق
سبحانه وتعالی صرف نمودلاجرم عنایت بی‌غایت احمدی قدقدرش را بلباس خجسته‌اساس
حدیث (ما نفعنی مال احدقط مثل ما نفعنی مال ابی‌بکر)مزین گردانید و رحمت بی‌نهایت
محمدی (ص)کام جانش‌را ازکاس (ان‌من آمن الناس علی‌فی صحبته وماله ابابکر)شربتی
نافع چشانید و کلام معجز انتظام (وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی‌ماله یتزکی) که درشأن

آن خلیفه عظیم‌الشأن نازل شده بر کمال زهد و پرهیزکاری او برهانیست روشن وحدیث صحت انجام (انت صاحبی فی‌الغار و صاحبی علی‌الحوض) بر کمال خصوصیت آنجناب نسبت بحضرت رسالت مآب دلیلی است معین و بنابر مدلول کریمهٔ مذکوره و نزول آیه شریفهٔ (ان اکرمکم عندالله اتقیکم) نزد علماء اهل‌سنت وجماعت افضلیت آنجناب برسایر اصحاب امریست مقرر و بمقتضای فحوای آیت وافی عنایت (ثانی اثنین اذهما فی‌الغار) فضلاء شریعت نبوی وعظماء ملت مصطفوی را وصول بمرتبهٔ علیه آنسرور غیر ممکن و متصور ازابوالغالب و کلبی رحمهماالله که ازاکابر اهل تفسیر ند منقولست که در کلمهٔ کریمه (والذی جاء بالصدق وصدق به) مراد از (الذی جاء بالصدق) مخبر صادقست صلی‌الله علیه وسلم ومقصوداز (صدق به) ابوبکر صدیقست رضی‌الله عنه وهمچنین بعقیدهٔ بعضی ازمفسران درآیهٔ عظیم الشأن (ضرب الله عبداً مملوکاً لایقدر علی‌شیء ومن رزقناه منا رزقاً حسناً فهو ینفق منه سراً وجهراً هل یستوون) مراد ازعبد مملوك ابوجهل‌بن هشام است و مقصود از (ومن رزقناه منا رزقاً حسناً) صدیق اکبر است و درصحیح بخاری ازعبدالله‌بن عمر رضی‌الله‌عنهما مرویست که گفت (قال کنا فی‌زمن النبی صلی‌الله‌علیه وسلم لا یعدل بابی‌بکر احدا ثم عمرثم عثمان ثم یتزل اصحاب النبی صلی‌الله علیه وسلم لاتفاضل) بینهم وترمذی درجامع خود ازابو هریره رضی‌الله عنه روایت نموده که رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت که نیست مراحدی را نزدیك مانعمتی مگر آنکه مامکافات آنرا بجای‌آورده ایم مگر ابوبکر پس بدرستی که‌مر اورانزدیك مانعمتی است که مکافات آنرا ایزد سبحانه وتعالی در روز جزا خواهد کرد و اگر می بودم من گزیدهٔ خلیل هرآینه می گرفتم ابوبکر را خلیل (الاوان صاحبکم خلیل‌الله) وهم ازابوهریره رضی‌الله عنه درصحیح مسلم منقولست که روزی رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم اصحاب هدایت انتساب را مخاطب ساخته گفت که امروزازشما روزه‌دار کیست ابوبکر گفت که‌من پس رسول‌صلی‌الله علیه وسلم فرمود که کیست از شما که امروز ازعقب جنازه رفته باشد ابوبکر گفت که من باز پیغمبر برزبان مبارك راند که کیست از شما که امروز عیادت بیمار کرده باشد ابوبکر گفت که من باز خاتم‌الانبیا فرمود که کیست ازشما که امروز مسکینی را طعام داده باشد صدیق گفت که من بازرسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم‌فرمود که کیست ازشما که امروز عبادت بی‌شمار کرده باشد ابوبکر گفت که من حضرت رسول صلی‌الله‌علیه وسلم فرمود که این خصال‌درمردی جمع نشود مگر آنکه به‌بهشت‌درآید‌راقم حروف گوید که مناقب‌ومفاخر آن خلیفه‌ستوده مآثرموفوراست‌وخصایل‌حمیده وفضایل پسندیدهٔ اوغیرمحصورخامهٔ شکسته زبان‌ازایراد جمیع آن امورمعاف ومعذور انه‌العفوالغفور

ذکر ازواج واولاد امیرالمؤمنین ابی‌بکر رضی‌الله عنه

درروضة الاحباب مسطور است که ابوبکر صدیق‌رضی‌الله عنه درجاهلیت دوعورت

بحبالهٔ نکاح درآورد یکی قبلة بنت عبدالعزی که بعضی نام اورا قتیله گفته‌اند و عبدالله واسماء که بذات النطاقین اشتهار یافته ازومتولد شدند دوم امرومان بنت‌عامر که‌والدهٔ عبدالرحمن وعایشه است وامیرالمؤمنین ابی بکر دراسلام نیزدوزن عقدکرد یکی اسماء بنت‌عمیس که محمدازوی متولدشد دویم حسنة بنت خارجة بن زیدانصاری واودروقت وفات صدیق حامله بود ودختری آورد

ذکر جماعتی که دروقت فوت ابوبکر برسرشغل وعمل بودند

باتفاق ارباب خبرقاضی امیرالمؤمنین‌ابی بکر فاروق اعظم بودوکاتبش‌ذوالنورین وزیدبن ثابت وعبدالله‌بن ارقم رضی‌الله عنهم غلام صدیق سدیف منصب حجابت داشت و عامل آنجناب درمکه عتاب‌بن اسیدالاموی بود و عتاب نیز درهمان سال عالم را بدرود نمود ودرطایف عثمان‌بن ابی‌العاص والی بود ودرصنعا مهاجرابن‌ابی‌امیه ودرحضر موت زیادبن اسید و درنجران جریربن عبدالله البجلی و دربحرین علاءالحضرمی و درسواد عراق مثنی بن حارثهٔ شیبانی ودربلاد شام ابوعبیدة‌بن الجراح وشرحبیل بن حسنه‌ویزیدبن ابی‌سفیان امااین سه‌کس درتحت امر ونهی‌خالدبن‌الولید بسرمی‌بردند چنانچه ازضمن حکایات سابقه بوضوح می‌پیوندد

گفتاردربیان احوال‌امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی‌الله عنه علی‌سبیل الایجازلا علی طریق‌الاطناب

نسب امیر المؤمنین عمربن الخطاب رضی‌الله عنه بهشت واسطه بکعب‌بن لوی که ازجملهٔ اجداد حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم بود می‌پیوندد برین منوال که عمربن الخطاب‌بن نفیل‌بن عبدالعزی‌بن ریاح‌بن عبدالله‌بن قرط‌بن زراح‌بن عدی‌بن کعب ومادر فاروق اعظم حنتمة بود بنت‌هاشم‌بن المغیره وبقولی بنت هشام‌بن المغیره بروایت اول مادر امیرالمؤمنین دختر عم ابوجهل است وبقول ثانی خواهر ابوجهل و تولدآنجناب بعدازسیزده سال ازواقعهٔ فیل‌اتفاق افتاده وکنیتش ابوحفص است وقیل ابوحفصه ولقب آن خلیفه کثیرالحسب فاروق بود زیراکه نوبتی حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم در شأن اوفرمودکه (ان‌الله‌جعل‌الحق علی‌لسان عمر وهوالفاروق فرق‌الله‌بین‌الحق‌والباطل) ومشعر باین معنی است این بیت شیخ فرید الدین عطار بیت چوحق را برزبان او کلامست☆زفرقانست‌فاروق این تمامست وفاروق اعظم‌را درزمان خلافت امیرالمؤمنین گفتند درروضة الصفا مسطور است که‌چون عمررضی‌الله عنه برمسند خلافت نشست‌فرمود که ابوبکررا خلیفهٔ رسول خدا می‌گفتند اگرمرا خلیفهٔ رسول خدای‌گویند سخن‌دراز گردد پرسیدند که از ذات خجسته صفات تو بکدام لفظ تعبیر کنیم جواب دادکه شما مؤمنانید ومن امیرشمایم لفظ امیرالمؤمنین برمن اطلاق نمائید ودروایتی آنکه این‌سخن

را مغیرة‌بن شعبه گفت وفاروق اعظم اورا بسمع رضا اصغافرموده لقبش برامیرالمؤمنین قراریافت (قال فی‌مروج الذهب وهواول من سمی امیرالمؤمنین سماه عدی‌بن حاتم وقیل غیره والله اعلم) ونقش خاتم امیرالمؤمنین عمراین بودکه (کفی بالموت واعظا یاعمر) و فاروق اعظم ازاشراف واعیان قریشیانست ودرایام جاهلیت بامر سفارت ورسالت ایشان قیام مینمود و درسال ششم ازبعثت بشرف اسلام مشرف گشته همانساعت حضرت رسالت واصحاب راکه درکنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد تاآشکار بادای نماز قیام نمودند و مشرکان از مهابت آن جناب نتوانستند که در صدد منع و زجر آیند و بروایتی درآن ایام آیت کریمه (یا ایها النبی حسبك الله و من اتبعك من‌المؤمنین) درشأن آن خلیفه هدایت قرین نازل گشت ومرتبهٔ او در ملازمت سده سنیه نبوت ازامثال واقران درگذشت امیرالمؤمنین عمراول کسی است که مردم را امر کرد نماز تراویح بجماعت گذارند و نخستین شخصی است که دره ساخت و شارب خمررا هشتاد تازیانه حدزد واول خلیفهٔ که شبها تنها دوران نمود واز احوال رعایا تفتیش فرموداوبودواتخاذبیت‌المال‌دراسلام واختراع‌نمودن دیوان‌و وقف کردن مواضع و مزارع ووضع تاریخ هجری وعقوبت فرمودن برهجا و ساختن زندان از جمله مخترعات آن خلیفه فرخنده صفات است وفاروق اعظم نخست کسی است که مردم را ازبیع امولد مانع گشت وفرمودکه نماز جنازه را بچهار تکبیر گذارند وپیش ازایام خلافت او پنج تکبیر وشش نیز میگفتند وبناء مساجد جامع درامصار در زمان خلافت آنجناب واقع شد وکوفه وبصره‌هم درآن اوقات تعمیریافت واکثر بلاد شام ومصر واسکندریه و عراقین وآذربایجان وفارس وکرمان وبعضی ازطبرستان درزمان خلافت او مفتوح گشت وصیت قوت وشوکت حامیان حوزه دین دراطراف واقطار زمین شایع گشته ماهچه علم دولت مسلمین ازچرخ برین درگذشت در روضةالاحباب مسطوراست که دروقت خلافت عمربن الخطاب رضی‌الله عنه هزاروسی وشش بلده باتوابع ولواحق بحیزتسخیر درآمد وچهار هزارمسجد عمارت پذیرفت وچهار هزار کنشت ویران گشت ویك هزار ونهصد منبر در مساجد جهت خطبهٔ روزجمعه ترتیب یافت ومدت خلافتش بروایت مقصد اقصی ده‌سال و پنج ماه‌وبیست‌ویك روز بودوفاتش‌در روز یکشنبه غرهٔ محرم‌الحرام سنهٔ اربعه وعشرین روی نمود و روز دوشنبه درمرقد منور خیرالبشر پهلوی صدیق اکبر مدفون گشت در روضةالاحباب مذکور است که بقولی عمر رضی‌الله عنه در روز چهارشنبه بیست وهفتم ذی‌الحجه ثلث و عشرین زخم خورد در روز پنجشنبه وفات یافت و روایتی آنکه چهار روز ازماه ذی‌حجه مذکوره باقی بودکه ازسرای فانی نقل نمود مدت عمراو نیزمختلف فیه است قول اشهرآنکه اوقات زندگانی خلیفه ثانی شصت وسه‌سال‌بود وزمره‌ای‌پنجاه وچهاروفرقه‌ای پنجاه‌وپنج‌وطایفه‌ای‌پنجاه وهشت سال گفته‌اندوالعلم عندالله تبارك‌وتعالی

ذکر فتوحات و حالات ولایات شام و ممالك قیصر

در زمان خلافت و جهانبانی خلیفهٔ ثانی یعنی امیرالمؤمنین عمر بسیاری از کتب مغازی وسیر مشتمل است براین خبر که چون امیرالمؤمنین عمر برمسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل خالدبن ولید بود از امارت سپاه شام ونصب ابوعبیدةبن الجراح بجای وی واین معنی برخواطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد زیراکه چنانچه سابقا مسطورشد بواسطهٔ مساعی جمیله خالد درممالك عراق و شام امور کلیه تمشیت پذیرفته بود وفتوحات عظیمه سمت سهولت گرفته **القصه** چون ابوعبیده متصدی امرامارت گشته ازقسمت غنایم یرموك بازپرداخت باتفاق خالد نوبت دیگرظاهر دمشق را بضرب خیام اقامت ساخت و مدت محاصره بعقیده صاحب مقصد اقصی یکسال و بروایتی شش ماه و بقولی هفتاد روز امتداد یافته کاراهالی دمشق باضطرار کشید لاجرم ارباب باب جابیه درباب مصالحه سخن گفته جهت سرانجام آن مهم قاصدی نزد ابوعبیده فرستادند و ابو عبیده رضی‌الله عنه بصلح راضی گشت اما قبل از آنکه این قضیه سمت اشتهار گیرد و قواعد پیمان بایمان تاکید پذیرد شبی خالدبن‌الولید که درطرفی دیگر ازاطراف دمشق منزل داشت محصورانرا غافل یافته بدستیاری شجاعت و پهلوانی وپای‌مردی ازطنابی که بشکل نردبان ترتیب نموده بود ببرجی از بروج حصار برآمد و باتفاق مبارزانی که همراه داشت بدروازه شتافته جمعی راکه آنجا یافت بقتل رسانید و تکبیر گفته مردمی راکه دربیرون مکمل کرده بود بشهر درآورد و دست بخون ریختن و غارت برآورد لاجرم غوغا و شورشی عظیم درمیان دمشقیان افتاده علی‌الصباح که قلعه سپهر دوم بنور حضور خورشید خنجرگذار اضائت پذیرفت حاکم دمشق قلقلان همعنان اکابر واعیان ازشهر بیرون آمد والتجا باابوعبیده رضی‌الله عنه‌نمود ومبانی مصالحه رااستحکام داده دربدل صلح مبلغ صدهزار دینار سرخ نقدکرده بنظر درآورد و ابوعبیده خالد را نزد خود طلبیده بتاریخ رجب سنه اربع عشرمن‌الهجرة صلحنامه نوشته شد آنگاه ابوعبیده یزیدبن ابی‌سفیان را بامارت دمشق تعیین نموده بمرافقت خالد متوجه فحل .شت زیراکه‌جمعی ازفحول سپاه روم درآن موضع هجوم‌کرده داعیه مقاتله داشتند و بعد ازوصول ابوعبیده آنجماعت انهزام یافته فتح فحل علاوه فتوحات دیگرگشت وهم درسال‌چهاردهم‌ازهجرت‌میسیان‌بسعی شرحبیل بن حسنه و طبریه باهتمام ابولاعور السلمی مفتوح شد واهالی آن دوبلده بدستور دمشقیان التزام اداء جزیه نمودند و درهمین سال فتح بعلبك بردست خالدبن‌الولید تیسیرپذیرفت و ازکفارآن دیار بسیاری بقتل رسیده اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد وروایتی آنکه فتح بعلبك نیزبطریقهٔ مصالحه دست داد ودرسال پانزدهم هجرت هرقل نوبت دیگرلشکری فراهم‌آورده دونفر از بطارقهٔ

روم که یکی نوذر و دیگری سنش نام داشت برآن سپاه سرور گردانیده ایشانرا بر محاربه اهل اسلام تحریض نمود و ابوعبیده وخالد رضی‌الله عنهما باستقبال آن فرقه ضلال‌شتافته‌درنواحی‌مرج‌الروم تلاقی‌مسلمانان‌باآن گروه‌جهول ظلوم‌اتفاق‌افتاد ومحاربه عظیم دست داد وبیاری حضرت باری نسیم فتح ونصرت برچمن‌آمال‌متابعان ملت‌محمدی وزید و عیسویان انهزام یافته ازآن خاکساران بسیاری بآتش دوزخ پیوستند چنانچه از لشکر نوذراثر نماند وسنش که سنش بآخر انجامیده بودهم درآن معرکه دست ازجان فشاند وچون این خبربسمع قیصررسیده بغایت بترسید وازانطاکیه کوچ کرده در ظاهر بلدهٔ رها منزل گزید وابوعبیده وخالد رضی‌الله عنهما بعد از فراغ از واقعهٔ مرج‌الروم رایت عزیمت‌بجانب حمص برافراشتند وآغازمحاصره کرده همت برفتح‌آن حصاراستوار گماشتند و درآن زمستان‌درتضییق محصوران‌کوشیده چون نسیم نوروزی از مهب فتح و فیروزی در وزیدن آمد و قلعه غنچه طری از هبوب بـاد سحری شکفتن آغاز نهاد وسروقدان‌گلستان‌ملت‌حنیف‌پیکان غنچه سان را بخون دشمنان آب داده جنگ‌سلطانی در انداختند و بیکبار زبـان الهام بیان بتکبیر ملك منان گردان ساختند و مقـارن آن حال زلزلهٔ عظیم در حمص واقع شده بسیاری از ابنیهٔ قلعه انهزام یـافت و از این جهت ارکان ثبات متوطنان آن بنیان متزلزل گشته طالب مصالحه شدند و ابوعبیده بطریقه‌ای که بادمشقیان‌صلح کرده بود باایشان نیز مصالحت فرمود وخمس از وجه بدل صلح افرازنموده مصحوب عبدالله‌بن مسعود نزد امیرالمؤمنین عمر فرستاد و ازکماهی فتوحات که بعنایت واهب‌العطیات وقوع یافته بود اعلام دادآنگاه عبادة بن‌الصامت را صاحب عهدهٔ ناطق و صامت آن ولایت گردانیده لواء ظفرانتما بجانب حمی بر افراخت وآن بلده را نیز بصلح مفتوح ساخت وهمچنین در همان سال بلده معرة حمص که‌ببلده معرةالنعمان اشتهاریافت وشهرلازقیه بمساعی جمیلهٔ ابوعبیده رضی‌الله عنه درحیزتسخیر آمد وقنسرین باهتمام خالدبن‌الولید بسایر بلاد اسلام انضمام یافت و خالد بعد ازفراغ ازمهم قنسرین بنا بر استصواب ابوعبیده داعیه نمود که لشکر بسر قیصر کشید وهرقل این خبرشنیده متوهم گردیده ازرها بقسطنطنیه رفت وآن بلده را دارالملك ساخت و ابوعبیده فرصت غنیمت شمرده بالشکر ظفر سلب بجانب حلب شتافت وآن خطه را نیز بمصالحه متصرف گشته‌ازآنجا عنان عزیمت بانطاکیه تافت ومهم اهل‌انطاکیه نیزبصلح فیصل پذیرفت وابوعبیده رضی‌الله عنه جمعی کثیر ازاهل اسلام را در آن حصار ساکن گردانید بعد ازآن بموجب فرمانی که از دارالخلافه بدو رسید معاویه را باپنج هزار سوار اسفندیارآثار برسرقیقار که ازقبل هرقل حاکم قیساریه بود ارسال نمود وقیقار باپنجاه هزار ازمردم نامدار در برابر معاویه‌آمده بعد از وقوع مقاتله شکست یافت و معاویه بقیساریه در آمده برمسند حکومت نشست و همدرین سال عمروعاص بموجب فرموده امیرالمؤمنین عمرواستصواب ابوعبیده رضی‌الله عنه بسرارطیون که ازقبل‌هرقل

حاکم غره واجنادین بودلشکر کشید وبین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامیده ارطیون بجانب بیت المقدس گریخت ودرهمین سال بروایت صاحب مقصد اقصی وبعضی دیگر از متاخرین فضلا هرقل باهان وقنطار و دریجانرا که از اعیان بطارقه روم بودند لشکر فراوان داده بجنك مسلمانان فرستادو ابوعبیده باچهل هزار مرد شجاعت نشان بدفع آن گمراهان که باضعاف مضاعفه سپاه او بودند متوجه گشته درکنار نهریرموك تلاقی فریقین روی نمود ودلاوران آن دولشکردست بسنان وخنجر وشمشیر وششپر برده بقدر مقدور لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند و بطریقهٔ معهوده بطارقه شکست یافته منهزم گردیدند و مسلمانان قرب هفتاد هزار کس از رومیان راکشته اموال فراوان بغنیمت گرفتند وابوعبیده رضی الله عنه زبان بشکر کریم عطابخش گشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد وامیرالمؤمنین عمررا ازمواحب مجدده الهی اعلام داد و بروایت امام یافعی در معرکهٔ مذکوره عکرمة بن ابی جهل و عبدالرحمن بن العوام برادر زبیر وعامر بن ابی وقاص برادرسعد بسعادت شهادت رسیدند وبقول حمدالله مستوفی شهادت عکرمه درمعرکه اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمروعاص بعدازآنکه ارطیون را بجانب ایلیا بگریزانید بموجب فرمودهٔ ابوعبیده رضی الله عنه اورا تعاقب نموده بیت المقدس رامحاصره کرد و ارطیون که از جمله علماء نصاری بود بعمرو پیغام فرستاد که محالست که ترا فتح این شهر میسر شود زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت المقدس رامفتوح ومسخر سازد درذات توموجود نیست پس مناسب چنان مینماید که خودرا و مارا نرنجانی ومعاودت کرده کلمة العوداحمد برخوانی عمروعاص درجواب این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطیون ارسال نمود و رسول را وصیت فرمود که چنان نکند که اهل شهردانند که او برزبان ایشان عالم است وهرچه از ارطیون بشنود برلوح ضمیر نگاشته بازگردد القصه چون نامهٔ عمروعاص بارطیون رسید همان سخن را بر زبان گذرانید و درآن مجلس یکی از رومیان ازوی پرسید که آیا تسخیراین شهر بردست که تیسیر پذیرد ارطیون جواب داد که نزد من بیقین پیوسته که عزیزی که این بلده را مسخر سازد بصفات کذا موصوف بود ونامش سه حرف باشد و ذات این شخص که حالا بمحاصره مشغول است بدان صفت متصف نیست ونامش باحرفی که فارقست میان عمروعمرو چهار حرف است قاصد بازگشته این سخنان را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو دانست که اوصافی که برلفظ ارطیون گذشته بر امیرالمؤمنین عمرصادق می آید رقعهٔ درآن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت وعمر بن الخطاب رضی الله عنه بعدازاطلاع برمضمون آن کتاب باستصواب اصحاب درسال شانزدهم ازهجرت بجانب بیت المقدس شتافت وچون بشهر جابیه که ازآنجا تاایلیا پنج روزه راه هست رسید امراء شام مثل ابوعبیدة بن الجراح وخالدبن الولید وزیدبن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه بااکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و اینخبر بارطیون

رسیده برسبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب مصر منعطف گردانید وطایفهٔ ازعلما ورهابین بیت‌المقدس بملازمت امیرالمؤمنین عمر شتافته جزیه قبول نمودند وطریق مخالفت مسدود ساخته ابواب ایلیا بازگشادند و فاروق اعظم درآن بلده داروغه تعیین فرموده منشور ایالت ولایت مصررا بنام عمر وعاص قلمی کرد وعمرو روی بآن طرف آورده ارطبون بصوب روم گریخت وعمرو **مصراع** بی‌دردسر نیزه‌وآمد شد پیکان☆درآن مملکت پای برسریر عزت وحکومت نهاد و روایتی آنست که فتح مصردرسال بیستم از هجرت دست داد وچون امیرالمؤمنین عمر ازمهم بیت‌المقدس بازپرداخت بتجدید ابوعبیده را برجمیع امراء شام فرمان روا ساخته رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت در روضة الاحباب مسطور است که درسال هفدهم ازهجرت نوبت دیگر قیصرصد هزار مرد شجاعت اثر یراق کرده بشام فرستاد وآن لشکر بجانب حمص که مستقر ایالت ابوعبیده بود روان گشته ابوعبیده بعداز استماع این‌خبرشهر بند حمص را مستحکم گردانید و مسرعان قمرمسیر جهت اجتماع امراوسپاه بهرجانب ارسال داشت وهریك ازسرداران که بحمص میرسیدند ابوعبیده را برسکون درچهار دیوار حصار تحریص مینمودند مگرخالدبن الولید که او را برخروج ازقلعه واقدام برمحاربت ترغیب فرمود وابوعبیده برحسب صواب دید خالد عمل نموده **بیت** سرا پرده ازشهر بیرون کشید☆سپه را همه سوی هامون کشیدومقارن آن حال رومیان بدانحوالی رسیده مدت سه شبانروز میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه قایم بود بالاخره بیمن شجاعت و شهامت خالد مسلمانان را پیکر فتح و ظفردرآینهٔ مرام روی نمود و ازکفار چهار هزارکشته گشته همین مقدار درقیدآسار گرفتار شدندوچندان غنیمت بتصرف اصحاب ملت درآمد **مصراع** وصفش نگنجددربیان شرحش نیاید درقلم وابوعبیده خمس غنایم بمدینه فرستاد و بقیه را برلشکریان تقسیم نمودو بموجب فرمودهٔ امیرالمؤمنین عمر قعقاع بن عمرو راکه باچهارهزارکس اعلام اهتمام بامدادسپاه اسلام ارتفاع داده بعدازوقوع فتح بحمص رسیده بودازغنیمت حصهٔ ارزانی داشت وچون درآن معرکه بسبب جلادت و پهلوانی خالد صورت نصرت وظفر جلوه‌گرگشته بود بعضی ازشعرا درمدح او قصاید غرا درسلك نظم کشیدند و بوی گذرانیده از صلات گرامندبهره ورگردیدند از جمله اشعث بن قیس کندی قصیده‌ای گفت که مضمون بعضی از ابیات آن بمعنی این چهار بیت نزدیك است **نظم** تهمتنی توکه ریزد زباد حملهٔ تو☆ بروز معرکه‌دندان پیل وکام نهنگ☆قیامتست زگرز تو درممالك روم☆مصیبتست‌زتیغ تودربلادفرنگ☆درآن‌زمان که‌اجل‌دشمنان‌جاه‌ترا☆شود مخالف‌آمال درشتاب‌ودرنك☆ کند سنان توبازی بجان خصم‌چنانك☆بعقل دلشدگان دلبران شاهد وشنگ وخالدمبلغ ده هزار درم اشعث را صله داد و چون این‌خبر بگوش امیرالمؤمنین عمر رسید موجب ضمیمه‌آزار خاطرش گردید و باابوعبیده نوشت که باید خالد را نزد خود طلب نموده بفرمائی که دستار ازسرش بردارند ودرگردنش انداخته ازوپرسند که مبلغ ده‌هزار درم

که باشعث انعام کرده‌ای ازچه‌ممر بوده اگر گوید که‌ازبیت المال اهل اسلام داده‌ام‌خیانت اوبوضوح پیوندد واگر برزبان‌آرد که از اموال خاصهٔ خویش انعام‌کرده‌ام اسراف او بتحقیق انجامد (والله لایحب المسرفین) وبرهر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول سازد و دیگر پرتو التفات برحالش نیندازد ابوعبیده بموجب فرموده خالد را طلبیده ازوی پرسید که ده‌هزار درم انعام اشعث از اموال خاصهٔ توبوده یاازبیت المـال خالد درجواب سکوت ورزیده بلال دستار درگـردنش انداخت وگفت فرمان امیر المؤمنین عمرچنانست که ترا بدینسان بدارم تاجواب‌گوئی خالدگفت‌آن وجه از خالص اموال من بوده و ابوعبیده خالد را بمدینه روان کرد و چون چشم امیر المؤمنین عمر بروی افتاد نوبت دیگرآن سؤال کـرد خالد جواب داد که‌آن وجه را بضرب شمشیر حاصل نموده بودم وغضب عمررضی‌الله عنه سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تاجهات خالدرا قیمت کردند و ازمجموع آن که موازی هشتاد هزار درم بود بیست هزاردرم راجهت بیت‌المال برداشته تتمه‌را بوی‌گذاشتند و اینخبر باهالی شام رسیده زبان طعن برعمر رضی الله عنه دراز کردند وشرایط ملامت وسرزنش بجای‌آوردند وامیرالمؤمنین عمراز کرده پشیمان‌شده خالد را طلبیده لوازم اعتذار بتقدیم رسانید ودرسال هیجدهم ازهجرت دربلاد شام بلاء وباشیوع تمام یافت و این اول طاعونیست که دراسلام بوقوع انجـامید وآنرا طاعـون عمواس گویند زیراکه اول‌آن‌بلیه درقریهٔ پیداشد که‌آنرا عمواس میگفتند بالعین والسین المهملتین وآن قریه درمیان رمله وبیت المقدس است ودرآن وبا بروایتی بیست وپنج هزارکس ازصحابه و تابعین و غیرهم ازعالم انتقال نمودند و ازآنجمله یکی ابوعبیده است رضی‌الله عنه (وهو عامر بن عبدالله‌بن الجراح‌بن بلال‌بن اهیب‌بن ضبة‌بن الحارث‌بن فهر بن مالك)وفهر ازجمله اجدادرسول است صلی‌الله علیه وسلم وابوعبیده رضی‌الله‌عنه بمذهب اهل سنت در سلك عشره مبشره انتظام دارد در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت احدیت اعتراف و ازجملهٔ احادیثی که درشان ابوعبیده رضی الله عنه نزد محدثان محقق بصحت پیوسته‌آنکه رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه(ان‌لکل امة امین وامین‌هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح) وفاتش بروایتی که در سیر السلف شرف تصحیح یافته در اردن اتفاق افتـاد و معـاذ بن جبل بروی نمـاز گـذارد صاحب گزیده گوید که ابو عبیده رضی‌الله عنه دربیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یك سال در متابعت شریعت اسلام اوقات گذرانید و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از اونسل نماند مدت عمرش بـروایات مذکور پنجاه و هشت سال باشد معـاذبن جبـل رضـی الله عنه بعد از وفات ابو عبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و جهة عارضه‌طاعون‌همدران‌ایام ازعالم‌انتقال‌فرمودومعاذ ابو عبدالرحمن کنیت داشت و ازقبیله خزرج بود وحضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم او را بعاملی بعضی ازبلاد یمن یابقضاء آن ولایت سرافراز گردانید وبروایت‌انس‌بن مالك‌درشأن اوبرزبان وحی بیان‌گذرانید

که (اعلمکم بالحلال و الحرام) ومدت عمرش بروايت امام يافعي سي‌وشش سال بود و بقول حمدالله مستوفي سي وهشت سال و عبدالرحمن‌بن معاذ همدران وبا بجوار مغفرت ايزد تعالي انتقال فرمود و ازجمله اموات آن سال ديگري يزيدبن ابي سفيان است که برادر بزرگترمعاويه وحاکم‌دمشق بود وديگري ازآنجمله سهيل‌بن عمرواست که نسبش بعامربن لوي‌مي‌پيوست و او از اشراف قريش بود ودرمنزل حنين ايمان‌آورده‌برسالت سيدثقلين اعتراف نمود وپسرسهيل ابوجندل نيز درآن واقعه فوت شد و ازجملهٔ اموات آن طاعون ديگري شرحبيل بن حسنه است که بمادر منسوب بود و پدرش درسلك اهالي يمن‌انتظام داشت عبدالله‌بن مطاع نام اوقات حيات شرجيل راشصت وچهار سال گفته‌اند وازآنجمله ديگري حارث‌بن هشام‌بن مغيرة المخزوميست که برادر ابوجهل بودوروايتي آنکه حارث درواقعه يرموك شهادت يافت فضل‌بن عباس رضي‌الله عنهمابروايتي‌همدران بليه برحمت‌حضرت واهب العطيه‌فايزشد وقولي‌آنکه فضل درحرب يرموك شربت‌شهادت چشيد وبعضي‌گويندکه در واقعهٔ اجنادين بخلد برين رسيد اوقات حياتش بيست ويکسال بود القصه چون خبر وفات جماعهٔ مذکوره و ساير مردمي راکه صبح زندگاني ايشان درحدود شام باتمام رسيده بود خليفهٔ ثاني شنود جهت‌ضبط ونسق اموال اموات وقسمت مواريث وتعرف احوال امراوتفتيش عوارض عجزه ورعايا متوجه‌آن مملکت‌گشت وچون ببلدهٔ رمله نزول نمود ارزاق سپاه را مقررگردانيد و درتمامي بلاد شام امرا و حکام متعين ساخته اموال جماعتي راکه در طاعون عمواس اساس حيات ايشان اندراس يافته بود بحيطه ضبط درآورد وازهرکه وارث شرعي مانده بود ترکه او را بورثه رسانيد وهرکه وارث نداشت متروکاتش را داخل بيت‌المال‌گردانيد و چون خاطر از سرانجام آن مهام فارغ ساخت رايت مراجعت بجانب مدينه برافراخت و درخلال احوال مذکوره بموجب فرمان عمربن الخطاب رضي‌الله عنه عياض‌بن غنم الفهري باپنج هزار مرد جرار ازسپاه شام متوجه تسخير بلاد جزيره و ديار بکر شد ونخست به رقه رفت ونيطش که ازقبل هرقل حاکم‌آن بلده بود درشهر تحصن نمود و عياض‌آغاز محاصره ومحاربه کرد نيطش ازمقاومت عاجزگشت و قاصدي نزد عياض فرستاده پيغام دادکه اگر مرا باده‌کس امان دهي بخدمت توآيم وطريق مخالفت را مسدود ساخته ابواب صلح وصفا برگشايم وعياض امان نامه ارسال داشته نيطش باده‌نفر از حصار بيرون‌آمد ونزدعياض رفته بعدازاداءتحيت‌پرسيدندکه‌نام‌توچيست عياض جواب دادکه‌مرا عياض‌بن غنم ميگويند نيطش چون اين نام راشنيد روي باصحاب خودآورده تبسم‌کرد وباز عياض را مخاطب گردانيده سؤال نمودکه مارا بچه‌چيز ميخواني عياض فرمودکه بقبول ملت‌حميده‌اسلام وانقياد احکام شريعت خيرالانام عليه الصلوة والسلام نيطش‌گفت‌که مانمي توانيم ترك دين عيسي بن مريم‌گفتن وشريعت نبي‌عربي را قبول نمودن بامري ديگر اشارت فرماي عياض‌گفت اگرمسلمان نميشويد جزيه قبول نمائيد تااموال وعيال شما در پناه مامحفوظ

ماند نیطش بر ین معنی راضی شده مقررشد که اهل رقه دربدل صلح بیست هزاردینار نقد جواب گویند بعدازآن هرسال هر نفری ازرجال مبلغ چهار دینار جزیه دهند وازاغنام و مواشی خود نیزده یك بضابط اموال بیت المال رسانند وبرین جمله عهد نامه درقلم آمد ودرآخرمجلس عیاض ازنیطش پرسید که دروقتی که نام و نسب خودرا برزبان آوردم چرا دریاران خودنگریسته تبسم کردی جواب داد که مادر کتب متقدمین خوانده بودیم که فتح رقه بردست کسی میسر شود که نام او یا نام پدرش غنم باشد بنا بر آن چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خودرا تنبیه نمودم که تو آن شخصی که این بلده راخواهی گرفت تا بمصالحه راغب گشته ترك مجادله نمایند القصه عیاض پس ازفتح رقه برهارفته آن بلده رانیز بطریقهٔ مصالحه مفتوح ساخت وبرین قیاس شهرحران وعین الوردرا درحیز تسخیر کشیده درآن بلدان رایت تفوق برافراخت بعدازآن بجانب نصیبین درحرکت آمده مالك بن حارث الاشتر النخعی را بآمدومیافارقین ارسال داشت و مالك آن دوحصار استوار بصلح مسخر گردانیده سالما غانما مراجعت نمود و درظاهر نصیبین بعیاض ملحق شد عیاض چند ماه آن قلعهٔ متین رامحاصره فرموده پیکر فتح وظفرجلوه گر نگشت آخر الامر شخصی اورا گفت مصلحت آنست که کسی بشهرزور فرستیم تاچند کوزه کژدم بیاورد وآن کوزهها را شبی در منجنیق نهاده بنصیبین اندازیم زیرا که بتجربه معلوم شده که هرکس راکژدم شهرزورنیش زند بمیرد شاید که نصاری عاجز گشته بصلح وصفا رضا دهند وعیاض برحسب صواب دید آن شخص عمل نموده درآنشب چندین کس از زخم عقرب بر بسترتعب افتادند وحال اهالی نصیبین باضطرار انجامیده کس نزد عیاض فرستادند وطلب صلح نمودند عیاض اجابت نکرد وچند کوزهٔ کژدم دیگر درشهر انداخت ومردم آنجائی بکشتن عقارب مشغول گشته مسلمانان ازاطراف و جوانب جنگ پیش بردندورخنه در دیوارحصار افکنده از روی غلبه وقهر آنشهر را بگرفتند و دست بقتل وغارت بر آوردند عاقبت الامر عیاض برعجز و بیچارگی رعایا ترحم نموده بقیة السیف راامان داد ومقرر کرد که عجالة الوقت مبلغ چهل هزاردینار بدل صلح جواب گویند وملتزم جزیه شده دیگر پیرامون خلاف نگردند وچون خاطر عیاض ازفتح تمامی بلاد جزیره و دیاربکر فارغ گشت بموجب فرموده عمر بن الخطاب رضی الله عنه امارت آن ولایت را بقبة بن فیروز الاسلمی بازگذاشته رایت مراجعت بجانب شام برافراشت وبعد از وصول بحمص داعی حق را لبیك اجابت گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود وفات عیاض درسال بیستم ازهجرت روی نمود وهمدرین سال بروایت روضة الاحباب ابوبحیره بموجب اشارت امیرالمؤمنین عمر بغزو روم رفت واول کسی است ازاهل اسلام که باقدام اهتمام بدان ولایت درآمد وقولی آنکه نخستین شخصی که جهت جهاد بروم رفت بسرة بن مسروق عبسی بود وهم درین سال هرقل وفات یافت ومدت سلطنتش سی ویکسال وپنج ماه بود و بعد ازفوت هرقل پسرش قسطنطین مالك تاج و نگین شد و دوهمین سال بلال مؤذن درشام فوت شد پدربلال حبشی رباح نام داشت ومادرش حمامه

واودر اوایل اوقات بعثت زبان بکلمه توحیدگویا گردانید واز مالك خود امیة بن‌خلف تعذیب بسیار کشیده‌درآن اثناء روزی ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه بسروقت امیه و بلال رسیده ازامیه درخواست نمودکه دست ازایذاء او بازدارد وامیه جوابی درشت گفته بالاخره بلال را بآنجناب فروخت وابوبکر رضی‌الله‌عنه او راآزادکرد وبلال اول کسی است‌که بانك نمازگفت مدت عمرش زیاده برشصت سال بود مدفنش بلدهٔ دمشق است ودرسال بیست ویکم عمروعاص بلاد نوبه وبربر و برقه وطرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود ودوازده هزار دینار ازاهل برقه در بدل صلح بستاند و همدرین سال خالدبن الولید رضی‌الله عنه درحمص وفات یافت وهو خالدبن‌الولید المغیرة‌بن عبدالله بن‌عمرو بن مخزوم ومادرخالدلبابه است‌که خواهرام‌المؤمنین میمونه هلالیه بود وکنیتش ابوسلیمان ولقبش بقول اهل سنت سیف‌الله وخالد شصت سال عمر داشت و درسال بیست وسیم از هجرت قلعه‌عسقلان بردست معاویة‌بن ابی‌سفیان‌که بعد از فوت برادر خود حاکم دمشق شده بود بطریق مصالحه‌مفتوح گشت وهمدرین سال معاویه عموریه را نیز درحیزتسخیر آورد برضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماندکه مجملی از وقایع ممالك شام بروایتی‌که بصحت اقربست این بودکه مرقوم قلم خجسته رقم شد و اطلاع بهسایراقوال ووقوف برتفصیل احوال حواله بکتب مبسوط است اکنون وقت آنست‌که پرتو اهتمام برتحریر شمه‌ای از فتوحات عراق وممالك عجم تابد وعنان بیان بصوب‌واقعه‌که تاغایت بنابر ملاحظهٔ ارتباط سخن درحیزتاخیر افتاده انعطاف یابد و من‌الله الاعانة والتوفیق انه هوالقادر علی مایشاء بالتحقیق

ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالك عجم بعون عنایت مفتح‌الابواب وبیان سایر وقایع وحالات ایام خلافت عمربن‌الخطاب رضی الله عنه

شجعان میدان‌سخن سازی وعارفان فن سیر و مغازی باقلام صحت نشان برلوح بیان نگاشته‌اندکه دراوایل ایام‌خلافت عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه مثنی بن‌حارثه‌شیبانی از سواد عراق بمدینه شتافته جهت مقابله و مقاتله جنود عجم استمداد نمود وکیفیت پریشانی وپیسامانی فارسیانرا بروجهی‌که واقع بود شرح فرمود عمر رضی‌الله عنه‌اکابر اصحاب واعاظم احباب راجمع ساخته خطبه خواند ومردم رابفتح بلاد عراق وغزوه کفار عجم ترغیب کرد اما درآن روزهیچکس زبان اجابت نگشاد زیراکه بسیاری ازعظما جهت عزل خالدبن‌الولید ازامیرالمؤمنین عمررنجیده بودند وبعضی ازکثرت عدد ووفور عدد حکام فرس اندیشه میتمودند وچون دعوت عمررضی‌الله عنه مردم را بدان سفرتکرار یافت ابوعبیدة‌بن مسعودالثقفی‌که بزعم امام یافعی صحابی بود و بروایت اکثر مورخین

درسلك اکابر تابعین انتظام داشت آن امر خطیر راقبول کرده بعضی از صحابه نیز شرط موافقت بجای آوردند وفاروق اعظم هزار مردجرار و بروایتی چهار کس رایراق داده ابوعبیده رابرایشان امیر گردانید ومصحوب مثنی بجانب عراق فرستاد واین اول جیشی بود که در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر تجهیز یافت وعنان همت بجهاد اعداء ملت تافت و درآن زمان بقول اکثر مورخان حکومت عجم تعلق بپوران دخت داشت ورستم فرخ زاد امیرالامرا بود **القصه** چون ابوعبیده ومثنی بسواد عراق درآمدند برحسب فرموده پادشاه عجم سپاهی رزمخواه کثرت دستگاه درسایهٔ علم شخصی که موسوم بجابان بود متوجه حرب مسلمانان گشتند وابوعبیده ومثنی ایشانرا استقبال نموده بعد از تلاقی فریقین قتالی اتفاق افتاد که ازآن صعب تر نتواند بود **نظم** دولشکر نگویم که دو کوه قاف ✿ رسیدند درجلوه گاه مصاف ✿ خرامیدن بادپایان بکشت ✿ تزلزل درافکند در کوه ودشت عرق کردن توسنان درشتاب ✿ زدریای آتش برآورد آب ✿ سپاه ازعلمها شده سایه‌دار ✿ دلیران برآشفته دیوانه‌وار ✿ بهرسینه‌ای نوشده کینها ✿ گریزان شده رحمت از سینها ✿ وبعد از کروفر بسیار کمال اقتدار سپاه عرب برجنود عجم ظاهر گشته روی بوادی فرار آوردند و ابوعبیده بنصرت وظفر اختصاص یافته یکی ازلشکریان که مطربن فضه نام داشت جابان رااسیر ساخت اما اورا نشناخت وجابان دوغلام وکنیزکی وهزار درم‌مطر را وعده کرده امان یافت بعد ازآن یکی ازمسلمانان جابان را شناخته بازش اسیر گردانید ونزد ابوعبیده آورده کیفیت واقعه شرح نمود ابوعبیدهٔ گفت چون مطر او را امان داده است دیگر متعرض نمی‌توان شد **مصراع** نقض پیمان‌مخالف شرعست **القصه** پیش از آنکه ابوعبیده بقسمت غنایم پردازد این خبر شایع شد که پسر خال کسری نرسی نام بالشکری درنواحی کسکر نشسته است وحصار صقاطیه راپناه خودساخته ورستم فرخ‌زاد سپهسالاری موسوم بجالینوس وقیل جابلوس بابیست هزار مرد نامزد مدد نرسی کرده لاجرم ابو عبیده بخاطر گذرانید که قبل ازآنکه آن دوسپاه بهم پیوندد متوجه دفع شر ایشان گردد و بدین عزیمت لشکر بسر نرسی کشیده اورا بضرب تیغ وسنان منهزم گردانید آنگاه بسر جالینوس تاخته مهم اوا نیز برطبق ناموس فیصل داد وچون هزیمتان برستم فرخ زاد پیوستند رستم بنابراستصواب پوران دخت بهمن جادو را بالشکر گران وفیلان گردون توان بجنك ابوعبیده فرستاد وبهمن باهشتاد هزارمرد تیغ زن بکنار آب فرات شتافته درموضعی که آنراقس الناطق گویند منزل ساخت وابوعبیده باهفت‌هزاریانه هزار ازابطال صف شکن متوجه بهمن گشته ابن صلوبا بموجب فرمودهٔ اوجسری برآب فرات بست وهرچند سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثهٔ شیبانی ابوعبیده را ازعبور مانع آمدند بجائی نرسید و ازجسر گذشته درمرحلهٔ تنگ فضا خیمه اقامت برافراخت وابو عبیده شبی که روز دیگر در میدان کر و فرآفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود شرط وصیت بجای آورد وجمعی رانامزد امارت کرد و گفت اگرمن بقتل رسم پسرم وهب امیر

لشکر باشد واگر او نیز کشته شود پسردوم من‌مالك مالك ازمه امارت‌گردد واگراو نیز برحمت حق پیوندد ولد سیوم من‌حبر سرور لشکر باشد واگر اونیز شربت شهادت چشید سلیط بن‌قیس الانصاری بشرایط سرداری قیام نماید واگر سلیط رانیز واقعهٔ ناگزیر پیش‌آید مثنی بن حارثه شیبانی بلوازم امر امارت پردازد و صباح روز دیگر که اعلام اضاءت‌گستر درفضاء هوا هویدا شده سپهر نیلی پیکر بهودج زرنگار خورشید مزین‌گشت وازتلاطم امواج بهر نیل‌گون گردون دست‌تقدیر ملك بیچون بساط نمایش افواج کواکب را درنوشت **مثنوی** صبحدمان کائینهٔ آفتاب ✡ برد زهردیده خیالات‌خواب✡موج زنان گشت‌ز نزدیك ودور✡چشمهٔ خورشید چودریای نور✡کشتی معرفت بدریا فرود✡غوطه زد انجم چوشناور برود✡لشکر تهمتـــن بهمن درفش کاویانی برافراشته وافیال کوه‌مثال را درپیش صف بازداشته بمیدان مصاف شتافتند وابوعبیده وسرداران سپاه اسلام میمنه ومیسره ترتیب داده عنان بصوب مقابله و مقاتلهٔ ایشان تافتند و چون از جانبین دلیران روزپیکار درمیدان تاختند وخاك معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند اسبان مسلمانان ازپیلان رم‌کرده بازگشتند وکفار ازعقب درآمده بزخم تیر ونیزه جمعی راکشتند ابو عبیده که‌آنحال مشاهده نمود باتفاق جمعی از دلاوران از اسب پیاده شده رخ بمحاربهٔ پیلان‌آوردند وبعضی از ایشان فیلان را مجروح گردانیده ابوعبیده خرطوم فیل سفید را که ازاعاظم افیال‌عجم بودمقطوع ساخت امادروقت مراجعت فیل بدورسید واز سرخشم اورا درزیر دست‌وپادرآورده شهید کرد لاجرم کفار دلیر گشته مسلمانان رادل بشکست وکار از دست رفته انهزام یافتند درآنحال عبدالله‌بن مرثد بخیال آنکه چون گریختگان مفری نیابندبازگشته بمبارزت مبادرت نمایند جسررا ویران ساخت وهرکس آنجارسید وپل را خراب دید از وهم‌کفـار خود را درآب انداخت بنابرین بسیاری از مسلمانـان غریق بحرفنا شدند وبعد از شهادت اولاد ابوعبیده و سلیط‌بن قیس مثنی رایت برداشته بطریقهٔ خدعه‌باکفار حرب مینمود تابقیهٔ مسلمانان ازدریای هلاك بساحل نجات رسیدند ودرآن معرکه ازاهل اسلام چهار هزار نفرتلف شده دو هزار بمدینه‌آمدند وسه هزار یاهزارنفر بامثنی درموضع لیس منزل‌گزیدند وبهمن جادو ازقلت لشکرمثنی خبریافته قصدکردکه برآب فرات جسربندد ثانیا باحشری بیکران خودرا بمثنی رساند امادرآن ولااخبار پریشان ازجانب رستم شنوده بمداین مراجعت نمود وهم درسال سنهٔاربع عشر من‌الهجرة امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه لشکری یراق‌کرده جریربن عبدالله‌البجلی را سردارایشان‌گردانیده‌فرمان داد که بمثنی ملحق‌گشته قدم دروادی جهاد نهند تااختلالی که درواقعهٔ جسردست داده است تدارك پذیرد وجریرحسب فرموده بمثنی پیوسته‌درآن اثنا مهران‌بن باذان باسپاهی بیکـران متوجه حرب ایشان شده در موضع نخیلین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و در خلال قتال‌مهران بزخم پیکان یکی ازابطال رجال بقتل‌رسید و اتباعش انهزام یـافته اهل اسلام تیـغ بیدریغ در کافران نهادند چنانچه بروایتی عدد

مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار آن روز را یوم الاعشار خوانند زیرا که صد مبارز در لشکر مسلمانان شمرده شد که هریك در آن روز ده کافر مقهور کشته بودند و همدران اوان مثنی سوق خنافس و بازار بغداد را که مجمع تجار کفار بود غارت نموده اموال بسیار بدست آورد و درمیان لشکریان قسمت کرد و چون اینخبر بمداین رسید اعیان عجم متأثر شده یزدجردبن شهریار را بپادشاهی برداشتند ورستم فرخ زاد را بمقاتلهٔ عرب نامزد کرده احوال ایشان روی بانتظام آورد و مثنی کیفیت واقعه را بدار الخلافه عرضه داشت نموده عمر رضی‌الله عنه باستصواب اجلهٔ اصحاب زمام رتق وفتق وحل وعقد امور عراق را درقبضهٔ اقتدار سعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنه نهاد واورا دراواخر سال چهاردهم یااوایل سال پانزدهم ازهجرت باچهار هزار یاشش هزار یاهفت هزار کس بدانجانب فرستاد و سعد آن زمستان در منزل سیراف که قریب بحدود سواد است اوقات گذرانید وچون نیراعظم ازمرحلهٔ حوت به بیت الشرف خویش خرامید سعداز آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید وقبل از وصول او مثنی ازدارفنا بعالم بقا پیوسته بود وسعد درقادسیه رحل اقامت انداخته تمامی سپاه سواد بدوملحق گشتند و امیرالمؤمنین عمر طلیحة بن خویلد اسدی وعمرو بن کرب الزبیدی وعاصم بن عمرو التمیمی وشرحبیل بن سمط الکندی وفرات بن حیان را متعاقب یکدیگر باسپاهیان جلادت اثر بمدد سعد رضی‌الله عنه روان ساخت و ازآنجانب رستم باشصت هزار سوار براق دار گزیده وسی وشش زنجیر فیل کوه پیکر کار دیده ازمداین بیرون خرامیده ساباط را محل بسط بساط عظمت گردانید آنگاه سعد بنابر اشارت عمر رضی‌الله عنه جمعی از اصحاب راکه نعمان بن مقرن مزنی وجریر بن عبدالله البجلی و طلیحة بن خویلد اسدی ازآنجمله بودند نزد یزدجردبن شهریار فرستاد تااو را باسلام دعوت نمایند وابواب نصیحت برروی او بگشایند وآنجماعت نخست بمعسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان او بمداین شتافتند و بمجلس پادشاه عجم راه یافته باداء رسالت قیام نمودند لیکن یزدجرد بقبول ملت حنیف وانقیاد احکام شرع شریف موفق نشد و ازاداء جزیه عار داشته توبرهٔ خاك برگردن یکی ازرسولان نهاد وایشان را اجازت معاودت داد واهل اسلام بدان معنی تفال نموده گفتند عنقریب زمین عجم درحیز تسخیر امت سید عالم صلی‌الله علیه وسلم درخواهد آمد ویزدجرد بعداز رخصت ایلچیان متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام فرمود که بسرعت هرچه تمامتر متوجه میدان قتال گردد وچون رستم ازاوضاع نجومی معلوم کرده بود که کوکب طالع سعد وسپاه عرب دراوج قوت و سعادت است واختر بخت یزدجرد و جنود عجم درحضیض ضعف ونحوست بتدریج طی مسافت می‌نمود وپیوسته قاصدان سخن دان پیش سعد ارسال داشته طالب مصالحه می‌بود وپس ازظهور عدم فایدهٔ هزار سال رسل ورسایل قاید اجل عنان بارگیر رستم راگرفته بمیدان مقابله و مقاتله رسانید وسعد از قرب وصول اعدا وقوف یافته بتعبیهٔ سپاه خویش که سی وچند هزار مبارز خنجرگذار

بودند اشتغال نمود ومنذربن حسان ضبی وطلیحة‌بن خویلد اسدی را درقلب لشکر جای داده جریربن عبدالله البجلی و عمروبن معدی‌کرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را درعهدهٔ قیس‌بن مکیت مرادی و ابراهیم‌بن حارثه شیبانی کرد و خود بواسطهٔ ظهور دمامیل وثراة وعرض‌مرض‌عرق‌النسا بربام قصری‌که مشرف برمعرکه بود منزل‌گزید و خالدبن عرفطه را بجای خویش مقرر گردانید اما رستم جالینوس را باچهل هزار مرد مقدمهٔ لشکرساخت و هرمزان را برمیمنه باز داشت و میسره را بمهران‌بن بهرام رازی سپرد وجای خود درقلب مقرر کرد و هژده زنجیر پیل درپیش خویش جای داد وتیر اندازان جلد برآن فیلان سوار گردانید وهژده فیل دیگر بمیمنه و میسره فرستاد القصه صباحی‌که خورشید خنجرگذار لواء بیضا از افق شرقی برافراخته رفع موکب کواکب پیش نهاد همت‌گردانید وفضاء بسیط زمین ازعکس جوشن زراندودآفتاب رنگین شده خطوط شعاعی بسان رماح‌خطی بجانب عیون روشنان افلاك دراز گردید رستم باسپاه عجم تاجهای مکلل‌بلعل ودرر برسر وجوشنهای محلی بسیم وزر در برکمرهای مرصع برمیان بسته وبراسبان تازی نژادنشسته صف‌قتال بیاراستندو سعد وقاص بالشکرعرب مغفرتوکل برسر نهاده وزره مصابرت دربرافکنده شمشیرهای بران بقصد کافران آخته وسنانهای جان ستان برگوش اسبان راست ساخته در برابر ایشان بایستادند و مبارز خواستند ودرآن روزنخست غالب‌بن عبدالله اسدی وعاصم‌بن عمر وتمیمی قدم درمیدان مردان نهاده از جانب‌کفار هرمزان‌که در سلك حکام فرس انتظام داشت بادیگری از شجعان بمبارزت آن دوپهلوان‌مبادرت نمودند وغالب هرمزان رامغلوب گردانیده‌دستگیر کردو کمنداسردرگردنش‌انداخته‌نزدسعد برد اماغنیم عاصم‌خایف‌ومایم‌ازپیش‌اوگریخته عاصم اورا تعاقب نمود واگرچه فارسیان هجوم‌کرده **مصراع** زچنگ غاصش معصوم کردند لیکن رکابدار یکی از اعیان عجم براستر رکاب سوار بدست عاصم‌گرفتارشد و عاصم اورا بنظرسعد رسانید بعد ازآن‌آسیاء قتال بخون ابطال رجال درگردش‌آمده درآن روز که موسوم است‌باغواث اززمان طلوع فلق تاهنگام غروب شفق قابض‌ارواح ازچشمهٔ حسام خون‌آشام اقداح مرگ‌درکام‌جان شجعان می‌ریخت وازضرب رماح دوسر وطعن‌گرز وشمشیر ارواح ازاشباح دوری جسته خاك معرکه باخون دلیران می‌آمیخت **نظم** همه روی زمین ازخون نهان شد☆توگفتی هرگیاهی ارغوان شد چومیغ از خون دشمن‌ریخت باران☆قلم شدتیغ‌دردست‌سواران☆همه‌کارزمین‌خون خوارگی‌بود☆کواکب برفلك نظارگی بود وچون از مهابت‌آن‌کار زار خسرو ثوابت وسیار از بام این نیلی حصار میل نهانخانهٔ مغرب نمود وتاریکی شب‌زنگی سلب غالب‌گشته انوار ابصار رااز رؤیت اشیا منع فرمودآن دولشکر دست ازکشتن یکدیگر کوتاه‌کرده رایت مراجعت برافراشتند و هرگروهی درمعسکر خویش فرودآمده‌آن‌شب تاصباح پاس داشتند **بیت** طلایه برون شد زهردوسپاه☆شبیخون بدخواه رابست راه و صباح روز دوم که موسوم

است بخماس نوبت دیگر گردان هر دو لشکر ومردان هر دو کشور بتسویهٔ صفوف پرداخته **نظم** نشستند بر اسب فرزانگی ☆ کشیدند خنجر بمردانگی ☆ بخون ریختن نیزه‌ها گشت تیز ☆ سلامت شد از هر طرف در گریز و درین روز درزمان اشتعال آتش حرب و قتال مقدمهٔ لشکر هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که باهزار دلاور خون آشام بفرمودهٔ ابوعبیدة بن الجراح ازجانب شام بمدد اهل اسلام می‌آمدند بمعرکه رسید وسردار ایشان قعقاع بن عمرو هم از گرد راه بمیدان تاخته سی نوبت بر اهل ضلالت حمله آورد ودرهر حمله مبارزی را برخاك مذلت انداخت **بیت** سپه را چشم دوری گشت خیره ☆ زبیمش بخت دشمن گشت تیره نقلست که ابومحجن ثقفی را درآن ایام سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بواسطهٔ افراط شرب مدام درغرفهٔ قصری که اقامت داشت محبوس گردانیده بود ودرروز خماس ابومحجن از آن غرفه نظارهٔ جلادت مردان صف شکن کرده او را عرق شجاعت جبلی درحرکت آمد و مادیان بلقاء نام سعد بن ابی وقاص را بایکدست سلاح از منکوحه یاام ولدش عاریت نموده عزم رزم فرمود وباآن ضعیفه عهد کرد که اگر درآن جنك کشته نشود باز دیگر بمحبس مراجعت نماید آنگاه سلاح پوشیده وبرآن مادیان باد پای نشسته کالبرق الخاطف خودرا بمعرکه رساند وآغاز کارزار نموده تیغ یمانی برفرق اعادی میراند **نظم** برآن تن که زدخنجر سخت کوش ☆ درآمد سرش پای کوبان زدوش ☆ بهرسو که شمشیر درکار کرد ☆ یکی را دوکرد و دو را چهار کرد دوست ودشمن برآن میدان داری وخنجر گذاری آفرین کرده مراسم تحسین بجای آورده ناگاه چشم سعد ابی وقاص ازبام کوشك برابو محجن افتاد که بخون ریختن سپاه دشمن اقدام مینمود وبعد ازامعان نظر باخود گفت که حرکات وسکنات این سوار صف شکن باابومحجن مشابهتی تمام دارد اما اودراین قصر محبوس است و اسبش بمادیان بلقاء می‌ماند وآن الاغ نیز درطویلهٔ من مضبوط است آیا درین رزم ازما چه کس باشد وبعضی مردم را مظنه شد که ابومحجن ملکی است که بموجب الهام ملك منان بامداد مؤمنان قیام مینماید بالجمله چون خسرو کواکب از جولان درفضاء معرکه آسمان ملول گشته روی بدیار مغرب آورد وظلام شام دلیران خون آشام را ازاستعمال رماح وحسام منع نمود آن دولشکر ازیکدیگر جدا شده ابومحجن حسب الوعده بمحبس خود شتافت وسعد رضی الله عنه ازکیفیت حال وقوف یافته نزد ابومحجن رفت وزبان عذر خواهی گشاده آن اسب وسلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمراو را حد نزنند وابومحجن خود را ازارتکاب شراب گذرانیده گفت من هر گاه بآشامیدن مدام اقدام مینمودم چون بتعزیر شرعی تأدیب می‌یافتم ارقام آثام ازصحیفهٔ حال من به آب عفو ومغفرت شسته میشد واکنون که تو مرا درآن کار مطلق العنان ساختی اگر دیگر باره مشغولی کنم دامن عصمت من تا قیامت از لوث آن جریمه پاك نمی‌شود لاجرم توبه کردم که دیگر هرگز پیرامون خمر نکردم **القصه** بروز سیم که موسوم است بغماس بار دیگر آن دوسپاه سپهر اساس متلبس بلباس جنك شده روی بمیدان

نام وننك نهادند واز هردو جانب دست بخونریزی و فتنه انگیزی برآورده داد مردی ومردانگی دادند بیت دگرباره شیران بجوش آمدند ✿ بشیرافکنی درخروش آمدند ✿ درآن اثناء هاشم بن عتبه ازشام بمعرکه رسیده باهفتاد مبارزکار دیده برمیمنهٔ سپاه عجم حمله نمود وسپاه صفوف آنجماعت رامتفرق ساخته راه سفرآخرت برایشان بکشود مثنوی سپاه خصم را برداشت ازپیش✿سرامد دولت آن قوم بدکیش✿زضرب تیغ آن مردسرآمد ✿بهرسو سروری ازپا درآمد در تاریخ احمدبن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که در آن روزاز لشکررستم پهلوانی شهنشاه نام براسبی بورنشسته وتاجی از زر برسرنهاده بمیان هردوصف آمد وجولان کرده مبارز خواست وچهار مسلمانراکه متعاقب یکدیگر بجنك او بیرون رفتند شهد شهادت چشانید بعد از آن زمرهٔای‌ازاهل‌اسلام عمروبن معدی کرب راکه بکبرسن رسیده بودگفتند توانی‌که قدم درمیدان نهی و مسلمانانرا از شر این‌کافر متهور نجات دهی و قبل ازآنکه عمرو زبان بقبول آن امر بگشاید جوانی از بنی تمیم گفت مردی پیرو ضعیف با این شخص قوی بنیه چگونه مقاومت تواند نمود عمروگفت اگر چه سن من بسرحد شیخوخیت رسیده هنوز مثل توجوانان را درمیدان مردان ازپیش برمیتوانم داشت‌آن جوان باتفاق جمعی دیگر از خویشان برزبان آورد که همگنانراکمال شهامت و شجاعت تومعلوم است اما چون بغایت پیرو ضعیف‌شده‌ای می‌اندیشم‌که مبادا چشم زخمی رسد عمروگفت شتری بیاورید تابرنشینم‌گفتند شترسوار بجنك این مرد جرار خواهی رفت فرمودکه هرچه من‌گویم شما چنان‌کنید و ایشان شتری پیش‌کشیده عمروبرآن نشست وآن جوانان راگفت جامه برغم خویشتن راست کنید و ایشان بنیادآن‌کارکرده چون دستهایشان بزیر زانوی عمرو درآمد قوت‌کرد و شتر را برانگیخت چنانچه دوتن ازآن مردم از دوجانب شترآویخته ماندند و فریاد بر آوردندکه ای عم مارا رهاکن واوشتررا میدوانید عاقبت ترحم نموده ایشانرابگذاشت وگفت این حرکت بدان جهت ازمن صدوریافت‌که شما را معلوم شودکه مرا چه مقدار قوت باقی مانده است آنگاه از شتر فرود آمده وبراسب تازی نژاد نشسته بمبارزت شاهنشاه مبادرت نمودونخست شاهنشاه شمشیری بجانب عمرو انداخته عمروآن حمله را بسپر ردکرد وهمدران‌گرمی صمصام برسرشاهنشاه فرودآورد چنانچه اثرزخم بدماغش رسیده ازاسب درگردید ومسلمانان تکبیرگفته‌کافران پریشان ضمیر گشتند ودرآن روز قعقاع بن عمرو و جمال‌بن مالك اسدی نیز بتائید سرمدی تیغ شجاعت آخته‌کماینبغی بامر قتال اقبال فرمودند وبعضی از افیال اهل ضلال را مقتول‌کرده وبرخی را مجروح ساخته‌گریزانیدند به‌ثبوت پیوسته‌که در روز غماس جدآن دولشکر در افنا واعدام یکدیگر بمرتبه‌ای انجامید که‌چون خادمان قضا قندیل نوربخش آفتاب را از سقف این گنبد فیروزهٔ مقرنس بنهانخانهٔ مغرب درآوردندازجانبین شموع و مشاعل بر افروخته همچنان باشتعال نایرهٔ حرب مشغولی میکردند و درآن شب‌که موسومست بلیلةالهریر

تاصباح ساقی اجل اقداح تلخ مذاق مرکب بر آن شوربختان می‌پیمود و دیدهٔ روشنان فلك جهة نظاره کار زار آن گروه خنجر گذار تا وقت ظهور تباشیر مهر منیر باز بود روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد یك سواره درمیدان آسمان تاخت وخیل نجوم نحوست هجوم رابضرب اسنه شعاعی مغلوب ومنهزم ساخت آثارعجز وانکسار برصفحات احوال عجم نمودار شده لشکر شجاعت سلب عرب بموجب اشارت سعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنه بیکبار متوجه اعدا گشته حمله کردند و اقدام ثبات و قرار آن گروه نابکار تزلزل یافته روی بوادی فرارآوردند ومسلمانان ایشان را تعاقب نموده هلال‌بن علقمه برستم رسید وسردارعجم تیری‌بجانب اوانداخته آن تیر برپای هلال خورد چنانچه‌قدمش برركاب دوخته شد وهلال همدران‌گرمی تیغ برستم رسانیده گردنش را از بار سرسبك گردانید مثنوی چو دیدار رستم زخون تیره گشت☆جهان جوی تازی‌بر آن چیره گشت☆ دگر تیغ زد برسروگردنش☆ بخاك اندرافکند جنگی‌تنش☆ وهلال نداء(الا انی قدقتلت رستما)درطارم افلاك انداخته در بدیهه بیتی چند انشا نمودکه ترجمه‌آن ابیات اینست نظم ندیدی‌که چون نام آبای من☆ بشد زنده ازپردلیهای‌من☆ بوقتی که رستم‌هزیمت نمود ☆ دربددلی بررخ خودگشود☆ درآن دم زدآن زخم‌کاری مرا☆ بزین دوخت پای سواری‌مرا☆بتائید حق کردمش سینه چاك ☆ زمرکب فرستادمش‌سوی خاك ☆ روانش بدوزخ روان ساختم ☆ بفتح عجم رایت افراختم ☆ و زهرة‌بن‌جویریه تمیمی بجالینوس رسیده اورا بقتل رسانید وضراربن‌الخطاب درفش‌کاویانی راکه شرح تزئین وترصیع آن بجواهر ثمین درجزوثانی‌سبق ذکریافته بدست‌آورد ودرمحاربه قادسیه بروایتی ازکفار قرب صدهزار بقتل رسیدند وازمسلمانان هشت هزاروپانصدکس شربت شهادت چشیده وسعد بن ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر آلهی قیام نموده ازبام قصر بپایان شتافت وبپرسش ونوازش دلاوران قیام نموده باجتماع غنایم که زیاده ازحد حصر واحصابودفرمان فرمود اما سلب رستم را بهلال مسلم داشت منقولست که قیمت کمراوهفتاد هزار دینار وبهاء تاجش‌صدهزار دینار بود وهمچنین سلب جالینوس را که نفاست بی‌نهایت داشت بزهره عنایت کرد ودرعوض درفش‌کاویانی سی هزار دینار بضرار داده‌آنرا داخل غنایم ساخت وخمس غنیمت را افرازنموده بمدینه فرستاد ونخست جمازه سواری بدان بلده رسیده وآن اخبار را باهل اسلام رسانیده امیرالمؤمنین عمر مبتهج وشادمان گردید وسایر مسلمانان درعین فرح وسرور مراسم حمدکریم عطابخش بجای‌آوردند وخلیفه راتهنیت گفتندو متعاقب خبرفتح قاصدان سعد بمدینه در آمده نقود نامعدود وجواهر زواهر واوانی‌زرین‌وسیمین والبسهٔ‌زر بفت وابریشمین واسبان راهوار وشتران باربردار واستران رکابی وقطار واسلحهٔ نفیسه بسیارکه خمس غنایم‌آن معرکه بود بنظر عمر رضی‌الله عنه‌رسانیدند وخلیفه‌آن اموال رابمصارف شرعیه صرف نموده درجواب نامه سعد نوشت‌که جهت استراحت سپاه در قادسیه توقف نماید و تا وقتی که

مأمور نگردد قصد مداین نفرماید و همدرین سال یعنی سنهٔ خمس عشر من الهجرة النبویه امیرالمؤمنین عمر عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخرالزمان بود بافوجی ازجنود ظفرورود بجانب ابله فرستاد تا درآن ناحیه بلدهٔ بنا کند وغرض فاروق اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملك هند طریق آمد شد مسدود گردد واز یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که نزدیك ترین طریقی که فارسیان از آن ممر بهندوستان توانند رفت آن بود بالجمله عتبه بابله شتافته در ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد واستادان بناقرب سه سال درآن بناکار کردند تا باتمام رسید و بنا بر آنکه آن بلده درموضعی واقع شد که اطراف وجوانبش سنگلاخ بود ببصره اتسام یافت چه اعراب مثل این جای را بصره گویند وبعد ازآنکه بصره مجمع طوایف خلایق گشت عتبه مجاشع بن مسعود را بحکومت آن دیار باز داشته بمدینه مراجعت نمود ودرسال هفدهم ازهجرت بعالم آخرت انتقال فرمود وعمر رضی الله عنه مجاشع راعزل کرده مغیرة بن شعبه والی آن ولایت شد و پس از چندگاه مغیره بزنا متهم گشته منصب حکومت بصره بابو موسی اشعری انتقال یافت ودرهمین سال عمر رضی الله عنه وضع دیوان فرمودواسامی اجله اهل بیت واصحابرا بردفتر ثبت کرده جهت هریك چیزی مقررفرمود وابتدا بعباس رضی الله عنه کرده باسم شریفش دوازده هزار درم وبروایتی بیست وپنج هزار درم نوشت بعدازآن سادات خاندان سیدکاینات رابر سایر برایا تقدیم داد و بنام هریك ازامهات مؤمنین ده هزاردرم تعیین فرمود وهریك ازحضارمعرکه بدر راپنج هزار درم داد وسبطین خواجهٔ کونین امام حسن وامام حسین رضی الله عنهما را بدستوراهل بدروظیفه مقرر کرد وابوذر غفاری وسلمان فارسی رانیز داخل آن طبقه گردانید بعد ازآن جهت بقیه صحابه ازچهار هزار درم تادویست درم علی اختلاف مراتبهم رقم کشید ودرشوال همین سال سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه بمقتضای فرمانی که ازدارالخلافه بدورسید متوجه مداین گشته دراثناء راه شهر سیر وبابل و بیلباط را فتح نمود و عساکرعجم که درآن حدود بودند بطریق فرارازجسردجله گذشته پل را ویران کردند وسعد رضی الله عنه باشصت هزار سوار نامدار بکنارآب رسیده بنابرفقدان کشتی توکل برکرم الهی کرده اسب درآب راندند وتمامی خیول و بغال و دواب و جمال ارباب توحید با احمال و اثقال چون برق و باد از آب گذشته هیچ چیز ضایع نشد مگر قدح مالك بن عامر که دردجله افتاد و بالاخره موج دریا آنرا برساحل انداخت ویکی ازلشکریان آن قدح رابرداشته تسلیم عامر نمود وچون نزد یزدجرد بوضوح پیوست که سعد وقاص باسپاه عرب بی وسیلهٔ جسر وسفینه از دجله عبور نمودند رعبی تمام برخاطرش استیلا یافته آنچه توانست از اموال خزاین و نفایس دفاین برداشت و بصوب حلوان روان شده بسیاری از نقود و جواهر واقمشه و امتعه را بحسرت بازگذاشت چنانچه این قضیه را بعضی از مورخین چنین نوشته اندکه (وکان فی بیت المال ثلثة الف الف الف ثلاث مراة اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیة

النصف وبقی النصف) وعبارت برخی دیگر اینست (و کان فی بیت المال ثلث الف الف واخذوا نصف ذلك و هربوا وترکوا الباقی) وچون سعد ازفرار یزد جرد وقوف یافت بدل جمع وخاطرمطمئن بمداین درآمده نظر برآن قصور منقش ومنیع وایوانهای دلکش رفیع انداخت وآن اموال لاتعد ولاتحصی واجناس بیحد وقیاس دیده زبان بحمد مهیمن منان گردان ساخت وضبط غنایم را در عهده عمرو بن مقرن مزنی کرده آن مقدار اشیاء نفیسه واقمشهٔ شریفه وظروف واوانی نقره وطلا وفرش وبساطهای گران بها بدست آمد که وصف آن بامداد قلم و بنان تیسیر پذیر نیست و از آنجمله بساطی بود ابریشمین شصت گز درشصت گز که اطراف آن بزمرد ترصیع یافته بود وبروایتی هژده ارش از آن فرش بجوهری غیر مکرر تزیین داشت چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود وده ارش از بلور سفید وده ارش ازیاقوت سرخ وده ارش از یاقوت کبود وده ارش ازیاقوت زرد ودرحواشی و جوانبش اصناف ریاحین وازهار وانواع اشجار واثمار ازجواهر آبدار ولآلی شاهوار بافته بودند وآنرا بهارستان نام نهاده وملوك عجم درفصل شتا آن بساط را مبسوط ساخته مجلس عشرت می آراستند ومیان زمستان را اوایل ایام بهار می پنداشتند القصه سعد ازآن غنایم خمس جدا کرده نهصد شتر جهت حمل آن ترتیب نمود وچون ازقیمت بساط موصوف مقومان ذوالبصیرة عاجز گشتند آنرا پی ازآنکه درقسمت داخل سازد اضافهٔ اموال خمس کرده مصحوب بشر بن الخاصیه بمدینه فرستاد وتتمهٔ غنایم را برشصت هزار سوار تقسیم نموده بدست هرسواری دوازده هزار دینار درآمد وچون اموال خمس وخبر فتح مداین بمدینه رسیده امیرالمؤمنین عمر بتجدید مبتهج ومسرور گشته آن اموال را بخش کرد وبساط مذکوررا که مجرد رؤیت آن موجب نشاط وانبساط می شد قطعه قطعه ساخته یك وصله را ازآن پیش شاه مردان علیه الرحمة والرضوان فرستاد وآنجناب آن را به بیست هزار درم وبقولی بیست هزار دینار فروخت درروضة الاحباب مسطوراست که چون یزدجرد بحلوان گریخت بسیاری ازسپاه عجم درجلولا اجتماع نموده ومهران رازی را بامارت وسر افرازی تعیین کردند و پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند که مهما امکن دردفع لشکر عرب مساعی جمیله مبذول دارند وازمیدان قتال فرار ننمایند وبعضی دیگر ازگریختگان معرکهٔ قادسیه و غیرایشان ازعجمیان بجانب موصل رفته درنواحی تکریت مجتمع گشتند واینخبر بسمع سعد رضی الله عنه رسیده برادر زادهٔ خود هاشم بن عتبه را بادوازده هزار مرد جرار بطرف جلولا فرستاد وعبدالله بن المعتمر را باشش هزار مشهور بجانب تکریت ارسال داشت و چون هاشم بنواحی جلولا رسید مهران رازی قلعه آن بلده را استحکام داده متحصن گردید وهاشم درتضییق محصوران کوشیده وبعد ازآنکه مدت شش ماه زمان محاصره امتداد یافت پیکر فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد و قریب صدهزار نفر از اتباع مهران رازی بردست مبارزان حجازی کشته گشتهٔ از قتلی هرطرف پشتها پدید آمد واین معنی سبب تسمیهٔ آن بلده شد بجلولا (لانها جللت بالقتلی) موسوم گشت ودرآن دیار نیز

غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی ازمورخان خمس آنرا شش هزارهزار دینار گفته‌اند وچون یزدجرد درحلوان ازواقعهٔ جلولا وقوف یافت حلاوت زندگانی بروی تلخ شده فوجی ازسپاه راآنجا گذاشته روی براه‌ری‌آورد وهاشم برفرار یزدجرد مطلع گشته بسوی حلوان شتافت وآن بلده را نیز بجنك تسخیر نموده درحیز تصرف آورد و برین قیاس عبدالله بن المعتمر تکریت وموصل را مفتوح ساخت وفتح ماسبندان و شروان همدران سال بردست ضرار بن الخطاب تیسیر پذیرفت و درسال هفدهم از هجرب فتح اکثر بلاد اهواز که بزعم بعضی از ارباب اخبار هفتاد وهفت شهر است بوقوع پیوست وابوهریره بفرمودهٔ امیرالمؤمنین عمر لشکربرام هرمز و تستر کشیده هرمزان که حاکم آن امصاربود با وی صلح نمود و بمدینه شتافته زبان بکلمهٔ طیبه توحید گویا گردانید ودرهمین سال فتح سوس بسعی ابوهریره واقع گردید وبروایت صاحب مستقصی تسخیر اهواز ابوموسی اشعری رادست داد وهرمزانرا او گرفته بمدینه فرستاد وهمدرین سال سعدوقاص ازامیرالمؤمنین عمر اجازت طلبیده بیناء بلده کوفه پرداخت و باسپاه اسلام درآن مقام لواء اقامت برافراخت وسبب تعمیر کوفه آن شد که هوای مداین که درآن زمان نشیمن مسلمانان بود بامزاج اعراب موافقت نداشت صاحب تاریخ جعفری و بعضی دیگر از سالکان مسالك سخن وری‌آورده‌اند که آن بلده را بجهت آن کوفه گفتند که نخست در آن‌موضع ازنی وبوریا منازل ترتیب‌نمودند ومثل‌این‌جائی را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ‌هجری درهمین سال وقوع یافت وسبب این اختراع رارئیس مهره اخبار حمزه اصفهانی درکتاب تواریخ کبارالامم برین موجب رقم فرموده که در زمان خلافت‌فاروق اعظم رضی‌الله عنه‌وثیقه‌ای‌نوشته شد که ختام‌آن بشهر شعبان مختوم بود ونظر امیرالمؤمنین عمر برآن نوشته‌افتاد‌برسید که آیاازین شعبان‌شعبان‌امسال‌مراد است یا شعبان زمان استقبال چه ازاین اطلاق واجمال صورت تعیین‌طریق صواب درنقاب ارتیاب می ماند وهیچ‌صاحب کیاست نتیجه‌حکمی راکه در رفع خصومات وقطع‌معاملات مترتب برضبط و تعیین باشداز مطالعهٔ امثال این خطوط باز نمی‌داند و فی‌الحال جهت قلع این مشکل وقمع این معضل باجتماع اعاظم اصحاب و احضار صحابه اولی‌الالباب امر نمود وبا ایشان‌آغاز مشورت کرده‌فرمود که چون مواهب‌الطاف الهی اعوان‌شریعت حضرت رسالت پناهی را بکثرت‌اموال ووسعت احوال مخصوص فرمود هراینه قسمت زکوة واخراج صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که مواقیت اداء واجبات مضبوط ماند وانفصام بسر انجام‌آن راه نیابد ناگزیر است مناسب آنکه باز نمایند کـه طریق وصول بمعرفة زمان حدوث و وقایع بچه‌کیفیت تیسیر پذیر است همکنانرا قرعه اختیار برین صورت افتاد که دانستن این نوع ضابطه برقواعد و رسوم فارسیان بنیاد توان نهاد‌آنگاه امیرالمؤمنین عمر باحضار هرمزان که از اعیان دانایان فرس بود اشارت فرمود واو بملازمت رسیده بعد از وقوف برسبب طلب چنان باز نمود

که فارسیانرا حسابیست که آنرا ماه روز میخوانند ومواقیت معاملات را بآن حساب درست میدانند و اصحاب ماه روز را تعریب نموده مورخ کردند و مصدر آنرا بقیاس باقی مصادر لفظ تاریخ بر زبان آوردند بعد از آن عنان اهتمام بطلب وقتی که اصل تاریخ اسلام رابرآن مبنی دارند معطوف داشتند و بانعقاد اجماع صنادید امت مبداء تاریخ ملت سال هجرت را برصحایف اوراق نگاشتند وبعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته‌اند که (التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان یأتی‌علیه) وبنابرلغة بنی تمیم گویند که(ورخت‌الکتاب‌توریخاً)وبلغت بنی‌قیس برزبان رانندکه(ارخته تاریخاً) وعلی ای‌حال تاریخ دراصل مصدر باب تفعیل است و اطلاق تاریخ برتألیفی که مشتمل باشد بروقایع واحوال بعضی ازارباب جاه وجلال واصحاب‌دولت اقبال یامحتوی‌بود برچگونگی‌حالات برخی ازبلاد وامصار و حادثات قرون و[؟]اعصار سمت شیوع واشتهار دارد (و قیل فلان تاریخ قومه‌ای الیه انتهی‌شرفهم) وازبدو ایجاد عالم تا زمان ظهورملت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم پیوسته طوایف بنی‌آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده‌اند و بهنگام تعیین‌اوقات‌آن واقعه را درقلم می‌آورده‌اند واول تاریخی‌که مقرر شد هبوط‌آدم بود بعد ازآن طوفان نوح علیهم‌السلام آنگاه مخلص ابراهیم علیه التحیة والتسلیم ازآتش نمرود و بنی اسمعیل بناءکعبه معظمه را تاریخ ساختند و اسرائیلیان مبعث موسی را صلوات‌الله علیه وورومیان جلوس اسکندر ذوالقرنین را وقریش واقعه فیل را و عجمیان پیوسته‌جلوس ملوك ذوشوکت راتاریخ اعتبارمیکردهاند وآخرین تواریخ ایشان‌ابتدای پادشاهی یزدجردبن شهریاراست که سلطنت‌آن طبقه برواختتام یافت و تاریخ جلالی که حالا مبنی تقاویم برآنست مبداء آن اول سلطنت سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی است وبعضی ازتواریخ برحرکات شمس که یکسال آن عبارتست از سیصد وشصت و پنج روز وکسری مبتنی است وبرخی برسرقمر که سال‌آن سیصد و پنجاه وچهار روز است وکسری وتاریخ هجری انتباه دارد برحرکت ماه کما لایخفی علی اهل‌الیقظة‌والانتباه‌و چون هلال داس مثال محرم سال هژدهم ازهجرت در مزرعه سپهر خضرا نمودارگردید بسبب عدم فیضان باران عنایت ملك منان درمدینه بلاءقحطوغلا بوقوع انجامیده حیاض ریاض وعیون جبال بسان سراب دربیابان و چشمهٔ خورشید درآسمان از آب خالی شد وساحت مزارع و کشت زار و بیوت اغنیا و اهل احتکار مانند خرمن ماه و خوشه‌سنبله ازحبوبات عاری‌گشته آتش جوع درمعده‌ها شیوع یافت و نایرهٔ گرسنگی کانون دوران مساکین را فرو تافت **مثنوی** نبودی بخوان فقیر وغنی☆بجز گرده ماه خود خوردنی☆ نماند از زراعات اصلانشان☆مگرسنبله پارهٔ کهکشان☆ بجای میاه غدیر وعیون☆روان گشته ازچشمها جوی‌خون☆ وچون اضطرارخلایق بسیار شد عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه باطایفه‌ای‌ازاجله‌اصحاب جهت استسقا بصحرا شتافته دست دعا برآوردند وعباس رضی‌الله عنه راشفیع‌ساختندوآنجناب بتضرع‌وزاری‌ازسهاب عنایت‌حضرت‌باری‌باران طلبیده‌التماس

عباس عز اجابت یافت وهمان لحظه غمام انعام الهی آغاز فیضان کرده تا یکهفته اقطار امطار بر کشت زار امید همگنان می بارید وطوایف انسان بشکر گذاری این احسان‌دست وپای عباس را بوسیده‌حسان بن ثابت بیتی چند درسلك نظم کشید که اول آن ابیات اینست **شعر** سال الاسام وقد تتابع جدبنا ☆فسقی الغمام بعزت العباس و درسال نوزدهم ازهجرت امیرالمؤمنین عمرسرای عباس رضی‌الله عنه ومنزل مروان را خریده داخل مسجد رسول الله صلی‌الله علیه وسلم گردانید تا آن بقعهٔ شریفه وسیع وفسیح گردیده ودرین سال‌بقول امام یافعی سید القراء ابوالمنذر ابی بن کعب الانصاری‌الخزرجی وفات یافته و اواز جملهٔ اصحاب بدر است و قوت حافظه‌اش بمرتبه‌ای بود که بعد از نزول سورهٔ لم یکن حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌اوراگفت (ان‌الله امرنی ان‌اقرء علیك لم‌یکن‌الذین کفروا) ابی گفت یارسول الله حق عزاسمه مرانام برده است آنحضرت فرمود که آری وابی از غایت شادمانی گریان شد واین حدیث که بروایت انس‌بن مالك بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت‌ابی بن کعب‌میکند رضی‌الله عنه در روضة‌الاحباب مذکور است که درین سال‌فوجی ازاهل هدایت دربلدهٔ‌رمله‌بغار کوه‌لبنان در آمدند و درآنجا تختی مذهب دیدند مردی مرده برزبرآن خفتیده ودریك جانب آن میت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت‌رومی بر آن‌نگاشته‌بودند مضمون‌مسطور آنکه من سبا ولد نواسم که بشرف‌ملازمت عیص‌بن اسحق النبی علیه‌السلام مشرف گشتم ومدتی بدولت‌واقبال‌گذرانیدم ودر داردنیا عجایب بلا انتها مشاهده نمودم ازجمله‌آنکه درچله تموز بکرات باریدن برف وتگرگ دیدم بایدکه اگر امثال این اموربنظر کسی درآید تعجب ننماید وغریب‌تر از هر امری آنکه بنی‌آدم ازمرك بغایت غافل است‌وحال‌آنکه‌قبور آباء‌واجداد واولاد خودرا می بینند واز اعظم وقایع که حساب روز قیامتست نمی اندیشد وبتحقیق که من میدانم قومی را که با وجود اقرار بوحدانیت پروردگارمرا ازبن غاربیرون برند واین تخت مراملك‌خویش شمرند وچون این امر بظهورآید مزاج‌زمان ازنهج اعتدال انحراف‌یابد وامانت‌ودیانت درمیان مردم نماند وعاقبت محمود صلحا ومتقیانرا باشد والسلام ودرسنه عشرین‌هجری جمعی از اهل‌کوفه بمدینه شتافته ازسعد وقاص رضی‌الله عنه شکایت‌گونه کردند وفاروق اعظم سعد را ازآن امرمعاف داشته‌عمارت‌کوفه برعماربن یاسر قرارگرفت وعبدالله‌بن مسعود جهت ضبط اموال بیت‌المال متعین‌گشت و در همین سال اسیدبن حضیر انصاری وفات یافت واو ازجملهٔ رؤساء بنی‌عبد الاشهل بود وبجودت قرائت‌وحسن صوت اتصاف داشت‌کنیتش ابویحیی است و قیل ابوعتیك و همدرین سال ابوسفیان بن‌الحارث‌بن عبد المطلب‌که پسرعم سید عالم بود وسعدبن عامرالجمحی فوت‌شدند ودرسال بیست ویکم واقعهٔ نهاوند اتفاق افتاد ودرآن معرکه اهل اسلام را ظفر ونصرت دست داد مجملی‌از کیفیت قضیهٔ مذکوره‌آنکه چون خبرعزل سعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنه ازایالت‌کوفه بسمع یزدجردبن شهریار رسیدفرحناك شده طریق هتمام مسلوك داشت تامردم‌خراسان

وری و همدان و نهاوند درباب محاربه مسلمانان باوی اتفاق نمودند و قرب صدو پنجاه هزار مرد تیغ گذار فراهم آورده فیروزانرا که ازجملهٔ اعاظم مبارزان عجم بود بر آن لشکر سرور گردانید واین خبر بمدینه رسیده امیرالمؤمنین عمر بنا براستصواب امیرالمؤمنین حیدر نامه بنعمان بن مقرن مزنی که درکسکر اقامت داشت نوشت مضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله ومقاتلهٔ اهل شقاق پردازد و بروایتی پسر خود عبدالله را با پنج هزار مرد بمدد نعمان روان فرمود و چون نامهٔ فاروق اعظم بنعمان رسید سپاه کوفه و بصره راجمع گردانید و بتهیهٔ اسباب قتال پرداخته متوجه نهاوند گشت و بعد از وصول بدان منزل در برابر فیروزان که درگرد معسکر خویش خندقی عمیق کنده بود خیمهٔ اقامت برافراخت ومغیرة بن شعبه را برسالت روان ساخت ومغیره نزد فیروزان رفته اورا باسلام دعوت کرد و گفت اگر متقلد قلادهٔ ملت حنیف نمیگردی جزیه قبول نمای فیروزان هیچیك از آن دو امررا قبول ننمود وچون مغیره بی نیل مقصود مراجعت کرد نعمان بنا برصواب دید طلیحة بن خویلد یك دو کوچ بازپس نشست و فیروزان این معنی را برعجز حمل نموده بپای جسارت از خندق بگذشت واز عقب مسلمانان متوجه گشت و بعداز تلاقی فریقین سه روز متعاقب نیران جنگ وجدال التهاب واشتعال داشت ودر روز سیم باآنکه نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید نسیم فتح و ظفر برپرچم علم اهل اسلام وزید وحذیفة بن الیمان بموجب وصیت امیرالمؤمنین عمر یا باشارت نعمان صاحب رایت گشته لواء امارت برافراشت و کفار عجم را مغلوب و منهزم گردانیده روی زمین را ازخون دشمنان برنك شقائق النعمان ملون ساخت وفیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمرو کشته گشته قرب ده هزار کس از لشکر عجم بسر حد عدم شتافتند واهل اسلام غنایم فراوان گرفته درنهاوند رحل اقامت انداختند وخمس غنایم رامصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستاده فتح نهاوند رافتح الفتوح نام نهادند زیراکه بعد از آن عجمیانرا اجتماع معتدبه تیسیر نپذیرفت وازجمله شهداء معرکه نهاوند یکی طلیحة بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد و معاودت او باسلام سبق ذکر یافت و بروایت احمد بن اعثم عمرو بن معدیکرب نیز در معرکهٔ نهاوند بعالم عدم شتافت و همدران سال دینور و همدان بطریقه مصالحه مفتوح شد وچون این اخبار بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دل ازملك ومال بر گرفته باصفهان رفت وآنجا نیز مجال توطن محال دانسته روی بصوب خراسان آورد همدرین سال دردیار اسلام درهم و دینار بسیار بنام حضرت پروردگار عزاسمه مضروب گردید ودر بعضی از آن دنانیر کلمهٔ طیبهٔ لااله الاالله منقوش بود و بر برخی لفظ خجسته الحمدلله منقور وقولی آنکه نام امیرالمؤمنین عمررا نیز بران تنکجات نقش کرده بودند ودرهمین سال اصفهان بسعی عبدالله بن عتبان مفتوح گشت وحاکم آنجا بعد از محاربات فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد وهم درین سال بواسطهٔ شکایت اهل کوفه عمار بن یاسر از ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیرة بن شعبه قایم مقام شد و در همین سال امیرالمؤمنن عمر یهود را از اراضی خیبر اخراج نمود وآن زمینها را در میان مسلمانان

قسمت فرمود و فوت علاءالحضرمی همدرین سال واقع شد ودرسنهٔ اثنی وعشرین آذربایجان باجتهاد مغیره درحیز تسخیر درآمده اهالی آنجا مبلغ هشتصد هزاردرم دربدل صلح ادا نمودند ودرین سال اهل همدان آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب تیغ و سنان کرت دیگر ایشانرا مطیع ومنقاد گردانید وخطهٔ ری وقومس و دامغان را نیز مسخر و مفتوح ساخت درروضة الاحباب مسطور است که همدرین سال والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان طریقهٔ مصالحه مسلوك داشته خراج برگردن گرفتند واحنف بن قیس باشارت عمر رضی‌الله عنه بابیست هزارکس ازلشکر بصره وکوفه بصوب خراسان شتافته یزد جرد پناه بخاقان ترك برد و استمداد نمود و خاقان باسپاه فراوان در مقام امداد آمده ازآب آمویه عبور فرمود واحنف ازطرف مرومتوجه دفع ایشان گشته دراثناء راه باسه هزارکس ازقراولان خاقان بازخورده ایشانرا براه عدم روان کرد وچون این خبر بخاقان رسید تطیر نمود و طبل مراجعت فروکوفته راه دیار خویش پیش گرفت و یزدجرد حیران وسرگردان ببود تا وقتی که بردست آسیابانی کشته گشت چنانچه مجملی ازاین واقعه درضمن حکایات سابقه گذشت ودرسال بیست وسیم ازهجرت نبی آخرالزمان ولایت کرمان بردست سهیل بن عدی وعبدالله بن غسان ومملکت سیستان باهتمام عاصم بن عمروتمیمی وخطهٔ مکران بسعی حکم بن عمرتغلبی بحیز تسخیر درآمد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرك حاکم فارس باجمعی کثیر ازفارسیان حق ناشناس شهرتوج را که درسر حد آن ولایت بجانب اهواز واقع است معسکرساخته ورایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام بر افراخته و امیرالمؤمنین عمرامراء بلاد و رؤساء عباد را بمقاتله شهرك مأمور کرده هریك را بحکومت ناحیه‌ای از آن ولایات نامزد فرمود وآن جنود ظفر ورود بمملکت فارس درآمده اقدام ثبات وقرارشهرك تزلزل یافت وعنان عزیمت بصوب وادی فرار تافت و مجاشع بن مسعود توج را داخل حوزهٔ ایمان ساخته عثمان بن ابی العاص در شیراز واسطخر علم تسلط و اقتدار برافراخت و هم درین سال ساریة بن زنیم بموجب فرمودهٔ امیرالمؤمنین عمربا لشکرظفراثر بجانب نسا و دارابجرد رفته کفارآن ناحیه درقلعه خزیدند وساریه مدت دوماه بامرمحاصره پرداخته بالاخره جمعی کثیر از اکراد فارس بمددآن مدابیر آمدند وایشان ازحصار بیرون شتافته عنان بمعرکهٔ پیکار تافتند و درآن جنك بسیاری ازمسلمانان سعادت شهادت یافتند ودرکتب اکثراهل اخبارمسطور است که در روز جمعه که کار ساریه ومتابعان او باضطرار انجامیده بودکیفیت حال در وقت حال اداء خطبه بر امیرالمؤمنین عمر ظاهر گشته نداکردکه(یاساریة الجبل الجبل) وحضرت حق عزوجل بقدرت کامله وحکمت شامله آن آواز را بگوش ساریه رسانید تا خودرا ازفضاء صحرا بدامن کوه کشید وآن جبل را بر پس پشت کرده کرت دیگر روی باعداآورد ودست به تیغ وسنان برد وچندان کارزار فرمود که صورت فتح وظفردرآینهٔ

مراد ومرام روی نمود ودرهمین سال قتادة بن النعمان الظفری الخزرجی الکندی وفات یافت واو برادر مادر ابو سعیدالخدری بود و بروایت حمدالله مستوفی مدت شصت و پنج سال درعالم زندگانی نمود

ذکرحج گذاردن خلیفه ثانی رضی الله عنه و انتقال او بعالم جاودانی

درماه ذی حجه سنهٔ ثلث وعشرین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جهت گذاردن حج اسلام بافوجی ازطوایف انام متوجه بیت الحرام شد واکثر امهات مؤمنین رازاد و راحله داده ودرآن سفرهمراه برد وچون بمکه مکرمه رسید شرایط تعظیم واحترام خانهٔ ملك علام بجای آورد لوازم طواف رکن و مقام بتقدم رسانید و مقضی المرام عنان عزیمت بمدینهٔ طیبه خیرالانام علیه الصلواة والسلام معطوف گردانید وبعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار باوی گفت که یاامیرالمؤمنین بتهیهٔ سفرآخرت پرداز که از عمرتو زیاده از سه روز باقی نمانده وچون عمر رضی الله عنه مطلقا مرضی والمی نداشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید که تو این معنی را ازکجا دانسته‌ای جواب داد که از تورية وهمدران اوان غلام مغیرة بن شعبه که موسوم بفیروز بودوابولؤلؤ کنیت داشت وبزعم اهل سنت وجماعت مجوسی یانصرانی بود وشیعه آنرا باباشجاع الدین خوانند و درسلك اهل اسلام منتظم دانند نزد خلیفه ثانی رفته ازکثرت مطالبهٔ مالك خود شکایت نمود امیرالمؤمنین عمر پرسید که چه هنرداری فیروز گفت آهنگرونجارونقاشم وفاروق اعظم رضی الله عنه باز سؤال کرد که روزی مغیره ازتوچه مبلغ میطلبد جواب داد که دو درم وقولی آنکه گفت چهاردرم عمر گفت که باوجود این همه هنر آنچه مغیره از تومیطلبد مناسب است و غلام مغیره ازشنیدن این سخن متغیرشده عمر گفت ای ابولؤلؤ شنیده‌ام که آسیای بادی می‌توانی ساخت چه‌باشد که اگرجهت آرد کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی فیروزجواب داد که برای توآسیائی سازم که تاچرخ دوار دایر باشد اهالی هربلاد وامصارازآن باز گویند وازمجلس بیرون رفت امیرالمؤمنین عمر گفت این غلام‌مرا تهدید نمود وهمدران نزدیکی صبحی که مبارزخورشید خنجر انتقام بقصدخونریزی از غلاف افق بیرون کشید ابولؤلؤ بمسجد شتافت و در وقتی که فاروق اعظم رضی الله عنه در محراب امامت باداء نماز بامداد قیام مینمود قدم جرات پیش نهاده چهار زخم‌یا شش زخم باندامش رسانید وازآنجمله زخمی که زیرنافش زده بودکارگرآمده امیرالمومنین عمر از پا در افتاد و فیروز بروایت‌شیعه ازمدینه گریخته بطرف عراق شتافت ودرکاشان وفات یافت وبمذهب اهل سنت وجماعة همان ساعت گرفتار گشته چون دانست که حالش بکجا منجرخواهدشد کارد برحلق خویش مالیده متوجه زندان لحد گردید **القصه** بعد ازآنکه عمربن الخطاب

رضی الله عنه مجروح وناتوان شد و نزد اجلهٔ اصحاب بتحقیق پیوست که صحتش ممکن نیست التماس نمودند که شخصی راکه شایسته مسند خلافت باشد بولایت عهد خود تعیین نماید فاروق اعظم گفت سزاوار این کارشش بزرگوارند علی بن ابیطالب وعثمان بن عفان وطلحة بن عبدالله وزبیر بن العوام وسعدبن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنهم مناسب آنست که ایشان یکی ازمیان خود برسریرامامت نشانند وبعد ازگفت وشنید بسیار مهم برین جمله قرار یافته امیرالمؤمنین عمرابوطلحهٔ انصاری راگفت می باید که پس ازفوت من باپنجاه نفرازانصار براصحاب شوری موکل باشی و تاکسی را نطلبند پیش ایشان نگذاری وتقاضا نمائی که مهم خلافت را بسرعت قراردهند واگرمخالفت در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر رامرجح دانی ویك نفریا دونفر راکه مخالف باشند بقتل رسانی واگرسه نفرازاین شش کس بریك طرف باشند وسه نفربرطرف دیگرجانب آن سه کس راکه عبدالرحمن بن عوف دربن میان باشد ترجیح نمائی و بایدکه پسرم عبدالله درآن مجلس باشد اما درامرخلافت دخل نکند درروضة الصفا مسطور است که چون امیرالمؤمنین عمرآن شش نفررا جهت شوری تعیین نمود و عباس رضی الله عنه آن وصیت را شنود امیر المؤمنین علی راگفت انسب آنست که خود را داخل اصحاب شوری نگردانی جناب ولایت مآب جواب دادکه (انی اکره الخلاف)عباس گفت برین تقدیرخواهی دید آنچه مکروه طبع تست وپس ازآنکه ترجیح جانب عبدالرحمن بسمع شریف شاه مردان رسید باعباس گفت که بار دیگرخلعت خلافت ازما مسلوب شد عباس پرسید این معنی را ازکجا دانستی علی مرتضی وصیت مذکوره را برزبان آورده گفت بی شبهه عبدالرحمن که دامادعثمان است بخلاف رای اوعمل نخواهد نمود وسعدبن ابی وقاص که پسرعم عبدالرحمن است جانب او را رعایت خواهد فرمود و برین تقدیر باوجودآنکه طلحه وزبیر موافق من باشند دست بدامن مقصود نخواهد رسید عباس گفت یااباالحسن تورا بکرات نصیحت کردهام وشرط نیکخواهی بجاآورده وتواصلاملتفت قول من نشدی ازجمله بعداز فوت سیدعالم صلی الله علیه و سلم گفتم که درطلب خلافت مسارعت فرمای وتو این سخن رابسمع رضا نشنودی و دیروز ترا اشارت کردم که خود را داخل اصحاب شوری مگردان قبول ننمودی حالاباری مصلحت چنان مینمایدکه چون این مهم رابرتو عرض کنند ردفرمائی مگرآنکه اهل شوری متفق اللفظ والمعنی خواهان بیعت توباشند وای علی ازمکر این قوم حذر کن که همت بردفع مامقصوردارند ومیخواهندکه بادیگری لوازم متابعت بجای آرند درروضة الصفا مسطور است که چون فاروق اعظم را یقین شد که آن زخم التیام پذیرنیست پسرخود عبدالله را فرمودکه نزد ام المؤمنین عایشه برو و ازمن بامیر المؤمنین تعبیر مکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر ترا سلام وتحیت میرساند و ازتو رخصت میطلبدکه در پهلوی دوصاحب خویش مدفون گردد و عبدالله بموجب فرموده عمل نموده آن التماس بعزاجابت اقتـران یـافت وامیر

المؤمنین عمر باینقدر اکتفا نکرده وصیت فرمود که بعد از انقراض رشته حیات من بار دیگر ازصدیقه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها والا مرا در گورستان مسلمانان دفن کنید وفاروق اعظم بعدازآنکه از امثال این وصایا فراغت یافت دراواخر ذی‌حجه سنه‌ثلاث وعشرین بخلدبرین شتافت اکابر اصحاب و اعاظم احباب پس ازاقامت مراسم تجهیزوتکفین جنازهٔ رحمت اندازه‌اش را برداشته بدر حجرهٔ عایشه رضی‌الله عنها بردند وبار دیگراستجازه کردند صدیقه‌فرمود که من‌هرگز ازعطیه خود رجوع ننموده‌ام‌آنگاه انگشتان خود را مشبك ساخته برسر نهاد وآواز برکشید که وامحمداه وا ابوبکراه دوست شما عمر بزیارت‌آمده است و رخصت دخول میطلبد ازاستماع این‌آواز فریاد از نهاد اهل مدینه برآمده زلزله در زمین و زمـان افتاد پس جسد مطهر جنـاب خلافت مآب را درپهلوی‌قبرامیرالمؤمنین ابی‌بکرمدفون‌ساختندرضی‌الله‌تعالی‌عنه‌وعن‌جمیع‌اصحاب خاتم‌النبیین الی‌یوم‌الدین

ذکر بعضی ازفضـایل اعدل اصحاب امیرالمؤمنین‌عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه

ازجملهٔ عطایاء سنیه و مواهب علیه که امیر المؤمنین عمر را درمتابعت خیرالبشر میسرشد یکی‌آنکه درچند امر ازامور دینیه کلام معجزنظام حضرت واهب‌العطیه موافق رای صوابنمای اونازل‌گشت اول درقضیه اسیران غزوهٔ بدر وکیفیت‌آن قضیه چنان بود که خیرالبریه ﷺ والتحیة درباب قتل و فدیهٔ آنجماعت باجلهٔ اصحاب‌به طریق مشورت مسلوك داشت صدیق اکبررضی‌الله عنه‌گفت یارسول‌الله پدر ومادرم فدای توباداصحاب تودرمیان‌قرشیان‌آباء وابناء واعمام‌واخوان‌وابناء اعمام‌دارند وابعد ایشان بتونزدیکست منت برایشان‌نه تاایزد تعالی برتومنت نهد یافدابستان تامسلمانان را ازآن قوتی پیدا شود و امید است که آنجماعت عـاقبت بملازمت تو شتابند رسول صلی‌الله علیه وسلم درجواب ابوبکر هیچ نگفت و چون‌آنجناب ازمجلس همأیون بیرون رفت فاروق اعظم بعرض حضرت خاتـم صلی‌الله علیه وسلم رسانید‌که این اسیران دشمنان خدا اند وتـرا تکذیب‌نموده ازوطن اخراج‌کردند ودرمیدان عداوت‌لوازم مقاتله بجای‌آوردنداشارت فرمای‌که همه راگردن زنند تااسلام منیع و عزیز وکفر معدوم و ناچیز گردد و درین باب میان‌حضرت رسالت مآب واصحاب‌گفت وشنید بسیار واقع شده‌آخرالامرآن‌حضرت رای صدیق را اختیار فرموده ومهم اسیران برفدیه قـرار یافت چنانچه در ذکـر غزوهٔ بدر مذکورگشت‌آیتی‌که مشعربسرزنش مسلمانان بود فرودآمد وحضرت رسول‌صلی‌الله علیه وسلم برزبان وحی بیان‌گذرانید‌که اگر عذاب رب‌الارباب نازل می‌شد غیرازعمر که‌گفت مشرکان را می بایدکشت وفدا نمی‌باید‌گرفت هیچکس نجات نمی یافت دیگر آنکه‌درصحیحین ازانس‌بن مالك وعبدالله‌بن عمررضی‌الله عنهم مرویست‌که فاروق‌اعظم

رضی‌الله عنه گفت که موافقت کردم با پروردگار خوددرسه امر (قلت یارسول‌الله لواتخذنا من مقام ابراهیم مصلی فنزلت واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وقلت یارسول الله یدخل علی نسائك البر والفاجر فلو امرتهن وتحتجبین فنزلت آیة الحجاب واجتمع نساء النبی فی الغیره فقلت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیراً منکن فنزلت کذلك) دیگر آنکه بعداز فوت عبدالله بن ابی سلول چون حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله قصد فرمودکه برجنازهٔ اونماز گذارد امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه دست دردامن آنحضرت زده درمنع از آن امر مبالغه کرد وپیغمبرصلی‌الله علیه وسلم ممتنع نشده برعبدالله نماز گذارد وهنوز ازمصلی دور نرفته بودکه آیهٔ (ولاتصل علی احد منهم مات ابدا ولاتقم علی قبره) نازل گشت دیگر آنکه دراوایل هجرت که روزه ماه رمضان فرض شد بعداز نمازخفتن رخصت اکل و شرب و جماع نبود وامیر المؤمنین عمر رضی‌الله عنه همواره خاطرش میخواست که در لیالی آن ماه متبر که تاوقت طلوع صبح صادق خوردن وآشامیدن و جماع کردن مباح گردد اتفاقاً شبی از آن شبها پس از اداء صلوات عشاآنجناب را بااهل او اتفاق افتاد وصباح این صورت را بعرض حضرت رسالت رسانید و مقارن آن حال آیهٔ کریمهٔ (احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم‌الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفی عنکم الآیة) نازل شد و امور مذکوره برین امت بلند رتبت تازمان طلوع صبح مباح گشت دیگر آنکه بعضی از مفسران گفته اندکه چون این آیة نزول نمودکه (ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین) فاروق اعظم بگریست وبعرض حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم رسانیدکه ماایمان آریم بخدا و رسول وی و کلام اورا تصدیق نمائیم و اندکی ازما نجات یابد وهم درآن اوان این آیة نازل گشت که (ثلة من الاولین وثلة من الآخرین) وحضرت پیغمبر آخرالزمان امیرالمؤمنین عمررضی‌الله‌عنه را طلبید و برزبان وحی گذرانیدکه (قدانزل‌الله فیماقلت یابن الخطاب) دیگر آنکه در روضة‌الاحباب مذکور است که جمعی ازاحبار یهود باصاحب مقام محمود گفتندکه‌جبرئیل برتو فرود می‌آید وحال آنکه میان‌ما واوعداوت است اگر میکائیل برتو فرود می‌آمد مامتابعت تومیکردیم فاروق اعظم فرمودکه دشمن جبرئیل دشمن میکائیل است ودشمن میکائیل دشمن جبرئیل و هرکس که این دو فرشتهٔ مقرب را دشمن دارد دشمن خداست پس تصدیقاً لقول عمر این آیة نازل شدکه (من کان عدواً‌لله و ملائکته ورسله و جبریل‌و میکال فان‌الله عدو للکافرین) و درجامع ترمذی ازعقبة‌بن عامر روایتست که گفت رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه اگر بعد ازمن پیغمبری بودی هرآینه عمر بشرف نبوت مشرف می‌شد و ایضاً درکتاب مذکور از انس‌بن مالك رضی‌الله عنه منقولست که رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت که ابوبکر وعمر (سیدا کهول اهل‌الجنة من‌الاولین والآخرین الاالنبی والمرسلین) ودرروضة الاحباب مسطور است که پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم درشأن عمررضی‌الله عنه فرمودکه (ان‌الشیطان یفرمن عمر) ودرجامع ترمذی ازابوسعید خدری

رضی‌الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه و سلم گفت که هر کس که برمسند نبوت نشسته اورا دووزیر بوده ازاهل‌آسمان‌ودو وزیر بوده از اهل زمین اما وزیران من‌ازاهل‌آسمان جبرئیل است ومیکائیل و وزیران من‌ازاهل زمین ابوبکر است وعمر درروضة الاحباب مسطور است که درزمان خلافت امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه نصاری نجران که عمر رضی‌الله عنه باخراج ایشان امر فرموده بود بملازمت شاه ولایت آمده معروض گردانیدند که یاامیر المؤمنین عمر مارا از وطن مألوف بیرون کرده بود چه‌شود که اگر حکم فرمائی که باز بدان دیار رفته ساکن شویم علی مرتضی فرمود که (کان عمررشید الامر فلاغیر شیئاًصنعه) و از امام جعفرصادق علیه‌السلام مرویست که گفت من بیزارم ازکسی که ابوبکر وعمررا رضی‌الله‌عنهما به‌نیکی یاد نکند پوشیده نماند که‌امثال این حدیث ازحضرت‌مقدس نبوی ومقتضیان سیرمصطفوی صلوات‌الله علیه وسلامه‌درشأن امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه بسیار مرویست وایراد مجموع‌آن اخبار صحت‌آثار لایق بسیاق تاریخ نیست لاجرم سخن‌گذار طریق اختصار مسلوك داشته بتعداد ازْواج واولاد امجادآنجناب مبادرت نمود وهوالهادی الی سبیل المطلوب والمقصود

ذکرازواج واولاد عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه

ارباب اخبارآورده‌اند که‌امیرالمؤمنین عمررضی‌الله مدت الحیوة شش زن درسلك ازدواج کشید اول زینب بنت‌مظعون‌بن حبیب وعبدالله که بزرگترین فرزندان‌آنجناب بود عبدالرحمن اکبر وحفصه ازین منکوحه متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول‌بن مالك‌بن مسیب وزید اصغر وعبیدالله که درجنگ صفین بامعاویه بود ازین زن دروجودآمدندسیوم ام‌حکیم بنت‌حارث‌بن هشام مخزومی وازوی دختری تولد نمود که فاطمه نام داشت‌چهارم جمیله بنت‌عاصم‌بن ثابت‌بن ابی‌الافلح واین جمیله پسری‌آورد که موسوم بعاصم‌گشت‌پنجم ام‌کلثوم بنت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب کرم‌الله وجهه و ازوی پسری و دختری تولد نمودند پسرزید نام‌داشت ودختررقیه وازایشان عقب‌نماند وچنانچه درمقصد اقصی‌مذکور است زیدرا عبدالملك‌بن مروان زهر داد ششم عاتکه بنت‌زیدبن عمروبن نفیل وازین زن پسری متولد شدکه اورا عیاض میگفتند وامیرالمؤمنین عمربن الخطاب را دوسریة بود یکی از ایشان یك پسرآورد که موسوم بعبدالرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری و دختری بوجودآمدپسررا عبدالرحمن‌اصغر نام‌بودودختررا زینب‌وبدین‌روایت‌امیرالمؤمنین عمررا نه‌پسر وچهارده دختر بوده باشد والله‌اعلم

ذکر جماعتی که درسال فوت امیرالمؤمنین عمر برسر شغل وعمل بودند

جمهور مورخان برآنند که در وقت وفات عمر رضی الله عنه نافع‌بن عبدالله

خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان‌بن عبدالله الثقفی در طایف و ابو موسی اشعری دربصره ومغیرة‌بن‌شعبه در کوفه وعمرو بن عاص درمصر وعمرو بن‌سعد درحمص ومعاویة‌بن ابی سفیان دردمشق وعمرو بن عقبه دراردن ویعلی بن امیه که اورا یعلی بن منیه نیز گویند دریمن وعثمان بن ابی العاص دربحرین و حذیفة‌بن محصن درعمان وقاضی مدینه در زمان امیرالمؤمنین عمر زیدبن احب بود و قاضی کوفه شریح بن‌الحارث کندی وقاضی مصر کعب‌بن یسار وکاتب عمررضی‌الله عنه زیدبن ثابت بود و بعضی از مورخان زیدبن ارقم و ربیعة‌بن مخزوم را نیز گفته‌اند و حاجب امیرالمؤمنین عمر غلامش بود بیرقا نام والعلم عندالله العلام

حکایت غرابت‌آیت شوری و بیان بیعت کردن صحابه با ذی النورین بخلاف رضاء شاه اولیاء

چون اهالی مدینه از دفن امیرالمؤمنین عمرو اقامت مراسم تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی علی‌مرتضی وعثمان وطلحه وزبیر وسعدبن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم درسرای مسوربن مخرمه یادرحجره عایشه صدیقه رضی‌الله عنها دربیت المال جهة مشاورت درامرخلافت مجتمع گشتند وهریك خطبه‌ای خوانده و مناقب ومفاخرخویش‌برزبان رانده میان‌ایشان‌قال وقیل بسرحدتطویل کشید بالاخره‌عبدالرحمن گفت ای قوم بدانید که مرا بتصدی امر خلافت رغبتی نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید این مهم را مفوض برأی من سازید تا هر کس رالایق بدانم خلیفه گردانم و روایتی‌آنکه عبدالرحمن گفت این مهم را راجع بسه‌تن سازید زبیر رضی‌الله عنه‌گفت من مهم خود را بعلی‌بن ابیطالب تفویض نمودم و طلحه رضی‌الله عنه برزبان‌آورد که من‌امرخویش را بعثمان بازگذاشتم وسعدگفت‌من‌کارخود رابعبدالرحمن متعلق‌گردانیدم آنگاه عبدالرحمن رقبه خود و سعد را از ربقهٔ خلافت بیرون آورده اصحاب شوری عهد وپیمان درمیان آوردند که از استصواب عبدالرحمن در نگذرند در روضةالاحباب مسطور است که چون عبدالرحمن گفت که اختیار این‌کار را بمن تفویض نمائید امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه ساکت بوده وبلاونعم زبان الهام بیان نگشود و عبدالرحمن جهت سکوت را پرسیدآنجناب جواب دادکه شرط کن که بی‌ملاحظه اغراض دنیوی و رعایت جانب اقربا واتباع نفس و هوا این مهم را فیصل دهی و عبدالرحمن رضی‌الله عنه برین موجب عهد وپیمان درمیان آورده تعیین خلیفه مفوض برأی اوشد بعد ازآن عبدالرحمن‌ازشاه ولایت پناه سؤال‌کردکه اگرباتو متابعت‌نمایم رضای تومقرون بخلافت کیست آنجناب‌جواب‌دادکه‌باعثمان وازعثمان نیزهمین‌سخن پرسید عثمان گفت علی‌بن ابیطالب بدین‌کار مناسب است و میان عبدالرحمن وطلحه وزبیر نیز این سؤال وجواب گذشته‌طلحه‌عثمان‌را اختیار نمود وزبیرعلی‌را رضی‌الله‌عنهم‌لاجرم عبدالرحمن گفت

این کار میان علی وعثمان دایر گشت ومدت سه روز دراین فکر بسر برده باا کثر اشراف واعیان شرایط استشاره بتقدیم رسانید و بسیاری از کبار اصحاب شاه ولایت مآب را اختیار فرموده بعضی از عظماء صحابه سیما بنی‌امیه و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند ازمسور بن مخرمه که خواهرزادهٔ عبدالرحمن عوف بود مرویست کـه گفت در آن اوقات شبی عبدالرحمن بخانهٔمن آمده ومرا ازخواب برانگیخته بطلب زبیر وسعد مأمور گردانید ومن فی‌الحال ایشان را احضار نموده عبدالرحمن زمانی نیك بطریق مشاوره باآن دو عزیز سخنان در میان‌آورد وچون زبیر وسعد بمنازل خویش بازگشتند عبدالرحمن مرا بطلب علی بن ابیطالب فرستاد ومن آنجناب راحاضرساخته عبدالرحمن باشاه مردان آغاز مکالمه نمود وتانیم شب صحبت ایشان امتداد یافت وعلی مرتضی رضی‌الله عنه بامیدواری تمام ازخانه بیرون رفت وحال آنکه عبدالرحمن خائف بودکه اگرباديگری بیعت نماید شاه مردان تجویز نفرماید مسور گوید که چون علی ازآن مقام تشریف برد من بموجب فرمودهٔ عبدالرحمن عثمان رابدانجاآوردم وعبدالرحمن وعثمان تا وقتی که مؤذنان نداء صبح برکشیدند باهم بمشاورت مشغول بودند و بروایت صاحب مقصد اقصی مسوربن مخرمه درآن شب برطبق اشارت عبدالرحمن شاه مردان وعثمان را بمرافقت یکدیگر نزد خال خود برد وعبدالرحمن درآن مجلس باامیرالمؤمنین علی گفت یا ابوالحسن با من مبایعت می‌نمائی که بحکم کتاب الهی وسنت حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین درمیان مسلمانان سلوك فرمائی آنجناب فرمودکه بلی بقدرطاقت خویش درآنچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبدالرحمن‌همین‌سخنان‌را باعثمان گفته‌ذوالنورین برسبیل جزم زبان بقبول گشاد ومقید بوسع و طاقت نگردانید **القصه** روز دیگر که خورشید انور بمجمع مواکب کواکب خرامید عبدالرحمن رضی‌الله عنه اشراف واعیان را درمسجد خیرالوری جمع ساخته بر پهلوی منبر بایستاد وگفت ای اهل شوری بنابر اتفاق شما تعیین خلیفه باقتضای رای من تفویض یافته بود و من نیز لوازم عهد وپیمان و میثاق بجای آورده بودم که جانب حق رافرونگذارم و همگنان تصدیق این سخن کرده عبدالرحمن عثمان راپیش خود طلبیده واعادهٔ شرایط مذکوره نمود وعثمان بطوع و رغبت همه را قبول فرمود عبدالرحمن ببالا نگریسته گفت خداوندا گواه باش که من ربقهٔ خلافت را دررقبهٔ عثمان انداختم‌وروایت اشهر آنکه عبدالرحمن رضی‌الله‌عنه درآن‌مجمع نخست‌امیرالمؤمنین علی رااکرم‌الله وجهه نزدیك خود طلب داشته گفت یاعلی بیعت میکنی با من که بحکم کتاب خداومتابعت سنت مصطفی وروش ابوبکر و عمرقیام نمائی شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت جواب گفت عبدالرحمن دست از دست آنجناب بازداشت وعثمان را طلبیده چنانچه مسطورشد باوی بیعت فرمود درمقصد اقصی مذکور است که چون شاه ولایت مآب را مرتبهٔ اجتهاد حاصل بود ومتابعت رای ابوبکر وعمررضی‌الله‌عنهما درسر انجام جمیع مهام لازم نمی‌نمود درجواب عبدالرحمن برزبان‌آوردکه بقدرطاقت وتوان

درآن باب سعی نمایم وعثمان ندانست که بحسب تغییر زمان اختلاف درمسائل وقوع می یابد وهر گاه موافیت مفوت حق نشود متابعت وموافقت سلف مناسب است والا مخالفت متحتم وواجب لاجرم بلاتقیید تقلید شیخین را قبول کردوحال آنکه نتوانست که بر آن موجب عمل نماید و بالاخره بقتل رسید **القصه** چون عبدالرحمن دست عثمان راگرفته باوی مبایعت نمود وحضار مجلس شرط متابعت بجای آورده علی مرتضی رضی‌الله عنه بدان بیعت میل ننمود وبروایتی برخاست که از مسجد بیرون رود عبدالرحمن گفت یاعلی (ومن نکث فانما ینکث علی نفسه) آنجناب جواب داد که این نه اول روزیست که شما برما غلبه کردید (فصبر جمیل والله المستعان علی ماتصفون) وبقولی که در روضة الاحباب مرقوم قلم افادتمآب شده که چون مردم باعثمان رضی‌الله عنه بیعت کردند علی کرم‌الله وجهه فرمود که ایها الناس سوگند میدهم شما راکه بامن راست بگوئید که درمیان اصحاب رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم هیچکس هست که خواجهٔ کونین باو گفته باشد که (انت اخی فی الدنیا والاخرة) غیرازمن حضار مجلس گفتند نی یاولی‌الله بعدازآن فرمود که هیچ فردی هست درمیان شما که خاتم الانبیاء بوی گفته باشد که (انت منی بمنزلة هارون من موسی) غیرازمن اصحاب گفتند نی پس فرمود که هیچ مردی هست درمیان شما که خیرالبرایا اورا برقرائت سورة برائت امین ساخته گفته باشد که (لایؤدی عنی الاانا اورجل من عترتی) غیرازمن حاضران گفتند نی آنگاه فرمود که میدانید که سیدالمرسلین براجلهٔ مهاجرین وانصار در وقت ارسال سرایاء امراتعیین نمود وهرگز مرا ماموره هیچکس نگردانید جواب دادند که بلی همچنین بود بازآن دین پرور گفت که آیا علم باین معنی دارید که عالم مدرسه (وعلمك مالم‌تکن تعلم) درشأن من فرمود که (انامدینة العلم وعلی بابها) وبروایتی آنکه فرمود (انادارالحکمة وعلی بابها) گفتند آری معلوم داریم بار دیگر حیدر فرمود که آیا میدانید که چندکرت اصحاب حضرت رسالتمآب را درمقابلهٔ اعدا گذاشته ازمیدان مقاتله فرارنمودند ومن در هیچ معرکه ازقایل کلمهٔ (انا نبی السیف) تخلف ننمودم وپیوسته نفس خود را وقایهٔ ذات مقدس او ساختم گفتند بلی همچنین است که بیان فرمودی بازفرمود که نمیدانید که من برهمه کس دراسلام سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از روی نسب بسید عجم وعرب ازمن اقرب کیست جمله گفتند شرف وقربت تراثابت است درآن حین عبدالرحمن گفت یااباالحسن آنچه ازفضایل وکمالات خود برشمردی موافق واقع است لیکن اکنون اکثرمردم بعثمان میل نموده بااوبیعت کردند متوقع ازغایت مکارم اخلاق تو آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمائی واین ملتمس را تلقی بقبول فرمائی شاه ولایت پناه فرمود که بخدا سوگند که شما رامعلوم است که سزاوارتر کسی بتمشیت امور خلافت کیست و بنابرملاحظهٔ اغراض دنیویه بمقتضاء علم خود عمل ننمودید ومن بجهت اقتضاء زمان مسلم داشتم این امررا برغیر خود زیرا که میدانم که سلامت اهل اسلام درین تنزل و تسلیم است چه درین صورت حیف وتعدی مخصوص بمن میشود نه برمسلمانان عقیدهٔ اهل سنت

آنکه بعد از اداء این مقدمات آن امام خجسته صفات بر عثمان رضی الله عنه بیعت کرده از مسجد بیرون رفت ومذهب امامیه آنست که دست بیعت بدست عثمان رضی الله عنه نرسانید اما دیگر ازاین باب گفت وشنود نفرمود والعلم عندالله الغنی الکریم الودود

گفتار در بیان مجملی از احوال امیرالمؤمنین عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان گذران

اصحاب علم انساب آورده اند که نسب عثمان بچهار واسطه بعبد مناف که از جمله اجداد رسول ستوده اوصاف است می پیوندد باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امیة بن عبدالشمس بن عبد مناف و مادر عثمان رضی الله عنه اروی بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس بن عبدمناف ومادر مادر عثمان ام حکیم بیضا بود بنت عبدالمطلب وبروایت صاحب مقصد اقصی ام حکیم با عبدالله که والد بزرگوار محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم توام متولد شده بود وکنیت امیرالمؤمنین عثمان ابوعمرو است وابو عبدالله وابولیلی نیز گفته اند ولقبش ذوالنورین است زیرا که بدو دختر داماد پیغمبر شده بود و عثمان درزمان جاهلیت واسلام ازاغنیا واعیان قرشیان بود ودر اوایل ظهور ملت حنیف تصدیق حضرت رسالت نمود ودرتمامی غزوات ومجالس فاضله غیر غزوه بدر ومجلس بیعت الرضوان باحضرت نبوت پناهی همراهی کرد ودر زمان خلافت خویش درفتح بعضی از بلاد وامصار طریقه اهتمام بجای آورد وافریقیه وقیروان واندلس وقبرس وکازرون و قلعه سفید وسیرجان ومازندران وبسیاری از بلاد خراسان دراوان حکومت امیرالمؤمنین عثمان مفتوح گشت و امیرالمؤمنین عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نمود وکتابت فرمود وجمع کلام ربانی را باین ترتیب وقرائت که حالا متعارف است بوی منسوب دارند وبانک نماز نخستین را که درروز جمعه اهل سنت دراول وقت گویند ازمخترعاتش شمارند وذوالنورین در زمان خلافت جمعی از قرابتان خود را که بفسق و ظلم مطعون بودند بایالت وولایات فرستاد وبسبب استیلای ایشان خواطر طایفه ای از اشراف واعیان از خلافت قدوهٔ اهل کمال ملال گرفته انفتاح ابواب فتنه وغوغا اتفاق افتاد وچون مدت یازده سال ویازده ماه وهژده روز اززمان ایالتش درگذشت در روزجمعه اواسط ایام تشریق سنهٔ خمس وثلثین بردست جمعی ازمصریان کشته گشت اوقات حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی هشتادوهشت سال بود وهشتادودوسال ونود نیز گفته اند ومدفنش زمینی است که درمیان بقیع غرقد وگورستان یهود واسطه بود

ذکر بعضی از وقایع وحوادث روزگار وبیان تغییر حکام وعمال بلاد وامصار

جمهور مورخان عالیشأن در مؤلفات فصاحت نشان مرقوم کلک بیان گردانیده اند

که چون امیر المؤمنین عثمان بر مسند خلافت نشست اول قضیه که در میان آمد قضیه عبیدالله بن عمر بوده است که هرمزان و جهینیه نصرانی و یتیمهٔ صبیهٔ ابولؤلؤ بزخم تیغ بیدریغش کشته شده بودند مفصل این مجمل آنکه در آن اوان که امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بزخم خنجر ابولؤلؤ بسرحد هلاك رسید و عبدالرحمن بن ابی بکر بعبیدالله بن عمر گفت که من روزی مشاهده نمودم که ابو لؤلؤ وجهینیهٔ نصرانی و هرمزان والی خوزستان بایکدیگر مشاوره و مکالمه داشتند وچون مرا دیدند شرمنده شده هر یك بطرفی رفتند و ازمیان ایشان خنجری دوسر بیفتاد عبیدالله چون این سخن شنید وخنجری را که ابولؤلؤ بپدرش رسانیده بود بدان صفت یافت گمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف گشته ودرظل رعایت بنی‌هاشم بسر میبرد درقتل پدر اومدخل داشته بنابرآن او را بقتل آورد وازآنجا بخانه جهینیه نصرانی رفته او را بهرمزان ملحق گردانید وصبیه فیروزرا نیز به تیغ تیز بگذرانید و داعیه داشت که هر کس که ازسبایاء عجم یابد بدست بیداد ازپای درآورد اجلهٔ اصحاب که بر کمال جسارت عبیدالله مطلع گشتند زبان بنصیحتش گشادند واودر برابرسخنان پریشان گفته میان عبیدالله وسعدبن ابی وقاص قیل وقال بسیار بوقوع انجامید و مهم بجائی رسید که یکدیگر را دشنام داده درهم آویختند و حضار ایشان را ازهم جدا کرده صهیب بن سنان رومی عبیدالله را در محبسی باز داشت وبعد از آنکه امرخلافت برعثمان رضی الله عنه قرار گرفت اورا بمجلس آورد وذوالنورین درباب افنا وابقاء عبیدالله مشورت نموده امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرمود که قصاص بروی واجب است و برخی جانب نقیض گرفتند بالاخره امیرالمؤمنین عثمان دیت هرمزان را از بیت‌المال اداکرده باطلاق عبیدالله فرمان داد و امیر المؤمنین عثمان هم درمبادی ایام خلافت مغیرة بن شعبه را ازحکومت کوفه معزول گردانیده آن منصب را بسعدبن ابی وقاص ارزانی داشت وبعد از انقضاء یکسال سعد را نیز عزل نموده ولیدبن عقبة بن ابی معیط درآن ولایت رایت حکومت برافراشت و ولید مدت پنج سال درکوفه بدولت و اقبال گذرانیده شبی بساط نشاط مبسوط ساخت وبتجرع اقداح مالامال پرداخته دروقت صبوح نیزازمی ارغوانی حظ نفسانی حاصل نمود و درکمال بیشعوری بمسجد رفته جای دو رکعت نماز فریضه بامداد چهار رکعت گذارد و بروایتی برزبان آورد که امروز بغایت فرحناك و مسرورم اگر خواهید چندرکعت دیگر بگذارم وچون این خبر بگوش عثمان رضی‌الله عنه رسید ولید را بمدینه طلبید و اشارت نمود که تاعبدالله بن جعفر رضی‌الله عنه بضرب درهٔ درتأدیب اوکوشید و حکومت کوفه برسعیدبن العاص قرار گرفت در روضة الاحباب مسطوراست که چون مدت شش ماه ازقتل عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه درگذشت خبر نقض پیمان اهل همدان درمیان مسلمانان شایع گشت ومغیرة بن شعبه بفتح آن سرزمین مأمورشده بدانجانب شتافت وباردیگر مهم همدانیان بصلح فیصل یافت ومتوطنان ملك ری نیزتقلید ساکنان همدان نموده مغیره بمدد براءبن عاذب و قرظ بن کعب شتافته کرت

دیگر آن ناحیه را داخل حوزهٔ ایمان ساخت ودراین سال یعنی سنهٔ اربع و عشرین مرض رعاف براهالی مدینه مکرمه بمثابه‌ای مستولی شد که آن سال را سنة الرعاف نـام نهادند ودرهمین سال سراقة بن مالك بن جعشم بن مالك المدلجی وفات یافت و درسنهٔ خمس و عشرین ازهجرت سیدالمرسلین ارباب اسکندریه بنقض عهدمسلمین جسارت نموده فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و همدرین سال اهالی آذربایجان درمقام تمرد و عصیان آمده ولیدبن عقبه ازکوفه بموجب فرمودهٔ امیر المؤمنین عثمان لشکر بدانجانب کشیدومیان ولید ومتمردان مهم بصلح انجامید ودرین سال معاویه حبیب بن مسلمة الفهری را بافوجی ازسپاه شام بغزو روم فرستاد وولیدبن عقبه سلمان بن ربیعه باهلی رابموجب فرمان امیر المؤمنین عثمان جهت استمداد حبیب بدانجانب روان گـردانید وحبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد با مرزبان که ازجملهٔ سرداران سپاه روم بود و باهشتاد هزار مرد جرار قصد اوداشت درنواحی سمیساط محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت وغنایم فراوان گرفت روزدیگرسلمان بدوپیوست وازآن غنیمت چیزی طمع کرد وحبیب ازقبول این امرابا نموده بین الجانبین مهم بجنگ وجدال انجامید واین اول نزاعی بود که دراسلام میان کوفیان وشامیان حادث گشت ودرآن مصاف سلمان را غلبه دست داده حبیب بن مسلمه طالب مصالحه شد وبعد ازقیل وقال مهم برآن قرار یافت که کیفیت حال را بدارالخلافه عرض دارند وهیچ یك ازفریقین ازفرمان خلیفه درنگذرند وچون عرض داشت ایشان بنظر امیر المؤمنین عثمان رسید حکم فرمود که حبیب ازآن غنایم حصه‌ای بسلمان وکوفیان تسلیم نماید آنگاه حبیب درحدود روم توقف نموده سلمان روی بسوی ارمنیه نهاد در تاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که بواسطهٔ تواتر اخبـار کمال اقتدار امت سید ابرار صلی الله علیه و علی آله الاطهار که بمسامع اهـالی بلاد ارمنیه رسیده بود خوفی عظیم برضمایرایشان مستولی گردیده لاجرم سلمان برهرشهر وقصبه‌ای که عبور مینمود ابواب فتح ونصرت برروی روزگارش برگشود وسلمان بعداز فراغ خاطر ازمهمات آن ولایات عازم شروان گشته ازآب کر بگذشت وبا ملك آن ملك صلح کرده روی بجانب دربند نهاد و خاقان که درآن اوان درشهر باب بود ازتوجه سلمان وسپاه مسلمانان خبر یافته باوجودآنکه سیصد هزارکس همراه داشت هراس بیقیاس بخاطرراه داده رایت هزیمت برافراشت واین حرکت برخاطر سرداران دشت خزرگران آمده بدوگفتند که جنود توسیصد هزار است وعدد جیوش عرب زیاده ازده هزار نیست بچه‌سبب ازمقاتله ایشان اجتناب مینمائی وبادیهٔ هزیمت می‌پیمائی جواب داد که مراچنان معلوم شده که لشکر اعراب ازآسمان نازل گشته‌اند وتیغ وتیر بربدن ایشان تأثیر نمی نماید آنگاه بتعجیل هرچه تمامتر عنان یکران بصوب فرار انعطاف داد وسلمان او را تعاقب نموده تاشهر بلنجر درهیچ مقرآرام نگرفت ودربعضی از مرغزارهای آن ولایت که‌درغایت نزاهت بود روزی چند رحل اقامت انداخته بجمع‌آوردن اموال کفار پرداخت

جماعتی ازخزریان که در آن حدود بودند شخصی را بتجسس ارسال داشتند وآن شخص بکنار معسکر اهل اسلام رسیده مسلمانی را دید که بجوی آب درآمده غسل میکند بجهة امتحان تیری درخانهٔ کمان نهاده بینداخت قضارا آن تیر برمقتل آن فقیرخورده بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده مانند باد روی بخاقان نهاد وبعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت آن سخن اصلی ندارد که اعراب را نمی توان کشت و پریشان غالب گشت خاقان ازوقوع آنحال واستماع آن مقال دلیر شده باسیصدهزار مرد کاردیده متوجه حرب مسلمانان گردید و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد بتمام شربت شهادت چشیدند وابن خبر بمدینه رسیده صحابهٔ عظام بغایت متأسف ومحزون گردیدند پس امیرالمؤمنین عثمان نامه ای نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که باجنودی که همراه دارد ازراه سمیساط روی بارمنیه آرد و آن مملکت را مضبوط ساخته اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب حسب فرموده بتقدیم رسانیده ازراه دربند بنی زواره بشهرخلاط رفت وآن قلعه را که مسکن فوجی از کفار بود برسبیل غلبه وقهر گرفته تمامی رجال را بهتیغ بیدریغ بگذرانید و نسوان و اطفال را درسلسله اسیر کشید وبعد از آن ببلاد مطامیر شتافته مکاتبت نزد امرا و اعیان آنحدود فرستاد و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت کرد جماعتی از ارباب کلانتران باردوی او شتافتند و هشتاد هزار هزار درم تقبل نموده بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن آن حال حذیفة بن الیمان از مدینه بدانجا رسیده نشان امیرالمؤمنین عثمان که درباب نصب اووعزل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخت وحبیب عنان معاودت بجانب شام تافته حذیفه یکسال درآن ناحیت بتمهید ارکان اسلام پرداخت آنگاه بوطن مألوف بازگشته مغیرة بن شعبه قایم مقامش شد وبعد از اندك زمانی عثمان رضی الله عنه رقم عزل برصحیفهٔ حال مغیره کشیده اشعث بن قیس درآن ولایت رایت حکومت برافراشت و تاآخر ایام حیات خلیفه انام درولایات اران وآذربایجان وتوابع ولواحق آن برمسند ایالت تمکن داشت ودرسال بیست وششم ازهجرت فتح کازرون وقلعه سفید باهتمام عثمان بن ابی العاص اتفاق افتادودرین سال امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه عمر وعاص را ازدخل درامور خراج مصر معزول کرده آن منصب را بعبدالله بن سعدبن ابی سرح تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود وبنابر مقتضاء کلمهٔ (لایصلح سیفان فی غمد واحد)میان عمرو وعبدالله درسوانح امورخلافت نزاع دست داده هریك شکایت نامه ای بدارالخلافة فرستادند **بیت** دوتیغ اندر نیامی راست ناید☆ نیامی فرد وتیغی فرد باید☆و این معنی منجر آن شد که عمرو ازآن امر معزول گشته عبدالله در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته باسعدبن ابی وقاص رضی الله عنه که ازایالت کوفه معزول شده بود اختلاط آغاز نهاد وبین الجانبین رابطهٔ محبت استحکام تمام یافته باتفاق زبان طعن برامیر المؤمنین عثمان دراز کردند وروز بروز نهال عداوت ذوالنورین درفضاء سینهٔ عمرو نشو

ونما می یافت تاکار بجائی رسید که خواهر آن خلیفه عالی گهر را که درحبالهٔ نکاح داشت طلاق داد وهمدرین سال عبدالله بن سعدابی سرح از عثمان رضی الله عنه اجازت طلبید که بغزوافریقیه رود وخلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر را باسپاه فراوان بمدد والی مصرروان فرمود وازعقب آن لشکر عبدالله بن زبیر رابافوجی دیگر از مردم دلاور ارسال نمود و عبدالله بن سعد باستظهار آن جنود خنجر گذار متوجه افریقیه گشته درحدود بلدهٔ شبیطله اورا باجرجیر که ازقبل قیصر حاکم آن ممالك بود وقرب صدوبیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد واوقات محاربه بهچهل روز ممتد شده بالاخره بنابر تدبیری که ابن زبیر اندیشید نسیم فتح وظفر برپرچم علم اهل اسلام وزید وجرجیر بردست عبدالله بن زبیر بقتل رسیده سپاهش منهزم گردید وعبدالله بن سعد بمدینهٔ شبیطله شتافته بعد از محاصره صورت نصرت درآینهٔ مراد جلوه گرگشت و درآن حصار اهل اسلام چندان غنیمت یافتند که سهم سواری سههزار دینار وحصهٔ پیادهای هزار دینار شد و چون این اخبار بمسامع اهل افریقیه رسید بقدم مصالحه پیش آمده در بدل صلح دوهزارهزار وپانصد هزار دینار تسلیم نمودند وابن ابی سرح دختر جرجیر را بعبدالله بن زبیرداده اورا باخمس غنایم شبیطله وافریقیه بمدینه فرستاد وچون این اموال را عبدالله بنظرعثمان رضی الله عنهرسانید مروان مجموع آنرا بپانصد هزار دینار خرید وامیرالمؤمنین عثمان ازآنجمله صدهزاردینار بوی بخشیدواهل مدینه بواسطهاین معامله امیر المؤمنین عثمان راعیب وطعن کردند وعبدالله بن سعد بعدازآنکه مدت یکسال وسه ماه دربلاد افریقیه بگذرانیدحکومت آن مملکت را بعبدالله بن نافع بن عبدالقیس دادهبجانب مصر بازگشت و درسنهٔ سبع و عشرین فتح اندلس بسعی عبدالله بن نافع بن عبدالقیس و عبدالله بن نافع بن الحصین تیسیر پذیرفتوایالات اندلس بعبدالله بن نافع بن الحصین تعلق گرفت وبروایتی درسال بیست وهشتم معاویه از راه دریا لشکری بجانب جزیره قبرس وجزیرهٔ ذودوس برده درآن سفر بردهٔ بسیار و اموال بیشمار بدست او درآمد وآن دوجزیره مفتوح شدگویند که عدد سبایاءآنغزوه بهشت هزارغلام وکنیزك صاحبجمال رسید وهفتصد دختر ماه پیکردرمیان ایشان موجود بود و درسال بیست ونهم ازهجرت پیغمبرآخرالزمان بنابر شکایت اهل بصره امیر المؤمنین عثمان ابوموسی اشعری را از حکومت آن بلده معاف داشته پسرخالهٔ خودعبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس را بجای اونصب فرمود وهمدرین سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده عبیدالله بن معتمر راکه والـی ایشان بود بقتل آوردند و عثمان رضی الله عنه اشارت فرمود تاعبدالله بن عامر باسپاهی وافر بجانب فارس رود ودر تدارك اختلالی که روی نموده شرایط اهتمام مرعی دارد وعبداللهحسب فرموده بتقدیم رسانیده درحدود اصطخر میان اووفارسیان محاربه عظیم اتفاقافتاد ومسلمانان راغلبه دست داد وعبدالله فوجی از کافران را بهتیغ بیدریغ بگذرانید وجمعی را اسیر گردانیدآنگاه بدار ابجرد

شتافت و آن بلده را نیز فتح نموده بعداز آن سپاه منصور بشهر جور بردو پس از تسخیر جور باصطخر معاودت کرده قلعه‌ای را که اهالی آنجـا مضبوط ساخته بودند محاصره فرمود وقهراً قسراً آن حصن‌حصین را گرفته بسیاری ازرؤساء فارس را بقتل رسانید و برحسب‌فرمان‌عثمان رضی‌الله‌عنه‌هرم‌بن حیان یشکری وهرم‌بن حیان عبدی وحریث‌بن‌راشد ومنجاب بن‌راشد وترجمان‌هجیمی رابحکومت بلادفارس‌بازداشته‌رایت‌مراجعت‌برافراشت و درهمین سال عثمان رضی‌الله عنه باجمعی کثیر ازاشراف واعیان به‌نیت ادای مناسك حج وقربان بمکه مبارکه‌رفته فرمود تادرفضاءمناجهت وی‌خیمه‌ای‌درکمال وسعت‌وزینت‌نصب کردند وحجاج را بدانجا طلبیده لوازم ضیافت واطعام بجای‌آورد ودرعرفات ومنا نماز ظهر وعصررا تمام‌گذارد وچون این‌دوصورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت‌رسالت ومباین‌سیرت سالکان‌مسالك‌ملت روی‌نمود بزرگان خرده‌دان زبان اعتراض‌برذوالنورین رضی‌الله عنه بگشودند ودرین باب سخنان گفته درغیبت آنجناب خوض نمودند و همدرین سال ضعیفه‌ای‌را ازقبیله‌جهینه نزد امیرالمؤمنین عثمان‌آورده گفتند که از اینصورت بعداز نکاح ووقوع خلوت‌صحیحه باشوهر بمدت شش‌ماه فرزندی تولد نمود وعثمان رضی‌الله عنه بی‌تأمل برجم‌آن زن حکم فرمود وچون امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه برکیفیت واقعه اطلاع یافت نزد خلیفه شتافته برزبان‌گوهر افشان‌گذرانید که اگر در اجراء این سیاست تأخیر نمائی بهتراست زیراکه ایزد تعالی میفرماید که(حمله وفصاله ثلثون‌شهرا) واین‌آیة مشتمل است‌براقل مدت حمل ومدت‌فصال ومدت فصال بمقتضاء کلام اعجاز مآل (والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین) دوسال‌است‌پس‌اقل‌زمان حمل‌شش ماه‌باشد وبرین تقدیر زنا برین‌ضعیفه ثابت نمی‌شود وامیرالمؤمنین عثمان این مقدمات راملاحظه کرده کس فرستاد که‌آن زن‌را رجم‌نکنند امابیش ازوصول فرستاده قضاکار خودکرده بود و درسنهٔ ثلثین از هجرت سیدالمرسلین والی کوفه سعیدبن العاص باسپـاهی ظفر اختصاص که عبدالله‌بن عباس وعبدالله‌بن عمروعبدالله‌بن الزبیر وعبدالله‌بن عمرو بن‌العاص وحذیفة‌بن الیمان رضی‌الله عنهم ازآنجمله بودند متوجـه جرجان‌گشت وبروایتی که در روضة الاحباب مسطور است امامین‌الهمامین المکرمین ابومحمد الحسن و ابو عبدالله الحسین رضوان الله علیهم فی‌الکونین جهت احراز مثوبت جهاد و غزا همراه‌آن سپاه قدم‌رنجه فرمودند ویمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطهٔ جرجـان بصلح مفتوح شده اهالی‌آنجا مبلغ دویست هزار دینارنقد دربدل صلح تسلیم نمودند ودرهمین سال خاتم خاتم‌الانبیاء که خلفاء واحداً بعدواحدآنرا نگاه میداشتند از دست امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه یاازدست غلام اومعیقیب درچاه اریس که ازآنجـا تامدینه دومیل راه است افتادوهرچند عثمان‌آب‌ازآن چاه‌کشید ومراسم اجتهاد بتقدیم رسانیدآن‌گوهر گرانمایه دیگر بدست نیامدوهمدرین‌سال‌میان ابوذرغفاری ومعاویة‌بن ابی‌سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت وابوذر طوعا اوکرها بمدینه شتافت یکی از اسباب این‌قضیه آنکه ابوذر

غفاری میگفت که درآیة (الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل‌الله فبشرهم بعذاب الیم) بنابر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام درتهدید داخل اند ومعاویه راعقیده آن بود که حکم این آیة بیهود و نصاری اختصاص دارد دیگـر آنکه معاویه پیوسته از بیت‌المال به بیت مال‌الله تعبیر مینمود وابوذر برزبان می آورد که توبجهت آن بیت مال‌الله میگوئی که حساب آنرا درروز جزا جواب گوئی وحال آنکه بیت‌المال مسلمین راست و محاسبهٔ آنرا دردنیا مفروغ می باید ساخت دیگر آنکه ابوذر طریق امـر معروف ونهی منکر مسلوك داشته معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع می‌نمود واصلا ازگفتن کلمة الحق میل ومداهنه نمیفرمود بنابرین جهات ابن ابی‌سفیان ازابوذر بتنگ آمده بعثمان رضی‌الله عنه نوشت که ابوذر اعتقاد مردم شام را در بارهٔ توفاسد میسازد وسخن آن مدبر مؤثر افتاده امیر المؤمنین عثمان ابوذر غفاری رضی الله عنه را بمـدینه طلبید وبین الجانبین گفت‌وگوی بسیار بوقوع پیوست بالاخره عثمان رضی‌الله عنه فرمـان دادکه ابوذر از مدینه بیرون رفته در ربذه که موضعی است دربادیه و ازآنجا تـابمدینه سه مرحله است متوطن گردد وابوذر (شاء اولم یشاء) اینمعنی را قبول کرده گفت ازحضرت خاتم اولیـا علیه‌الصلوة والسلام شنیده‌ام که فرمود هروقت که ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل مکن وحالا عمارات بدان مرتبه رسیده است **مصراع** کنون نیست اینشهر جـای درنگ ☆ آنگاه بربذه رفته ساکن گشت وبعد ازگذشتن دوسال ازاین دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود وابوذر غفاری رضی‌الله عنه موسوم بجندب بن جناده بود ودراوایل بعثت ایمـان آورده درسلك کبار اصحاب سید ابرار صلی‌الله علیه وآلـه الاطهار انتظام یافت و همواره انوار التفات آنحضرت بروجنات احوال خجسته مـآلش می‌تافت نقلست که در وقتی که ابوذر رضی‌الله عنه بسکرات موت گرفتـار بود عبدالله بن مسعود که باجمعی ازصحابه رضی‌الله عنهم ازطرف مکه می‌آمد بسروقتش رسیدواوراتجهیز وتکفین کرده بعدازاقامت نماز همدران سرزمین مدفون گردانید

ذکر فتوحات ولایات خراسان وبیـان بعضی دیگر ازوقایع زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان بن عفان

دربعضی ازکتب مغازی وسیر بنظراین ذره احقر درآمده که در سال سی و یکم ازهجرت خیرالبشر عبدالله بن عامر بنابر تحریك احنف بن قیس که ازجملهٔ اعیـان بصره بود از امیرالمؤمنین عثمان رخصت طلبیده باسپاه فراوان بطرف خراسان توجه فرمود وچون بنواحی کرمان رسید ومعلوم گردید که اهالی آن دیار دفترعهد وپیمان را برطاق نسیان نهاده ابواب طغیان بازگشاده‌اند فتح آنولایت وحکومت آن ناحیت رابمجاشع بن مسعود تفویض نموده اوراباهزار سوار جرارآنجا بگذاشت و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فـرستاده خود از راه بیابان رایت توجـه بصوب خـراسان برافراشت و

احنف بن قیس را مقدمهٔ لشکر گردانیده هردو طبس را بطریقه مصالحه مفتوح ساخت آنگاه بقهستان رفته بعداز وقوع محاربه میان او وقهستانیان نیزمهم بصلح انجامید و برین قیاس اکثر ولایات خراسان را مانند جوبن و بحر آباد واسفراین وخواف وباخرز وجهان مرغینان ونسا و ابیورد وسبزوار ونیشابور باندك زمانی بعضی را بلطف وبرخی را بعنف درحیز تسخیر کشید ودر بلدهٔ فاخره نیشابور چندگاهی رحل اقامت انداخته لشکری بسرخس فرستاد تا آن خطه رانیز داخل حوزهٔ ایمان گردانیدند آنگاه عبدالله بن حازم را بدارالسلطنهٔ هراة ارسال داشت وقولی آنکه خود متوجه آن مملکت گشت وبامرزبان هراة مصالحه نمود واز اهالی آن بلده وتوابع مبلغ هزار هزار درم بدل صلح بستاند ومیان عبدالله بن عامر وماهویه که والی مروبود نیزصورت مصالحه روی نمود ومرویان دوهزار هزار ودویست هزار درم نقدتسلیم کردند وقبول کردند که هرسال مبلغ سیصد هزاردرم به بیت المال مسلمانان فرستندبعداز آن عبدالله بن عامر احنف بن قیس را فرستاد تابلخ وجوزجانان وطخارستان وطالقان رافتح نمودوچون خاطرعبدالله ازین امورفراغت یافت حکومت آن ولایت را برقیس بن هشیم و احنف بن قیس وخالدبن عبدالله تقسیم کرده و احرام حج بسته متوجه حجاز شده قتل یزدجردبن شهریار بقول اکثر ارباب اخبار درین سال بوقوع پیوست وهمدرین سال قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر واسکندریه باپانصد کشتی که مشحون بود بمردان جنگی در دریا نشست و معاویة بن ابی سفیان چهل کشتی ترتیب داده باتفاق عبدالله بن سعدبن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد برمیان بست و درموضع ذات الصوار فریقین بهم رسیده بروی آب آتش قتال التهاب یافت ومسلمانان بظفر ونصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان بادیه فرار نمودند و برخی از آن خاکساران را سفینهٔ حیات درگرداب اجل افتاد وقسطنطین بهزارحیله جان بساحل نجات رسانیده اهل اسلام سالماً غانماً مراجعت نمود و درآن غزوه میان محمدبن ابی حذیفه و محمدبن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما درباب مصالح جهاد سخنی میگذشت که موافق مزاج عبدالله بن سعد نبود بنابرآن بزبان عتاب ایشانرا گفت که شمارا بدین گفت و شنید چکار است و ایشان او را جوابی درشت گفته مهم بدانجا انجامید که محمدبن ابی بکر بی دهشت زبان طعن در شأن امیرالمؤمنین عثمان برگشاد وبعضی ازاطوار آنجناب راکه بحسب ظاهر مخالف سنت سنیه نبویه وسیرت شیخین مینمود شرح داد و گفت ازجمله آن اعمال ناپسندیده او یکی آنکه عبدالله بن سعد راکه قرآن بکفراو نازل گشته بودوخیرالبرایا علیه من الصلواة افضلها درحرم خون او را هدر فرمود والی ممالك اسلام ساخته و رایت تقویت اقربای خود را بنوعی بر افراخته که هرچند آوازهٔ ظلم و فسق ایشان رامی شنود اصلا متأثر نمیگردد وازشنیدن امثال این سخنان خشم عبدالله بن سعد طغیان کرده محمدبن ابی بکر ومحمدبن ابی حذیفه را ازکشتی خویش اخراج نمود درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین ازمعرکهٔ ذات الصوار درسفینه فرار نشسته بدارالملك خویش

رفت نوبت دیکر لشکری بعدد امواج بحراخضر فراهم آورده هزار و دویست کشتی و زورق مرتب گردانیده بکنار دریای قسطنطنیه شتافت تا ازراه آب خود را بحدود مصر رساند و بالتهاب آتش قتال اشتغال نماید قضا را روزی که درکشتی می نشست بادی در غایت شدت بوزید بعضی ازسرخیلان سپاه این معنی را بفال بدگرفته او را ازامضاء آن عزیمت منع نمودند قسطنطین ملتفت بآن سخن نشد و باخیل وحشم وطبل وعلم بدریا در آمده چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبتی جنبش نمودکه اکثر لشکر روم درگرداب فنا افتادند وکشتی خاصه قسطنطین در نزدیکی جزیرهٔ صقلیه‌از حرکت تسکین یافته اهالی آن جزیره چون درمذهب باوی موافق بودند نخست مقدم او را باقدام تعظیم و اجلال استقبال نمودند وبعد ازآنکه دانستندکه قسطنطین بخلاف استصواب امرابی‌محل بدریا درآمده بدان سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته‌اند قصد قتلش کردند ودروقتی که آن بیدولت بحمام درآمده بود فوجی از سرهنگان حاکم صقلیه با تیغهای کشیده بسر وقتش رسیدید و او را نکوهش نموده گفتندکه سلطنت تو برامت مسیحا مبارك نیامد زیراکه بااعراب محاربات بی‌صرفه کردی واکثر سرخیلان انصاری وبطارقه را درلجهٔ هلاك انداختی وهمانجا مهمش را بضرب تیغ تیزآخرساختند ورایت متابعت ولواء مطاوعت قسطنطین دوم برافراختند و در همین سال یعنی سنهٔ احدی و ثلثین حکم بن ابی‌العاص اموی که پدر مروان وعم امیرالمؤمنین عثمان است بجائی که درآن جهان برای تعذیب اومقرر شده بود انتقال نمود در بسیاری ازکتب معتبره بنظر درآمده که حکم روزی ازعقب سید عالم صلی‌الله علیه وسلم براهی میرفت و پایهای نا مبارك خود راکج وراست نهاده ارادهٔ تقلید پیغمبر میکرد وپرتو شعورآنحضرت برآن حرکت افتاده فرمودکه(کن کذلك لاجرم)اقدام‌آن ناراست کج بماند **بیت** سعدیا راست روان‌گوی سعادت بردند ☆ راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار☆ در تاریخ امام یافعی مسطوراست که حکم بافشاء سری ازاسرارسید ابرارجسارت نمود بنابرآن آنحضرت او را ازمدینه اخراج فرمود و امیرالمؤمنین عثمان در ایام خلافت خود جهت ملاحظهٔ صلهٔ رحم اوراباز بدان‌بلده طلبید ومنظورنظرانعام واکرام گردانید ودرهمین سال‌ابوسفیان بن حرب والد معاویه بمرافقت حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایت‌گزیده هشتاد وهشت سال بود ودرسنهٔ اثنی وثلاثین قارن‌که یکی از سرداران عجم بود سپاهی صف شکن‌فراهم‌آورده درخراسان رایت‌استیلا برافراشت وقیس‌بن هشیم ازبلدهٔ نیشابور جهت استمداد متوجه‌بصره گشت اما قبل ازمراجعت او دفع فتنهٔ قارن بنابروفور شجاعت وحسن تدبیر عبدالله بن حازم دست داد و قارن درمعرکهٔ قتال باجمعی از ابطال رجال کشته گشته عبدالله‌بن حازم خمس غنایم را نزدعبدالله‌بن عامر فرستاد چون خبر این فتح بگوش عثمان رضی‌الله عنه رسید عبدالله‌بن حازم را درحکومت خراسان مستقل‌گردانید ودرین سال جمعی از اجلهٔ اصحاب حضرت رسالت مآب صلی‌الله الی‌یوم‌الحساب ازسرای

غرور بدار سرور انتقال نمودند وازآنجمله یکی ابوذرغفاری است که سابقه شمهٔ ازحال اومسطور گشت ودیگری عم شرف دودمان لوی‌بن غالب ابوالفضل عباس‌بن عبدالمطلب است‌درسیرالسلف ازابورافع که آزادکردهٔ خواجهٔ کاینات بود مرویست که گفت من غلام عباس بودم ودرمکه پیش از واقعه بدرباتفاق عباس و ام الفضل رضی‌الله عنهما مسلمان شدم ولیکن عباس از بیم قریش در کتمان ایمان‌خود میکوشید ودلیل برصحت این‌روایت آنکه دراکثر کتب سیرمسطوراست که خیرالبشرصلی‌الله‌علیه وسلم در روز بدراصحابرا وصیت کردکه اگر بعباس رسید بقتل او مبادرت منمائید زیراکه من میدانم که قریش اورا باکراه همراه‌آورده‌اند و روایت مشهور بین‌الجمهور آنست که عباس بعد ازغزوهٔ بدر در وقتی که اهل اسلام او را اسیر کرده فدیه میطلبیدند زبان بکلمهٔ توحیدگویا گردانید وسبب ایمان عباس آن بودکه رسول صلی‌الله علیه وسلم اورا خبرداد ازوجهی که دروقت توجه بجانب بدر بام‌الفضل سپرده بود وازجملهٔ احادیثی که درشأن عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی اینست که (عم‌الرجل صوابی) مدت حیاتش بروایت امام یافعی هشتاد و شش سال بود و بقول ابن جوزی هشتاد و هشت سال مدفنش در گورستان‌بقیع‌است وازاولاد امجادعباس‌اسامی پنج‌نفر بنظر درآمده فضل وعبدالله وقثم وعبیدالله وکثیر ذکر وفات‌فضل‌سابقاًدرحیز بیان‌آمدوکثیرکه بصفت صلاح وسداداتصاف داشت درزمان عبدالملك‌بن مروان بمدینه وفات یافت وآنچه ازاحوال سه برادر دیگر بوضوح پیوندد امیداست‌که درضمن حکایات‌آینده مذکورگردد انشاءالله وایضاً در سنهٔ مذکوره‌عبدالرحمن‌بن‌عوف‌رضی‌الله عنه‌وفات‌یافت وهو عبدالرحمن بن عوف‌بن‌الحارث‌بن زهرة‌بن کلاب‌بن‌مرة‌بن کعب‌ومره‌درسلك اجداد حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم انتظام داشت ونام عبدالرحمن درجاهلیت عبد عمرو یا عبدالکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعبدالرحمن تغییر فرمود وکنیت عبدالرحمن ابو محمد است و آنجناب داخل عشرهٔ مبشره است واو باعتقاد اهل سنت داخل مردمی است‌که نبی‌امی صلوات الله علیه وسلم ایشانرا ببهشت‌مژده داده زیراکه نزد ترمذی وابن ماجه بصحت پیوسته که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه ابوبکر فی‌الجنة و عمرفی‌الجنة وعثمان فی‌الجنة و علی فی‌الجنة وسعدبن ابی وقاص فی‌الجنة وطلحة فی‌الجنة والزبیر فی‌الجنة و عبدالرحمن فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة بن الجراح فی‌الجنة درمسند امام‌احمد بن‌حنبل رحمة‌الله‌مذکوراست که رسول صلی‌الله علیه وسلم‌فرمودکه (اللهم‌اسق‌عبدالرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة) ودر تاریخ‌گزیده مسطور است‌که عبدالرحمن درسن سی سالگی مسلمان شد وچهل وپنج سال دراسلام بسر برد و از وی‌آن مقدار مال ماندکه بموجبی که وصیت کرده بود بعد ازفوتش هریك ازاهل بدر را ازمال او چهارصد دینار دادند ودرآن وقت صدنفر ازاهل بدر زنده بودند وتتمهٔ ترکه او درمیان ورثه شانزده بخش کردند وهربخشی هشتاد هزار درم بود مدت حیات عبدالرحمن را اکثر مورخان

هفتاد و پنج سال گفته‌اند ودرهمین‌سال ابوعبدالرحمن عبدالله بن‌مسعود ازعالم انتقال نمود وهو عبدالله بن مسعود بن غافل بن شمخ بن فأرالهذلی و ازجملهٔ سباق اسلام وعلماء اصحاب بود چنانچه امام یافعی روایت کرده که نوبتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چهار نفر از صحابه را نام برده فرمود که قرآنرا ازاین چهار کس فراگیرید یکی از آنجمله عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بود درتصحیح المصابیح مسطوراست که (وهو احد ائمة القراء و خفاضه وله قضاء الکوفه و بیت مالها لعمر ثم لعثمان ثم رجع الی المدینة فمات بها) مدفنش گورستان بقیع است ومدت حیاتش رازیاده برشصت سال گفته‌اند و همدرین سال ابوالدرداء ویم الانصاری الخزرجی فوت شدنام پدرش عامر است یا عبدالله وقیل قیس وقیل زید وابوالدرداء ازجملهٔ فقهاء صحابه بود ودر دمشق دروقتی که بمنصب قضا اشتغال داشت از عالم انتقال نمود وفوت عبدالله بن زیدالانصاری الخزرجی نیزدرین سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را بروجهی که متعارفست او در خواب دیده بود وفاتش در مدینه روی نمود ومدت حیاتش شصت وچهارسال بود ودرسنهٔ ثلث وثلثین مقداد بن‌الاسود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عالم را بدرود کرد وهومقدادبن عمرو بن ثعلبة الکندی و چون مقداد رضی الله عنه هنوز درسن طفولیت بود که پدرش عمرووفات یافت واسود بن عبدیغوث الزهری والده اورا بحبالهٔ نکاح درآورده مقداد را تربیت کرد پس بوی منسوب شد ومقداد رضی الله عنه درسلك اعاظم اهل بدر واکابر اصحاب رسول عالی قدر انتظام داشت و یکی از بنات عمات سید کاینات درعقد او بسر میبرد رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعیدبن العاص واشراف کوفه و سرافراز شدن ابوموسی اشعری بحکومت آن بلدهٔ شریفه

طایفه‌ای از واقفان اخبار آورده‌اند که ولیدبن عقبه اگرچه بارتکاب شراب اشتغال مینمود وازسایر مناهی وملاهی احراز واجتناب میفرمود اما دروقتی که حاکم کوفه بود بااشراف واعیان آن بلده بی‌تکلف طریق اختلاط وانبساط مسکوك میداشت و مهمات ایشانرا بکفایت اقتران داده وبعضی ازجرایم وآثام کوفیان را نابوده می‌انگاشت و چون سعیدبن العاص بآن‌منصب اختصاص یافته بکوفه شتافت فرمود که منبر ولید رامیبایدشست تا ازلوث وجود اوپاك شود وفرمان بران بدانموجب عمل نموده سعید دربانی تعیین کرد ونسبت باکابر آن‌ولایت ابواب مخالطت مسدود گردانیده شرط تعظیم بجای نیاورد بنابراین بزرگان آن سرزمین مانند مالك بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعة بن صوحان العبدی وبرادرش زید وثابت بن قیس و کمیل بن زیاد وغیرهم زبان عیب و طعن برسعید گشاده درحق امیرالمؤمنین عثمان نیز سخنان گفتند وسعیددراین باب رقعه‌ای بخلیفه نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه حسب‌الاشاره آن فرقه را بشام

فرستاده کوفیان روزی چند درخدمت معاویه بسر بردند وزبان طعن بروی نیزدراز کردند ومعاویه بموجب فرمانی که ازدارالخلافه صدور یافت اشراف کوفه‌را بحمص روان ساخت وسردار آن دیار عبدالرحمن بن خالدبن الولید باکوفیان درکمال بی‌التفاتی سلوك نموده مدت یك‌ماه ایشان را بار نداد وبعد ازآنکه رخصت ملاقات ارزانی داشت اجازت جلوس نفرمود واصلا باایشان سخن نکرد وروزی چندمالك و رفقاء درغایت بی‌اعتباری درآن بلده بسر بردند و درسنهٔ اربع و ثلثین که امیر المؤمنین عثمان سعیدبن العاص را جهت مشورتی بمدینه طلبیده بود ببهانه‌ای تمسك جسته‌از عبدالرحمن اجـازت مراجعت حاصل نمودند وبکوفه‌خرامیده‌اکثر کلانتران آن‌خطه‌رادرمخالفت‌سعید باخود موافق گردانیدند وچون سعید ازمدینه بازگشته نزدیك بکوفه رسید مالك بافوجی ازسپاه او را استقبال نموده گفت بازگردکه مردم اینجائی ترا بامـارت قبول ندارند سعیدگفت احتیاج باین همه شورش وغوغا نبود قاصدی جهت اعلام این حال بمدینه می‌بایست فرستاد تادیگری بامارت تعیین یابد و چون سعید بناکام عنان مراجعت انعطاف داد مـالك چندگام پیش نهاد وگفت بعرض عثمان رسان‌که ابو موسی را بحکومت کوفه نامزد نمـاید تاخلایق بقدم فرمان بری پیش‌آیند وسعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التمـاس کوفیانرا باامیر المؤمنین عثمان درمیان نهاده ابوموسی بایالت آن ناحیه سرافراز گشت و کوفیان اورا استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مـرعی داشتند و همدرین سال ابوطلحـه زیدبن سهل الانصاری‌که رسول حضرت باری در شأن او امر فرموده بودکه (صوت ابوطلحة فی‌الجیش خیرمن‌فئة) درمدینه از عالم انتقال نمود و همدرین سال عبادة‌بن الصامت که درسلك‌نقباء انصارانتظام‌داشت دررمله یاقدس‌رایت‌عزیمت بجانب‌عالم‌آخرت برافراشت ودرهمین سال مسطح‌بن اثاثه مطلبی‌که ازاهل بدروپسر خالهٔ ابوبکرصدیق‌رضی‌الله‌عنه بود ازجهان‌گذران نقل‌فرمود

ذکر پدیدآمدن مذهب‌رجعت وقائل شدن جمعی کثیر بدان بدعت وبیان رنجش مردم ازافعال خلیفهٔ‌سیوم

راویان اخبار خلفاء نامدار مرقوم قلم‌اخبارگردانیده‌اندکه ابن‌السوداکه بعبدالله بن‌سباء اشتهار دارد ودرسلك علماء یهود منتظم بود درزمان خلافت عثمان رضی‌الله‌عنه اظهار شعار اسلام نمود و ازآن جناب رنجیده خـاطر بمصر شتافته درسنهٔ خمس وثلثین درآن دیار باشتعال نیران اضلال اشتغال کرد و بابعضی از مصریان‌گفت‌که مرا عجب می‌آید از جمعی‌که تصدیق رجعت عیسی بدنیا می‌کنند و تجویز بـازگشتن خاتم الانبیا نمی‌نمایند و این‌آیهٔ‌کریمه راکه (ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی معاد) شاهد مدعاء باطل‌خودگردانیده‌طایفه‌ای‌ازمصریان این عقیدهٔ فاسد را ازوی فراگرفتندوچون ابن‌السبا امیرالمؤمنین عثمان رامعتقد نبود ایضاً خاطر نشان اهالی مصر نمودکه‌درازمنه

سالقه وصی هر پیغمبری قایم مقام اومی بوده ووصی بنی‌هاشمی مرتضی علی است وعثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و همچنین زبان بطعن وعیب عمال امیر المؤمنین گردان ساخته مصریان که از عبدالله بن سعد آزرده خاطر بودند این سخنانرا بسمع رضا اصغا نمودند ومراسلات باسایر طاغیان امیرالمؤمنین عثمان که در کوفه وبصره اقامت داشتند آغاز نهاده درفتح ابواب خلاف اتفاق نمودند وقوی ترین اسباب مخالفت طوایف انسان باخلیفهٔ سیوم آن بود که ذوالنورین دراوان خلافت بملاحظهٔ صلهٔ رحم جمعی ازخویشان خود راکه مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت ولایات فرستاد وآن ظلمه را برطوایف برایا استیلاء تمام داد و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخته حکم بن ابی‌العاص و اولادش مروان وحارث راکه مطرود ومردود صاحب مقام محمود بودند بمدینه طلبید ومروان را وزیر وداماد خود ساخت وحارث را نیزدختر داده مبلغهای کرامند از بیت‌المال‌مسلمانان باین دو برادر وپدر ایشان بخشید دیگر آنکه چون درزمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان اختلاف درمیان قاریان قرآن پیداشد خلق را برجمع وقراءت يك مصحف تکلیف نمود وباقی مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه هرچند رعایا ازظلمهٔ بنی‌امیه وسایر عمال اوشکایت نمودند رقم عزل برصحیفهٔ احوال آن طبقه نکشید دیگر آنکه ابوذرغفاری را باغوای معاویه ازمدینه اخراج کرد وعماربن یاسر وعبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنهمارا بدست وزبان بیازرد بنی‌غفار بواسطهٔ آزار ابوذر وبنی مخزوم بسبب عمار وبنی هزیل ازبرای عبدالله بن مسعود کینهٔ ذوالنورین را رضی‌الله عنه دردل گرفتند وچون عثمان تابع رأی مروان بوده درسوانح امور بمقتضاء تدبیر اصابت پذیر اکابر صحابه عمل نمی نمود امیر المؤمنین علی و عبدالله بن عباس وطلحه و زبیر وسعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنهم بملاقاتش رغبت نمی‌فرمودند واین اخبار دراطراف دیار عرب انتشار یافته سرمایهٔ غوغا وموجب گفت وشنید طبقات برایا گشت و در اواخر سنهٔ اربع و ثلثین بموجب استصواب اجلهٔ اصحاب سیدالمرسلین امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علی بن ابی‌طالب نزد امیرالمؤمنین عثمان رفته زبان گوهر افشان بنصیحت او بگشود واورا بسلوك طریق رشد و رشاد و رعایت جانب ارباب صلاح و سداد دلالت فرمودامافایده‌ای برآن مترتب نگشت و عثمان ازسرتربیت اقربا وعمال ظالم نهاد خود درنگذشت و بعضی ازآن طایفه مثل معاویه و سعیدبن العاص وعبدالله بن عامر وعبدالله بن سعد را بمدینه طلبیده درباب تمشیت امور خلافت ومدافعت سالکان مسالك مخالفت باایشان مشورت فرمود وآراء برآن قراریافت که عمال برسر اعمال خود رفته هرکدام بدفع جمعی از اهل فتنه که درولایت او باشند قیام نماید وامیرالمؤمنین عثمان نفس خویش را ازاذیت مدنیان محافظه فرماید وجماعت مذکوره مراجعت نموده همه بمقصد رسیدند مگر سعیدبن العاص که بنابرسببی که سابقاً مسطور گشت معزول شده بمدینه بازگردید

ذکر هجوم طایفه‌ای از مخالفان امیرالمؤمنین عثمان و بیان اموری که روینمود در آن اوان

دراوایل سنه خمس وثلثین ازهجرت سیدالمرسلین بنابر اسباب مذکوره و احوال مسطوره ازمصر و کوفه و بصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه امیرالمؤمنین عثمان را ازخلافت خلع نمایند ومسند ریاست را بوجود کسی که شایسته آن امر باشد بیارایند بمدینه آمده مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان بمنزل اعوص و بصریان بمقام ذی‌حسب نزول نمودند و کلانتراهل مصرغافقی بن‌حرب بود وعبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانةبن بشرلیثی وسودان بن حمران السکونی درسلك اتباعش انتظام داشتند ومهترقوم کوفه مالك اشتر بود وزیدبن صوحان وزیادبن نصرحارثی و یزیدبن قیس نخعی متابع اوبودند و سرور بصریان حرقوص بن زهیر بود وحکیم بن جبلةعبدی ودریح بن عباد وبشربن شریح‌وغیرهم درخدمتش بسرمی بردند و مصریان طالب خلافت علی ابن ابیطالب بودند وبصریان خواهان طلحةبن‌عبیدالله وکوفیان جویان زبیربن العوام و اهل مصر بملازمت حضرت امامت منقبت رفته شمهٔ ازمافی الضمیر خویش عرض کردند آنحضرت بانك برایشان زده فرمود که رأی شما را درعزل ونصب صاحب منصب خلافت دخلی نیست و ارباب بصره و کوفه ازطلحه و زبیر نیزهمین جواب شنیدند آنگاه بروایت اشهر امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه شبی نزد شاه مردان رفته وکمال اخلاق آنحضرت را شفیع ساخته التماس نمود که نوعی سازد که آن مردم از سرخلع وعزل او درگذشته بمواطن خویش مراجعت نمایند وامیرالمؤمنین علی نخست باامیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنهما عهدوپیمان‌درمیان آورد که من‌بعدبسخن مروان وسایر مردودان عمل ننماید و ازمقتضای رای صوابنمای آنحضرت درنگذرد پس‌آن ملتمس را بعزاجابت اقتران داده بااهل فتنه وغوغا ملاقات نمود وزبان فصاحت بیان درنصیحت ایشان گشوده لوازم موعظت بتقدیم رسانید ونایرهٔ خشم آنجماعت ازرشحات زلال کلام آن امام عالی مقام سمت انطفا پذیرفته بمواضع خود بازگشتند مشروط بآنکه دیگر امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه بارتکاب امری که مستلزم انکار صحابه بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر ذوالنورین ازآن ممر اطمینان یافت باردیگر مروان باشتغال نیران عدوان پرداخته بعرض خلیفهٔ دوران‌رسانید که مهم مخالفان را درمیزان خرد خورده دان چندان وزنی نبود ودر مخالفت تودلیلی ظاهر وحجتی باهر نداشتند امابسر ابوطالب میخواست که ترا ممنون خودگرداند بنابر آن این قضیه را بزرك ساخت اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطر نشان مردم نمائی که جماعتی که جهت‌فتح ابواب فتنه وفساد بمدینه‌آمده بودند بطلان خودرا دانسته دیدندکه مهم ایشان تمشیت نمی‌پذیرد لاجرم خایب وخاسر بازگردیدند وامیرالمؤمنین عثمان باحضار اشراف واعیان فرمان داده ببالای منبر برآمد وبعد ازادای حمد وثناء

ایزد تعالی گفت طایفه‌ای که بخیال فساد رایت عناد افراشته بودند چون دانستند که داعیهٔ خویش را از پیش نمی‌توانند برد منفعل و نـادم بازگشتند عمر وعاص که در آن مجلس خاص حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان ازخدا بترس وازافعال قبیحه توبه کن وشر ظلم بنی‌امیه را ازسر مظلومان بازدار که مااین مردم را بدرخواست تمام بازگردانیده ایم وچون امیر المؤمنین عثمان متوجه جواب عمروشد از اطراف و جوانب مسجدآواز برآمد که یاعثمان (اتق‌الله وتب الیه) ودرآن روزهیچکس او را امیرالمؤمنین نگفت و عثمان ازاینمعنی متحیر گشته‌ازمنبر فرودآمدوبروایتی آنکه‌درآن‌معرکه بعضی‌ازحاضران سنگ بجانب ذوالنورین رضی‌الله عنه انداخته اورا از منبرپایان کشیدند و عصایش را بشکستند وعثمان رضی‌الله عنه بیهوش گشته جمعی اورا بردوش گرفتند و بمنزلش بردند وامیرالمؤمنین علی بااوملاقات نموده گفت یااباعمرو ترا باین خطبه چکار بود وخلق مدینه میدانند که مااینجماعت را بخواهش بسیار بازگردانیده ایم امیر المؤمنین عثمان گفت (الماضی لایذکر) اکنون بسلوك طریقی که منتج تدارك این حـال باشد اشارت فرمای تابتقدیم رسانم آنحضرت گفت که صواب چنـان می‌نماید کـه مجمع ساخته نوبت دیگرخطبه خوانی وازگفتار وکردار سابق استغفار نمائی واعتذار نموده دست‌دردامن انابت زنی‌عثمان سخن علی‌مرتضی راقبول کرده فرمان داد تاخلایق بمسجد حاضر گشتند وبرمنبر برآمده گفت (ایها الناس برشماپوشیده نیست که سهووخطا ازبنی‌آدم دروجود آمده ومی‌آید ومن دعوی عصمت نمیکنم اگرازمن ذلتی صدور یافته باشد عجب نیست اکنون ازهر امری که مقبول بارگاه الهی وپسندیدهٔ طباع اکابر صحابهٔ حضرت رسالت پناهی نبوده باشد توبه کردم و بخدا بازگشتم و رسول صلی‌الله علیه وسلـم فرمودکه (التائب‌من‌الذنب کمن لاذنب له)ودرآخرآن خطبه گفت که مرا بعدازین حاجب و دربان نخواهد بودکه تاهرکس حاجتی داشته باشد بسهولت بامن ملاقات‌کرده سخن خود را بگوید ومن درانجاح مقصود اوسعی موفورمبذول‌دارم حضارمجلس ازاستماع این‌سخنان شادمان شده رقت نمودند وامیرالمؤمنین‌عثمان نیزگریان گشته از منبرفرودآمد وبخانهٔ خود رفت و درغیبت‌آنجناب امیر المومنین علی فرمودکه برین مرد بیش ازین نبودکه اظهار نمود امیدآنکه حق‌تعالی اورا توفیق ثبات برآنچه‌گفت کرامت کند وهمان روز اشراف مدینه بدر خانهٔ امیر المؤمنینْ عثمان رضی‌الله عنه رفته خواستند که بااو ملاقات کنند وجهت سخنانی که برزبان‌آورده‌بود تحسین نمایند امامروان باتفاق سعیدبن‌العاص بحرم سرای امیر المؤمنین عثمان رفته‌آنجناب را ملامت کردند وگفتند که این خطبه از جناب امیر المؤمنین مناسب واقع نشده بدرستی که‌آبروی خویش بـردی ونقش اعتبار خود را ازصفحهٔ روزگـار ستردی و مقصود ابن ابیطالب ازین نصیحت‌آن بودکه ترا درپیش مردم فضیحت ساخته بجـرایم معترف گرداند اکنون‌آنچه مدعـا داشت بحصول پیوست باری بااین مردم‌که بردرخانه مجتمع گشته اند ملاقات منمای‌که اگر بار یابند

بمکن که سخنان گستاخانه برزبان آورند واینمعنی موجب تهییج فتنه گردد امیرالمومنین عثمان مروان راگفت برو واینجماعت را بازگردان که من شرم میدارم که باایشان سخن گویم ومروان ازخانه بیرون آمده بزبان تعرض وستیز و سخنان وحشت انگیز اعیان مدینه را برنجانید ونومید بازگردانید وجمعی از آن مردم بملازمت امیر المومنین علی رضی الله عنه شتافته کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت برآشفت وگفت مرا بااینعزیز کاری غریب افتاده اگر در خانه خود نشسته درمهمات او دخل نمی نمایم مرا بقطع صلهٔ رحم واضاعت حقوق قرابت نسبت می نماید واگر اورا بسلوك طریق رشد ورشاددلالت میفرمایم امثال این امور ازوی بظهور می آیدبعداز مفارقت صحبت اصحاب مروان باوی ملاعبه مینماید و او زمام اختیار خویش بدست وی داده تابهر طرف که میخواهد او را میدواند **بیت** اذاکان الغراب دلیل قوم☆سیهدیهم سبیل الهالکینا آنگاه شاه ولایت پناه غضبناك بدار الخلافه رفته نوبت دیگر ذوالنورین را نصیحت نمود وبعد از مراجعت آن حضرت نایله بنت الفرافصه که عورتی عاقله وزوجهٔ امیرالمومنین عثمان بودشوهرخودرا براتباع رای آفتاب شعاع شاه مردان ومخالفت سلوك طریق مروان تحریص فرمود و امیر المومنین عثمان را بملازمت علی مرتضی رضی الله عنه فرستاد تا مراسم اعتذار بتقدیم رساند و التماس معاونت و مظاهرت نماید وعثمان بنابر استصواب او باشاه ولایت پناه ملاقات نموده درآن باب سخنان عرض کرد اما امام ثقلین برطبق حدیث (لایلدغ المومن من حجرواحد مرتین) این نوبت ملتمس امیر المومنین عثمان را بعزقبول مقرون نساخت ونفس نفیس خویش را از دخل در مهم خلیفهٔ ثالث کشیده داشته دیگر باصلاح آن امر نپرداخت

ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و سوختن خرمن عمر خلیفهٔ سیوم

کلام زمره‌ای ازارباب اخبار ازینمعنی اخبار می نماید که در آن اوان که اهالی بلاد ودیار ازافعال عمال امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه آزرده خاطر بودند جمعی ازاعیان مصر شمه‌ای ازقبایح اعمال ناستوده عبدالله بن ابی سرح را عرض نمودندذوالنورین کتابتی بعبدالله نوشته شرط نصیحت بجای آوردواورا باسترضاء خواطرمتظلمان امر کرد وآن مکتوب عکس مطلوب نتیجه داده والی مصر بعضی ازآن مردم رامحبوس گردانید ویکی از ایشان را بقتل رسانید (ولقد اجادمن افاد) **نظم** درختی که تلخست وبراسرشت☆گرش در نشانی بباغ بهشت☆ور از جوی خلدش بهنگام آب ☆ به بیخ انگبین ریزی وشهدناب☆ سرانجام گوهر بکار آورد☆همان میوهٔ تلخ بارآورد القصه بعدازآن واقعه هفتصدنفراز اهالی مصر بمدینه آمدند وحرکات شنیعه عبدالله بن ابی سرح را بمسامع اشراف مهاجر وانصار رسانیده و مقصود ایشان ازین گفت وشنود همین عزل عبدالله بودبلکه میخواستند که جهت

شخصی که بتیغ ظلمش کشته شده اورا قصاص نمایند وامیر المومنین علی رضی الله عنه سخنان مصریان را باامیر المومنین عثمان رضی الله عنه در میان نهاده فرمود که بغور این قضیه می باید رسید وطلحة بن عبیدالله وعایشه صدیقه رضی الله عنهما درین باب بواسطه وبیواسطه سخنان درشت بذوالنورین رسانیدند وآنجناب را بر عزل عبدالله بن ابی سرح تکلیف نمودند امیر المومنین عثمان گفت برهر که خاطر قرار دهید من ایالت ولایت مصررا باو بازگذارم اکثر اصحاب گفتند که محمد بن ابی بکر شایسته این امر است واهل مصر نیز اورا شایسته وسزاوار آن کار میدانستند بنابر آن امیر المومنین عثمان مثال امارت مصر بنام محمد قلمی نموده اورا مصحوب مصریان رخصت داد وجمعی از مهاجر وانصار رانیز بدانصوب روانه کرد تابعد از وصول بدان مملکت محمد بن ابی بکر قضایاء مصریان و ابن ابی سرح را بوقوف ایشان فیصل دهد و روایتی آنکه درین نوبت نیز اعیان بصره و کوفه مصحوب ارباب مصر بمدینه آمده بودند وامیر المومنین عثمان نیزایشان را مشمول لطف واحسان گردانیده همه‌را یکبار اجازت معاودت ارزانی داشت وچون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه سه شبانروز بجانب مصر طی مسافت نمود ناگاه غلامی شتر سوار که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دوچار شد و مصریان او راگرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیر المومنین عثمانم و جهت مهمی نزد والی مصر میروم گفتند اینك عامل مصر همراه ماست جواب داد که مقصود من عبدالله بن ابی سرح است نه محمد بن ابی بکر ومحمد بن ابی بکر رضی الله عنه غلام‌را طلبید و پرسید که هیچ مکتوبی مصحوب توهست گفت نی اماچون لوازم تفحص وتفتیش بجای آوردند مطهرهٔ خشك در بار غلام یافتند که چیزی درجوف آن بود مطهـره را شکافته مکتوبی سربمُهر یافتند که برعنوان آن نوشته بود که من امیر المومنین عثمان الی ابن ابی سرح و محمد بن ابی بکر درحضور اشراف و اعیـان مهر ازآن مکتوب برداشت مضمونش آن بود که چون محمد بن ابی بکرومتظلمان بدانجا رسند باید که درقتل ایشان تدبیری نمائی ودرابطال مثالی که در همراه دارند کوشیده بدستور سابق بحکـومت مشغولی فرمائی و روایتی آنکه درآن کتابت قلمی بود که عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق وعروة السباع را دره زده پس از تراشیدن لحیه محبوس گردان وفلان وفلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و قولی آنکه نوشته بود که متظلمان را حبس کن تافرمان من درشان ایشان بتو رسد وبرهر تقدیر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمد بن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصدان نزد اهل کوفه و بصره فـرستادند تاباز آمدند ومحمد بن ابی بکر چون بدان بلدهٔ طیبه رسید درحضور امیر المؤمنین علی وطلحه وزبیر وسعد وسعید رضی الله عنهم وبعضی دیگر ازاجلهٔ صحابه کیفیت حـادثه را برزبان آورده مکتوب را ظاهـر کرد و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مـروان ومهر امیر المؤمنین عثمان است وغلام وشتر را نیزشناختند متحیرشدند وعلی مرتضی باتفاق

طلحه وزبیر وسعد نزد امیر المومنین عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب بمهر توهست گفت بلی گفتند این شتروغلام نیزازتست جواب داد که آری فرمودند که پس این کتابت راتو فرستاده باشی گفت حاشا که من از ین مهم خبرداشته باشم صحابه گفتند طرفه حالتی است که غلام تو بر شترتو مکتوبی بمهر تو وخط کاتب و نائب تو نزد عـامل تومی برده اکنون تومیگوئی که من از ین حال بیخبرم امیر المومنین عثمان سوگندان بر زبان آورد که من از نوشتن این مکتوب و فرستادن غلام اصلا اطلاع ندارم اصحاب دانستند که امیر المومنین عثمان سوگند دروغ نمیخورد و مروان بی‌وقوف مرتکب این امر شنیع شده است لاجرم فرمودند که مروان را تسلیم نمای تاحقیقت حال بتحقیق انجامد ذوالنورین ازقبول اینسخن امتناع نموده درباب حمایت مروان مبالغه فرمود و اینمعنی ضمیمهٔ آزار خاطر صغار وکبار گشته بعضی ازصحابه درمنازل خویش نشستند وابواب اختلاط باخلق بر بستند وبرخی بجانب ضیاع وعقار ومزارع خویش رفته ازفتنه کناره جستند و مصریان باتفاق سایر اهل طغیان سرای امیرالمومنین عثمان را مرکزوار درمیان گرفتند وگفتند اگراین مکتوب را مروان بامراو روان کرده بود عثمان واجب القتل است والامستحق خلع وعزل ودر آن اثناعایشه‌رضی الله عنها که بسبب نقصان‌وظیفه‌ازامیر المومنین‌عثمان‌رضی الله‌عنه‌رنجیده بودمردم را بر قتل‌او تحریص نموده گفت (اقتلوا نعثلاو نعثل)مردی‌طویل اللحیه بود که باامیر المومنین‌عثمان‌مشابهتی‌داشت وعثمان رضی‌الله‌عنه‌در ایام‌محاصره‌عباس‌رارضی الله‌عنه امیرحاج گردانیده بجانب مکه مبارکه فرستاد وعایشهٔ‌صدیقه‌نیزمصحوب ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه‌جهة گذاردن‌حج بحریم حرم‌شتافت ومخالفان‌روز بروزدرتضییق وتنقیص‌امیر المومنین عثمان رضی‌الله عنه بیشتر از بیشتر مبالغه مینمودند و نمیگذاشتند که کسی‌طعام وشراب بسرای اوبرد وچون تشنگی بر آنجناب غلبه کرد و اینخبر بسمع شریف امیـر المومنین‌علی‌مرتضی کرم‌الله‌وجهه‌رسیدفرمودتاسه‌راویه پر آب ساخته‌نزد او برند وموالی بنی‌هاشمی بموجب فرموده عمل‌نموده مصریان درصدد منع آمدند اماهاشمیان غالب‌شده آن آب‌را باامیر المومنین‌عثمان رسانیدند ومدت‌محاصره بقول‌اصح‌واشهر چهل روز امتداد یافته‌صباح‌جمعه نزدامیر المؤمنین‌علی‌رضی الله عنه‌بوضوح‌پیوست که‌امروزمخالفان قصدقتل عثمان رضی‌الله عنه دارند آنحضرت ریحانتین خواجهٔ کونین یعنی حسن وحسین را فرمود تاسلاح پوشیده بدارالخلافه‌روند وقنبرراهمراه برده نگذارند که کسی‌بسرای وی‌درآید وطلحه وزبیر رضی‌الله عنهما برین معنی‌اطلاع یافته ایشان نیزپسران خودرا درملازمت سبطین بدانجافرستادند واهل‌فتنه‌چون‌دیدند که آن گروه واجب‌الاحترام‌بمددامیر المومنین عثمان‌آمدند قدم درمقام عناد استوار داشته بیکبـار هجوم نمودند و دست بانداختن تیر وسنگ بر آوردندبمثابهٔ که‌روی‌همایون‌امام‌حسن رضی‌الله عنه خون آلوده شده ومحمدبن ابی طلحه مجروح گشته سر قنبر بشکست اهل خلاف چون آنحال مشاهده کـردند حرمت امام‌حسن‌را نگاه‌داشته لحظه‌ای‌ترک جنگ نمودند وآخر الامر درسرای‌عثمان‌رارضی الله‌عنه

آتش زدند تا مردم دور شدند آنگاه بدان دار در آمدند وقولی آنکه خود را از راه بام در آن سرا انداختند و بروایتی بخانه شخصی از انصار که درجوار دارالخلافه بود رفته دیوار سرای اورا رخنه کردند ودر آمدند و بعقیدهٔ بعضی ازمورخان در آن زمان مروان وفوجی ازغلامان امیرالمومنین عثمان سلاح پوشیده داعیهٔ مقاتله نمودند ذوالنورین گفت که هر غلامی که سلاح انداخته ترك محاربه نماید از مال من آزاد باشد اکثر غلامان راحب آزادی برحمایت امیرالمومنین عثمان غالب آمده هریك بطرفی رفتند واعدا استیلاء تمام یافته بروایتی نخست محمدبن ابی بکر بدان خانه در آمد ومحاسن آنجناب را بگرفت و گفت اکنون چه نفع بتو عاید میشود از محبت عبدالله بن ابی سرح مرتد ومروان مردود ومعاویه طلیق ذوالنورین رضی الله عنه گفت ای پسر برادر بگذار لحیهٔ مرا که پدر تو اگر زنده بودی ترا از ین امر منع نمودی ومحمد بن ابی بکر شرمنده از خانه بیرون رفته یکی از مخالفان در آمد وشمشیری بر سروی زدوخون روان گشته برمصحفی که درپیش داشت چکید وباین آیه (فسیکفیکهم الله وهوالسمیع العلیم) رسید آنگاه سودان بن حمران اصحبی تیغی بر آنجناب حواله کرد تا کارش باتمام رساند ومنکوحهٔ عثمان رضی الله عنه نایله خود را حایل ساخته شمشیر بر پنجه اوآمد وبعضی از انگشتانش مقطوع گشت و مورخان در قاتل امیرالمؤمنین عثمان اختلاف کرده‌اندچه بعضی بر آن رفته‌اند که سودان او را بقتل رسانید و برخی گفته‌اند رومان بن سرحان سرمبارکش ازتن بازکرد و زمره‌ای گفته‌اند که کنانة بن بشر کشندهٔ آنجناب بود وطایفه‌ای آن امر را بغافقی و قنبر نسبت نموده‌اند وبقولی رومان بدست غلامان امیرالمؤمنین عثمان کشته گشته سودان وقنبر نیزدر آن روز بقتل آمدند و درهمان معرکه مروان را زخمی برگردن رسیده شخصی او را برداشت و بگریزانید و چون شهادت امیرالمؤمنین عثمان بعرض شاه مردان علیهما التحیة والغفران رسید بدانجا شتافته اولاد امجاد خود وپسر زبیر وطلحه رضی الله عنهم رامخاطب ومعاتب گردانید وزبان همایون بکلمه اناالله وانا الیه راجعون گردان ساخته بمنزل خویش بازگردید و مخالفان بعد از قتل عثمان رضی الله عنه سرایش را غارت کردند وخانه ابوهریره و چند سرای دیگر بجهة قرب جوار تاراج یافت واین واقعه در روز سیزدهم یا هژدهم ذی‌الحجه سنهٔ خمس وثلثین ازهجرت دست داد و مدت سه روز جسد عثمان رضی الله عنه در آن خانه افتاده بود وهیچ کس زهرهٔ برداشتن نداشت بالاخره شبی جمعی اتفاق کرده آنجناب را بر تختهٔ دری نهادند وبجانب بقیع غرقد بردند تا دفن کنند شخصی از بنی مازن مانع شد گفت اگر عثمان را درین مقبره دفن کنید من اهل فتنه را اخبار نمایم تا او را ازگور بیرون کشیده رسوا سازند وبزعم بعضی ازاهل تاریخ جمعی ازاشقیا آن جنازه را تعاقب نموده نگذاشتند که درگورستان مسلمانان جهت امیرالمؤمنین عثمان قبر کنند لاجرم جسد مطهر آنجناب را درحایطی که واسطه بود میان بقیع ومقبرهٔ یهود مدفون گردانیدند در روضة‌الاحباب مسطور است که هیچکس برجنازهٔ ذوالنورین رضی الله عنه نماز

نگذارد وقولی آنکه حکیم بن حزام یا حویطب ابن عبدالعزی یاجبیر بن مطعم بر آنجناب اقامت صلوة نمود واعتقادفرقه‌ای آنست که زبیررضی‌الله عنه نماز گذارده پوشیده نماند که درباب آمد شد اهل فتنه و غوغا و اعتراضات ایشان بر ذوالنورین رضی الله عنه و جوابهای آنجناب وتوسط شاه ولایت مآب ودیگراصحاب و سخنانی که درآن اوان در میان آمد در کتب تواریخ روایات متعدده وحکایات مختلفه ورود یافته وچون این مختصر گنجایش تمامی اقوال نداشت بایراد روایتی که بصحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید آنکه مطالعه کنندگان اعتذارخامهٔ مکسوراللسان را پذیرفته مصراع بزرگان خُرده برخردان نگیرند

ذکر بعضی از فضایل امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه الرحمن

جمعی از حاویان کمالات انسانی مانند ترمذی و نسائی ودارقطنی از ثمامة بن حزن قشیری روایت کرده‌اند که گفت دراین اوقات که اهل فتنه و غوغا امیرالمؤمنین عثمان را محاصره مینمودند روزی آنجناب بر بام سرا برآمده وآن مردم را مخاطب ساخته فرمود که آیا میدانید که در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم بیمن مقدم محترم شهر مدینه را مکرم گردانید درآن بلده غیرماء بئررومه آب عذب نبود وآن حضرت برزبان وحی بیان گذرانید که هرکس بئررومه رابخرد وآب آنرا براهل اسلام حلال گرداند خبردهید اورا بدخول بهشت پس من خریدم آنچاه راازخالص مال خود شما امروز مرا منع مینمائید که ازآن آب بیاشامم و معاندان جواب دادند که اللهم نعم باردیگر ذالنورین رضی الله عنه گفت که آیا میدانید کــه مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم تنك بود و آنحضرت فرمود که هرکس بخرد بقعهٔ آل فلان را وآنرا درمسجد افزاید خبر دهید او را بدخول بهشت پس من آن بقعه راخریدم ازخالص مال خود و در مسجدافزودم وشما امروز مرا منع مینمائید که در آن مسجد دو رکعت نماز بگذارم آنجماعت بازگفتند اللهم نعم و امیرالمؤمنین عثمان باردیگر فرمود که آیا میدانید که من تجهیز جیش عسره کردم از صلب مال خود جواب دادند که اللهم نعم بازگفت آیامیدانید که رسول صلی الله علیه وسلم برجبل شبیر مکه بود ودر ملازمت آنحضرت ابوبکر و عمر بودند و من پس کوه در حرکت آمد بمثابه‌ای که حجاره‌ای ازآن بحضیض افتاد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم پای مبارك برجبل زده گفت (اسکن شبیر فانما علیك نبی وصدیق وشهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر انی شهیداورب الکعبة انی شهیدا ثلثا) وامام احمد بن حنبل رحمة الله علیه درمسندخود از عبدالرحمن بن سمره رضی الله عنه روایت کرده است که دروقتی که رسول صلی الله علیه وسلم بتجهیز جیش العسرة اشتغال داشت عثمان رضی الله عنه بسوی آنحضرت آمــد ومبلغ هزار دینار ازآستین خود درکنار سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار ریخت

پس دیدم رسول‌را که آن وجه را میگردانید درکنار خود ومیگفت ضرر نمیرساندعثمان راهرعملی که کند بعداز امروز این حدیث را دوبار تکرار کرد ودرصحیح مسلم ازعایشه رضی الله عنها مرویست که‌خفته بودم بارسول صلی الله علیه وسلم درخانهٔ خود تکیه زده کاشفاً عن‌فخذیه اوساقیه پس‌استیذان کرد ابوبکر واورا اذن فرمود وحضرت‌برهمانحال بود وسخن‌کرد باصدیق پس اذن درآمدن طلبید عمرو اذن یافت وحضرت برهمان سان بااو سخن‌گفت پس استیذان نمود عثمان پس پیغمبر بنشست و جامهٔ خود راست ساخت تاموضعی که‌مکشوف بودپوشیده‌شدعایشه رضی الله عنها گوید که‌چون شیخین‌وذوالنورین رضی‌الله عنهم از مجلس همایون بیرون رفتندگفتم یارسول‌الله ابوبکر و عمر متعاقب یکدیگر درآمدند وازایشان هیچ دهشت نکردی وباك نداشتی وعثمان که بعداز ایشان درآمد بنشستی و جامه بر بدن مبارك راست‌کردی(فقال کیف لااستحی من رجل تستحی منه ملائکة الرحمن) و روایتی آنکه فرمود که عثمان مردی کثیرالحیاست گفتم شاید او رابمن حاجتی باشد وچون مرا بآن هیئت بیند شرم داردکه حاجت خود را عرض کند و درجامع ترمذی از طلحة بن عبیدالله مرویست که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه هرپیغمبری را رفیقی است دربهشت ورفیق من‌عثمان است درروضة الاحباب مسطوراست که روزی رسول صلی‌الله علیه وسلم بخانهٔ امیر المؤمنین عثمان تشریف برده دیدکه رقیه رضی الله عنها سرذوالنورین را شانه میکند فرمودکه ای دخترك من‌گرامی دار عثمان راکه بدرستی که وی اشبه اصحاب منست ازروی خلق‌بمن وروایتی آنکه برزبان الهام بیان‌گذرانیدکه (انانشبه عثمان بانبیا ابراهیم علیه السلام) وهم درکتاب مذکورمزبور است‌که روزی ام‌کلثوم بنت‌رسول‌الله صلی الله علیه وسلم نزدآن سرور رفته‌گفت زوج فاطمه بهتراست ازشوهرمن پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم زمانی ساکت بوده جوابی نفرمود آنگاه‌گفت که شوهرتو ازآنجمله است‌که اورا خدا ورسول دوست میدارند واونیزخدا ورسول را دوست میدارد و دربهشت منزلی برای وی تعیین‌کرده اندکه هیچ احدی از امت من‌فوق آن منزلی ندارد وهمدرآن کتاب‌مسطوراست‌که روزی جنازه‌ای‌بنظرحضرت پیغبمردرآوردندتانماز گذارد اصحابرافرمودکه‌شمابروید و نماز گذاریدکه‌من براین‌میت نماز نمیگذارم سبب پرسیدند جواب دادکه (انه کان یبغض عثمان ابغضه‌الله) درکتب‌اکثر علماء سیراین خبر سمت تحریر یافته‌که در غزوهٔ حدیبیه‌که عثمان رضی‌الله عنه باشارت پیغمبرآخر الزمان بمکه رفته محبوس‌گشته بود شیطان در معسکر مسلمانان این صدا درانداخت که‌مشرکان بقتل‌ذوالنورین مبادرت نمودند بنابرآن رسول صلی‌الله علیه وسلم پشت مبارك بردرختی‌نهاده اصحاب هدایت انتساب را بتجدید بیعت دعوت فرمودچنانچه شمه‌ای‌ازآن حکایت درذکر غزوهٔ مذکوره سبق ذکر یافت وبعد از وقوع بیعت‌الرضوان بوضوح پیوست‌که عثمان در سلك احیا انتظام دارد و حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام برزبان الهام بیان‌گذرانیدکه چون عثمان برای کار خدا و رسول او بمکه رفته

غایب است میخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست خود اشارت کرده فرمود که این دست دست عثمان است ودست چپ خویش را گفت این دست من است آنگاه دست چپرا بردست راست نهاده ازقبل ذوالنورین باخود بیعت نمود قتاده گوید زهی شرف عثمان که‌دست خواجهٔ هردوجهان دست او باشد درروضة الصفامسطور است که شخصی ازعلی مرتضی کرم‌الله وجهه پرسید که درباب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیة کریمه (ان الذی سبقت لهم منالحسنی) درشأن کسانی نازل شده کـه عثمان مقتدای ایشان است وایضاً کلام معجز نظام (الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیماطعموا اذامااتقوا وآمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا و احسنوا) بیان عظم شأن طایفه‌ای‌میکند که عثمان برایشان‌سمت تقدم دارد کلبی مفسر گوید کـه آیة (الذین ینفقون اموالهم فی‌سبیل‌الله ثم‌لایتبعون ماانفقوا مناً ولااذی‌لهم اجرهم عندربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون) درشأن امیرالمؤمنین عثمان است رضی‌الله عنه وبعضی دیگر از مفسران برآن رفته‌اندکه مراد ازتواصوا بالحق درسورهٔ کریمهٔ والعصر ذوالنورین است وایضا عبدالله‌بن عمر رضی‌الله عنهما وجمعی کثیر ازائمهٔ تفسیر چنان اعتقاد دارند که کلام معجز نظام (امن هوقانت آناءاللیل ساجداً اوقائماً یحذر الـآخرة و یرجوا رحمة ربه) درباره امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه نازل گشته نقلست که چون خبرواقعه عثمان رضی‌الله عنه بسمع عایشه صدیقه رسید باآنکه ازآنجناب آزرده خاطر بود زبان بکلمه (اناالله و انااليه راجعون) گردان ساخته گفت که **شعر** ولوكان فی‌الدنیا کریم مخلد☆خلدت‌ولکن لیس حی‌بخالد☆ **بیت** کریم‌را بکرم گرزیاده گشتی عمر☆ترا عطیه زحق عمرجاودان بودی وچون سعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنه‌آن حادثهٔ شنیعه را شنیـد بگریست و گفت دراوایل ظهور اسلام ازبرای محافظت دین وملت خویش بمدینه گریخته بودیم واکنون ازبرای صیانت شریعت از مدینه فرار مـی‌باید نمود از سعیدبن المسیب رحمةالله علیه سؤال کردند که حال عثمان چون بود گفت او مقتول شد درحالتی که مظلوم بود وقاتل اوظالم وکسی که برای اومقاتله ننمود معذور بواسطهٔاشتباه احوال‌اوایزد متعال‌عزاسمه ازحضرت عثمان رضی‌الله عنه راضی‌بود زیراکه خلیفه‌ای‌بودلین ورحیم وبروکریم امیر برره و قتیل فجره شب همه شب بیدار بودی و دریکرکعت ختم‌کلام پروردگار کردی بجان جوانمردی نموده بمحاربه رضا نداد تاخون مسلمانان ریخته نگردد وپس‌ازوقوع شهادت اوتیغ فتنه از غلاف بیرون‌آمد و غزوات و فتوحات نهایت پذیرفته تقسیم اموال وغنایم صفت‌انقطاع گرفت

ذکر اسامی ازواج واولاد عثمان رضی‌الله عنه

علماء اخبارآورده‌اند که عثمان رضی‌الله عنه دراوان جاهلیت واسلام هشت زن‌بعقد خویش درآورد ورقیه وام کلثوم که درسلك بنات سیدکاینات علیه افضل الصلوة انتظام

داشتند از آنجمله بودند واسامی سایر ازواج ذوالنورین اینست فاخته بنت غزوان ام عمرو وبنت جندب بن عمرو فاطمه بنت ولید بن المغیره وام البنین بنت عیینة بن حصن فزاری ورمله بنت شیبة بن ربیعه نائله بنت الفرافصه وجمعی ازمورخان را اعتقاد آنست که امیرالمؤمنین عثمان را یازده پسروشش دختر بوده وزمره‌ای هشت پسرونه دختر گفته‌اند ودرمقصداقصی هفت پسروهشت دختر مذکور است وازاسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبدالله اصغراست که ازرقیه متولد شده بود ودر صغرسن از عالم انتقال نمود ودیگری عبدالله اکبر که فاخته مادراواست دیگر عمرو وابان وخالد که والدهٔ ایشان ام عمرو است دیگر ولید وسعید که از فاطمه متولد شده بودند دیگر عبدالملك که مادرش ام البنین است و درمقصد اقصی عبدالله اکبر مذکور نیست وبعضی که اولاد آنجناب را یازده گفته‌اند نام سه پسر دیگر اورا عتبه وشیبه ومغیره نوشته‌اند ازنامهای دختران ذوالنورین مریم وام سعدوعایشه وام ابان متفق علیه است وصاحب مقصداقصی نام سه دختر دیگر امیرالمؤمنین عثمان را ام خالد واروی وام ابان الصغری نوشته وتصریح نموده که مادر ایشان نایله بوده ومورخی که دخترانش را نه اعتقاد فرموده گوید که یك دختر عثمان رضی الله عنه ام البنین نام داشته واو از سریتی تولد نموده بوده و ایضاً آنکس که دخترانش را شش نفراعتقاددارد ام البنین را ازآنجمله میشمارد والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر اسامی جمعی ازعمال که درسال قتل امیرالمؤمنین عثمان متصدی اعمال بوده‌اند

دروقت شهادت ذوالنورین رضی الله عنه درمکه عبدالله حضرمی والی بود ودرطایف قاسم بن ربیعه ثقفی ودریمن یعلی بن امیه و دربحرین عبدالله الفزاری ودرمصر عبدالله بن سعد ابی سرح ودر بصره وخراسان عبدالله بن عامر وعبدالله خود دربصره نشسته احنف بن قیس را بخراسان فرستاده بود ودرکوفه ابوموسی اشعری درآن وقت بحکومت اشتغال داشت ودر دمشق معاویة بن ابی سفیان ودرحمص عبدالله بن خالد بن الولید و درفلسطین علقمة بن حکیم ودرقرقیسیاء جریر بن عبدالله البجلی و درآذربایجان اشعث بن قیس ودر اصفهان سایب بن الاقرع و درهمدان بشر بن امیة و درولایت ری سعید بن قیس وقاضی مدینه زید بن ثابت بود وقاضی مکه ابوهریره وکاتب امیر المؤمنین عثمان مروان بود وصاحب شرط عبدالله بن مقید تمیمی وحجابت آنجناب بغلامش حمران تعلق داشت

گفتار دربیان مجملی از حال خجسته مآل مظهر العجائب ومظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه سلام الله الواهب

ازوقت ولادت باسعادت تازمان ادراك دولت شهادت برطبق خبر خیر اثر اختر

نور افشان سپهر ادب و پیغمبر علی الشان عالی نسب (حیث قال علیه من الصلوات اعلیها ومن التحیات انماها انا وعلی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی) انوار وجود فایض الجود مصطفوی واضواء ذات میمنت سمات مرتضوی ازیك مشکوة پرتو ظهور گرفته ودوحهٔ سدره مثال چمن رسالت ونهال طوبی اتصال گلشن ولایت از فیضان یك جویبار صفت نشو ونما پذیرفته زیرا که والد بزرگوار خاتم الانبیاء عبدالله بن عبدالمطلب است وپدر عالی مقدار شاه اولیاء ابوطالب بن عبدالمطلب ومادر پاکیزه گوهر علی مرتضی فاطمه بنت اسدبن هاشم بن عبدمناف است وآن مستوره اول هاشمیه بود که ازوی هاشمی تولد نمود وولادت شاه ولایت بروایتی روزجمعه سیزدهم رجب سنة ثلاثین ازواقعهٔ فیل دست داد وبقولی طلوع آن مهرسپهر خداپرستی ازمطلع هستی درسنهٔ ثمان وعشرین ازحادثهٔ مذکوره اتفاق افتاد و تولدآن مولود عاقبت محمود درنفس خانهٔ کعبه روی نمود زیرا که بحسب اقتضاء قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیك بوضع حمل والدهٔ ماجده‌اش درطواف بیت‌الله بود وابن سعادت بروایتی ازاول آفرینش تاغایت هیچ آفریده را میسر نگشته وصیت صحت این خبرنزد مورخان فضیلت پرور ازشایبهٔ شبهه ودغدغه مظنه در گذشته **بیت** شداودروبیت الحرامش صدف☆کسی را میسر نشد این شرف وچون‌دیدهٔ ابوطالب ازنور جبین مبین آن گوهرشب چراغ روشنائی گرفت میان او وفاطمه درتعیین اسم شریفش اختلاف واقع شد چه مدعاء ابوطالب آنکه آن قرةالعین ولایت را زید نام نهدوفاطمه میخواست که آن فرزند ارجمند باسد موسوم باشد وقولی آنکه فاطمه آنجناب را حیدرنام نهادورجز **مصراع** ان الذی سمتنی امی حیدره- مؤید این قول است **بیت** چومادر بدیدش غضنفرنهاد☆ازآن صورتش نام حیدر نهاد بالاخره پدر ومادر بنابر استصواب حضرت رسالت مآب یابموجب تلقین‌هاتف غیبی اسم همایونش را برعلی‌قرار دادند اماکنیت‌جناب ولایت انتساب ابوالحسن وابوالسبطین وابوالریحانتین وابوتراب والقاب شاه مردان فراوان‌است امیرالمؤمنین امام المسلمین امام‌المتقین یعسوب‌المسلمین قائد الغرالمحجلین امیر النحل مرتضی اسدالله ولی‌الله بیضةالبلد وصی الاحمد درسلك القاب میمنت ایابش انتظام دارد و چنانچه صاحب کشف الغمه ازکتاب موالید ائمه که مؤلف آن عبدالله بن خشاب است نقل نموده سیدالموصلین وسید الوصیین وقسیم النار والجنة نیزازجملهٔ القاب حیدر کرار است ونقش خاتم حاتم‌آئین امیرالمؤمنین‌علی(الملك لله)بودالقصه چون چشم همایون سید عالم صلی‌الله علیه وسلم برجمال خورشید مثال مرتضوی افتاد وانوار ولایت الهی دربشره خجسته‌اش مشاهده فرمود همگی همت عالی نهمت برتربیتش مصروف داشت وبعد ازآنکه مدت پنج سال ازسن شریف‌آن نهال چمن اقبال بگذشت رسول حضرت ذوالجلال اورا ازحجر مرحمت والدین بظل عاطفت خویش جای داده بمنزل همایون برد **مثنوی** باایام طفلی امام البشر ☆ بسربرد اندر سرای پدر☆بسن صبی نزد خیرالانام ☆ بکسب کمالات کرد اهتمام وچون رسول عالی

مقام صلی الله علیه الی یوم القیام بهدایت طوایف انام مبعوث شد امیر المؤمنین علی علیه الرضوان من الله العلام بروایتی هشت ساله بود و بقولی ده ساله و بمذهبی یازده ساله وجمیع اقوال آن دری برج ولایت اول کسی است که تصدیق رسالت آنحضرت کرد ودر تقویت امور دین و تمشیت مهام شرع متین لوازم سعی و اهتمام بجای آورد **نظم** کمر بست درخدمت مصطفی ☆شد ازسالکان طریق وفا☆باوصاف اشراف موصوف شد☆برو سر کونین مکشوف شد☆دراسلام کارش بجائی رسید☆که چشم فلك مثل او کس ندید ودر تمامی مواقف کامله ومعارك فاضله درملازمت حضرت رسالت شرایط شجاعت وجهاد ومراسم هدایت واجتهاد مرعی داشت و باصناف الطاف الهی وانواع اعطاف نامتناهی مفتخر ومباهی گشته رایت ولایت و کرامت دراقطار امصار برافراشت **نظم** زرایش اساس شریعت متین☆دلش مهبط نور علم الیقین☆ضمیرش منور بانوار وحی☆کلامش مفسر ز اسرار وحی وآنجناب در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر وامیر المؤمنین عمر و ذوالنورین رضی الله عنهم دامن ازتکفل امور دنیوی درچیده همگی اوقات فایض البرکات رابکسب درجات اخروی صرف نمود ودرحین سوانح امور وحوادث ایام و شهور از کمال مکارم اخلاق آن زمره را بسلوك طریق رشد ورشاد دلالت میفرمود وبعد ازقتل عثمان رضی الله عنه طوایف اشراف واعیان ازاکابر ومهاجر وانصار واعاظم هر بلاد ودیار از آن مظهر عجایب آثار ومظهر غرایب اطوار التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار مزین سازد و پرتو سعی واهتمام برانتظام حال موفور الاختلال عالم و عالمیان اندازد وآنجناب جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد و بلاد این ملتمس رابشرف اجابت اقتران داده وبروایتی درروز نوروز **مثنوی** قدم برسر برخلافت نهاد ☆ درعدل برروی امت گشاد☆بزرگان اسلام واهل یقین☆ زاصحاب پیغمبر وتابعین☆طریق اطاعت گرفتند پیش ☆ نگشتند راضی بتقصیر خویش و امیر المؤمنین علی را درایام خلافت باسه طایفه مقاتله اتفاق افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ماکثین عبارت ازطلحه و زبیر است رضی الله عنهما و جماعتی که بنقض بیعت آن حضرت جسارت نمودند و آن محاربه را مورخان حرب جمل گویند زیرا که عایشه صدیقه رضی الله عنها درآن مخالفت باطلحه وزبیر موافقت نموده در روزجنگ برجملی سوار بود ودرآن روز نسیم نصرت وظفر برپرچم علم امیر المؤمنین حیدر وزید وبسیار کس ازمخالفان کشته گردید اما قاسطین کنایتست از معاویه و جماعتی که معاونت اومی نمودند و مقاتله امیر المؤمنین علی وحرب قاسطین درصحرای صفین اتفاق افتاده بعداز کشش و کوشش فراوان مهم بمصالحه انجامید وقضیه شنیعهٔ تحکیم واقع گردید ومارقین خوارج نهروان راگویند که سردار ایشان عبدالله بن وهب الراسبی بود ودرآن جنگ نیز صورت فتح امیر المؤمنین علی را روی نمود و ذوالثدیة باا کثرآن ملاعین درکنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد وبعد ازین وقایع **بیت** درآمد ز هجرت چوسال چهل ☆ بماتم نشستند اصحاب دل زیرا که درآن سال پرملال درصبح روز جمعه هفدهم

یا نوزدهم ماه مبارك رمضان سالك طریق بیدادی عبدالرحمن بن ملجم المرادی بنابر
شقاوت جبلی واغواء ملعونه‌ای که قطام نام داشت شمشیری را که بزهر آب داده بود بسر
امیرالمؤمنین حیدر رسانید و بهمان زخم آن سرور از پای درآمده شهید گردید ودر
نوزدهم یا بیستم یاشب یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور ازدارفنا بفردوس اعلی انتقال
فرمود وامام حسن رضی‌الله عنه بر آن امام عالی مقام نمازگذارده و قالب مطهرش را
بروایت صحیح درنجف دفن فرمود و بنابر وصیت آنحضرت صورت مرقد اشرفش را
ظاهر نساخت مدت عمرشریف امیرالمؤمنین علی بروایت اصح واشهر شصت وسه سال
بود وبعضی از مورخان پنجاه وهشت سال گفته‌اند و زمان امامتش بمذهب شیعه بیست
ونه سال وشش ماه وچند روز بود و اوقاتی که بامر خطیر خلافت پرداخت بقول صحیح
چهار سال ونه ماه وامام عبدالله الیافعی با آنکه در مرآة الجنان تصریح نموده که قتل
عثمان رضی‌الله عنه دردوازدهم ذی‌الحجة سنهٔ خمس و ثلاثین وقوع یافت دراواخر ذکر
امیرالمؤمنین علی نوشته که (وکانت خلافته اربع سنین واربعة اشهر وایاما) وحال آنکه
باتفاق مورخان در همان ایام که امیر المؤمنین عثمان بقتل رسید طوایف انسان باشاه
مردان بیعت کردند وازذی‌حجه سنهٔ خمس وثلثین تارمضان سنهٔ اربعین چهار سال ونه‌ماه
میشود والعلم عندالله‌الاحدالذی لم یلد ولم یولد

ذکر کیفیت بیعت فرق انام باامیرالمؤمنین علی علی نبینا وعلیه‌السلام

رسایل ارباب فضایل برین روایت اشتمال دارد که بعداز ارتحال امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه بچند روزاشراف وقبایل ازمردم مصرو کوفه وبصره بملازمت حضرت
ولایت مرتبت رفته گفتند که عثمان بجهان جاودان انتقال نمود و مسلمانان را ازامامی
چاره نیست مناسب آنکه قدم مکرم برمسند مشید خلافت نهی و چمن آمال خلایق را از
رشحات سحاب عدل واحسان خضرت ونضارت‌دهی امیر المؤمنین علی فرمود که التماس
شما درباب قبول این مهم چندان اثری ندارد زیراکه تعیین متصدی منصب خلافت مفوض
برأی صوابنمای اهل بدراست که بعلو قدرازامثال واقران امتیاز یافته‌اند ومصریان این
سخن را بمسامع آن طایفه رسانیده و حضار معرکهٔ بدر بلکه جمهور اصحاب رسول
منشرح الصدر بآستان امامت آشیان شتافتند وبزبان نیاز واخلاص معروض داشتند که‌اهل
اسلام را امامی عالی مقام ضرور است وبنابر علونسب وشرف حسب وقربت قرابت نبوی
ومتخلق باخلاق مصطفوی وکمال علم وفراست ووفورحلم وکیاست وکسب درجات عالیهٔ
اخرویهٔ وترك مزخرفات فانیهٔ دنیویه هیچ آفریده بتقلد این کار ازتو سزاوارتر نیست
توقع آنکه قامت قابلیت خودرا بخلعت خلافت بیارائی و ابواب مرحمت ورافت برروی
روزگار همگنان بگشائی حضرت ولایت مآب نخست ازقبول این امر خطیر ابا فرموده

وبالاخره بواسطهٔ کثرت مبالغهٔ مخلصان برزبان الهام بیان گذرانید که این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد واجلهٔ اصحاب شخصی بطلب آن دو عزیز فرستاده ایشانرا طلبیدند وایشان بمجلس نیامده پیغام فرستادند که باهر که مسلمانان بیعت نمایند مامتابعت فرمائیم واین صورت درنظراهل خبرت نامرضی نموده مالك اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیررا طوعاً اوکرها حاضر ساختند وآن امام عرصهٔ آفاق از نهایت مکارم اخلاق ایشان را تعظیم واحترام نموده فرمود که اهل اسلام امام میخواهند وهرکدام ازشما که بدین منصب رغبت مینمایند مرا مضایقه نیست طلحه و زبیر رضی الله عنهما جواب دادند که باوجود وجود تومارا چگونه این تمنا برخاطر گذرد آنگاه نخست طلحه دست بدست شاه ولایت رسانیده بیعت کرد وچون دست طلحه بنابر زخمی که درمعرکهٔ احد خورده بودشل بودحبیب بن ذویب گفت که (یدشلاو بیعت لاتتم) وبروایت کشف الغمه وصاحب مقصد اقصی شاه اولیاء بنفس نفیس این کلمه برزبان راند القصه درآن روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب ولایت مآب داده روز دیگر خواص وعوام بدان سعادت عظمی استسعاد یافتند مگر زمره ای ازمخصوصان امیر المؤمنین عثمان وبقولی عبدالله بن عمر ومحمد بن مسلمه وحسان بن ثابت وزید بن ثابت وصهیب بن سنان وکعب بن مالك ونعمان بن بشیر الحضاری ازآنجمله بودند ونعمان بن بشیر الحضاری کف بریدهٔ نایله رابا پیراهن خون آلوده امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را نزد معاویه بشام برد وبعضی ازبنی امیه بمرافقتش بدان ولایت رفته برخی روزی چند درمدینه مختفی گشتند وبالاخره بطرف مکه مکرمه رفتند شاه ولایت هم دراوایل ایام خلافت قصد عزل عمال امیر المؤمنین عثمان کرد چون مغیرة بن شعبه ازاین اندیشه وقوف یافت بملازمت عتبهٔ علیه شتافت و بزبان دولت خواهی معروض حضرت امامت پناهی گردانید که درباب تغییر حکام بلدان چندان تأخیر باید نمود که خبر بیعت ایشان انتشار یابد والااختلال درقواعد مبانی خلافت پیدا خواهدشد واین سخن مقبول نیفتاده روزدیگر باز مغیره بشرف ملازمت رسید و عرض کرد که مقتضای رأی امیر المؤمنین عین صواب است درعزل عملهٔ عثمان تأخیر نباید نمود تاموافق ازمنافق ممتاز گردد ومقارن آن حال عبدالله بن عباس رضی الله عنهما ازمکه بمدینه رسیده دید که مغیره ازمجلس همایون بیرون میرود وچون بشرف دستبوس امیر المؤمنین علی مشرف گشت پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود آنحضرت فرمود که دیروز مرا ازعزل عمال عثمان رضی الله عنه منع می نمود وامروز درامر عزل ایشان شرط مبالغه بجای می آورد عبدالله گفت دیروز نصیحت نموده و امروزخیانت واین گفت وشنود بمغیره رسیده گفت هرکس که نصیحت رابسمع رضا اصغاء ننماید باوی خیانت باید کرد در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن عباس رضی الله عنهما تدبیر اول مغیره را پسندید وتغیر ولات امیر المؤمنین عثمان بتخصیص معاویة بن ابی سفیان را مصلحت ندید امیر المؤمنین علی سبب عدم رضاء اورا بدان امر سؤال کرد جواب داد که معاویه و اصحاب اوطالب جاه وحکومت اند وهرگاه توآنجماعت

را معزول گردانی دست تمنای ایشان ازمشتهیات نفس کوتاه گردد و بدین جهت درمقام عداوت آمده ترا بقتل عثمان رضی‌الله عنه متهم دارند وعقاید اهل شام وعراق را بفساد آرند امیدآنکه روزی چند بدستور استمرار ایالت شام را برمعاویه قرار دهی تاهن بتأنی اوراازآن دیار چون موی ازخمیر بیرون‌آرم امیرالمؤمنین فرمود (وماکنت‌متخذ المضلین عضدا) اعتراضی که مردم برعثمان رضی‌الله عنه داشتند از حیثیت ظلم عمال‌و گماشتگان او بود و اکنون که من بر عزل آنجماعت قدرت دارم چگونه در مخلص مسلمانان ازتسلط ایشان اهمال نمایم ابن‌عباس رضی‌الله عنه گفت ای امیرالمؤمنین تو بر قوت وشجاعت‌خوداعتماد داری وحال آنکه‌تمشیت این امرخطیر بدون تأمل وتدبیر تیسیر پذیر نیست حضرت امیر فرمودکه هرگاه درسوانح امور باتومشورت نمایم‌آنچه صواب دانی بگوی واگر احیانا بخلاف‌مقتضای رای‌توعمل فرمایم شرط متابعت بجای‌آرعبدالله جواب داد که ایسرمالك عندی‌الطاعة

ذکر تفویض نمودن حیدرکرار حکومت ولایات را بصحابهٔ کبار

درمحرم سنهٔ‌ست وثلثین از هجرت خاتم النبیین حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی عثمان‌بن حنیف را بحکومت بصره وعمارة‌بن حسان را بامارت کوفه و عبیدالله‌بن عباس بن‌ربیعه‌را بایالت یمن‌وقیس‌بن‌سعدبن‌عباده را بفرمان‌فرمائی‌مصرارسال داشت وعبدالله بن عباس را بسرداری دمشق نامزد فرمود وعبدالله چون میدانست که معاویه برآن ولایت استیلاء تمام یافته وبقدم اطاعت پیش نخواهدآمدآن مهم راقبول ننمود و سهل‌بن حنیف بدان امرمتعین شد اماعثمان‌بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبدالله‌بن عامر دست از حکومت کوتاه کرده‌پای درراه مکه نهاد وعثمان بشهردرآمده باستمالت سپاهی ورعیت مشغول گشت وعماره چون بکوفه رسید شنیدکه مردم کوفه غیرابوموسی کسی رابامارت قبول ندارند لاجرم بجانب مدینه مراجعت نمود و چون حاکم یمن یعلی‌بن منبه از قرب وصول عبدالله رضی‌الله عنه خبر یافت بیت‌المال را از نقود واقمشه خالی کرده بطرف حریم حرم شتافت و قیس‌بن سعد بعدازآنکه نزدیك بمصررسیدطایفه‌ای‌ازاعیان‌آن دیار لوازم استقبال بجای‌آورده اورا معزز ومحترم بشهر بردند زیراکه عبدالله‌بن سعد درآن اوان بجانب شام‌رفته بود اماسهل‌بن‌حنیف چون بمنزل تبوك رسید جمعی پیش‌ازشامیان پیش‌آمده پرسیدندکه ازکجا می‌آئی وبکجا میروی جواب دادکه علی مرتضی مرا بامارت شام نامزد فرموده گفتند بازگردکه مانه بخلافت علی راضی ایم ونه بامارت توسهل گفت هیچکس در این باب باشما اتفاق دارد جواب دادندکه مجموع اهل شام باما موافق اند و خون عثمان را رضی الله عنه از علی طلب خواهند نمود سهل چون این سخن بشنود بمدینه بازگشته کیفیت واقعه را بعرض شاه اولیاء رسانید و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید

ذکر مخالفت طلحه و زبیر رضی‌الله عنهما باامیرعالی شأن وموافقت ام المؤمنین عایشهٔ صدیقه باایشان

بعداز قرار امر خلافت طلحه وزبیر رضی‌الله عنهما بخدمت حضرت ولایت منقبت شتافته طلحه طلب امارت بصره و زبیر توقع ایالت کوفه نمود امیر المؤمنین فرمود که ناصر ومعین من بغیر شما کسی نیست اگر بمفارقت شمارضا دهم درسوانح وقایع باکه مشورت کنم وایشان ازین معنی رنجیده طالب بهانه گشتند که درتهییج فتنه سعی نمایند و درآن اثنا خبر بمدینه رسیدکه عایشه رضی الله عنها بعد ازفراغ ازمناسك حج متوجه مدینه شده بود و چون درآن اثناء راه شنودکه عثمان رضی الله عنه بقتل آمده و علی مرتضی برمسند خلافت نشسته برین قضیه انکاری بلیغ نمود وبطرف مکه بازگردید بناء علی‌هذا هوس مخالفت درضمیرطلحه وزبیر رضی‌الله عنهما جای گیرشده ازحضرت امیر اجازت طلبیدند که بمکه روند ودرآن دیار ساکن گشته همگی اوقات را باداء وظایف عبادات مصروف دارند امیر المؤمنین فرمودکه چون اراده شما بر هجران من مقصور است بهرجاکه میخواهید بروید و طلحه و زبیر بحریم حرم شتافته در سلك ملازمان عایشه انتظام یافتند و مقارن آن حال عبدالله بن عامر ازبصره بامال وافر ویعلی بن منبه ازیمن باخواستهٔ متکاثر بدانجا رسیدند وبعد ازتقدیم استشاره خواطر برمخالفت امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه قرار داده بنابر استصواب عبدالله بن عامر عزیمت بصره نمودند وفرمودند که دراسواق مکه مبارکه منادی کردند که ام‌المؤمنین عایشه وطلحه و زبیر جهت خون امیر المؤمنین عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هرکس که طالب احراز مثوبات اخروی است بایدکه مرافقت ایشان اختیار نماید و از مردم حرم وغیر ایشان بروایتی هزار نفر و بقولی سه هزارکس برایشان جمع شدند و عبدالله بن عامر ویعلی بن منبه ازاموالی که از بصره ویمن همراه آورده بودند یراق آن لشکر نموده ویعلی جملی کوه پیکر موسوم بعسکر بدویست دینار خریده پیشکش عایشه صدیقه نمود تاهودجش را برآن بار کردند ودرمقصد اقصی وبعضی دیگر ازکتب علماء باقلام بلاغت انتما مرقوم گشته که درآن ایام عایشه رضی الله عنها خاطر بسفر بصره قرارداد روزی بخانه ام‌سلمه رفته گفت که اهل فساد فتنهٔ عظیم انگیخته خون عثمان را بغیرحق ریختند و اکنون طلحه و زبیر جهت خون آن خلیفهٔ مظلوم متوجه عراق عرب شده‌اند وجهت اصلاح احوال امت و استحکام قواعد مبانی ملت من نیزبا ایشان مرافقت مینمایم امیدآنکه تونیزدرین سفرباما موافقت فرمائی وابواب مخالفت نگشائی ام‌سلمه رضی‌الله‌عنها ازشنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت ای‌عایشه ماکه علوشأن وسمومکان علی بن ابیطالب را بتحقیق میدانیم وقربت قرابت وخصوصیتش را نسبت بحضرت رسالت عليه‌السلام والتحیة معلوم داریم بکدام تأویل بااو در مقام خلاف آئیم و حال آنکه تو دیروز

عثمان را بکفر نسبت کرده مردم را بر قتل او تحریض مینمودی و امروز میگوئی که من طلب‌خون او مینمایم‌ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که از رسول‌صلی‌الله علیه‌وسلم نشنیدی که فرمود اندکی از ایام ولیالی نخواهد گذشت که سگان آبی که در عراق آنرا حواب گویند بریکی اززنان من‌بانك کنند وآن زوجهٔ من درمیان فئه‌باغیه باشد و از استماع این مقال من‌بمرتبهٔ متغیر شدم که انائی که دردست داشتم برزمین افتاد و رسول صلی‌الله علیه وسلم التفات‌فرموده گفت‌چه‌میشودترا برای ام‌سلمه گفتم یارسول الله باوجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر بحال من راه نیابد وآنحضرت متبسم گشته ونظر همایون بجانب توافکنده گفت گمان‌میبرم که آن‌زن‌تو باشی یاحمیراءو بروایتی‌حمراءالشفتین‌عایشه رضی‌الله عنها گفت بلی‌چنین بود که برزبان آوردی‌ومن‌فسخ‌این‌عزیمت کردم که‌هیچ نعمتی بهتراز کنج سلامت نیست وچون عبدالله‌بن زبیر که خواهر زادهٔ عایشه بود وام المؤمنین اورا بغایت دوست میداشت از این قیل وقال خبر یافت نزد عایشه رضی‌الله عنها رفته گفت اگر تو درین سفر باما همراه نیائی من خودرا هلاك میسازم باسر وپابرهنه رودرصحرا وبیابان می نهم و چندان مکر وحیله بتقدیم رسانید که بار دیگر عایشه صدیقه عزم جزم کرده بمرافقت مخالفان مرتضی متوجه بصره شد وبعد ازطی منازل بموضع حوأب رسید ونباح کلاب‌آن نواحی بشنید از دلیل پرسید که این‌آب را چه نامست جواب داد که حوأب و ام‌المؤمنین زبان‌بکلمهٔ استرجاع گشاده طلحه را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردانی وطلحه‌ازسبب مراجعت سؤال کرد وعایشه رضی‌الله عنها حدیث‌مذکور را تقریر فرمود طلحه گفت که دلیل غلط بعرض رسانیده این‌آب حوأب نیست و عبدالله زبیرجمعی از اعراب را مبلغی کرامند رشوت داد تانزد ام المؤمنین عایشه رضی‌الله عنها اداء شهادت نمودند که این موضع دیگراست و حوأب نیست و اول گواهی دروغ که در اسلام واقع‌شد این شهادت بود وعایشه باز باتفاق ایشان روان گشته چون بنواحی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که بفرمان شاه مردان حکومت‌آن دیار می نمود عمران بن الحصین وابو الاسود دیلمی را نزد طلحه و زبیر فرستاده از سبب‌آمدن سؤال نمود و چون داعیهٔ ایشان را معلوم کرد بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال فرمود وعایشه بی‌اندیشه روز دیگر بشهر درآمده در فضای میان شهر که آنرا مربد میگفتند بایستاد وطلحه بردست راست وزبیر جانب چپ اوقرارگرفتند وسپاه بر گرد هودج صف‌کشیده مستعد مصاف گشتند و عثمان‌بن حنیف نیز بدان موضع شتافته در برابر ایشان بتعبیهٔ مردم خویش پرداخت وتمامی خلق بصره درآن معرکه حاضر گشته طلحه وزبیر زبان بتعداد فضایل عثمان رضی‌الله عنه بگشادند و تذکارقتل او کرده جهت طلب خونش از حاضران معاونت جستند وبعضی از بصریان تصدیق ایشان نموده برخی گفتند این دوشخص باعلی مرتضی بیعت فرموده‌اند وحالا عهد شکسته میخواهند که ببهانهٔ طلبیدن دم عثمان زمام امامت و ریاست بچنگ آورند درآن اثنا جاریةبن قدامه تمیمی‌آواز برکشید که یاام المؤمنین

بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی‌الله علیه و سلم آسان تراست از این امر که تواختیار کرده‌ای و بهتک پردهٔ حرمت خویش قیام نموده و بر ین جمل ملعون سوار شده‌ای ودرمیان دو لشکر ایستاده اگر بطوع ورغبت مرتکب این مهم گشته‌ای بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای و اگر ترا به کره بیرون آورده اند از مردم اعانت خواه تاترا بوطن رسانند وطلحه وزبیررا مخاطب گردانیده گفت که شما اگرچه حواریان پیغمبرید اما در اداء حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خویش را درپس پرده نشانده اید و زوجهٔ رسول را صلی‌الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آورده در همچنین مجمعی باز داشته‌اید طلحه وزبیر رضی‌الله عنهما ازاستماع این مقال اصلا متاثر نشدند ولب بجواب نگشادند ومهم ازقیل و قال بجنك وجدال سرایت کرده چندروز بساط مجادله ومقاتله قایم بود بالاخره درشبی مظلم که باران میبارید طلحه و زبیر رضی‌الله عنهما شبیخون بدارالاماره برده قرب چهار صدکس را ازمتابعان ومحافظان عثمان بن حنیف به‌تیغ‌ستم وحیف بگذرانیدند و عثمان را دستگیر کرده خواستند که ازپای درآورند لیکن بنابر شفاعت عایشه رضی‌الله عنها ازریختن خون او درگذشت ومحاسنش راکه طولی داشت تمام برکنده او را اجازت دادند که بهرجا که خواهد رود و عثمان بملازمت شاه مردان شتافته آنحضرت نخست او را نشناخت وبعد ازآنکه عثمان نام خود برزبان‌آورد امیر متبسم شده فرمود که پیرازنزدمارفتی وجوان بازآمدی نقلست که‌چون بصره بحیز تسخیر طلحه وزبیر رضی‌الله عنهما درآمد درباب منصب امامت درمیان ایشان مخالفت پیداشد وعایشه رضی‌الله عنها در تسکین جانبین کوشیده فرمود که تازمان تعیین‌خلیفه عبدالله بن زبیر بامرپیش نمازی قیام مینماید

ذکر نهضت حضرت‌ولایت منقبت ازمدینه ونزول‌درمنزل ذی قار و بیان توجه آنحضرت بصوب بصره بعداز اجتماع سپاه نصرت آثار

علماء اخبارآورده اند که چون امیر المؤمنین علی شنود که عایشه و طلحه وزبیر رضی‌الله‌عنهم خواطر برمخالفت‌قرارداده‌متوجه بصره گشته‌اندمدافعت‌ایشان‌را پیش‌نهادهمت عالی نهمت ساخته از اهل مدینه استمداد فرمود وبعضی از متوطنان یثرب از فرموده تخلف نموده ارجوفه برالسنه و افواه مردم بیکار دایر و سایر گشت و مدنیان برسبیل اعلان باهم گفتند که ماعلی را نصیحت کردیم که قتلهٔ عثمانرا سیاست نماید تاهیچکس ابواب خلاف نگشاید و اوسخن مارا بسمع رضا جای نداد لاجرم نیران فتنه وفساد در اشتعال‌آمد وضمیر خورشیدآثار حیدر کرار ازساکنان‌آن دیارآزار بسیار یافته‌برجناح استعجال باپانصدکس ازابطال‌رجال ازمدینه نهضت فرمودبقصدآنکه سرراه برمخالفان

گرفته ایشانرا ازوصول بمقصد مانع آید ودرآن سفراز اشراف مهاجر وانصار عبدالله بن عباس و ابولیلی بن عمروبن الجراح وابو قتاده انصاری و ابوالهیثم بن التیهان النقیب البدری و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین درملازمت امـام ثقلین بودند و دراثناء راه نزد جناب ولایت مآب بوضوح پیوست که طلحه وزبیر رضی‌الله عنهما سبقت گرفته‌اند و ادراك ایشان متعذر است لاجرم درمنزل ذی‌قارجهت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان سخن‌دان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال داشته‌مردم آن مملکت راجهت معاونت طلب‌داشت و ابوموسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را از نصرت آنحضـرت مانع آمده گفت علی و طلحه طلب ریاست می‌نمایند هرکس از شما مایل بدنیاست بـاید که بیکی از ایشان پیوندد وهرکه راغب‌آخرت است مناسب‌آنکه پای دردامن انزوا پیچد لاجرم قاصدان شاه مردان مأیوس بـازگشته کیفیت حال معروض داشتند وآنحضـرت برشدت خصومت ابوموسی اطلاع یافته قرة العین ولایت امام حسن و عماربن یاسر را جهت تمشیت آن مهم بکوفه فرستاده‌چون کوفیان ازقرب وصول آن دورفیق صاحب‌توفیق خبریافتند جمعی کثیر از مردم خرد اقتباس ازاشراف و اوساط الناس باستقبال مواکب کواکب اساس استعجال نموده سعادت دست بوس نور دیدهٔ رسالت و امـامت حاصل گردانیدند وآنحضرت را معزز ومحترم بکوفه درآورده خلایق درمسجد جامع مجتمع گشتند وابوموسی نیزدرآن محفل حاضرشد وامام حسن اورا معاتب ساخته گفت که چرا لشکرکوفه راازمعاونت شاه اولیا منع نمودی وازسلوك جادهٔ قویم بازداشتی ابوموسی جواب دادکه پدر و مادرم فدای توباد من از حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم شنیده‌ام که گفت زود باشدکه فتنه‌ای‌روی‌نمایدکه‌درآن‌فتنه قاعد بهترازقایم باشد وقایم بهترازماشی وماشی بهتر ازراکب وجماعتی که دربصره‌اند برادران مااند دراسلام وحق عزوعلا دماءواموال ایشانرا برما حرام‌گردانیده است عمار یاسر رضی‌الله عنه از شنیدن این سخنان بیطاقت شده زبان بدشنام ابوموسی بگشاد ویکی ازکوفیان بحمایت حاکم خویش باعمارآغاز سفاهت کرد وقولی‌آنکه‌درآن روز ابوموسی برمنبرآمده‌درحضور امام حسن رضی‌الله عنه فرق انام را ازمتابعت خلیفهٔ بحق‌منع نمود وبعضی ازمحبان‌شاه مردان مانند قعقاع‌بن عمرو و صعصعة بن صوحان باهاو در مقام معـارضه آمده امام حسن رضی‌الله عنه ابوموسی راگفت که چون تو ازمبایعت امیر المؤمنین علی ذمهٔ خودرا بری گردانیده منبربتوهیچ مناسبت‌ندارد وابوموسی درغایت خجالت پایان‌آمده آن قرةالعین نبوت و فتوت قدم برمنبر نهاد و زبان الهام بیان بنصیحت گشاده حاضرانرا بمعاونت و مظاهرت والد بزرگوار خویش ترغیب فرمودواعیان‌کوفه دعوت آنحضرت راقبول‌نموده حلقهٔ اطاعت درگوش‌کشیدند درآن‌اثنا مالك اشتر که ازنزد امیرالمؤمنین حیدربکسر ناموس ابو موسی اشعری مامورگشته بود بکوفه رسید وهم از راه بقصر امارت رفته بزخم عمود سروروی غلامان ابوموسی را درهم شکسته وایشانرا از دارالاماره بیرون

کرد وغلامان بمسجد دویده خواجهٔ خود را بر کیفیت حادثه مطلع گردانیده ابوموسی برسبیل تعجیل روی بخانه آوردومالك اشتر اوراسخنان درشت گفته فرمود که همین لحظه دارالعماره را خالی میباید کرد ابوموسی التماس نمود که یك روز مرا مهلت ده تابجائی دیگر نقل کنم مالك گفت لاولا کرامة لك ترا یکساعت مهلت نیست وفرمان داد تا رخوت وامتعهٔ اورا بیرون انداختند وآخرالامر بنابرالتماس بعضی از احباء اورایك روز مهلت داد تامنزلی پیداکرده بدانجا رفت وکوفیان بتهیهٔ اسباب سفر پرداخته بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در ملازمت امام حسن رضی الله عنه بجانب ذی قاردرحرکت آمدند وچون از رفتن ایشان سه روز بگذشت مالك اشتر با دوازده هزار کس دیگر متوجه معسکر همایون گشت و روایتی آنکه تمامی لشکر که از کوفه بمدد صاحب ذوالفقار بذی قار رفتند دوازده هزار بودند والعلم عندالله تعالی

ذکر وقایع معرکه جمل وکشته شدن جمعی کثیر به تیر اجل

چون سپاه کوفه درظل رایت ظفرآیهٔ شاه ولایت مجتمع گشتند آنحضرت بطرف بصره نهضت فرمود و قعقاع بن عمرو را جهت گذاردن پیغـام نزد عایشه وطلحه وزبیر رضی الله عنهم فرستاد و ایشانرا از وخامت عاقبت مخالفة تحذیر کرده بسلوك طریق مصالحت وموافقت دلالت نمود وقعقاع بعدازوصول بمجلس عایشه وطلحه وزبیر سخنان معقول بمسامع ایشان رسانیده همه رابصلح وصفا مایل گردانید وازآنجانب نیزعاصم بن کلیب باقرب صدکس نزد شاه ولایت برسم رسالت آمد وآنحضرت بگوش هوش ایشانرا بدرر الفاظ هدایت آثارگران بارگردانیده آن نصایح مؤثر افتاد وآن صدنفر از بادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رسیدندو باامیرالمؤمنین بیعت کرده دعاگووثناخوان ببصره مراجعت نمودندوآنحضرت بعدازطی منازل بنواحی بصره رسیده زاویه رامضرب خیام عساکر نصرت عطیه که بقول صاحب کشف الغمه بیست هزار کس بودند گردانید وعایشه وطلحه وزبیر نیز بیرون خرامیده باسی هزار نفردرموضع خرسنه منزل گزیدندو کرت دیگر ازجانبین ارباب صلاح وتقوی جهت تمشیت امرمصالحت درحرکت آمده مقرربرآن شد که قتلهٔ امیرالمؤمنین عثمان ازمعسکر نصرت نشان بیرون روند تامهم صلح فیصل یابد وآنجماعت بیش ازپانصد نفر بودند و اکثر درسلك صنادید قبایل عرب انتظام داشتند مانند مالك اشتر وعلباء بن الهیثم وعدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالدبن ملجم و غیرهم و چون این طایفه از لشکرگاه شاه ولایت پناه خارج گشته بگوشه‌ای نزول نمودند با یکدیگر گفتندکه بی شك مصالحهٔ علی وطلحه‌وزبیر منتهی برقتل‌ماست‌اکنون‌تدبیری‌میباید اندیشیدکه ازاین مهلکه نجات یابیم‌وبعد ازقیل وقال خواطربران قرار دادندکه حیلهٔ پیش‌آرندکه آن مصالحه بمقاتله تبدیل یابد و سحری که آفتاب فایض‌الانوار بقصد شبیخون ثوابت و سیار علم زرنگار برافراخت مجموع آن طایفه براسبان بادرفتار سوار شده بجانب معسکرعایشه تاختند و دست بانداختن‌تیر برآوردند ازین جهت شورشی عظیم در آن لشکر افتادهٔ همگنان

تصور کردند که علی مرتضی برسم شبیخون متوجه ایشان است لاجرم طلحه و زبیر رضی‌الله عنهما بتعبیهٔ سپاه اقدام نموده‌قدم‌درمعرکهٔ جنك نهادند و قتله‌امیرالمؤمنین عثمان چون دیدندکه تیرتدبیر ایشان بهدف مقصود رسید بازگشته خودرا بمعسکرهمایون اثر رسانیدندو بنابران که فوجی‌از لشکریان عایشه رضی الله عنها ایشانرا تعاقب مینمودند آوازه درانداختند که اینك طلحه وزبیر شبیخون آوردند لاجرم امیرالمؤمنین علی نیز بآراستن سپاه صف شکن اشتغال نمود القصه صباحی که خدمتگذاران قضا وقدر هودج زراندود خورشیدرابرجمل سپهر کبود بارکردند ونظارگیان‌آسمان پرده ازرق فام بر سرکشیده روی بتماشاآوردند طلحه وزبیر هودج عایشه را رضی‌الله عنها در زره‌گرفته وبرجمل عسکر نهاده درپیش صف لشکر باز داشتند ومیمنه و میسره ترتیب داده رایت قتال و جدال برافراشتند و علی مرتضی نیز چنانچه باید و شاید بتسویهٔ صفوف جنود ظفر ورود پرداخته براستر بیضاء سرور انبیا سوارشد وفرمودکه نداکردندکه‌هیچکس درامر محاربه تعجیل ننماید تا امیرالمؤمنین حجت بر ناکثین تمام‌کندآنگاه شاه‌ولایت پناه بمیان هر دوصف شتافته زبان الهام بیان بنصیحت عایشه وطلحه و زبیر بگشاد و ام‌المؤمنین‌عایشه رابربیرون‌آمدن ازحریم حرمت و رفقاء او را برشکستن بیعت ملامت فرمود و بروایتی زبیر و بقولی‌طلحه را نیز پیش طلبید وآن دو عزیز از مقام خوددر حرکت آمده بمرتبه‌ای‌نزدیك‌امیرالمؤمنین‌علی‌رفتند که گردنهای اسبان ایشان ازیکدیگر گذشت وامام‌المسلمین بعد از اداء مقدمات هدایت‌آئین ازایشان پرسیدکه سبب‌چیست که بامن‌علم‌قتال‌افراشته خون‌مراحلال پنداشته‌اید جواب‌دادندکه‌چون‌تواهل‌فتنه را ازاطراف طلب‌کرده برقتل خلیفهٔ مظلوم ترغیب نمودی‌برماوسایر برایا واجب است‌که در خلع تو مراسم سعی واهتمام بجای‌آوریم‌علی مرتضی فرمودکه شما قصاص عثمان ازمن میطلبید وحال‌آنکه خون او هنوز از شمشیرهای شما میچکد اکنون بیائید تا مباهله‌کنیم و دعا فرمائیم‌که رضای هرکس مقرون بقتل عثمان بوده باشد بعذاب منتقم جبارگرفتارگردد طلحه وزبیر رضی‌الله عنها ازمباهله اعراض‌نموده وامیر درنصیحت ایشان افزوده درآخر بازبیرگفت‌که برخاطرداری‌که روزی من وتو درملازمت حضرت رسالت بجائی‌میرفتیم ودست من در دست تو بود وآنحضرت تراگفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی‌که بلی یارسول‌الله‌آنسرور فرمودکه زود باشدکه بااو درمقام مقاتله‌آئی ودرآن حال ظالم باشی پوشیده نماندکه مورخان این حدیث را بروایات مختلفه درمؤلفات خود ایرادکرده‌اند وچون محصل جمیع‌آن روایات مشعربظلم زبیراست برامیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام‌کلك سخن‌گذار بتکرارآن مبادرت ننمود القصه چون زبیرازآن افتخار اهل سلوك وسیرآن سخن استماع فرمودگفت یاابالحسن حکایتی بیاد من دادی‌که اگرپیش ازین بخاطر میداشتم‌هرگز باتو رایت مخالفت نمی‌افراشتم اکنون بخدا سوگندکه با تو حرب ننمایم‌آنگاه شاه ولایت پناه بصف خویش پیوسته و زبیر نزد عایشهٔ صدیقه رفت

وحدیث مذکور را باآنجناب درمیان نهاده قصد نمودکه از آن معرکه بیرون رود اما پسرش عبدالله زبان ملامت گشوده گفت تو بجهت این حدیث که مرتضی بیادتو داد دست ازحرب باز نمیداری بلکه ازوهم شمشیرخون ریز ابن ابیطالب ترك ستیز نموده میگریزی زبیر رضی الله عنه ازشنیدن این سخن خشمناك شده سه نوبت برلشکر امیرالمؤمنین حیدر حمله کرد و بمیان صفوف درآمده بی آنکه کسی را مجروح سازد بازگشت وبا عبدالله گفت بر کسی که جبن استیلا یافته باشد چگونه این دلیری تواند نمود وعبدالله درباب مرافقت درامر محاربت مبالغه ازحد اعتدال درگذرانیده زبیر گفت چون با علی مقاتله نمایم که سوگند خورده‌ام که هرگز باوی حرب ننمایم عبدالله گفت بکفارت سوگندیکی ازغلامان خود راآزادکن و زبیر آخرالامراین معنی را قبول نموده غلامی مکحول نام راآزادگردانید ویکی ازشعرا درآن قضیه این رجزدرسلك نظم کشید شعر یعتق مکحولا لصون دینه ✿ کفارة لله عن یمینه ✿ والنکث قدلاح علی جبینه ✿ وچون حضرت امیردید که صلح میسر پذیر نیست فرمودکه کیست ازیاران ما که دل ازجان برگرفته با مصحف مجید نزدیك باین طایفه رود وایشان را بمضمون کلام معجز نظام دعوت نماید شخصی ازلشکریان مسلم نام بقاء جاودانی را برحیات این جهانی اختیار کرده بامصحفی دردست نزدیك بصف اعدا رفت و بتلقین امیر المؤمنین علی کلمه ای چند بر زبان آورد و مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود متهوری دست راست او را بضرب شمشیر بیفکند ومسلم مصحف بدست چپ گرفته دیگری آن دست رانیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بهردو بازونگاه داشته بزخمی دیگراز پای درآمد آنگاه نایرهٔ قتال اشتعال یافته از جانبین مردان مرد ودلیران معرکهٔ نبرد درمیدان تاختند وبزخم شمشیر بران و سنان شعله سان خاك بیابان را بخون یکدیگر گل ساختند تیغ یمانی یلان تند خوی آغاز سرافشانی کرد وتیرتیز پرواز دلاوران پرخاش جوی شرط جان ستانی بجای آورد مثنوی نمودآغاز شمشیر یمانی ✿ زدست پهلوانان سرفشانی ✿ سنان چون شعله آتش برافروخت ✿ بچشم پردلان افتاد وجان سوخت ✿ کمان وتیرچون پیوست باهم ✿ جداشد جسم وجان ازهم بیکدم ✿ ودرآن روز هولناك از اول صباح تاوقتی که هودج خورشید از بختی افلاك بجانب کرهٔ خاك متمایل شدآتش قتال مشتعل بود و بالاخره آفتاب فتح وظفر از مطلع اقبال امیرالمؤمنین حیدر سر بر زد و اکثر مخالفان روی بوادی فرار نهادند اما جمعی از اجله بصره شتر عایشهٔ صدیقه را احاطه نموده دست ازجنك باز نمیداشتند بنابرآن شاه مردان محمدبن ابی بکر ومالك اشتر وجمعی دیگراز دلیرانرا فرمودکه آن اشتر را پی کنند و ایشان براهل بصره حملات متواتر نموده خود را بشتر رسانیدند ومالك اشتر بعوضرب پی درپی دوپی جمل راپی کرد وبا وجودآنحال شتراز پای درنیامد ومالك متحیر شده مقارن وقوع آنصورت شاه ولایت بدانجا رسیده فرمود که ای مالك پای دیگرجمل راقلم زن که اورا جن نگاه داشته ومالك برآن موجب عمل

نموده شتر بیفتاد وبروایت ابوحنیفه دینوری آنجمل را اعین بن ضبعهٔ کوفی پی کرد و بر هر تقدیر چون هودج متمایل شد عایشه رضی الله عنها فریاد بر کشید که (یااباالحسن اذا ملکت فاسجح) وآنحضرت محمدبن ابی بکررا گفت که خواهرخودرا دریاب ومحمد نزدیك رفته دست بهودج درآورد تامعلوم نماید که از زخم تیر آسیبی بدو رسیده یانی و دست او بردست عایشه خورده ام المؤمنین زبان بنفرین بگشاد وگفت توکیستی که دست تو بجائی رسیدکه بغیر رسول صلی الله علیه وسلم دست هیچ احدی بدانجا نرسیده محمدبن ابی بکر گفت من از همه کس نزدیکترم بتو ودشمن ترین مردمم نسبت بتو و ام المؤمنین رضی الله عنها برادر خود را شناخته خاطرش آرام گرفت و شاه مردان فرمان داد که هیچ آفریده گریختگان راتعاقب ننماید وزخم خورده رانکشد وعایشه رابخانه عبدالله بن خلف الخزاعی که در سلك اعیان بصره انتظام داشت و درآن معرکه بزخم ذوالفقار بدارالقرار شتافته بود فرستاد درکشف الغمه مسطوراست که درجنك جمل شانزده هزار وهفتصد ونود کس ازلشکرعایشه بقتل رسیدند واز سپاه شاه ولایت پناه هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند ودرتاریخ گزیده مزبور است که درآن معرکه بیست هزار کس یاهفده هزار کس کشته گشته وازاین جمله هزارنفر ازسپاه امیرالمؤمنین بودند و باقی ازجیش صدیقه و در روضة الصفا مذکوراست که درآن محاربه قرب هفده هزار کس ازجنود عایشه رضی الله عنها بقتل رسیدند ونزدیك سه هزارنفر از اتباع امیرالمؤمنین علی وبعقیدهٔ صاحب مستقصی شهداء لشکر آنحضرت از هزارکم بودند واز نهصد زیاده و بقول بعضی ازمورخان درآن معرکه دویست وهفتاد مرد از قبیلهٔ بنی ضبة که مهار شتر عایشه رابنوبت میگرفتند مقطوع الید گشتند وازجملهٔ قتیلان لشکرعایشه یکی زبیراست ونسبت زبیر رضی الله عنه بقصی بن کلاب میرسد بدین ترتیب که زبیر بن العوام بن خویلد بن اسدبن عبدالعزی بن قصی وقصی درسلك اجدادرسول الله صلی الله علیه وسلم انتظام دارد ومادر زبیر رضی الله عنه عمه آنحضرت بود صفیه بنت عبدالمطلب وکنیت زبیرابوعبدالله است واو باعتقاد اهل سنت وجماعت ازجمله کسانیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا ببهشت بشارت داده ودرشان او روایت کنندکه رسول فرمودکه هر پیغمبری را حواری بود و حواری من زبیراست وزبیر بروایتی درسن شانزده سالگی وبقولی در دوازده سالگی و بمذهبی دربیست و پنج سالگی باسلام درآمد و درجمیع غزوات در ملازمت سیدکاینات بسر برد واو اول کسی است که درمیدان جهاد شمشیر برهنه کرد وکیفیت کشته شدن زبیر رضی الله عنه درکتب متداوله برین وجه مسطوراست که چون زبیر در روز جمل عماربن یاسر را درسلك انصار حیدر کرار دید ومیدانست که سید ابرار فرمودکه الحق مع عمار بربطلان خویش متیقن شد وبعد از ارتفاع غبار معرکهٔ کارزار بجانب حرم پروردگار توجه نموده بحسب اتفاق مرور او بروادی السباع افتاد وحال آنکه احنف بن قیس باشش هزار کس از مردم قبیله و توابع خود در این مکان نشسته انتظار میکشید که

هـر یك از آن دو فریق کـه غـالب شوند بدیشان پیوندد واحنف از دور زبیر را شناخته گفت کیست که از زبیرخبری معلوم کرده بما رساند یکی از آن حاضران که اوراعمرو بن جرموزمیگفتند آن خدمت راقبول کرد وازعقب زبیردر حرکت آمده چون بوی رسید پرسید که یا ابو عبدالله مهم این دو سپاه بکجا منجر شدزبیر رضی الله عنه جواب داد کـه فریقین بـانگیختن غبار جنك و شین اشتغال داشتند کـه مـن بدینجا شتافتم عمـرو گفت سبب تخلف توجه بـود زبیر عذری گفته عمرو بموافقت او روان شد وبعداز لحظه‌ای زبیررضی الله عنه عمرورا گفت میخواهم که بادای‌نماز پیشین‌قیام نمایم وتوازمن ایمنی آیامن ازتودرامان هستم یانی‌عمرو گفت بلی‌وچون زبیر بگذاوردن نماز مشغول گشت عمروبیك ضرب شمشیر مهم‌اورا بمقطع‌رسانید و ازترجمه تاریخ احمدبن اعثم کوفی و کشف‌الغمه چنان مستفاد میگردد که چون‌زبیر رضی‌الله‌عنه ازمعرکه‌بیرون رفت درمیان قومی‌از بنی‌تمیم فرودآمد وعمروبن جرموزالمجاشعی اورا بضیافت‌برده‌در وقتی که زبیردر خواب‌بود بقتلش مبادرت نمودو بروایت‌اهل‌سنت عمرو بعدازآن‌جسارت براسب زبیر سوارشده وشمشیر اورابرگرفته نزدامیرالمومنین علی‌رفت و کیفیت‌حال‌باز گفت آنحضرت فرمودکه بشارت بادترااای‌کشندهٔ‌پسر صفیه‌بآتش دوزخ عمروبن‌جرموز چون این مژده بشنیدحضرت‌علی‌را گفت توبلای‌این امتی‌اگر برای تو کشند بشارت‌دوزخ شنوند واگر ازتو کشند رقم کفر برصحیفهٔ حال‌آنکس کشند آنگاه از غایت خشم سر شمشیر برشکم خویش نهاده زور کرد که‌از پشتش بیرون‌رفت‌بیت خارکه داردْ بزبان نیشتر☆هم‌بخلیدن‌شکند‌بیشترمدت عمرزبیر رضی الله عنه بروایتی پنجاه و هفت سال بود وبقولی شصت وچهار سال وبعقیده صاحب گزیده زبیرده پسرداشت ازآنجمله عبدالله و عاصم‌وعروه‌ومنذر ومصعب ازاسماءبنت‌ابی‌بکر تولد نموده بودند وحمزه وخالد و عمرو وعبیده وجعفر ازامهات مختلفه‌وازجمله قتیلان واقعه جمل دیگری طلحةبن عبیدالله‌است وطلحه‌پسرعم‌ابوبکرصدیق بود وابومحمدکنیت‌داشت‌ودر سن بیست و سه‌سالگی‌مسلمان شده در اکثر غزوات حضرت سید کاینات را ملازمت نمود و بزعم اهل سنت و جماعت طلحه ازجمله عشره مبشره است درروضة الصفا مرقوم کلك بیان گشته که چون‌در روز جمل زبیر ازمعرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار نمود ومروان که‌بسبب سعی‌طلحه در قتل امیر المؤمنین عثمان کینهٔ او در سینه داشت برین داعیه اطلاع یافته بانداختن تیری جان گزای پای طلحه رابر رکاب دوخت وخون درسیلان آمده غلام طلحه ردیف خواجه خودگشت و او راازمعرکه بیرون برده‌به خرابه‌ای‌رسانید وازاسب‌فرودآوردو طلحه رضی‌الله‌عنه درهمان منزل ازعالم انتقال کرد وایضا درکتاب مذکورمزبوراست که در وقتی کـه طلحه رضی الله عنه رمقی از حیات باقی داشت نظرش بر شخصی از لشکریان شاه مردان افتاد و او را از نزدیك خود طلبید و بتجدید بیعت امیر المؤمنین پرداخت و در ساعت عالم آخرت را منزل ساخت و آن لشکری بملازمت جناب امامت

منقبت شتافته کیفیت آنحالت را عرض نموده امیر کرم‌الله وجهه فرموده که ایزدتعالی نخواست که طلحه رابی تجدیدبیعت‌ما ببهشت‌درآوردومدت عمرطلحه‌شصت ودوسال‌بود واو ده‌پسر داشت: محمد-عمران-عیسی-یحیی-اسمعیل-اسحق-یعقوب-موسی-زکریا-صالح واز جملهٔ این پسران محمد نیز درآن معرکه بقتل‌آمد ودرجامع ترمذی‌ازامیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه مرویست که گفت گوش‌من از دهان رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم شنید که میگفت‌طلحه‌وزبیرهردوهمسایه من‌اند در بهشت‌واز کشته شدگان روزجمل‌دیگری‌کعب بن‌سوید ازدی‌است و او ازفقهاء تابعین و قاضی‌بصره بود ومالك اشتر بقتلش مبادرت نمود و یکی از شهداء لشکر شاه اولیاء زید بن صوحانست و امام یافعی در ذکر زید نوشته(وکان من سادة التابعین صواماً وقواماً) اما از سیاق کلام صاحب ترجمه مستقصی چنان معلوم میشود که‌زیددرسلك‌صحابه‌انتظام داشته زیراکه‌درذکر اومرقوم کلك‌بیان گردانیده که ازامیرالمؤمنین علی روایتست که‌گفت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درشان زید فرمود که هر که‌دوست دارد که‌برمردی‌نظر کند که‌بعضی‌ازاعضای‌او پیش‌ازوی‌ببهشت خواهدرفت برزیدبن صوحان‌نظر کند وحال‌آنکه یکدست‌زید درمحاربه قادسیه مقطوع گشته بود ودر مقصد اقصی از محمد بن سیرین منقولست که خالدبن الواشمه که بسبب وفور عقل و فطانت و کمال فهم ودیانت نزد عایشه رضی‌الله عنها منزلتی داشت درآخر واقعه جمل پیش او رفت وصدیقه از او پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز سئوال کرد که اززبیر چه‌خبر داری گفت دراول روز ازمعسکر بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافته و عایشه رضی الله عنها دیگری از صحابه را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران‌ملحق‌شده‌ام المؤمنین گفت باری‌سبحانه و تعالی مرجمیع ایشان را رحمت کند خالد گفت یاام المؤمنین از هواداران علی مرتضی زیدبن‌صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت او هم‌از جمله مرحومانست خالد گفت آیا ایزدتعالی‌این دو طایفه راکه خلاف یکدیگر ورزیده درروی هم شمشیر کشیده‌اند دریك مکان جمع کند عایشه گفت رحمت سبحانی ازهرچه تصور کنند وسیع‌تراست وهیچکس رادرافعال اومجال چون وچرا نیست وخالد از استماع این سخنان رای عایشه راضعیف شمرده از متابعت او پشیمان شد و بملازمت شاه ولایت شتافته در جنك صفین بتدارك مافات قیام نمود درروضة الصفا از شعبی‌مرویست که درروز جنك جمل مروان و عمروبن عثمان بن عفان و برادرش سعید و عمرو بن سعید بن العاص را اسیر کرده بنظر حضرت امیر رسانیدند عماربن یاسر گفت یا امیرالمؤمنین این جماعت را میباید کشت آنحضرت‌جواب داد که اسیران اهل قبله‌را نمی‌کشیم شاید که پشیمان شوند وروایتی آنکه چون چشم امیرالمؤمنین برمروان افتاد فرمود اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را ازوی‌نتوانند گرفت واوراگفت اززرع تویعنی از اولاد توامت راآفت خواهد رسید واین‌سخن‌مشعر برحکومت اولادآن سرخیل‌اهل عناد بود بصحت پیوسته که‌محاربهٔ

جمل درجمادی الاخری سنهٔ سته وثلاثین دست داد وامیرالمؤمنین حیدر بعداز اختصاص بفتح وظفر فرمان فرمودکه لشکر نصرت اثر از غنایم اسلحه ودواب را تصرف نموده امتعه واقمشهٔ قتیلان را بورثهٔایشان رسانندآنگاه ببصره درآمد جناح مرحمت برمفارق اهالی آن بلده مبسوط ساخت و عبدالله بن عباس و مالك اشتر را متعاقب یکدیگر نزد عایشه رضی‌الله عنها فرستادوبوی پیغام دادکه بجانب مدینه مراجعت نماید ومیان‌ایشان وصدیقه گفت وشنید بسیار واقع شده عایشه رفتن مدینه راقبول ننمودبعدازآن شاه‌مردان بنفس نفیس بمنزل ام‌المؤمنین تشریف برد وچون بقصرعبدالله‌بن خلف‌الخزاعی درآمد مخلفه اوصفیه که بام طلحةالطلحات‌ملقبه بودآواز برآوردکه یاقاتل الاحبه خدای‌تعالی اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه توفرزندان مرا بی‌پدر کردی امیرالمؤمنین جواب دادکه اگرمن‌کشندهٔ دوستان میبودم هرکس که درین خانه است میکشتم و اشارت بخانهٔ‌کرد که عبدالله‌بن زبیر وطایفهٔ ازمجروحان لشکرآنجا مختفی بودند و چون امیر المؤمنین بحجرهٔ عایشه رضی‌الله عنها درآمد فرمودکه ای‌حمیرا اگرتو ازکردار خویش‌پشیمانی بجانب مدینه توجه نمای‌که ترا ازآن بلده‌گزیری نیست و رسول صلی‌الله علیه وسلم مراگفته بودکه یکی از ازواج من باتو قتال خواهد نمود و چون بروی ظفر یابی اورا بخانه‌اش فرست وخانه تومدینه است وعایشه رضی‌الله عنها طوعاً اوکرهاً رفتن‌آن بلده را قبول فرمود وقولی آنکه‌آن روز نیزصدیقه فرمان امیرالمؤمنین را بسمع رضا اصغا نکرد وروزدیگرآنحضرت امام‌حسن را پیش اوفرستاد وپیغام دادکه اگربمدینه نمیروی سخنی راکه میدانی در بارهٔ تومیگویم و عایشه رضی‌الله عنها مضطرب‌گشته فی‌الحال بیراق سفر حجاز مشغول شد و چون حقیقت این حال را از وی پرسیدند جواب دادکه حضرت رسالت مآب صلی‌الله علیه و سلم روزی فرموده بودکه درحالت حیات وبعد از ممات من هریك از امهات مؤمنین راکه علی مرتضی ازقبل من‌طلاق دهد از حبالهٔ نکاح من‌خارج باشد وحالامن ترسیدم‌که علی‌آن سخن را درحق من‌برزبان آورد ولاجرم تن برفتن مدینه در دادم القصه چون عایشه رضی‌الله عنها عزیمت سفرحجاز مصمم گردانید امیرالمؤمنین علی محمدبن ابی بکررا رضی‌الله‌عنه فرمودکه درآن سفر مرافقت خواهر خویش نماید وجمعی ازنسوان بصره را ملبس بلباس رجال ساخته اشارت‌کردکه درآن راه بخدمتکاری صدیقه پردازند وخود بااهل بیت وخواص اصحاب او را مشایعة فرمود وچون دراثناء راه بوقت‌نزول وارتحال‌آن زنان عایشه را امداد مینمودند اوملول‌بوده میگفت‌که علی مرتضی حرمت حرم رسول خدا نگاه‌نداشت ومرا بملازمت این‌طبقه مبتلا ساخت و بعد از وصول بمدینه آن عورات لباسهای اصلی خود را پوشیده بنظر عایشه رضی‌الله عنها درآمدند و حقیقت حال بروی مکشوف‌گشته زبان بتحسین امیر المؤمنین بگشاد درکشف الغمه مسطور است‌که عایشهٔ صدیقه بالاخره ازآن مخالفت پشیمان شده هرگاه‌که یاد حرب جمل میکرد اظهار تاسف نموده میگریست وهمدران‌کتاب مذکور

است که بعد از آن واقعه روزی عبدالله بن زبیر برسبیل عتاب عبدالله بن عباس را گفت که قتال کردی باام المؤمنین وحواری رسول رب العالمین وفتوی دادی بتجویز ترویج متعة ابن عباس رضی‌الله عنه جواب داد که تو و پدرتو وخال تو عایشه را بیرون آوردید تا باامام برحق و خلیفه مطلق مخالفت کرد وحال آنکه او بوسیلهٔ ماام المؤمنین شده است وما اورا بهترین اولادیم پس خدای تعالی درگذراناد ازاو وایضاً تووپدرتو وخال تو باعلی مرتضی مقاتله نمودید اگرعلی مرتضی رضی‌الله عنه درسلك اهل ایمان انتظام داشت گمراه شدید بسبب محاربه بامؤمنان و اگر کافر بودید بدرستی که گرفتار خواهید شد زیرا که از موقف جهاد گریختید اماقضیه متعه ماآن را حلال میدانیم بنابرآنکه ازرسول صلی‌الله علیه‌وسلم حلیت آنرا شنوده‌ایم واومارا رخصت داده است درآن امرلاجرم بتجویز آن فتوی نوشتیم القصه چون شاه مردان روزی چند دربصره بسر برده ایالت آن ولایت را بعبدالله بن عباس رضی‌الله عنه تفویض نموده زیادبن سمیه را کاتب و نایب اوگردانید و بنفس نفیس روز دوشنبه شانزدهم رجب سنهٔ سته و ثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه افراخته آن خطه را دارالخلافه ساخت وهمدرین سال حذیفة بن الیمان العبسی وفات یافت وحذیفه بنابرسری که سرورکاینات بااودرمیان نهاده بود بحال منافقان مدینه معرفت تمام داشت وبروایت امام یافعی در همین سال سلمان فارسی رضی الله عنه ببهشت جاودان شتافت وسلمان بواسطهٔ کمال اخلاص بآستانه مقدس نبویه اختصاص بسیار داشت بشابه ای که آن حضرت در شأن او فرمود (که سلمان منا اهل البیت) در سیر السلف مسطور است که نوبتی امیرنجف درحق سلمان برزبان الهام بیان گذرانید که (ادرك العلم الاول والعلم الآخر بحرلا یدرك قعره هومنا أهل البیت) مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست وپنجاه وبروایت اکثر سیصدوپنجاه سال بود ودرهمین سال عبدالله بن سعدبن ابی سرح بجائی که درآن عالم جهت اوترتیب یافته بود انتقال نمود واوبعد ازاسلام مرتد شده ازمدینه بمکه گریخت وزبان بغیبت حضرت رسالت منقبت ﷺ والتحیة بگشود بنابرآن آنحضرت خونش را هدر ساخت وبالاخره بسبب الحاح عثمان رضی‌الله عنه ازوی عفو کرد چنانچه شمهٔ ازین معنی درذکرفتح مکه مرقوم کلك بیان گشت

ذکر اسباب طغیان معاویة بن ابی سفیان

مجاهدان معارك اخبارومحافظان عجائب آثار بزبان سنان قلم وبیان بنان خجسته رقم تحریر وتقریر فرموده‌اند که درآن اوان که عثمان رضی‌الله عنه جهت دفع مخالفان عمال خودرا طلبیده بود روزی دریکی از کوچه‌های مدینه معاویه باکعب الاحبار دوچارخورد ودراثناء مکالمه بااوگفت میترسم که بالاخره اهل خلاف هجوم نموده عثمان رابقتل رسانند کعب گفت وقوع این حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرامعلوم شود که بعد از وی مهم خلافة برکدام یك ازاصحاب قرار خواهد یافت تانسبت باوشرایط

اخلاص مرعی دارم کعب جواب داد که بعداز عثمان این منصب برصاحب بغله شهبا مقرر خواهد شد اما پس ازخونریزش بسیار وحال آنکه درآن روزمعاویه براشتر اشهب سوار بود لاجرم این سخن درخـاطرش جای گرفته درطمع خلافت افتاد وچون امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه کشته شد فوجی ازبنی امیه که ازابن عم حضرت خیرالبریه کینهٔ دیرینه درسینه داشتند بوی پیوسته اورا برمخالفت شاه ولایت ترغیب وتحریض نمودند ومعاویه خاطر برطلب خلافت قرار داده همت برآن گماشت که عقاید شامیـانرا نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسد گرداند بنابر این میفرمود که درایام جمعه پیراهن خون‌آلود امیر المؤمنین عثمانرا باانگشتان مقطوع نایله بمسجد جامع دمشق میبردند و بامردم چنان ظاهر میکردند که قتل امیر المؤمنین عثمان بفرمودهٔ شاه مردان وقوع یافته و معاویه دراین باب چندان مبالغه نمود که مبارزان شام بتأکید تمام سوگند خوردند که بربستر نرم نخسبند وآب سرد نیاشامند تاانتقام خون عثمان ازدشمنان نکشند ودرخلال آن احوال عمروبن العاص که درمکر وتزویر بی‌شبه ونظیر بود ازفلسطین بدمشق رسیده مددعلت گردید نقلست که درآن ایام که امیر المؤمنین عثمانرا مخالفان در سرایش محاصره مینمودند عمروبن العاص بااولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت وبعد ازآنکه خبرقتل عثمان‌رضی‌الله عنه نزداوبتحقیق پیوست بموجب نامه‌ای که‌معاویه بطلب‌اوفرستاده بود یابعشق خود عازم دمشق‌شد ودرباب امضاءآن عزیمت باپسران خویش عبدالله‌ومحمد مشورت کرد عبدالله گفت شرف ذات ومحاسن صفات وعلوحسب وسمونسب امیرالمؤمنین علی نزد جمیع طوایف انام وضوحـی تمام دارد اولی وانسب آنکه بملازمت آنحضرت شتابی تاسعادت دارین دریابی ومحمد جانب نقیض گرفته پدررا گفت مهم ماازپیش‌علی نگشایدواگر بخدمت معاویه روی البته نیکوبرآیدوبروایتی هردوبرادر عمرورا بمتابعت شاه‌مردان‌ترغیب نمودند واوازقبول‌آن سخن‌اعراض کرده گفت علی بسبب وفور کمالات وفضایل نفسانی ازامثال‌مامردم استغنا دارد مناسب آنست که پیش معاویه رویم‌تابحصول امالی وآمال فایز شویم عبدالله گفت مطاوعت علی مستلزم دخول جنات نعیمست ومتابعت معاویه مستوجب ورود نار جحیم باقی اختیار تراست و عمروبن عاص بسخنان پیرانه‌آن جوان التفات نکرده روی براه‌آورد وچون بجائی رسیدکه راه عراق وشام ازیکدیگر جدا میشد ازوردان که غلامش بود پرسید که هریك ازاین دوطریق بکجا منتهی‌میشود وردان اشارت براه عراق کرده گفت این راهی است که سالك آن برياض بهشت میرسد وطریق شام را بوی نموده گفت این طریقی است که روندهٔ آن بعذاب دوزخ می پیوندد وعمرو عاص وردانرا استحسان نموده شعری انشا کرد مشعربآنکه ارتفاع شأن و ارتقاء مکان شاه مردان اظهر من‌الشمس است امامیل بزخارف دنیوی سبب انحراف از جادهٔ قویم ومانع‌اقبال بسلوك‌طریق‌مستقیم‌میشود القصه‌چون‌عمرو بدمشق رسید بطمع‌حکومت مملکت‌مصر بامعاویه بیعت کرد وبین‌الجانبین‌قواعداتحادومحبت‌مؤکد گردیدومقارن‌آن‌حال

عبیدالله بن عمر رضی الله عنهما که بواسطهٔ قتل هرمزان از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه توهم داشت نزد معاویه رفت وبسبب متابعت ومبایعت این دو کس کار ابن ابی سفیان رواج وررونقی تمام یافت وجمیع شامیان میان بخدمتش بسته درامر قتال باولی حضرت ذوالجلال اتفاق نمودند وچون معاویه شنود که سعدبن ابی وقاص وعبدالله بن عمر واسامة بن زید ومحمدبن مسلمه رضی الله عنهم دست بیعت بشاه ولایت نداده اند مکاتبت درقلم آورده نزدآن چهار عزیز فرستاد و ایشانرا بمتابعت خود ومخالفت امیرالمؤمنین دعوت نمود وآن مکتوبات بمطالعه آنجماعت رسیده از ادعای معاویه تعجب کردند وسخنان خشونت آمیزو کلمات وحشت انگیزدرجواب نوشتند ودرآن مکاتیب شمه‌ای ازمفاخر ومناقب اسدالله الغالب درقلم آورده اعلام نمودند که مابحسب باطن باآنحضرت موافقت داریم و میدانیم که هرکه باخدام آستان امامت آشیانش مخالفت نماید فیروزی نیابد امابنابرآنکه تیغ درروی اهل قبله نباید کشید درکنج انزوا منزل گزیده‌ایم و هرگز جانب ترا برعلی مرتضی ترجیح نخواهیم نمود و بموافقت تو ابواب مخالفت بر رویش نخواهیم گشود و چون این نوشتها بنظر معاویه رسید از اطاعت آنجماعت مأیوس گشته بجدتمام وسعی مالا کلام درمقام ترتیب اسباب مقابله ومقاتله شد و باندك زمانی سپاه بسیارفراهم آورد

ذکر توجه امیرالمؤمنین علی باسپاه عراق بعزم رزم اهل عناد و شقاق

بلبل نوایان چمن روایات ونغمه سرایان گلشن حکایات دراین داستان باین دستان مترنم گشته‌اند که چون بسمع اشرف امیرنجف رسید که معاویة بن ابی سفیان درطریق بغی و عصیان سلوك می‌نماید و ازمتابعت ارباب هدایت ابانموده ابواب مخالفت وطغیان برروی خود میگشاید بامیدآنکه شاید هادی (من یهدی‌الله فماله‌من مضل) او را از بادیهٔ خلاف ومعصیت بجادهٔ قویم وفاق ومعرفت رساند چندین کرت رسولان سخن گذاروقاصدان بلاغت دثار بدمشق فرستاد وبنوك قلم گوهر بار و زبان خامهٔ درر نثار مواعظ دلپسند ونصایح سودمند برصحایف اوراق مرقوم گردانیده ارسال داشت وآن شیفتهٔ محبوب دولت واقبال وفریفته معشوق جاه ومال را ازوخـامت مخالفت خلیفهٔ بحق وامام مطلق تخویف وتحذیر نمود اماآن کلمات هدایت نشان درمعاویة بن ابی سفیان اصلاتأثیر نکرد وهمچنان درمقام عناد بوده مطلقانسبت بحضرت ولایت منقبت شرط اطاعت بجای نیاورد

نظم امیرنجف شیرپروردگار☆ولایت پناه کرامت دثار☆سوی ملك شام از کمال کرم فرستاده گان خجسته شیم☆فرستاد بهرنصیحت گری☆نمودند ایشان زبان آوری ☆ ز لفظ گهربارشاه نجف☆سپهر کرم مهراوج شرف☆ کلام بلیغ درر انتظام☆ بگفتند باوالی ملك شام☆ولیکن چوتوفیق یارش نبود☆بجزملك جوئی شعارش نبود☆زمکتوب معجز طراز امیر☆ضمیرش نیامد نصیحت پذیر☆ خلاف امام بحق پیشه ساخت ☆ بقصد خلافت

علم برفراخت✿نبودش از آن کاریك ذره شرم✿نشد سنگ از پرتو مهر نرم✿نباشد کسی را اگر گوش هوش✿کجا نفع یابد زصوت سروش ✿ بباران گیاهی نروید زسنگ✿ زنیکی نگیرد دل سخت رنگ✿کسی راکه باشد زمی بیشعور ✿ چه‌سان یادآید زجام طهور✿چو پرشد دماغ ازبخار ضلال ✿ دواکی پذیرد زحسن جمال ومعاویه هرنوبت درجواب مکتوب حضرت ولایت مرتبت بقلم بیشرمی سخنان درشت نوشته ریختن خون امیرالمؤمنین عثمان را بخدام آستان هدایت نسبت مینمودوقاصدان شاه مردان راناراضی رخصت مراجعت میفرمود وبجد هرچه تمامتر بجمع آوردن سپاه وترتیب اسباب رزمگاه مشغولی میکرد درافسادعقاید مردم شام بعترت طاهره خیرالانام علیه وعلیهم تحف التحیة والسلام مراسم اهتمام بجای می‌آورد و چون بررای گیتی آرای شاه اولیا کالشمس فی وسطالسماء ظاهر و هویداگشت که انطفاء آتش نزاع معاویه بغیر تحریك تیغ آبدار صورت نه‌بندد وقطع مادهٔ خصومت ظلمه شام جز باستعمال سیف و سنان میسر نگردد باطراف و جوانب ممالك مسرعان فرستاد وفرمان داد که دلیران رزم‌آزمای وشجعان آهن فرسای بسدهٔ سنیهٔ امامت وعتبهٔ علیه کرامت شتابند و باندك زمانی دربلدهٔ کوفه لشکری جمع گشت که دیدهٔ گردون شبیه ونظیر آن درعدد وعدد ندیده بود وبهرام‌خون آشام ازکمال تجلد و شهامت ایشان انگشت حیرت بدندان گرفته تعجب مینمودآنگاه شاه ولایت‌پناه‌درروزی که‌سرداران قبایل‌وصدرنشینان‌محافل درمسجد جامع کوفه مجتمع بودند برمنبر برآمده بعداز اداء حمد وثناء الهی ونعت ودرود حضرت رسالت پناهی برزبان فصاحت بیان راند که ایهاالناس همم عالیه بردفع اشرار شام وقلع اصحاب بغی وظلام مصروف دارید ودرمحاربهٔ طایفهٔ باغیه لوازم سعی واهتمام بجای‌آرید که دشمنان دین اند وقاتلان مسلمین زمره‌ای که اسلام ایشان‌بطریق کره واضطرار بوده‌وفرقه‌ای که تألیف قلوب ایشان بایمان جهت احراز مزخرفات دنیا روی نموده دران اثنا بدبختی اربدنام‌ازغایت دغلی برخاسته گفت ای‌علی تومیخواهی که مابا اهل شام که اخوان‌ماانددراسلام مقاتله کنیم چنانچه بابصریان محاربه نمودیم وبخدا سوگندکه این‌معنی ازحیز قوه بفعل نیاید مالك اشتر از شنیدن این سخن بیطاقت شده گفت بگیرید این بد اعتقاد راواربدروی بگریز نهاده جمعی ازعقبش بشتافتند و اورا دریافته بضرب نعلین ازپای درآوردندآنگاه مالك اشتر بعرض رسانیدکه یاامیر المؤمنین گمان مبرکه مابمجرد استماع امثال این هذیانات که اربدگفت دست از دامان متابعت توکوتاه گردانیم ودر امرقتال وجدال بادشمنان نکبت مآل تأخیر وتقصیر جایز داریم بدلی قوی واملی فسیح بجانب اعدا توجه فرمای ودرمقابله ومقاتلهٔ ظلمهٔ شام بهیچ وجه اعمال واغفال منمای و جمعی ازاعیان‌آن مجلس مانند عماربن یاسر وسهل بن حنیف وقیس‌بن سعدبن عباده و عدی‌بن حاتم‌الطائی وغیرهم‌بتقویت مالك اشتر کلمات پسندیده برزبان‌آورده بمحاربت اهل ضلالت اظهاررغبت نمودند وچون خواطر اکابر و اصاغر برامضاء آن عزیمت قرار

یافت امیر المؤمنین علی ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش درکوفه تعیین فرموده رایت نصرت آیت برافراخت و بروایتی در آخر شوال سنه ست و ثلثین نهضت نموده روزی چند نخیله را لشکرگاه ساخت و بقول اکثر مورخان در آن مکان نود هزار مرد خنجر گذار که از آنجمله هشتاد نفر از اهل بدر و هشتصد کس از صحابهٔ بیعت الرضوان بودند در ظل رایت آیت حضرت ولایت منقبت جمع آمدند و بعد از آن حضرت کوچ فرموده بصوب شام نهضت نمود و در اثناء قطع منازل در حدود جزیره عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بزیر مناری ساخته بودند و امیر المؤمنین در آن محل عنان یکران کشیده راهب را طلبید و راهب باجسمی ضعیف و کسوت سیاه بر بام برآمده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المؤمنین فرمود که مقداری آب میخواهم راهب گفت که یك دلو آب خوشگوار ایثار نمایم حیدر کرار گفت مردم ما بسیارند زیاده ازین میباید راهب گفت بیست کس را سیراب سازم امیر المؤمنین فرمود که بیش از ین میباید راهب گفت سه ظرف آب دارم همه را بنظر آرم امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه‌ای که نزدیك باین دیر است و شش تن از انبیاء بنی اسرائیل از آب آن آشامیده‌اند کجاست راهب چون این سخن از اسدالله الغالب استماع نمود از دیر پایان دویده معروض داشت که پدر من از پدر خود روایت کرده که درین منزل چشمه‌ایست از چشم مردم پنهان و آنرا کس نتواند گشود مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری و باز آن راهب گفت نزد من صحیفه‌ایست که نام پیغمبر آخر الزمان و وصی او در آن مکتوبست اگر تو این چشمه را بمن نمائی بردست تو ایمان آورم مردمك دیدهٔ آفرینش گفت من آن چشمه را ظاهر کنم انشاءالله تعالی آنگاه شاه ولایت پناه صد قدم بجانب شرقی صومعه رفته خطی مدور که قطر آن بیست گز بود کشید و فرمود که زمینی که محاط آن دایره بود حفر نمایند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه هرچند جمعی از مردم قوی سعی کردند آنرا نتوانستند جنبانید بعد از آن شاه مردان بقوت سرپنجه ولایت آن سنك را برداشته دور انداخت و چشمهٔ آب صافی نمودار گشته تمامی لشکریان و دواب سیراب شدند راهب چون این کرامت از مظهر العجایب مشاهده نمود از سر اخلاص خلعت اسلام در برافکنده صحیفهٔ مسطور را منظور نظیر کیمیا اثر امیر المؤمنین حیدر گردانید و آن سطور مبنی بود از ظهور پیغمبر آخر الزمان و وصول شاه مردان بدان مکان و پدید آمدن چشمهٔ آب بیمن مقدم حضرت ولایت مآب و ایضاً چنان بوضوح انجامید که آن حکایت را شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریانست از عیسی علیه السلام روایت کرده است شاه ولایت بعد از اطلاع بمضمون آن صحیفه شریفه مراسم شکر الهی بجا آورد و بجانب مقصد توجه کرد و راهب غاشیهٔ متابعت بردوش گرفته در جنك صفین بعز شهادت فایز شد از تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان معلوم میشود که در آن اوان که شاه مردان از کوفه بجانب شام نهضت کرده قطع منازل و مراحل میفرمود نوبت دیگر میان آنحضرت و معاویه ارسال رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت و در وقتی که حدود رقه منزلگاه سپاه شاه ولایت پناه بود از جانب معاویه

مکتوبی وصول یافت بدینمنوال که اما بعد ایزد تبارك وتعالی ازمیان کافهٔ برایامصطفی را برگزیده و مبهط وحی خویش گردانید تا بلوازم امر رسالت قیام نمود و آنحضرت را از مهاجر و انصار وزیران شایسته و ظهیران بایستی عنایت فرمودکه در ملازمتش مراسم اخلاص و خدمتکاری بجای آوردند و درتمهید اساس شریعت مساعی جمیله بذل کردند وفاضلترین اصحاب‌وکاملترین احباب ابوبکر صدیق بود رضی‌الله عنه که بعد از فوت حضرت رسالت مآب بسرانجام مهام خلافت قیام نمود و پس از او عمربن‌الخطاب آنگاه عثمان‌بن عفان وتوهمیشه ابوبکر وعمررا مخالف بودی ودرطریق عداوت ایشان سلوك مینمودی وچون آن دوبزرگوار بدارالقرار نقل‌کردند با عثمان رضی الله عنه‌که نسبت بتو قرابت قرینه داشت قواعدمخالفت مؤکدگردانیدی وقطع صله رحم جایزداشته محاسن افعال اورا درنظر برایا لباس مقابح اعمال پوشانیدی وازاطراف ولایات‌سوار وپیاده بسیار بحرم محترم سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند وخود درخانه نشستی و ابواب‌امدادومظاهرت‌آن خلیفهٔ مظلوم‌بربستی تا خونش ریخته شد سوگند میخورم بعظمت وجلال کریم لایزال‌که اگرتو بمعاونت امیرالمؤمنین عثمان برمیخاستی و بانك براهل غوغا زده زبان نصیحت میگشادی از اشارت تو در نمی‌گذشتند وترك فضولی‌گفته آنجناب را نمی‌کشتند ودلیل برآنکه تو بقتل‌آن خلیفهٔ مظلوم راضی بودی‌آنکه امروز تمامی‌کشندگان اورا عزیز و مکرم میداری و نسبت بدیشان انواع انعام واحسان بجای می‌آری اگر رضای تو‌بکشتن عثمان مقرون نبوده بایدکه قاتلان او راگرفته پیش‌من‌فرستی تا قصاص نمایم آنگاه بخدمت تو شتافته‌ابواب موافقت بازگشایم‌والا تراویاران‌ترا مصراع نیست نزدیك من مگرشمشیروالسلام‌وچون این نامه بنظر انورامیرالمؤمنین حیدر رسید برینموجب جواب نوشت‌که امابعد مکتوب تووصول یافت‌آنچه درباب‌اصطفاء محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم جهت تبلیغ رسالت وهدایت ارباب ضلالت نوشته بودی بوضوح پیوست ولله الحمد والمنه‌که حضرت عزت آن سید ستوده را بمزید لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی‌گردانید و بتواتر وحی اختصاص داده مواعیدی‌که باوی‌کرده بود بوفا رسانید وآن حضرت رابر اعداء دین ظفر نصرت‌کرامت فرمودوذکرجمیلش را درشرق وغرب عالم مشهور ساخته یوماً فیوماً درمتابعانش بیفزود ومرا از توعجب می‌آید ای معاویه‌که این معنی را در قلم‌می‌آری ونعمتی‌که حق سبحانه وتعالی مارا بدان مخصوص ساخته برما میشماری مثل تو دربن صورت مثل‌کسی است‌که خرما بهجر وزیره بکرمان فرستد این سخن بامن بچه مصلحت میگوئی وازاین تکرار و تذکارچه میجوئی مگر می‌پنداری‌که این احوال برخاطرمن فراموش‌گشته است باآنکه‌کمال علوشان و سموءمکان حضرت مصطفوی را نشناخته‌ام سبحان‌الله باعلی‌بن ابیطالب‌چگونه توان‌گفت‌که محمد رسول‌الله پیغمبری‌بزرك بود وعلوشان خاتم پیغمبران ازآن مشهورتراست‌که محتاج ببیان باشد اماآنچه نوشته

بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر بود و بعد از آن عمر و عثمان ثالث ایشان بود ترا باین سخن چه مهم است اگر ابوبکر وعمر رضی الله عنهما نیکو کردار بودند تراچه سود واگر بد افعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر صدیق بود صدیق ما بود زیرا که شرف وحقیقت ما وجهالت وبطلان اعدارا تصدیق میفرمود وبرین قیاس عمر نیز فاروق ماست زیرا که برای ما حق از باطل فرق مینمود وعثمان رضی الله عنه اگر حمیده افعال بود جزای خویشتن یابد واگر ناستوده اعمال بود شررشر براو تابد که (ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم) ما را خبرده ای پسر هند که تو برچه کاری وسخن آن بزرگان راچرادرقلم می آری آیا نمیدانی که طلقاء واولاد طلقا احزاب وذریات احزاب را دراعمال وافعال مهاجر وانصار مجال دخل نیست مناسب آنکه حدخود نگاه داری وسخنانی که زیاده از طور تست برزبان نیاری بنعمة الله تعالی که همچنانکه محمد مصطفی فاضلترین تمامی انبیاست مارا برجملهٔ مهاجر وانصار تفضیل است نمی بینی که هر کس ازما بسعادت شهادت رسید بشرفی مخصوص گردید که غیراو راآن مرتبت حاصل نیست عم من حمزه راسیدالشهدا گویند وبرادرم جعفر را الطیار فی الجنة خوانند مسلمان ما دراسلام برمسلمان شما راجح است و کافر مادر کفر برکافرشما فایق واگر ایزد تعالی اهل ایمان را ازتزکیهٔ نفس نهی نمیفرمود دراین مکتوب شمه ای ازمناقب وفضایل اهل بیت خود درقلم می آوردم بروجهی که هرمسلمان که می شنود بدان اعتراف مینمود واگر مآثر مشهور ومفاخر موفور من ترا فراموش گشته است بعضی ازآن بیاد تودهم ای پسرهند دست ازاین کار بازدار ومرا بران میار که کلمة الحق باتو بگویم بازمره ای که ازهمه حیثیتی برتو تقدیم یافته اند دعوی مساوات مکن وبدانکه ما ازبدایع صنایع آفریدگاریم و حکم سایرخلایق نداریم وکمال حلم باعث آنست که بامردم مجالست مینمائیم وطریق اختلاط مسلوك میفرمائیم مشکوة هدایت ازماست وشجرهٔ ملعونه ازشما هاشم بن عبدمناف ازماست وسك اخلاف یعنی امیه ازشما شیبة الحمد عبدالمطلب ازماست کذاب مکذب از شما طیار بهشت از ماست وطرید پیغمبر خدا ازشما حمزهٔ سیدالشهداء ازماست ودشمن سنت سیدابرار ازشما سیده نساءالعالمین ازماست وام جمیل حمالة الحطب ازشما فصلی که درباب قتلهٔ عثمان رضی الله عنه نوشته بودی ترا نمیرسد که طلب خون عثمان از من کنی و ازمن پسندیده ننماید که آنجماعت را پیش تو فرستم اگر فرزندان عثمان رضی الله عنه کشندگان پدر خود را طلبند محق باشند واگر تو دعوی می نمائی که من ازاولاد عثمان قوت ومکنت وتبع بیشتردارم لایق آنکه درامری که اکابرمهاجر وانصاراتفاق نموده اند موافقت کنی آنگاه کشندگان عثمان را بحضور من آورده زبان دعوی بگشائی و حجتی که درآن باب داری فرانمائی تاآن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی فیصل یابد دیگر آنچه در آخرنامه نوشته بودی که ترا ویاران ترانیست بنزدیك من مگرشمشیر ازین سخن بغایت متعجب گشتم یابن آکلة الاکباد تو از کـه شنیدی و کی دیدی که اولاد عبدالمطلب

ازشمشیر ترسیدند ودرجنك پشت بردشمن کردند تعجیل مکن وچندان توقف کن که من بتو رسم تاشمشیرها بینی که دسته آنها هنوز غرقه درخون برادرتو و خال تو وجد تو وعم تو وعم‌مادرتو واسلاف توست اگردرآن معرکه منهزم گردی غرایم اصحاب دین‌وارباب یقین مشاهده توگردد واگرنصرت تراباشد حقیقت مارا زیان ندارد(انا الی ربنامنقلبون والسلام علی عبادالله الصالحین) چون‌این‌مکتوب هدایت اسلوب بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته برخودبپیچید وندانست که چه کند وچگوید وچگونه‌درطریق جواب آن‌خطاب پوید آخرالامراین بیت درقلم‌آورده ونزد حضرة امیرالمؤمنین روان کرد **شعر** لیس بینی وبین قیاس عتاب☆ غیرطعن الکلی وضرب‌الرقاب☆ وشاه ولایت مآب این‌آیه در جواب نوشت که (انك لاتهدی من احببت ولکن‌الله یهدی من‌یشاء و هواعلم بالمهتدین **القصه** چون امیرالمؤمنین علی ازناحیهٔ رقة کوچ فرموده از آب فرات بگذشت زیادبن نصرو شریح‌بن هانی را بافوجی ازسپاه مظفرلوامقدمهٔ لشکر گردانید ومعاویه خبرقرب وصول آنحضرت راشنید باجتماع جنود شام فرمان فرمود وبروایت اکثرمورخان باصد وبیست هزار کس ازدمشق درحرکت‌آمده ابوالاعورسلمی را باجمعی کثیرازمردان میدان پیکار درمقدمه ارسال داشت وزیاد نزدیك بابوالاعور رسیده وسپاه اورا ازاتباع خود زیاده دیده کیفیت حال بامیرالمؤمنین علی عرضه داشت نموده امام عالیمقام سرانجام آن مهم‌را بعهدهٔ مالك اشتر کرده چون مالك بزیاد پیوست میان او و ابوالاعور حربی صعب اتفاق افتاد و بعد ازآنکه سپهدارشرقی انتساب آفتاب روی بملك شام نهاد ابوالاعور ازبیم‌تیغ مالك‌اشترفرار نموده بمعاویه ملحق شد وابن‌ابی‌سفیان‌بطرف‌صفین‌متوجه گشته ابوالاعور را بمحافظت‌آب فرات مأمور گردانید و ازآنجـانب اسدالله الغـالب علی‌بن ابیطالب بدان منزل رسیده دربرابر معسکرمعاویه فرودآمد وچون از منع‌آب خبریافت صعصعة‌بن صوحان‌را برسم رسالت نزد معاویةابن ابی سفیان فرستاد وپیغام دادکه‌فیصل قضیهٔ که ماتیغها ازبرای‌آن‌آب داده ایم ازمحافظت‌آب باهم است نیزمی بایدکه اشارت نمائی تاکسی لشکریان را از برگرفتن‌آب منع نکند و صعصعه بمجلس معاویه رفته و بادای رسالت پرداخته معاویه دراین‌باب بااصحاب‌خویش‌آغاز مشورت‌کرد عمرو عاص گفت ای معاویه تومیپنداری که ساقی کوثر برکنارآب فرات تشنگی برد و حال‌آنکه اعنه ظفرمآب عراق‌درقبضهٔ اقتدار اوباشد **مصراع** زهی تصور باطل‌زهی خیال‌محال☆ ولیدبن عقبه‌گفت این مردم اکثر قتله امیر المؤمنین عثمان اند وایشان چند روزآب از آنجناب‌بازگرفتند مستحسن‌آنکه مانیز ایشان را بتشنگی عذاب نمائیم و معاویه بسخن ولید میل نموده صعصعه را بی‌نیل مقصود بازگردانید و ضعیفان لشکـر امیر المؤمنین حیدر بواسطهٔ فقدان‌آب بی‌تاب شده درمعسکر نصرت اثر بهـای یك مشك‌آب بسه درم رسید زیراکه ازآن موضع تامحلِ دیگر که‌دست‌بآب میرسد دوفرسخ مسافت بود لاجرم مالك اشتر نخعی واشعث‌بن قیس کندی بملازمت امیرالمؤمنین علی شتافته حدیث تنقیص

مردم راجهت آب معروض گردانیدند و گفتند که اگر ازموقف خلافت رخصت یابیم همین لحظه بضرب تیغ آبدار دمارازمخالفان خاکسار برآورده صحرای صفین‌رااز خون ایشان نمونهٔ جیحون گردانیم وشاه ولایت پناه اجازت فرموده مالك واشعث بازیاده ازده‌هزار مرد جرار مانند بحردرخروش آمدند وبسان ماهی جوشن پوش گشته ازبرق وباد سرعت سیر استعاره کردند و روی بابو الاعور نهاده برکنار آب آتش قتال را التهاب دادند و خاکساران شام طریقه انهزام پیش گرفته سپاه نصرت مآب درغایت فراغت کنار آب را مضرب خیام سعادت‌انجام‌ساختند ومعاویه درلجهٔ اضطراب افتاده عمروعاص زبان بملامتش بگشاد وگفت امروز اگر علی باتوهمان معامله پیش گیرد که تودیروز بااو پیش گرفتی پیداست که حال بکجا منجر شود معاویه گفت اکنون بگوی که ظن غالب تو دربارهٔ علی بن ابیطالب چیست عمرو جواب داد که شاه ولایت مآب هرگز آب روی مروت‌نریزد ومانند تواز برگرفتن آب‌هیچکس رامنع نفرماید معاویه درغایت ندامت ونهایت خجالت دوازده کس ازارکان دولت خویش رامثل ضحاك‌بن قیس وبسر بن ارطاة ومقاتل‌بن زید وحوشب‌بن ذی‌ظلیم وداود بکری نزدآن مهرسپهر دین پروری فرستاد تاازآن حضرت التماس نمایندکه درباب تصرف‌آب مضایقه نفرماید وامیرالمؤمنین علی بـاروٴساء شام ملاقات فرموده وبرمضمون رسالت ایشان مطلع گشته زبان فصاحت بیان باداء ثناءالهی ودرود حضرت رسالت پناهی بگشادوآنجماعت رانصیحت نموده شمه‌ای ازمفاخر خویش ومـآثر حمزه وجعفرمبین گردانیدوفرمودکه بامعاویه بگوئیدکه ماکسی را ازبرگرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر ازاین ممر پریشان ندارد و مقاتل‌بن زید وداود بکری از رشحات سحاب موعظت آنحضرت فیضی تمام یافته دست دردامان توبه و انابت زدند و درخدمتش توقف نمودند وسایر شامیان بازگشته خبرعدم مضـایقه‌آبرا باابن ابی سفیان رسانیدند بثبوت پیوسته که بعداز واقعهٔ مذکوره چندکرت جهت‌الزام حجت شاه ولایت منقبت رسل ورسایل نزد معاویه‌فرستاده اورا بجادهٔ قویم وصراط مستقیم دلالت‌وهدایت نمود وبدستور پیشتر معـاویه برشارع مخالفت و عصیان ثابت قدم بوده اصلامتابعت‌آن حضرت‌را قبول نفرمود وچون‌فایدهٔ بربیم وامید وتهدید ونوید مترتب نشدامیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه بتعبیه‌سپاه نصرت پناه پرداخته بروایتی اتباع خود رابهفت قسم‌منقسم ساخت وبرهرقسمی شخصی امیر گردانید واسامی امراء سبعه اینست مالك اشترحجر بن عدی الکندی‌بن الربعی الیـربوعی خالدبن معمر الدوسی زیادبن النصر سعیدبن قیس الهمدانی قیس‌بن سعدبن عباده ودرآن لشکـر ظفر اثر عماربن یاسر برجمیع سواران سرور بود وعبدالله‌بن بدیل‌بن ورقاء برتمام پیادگان مهتر وضبط میمنه تعلق باشعث‌بن قیس کندی داشت وریاست میسره مفوض بعبدالله‌بن عباس بود رضی‌الله عنهما ولواءشاه اولیاء را هاشم‌بن‌عتبة‌بن‌ابی وقاص محافظت مینمود وبرین قیاس معاویه نیزجنودشقاوت ورود راهفت‌بخش کرد وبرهربخشی کسی‌راامیرساخت ونامهاءامراء اواینست عبدالرحمن

بن خالد بن الولید ابو الاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری ذوالکلاع الحمیری عبیدالله بن عمر الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزة بن مالك الهمدانی ودر لشکر معاویه سرور سواران عبدالله بن عمرو عاص بود ومهتر پیادگان مسلم بن عقبه وضبط میمنه تعلق بعبیدالله بن عمر یا ذوالکلاع الحمیری داشت ودرمیسره حبیب بن مسلم رایت ریاست برافراشت وبعقیدهٔ صاحب مقصد اقصی عبیدالله بن عمر بر سواران سرور بود وعبدالله بن عمرو میمنه را ضبط مینمود ورایت معاویه راعبدالرحمن بن خالد داشت وقولی آنکه درمیان هرقبیلهٔ ازقبایل سپاه طرفین سرداری تعیین نموده بودند که بامر ونهی ایشان میپرداخت ومهمی که روی مینمود بکفایت مقرون میساخت واسامی سرداران لشکرشاه مردان بعد از آن هفت نفر که مذکور گشتند اینست سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مرة العبدی حصین بن المنذر احنف بن قیس التمیمی عمرو بن الحمق الخزاعی نعیم بن هبیرة الشیبانی اعین بن ضبیعه حارث الاعور عمر بن عطارد شداد الهلالی شریح بن هانی عمرو بن جبله حصین بن نمیر خزیمة بن جابر بن قدامة السعدی رفاعة بن شداد رویم الشیبانی عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی عمرو بن مرثد صعصعة بن صوحان عبدالله بن الطعیل عمرو بن حنظله حارث بن نوفل قبیصة بن شداد قاسم بن حنظلة الجهنی سعد بن مسعود الثقفی معقل بن قیس عامر بن واثله ابوایوب الانصاری ابوالهیثم التیهان النقیب واسامی سایر امراء سپاه معاویه غیر آنچه مذکور شد اینست ضحاك بن قیس زفر بن الحارث مسلمة بن خالد بسر بن ارطاة حوشب بن حارث جلس بن سعد حسان بن یجدل یزید بن هبیره یزید بن امیة عمرو بن العاص مخارق بن الحارث قعقاع بن ابرهة سفیان بن عمرو حارث بن خالد همام بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم جلس بن ربیعه عباد بن زید یزید بن اسد ظریف بن جلس هانی بن عمیر نایل بن قیس حمزة بن مالك هلال بن ابی هبیره برضمایر فطنت مآثر اصحاب خبرت پوشیده نماند که ارباب اخبار درباب تبیین وقایع ومحاربات صفین آن مقدار اختلاف نموده‌اند که موجب حیرت میشود و اگر درین مختصر جمیع اقاویل اهالی خبر وتفصیل حالات ومقالات وذکر تمام شهداء ومقتولان صفین مرقوم کلك بیان گردد خامهٔ دوزبان ازمقصود که اتمام کتاب است باز ماند لاجرم طریق اختصار مسلوك داشته برتحریر بعضی از آن امور اقدام مینماید

ذکر زمان مقاتله صفین وبیان کمیت کشتگان آن سرزمین

اکثر علماء متقدمین وفضلاء متاخرین چنین آورده اند که وصول امیر المؤمنین و شامیان متمردین درصحرای صفین فی ذی الحجه سنهٔ ستة وثلثین روینمود ودرذی‌حجة حجهٔ مذکوره ومحرم سنهٔ سبع وثلثین فریقین بمدارا ومواسا گذرانیده وچهار شنبه غرهٔ صفر آغاز کر وفر کردند وروایتی آنکه اصحاب هدایت وارباب غوایت مدت یازده ماه دربرابر یکدیگر نشسته باستعجال شمشیر وخنجر مشغول بودند و قولی آنکه مدت مقابله درصفین صدروز بود ونود نوبت مقاتله روی نمود وصاحب ترجمه مستقصی درقلم آورده که زمان

محاربه بین‌الجانبین ازغره صفر تادهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شده و وقایع هرروزی را مبین کرده در روضة الصفا از تاریخ ابوحنیفه دینوری منقولست که درماه ربیع‌الاول وربیع الثانی و جمادی الاولی میان شاه اولیا و معاویة بن ابی سفیان رسل ورسایل متعاقب ومتواتر بود وبهیچ وجه‌صورت مصالحه روی ننمود ودرآن سه‌ماه‌هشتاد وپنج نوبت طبقات هردولشکر بعزم رزم صف‌آرای گشتند وهر کرت زهاد انام وحفاظ کلام پای درمیدان مصالحه نهاده بزلال موعظت نایرهٔ قتال را تسکین دادند واز غره جمادی‌الاخری تاظهور هلال‌رجب هرروز بین‌الجانبین آتش‌جدال‌اشتعال داشت و ازاول رجب‌تاآخرمحرم‌هیچکس از فریقین قدم دروادی جنگ‌وشین ننهادوبازروز نخست صفر محاربه دست داد وبعقیدهٔ صاحب گزیده درآن محاربه بیست وپنج هزارنفر ازسپاه امیر المؤمنین حیدر کشته‌گشتند و ازآنجمله بیست و پنج کس از اهل بدربودند و ازلشکر معاویه چهل‌وپنج هزارکس بقتل رسیدند و درترجمه مستقصی مذکور است‌که درصفین ازصف امیرنجف چهل هزار مرد شهید شدند وازتبع معاویه هشتاد هزار ودرتاریخ‌امام یافعی مزبور است‌که (قتل بین الفریقین علی‌ما نقلوا ستون‌الفاوروی عن‌ابن سیرین انهم سبعون الفاوالعلم عندالله‌تعالی)

گفتاردربیان شمه‌ای‌ازمحاربات‌صفین وذکر بعضی‌ازمشاهیر قتیلان طرفین

مورخ‌که تاریخ عالم نهاد ☆ زاخبار صفین چنین‌کرد یاد ☆که چون‌گشت نومید جیش عراق☆زارشاد ارباب ظلم وشقاق☆صباحی‌که خورشید عالی مکان ☆ برافراخت اعلام نصرت نشان☆علم‌کرد تیغ ظفر انتقام☆برزم سپاه سیه روزشام ☆ امیر نجف شاه ملك عرب☆علی قریشی بنام ونسب☆ببست از نطاق‌کرامت‌کمر☆بیاراست ازتاج تأیید سر☆ برافراخت رایات دشمن شکن☆زدرع توکل بپوشید تن☆سپر کرد ازحفظ پروردگار☆ بزد دست درقبضهٔ ذوالفقار☆درآورد پای ظفردررکاب☆برآمد بشبدیزگردون شتاب☆ پی نصرتش جمله جیش عراق ☆که بودند عاری زعیب ونفاق ☆ بصحرای صفین‌کشیدند صف☆گرفته همه‌گرزوخنجربکف و ازآنجانب معاویه تیغ بیشرمی برمیان بسته وزره بی‌آزرمی پوشیده وسپر وقاحت بردوش افکنده وسنان قباحت بردست‌گرفته برمرکب خذلان وعنادسوارگشت‌وسایر اهل‌بغی‌وظلام بمتابعتش‌مسلح ومکمل‌شده‌ومهم‌ازحدمدارا و مواسا در گذشت و از هر دوطرف شیران بیشهٔ وغا ونهنگان دریـای هیجا **نظم**

درفش درخشان برافراختند☆ازآن پس‌بمیدان‌کین تاختند☆سنان تیز کردند بهرمصاف☆ کشیدند تیغ‌جدال از غلاف ☆ صهیل‌ستوران‌برآمد بلند☆زلـزل در ارکان عالم فکند

در روضة الصفا مسطور است‌که چون درآن روز فرقهٔ ناجیه وفئه باغیه درسایهٔ اعـلام خویش قرارگرفتند ازسپاه ظفرمآب شخصی موسوم بحجل‌بن‌اثـال قدم در میدان قتال

نهاده مبارزطلبید و ازلشکر شام اثال نادانسته دربرابر آمده پدر وپسر درهم آویختند و اثال کمر حجل راگرفته قوت نمودکه اورا برگیرد وحجل درصدد مدافعه آمده هردو پهلوان‌ازپشت زین‌برروی‌زمین افتادند ومغفر ازسرایشان دورگشته یکدیگررا بشناختند ودست تعرض ازدامان عرض هم‌کوتاه‌کرده هریك بسپاه خود پیوستند ودراین روزغیر ازاین واقعه صورتی دیگر روی ننمود و روایت مقصد اقصی‌آنکه درروز اول ازجانب اسدالله الغالب عبدالله‌بن بدیل الخزاعی وازطرف معاویه یحیی‌بن قیس الخزاعی بمیدان شتافته وآتش قتال اشتعال یافته بجدال یکدیگر پرداختند و از هـر طرف جمعی‌کشته گشته خاك معرکه را ازخون یکدیگرگل ساختند وروز دیگر عبیدالله‌بن عمر رضی‌الله عنه بمیدان‌آمده محمدبن حنفیه را بمبارزت خواند ومحمد رضی الله عنه عزم رفتن‌کرده امیرالمؤمنین علی فرزند رشید خودرا تسکین داده بنفس نفیس متوجه عبیدالله‌گـردید وعبیدالله تاب دیدار ذوالفقار نیاورده فرار برقرار اختیارکرد وبقولی درآن روزمیان جعدة‌بن هبیرة‌بن ابی وهب القرشی که خواهر زادهٔ امیرالمؤمنین علی بود وعتبة‌بن‌ابی سفیان حربی صعب روی نمود وجعده لواء مردانگی برافراخت وبضرب تیغ وسنان عتبه را شکست داده منهـزم ساخت و روز سوم حریث که غلام ابن‌هند بود مستعد قتال‌گشته باخواجه‌خودگفت که اگرپسر ابوطالب را بقتل‌آورم بایدکه ولایت طبریه رابمن‌ارزانی داری معاویه‌گفت زنهارکه باحیدرکرار درمقام قتال نیائی اما اگرهوس جنگ‌برضمیر تومستولی شده بااشتر دست درکمرزن وعمر وعاص بخلاف معاویه حریث رابحرب شاه اولیا اغوا نمود وآن غلام جاهل بـراسب ابن‌هند سوارشد و جبه اورا پوشیده بمیدان خرامید و ازعلی مرتضی التماس مبارزت‌کرد وآن قدوه احـرار بجانب حریث حرکت فرموده بمجرد تحریك ذوالفقار اورا بدارالبوار فرستاد ومعاویه ازقتل‌آن نابکار ملول گشته بنابراستصواب عمروعاص عبیدالله‌بن مسعدة الفزاری را بمواعید مرغوبه فریب‌داد تاجامهای اورا دربرکرده‌بمقاتله شاه مردان شتافت اما چون حیدرکرار ذوالفقاراعجاز آثار برکشیدکه برفرقش زند ابن‌مسعده فریاد برآوردکه یاامیر المؤمنین من معاویه نیستم وابوبکره‌کسوهٔ خودرا برمن پوشانیده ومرا بمحاربهٔ تومأمورگردانیده‌آنحضرت فرمودکه انصرف ثکلتك‌امك وآن بی‌سعادت معاودت نموده نزد معاویه رفت وابن‌هند آغاز خطاب وعتاب‌کرده ابن مسعده‌گفت ای معاویه همچنانکه توجـان خود را دوست میداری من نیزحیات خویش را میخواهم ومرا بولایتی که تصرف درآن موقوف بحرب شاه ولایت باشد احتیاجی نیست درمقصد اقصی مذکور است‌که در روز چهارم ازجنگ معاویه عمرو سکونی را بمحاربه شاه اولیا فرستاد وآنحضرت بمقتضـاء عادت پسندیده خود نخست عمرورا نصیحت فرموده‌بسلوك طریق هدی دلالت نمود وچون‌آن لعین‌سخن امیرالمؤمنین راقبول‌نکردآنحضرت‌کلمهٔ (لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم) برزبان رانده بسرنیزه اورا برگرفت ودر هوا نگاه داشته‌گفت نظرکن عمرو فریاد برآورده

گفت والله که نار جهنم را دیدم آنگاه جان داده بر زمین افتاد ودر روز ششم مغیرة بن خالد البکری که صاحب رایت قبیلهٔ ربیعه بود باخواص قوم خود بمیدان رفته بنابر مالی که درشام داشت عنان موافقت بجانب معسکر معاویه تافت و اقرباء مغیره آغاز جزع و فزع کرده امیر المؤمنین علی برمرکب تابیده سوار گشت وبیك حمله صفوف شامیان را شکافته خودرا بمغیره رسانید واو را دربوده بخویشانش ملحق گردانید وگفت اینك ابن‌عم ورئیس شما آمدا کنون مرا بنصرت اوحاجت نیست اگرخواهد درظل رایت‌هدایت آیت ماتوقف کند واگر خاطرش مایل بصحبت اهل شقاوت است مضایقه نداریم ومغیره زبان‌باعتذار گشاده ازخیالی که نموده بود اظهار ندامت کرد درروضة الصفا مذکوراست که روزی احمر غلام ابوسفیان که از اکثر ارباب عصیان بمزید بطالت و بطلان اشتهار و امتیاز داشت درمیدان آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صعصعة بن صوحان بانك بروی زده گفت بسزا و جزاء خود برساد که چون توسگی را بمقاتله خیرالعباد فرستاد احمر گفت مثال این سخنان از غایت جبن گفته میشود ودرآن اثنا شقران مولی خاتم الانبیاء صلی‌الله علیه وسلم بقتال احمر شتافت وعز شهادت یافت احمر بغرور هرچه تمامتر کرت دیگر امیرالمؤمنین حیدررا بمیدان طلبید مردم گفتند ای‌سك بازگرد که تو کفو اونیستی گفت لاوالله باز نگردم تاعلی را نکشم یاسر درسراین سوداکنم و چون کمال جهالت آن ملعون برضمیر انورآن حضرت واضح شد عنان عزیمت بطرف میدان انعطاف داده بازویش را بگرفت و اورا برداشته چنان برزمین زدکه مجموع اعضایش درهم‌شکست و بعد از کشته‌شدن احمر کریب بن ابرهه که بمهابت هیات ووفور قوت‌متصف بود بمیدان‌آمده شاه مردان را بمحاربه دعوت کرد ومرتفع بن الوضاح و حارث شیبانی ازعقب یکدیگر بمقابله ومقاتله‌آن بداختر قیام نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه‌شاه ولایت پناه آهنگ جنگ کریب کرده عبدالله بن عدی الحارثی گفت یاامیر المؤمنین امید وارم که مرا دستوری دهی تابحرب این‌لعین اقدام نمایم اگرغالب آیم فهوالمطلوب والا در رکاب هدایت انتساب توشهید شده باشم و عبدالله اجازت یافته نزدیك کریب رفت و ساعتی نبرد کرده ازپای درآمد وازمصیبت اوشاه ولایت منقبت متاثر گشته سمند تیزگام را درمیدان‌راند و کریب را از کربت سخط احدیت تخویف نموده نصیحت کرد که‌سالك طریق نجات گردد کریب گفت که باین شمشیر که دردست دارم‌مانند توبسیار کس کشته‌ام وشمشیرحواله‌اسدالله‌الغالب کردوآن‌حضرت‌حملهٔ اورابسپرصبردفع فرمود وتیغی برفرقش فرودآورد که تاقربوس زین دوپاره شد واز مشاهده‌آنحال غلغله درسپاه افتاده دوست ودشمن‌آفرین برآن دست وبازوی دشمن شکن کردند وامیر المؤمنین بصف خویش‌باز گشته محمدبن حنفیه را بجای خود باز داشت ویکی از ابناء اعمام کریب از غایت کرب نزدیك بمحمد رفته گفت سواری که پسرعم مرا کشت کجا رفت محمد گفت اینك من بنیابت اوایستاده ام وخصم بروی حمله کرده عاقبت بردست محمد بقتل رسید وهمچنین

یك یك تن‌از قرابتان و دوستان کریب بمقاتله محمد رضی‌الله عنه میشتافتند تـاهشت نفر بضرب تیغ بیدریغش عنان بجانب جهنم تافتند وروایت کشف‌الغمه آنکه بعداز کشته‌شدن کریب سه کس دیگر از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نموده بقتل رسیدند آنگاه حضرت امیرالمؤمنین علی معاویه را بمحاربه دعوت نمود معاویه گفت مرابجنگ توحاجتی نیست اماعروةبن داود که ازجملهٔ اتباعش بود بقتال حیدر کرار شتافته بضرب ذوالفقاراز پا درافتاد وعلی‌مرتضی فرمود که انطلق الی النار وتکبیر گفته بصف‌خویش پیوست نقلست که روزی عبدالرحمن‌بن خالدبن الولید ازجانب معاویه بمیان معرکه‌رفته مبارز خواست ومالك اشتر بااوبرابر شده شمشیری برمغفرش زد چنانچه خود شکسته تیغ بسرعبدالرحمن رسید وعبدالرحمن بازگشته معاویه راگفت دیگر مارا طاقت‌نمانده که خون عثمان را طلب نمائیم معاویه‌گفت از محـاربه بسیار ملول شدی واز این قدر جراحت‌که دروقت ملاعبه‌باطفال رسد نالان‌گشتی عبدالرحمن‌گفت توبفراغ بال‌برسریر اقبال نشسته نظاره مینمائی وما بضرب وطعن شمشیر و نیزه‌گرفتاریم چرا یکبار توهم بکارزار اشتغال نمی‌فرمائی معاویه ازسخنان عبدالرحمن خندان شده سلاح برخود راست کرد و روی بصف امیرنجف نهاده رجزی برزبان راند وبکنایت ازقبیلهٔ همدان مبارز طلبید سعیدبن قیس‌الهمدانی از سپاه افضل همهٔ طبقات انسانی بمیدان رفته چون دانست که غنیم او کیست فی‌الحال‌اسب‌برانگیخت و براوحمله‌کرد و معاویه‌مانندگنجشك ازبیم چنگال عقاب فرار نموده بخیمه خویش رفت و ازغایت خشیت باهیچکس سخن نگفت و همدران روزمالك اشتر بمیدان شتافته عبیدالله‌بن عمرعنان‌عزیمت بمبارزت‌اوتافت وچون نزدیك بمالك رسید ازنام ولقبش پرسید و مالك نام خود برزبان آورد عبیدالله متأمل شد وگفت ای‌عم اگرمن میدانستم‌که تومبارز میطلبی‌بجنگ نمی‌آمدم اکنون برخصت توباز میگردم مالك اشترگفت ازعار فرار نمی اندیشی عبیدالله‌گفت اگر مـردم‌گویند (فرجزاه‌الله) بهتراست ازآنکه‌گویند(قتل رحمه الله) آنگاه‌عبیدالله باشارت‌اشتربرگشته چون نزد معاویه رسید ابن‌هندآغاز تعرض‌کرده‌گفت ای پسرعم چرا این همه ترس بتو راه یافت درصفت رجولیت میان‌تواواشترچه فرق است عبیدالله‌گفت توچرا بجنگ اونمی روی معاویه جواب دادکه من بمقاتله کسی رفتم‌که درشجاعت‌کم از اشتر نیست یعنی سعیدبن القیس‌الهمدانی عبیدالله‌گفت این‌سخن راست است اماچون سعید بتونزدیك‌رسید مانند روباه ازچنگ شیرگریختی معاویه‌گفت بخدا سوگندکه اگر باعلی‌بن ابیطالب درمیدان باشم عیب فرار برخود نپسندم دراین اثناآواز مبارك امیرالمؤمنین علی‌بگوش معاویه وعبیدالله رسید‌که میفرمود ای پسرهند دست از ریختن خون مسلمانان‌کوتاه‌کن وقدم‌درمیدان‌نه تابایکدیگر نبردآزمائی‌کنیم اگر توغالب‌آئی عالمی را بربائی واگر حضرت عزت‌مرا نصرت دهدمردم‌ازین‌محنت‌نجات‌یابندمعاویه‌چون‌دانست که‌قایل‌این‌سخن کیست ومقصودش چیست دم براو فرو رفت وعبیدالله‌بن عمر برزبان‌آوردکه ای معاویه

گفتار موافق کردار باید اینك حیدر کرار ترا میخواند اگر داخل شجعانی وپسر ابی سفیانی بیرون رو تادست برد ترا نظاره کنیم ومعاویه همچنان مهر سکوت برلب نهاده هرچند عبیدالله او را برقتال تحریص نمود بجائی نرسید وچون امیر المؤمنین دانست که معاویه بمبارزت مبادرت نخواهد نمود عنان یکران بصفوف دشمنان انعطاف داد ومیمنه ومیسرهٔ ایشان را برهم زده درضمان امان مهیمن منان بازگشت وعبیدالله معاویه را از آن شجاعت شاه ولایت متغیر دیده بااوگفت که ماترا از این دلیرتر می‌پنداشتیم ازپیش سعیدبن‌قیس بگریختی وچون‌علی ترا بمقاتله دعوت کرداز بیم اوبلرزه‌درافتادی نمیدانم که این مهم چگونه تمشیت خواهد پذیرفت ومعاویه ازشنیدن این سخنان درخشم شده عمرو عاص را گفت می‌بینی که پسرزاده خطاب جرأت نموده باماچه خطاب میکند عمروجواب داد که راست میگوید مناسب نیست که ابن ابیطالب درمیدان‌آمده ترا بمبارزت خواند وتو خودرا ازمحاربت معاف داشته قدم پیش ننهی معاویه گفت مگرهوس خلافت‌داری که مرا بقتال علی مرتضی ترغیب مینمائی ومن هیچکس را ندیدم که بااوبمیدان رفته باشد وبجان خلاص یافته عمروگفت بخدا سوگند که مرا طمع خلافت نیست ولیکن این کار تو مستلزم عیب و عار است معاویه خندان شده مقارن‌آن حال ابن عم خیرالناس لباس خود را تغییر داده بمیدان خرامید و مبارز طلبید عمروعاص آن حضرت را نشناخته گامی چند پیش نهاد حیدر کرار برگرد عمرو میگشت و نزدیکش نمیرفت تا او دلیر شده از صف لشکر معاویه دورتر افتد و عمرو این معنی رابر جبن حمل نموده چندقدم دیگر پیش رفت ورجزی خواند مضمون اینکه ای کشندگان عثمان اعضای شما را بتیغ تیز ریزخواهم کرد اگرچه ابوالحسن باشد درمیان شماوآنحضرت آن رجز را جواب داده عمرودانست که‌غنیم‌او کیست لاجرم پشت برمعرکه کرده‌روی بگریز نهاد وحیدر کرار سلام‌الله علیه اسب از عقب‌او برانگیخته نیزهٔ بوی رسانید و سنان نیزه بردامن زره‌عمر وآمده ازاسب درگشت وبرقفا افتاده هردوپای خود را علم کرد وچون ازار درپا نداشت عورتش نمودار شد و امیرالمؤمنین از مشاهده آنصورت دست از عمرو بازکشیده مراجعت فرمود وبروایتی گفت یا ابن الباغیه برو که‌تو آزاد کردهٔ عورت خودی وچون عمرو درغایت خجالت وانفعال نزدمعاویه‌رسید ابن‌ابی‌سفیان زبان طعن وتعریض گشاده مدتی دراین باب با عمروسخریت واستهزا میکرد در کشف الغمه مسطور است که دریکی از ایام‌صفین که حضرت‌امیرالمؤمنین بمبارزت معاویه‌را دعوت میفرمود بسربن ارطاة که بشجاعت‌مشهور بود واز غایت شرارت درعداوت‌عترت طاهره نبوی غلو مینمود جهت قتال آنحضرت بمیدان شتافت و امیر المؤمنین علی براو حمله کرد وبسراز وفور وهم خودرا برقفاء انداخت وتقلید عمر وعاص کرده هردو پای خودرا مرتفع گردانید تاعورتش برهنه شد لاجرم امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه‌او را همچنان گذاشته باز گشت وبسر سراسیمه برجسته وخود ازسرش افتاد مردم او را

بشناختند و آواز بر آورد که یا امیرالمؤمنین این بسر بن ارطاة است آنحضرت فرمود که بگذارید اورا که لعنت خدای بروی باد ومعاویه درخنده شده بسر را گفت (لا بأس علیك فقد نزل لعمرو مثلها) نقلهٔ اخبار بقلم خجسته شیم رقم فرموده اند که روزی عزار بن الادهم که درمیان شامیان پهلوانی بود معظم بمیدان آمده عیاش بن ربیعهٔ هاشمی را بمبارزت خواند وعیاش ملتمس اورا قبول نموده هردواز اسب پیاده شدند ومدتی درهم در آویخته بالاخره عیاش غالب آمد وبیك ضرب شمشیر مدت عیش عزار بن الادهم را بسر آورد و از آن ضربت اتباع امیر المؤمنین شاد مان گشته آواز تحسین باوج علیین رسانیدندو آنحضرت عیاش راطلبیده فرمود که من ترا وابن عباس رافرمودم که از محل خودحرکت منمائید ومرکز خالی نگذارید چرا خلاف وصیت کرده بمیدان میزوی وفرمان مراسهل میشماری عیاش گفت یاامیرالمؤمنین چون دشمن مرا بمحاربت دعوت کرد اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن میشد امیرالمؤمنین فرمود که محافظت وصیت امام از قول خصم بهتر است دراین اثنا دومرد ازبنی لخم بمواعید معاویه فریفته گشته جهت طلب خون عزار بمیان هردو صف آمدند وعیاش راطلبیدند وحیدر کرار براسب عیاش سوار شده وجوشنش را پوشیده بمیدان خرامید ویکی از آن دوخون گرفته بر آنحضرت حمله نمود شاه ولایت اورا ازمیان بدو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر وسرعت ضرب دلاوردلیر آن شخص دو نیم شده لحظهٔ ازاسب نیفتاد و نظارکیان تصور کردند که زخم خطا گشت و بعد ازحرکت اسب هر نیمهٔ او بطرفی افتاد وآن مدبر دیگر نیز بضرب ذوالفقاراز پای در آمد معاویه چون دانست که قاتل لخمیان شاه مردان است گفت لعنت بر لجاج باد که بارگیریست که هرگاه برآن نشستم مخذول گشتم در روضة الصفا مسطوراست که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان بن وایل الحمیری نام که درشجاعت سرآمد روزگار بود ونزد ارباب اخبارزیاده بر صدسوار نامدار بمیدان آمده بضرب تیغ عیاش بن ربیعه مقتول گشت وبعداز لحظه ای حمزه برادرعثمان که او نیز درغایت جلادت بود آهنك جنك نموده امیرالمؤمنین علی سلاح عیاش را پوشید وبجانب حمزه رفته بمجرد تحریك ذوالفقار سر او را بادوش از بدن جدا ساخت آنگاه عمرو بن عیش اللخمی بتصور آنکه قاتل حمزه عیاش است بر امیر حمله کرد وآنحضرت اورا چنان دونیم زدکه نصف بالای جسد آن لعین بر زمین افتاده نیمهٔ پایان برزین بماند وچون این صورت بدیع مشاهدهٔ عمروعاص گشت گفت غیر علی بن ابیطالب کسی این نوع زخم نتواندزدومعاویه زبان انکار گشاده عمرو گفت تمامی سپاه را بگوی که بیکبارحمله کنند اگر این سوارحیدر کرار باشد روی گردان نخواهدشد واگر کسی دیگر باشد خواهدگریخت و معاویه برآن موجب عمل نموده آنحضرت قدمی از موضعی که ایستاده بود باز پس ننهاد و هم آنجا اشارت فرمود تا سپاه منصور نیز بمبارزت مبادرت نمایند ودرآن روز سی وسه کس از شامیان نابکار بضرب ذوالفقار بدار البوار شتافتند روایتست که نوبتی از لشگر معاویة بن ابی سفیان ملعونی موسوم بمخارق بن عبدالرحمن بمیدان آمده مبارزخواست وازسپاه آن مظهر

الطاف و ایادی مؤمن بن عبید المرادی با او محاربت نموده شهید شد ومخارق ازغضب خالق نیندیشیده سر آن مؤمن را از تن جدا کرد و رویش بر خاك نهاده عورتش را برهنه‌ساخت و نوبت دیگر در جولان آمده مبارزخواست و مسلم بن عبدربه الازدی در برابر او رفته از عقب مؤمن بجوار مغفرت حضرت مهیمن پیوست و مخارق دو مسلمان دیگررانیز بعز شهادت‌رسانید و با مجموع‌ایشان‌همان‌عمل بجای‌آورد آنگاه‌شاه ولایت پناه تغییر لباس کرده روی بمیدان نهاد و مخارق بر آن افضل خلایق حمله کرد و آنحضرت بیك ضربت شمشیر نصف بدن اورا طولااز پشت‌زین برروی زمین‌انداخت‌واز اسب فرود آمده سر پرشر آن‌بداختر را از مرکب‌تن جدا کرد وبر ربر خاك گذاشت چنانچه روی او بجانب آسمان بود و هفت مبارز از ملاعین شام جهت انتقام قتل مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت امیرالمؤمنین حیدر مبادرت نموده بمجرد تحریك ذوالفقار از پای درآمدند مخالفان چون صورت حال براین منوال دیدند متوهم گشته دیگر کسی قدم در میدان ننهاد و معاویه غلام‌خویش‌حارث راکه‌بصفت‌جرأت وجلادت اتصاف داشت مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار مصروف دار که غیر ازتو کسی با او قتال نتواند نمود حارث گفت‌ایها الامیر من این مبارزراچنان می‌بینم که اگرجمیع‌پهلوانان شام بهیأت اجتماعی بروی حمله کنند روی نگرداند بلکه بیشتر ایشان را بقتل رساند غالبا خاطر مبارك توازمن ملال‌یافته است که‌مرا بمحاربهٔ اومأمورمیگردانی‌لاجرم‌من از جان شیرین دست شسته ترا وداع میکنـم و بمیدان میروم معاویه گفت معاذالله که من بهلاکت تو راضی شوم اگر‌ترا مصلحت‌درمحاربت این شخص نیست توقف‌نمای تا دیگری مباشر دفع شراو شود و حارث این‌معنی را فوزی عظیم‌دانسته معاویه هرچند دلیران شام رابر قتال امیر المؤمنین تحریض نمود هیچکس زبان بقبول آن امر خطیر نگشود وچون آنحضرت دانست که کس بمیدان‌نمی‌آید مغفر از فرق همایون برداشته گفت منم ابوالحسن و از شنیدن آواز آن شاه‌دشمن شکن غلغله‌درمیان دوست‌ودشمن افتاده حارث بمعاویه گفت پدر و مادرم بفدای تو باد‌اکنون دانستی که فراست من چه درجه دارد من اگر بحرب‌اومی‌شتافتم اکنون خودرا از جمله مقتولان می‌یافتم درمقصد اقصی مذکور است که در روز دوازدهم ازایام محاربه ذو الکلاع الحمیری که موسوم بسمیفع بود باغوای معاریه و امداد عبیدالله بن‌عمر بمقاتلهٔ ربیعه و همدان اقدام نمود و امیر المؤمنین علی عبدالله بن عباس و خندف الحنفی را بمعاونت ربیعه و همدان مامور گردانید وفرمود که چون نظر خندف برذوالکلاع افتد اورا بقتل آردیا کشته شود و چنانچه بر زبان الهام بیان‌آنحضرت گذشته بود در آن روز ذو الکلاع بردست خندف کشته گشت وحمیریان که قوم او بودند انهزام‌یافتند ونسب ذو الکلاع بملوك بنی حمیر میرسید و او زمان فرخنده شان حضرت رسول را صلی‌الله علیه و سلم دریافت‌اما بسعادت ملازمت آنحضرت فایز نشد و بعد از قتل اوپسرش شرحبیل بمعسکر امیر المؤمنین حیدر آمده جسدش را بمعسکر معاویه برد ودر روز سیزد هم حوشب بن ذی ظلیم که از جملهٔ

اعاظم یمن بود و متابعت معاویه مینمود بمیدان آمده بردست سلیمان بن صرد الخزاعی بقتل رسید و درروز چهاردهم عبدالله بن بدیل بن ورقاءالخزاعی که‌ازجملهٔ اصحاب‌حضرت رسالتمآب بود وملازمت جناب ولایت مآب‌میفرمود بمز شهادت فایز گشت‌درمقصد اقصی مذکور است که درآن روزعبدالله بن بدیل با قوم و خیل بمعرکه شتافته فرمود تا همه غلافهای شمشیر بشکستند ودل درقتال ارباب ضلال بستند و معاویه ابن مسعده را بپیوند حکومت ولایت مکه وتوابع فریفته بمقاتلهٔ عبدالله فرستاد واز جانب‌امیرالمؤمنین حیدر مالك اشتر بامداد عبدالله مامور گشته چون جنك‌درپیوست ابن مسعده‌بر عبدالله‌بن‌بدیل حمله کرد وعبدالله حمله‌او را رد نمود و بیك ضرب شمشیر دست‌آن بیسعادت را مقطوع گردانید و بضربت دیگر کارش باتمام رسانید وسهل بن عبدالله الیشکری که از جمله ندیمان ابن‌ابی سفیان بود بعداز ابن مسعده بر دست عبدالله بن بدیل کشته گشت آنگاه لشکر شام ازاطراف وجوانب‌عبدالله درآمدند وحربی در کمال شدت وقوع یافته آخر الامر عبدالله شربت شهادت چشید گویند نودزخم براعضای مبارکش یافتند یکی‌برسرو دو بررو وباقی بر سایراعضاءواِبوعمرة الانصاری نیز در آن روز از زخم تیغ معاویه عالم را بدرود کرد وبروایتی هم‌در آن‌روز خزیمة بن ثابت انصاری که‌رسول حضرت باری گواهی او را بمنزلهٔ شهادت دوکس داشته بود و بنابر این او را ذو الشهادتین میگفتند بضرب‌شمشیر شامیان شهادت‌یافت وبروایت صاحب مقصد اقصی درروزشانزدهم هاشم‌بن عتبة بن ابی‌وقاص که برادر زاده سعد بود بمبارزت شامیان پای درمیدان‌نهاده از لشکر معاویه جوانی نورسیده که بصباحت رخسار ولطافت گفتار اتصاف داشت در برابر هاشم آمده رجزی خواند مضمون آنکه من ازاولاد ملوك‌غسانم وازمتابعان‌عثمان واز طلب کاران خون ابن عفان از شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه وقوع‌یافته‌وذمهٔ امیرالمؤمنین‌ازاین تهمت مبرا است آن جوان گفت اصحاب من میگویند که امیر شماباقامت نماز قیام نمینماید هاشم‌گفت ویحك‌اول کسی که‌با رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر و انصار اند که در سلك اعاظم علما وفقها انتظام دارندجوان‌چون این‌سخن بشنیدتازیانه‌بر اسب‌زد وصفوف‌را بشکافت وسعادت ملازمت‌شاه ولایت دریافت ودرآن روز ولیدبن عقبه‌باجمعی ازفرسان شام بمقابله ومقاتلهٔ هاشم قیام نموده اورا بعزشهادت رسانیدند وامیرالمؤمنین ازقتل هاشم غمناك و متالم‌گشته رایت را بولدا وعبدالله ارزانی داشت وعبدالله بمیدان رفته‌چندان‌قتال‌کرد که اونیزروی بروضهٔ رضوان‌آورد وروز دیگر که شهسوار خورشید منیر بر سبزخنك سپهر برآمده هیئات جسدانی عالم را بجوشن‌نورانی بیار است شاه اولیا درع حضرت مصطفی را علیه من‌الصلوة انماها دربوشید و براسبی بحیرنام سوار شده با اولادکرام وابن عباس و عماربن یاسر رضی الله عنهما روی بقبیله معاویه آورد ونام خلقی را ازملاعین شام بضرب حسام خون‌آشام از صحیفه هستی محو کرد و معاویه

در آن روز عبیدالله بن عمر را با دو هزار سوار جوشن پوش بمیدان فرستاده عبیدالله امام حسن را طلب نمود و محمدبن ابی بکر نزد او رفته زبان بنصیحتش بگشود و گفت عجب خطائی از تو واقع شد که بامعاویه بیعت کردی و حال آنکه اگر معاویه باتو بیعت میکرد مناسب‌تر میبود زیراکه او طلیق بن طلیق است عبیدالله جواب داد که مرا باتو سخنی نیست حسن را بگوی که نزدیکتر آید وچون امام حسن علیه السلام پیش اوآمد عبیدالله باآنجناب گفت که مردم پدر ترا دوست نمی دارند هیچ توانی که این مهم را توقبول نمائی تا ما دست در دامان متابعت توزنیم زیراکه توفرزند فاطمه رضی‌الله عنها هستی وحالا در تمامی روی زمین ازتو کسی بزرگتر نیست امام حسن فرمود ای عبیدالله شرم نمیداری که با وجود امیرالمومنین مرا افضل خلایق میگوئی وحال آنکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌درحق من‌وبرادرم فرمودکه (انتما سیدا شباب اهل‌الجنة و ابوکماخیر منکما) ای‌کاشکی من تارموئی بودمی‌برسینهٔ پدر خود آنگاه امام حسن رضی الله عنه مراجعت فرموده عبیدالله مبارز طلبید پهلوانی از سپاه ظفرقرین براو تاخته بیك ضرب شمشیر کار اورا آخرساخت ودرقاتل اواختلاف واقع شد همدانیان گفتند هانی‌بن خطاب آن مهم را از پیش برد و مردم حضرموت برزبان آوردندکه مالك‌بن عمرو عبیدالله را بقتل‌آورد وقوم ربیعه قایل شدندکه قاتل اوحریث‌بن جابرحنفی است وابو حنیفه‌دینوری درتاریخ خویش‌آورده که این روایت بصحت اقربست اما عقیدهٔ صاحب ترجمهٔ مستقصی آنکه‌کشندهٔ عبیدالله زیادبن حفصه بود والعلم عندالله تعالی در مقصد اقصی و مؤلفات بعضی دیگر ازعلماء مسطور است‌که در روز بیست وششم ازایام محاربهٔ صفین عماربن یاسر رضی‌الله عنه عزم رزم مصمم‌گردانیده عنان یکران بجانب میدان انعطاف داد و علی مرتضی او را از امضاءآن عزیمت مانع شد عمارگفت ای امیرالمؤمنین بخدا پناه میگیرم ازآنکه عاصی‌کشته شوم‌آنگاه برمخالفان حمله کرده حارث برادر ذوالکلاع الحمیری راکه در برابر او آمد بقتل رسانید ودراثناء اشتعال آتش قتال عطش بروی استیلا یافته آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیری‌که جهت‌کسر غلظت آب بدان آمیخته باشد بنظرش‌آوردند وعمار ضیاح را دیده تکبیر گفت ومقداری ازآن آب آشامیده بر زبان‌گذرانیدکه رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده‌گفت ای عمار قاتل تو از فیهٔ باغیه باشد ومقتل تو درمیان جبرئیل ومیکائیل خواهد بود وعلامت قتل توآن باشدکه آب خواهی و قدحی ضیاح پیش توآرند (بناء علی هذا) من بیقین دانستم‌که آخر ایام حیاتِ من امروز است و باز آغاز قتال‌کرده مدبری‌که مکنی باابوالعادیه و موسوم به یسار بن سبع بود نیزهٔ برتهی‌گاه اوزد وعمارازآن زخم بیتاب شده از اسب در افتاد و جمعی ازاصحاب هدایت برابوالعادیه حمله‌کرده او را همانجا بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان‌بن عوف مرویست‌کـه بعد از شهادت عمار رضی الله عنه شخصی نزد معاویه رفته‌گفت مردی متصف بدین صفات ازلشکرعراق‌کشته‌گشته معاویه‌گفت آنکس

عمار یاسراست هر کس سراورا بنظرمن آرد انبانی درهم بدودهم وپس از لحظهٔ ولیدبن عقبه وابن الجون السکونی پیش معاویه آمده سرعمار را آوردند وهریك بانفراد دعوی قتل عمار کردند معاویه گفت نزد عبدالله بن عمروعاص روید تامیان شما حکم نماید و ایشان بحضورعبدالله بن عمرو رفته اواز ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کرده بقتلش رسانیدم عبدالله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمارمرا خبرده سکونی جواب داد که درآن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بروی کارگر آمد وعمار ازمرکوب جداشده گفت نجات نیابد آنکه ندامت و خسارت او بحضور جبرئیل ومیکائیل بوداین سخن میگفت و بریمین ویسار نظرمی انداخت تا من سر اورا از بدن جدا کردم عبدالله گفت(خذالجواب وبشر بالعذاب) سکونی گفت اگر کشته شویم وای برما واگر بکشیم وای برما وانبانرا انداخته بر زبان راند که (انالله وانا الیه راجعون) واین قیل و قال بسمع معاویه رسیده عبدالله را از تلفظ بامثال آن سخنان منع نمود وعبدالله گفت توبدین قدر راضی نیستی که مابا تودراین محاربت موافقت مینمائیم واکنون مارا ازاظهار آنچه ازحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیده ایم مانع آئی دربعضی از روایات آمده است که چون عمار شربت شهادت چشید عبدالله بن عمرو ملول ومحزون نزد معاویه رفته گفت مردم ما عمار یاسررا کشتند وحال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم درحق اوفرموده بود که (یاعمار یقتلك الفئة الباغیة)معاویه گفت قاتل عمار کسی است که اورا بجنك آورده واین سخن بی توجیه معاویه بسمع شریف امیرالمؤمنین علی رسیده گفت براین تقدیر حمزه را رضی الله عنه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کشته باشد نه وحشی وبروایتی آنکه این جواب مسکت راعبدالله بن عمرو بمعاویه گفت ومعاویه درخشم شده سه روز با عبدالله سخن نکرد در بسیاری از نسخ معتبره بنظر در آمده که امیرالمؤمنین حیدر ازمصیبت عمار یاسر رضی الله عنه بغایت غمگین گشت وبرزبان بلاغت آئین راند که هرکه ازوفات عمار تنگدل نشود اورا ازاسلام نصیبی نباشد خدای برعمار رحمت کنادروزی که ازقبر او را برانگیزند و درآن ساعت که او را از نیك وبد سؤال کنند هروقت که درخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه کس را دیده ام چهارم ایشان عمار بوده واگرچهار کس دیده ام پنجم بوده نه یك نوبت عماررا بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن اورا مهیا ومهنا بادکه او را بکشتند وحق با او بود واوبا حق بود چنانچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم درشان وی فرمودکه (یدورالحق مع عمارحیثما دار)وامیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بنفس نفیس برعمار نماز گذارده بدست همایون خویش اورا درخاك نهادمدت عمرعمار نود ویکسال بود رضی الله عنه درمقصد اقصی مذکوراست که ابی بن قیس که صاحب عبدالله بن مسعود بودهم در روزقتل عمار شهیدشدوپای برادر ابی علقمه درهمین روزازدست بردشامیان مقطوع گشت وعلقمه پیوسته گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیراکه ازقطع این عضو

احسن ثواب ازمسبب‌الاسباب طمع میدارم وعلقمه بواسطه شهود درمعرکهٔ صفین برسایر اصحاب‌ابن مسعودتفضیل‌نمودی وبادراك شرف ملازمت علی مرتضی تفاخر فرمودی واز مشاهیر شهداء صفین دیگری ابوالهیثم مالك‌بن التیهانست‌که درسلك نقباء انصارانتظام داشت و بروایت صاحب مستقصی و امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین سیدالتابعین اویس‌بن‌عامرالقرنی که ازغایت اشتهارو وفورعلوشان‌وسمومکان اوازشرح‌وبیان مستغنی است‌هم درآن معرکه بردست تبع معاویه کشته‌گشت دریکی‌از کتب معتبره بنظردرآمده که روزی اویس قرنی برکنارآب فرات وضو میساخت‌که ناگاه آواز طبلی بگوش او رسید پرسید‌که این چه صداست‌گفتند آواز طبل شاه ولایت پناه است‌که بحرب معاویه میرود اویس‌گفت هیچ عبادت نزدمن ازمتابعت علی مرتضی بهتر نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته غاشیهٔ موافقتش بردوش داشت تا دریکی ازآن معارك شربت شهادت چشید اما عقیدهٔ صاحب سیر السلف آنست‌کـه اویس رضی الله عنه در غزاء آذربایجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت‌گردید رحمةالله علیه

ذکر مراسله امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و معاویة بن ابی سفیان و بیان آخرین محاربه‌ای‌که واقع شد در میان ارباب هدایت و اصحاب عصیان

واقفان‌آثارسلف وراویان‌اخبارخلف صحایف اوراق رابابن‌ارقام مشرف‌ساخته‌اند کـه چون زمان محاربهٔ صفین در صفین امتداد یافت و بسیاری از نامداران عراق وشام کشته‌گشته دراکثر ایام پرتو انوارفتح ونصرت بربرچم علم شاه ولایت تافت و معاویه آثار عجز وانکسار بر وجنات احوال اتباع خود مشاهده نمودآغازحیله وتلبیس‌کرد و نامه‌ای درقلم‌آورده نزدابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم ارسال داشت مضمون مکتوب‌آنکه اگرتو وما میدانستیم‌که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا در این امر شروع نمی نمودیم اکنون صلاح درآنست‌که ازگذشته هیچ نگوئیم وازطرفین طریقهٔ مصالحه پوئیم وچنانچه مابیقاء خود امیدواریم تو نیزامیدواری وچنانچه مازموت خوف وهراس داریم تونیزخایفی وبرتو پوشیده نیست‌که اخیار و صلحا دراین مخاصمت ومحاربت بقتل رسیدند واگربساط‌جنك‌منطوی‌نگردد بقیةالسیف‌نیزنمانند ومن‌بیش‌ازین التماس‌کرده‌بودم‌که حکومت شام رابمن‌ارزانی داشته مراتکلیف مبایعت خویش‌نفرمائی وحالا نیزهمان ملتمس را تکرار مینمایم بایدکه مضایقه نکنی چه ما همه از عبد مناف متولد شده‌ایم وازیك اصل متفرع‌گشته وهیچ‌یك را ازما بردیگری تفضل ورجحان‌نیست والسلام وچون این نامه بامیرالمؤمنین علی رسید درجواب نوشت‌که اما بعدای معاویه مکتوب توبمن رسید ومضمون آن بوضوح انجامید وبغی وعناد وظلم وفساد تو روشن

گردید آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنك بدینجا منجر خواهد شد دراین کار شروع نمیکردیم من باری امروز برکارزار توحریص ترم از آنکه دیروز بودم و یوماً فیوماً این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما وشما درخوف ورجامساواتست چنین نیست زیرا که شمااهل شك و زیغید و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه حرص عراقیان باحرازمثوبات اخروی بیشتراست ازمیل شامیان بمزخرفات دنیوی‌اماحدیث التماس حکومت شام بی‌مبایعت ومتابعت من‌قبول نیست‌پیش ازاین هم مسألت نموده بودی و باجابت مقرون نگشته بود اکنون چه واقع شد وکدام حق برذمهٔ من‌ثابت کردی که مستحق‌آن عطیه گشتی وآنچه قلمی کرده بودی که ماهردو پسران عبدمنافیم این سخن راستست وآن غلط که هیچ‌یك را بردیگری فضل و رجحان نیست زیراکه هرگز عبدشمس چون هاشم نبود و حرب باعبدالمطلب برابری نتوانست نمود وصخریعنی ابوسفیان بگرد ابوطالب نتوانست رسیدوترا بامن مقابل نتوان گردانید ازآنکه طلیق بن‌طلیق بارونده طریق‌توفیق دم‌مساوات نتواند زد نه‌ترا مسابقتی‌دراسلام ونه موافقتی در مهاجرت نبی علیه‌الصلوة والسلام پس بامن‌که ابن عم حضرت خاتم و برادراووصی اووارث‌علم اووخلیفهٔ اویم بچه‌فضیلت معارضه نمائی ونسبت من‌بارسول نسبت هارون است باموسی علیهما السلام واگر باب پیغمبری بمهر نبوت حضرت خـاتم الانبیاء محتوم نگشتی هرآینه چنانکه بولایت خاص اختصاص دارم بنبوت عـام موسوم میبودم حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات بینات مشرف ساخته و رایات عنایات برسرمن افراخته اولادکرام مرا باابناء لئام توچگونه قیاس توان‌کرد وبرخاطرفاترتو خطورنکندکه مـرا از قتال وجدال توملال وکـلال روی نموده اگر عرب را سعادت موافقت من‌مساعدت ننمودی ببلائی مبتلاشدندی‌که واقعهٔ ازآن‌مشکل‌تر وحادثه‌ای‌ازآن هایل ترنبودی (وسیعلم الـذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) والسلام و چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون بصدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مأیوس گشته مجدداً بترتیب‌اسباب‌کارزار قیام واقدام‌نمود وروز دیگر که‌خورشیدانور در فضاء سپهر اخضرلواء ضیاگستر برافراخت و افنا و اعدام سپاه ظلمت انجام شام را و جههٔ همت عالـی نهمت ساخت امیـر المؤمنین علـی کرم الله وجهه دستیـار میمنت آثـار نبوی را برسربسته و درع فـرخنده دثـار مصطفوی را دربـرافکنـده و شمشیر آن خجسته شمایل را حمایل‌کرده و تازیانه آنحضرت راکه ممشوق نام داشت بردست‌گرفته برمرکب تایید ربانی سوارگردید وبمیان هردوصف‌خرامیدو خطبهٔ فصیح بلیغ برزبان الهام بیان راند واصحاب هدایت انتساب را بصبروثبات وصیت کرده‌نصایح سودمند نموده برمقاتله ومجادله ارباب عناد وشقاق ترغیب وتحریض فرمود وسرداران سپاه عراق وحجاز بقدم وفا و وفاق پیش‌آمده ده‌هزار سوار کاردیده باتیغهـای‌کشیده بموافقت شاه ولایت بجانب اهل غوایت عنان انعطاف دادند و چون بصفوف مخالفـان

نزدیك رسیدند جمله بیك نوبت حمله کردند وبسان شیرژیان وپیل دمان بمیان شامیان درآمده چندان خون ریختند که تصورشد که دست وپای مراکب رابحنا رنگین ساخته‌اند وازاین دست برد پای ثبات معاونان معاویه ازجای رفته وبازوی ایشان از حرکت باز ایستاده ابن ابی سفیان حیران مانده روی بعمروعاص آورده گفت یااباعبدالله امروزدست درعروهٔ وثقی شکیبائی باید زد تافردا مفاخرت توان کرد عمرو جواب داد که راست میگوئی وامروز مرك حق است وحیاة باطل واگرعلی مرتضی باسپاه مظفر لوا برین جمله یك حملهٔ دیگر کند از لشکرما اثر نماند و در آن روز مالك اشتر همعنان شاه مردان بوده درقتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانید وبسیاری از پردلان شام را مقتول گردانیدو ازآنجانب نیز نبردآزمایان تیغ گذار درمقام مدافعه آمده جمعی ازاصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت چشانیدند وآن شیران بیشه جنگ و طالبان نام وننگ درهم آویخته کمال جلادت و مردانگی ظاهر گردانیدند و حیدر کرار درآن روز بتأیید پروردگار

نظم بهرسو که دل دل برانگیختی☆بسی سر بفتراکش آویختی☆زخون سیه روزگاران شام☆زمین وزمان ساختی لعل فام☆زدی بر سرهر که شمشیر کین☆دو نیم اوفتادی بروی زمین☆زبان سنانش باهل ستم☆بگفتی پیام اجل دمبدم☆بهرسو که تیرش نمودی عبور☆چوخون در رگ خصم کردی مرور ودر آن هنگام اشتعال آتش قتال از باد حملهٔ ابطال رجال ساعت بساعت بیشتر از پیشتر میشد تاپردلان را ازتیغ وسنان بمشت وگریبان رسید وخون چون رود جیحون درفراز ونشیب کوه وهامون روان گردید وهرگاه که مبارزان شام طریق انهزام پیش می گرفتند امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه دست از کشش وکوشش کوتاه میفرمود واتباع را نیز از محاربه منع مینمود اصبغ بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند که یا امیرالمؤمنین مارا چگونه فتح میسر میشود که دروقت هزیمت اعدا ازتعاقب نهی میفرمائی وحال آنکه اگرمردم ماروی بگریز می آورند اتباع معاویه درستیز می افزایند آنجناب جواب داد که معاویه بمضمون کتاب الهی وسنت جناب رسالت پناهی عمل نمی نمایدومن آن نتوانم کرد که ابن ابی سفیان میکندواگراواعلم وعمل بودی بامن محاربه ننمودی القصه درتمامی آن روزجنگ قایم بود بلکه زمان زمان صعوبتش می افزود باوجود آنکه خورشیدخنجر گذار ازمهابت آن کارزار اندیشیده رخت اقامت بنهانخانهٔ مغرب کشید و رخسار زمانه مانند دل عاصیان شام تاریك گردید دلاوران آن دوسپاه دست ازقتل یکدیگر باز نداشتند وبضرب تیغ درخشان وسنان جان ستان همت برانهدام بناء حیات هم گماشتندوزمره‌ای ازثقات روات آورده‌اند که درآن شب که موسوم بلیلة الهریر شدهر کس‌را که حیدر کرار بضرب ذوالفقار ازپای درآوردی تکبیر گفتی ویکی ازمخصوصان که حساب تکبیرات آنجناب رانگاه میداشته روایت کرده که چون روزشد عددتکبیرات بپانصدو بیست وسه رسیدودرمستقصی از ابی سعدالسمعانی مرویست که معاویه گفت که درلیلة الهریر جناب امیر بنفس نفیس زیاده از نهصد کس را بقتل رسانید و درروضة الصفا از تاریخ احمدبن اعثم کوفی منقولست که درلیلة

الهریر دراثناء داروگیر پیران شام نوحه و بیقراری آغاز کرده برزبان تضرع و زاری میگفتند که ازخدای بترسید وبراین معدودی چند که ازچندین هزار باقی مانده‌اند ترحم نمائید وبر عیال و اطفال ما ببخشائید ودست از قتال کوتاه فرمائید وهیچ فایده براین سخنان مترتب نمیگردید وهمچنان حرب قایم بود تاآفتاب تابان رایت درخشان برافراشته عالم را روشن گردانید درمناهج السالکین مذکور استکه درآنشب سی‌وسه هزار نفر از طرفین بقتل آمدند ودر کشف الغمه مسطور است که بروایت مصنف کتاب فتوح درآنشب سی وشش‌هزار کس مقتول شدند ودر مستقصی مزبوراست که در لیلة الهریر دو هزار وهفتاد ویك مرد ازسپاه ظفرپناه وهفت هزار کس یاقریب بآن ازاهل بغی وطغیان کشته گشتند پوشیده نماند که صاحب مستقصی وبعضی دیگر از مورخان مراسله راکه درصدر این داستان مرقوم کلك بیان‌شد بعدازلیلة الهریر تحریر نموده‌اند وبرخی دیگر از فضلاء ایرادآن دومکتوب را بدستور این مهجور برواقعه مذکور تقدیم‌فرموده‌اند والله اعلم بحقایق‌الامور وهوخبیرعلیم

ذکر انطفاء نایره جنک وشین وبیان قضیه نامرضیه حکمین

روایت کنند اهل عزوجهاد☆که چون یافت امر قتال اشتداد☆عیان گشت آثار فتح وظفر☆براعلام شاه شجاعت اثر☆بترسید فرمان دەملك شام☆زتیغ شهنشاه عالی مقام وباعمر وعاص که ازجملهٔ خواص اوبمزید اختصاص امتیاز داشت درباب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای روزی‌چنین‌حیله‌ای‌ذخیره کرده‌ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که‌آن کدام است عمرو گفت این جماعت رابکتاب خدای تعالی دعوت کن تامخالفت درمیان ایشان ظاهر شده بمحاربت نپردازند ومعاویه رااین سخن مستحسن نموده بقولی‌درصبح لیلةالهریر و بروایتی درسحر روز دیگر بفرمود تاهرمصحفی که درمعسکر اوبود حاضر ساخته بررؤس رماح استوارکردند وآن‌اسنه‌را مانند الویه بردست گرفته صف کشیدند ولشکر امیرالمؤمنین حیدر را چون درآن صبح چشم برآن سنانها افتاد نخست پنداشتند که علمها است که برافراشته‌اندوبعد ازلحظه‌ای که روز روشن‌شد دانستند که حال‌چیست وفضل‌بن ادهم درپیش قلب لشکرشام و شریح جذامی درامام میمنه و ورقاءبن معمر درپیش اهل میسره آمده نداکردندکه ای معشر عرب ماشمارا بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم بایدکه بمضمون آن عمل نمائید و دست ازجنگ باز داریدکه اگرمن بعدبدستور ایام سابق برمحاربه اقدام فرمائید زنان و فرزندان شمارا رومیان وفارسیان اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند بعدازآن ابوالاعور براسب اشبهی سوار شده ومصحفی برسر نهاده بمیان هردوصف آمد وفریاد برکشیده امثال این سخنان برزبان راندوچون عراقیان مقولهٔ شامیان را استماع‌نمودند اختلاف درمیان ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت عین مکر وخدیعتست و برخی

برزبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه‌را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم وچون اجابت نکردند خون ایشان برما حلال گشت واگر اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم خون ما نیز بر آنجماعت مباح گردد وامیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرمود که من از همه کس سزاوار ترم باجابت کتاب الهی امامقصود مخالفان ازربط صحایف آیات برصحایف رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون ازحرب ترسیده اند وعلامـات فتح وظفر در جانب‌ما بعین‌الیقین دیده میخواهند که باین کید جنگ‌را تسکین دهند وجان از معرکه بدین حیله بیرون برند ومن باایشان مقاتله خواهم نمود تابحکم باری سبحانه راضی گردند وچون اشعث بن قیس که اکثر قبایل یمن‌مطاوعت اومی نمودند وبعضی دیگر ازسرداران سپاه مبلغها از معاویه برسبیل ارتشا گرفته بودند گفتند ای امیر المؤمنین دعوت معـاویه را اجابت کن که ترا بکتاب سبحانی میخوانند که ما برعثمان جهت رداین قول خروج کردیم واگر این ملتمس معاویه باجابت اقتران نیابد ماترا گرفته بخصم سپاریم امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه ازاستماع این کلام محزون گشته فرمود که (انالله وانا الیه راجعون و الی الله المشتکی والله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانك عدل لایجور) القصه هرچند حیدر کرارسپاه نصرت آثاررا برحرب وپیکار ترغیب نمود وگفت این‌حیله را عمروعاص جهت‌مخلص معاویه واتباع اواندیشیده بجائی نرسید ولشکریان ازبرابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگرمالك اشتر که‌بدستور پیشتر درمیمنه باستعمال سنان وخنجراشتغال داشت وچون‌امیر المؤمنین‌علی کرم‌الله وجهه مشاهده فرمود که جنود فوج‌فوج‌بازمیگردند دست بردست کوفته گفت ابن‌هند غالب آمد دراین اثناء عبدالله بن الکوا وجمعی ازاشقیا که بعدازاین لفظ خوارج برایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح بآنجناب گفتند دعوت معاویه را اجابت باید نمود یاما را درمخالفت خویش معذور باید داشت و امیرالمؤمنین‌علی کرم‌الله وجهه ضرورة بمصالحه راضی شده خوارج گفتند کسی رابفرست تامالك اشتررا ازحرب منع‌نموده‌بازگرداند امیرالمؤمنین حیدر یزیدبن هانی رابطلب مالك اشتر فرستاده چون یزید پیغام بمالك رسانید اشتر گفت چه‌وقت مراجعت است که امارات فتح وظفر ونصرت ظاهر شده ویزید بخدمت شاه ولایت بازگشته آنچه ازمالك شنیده بود بعرض رسانیده واصوات اشتر واتباع اوارتفاع یافته‌گرد وغباری عظیم‌بدید آمد خوارج بشاه اولیا گفتند که ماچنان گمان می بریم که اشتر باشارت تودراشتعال آتش قتال‌اجتهادمینماید آنجناب‌فرمود که من‌برسبیل‌علانیه یزیدرا گفتم که‌به‌اشتر بگوی که‌دست ازجنگ بازدار ومشاوره‌نکردم که موجب مظنه شود وکرت دیگر یزید را بطلب مالك روانه گردانید وچون بار دوم پیغام امیر علیه‌السلام بمالك رسید گفت مگراین واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مـالك اشتر گفت و الله که همان لحظه که دیـدم مخالفان مصحفها برسربرها بسته‌اند دانستم که درمیان سپاه عراق اختلاف وافتراق پیدا خواهد شدآنگاه مالك بکراهیت تمام دست از قتال باز داشته نزد امیر المؤمنین علی

کرم‌الله وجهه رفت و باآنجماعت که شاه ولایت را بمصالحه تکلیف مینمودند خطاب و عتاب آغاز کرد و بین الجانبین قال و قیل بسرحد تطویل انجامیده نزدیك بآن رسید که فتنهٔ دیگر پدید آید وچون امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه اهتمام خوارج را دراجابت ملتمس معاویه مشاهده نمود اشعث‌بن قیس را فرمود که برفع علامات حرب قیام نمای و اشعث بموجب فرموده بتقدیم رسانیده چون بقوم ربیعه رسید عمروبن اذنیه باا و گفت که ای‌اشعث روا باشد که محبت اهل شام را در دل جای میدهی و حال آنکه ما درخون آن قوم غوطه خورده‌ایم آنگاه شمشیر برقفاء دابه اشعث زده گفت (لاحکم الالله) اشعث گفت شمشیرخود درنیام کن که شامیان مارا بامری دعوت کردند که اگر درآن تاخیر مینمودند ماایشان را بآن کار میخواندیم القصه چون تدبیر عمر وعاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب‌بن مسلمه را نزد جناب امیر فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد توشخصی را اختیار نمای ومن دیگری را تاحکم باشند وبعد ازمطالعه‌آیات بینات‌الهی اگر ترا بخلافت تعیین‌نمایند مارضا دهیم و اگر این مهم را بمن تفویض فرمایند تونیز باید که ازاستصواب ایشان درنگذری و اگر برغیرما اتفاق‌کنند ماهردو دست ازطلب بازداریم‌وامرخلافت را بآن‌شخص گذاریم اشعث‌بن‌قیس چون این سخن‌شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن‌میگوید وحسن‌بن منذر وشقیق‌بن ثور وبعضی دیگر ازیمانیه تقویت اشعث نموده گفتند اکثر شجعان‌بقتل رسیدند ومردم‌ازمحاربه ملول گردیدند البته‌مصالحه باید کرد دراین اثناعبیدالله‌بن الحارث الطائی که ازکثرت عبادت مدت بیست‌سال‌بوضو وصلوة عشا باداء نماز بامداد قیام نموده بود ودرلیلة الهریر شانزده زخم قوی‌خورده بخیمه شاه مردان درآمد و امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه او را احترام تمام فرموده گفت ای‌عبیدالله خود را چگونه می‌یابی جوابداد که ای امیرالمؤمنین ظاهراً ازعمر من روزی یاقریب بروزی زیاده نمانده وآنجناب‌آب درچشم مبارك آورده فرمود که دل خوشدار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگردی وحشر توباشهداء کبار خواهد بود آنگاه عبیدالله گفت ای امیرالمؤمنین چنین شنیدم که اصحاب تو درمقام خلاف‌آمده اند وترا برآن میدارند که بامعاویه مصالحه نمائی زینهار که بقول ایشان عمل نفرمائی و دست ازمحاربهٔ این‌گروه عاصی کوتاه نسازی جناب ولایت پناه جواب داد که یاعبیدالله باستظهار کدام ناصرومعین بامعاویه وقاسطین مقاتله‌نمایم‌وتوندانسته‌ای که‌باوجود آنکه رسول صلی‌الله‌علیه وسلم‌قوت‌چهل پیغمبرداشت مدت‌سه‌سال برسبیل‌شهرت‌واعلان هیچکس را بقبول اسلام وایمان دعوت نفرمود وبعد ازآنکه اظهار نبوت نمود مدت ده‌سال‌بقتال اقبال نکرد وچون اعوان وانصار دست دردامن متابعتش زدند بجنگ وجدال مامورشد اکنون اگر مرا نیز هواداران پدیدآیند بادشمنان حرب کنم والاصبر و شکیبائی نمایم چنانچه انبیا واوصیاتحمل نمودندای عبیدالله‌مرارسول خدا از قضایائی که واقع‌خواهدشد خبرداده ومن شکایت قوم را ببارگاه احدیت عرضه خواهم داشت وبامری قیام نخواهم

نمود که بدان سبب ازدایرهٔ امامت بیرون آیم عبیدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق وعلم منصوب میان خداوند وعباد جز تودیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد ومطاوعت تو ورزد وبسی خسران بآن بدبخت رسد که متابعت تو نکند ارباب اخبار آورده‌اند که چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که مااز قبل خود عمر وعاص را بحکومت مقرر ساختیم امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرمود که از جانب ماعبدالله بن عباس رضی الله عنهما حکم باشد بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی وعبدالله بن عباس تفاوتی نیست زیراکه پسران عم یکدیگراند باید که کسی دیگر باین کار معین‌سازند وبقولی اشعث بن قیس وخوارج این‌سخن برزبان‌آوردند وگفتند مختارمادراین قضیه ابوموسی اشعری است وهرچند حیدر کرار علی سیدالابرار وعلیه سلام الغفار فرمود که مرا برابوموسی اعتماد نیست وشایسته این کار ابن عباس است یامالك اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا نداده وگفتند مابغیر ابوموسی کسی‌را اختیار ننمائیم وکس فرستاده ابوموسی راکه در کنج انزوا پای دردامان خمول کشیده بود طلب داشتند وچون امرخلافت برحکم حکمین قرار یافت امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه بااشراف عراق‌ومعاویه بامعارف‌شام‌درمیان‌هردومعسکر مجمعی ساخته اشارت‌نمودند تادرآن باب وثیقهٔ درقلم‌آورند کاتب اسدالله الغالب عبیدالله بن ابی رافع آغاز کتابت کرده چون نوشت که هذا ماصالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب معاویه گفت چه بدمردی باشم من که باوجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است بااومقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد ونام اوونام پدر او را می‌باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین بمحولفظی که منطوق آن امارت مسلمانانست رضا مده که من‌میترسم که اگر آن محو گردد دیگر بتو نرسد امیر المؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه گفت الله اکبرصدق رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم نظیراین قضیه بردست من‌جریان یافته چه‌درروزحدیبیه که صلح نامه‌می‌نوشتم‌درقلم‌آوردم که این صلحی است که محمدرسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو مرا گفت که لفظ رسول الله صلی الله علیه وسلم را محو کن وبنویس محمد بن عبدالله که اگر ما اورا رسول‌خدا میدانستیم‌ازدرآمدن بمکه وطواف‌کعبه مانع‌نمی‌گشتیم حضرت‌رسالت علیه‌السلام والتحیة فرمود که (یاعلی امحه فان لك یوماکیومی هذا) وامروزآن روزاست اکنون ای‌عبیدالله چنانچه میگویند بنویس آنگاه عبیدالله نوشت که هذاماصالح علی‌بن ابیطالب و معاویة ابن ابی سفیان وکتابت صلح نامه را باتمام رسانید ملخص مضمون‌آن‌وثیقه‌آنکه امیرالمؤمنین علی واتباع اوومعاویة‌بن ابی سفیان واشیاع اوقبول نمودند که بحکم کتاب الهی قیام نمایند وازمضمون‌آیات بینات بادشاهی درنگذرند و امیرالمؤمنین وشیعهٔ اوراضی شدند که عبدالله‌بن قیس یعنی ابوموسی اشعری دراین باب حکم‌باشدومعاویه‌ومعاونان‌اورضادادند که‌ازقبل ایشان‌عمروعاص‌حکم‌کند وامیرالمؤمنین

علی ومعاویه ازعبدالله بن قیس وعمروبن العاص اتخاذ عهد خدای ومیثاق او کردند که قرآن را مقتدای خود سازند وازمقتضای کلام ربانی تجاوز جایز ندارند وآنچه درقرآن مجید یابند برآنموجب حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان باشد درفرقان حمید نیابند رجوع بسنت سنیه نبویه نمایند وعمداً مخالفت سنت نفرمایند و ایضاً عبدالله بن قیس و عمروبن العاص از علی بن ابیطالب و معاویه نیزاخذ عهد وپیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن وموافق سنت باشد ازآن عدول ننمایند وچون این دوحکم درحکم خویش لوازم امانت ودیانت مرعی دارند دماء واموال واهالی واولاد ایشان از تعرض ایمن باشند واگر پیش ازصدورحکم یکی ازاین دوحکم فوت شود متابعان علی مرتضی رضی الله عنه بامعاونان معاویه دیگری را ازاهل عدل وصلاح بجای او نصب فرمایند و اگراین دوحکم برمقتضای قرآن وسنت حکم ننمایند امت سیدابرار صلی الله علیه وسلم ازآن حکم بیزار باشند وخون ومال ایشان را مباح دانند وتا وقت وقوع حکم دماء و اموال واهالی واولاد واتباع واشیاع جانبین ازتعرض ومزاحمت ایمن باشند واگرحکمین تاماه مبارك رمضان که نهایت میعاد زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قرارندهند فریقین درامرمحاربه مختار باشند وهرکس که دراین قضیه مرتکب خلاف وظلم گردد مجموع امت دردفع شراو اتفاق نمایند وچون آن وثیقه باختتام رسیدنوشتند که (شهد علی مافی هذالکتاب الحسن والحسین ابنی علی وعبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابیطالب والاشعث بن قیس) وهمچنین جمعی ازمشاهیر اصحاب جناب ولایت مآب اسامی سامی خویش برآن صحیفه ثبت کردند ومعارف اتباع معاویه نیزنام خودرا برآن تحریر نمودند وبروایت ابوحنیفه دینوری درآخرآن صلح نامه سمت تسطیر یافت که (وکتب یوم الاربعاء الثلث عشر لیلة) بقیة(۱) من صفر سنة سبع و ثلثین) وروایتی آنکه کاتب اسدالله الغالب عبیدالله بن ابی رافع صلح نامه‌ای که نوشته بود تسلیم شامیان نمود ودبیر معاویه عمیربن عباد الکلبی بهمان مضمون عهد نامه درقلم آورده بااصحاب جناب ولایت مآب داد و عراقیان در وثیقه ای که شامیان داشتند اسامی خود نوشتند وشامیان درعهد نامهٔ عراقیان شهادت خود ثبت نمودند نقلست که اشعث بن قیس وبعضی دیگر از خوارج هرچند سعی کردند که مالك اشترنام خود را برآن صلح نامه نویسد قبول نکرد ومیان ایشان سخنان خشونت آمیز گذشته امیرالمؤمنین حیدر مالك اشتر را تسکین داد واورا ازضرری که مقدور بودکه ازابناء اشعث باهل بیت رسد اخبارفرمود **القصه** بعد از قرارآن امر امیرالمؤمنین علی بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق باز گشتند و مقرر برآن شد که ابوموسی اشعری باطایفه‌ای از اعیان حجاز وعراق وعمرو عاص نیزبا معارف شام و اعراب بدومة الجندل که منزلیست درمیان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند وباتفاق یکدیگر درامرخلافت حکم کنند وچون ابوموسی اشعری بشرف

(۱) در تاریخ ابوالفدا بجای بقیه خلت مذکوراست(حرره محمد تقی التستری)

دست بوس حضرت امیر المؤمنین علی مشرف شد اصحاب اورا برامری که خواطر بر آن قرار داده بودند مطلع گردانیده زبان بنصیحتش بگشادند و برعایت جانب حزم واحتیاط وصیت نمودند وچون موعد حکم نزدیك رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با پنج هزار کس ازخواص خود فرمان داد که همراه ابوموسی بدومة الجندل روند و عبدالله بن عباس را رضی الله عنهما بامامت آنجماعت معمور گردانید و معاویه نیز ابوالاعور السلمی وشرجبیل بن سمط الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمروعاص بدانجانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که باحکمین هشتصد کس در دومة الجندل بودند چهارصد ازجانب اسدالله الغالب وچهارصد ازطرف معاویه ودراثناء طریق بکرات ومرات عبدالله بن عباس رضی الله عنهما واحنف بن قیس ابوموسی رانصیحت کرده گفتند باید که بکلمات واهی عمروفریفته نشوی وچون رأی شما برامری قرار گیرد تودراظهار آن مسابقت ننمای وابوموسی آن سخنانرا قبول نموده وایشانرا مطمئن گردانید اما چون بدومة الجندل رسید وباعمروعاص ملاقات کرد عمرو بمقتضاء شیوهٔ ناستوده خویش عمل نموده قدم در وادی مکر وتزویر نهاد ودر تعظیم واحترام ابوموسی کوشیده درآن باب چندان مبالغه کرد که او را فریب داد مجملی از کیفیت آن واقعه شنیعه آنکه بعد از چندگاه که عمروعاص نسبت با بوموسی درمقام متابعت وموافقت بسر برد واورا آنمقدار مدح وثنا گفت که مغرورشد روزی ابوموسی باعمرو خلوت نموده گفت مهم تعیین خلیفه بدور ودراز کشید و مرا امری بخاطر گذشته که صلاح امت ورضاء حضرت عزت مترتب بر آنست امید آنکه دراین باب اتفاق نمائی عمرو گفت این امر کدامست ابوموسی گفت مناسب آنست که مرتضی علی و معاویه را از این امر معاف داشته عبدالله بن عمر را که بصفت تقوی وعفاف اتصاف دارد بخلافت تعیین نمائیم عمرو گفت درشان معاویه چه میگوئی کـه ولی امیرالمؤمنین عثمان است و اگر کسی ترا درآن باب طعن نماید توانی گفت که من اورا ولی عثمان رضی الله عنه یافتم و ایزدتعالی در کلام مجید خود میفرماید (من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطانا) ابوموسی جواب داد که ای عمرو ازخدا بترس وبدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم برریاست یکی از ابناء ابرهة بن الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیراکه ابرهه ازاولاد تبابعه است که شرق وغرب عالم درحیز تسخیر ایشان بود دیگر آنکه شرف شاه نجف را بشرف معاویه چه نسبت است و پسرابوطالب را باولد هند چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی برعمرو بن عثمان الیق واولی است نه برمعاویه عمرو گفت پسرمن عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابوموسی گفت ذیل عفت پسر تو بلوث متابعت معاویـه و اقدام بر محاربـات صفین آلایش دارد عبـدالله بن عمـر رضی الله عنه دامـن عصمت خـود را از این فتنه کوتاه داشته و همت براکتساب سعادت اخروی گماشته نوبت دیگر عمرو برزبان آورد که ابن عمر شایسته این منصب نیست ورای صواب منحصر درآنست که هم علی وهم معاویه را ازخلافت خلع

نموده این مهم را بشوری حواله کنیم تا هر کرا طوایف برایا مصلحت دانند برسریر امامت بنشانند وخاطر برا ینمعنی قرارداده هریك ازحکمین بمنزل خود شتافتند راقم حروف گوید که کیفیت این حکایت دراکثر کتب معتبره براین نهج مذکور است کـه مسطور شد اما صاحب ترجمه مستقصی طریق خلاف مسلوك داشته در قلم آورده است که درآن خلوت عمروعاص بزبان خدیعت باابوموسی گفت که مناسب آنست که علی و معاویه را از تصدی امورخلافت معاف داشته اینکاررا بعبدالله بن عمر تفویض نمائیم وابوموسی جواب داد که اگرما برمنبرعلی را خلع نموده نام ابن عمر برزبان آوریم شیعهٔ امیرالمؤمنین علی قصد قتل ما کنند واین معنی منجر بفتنه وفساد گردد عمروجواب داد که لایق آنکه تو نخست بر منبر رفته برزبان آری که خاطرما برآن قراریافته که علی ومعاویه درامرخلافت دخل نکنند تاما کسی راکه ازاهل صلاح وتقوی بود وپدراونیز درسلك صحابه پیغمبر صلی الله علیه وسلم منتظم بوده باشد برسریر امامت بنشانیم آنگاه علی راخلع نمائی واز منبر فرود آئی بعد ازآن من برمنبرصعود نموده معاویه راخلع کنم ومردم را بمبایعت ابن عمر ترغیب نمایم وعلی کل التقدیرین چون ابوموسی بافسون عمروعاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافت وچشم عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بروی افتاد گفت بخداسوگند ای ابوموسی ظن من چنانست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون من نوبت دیگر ترانصیحت نموده التماس مینمایم که اگرشما هردو برامری اتفاق نموده اید اورا درتکلیم تقدیم فرمای چه اومردی غداراست ومن میترسم که اگرتو درامرمتفق پیش ازوی سخنی برزبان آری عمرواظهار خلاف نماید وازاین ممر فسادی متولد گردد که تدارك نپذیرد ابوموسی گفت ما برامری اتفاق نموده ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگرصباح ابوموسی اشعری وعمروبن العاص واکثرعظماء عراق وشام مجمعی ساخته منبری نصب کردند وابوموسی بعمرو گفت که برمنبر صعود نمای و حدیثی راکـه برآن متفق شده ایم بمسامع خلایق رسان عمرو گفت معاذالله که من بـه تو تقدیم نمایم زیراکه تواز من اسن وافضلی وابوموسی برمنبر برآمده بعد از اداء ثناء الهی و درود برمرقد معطر حضرت رسالت پناهی بر زبان آوردکـه ایهاالناس ترفیه احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بآنست که علی مرتضی ومعاویه را از تکفل مهم خلافت معاف ومعذور داریم واین کار را بشوری حواله نمائیم تااهل اسلام هرکس راکه شایسته این منصب دانند اختیارفرمایند آنگاه انگشتر بن ازانگشت بیرون آورده گفت من علی و بقولی گفت من علی ومعاویه راازخلافت بدرآوردم چنانچه این انگشتری را ازانگشت خویش و ازمنبر فرود آمد و عمرو عاص برمنبر رفته گفت ایهاالناس این شخص صاحب خودرا از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودید و اکنون من صاحب خویش یعنی معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیراکه او ولی امیرالمؤمنین عثمان و طالب خون اوست وازشنیدن این سخن غلغله درمیان مردم افتاده ابوموسی فریاد برآورد که میان ما و

عمرواين مواضعه نبود وعمرو را دشنام داد واونيز زبان بشتم ابوموسى بگشادكه چرا خلاف واقع ميگوئى مهم را براين نهج قرار داده بوديم عبدالرحمن بن ابوبكرالصديق رضى‌الله‌عنه گفت كاش ابوموسى مرده بودى وچنين حكمى از اوصادرنگشتى و عبدالله‌بن عباس رضى‌الله عنه گفت گناه ابوموسى نيست بلكه جرم كسى است كه او رابااين كارنصب كرده وشريح بن هانى تازيانه چند برسر عمرو زد وپيوسته تأسف ميخوردكه چرابجاى تازيانه‌شمشير نزدم و بعضى‌ازحاضران آواز برآوردندكه لاحكم الالله‌ابوموسى‌اشعرى و عمروعاص‌رابحكم‌ايزدى چه‌اختصاص‌وزمره‌اى ازاهل عراق خواستندكه تيغ انتقام ازنيام برآورده‌باشاميان‌آغاز قتال كننداماعدى‌بن‌حاتم‌طائى‌مانع شده‌گفت مقاتله بى‌رخصت‌امام جايزنيست وطايفه‌اى ازترى زبان بدشنام ابوموسى گردان ساخته‌گفتندكه اميرالمؤمنين على حماقت تورامیدانست‌لاجرم حكومت ترامكروه شمرد و فوجى از شيعهٔ على‌مرتضى قصد قتل ابوموسى كردند واو روى‌گريز بجانب مكه‌آورد و درترجمه مستقصى‌مذكور است‌كه بعد از وقوع قضيهٔ‌شنيعه مذكوره مردم متفرق بچهار فرقه شدند زمره‌اى‌گفتند كه لاحكم‌الالله وايشانرا محكمه خواندندوخوارج‌نيزگفتند وگروهى برزبان‌آوردندكه ماكار اين دومرد را بخدا بازگذاشتيم وآن‌گروه را مرجيه نام نهادند و جمعى اظهار كردندكه اين تحكيم خطا بودوماكسى راباامامت وخلافت احق و اولى از على مرتضى نمى‌شناسيم ورفض ميكنيم هركس راكه غيراو باشد واين جماعت بروافض مشهورشدند وفرقه‌اى گفتندبرماواجب‌آنست‌كه كتاب‌رب‌الارباب‌رامتابعت نمائيم وهرچيزى راكه كلام الهى زنده‌كند احياكنيم وهر چيزى راكه اماتت‌آن برطبق فرمان قرآن مقرر باشد بميرانيم واين فرقه رامعتزله نام نهادند **القصه** چون‌عمروعاص‌آن خديعت بتقديم‌رسانيد بمرافقت سايرمعاونان معاويه بدمشق رفته برمعاويه بخلافت سلام‌كرد وعبدالله بن عباس رضى‌الله عنهما با اصحاب جناب ولايت مآب بكوفه شتافته‌كيفيت حادثه رامعروض داشتند وبروايت مستقصى بعد ازاستماع آن واقعهٔ منكره اميرالمؤمنين على كرم‌الله وجهه‌فرمود كه برروس منابرخطبا زبان بلعان معاويه وعمروبن‌العاص وابوالاعورالسلمى وحبيب‌بن مسلمه فهرى وضحاك‌بن قيس ووليدبن عقبه و ابوموسى بگشايند و چون اين خبربگوش معاويه رسيد امركرد تااميرالمؤمنين على وسبطين وابن عباس ومالك اشتررا رضى‌الله عنه برمنبرها ناسزاگويند

ذكر احوال مصر در زمان خلافت اميرالمؤمنين حيدر و بيان انتقال مالك اشتر و محمدبن ابى بكر از اين عالم بعالم ديگر

چنانچه سابقاً مرقوم‌كلك بيان‌گشت اميرالمؤمنين على كرم‌الله وجهه دراوايل ايام

خلافت قیس بن سعد بن عباده را که ازجمله اعیان عرب وحاوی انواع فضل وادب بود بایالت ولایت مصر ارسال فرمود وچون قیس بمقصد رسید محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه که درآن اوقات برآن مملکت استیلا یافته بود عبدالله بن سعد بن ابی سرح را عذر خواسته زمام امور حکومت رادر کف کفایت قیس نهاد وبیمن اهتمام قیس تمام مصریان باشاه مردان بیعت نمودند مگر اهل قریه خربتا کـه درسلك معتقدان امیرالمؤمنین عثمان انتظام داشتند و ایشان بقیس گفتند کـه آنچه از خراج برما واجب میشود ادا مینمائیم مشروط بآنکه مارا تکلیف بیعت ننمائی تادرعاقبت این امر تأمل کنیم وقیس مصلحت وقت در قبول این ملتمس دانسته بامردم آن قریه که اهل قوت وشوکت بودند بمدارا زندگانی نمود بیت آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرفست٭بادوستان مروت بادشمنان مدارا وچون معاویه ازتمکن قیس بن سعد رضی الله عنهما درآن خطه خبر یافت مضطرب شده رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستادو قیس را بمبایعت ومتابعت خویش دعوت کرداماخدیعت او درقیس تأثیر ننمود وابن ابی سفیان ازاطاعتش مأیوس گشته آغاز مکر وحیل فرمود ودرمجالس چنین اظهار نمود که قیس ازجمله هوا خواهان ماست ودلیل برصدق این سخن آنکه مردم قریه خربتارا که ازجملهٔ شیعه امیرالمؤمنین عثمان اند تکلیف بیعت شاه مردان نمی نمایدوچون این حدیث بسمع اشرف امیر نجف رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابی بکر رضی الله عنه بتکفل آن مهم نامزدشد وبعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده که اندك نقاری از حیدر کرار کـرم الله وجهه دردل داشتند زبان بطعن وتشنیع قیس دراز کردند وقیس علی رغم اعدامتوجه پابیوس شاه اولیا گشته درصفین بموکب ظفر قرین پیوست وامیرالمؤمنین حیدر بیشتر ازپیشتر اورامنظور عین عاطفت گردانید امامحمد بن ابی بکر رضی الله چون درآن مملکت متصدی امر حکومت گشت کس نزدشیعه ذوالنورین رضوان الله علیه فرستاد ایشان را ببیعت شاه اولیا کرم الله وجهه دعوت کرد وآن مـردم همـان جواب که بقیس بن سعد رضی الله عنهما گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری بسر ایشان ارسال داشته آن سپاه منهزم باز آمدند و این معنی تکرار یافته محمد کیفیت حال را بامیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه عرضه داشت کرد ودرآن کتابت تصریح نمود که رأی قیس بن سعد در بارهٔ این جماعت بصواب اقرب بوده علی کرم الله وجهه جواب نوشت که دیگر مزاحم آن طبقه مشوتا آنزمان کـه فرمان ما بتورسد لاجرم محمد نیز بااعدا آغاز مدارا فرمود وچون حرب صفین بنهایت انجـامید قضیه حکمین واقع گردید معاویة بن خدیج که ازغایت شقاوت باشاه ولایت عداوت میورزید درآن ولایت اظهار طلب خون امیر المؤمنین عثمان کرد وطایفه‌ای ازرنود واوباش بدو پیوسته شورشی عظیم درمصر پدیدآمد ومحمد صورت حال را بعرض شاه اولیا رسانیده آنحضرت بمشورت مالك اشتر قیس بن سعدرا کرت دیگر نامزد ایالت مصر کرد اماقیس ازقبول آن امر استعفا جست وامیرالمؤمنین حیدر درسنهٔ ثمان وثلثین مالك اشتررا ملك

آن ملك ساخته اجازت توجه فرمود وچون این خبر بگوش معاویه رسید دودحیرت بکاخ دماغ اوتصاعدنمودچه بیقین‌میدانست که‌هرگاه‌شاه ولایت‌پناه‌ازطرف کوفه‌ومالك ازجانب مصرمتوجه اوگردند دردمشق مجال اقامتش نماند لاجرم باز درگرد مکر وتزویر گشته بدهقانی که برسرراه مصر توطن داشت وخود را ازجملهٔ محبان او میشمرد نامه نوشت مضمون آنکه مالك اشتر متوجه ولایت مصر است وبی شبهه گذر اوبر منزل تو خواهد افتاد بایدکه اورااستقبال نموده ضیافت نمائی وطعامی مسموم بوی دهی ودهقان‌این‌سخن را قبول کرده چون مالك بدانجا رسید بموجب فرمودهٔ معاویه بتقدیم رسانید و مالك سفرآخرت اختیار نمود وازشیوع این خبرمعاویه فرحناك ومستبشر شد وبر خاطر انور امیرالمؤمنین حیدر کرم‌الله وجهه حزن والم استیلایافت و ایالت مصررا بدستور سابق بمحمدبن ابی بکر بازگذاشته عنایت نامهٔ دراین باب ارسال فرمود ودراین اثنا آنجناب بدفع خوارج نهروان اشتغال نمود وچون این خبربسمع معاویه رسید عمروبن العاص را درسنهٔ مذکوره باشش هزارکس بصوب مصرروان گردانید ودرنواحی آن خطه معاویة‌بن خدیج بعمرو پیوسته میان ایشان ومحمدبن ابی‌بکررضی‌الله عنه مهم بقتال وجدال‌انجامید ومحمد مغلوب شده بخرابه گریخت ومعاویة‌بن خدیج او را بدست‌آورده هلاك ساخت و درجوف‌چهارپای‌نهاده‌بسوخت‌وعمروعاص بی‌مانع‌ومزاحمی‌درمصر علم‌حکومت برافراخت وچون خبر شهادت محمدبن ابی بکر رضی الله عنهما بسمع اشرف امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه رسید اندوه بر ضمیر همایون‌آنجناب ازدیاد پذیرفت ودرآن باب رقعه‌ای بعبدالله‌بن‌عباس رضی‌الله‌عنهما که بحکومت بصره‌اشتغال‌داشت‌نوشت وعبدالله رضی‌الله عنه بعدازمطالعه‌آن مکتوب زیادبن ابیه را بنیابت خویش دربصره گذاشته جهت تسلی‌خاطر انورامیرالمؤمنین حیدر کرم‌الله وجهه بکوفه شتافت وباخود قرارداد که دیگرازعتبهٔ‌علیه آنحضرت مفارقت‌اختیار ننماید

ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایرهٔ فتنه و فساد

ارباب فضل و رشاد بنوك خامهٔ بلاغت نژاد برلوح بیان ثبت کرده اندکه‌آتش طغیان معاویة‌بن ابی‌سفیان بعداز تسخیر مصر واستماع توجه ابن عباس رضی‌الله عنه از بصره‌بکوفه اشتعال یافت وعبدالله‌بن الحضرمی را بادوهزار سوار بجانب بصره فرستاد وعبدالله بیکناگاه بدان بلده رسیدوچون‌زیادبن‌ابیه باوقوت مقاتله نداشت درگوشه‌ای خزید وابن حضرمی بحکومت مشغول شده جناب‌امیرالمؤمنین بعداز استماع این‌خبراعین ابن مجاشع را بدفع او نامزدکرد واعین ببصره رفته و زیادبن ابیه بدوپیوسته مستعد قتال شدند وبعضی ازاهل تقوی درمقام اصلاح‌آمده مقررشدکه روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحه مسلوك دارد اماآن شقی همانشب غدرکرده شبیخون بسر مجاشع برد واوراشهیدکرده کرت‌دیگرزیاد روی بکنج اختفا نهاد وبعد ازآن شاه مردان جارية‌بن

قدامه را بمدافعهٔ ابن حضرمی نامزد فرمود و میان ایشان حربی صعب روی نمود واین نوبت نوبت گریز بابن حضرمی رسید و جاریه ازمقر او خبر یافته آتش درآن مکان زد وابن حضرمی باموافقان خود که هفتاد تن بودند همدرین جهان بنایرهٔ عذاب معذب گشته رخت هستی بباد فنادادند ودرسنهٔ تسع وثلثین طغیان ابن ابی‌سفیان روی درازدیاد نهاده متعاقب ومتواتر جنود جلادت مآثر باطراف بلاد عراق و حجاز فرستاد وآن اشقیا لواء استیلا مرتفع گردانیده **بیت** بهرجا که فرصت همی یافتند٭عنان جانب نهب می‌تافتند و هر کرت که شاه ولایت خبر توجه شامیان را می‌شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریض میفرمود و کوفیان گاهی شرط فرمان برداری بجای آورده مقاتله لشکرمعاویه را وجههٔ همت می‌ساختند واحیاناً طریق خلاف مسلوك داشته بدفع خصم نمی پرداختند و اینمعنی موجب ملال خاطرانور می گشت و درباب زجروتأدیب مخالفان دعوات اجابت آیات برزبان الهام بیان میگذشت ودرهمین سال عقیل بن ابیطالب ازاسدالله الغالب رنجیده نزدمعاویه رفت سبب این معنی آنکه عقیل ازبیت المال هرروز دودرم وظیفه داشت وداعیه کرد که چیزی برآن اضافه شود تابفراغت معیشت تواند نمود و اندك طعامی ترتیب فرموده علی راشبی بضیافت طلبید ودراثناء گفت وشنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که چیزی بروظیفهٔ اوزیاده گردانند آنجناب پرسید که وجه این‌دعوت را از کجابهم‌رسانیده‌ای عقیل جواب داد که چندگاه هرروز یکدرم ونیم را خرج خود نموده نیم درم را جمع کردم و بمایحتاج این طعام مصروف داشتم امیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه فرمود که براین تقدیر وجه معاش تورا یکدرم ونیم کفایتست چگونه ازضیق‌معیشت شکایت می نمائی وعقیل نوبت دیگر درطلب مبالغه نموده امیرالمؤمنین پنهان ازاوآهنی را درشعلهٔ چراغ داغ کرد و ناگاه بر دست او نهاد عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر چرا دست مرا سوختی آن حضرت فرمود که چون تو تحمل این قدرآتش دنیا نمی‌آوری چگونه روا میداری که من ازحقوق اهل اسلام زیاده برآنچه حصهٔ تومیشود چیزی بتودهم وبدانجهت عیاذاً بالله باحراق نایرهٔ عقبی گرفتار گردم وعقیل ازاینجهت ازحضرت امیرالمؤمنین روی گردان شده بدمشق شتافت واین حرکت موجب ازدیاد حزن والم خاطر همایون علی مرتضی رضی‌الله عنه گشت در ترجمه مستقصی مذکور است که بعداز وصول عقیل بدمشق معاویه درتعظیم وتبجیل او غایت مبالغه بجای‌آورده درمجلسی که بسیاری از اشراف و اعیان حاضر بودند گفت که عقیل مردیست که پیوسته ابوطالب او را برعلی تفضیل و ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معاویه هیچ بینائی سهارا برمهرانورعالم آراء ترجیح ننماید وهیچ دانائی مورضعیف را برابرسلیمان اعتقاد نفرماید ذره حقیر را باخورشید منیرچه نسبت وقطرهٔ بیمقداررا باسحاب درربار چه‌مناسبت **مصراع** ذره بآفتاب درخشان کجا رسد خود انصاف ده که درآن زمانکه ما وتو بعبادت اصنام می پرداختیم علی‌مرتضی باقامت لوازم صلوة و جهاد قیام می نمود وآمدن من بنزدیك تو بنابر طمع مزخرفات

دنیوی‌است واگر مرا ازمثوبات اخروی بهرهٔ بودی ترك ملازمت‌آن قدوهٔ اصفیار‌اجایز نشمردمی **مصراع** آزاد بندهٔ که بود در رکاب‌او القصه میان‌عقیل‌ومعاویه درآن اوقات مناظرات بسیار بوقوع انجامید وتفصیل‌آن قال وقیل موجب اطناب است و تطویل ودر اوایل سنهٔ اربعین ازهجرت خاتم‌النبیین‌معاویة‌بن ابی سفیان بسر‌بن ارطاة را باسه‌هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تاحرمین شریفین را درتصرف‌آورده ازآنجا بجانب یمن رود وبسر بموجب فرموده عمل نموده ابوایوب انصاری وقثم‌بن عباس رضی‌الله عنهم که‌ازقبل امیرالمؤمنین‌علی کرم‌الله‌وجهه‌درمدینه ومکه‌والی بودند‌پنهان شدندو بسر بسان‌بلای‌ناگهان بدان دوبلده طیبه رسیده وازساکنان‌آنجا طوعاً او کرهاً بیعت معاویه ستانده بطـرف یمن شتافت‌وچون عبیدالله بن عباس رضی‌الله‌عنهما که حاکم‌آن خطه بود ازتوجه‌آن‌ملعون خبریافت عبدالله حارثی را بنیابت خویش تعیین نموده عنان بصوب فرار تافت وبسر در آن ولایت دست بفتنه وفساد بـرآورده عبدالله حارثی را با دوپسر عبیدالله کـه موسوم بعبدالرحمن وقثم‌بودند عرضهٔ تیغ بیدادگردانید وچون این اخباربسمع اشرف شاه‌نجف رسید جاریة‌بن قدامه‌راباچهارهزار کس‌بدفع‌بسر نامزد فرمود وجاریة‌متوجه‌حرب‌او گشته بعدازوصول‌بحدودیمن‌بوضوح پیوست که‌بسر بجانب شام شتافته است‌لاجرم بکوفه‌مراجعت کرد وامیرالمؤمنین‌تیردعا بهدف‌اجابت رسانیده درشأن‌بسر گفت(اللهم اسلب دینه‌وعقله) بناء علی هذا بسردرآخر عمر خرف شده‌آغاز هذیان‌گفتن‌کرد وشمشیرطلبید بعضی از خادمانش تیغ چوبین ومشکی پرباد در پیش‌آن بداعتقاد نهادند و اوشمشیر چوبین را برآن مشك میزد تاباتش دوزخ پیوست وبر ضمایر اولو البصایر مستتر نماندکه قضیهٔ خروج خوارج نهروان‌پیشتر ازقضایاء مذکوره بوقوع انجامیده است اماقلم خجسته‌شیم بنابر ملاحظهٔ ارتباط سخن نخست خاطر از بیان‌کلیات وقـایع قاسطین فـارغ ساخت آنگاه بتحریر شمه‌ای از حالات و مقالات مارقین پرداخت و من‌الله الاعانة والتأیید انه‌حمید مجید

ذکر مجملی ازحال خوارج نهروان و کشته شدن اکثر ایشان

درصحیحین بروایت ابوسعید خدری رضی‌الله عنه مرویست که روزی حضرت‌مقدس نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه زهیبه راکه علی مرتضی کرم‌الله وجهه از غنایم یمن بمدینه فرستاده بود درمیان اقرع‌بن جلس وعینة‌بن حصین فزاری وعلقمة‌بن علاثه عامری‌وزید الخیل‌قسمت میفرمود وحرقوص‌بن زهیرتمیمی که ملقب است بذوالخویصره درآن‌مجلس بود دراثناء قسمت روی بدانحضرت‌آورده گفت اتق‌الله یامحمد رسول‌الله صلـی‌الله علیه وسلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمودکه بدرستیکه ازنسل این شخص قومی پیداشوند که قرآن قرائت‌کنند وقرآن از حنـاجر ایشان تجاوز ننماید وبکشند اهل اسلام را و

بگذارند عبده اصنام‌را بیرون‌روند ازاسلام(کما یمرق‌السهم من‌الرمیه) اگرزمان‌خروج ایشان را دریابید بکشید ایشان را و مانند قوم عاد مستأصل گردانید و چون حرقوص‌بن زهیر که بروایت اکثر ذوالثدیه عبارت ازاوست درسلك عظماء خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور برآن طایفهٔ باغیهٔ صادق می‌آید و مورخان ایشان را مارقین گویند و کیفیت‌خروج آن ملاعین‌چنان‌بود که درآن اوان که‌ابو موسی اشعری‌بجانب دومة الجندل می رفت حرقوص‌بن زهیر و زرعة بن مالك بعرض امیر المؤمنین کرم الله وجهه رسانیدندکه‌زمام حکم خداوندرا بدست ابوموسی مده وازتحکیم‌اجتناب فرموده‌باجتماع عساکر فرمان فرمای‌تاباتفاق حرب اهل عناد وشقاق را وجههٔ همت سازیم‌آنجناب گفت که بمقتضاء‌آیات بینات کلام ربانی وفابعهد وپیمان ازشرایط ایمانست وشیمهٔ غدرونقض میثاق سبب ناخشنودی مهیمن منان ومن هرگزشکستن عهد روا ندارم و نقش این امر مذموم رابرلوح خاطر نگذارم عبدالله‌بن الکوا وبعضی دیگر ازاشقیا چون این کلمات استماع نمودند آواز برآوردندکه لاحکم الا لله ارسال ابوموسی بدومة الجندل گناه است از این فعل توبه کن جناب ولایت مآب جواب دادکه این امرگناه نیست بلکه منشأ آن ضعف و سستی رأی شماست زیراکه درآن روزکه شامیان مصاحف بر رؤس رماح بستند وشما دست ازحرب باز داشتید من هرچندگفتم‌که این حیله ایست که معاویه و عمروعاص جهت مخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تامهم بصلح انجامید زرعه گفت اگر ابوموسی راازرفتن منع نکنی ودست‌ازتحکیم باز ندارى ماباتو قتال نمائیم امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرمودکه تبألك می‌بینم‌که بنیزهٔ من‌کشته خواهی شد جواب‌دادکه مقصود من‌همین است حرقوص گفت بگوی‌که‌گناه ازمن صادرشد توبه کردم امیرالمؤمنین فرمودکه ازمن گناهی صدور نیافته بلکه شماگناه‌کارید دراین اثنا شخصی معروض داشت‌که یاامیرالمؤمنین‌این طبقه‌بسیار شده‌اند وداعیه دارندکه اگرازفرستادن ابوموسی‌تبراننمائی باتوحرب کنندآنجناب فرمودکه من‌هم باایشان جنگ کنم درکشف الغمه مسطور است‌که قبل از انقضاء مدتی‌که در صلح نامهٔ صفین مکتوب بود دوازده هزارکس‌ازخوارج‌درقریه‌ای که‌آن راحرورا گویندجمع‌آمدند وعبدالله‌بن الکوارابرخود امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت مبادرت نمودند وامیر المؤمنین کرم الله وجههٔ نخست عبدالله‌بن عباس را رضی‌الله عنهما نزدآن قوم فرستاد و ایشان را براه راست دلالت فرمود و چون‌فایده‌ای‌برارسال ابن عباس رضی‌الله عنهما مترتب نشد حضرت امیر بنابر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا شتافت وعبدالله‌بن الکوا باده‌کس ازخواص خودبنزد آنجناب رفته بعدازآنکه نصایح سودمند وسخنان دلپسندشنود ودانست‌که امیرالمؤمنین پس ازانقضاء مدت موعود بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود باآن ده‌کس از مذهب خوارج رجوع نمود و بموکب همایون پیوسته بقیه خارجیان متفرق شدند القصه چون خبرحکم حکمین برنهج‌مسطور بکوفه رسید ضلالت‌خوارج بیشتر ازپیشتر شده‌عبدالله‌بن

وهب الراسبی را بریاست برگزیدند و پس از تقدیم مشورت یك یك ودو دو ازکوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تاایشان را بصوب نهروان روان کردند وبعد ازوصول عبدالله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت درحرکت آمده بعبدالله بن وهب ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع اشرف امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه رسید نامه‌ای درقلم آورده نزدایشان روان گردانید وصورت آن مکتوب اینست که (بسم‌الله الرحمن الرحیم من‌عبدالله علی امیرالمؤمنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین ومن تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیاهما للحکومة خالفا کتاب‌الله واتبعا هواهما بغیرهدی من‌الله‌فلمالم یعمل بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما ونحن علی‌امرنا الاول فاقبلوا رحمکم‌الله الینا فانا سایرون الی عدونا وعدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم‌الله بیننا وهو خیرالحاکمین) وچون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید درجواب نوشتند که تو درآنوقت که بتحکیم رضا دادی کافرشدی اگرتائب گشته رعایت شرایط ایمان نمائی مادرآنچه‌مسؤل تست نظرکنیم و اگر برجریمهٔ خویش اصرار فرمائی ترا بسلوك طریق مستقیم دعوت نمائیم وهیچ شك نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور ازصواب بعرض‌جناب ولایت مآب رسید ازاطاعت آنجماعت مأیوس گشت ومهم‌ایشان را سهل پنداشته نخیله را لشکرگاه ساخت وبعزم رزم شامیان لواء ظفرانتما برافراخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد وزیاده برشصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شدکه خوارج درسواد عراق دست بفتنه و فساد برآورده اند و هرکرا باایشان درمذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبدالله بن خباب الارت ومنکوحهٔ اورا بمجردآنکه گفته اندکه نصب حکمین مخالف شریعت سیدالثقلین نبوده بقتل رسانیده‌اند وام سنان‌صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم‌آخرت روانه کرده‌اند والحالة هذه بغارت وخون ریختن مشغول اند و امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه بعداز استماع این اخبار بنابر استصواب اصحاب کباردفع خوارج را اهم‌واولی دانسته باعساکر نصرت شعار بصوب نهروان روان‌شد وبعد ازآنکه نزدیك بمعسکرمارقین رسید نوبتی بنفس نفیس وکرتی بتوسط عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما باآن طایفه معارضه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را جوابهای مسکت ملزم گفت و درقضیهٔ رضا بمصالحهٔ معاویه ونصب حکمین بقصه صلح حدیبیه وکلمه (یحکم‌به‌ذواعدل منکم) وکریمه (فابعثوا حکما من‌اهله وحکما من‌اهلها) تمسك جست اما هیچ فایده‌ای برآن‌سخنان هدایت نشان مترتب نگشت وجناب امیرالمؤمنین بتعبیه لشکر ظفرقرین پرداخته میمنه را بیمن مقدم حجربن عدی الکندی زیب وزینت داد و درمیسر شیث‌بن ربعی را باز داشت و برجمیع سواران ابو ایوب انصاری را رضی‌الله عنه سرور گردانید و فرمودکه تمام پیادگان درفرمان ابوقتاده رضی‌الله عنه باشند وازآنجانب خوارج نیز بتسویهٔ صفوف قیام نموده درمیمنه

يزيد بن حصين رايت جنگ وشين برافراخت وميسره را شريح بن ابى اوفى العبسى بوجود شوم خود ملوث ساخت وحرقوص بن زهير رياست سواران راقبول كرد وبروايتى عبدالله بن الكوا مراسم سردارى پيادگان بجاى آورد و چون هردولشگر در برابر يكديگر صف آراى گشتند اميرالمؤمنين على كرم الله وجهه فرمود كه رايتى درموضع معين نصب كردند ودوهزاركس را بمحافظت آن علم مامور گردانيده فرمان داد تاندا كردند كه هركس ازمخالفان بسوى آن رايت شتابد امان يابد و هركس بجانب كوفه رود نيزايمن ماند درآن اثنا فروة بن نوفل اشجعى كه ازرؤساء خوارج بود باتباع خويش گفت من نميدانم كه بى جهت باعلى كه ولى خدا ووصى مصطفى است چرا قتال بايد كرد وباپانصد كس از مارقين جدا گشته بطرف دسكرة رفت وطايفه ديگر از آن قوم بكوفه شتافته فوجى درظل رايت مذكور قرار گرفتند درتاريخ ابوحنيفه دينورى مسطور است كه (واستامن الى الراية منهم الف رجل فلم يبق مع عبدالله بن وهب الاقل من اربعة آلاف رجل) ودر ترجمهٔ مستقصى مذكور است كه باعبدالله بن وهب دوهزار وهشتصد كس باقى ماند وآن ملاعين زبان بكلمه لاحكم الالله ولو كره المشركون گشاده بيكبار برسپاه نصرت شعار حمله كردند و غبار معركه هيجا بالا گرفته وآتش قتال اشتعال پذيرفته دراثناء كر وفر عبدالله بن وهب از غايت شقاوت شاه ولايت را بمبارزت خواند و بيك ضربت ذوالفقار بدارالبوار پيوسته سپاه ظفرپناه برساير خوارج تاختند ومهم ايشان رابرحسب دلخواه ساختند چنانچه ازآن طبقه زياده ازنه نفرجان بيرون نبردند و ازلشگر نصرت قرين بيش ازنه كس شهيد نشدند ودرترجمه مستقصى مذكور است كه اميرالمؤمنين على پيش ازخروج خوارج فرموده بودكه قومى ازدين بگريزند چنانكه تيراز كمان ميگريزد واگرچه قرآن خوانند قرآن ازحلق ايشان نگذرد ودل ايشان را ثبات براحكام قرآن نباشد وبحق آنخدائى كه دانه را بشكافت وآدمى را ازخزانه كرم خويش لباس وجود پوشانيد كه رسول صلى الله عليه وسلم بامن قرارداده ومرا اخبار فرمود كه توبا ايشان محاربه خواهى كرد وايشان ازباديهٔ غوايت بمنهج هدايت باز نيايند مانند تير رفته كه بشست باز نگردد وعلامت اين جماعت آنكه درميان ايشان مردى باشد كه بجاى يكدست درمنكب اوگوشت پاره بود بسان پستان زنان كه برسرآن مويها باشد چون سبلت گربه وايضاً شاه ولايت قبل ازشروع درقتل خوارج فرمود كه دراين معركه عدد شهداء سپاه ماازدرجهٔ آحاد بمرتبهٔ عشرات نرسند وازمخالفان زياده ازنه نفرجان بيرون نبرند از عبيدهٔ سلمانى مرويست كه گفت چون امير المؤمنين على حديث ذوالثديه را بيان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم كه تواين سخن را از رسول صلى الله عليه وسلم شنيدى وامير المؤمنين على هرنوبت قسم يادكرد كه شنيدم و چون خوارج كشته گشتند آنجناب فرمود كه ذوالثديه رادرميان كشتگان طلب كنند جمعى هرچند اورا جستند نيافتند وبعرض رسانيدند كه شخصى متصف باين صفت درميان قتلى نيست اميرالمؤمنين كرم الله

وجهه گفت بخدا سوگند که ذوالثدیه درمیان ایشان است وبار دیگر جمعی بطلب ذوالثدیه برخاسته او را درزیر چهل قتیل یافتند هم بر آن صفت که جناب امیر گفته بود و آنجناب سجده شکر بجای آورده اصحاب را گفت که اگر سبب اعتراض شما نگشتی خبر میدادم که رسول خدا قتلهٔ این طایفه را چه وعدها فرمود القصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیر ازمهم خوارج فراغت یافت زبان باداء ثناء الهی ودرود برمرقد معطر جناب رسالت پناهی برگشاد وفرمود که چون حضرت ملك منان ابواب لطف واحسان برروی روزگار شما مفتوح گردانید واعداء دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید وقضیهٔ قاسطین را نیز مانندواقعهٔ مارقین بفیصل رسانید اشعث بن قیس باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یاامیر المؤمنین سهام ما باتمام رسید وشمشیر های ما کند گشت و نیزه‌های ما بشکست ما را بکوفه رسان تا بتجدید وتجدد اسلحه خود پردازیم و ازسر استظهار تمام استیصال ظلمهٔ شام را پیش نهاد همت سازیم و این ملتمس درجهٔ قبول یافته شاه مردان عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد وبعد از وصول بنواحی آن بلده نخیله رالشکرگاه ساخته فرمود که هرکس مهمی داشته باشد بشهر رود و یك روز توقف نموده مراجعت نماید تازودتر عزیمت سفر شام بامضاء رسد و روز دیگر یا بعد از انقضاء چند روز علی الاختلاف القولین اندکی از اهل ناموس در ملازمت امام الثقلین مانده سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر ارتکاب کارزار اختیار کردند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه پس ازمشاهده این حالت بکوفه درآمد و کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتادآنگاه هرگاه که شاه مردان خطبه خواندی مردم آن خطه را توبیخ وسرزنش فرمودی وچون اظهاررنجش آنجناب مکرر شد جمعی ازاعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یاامیر المؤمنین توبهر جانب که توجه نمائی ماازملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن مقبول مزاج همایون امیرالمؤمنین افتاده فرمود تاحارث همدانی ندا کرد که هرکس بصدق نیت وصفاءطویت موصوفست بایدکه فردا درفلان موضع که شایستهٔ اجتماع سپاه است حاضر گردد روز دیگر چون امیر المؤمنین حیدر بمعسکر خرامید دید که زیاده ازسیصدکس جمع نشده‌اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسیددربارهٔ ایشان فکری می‌اندیشیدم ودرآن منزل دوروز درغایت حزن واندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد وبروایت اکثر مورخان واقعه‌خوارج نهروان درسنهٔ ثمان وثلثین روینمود وهمدرین سال صهیب بن سنان الرومی که ازجمله سباق اسلام بود وفات یافت درسیر السلف مسطور استکه (کان صهیب من النمر قاسطه سبته‌الروم من الموصل صغیرا) و صهیب بوقت فرصت ازروم گریخته بمکه شتافت وپرتوانواراسلام بروجنات احوالش تافت کنیتش ابویحیی بود وموتش درمدینه روی نمود وهمدرین سال سهل بن حنیف‌الانصاری الاوسی که ازجملهٔ عظماء اصحاب بدر وفضلاء اشیاع امام واجب الاتباع بود درکوفه

روی بعالم آخرت آورد و آنجناب بروی نماز گذارده برفوتش تأسف خورد ودرسنهٔ تسع وثلثین معاویه دوهزار کس فرستاد تادرراه حجاج عراق آبار و حیاض رابینباشتند وهمت بر منع اهل اسلام از طواف بیت‌الله الحرام گماشتند چون مردم از اینجهت معـاویه را ملامت کردند گفت بنابرآن براین فعل اقدام نمودم که مسلمانان را درمکه امامی نیست وروایت امام یافعی آنکه درسنهٔ مذکوره میان موافقان شاه مردان ومتابعان معاویة بن ابی سفیان درباب اقامت مناسك حج نزاع واقع شد و باهتمام ابوسعید خدری رضی‌الله عنه مهم بصلح انجامید براینموجب که هیچیك‌ازفریقین درامر امامت حجاج مدخل ننمایند وشیبة بن عثمان جمحی مقتدا باشد تافرق انام‌حج اسلام بگذارند و در اوایل سنه اربعین خوات بن جبیر الانصاری البدری که درسلك شجعان زمان انتظام داشت در هفتاد وچهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت بـر افراشت و درهمین سال وفات ابومسعود عقبة بن عمروالانصاری که ازاهل عقبه بود روی نمود وبروایتی همدرین سال ابو اسید الساعدی مالك بن ربیعه بدری وفات یافت وقولی آنکه فوت ابواسید درسنهٔ ستین‌اتفاق افتاد ومدت‌حیاتش هفتاد وپنج سال بود و همدرین سال معیقب‌بن الدوسی کـه درسلك مهاجران حبشه‌منتظم بود واشعث‌بن‌قیس الکندی که‌شمه‌ای‌ازاحوال‌اودرضمن‌حکایات‌سابقه مذکورگشته وفات یافت ومدت عمراشعث شصت وسه‌سال بود ودرماه‌رمضان همین‌سال شهادت حضرت شاه ولایت روی‌نمود

ذکر واقعه هایله ومصیبت شامله امیر المؤمنین وامام‌المسلمین علی‌بن ابیطالب علی نبینا وعلیه سلام‌الله‌الـواهب

سنت سنیه ایزد تعالی (ولن تجدلسنةالله تبدیلا) براینمنوال سمت‌استمرار پذیرفته که‌هرکس‌ازراه محبت‌واخلاص‌بقدم نیازواختصاص ساحت بارگاه احدیت پیماید وبدست ارادت وبندگی ابواب ملازمت درگاه الوهیت‌برروی روزگار محبت خود بگشایدباران غموم وبلایا ازغمام محن ورزایا برفرق او ریزان شود وانوار ابتهاج و راحت‌آثـار افراح وبهجت از صفحات احوالش گریزان گردد و مرویه صحیحه (ان‌الله اذا احب قوماً ابتلاهم) مؤید این دعوی است وکلمه فصیحة(البلاء للولاء کاللهب‌للذهب) مؤکد اینمعنی **بیت** دوستی چون زربلا چون‌آتش است ✡ زرخالص دردل‌آتش خوشست ولهذا نزول نوائب براکابر انبیا که محرمان حریم کبریااندبیشتر ازسایر برایامی بوده‌است وحلول مصائب براعاظم‌اولیا که مقربان عالم بالااند اکثرازجمیع خلایق روی مینموده تن‌کدام نبی‌است که‌گداختهٔ شعله تعب اونیست ودل‌کدام ولی است که نشانهٔ سهام کـرب اونیست بلکه برآتش‌بلاءاودرهر بادیه‌هزارهزاردل‌کبابست‌وازدود ابتلاء اودرهرزاویه هزار هزار دیده‌برآب **رباعی** اندرهمه دشت‌خاوران‌سنگی نیست✡ کزخون دل ودیده برآن رنگی نیست✡درهیچ زمین‌وهیچ فرسنگی نیست✡ کزدست غمت نشسته دل تنگی‌نیست ومصداق

این سیاق نزد علماء آفاق از تأمل دروقایعی که میان امیر المؤمنین وامام المسلمین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب ومعاویة بن ابی سفیان و شامیان واقع شده بروجهی که شمهٔ از آن سبق ذکر یافت (کالشمس فی رابعة النهار) ظاهر وآشکار میگردد زیراکه باوجود آنکه باتفاق جمیع طوایف امت آن مهرسپهر امامت خلیفه بحق وامام مطلق بود وپیش ازتمامی اهل اسلام بمتابعت نبی امی علیه الصلوة والسلام اقدام فرمود وخصوصیت نسبی وحسبی ومقارنت نسبی و مکتسبی بارسول عربی باکمل وجهی حاصل داشت وپیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد ولواء علم و اجتهاد می افراشت ودرمیدان شجاعت ومردانگی از مجموع مبارزان ادوار گوی مسابقت میربود ودرایوان سخاوت وفرزانگی برجمیع کریمان اعصار سابق وفایق مینمود واکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیه متابعتش بردوش گرفته بودند وبیشتر اشراف بلاد وامصار حلقهٔ متابعتش درگوش کشیده آنحضرت را برطبق دلخواه برمعاویة بن ابی سفیان که بی شایبه اشتباه طلیق بن طلیق بود ودرسلك مؤلفهٔ قلوب انتظام داشت استیلا میسر نگردید و ازآنجهت مدتی مدید روزگار فرخنده آثار بانواع غصه وغم واصناف حزن والم گذرانیده بالاخره بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید منقولست که نوبتی یکی از مخصوصان سده سنیه امامت و منتسبان عتبه علیه کرامت ازآنجناب پرسید که یاامیر المؤمنین باوجود انواع فضایل صوری و معنوی واصناف کمالات دنیوی و اخروی که ذات فایض البرکات ترا حاصل است سبب چه بود که ابن هند رامغلوب نتوانستی ساخت جواب داد که دنیا بدوپا قائمست یکی حق ودیگری باطل من اراده کردم که بیك پاقایم گردد میسر نشد طرفه حالتی استکه والیان ولایت هدایت بواسطهٔ جفاء دنیاء بیوفا همواره در زوایاء یأس و حرمان می نشینند و سالکان مسالك غوایت ازکج روی فلك بی سروپا پیوسته درریاض آمال و امانی اثمار دولت و کامرانی می چینند مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادات جاودانی از مستلذات عالم فانی مهجور و مردودان درگاه یزدانی بواسطهٔ وفور تسویلات نفسانی باحراز مرادات این جهانی مغرور **مثنوی** فلك برخویش پیچان اژدهائیست ☆ بی آزار مازور آزمائی است ☆ رساند هرکرا یك لحظه راحت ☆ کند سالی زدنبالش جراحت ☆ بهراختر کزو روشن چراغیست ☆ نهاده بردل آزاده داغیست ☆ هزاران داغ هست و مرهمی نی ☆ وزآن بیمرهمی هیچش غمی نی ☆ غرض ازاین تشبیب ومقصود ازاین ترتیب ایراد واقعهٔ مصیبت فزای شاه اولیا وقدوه اصفیا است که درسنهٔ اربعین ازهجرت خاتم الانبیاء دست داد وبدانجهت کوکب هدایت واقبال ازاوج عزت بحضیض مذلت افتاد **مثنوی** دل اهل اسلام ازآن غم شکست ☆ شه چرخ چارم بماتم نشست ☆ قمرزان الم جیب جان چاك زد ☆ زحل جامه درخم افلاك زد ☆ فرشته زسوز درون پر بسوخت ☆ عطاردورقهای دفتر بسوخت مستحفظان اخبار ومستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت حضرت ولایت منقبت بردست عبدالرحمن بن ملجم المرادی بوقوع انجامید اما درکیفیت حال آن لعین شقاوت

مآل وچگونگی وقوع آن امر شنیع اختلاف بسیار واقع است روایتی آنکه ابن ملجم در اصل ازمصر بود ودروقت خروج مصریان جهت مخالفت امیر المؤمنین عثمان باایشان همراهی نمود وبعد از آن واقعه بکوفه افتاده درملازمت شاه ولایت بسرمیبرد وقولی آنکه پس ازواقعه نهروان شاه مردان بمحمدبن ابی بکر نوشت که چند کس از فرسان مصر بدینجانب روانه ساز ومحمد بموجب فرموده بیست نفراز شجعان بکوفه ارسال داشت ویکی از آنجمله عبدالرحمن بن ملجم بود وچون نظر امیر المؤمنین حیدر بر آن سند بداختر افتاد فرمود که: اشدد حیازك للموت فان الموت لاقیکا ٭ ولاتجزع من الموت اذاحل بوادیکا٭ یعنی میانرا سخت بر بنداز برای مرك که مرك بتوملاقات خواهد کرد وجزع مکن ازمرك چون بوادی توفرود آید درروضة الشهداء مسطوراست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دروقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف بلدان فرستاده مدد طلبید از یمن ده تن بملازمت امیر صف شکن آمدند که عبدالرحمن بن ملجم داخل ایشان بودوهریك از آن ده نفر تحفه ای بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانیدوقبول فرمودمگر تحفه ابن ملجم که درحیز قبول نیفتاد وآن شمشیری بود بغایت قیمتی و آن لعین ازین جهت غمگین شده در خلوتی بمجلس همایون درآمد وگفت یاامیر المؤمنین سبب چیست که از رفیقان من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب شبیه ندارد نمی ستانی امیر کرم الله وجهه فرمود که ای عبدالرحمن این تیغ راچگونه ازتوبستانم وحال آنکه مرادتو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن اظهار جزع کرده بر زمین افتاد وگفت یا امیر المؤمنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت درخیال من گذرد واین فکر محال درخاطرم خطور کند من بعشق ملازمت این آستان دل ازوطن برداشته ام ونقش مهر ومحبت خدام این خاندان برصحیفهٔ ضمیر نگاشته جناب امیر گفت این امریست بودنی وصورتیست روی نمودنی وتوعنقریب ازجادهٔ وفاق ببادیهٔ نفاق خواهی گرفت وخاك بیمروتی وشقاوت وبرفرق دولت خواهی بیخت **مصراع** آئین مهر ورسم وفا عادت تونیست ابن ملجم گفت یاامیر المؤمنین اینك من درنظر توایستاده ام اشارت فرمای تادستهای مرا قطع نمایند و اگر تحقیق فرموده ای که این امرازمن واقع خواهد شد مرا بقصاص رسان آنجناب فرمود که چون هنوز ازتوفعلی صدور نیافته که مستحق عقوبت باشی چگونه تراقصاص فرمایم اما مخبرصادق صلی الله علیه وسلم مراازاین کاراخبار کرده ویقین میدانم که قول او بصدق اقتران خواهد یافت وروایتی آنکه ابن ملجم درسلك خوارج انتظام داشت اما از کوفه مجال فرار نیافت ودرمعسکر امیر المؤمنین حیدر ماند تاوقتی که مهم قوم اوفیصل پذیرفت ودربعضی از روایات آمده است که چون علی مرتضی رضی الله عنه ازنهروان بجانب کوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بدان بلده شتابد ومژدهٔ فتح ونصرت بمردم رساند وازموقف امامت اجازت یافته چون بکوفه درآمدگرد محلات میگشت و بآواز بلند خبرظفرمیگفت درآن اثنا چشمش برجمیلهٔ قطام نام که دختراشجع تمیمی بودافتاد

وشیفتهٔ حسن وجمال وغنج ودلال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان از کدام قبیلهٔ جواب داد که از تیم الرباب وآن قبیله تمام خوارج بودند و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوهٔ یا شوهر داری جواب داد که بیوه‌ام آنگاه ابن ملجم بزبان نیاز اورا خواستگاری نمود قطام گفت مهر من سه هزار دینار است و کنیزکی جمیله مغنیه وسر علی بن ابیطالب ابن ملجم گفت زر و کنیزك را قبول دارم اما قتل حیدر کرار بغایت دشوار است وچون پدر و برادر و بعضی دیگر از خویشان قطام در نهروان کشته شده بودند گفت ای عبدالرحمن مال و کنیزك بتو می بخشم اما از سر قتل علی در نمیگذرم چون شعله عشق در کانون درون عبدالرحمن برافروخته بود و خرمن صبرش بشرار برق محبت متوجه سر قبول جنبانید وازغایت شرارت بموجبی که مذکور خواهد شد آنحضرت را بدرجهٔ شهادت رسانید راقم حروف گوید که این روایت در نظر واقفان مواقف هدایت ضعیف مینماید زیرا که باتفاق مورخین واقعهٔ نهروان درسنهٔ ثمان وثلثین بوقوع پیوسته وشهادت شاه ولایت درسنهٔ اربعین واقع گشته و روایتی که اکثر مورخان والا گهر بقلم صحت اثر ایراد کرده‌اند آنست که چون بعد ازواقعه نهروان بعضی ازخوارج که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق گشتند عبدالرحمن بن ملجم المرادی و برك بن عبدالتمیمی وعمرو بن بکر السعدی درمکه مجتمع شده روزی از کشتگان نهروان یاد کردند و برقتل آن ملاعین تأسف خورده گفتند که اگر علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان وعمرو بن العاص کشته شوند فتنها ساکن وخواطر مطمئن گردد آنگاه عبدالرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم و برك برزبان آورد که من کار معاویه را باتمام رسانم وعمرو گفت که من قلوب را بقتل عمرو مسرور گردانم وچنان قرارداد ندکه درصبح هفدهم ماه رمضان هریك از ایشان مهمی را که متقبل شده‌اند سرانجام نمایند آنگاه شمشیرهای خودرا زهر آب داده هریك متوجه مقصد گشتند و بروایت امام یافعی شخصی که کشتن معاویه راقبول نموده بود حجاج بن عبدالله الضمیری نام داشت ومتقبل قتل عمرو عاص موسوم بدادویه العنبری بوده القصه چون شخصی که داعیه خونریزی معاویه داشت بدمشق رسید در سحر روز موعود کمین کرده در وقتی که معاویه بنماز بیرون می آمد ضربتی برالیه اوزد و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا وفی الحال اعوان معاویه اورا گرفته پیش آوردند ومعاویه بقتل او اشارت کرده آن شخص گفت اگر ترا خبری گویم تو شادمان شوی مرا هیچ نفعی کند معاویه پرسید که آن کدامست جواب داد که امشب برادرم عبدالرحمن علی بن ابیطالب رابقتل رسانید معاویه گفت همچنانکه ترا کشتن من دست نداد شاید که اورا نیز میسر نشده باشد وبروایت اصح آن خارجی رابکشت آنگاه معاویه طبیبی طلبید واستعلاج زخم سرین خود نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یاشربتی خورد که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار کرده آن جراحت التیام پذیرفت اما شخصی که اتمام امر عمرو عاص را قبول نموده بود چون بمصر رسید درشب موعود

بسر راه عمروعاص رفته منتهز فرصت بنشست اتفاقاً در آنشب عمرو را درد شکم گرفته بنماز بامداد بیرون نیامد وخارجه عامری را فرمود که بمسجدرفته امامت کند و چون خارجه بنزدیك مسجدرسید آن شخص بیك ضربت شمشیر اورا بکشت ومردم قاتل را گرفته نزد عمروبردندوچون چشمش بر عمرو افتاددانست که دیگری کشته گشته گفت والله ای فاسق که من غیراز ترا اراده نداشتم عمروجواب داد که من بحمایت وجع البطن ازضرب تیغ تو نجات یافتم آنگاه بگفت تا اورا بکشتند اما عبدالرحمن بن ملجم چون بکوفه رسید چنانچه مذکور شد قطام راکه درعرب بکمال حسن وجمال ضرب المثل بوددید وطالب وصل او گردید قطام امر تزویج رابقتل علی مرتضی رضی الله عنه تعلیق نموده عبدالرحمن گفت من خود جهت همین مهم بکوفه آمده ام وقطام از خویشان خویش وردان رامددکار آن نابکار ساخت و عبدالرحمن شبیب بن بحره اشجعی را نیز با خود متفق گردانیده آن مهم را باتمام رسانید به ثبوت پیوسته که در آن اوان که زمان شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیك رسید چندین کرت بکنایة وصریح ازاینمعنی اخبار نمود بلکه پیش از آن اوقات نیز هر گاه تقریبی میشد اظهار آن واقعه میفرمود چنانچه بعضی از ثقات روات آورده اند که معاویه را نوبتی این دغدغه در خاطر پیدا شد که آیا شاه اولیا پیش از مرك او بفردوس اعلی خواهد خرامید یا او پیشتر بمقر خویش خواهد رسید و در این باب تامل نموده دانست که این مشکل را غیراز علی مرتضی کسی حل نتواند کرد آنگاه سه نفر از اعراب رافرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند وخبر فوت او را با مردم گویند و آنچه در آن باب از جناب ولایت مآب شنوند بگوش او رسانند و آن سه شخص متوجه کوفه گشتند در وقتی که امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بموعظهٔ فرق انام قیام می نمود یکی ازایشان بدان مجلس در آمد و گفت که ای کوفیان بشارت بادشما راکه معاویه فوت شد یاران ازشنیدن این سخن دراهتزازآمدند اماحضرت امیر کرم الله وجهه همچنان بر سر حرف خودبود وپس ازلحظه ای دیگری از آن سه عرب بمسجد رسید همان خبر گفت و فرح اصحاب روی درازدیاد نهاد و عرب سوم نیز همانساعت بدان محفل در آمده گفت معاویه هلك برملك اختیار کرد جوش وخروش مجلسیان مضاعف گشت وامیر نجف مطلقا بدان سخن التفات نفرمود لاجرم بعضی از حاضران گفتند یاامیر المؤمنین چرا برفوت اینچنین دشمن قوی اظهار مسرت نمی نمائی ودراین باب هیچ نمیفرمائی آنجناب اشارت بلحیه وسرمبارك خودکرده فرمودکه معاویه نمیرد تااین را ازاین رنگین نه بیند در روضة الصفا مسطور است که درسفری اسب ابن ملجم مفقود گشت واو نزد امیرالمؤمنین کرم الله وجهه آمده اسبی توقع کرد آنجناب ملتمس اورا مبذول داشته فرمود **مصراع**

ارید حبائه ویرید قتلی یعنی من اراده عطاء اومیکنم واوقصد قتل من دارد وصاحب ترجمهٔ مستقصی این مصراع را چنین نوشته که ارید حیوته ویرید قتلی من حیاتش میخواهم و اوقتل من نقلست که درماه رمضان سنهٔ اربعین درروزی که امیرالمؤمنین در مسجدکوفه

بنصیحت خلایق اشتغال میفرمود بسوی امام‌حسن نظر کرد و گفت ای پسرمن از این ماه چند روز گذشته است جواب داد که سیزده روز پس درامام حسین نگریست وفرمود که یابنی ازاین‌ماه چند روز باقی مانده است گفت هفده روز آنگاه شاه ولایت پناه‌دست بمحاسن فرودآورده گفت درهمین ماه بدبخت ترین مردم‌آخرالزمان لحیهٔ مرا از خون سرمن خضاب کند وبیتی برزبان الهام بیان‌گذرانید مضمون‌آنکه قتل من می خواهد نامردی ازقبیلهٔ مراد ومن بوی‌نیکوئی میخواهم وابن ملجم این سخن راشنیده مضطرب گشت وچون امیرالمؤمنین‌حیدرازمنبر فرودآمد نزدآنجناب رفت وگفت یاامیرالمؤمنین پناه میگیرم بحضرت رب‌العالمین ازآنچه نسبت بمن‌گمان می‌بری وازتو درمیخواهم که اشارت فرمائی‌تامرا بکشند یادستهای مرا ببرند امیر کرم‌الله وجهه فرمود که پیش از قتل قصاص نباشد ولیکن رسول صلی‌الله علیه وسلم مرا خبر داده است که کشندهٔ تو از قبیله مراد باشد و عبدالرحمن همچنان در مقام استبعاد بود شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند میدهم که راست بگوی‌که تربیت کنندهٔ تودر طفولیت یهودیه بوده گفت آری آنجناب فرمود که‌آن زن یهودیه روزی تراگفت که ای بدبخت تر ازعاقر ناقهٔ صالح گفت بلی چنین بودآنگاه جناب ولایت پناه ساکت شده روی از وی بگردانید بصحت پیوسته که درماه مذکور امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه شبی درخانهٔ امام‌حسن وشبی در منزل امام حسین رضی‌الله عنهماافطارمینمود وزیاده ازسه‌لقمه‌تناول نمیفرمودومیگفت‌من بیش‌ازشبی‌چنده‌مهمان‌شما نیستم‌ودر ترجمه‌مستقصی‌ازامام‌موسی که‌سر به‌شاه‌ولایت بودمرویست که‌درآن‌سحر که‌شهادت‌امیرالمؤمنین حیدرمقرر بود آنجناب‌دختر‌خودام کلثوم‌را گفت که‌ای دخترك من چنان می‌بینم که‌این صحبت روح‌پرور در میان ما عنقریب منقصٌ میگردد و طایر نفس نفیس قفس قالب شکسته بمرافقت متوطنان ملاء اعلی می پیوندد ام کلثوم قطرات اشك از سحاب دیده فرو بازیده گفت ای پدر این چه خبر محنت اثر است و این چه حکایت پر شور وشر این نه‌قصه‌ایست که‌بگوش هوش توان شنود و نه‌غصه‌ایست که از نکابت آن ایمن توان‌بود **بیت** از فراق تلخ میگوئی سخن☆ هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن ☆ امیر المؤمنین گفت ای فرزند بجان پیوند کدام دلست که از این اندوه پاره نیست و کدام جانست که‌دروقت نزول قضاء ایزد تعالی بیچاره نیست دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را درعالم رؤیا مشاهده نمودم که بدست مبارك غبار از روی من می‌افشاند ومرا نزدیك خود طلبیده میگفت ای علی بجانب ما بیا که ترا هیچ باکی نیست وآنچه بر تو واجب بود ادانمودی و روایتی آنکه جناب ولایت مآب خواب خودرا با حسن‌مجتبی رضی الله عنه تقریر فرمود و امام حسن متاثر گشته اظهار گریه و زاری نمود در روضة الشهدا مسطور است که در آن‌شب حضرت ولایت انتما تا سحر بطاعت مشغول بود ومطلقا خواب نفرمود وساعت بساعت بساحت سرا آمده در آسمان نگریستی وگفتی (صدق رسول‌الله) والله که هرگزرسول‌صلی‌الله

علیه وسلم دروغ نگفت پس چه چیز بازمیدارد کشندهٔ مرا از کشتن من و برهمین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو کرده میان همایون بست وفرمودشعر (اشدد حیازك للموت فان الموت لاقیکا ☆ ولا تجزع من الموت اذا حل بواديكا ☆ شعر ای دل‌صبور باش که ازمرك چاره نیست ☆ کودل کزاین مصیبت واندوه پاره نیست و چون جناب مرتضوی از خانه بیرون آمده بپیان سرا رسید بطی چند که آنجا بودند درروی مبارك امیر بانك کردند وبقولی دامن آن جناب راگرفتند و یکی از خادمان چوبی بر آن مرغان‌زده امیر کرم‌الله وجهه فرمودکه دست از اینها بازدار که نوحه کنندگان برمن‌وروایتی گفت که (هن صوایح تتبعها نوایح) آنگاه‌جناب ولایت مآب بمسجد شتافته چنانچه شیوه ستوده اش بودبانك نمازگفت وحال آنکه ابن ملجم وشبیب ووردان در آن شب نزد قطام بسر برده بشرب خمر اقدام نموده بودند و چون آواز اذان بگوش آن ملعونه رسید ملاعین مشارالیهم رااز خواب برانگیخته گفت‌اینك علی بانك نمازمیگوید بروید ومهم او را کفایت کنید وآن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب ووردان بردرمسجدبنشستند وابن ملجم بدرون‌آن بقعه درآمد وچون‌امیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه از اداء اذان فارغ گشته قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیری بینداخت اما بر طاق مسجد آمدو بشکست و وردان هم‌بتیغی حمله کرد اما بردیوار خورد وآن دو لعین گریخته ملعون سوم تیغ بر فرق همایون‌آنجناب زد وگفت (الحکومة لله‌لالك ولا اصحابك) وروایتی آنکه ابن‌ملجم صبر کرد تاامیرالمؤمنین کرم الله وجهه در محراب ایستاده احرام نمازبست وسجدهٔ اول بجای آورد وچون سر ازسجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد وباتفاق مورخان‌آن تیغ برهمان‌موضع آمدکه روزحرب‌خندق‌عمروبن عبدودزخم زده بود وتا مغزسر آن‌سرور شکافته شد وامیرالمؤمنین کرم الله‌وجهه گفت که(فزت ورب الکعبة)یعنی سوگند به پروردگار کعبه که بمطلوب‌فایز شدم وامام حسن‌را فرمود تا شرایط امامت بجای آورده بامردم نمازگذارد ودر مستقصی مذکوراست که بعد از آن حادثه عظمی وردان لعنه‌الله بخانه خودرفت وشخصی ازحالش وقوع یافته او را بدوزخ فرستاد وشبیب جان بتك‌پابیرون برد وچون مردم جمع‌آمده از امیرالمؤمنین پرسیدند که ضارب این زخم کیست فرمودکه‌خدای تعالی اورا ظاهر گرداندوبطرف راست مسجداشارت‌کرد که‌همین‌ساعت ازاین دردرآید وابن ملجم در آن صباح شمشیر خون آلود بر دست گرفته در کوچه های کوفه میدوید مردی‌ازبنی‌عبد قیس پیش آمده گفت‌توکیستی گفت عبدالرحمن ابن‌ملجم گفت‌ای‌لعین‌امیرالمؤمنین‌علی را توزخم‌زده‌باشی خواست که انکار نماید خدای تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد بر آورده مردم را خبر کرد تا ابن‌ملجم راگرفته پیش امیرالمؤمنین کرم الله وجهه بردند وبروایتی که‌در روضة الشهدا مسطور است ابن ملجم‌بعد از آنکه آنجناب رازخم زد بسرای ابن عم‌خود رفت وسلاح از تن‌باز کرد در این حال صاحب‌سرادر آمد و او را

مشوش دیده و گفت مگر قاتل امیرالمؤمنین توئی آن لعین بجای لانعم گفت و آن‌شخص گریبان او را گرفته بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانید وچون چشم آنجناب بر وی افتاد فرمود یا اخا المراد مگر من بدامیری بودم شمارا گفت معاذالله یا امیر المؤمنین گفت ترا چه بر آن‌داشت که اولاد مرا یتیم‌ساختی و رخنه در قصرحیاتم انداختی نه‌من باتو نیکوئی کرده بودم گفت بلی‌اما واقع شدآنچه واقع شد (وکان امرالله قدراً مقدورا) و در روضة الصفا مسطوراست که چون حضرت ولایت انتما نظر بر ابن ملجم انداخت فرمود (که ما کذبت وما کذبت) این‌شخص زخم‌زننده من است بعداز آن اوراگفت که ای دشمن خدای نه تو مشمول مکرمت واحسان من بودی گفت آری امیرفرمود که چه چیز ترا باعث شد بر ابن امرجواب داد که چهل صباح شمشیر خودرا تیز کرده‌از باری تعالی مسئلت نمودم که بدترین خلق را بآن مقتول گردانم امیر المؤمنین فرمود که (اراك‌مقتولا به وانت‌شر خلق‌الله) بعدازآن شاه‌مردان فرمود که عبدالرحمن‌رابزندان برید وطعام و شراب ازاو باز مداریدپس‌اگرمن زنده مانم بمقتضاء رأی خود با اوعمل نمایم واگر بمیرم اورا یك ضربت شمشیر بیش مزنید که اومرا زیاده از یك‌زخم‌نزده است آنگاه شاه ولایت پناه رابر گلیمی خوابانیده وبخانه بردند اولادامجاد و بنات مکرمات وزوجات طاهرات که آنجناب رابدان حالت مشاهده کردند فریاد وزاری و ناله وبیقراری باوج فلك زر نگاری رسانیدند و جیب شکیبائی بدست اضطراب چاك زده مضمون این مقال ورد زبان گردانیدند **نظم** شعله‌آتش هجران تو جان میسوزد☆ در فراق تو دل پیر وجوان میسوزد☆ این چه دردیست کز وخون جگرمیریزد☆ وین چه شوریست کزوجان جهان میسوزد وضعف آنجناب ساعت‌بساعت سمت تزاید میگرفت والم آن زخم لحظة فلحظه صفت تضاعف می پذیـرفت و چون زمـان رحلت نزدیك آمد امام حسن وامام حسین را رضی‌الله عنهماطلبیده نصایح سودمند بتقدیم رسانیدودر بارۂ ایشان دعوت اجابت آیات برزبان همایون گذرانیده و بتکرار کلمۂ طیبه توحید مواظبت مینمود تا آنزمانکه مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا پرواز فرمود از مقتداء مؤتمن امیر المؤمنین حسن رضوان الله علیه مرویست که گفت بعدازرحلت شاه ولایت منقبت شنیدم که هاتفی میگفت از این خانه بیرون روید واین ولی خدا را بما گذارید وچون ازخانه بیرون‌رفتیم آوازی بگوش مارسید که محمد صلی‌الله علیه و آله وسلم در گذشت و وصی او شهید گشت آیا بعداز این محافظت دین که خواهد کرد دیگری گفت هرکه متابعت سیرت ایشان‌کند وچون آواز تسکین یافت بخانه‌در آمدیم امیرالمؤمنین‌علی‌را شسته ودرکفن پیچیده یافتیم وروایت دیگر آنکه جناب امیر کرم الله وجهه در وقت ارتحال فرمود که چون من نقل‌نمایم اززاویۂ خانه لوحی‌پدید خواهد آمد مرا بدانجا بخوابانید و غسل دهید وچون از آستانۂ خانه کفن‌وحنوط پدید خواهد آمد مرا بدان تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمائید و فرزندان مرا طلب دارید تا وداع پدرخود کنند آنگاه‌نوبتی حسن وکرتی حسین بر من

نماز گذارند وچون پیش تابوت من‌اززمین برخیزد شماپایان تابوت رابرداریدو هرجا که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قبر حفر کنید وچون تابوتی از ساج پدیدآیدمرا آنجادفن‌فرمائیدواولاد عظام بموجب‌فرمودهٔ آنجناب بتقدیم‌رسانیده‌همدران‌شب در نجف بهمین‌موضع که‌حالامطاف‌طواف‌خلایق‌اطراف واکناف‌عالم‌است جسدمطهرش‌را مدفون‌گردانیدندو برطبق وصیت‌موضع‌قبر رابازمین هموار ساختند تااعدا بر آن اطلاع نیابند وتا زمان هارون‌الرشید غیر از ائمه اهل‌بیت هیچ کس بر آن معنی وقوف نداشت وسبب پی بردن مردم بدان مرقد عطرسا ومشهد جنت آساآن بود که‌روزی هارون‌در آن سرزمین شکار میکرد آهوئی چند بیشته که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هرچند سك بر آن آهوان‌دوانیدند و جانور پرانیدندمطلقاتعرض ننمودند وباز گشتند هارون از مشاهدهٔ این صورت متعجب شده خواست‌که سر آن معنی‌را بازداند وبعداز تقدیم مراسم تفتیش پیری گفت‌ازپدران بما چنین‌رسیده است‌که‌جسدمطهر امیرالمؤمنین حیدر اینجا مدفون‌است لاجرم هارون ترك‌شکار کرد ولوازم طواف مزار فایض‌الانوار بجای آورد نقلست که پس از انتقال امیر المؤمنین علی امام حسن کرم الله وجههما عبد الرحمن بن ملجم را برحبهٔ مسجد آورده گفت تو نیستی که امیر المؤمنین علی را کشتهٔ جواب داد که بلی‌آنگاه آنحضرت یك‌ضربت بروی زد وعبدالله‌بن جعفر رضی‌الله عنهما میل در چشمش کشید و بروایتی دست وپایش را قطع کرده زبانش‌را ببرید و گروهی از شیعه جسد آن میشوم رادر بوریائی پیچیده بسوختندپوشیده نماند که‌درباب تکفین وتدفین جناب امیرالمؤمنین روایات دیگر نیز ورودیافته و خامهٔ مکسور اللسان خوفاً عن الاکثارزبان بایراد آن اقوال‌نمی‌گشاید وچون بتوفیقات الهی شمه‌ای‌ازمفاخر ومناقب آن مظهر عجایب ومظهر غرایب در صدر مجلد ثانی مذکور خواهدشد در این مقام بر ذکر اولاد و ازواج آنجناب اختصار مینماید

ذکر تعداد ازواج واولاد فاضلترین عترت خیرالعباد صلوات الله علیه و آله‌الی یوم التناد

بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نام جوامیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه دراوقات‌حیات نه‌زن بحبالهٔ نکاح‌درآورد اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت‌خیرالوری علیه وآله من‌الصلوة افضلها ومن‌التحیات اکملها وتاسیدة النسادرعالم فناااقامت داشت علی‌مرتضی کرم‌الله وجهه بمنا کحت‌دیگری‌رغبت نکرددوم‌ام‌البنین کلابیه بنت‌حزام‌بن‌خالدبن جعفربن ربیعهٔ کلابی سوم اسماء بنت عمیس‌الخثعمیه چهارم ام‌حبیبه بنت ربیعة‌التغلبیه‌پنجم امامه بنت ابی‌العاص بن‌الربیع که از زینب بنت خدیجه رضی‌الله‌عنهما تولد نموده بود و بروایت اکثر زینب دختر کلانتر خیرالبشر بود ششم خوله بنت جعفر بن قیس‌بن‌مسلمة‌بن ثعلبة‌بن یربوع‌الحنفیه‌هفتم حجاء بنت‌امرءالقیس‌بن عدی الکلابیه هشتم لیلی‌بنت‌مسعودبن

خالدبن ثابت‌بن ربعی التمیمیه نهم ام سعد بنت‌عروة‌بن مسعود الثقفیه اما اولاد ذکور امیرالمؤمنین حیدر بروایت‌اکثرواشهر پانزده نفر بودند برین موجب (حسن) و(حسین) و(محسن) ابناء (فاطمه) زهرا علیهم رضوان الله تعالی (عبدالله) و(عثمان) و (عباس) وجعفر که ازام البنین متولد شده بودند ودر کربلا شهید گشتند (عبیدالله) و(ابوبکر) که مادر ایشان لیلی بود ایضاًدر کربلابعزشهادت‌فایزشدندیحیی‌وعون‌ازاسماء دروجودآمدند (محمدالاکبر) که بمحمد حنفیه اشتهار یافته ازخوله تولد نمود (وعمرالاکبر) ازام‌حبیبه دروجودآمد (محمد الاوسط) بروایت مستقصی مادرش امامه بود (محمدالاصغر) بقول صاحب مقصد اقصی ازام ولد تولد نمود وباتفاق‌واقفان مواقف النساب ازپنج پسرجناب ولایت‌مآب‌نسل‌ماند (حسن)و(حسین)و(محمدحنفیه)و(عباس)(عمر)رضی‌الله عنهم اما بنات مکرمات شاه‌کرامت صفات بروایتی هفده تن بودند باین ترتیب (زینب الکبری) و (ام‌کلثوم‌الکبری)دختران فاطمهٔ زهرا(ع) (رقیه‌بنت‌ام‌حبیبه)(ام‌الحسین)و(رمله‌الکبری) که‌ازام سعدتولد نموده بودند ومادرسایر دختران شاه مردان ازکتبی که دروقت‌تحریر این مختصر درنظر بود بوضوح نپیوست اما اسامی ایشان اینست (ام هانی) (میمونه) (ام‌کلثوم صغری) (زینب الصغری) (فاطمه) (امامه) (خدیجه) (ام الکرام) (ام سلمه) (جمانه)(نفیسه) (ام‌جعفر) وبروایت صاحب کشف‌الغمه محسن بعدازوفات سیدکاینات وقبل ازانقضاء مدت حمل از فاطمه رضی‌الله عنها ساقط شد و ایضا درآن‌کتاب مکتوبست‌که درروز شهادت شاه ولایت‌کرم الله وجهه چهار نفراز ازواج‌آنجناب زنده بودند (امامه بنت ابی‌العاص) وهی‌بنت‌زینب بنت‌رسول‌الله‌صلی‌الله علیه‌وسلم و(لیلی بنت‌مسعودالتمیمیه) و(اسماء بنت عمیس الخثعمیه) وام البنین الکلابیه وبقول بعضی از مورخین اولاد ذکور امیر المؤمنین حیدر چهارده نفربوده اند واولاد اناث نوزده و روایتی‌آنکه عدد بنات شاه امامت صفات ازهژده تجاوز ننمود ودرین‌باب اقوال دیگرنیزواردگشته‌که تفصیل آن موجب‌تطویلست والله‌اعلم بالصواب والیه‌المرجع والمآب

اظهار شکر پروردگار باتمام مجلد اول ازین ارقام و اختتام سخن دعاء بردوام دولت آصف جم احتشام

لله‌الحمد والمنه که بمساعدت توفیق ابدی وموافقت تأیید سرمدی این جمیلهٔ بدیع منظر که مدتی مدید درلباس سواد مختفی بودکسوت بیاض بوشید واین مخدرهٔ لطیف پیکر که عهدی بعید ازمنصهٔ‌ظهور هجران مینمود درخلعت تصحیح وحلیه تنقیح جلوه‌گر گردید **نظم** شکرکه این پیکرمشکین نقاب☆کرد عیان عارض چون‌آفتاب☆بارخ پر زیب و لب دلنواز☆جلوه‌گرآمد بر اهل نیاز یعنی مجلد اول ازین اجزاکه صحایف حکایاتش غمزدای‌خواطر اهل ملالست شرف اتمام‌گرفت وقسم نخستین ازین اوراق‌که

لطایف روایاتش فرح افزای ضمایر اصحاب اقبالست زینت اختتام پذیرفت بعبارات رایقه واشارات لایقه ازشیوهٔ تکلف اغراق واغلاق دور ونزدیك بسرحد وضوح وظهور **مثنوی** سوادش نور بخش دیده حور ✡ بیاضش ازفروغ صدق پرنور ✡ سطورش جلوه گر چون عقد گوهر ✡ زالفاظ بلیغ روح پرور ✡ عباراتش چوآب زندگانی ✡ دروپیدا جواهر ازمعانی چوالحان اغانی بهجت افزا ✡ چوصبح کامرانی عالم آرا وعمدهٔ جمله محسنات آنکه اقتران دارد بنام نامی و القاب گرامی سپهرمقداری که خورشید فـایض الانوار عدالتش چون انوار خورشید منور کاشانهٔ غمدیدگان مظلوم است وبهار نضارت آثار دولتش چون آثار نضارت بهار مفرح قلوب ستم رسیدگان مغموم نسایم خلق کریمش چون هوای فروردین روحی تازه درقالب عالم دمیده وشمایم لطف عمیمش مانند نافهٔ آهوی چین مشام عالمیان رامعطر گردانید **مثنوی** نسیم خلق اوهرگه وزیده ✡ زسنك خاره گلها بردمیده ✡ چونور عدل اوشدعالم افروز ✡ زمستان گشت چون ایام نوروز ✡ غبار آستان مکرمت آشیانش کحل الجواهر حدقهٔ امید وسحاب اقبال بی انتقالش خضرت بخش حدیقهٔ سعادت جاوید **نظم** سپهر کرم مهرروشن ضمیر ✡ ببرج شرف آفتاب منیر ✡ افاضل نواز وفضایل دثار ✡ بلطفش مباهی صغار و کبار ✡ مشیر سلاطین جم احتشام ✡ انیس خواقین عالی مقام امین دولت خانی نگین خاتم کامرانی آصف نصفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر ناظم مناظم نامداری بانی مبانی کامکاری عالیجاه معانی پناه عدالت دثار جلالت دستگاه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله سلمه الله وابقاه وبلغه فی الدارین الی ماتیمناه رجاء واثق ووثوق صادق که این صفحات بی سامان منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گشته خطایـاء قلم برقم اشفاق اصلاح یابد و پرتو انور عواطف ازمطلع اعزاز بروجنـات احوال مؤلف تابد **مثنوی** هست امیدم که برغم سپهر ✡ آصف جم قدر منوچهر چهر ✡ مکرمت آثار عدالت دثار ✡ مظهر لطف وکرم کردگار ✡ چشم برین عقد درر افکند ✡ جانب این نسخه نظر افکند ✡ ازسر زلات قلم بگذرد ✡ مائدهٔ لطف وکرم گسترد ✡ لب بگشاید پی تحسین من ✡ شاد کند خاطر غمگین من ✡ تاج عنایت بنهد برسرم ✡ خلعت احسان فکند دربرم ✡ تاکنم ازخامهٔ گوهر نثار ✡ جیب فلك پردرر شاهوار ✡ ازرشحات قلم سحرفن ✡ تازه کنم بازریاض سخن ✡ درچمن این رقم دلنواز ✡ بلبل طبعم چوشود نغمه ساز ✡ هرنفسی فکر نوائی کنم وزسر نوساز ثنائی کنم ✡ بلکه کنم ازسر فیضان قلم ✡ روی زمین رشك بهشت ارم ✡ پاك کنم نقد سخن راز غش ✡ وزسراخلاص کنم پیش کش ✡ نطلبم ازدهر دگر هیچ کام ✡ تاشود این نامه بنامش تمام ✡ ای زشرف مهر سپهر وجود ✡ باطن تومهبط انوار جود ✡ قبلهٔ اقبال مرا روی تست ✡ جان وتنم خاك سر کوی تست ✡ دست توابریست که بارد گهر ✡ نوردلت غیرت شمس وقمر ✡ چون بهوا داری آن نور پاك ✡ ابر کند تربیت مشت خاك ✡ بشکفد ازخاك گلی هرزمان ✡ بلکه شود خاك چو باغ جنان ✡ بسکه دمد لاله وریحان ازو ✡ رشك برد روضهٔ رضوان ازو ✡ ملك پناها دل توشاد باد ✡ ملك دل ازلطف توآباد باد ✡

کار تودرمملکت سروری☆تابه‌ابدباد هنر پروری☆تا بوداز جود بعالم نشان☆بادغمام کف تودرفشان☆خلعت اقبال بقدتوچست ☆نامه آمال بنامت درست☆چون بدعا رسم بوداختتام☆شدسخن من بدعایت تمام☆بر ضمایر ناظران صحایف اخبار وخواطر واقفان مواقف آثار محجوب و مستور نماند که تحریر این حکایات صحت اثر که مجلد اول است از کتاب حبیب‌السیر بمقتضای فحوای (الشیء لاتثنی الاوقدتثلث) کرت ثالث بتحریك انامل مؤلف سمت تیسیر گرفت و کتابت این سواد مشکین نژاد دراثناء سفر هندوستان که مصراع هرروز بمنزلی وهرشب جائی☆بسرمیبایست برد برطبق دلخواه دوستان صفت اختتام پذیرفت طوطی شیرین کلام قلم که بسان تجار بحار و امصار از زنگبار دوات ظلمانی صفات جواهر آبدار درهر بلاد و دیار برمنصهٔ اظهار می‌آورد لآلـی متلالی این واقعهٔ بدیعه‌را براین‌منوال درسلك بیان‌انتظام میدهدکه هرکرا پرتو اندیشه وفروغ‌عقل‌فطنت پیشه برصفحات کاینات تافته باشد بتحقیق داندکه دوران اجسام ضعیف عرصه خاك‌وسیران اجرام جسیم عالم افلاك موافق علم وارادت صانع بیچونست وسکون جبال ثابتة‌الارکان وحرکت بحار لازمة الجریان مطابق حکمت ومشیت خالق کن فیکون ذرات ذریات ابوالبشر درهوای فضای قضای اوماننده‌گوی درخم‌چوگان سرگردان وطبقات ممکنات هنرپرور دربیدای ناپیدای تقدیر اوبسان خاشاك‌دروقت اهتزاز تندباد بهرطرف‌شتابان (هوالذی یسیرکم فی‌البر والبحر)بناء علی هذا المقدمـة المسلمة مسود این احوال در اواسط شوال سال نهصد وسی وسه از وطن مألوف و مسکن معهود یعنی دارالسلطنه هرات (حمیت عن الآفات) بجانب ولایت قندهار لازال مرجع الفضلاء الاخیـار اتفاق توجه افتاد درایام توطن درآن بلدهٔ محروسه افتتاح تحریر این سواد دست داد اما قبل ازآنکه عدد اجزاء از مرتبهٔ آحاد تجاوز نماید و زبان خامهٔ صحایف این نامه را بحلیهٔ جلیهٔ تلك عشرة کاملة بیاراید قاید قدرگریبان جان این ناتوان راگرفته وبطرف‌کشور هندوستان کشید وبتاریخ عاشر جمادی الثانی سنهٔ اربع وثلثین وتسعمائه مرتکب آن‌سفر پرخوف وخطر گردید وبجهة بعدمسافت ومس‌آفت ازحرارت هوا ووقوع پشکال‌وطغیان آبها مدت هفت‌ماه درطی طریق اوقات‌گذرانید ودر روزشنبه چهارم محرم الحرام سنهٔ خمس وثلثین وتسعمائه بدارالخلافه اگره که اکنون مستقر سریر سلطنت روز افزونست رسید همان روز بمساعدت بخت فیروز غبار درگاه فلك اقتدار پادشاهی‌که تحریر نام والقاب نواب‌کامیابش درامثال این محال مناسب رعایت طریقه ادب نیست‌کحل‌الجواهر دیده رمد دیده‌گشت وبیشانیه انتظار بتقلیل قوایم سریر سپهرمقدار سرافراز شده پایهٔ قدراین خاکسارازفرق فرقدین درگذشت **بیت** غبارکوی اورا می‌شنیدم کحل بینائی ☆ بحمدالله نمردم تابچشم خویشتن دیدم وبعد ازاندك زمانی که درآن دیار بسربرد مزاج موفور الابتهاج ازقانون اعتدال بمنهاج اعتلال عدول نمود ومرضی صعب قوی طبیعی‌را ضعیف ساخته ساعت بساعت اسبـاب ناتوانـی بیفزود مدت سه چهار مـاه ترتیب اشربه

وتقلیل اغذیه فایده نـداد و ترکیب مفرحات و استعمال ادویـه نافع نیفتـاد لاجرم
قطعه ☆چنان شدم زضعیفی که بردبادصبا☆ بهر نفس بدنم را بکشور دیگر☆ بآب وتاب
نماندم که تاب آتش تب☆گداخت جسم‌مراهمچو موم بر اخگر آخر الامر حکیم علی
الاطلاق ازدار الشفاء (واذامرضت فهو یشفین) شربت‌صحت کرامت‌فرمودوسرعجزاز بالین
ناتوانی برداشته انامل مشیت مسبب‌الاسباب ابواب شفابرروی‌روزگار این‌بیمار برگشود
وهمدران‌ایام درسایهٔ اعلام‌ظفر اعلام بادشاه گردون غلام خلدالله‌ملکه الی یوم‌القیام‌توجه
بجانب بنگاله اتفاق افتاده درهر منزلی که اندك توقفی میشد مسافر سریع السیر قلم
بیشائبه سکون بنان قاصر بیان رابطرف تسوید این اوراق حرکت‌میداد تا درمرحلهٔ تیر
مهانه که نزدیکست بمحل اجتماع آب سرد ونهرگنگ این کتاب زینت اتمام یافت و
کلك سخن آرا ازآمد وشدفارغ شده فروغ اختتام‌برین صفحات‌مشکین‌ارقام‌تافت وبیمن
عنایت وحسن رعایت سعادتمندی که بمحامد ذات ومحاسن صفات وعظم‌شان وقدم‌خاندان
از سایر ارباب جاه وجلال ممتاز ومستثنا گشته وبجودت طبع لطیف ونفاست‌نفس‌شریف
ولطف گفتار وحسن‌کردار پایهٔ قدرش ازتمامی‌اصحاب دولت واقبال بمراتب‌در گذشته
مثنوی صدارت رتبتی کز احترامش ☆ بود برتر زهر صدری مقامش ☆ خجسته سیرتی
کز فرط احسان ☆ کند صیددل افراد انسان ذهن‌وقادش درادراك اقسام‌علوم‌بدرجهٔ کمال
ترقی نموده و طبع نقادش در میدان اکتساب انواع فنون قصب السبق از امثال و اقران
ربوده صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش مصور و نقوش دقایق نکته
دانی بر صحیفه خاطر مهر تنویرش محرر **مثنوی** فضیلت پرور کامل درایت☆ عواطف
گستر شامل عنایت ☆ بطبع پاك در عالم فسانه ☆ بحسن خلق سر خیل زمانه سطور
منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش هوش اکابر افاضل و عقود منظـوماتش
کانهن الیاقوت و المرجـان فـرح بخش خـواطر اعاظم امـاثل **مثنوی** سپهـر فضل
ومهر اوج اقبال☆ دردریای احسان بحر افضال☆چمن‌آرای گلزار فضایل☆ سخن‌پیرای
گفتار افاضل ☆ نقاوهٔ دودمان اصحاب یقظه و انتباه خلاصه خاندان اعاظم اولیاء الله
مثنوی گرامی گوهری از بحرعرفان ☆ منور اختری ازبرج ایقان☆ چراغ دودمان‌زین
خوافی☆ که گر بودی بعهدش بشرحافی☆نهادی سربپایش ازارادت ☆ شمردی‌خدمتش
راازعبادت‌مزین‌مسندصدارت‌وبرتری‌مرتب‌اسباب‌امارت وسروری‌مقوی‌ارکان‌ملت‌غرامربی
سالکان شریعت بیضا ملاذ فضلاء سخنور و پناه سخنوران فضل پرور آنکه **مصراع** کند
در علم طبعش موشکافی ☆ شیخ زین‌الدوله‌والدین الخوافی ادام‌الله علو مناصبه و سمو
مناقبه **مثنوی** الهی‌تابود خورشید تابان ☆ زمشرق جانب مغرب شتابان ☆ دلش روشن
ز انوار یقین‌باد ☆ دعاگویش همه روی زمین باد .

تمام شد جزو چهارم از جلداول‌حبیب‌السیر بتاریخ پنجم ماه جمادی الاخری سنه
ثلث و سبعین و ماتین بعد الف من الهجرةالنبویة علیه الاف التحیة .

﴿ فهرست ﴾

نامهای اشخاص وامکنة وقبایل وکتب وفرق جلد اول حبیب السیر (۱)

---

۱ - این فهرست برحسب متن غیرانتقادی حاضر واستعجالاً پس ازچاپ آن تهیه شده‌است لذا از آن‌اندازه تصحیحی که هنگام تهیهٔ فهرست دست‌داد جدولی جداگانه ترتیب‌داده و بپایان فهرست افزوده‌ایم تا خوانندگان‌ارجمند متن کتاب رابرطبق‌آن اصلاح وفهرست رامنطبق‌برمتن ومتن را تا حدامکان مصحح فرمایند.

۲ - (مجمل‌التواریخ): ابیا؛ (تاریخ گزیده): انبا. ۳ - در چاپ‌تهران: الخیشة؛

۱- درچاپ تهران : ابوعبیدة بن اسلم . ۲ - درچاپ تهران : ابوقبیله .

(۱) افریقین، افریقس، افریقس.

۱- درچاپ تهران :اسلم نام پدر ابوعبیدةاست ۲- مصحف اسپنتمان ، (نام خانوادگی زردشت) .

۱ - افریقین، افریقس. افریقیس ۲- مصحف ابستاق، ابستا، (اوستا) کتاب دینی زردشتیان

۱- مجمل‌التواریخ: ابیا؛ تاریخ گزیده: انبار.

۱ - بلعمی: بانومه؛ باقور. ظاهراً باتویه.

۱– درچاپ تهران: هلال ..

۱- درمجمل التواریخ والقصص: ایلیا

۱ – درچاپ تهران : بلیة .

پ

۱ - درکتاب‌مقدس : توما .(۲)درچاپ تهران : شمامة وظاهراً :ثمامة.

۱ - در چاپ تهران : جزاء

(۱) شاید : شاهجان (مرو)

(۱) تذکر : نام ۱۲ حواری عیسی در ص ۱۴۲ و ۱۴۸ تحریف شده است ، بغلطنامه پایان کتاب مراجعه وتصحیح فرمائید .

۱-صحیح: خورنگاه.

۱ - صحیح : ویونجهان .

۱-صحیح: لخنیعه یالخیعه است.

۱- درچاپ تهران : ربیع.   ۲- صحیح دغدو ،دوغدیه .

۱-درچاپ تهران: ربیحه.

۱- صحیح : زیناوند .

۱- در چاپ تهران: سالم بن سابق ۲- در تاریخ گزیده: ابی سیرة. ۳- صحیح: سنخاریب (سنا خریب)

۱ - شاید: سینین؟

١- درچاپ تهران: اغوص.

۱- افریقیس، افریقین.

ظ

ع

(۱) درچاپ تهران : عزیز.

غ

١-در چاپ طهران - قس الناطف.

ك

گ

۱- در چاپ تهران مأمور. و شاید با مابور قبطی یك تن باشند.

١ - درچاپ تهران : مدعم .

---

(١) در چاپ تهران: راهبه.

و

۱- درچاپ تهران: واقدی .

۱ـ صحیح: هیربد.

فهرست مطالب

جلد اول کتاب حبیب السیر